حمد و سپاس بیقیاس پادشاهی را که حضرت متکلمی که زبان اصناف انام را کلید گنج
لغات سخن گردانید • و ارباب الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا
لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید • و درود نامحدود و صلوة نامحصور بر سرور
اسرار وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحاء جهان و افضل
جمیع پیغمبران محمد مصطفی علیه صلوات الرحمن • و بر آل و اصحاب کرام و اتباع عظام او علیهم
السلام باد اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور ودود • محمد بن عبد الخالق
بن معروف عفا الله تعالی بفضله عن ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت • و اهالی دانش و
بصیرت • و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف
انسان بشرف فصاحت کلمات ایشانست • و اشرف و افصح هر کلام • کلام ملک علام
و بهترین کلامهای قادر وحید • قرآن مجید حمید است که بلغت عرب نازل گشت که وهذا
لسان عربی مبین پس بی شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد • و چون لغت
کلید گنج معنیست پس جهت شناختن معانی قرآنی • بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج
مستقیم سلامت قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است • بنا بر این بتوفیق
الله المعین • نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه • و تمام لغات قرآنیه ترتیب
نمودم بر وجهی که بعد از کردن هر لغتی بر جویندگان بعنایة المنان بغایت آسان باشد
و چون ذات عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بودن قرآن • و عرب بودن منزل علیه
است • یعنی اعظم پیغمبران علیه صلوات المستعان • پس بالضروره مناسب و سزاوار

نمود مزین گردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات را بزینت جواهر دعا • و حلیه
ثنای شاه اکرم اولاد افصح العرب و سید المرسلین • و اعلم احفاد افضل البشر • و خاتم
النبیین علیه سلام الله و رب العالمین • یعنی بندگان حضرت سلطان سلاطین دادگستر
و برهان خواقین فضل پرور و خلاصه نتیجه آباء دودمان آل عبا نقاوه خاندان قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پادشاه ممالک پناه مراحم شعار تاج بخش
سلیمان دستگاه سکندر اقتدار • و قدوه شاهان ... کشف الغطاء • ما از دولت
بیشمار بد اخلاف بود انا فتحنا لک فتحا مبینا شعر
شه دانا دل و دریای عرفان • مه برج کرم خورشید احسان • خطاب اهل او لولاک
لولاک • نشان ملک او انا جعلناک • ثنایش گشته اندر هر لغت فاش • زبانها جمله در
مدحش دُرر پاش • خدیو باج گیر تاج داران • شهنشاه جمیع شهریاران • بدانش خسرو
ملک معانی • به بینش کاشف سبع المثانی • جهانگیر جهان آرای عادل • سلیمان فر لقمان
رای کامل • معلا مرکای مجد • سرافراز شهان سلطان محمد • جهانداری که عقل و فهم
آدم • نژاد ناکش نمی یارد زدن دم • خرد چون قاصر است از درک ذاتش • چگونه
گویم ازکه صفاتش • بقول من نه مدحش مینماید • ولی قولم بمدحش میستایم نکاتم
ندانم گفت اگرچه من ثنایش • توانم گفت فصلی از دعایش • همیشه تا مصنفان رسایل
لغات مصادر سخن پروری • دیباچه کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات را بذکر
محامد ادعیه ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند • و مولفان دواوین دستور معانی
عبارت گستری عنوان دفتر ابانه مقامات عبارات را بشرح اثنیه اصحاب جلال
مشرف و محلی کرده اند • آفتاب آسمان سلطنت اسلام پناه خداوند سلطان صاحب
قران سلیمان مکان • سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم • و انقطاع دوران بنی آدم
بر رئوس طوایف اهل جهان عموما • و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و
تابنده باد • و حضرت کریم یزدانش جناح پناه کافه اسلامیان • و روشن دل
نور ایمان ساخته بمقتضاء کمال مرادش • تمتع سلطنت دو جهانی و مستغرق بحار

بجار خشنودی جاودانی حور کرداناد · بالنبی العربی وآله الامجاد · اکنون بدانکه پیش
از شروع در مقصود لابدست دانستن مقدمات چند · اولا بدانکه درین کتاب
بقدر الوسع آنچه مسموع ومعلوم گشته از لغات مصادر وغیر مصادر آورده شده
است وغیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته وبعضی را بر ذکر مصادر آن
اعتماد کرده · وهر مصدری که آخر وحرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب
باید جست · یا باب آخر الالف · ویا باب آخر التاء چون لغت اَتْرِبَةٌ در جمع تراب
که در بابی واقع است که آخرش حرف تاست · ویا باب آخر النون چون لغت تُرْبان
در جمع تراب · ومراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کرد در آخر آن
دال ونون ویا تا ونون باشد ودلالت بر حدث کند · وغیر مصدر آنست
که اینچنین نباشد وثانیا بدانکه مصدر هر مشتق لازم نیست که البته بر حروف
اصلیه او باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیه او باشد همچو مصدر ضارب
که ضرب است · ومصدر قاتل که قتل است · وگاه باشد که با تاء زاید باشد
همچو مصدر شدید که شِدّة است ومصدر نصیر که نصرة است · وگاه بالف
ونون زاید آید همچو مصدر وهاج که وهجان است ومصدر محروم که حرمان است
وگاه بمیم زاید در اول وتاء زاید در آخر · ویا بواو زاید فقط آید همچو
مصدر مَسْرُور که مَسَرّة است وسرور · وثالثا بدانکه در کلمات عرب یک
لغت شاید که بمعنی بسیار آید چنانکه شارق وشمس وذکاء وبوح وذُکاء · ب. بُوح بالضم اسم الشمس ذکره فی باب
وبیضا وآفتاب که مجموع بیک معنی است ورابعا بدانکه یک لغت شاید که هم معنی · فی فصل الباء وقال فی الباب المذکور
مصدری دهد وهم معنی غیر مصدری چنانکه بذر که بمعنی تخم آمده است وهم · ا. یُوح ویُوحی بعضها من اسماء الشمس
بمعنی تخم افشاندن · وقنطره که بمعنی پل آمده است وهم بمعنی پل بستن
وگاه باشد که یک لفظه مصدر هم بمعنی لازم وهم بمعنی متعدی آید همچون زیادت
که بمعنی افزون شدن وهم بمعنی افزون کردن آمده است · وگاه باشد که
یک لفظ بدو معنی متضاد آید همچو قرؤ که بمعنی حیض وبمعنی پاک شدن از حیض

آمده است وشَقّ که بمعنی زیاد شدن وهم بمعنی نقصان شدن آمده است و
اینچنین لغات را لغات الاضداد گویند وگاه باشد که یک لفظ هم جمع باشد وهم
مفرد واین دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد همچو فُلْک که بمعنی
کشتی آمده است وهم بمعنی کشتیها ودوم آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد
همچو خِلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است وچون جمع باشد بمعنی خصلتها
ومفرد او خَلّة است وگاه باشد که تاء گرد ملحق بآخر لفظ جنسی شود وافاده
معنی جمع کند همچو تاء الکلمة وگاه باشد که بآخر اسم مفرد ملحق شود وافاده معنی
جمع کند همچو محترفه ومُشاکِلة · وگاه باشد که مصدر بوزن اسم مفعول آید
همچو مَجْلُود که بمعنی جَسْت شدن باشد · ومَعْقول که بمعنی دریافتن ومحلوف
که بمعنی سوگند خوردن باشد ومعسور که بمعنی دشخوار شدن باشد واینها
لغات شاذه اند وگاه باشد که جمع بعدد حروف کمتر باشد از مفردش همچو
سَعَف که جمع سَعَفَه است واین نسخه مسمی است بکنز اللغات ومرتب است
بترتیب حروف تهجی بر بیست وهشت کتاب · وهر کتابی مشتمل بر چند باب
کتاب اول کتاب الالف است ومراد بکتاب الالف کتابیست که هر لغتی
که در و مکتوب باشد اول الف باشد ومراد بباب الالف مع الالف آنست
که در و مکتوب باشد اولش الف باشد وآخرش الف · ومراد بباب الالف مع
الباء بابیست که هر لغتی که در و باشد اولش الف باشد · وآخرش با و
دیگر بدین نهج است قیاس دیگر کتب وابواب · واز خدای تعالی توفیق میخواهم
باتمام این کتاب · ودر هرچه ما را برضای او نزدیک میگرداند والله خیر
الموفقین بالصواب · والیه المرجع والمآب · فما التوفیق الا من لدیه
وما الاعتماد الا علیه · وهو حسبنا ونعم الوکیل کتاب
الالف باب الالف مع الالف من مصادر الاسم المجرد اِتی
دریافتن · وهنگام شدن یعنی آمدن وقت چیزی وبنهایت وغایت رسیدن

كرما اذى رسانيدن وكذاردن قرض اباء خودرا باز داشتن از چيزى وسركشى كردن ورامى نشدن اذى رنجه كردن ورنجه شدن اسى اندوهكين شدن وعلاج كردن مرض وجراحت اخاء كالمواخاة با هم برادرى ودوستى كردن وبرادرى ودوستى داشتن از باب مفاعله است اينجا نيز مى آيد من مصدر الافعال ابداء ابتدا كردن وآشكارا كردن اصبا دلبردن وكودك شدن يعنى كودكى كردن وباكودك شدن يعنى كودك دار وصاحب كودك كشتن وبرآمدن ستاره ودندان وبدين دو معنى آخر مهموز اللام باشد اخبا فرو نشاندن آتش وفرام آوردن وفروختن كشت پيش از آنكه كما قال النبى صلعم من اجبى فقد اربى اجنا رسيده شدن ميوه وپخته شدن آن چنانكه باز توان كردن وبسيار ميوه شدن درخت وبسيار كياه شدن زمين وميوه چيدن فرمودن اهبا كرد برانگيختن اشتا در زمستان شدن اذبا نوا دادن وافزون شدن وافزون كردن وبرخوردن اكبا آتش زنه راچنان كردانيدن كه آتش از آن بيرون نيايد اسى اى اندوهاى يعنى اى دريغا وحسرتا وحزنا واين مصدرست مضاف بياء متكلم لكن الف در وى بدلست از ياء متكلم واصلش اسفى است چنانكه در باب الف مع الفا بيايد وهو اشد الحزن والحسرة احنا بزانو نشاندن ارجا واپس بردن وواپس داشتن وواپس افكندن يعنى تاخير كردن ودر حبس كردن اشجا اندوهكين كردن ودر كلو كرفته شدن چيزى اجا رهانيدن وشكم راندن ودريدن اصحا پاك شدن آسمان از ابر ودر روزى بى ابر شدن القا توابل در ديك كردن انجا دو واكردن وبكردانيدن الحا دارو به بينى كردن وبخشيدن افتا فتوى دادن يعنى بيان روشن وحكم روشن كردن افدا باز خريدن از اسيرى وفديه دادن وتسليم كسى شدن ادجا واغسا تاريك شدن شب ازجا راندن هوا ابررا وراندن شبان كله راوما

وماندن وبمعنى طرد ورد ودفع ومنع نيز آمده است وازمعنى اخير مما خوذست بضاعة مزجاة يعنى مردوده ومدفوعة ازكا روياندن وافزايش دادن اضحا در چاشتكاه شدن وچاشتكاه كرديدن وبمعنى صيرورة هم آمده است اصبا بربالاى چيزى برآمدن ارخا فروكذاشتن وبنوعى دويدن اجدا بخشش كردن وسود كردن وسود رسانيدن اخرا نقصان كردن وسزاوار كردن اخنا مثل سراب چيزى نمودن وفريب دادن اكا مهيا كردن لشكر اقما خوار كردانيدن وخواركردانيدن وعجب نمودن وخوش آمدن الما صد شدن وصد كردانيدن انجا بيدار شدن وبيكسو شدن امرا كوارنده شدن طعام اتا دور كردن انزا برجهانيدن ازدا يارى كردن اردا هلاك كردن اسدا نيكويى كردن وزود دريافتن وبخشيدن وبچيزى رسيدن وكذاشتن شتر در دشت ومهمل كذاشتن كارى اكدا به زمين سخت رسيدن وبجاى سخت رسيدن وباز داشتن وبخشش وانعام وابريدن واندك خير شدن انضا شاخ بيرون آوردن رز اعدا كذشتن يعنى سرايت كردن ودوانيدن وياورى دادن وچيزى نزد كسى كذاشتن وبمعنى اولست آنچه در حديث آمده است فمن اعدى بالاول يعنى من اين تجاوز اليه وصار فيه الجرب اهدا هديه فرستادن وخاموش كردانيدن بيمار را ماندن وقربان بمكه فرستادن وبمعنى هدايت نيز آمده است ابذا فحش كفتن انذا مذى آمدن ومذى كردن وبچراكاه كذاشتن چاروا اتا بيرون آمدن نى وبيرون آوردن آن وتقدير كردن وآفريدن اثرى توانكر شدن انطا ديك را ديك پايه كردن اضنا فاسد شدن خرما ازدا به بيابان رفتن اجرا راندن وبا بچه رفتن سبعها اجزا جزو كردن وجزا دادن وكاردرا دسته كردن ودختر زادن وبس كردن وبس شدن وجزيه وبى نياز كردن وبى نياز شدن اجدا باستادن احدا بخشش كردن ازدا لاغر كردن ستور چنانكه از رفتن باز ماند

اذرا انداختن و ریختن اضرا و اغرا درحرص افتادن و درحرص انداختن و
اغرا یعنی برانکیختن هم آمده است اقنا لاغر دنار کردن اطرا ستودن اعرا
برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و بطاویت دادن افرا بریدن
وشکافتن و تباه کردن ارسا بپا شانیدن اغفا اریك شدن ارشا دلو را
رسن ساختن ارسا برجای بداشتن و ثابت کردن اورا آکاه کردن و امو
زانیدن ازرا حقیر و زبون داشتن و سستی نمودن در کار اروا پشت
بچیزی باز دادن و پناه بچیزی بردن اسرا بشب راه رفتن ارجا موخر
داشتن یعنی تاخیر کردن و بی بهره کردن و بکرایه دادن و افزون شدن
و افزاینده شدن و کاستن و دراز کردن اسرا بهم یعنی هنگام شدن
و خایه نهادن ملخ اغبا بهم برآوردن اخزا خوار کردن و رسوا کردن
و هلاك کردن اقسا سخت دل کردن انسا شبانکاه کردن و کردیدن اجها
و اکشوده شدن آسمان از ابر اقها باز ایستادن از طعام نکردن انسا
فراموش کردانیدن اخشا ترسانیدن اعشا کور کردن اغشا پوشانیدن و پرده
کردن افشا آشکارا کردن و فاش کردن انشا خداوند چهارپایی بسیار شدن
و شکم راندن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن
اشری آزردن اسری برکردن چیزی را باب اغما سخت تلخ شدن چیزی
و از دهن بدر بردن تلخی افنا آرامیدن و سست شدن و مانده شدن
اقصاء سیراب کردن اقنا برکزیدن و درقنا داشتن افنا پرخیار
شدن زمین اقصا دور کردن و بپایان چیزی رسیدن ارضا خشنود
کردن اعصی عاصی کردانیدن یعنی کسی را نافرمان کردانیدن اقذا خاشاك
درچیزی انداختن اقذا خشبوی کردانیدن طعام اغفا خفتن سبك
اعزا خواستن و مهلت دادن و دستخوار آبستن شدن شتر اغضا
تاریك شدن و پلکهای چشم بهم نزدیك آوردن و آسان کرفتن

افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی کفتن و کف دست بر زمین
نهادن در وقت سجود و مباشرت کردن با زن انقضا بیرون رفتن و باز
ایستادن انضا بکذرانیدن و روان کردانیدن انضا لاغر کردن و چار
پای لاغر بکسی دادن و کهنه کردن جامه انطا و ارطا و لحذا بخشیدن اخطا
افزونی نهادن اهدا آرام کردانیدن ارعا کوش فرا داشتن و میل کردن
و دیدن و بخشودن ابغا جوینده کردن و در جستن چیزی یاری دادن
ارغا ببانك آوردن شتر و باقی داشتن اصغا کوش فرا داشتن و میل کردن
بچیزی و دیدن اثنا و اطرا ستودن اطغا کمراه کردن و از حد درکذرانیدن
ایما اشارت کردن و در محل و با انداختن ایطا مکرر کردن قافیه در شعر
انجا بریدن برید و کدنکی را نشاندن الغا باطل کردن و انداختن احفا
مبالغه کردن در سوال اخفا پنهان کردن و اشکار کردن و این لغت از این
باب از اضداد باشد انقا صافی کردن و وا بریده شدن از چیزی و خالی شدن
اعفا از کناه درکذشتن الفا یافتن ابقا باقی داشتن و پاینده کردانیدن و
بر کسی ابقا کردن یعنی رحمت کردن اسقا آشامیدن و کسی را آب دادن برای
انعام و یا برای زمین اشقا بدبخت کردن القا افکندن انقا پاك کردن ابکا
کریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اشکا
بکله آوردن و شکایت زایل کردن و عتاب کردن کسی را شکایت کند ابلا
کهنه کردانیدن و پاره کردن و پوسانیدن و اشکار کردن و نیکو داشت
کردن و نعمت دادن و کفایت وا نمودن اجلا از خان و مان بیرون کردن
و بیرون شدن احلا شیرین کردن اخلا خالی کردن اسلا اندوه بدر بردن
از دل کسی یعنی تسلیه و خرسند کردن اتلا خواندن بهیمه اصلا در آتش آوردن
و بریان کردن اعلا بلند کردن و افراشتن و دور شدن ادلا فرو کذاشتن و
فرستادن و کشیدن و فروهشتن دلو اغلا کران بها کردن و کران خریدن

وجوشانیدن اِمْلَا پرکردن واملا کردن وفروکذاشتن ومهلت دادن وازیاد
جیزی نوشتن ودرازکشیدن مدت اِحْمَا کرم کردن اِدْمَا خون آلود کردن اِرْمَا افکندن
وزیاد کردن وافزون شدن اِسْمَا نام کردن اِرْخَا فروکذاشتن ریسمان وفروکذا
شتن عنان اسپ وراندن اسب وآب دادن وتهی کردن وبه آب رسانیدن
چاه درکندن ان اِشْعَا برافروختن اِشْفَا مشرف شدن برچیزی ونزدیک شدن و
بخشیدن چیزی بکسی که بان شفا یابد وشفا یابد وشفا کردانیدن اِصْمَا لجام
راکزیدن اسب وشکار را برابر خود تیرزدن وکشتن کما قال النبی ع م
کل ما اصمیته ودع ما انمیته اِمْلَا پرکردانیدن وبعلت زکام مبتلا کردن و
کمان پردن کشیدن اِعْمَا کور کردن اِغْمَا بیهوش کردن اِنْمَا افزون کردن و
ازچشم ناپدید کردن شکار وغیر آن واز چشم ناپدید شدن شکار ومردن
آن بعد آن زخم اِفْحَا فحش کفتن وبفساد وهلاکت آوردن اِدْنَا نزدیک کردن
وفروپوشانیدن اِعْلَا بلند کردن اِغْنَا توانکر کردانیدن وبی نیاز کردن
وفایده دادن اِنْغَا راندن ونیت کردن اِقْنَا نیست کردن اِقْنَا سرمایه دادن
وخشنود کردن وبخشیدن اِقْرَا دایم کذاشتن اِقْعَا بدم واشتن سک چنانکه
هردو دست او قایم باشد وبکون وا نشستن آدمی چنانکه هردو ساق او قایم
باشد وهردو طرف دبر بر هردو پاشنه نهادن درمابین سجدتین
در نماز واین منهی است شرعا اِهْرَا درسخن سرها افتادن وبد کفتن وکو
شت بخته کوفتن ونیک بختن اِلْغَا اسود کردانیدن اِلْهَا مشغول کردن
ودردمن اسیا بار کردن اِنْهَا اعلام کردن وا کاهانیدن اِتْوَا هلاک کردن
اِثْوَا مقیم کردانیدن اِرْوَا سیراب کردن اِذْوَا پژمرده کردانیدن اِضْوَا ضعیف
کردانیدن کاد اِشْوَا بریان دادن وباقی کذاشتن اِسْوَا کذاشتن وغافل شدن
اِعْوَاء ببانک آوردن سک وکرک یعنی سک وکرک عوعو نمودن که ایشان
ببانک وفریاد درآیند اِغْوَا بد راهی دادن اِقْوَا خالی شدن ومحتاج ودرویش

کردانیدن ومختلف کردانیدن قافیها برفع ونصب وجر ونقصان کردن حرفی
ازعروض شعر ودر منزل خالی فرود آمدن ومشاورت کردن وبی توشه وبی طعام
شدن وبسیار سال شدن اِلْوَا ببردن واشارت کردن وسست کردانیدن
ودرخشیدن وپژمردن وپژمرانیدن اِهْوَا قصد کردن وانداختن واشارت
کردن اِحْیَا زنده کردن ودر فراخی نعمت شدن ودر باران شدن اِعْیَا برافرا
شتن علم اِعْیَا مانده شدن وماندن کردن اِیْتَا عطا وبخشش دادن اِلْجَا بجیلی کردن
اِیحَا وحی فرستادن واشارت کردن ودر دل انداختن یعنی الهام ونوشتن
اِیْذَا هلاک کردن وهلاک شدن ویاری کردن وتمام سلاح شدن وتهیه شر
کردن اِیْذَا کسی را رنجانیدن اِنْسَا موی سر تراشیدن اِیصَا فرمودن ووصیت کردن
ووصی کردانیدن اِبْقَا نکاه داشتن اِیْقَا دریدن وسست کردانیدن یعنی شل
کردن جامه وقماش بپوشیدن بسیار ویا بدست مالیدن چنانکه سست
شود که بزبان ترکی دیدلمش کویند اِیْعَا دعا کردن ودر دل داشتن اِیْفَا وفا
کردن وبجای آوردن ومشرف شدن برچیزی وتمام کردن اِیرَا آتش زدن
وبیرون آوردن آتش از چیزی وبیرون آوردن آتش به آتش زنه اِیکَا
بخیلی کردن وحلق کرفتن ودهن بستن کما فی الحدیث انه کان یوکی حنبه
اِیکَاء چیزی تکیه کاه ساختن اِیلَا بخشیدن ونزدیک کردن ونزدیک شدن
ویمین یعنی سوکند خوردن اِلْبَاء خداوند غله بسیار شدن ولبا بخورد کسی
دادن اِنْبَا خبر دادن ووحی فرستادن ونرم رسیدن تیر وسنک بچیزی چنانکه
مضرت نرساند اِنْبَا دور کردن اِقْضَا طعام دادن اِلْجَا واکذاشتن وملجا کردانیدن
یعنی درکریزانیدن وبیچاره کردانیدن اِبْرَا ابرا کردن یعنی ابرا کردن ذمت
از دین ومانند آن یعنی پاک کردن وتنزیه ودور کردن از قبایح وصفات ناشا
یست ودرست کردن یعنی کسی را از مرض وخستکی تن درست ساختن کقوله
تعالی وَیُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِی اِقْرَا حیض شدن یعنی باغاز شدن

وبالا شدن زن قرآن خواندن فرمودن وقرا نرا کوش داشتن وسلام فرستادن
ونزدیک شدن امرا نکوراندن اِنْجَا جور کردن وبی خبر شدن وزین از پشت
اسپ برداشتن اِنْسَاء زمان دادن وواپس افکندن ودور کردن اِنْشَاء آفریدن
واغاز کردن واز خود چیزی گفتن اِبْطَاء کاهل شدن وکاهل ساختن اَخْطَاء خطا کردن
اِدْنَاء نزدیک آوردن اِنْمَاء کرم ساختن اِشْطَاء بلك بدر آوردن درخت وشاخ
وبلك بیرون آوردن کشت وکیاه اِطْفَاء فرو کشتن آتش وچراغ اِتْكَاء بتکیه آوردن
اِنْذَار کردن اِزْهَاء دایم ساختن اِزْهَاء زرد وسرخ شدن خرمان اِضْنَاء کران بار
کردن بیماری کسی را وضعیف ولاغر کردانیدن بیماری کسی را اِخْبَاء خاموش شدن
وپنهان کردن وکینه در دل کرفتن اِظْمَاء تشنه کردانیدن اِیْبَاء واِیْمَاء اشارت
کردن اِبْدَاء رویانیدن وبیرون آوردن وظاهر کردن وخوار کردانیدن اِلْجَاء
استوار کردانیدن وحکایت کردن اِكْلَاء کیاه رویانیدن وکیاه خوردن وطعام
نهادی دادن اِلْقَاء کردن فرو کرفتن بجهت اشتمال وکیاه کردن زمین اِكْفَاء برکردانیدن
اِکْفَاء کونا کون آوردن قافیه وحرکت روی ومیل دادن وبدو نیم کردن و
شتران که بعضی را یکسال بهره هند وبعضی را سالی دیکر اِنْبَاء دادن وآوردن اِیْوَاء
جای دادن وبچیزی پیوستن وپناه دادن ومأوی کردن ومأوی دادن وبجاد
بردن کقوله تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین الآیه وقوله تعالی و
آووا ونصروا اِيْبَاء بازداشتن وکاهل ساختن وواپس افکندن اِيْطَاء برسپردن
داشتن کسی را اِذْوَاء بیمار کردانیدن اِثْبَاء سوراخ کردن وشکافتن وجراحت کردن
اِنْآء دور کردن اِرْآء وارآء نمودن وشناسانیدن مِنْ مَصْدَرِ الْمُفَاعَلَة
اِخَاء کالمواخاة باهم برادری کردن وبرادری داشتن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْتِعَال
اِبْتِدَاء اغاز کردن اِنْتِهَاء به پایان رسانیدن وبچیزی رسیدن وباز ایستادن
اِجْتِنَاء برکندن وبر یافتن سخن فراهم آوردن اِحْتِبَاء حبوه ساختن پشت وساقها
بربستن وحبوه بالضم آن را کویند که پشت وساقها را بآن محکم در بندند تا دوی را

رانها بر شکم بخسبد وهر که بدان هیئت نشیند او را محتبی کویند وآن سنت رسول
است صلعم اِسْتِلَاء بوده کردن اِرْجَاء امید داشتن اِیْتَاء بار کردن وبارکش ساختن چاروا
اِنْقَاء ریش بر آوردن اِنْقَاء از کفتن اِنْقَاء قصد کردن واعتماد کردن ومیل کردن
اِخْتِدَاء خواستن اِرْتِدَاء ردا افکندن اِتْكَاء بعصا تکیه کردن وچیزی را عصا ساختن
وسخت شدن اِعْتِدَاء از حد در کذشتن وبیداد کردن اِقْتِدَاء بامداد کردن وبامداد
رفتن اِغْتِذَاء غذا کرفتن یعنی سیر شدن از طعام اِقْتِدَاء واِیْتِسَاء پی روی کردن اِهْتِدَاء
راه راست کرفتن اِزْدِرَاء حقیر داشتن وباز ماندن اِزْدِرَاء فریفتن وکوفتن اِشْتِرَاء
خریدن وفروختن اِفْتِدَاء واخریدن خود را وفدیه دادن اِفْتِرَاء دروغ فرا بافتن
ودروغ بر بستن کما قال الله تعالی افتری علی الله کذبا اِكْتِرَاء بکرایه دادن اِمْتِرَاء در شک
افتادن وشک بودن اِكْتِسَاء در پوشیدن اِحْتِسَاء آشامیدن اِرْتِشَاء رشوه ستادن
اِزْتِكَاء اعتماد کردن اِخْتِفَاء خایه کندن اِرْتِضَاء پسندیدن اِقْتِضَاء تقاضا کردن اِخْتِطَاء
کام نهادن اِخْتِفَاء بسر مند کشتن اِلْتِظَاء زبانه زدن آتش اِدِّعَاء دعوا کردن وآرزو
کردن واعتراف نمودن اِقْتِلَاء بچه را شیر وا کرفتن وبیرون آوردن سعفی از
سخن وشمشیر زدن اِمْتِحَاء خوردن کرده نانی که در شیب خاکستر پخته باشند
اِجْتِبَاء لبا خوردن یعنی هر شیر که از شیر خوردن اِمْتِلَاء باز کرفتن ماده از نر وعوض منا
رفتن الاِجْتِلَاء بچیزی که بر او جلوه کنند یا عرضه کنند نکرستن لااِخْتِلَاء کیاه ولغبه
بدان ماند درودن اِنْتِبَاء دور شدن وجوی کندن اِتِّدَاء دیت ستاندن اِرْتِعَاء
چرا کردن اِحْتِوَاء همه بار داشتن وغلبه شدن وکنا رها وچاه کندن تا آب بدر
آید اِكْتِبَاء خوش بوی کردانیدن به بخور اِنْتِجَاء جستن وخواستن اِشْتِوَاء شفا
یافتن اِسْتِلَاء رهانیدن اِنْتِشَاء مست شدن اِشْتِكَاء کله کردن ونالیدن اِصْطِفَاء
برکزیدن اِقْتِفَاء از پی رفتن وبرکزیدن اِعْتِزَاء واِنْتِمَاء خود را بکسی نسبت کردن
اِنْتِضَاء برکندن ودراز شدن موی اِنْتِضَاء شمشیر کشیدن از نیام وکهنه کردن
جامه اِخْتِلَاء شتابیدن اِجْتِنَاء از بن بر کندن وانداختن ان برکنده اِکْتِسَاء

اِسْتِخْنَاء بکبر کردن

وَاجْتَرَا پس کردن یعنی پسنده کرد و یعدّی بالباء اِئْتِمَا نیست کردن اِرْتِمَا
بالا رفتن اِسْتِبَا آب بر کشیدن اِعْتِرَا نزدیك آمدن یعنی کسی را چیزی پیش آمدن
و چیزی با وی فرو آمدن یعنی واقع شدن و عارض شدن بمعنی اصابت یقال
اعتراه هَمٌّ یعنی پیش آمد او را اندوه چنانکه در لغت عرو بیاید اِقْتِنَا سرمایه
گرفتن یعنی مال جمع کردن و ستاندن اِكْتِنَا کنیتٌ گرفتن اِئْتِبَا اِيْتَا بر هین یدت
و چیزی را پیش چیزی بردن و الثانی یعدّی الی المفعول الثانی بالباء اِلْتِقَا بهم رسیدن
و یکدیگر را دیدن اِمْتِخَا بر کندن و مغز از استخوان بیرون کردن اِزْدِکَا سبك و خوار
شمردن اِمْتِشَا اِرْتِضَا اکندن و اکنده شدن اِبْتِلَا آزمودن و در بلا افتادن و قوله
تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربّه بکلماتٍ فاتمّهن یعنی آزمود ابراهیم ع م را پروردگار
او بکلمات چند پس تمام کرد ابراهیم آن کلمات را و بدان مواظبت نمود و آن
ده سنت است پنج بسر متعلق باشد که آن سر تراشیدن است و موی شارب گرفتن
و مسواك کردن و آب بدهن کردن و آب به بینی کردن و پنج بدیگر اعضا که آن
ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی
بن بغل تراشیدن اِصْطِلَا بر آتش تابیدن اِطِّلَا دارو بعضو مالیدن اِعْتِلَا بلند شدن
و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بر زبر چیزی شدن اِحْتِمَا خود را از چیزی
نگاه داشتن اِحْتِذَا بکسی پی بردن و مانند کار کسی کار کردن و کفش در پای کردن
اِرْتِمَا با یکدیگر تیر انداختن اِبْتِنَا بنا کردن اِقْتِنَا فراهم آوردن اِجْتِلَا چیدن اِدِّنَا
نزدیك آمدن اِعْتِنَا تیمار داشتن اِشْتِهَا آرزو کردن اِجْتِوَا ناخوش و ناموافق
آمدن هوای جائی اِخْتِفَا پنهان شدن و بیرون کردن بمعنی الاستخراج و کفن از
تن مرده بیرون کشیدن بنباش اِحْتِفَا پای برهنه رفتن اِمْتِطَا وَاِطِّنَا وَاِطِّنَا
تراو شدن از درد اِحْتِوَا فرو گرفتن و دست یافتن بر چیزی یعنی مستولی و قادر
شدن بران و جمع کردن مال و غیر آن و الاول یعدّی بعلی و الثانی یعدّی بنفسه
اِرْتِوَا سیراب شدن اِسْتِوَا راست شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قصد چیزی

کردن و بر چیزی دست یافتن و ظاهر شدن و بکمال رسیده شدن و پخته شدن
و میوه و غیر آن اِقْتِوَا در بیع افزودن اِلْتِوَا پیچیده شدن اِشْتِوَا بریان کردن و بریان
بخوردن دادن اِكْتِوَا داغ کردن اِنْتِوَا نیت کردن و حاجت بر آوردن اِئْتِلَا سوگند
خوردن و تقصیر کردن اِرْتِئَا رای اندیشیدن اِنْتِشَاء شیفتن و پیش رفتن اِخْتِبَاء
پنهان شدن بمعنی الاستتار اِرْتِبَاء چشم داشتن اِرْتِثَا غلیظ شدن شیر و آب و
آمیخته شدن شیر ترش و شیرین بهم اِخْتِتَا فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن
و پنهان شدن اِلْتِجَا پناه آوردن اِلْتِحَا درنك دو بکر دانیدن اِكْتِلَا خود را از چیزی
نگه داشتن در بی خواب شدن اِقْتِرَا بنهایت فربهی رسیدن اِنْتِسَا دور شدن
و وا پس افتادن اِجْتِرَاء دلیر شدن و گستاخ و متقدم و صاحب جرأت شدن
بر چیزی و یعدّی بعلی اِكْتِنَاء همتا شدن اِمْتِلَاء پر شدن اِخْتِطَاء شرم داشتن اِتِّكَا تکیه
کردن مِنْ مَصَادِرِ الْاِنْفِعَالِ اِنْمِحَاء محو و سترده شدن اِنْقِضَا
سر آمدن مدت اِنْبِرَا پیش آمدن اِنْكِفَاء بر گردیدن و بازگشتن بعد از توجه بمعنی
رجوع اِنْبِرَا واشدن تخم اِنْفِرَا شکافته شدن اِنْشِوَا پخته شدن اِنْمِحَا و بچیزی
کردن اِنْكِمَا پنهان شدن و پنهان داشتن اِنْثِنَا واگردیدن و بدو در آمدن
و شاخ درخت باریك و آنچه بدان ماند در کج شدن یعنی کج شدن چیزی
بحیثیتی که دو تا نماید اِنْجِلَا وا شدن غم و ابر و امثال آن و از خانه و وطن
بیرون رفتن اِنْخِلَا بریده شدن اِنْسِلَا بی اندوه و بی عشق شدن اِنْجِلَا سرا و از وطن
و خواسته شدن و واجب شدن اِنْحِنَا بدو در آمدن یعنی دو تا و خمیده شدن
اِنْفِقَاء شکافته شدن اِنْزِوَا بیك سو شدن و بهم آمدن یعنی بهم در کشیده شدن
یقال انزوی الجلد یعنی بهم در کشیده شد پوست بمعنی تقبض و اجتماع اِنْشِوَا بریان شدن
اِنْطِوَا در نوردیده شدن و بمعنی اشتمال نیز آمده است اِنْهِوَا فرو آمدن از بالا
و فرو افتادن بنشیب و فرو رفتن در چاه و مانند آن و فرود آمدن مسافر در
منزل اِنْسِلَا چیزی از چیزی بیرون آمدن اِنْحِنَا دو تا شدن اِنْدِنَا گوژ پشت شدن

وطالع شدن وازجای خود رفتن ستاره ودرخشیدن انزلاج فرومردن چراغ
وآتش من مصدر الاستفعال استخبا خیمه زدن استفتا فتوا خواستن
وسوال کردن استجا کمان کشیدن وپاک کردن خود را از نجاست وشافتن و
رهائی خواستن استرخا سست شدن وفروگذاشته شدن استعدا یاری خوا
ستن استذرا برجستن نر بر ماده وبسایهٔ درخت رفتن وپناه بردن
استشعا درپیش شدن وتلی درپی شدن وکراه کردانیدن ورمیدن و
پراکنده شدن استهدا هدیه خواستن وراه نمودن خواستن استجلا از وطن
وجای بیرون رفتن خواستن استقرا کرد کردن هرچه باشد وپی روی بسیار کردن
وجست جوی بسیار کردن استکرا بکرایه گرفتن وبکرایه دادن بمعنی الاکری الاکترا
استرشا رشوت خواستن استغشا جامه بسر درکرفتن استمشا مسهل خوردن
استنشا واستشفا بوییدن وخبرجستن استبطا نافرمان شدن استنشاد ورشمردن
ودو دکرفتن وباهتمام نام نهایت وانجام چیزی طلب کردن ومجاهدهٔ تمام
کردن استقصا تمام ستادن استغرا حیله کردن برای شکار واوفریفتن استرضا
خشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استدعا خواندن ودر
خواه کردن استرعا نگهبانی کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن استخفا
پنهانی جستن وپنهانی کردن استحیا زنده گذاشتن وشرم داشتن استشفا شفا
خواستن استتلا دهانیدن استکفا کفایت خواستن استبقا باقی داشتن استسقا
آب خواستن وعلت استیفا یافتن استبکا کریانیدن استحلا شیرین آمدن وشیرین
خواستن استلقا به پشت واخسیدن استخلا خلا خواستن استعلا بلند کردن
وبلند شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا املا ازیاد چیزی نوشتن خوا
ستن استثنا بیرون کردن استدنا نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا
بیرون کردن منی استهوا بیراهی دادن سرگشته گردانیدن وازراه بردن فکند
استبقا چشم داشتن استعدا قوت کردن استنبا خبر خواستن استبرا پاک خواستن

رحم کنیزک بیک حیض یعنی با وی جماع نکردن تا یک حیض ببیند تا معلوم شود که
رحم وی پاکست از آب غیری وچشم داشتن زن حیض را وپاکی خواستن از
هرچه ناپاک باشد استجرا گستاخ وجری شمردن وگستاخی وجرات نمودن استبطاء
درنگ ودیر ونرم شمردن وکاهل شمردن یعنی درنگ ودیر داشتن ویافتن
وداشتن چنانکه در معنی استعظام آمده است بزرگ شمردن بمعنی بزرگ دا
شتن واستحقار وخوار داشتن واستهزا خوار شمردن یعنی خوار داشتن
وخوار دانستن استکفا کرم شمردن خواستن وکرم شدن خواستن استقرا گوا
رنده آمدن استهزا سخریه کردن استقصا باز پس انداختن خواستن استمهال
تاخیر کردن استثقال ناخوش آمدن هوا استیطا به پاشنهٔ اسب را برفتن داشتن
استیصا اندرز پذیرفتن واندرز کردن استیفا تمام فرا گرفتن استعلا
بلند شدن وراست برداشته شدن وراست ایستادن استربا بسیار بیه
شدن از فربهی استیلا دست یافتن استنجا خبر جستن من مصدر الافعلال
ارعوا وا ایستادن از زشتی ونادانی یعنی باز گشتن از آن من مصدر الافعنلال
اغلندا بلند شدن اطلنغا بزمین چسپیدن احبنطا پر خشم شدن وبزرگ
شکم شدن وشکم باد کرده شدن اجلنظا به پشت واخسیدن وپستان دو
شدن من مصدر الافعیعال اعرورا برآب برهنه نشستن احلیلا شیرین شدن
ادلیلا واذلیلا شتابیدن وبشتافتن وپنهان شدن اقطیطا نرم وشا
دان رفتن اکنیفا خود را صفت بسیار کردن اقلیلا ابی آرام شدن وشتا
بیدن احمیا سیاه شدن خار پشت وشیر آن من مصدر الافعنلا
اکلندا واعلندا سخت وستبر شدن احبنطا واسلنقا به پشت واخسیدن
ابلندا سخت شدن احرندا واثرندا بلند شدن وغالب شدن من
غیر المصادر آلا برون علاج درختیست وحکایت از اصوات
اشیاء چیزها انطا شاخها وبکمهاء زرع وگیاه که از زمین بدر آمده

استعقاء

باشد آجا کوهی ایست آنقا بیشتر از اکنون آبا پدران ابنا پسران ابنا السبیل
مردم رهگذری ابنا الجن هم جنسان انبا خبرها آبا دنی آرا فکرها آنا وقتها وجوها
وچاهها آنا چیزی که در وچیزی کنند مثل کوزه وکاسه وامثال آن آناس
آنتما و اتما اذا چون و وقتی و پس و ناگهان بمعنی اول ادات شرط است
و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم جزاست چون فا و بمعنی چهارم برای مفاجات است
اذ ما و اذا ما چون از ابواب اتمام جا انما بجز این نیست که انا من بجز این نیست
که من انتما شما دو کس ایاکما شما دو کس را ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس را
ایاها او را که زن است احیا قبیلها و زندگان و بیابانها ایامی مردان بی زن
و زنان بی شوهر اذلا خلاف کردگان ادلا رهنمایان ایما کدام یکی اصحا
تن درستان اقویا بزرگان محکمان و زورداران و توانایان و او
جمع قوی است اعضا جزوهای بدن ارزا رنجها و مصیبتها اسادی و اسری
و اسری اسیران و بردگان اشار بغایت شادی کنندگان و او جمع اشر است
اشنع بتها و او جمع وثن است انبیا پیغمبران اولیا دوستان و نزدیکان و نیکلان
خویشان اصفا سنگهاء هموار و او جمع صفاة است اکماء سوراخهاء جانوران
وحشی و او جمع مکو و مکا ست اظما تشنگان اضحی چاشتگاه و روز قربان
و اسب سیه و سپید یعنی اشهب اعفر مرد پرموی و کفتار نر پرموی
و احمق کاهل املاء خلقها و کرمها و او جمع ملاء است اعرا اسپان برهنه
اعبا بارها و او جمع عباوة الالا اخرا الذیا تصغیر الذی است اصفیا برگزیدگان
اشقیا بر هین کاران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسرخواندگان
و پسرانی که اولاد الزنا باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا
ادب دارندگان ارجا و انحا طرفها و گوشها الفا همراهان اربعاء روز چهار
شنبه اللتیا محنت و کار بزرگ و ان زرنگ و بمعنی اخیر تصغیر التی است
انی چون و کجا و هرکجا و هرچون و ازکجا کقوله تعالی انی لک هذا ای من این لک

دُنی داونان جمع دُنی ذالهای وغیره

هذا و این از ادات ظرف مکانست اولی بروزن طوبی زن نخستین و او تا
نیث آخر است اولی بروزن هدی بالف مقصوره آن گروه مردمان و او
جمعیت الذی را نه از لفظ وی کوئی لقیت الاولی ضربوا زیدا بمعنی لقیت
الذین ضربوا زیدا و بمعنی جمع اولی نیز آمده است که مقلوب اولی است
جزینا لا کلیا آوی فعل ماضی است از باب افعال بمعنی جای داد مجردش
اوی چنانکه بیاید بس چون همزه باب افعال درآمد اأوی شد بس همزه
ثانیه فاء الفعل است منقلب شد بالف سکونها و انفتاح ماقبلها اوی
فعل ماضی است ثلاثی مجرد بمعنی پیوست که و ماوی کرفت الحی مرد بسیار
کوی و بیهوده کوی و شتری که یک زانوش از دیگر ستبرتر باشد اداوی
مطهرهای آب و او جمع اداوة است افلا اسب کرها و او جمع فلو است
الکسا پسها و ازپی آینده ها الاء کاوان وحشی الدا آنها الاتی ماده اضا
آبیها که اندر زمین در کشد یا کشیده باشد و او جمع صی است اماء کنیزان
انا یا اا حرف نداست اولاء این همه مردان اصلا خداوندان حسب و نسب
بزرگ بمعنی حسیب و نسیب امرا پادشاهان و کار فرمایان و او جمع امیر
است ازلی صفت زمانه اتاء غله زمین و بهره درخت ادما زن سرخ
اجریاء عادت اجفلی و ازفلی جماعت و طایفه چیزی ادواء بیماریها
وعلتها و او جمع داء است اقنا جوانب و اطراف و طایفهای و او جمع قنو است
اطبا پستانهای چاروایان و او جمع طبی است اشغی آنکه یک دندانش
او را بد باشد اشلا اعضاء پوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی الک
مردی که لب او گندم گون باشد و ابر سیاه کثیف آد علی وزن عاج آلاء علی وزن
سلام حکایت آواز سنگ و نام درختیست اخدوست کوش انضاة
آهن جامهای لجام انقاء استخوانها پرمغز و او جمع نقوة است اکود آد
بز دو رنگ یا بیشتر که از بز بان جیل کلاجه بزکویند ادبا جمع وبا است

اَوَيْنَا فعل ماضي است از باب ضرب براي جمع متكلم يعني ما وى كرديم كما قال الله تعالى
اِذْ اَوَيْنَا اِلَى الصَّخْرَةِ يعني پناه داديم و بجاوى در آورديم اَجْرُوْءٌ سك بچه كان
واوجمع جرو است اَسَى پژمان يعني غمكين اُسِيَ صبروا الام وبر ما نات
اَرْثَاءٌ كوسبند ماده سياه سپيد واو مشتق از رثث است كذا في مجمل اللغة
اَقْرَى برنك پشت اَمْرَاءٌ مرد وكرك اَمْرُوٌ مردان واوجمع مرء است اَشْنَا ميانه
اَحْرَايَ سزاوار تر اَحْوَى سياه فام كما قال الله تعالى فَجَعَلَهُ غُثَاءً اَحْوَى
اَلْوَى سخت خصومت اَفْيَى شب كور اَعْمَى نابينا اَرْبَى پشت در رفته
وسينه بيرون آمده اَجْنَى خانه‌ى سقف اَفْعَى وَاَرْوَى مار سخت زهرناك
اَرْطَى درختيست اَعْلَى وَاَسْنَى بلند تر اَقْصَى دور تر و منتهاي چيزي
ومسجد بيت المقدس اَدْنَى نزديك تر و زبون تر اَوْلَى صواب تر وسزاوار
تر و والي وبدين معنى اخيراست قول خداي تعالى اَوْلَى لَكَ فَاَوْلَى اُوْلَى
اَوَّلين اَقْضَى حكم كننده تر اَنْهَا بلند تر و منتها تر و روشن تر اَبْهَا زيبا تر اَقْوَى
قوت مند تر اَجْلَى روشن تر اَسَى غمكين اَدْهَى ناخوش آينده تر اَزْنَى
زياد تر اَذْكَى زيرك تر اَزْكَى پاك تر اَشْفَى شفا دهنده تر و در فش كفشكران
اَرْدَى هلاك شده تر و زبون تر و فرومايه تر و ناكس تر اَجْدَى سزاوار تر
اَبْدَى آشكاره تر اَكْفَى كفايت مند تر اَصْفَى پاكتر و بركزيده تر اَنْكَى
كوينده تر اَبْقَى پاينده تر اَتْقَى با تقوي تر و پرهيزكار تر اَنْقَى بركزيده تر
و پاك تر اَطْغَى بر سراب آينده تر وجست رونده تر اَشْقَى بدبخت تر و مراد
باشقيها كه در قرآن آمده است قدار ابن سالف است كه ناقه صالح
را پي كرده است اَشْفَى آرزو كننده تر اَرْدِيَا بدان واوجمع ردى است
اَقْوِيَا زورمندان و توانايان واوجمع قوي است اَوْصِيَا جمع وصي
اَدْهَى بدتر و ناخوش تر و سخت تر در بدي اَفْنَاءٌ مردمان دون و نا اصل
وهو مفرد لا اصلا وهو جمع الفنا اَطِبَّاءٌ طبيبان اَصِحَّاءُ تن درستان اَشِدَّاءُ

جمع الجزو اجزء واصله اجزوء بوزن افعل

امرء [illegible]

اكلا اشلى [illegible]

احدى يكى آحدا واهدا واذنا قوز پشت

سحنات

سحنات اَوِدَّاءُ وَاَخِلَّاءُ وَاَحِبَّاءُ دوستان اَشْقِيَا بدان اَعِزَّاءُ ارجمندان
اَخِسَّاءُ فرومايكان اَذِلَّاءُ خواران اَحِبَّا آرزومندان اَدِلَّاءُ راه نمايان
ومحبتها اَجِلَّاءُ بزركان واوجمع جليل است يا جمع اَجَلّ اَتَى اسدا الى اليه يعنى
احسن اليه اتى عليه يعنى اهلكه واو فعل ماضي معلوم است از ثلاثي مجرد
اَتَى آورد و اتاه بمعنى اعطاه واتاه بمعنى وافقه واتاه بمعنى طاوعه
واويد ومعني اوّل فعل ماضي معلوم است از باب افعال وبدو معنى اخير
فعل ماضي معلوم است از باب مفاعله اَحَدٌ يكى اَحَدَاءٌ وَاُذْنَاءٌ وَاَهْدَاءٌ قوز پشت
اَكْفِلْنِيهَا پاينداني كن مرا بآن اَسْفَونَا در خشم آوردند مارا اِهْدِنَا راه
راست نماي مارا اِطَّيَّرْنَا بمعنى تطيّرنا است يعنى فال بد كرفتيم اَلَنَّا
نرم كرديم واو فعل ماضي است از الانه اَصْلًا وَاَبَدًا هيچ وهركز با لكليه
بمعنى قطعًا يعنى لا كليا ولا جزئيًا ولا بوجه من الوجوه اِصْلَوْهَا كه در
قرآن آمده است يعنى درآوريد در آتش كه خطاب بد وزخيان باشد
ويا انكه بسوزيد بآتش دوزخيان را كه خطاب بمالكان دوزخ باشد

باب الالف مع الباء من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد

اَوْبٌ وَاِيَابٌ بازكشتن وجست دست وپا كردانيدن اسب در
رفتار والفاعل يؤوب ويئيب اَبٌّ وَاَبَابٌ كار ساختن ودل نهادن بر كاري
وعزم كردن بر كاري وبسوي وطن رفتن ومهيا شدن براى سفر ومانند
آن وبراه رفتن من مصدر الباب الثاني اَوْبٌ
مهمان كردن وبمهماني خواندن اَشْبٌ ملامت كردن وعيب كردن
من مصدر الباب الرابع اَرَبٌ حاجت داشتن وزيرك شدن وافتادن
عضو وسخت شدن اَشَبٌ بهم درآويختن من الباب السادس اَدَبٌ
بهنجار صلاح بودن من مصدر الافعال اِتْرَابٌ توانكر شدن ودر
خاك غلتيدن وخاك بر چيزي افشاندن وبدين معنى اخير است قول

پیغمبر عم اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة إِثْغَابْ دوش کردن آتش إِجْرَابْ
جنب شدن و از جانب خوب رفتن إِحْسَابْ بخشیدن و بسیار کردن و پسند
کردن و پسند آمدن إِطْرَابْ شاد کرد ایندن إِخْرَابْ ویران کردن إِخْصَابْ
فراخ سالی یافتن و فراخ شدن یعنی بارور شدن و بهره ور شدن زمین
إِجْدَابْ تنگ شدن و تنگ شدن سال إِخْطَابْ نزدیک آمدن و زرد
شدن اخطب الحنظلة اذا صار خطابا تا و هوان یصفر و یصیر فیه
خطوط اخضر إِحْطَابْ نزدیک شدن ذربرای هیمه إِتْعَابْ بیاماندن و ما
نده کرد ایندن إِرْعَابْ ترسانیدن إِذْرَابْ تیز کرد ایندن إِذْنَابْ کناه کردن
إِذْهَابْ ببردن و زرا ندود کردن إِرْطَابْ بخسته شدن خرمان و بسیار
کیاه شدن زمین إِرْغَابْ مایل کرد ایندن إِرْكَابْ برنشاندن و بزین درآمدن
اسب إِرْهَابْ ترسانیدن إِسْغَابْ کرسنه کردن إِطْنَابْ بسیار کفتن إِطْرَابْ جمع
شدن إِشْعَابْ سخت کرد ایندن إِصْعَابْ دشخوار کردن و دشخوار یافتن
و شتر را جلت ابقری کذاشتن إِصْلَابْ سخت کرد ایندن إِصْقَابْ
نزدیک کرد ایندن إِرْقَابْ بخشیدن چیزی برین وجه که این چیز بعد
از وفات من حق تو باشد إِشْرَابْ آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن
و در دل انداختن و بدین معنی اخیر است قول خدای تعالی وَأُشْرِبُوا
فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی حب العجل بتقدیر مضاف إِصْحَابْ یاری کردن
و یاری دادن و فرمان بردار شدن و به بلوغ رسیدن فرزند و پشم
و موی بر چیزی کذاشتن و نبریدن إِضْرَابْ روی بکردانیدن و مقیم شدن
و جهت ابقری دادن شتر را و کسی را برزدن کسی داشتن إِطْلَابْ دور
شدن و محتاج کرد ایندن بطلب و مطلوب کسی إِعْتَابْ از راه آسان میل
کردن و در راه سخت افتادن و بازکشتن از بدی رسانیدن و غیر آن
و باز کرد ایندن و خشنود کرد ایندن إِقْرَابْ دور شدن إِقْنَابْ با کیاه

شدن زمین إِعْشَابْ هلاک کردن إِعْقَابْ پاداش دادن و از پی درآوردن
إِعْجَابْ خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن إِعْرَابْ بیان کردن
و سخن با عراب کفتن و فحش کفتن إِغْرَابْ غریب آوردن و نیک خندیدن
و عجب کرفتن إِغْضَابْ بخشم آوردن إِقْتَابْ پالان بر شتر نهادن إِقْرَابْ نزدیک
شدن بزادن و شمشیر در نیام کردن إِكْتَابْ از بر چیزی نوشتن و کسی
را کتاب آموختن و سرشک بستن إِكْذَابْ دروغ کو یافتن إِكْبَابْ ماهیدن
دست از آبله إِكْرَابْ شتابیدن إِلْعَابْ بازی کردن إِلْغَابْ مانده ساختن
إِكْلَابْ دیوانه کردن سگ دیوانه سگ شد دست را بکزیدن او
إِلْهَابْ برافروختن آتش و نیک دویدن اسب إِنْجَابْ فرزند نجیب
زادن یعنی فرزند کزیده و خوب و بی عیب زادن إِنْشَابْ در بردن
چیزی و در محارب را در حرب و مانند آن یعنی جنگ انکیختن میان
محاربان و اضداد از انسان و سایر حیوانات إِنْصَابْ رنجانیدن
و کار در دسته کردن إِنْضَابْ زه کمان را بعضی کشیدن و کذاشتن تا آواز
کند إِنْهَابْ بغارت دادن إِهْذَابْ بشتافتن در تک و دویدن إِخْرَابْ
دلالت کردن بر غنیمت کرفتن إِزْغَابْ موی بر آوردن إِهْرَابْ بشتاب رفتن
إِسْقَابْ وَإِصْقَابْ نزدیک آمدن و نزدیک کرد ایندن إِسْهَابْ بسیار
کفتن و در بیابان فراخ رفتن إِطْرَابْ بشادی در آوردن إِنْتَابْ بر
جهانیدن إِيجَابْ واجب کرد ایندن إِيهَابْ رنجور کردن إِيَابْ باز داشتن
از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید إِنْهَابْ از بن برکندن
و همه راجع کردن إِرْبَابْ نزدیک شدن و دایم شدن إِحْبَابْ
دوست داشتن و بخفتن شتر و برکزیدن و بمعنی اخیر است قول خدای
تعالی که از زبان سلیمان عم میفرماید أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ
رَبِّي اینجا بمعنی برکزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی

برکزیدم دوست داشتن خیل را بر ذکر پر و رد کار خود اخباب بوییدن
و بوی یافتن اضباب کینه در دل کرفتن اغباب کاه کاه آمدن و یک روز
در میان تب آمدن اشباب کینه در دل کرفتن و بر انکیختن و پیر شدن
کاو اکباب بروی در افتادن الباب مقیم شدن ازباب نرم راندن الهباب
بیدار کردن ایذاب بمهانی خواندن اضاب رشک در دعوی افتادن
اذاب رنجانیدن من مصدر الافتعال ۰ اجتذاب
کشیدن اجتلاب کوسپند و شتر و برده جهة فروختن بردن اجتناب
دور شدن و بیکسو شدن از چیزی و جنب شدن احتجاب در حجاب
شدن احتراب با یکدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن و مزد را چشم
داشتن و امر معروف و نهی منکر کردن موی احتطاب مرد را بزن خواستن
داشتن احتطاب هیمه جمع کردن احتقاب بر داشتن کناه و مثل آن ارتکاب کناه
کردن و شروع بکاری کردن استلاب ربودن اصطحاب با یکدیگر صحبت دا
شتن و یاری داشتن و بیرون آوردن مغز از استخوان اصطخاب بانک
و افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن
و با یکدیگر شمشیر زدن و بهم و اکفتن ارتجاب ترسیدن ارتقاب چشم داشتن
یعنی انتظار کشیدن اقتراب نزدیک شدن اطراب شاد کشتن اطلاب
جستن اغتراب غریب شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی کفتن ارتداب
بر داشتن چیزی اعتصاب عمامه بر سر نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری
باز داشتن و تسلیم نمودن انتساب نوشتن اکتساب حاصل کردن
بسعی خود و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش
انتحاب باواز بلند کریستن انتجاب و انتخاب بر کزیدن انتداب
بزودی جواب کفتن انتساب بچیزی و اخواندن و بچیزی نسبت کردن
انتشاب فرو رفتن انتصاب بر پای خواستن و بکاری قیام نمودن انتهاب

سیاه سپید شدن انتقاب رو بند بر بستن انتهاب غارت کردن انتهاب
هبت از یکدیکر قبول کردن ارتیاب در شک افتادن اجتیاب تا به پایان
و اکذاشتن کار و در پوشیدن جامه انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن
و کسی را کاری رسیدن و بازکشتن و بکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب
غیبت کسی کردن انخشاب براه رفتن و دویدن اسقباب دشنام دادن
اهتباب با یغرد آمدن اینتاب پیراهن بی آستین پوشیدن زن و بد
اصل و نسب شدن ازتاب جمع شدن و جمع کردن و بصلاح آمدن
کار و صلاح آوردن و شکسته درست کردن و درست شدن اتاب
شرم داشتن انتیاب بازکشتن ایتشاب شوریده حال شدن و آشفته حال
شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن ازداب بر داشتن اکتاب اندوهکین
شدن من مصدر الانفعال ۰ انثعاب رفتن آب انجذاب
کشیده شدن و نیک رفتن انحداب بلند بر آمدن انطلاب خواسته شدن
انسحاب کشیده شدن انسکاب روان شدن خون و مثل آن انزراب
در کمین نشستن شکار را انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن آب
و شتر انشعاب پراکنده شدن و مردن و پیوسته شدن انقضاب
بریده شدن انقلاب واکردیدن انجیاب وا شدن ابر و تاریکی و امثال
آن انسیاب روان شدن آب و مار و مثل آن و بازکشتن انزقاب
در سوراخ رفتن انشطاب روان شدن آب و مثل آن انصباب
ریخته شدن انکباب برو در افتادن من مصدر الاستفعال ۰
استحقاب کناه بر داشتن انجلاب مثل اجتلاب است استرهاب ترسانیدن
استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و آشتی
خواستن و بازکشتن از بدی و غیر آن و طلب کردن عتاب استصعاب
دشوار شمردن و دشوار شدن استضراب غلیظ شدن انکبین

اِسْتِطْرَابْ شاد شدن اِسْتِعْجَابْ عجب کرفتن اِسْتِعْذَابْ خوش آمدن وخوش
شمردن اِسْتِغْرَابْ سخت غریب آمدن وغریب شمردن وسخت خندیدن
اِسْتِکْتَابْ چیزی نوشتن خواستن اِسْتِعْرَابْ عرب شدن وسخن پارسی
درمیان عربی آوردن اِسْتِیجَابْ سزاوار شدن ماضی وی استوجب باشد
مشتق از وجب وجوبًا اِسْتِیعَابْ ازبن برکندن وهمه را فرا رسیدن
اِسْتِطْوَابْ صواب آمدن وخوش آمدن اِسْتِصْوَابْ صواب آمدن اِسْتِیهَابْ
بخشیدن خواستن اِسْتِتْبَابْ بجاده شدن وراست شدن کار اِسْتِحْبَابْ
دوست داشتن وبرکزیدن اِسْتِطْبَابْ صفت کردن وعلاج کردن علت
خواستن من مصدر الافعلال ٥ اِحْسِبَابْ برنک سیاه وسرخ
وسپید هرسه شدن اِشْهِبَابْ سپید شدن اسب من مصدر
الافعیلال ٥ اِشْرِیبَابْ کردن دراز کردن تا بچیزی نیك نکرسته شود
اِشْهِیبَابْ مثل الاشهباب من مصدر الافعیعال ٥ اِحْدِیدَابْ قوز پشت
شدن اِخْشِیشَابْ وَاخْشِیشَابْ غلیظ شدن آب وباکیاه شدن زمین
اِعْشِیشَابْ باکیاه شدن زمین اِعْصِیصَابْ سخت وسهمناك شدن ومنه
یوم عصیب وکرد شدن مردمان من مصدر الافعیلال ٥ اِتْلِئْبَابْ
راست ایستادن وهموار وکشیده شدن راه وسر وسینه راست داشتن
خر اِجْلِعْبَابْ پراکنده شدن ونیك رفتن وخسیدن اِزْلِغْبَابْ دراز
شدن موی جوزه وبرآمدن موی وفراهم آوردن سیل خیرها را اِذْلِعْبَابْ
روان شدن اِسْحِنْبَابْ راست شدن وکشیده شدن من غیر المصادر ٥
اُسْحُوبْ ٥ سخت خورنده وسخت آشامنده اِتْبُ جامه که میان
اترا سوراخ کرده باشد ودر کردن انداخته بی آستین وبی کریبان معهود
اُتُوبْ جمع اُسْحُوبْ اواز دزد که بکسی زنند اَبْ پدر اَوَّابْ تسبیح
کننده وبازکردنده بجانب حق اَبّْ بتشدید با چراکاه وعلفی که چاروا

میخورد وکفته اند ابّ مر بهایم را همچنانست که میوه مر آدمی را اَوْشَابْ
طایفها متفرقه اَشْهَبْ میکون واشقر اَلْعَبْ وَاَلْثَبْ سنك وخاك اَحْزَابْ
کروهها اَتْرَابْ همسران ودوستان اَنْصَابْ بتها وبتهایی که از کفار بر پای
می داشتند ومی پرستند نعوذ بالله استغفر الله من شرور اعمالهم
اَکْوَابْ کوزها وابریقهای بی دسته ومنه قوله اَحْقَابْ سالهای هشتاد
هشتاد وزمانهاء دراز دراز اَصْحَابْ دوستان اَعْنَابْ انکورها ورزها
بدین معنی اخیراست که در کشاف در سوره عم آمده است که لا صحاب
الکرم اَرْبَابْ خداوندان وپروردکان اَصْحَابْ یاران وخداوندان
اَصَاحِیبْ یعنی جمع الجمع اَبْ موی وبر اَسْبَابْ سببها ودرها وراهها
وبمعنی اوسط است فی قوله تعالی اسباب السماء یعنی درهای آسمان اَقْتَابْ
قطبها اَنْیَابْ دندانها اَنْسَابْ نسبها اَوْطُبْ خیکهای که دوشیر کنند
واو جمع وطب است اَجْلَابْ قصبکان اَکْلَابْ وَاَکْلُبْ وَاَکَالِبْ سکان
اَلْقَابْ نامهای که دلالت بر مدح یا بر ذم کند اَعْقَابْ فرزندان که از
پس مادر وپدر باشند وپاشنها اَکْنُبْ عنکبوتان اَحْطَابْ هیمها اَقَارِبْ
خویشان اَذْنَابْ دمها اَرْدَبْ کیل بزرك اَرَادِبْ جمع اَرْنَبْ کوتاه اَجَانِبْ بیکا
نکان اَکَاذِیبْ دروغها اَکْذَبْ دروغ کوینده تر اَصْبُ که در قرآن آمده
است که اَصْبُ اِلَیْهِنَّ یعنی میل کنم ودر اصل اصبو بوده است اَسَالِیبْ
کونه وطریقه وکردن اشتر اَسَالِیبْ جمع واسالیب انواع کلام را هم کویند
اَحْدَبْ شتر کوهان بریده اَقَبّْ باریك میان اَنَابِیبْ وَاَنَابِیبْ بندهای نی و
این هرد وجمع انبوبه باشد اَنَاوِبْ درخت است اَخْنَبْ خرکور در
اَخْشَبْ کوه درشت اَحْدَبْ قوز پشت اَسْکُوبْ آب روان اَجْرَبْ کرکن
اَهَابْ پوست غیر مدبوغ اَهُبْ وَاُهُبْ جمع اَخْشَبْ بزرکوارتر وشتری
که دو رنك سپید وسرخ باشد ومردی که موی سر او سرخ باشد

ارعب بزرگ کردن ارکب آنکه یک زانوی او بزرگتر باشد اشعب
آنکه سروهای او از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش وبشتهٔ ریگ و اُهَب
گیاهی مخصوص ارانب جمع اهب سازهای حرب واو جمع اهبة است
اشیب سپید سر وآنکه موی سر او سپید باشد اقارب خویشاوندان
ونزدیکان وهو جمع القریب وقیل هو جمع الجمع یعنی جمع الاقرباء ارکوب
سواران ارجلب روبهها ارب طرف وناحیه اشرب رنگی که برنگی دیگر آمیخته
انکب آنکه او را کمان وتیر نباشد اشنب آنکه دندانش روشن و
صاف باشد اشهب سیاه سپیدی که سپیدی او غالب باشد وروزی که
باباد سرد باشد اهدب بسیار مژه اعضب آنکه اندرون شاخ سر او
شکسته باشد انصب راست سر ویعنی حیوانی که شاخ راست ببالا برآمده
باشد اغرب غریب تر وعجیب تر اعجب عجب تر اعاجیب جمع اریب
شادی ولرزه ودشمنی وباد کرد که آنرا نکبا هم گویند وترسی وبیم
خوانده وآنکه پدرش نباشد ازب سالی فراخ وحیوان پرموی
ودرازموی وشتری که بر ابروی او موی دراز برآمده باشد
وآدمی اینچنین را نیز گویند اخطب سبک تر خطبه خواننده وخرز و
مرغی است که آنرا ستروق هم گویند اخطب لاغر اذواب روغن تازه
که در دیگ کرده باشد تا بگدازند اطیب خوبتر اغلب افزون تر
وبیشتر وشخص ستبر کردن انسب مناسب تر اخرب ویران تر وشکافته
وسوراخ کرده شده ادیب ادب دارنده ارغب رغبت کننده تر ارطب
ترتر ارکب وارب کار وحاجت ارب دانا ارب عضو را هم گویند آراب
وارآب جمع ارب کار عجب ادب طور وهنر وکار پسندیده آداب
جمع باب الالف مع التاء من مصدر الباب الثانی المجرد ه
اباءة ق ه ... خلا باء است چنانکه گذشتها سبق از آتی یأتی واو

از سواز باب منع است واز قسم ناقص از وی واباءة از باب افعال
نیز آمده است از بأی یبئی اباءة که مجرد وی باء یبوء بواء باشد از
اجوف باب نصر چنانکه بیاید ایالت حاکم گشتن وسیاست کردن ونگاه
داشتن ومنه الخبر قد الناو ایل علینا یعنی ما حاکم کردیم وحاکم گشتیم بر
قومی وبرما کسی دیگر حاکم گشت نه آنکه ما حکم را بر دیگران اجرا کنیم واز
خود ساقط سازیم ومؤید این حدیث آنحضرت صلعم لو سرقت بنتی
فاطمة لقطعت یدها اتاوة بیرون کردن خراج وحاصل ملک اتوة آمدن
البتة بتشدید تاء اول وتخفیف تاء ثانی کلمهٔ ایست تاکید ومبالغه را یعنی
هر آینه یعنی قطعاً وجزماً واو در اصل بتة بوده است بر صیغهٔ بناء مره یعنی
یکبار بریدن چنانکه بیاید بت الف ولام عهد با لام جنس باوی بروی
درآمده است ومنصوب شده بر مصدریه در بتة معنی مصدریه
موجود است که از بریدن است بزیادگی معنای مرة که آن یکبار است وقال
فی المیدانی وقولهم لا افعله البتة نکنم آن کار را ابدا هیچ کونه نصب علی المصدر
باشد ای ابت هذا لامر البتة المعهودة التی هی الغایة ای بریدیم این کار
را بریدنی که باوی نکردم یعنی البتة کلمهٔ تاکید قطع وجزم است در کاری
داو غیر مصدر نیز آمده است چنانکه اصلش که بتة است بغیر الف ولام هم
مصدر آمده است وهم غیر مصدر چنانکه در باب الباء مع التا بیاید اتاوة
نفس پیشی کردن امامة وامة پیشوایی کردن امارة وامر امیر شدن وامیری
کردن وامرة غیر مصدر نیز آمده است ارة بجف راکشتن زبان در
لکنت امت کج شدن وسراشیب وسر بالا شدن وبلند ووقت معین
کردن وپر کردن ظرف واندازه کردن اثارت واثار روایت کردن حدیث و
غیر آن لکن بفتح الهمزة افصح اکلة واکلة غیبت مردم کردن الت نقصان
کردن ایمة بی شوهر شدن زن یعنی بیوه شدن او وبی زن شدن مرد یعنی

غزب شدن او و بسیار شهوة شدن مرد اَهَّهٌ آه کشیدن از اندوه اَنِيْتٌ نالیدن
وحسد بردن اَدَتٌ غالب شدن بحجت اَنَاةٌ نرمی و آهستگی نمودن اصلهو اناة من
الونی اَجَارَةٌ بمزد داشتن اَرَنٌ خو کرشدن اَنَفَةٌ ننگ و عار داشتن اَمَنَةٌ امین
داشتن یعنی استوار داشتن و ایمن شدن یعنی بی ترس شدن اَمَانَةٌ امین
شدن یعنی استوار شدن اَدَابَةٌ فرهنگی شدن و ادیب شدن اَدَاهٌ خرد
مند شدن اَدَاةٌ و اَدِيَّةٌ بیاوردن اَوْبَةٌ و اَيْبَةٌ مثل وب و ایاب است اَلهَةٌ
عبادت کردن اَبٌّ سخت گرم شدن اَحْنٌ کینه داشتن و چشم داشتن اَبَّهٌ وحمت
کردن و مرثیه گفتن من مصدر الافعال ° اِثْبَاتٌ قرار دادن و پایدار
و استوار کردن و نوشتن اِخْبَاتٌ فروتنی کردن و آرام گرفته دل شدن اِسْحَاتٌ
نیست کردن و از بن کردن اِسْكَاتٌ خاموش کردن اِسْبَاتٌ در شنبه رفتن اِسْلَاتٌ
انگشت و الودگی طعام را بانگشت لیسیدن از انا اِسْنَاتٌ در قحط سال و تنگ سال
شدن و او مشتق است از سنی سنوا که واوش بتا قلب شده است
اِشْمَاتٌ شاد کردن دشمن اِصْلَاتٌ برهنه کردن شمشیر و از نیام بدر کشیدن
آن اِصْمَاتٌ خاموش کردن و آگنده میان کردن و خاموش شدن و از سخن گفتن
در افتادن و آگنده میان گشتن اِعْنَاتٌ هلاک کردن و در کاری دشوار
افکندن که از آن بیرون شدن نتوان اِرْكَاتٌ زاییدن اِبْتَاتٌ بریدن
اِشْتَاتٌ پراکنده کردن اِخْفَاتٌ خوار و زبون گردانیدن و شرم داشتن اِفْلَاتٌ
رستن و رهانیدن و ناگاه مردن اِنْبَاتٌ رویدن و رویانیدن اِنْصَاتٌ خاموش
بودن بجهت گوش داشتن بشنیدن چیزی اِثَابَةٌ پاداش دادن و مزاج باعتدال
باز آمدن اِبْهَا گندیده شدن اِجَابَةٌ جواب دادن در مصادر قسم اجوف
ازین باب ترتیب لام الفعل مرعی است اِذَابَةٌ گداز انیدن اِرَابَةٌ کسی را بگمان
افکندن و شک آوردن اِشَابَةٌ پیر کردانیدن و سپید موی کردانیدن و پیر
شدن اِصَابَةٌ رسیدن و یافتن و خواستن کقوله تعالی حیث اصاب

ای اراد و صواب گفتن و صواب یافتن اِطَابَةٌ خوش کردن و خوش بوی کردا
نیدن و استنجا کردن اِبَاتَةٌ شب گذرانیدن و شب هلاک کردن اِهَالَةٌ ریختن
اِقَاتَةٌ قادر و توانا شدن بر چیزی و قوت دادن باندازه قال فی الصحاح
اقات علی الشیء اقتدر علیه کالذی یعطی کل احد قوته قال الله تعالی وکان الله
علی کل شیء مقیتا و قال الشاعر بیت وَذِي ضِغْنٍ كَفَفْتُ النَّفْسَ عَنْهُ
وَكُنْتُ عَلَى إِسَاءَتِهِ مُقِيتَا ٥ و نگهبانی کردن اِنَابَةٌ باز گردیدن بسوی
خدای عز و جل و باز گشتن از کار بد اِهَابَةٌ بهیمه را خواندن اِفَاتَةٌ در گذرا
نیدن اِلَاتَةٌ نقصان کردن اِهَاجَةٌ خشم کردن گیاه اِذَالَةٌ دو دامن جمع کرد
یعنی دو جامه پوشیدن و دو جامه داشتن اِمَاتَةٌ میرانیدن و میرانیده داشتن
و قول خدای تعالی اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ بمعنی اول است وَأَمَاتَهُ اللهُ بِمَا بِهِ حَام
بمعنی ثانی اِغَاثَةٌ بفریاد رسیدن و باران دادن اِبَاحَةٌ مباح و حلال گردانیدن
اِتَاحَةٌ تقدیر کردن اِرَاحَةٌ آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن چارپا
یعنی بمراح آوردن آن و بشب چرانیدن و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق
رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن اِزَاحَةٌ دور کردن اِشَاحَةٌ حذر
کردن در کار و حذر کردن اِفَاحَةٌ با در رها کردن اِصَاخَةٌ شنیدن اِنَاخَةٌ خوابانیدن
شتر اِبَادَةٌ هلاک کردن اِجَادَةٌ نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اِحَادَةٌ دور
کردن و بر کردانیدن اِذَاعَةٌ فی کردن اصله النبع اِرَادَةٌ خواستن اِشَادَةٌ بلند کردن
نام و بنا و بر افراشتن و شناسانیدن و بآواز بلند خواندن اِعَادَةٌ باز گردانیدن
اِفَادَةٌ در پناه گرفتن اِفَادَةٌ فایده دادن اِقَادَةٌ قصاص کردن و اسب بخشیدن
اِبَادَةٌ هلاک کردن اِثَارَةٌ گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن
برای زراعت و ابا آوردن باد اِلَاكَةٌ رسول و ایلچی شدن اِحَارَةٌ جواب
باز دادن و باز گردانیدن اِدَارَةٌ گردانیدن و گرد کردن اِلَاصَةٌ گرد گردانیدن
بر چیزی اِلَاحَةٌ ترسیدن و درخشیدن و درخشان گردانیدن و حق کسی بردن

اجارة زنهار دادن وبمزیا درسیدن ورهانیدن وبمزد دادن واو غیر مصدر
نیز آمده است ازارة بزیارت بردن اشارة برمز گفتن وفرمودن وصلاح اند
یشیدن برای مستشیر وانکبین رفتن یعنی انگبین عسل را زکند وبریدن اصارة
کردانیدن ومیل دادن اطارة پرانیدن اعارة عاریت دادن اغارة غارة کردن
وبعور رسیدن وشتافتن ونیک تافتن وبنشیب رفتن انارة روشن کردن
وروشن شدن وجامه علم کردن اجازة دوا داشتن وفروکذاشتن وصلت
دادن وبریدن وازپس کذاشتن وروان کردن ودستوری دادن
وتمام کردن مصراعی که کسی دیکر کفته باشد ویک قافیه طا ویکی دال
آوردن افاتة پیروز کردن اسابة سبیش درافتادن اکاسة فرزند زیرک
زاییدن احاشة شکار برانکیختن اماتة میل دادن اعاشة زنده داشتن افاضة
نرم کرفتن وآشکارا کفتن افاضة هلاک کردن اناضة رسیده شدن میوه
اراضة پرآب شدن بیابان ورودخانه وحوض اخاضة درآب آوردن
افاضة بسیار کردن وبغلبکی بازکردیدن وفرو ریزانیدن آب وخیر
رسانیدن وکفت وکو کردن و در حدیث وقصه شروع کردن وبمعنی
دوم است افاضه حج که آن بعد از تکمیل وقوف عرفه بغلبکی واز دحام
بازکردیدنست از عرفات بمزدلفه اغاضة کم کردن آب احاطة کرد فروکرفتن
ودانستن اشاطة هلاک کردن وخون الود کردن وسوزانیدن وعرض
کردن چیزی برای کشتن اماطة سوزانیدن و دور کردن اباعة چیزی
راجهت بیع عرضه کردن اجاعة کرسنه داشتن اذاعة واشاعة آشکارا کردن
وباشیدن وبولا انداختن وبازکردانیدن وچیزی را قسمت ناکرده کذاشتن
واذاعة بمعنی تمام آشامیدن آب حوض وکونه هم آمده اضاعة ازدهر انداختن
اطاعة فرمان بردن اراعة از حق بکردانیدن ارافة طلب کردن اساغة
بکلو فروبردن اجافة روا کردن وبه اندرون چیزی جراحت کردن

اخافة ترسانیدن وبخیف منا رفتن وخیف در کتاب الخاندکور است که نام
موضعی در مکه مشرفه است اباره هلاک شدن مال وشمشیر زدن وسوراخ کردن
اشافة واقف شدن وبرچیزی مشرف شدن اضافة در تابستان شدن
ارافة فراخ نعمت شدن زمین وبرفراخی سال در شدن اراحة یاری دادن
کسی را در راندن شتر وکوسفند ارادة باریک وتنک کردانیدن مغز
استخوان اسارة فرزند سپید زاییدن وفرزند سیاه زاییدن یعنی اول
مشتق است از سیادت وسودت وبعنی دوم مشتق است از سواد بفتح
سین اضافة مهمان کردن ومیل دادن چیزی بچیزی وچسبانیدن وچسبیدن
ومضاف کردن کلمه بکلمه وترسیدن وافزوده کردن ونسبت کردن
وکرد فرو کرفتن وپناه دادن والسادس یعدی بمن اطافة کرد چیزی
در آمدن انافة بلند شدن اذاقة چشانیدن اساقة جاروا بکسی دادن برای
راندن وراندن فرمودن اشاقة کاو بسته کردن اراقة ریختن آب
وآنچه باب ماند اضاقة تنک کردن وتنک دست شدن اطاقة توانستن
افاقة بهوش آمدن وفوق تیر بزه کمان نهادن اسلاقة فروکذاشتن وضایع
کردن الاقة نکه داشتن وراست کردن دوات بلیقه اخالة اثر کردن
ابالة کردانیدن احالة حواله کردن وحیلت کردن ومحال کفتن وبراسب
نشستن وپایندانی کردن ویک ساله شدن اجالة بکمان افکندن وسزاوار
شدن وامیدوار شدن از ابر که بیارد ادالة دولت دادن اذالة خوار
کردن ودامن فرو کذاشتن ازالة وازاحة دور کردن اسالة روان کردن
آب وسیل ومثل آن اشالة بر داشتن اطالة دراز کردن وفرزند دراز
زادن اعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن اغالة در حالت آبستنی فرزند
را شیر دادن اقالة بیع شکافتن واز کناه در کذاشتن امالة میل دادن
انافة زیاده شدن وبلند شدن انالة عطا دادن ورسانیدن امتا

یعنی اوّل از باب نصرت چنانکه کوئی نالَهُ عَطِیَّةً ای اعطاه نَوْلاً و نوالاً و اما بمعنی
دوم از باب علم است چنانکه کوئی نالَ الشیٔ ای وَجَدَهُ نالَه الامرُ الی اصابه
اِدامَةٌ دوایم داشتن اِسامَةٌ چرانیدن اِخالَةٌ ابرناک شدن اِقامَةٌ مقیم شدن
بجایی یعنی ایستادن وبپای کردن وبرپای داشتن وراست داشتن
وکج را راست کردن ومداومت کردن و قامة غاز کنتن وحق چیزی کزاردن
وقوله تعالی وَاَقامُ الصَّلٰوةِ در اصل اقامة بوده است که تا را برای اضافت
حذف کرده اند و اینجا بمعنی مداومت وبرپای داشتن است اِلامَةٌ سزاوار
ملامت کشتن اِنامَةٌ خوابانیدن اِراحَةٌ بی چاره شدن اِبانَةٌ روشن کردن
و روشن کفتن وجدا کردن اِذابَةٌ بوهین کداختن کردانیدن و بدرد کردانیدن
وترسانیدن وخورد وضعیف کردانیدن و اسلوی ورع و ورعاست
اِدانَةٌ وام دادن وبوعده چیزی فروختن وجزا دادن وبعضی اخیر مشتق
از دین است بکسر دال اِشادَةٌ یادی کردن اِلانَةٌ نرم کردن واز اینجاست
قوله تعالی وَاَلَنّا لَهُ الحَدیدَ اِهامَةٌ کسی را عاشق وشیفته کردانیدن
بچیزی اِحلالٌ خوار کردن اِفاقَةٌ آفت بمال رسیدن اِماهَةٌ به آب رسانیدن
چاه وآب دادن وآب از زمین بیرون آوردن در چیزی ریختن
اِماعَةٌ چیزی ط مایع ساختن اِبارَةٌ باز کشتن و قصاص کردن و
بجاوی آوردن اَباءَ اَباءَ یُبیئُ اِباءَةً مجرّد وی باءَ یَبُوءُ بَوَاءً از اجوف
باب نصر و اباءة از ثلاثی مجرد بی زیادة است از ابی یأبی اباءً واباءةً
وانکاه از شواذ باب منع باشد اِثارَةٌ انداختن اِجاءَةٌ آوردن وپناه
کاه کردانیدن وبمعنی اول قوله تعالی فَاَجاءَهَا المَخاضُ الی جِذْعِ
النخلة اِدارَةٌ ورد مند کردن وتهمت نهادن اِرادَةٌ راه نمودن وشناسا
نیدن اِشارَةٌ بدی کردن اِضاءَةٌ روشن کردن و روشن شدن اِشادَةٌ
درکرین آیدن اِفادَةٌ باز کردانیدن و مال کسی را غنیمت کردانیدن

اِثاءَةٌ کران بار کردانیدن و خام کردن کوشت اِیآسَةٌ نا امید کردانیدن
مِن مَصدَرِ الافتعال ٥ اِفتِیاتٌ باطل کفتن و تنها شدن و یکانه
ومشتغل شدن اِفتِلاتٌ ناکاه مردن اِلتِفاتٌ وا پس نکرستن و روی بچیزی
کردن و قیل الالتفات هو الانتقال فی الکلام من اسلوب الی اسلوب و
هو کثیر واقع فی کلام الله تعالی اِنکِبابٌ برسر افتادن اِقتِیاتٌ علف خوردن
وقوت وتوشه کرفتن اِختِیانٌ در شب آمدن و راه زنی کردن و فریب
دادن و فراکرفتن سخن و یاد داشتن آن و فرو آمدن مرغ برسکار
اِفتِیاتٌ بکاری قیام کردن بی مدد خواستن از کسی مِن مَصدَرِ الانفعال
اِنفِلاتٌ بشتافتن وبکذشتن وپیش رفتن وبکذشتن شمشیر
در آنچه برو زنند اِنوِلاتٌ رستن اِنسِیابٌ تمام پخته شدن خرما اِنبِتاتٌ
بریده شدن اِنصِیاعٌ زو وا کردن وجواب دادن راست قامت
شدن اِنفِتاتٌ خورد مرد شدن مِن مَصدَرِ الاستفعال •
اِستِثباتٌ درنک کردن اِستِتابَةٌ توبه کردن خواستن اِستِثابَةٌ پاداش
خواستن اِستِجابَةٌ جواب کفتن و قبول کردن ماضی وی اِستَجابَ است
که در اصل اِستَجوَبَ بود از جواب اِستِرابَةٌ از کمان برده خبر یافتن
اِستِصابَةٌ صواب آمدن وصواب دیدن رای در کاری اِستِطابَةٌ خوش
آمدن واستنجا کردن اِستِنابَةٌ نیابت داشتن خواستن یعنی نایب نصب
کردن خواستن اِستِزادَةٌ روغن زیت خواستن اِستِقاتَةٌ قوت خواستن
اِستِماتَةٌ مشتغل بودن در حرب واز موت باک نداشتن و کوفت شدن
در کار اِستِقالَةٌ اقالة طلبیدن یعنی بیع واشکافتن خواستن و از
کناه درکذشتن خواستن اِستِهانَةٌ کاهل شمردن اِستِغاثَةٌ فریاد خواستن
اِستِعانَةٌ و اِستِغاثَةٌ بیرون آوردن اِستِباحَةٌ مباح کردن ومباح
یافتن واز بن بیخ برکندن اِستِراحَةٌ آسودن و بوی بردن اِستِرواحَةٌ

عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن اِسْتِشْفَاعَةٌ فروختن شتر اِسْتِنْجَادَةٌ نیك شمردن
ونیك آمدن اِسْتِزَادَتٌ افزون خواستن ستن ومقصر شمردن کسی را در کاری
اِسْتِعَادَتٌ دیگر باره سخن را یا کاری را بازگفتن وبازکردن خواستن
از کسی که بار دیگر یا بیشتر آن سخن را گفته باشد ویا آن کار را کرده
اِسْتِفَادَةٌ فایده گرفتن اِسْتِقَادَةٌ فرمان بر شدن وقصاص ستانیدن
اِسْتِعَادَةٌ وا داشتن خواستن اِسْتِشَارَتٌ کرد الکفین اِسْتِجَارَةٌ جوار خواستن
ودیهنار خواستن یعنی امان خواستن اِسْتِخَارَةٌ بهترین خواستن ومهربانی کردن
خواستن اِسْتِضَاءَةٌ نور وروشنی خواستن اِسْتِقَاءَةٌ قی کردن خواستن
بعلاج وانگشت وماند آن در گلو زدن تا قی بیاید اِسْتِفَاءَةٌ سایه
گرفتن اِسْتِغَارَةٌ سایه طلب کردن وخراج وغنیمت طلب کردن اِسْتِدَارَةٌ
گرد شدن وگرد چیزی در آمدن وماننده سیاکردیدن اِسْتِزَارَتٌ زیارت
کردن خواستن اِسْتِشَارٌ مشورت خواستن وفربه شدن اِسْتِطَارَةٌ
پراکنده شدن وفاش شدن وپرانیدن اِسْتِعَارَةٌ بعاریت خواستن اِسْتِنَارَةٌ
روشن شدن اِسْتِجَازَةٌ عطا خواستن ورخصت واجازه خواستن وآب
خواستن وروا داشتن حکم ومذهب واطلاع کسی بر سر خویش اِسْتِمَازَةٌ
جدا شدن اِسْتِجَاشَةٌ لشکر خواستن اِسْتِنَاشَةٌ وا پس رفتن اِسْتِحَاضَةٌ پیوسته
خون آمدن از فرج زن اِسْتِرَاضَةٌ مرغزار شدن زمین وفراخ شدن
اِسْتِعَاضَةٌ عوض خواستن اِسْتِمَاحَةٌ خیر خواستن وپراکنده شدن خبر وفاش
شدن اِسْتِشَاطَةٌ از خشم سوختن وفربه شدن اِسْتِبَاعَةٌ فروختن خواستن
اِسْتِجَاعَةٌ گرسنگی نمودن اِسْتِطَاعَةٌ توانستن اِسْتِفَاقَةٌ بهوش آمدن از بیهوشی
ودیوانگی وبیدار شدن از خواب اِسْتِبَالَةٌ بول کردن خواستن قال الشاعر
بیت ◦ وَاِنَّ الَّذِی یَسْعٰی لِیُفْسِدَ زَوْجَتِی ◦ کَسَاعٍ اِلٰی اُسْدِ الشَّرٰی یَسْتَبِیلُهَا
اِسْتِحَالَةٌ محال شدن ومحال شمردن واز حال بگردیدن اِسْتِمَاسَةٌ من الاُنس

عوض خواستن اِسْتِطَالَةٌ کردن کشی کردن ودراز شدن اِسْتِمَالَةٌ دلخوشی
دادن وبسوی خود میل فرمودن اِسْتِدَامَةٌ دوام خواستن اِسْتِقَامَةٌ
راست شدن وراست ایستادن وپایدار شدن اِسْتِنَامَةٌ خواب کردن
وارامیدن اِسْتِهَامَةٌ شیفته کردانیدن واز راه بردن وحیران کردانیدن
اِسْتِبَانَةٌ آشکار شدن اِسْتِدَانَةٌ وام خواستن اِسْتِعَانَةٌ یاری خواستن وزهار
پاك کردن اِسْتِکَانَةٌ فروتنی کردن وزاری کردن وگردن نهادن فرمان را
اِسْتِلَانَةٌ نرم شمردن اِسْتِهَانَةٌ خوار شمردن من مصدر الانفعال ◦
اِنْقِیَاتٌ ریزه شدن اِکْمِتَاتٌ کمیت شدن اسب من مصدر الافعیلال ◦
اِکْمِیتَاتٌ مثل اکمتات من غیر المصادر ◦ اَخِرَّةٌ زمینهای دشت نشیب
که در میان پشتها واقع شده باشد واو جمع خریر است اَخِذَةٌ جادویی وکار
بغایت نازك وباریك که مانند سحر باشد اَوْبِئَةٌ جمع وبا است اَنْبُوبَةٌ
بندنی ولوله چشمه واو بمعنی دوم مشتق از نبیب که بانك کردن نایغر است
در وقت ایغر خواستن او زیرا که انبوبه ء ایرش مجوف کشته مستعد
روان شدن آب وی میکردد اَوِنَةٌ وقتها واو جمع اوان است اَبَاضِیَةٌ
گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند اَلُوکَةٌ نان بار وغن
نا ز آغشته اُتْهِمَةٌ مادر اُمَّهَاتٌ جمع اُمَّاتٌ بمعنی امهاتست واو جمع ام است
اَتَاوَةٌ خراج ملك اِمْرَةٌ امیری یعنی ملك واو صیغه بناء حالت است
از امر یعنی حالتی که کسی امیری کند در ان یعنی امارت کردن اَبُوکَةٌ حادثه ومحنت
زمانه اُرْوِیَةٌ بز ماده کوهی اُغْنِیَةٌ دیك پایه اُوقِیَةٌ مقدار ده درهم است
وپنج سبع درهمی واوقیه در حدیث آمده است یعنی چهل درهم وتحقیق در
لغة اوقیه آنست که او یك جزو است از دوازده جزء واز یك من واو
بوزن عراق ده درهم است وبوزن مصر ومکه دوازده درهم وبوزن
دمشق پنجاه درهم است وبوزن حلب شصت درهم وجمعش اَوَاقٍ واواقی

وقالة الاسود اوقسبعة دراهم
درهما وقيل ستة مثاقيل ونصف

نیز آید چنانکه بیاید اُضحِیَة وَاِضحِیَة وَاَضحَاة گوسفندی که در روز اضحی قربان
کرده شود اُحجِیَة چیستان یعنی سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و از زبان
چیل بدان بدان گویند اُبِیَّة اهل بیت و بیخ ران اُصبِیَة الاچقهای چاشت ثمین
یعنی از شال و پلاس و مثل آن زمستان لقمن واو مخرج جمع آمده است اُمسِیَة
شبانگاه اُمنِیَة سرود اُمنِیَّة دروغ و آرزو و تمنا و قرآن خوانی کما قال الله
تعالی اَلقَی الشَّیطَانُ فِی اُمنِیَّتِهِ اُصبُوحَة بامداد و نام طایفه است اُسحُوکَة اجحد مردم
را بخنداند اُکرُومَة بغایت بخشنده و بزرگوار اُلعُوبَة بازی اُرجُوحَة یعنی دوداه
بازی بر سوده که بزبان ترکی صالنجق گویند اُکذُوبَة دروغ اُضحُوکَة بلاک کیامیت
که ازا تمام گویند اُحبُولَة پاتله که برای صید مرغ نهند اُزمُولَة آواز کننده اُنفُوعَة
میان سر تربیت که بر بالا آمده باشد یعنی میان قبه تربت که چون قبه بالا بر آمده
باشد چنانکه عادت عربست که نان بسیار تربیت کنند بر بالا هم چنانکه میان
آن بالا بر آید و شوربا بر بالای آن ریزند تا نفوع یابد و چربی در آن باند چه
آب شوربا را از آن بپالایند پس آن میان قبه تربیت را که بیشتر چربی
در آن است انفوعه نام کنند و وقبه الثرید نیز گویند چنانکه بیاید
اُسطَارَة وَاُسطُورَة سخن باطل و چیزی باطل و افسانه اُغلُوطَة مسئله که بآن کسی
را در غلط اندازند و نهی الرسول عم عن الاغلوطات اُنشُوطَة گره آسان
کشای اُحدُوثَة آنچه نوپیدا شود و آنچه مردم را بسخن آورد و سبب گفت
گو شود در حق کسی اُصبُوزَة تیر درختها که در خانه اندازند آیَة نشان و جماعت
و عجب آیَات جمع آیت تُو که مردی اَنتِ تو که زنی اُصَیبِیَة کودکان اُصَیبِیَة
مصغر اصبیه است یعنی کودکان اُصلِیت شمشیر صیقل کرده و شمشیر هند یعنی
از نیام بدر کشیده اُصلَات کار دها و جمع صلت است اُصمُت جای خالی
اَسَاوِرَة سواران و دست و رنجنها و جمع اسوار است اُسوُرَة دست
و رنجنها و جمع سوار است اُسمِیَة جمع سما است اُبخِرَة بخارها اُدحِیَة دردها

اَودِیَة رود خانها و جمع وادی است اَقفِرَات قفیزها اَزمِنَة زمانها
اَشرِبَة شرابها و شربتها اَسقِیَة خیکها اَنبِذَة شرابهای خرمای و جمع
نبیذ است اَطعِمَة طعامها اَغذِیَة غذاها اَفلِیَة پسران اَسلِحَة
سلاحها اَوعِیَة چاهها و ظرفها اَبنِیَة بناها اَثمِنَة ستایشها اَلسِنَة
زبانها اَجنِحَة بالهای مرغان و بیلهای ادمیان اَترِبَة جمع تراب اَدلِیَة جمع
دلو اَجرِبَة جمع جریب است اَطلِیَة جمع طلا است اَسرِجَة مزاجها اَروِقَة
رواقها و بیشگاههای که بر در خانه بنا کنند یعنی سقایف اَفنِیَة قماشها
اَجنِبَة جنابها اَفنِیَة فناها اَهوِیَة هواها اَقبِیَة قبها و قبوها اَشتِیَة
زمستان و او جمع شتا است اَضحِیَانَة شب روشن بی ابر اَضبَارَة وَاِضمَامَة
جماعت و بر سر هم چیده از کتب و غیرها اِنجَالَة شیری که در غیر وقت
دوشیدن شبان برای کسی بدوشد اَلَّتِی بمعنی التی است وَالَّتِ بکسر لام
هم بهمین معنیست اَعفَت احمق و آنکه بدست چپ کاری کند اَکَرَة چاه
کنان و او جمع اکار است علی غیر قیاس اُرِیَّة سیر کیفی که کود خاکستر چنید
تا خشک شود تا بان آتش برافروزند اُسوَة وَاُسوَة پیشوا اُطمَة
همچنین است اُسطُمَّة سنا و اروپیان اَرمَلَة بسیار اَزبَنَة تنک پیمی یعنی
سر بینی اُردِیَة آخر بزرگ اُرثِیَّة اهل میثاق و پیمان اَلَة حالت و جنازه و چیزی
که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه را لاچق بر آن راست کنند آلَات
جمع اَلتَات براکندگان اَفَة زحمت آفَات جمع آفت فراشی اَمت زمین پشتها
خورد اَمت راه و دین و نعمت اُمَّة جماعت و پی روان انبیا علیهم السلام
و مردی کامل که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت
و قد و قامت چیزی و یاد و وجود و ممتاز در دین اَمَة کنیزک الامة خلاف
الحرة و الجمع اماء و آم اَرکَة اسم بلدی است اِشَارَة رمز و فرمان اِشَارَات
جمع اَدَات الت یعنی دست افزار و چیزی که سبب حصول چیزی شود و در

الجناب بالفتح الفناء و ما ... من محلة ... النوم والجوا... الصحاح

و در اصطلاح نحاة حروفي را كويند كه از اقسام كلمه باشد زيرا كه حروف اسباب
والات ارتباط افعال واسما باشد بيكديكر عند تحصيل معانيها أدوات جمع أخت
خواهر ومانند وبدين معني اخيراست قوله حق تعالى كلما دخلت امة لعنت
اختها أخوات جمع آخية بندي كه طرف او ميخ بسته وطرف ديكر برداية بسته
باشد أبوة پدري أخوة برادري أخوة وأخية خواهري أمومة مادري
أبنية پسري أبنة دختري أدية بلا أديات جمع أدنية مني وخويشتن يعني
ألية دبر ألية دنبه كوسفند وكوشت بيخ انكشت وزرين أنملة حاجت
أبرمة جمع سرهاست أجلة بزركان واوجمع جليلاست أشحة بخيلان أذلة
خوارشدكان ونرم شدكان ورحم كنندكان كما قال الله تعالى اذلة على المؤمنين واو
جمع ذليلاست أخلة جمع خلالاست أعزة غالب شوندكان ودوست داشته شده كان
وبزركوار داشته كان وسختان ومنكران واوجمع عزيزاست أئمة امامان
أزمة جمع زمام مهارها أكنة پردها وپوششها واوجمع كنانست أجنة
بچهاي كه در شكم مادر اند واوجمع جنين است قوله تعالى واذ انتم اجنة في بطون
امهاتكم أدلة جمع دليلاست يعني راه نمايندكان أعنة مهارها ودوال لجام كه بدست
ميكيرند أسنة سنانها أجنحة اطراف وجوانب واوجمع جانحاست ألية
سوكند واومشتق است از الوا والواكرچه در مجرد ايشان معني سوكند مذكور نيست
لكن در مزيد ايشان معناي سوكند مذكوراست أحبة جمع محبان أهلة ماهها
نو أضمات تنها واوجمع اضم است أسطوانة ستون أبرة نيش كژدم ونيش تيغ
وهر نيش كه باشد وسوزن أكرة چاه آلهة خدايان كما قال الله تعالى لو كان
فيهما آلهة الا الله لفسدتا ألوهية خدايي الاهة عبادت وقرئ ويذرك
والهتك أوزك روزها أثرة وأثارة بقيه چيزي أهنة دوزقيات أوزة
زن جلاجست ومرغابي ماده كه بزبان جيلانيه سيكا كويند يعني بطابي ماده أولات
خداوندان واوبراي جمع مونث است واوجمع ذات بود نه از لفظ وي أجلت وابس

انداخته شد واو فعل ماضي مجهولاست أمنة وآمنة مرد آمين أمانات آنچه بكسي سپارند
تا هركاه كه خواهند بستانند أمانات جمع آزرة استوار وشتر ماده قوي وشب سرد
أزرة بفتح زاد رختيست كه از وعصا كيرند أزمة درخت صنوبر أزمة سال
قحط وسختي وخشك سالي أزمات جمع أدرة دبه خايه إمارة وإمرة مردي أيالة
بشته هيمه أخرم ان سراي أربة حاجت أسامة شير درنده أريكة تخت أسكفة
استانه أسالة كشكراني وصفت كاوان واوجمع اسكاف است إمعة مرد ضعيف راي
إجنة كينه أسكة يك جانب فرج أجمة وأيكة بيشه أنثة اينده كه مونث باشد
أبنة كوسفند ماده أبتة وابتاتا سخت كرم البتة بتشديد تاء اول وتخفيف تاء
ثاني قطع كرده وجزم كرده وتاكيد كرده واو مصدر نيز آمده است كما سبق أوظفة
جمع وظيف است كه در كتاب واومبين است أصدة پيراهن خورد أهرة متاع
خانه أهرات جمع آمة شكسته كه بدماغ رسيده باشد اما داغ را اثر جراحت
نشده باشد أطرارة آنچه كشك برو نهند تا در آفتاب خشك شود أرملة كروه هيه
أنية ظرف أواني جمع اواناست أدة سخت زمانه أداوة ظرف آب كه از ان طهر
كويند أطرة پي كه بر فوق تير پيچند وخون وخاكستر كه بر ديك مالند براي صلاح
ديك أنملة سرانكشت إهالة چربي كوشت أهبة ساز وبجارش چيزي يعني برت
كردن وسعتيا ساختن چيزي أكاسرة پادشاهان عجم واوجمع كسري است إضافة اضافتها
ومهمانيها أفويات سختيها أيلة موضعيست أيالات دودخانها وظرفهاي كه دران
شيره ودوشاب كنند أنجرة كياهيست كه ازان اكرنه كويند وقريش نيز كويند كما
باقي أكمة پشته زمين بلند أكمات جمع أكمة كرهاي سخت أثلة اصل درخت
أثلات جمع أجنة كونه دو أرية مقام واشيانه كه از چوب باشد أفنة
خانه كه از سنك كرده باشد أبهة بزركي آلهة آفتاب موضعيست در جزيره أرزة
علتي است كه از غلبه سرما پيدا مي شود أياة لكن يعني لاولاء ومثل آن چيزي كه جامه
دروشويند أيانات هنكامها يعني اوقات واوجمع انااست أرنة استخوان ريزها

وضو درد شدها و از همه باشیده شدها واوجع رفات است اُكُلَةٌ میوه
درخت اراك ولقه وخارش اَكْلَانٌ جمع اَكْلَةٌ بروزن شربه یك خوردن واز
ویك لقه وازطعام اَكَلَةٌ بروزن ظلله وكنز خورندگان اَكِيلَةٌ خورده شده
اَكُولَةٌ كوسفند پروردا شته اَدَمَةٌ ظاهر بشره و باطن پوست اُدْمَةٌ پیشوا و دستاور
ورنك كندم كون اَيَالَةٌ كروه سته غله اِبَتٌ دبر وحلقه دبر اَمْتِنَةٌ ایمیني یعني
بي ترسي اَتْمَةٌ سنك اَمَارَاتٌ وقتها ونشانها یعني علامتها واوجع اَمارَاست
اَنُوثَتٌ مادكي اِزَّيَّنَتْ خود را براراست و آراسته شدن زن واو دراصل
تَزَيَّنَتْ بوده كه تا قلب شده است پس چون زا را ول را ساكن كرده اند تا
ادغام كنند ابتدا بسكون متعذر بود همزه وصل مكسوره داخل كرده اند تا كلمه
را بوي ابتدا كنند اَنْفَحَةٌ مایه پنیر اَبَاعِرُ بشكلهاي شتران واوجع بعیر است
اَنَّةٌ یك ناله اَنَّاتٌ جمع یعني نالها اَسِيَةٌ زن طبیبه اَسَاتٌ جمع یعني الاطبا جمع الآسي
اَسَاقِفَةٌ عالمان نصاري واوجع اسقف است واین لغة درین مستعمل نیست
اَرْنَبَةٌ نرمیني اَيْنَتْ كجا مكي واو استفهام است از مكان شي اَيَّةٌ مونث اي
است كقول الشاعر فاية دولة امت زوالا اَرَتْ كند زبان وشتاب كوي
واو نعت است از رت كه دراصل رتت بوده اَئِمَّةٌ جمع امام است چون ظلله وَ
خدمه جمع ظالم وخادم اَبْوَابٌ جمع بیت اَصْلِيَّةٌ بمعني كلیه است كما يقال اخذت
الشي باصليته اي كله باصله

باب الالف مع الثاء

من مصدر الثلاثي المجرد

اِرْثٌ میراث بردن وا الالف منقلبة
من الواو اَثٌّ دراز و نرم شدن موي و بسیار شدن و درهم پیچیده شدن
اَثٌّ اماهیدن

من مصدر الافعال

اِفْرَاثٌ در بلا و مشقت انداختن اِحْدَاثٌ نو كردن یعني نو بدید آوردن چیزي
كه نبوده باشد وحدث كردن یعني نقض وضو كردن و آهن زدودن وخبر كفتن
اِهْرَاثٌ لاغر كردن ستور در راندن بسیار اِحْنَاثٌ سوكند را دروغ كردن اِخْبَاثٌ

بلید كردن و بد كسي كفتن و یاران خبیث كرفتن و بعضا داوردن اِلْهَاثٌ بان
كرد انیدن اِرْغَاثٌ شیر دادن اِرْفَاثٌ فحش كفتن اِكْرَاثٌ غمكین كردن اِلْيَاثٌ درنك كردن
اِيْنَاثٌ راز خود آشكار كردن اِلْهَاثٌ تباه شدن سخن وسخن بد كفتن ولاغر
شدن و كوشت لاغر خریدن اِلْثَاثٌ مبالغه كردن ومقیم شدن بجائي و دایم
شدن باران اِلْبَاثٌ ماده زاییدن اِيرَاثٌ میراث كذاشتن اِيعَاثٌ بریك
نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن ومال باسراف نفقه كردن یقال اوعث القوم اي
وقعوا في الوعث واوعث في ماله اي اسرف اِقْبَاثٌ اسراف كردن وتمام دادن

من مصدر الافتعال

اِنْبِعَاثٌ برانكیختن
اِجْتِثَاثٌ قبر كردن و موضع قبر كرفتن اِبْتِرَاثٌ كشت كردن اِكْتِرَاثٌ باك وفكر داشتن
از چیزي یعني المبالاة اِمْتِلَاثٌ عهد شكستن اِنْتِثَاثٌ شتافتن اِلْتِبَاثٌ پیچیده شدن
چیزي بچیزي ودشخوار شدن كار بر كسي وكاهل كردن اِجْتِنَاثٌ درحرث انداختن
ودرحرص افتادن اِرْتِثَاثٌ زخم دار را بمرده زخمكاه بیرون آوردن

من مصدر الانفعال

اِنْبِعَاثٌ برانكیخته شدن
اِنْحِتَاثٌ شكستن ودو تا شدن اِنْفِرَاثٌ پاره پاره شدن اِنْمِيَاثٌ در آب
خیسیده شدن اِنْبِثَاثٌ پراكنده شدن اِنْقِعَاثٌ از بن بركنده شدن وازبیخ
افتادن دیوار

من مصدر الاستفعال

اِسْتِغَاثَةٌ
پیش آمدن اِسْتِحْدَاثٌ چیزي نو كرفتن و نو آوردن اِسْتِخْبَاثٌ دراز وآرزو
وحرص انداختن اِسْتِيرَاثٌ میراث بردن خواستن یعني دعوي وطلب وراثه
كردن

من مصدر الافعلال

اِغْبِثَاثٌ خاك رنك
شدن اِرْبِثَاثٌ پراكنده شدن اِغْثِثَاثٌ غبار رنك شدن

من غیر المصادر

اَنِيثٌ آهن نرم یعني ضد پولاد اَثَاثٌ
رخت خانه اَلْوَثُ مرد احمق ضعیف اَشْعَثُ پراشفته موي وكرد آلود شده
موي اَغْرَثُ سخت برهنه اَخْبَثُ پلیدتر اَضْغَاثٌ خوابهاي آشفته اَرْبَثُ

شادان اَثْبَثٌ درهم پیچیده شده اَثَایِثُ زنان بسیار گوشت فربه اَثْلَاثٌ
ثلثها اَضْوَتٌ مرد بزرگ شکم و نرم شکم اَضْبَاثٌ کفهای دستها و چنگالها اِرْثٌ میراث
واصل و کار قدیم اَحْدَاثٌ نو پیدا شدها و جوانان بی ریش و او جمع حدث است
اَنْكَاثٌ ریسمانهایی که از تاب درافتاده باشند اَنَاثٌ زن اَنَاثٌ جمع و جمع
انثی نیز باشد و قد قیل اُنُثٌ کانه جمع اِنَاثٍ و مراد با اناث که در قرآن آمده
است اِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اِنَاثًا بتهای ماده است اَحَادِيثُ خبرها
و افسانها اَجْدَاثٌ و اَجْدُثٌ قبرها اُنُثٌ جمع اناث باشد باب الالف
مَعَ الجیم ۰ من ثلاثی المجرد ۰ اَجِيجٌ برافروختن آتش اَجٌّ دویدن
شترمرغ اُجُونٌ تلخ شدن اَجُوجٌ بفتح الف یعنی گذشتن اَرِيجٌ و اَرَجٌ برانگیخته
شدن بوی خوش و بوی خوش دادن اَجِيجٌ گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال
شاد کردن اِثْلَاجٌ کشاد کردن دل یعنی دل آرام و اطمینان دادن اِحْرَاجٌ در تنگی اِبْهَاجٌ
و گناه افکندن و در پناه بردن و تنگ کردن اِهْمَاجٌ کوشش نمودن
اسب در رفتار و نیک رفتار کردن او اِحْنَاجٌ میل دادن و پیچانیدن
اِخْدَاجٌ بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن موسم اِخْرَاجٌ
بیرون کردن و بیرون آوردن اِدْرَاجٌ در بردن چیزی در چیزی
و در نوردیدن یعنی در هم پیچیده اِدْلَاجٌ در اول شب رفتن اِدْمَاجٌ در پیچیدن
چیزی بجامه و در بردن و در پرده شدن و محکم شدن اِرْتَاجٌ و اِزْلَاجٌ
در بستن و بسته شدن در و غیر آن اِزْعَاجٌ جنبانیدن و برخیزانیدن
و حریص گردانیدن و بگناه دلالت کردن کسی را اِرْهَاجٌ برانگیختن گرد
اِسْرَاجٌ چراغ گرفتن و زین بر اسب نهادن اِفْحَاجٌ پاها از همدیگر جدا
نهادند شتر در وقت دوشیدن اِرْجَاجٌ بپای جستن برق اِفْلَاجٌ
مفلس شدن اِنْجَاجٌ در عالم گردیدن و کم شدن اسب برای دویدن
اِفْرَاجٌ راه وا دادن یعنی راه دادن اِفْلَاجٌ ظفر یافتن اِبْلَاجٌ شیر دادن

بچه را اِنْتَاجٌ زاییدن و نزدیک شدن بزادن اِنْضَاجٌ پختن و بریان کردن ۰
اِنْفَاجٌ ۰ خرگوش بر خیزانیدن اِنْهَاجٌ کهنه شدن جامه و بر چار و اشتر
سیر کردن چند آنکه چاروا را ضیق نفس پیدا شود اِيلَاجٌ در آوردن
و در بودن چیزی در چیزی و از اینجاست قوله تعالی يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ
وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ اِيهَاجٌ آتش برافروختن اِحْوَاجٌ نیازمند کردن اِثْجَاجٌ
بچه فرستادن اِضْجَاجٌ بانگ کردن و غوغا کردن و بانگ آوردن ۰
من مصدر الافتعال ۰ اِبْتِهَاجٌ شاد شدن اِخْتِلَاجٌ
جهیدن عضو و ربودن و کشیدن و بچه از شیر باز گرفتن اِدِّلَاجٌ به آخر شب
رفتن اِمْتِزَاجٌ آمیخته شدن اِرْتِتَاجٌ بسته شدن اِرْتِجَاجٌ بسیار شدن مال
و پر شدن رود خانه از آب و بپای جستن برق اِعْتِلَاجٌ با یکدیگر در آویختن
در کشتی کردن و جنگ کردن و استالان اِقْتِمَاحٌ در رفتن در چیزی
اِنْتِفَاجٌ پر شدن تهی گاه چاروا از خوردن بسیار اِنْتِهَاجٌ راه وا دستن
اِتِّلَاجٌ در آمدن اِحْتِيَاجٌ نیازمند شدن اِهْتِيَاجٌ برانگیخته شدن اِمْتِلَاجٌ
مکیدن اِحْتِجَاجٌ حجت آوردن یعنی بهانه نمودن اِعْتِجَاجٌ کج رفتن یقال اعتج
الجمل فی سیره و ذلک سرعة مع التواء اِزْدِوَاجٌ زن دادن و زن بردن
اِلْتِجَاءٌ پناه بردن و واگذاشتن کار و در گریزانیدن اِرْتِجَاجٌ
جنبیدن و لرزیدن اِلْتِحَاجٌ بهم در شدن آوازها اِئْتِجَاجٌ افروخته
شدن آتش من مصدر الانفعال ۰ اِنْعِاجٌ
شکافته شدن اِنْبِلَاجٌ صبح دمیدن اِنْزِعَاجٌ برانگیخته شدن و برکنده شدن
اِنْسِحَاجٌ سخت خراشیده شدن اِنْدِرَاجٌ در رفتن در چیزی و مُدَقَّد
شدن چیزی اِنْدِمَاجٌ در رفتن در چیزی اِنْفِتَاجٌ وا گشوده شدن اِنْدِيَاجٌ
اِنْدِيَاجٌ آماهیده شدن شکم اِنْضِجَاجٌ برافروخته شدن از غضب
اِنْشِرَاجٌ اِنْفِرَاجٌ شکافته شدن و فراخ شدن اِنْزِيَاجٌ اندوه وا رفتن

وشادشدن وشکافته شدن انفراج کج شدن انعیاج برو درآمدن ٥

من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک کردانیدن استسماج ناخوش آمدن استنتاج تمام شدن وبسیار شدن ودرم رفته شدن کیاه استعلاج سخت شدن پوست وطلب علاج کردن ٥

من مصدر الافعلال ٥ اخرجاج سیاسپید شدن اعوجاج کج شدن من مصدر الافعیلال ٥ اهیاج آشفته شدن

من مصدر الافعلال ٥ ابلنداح پهن ودراز شدن

ادرنجاج دررفتن درچیزی من مصدر الافعنلال اسلنطاج برقفا خفتن افرنباج بیراسته شدن پوست من غیر المصادر اعرج

کنک اشج شکسته سر اهوج شتاب کار احمق بزرک جثه دراز بالا افوج کج کج طبع وبدخلق ابلج روشن وآشکار ودرخشان ازج تزج ادعج سیاه چشم ابرج آنکه سپیدی چشمش بزرک وسیاهه نیکو اشرج آنکه یک خایه دارد وآنکه یک خایه او بزرک باشد افرج آنکه هردو طرف دبر او بزرک وبهم نرسد

افحج بالاترین طرف افحج آنکه هردو پیش پای او وساقها از هم دیکر دور باشد وپاشنهاش بهم نزدیک انموذج نمودار ومقرب نمونه ونمودار است املج آنچه شیر مادر را مستوفی مکیده باشد وبسبب آن قوی وفربه شده وانرا شیرمست کویند اهلیلج دارویی است امیح فراخ چشم ازبج

البت دوغ وروغن کردن یعنی تیره اندرج پوست سیاه افلج کشاده دندان ازج شخص کشیده ابرو وجانور فراخ کام انضج پخته تر احوج نیازمند تر افحج مردی که زانوهای او از یکدیکر دور باشد اصبح شترمرغ احوج درخشنده

اجاج تلخ امنج کرم ونشنه امرج سخت وجامه ذرد واسب بسیار عرق وکج ابریشم ابارج دارویی است ایج وارج بویا یعنی داروخشبو که در طعام کنند وبوی خوش افواج کروه همها امواج موجها امشاج آبها وخونهای بهم آمیخته

افرنبج جلد الجمل
یشوی فیبس اعالیه

اوداج جمع وداج است البنوج عود خشبو اهاج سخنهای کرها واجمع اهجه است ازواج جفتها وصنفها وجنسها وشکلها باب الالف

مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد اح سرفه کردن اروح درهم کرفته شدن وفراهم آمده شدن واو ابس ایستادن وخلاف کردن اشاح تشنه شدن وخشمناک شدن انوح بانک کردن سرفی است وسخت نفس کشیدن اکح واتح سخت نفس کشیدن من مصدر الافعال ابجاح شاد

کردن انضاح سیراب کردن ابراح بزرک کردانیدن وسختی نهادن و درعجب انداختن ومعنی اثقال نیز آمده است شعر انا انت لم تبرح تودی امانة وتحمل اخری ابرحتک الودایع اتراح نمکین کردن ارباح سودمند کردانیدن اجناح میل کردن ومیل دادن ارجاح افزون کردن اسجاح نیک عفو کردن اجداح داغ کردن شتر را بمجدح اشحاح فرمان بردار کشتن

اصباح کشتن یعنی صیرورة است ودر صباح رفتن یعنی در وقت بامداد آمدن یعنی شدن لیل وقوله تعالی فاصبح من النادمین یعنی هرزه وسعی توانند بودن واو غیر مصدر نیز آمده است اسفاح زرد وسرخ شدن خرما

اصفاح سایل را رد کردن وپهن کردن ومیل دادن کما قال النبی عم المومن مصفح على الحق اصلاح بصلاح آوردن افراح شاد کردن وکران کردن قرض برکسی افصاح تازی زبان شدن وبدید آمدن وعید کردن نصاری یقال افصح العجمی اذا تکلم بالعربیة الکاح لجام چاروا بازکشیدن تا سر بر دارد وبلاک بدر آوردن نرا املاح فیروزی یافتن ورستن یعنی رستکاری یافتن وخلاص شدن وباقی ماندن افباح کار زشت کردن افراح ریش کردن انماح سر بر داشتن وچشم دربیش انداختن الطاح روی ترش کردن اقداح مادیان نر دادن املاح نمک بسیار در طعام کردن امزاح شاد کردن القاح باردار شدن وباردار کردانیدن انباح بیانک آوردن سک را انجاح روا کردن حاجت

ودواشدن حاجت اِنْجاحْ مرد را زن دادن ویا زن را بشوهر دادن اِرْداحْ
مثل روح اِبْتاحْ اندك كردن اِبْداحْ كردن نهادن ونهادن وفرمان بردارشدن
وفربه وخوش حال شدن چیزی وتوقف كردن ودر برجستن برماده اِيْضاحْ
روشن كردن وآشكار كردن اِنْجاحْ كران آواز كردانیدن اِصْلاحْ خدا ونیز
پایان تن درست شدن اِجْاحْ آبستن شدن لِلْحاحْ مبالغه كردن وایستادن
ودایم باریدن اِجْلاحْ كهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اِجْتداحْ
پشت بركردن اِجْتراحْ كسب كردن اِذْباحْ ذبیحه ساختن خود را اِرْتكاحْ اكنده شدن
اِصْطِباحْ بامداد شراب خوردن اِصْطِراحْ انداختن اِصْطِلاحْ بایكدیگر صلح كردن
وبصلاح آوردن كار وپیشه وعرف نمودن اِطّراحْ انداختن اِطْماحْ كف ازدیك
فراكرفتن اِفْتِتاحْ كشودن وآغاز كردن اِفْتِضاحْ رسوا شدن اِقْتِداحْ عیب كردن
اِقْتِراحْ چیزی را از كسی بتحكم درخواستن وبی محال سخن كفتن اِكْتِساحْ جر برداشتن
شتر از آب خوردن وافشاندن دارو بر چیزی اِكْتِساحْ برف رفتن وتمام كرفتن
اِسْتِداحْ ستودن اِنْتِصاحْ نصیحت پذیرفتن اِنْتِضاحْ پاشیده شدن آب وآنچه
بدان ماند اِنْتِطاحْ بایكدیگر سرو زدن كاو قوچ ومثل آن اِتِّضاحْ روشن شدن
اِجْتِیاحْ از بن بركردن وهلاك كردن جایحه سوء را ویا زروع را اِرْتِیاحْ
رحمت وبخشش كردن ورحمت وبخشش خواستن وشاد شدن دركار مرغوب
فیه من مصدر الانفعال ٥ اِنْسِطاحْ
بر پشت واخسیده نهادن وپهن ومنبسط وكسترده شدن چیزی بروی
بروی زمین ومانند آن اِنْبِطاحْ بروی در افتادن اِنْزِراحْ روان شدن در
رفتن وبرهنه شدن اِنْجِلاحْ فراخ شدن اِنْفِتاحْ كشاده شدن اِنْقِداحْ
بیرون آمدن آتش بقدح قداحه وبیرون آمدن معنی مسئله بتكرار درس
ومطالعه آن اِنْفِساحْ فراخ شدن وكشاده دل شدن اِنْسِیاحْ فراخ شدن
اِنْصِیاحْ شكافته شدن وروشن شدن ماه اِنْتِیاحْ اماهیدن شكم

وبز رك شدن از فربهی من مصدر الاستفعال ٥
اِسْتِصْباحْ چراغ واكرفتن اِسْتِصْلاحْ نیك شدن ونیك آمدن وصلح جستن
وصلاحیت كار جستن اِسْتِفْتاحْ یاری خواستن ودر خواستن آنچه برتو
مشكل باشد از قرآن اِسْتِقْباحْ زشت داشتن وزشت دانستن ٥
اِسْتِجْراحْ عیب كردن وتباه شدن اِسْتِرْباحْ سود خواستن ٥
اِسْتِمْلاحْ نمكین وشیرین آمدن اِسْتِنْباحْ بانك كردن سك خواستن
اِسْتِنْجاحْ حاجت روا كردن خواستن اِسْتِنْصاحْ از كسی نصیحت خواستن
وكسی را ناصح شمردن اِسْتِنْكاحْ زن خواستن اِسْتِيضاحْ دست برابر
ونهادن تا نیك بچیزی بنكری اِسْتِفْكاحْ ستبر شدن اِسْتِيقاحْ سخت
شدن اِسْتِلْواحْ تشنه شدن اِسْتِرْواحْ آسودن وبوی بردن ٥
من مصدر الافعلال اِمْلِحاحْ سیاه سپید شدن كوسفند
اِنْدِحاحْ فراخ شدن شكم از برخوردن طعام من مصدر الافعنلال
اِسْلِنْطاحْ برقفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن اِبْلِنْداحْ
پهن ودراز شدن وفراخ شدن وویران شدن من غیر المصادر
٥ اَبْطَحْ رفتن كاه آب وسیل كه در آن سنك ریزه بسیار باشد
اَباطِحْ جمع اَسْجَحْ نیكو وراست ونرم اَفْيَحْ فراخ پیشانی اَجْلَحْ
آنكه موی آواز دوسوی سر او ریزیده باشد اَزْوَحْ واَنْوَحْ وا پس ایستند
از چیزی اَبَحْ سخت نفس كشنده وآنكس كه چون از وچیزی خواهند تنحنح
كند از بخیلی اَلَحْ جمع اَرْسَحْ آنكه كوشت اندك دارد بر سرون وران
اَنْطَحْ پهن سر اَكْسَحْ لنك زشت اَقْرَحْ اسبی كه اندك سفیدی
بر روی او باشد اَبَحْ آنكه در او از خود بح بح كند اَرْوَحْ فراخ سم وپهن
پای اَفْلَحْ لب زیرین شكافته اَفْلَحْ زرد دندان اَمْتَحْ ددستا تر
اَفْصَحْ سخن كوی تر وتیز زبان تر اَصْلَحْ نیكوتر اَوْضَحْ روشن تر اَوْضَحْ

زیور دیست از درابم صباح اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصبح
بامدادها واو جمع صباح است اصبح بامداد اقدح جمع قدح است اقداح قدحها
ارواح جانها وروحها وریحها اشباح شخصها وکالبدها اطراح دراز
اشاح حمایل زیور که زنان در کردن اندازند واینها در اصل وشاح
دو شاح بوده اند که همزه در همزه وازواو بدل شده اند اسلیخ
کلنك ونام کیاهی است اراجیح رسوزها واو جمع ارجوحة است اوقاح رسوا
تر وسپید روتر وشیر درنده وشتر املح سیاه سپید وشیرین تر ونمکین
تر اجاج واجاج واجاج پرده وپوشنده چیزی اصبح صباح شد وصباح
کرد ودر وقت صباح داخل شد واین کلمه با اخواتش از افعال ناقصه
باشند وتفصیل احکام شان در کتب نحوییین است باب الالف
مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد ه اخ
بپیشانی زدن من مصدر الافعال ابطاخ بسیار خربزه
شدن اسباخ بزمین شوره در رفتن امراخ بوزیاد دمیدن افراخ زایل
شدن ترس افساخ فراموش کردن قرآن ایباخ چرکن کردانیدن ایفلاخ اندك
آب بر کشیدن اکاخ نشستن بزرگانه انخاخ ارزنك ونازك سرشتن
انخاخ مغزدار شدن وفربه شدن من مصدر الافتعال
اصطراخ فریاد کردن وافغان کردن اطباخ چیزی پختن امتخاخ بیرون کشیدن
امتلاخ شمشیر از نیام برکشیدن وبیرون کشیدن چیزی انتساخ نسخه کرفتن
انتفاخ باد کرفتن واماهیده شدن اتساخ چرکن شدن اختلاخ بهم آمیختن
ودر آشفته شدن اتفاخ شوریده شدن کاروبی عقل شدن مست وبهم
پیچیده شدن وبهم آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن
من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی وکذشتن
ماه یقال انسلخ الشهر من سنته والرجل من ثیابه والحیة من قشرها انشداخ

شکسته
شدن وکرفته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن عقد بیع ونکاح
وغیر آن وبریده شدن شیر تا مصل یا پنیر شود وبریده شدن زیت تا صا
بون شود وبریده شدن خرما تا سرکه شود واز هم رفتن انفضاخ کوفته شدن
غوره وخرما من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن
استفراخ مرغ داشتن جهة بچه کردن استنساخ نسخه کرفتن و
کتابت کردن خواستن من غیر المصادر ه اخ براد ر
افسخ تباه شده تر ابزخ مردی که پشتش در رفته باشد وسینه
اش بیرون آمده اطبخ پخته تر افصخ فریاد کننده تر املخ کم اضاخ اسم
موضع است اراخ کوزن امصوخ وامامیخ برکهای کیاهی است
که آنرا ثمام کویند اشیاخ پیران اشمخ بلندتر اسفاناخ سباناناغ که می
پزند ومیخورند باب الالف مع الدال من الباب الثلاثی المجرد
ابد خشم کرفتن ورمیدن ابود ایستادن اد باندرون وباز کردانیدن
شتر ماده آواز را ادید آواز دادن اسد خوف یافتن از دیدن شیر و
مانند شیر شدن اید سخت شدن وقوی شدن افد نزدیك شدن
وشتاب کردن امد خشم کرفتن یعنی امدای غضب اود برنج آوردن و
کرانی کردن وکران شدن وبرو در آوردن وکج شدن وبنزدیك غروب
رسیدن آفتاب من مصدر الافعال ه ابراد
بخنکی کاری کردن وبشتاب رسول فرستادن وآب دادن ابعاد دور کردن
ابلاد کسی را بلید یافتن وبلید خواندن وبلید کردانیدن وبلید کند فهم
وکج ذهن را کویند چنانکه بیاید ابلاد خداوند ساکهن شدن اجحاد
اندك خیر شدن وافزایش نکردن کیاه اجماد افسرده کردن وایستاده
کردانیدن وبسته کردانیدن هر چه مایع ورطب باشد اجهاد رنجانیدن
احصاد بدرو رسیدن کشت وسخت تافتن رسن واستوار کردن

اِخْفَاءْ شتابانیدن اِحْقَادْ بکینه آوردن اِحْمَادْ ستودن وستوده یافتن و
سزاوارحمد شدن اِخْلَادْ میل کردن وجاودان کردن و دیر پیر شدن
اِخْمَادْ آتش فرونشاندن اِخْدَادْ آبستن نبوده خود را آبستن نمودن
شتر اِرْشَادْ راه نمودن بحق وصواب اِرْصَادْ ساختن وچشم داشتن ونگهبان
داشتن در راه اِرْعَادْ لرزانیدن وترسانیدن اِرْغَادْ چار وابجا کاه کذا
شتن وعیش خوش کردن وخدا و ندعیش خوش کشتن اِرْقَادْ خوابانیدن
اِرْفَادْ بخشیدن ویاری دادن اِرْمَادْ محتاج شدن وشیر از پستان چکا
نیدن اِزْبَادْ کف برآوردن اِزْهَادْ بر هیز کار شدن واندک مال شدن و
درویش کشتن قال النبی ع م افضل الناس مؤمن مزهد اِسْجَادْ سر فرو
آوردن وپیوسته نکرستن اِرْتَادْ بخانه رسیدن اِرْجَادْ لرزانیدن وتر
سانیدن اِسْعَادْ یاری کردن ونیکبخت کردن اِسْغَادْ برانگیزی کردن داشتن
اِسْنَادْ پشت واکذاشتن ونسبت کردن حدیث بکسی الاسناد فی الحد
رفعه الی قایله اِسْهَادْ بی خواب کردن اِشْهَادْ کواه کردانیدن وحاضر کردن
منی ومذی از مرد جدا شدن ومذی بیرون آوردن اِکْمَادْ اندوهگین
کردن اِهْمَادْ شتاب کردن ودرنك کردن واین از لغات الاضداد است
اِضْحَادْ بگرمای آفتاب درآمدن اِصْرَادْ تیر از آماج کذرانیدن اِصْعَادْ
برکوه وماننداین بالا رفتن وکشتی بسوی بالا رفتن چنانکه از دمیاط
عصر واز مصر بدیار صعید میرود اِصْفَادْ عطا دادن وسخت بند برنهادن
اِطْرَادْ کسی را راندن فرمودن اِعْبَادْ به بندگی کرفتن اِعْتَادْ ساختن
یعنی مهیا ومعد ساختن اِعْقَادْ بسته کردانیدن دارو وسطبر کردانید
آن وآنچه بدان ماند از عسل ودوشاب وغیر آن بمعنی الاجاد بالطبخ
او بالخلط اِعْمَادْ ستون فرانهادن اِغْمَادْ شمشیر در نیام کردن اِفْرَادْ
تنها کردن ودر وقت حج احرام را تنها بنیت حج بستن بی عمره

افساد

اِفْسَادْ تباه کردن اِفْنَادْ خرف شدن از غایت پیری ومتغیر شدن عقل ودروغ
کفتن اِفْرَادْ آرام کرفتن اِقْصَادْ رسیدن تیغ وتیر وغیر آن بچیزی وبرجای
بکشتن از آنجا مصله بحق تیغ وتیر عرتبه کار کاید بر مقصود که فی
الحال برجای خود کشته و مجال آن نیاید که از جای خود منتقل کردد ویا حرکت
کند اِقْعَادْ بنشاندن ولنك کردن وپیدا شدن بستان دختر اِلْبَادْ
زین را نمد زین کردن وبرهم نشاندن وبرهم نشستن ومقیم شدن ودم
بر ران زدن شتر اِمْآدْ شبانروزی رفتن اِلْحَادْ از حق بر کشتن ودر لحد
نهادن ودر حرم قتال کردن وستم کردن اِنْجَادْ یاری دادن وبنجد رفتن
اِنْشَادْ شعر خواندن وتعریف کردن کم شده ونشان از آن وکسی را
در چیزی شفیع کردانیدن بکس انشده الله یعنی شفیع کرد بوی خدای را
اِنْفَادْ نیست کردن وبپایان بردن کاری واحاطه کردن چیزی وفنی مال
کشتن اِسْوَادْ فرزند سپید زاییدن وفرزند سیاه زاییدن اِرْوَادْ آزدك
سیر کردن وآهسته رفتن اِیجَادْ در وجود آوردن یعنی هست کردن وتوانکر
کردانیدن وکسی را یابنده چیزی کردن اِیْصَادْ آتش او وخوق وطبق بر روی
چیزی افکندن ودر ببستن ودر نشستن کما قال الله تعالی انها علیهم
مؤصدة ای موقدة مطبقة ومغلقة اِیرَادْ فرو آوردن وبه آب آوردن
ودر آوردن اِیعَادْ وعده دادن وترسیدن وترسانیدن اِیسَادْ سك
را بشکار حریص کردانیدن اِیغَادْ فرستادن ومشرف شدن بر چیزی وشتا
بیدن اِیقَادْ آتش افروختن اِیکَادْ استوار کردن اِبْدَادْ پراکنده کردن
وبخشش کردن اِجْدَادْ نو کردن وکوشش کردن وخداوند بخت کردانید
ن وهموار شدن زمین وراه راست شدن وبر راه رفتن وبه بریدن آمدن
بار خرما اِزْدَادْ شیر از پستان چکانیدن کوسفند پیش از زاییدن
وخشمناك شدن وتیز شهوت شدن مرد وبسیار موج شدن دریا

اِغْدَادٌ عضب کردن وصاحب غُدد شدن وغدد جمع غدّة باشد اِحْدَادٌ
بازایستادن زن از زینت وتیز کردن وتیز نگاه کردن اِسْدَادٌ صواب گفتن
اِصْدَادٌ بکرد اپدن بمعنی المنع وزرداب گرفتن جراحت اِضْدَادٌ خشم گرفتن
ودشمنی کرداپدن اِعْدَادٌ اماده ومهیا ساختن اِمْدَادٌ مدد کردن ومداد
در دوات کردن اِهْدَادٌ کسی را در بهجت انداختن من مصدر الافتعال
اِبْتِرَادٌ خود را باب سرد شستن واب سرد اشامیدن اِجْتِهَادٌ جهد کردن
ورای صواب دیدن ورای صواب جستن اِحْتِدَادٌ تیز شدن اِرْتِعَادٌ لرزیدن
اِزْدِرَادٌ فرو اوردن فرو بردن وبگلو فرو بردن طعام ناخاییده اِسْتِنَادٌ
پشت بچیزی بازدادن وبناه بکسی بردن اِرْتِفَادٌ کسب کردن اِزْدِهَادٌ اندک
شمردن اِحْتِشَادٌ جمع شدن اِرْتِبَادٌ برسرهم چیدن چیزها اِضْطِهَادٌ مقهور کردن
اِطِّرَادٌ راست شدن وروان شدن یقال اطّرد الماء جری واطّرد الامر
استقام اِعْتِضَادٌ یار گرفتن وقوت گرفتن اِعْتِقَادٌ در دل گرفتن وقرار دادن
در دل اِعْتِدَادٌ درست وراست باز گذشتن کار وقصد کردن اِعْتِمَادٌ در
تاریکی شب پنهان رفتن اِقْتِصَادٌ دل کشودن اِفْتِقَادٌ نایافتن واز حال کسی
وچیزی جست وجو کردن که بزبان ترکی یوقلمق گویند اِقْتِصَادٌ میانجی نگاه
داشتن ومیانه رفتن یعنی اعتدال نگاه داشتن وباعتدال زندگانی
کردن وبراه راست رفتن وقصد را ومقصد را یکی کرداپدن اِقْتِعَادٌ شتر
را جهت مرکب نگاه داشتن ومرکب ساختن اِلْتِبَادٌ برهم نشستن چون پشم
در نمد اِلْتِحَادٌ میل کردن وخمیده شدن وپناه بردن اِمْتِهَادٌ پهن واشدن
وطلند شدن اِنْتِقَادٌ نقد ستاندن وسره کردن درهم ودینار وغیر آن
اِتِّحَادٌ وَاِيتِحَادٌ یکی شدن ویگانگی داشتن اِتِّعَادٌ وَاِيتِعَادٌ وعده
پذیرفتن ووعده کردن اِتِّقَادٌ وَاِيتِقَادٌ افروخته شدن آتش ٥
اِتِّيَادٌ وَاِيتِيَادٌ بالهمزة آهستگی کردن وهو من الوئید ودرین جهاد

مصدر تاء مدغم مقلوبست از واو وجهة قرب مخرج چنانکه در تصریف بیان
شده است اِرْتِيَادٌ جستن وطلب جای نرم وجای نشیب کردن برای
بول کردن کما قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم اذا بال احدکم فلیرتد لبوله
اِزْدِيَادٌ افزون کردن اِصْطِيَادٌ شکار کردن اِمْتِيَادٌ فایده گرفتن اِعْتِيَادٌ باز
امدن وعادت گرفتن اِقْتِيَادٌ کشیدن اِحْتِيَادٌ تیز شدن وچاره بردن وحد و
کنار چیزی پیدا شدن وحد شرع بجای امدن اِرْتِدَادٌ باز کشتن از مسلمانی وجزآن
اِسْتِدَادٌ استوار شدن ویقال استدّ الشیء ای استقام وقال بعضهم اِسْتِدَادٌ
اعلمه الرمایة کل یوم ٥ فلما استد ساعده رمانی ٥ قال الاصمعی اشتد بالشین
لیس بشیء اِبْتِدَادٌ دو چیز را زدو جانب یک چیز درامد اِشْتِدَادٌ سخت شدن
وسخت گرفتن ودویدن اِعْتِدَادٌ باشمار اوردن یعنی شمردن وشمرده شدن
وعدت داشتن زن وساز وصلاح جنگ حاصل کردن اِقْتِدَادٌ تدبیر کردن
وتمیز کردن اِلْتِدَادٌ بیک طرف دهن فرو کردن دارو وجادو بردن اِمْتِدَادٌ کشیده
شدن وبلند بالا شدن وافزون شدن اب اِمْتِيَادٌ کسب کردن اِرْتِعَادٌ لرزیدن
از غایت نازکی وفربهی اِقْتِيَادٌ بریان کردن اِبْتِدَادٌ سخت وقوی شدن وهو من
الاید من مصدر الافعلال اِدْهِمَادٌ دارو بر جراحت
کردن اِنْجِرَادٌ روان گذشتن از چیزی در رفتن ویگانه وتنها شدن اِنْجِرَادٌ
تنها شدن ویگانه شدن اِنْخِضَادٌ برو درامدن اِنْعِقَادٌ بسته شدن باعقاد
وابطول مکث یقال اعقده فانعقد او طال مکثه فانعقد اِنْفِرَادٌ تنها شدن
اِنْقِصَادٌ شکسته شدن اِنْقِيَادٌ کشیده شدن اِنْئِيَادٌ برو درامدن ٥
من مصدر الاستفعال اِسْتِئْسَادٌ شیر شدن وشیر صفت شدن کسی
وشیر زار شدن زمین وقوی گشتن گیاه اِسْتِبْعَادٌ دور شمردن ودوری جستن
اِسْتِحْصَادٌ بدروا آمدن کشت واستوار شدن وجمع شدن اِسْتِفْرَادٌ تنهایی
خواستن وتنها شدن اِسْتِرْفَادٌ یاری خواستن اِسْتِسْعَادٌ نیکبختی جستن ونیک

وبنیك بخت شمردن ویاری خواستن وحاضر آمدن خواستن اِسْتِطْرادْ براندن
خواستن واز پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای وزیدن ومغلطه دادن
او اِسْتِعْبادْ به بندگی گرفتن اِسْتِفْسادْ تباه شدن خواستن اِسْتِمْجادْ بزرگی وافزونی
خواستن اِسْتِنْجادْ یاری خواستن وقوی شدن اِسْتِنْشادْ شعر خواندن خواستن
اِسْتِنْقادْ رهانیدن اِسْتِیرادْ فرو آوردن وبه آب آوردن اِسْتِیصادْ
آستانه ساختن وشبکاه ساختن برای گوسفند اِسْتِیفادْ آمدن کسی خواستن
اِسْتِیقادْ آتش افروختن اِسْتِیلادْ فرزند خواستن اِسْتِبْدادْ تنها بخود
بکاری ایستادن ویکانه شدن بکاری اِسْتِجْدادْ نو کرفتن یعنی نو شمردن و
نو داشتن اِسْتِحْدادْ تیز کردن چیزی را و زهار تراشیدن اِسْتِزْدادْ وا
دادن خواستن اِسْتِعْدادْ ساختن وساخته شدن برای کاری اِسْتِمْدادْ
مدد خواستن ومدد ستدن از دوات من مصدر الافعلال

اِرْبِدادْ خاکستر گون شدن اِرْقِدادْ وارْمِدادْ شتافتن اِسْوِدادْ سیاه شدن
اِقْوِدادْ دراز کردن شدن من مصدر الافعیلال

اِغْبِیدادْ بهم آمیختن شیر غلیظ ودقیق وشك بردن اِسْمِیدادْ اماهیدن
از خشم من مصدر الافعلال اِخْلِیدادْ فراهم آمدن من مصدر الافعلال

اِجْلِخْدادْ به پشت واخسپیدن اِسْمِغْدادْ اماهیدن وپر شدن بغضب
اِصْلِخْدادْ بر پای ایستادن اِسْمِعْدادْ دراز شدن اِصْمِعْدادْ واجْرِهْدادْ
بر زمین رفتن بشتاب اِکْوِهْدادْ لرزیدن چوژه وبانك کردن او تا مادر تا
او را چینه بدهد من غیر المصادر اَرْمَدْ رمد یافته چشم وخاکستر
رنك اَقْعَدْ آنکه بنك پای براه رود پاشنه بر زمین ننهد اَکْبَدْ ستبر میان
اَکْدادْ چستان وکوشت کان واو جمع کدو داست اَلَدّادْ دشمن سخت ه
اَمْلادْ واَمالُودْ وتازه ونوجوان اَمْلِیدْ صحرای هموار اَنْکَدْ نکد وخار پشت
اَنْکَدْ واَمْکَدْ شوم ونا مبارك اَمْرَدْ سرد تازه وجوان بی ریش اَمارِدْ جمع اَدْ

بمعنی ید دست حکی اللحیانی قطع الله ادیه یرید یدیه اُحادْ یك یك وهمچو ثلاث
بمعنی سه سه ورباع بمعنی چهار چهار اَمْدادْ مددها اَسَدْ شیر درنده ونام برج
است از بروج آسمان اُسْدْ واُسُودْ واُسْدْ وآسُدْ وآسادْ جمع اسود سیاه وعرب
اَحَدْ یکی واحد بمعنی آحاد ونیز آمده است کقوله تعالی فما منکم من
اَحَدٍ عَنْهُ حاجزین آحادْ جمع اوحد یکانه اَوْحادْ واُحْدانْ جمع اَدْرَدْ مرد بی
دندان اَحْفادْ خویشان ویاران وفرزندزادکان اَوَدْ کج وکران وبر درآمده
اَوَدْ قبیله ایست اُودْ موضعی است اِجادْ طاق ودیوار اَفْرادْ تنها یان وطاقان
اَعْدادْ شمارها وافزونیها اَوْلادْ فرزندان واو جمع ولد است فقط اَصْفادْ
بندها وعطاها اَحْقادْ کینها اَمْجَدْ بزرگوارتر اَمْجادْ واَماجِدْ جمع اَوْتادْ میخها اَنْدادْ
همتایان اَوْرادْ همیشه کفتنها اَبْرادْ سرد تر اَشَدّْ سخت تر اَشُدّْ منتهای چیزی
جهارده سالکی مبی وسی سه سالکی شاب اَصْلَدْ بخیل اَکْبَدْ استوار اُحُدْ نام کوهی
است اُجُدْ شتر ماده قوی اَجْدِ لغتیست که برای راندن شتر گویند اَفْرِنْدْ
غبار شمشیر ونقش شمشیر اَغْمَدْ سنك سرمه اَلَدّْ مرد سخت خصومت اَیادْ خاك
ومیمنه ومیسره لشکر ونکه دارنده چیزی اَسْعَدْ نیکبخت تر ویاری دهنده تر
اَبَدْ زمانه وزمانی که از انهایت نباشد آبادْ جمع اَبَدّْ بتشدید دال مرد بزرگ
جثه اَبِدْ ماده خر سطبر وخوکره وکنیزك نا ده اَبادِیدْ پراکنده اَبْعَدْ دور تر
وخاین وبعنی اقبح ابلغ کعنایت وغایت است نیز آمده است اَباعِدْ دوران
وبیکانکان واو جمع ابعد وبعید هر دو باشد چون اقارب در جمع اقرب و
قریب الاباعد خلاف الاقارب اَباعِدْ دور تران واو جمع اَبْعَدْ است اَبْلَدْ
مرد بزرك جثه اِقْلِیدْ کلید اَقالِیدْ جمع اَشْهادْ سبزها وقولهم علی رؤس الاشهاد
ای النداء علی رؤس المنابر لغایة التشهیر اَشْهادْ کواهان کقوله تعالی یوم یقوم
الاشهاد وان روز که برخیزند کواها یوم لاینفع الظالمین معذرتهم روزی
است که سودی نکند ستمکاران را عذر ایشان اَجْیَدْ شخص دراز کردن اَصْیَدْ

شخص کج کردن و متکبر اَغْیَدُ نازک مزاج اِدُّوَادٌ عجب و حادثهٔ زمانه و اِدّ
بمعنی قوت هم آمده است اِدَدٌ حادثهای زمانه و او جمع اِدّة است اُدُدٌ
نام مخفی است اُدَدٌ نام مخفی است اُدُدٌ نام قبیله است از یمن اَصِیل آستانه
اَدِّ برسان تو مرد اَمَدٌ غایت مدت و زمان و پایان کار آمادٌ جمع یقال
فی غایة المدة البعیدة امد الدهر الطویل و اماد الدهور المتطاولة اَیْدٌ
که در قرآن آمده است بمعنی قوت است اَیِّدٌ قوی و ایّد صیغهٔ امر نیز آمده
است بمعنی قوت ده و قوی کردن اَنَدٌ چند بمعنی البضع اَوْغَادٌ ناکسان ،
اَنْضَادٌ بر سر هم چیده شدها اَوَابِدُ وحشیها و قافیهای مشهور اَجْلَادٌ زمین سخت
اَجْلَادٌ و اَجَالِدُ جمع و اجلاد مفرد آمده است بمعنی تن چون تجالید و بمعنی چستی
و چابکانه هم آمده است و بدین معنی جمع جلد است اُخْدُودٌ شکافته زمین
و کندهٔ زمین بدرازی و او مشتق است از خدّ اَخَادِیدُ جمع و منه تخدّد
الجلد کما سیاتی اِقْصِدْ که در قول خدای آمده است که اقصد فی مشیک یعنی براه
راست برو و در رفتن میانه رو اَعْبُدٌ بندگان و هو جمع العبد اَجْرَدٌ
جرد موی و کوسه و زمین بی نبات اَجْیَادٌ گردنها و او جمع جید است اَجْوَادٌ
و اَجَاوِیدُ جوانمردان و مردمان نیکو سیرت و ایشان جمع جواد و جید و جیّد
اند اَتْلَادٌ چون تلاد مال کهن باب الالف مع الذال من مصادر
الباب الاول من الثلاثی اَخْذٌ و اَخَذَ فرا گرفتن و شروع کردن و رفتن
من مصادر الافعال ۰ اِخْنَاذٌ میان باجه زدن یعنی بحلق بین
الفخذین و لیس ان و حقّ ان متمتع شدن اِنْفَاذٌ روان شدن و روان کردن
قضا و فرمان و ماندان و دور بردن چیزی و فرستادن و سلاح و تیغ
بر چیزی بگذرانیدن اِنْقَاذٌ رهانیدن اِحْوَاذٌ نیک راندن اِغْذَاذٌ ضعیف باران
شدن آسمان اِحْنَاذٌ آب کم دادن و شراب بسیار دادن اِرْذَاذٌ اندک باریدن
اِشْذَاذٌ تنها کردن و اندک کردانیدن اِغْذَاذٌ بشتاب رفتن اِفْذَاذٌ یکی زادن

گوسفند

گوسفند اِخَاذٌ المجتمع الماء جمعه اُخُذٌ بالضم من مصادر الافتعال
اِجْتِبَاذٌ کشیدن اِفْلَاذٌ بمعنی از مال کسی ستاندن و وابیدن اِنْتِبَاذٌ بیکسو
شدن اِشْتِیَاذٌ دستار بر سر پیچیدن اِشْتِمَاذٌ برخیزانیدن شتر نر شتر ماده
را تا با او جمع کند اِجْتِدَاذٌ و اِجْتِذَاذٌ بریدن اِلْتِذَاذٌ مزه یافتن اِهْتِذَاذٌ بریدن
اِتِّخَاذٌ و اِیْتِخَاذٌ فرا گرفتن من مصادر الانفعال ۰ اِنْجِذَاذٌ
بریده شدن من مصادر الاستفعال ۰ اِسْتِحْوَاذٌ
غالب شدن و دست یافتن بر چیزی اِسْتِنْقَاذٌ رهانیدن اِسْتِلْذَاذٌ مزه یافتن
و خوش شمردن من مصادر الافعوال ۰ اِجْلِوَّاذٌ نیک رفتن
شتر من غیر المصادر ۰ اَحَذُّ حبث و سبک و اندک موی
اَجَذُّ بریده اَلَذُّ مزه دارتر اِذْ چون و برای آنکه اذ کلمة جعلت للماضی من الاوقات
اَخِیذٌ باسیری گرفته شده اَخِذٌ درد چشم دارنده اِخَاذٌ بارها از آب که در جایی
فرا گرفته شده باشد و زمینی که جهت خاصهٔ خود فرا گرفته شده باشد
و آب گیر در بیابان باشد اُخُذٌ جمع اَلَّذُوْنَ و اَلَّذِیْنَ بمعنی الذی است اَقَذٌ
تیر بی پر اَفْلَاذٌ جگرهای شتران و او جمع فلذ است اُسْتَاذٌ استاد اَسَاتِذَةٌ
و اُسْتَاذُوْنَ جمع باب الالف مع الراء
من مصادر الثلاثی المجرد ۰ اَثْرٌ روایت کردن یعنی نقل کردن
و یاد کردن و برانگیختن و بمعنی ظهور نیز آمده است و آن مستفاد است
از معنی سیوم زیرا که بعث و برانگیختن مردگان ظاهر کردانیدن ایشان است
بعد از آنکه مخفی گشته بودند در حجاب فنا اَجْرٌ مزد دادن و مزد و مزدور بودن
و استخوان شکسته و بستن اَشْرٌ چوب را باره بریدن و تیز کردن دندانها
اَشَرٌ تکبر و عجب کردن و شادی با فراط نمودن اَزْرٌ توانا شدن و یاری
کردن اَرْمٌ جماع کردن اَمْرٌ فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت
شدن قال الله امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة کذا فی الصحاح و فی لغات

القرآن اِبْرَا اِبَارْ نیش زدن کژدم و نیش دادن سنگ را در نان و در طعام
وکشن دادن خرمابن را تا بار دار شود اِسَارْ اسیر کردن واقریدن کما قال الله
تعالی وشددنا اسرهم ای خلقهم واستوار کردن وبد والسبق بالان شتر
و اِدْرَارْ د به خایه شدن اِسْرُ بسته شدن سوی و بسته شدن بول اِصْرَ
باز داشتن کقولك یاصر صاحبه ای یحبسه فی مکانه وشکستن اِطْرَ برو در
آوردن و دو تو و خم کردانیدن و پی بر فاق تیر پیچیدن اِبَارْ جماع کردن
اِفْرَ دویدن و فربه شدن و جستی نمودن درخدست و روشن و هوید
شدن **من مصادر الانفعال** اِبْتَارْ دم برید، کردن اِبْحَارْ
در دریا نشستن وشور شدن آب اِبْشَارْ شاد شدن اِبْصَارْ دیدن و دیده
ور کردانیدن اِبْطَارْ شاد و نیز بار کردن اِبْشَارْ درنگ کردن اِبْكَارْ بامداد
کردن و بشبگیر رفتن اِثْمَارْ بسیار خرما گشتن درخت اِثْغَارْ پار دم بر اسب
و چار وا کردن اِثْمَارْ میوه دار شدن و میوه آوردن اِجْبَارْ بستم بر کاری داشتن
اِجْحَارْ درسوراخ کردن جنبنده را و کار کسی تنگ فرا گرفتن اِحْدَارْ در بیشه
رفتن و در جای اقامت کردن اِحْقَارْ حقیر و خوار و زبون کردانیدن
اِجْدَارْ اماهیدن اِحْصَارْ شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و از حج وا ماندن
اِحْضَارْ حاضر کردن و دویدن اسب اِحْکَارْ محکم کردن اِخْبَارْ خبر دادن
یعنی آگاه کردن اِخْسَارْ کاستن و زیانی یافتن اِخْطَارْ در خطر و بیم انداختن و
چیزی بخاطر کسی آوردن و در گرو نهادن مال اِخْمَارْ پوشانیدن و بخشیدن
و مالك کردانیدن اِخْفَارْ عهد شکستن و منع کردن و نیز بهره کردانیدن اِدْبَارْ
پشت بر کردن و از پس در آمدن و پشت اسب ریش کردن اِدْکَارْ بسیار دادن
و پسر زادن اِزْهَارْ روشن کردن چراغ و بشکوفه آوردن درخت و با شکوفه
شدن کیاه اِسْحَارْ در وقت سحر شدن و در وقت سحر رفتن یعنی در وقت
سحر داخل شدن سحر بجای رفتن اِسْفَارْ روشن شدن و نماز بروشنی صبح کردن

اِسْکَارْ مست کردانیدن اِسْمَارْ بیدار کردن اِصْبَارْ صبر فرمودن وشکیبا
کردانیدن و روان کردانیدن و باز داشتن چیزی برای چیزی اِحْصَارْ
شك کردن و بر بدن از کسی اِصْغَارْ پشت کردن و کوچك کردن اِکْبَارْ
بلند کردن و بزرگ کردن اِشْبَارْ بخشش کردن اِشْکَارْ پر شیر شدن
پستان اِشْعَارْ خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان تا معلوم
شود که آن زخم کوهان یا خون آلوده نشان قربانی است یعنی علامت
هدی است و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه
اندرونی پوشانیدن و باموی گشتن عضو و موی بر آوردن و باموی
کردن عضو کما قال النبی ع م ذکاة الجنین ذکاة امه اذا اشعر یعنی
وقتی که موی پیدا کرده باشد و هذا یعنی قولهم اشعر الجنین کقولهم انبت
الغلام اذا انبتت عانته اِشْهَارْ ماه ها گذشتن و شهرت دادن اِفْقَارْ محتاج
شدن اِصْحَارْ بصحرا بیرون آمدن اِصْدَارْ باز کردانیدن و بردن اِضْمَارْ
در دل داشتن و در دل گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن اِضْجَارْ تنگ دل کردن
اِظْفَارْ ظفر دادن اِظْهَارْ آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن
و وا قف کردانیدن و غالب کردانیدن اِعْثَارْ دیده ور کردانیدن و دیده
ور شدن اِعْذَارْ عذر آوردن و ختنه کردن و بسیار گناه و بسیار عیب
شدن و بدین معنی خبر است قول نبی ع م لن یهلك القوم حتی یعذروا
من انفسهم اِعْسَارْ درویش شدن اِعْشَارْ ده شدن اِعْصَارْ بالغ شدن
دختر و نزدیك شدن ابر ببار یدن اِعْمَارْ بخشیدن چیزی بکسی برین
وجه که تا عمر وی باشد این چیز حق موهوب له باشد تا چندانکه عمر
موهوب له باشد حق او باشد و اعمار بمعنی آبادان یافتن هم آمده است
اِفْتَارْ نیم گرم کردن آب و آب و شیر بهم کردن اِفْجَارْ در وقت صبح شدن
اِفْطَارْ روزه گشادن اِقْفَارْ در جای خالی رفتن و خالی شدن جای و بی

وری خورش شدن طعام یعنی نے ادام شدن نان کما قال النبی ع م ما اقفر بیتٌ فیه خلٌ یعنی بی ادام نشد آن خانه که در و خل موجود بود اقفار
اسب بعاریت دادن وشکستن و محتاج کردن اقبار بگور کردن وگور دادن بکسی وفرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار درویش شدن و تنک کرد انیدن اقصار باز ایستادن بمعنی الامتناع و دست از چیزی باز داشتن بمعنی الترک وکوتاه کردن وبچه کوتاه زاییدن اقرار ثابت کرد انیدن اقمار بماهتاب کشتن و ناشیرین کشتن خرما اقفار معمور یافتن و بحال معموری رسیدن اکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال کردانیدن و بسیار مال شدن و بسیار کردانیدن شتر وشکوفه کردن درخت خرما
اکفار کافر خواندن الحار چیزی را بدا بچه در شکم مادر آبستن باشد خریدن و لاغر شدن کوسفند در وقت آبستنی امطار باران باراندن
امشار بیرون آوردن زمین کیاه را و بیرون آوردن درخت بلک را یا شاخ را امعار درویش شدن امغار سرخ شدن امقار ترش شدن وسخت تلخ شدن امهار کاوین کردن انذار ترسیدن و ترسانیدن واکاهی کردن واکاهانیدن ورسانیدن انشار زنده کردن انغار رمانیدن انثار خون از بینی آوردن انثار انداختن انغار میوه آوردن درخت انظار وقت و زمان ومهلت دادن انغار باز ایستادن انکار باور نداشتن و نشناختن و ناخوش داشتن اظهار پاک کردن انهار روان کردن آب و فراخ کردن کذرکاه آب وغیر آن اهتار مولع کردن و بیهوده کوی ساختن یقال اهتر الرجل اذا صار خرفاً من الکبر اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون و مباح کردن خون اهذار بسیار بیهوده گفتن ایتار نماز وتر کردن وطاق کرد انیدن و زه بر کمان کردن ایثار نرم کردن جامه وماضی وی اوثر باشد اثر وثر که بسیار کشتی کردن شتر است و مناسبت میان معنی مجرد و مزید آنست

که همچنانکه شتر از بسیار کشتی آلتش نرم و مرتخی می شود جامه نیز بکوفتن نرم می شود ایثار بر گزیدن یعنی اختیار کردن وافزون کردن وبیش داشتن و ماضی او آثر باشد از اثر ایجار کران کردن بوزن و مجرد وی وقر باشد ایغار کرم کردانیدن وخشم آوردن وتمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی نے خراج ایقار کران بار کردن وکران بار شدن ایجار معالجه کردن و دارو دادن و نیزه برسینه زدن ایسار توانکر شدن اعوار کور کردن و برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه برو زخم توان کرد و پدید آمدن خلل در حصن که بدو در توان شد و تباه کردن و دریدن سوراخ یعنی سوراخ کردن در حصار که بدان توان در رفتن و ویران کردن اکثار بسیار کرد انیدن اوزار حریص کردن اثآر تیز نکرستن اسآر بقیه و بس مانده کذاشتن از طعام و شراب یعنی نیم خورده کذاشتن ازان ابزار غالب شدن و یعدی بعلو و سو کند راست کردن و قبول کردن و در بیابان نشستن انزار انداختن اجرار بچه را شتن را زبان شکافتن و نیزه در نیزه زده کذاشتن یعنی نیزه را در مطعون در بند کرده کذاشتن اخرار انداختن ادرار شیر و باران و بول فرو کذاشتن و پیوسته کرد انیدن بخشش مثل جامکی و علفه و علوفه و راتب و مانند آن اسرار پنهان کردن و آشکارا کردن و رسیدن بچیزی و هو من الاضداد یقال اسررت الشیء کتمته و اعلنته و بهما یفسر قوله تعالی و اسروا الندامة اشرار آشکارا کردن و نسبت کردن بشر اصرار بر معصیت ایستادن یعنی بر ارتکاب و مباشرت آن دایم و مواظب بودن اضرار کزند رسانیدن و با او سنی شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان کرفتن لجام را کزیدن اسب و شتاب نمودن اطرار ناز کردن و روان شدن و سخت غضب کردن در غیر محل اعرار باسرکین کشتن جای

اِقْرَارْ کریزانیدن اِقْرَارْ باور داشتن یعنی اقرار کردن و قرار دادن یعنی بیارامانیدن و سرد کردن و روشن کردانیدن و آگاه داشتن اِمْرَارْ بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان و معالجه کردن

من مصدر الافتعال

اِبْتِدَارْ بسوی چیزی شتافتن اِبْتِسَارْ ایغری کردن شتر اِبْتِکَارْ نوباوه چیزی فراکرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد ازجائی رفتن و اول خطبه شنفتن اِبْتِهَارْ زن بی کناه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن اِتِّجَارْ بازرکانی کردن اِثِّغَارْ و اِتِّغَارْ دندان برآمدن اثغر الصبی ای بنتت اسنانه اِئْتِثَارْ کشنده خویشاوند را واکشتن اِخْتِبَارْ نیکو شدن حال اِجْتِهَارْ بزرک شدن حال و پاک کردن چاه اِحْتِجَارْ حجره ساختن الحجرة حظیرة الابل و منه حجرة الدار تقول احتجرت حجرة ای اتخذتها اِحْتِضَارْ حاضر آمدن و خوشحال شدن و نزدیک بمرک رسیدن بیمار و اجل فرا رسیدن اِحْتِفَارْ چاه کندن اِحْتِقَارْ خوار شدن اِحْتِظَارْ حظیره کردن و حظیره در کتاب حامبین است اِحْتِكَارْ نکه داشتن غله و خوردنی برای روز کرانی اکرشود اِخْتِبَارْ آزمودن اِخْتِصَارْ کوتاه کردن سخن و بنزدیک ترین راه رفتن و دست برخاصره نهادن اِخْتِضَارْ کیاه بسبزی دروردن و جوانه مرک شدن یعنی بجوانی مردن یقال اختضر ای مات شابا اِخْتِمَارْ معتقه برافکندن و برآمدن آرد سرشته و خمر شدن عصیر و مانندآن

اِدِّخَارْ خوار شدن و چیزی برای روز پسین ذخیره نهادن بمعنی ذخر و ذخور بذالین معجمتین اما بمعنی اول اصل وی ادتخار بوده بدال مهمله بمعنی دخر و دخور بدالین مهملتین پس تاء افتعال بدال مهمله قلب شده است پس دال مهمله در دال مهمله ادغام کشته ادّخار شده است اِذّخَارْ ذخیره کردن یعنی ذخیره کردن مشتق از ذخر و ذخور بذالین معجمتین

و اصل وی اذتخار بوده تاء افتعال بدال قلب شده اذدخار شده است پس این دال مقلوبه از تا قلب شده است بذال معجمه یعنی بجنس فاء الفعل بس ذال معجمه در ذال معجمه ادغام شده اذّخار شده است و این قواعد بتفصیل تمام تر در تقریرها مذکور است اِذِّكَارْ بیاد آوردن و پند کرفتن و اصل وی اذتکار بوده است مشتق از ذکر بذال معجمه تاء افتعال بدال قلب شده بس ذال معجمه فاء الفعل بدال مهمله قلب شده و مهمله در مهمله ادغام کشته ادّکار شده است و تفصیل این قاعده در اذخار کذشت اِشْتِكَارْ سخت باریدن باران اِزْدِجَارْ ترسانیدن و بانک برکسی زدن و بازداشتن و بازایستادن از چیزی بزجر کسی اِزْدِمَارْ روان شدن اِجْتِرَارْ شتر کشتن اِزْدِفَارْ برداشتن اِزْدِهَارْ برچیزی نکهبانی کردن اِسْتِتَارْ دربرده شدن اِسْتِفَارْ بسیار شدن و فراخ شدن و دور شدن اِسْتِحَارْ بسحرکاه رفتن بجائی و بانک کردن در سحر اِسْتِطَارْ نوشتن اِسْتِعَارْ افروخته شدن آتش و برانکیخته شدن اِشْتِهَارْ شهرت دادن و شهرت یافتن اِشْتِجَارْ دست بشیب زنخ نهادن از غم و نزاع کردن اِصْطِبَارْ شکیبائی کردن اِضْطِمَارْ سیر علف شدن حیوان و باچیزی بیمودن در و مرجان و غیرآن اِظْفَارْ فیروزی یافتن و اودر اصل اظتفار بوده است اِعْتِبَارْ پند کرفتن و بحیرت نکه کردن و باندیشه از پس چیزی فرا رفتن و چیزی نیک انکاشتن اعتبرت الشئ نظرت الیه و راعیت حاله اِعْتِجَارْ دستار برسربستن بی تحت الحنک و معجر برسر افکندن زن و بعض عمامه را بکرد سر پیچیدن و بعضی را فرو کذاشتن و بعضی را بکرد رو برآوردن مثل مغاربه و سندیل برسر بستن مثل معجر زنان و میان سر را شیدن و اطراف و جوانب را کذاشتن اِعْتِذَارْ عذر خواستن و بیکار بودن اِعْتِسَارْ بستم برکاری داشتن و تاوان کار را در وقت تنک دستی

کرفتن اعتصار فشرده ساختن وپناه بچیزی بردن اعتقار ریش شدن پشت
اعتکار تیره وتاریك شدن هوا بتراکم ابرو تراهم باران وزیاده شدن
تاریکی شب ودردی نازك شدن شراب وزیت وماننده آن یعنی عکر اعتمار
عمره کردن وزیاده کردن وقصد کردن اغتفار آمرزیدن وپوشیدن و
چیزی را درظرف کردن وذخیره کردن افتخار نازیدن افتقار درویش
شدن ومحتاج شدن اقتدار توانا شدن ودر دیك چیزی پختن ه
اقتوار ازیکدیکر فرا کرفتن وبمعنی اعتراء نیز آمده است اقتسار بزور
برکار داشتن اقتصار برچیزی وا ایستادن وکوتاه وا کردن اقتفار
ازپی کسی رفتن امتخار برکزیدن امتهار ریش را رنك کردن انتثار افشانده
شدن وبینی پاك کردن بنفس انتسار کالنسر کوشت کندن مرغ شکار
واندك طعام خوردن انتشار بشارت انتشار پراکنده شدن وبرخاستن
ابرو اماهیدن پی پا یا دست چارو انتصار داد ستاندن وکینه کشیدن
وباز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انتقار مهمانی خاص کردن وبر
کزیدن انتثار ابله برآوردن انتحار حریص نمودن وخود را کشتن ه
انتهار جوی کردن وبانك برزدن اهتصار شکستن ائتجار علاج کردن
ودارو بکلو فرو بردن واو مشتق از وجر است اتزار کناه کردن واو در
اصل اوتزر بوده است ایتسار وایتسار شتر کشتن واعضای ان بخش کردن
وقمار باختن واین هر دو مشتق از یسر بفتح یا کما سیذکر فی بابه
ابتیار آزمودن وهلاك شدن ایتار جفت کردن یعنی پس افکندن
افکن کردن احتیار سرکردان شدن یعنی حیرت اختیار برکزیدن وبخواهش دل
کار کردن اصطیار ترش شدن شراب اشتیار کرفتن انکبین ودریه شدن
وفی المثل ما اشتار العسل من اختار الکسل اهتیار هلاك شدن اقتوار کرد بریدن
امتیار واستیار خوار وزبون باز آوردن چیزی را وخوار شمردن اجترار

بکشیدن ونشخوار کردن شتر وچریدن آن اضطرار تنك شدن ستم انطرار
بچاره شدن وبچاره کردانیدن اعترار تعرض کردن وفقیر شدن یعنی
فقر خود را نمودن وازشرم چیزی نخواستن چنانکه در لغت معتر بیاید
اغترار فریفته شدن وناکه برسیدن وناکه کرفتن افترار واکها دیدن
ودندان برهنه کردن بتبسم اقترار خود را باب سرد شستن وارام کرفتن
اب منی نر در رحم ماده امترار خرف وبی عقل بودن از غایت پیری ه
انتبار کسی را بیدار کردن تا بیعهای خرما را ابغر دهد ائجار مزد ستادن
ائتزار شلوار پوشیدن ائتمار بایکدیکر مشورت کردن وکاری ساز کردن
وفرمان بردن **من مصدر الانفعال** ه انبتار بریده شدن
انجبار بسته شدن شکسته انجحار درسوراخ رفتن انحدار بنشیب
فرو رفتن انحسار واشدن عمامه ومانند آن وریختن موی سر ومثل آن
وزایل شدن ومنکشف شدن ونیست شدن وپیدا شدن انحصار
کوفته شدن وقبض شدن شکم ومانند آن وواداشته شدن
ووابسته شدن درچیزی ووابسته امر چیزی وتنك دل شدن
ودرسخن درماندن ودرحصار محصور شدن انزجار وازده شدن و
بازرانده شدن یعنی الازدجار انشجار فرو ریخته شدن انصهار کداخته
شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاك الوده شدن انعقار ریش شدن
انغمار بآب فرو شدن انفجار بدر آمدن آب انفطار شکافته شدن
انفغار دهن واشدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن
انقعار بریده شدن وبرکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و
شتاب رفتن ونیك دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان
شدن آب وغیر آن انصبار میل کردن انهیار فرو ریزیده شدن وشکافتن
انبعار صاحب ضیق نفس شدن انسدار فرو کداشته شدن موی و

انفسار از هم وا شدن انضفار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن و
بحرکت جر شدن حرف انسجار فرو گذاشته شدن موی و پی در پی رفتن
من مصدر الاستفعال استبشار شاد شدن استبصار بینا دل
شدن استثفار دامن جامه از پیش درهم پیچیدن و از میان هر دو پای
بدر بردن و از پس بر میان فرو زدن و یا دامن پس را به پیش بیرون آوردن
و لکامه بستن زنان حیض که از احیضه گویند چنانکه بیاید و این لغة ٥
مشتق است از ثفر که بار دم است و دوم در میان هر دو پای بردن چارو
استجمار بسنگ استنجا کردن استحمار به بندگی گرفتن کسی را استحجار
سخت شدن گل چون سنگ استسحار افسون داشتن استحسار مانده
شدن استحضار بحضور آوردن خواستن و دوانیدن اسب استحفار
چاه کندن خواستن استخفار خوار داشتن استخبار خبر خواستن ٥
استدبار از پس فرا رفتن و کار با آخر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن
استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استشزار بعکس تابیدن
و بلند بر داشتن یعنی بعکس اوّل تابیدن ریسمان استصغار خورد شمردن
و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن یعنی از بر کردن قرآن
و ضد آن و پشت و پناه شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار
آبادان کردن و زندگانی دادن کما قال الله تعالی انشاکم من الارض واستعمرکم
فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استقفار
برسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار پلید شمردن استقصار کوتاه
شمردن و مقصر شمردن استکبار کردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن
و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیز استمطار باران خواستن استنفار
قوی شدن مرغ چون چغز کرکس استنصار یاری خواستن استنثار
افشانده شدن و بینی پاک کردن استنظار مهلت خواستن استنفار

استعمار از استعمار [in margin]

رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن استنکار ناشناختن و ناشناخته کردن
و ناحق شناسی نمودن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن استهتار
حریص گردانیدن و فلان مستهتر بالشراب ای مولع به لا یبالی مما قیل فیه
استیزار وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار درشت و سنگستان
و ناهموار یافتن راه و دشت و مانند آن استیفار تمام ستاندن و بسیار
ستاندن استیکار آشیان گرفتن استیسار آسان گرفتن استیثار برگزیدن انجبار
بمزد ستاندن استیخار واپس رفتن استیسار باسیری دادن استیمار
مشورت کردن خواستن اجترار کشیدن انجرار سخت شدن جنگ استدرار
بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و برجستن شیر بر ماده استسرار
پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن
و گذشتن و روان شدن من مصدر الافعلال ٥ احمرار
سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن
احورار سپید شدن و سیاه چشم سخت سیاه و سپیده چشم سخت سپید
شدن ازورار میل کردن و بکردیدن اعورار یک چشم شدن اقورار
درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من مصدر الافعیلال ٥
ابهیرار بیشتر شب بگذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن
اقشعرار در رخشیدن ازویرار برگشتن اصبیرار گندم گون شدن اشمیراد
بهم آمدن و برمیدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن ٥
من مصدر الافعیال ٥ اخضیار سبز شدن اصفیار زرد شدن
من مصدر الافعلال ٥ اثعجار ریخته شدن اثعنجار بشتاب
بگذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن اخبنجار غضبناک شدن
ادهنکار رو واکردن سیل اسحنطار دراز شدن و پهن شدن ٥
من مصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن

ومعتدل شدن اِبْذِعْرَارْ پراکنده شدن اِسْبِطْرَارْ فزاییده شدن و پهن شدن
وکشیده شدن و پهلو بزمین نهادن و دراز شدن اِسْبِكْرَارْ راست شدن
وتمام بالا شدن جوان و دراز شدن اِشْفِتْرَارْ پراکنده شدن اِزْبِئْرَارْ
سترده شدن موی وشب کردیدن چاروا وسك وغیرآن وروییده شدن
کیاه وموی وموی برخاستن وموی بپای کردن خروس وکربه وغیرآن
بمعنی تنفش اِزْمِهْرَارْ درخشیدن وسخت غضب کردن اِبْجِهْرَارْ سپید شدن
وسپیدی نمودن اِسْمِدْرَارْ سست شدن وبیهوش شدن اِقْذِعْرَارْ واِقْرِحْرَارْ
شرانکیختن ودشنام دادن اِشْمِخْرَارْ بلند شدن اِقْشِعْرَارْ دانها بر پوست اعضا
برآمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس وموی در اندام برپای خاستن ودرهم رفتن
پوست اعضا از سرما یا از ترس اِنْجِعْرَارْ درهم رفتن اعضا از ترس زهره آلوده
شدن اِقْطِرَارْ پراکنده شدن وسخت شدن و فراهم آمدن اِمْذِقْرَارْ وابریده
شدن شیر وماست وخون چنانکه آب درمیانش افتاده باشد اِكْفِهْرَارْ
ترش روی شدن وبرهم نشستن ابر وتیره رنک شدن من غیر المصادر
آبَارْ سرب سوخته واو عربیست ومفرد بروزن آثار که جمع اثر است اَخْتَرْ
ستاره اَمْرْ کار وفرمان اُمُورْ واَوَامِرْ جمع آمر کار رفتا اِمْرْ عجب وبزرك اَمِیرْ پادشاه و
فرما اَمَارْ وقت ونشانه یعنی علامت اَمَرْ نشانها از سنك که در بیابان می
باشد واو جمع اَمَرَةْ است اَمَرْ سست رای وبنه خورده ومیش وچیزی
اُمُورْ فرماینده اَمَرْ بتشدید داروهایی که دران سرکین باشد وتلخ تر اِصْغَارْ
پشت اِكْبَارْ بلند اَسِیرْ شخصی که بغارت کرفته باشد اَسَرْ ابکینه وعهد واَفْزِیش
اُسُرْ بابهای سخت آخَرْ دیکر اَقْطَارْ حاجتها واو جمع وطر است اَجْرْ مزد کار و
مهر زن اُجُورْ واَجَارْ جمع اَجِیرْ مزدور اِجَّارْ بام اَجْلِیرْ جمع آجُرْ خشت پخته
اِذْخِرْ کیاه پاك اَنْمَارْ نام قبیله از قبایل بنی سبا اَيْرْ قضیب مرد وباد شمال اَيْرْ
واُيُورْ واَيَارْ جمع اَيِّرْ سخت اِيرْ باد شمال وباد کرم اَشْفَارْ پلکها چشم اَشْعَارْ نظمها

اَشْعَرْ شاعرتر واقف تر وقبیله است از قبایل بنی سبا وموی کرد اکرد سم چاروا
واَشَاعِرْ جمع اَزْرَارْ دکمها اَخْيَارْ نیکان ونیکتران واو بمعنی اول جمع خیّر است
وبمعنی دوم جمع خیر اَبْرَارْ نیکان واو جمع بَرّ وبارّ است هردو قال فی الکشاف
الابرار جمع برٍّ او بارٍّ کربّ وارباب وصاحب واصحاب اَسْرَارْ پنهانها وخطها
که برکف دست باشد اَشْرَارْ بدان واو جمع شرّ است چون زید وازیاد وجمع شریر
نیز باشد چون یتیم وایتام اِثْرْ رچه وپی یعنی نشان پای ومسکه روغن
اَثَرْ پی یعنی نشان قدم برخاك وکل وبرف ومانند آن وکفته صحابه وخبر و
علامت وبقیه الاثر آنکه کارها وخویهای نیکو کزیند ورچه ونشانه اَثَارْ
جمع اِثْرْ ناقل اَثْيَرْ خاك وخلصان دوست ودوستان وچیزی بسیار ودر
اصطلاح طبیعین کره آتش راکویند اَثْرْ غباری که بر شمشیر نشسته باشد
اُثْرْ نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد اَوْزَارْ کردشها وکرد
کشتنها اَحْرَارْ آزادان اَشْجَارْ درختان اَوْزَارْ کناهها وسلاحها واوزار الحرب
الاثقال واثقالها التی لا تقوم الا بها اَشْبَارْ وجبها اَسْفَارْ سفرها وکتابها
اَبْصَارْ بینابیها ودیدها واو جمع بصر است اَنْظَارْ دیدها اَنْوَارْ روشنیها
وبمعنی کلها نیز آمده است در جمع نور الانوار جمع نورٍ ونور الشجر زهرها
اَظْفَارْ واَظْفُورْ واَظَافِيرْ ناخنها واظافر بمعنی میمونان بزرك وستارها
خورد هم آمده است اَنْصَارْ مصغر انصار چون اصحاب واصیحاب اَنْصَارْ
یاران ویاوران واو جمع نصیر است اَنْهَارْ جویها اَوْتَارْ زههای کمان وطاقها
اَقْطَارْ واَقْطَارْ کنارها عالم وایشان جمع قطر وقتراند اَقَاطِيرْ واَقَاطِرْ جمع الجمع اند
اَطْوَارْ طریقتها وحالها ونوعها اَوْطَارْ حاجتها اَكْبَرْ بزرکتر اَكَابِرْ جمع اکبر واکابر
جمع کبیر نیز آمده است لکن بغایت اندك است اَللّٰهُ اَكْبَرْ ای کبیرٌ ای خدای بزرکست
اَصْغَرْ خوردتر اَصَاغِرْ جمع واصاغر جمع صغیر واصغر نیز آمده است لکن
بغایت اندك است اَسَارِيرْ خطهایی که بر پیشانی می باشد آسَادْ واو جمع پاره

اُشُرٌ واُشُرٌ واُشُورٌ دخشهاي دندانهاي پيران وآن تيزيهاي اطراف
دندانهاست كه دندانه دندانه شده است بجهت [illegible]ة استعمال كه ميان دندان
سوده شده است واطرافش تيز شده اُطُرٌ چنبر غربال ومثل آن اُطُرٌ
جمع وآنچه عوام طاره ميكويند از اطار غلطست جوبي كه بركرد پرويزن كرفته
اند وهر چيزي كه كرد فرو كرفته باشد چيزي را اَلْيَرٌ كناه اَسَاوِرُ دست ورنجنها
واوجمع اسورة است واسورة جمع سوار است بسرل سا ودجمع جمع باشد
اَسْتَارٌ پردها اَثْمَارٌ ميوها اَنْحَارٌ بامدادها اَسَاطِيرُ افسانها وسخنهاي باطل
ونوشتهاي باطل واوجمع اسطورة يا اسطارة است اَسْآرٌ نيم خوردها اُسْوَارٌ
سوار وباروها اُسْوَارٌ سوار اَشْلَارٌ پارهاي كوشت تاق وچيزهاي كه كشك
بران نهند ودر آفتاب خوشك كنند اَسْمَارٌ افسانها اَسْعَارٌ نرخها اَحْبَارٌ دانايان
ودانشمندان واوجمع حبر است بفتح حا اَخْطَارٌ خطرها وبليتها اَمَرٌ اصله
اهره سختيها واوجمع ضراء است اَبْؤُرٌ واَبْآرٌ واَبْيَارٌ چاهها اَسْتَارٌ بكسر همزه چهار
مثقال ونيم والت سنجيدني كه مقدار چهار مثقال ونيم باشد اَسَاتِيرُ جمع اُوَارٌ كرمي
آتش وكرمي آفتاب وكرم تشنكي اَبْكَارٌ اول روز اَبْكَارٌ دختران بكر وقطع
كنندكان يعني برندكان كما جاء في الحديث كانت ضربات علي ابكارا
اذا علي قد واذا اعترض قط اَعْصَارٌ كرد باد وآن باد سختي است كه كرد وغبار را
برانكيزد وبهوا برد مانند دودي كه راست بسوي آسمان رود اَغَامِرُ جمع اَمْطَارٌ
بارانها اَبْتَرُ دم بريده وبي فرزند شده اَبْجَرُ آويخته ناف اَبْخَرُ كنده دهن
اَبْحُرٌ درياها اَبْظَرُ آنكه ميان لب بايين او پيش آمده باشد وبلند برآمده
اَبْوُرٌ چاهها واوجمع اكرة است اَكْرٌ كورها واوجمع كره است اَيْسَرُ
جانب چپ وآسانتر اَشْهُرٌ ماهها ومراد باشهر معلومات كه در قرآن آمده است
شوال است وذو القعده وذو الحجة ومحرم اَزْرٌ پار وپشت وتوانايي اِزَارٌ
چادر زن وشلوار اُزُرٌ جمع اَخْزَرُ آنكه بكوشه چشم نكرد ومرد تنك چشم

وخورد چشم اَزْعَرُ مرد تنك موي وزمين اندك كياه اَشْجَرُ سرخ چشم
اَسْمَرُ كندم كون اَذْفَرُ تيز بوي وتيز كند اَذْعَرُ مرد ترسنده از نعمت وكريزنده
از زينت يعني حريص برعوت ونيك نامي وپاك دامن اَخْضَرُ سبز اَخْصَرُ
مختصرتر اَغْمَرُ معمورتر اَمَرُّ تلخ تر اَحْضَرُ بمردن رسيده مرد يعني ومانش
نزديك باشد اَبْزَارٌ واَبَازِيرُ توابلكه در ديك طعام مي كنند اَكَابِرُ بزرسم
چيدها از كتابها وجاعتها متفرقه را هم كويند اَشْتَرُ آنكه پلكهاي چشم او باز
كرديده باشد اَشَرُ متكبر واز حد دركذشته وشادي كننده اَطْوَلُ دراز ناخن
اَنْجَرُ بزرك شكم وجوب بسيار كره وكيسه كه براز چيزي باشد اَعْسَرُ چپ
اَغْفَرُ خاك رنك اَفْزَرُ آنكه لكه بزرك بر پشت دارد اَقْدَرُ مرد كوتاه
كردن اَقْشَرُ سخت سرخ وپوست دادر اَشْقَرُ سرخ زرد اَكْدَرُ تيره رنك
اَصْفَرُ زرد سياه اَنْمَرُ پلنك رنك اَقُرُ اسم موضعي است اَحْمَرُ سرخ وعجم
كما قال النبي عم بعثت علي الاسود والاحمر اي علي العرب والعجم وموت احمر
كنايه است از موت سخت اَخْضَرُ سبز وسياه اَمْعَرُ ريز يده موي اَهْبَرُ
بسيار كوشت اَقْمَارٌ جمع قمر است اَقْمَرُ سپيد اَحْوَرُ آنكه سياهه چشم او سخت
سياه وسپيدي چشم او سخت سپيد باشد وكوكبي كه او را مشتري كويند وعقل
اَعْوَرُ يك چشم ويقال للغراب اعور لحدة بصره علي التشاؤم اَصْوَرُ خميده
دار زومند وقوز پشت اَنْوَرُ ميان تهي وانكه نافش را علتي رسيده باشد
اَبْهَرُ خانه كمان ورك دل ودروشنتر ونوراني تر وعجيب تر اَبْهَرُ رختها
واسباب خانه واوجمع اهرة است اَبَاهِرُ پرهاي مرغ كه دنبالي كرده باشد
اَنْهَارٌ سوراخها اَعْمَرُ آنكه در آفتاب چيزي نبيند اَمْرٌ اشتر خود دكوهان
اَصْبَارٌ جانبها طرف وابرهاي سپيد وسر چيزي وبمعني اخير مفرد باشد
اَزْهَرُ روشني كننده وروشن وماه وسپيد وكاو نر وحشي اَغَرُّ سپيد
روي وسپيد پيشاني اَدَرُ دبه خايه اَنْوَرُ روشنتر اَبَرٌ نيشها وسوزنها

واوجع ابوة است اَعْسَرْ انكه بدست چپ كار كند اَضَرّ كند رساننده تر اَنْكَرْ
زشت تر وناخوشتر اَكْرَمْ كرم تر اَبَرّ نيك تر آخِرْ انجام وپايان اَواخِرْ جمع آخِرْ ديكر و
پسين وا ومذكر اخرى است اَخِيرْ واُخُرْ پسين اَصْرْ واُصُرْ كناه وعهد وباران وباد
وكرانى بوزن آصار جمع قوله تعالى ربنا ولا تحمل علينا اصرا اعباء ثقيلا اى حملا
اَبْصِرْ ببين وقوله تعالى ابصر به واسمع يعنى عجب چيزيست كه بينا كرداننده است
اورا وشنوا كرداننده است اَضْرار ايها واوجع ضيرا است اَصْمار سر چيز ب
اَصارْ واَيْصار كياه وريسمان كوتاهى كه در شيب لاجق وخانه بشمين و
موبين بند كنند اُصُرْ جمع آصار اَيَاصِر جمع ايصار اَصِيرْ نزديك اَصِرْ چيز هائى
كه سبب مهربانى كسى باشد از رحم وقرابه وصهر ومعرفت اَنْبار غلها وازنفا
عات بسيار كه بيك جا جمع شده باشد اَشْغَر سرخ سوى وسرخ پوست واسب اشقر
اَنْدَرْ خرمن كاه يعنى جاى خرمن وان موضعى است كه ساخته شده براى خرمن وكوفتن
آن اَنادِر جمع واندر نام شهريم باشد در شام اَشابِر درزها وفرمانها واوجع
اشارة است اَخْبَرْ شاد تر وزيباتر وداناتر اَحْبار دانان ودانشمندان
بزرك اَباعِر بشكلها شتر واوجع بعر است اِنْهار اى انهدم وهو مشتق من
الهور والهو وپا آزَرْ اسم اعجمى اَكّاد چاه كن كداو را كنكن وكدكن نيز كويند
آزْوابِرْ جامع كننده اِدْبار پسها وازپس آيندها وقفاها وقوله تعالى ادبار السجود
مراد بآن دو ركعت سنت است بعد از نماز فرض شام ومراد باد بار النجوم دو ركعت
سنت است بعد از نماز فرض صبح اَصْفَر زرد وخالى تر كمار وفى انه قال صلعم
اصفر البيوت من الخير الصفر من كتاب الله اَكْسِيرْ كيميا وهو مشتق من الكسر
وهو الغلبة والقهر وهو ايضا عربى فصيح وزنه افعيل ومنه قول العرب
عقاب كاسر اى قاهر غالب لجميع الطير ومنه قولهم كسر الجيش والجيش فانكسر اى
غلبه فانغلب وانقهر وبه سميت العرب ملوك الفرس الاكاسرة واحدهم كسرى
لغلبهم لساير الملوك وقهرهم اياه فمعنى الاكسير الكسير الغلبة لكل جسد يلقى عليه وقهره

اياه واستيلامه عليه واحالته له الى جنسه وتشبيهه اياه بنفسه كذا فى كتاب الحق لى الهدى

باب الالف مع الزاء من مصدر الباب الاول من الثلاثى المجرد

اَحْزَ فراهم آوردن وبكناه دلالت كردن وازجا بجنبانيدن واَنْحَق
وجوش كردن وحريص كردانيدن اَزِيزْ آواز كردن رعد وآواز كردن جوش ديك
وفى حديث عدى بن ثابت عن ابيه عن جده اتيته النبى صلعم وهو يصلى ولجوفه
ازيز كازيز المرجل من البكاء اَرْزْ واُبُوزْ دويدن وبرجستن اُرُوزْ خود را درهم
كشيدن وكرفته شدن ببخل وثابت وقوى شدن وسرد شدن شب وروز

من مصدر الافعال

اِبْرازْ بيرون آوردن اِجْهازْ كشتن وشتاب
نمودن بكشتن بكسى تقول اجهزت على الجريح اذا اسرعت قتله وقد تممت عليه
اى تممت عليه الم الجرح باسراع قتله اِحْرازْ استوار كردن اِرْكازْ بكنج وكات
رسيدن اِعْجازْ عاجز ساختن وعاجز دانستن وازپيش رفتن ودر كذشتن اخوا ستن
عذاب اِفْرازْ جدا واكردن اِنْشازْ بى ارام كردن اِلْغازْ سخن را پوشيده كفتن ولعميته
كردن اِغْمازْ كسى را غيبت كردن وخورد شمردن شان كسى را قال الشاعر بيت
ومن يطع النساء يلاق منها ○ اذا اغمزن فيه الاقورينا اِمْعازْ خداوند بز
بسيار شدن اِنْجازْ راست كردن وعده اِنْشازْ از جاى برداشتن وبلند كمان
كردانيدن اِنْقازْ تير بر سر ناخن انكشت كردانيدن اِعْرازْ لجام واكنيدن اسب
اِيجازْ كوتاه كردن سخن اِبْهارْ بشارت كردن وفرمان دادن وپيش آمدن اِعْوازْ
درويش شدن ومحتاج شدن اِجْزازْ كشت را درويده كردانيدن وبه بريدن
آمدن پشم اِرْزازْ سخت بزمين فرو بردن اِعْزازْ عزيز كردن وقوى كردن وبى ما شته
كردن وتنك شدن سوراخ پستان

من مصدر الافتعال

اِحْتِجازْ به حجاز رفتن وفوطه بر ميان بستن اِحْتِفازْ فراهم آمدن ورو
بشيب خفتن چنانكه شكم بزانو نهاده شود اِرْتِكازْ كوشه كمان بر زمين
نهادن وبران تكيه كردن اِمْتِزازْ رسيدن بچيزى اِحْتِرازْ از چيزى پرهيزيدن

اجتباز زنان بختی وسخت راندن ارتجاز ازبحر رجز شعرخواندن وشعرکفتن ارتهاز برپشان حال بودن از زخم وجنبیدن اغتمار بیک سو شدن اعتمار کار کسی راعیب کردن التقار اکنده شدن استخوان بمغز وتن بکوشت وخوشه بدانه ومثل اینها وجمع شدن وپرشدن مملو شدن انتهاز جنبیده وفرصت نکه داشتن وبغنیمت کرفتن داشتن کسی رابعنی کسی راکماشتن تاغنیمت بکیرد اجتناز بکذاشتن اجتیاز جمع کردن امتیاز جدا واشدن ابتزاز ربودن احتزاز درودن کشت وبریدن پشم اجتزاز بریدن اختزاز بهم وادوختن ارتکاز استوارشدن چیزی درچیزی وبخیلی نمودن اعتزاز عزیزشدن اختزاز خاص شدن اهتزاز جنبیدن

من مصدر الانفعال

انحیاز واداشته شدن وبه مجاز رفتن انحیاز بکردیدن ازچیزی وبکردیدن وسیل کردن ازجانبی بجانبی ودورشدن انمیاز جدا شدن انغلاز رهیدن

من مصدر الاستفعال

استنجاز بدرواندن کشت استفزاز سبک کردانیدن وسبک برداشتن ولغزانیدن استهزاز جنبیدن خواستن استیفاز برسرپای نشستن بروجهی که اماده ومهیا باشد برای جستن

من مصدر الافعلال

اشمئزاز کریختن ودورشدن وبهم درشدن ودرهم کرفته شدن

من مصدر الافعنلال

اجرنماز بفتح ادغام واجرماز بادغام بهم درامدن یعنی بهم درکشیده شدن بمعنی تنقبض واجتماع وانز وا اقعنفاز برسرپا نشستن

من غیر المصادر

ارز دون وریخ والارجب معروف فیه ست لغات ارزٌ وارُزٌ بتبع الضمه وارُزٌ مثل رُسل ورُسل وَرُزٌ ورُنز وهی لعبد القیس الی عمرو ارز وارز وارُون مقبوض شده از بخیلی اوز سردست ومرغابی که بزبان جیل نرة سیکا کویند وباشد که از وی همزه بیندازند جهة تخفیف چنانکه درکتاب واو بیاید ارجز شتری که پایش دروقت

برخاستن بلرزد انجز بزرک سرون انجاز بیخها وسرونها اکواز کوزها افریز حاشیه دیوار بمعنی رف وسوراخ دیوار کذا سمعنا ابریز پاک وصافی وبی غش مشتق از بریز ابان وابوز برجهنده ارز درختها صنوبر واوجمع ارزة است ابوان بازان واوجمع باز است اشکوز والجرم سید اشعوز بز واهو امعز زمین سخت اوفاز شتاب کردنها ابار لعبتها ارزن نکرک خورد ولرزه الغان جمع لغز است چنان ارطاب درجمع رطب

باب الاولفیع الشین من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد

اوش عوض دادن وبخشیدن اش راندن کوسفند من الباب الثانی ابش باکسی درشتی کردن وشکسته شدن وخوارشدن الش خیانت کردن ارش ارش وشوریده شدن عقل ودیوانه شدن من الباب الرابع

اخش خوکرفتن وارام کرفتن وصخوبه ایش ناامید شدن واو از قسم اجوف نیست بلکه مقلوب یأس است از قسم مثالست چنانکه بیاید

من مصدر الافعال ابلاش ناامیدشدن وسرکشته شدن وبیدبخت شدن وغمکین شدن ودودکردن انعاش بدبخت کردن وبرروی افکندن اجراش آواز کردن منقار مرغ دروقت چیزی خوردن وپانک برشتر زدن تا برود وآواز کردن اجلاش نشاندن احباش وقف کردن چیزی ودربندنکه داشتن اجلاش باران باریدن وپلاه پشت ستور انداختن احراش یک دهر بجائی ایستادن اخراش کنک کردن اهلاش سست خندیدن وبستر سخن کفتن اخلاش آمیخته شدن اخماش بیخ شدن اخناش واپس بردن وواپس داشتن انکاش سرنکون کردن ووا کردانیدن ایداش شش شدن ودندان انداختن شتر درسال هشتم اشماش باآفتاب شدن رون اسلاش نرم خوی ورام ومطیع کردانیدن ودوان کردانیدن اعراش داماد شدن وعروس بردن

افلاس تنك دست شدن اقباس آتش دادن وعلم آموختن اقماس
باب فرو بردن اخفاس زود ست کردانیدن شراب اشخاص غیبت کسی کردن
افراس بی آرام کردن افعاس بی نیاز شدن وبر کرفتن الحاس روبیدن
ودرو بابیدن ولیسانیدن الباس جامه پوشانیدن ارکاس باز کردانیدن
قوله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدا باز کردانید ایشانرا بسوی آنچه
کسب کرده بودند از کفر انجاس پلید کردن انعاس رعنت کردن بچیزی
وبرکزیده شدن ایجاس درد ل کرفتن ترس واندیشه وغیر آن کما قال الله
تعالی واوجس فی نفسه خیفة ایراس زرد شدن بلك درخت
احساس دیدن ویافتن ودانستن وتیمار چاروا کردن ویا لاسب را
شانه کردن املاس رویانیدن اخساس خوار وزبون کردانیدن وخوار
وزبون یافتن وکار زبون کردن امساس برسودن داشتن چیزی
را ایناس خوکر ساختن ودانستن وشنفتن ودیدن ایئاس نا آمید
کردانیدن ابساس راندن وفرستادن من مصادر الافتعال
اختباس واداشتن وواداشته شدن احتراس خویشتن را از چیزی
نکه داشتن وکوسفند دیدن در شب اختلاس ربودن ارتجاس بانك
کردن ابر اغتماس باب فرو رفتن افتراس کردن شکستن وکشتن و
دریدن جانوران درنده کسی را وبنشانه دریافتن چیزی را وسوار
شدن اقتباس فرا کرفتن علم وآتش وفایده کرفتن التباس پوشیده شدن
وآمیخته شدن اکتناس خانه رفتن ارتباس پر کوشت شدن تن وپرداز نام
شدن خوشه ومثل آن امتراس کوشیدن ومبالغه کردن خود را بچیزی
خاییدن التماس درخواستن انتكاس سرنکون شدن وعود کردن
بیماری انتهاس کوشت بدهن کرفتن اقتیاس قیاس کردن وپی روی
کردن اعتساس شب کردیدن برای یابیدن دزد احتساس سودن

ابتیاس قیاس کردن وپی روی کردن شب کردیدن برای
یابیدن دزد سودن ابتیاس درویش شدن
ابتاس اندوهکن شدن وسخت شدن در جنك
من مصادر الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب انطماس
واندراس نا پدید شدن انغماس وانقماس به آب فرو رفتن وانغماس
ستاره راهم کویند انکراس بروی در افکنده شدن وسر
نکون شدن انملاس خوار شدن ورهیدن انماس پنهان شدن
صیاد برای صید اندیاس کوفته شدن خرمن انقیاس روا شدن
بر قیاس اندساس پنهان شدن انعکاس مثل انقلاب معکوس ومقلوب
وواژکونه شدن من مصادر الاستفعال استخساس
خسیس شمردن استحلاس پوشیدن کیاه زمین را استقواس قوز پشت
شد پیر استیناس خو کرفتن استیئاس نا امید شدن استنشاس کشن
وارشدن آنچه در حقیقت کشن نباشد یقال استنیت العنز کشن عود
بز ماده یعنی قوی شد واین مثل است در آنکه ضعیف قوی شود
شدن من مصادر الافعلال احلساس وادبساس سیاه سرخ
ادبساس پراکنده شدن من مصادر الافعلال من الثلاثی المزید فیه
اقعنساس قوز پشت شدن وبسینه فرو رفتن کردن وپشت فرو
رفتن وسینه بر آمدن وسخت شدن من مصادر الافعلال من الرباعی
المزید فیه اعقنقاس بدخلق شدن احرنباس واحرنفاس
خاموش شدن احرنکاس فراهم آمدن وسیاه شدن اعلنکاس سیاه شد
من غیر المصادر آس درخت مورد که اورا مرسین نیز کویند
امس دی واو مثل هم می باشد برای وقت نزدیك چون قول خدای تعالی
کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اساس واس واسس

بنیان اِساس جمع اُسّ باشد اُسُس جمع اساس است آساس جمع اسس
است اُسّ واِسّ بنیان وطریقه وریچه وبیشینه اَرِیس برزیگر اَرارِیس
جمع اِنس واَناس آدمیان اَفراش اسبان اَمراس رسنها اَقواس کمانها اَخناس
کوسنها اَنفاس دمها اَحمَس سخت ودلیر اَنِیس خوکرفته وهدم ومونس
اَخوَش کنك وشیر غلیظ که بی مایه خاثر شده باشد اَطلَس سیاه رخ
اَخنَس بینی واپس جسته اَملَس واَملیس هموار اَطلَس سوی رنبده و
کرك دیزه وجامه خاکستر رنك وآنچه ساده واملس نه نقش اَقلَس
یعنی اَنِسَ فعل ماضی است یعنی خوکر شد ودید ودانست وشنفت اَقرَس
مرد بزرك سر اَکلَس خورد دندان اَوجَس چیزی اندك از طعام وغیر آن
اُوجُس بضم جیم ابداً همیشه اَهیَس دلیر اَغبَش کرك وچیزی خاك رنك
اَدوَس روشن وصافی وصیقل زده اَشوَس شجاع وانکه بکوشه چشم
نکرد وبدخو را نیز کویند اِبلیس شیطان ونا امید آسِ درخت مورد وبقیه
خاکستر که درجایی مانده باشد وبقیه عسل که جای مکس انکبین باشد
ونشانها وعمارت اَوس کرك اُوَیس مصغرا وسر است یعنی کرك اَلوُس
پوشاننده عیب چیزی وفریبنده وخایف وشوریده اَبؤُس درویشها
وسختیهای زمانه واو جمع بأس است آیِس نا امید واو نعیت نه از
قسم اجوف بلکه مقلوب یائس است ویائس نعیت از قسم مثال چنانکه
آیس مقلوب یائس است کما مر اَحارِس نکاه دارندکان واو جمع حارس است
اَنفاس جمع نفس است اَنفُس جمع نفس است بسکون فا اَذبَس آنچه رنك
سپید سرخ داشته باشد اَرئَس بزرك سر اَکلَس کبود رنك وکرك را هم کویند
اَلیَس دلیر وشتری که همه باری بکشد ای یحمل کل ما حمل اَکیاس زیرکان
اَقدَس پاکتر اَخسَس زبون تر اَنحَس بدبخت تر ونا مبارکتر اَیبَس خشك
تر اَخوَس دلیر اَقعَس قوزپشت واسب خالپشت وشب دراز ومرد

ارجمند

ارجمند اَلعَس آنکه لب اندك سیاه باشد وهرچه رنك او میل بسیاهی دارد
وبسیار وسیاه لب اِحساس دریافتنها یعنی ادراکها واو جمع حس است واما
حواس جمع حاسه است چنانکه بیاید ابو الادراس فرج زن والدرس الحیض
اَنبرباریس یقال له بالفارسیه زرشك باب الالف مع الشین
من مصادر الثلاثی المجرد اَرش آتش برافروخته شدن وانکیخته
شدن فتنه وجنك وتباه شدن اَشاش شادی کردن من مصادر
الانفعال انجماش برای کریستن ساخته شدن اِحباش حبشی لون آوردن
زن بچه را اِخاش آتش نیك افروختن بهیزم بسیار وبخشم آوردن
اِدهاش حیران کردن اِرعاش لرزانیدن اِکماش سر پستان شتر بستن
وشتافتن اِقراش کوشیدن وبکاری درافتادن اِعطاش تشنه کردن
اِغطاش تاریك کردن شب وتاریك کرد چشم وتاریك شدن اِفحاش
ناسزا کفتن ودرکذشتن از حد اِفراش بازایستادن وغیبت کسی کردن
وکستردن اِمحاش سوختن اِنفاش شب بچرا کذاشتن کوسفند واسپ
بی شبان اِنباش دو باییدن اِنجاش برمانیدن وبی توشه شدن و
کرسنه شدن اِیحاش فرومایه وزبون کشتن اِجشاش کوفتن وکوفته
فرمودن اِطشاش واِرشاش خرد باریدن اِحشاش خشك شدن
بچه درشکم زن اِغشاش بکراهه فرو آوردن من مصادر الافتعال
اِحتماش خشم کرفتن وجنك کردن اِحتراش بمعنی حرش اِختداش
واِخفاش واِختراش یکدیکر را خراشیدن اِمتحاش سوخته شدن
وخراشیده شدن اِرتعاش لرزیدن اِرتهاش دست بدست کوفتن اسب
چنانکه خون برآید اِفتراش دو ارش دست بر زمین نهادن وجماع کردن
وکسترده شدن اِحتواش رمانیدن ودرمیان کرفتن جماعتی کسی را
یا چیزی را اِنتعاش بلند شدن ونیکو شدن حال وبرخاستن اِنتفاش

پب کردیدن چارپای وجانور وسترده شدن موی وموی تیغ برخاسته شدن
کربه وغیرآن ارتعاش صورت بسته شدن وخار ازتن بیرون کردن ودست
برزمین زدن شتر تاسنگ وخاری که در دست او بوده بیفتد افتعاش
بهم در رفتن واهسته رفتن وجنبیدن وبسیار کفتن اعتشاش خوار
باز آوردن ودشمن رفتن کسی را احتشاش برافروخته شدن آتش وخشك
شدن ودود ودن کیاه ارتیاش نیکوشدن حال انتیاش ستاندن ابتآش
وابس کرفتن من مصدر الانفعال انکماش شتافتن انجیاش رمیده
شدن انغشاش سست شدن وکاهل شدن وآرمیده شدن ورم بیرون
آمدن وباد از جیك من مصدر الاستفعال استخماش
سخت خشمناك شدن استیحاش ناخوش شدن ورمیده شدن وکرسنه
شدن استغشاش خاین وناراست شمردن من مصدر الافعلال ٥
ابرشاش رخش شدن اسب یعنی نقطهاء سپید وغیرآن براندام او افتادن
من مصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری به شدن ٥
من مصدر الافعنلال احرنفاش واخرنفاش ٥
برای شر وغضب برخاستن ومنه الحروش والحرنفش من غیر المصادر
اطروش کر ارش دیت جراحت احرش سوسمار ودیناری که درو درشتی باشد
اوباش طایفها متفرقه وطایفها فرومایه واراذل اوحاش زبونان و
فرومایها اوحش فعل ماضی است یعنی رمانید وبی توشه شد وکرسنه شد
وانکه عرب کوید لا اوحش الله من فلان یعنی لا اوحش الله خاطرنا من ذکر
فلان یعنی یاد فلان را از خاطر ما مرمانا دو لا اوحش الله فلانا یعنی فلان را بی
توشه وبی نصیب مکرداناد از رحمت خویش واز احر صقوق صحبت اصحاب
وانکه کویند لوحش الله همزه برای تخفیف افتاده است در لفظ دون
الخط در عربی لکن چون این کلمه در ترکیب فارسی درآید جایز باشد خط

را تابع

را تابع لفظ کردانیدن ولوحش نوشتن چنانکه شاعر کوید بیت زرکنا
باد ما صد لوحش الله ٥ که عمر طفری بخشد زلالش ٥ واین تحقیق از جهة
کثرة استعمال است [illegible] در ترکیب عربی واجب باشد بر اصل نوشتن یعنی لا او
حش الله نوشتن واوحش مشتق است از وحش ومعنای بیت چنان باشد که
منزل رکناباد را از ما صد بار این دعا باد که خدای تعالی وی را بی رود و مکناباد
وتنها مکناد از صحبت اهل واصحاب واجتماع احباب ومعنای وحشی درمند
شدن باشد نتیجه تنها ماندن است از اهل چنانکه عرب کوید اوحشنا فلان
یعنی طول مدة هجرانه وانقطاعه عنا حتی صرنا مستوحشا منه لانقطاعه عنا
احناش شکارها ومارها ابرش رخش یعنی اسپی که بر اندام او نقطها باشد
اخفش تنك چشم اعمش آب ریزنده چشم روز کور اعطش تاریك چشم روز
کور اجش ستبر آواز احبوش واحابش جماعتی که از قبایل متفرقه باشند ٥
باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد احض
سخت شدن من مصدر الافتعال ارتراض استوار کردن اخلاص پاك کردن
ودوستی وعبادت ودین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص رجهانیدن
انحاض فرستادن ودرکذرانیدن وغیبت کیب افراض فرصت کار بیا
یافتن انشاض برخیزانیدن انقاض خطه بلخطه بول ریختن کوسفند وبسیار
کردن چیزی ادعاض کشتن کرما کیسه را اقلاض فربه شدن شتر در تابستان
وکوهان شتر پیدا شدن اقعاض کشتن املاص انداختن زن بچه را بحیله اشصاص
اندك شیر شدن شتر اعصاص درکلو کیر انیدن اقصاص کشته را واکشتن
وآبستن شدن وواز دن فرمودن وازپی رفتن فرمودن ونزدیك شدن
ونزدیك کردانیدن وبمراه نزدیك کردانیدن کسی را از پیشانی زدن انصاص
کسی را برمکیدن داشتن افصاص نصیب کسی دادن من مصدر
الافتعال انتحاض ارزان خریدن ارتعاض پیچید مار برخود وجنبیدن

اِفْتِحَاصْ واکاویدن و وا پرسیدن اِفْتِرَاصْ مجال جیزی را یعنی فرصت از ا
چشم داشتن اِقْتِنَاصْ شکار کردن و کسب کردن اِنْحِمَاصْ بسته کردن کار دشوار
مردم را در خود اِنْتِقَاصْ کم کردن و کم شدن اِغْتِيَاصْ شعوا رشدن و
بی طاقت شدن ماده یان و شتر ماده از جماع ایغر اِرْتِخَاصْ گران شدن نرخ
اِخْتِصَاصْ وابسته شدن بیك چیز اِقْتِصَاصْ قصه گفتن و از پی رفتن و
قصاص ستاندن اِغْتِصَاصْ غم خوردن اِمْتِصَاصْ مکیدن مِنْ مَصْدَرِ الا
نفعالِ اِنْخِمَاصْ فرو نشستن آماه اِنْحِصَاصْ فرو ریزیدن موی اِنْمِلَاصْ
رهیدن اِنْدِلَاصْ افتادن اِنْدِيَاصْ بیرون کشیده شدن چیزی از دست و بر
انگیخته شدن مِنْ مَصْدَرِ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتِخْرَاصْ رهانیدن خواستن و مانیدن
خواستن و پاك شدن خواستن و چیزی را برگزیدن و خاص کردانیدن از برای
دیگر اِسْتِرْخَاصْ ارزان شمردن و ارزان خریدن اِسْتِنْقَاصْ کم کردن خواستن
اِسْتِقْصَاصْ قصاص کردن خاستن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ اَخَصْ شوم
شمردن و اندك موی اَبْرَصْ وَاَغْمَصْ پیشی و ابرص قرص ماه را هم گویند و سام
ابرص وزغ بزرك که از بزبان چلپاسه گویند اَعْقَصْ حیوانی که سرو گوش به
پیش کوش پیچیده باشد اَخْوَصْ تنگ چشم و نام شخص است اَحَاوِصْ تنگ چشمان
و فرزندان کسی که مسمی است با حوص اَشْوَصْ آنکه بسیار بجهد برك چشم یقال الرجل
اشوص اذا كان يضرب في جفن عينه كثيرا اَحْوَصْ آنك چشمش در مغاك افتاده
باشد اَشْخَاصْ شخصها اَخْصَاصْ خانها، یعنی اَخْصْ بیخ اَرْبَصْ مرد بیخ چشم یعنی چرك
ناك چشم اَصِيصْ لرزه و شکسته و پاره شده کاسه و کوزه و امثال آن اَمْوَصْ
اندك مو و باریك ابرو اَخْمُوصْ خنثی کامخ است که از اقطا گویند اَفَاحِيصْ
جمع اُفْحُوص شتاب و روان اَرَصْ وَاَلَصْ آنکه دندانهای وی پیوسته باشد
اَنْغَاصْ شتران برگزیده اَنْقَصْ کمتر و عیب ناك تر بَابُ الالف
مَعَ الضَّادِ مِنَ الْبَابِ الثَّانِي مِنْ مَصْدَرِ الثُّلَاثِي مرح دست شتر را چهار دی دستش

بستن و منقبض شدن رکی که از انسا گویند اَنِيضْ متغیر شدن گوشت و طعام
ناپخته شدن اَيْضْ گشتن و بازگشتن بمعنی الرجوع مِنَ الْبَابِ الرَّابِعِ اَرَضْ
تباه شدن ریشه و بالا شدن و چوب را خوردن موریانه مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعَالِ
اِبْغَاضْ دشمن داشتن اِجْوَاضْ خیوه و گلو گیرانیدن اِجْهَاضْ غالب شدن و رها
نیدن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر اِمْرَاضْ بیمار و لاغر کردانیدن کسی را
اِدْحَاضْ باطل کردن حجت و مقهور کردن و مغلوب کردن و قرعه بر انداختن اِرْبَاضْ
خوابانیدن چهارپای و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب کردانیدن اِرْكَاضْ
جنبیدن بچه در شکم اسب اِرْمَاضْ سوزانیدن دیك گرم چیزی را و سوزانیدن
اندوه و درد چیزی را اِحْبَاضْ تیر از اماج در گذرانیدن اِقْبَاضْ دسته چیز
ساختن مثل دسته شمشیر و کارد و خنجر و تیشه و تیر و غیر آن اِفْرَاضْ روی
کردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خاید بنعال الذکر
اِغْرَاضْ تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن اِنْهَاضْ بشتاب بر خیزانیدن و
راست ایستانیدن و بر انگیختن اِغْمَاضْ چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله
و باریك کردن دم شمشیر اِبْوَاضْ بجد نکاه رسیدن مال اِقْرَاضْ وام دادن اِمْحَاضْ
خالص کردن و نیاپخته بغیر کردن یعنی چیزی را بغیر در استعمال نمودن و بغیر بیاپخته
اِمْرَاضْ بیمار کردن و نزدیك شدن فکر بصواب یقال امراض الرجل اذا قارب
الاصابة في الرأي قال الشاعر بيت وَلَكِنْ تَحْتَ ذَاكَ الشَّيْبِ حَزْمٌ
إِذَا مَا ظَنَّ أَمْرَضَ أَوْ أَصَابَا اِنْبَاضْ کمان را پاره کشیدن و رها کردن تا آواز
برآید اِنْغَاضْ جنبانیدن اِنْفَاضْ بچه و اکرفته شدن شتر و بی توشه و بی مال
گشتن اِنْقَاضْ گران کردن بو زن و بانگ کردن جوزه و زاغ و بچه شتر و بجرشت
آوردن کمان در کشیدن آن و بآواز آوردن بالانهای شتران از گران باری عند الشی
وقوله تعالى الذي انقض ظهرك اى اثقل ظهرك فاوهنه حتى سمع له نقيض اى صوت اِيفَاضْ
شتابانیدن و شتابیدن کما قال الله تعالى كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ اِيمَاضْ

نرم جستن برق ودزدیده نگه کردن درچیزی اِیْرَاضْ یك نوبت بول وسرگین
انداختن اِرْضَاضْ ستبر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن اِمْضَاضْ
درشت کردن خوابگاه ودرشت شدن اِعْضَاضْ بنقصانی رسانیدن و
ناقص کردانیدن چیزی وشمشیر زدن اِکْضَاضْ تنك کرفتن یعنی بجد کرفتن
ومبالغه نمودن درتحصیل چیزی وترك کردن هزل اِمْضَاضْ سوزانیدن
وبدرد آوردن اِزْكَاضْ بعلت زکام مبتلا کردانیدن کسی را اِیْنَاضْ نیم پخته
کردن ونیم بریان کردن من مصادر الافتعال اِخْتِفَاضْ ختنه کردن زنرا
اِرْتِكَاضْ جنبیدن بچه درشکم مادر وجنبیدن کشته در وقت جان دادن
اِرْتِمَاضْ سوخته شدن وتباه شدن اِعْتِرَاضْ بیش آمدن کسی را در
میان چیزی آمدن ومانع شدن چیزی را وبرکسی درآمدن درچیزی اِغْتِمَاضْ
برهم آمدن چشم اِفْتِرَاضْ واجب شمردن اِقْتِرَاضْ قرض ستاندن اِمْتِحَاضْ
شیرخالص یا بیخته بچیزی خوردن اِمْتِعَاضْ افشانده شدن اِنْتِقَاضْ
شکسته شدن عهد وغزل وویران شدن بنا وباز شدن ریسمان تاب
اِنْتِهَاضْ برخاستن اِنْتِيَاضْ کلاه خود برسر نهادن اِرْتِيَاضْ ستم
وسختی پذیرفتن ورام شدن بتعلیم اِعْتِيَاضْ عوض ستاندن اِهْتِيَاضْ شکستن
استخوان اِقْتِضَاضْ بکارت بردن اِكْتِضَاضْ تنك شدن اِهْتِضَاضْ
شکستن اِمْتِعَاضْ سوخته شدن وسوخته کردانیدن من مصادر الا
نفعال اِنْخِفَاضْ کسره یا فتح کلمه وبنشیب داشته شدن اِنْقِبَاضْ
تنك کرفتن ودرهم کرفته شدن اِنْقِرَاضْ بریده شدن وبآخر رسیدن مدت
اِنْقِيَاضْ ویران شدن وشکافته شدن اِنْفِضَاضْ شکسته شدن
وپراکنده شدن اِنْقِضَاضْ افتادن بنا وتباه شدن وفرو آمدن چیزی برچیزی
وفرو آمدن مرغ از هوا ورفتن ستاره اِنْهِضَاضْ شکسته شدن ٥
من مصادر الاستفعال اِسْتِعْرَاضْ بکشتن هرچه پیش آید وبخشش کردن

وعرضه کردن خواستن اِسْتِقْرَاضْ وام خواستن اِسْتِنْهَاضْ برخاستن خواستن
اِسْتِنْغَاضْ بشتاب آوردن وراندن اِسْتِحْوَاضْ جمع شدن آب درحوض
اِسْتِرْضَاضْ درشت آمدن اِسْتِبْضَاضْ آب طلب کردن یعنی آب را استنباط
کردن از زمین بحفر زمین یعنی چاه وکاریز کندن برای استخراج آب اِسْتِنْفَاضْ
نیکو نظر کردن واستقصا نمودن درباز یافت کردن چیزی استنفضت المكان
ای نظرت جمیع ما فیه من مصادر الافعلال اِرْفِضَاضْ باشیده شدن آب
وآنچه بدان ماند اِبْيِضَاضْ سپید شدن من غیر المصادر اَرْضْ
زمین وشیب ترین موضع دست وپای چاروا اَرِيضْ سزاوار خیر ومتواضع وپاك
اَنِيضْ کوشت تمام ناپخته اَفَضْ درشت اَرْكُضْ بزن بپای اَغْمُضْ کم دو اگر
اَنْيَاضْ فیضها اَمْرَاضْ بیماریها اَعْرَاضْ بیماریها وچیزهای نوپیدا شده که ثابت
نباشد واو جمع عرض است یعنی مرض اَبْيَضْ سپید وشمشیر جلا داده اَرْضُ
واجبست اَنَاضْ میوه رسیده درخت خرما اَنْوَاضْ واَنَاوِيضْ جاهای بلند
اَضَاضْ پناه کناه اَوْفَاضْ شتاب کردنها وکروهها از میان اِحْرِيضْ یك
نوع رنکیست که از اعصفر هم کویند اَبُضْ زمان آبَاضْ جمع اِبَاضْ ریسمانی که بآن
میچ دست شتر را بر بازوی دستش بندند تا دست از زمین برندارد
اَرَاضْ بساطی است کنده وسطبر از موی یا از پشم باب الالف
مع الظاء من مصدر الثلاثي المجرد اَرْظْ بیرون آوردن زمین درخت
ارطی را اَطِيطْ آواز کردن پالان شتر از کرانی بار واواز کردن اندرون شکم واواز
کردن درخت خرما اَقْطْ کشك کردن من مصادر الافعال اِحْبَاطْ
باطل کردن اِخْبَاطْ فرو افتادن اِغْنَاظْ بخشم آوردن وناخوش آمدن اِشْرَاطْ
نشان کردن وساختن ومهیا کردن اِسْعَاطْ سعوط دربینی کردن ونیزه
برسینه زدن اِبْعَاطْ دور بجرا رفتن چاروا اِبْلَاظْ محتاج شدن ودرویش
شدن ومبالغه کردن درچیزی خواستن اِشْحَاطْ دور کردن اِضْرَاطْ

تیز دادن وتیز اوردن کسی را وافسوس داشتن اغباط بیوسته شدن تب
وباران وبیوسته داشتن بالان بر پشت چاروا افلاط در غلط افکندن افراط
از حد درگذشتن واز حد درگذرانیدن و زیادت کردانیدن وتاخیر کردن
وشتاب کردن وگذاشتن و فراموش کردن الغاط در رهط افتادن وباران
واگرفتن اقساط عدل کردن انباط درازکشیده شدن وگسترده شدن
افلاط رهانیدن وناگاه مردن ایعاط کرك راندن اشقاط انداختن
انباط بیرون اوردن اب از زمین اخلاط رای بصواب جستن وسوگند خوردن
انشاط درشادی انداختن وگره گشادن الطاط یاری دادن وسخت شدن
درکار ودرخصومت اهباط فروفرستادن ایراط درهلاك انداختن
ودرکار سخت انداختن که از ان بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن
واز حد درگذشتن ودور شدن شتافتن اسفاط بخشیدن
من مصدر الافتعال احتلاط خشم گرفتن وتنگ دل شدن
اختلاط امیختن وشوریده عقل شدن اختباط شب گشتن یعنی بشب گدائی
کردن بیش مردم تا احسانی کنند وبرگ از درخت فروکردن وناخاییده بحلق
فرو بردن اخترط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط وابستن استراط چون سرط
بگلو فرو بردن مثل ابتلاع وبلع اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی
خود کردن اعتباط شتر بی درد راکشتن ودرجوانی بی مرض مردن
اغتباط شاد شدن ورشك بردن بنیکوئی حال کسی تا او هم مثل ان حال شود
اهتماط دشنام دادن ونقصان کردن وعزت بردن اقتعاط
دستار بستن بی تحت الحنك التباط دویدن التقاط برچیدن وناگاه
بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاك کردن وشمشیر از نیام برکشیدن پوشیده
شدن ودر بودن امتشاط موی بشانه کردن انتشاط کشیدن وگشاده
شدن وشاد شدن احتیاط نیك نگاه کردن ونیك اندیشیدن و

وکرد چیزی در امدن اعتیاط بالان نهاده شدن شتر جهت کره بودن
التیاط بیوستن اختطاط خط کشیدن ونشان بنا کشیدن وموی
ریش بر اوردن شدن اشتطاط از اندازه درگذشتن ودور شدن
من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن وپهن وا شدن
وگشاده روی شدن انکشاط رفته شدن ونیست شدن وبعضی انقشاط
وانکشاف نیز اید انخراط درمیان جماعتی در رفتن وچوب تراشیدن
وبعضی بدور وادا نستن کسی را وجستن رفتن اسب وباریك شدن
انطیاط دور شدن انمعاط بی موی شدن انهباط فرو امدن
انحطاط افتادن وفرو امدن یعنی نازل شدن بعد از ارتفاع وزیادة
یافتن بعد از رفعه وشتابیدن انقطاط شکافته شدن انضغاط
فشرده شدن انغطاط به اب فرو رفتن من مصدر الاستفعال
استنباط بیرون اوردن اب وعلم ومثل ان استخراط بمبالغه گریستن
استحطاط از بها افکندن خواستن استنباط چاه کندن که سرش تنك
وبیش فراخ باشد ودر رفتن درچاه من مصدر الافعلال
ازقطاط سیاه سپید شدن من مصدر الافعوال اعلواط ٥
لازم شدن وبه جوار چیزی درامدن وبر بود در امدن چیزی وگرفتن
ونگه داشتن وبچیزی در اویختن وبر بالای آن بر رفتن اخرواط بنك
رفتن شتر وبسیار کشیدن سیر وسفر یقال اخروط سیره ای امتد ٥
من مصدر الافعلال امرغاط سخت غضب کردن ٥
من غیر المصادر اقط کشك اشراط نشانها وزبون ترینان قوم وبزرگان
ومالهای زبون ومالها شریف واو از لغات اضداد است واو جمع شرط
است بفتح را احط فرو افتاده تر احط چپ راست یعنی انکه بهر دو
دست کار کند ابط بغل اباط جمع اربط مردی که او وافر بود شود اوسط

میانه و میانه تر و راست تر و نیک تر و فاضلتر اَوْسَاط وَاَوَاسِط جمع واو
ساط جمع وسط هم باشد اَقْسَطْ عادلتر اَرْقَطْ آنچه بر و نقشهای سیاه و سپید
باشد اَشْرَطْ وَاَمْعَطْ وَاَمْلَطْ ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد اَثَطّ
کوسه اَلْطْ دندان از بیخ افتاده اَضْوَطْ کوه فرو کیرنده تر اَبْسَاط
شتران ماده که با بچه رها کرده باشد واو جمع ابسط است اَمْرَطْ دزد اَطْرَطْ
بی ابرو اَغَالِیط غلطها واو جمع اغلوطه است اَشْمَطْ مرد دو موی یعنی آنکه
بعض موی‌اش سپید باشد و بعض سیاه اَسْبَاطْ کروهها و فرزندان یعقوب ع
بدانکه اسباط در بنی یعقوب که در قرآن آمده است مثل قبایل است در
بنی اسمعیل و تسمیه ایشان باسباط و اینها بقبایل برای آنست که تا فرق
باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیهما السلام قال فی الاسوق
الاسباط من بنی اسرائیل کالقبایل من العرب اَخْلَاطْ آمیختها و کروهها
مختلفه متفرقه اَسْمَاطْ شلوارهای بی بند و کفش نادوخته اَسْوَاطْ
تازیانها اَشْوَاطْ بارها یعنی چند نوبت یعنی مرات اَنْبَاطْ طوایف العرب
اَسْقَاطْ رختها و متاعهای زبون اَسْفَاطْ سفطها اَعْيَطْ بلند و دراز

باب الالف مع الظاء من مصادر الافعال

اِحْفَاظْ بخشم آوردن و مشتق از حفیظه است اِنْعَاظْ شکافتن و برخیزانیدن
ایر و کشادن ناقه رحم ماده یان و ماده خرفرج خود را و بعد از ان فراهم آوردن
آن در طلب بر رفتن نر برو وی اِنْكَاظْ شتابانیدن اِيقَاظْ بیدار کردن
و کرم غبار برانگیختن اِغْلَاظْ درشت گفتن اِشْطَاظْ چوب در کوشه
جوال کردن و شکافتن اِلْظَاظْ لازم شدن و لازم کردن و دایم ایستادن
بکاری و دایم شدن و مبالغه کردن من مصادر الانفعال
اِنْغِيَاظْ درخشم شدن من مصادر الافتعال اِحْتِفَاظْ
نکه داشتن اِتِّعَاظْ پند کردن اِغْتِيَاظْ خشم کرفتن من مصادر الاستفعال

اِسْتِحْفَاظْ یاد کرفتن و یاد کرفتن خاستن و نکه داشتن و نکه داشتن
خواستن اِسْتِغْلَاظْ ستبر شدن اِسْتِيقَاظْ بیدار شدن ٥ ٥
من مصادر الافعلال اِمْلِطَاظْ سپید شدن لب زیرین اسب
من مصادر الافیعلال اِحْنِيظَاظْ بوی کند کردن من غیر المصادر
اَيْقَاظْ بیداران لِحَاظْ دنبالهای چشمان که بطرف کوش
باشد واو جمع لحاظ است بفتح لام و جمع لحظ نیز آید بمعنی نکه کردنها

باب الالف مع العين من مصادر الافعال

اِتْبَاعْ پی روی کردن و مطالبه کردن و در رسیدن و در رسانیدن و روا
کردن و تشابه و تناسب بدید آوردن در میان دو کلمه مترادف
لفظا و معنی مثال حسن بسن و قبیح شقیح و قال الجوهری فی لغة بسن
اتباع لحسن و فی لغة شقیح اتباع لقبیح اِبْدَاعْ نو آوردن و کند
شدن مرکب در رفتار اِبْضَاعْ چیزی ببضاعت دادن و چیزی را سرمایه
کردن و سیراب کردانیدن و سوال را جواب کفتن اِتْرَاعْ پر کردن اِتْسَاعْ
نه شدن اِتْلَاعْ کستردن و بیرون اشتن کردن اِجْدَاعْ ببریدن و انیدن
و بقید اکردن اِجْذَاعْ دو ساله شدن کاو و کوسفند و اسب و چهار
ساله شدن شتر اِجْزَاعْ بجزع کردن و زاری کردن داشتن اِجْمَاعْ
اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن و همه پستان شتر را بستن
اِخْدَاعْ پنهان کردن اِخْضَاعْ وَاِخْنَاعْ فروتن کردانیدن اِدْقَاعْ
بخاک پیوستن اِدْلَاعْ زبان از دهن بیرون آوردن اِرْبَاعْ در بهار
رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و در باده
مریض ارباع کردن یعنی در هر سه روز یکبار آمدن یعنی دو روز نیا
مدن و در سیوم آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در سن
جوانی فربه آمدن و منزل کردن یعنی ربع بنا کردن اِرْتَاعْ چرانیدن

اِرْقَاعْ احمق بودن اِقْطَاعْ شتابیدن و دایم چشم برچیزی افکنده داشتن
اِرْضَاعْ شیر دادن اِرْمَاعْ دل بکاری نهادن اِشْبَاعْ فرو گذاشتن و هفت
شدن و سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و فرو گذار کردن
اِسْرَاعْ شتافتن و سر برداشته شدن در وقتی که کسی بخواند اِشْجَاعْ
در غضب افکندن و ملول کردانیدن اِشْرَاعْ کشودن در و ماندان و برافراشته
کردن نیزه و غیر آن اِبْلَاعْ چیزی در حلق کسی فرو بردن و مهلت دادن
بکسی تا لقمه را فرو برد و مهلت دادن بکسی تا سخن گوید فتقول ابلعنی ریقی ای
امهلنی حتی اقول اعمل و منه یقول الماشی التعبان للفقیر العجلان ابلعنی ریقی من تعب
طریق اِسْمَاعْ شنوانیدن و دشنام دادن اِفْقَاعْ بد شدن حال اِشْبَاعْ اِشْسَاعْ دور
کردن اِفْجَاعْ وَاِهْجَاعْ بخوابانیدن و آرامانیدن اِضْرَاعْ فروتن گردانیدن
و شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زاییدن اِشْمَاعْ درخشیدن اِطْلَاعْ
دید ور کردانیدن و چیزی را بالا بر آوردن و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت
خرما اِطْمَاعْ در طمع انداختن اِفْزَاعْ بترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن
اِفْرَاعْ از کوه فرو آمدن و بکوه بر شدن و سراشیب رفتن و کافی شدن و فرا آمدن
در جایی و بر روی زمین کردیدن جهت خیر رسیدن و نیکویی از کسی جستن اِفْظَاعْ
دشخوار آمدن اِقْطَاعْ یکباره دادن بکسی و کسی اقطاع دادن و زمین و غیر آن
بمقاطعه دادن بکسی و اجارت دادن به بریدن اِقْذَاعْ باز داشتن و باز ایستادن
اِقْذَاعْ فحش گفتن اِطْلَاعْ جای گیر شدن و صبر و علاست و ماندن اِقْرَاعْ
قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن اِقْشَاعْ وا شدن ابر اِقْلَاعْ باز ایستادن
و کشتی را بادبان کردن اِقْمَاعْ خوار و شکسته کردانیدن و باز داشتن اِبْضَاعْ
ظاهر کردن ما فی الضمیر و مقرر کردن اِضْلَاعْ میل دادن و کران شدن بار اِقْنَاعْ
خرسند کردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی سوی چیز کردن و سر برداشتن و میل
دادن ظرف را تا آنچه در وست بریزد و میل دادن بسوی چیزی اِمْتَاعْ برخور

خورداری کرفتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن اِمْرَاعْ بسیار شدن
کیاه اِنْقَاعْ در آب آغشتن یعنی خیسانیدن و سیراب کردانیدن و بانگ کرده
بر آمدن اِهْطَاعْ شتافتن اِهْرَاعْ لرزانیدن و لرزیدن و ترسانیدن و شتافتن
اهرع الرجل الی کذا اذا اسرع الیه اِیجَاعْ بدرد آوردن اِیدَاعْ امانت دادن
و واجب کردانیدن اِیزَاعْ در دل انداختن و باز داشتن و در قید نگاه داشتن
و در حرص انداختن اِیسَاعْ توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن
و از بخاست قوله تعالی وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ یعنی لقادرون اِیشَاعْ
شکوفه کردن درخت اِیشَاعْ باشیدن بول و پراکنده کردن و بیرون آوردن
شعاع و شعاع بیخ خوشه باشد اِیضَاعْ شتابیدن و شتابانیدن و انداختن
و زبون کردانیدن اِیقَاعْ انداختن و شبیخون کردن یعنی دون بصنعتی ایلک
اِیتَاعْ رسیده شدن میوه بنفس خود و رسیده ساختن میوه بعلاج
اِیفَاعْ بلند شدن اِیلَاعْ سخت حریص شدن و سخت حریص کردن
من مصادر الافتعال اِبْتِدَاعْ چیزی نو آوردن و ابتدا کردن و آب
از چاه بیرون آوردن اِبْتِقَاعْ کونه رو بکردیدن یعنی رنگ رو متغیر
شدن اِبْتِلَاعْ چون بلع نا خاییده فرو بردن مثل استراط اِبْتِیَاعْ خریدن
کردن اِجْتِمَاعْ فراهم آمدن و سازکاری نمودن و بحد مردی رسیدن
اِخْتِدَاعْ فریفته شدن اِخْتِرَاعْ از نو کاری کردن و سخنی یا دروغی فرا
بافتن اِخْتِشَاعْ وَاِخْتِضَاعْ فروتنی کردن اِخْتِلَاعْ وا خریدن زن
خود را بمهر اِخْتِزَاعْ بریدن اِدِّرَاعْ زره پوشیدن و جامه پوشیدن
زن اِرْتِبَاعْ در بهار جایی بودن و بهار خوردن دد و بیر شدن و سنگ
بر افراشتن اِرْتِجَاعْ شتر فروختن و به بهای آن چیزی خریدن و بخشیده
باز ستاندن و واکردانیدن اِرْتِدَاعْ الوده شدن و از کاری باز ایستادن
اِرْتِضَاعْ شیر خوردن اِرْتِفَاعْ بلند شدن و از جایی بر آمدن و عیبی

انقلاع نیز آمده است ارتقاع پاك داشتن ازدراع تخم کشتن اشماع گوش
داشتن اضطراع کشتی کردن اصطناع نیکوئی کردن وپروردن وبرگزیدن
اصطنعه ای اخصّه یعنی وابتداء وی باشد وبرگزیدش وپروردش اضطباع
ردا از زیر بغل راست بدر آوردن وبر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو
خفتن اضطلاع قوی گشتن برکاری اطلاع دیده ور شدن وبر بالای
چیزی برآمدن اقتصاع تمام فراگرفتن اکتساع دم را در میان ران گرفتن
سك اقتناع رسوا شدن ابتضاع هم می گویند بقلب تا بتا وادغام تا در تا
افتراع بکارت دختر بردن اقتراع برکزیدن وقرعه زدن اقتطاع
پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع برکندن یعنی قلع اقتماع شراب از کوزه تمام
خوردن وتمام بیرون کردن شراب از ظرف اقتناع خرسندی گرفتن
انتقاع سیراب شدن ودر آب خیسیده شدن اکتناع جمع آمدن و
حاضر آمدن وسخت شدن اقتباع سر خیك درهم گرفتن جهت خوردن
التذاع سخت درد کردن وسوخته شدن التفاع چادر بر سر گرفتن
وسبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن وگونه روی گردیدن یعنی
ابتقاع التقاع تمام آشامیدن آنچه در ظرف است امتقاع والتقاع
مثل ابتقاع امتناع باز ایستادن واعطا شدن وقوی گشتن امتشاع
ربودن انتجاع گیاه وآب جستن ونزد کسی رفتن برای طلب نیکوئی انتزاع
بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن یعنی فایده گرفتن افتراغ لرزیدن
وشتابیدن اتداع بناز زیستن اتساع فراخ شدن وهمه را فرا رسیدن
اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع
آرزومند شدن وسوخته دل شدن از اندوه یا از عشق من مصدر
الانفعال انخزاع وانخلاع برکنده شدن وبریده
شدن اندراع درپیش رفتن اندفاع نیست شدن ونیك رفتن وبازداشته

شدن ودر حدیث وغیر آن شروع کردن وتباه دعوی نمودن در کاری
انسلاع وانصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع
برکنده شدن انقماع ذلیل وخوار ومقهور شدن وذلیل وخوار ومقهور
کردن وامتناع نمودن یعنی نافرمانی کردن انطیاع فرمان بردن
انخناع نرم وسست شدن وباریك شدن انطباع فرمان بردن و
زنگار گرفتن ومهر گرفتن آنچه مهر کنند وصفیحه شدن مس وآهن و
مانند آن بکوفتن مطرقه یعنی تصفیح را بکوفتن قبول کردن چیزی مثل
احیاد مطرقه انخداع فریب خوردن یعنی الدعو اندلاع بیرون
آمدن زبان وپیش آمدن شکم انضیاع در خود پیچیدن وافغان کردن
انقشاع واشدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انصیاع
وا گردیدن وبشتاب رفتن وپراکنده شدن انبیاع برانگیخته شدن
انسیاع روان شدن وکذا اختی انتقاع فی آمدن وخون از عضو
آمدن من مصدر الاستفعال استبداع عجب وطرفه شمردن ٥
استبشاع ناخوش آمدن وناخوش وبدطعم شمردن استبضاع چیزی
را سرمایه کردن استتباع بی روی کردن خواستن استجماع فراهم
آمدن خواستن استدفاع واداشتن وواداشتن خواستن
استرجاع واپس شدن وواپس شدن خواستن وباز پس ستدن
وتسلیم واذعان نمودن یعنی گردن نهادن وبدین معنی اخیر است آنچه
مصیبت رسیده را گویند انا لله وانا الیه راجعون استرجع القوم عند
المصیبة ای قالوا انا لله وانا الیه راجعون لان الاسترجاع تسلیم
واذعان کما قال فی الکشاف فان قولهم اذا اصابتهم مصیبه انا لله
وانا الیه راجعون ای فانا عبید وملك لله وانا الیه راجعون
استنقاع سیراب کردن وآب در جائی گذاشتن استشفاع

شفاعت کردن خواستن استطلاع دیدور کشتن خواستن استمتاع برخوردن
از چیزی استفراغ جستن ماده کاو استیداع چیزی بزنهار بکسی دادن
وامانت نهادن خواستن وامانت نزد کسی نهادن استبراع دل دادن
خواستن استبساع فراخ شدن استیناع جشم داشتن چیزی من مصادر
الافعلال من الرباعی المزید فیه ابرنداع مهیا شدن برای
کاری اجلنفاع ستبر شدن ادرنفاع کریختن اسلنقاع درخشیدن
افرنقاع دور شدن اقرنباع خود را درهم کشیدن از سرما من غیر المصادر
اتباع پی روان اطباع مهرها وسرشتها وخویها اشیاع
پی روان ومانندها ومقدارها اوضاع حالها وکینتها اوزاغ مردان ضعیف
وفرومایه اسجاع واساجیع سخنهای با قافیه وآوازهای کبوتران واین هر دو
جمع سجع اند اسروع نقش وخطی که برکمان می باشد وکیاهی که از بیخ درخت
وتن درخت روید وکرمك سرخ در تره وسبزی می افتد وکفته اند کرمکیست
سرخ سرخ وتن سپید که در ریك می باشد وبدان پشینه کنند انکشتهای
زنان را اساریع جمع اقطاع بیکانهای پهن وکوشهای زمین وآن کوشهایست
زمین که چون جدا کرده شود حدود زمین مصود ومنعدم کردد ارباع منزلها
اوجاع دردها اسماع کوشها انواع کونها اقواع جاهای زبون که درخت
دران نروید وچیزهای که دران خرما یا کندم کنند اقرع کل اشجع دلیرتر و
بیخ انکشت که بکف دست پیوسته است ویك نوع مارست اشاجیع
جمع اهزع یکی وتیری که در کیش باز مانده باشد ابلغ درازکردن اجدع کوش
بریده وبینی بریده ولب بریده اجلع انکه لبهای او بهم نیاید در وقت
سخن کفتن اصقع انچه در میان سر او سپیدی باشد اخدع رکیست ایدع
زعفران اصیلع مار باریك کردن اصبع واصبع انکشت ونشانه نیك
اصابع جمع اسبوع هفت وهفت بار اسابیع جمع اربع چهار اضلع

فرمان ابجای اوردن افضع انك افتادکی دارد ارضع انکه کوشت انکشت
دارد بر کتف وران اشطع درازکردن امغ مرد ضعیف رای اصلع
مرد دع سر یعنی طاس سر که هیچ موی نداشته باشد وانکه موی پیش سر
نداشته باشد اصمع خورد کوش وتیز خاطر افرع بسیار موی اقطع
بریده دست اجمع واکتع وابتع وابصع همه سرت یومی اجمع ولیلی جمعا
همه روز وشب برفتم ابقع جانوری که بنقش سیاه وسپید باشد وکلاغ
الطع انکه لبش سپید باشد انزع انکه موی پیش او ریزیده باشد
انزع نیکوروی اوسع فراخ تر انضع احمق را هم کویند اشنع
بدتر وسنفاهت کننده تر ارفع بلندتر اوکع مردی که انکشت نر
پای او بر انکشت دیکر که پهلوی اوست سوار شده باشد واو را کج کرده باشد
اقصع پوست باز کرده تر واشکارا تر باب الالف
مع الغین من مصدر الافعال ابلاغ رسانیدن ارزاغ نم پیدا کردن
وتر ساختن باران را وبکل غمناك رسیدن ودر ماندن وغمناك کرد اسید
وطعام دادن وعیب کردن اسباغ تمام کردن وفراخ کردن افراغ آب
دهن ریختن وبرآب کردن خیر را وبسیار ناصواب کفتن افراغ ریختن
اهماغ خوابانیدن ایشاغ اندك کردن ایتاغ هلاك کردن ایلاغ
خون وآب بسباع دادن من مصدر الافتعال اصطباغ نان خورش
کرفتن من مصدر الانفعال اندباغ دباغت یافتن پوست انصباغ
رنکین شدن من مصدر الاستفعال استفراغ تمام توانایی خود را کار
بستن وبیرون آوردن وتهی شدن بدن خواستن از فضلات اندرونی
استبلاغ از سرزنش باك نداشتن استمغاغ صمغ از درخت بیرون
آوردن من غیر المصادر ارفاغ ادمیان زبون وشیبها نعل وسمها
را نیز اوزاغ مردم ناتوان وبزقها افرغ بی شغل انشغ مرد شکسته

زبان لنغ داری که سین را ثا و را را غین یا لام کرد ند در کلام اَصْبَغ اسپی
که طرف دم سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم
او سپید باشد اَصْبَاغ رنگها او جمع صبغ است اَبْاغ نام چشمهایست
اَهْیَغ آنکه معاش او بخوشی و فراخی گذرد و سال فراخ نهر بَابُ الالِفِ
مَعَ الفَاءِ من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اَوْف
رخت و آفت رسیدن من مصدر الباب الثانی اَلْف هزار دادن اَنْف
و اَنَاف بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیکسو
ایستادن من الباب الرابع اَزَف تنگ شدن و شتاب نمودن اَنَف
بی رویی کردن اَزَف و اُزُوف نزدیک آمدن و زایل شدن اَسَف اندوه گین
و برای فوت شده خشم گرفتن اَلِف خوگر شدن اَنَف ننگ و عار داشتن
و سابق شدن من مصدر الافعال اِلْحَاف حطه داستن ... اِتْرَاف نعمت
دادن و از نیجاست قوله تعالی اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا ای منعميها اِتْلَاف
نیست کردن اِجْحَاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن اِحْرَاف
حلاغ کردن و نیکو مال شدن و بسیار مال شدن اِخْرَاف در پاییز در دود فتن
و در پاییز زاییدن اِخْطَاف خطا کردن و در نزد دیدن اِزْحَاف مانده
شدن و مانده کردن اِزْرَاف شتابیدن و در حرص انداختن اِزْعَاف
فی الحال کشتن اِرْهَاف انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و ببردن اِسْجَاف
پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اِسْدَاف تاریک شدن شب
و فرو گذاشتن مقنعه و پرده و غیر آن و چراغ و اگرفتن و روشن
شدن صبح و کشودن در اِحْصَاف استوار کردن و دویدن اِحْلَاف
سوگند دادن اِخْلَاف وعده دروغ کردن و خلف باز دادن یقال اخلف
النبات اذا اخرج الخلفة و عوض تلف شده اندوختن و یقال لمن ذهب
له مال او ولد او شیء یستعاض اخلف الله علیک ما ذهب فان کان قد هلک

او والد او عم او اخ قلت خلف الله علیک بغیر الف ای کان الله خلیفة والدک
او من فقدته علیک و یقال اخلفه ما وعده و هو ان یقول شیئا و لا یفعله
علی الاستقبال و اخلفه ایضا ای وجد موعده خلفا و اخلف فلان لنفسه اذا کان
قد ذهب له شیء فجعل مکانه آخر بیت فَاَخْلِفْ وَاَتْلِفْ اِنَّمَا المَالُ عَارَةٌ ٥
وَكُلْهُ مَعَ الدَّهْرِ الَّذِي هُوَ آكِلُهْ ٥ یقول استفد خلف ما اتلفت و آب بر کشیدن
و بوی بردهن متغیر شدن و چیزی را از پس کسی بردن و کسی را با هلش ملحق ساختن
اِدْنَاف لاغر کردن و لاغر شدن و سست کردن و سست شدن و خود را
ضعیف و لاغر ساختن بریاضت کشیدن در عشق چیزی و لاغر و ضعیف شدن
در طلب چیزی اِرْجَاف خبرهای دروغ درو افگندن و لرزانیدن زمین
و در رفتن در چیزی اِرْسَاف شتر را بند نهاده کردن اِرْدَاف از پی در آمدن
و از پی در آوردن و کسی را با خود هم سوار کردن بر یک مرکب اِرْعَاف خون از بینی
آوردن و شتابانیدن و مملو کردن اِرْهَاف تنک کردن و تیز کردن شمشیر و
مانند آن اِزْلَاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اِسْرَاف گذاف کاری کردن
و از حد درگذشتن و بی اندازه خرج کردن اِسْعَاف حاجت روا کردن اِسْلَاف
پیش فرستادن و پیشی گرفتن در چیزی و به پیشه نفع کردن و به پیشی چیزی دادن
و نفع بسلم کردن یعنی چیزی بسلم خریدن و بها دادن در حین عقد آن شراعیتلق
اِشْحَاف جمع کردن نخیتهای بسیار در چیزی اِشْنَاف استوار کردن و درپیش
شدن اِشْرَاف از بالا نگرستن و واقف شدن چیزی را و دیده ور شدن و
بلند شدن و بر بالای چیزی شدن اِطْرَاف طرفه و خوش آینده آوردن اِطْرَاف
بچه طرف زاییدن اِضْعَاف دو با لا کردن یعنی دو چندان کردن هر چیزی و زیاده
کردن چون تضعیف و سست و ضعیف شمردن و افزون شدن و افزون
کردن و خداوند افزونی شدن اِطْنَاف بر سر کوه آمدن اِقْطَاف نزدیک شدن
بیوه چیدن اِنْتَاف بخشیدن و بسیار خایه کردن مرغ اِغْضَاف هلاک کردن

اِعْجَافْ لاغر کردن اِعْرَافْ دراز شدن پش اسپ یعنی یال او اِعْسَافْ ظلم کردن
و بی راه رفتن بعمق اعسف اِغْدَافْ و اِغْدَافْ پرده فرو گذاشتن اِنْشَافْ کفك شیر
بکسی دادن اِهْنَافْ آهسته بخندیدن اِلْفَافْ سرد و پرده فرود دن مرغ اِهْدَافْ
مشرف شدن بر چیزی و پناه بردن و راست ایستادن اِعْضَافْ سخت شدن
تاریك شب اِغْلَافْ در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن اِلْنَافْ یاری دادن
اِلْحَافْ لحاح و مبالغه کردن اِلْطَافْ لطف کردن اِنْحَافْ لاغر کردن اِنْزَافْ
در سر رفتن و مست شدن و مست کردن و بدین است قوله تعالی لا یصدعون
عُونَ وَلَا یُنْزِفُونَ و مست کردن و مست شدن و رسیدن شراب و مال و
جاه بکسی و رسانیدن اینها بکسی اِنْصَافْ داد دادن اِنْطَافْ چکانیدن اِیجَافْ
براه بردن ستور و کار کردن بر شتر و ستور و از انجاست قول حق تعالی فما اوجفتم
علیه من خیل و لا رکاب و تاختن و ستور فراخ رفتن و شتاب رفتن و دور
کرفتن کما قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة اِخْفَافْ سوی سرا مدتی بی روغن
کذاشتن اِیغَافْ سخت دویدن اِخْنَافْ سبك باز کشتن اِزْفَافْ بر رفتن
داشتن و سخت بشتاب رفتن اِشْفَافْ نزدیك کشتن و چیزی نو بر جایی انداختن
و ستغیر شدن و دارو بر چیزی افشاندن و تتبع کارهای باریك کردن و چیزی
از برك خرما بافتن و دایم نکرستن اِسْفَافْ افزونی نهادن و درخشانیدن
و باریك و نازك کردن اِعْفَافْ پرهیزکاری کردن و پرهیزکار کردانیدن و نیازمند
کردانیدن اِیسَافْ اندوهکن کردن و بخشم آوردن اِیکَافْ پالان کردن
اِتْلَافْ خوکر شدن و هزار شدن و هزار کردانیدن اِیقَافْ نکانیدن و
عارانیدن و بزبان ترکی عارلند دمك اِیقَافْ قال فی الصحاح واوقفتها بالالف
لغة ردیة ولیس فی الکلام اوقفت الاحرف واحد عن الامر الذی کنت فیه ای
اقلعت یعنی اکر بجای وقفت الدار للساکین وقفا کویند اوقفت الدار للساکین ایقافا
لغة ردیة باشد ومن المصدر السماعی من الباب المثلثه اِلَافْ

سازکاری کردن باکسی و ساختن با او ومن مصدر الافتعال اِحْتِرَافْ
صاحب پیشه شدن اِحْتِجَافْ خود را از چیزی باز داشتن اِخْتِرَافْ میوه از
درخت چیدن اِخْتِلَافْ ناسوافق کردن و پیش کسی شدن و آمد کردن و بهم در
رفتن اِخْتِطَافْ ربودن اِرْتِدَافْ از پس کسی در آمدن در پس کسی نشستن
اِرْتِشَافْ مکیدن اِزْدِلَافْ نزدیك شدن اِزْدِهَافْ شتاب نمودن و دور رفتن
اِسْتِرَافْ بلند شدن و بر پا خاستن اِقْتِرَافْ حیل کردن اِطِّرَافْ چیزی نو کرفتن
از مال و هر چه اِعْتِرَافْ اقرار دادن و صبر کردن و خبر پرسیدن اِعْتِسَافْ
بر بی راهی رفتن اِقْتِصَافْ کشت و زراعت کردن اِعْتِکَافْ کوشه کرفتن جهت
عبادت حق اِعْتِلَافْ علف خوردن اِعْتِنَافْ ناخوش آمدن اِغْتِرَافْ
آب برداشتن بدست خود و خوردنی بکچیزی برداشتن اِقْتِحَافْ سخت آشامیدن
اِقْتِرَافْ کسب کردن اِکْتِنَافْ کرد چیزی در آمدن اِلْتِحَافْ چادر بر در
کرفتن و خود را در جامه پوشیدن اِلْتِفَافْ فرا آوردن و برد چیزی باد
کرفتن اِنْتِتَافْ بر کنده شدن موی اِنْتِجَافْ بیرون آوردن اِنْتِدَافْ زده شدن
پنبه اِنْتِقَافْ بیرون آوردن اِنْتِشَافْ ربودن و دکرکون شدن و بر کندن
و پوست واکردن اِنْتِشَافْ دکرکون شدن و در خود چیدن آب و کفك
شیر آشامیدن اِنْتِضَافْ مکیدن اِنْتِصَافْ نیمه شدن و داد ستاندن بمعنی
انتقام و مقنعه بر سر انداختن اِنْتِکَافْ از با زان کذشتن اِتِّصَافْ صفت
کردن و بصفتی موصوف شدن اِحْتِیَافْ در میان چیزی شدن اِجْتِهَافْ بسیار
کفتن اِسْتِیَافْ بوی کردن چیزی را و هلاك کردن اِسْتِیَافْ سر بلند بر داشتن
و نکرستن و به برق نکه کردن اِصْطِیَافْ بتابستان جایی مقام کردن اِطِّیَافْ
نموده شدن خیال و وسوسه و بتقضاء حاجت رفتن اِقْتِیَافْ ذیل رفتن
سوی از روی خود بر کندن و تمام خوردن هر چه در دیك باشد اِزْدِفَافْ
زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن اِسْتِعَافْ بافتن بلك خرما

وا نشاندن وارو بر چیزی اِشْتِفَافْ آب کوزه تمام خوردن اِصْطِفَاقْ بهم دسته شدن اِغْتِبَاقْ اندک خوردن و باندک چیزی زندکانی کردن اِلْتِفَافْ درهم پیچیدن و درهم پیوستن و بسیار شدن اِئْتِلَافْ با یکدیکر خو کر شدن اِئْتِنَافْ از نو کرفتن و از سر کرفتن کاری مثل استیناف اِسْتِلَافْ چیزی بسلم فروختن و بهای از ادو چین آن بیع ستادن از سلف من مصدر الانفعال

اِنْجِعَافْ برکنده شدن اِنْخِسَافْ پوشیده شدن و کرفته شدن ماه و آفتاب اِنْحِرَافْ خم شدن و میل کردی شدن و شکسته شدن اِنْقِعَافْ از بیخ برکنده شدن اِنْصِرَافْ بازکشتن اِنْعِطَافْ برو در آمدن و برکردیدن و خم شدن بجانبی و میل کردن و مهربانی کردن اِنْذِرَافْ فرو ریختن آب و خون و اشک و مانند آن اِنْکِشَافْ وا شدن من مصدر الاستفعال

اِسْتِحْصَافْ استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنک شدن فرج اِسْتِحْلَافْ سوکند خوردن خواستن اِسْتِخْلَافْ بجای کسی ایستادن خواستن و خلف کردن کسی را و خلیفه کردن و راب بر کشیدن اِسْتِرْدَافْ از پی در راندن خواستن اِسْتِرْعَافْ در پیش شدن اِسْتِسْلَافْ بیش کرفتن خواستن و بیع تسلیم کردن خواستن و به پیش چیزی خریدن خواستن اِسْتِشْرَافْ سر بر داشتن برای چیزی نکرستن و دست برابر و نهادن تا آفتاب بر چشم نیاید از برای نیک نکرستن در چیزی ومنه قول الشاعر بیت فَيَا عَجَبًا لِلنَّاسِ يَسْتَشْرِفُونَ كَأَنْ لَمْ يَرَوْا بَعْدِي مُحِبًّا وَلَا قَبْلِي اِسْتِرْعَافْ خون بر آوردن از چیزی و پیش رفتن اِسْتِضْعَافْ سست و ضعیف داشتن و سست و ضعیف شمردن اِسْتِطْرَافْ طرفه شمردن یعنی خوش آینده داشتن و نو شمردن بمعنی استجداد و از نو کرفتن بمعنی استیناف اِسْتِعْطَافْ مهربانی کردن خواستن و دل بدست آوردن اِسْتِقْذَافْ دشنام دادن خواستن اِسْتِکْشَافْ مثل وا شدن خواستن و خبر دادن خواستن اِسْتِنْظَافْ پاک شمردن و هدر اساختن اِسْتِهْدَافْ نشانه شدن چیزی مثل تیر و سنک و تیر فلک

وطعن طاعنان و غیر آن و در مثل است مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ یعنی هر که تصنیف نمود و تحقیق خود را هدف تیر طعن و اعتراض طاعنان و معترضان ساخت ◦

اِسْتِنْکَافْ بیکسو ایستادن و ننک داشتن از چیزی اِسْتِنْکَافْ چکیدن اِسْتِنْدَافْ چکانیدن اِسْتِیْصَالْ صفت کردن علاج و علت خواستن اِسْتِخْفَافْ سبک بر داشتن و سبک نکردانیدن اِسْتِقْذَافْ دشنام دادن و تمام شدن و راست ایستادن و ممکن بودن و آسان بودن اِسْتِطْنَافْ بر بالای چیزی آمدن و ممکن بودن و آسان بودن اِسْتِعْفَافْ پرهیزکاری کردن اِسْتِیْعَافْ فراهم آمدن اِسْتِکْفَافْ دست برابر و نهادن تا چیزی دیده شود اِسْتِیْنَافْ نو از سر کرفتن چیزی را مثل ائتناف من مصدر الافتعال

اِحْرِنْزَافْ میل کردن و بر کشتن اِحْقِیْقَافْ کج شدن من مصدر الافعلال

اِطْرِغْفَافْ تمام و نیکو شدن اِذْرِعْفَافْ کذشتن و در پیش شدن من غیر المصادر

اَنْفْ بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف چیزی و بزرک قوم و سخت تر چیزی آنُفْ و اُنُوفْ و آنَافْ جمع اَنِفْ آنکه بینی او درد کند اَنُوفْ آنکه بینی او خوشبوی باشد و شتری که بینی او درد کند از صعوبة افسار آنِفْ اول وقت و رام و آهسته و سابق اَنِفْ و آنِفْ ننک و عار دارنده اُفِّ و اُفُّ و اُفًّا و اُفِّ و اُفٍّ نفی و مرداری و اسم فعل هم باشد بمعنی انضجر یعنی تنک دلی باشم و این لفظ کسی کویند که از ننک او سرکردان شده باشد و او را عیب کنند کما قال الله تعالی وَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ و اُفُّ بمعنی هنکام هم آمده است اُفِّ کلمه ملامت و کراهت است اَلْفْ هزار آلَافْ و اُلُوفْ جمع اَسِفْ خشمناک اَسِفًا ای غضبنا حزینا اَسَافْ زمینی که در وی کیاه نروید و بت اَسُوفْ آنکه زود اندوهکن شود برای تنک دلی اَسِیْفْ بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهکین و آنچه دایم ضعیف و لاغر باشد اَحْنَفْ کج و آنکه بر پهلوی پای رود و آنکه هر دو انکشت پای خمیده باشد اَعْجَفْ مرد لاغر اَذْلَفْ آنکه سر بینی او دراز

باشد و باریك اَقْنَى اسپی که پس سر او سپید باشد و سرد خود کوش و ستبر
کوش اَشْقَفُ دراز جهنده اَعْرَقُ اسپی که دراز کردن باشد و شناخته شده تر
اَعْضَفُ فروهشته کوش و سست کوش اَقْلَفُ وَاَغْلَفُ خشنه ناکرده توا
غلف فراخ اهم کویند اَكْشَفُ آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد
و آنکه موی پیشانی او لرج باشد و آنکه بی سپر بجنك رود اَجْوَفُ
میان تهی یعنی چیزی که میانش خالی باشد اَصْوَفُ حیوان بسیار پشم اَخْيَفُ
اسپی که چشمش یکی سیاه و یکی کبود و شتری که غلاف ابروا و فراخ باشد
اَخْيَافُ انواع و اصناف مختلف اِكَافٌ بکسر الالف و التخفیف پالان
اُكُفٌ بضم الهمزة و تخفیف الفاء جمع اِكَافٌ بفتح الهمزة و تشدید الکاف
پالان اَكُفٌّ بفتح الهمزة و تشدید الفاء بجمعها و هو جمع الكف اُرَفٌ طرفها
وحدها چیزی و او جمع ارفه است اَلِفٌ وَاَلِفٌ وَاَلِيفٌ خوکر اُلَّافٌ جمع الف
است اَخْصَفُ سیاه سپید اَرْجَافٌ خبر دروغ اَرَاجِيفُ جمع اَهْيَفُ باریك
میان اَلَفٌّ کران زبان و کاهل و ستبر ران اَعْرَافٌ نوعیست از خرما و پشتهای
دیك بلند و یالهای اسپان و منزلهای که میان بهشت و دوزخ است قال
القاضی هو السور المضروب بین الجنة والنار اَشْرَافٌ بزرگان اَجْلَافٌ مردمان
فرومایه اَحْلَافٌ یك قبیله اند از قوم ثقیف اَوْطَفُ آنکه بسیار موی مژه دارد
و آنکه بسیار موی ابرو دارد و فراخ و نرم اَطْرَافٌ کنارها اَحْقَافٌ ریك
پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد کما قال الله وَاذْكُرْ اَخَا عَادٍ اِذْ اَنْذَرَ
قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ اَلْقَافٌ جمع لحف است اَلْفَافٌ وَلِجَافٌ کنارهای چاه
اُسْقُفٌ مهتر دین یعنی عالم کما یقال النصاری ای عالمهم و این لغت در اسلام
مستعمل نیست مگر بسبیل حکایت اَحْرُفٌ جمع حرف است اَخْرَافٌ مال بسیار و
طرفها و شتران ماده لا اَصْيَفُ ذبیب نرم اَخَابِيفُ جمع اَصْلَفُ مکان سخت
اَضْعَافٌ مانندها و میانها و دو برابرها و او جمع ضعف است اَضْيَافٌ

مهانان اَضْيَافٌ گروهها اَلْطَافٌ نوازشها اَعْطَافٌ مهربانیها اَكْنَافٌ پناه
کانها و کنارها یعنی اطراف اَلْفَافٌ درهم پیچیدها اَتْرَفُ بی رو اَشْيَافٌ شمشیرها
و کنارهای دریا و عمق دوم سیف بکسر سین اَوْقَافٌ ملکهایی که برفقرا
و مساجد و مزارات مباح کنند تا نگاهبانان و خدمتکاران ایشان باشد
اِسْكَافٌ وَاُسْكُوفٌ کفشگر و صنعتکار اُسْكُفٌ بلکه شبیه چشم و
کفشگر اُنُفٌ چراگاهی که هیچ چیزی از او چریده باشد و کاسه که هیچ
کس از او آب نخورده باشد اَخْلَافٌ پس ماندگان و سرهای پستان
اَصْدَافٌ صدفها اَسْلَافٌ پیش رفتگان اَصَفٌ کبرا وَصَاقٌ صفتها اَوْطَفُ
مردی که ابرو و موی مژه وی بسیار باشد اَغْيَفُ آنکه میل چیزی کند اَشْرَفُ
بزرگتر و بهتر اَنْصَفُ داد دهنده تر اَقْذَفُ دشنام دهنده تر اَلْطَفُ
خوبتر و نازکتر و باریکتر اَشَفُّ خالصتر و لطیف تر و سرهای اثر کنند تر
بَابُ الالف مع القاف من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد
اِبَاقٌ گریختن کما قال الله اِذْ اَبَقَ اِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ اَدَقٌ کران شدن در وزن
من الباب الرابع اَلَقٌ دیوانه کردن اَرَقٌ بی خواب شدن
اَنَقٌ شاد شدن و بغایت خوب شدن من مصدر الافعال ٥
اِبْرَاقٌ درخشانیدن و ترسانیدن اِحْدَاقٌ گرد چیزی در آمدن ٥
اِحْرَاقٌ سوزانیدن اِحْمَاقٌ احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن اِحْنَاقٌ کینه ور
کردن و بخشم آوردن و باریك میان شدن و لاغر شدن اِحْرَاقٌ حیران
کردانیدن اِخْفَاقٌ تهی دست ماندن و فی الحدیث احفق الغازی اذا غزا ولم
یغنم او لم یظفر اِخْلَاقٌ کهنه کردن و کهنه شدن اِدْهَاقٌ پر کردن و ریختن
اِذْلَاقٌ آب در سوراخ سوسمار فرو ریختن تا سوسمار بیرون آید از سوراخ
و بشتاب انداختن تیر و سنك و امثال آن اِرْشَاقٌ تیز نگاه کردن اِرْفَاقٌ
فایده رسانیدن و فایده گرفتن اِزْبَاقٌ جدا از برای بره و بزغاله کردن

روباییلدد و بیرون آوردن هم

اذلاق

بند ساختن ازماق سست وزبون كردن اضلاق سخت آوازكردن ازناق
تيز كرد ايدن اب ازهاق در رسايدن بمعنى الحاق وتاخير كردن غماز
وشتابانيد وبرد شخوارى داشتن ودر خاستن دشخوارى ازلاق خيزانيدن
يعنى لغزانيدن وستردن موى ازهاق هلاك كردن وكشتن اسحاق دور كردن
ونام سپغبرى است وكهنه شدن جامه وسابيدن شدن وخوشيده
شدن پستان ازشير اشراق روشن شدن ودر روشنائى روز رفتن
ودرخشيدن كما قيل شعر وَاِذَا حَضَرْتَ مَعَ الجَهُولِ وَاَشْرَقَتْ ٥ فِي جَوِّ
مَاطِنِكَ المَعَانِي اَشْرَدُ ٥ اُحْذُرْ مُنَاظَرَةَ الجَهُولِ فَاِنَّمَا ٥ تَعْنَاظَاتُ فَيَسْتَعِيدُ
وَيَحْزَدُ اشفاق مهربانى كردن وترسيدن بمعنى رحمة وحذر هردو آمده است
وهر كاه بمعنى رحمة باشد تعديه بعلى كنند واكر بمعنى حذر باشد تعديه او بمن بايد
كرد كقوله تعالى وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا اشناق سر خيك بستن وسر برداشتن شتر و
بجاى برآويختن مشك اصداق كاوين كردن اصعاق بميرانيدن وبيهوش
كردن اصفاق موافقت كردن ودر واكشودن وكوسفند را روز يكبار دو
شدن اطباق اتفاق كردن وكرد امدن جمع برچيزى يعنى اجتماع نمودن
وطبق برسر چيزى افكندن وبوشانيدن ودايم شدن چيزى يقال اطبق
الغيم السماء غطاها واطبقوا عليه اجتمعوا واطبقت عليه الحمى ودامت
اطراق بعاريت دادن ايغر براى ايغرى وخاموش بودن وچشم در پيش
افكندن العاق ليسانيدن اطلاق رها كردن ازبند وروان كردن وداد
مال وماندان وكشادن وبزبان آوردن سخن ووضع كردن بپيشه را اصطلاح
ونامى برچيزى اعتاق ازاد كردن اعراق بيخ او ورشدن وبيخ بزمين
فرو بردن وبه عراق رفتن اعلاق درچيزى آويختن وناخن بچيزى
فرو بردن وچيزى را علاقه كردن اعناق فراخ رفتن ودر كردن قلاده
كردن اغراق غرق كردن وكمان بركشيدن وتمام كشيدن چيزى اغلاق

دربستن افراق ازبيمارى به شدن وترسانيدن وجدا كردن افتاق واشدن
ابر وبيدا شدن ماه ازميان ابر افلاق بغايت فصيح شدن در شاعرى
افهاق پر كردن افزاق بسيار خنديدن اقلاق بى ارام كردن الحاق
دررسانيدن وبه اخر چيزى پيوستن وبى روى كردن وبچيزى وابستن
ودررسيدن اماق كريستن وخشم كردن الزاق والصاق
والساق بچيزى چسپيدن وچسپانيدن املاق درويش شدن ازلاق
برجهانيدن انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه دادن يعنى خرجى دادن
بكسى وخرج كردن مال وغير آن ايباق هلاك كردن ايساق شتر را باز كردن
وبسيار بار شدن درخت خرما ايثاق استوار بستن واستوار بند كردن واستوار
كرفتن ايذاق ايعز جستن ماده خر ايراق بلك آوردن درخت وبيافتن
غنيمت وبيافتن شكار وبحاجت نارسيدن ايناق خوش امدن يعنى خوب
وعجيب وخوشايند امدن چيزى مشتق من الانق بمعنى الفرح والسرور
ابقاق بسيار كفتن احقاق برحق داشتن وبحقيقت دانستن ادقاق باريك
كرفتن ارقاق تنك كردن وبنده كرفتن وبنده كردانيدن امتاق آبستن
شدن اسپ مِنْ مَصْدَرِ الاِفْتِعَالِ افتراق سوخته شدن اختراق
بزودى وزيدن باد وفرا يافتن دروغ اختلاق فرا بافتن ودروغ ومعتاد
شدن وتمام آفرينش شدن وازنوكارى كردن اختناق بكلو كرده چيزى
برامدن وكلو كردن ارتزاق روزى ستاندن وخوردن ارتفاق برمرفق
تكيه كردن وبچيزى يارى كرفتن استباق پيشى كرفتن وبا يكديكر تير انداختن
كما قال الله تعالى ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ اَيْ نَتَرَامِي استراق دزديده كوش فرا
داشتن اصطفاق بهم واكرفتن واواز دادن چيزى اطراق برهم پيچيده
شدن پر مرغ اعتراق اندك كوشت كردن وكوشت از چيزى كرفتن اعتلاق
عاشق شدن وبچيزى وابسته شدن اعتناق دست بكردن يكديكر كردن

وبکردن گرفتن کاری وبجد بکاری در شدن افتراق از یکدیگر جدا شدن
افتلاق عجب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسپیدن امتحاق
نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن ائتشاف
فاش کردن اتفاق با یکدیگر موافقت کردن و بی موجوبی کاری واقع شدن و پریشان
ویک سان شدن اشتیاف راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاف
بار داشتن اختصام با یکدیگر خصومت کردن و لاغر گشتن انتیاق برگزیدن
اشتقاق شکافتن سخن از سخن و بیرون آوردن سخن از سخن و نیمه چیزی
ستاندن امتشاق مکیدن بچه تمام شیر پستان را ابتلاق درخشیدن امتثاق
از خشم گریستن من مصدر الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب
بسیل انبعاق ناگاه درآمدن چیزی که از آن شعوری نباشد و بسیار کردن سخن
انبلاق گشاده شدن در انسحاق ساییده شدن انخناق بگلو کرده و چیزی
برآمدن و بدان مرده شدن و بگلو گرفتن کشتن چیزی را اندحاق زهدان از شکم
بیرون آمدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن
اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و در پیش رفتن انزعاق
ترسیدن انصفاق از چیزی گردیدن انحماق کساد شدن بازار و احمق شدن و
کهنه شدن جامه انطلاق رفتن انفراق وانفلاق شکافته شدن انغلاق
دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن
انبیاق با حادثه آمدن زمانه و گشوده شدن و فرو آمدن اندماق در
رفتن در جایی بی رخصت انعیاق باز گردیدن انفتاق شکافته
شدن انسیاق روان شدن انغیاق سوفار تیر شکستن انفقاق
کوفته شدن انشقاق وانفتاق شکافته شدن و پراکنده شدن انفتاق
وا شدن ابر و شکافته شدن انطراق استداد بزیر رفتن حا اجساد سته
بطریق طرقه انمحاق بکاهیدن نیالامحق الهلال با ظهار نون و محق با دغام

نون ناپدید شد و سیری گشت و بکاهید ماه من مصدر الاستفعال
استحماق احمق شمردن استطراق شتر نر بعاریت خواستن برای ایغری
استرلاق روزی خواستن استطلاق گشوده شدن شکم استغراق
همه را فرا گرفتن و فرا رسیدن و بتمام توانایی خود کاری کردن استغلاق بسته
شدن در استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن مست استنشاق
آب یا باد به بینی باز کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون
کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن استیثاق استواری
کردن خواستن و استوار کردن استیداق نر خواستن ماده خر و آبستن شدن
خر استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استیفاق توفیق خواستن
استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ شدن و
به بندگی گرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن
ازرقاق کربه چشم شدن ارشاق سست شدن من مصدر
الافعیلال ارشیقاق سست شدن ازرنیقاق کربه چشم شدن ادرنفاق
بشتاب گذشتن اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیعال اخلیلاق
هموار شدن و یکسان شدن و راست ایستادن و کهنه شدن اغرنراق
دو دیده شدن اغرنراق دیزان شدن اشک من غیر المصادر
ارق بی خوابی افق بغایت کریم افیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد
افق جمع انفاق جمع نفقه است الق گرگ الق جمع الق بتشدید لام
درخشنده انیق بغایت خوب و عجیب انوق سرغیت افق کناره
جهان و کناره آسمان آفاق جمع وافق چرنده را هم گویند اماریق طرفهای
بیابان ازرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد ابریق تولین و شمشیر سخت
درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای نرم ستبر اعنق دراز گردن
و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن او علاقه باشد آبق گریزنده ابق

من مصدر الافتعال — ازدناق — تنگ شدن و تنگ گرفتن

تنب أراق موضعي است أبلق سياه وسپيد سياه وسرخ ونام قلعهٔ بست
أوثق استوارتر أوفق سازكارتر وپسنديده‌تر أرفق ملايم‌تر ونافع‌تر
أمحق بغايت سپيد أحمق بي‌عقل أخرق آنكه هيچ كار نداند كرد وناكار
أزرق كبود وگربه چشم وصافي أخلق خوش خلق وهموار أولق ديوانگي
أشدق فراخ دهن أطرق سست زانو أعماق عمقها أحداق جمع حدقه
است أصدق راست‌تر ودوست‌تر أصادق جمع أوق گراني أعناق بزرگان
قوم وگردنها أوق بار گران ونام موضعي است أورق كبود رنگ و
سالي كه باران نباشد أهراق فروريخت واو فعل ماضي است از باب افعال
كه در اصل أراق بوده است أبرق آنچه مركب باشد از سنگ وريگ وگل
چون تلألؤ وجبالا أبارق جمع وابرق ريسمان دو رنگ را وهرچيزي را كه دو
رنگ سياهي وسپيدي باشد هم گويند أواق جمع اوقيه است واو در اصل
اواق بوده است بر وزن آصال كه الف را بجهت تخفيف انداخته‌اند
أرماق سست أمحق نام پيغمبريست وقد مر في الصاد را أسوق ساقها
أمهق سپيد أضيق تنگ‌تر أليق سزاوارتر أزوق دراز كردن
أسوق نيكو ساق ودراز ساق أفوق تير سوفار شكسته أشق وأمق
دراز أخقوق كنده زمين وشكافته آن أخافيق جمع أخلاق خويها
وعادتها واو جمع خلق است واخلاق يعني جامهاي كهنه هم آمده است واگاه
جمع خلق باشد أدق باريكتر أرق باريكتر وشفافتر أشبق بيشتر
أحق سزاوارتر أرزاق جمع رزق أمواق وأماق كنجهاي چشم از جانب
بيني اولين جمع موق است ودومين جمع مأق وماق است

باب الالف مع الكاف من مصادر الثلاثي المجرد

أفك بر گرداندن وزدن أرك ايستادن وبرپاي داشتن وخوردن شتر
درخت اراك را وشوره گياه را إفك دروغ گفتن ودروغ بر بستن وبرپاي

داشتن ألوك پيغام رسانيدن أروك ايستادن وآرام گرفتن ودرخت
اراك خوردن شتر من مصادر الافعال إبراك خسبانيدن
شتر إحناك آزموده كار كرده ايدن وزكار ... إشواك پرخوار شدن درخت
وغيرآن إدراك دريافتن ودانا كردن يعني اعلام كردن ورسيدن بچيزي
ودويدن ورسيده شدن مثل رسيده شدن كودك ببلوغ وميوه و
غيرآن بكمال إرتاك شتر را براه بردن إسلاك در آوردن چيزي
در چيزي إشراك انباز آوردن وانباز كرد ايدن واشركت نعلي جعلت
له شراكا إضحاك خنده ايدن إمساك واايستادن ونگه داشتن وچنگ
در زدن وباز داشتن إملاك زن دادن وپادشاه كردن ونيك سرشتن
آرد إنهاك مبالغه كردن در استعمال چيزي تا ضعيف شود آن چيز إهلاك
نيست كردن إيشاك زود شدن وزود بودن أوشك يوشك ايشاكا
اي اسرع إرماك باران خورد باريدن إنواك كسي را احمق يافتن إحماك مبتدل
شدن لون ناقه بوقت فربهي من مصادر الافتعال ابتراك شتافتن ودر سينه
انداختن ودرشيب سينه نهادن ابتشاك دروغ گفتن اتراك بگذاشتن
احتباك بند شلوار بستن احتناك خوردن ملخ نبات را وآزمودن واز
بن بركندن وغالب كرد ايدن واستوار كرد ايدن وتوبيشته نهادن بر لب
ستور ادراك بهديگر رسيدن ارتباك آميخته شدن ودر كار سخت
افتادن اشتباك بهم در رفتن اعتراك جنبيدن احتراك جامه پوشيدن
اشتراك همبازي كردن اعتراك جمع شدن وانبوهي كردن امتساك چنگ
در زدن انتهاك حرام خوردن وحرمت كسي شكستن اهتتاك پرده
دريدن وحرمت كسي شكستن استياك مسواك كردن احتكاك خود را بچيزي
خاريدن وباكسي كوشش كردن اشتباك گره شدن وبهم در پيچيده شدن
گياه اصطكاك بهم واكفتن اشتكاك انبوهي وغلبكي كردن وانبوه شدن

اِنْفِكَاكٌ جدا شدن اِنْتِهَاكٌ برکردیدن اِنْتِكَاكٌ سکیدن اِرْتِكَاكٌ سخن اشفته کفتن چنانکه ستوان فهمید من مصدر الانفعال اِنْسِبَاكٌ کداخته شدن و ریخته شدن اجساد کداخته و ماندن اِنْسِلَاكٌ در آمدن چیزی در چیزی اِنْهِمَاكٌ کوشیدن و مبالغه کردن اِنْتِهَاكٌ دریده شدن پرده اِنْهِكَاكٌ فراخ شدن اِنْفِرَاكٌ سست شدن منکب یعنی دوش ادمی اِنْفِكَاكٌ ازهم جدا شدن و ازاد شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِدْرَاكٌ دریافتن و قال النحاة لکن و لکن کلمة لاستدراك الکلام والاستدراك دفع توهم یتولد من کلام سابق اِسْتِمْسَاكٌ جنك در زدن اِسْتِهْلَاكٌ نیست کردن اِسْتِرْكَاكٌ نا خوش شمردن اِشْتِرَاكٌ کداشتن خواستن من مصدر الافعلال اِرْمِكَاكٌ سخت سرخ شدن چنانکه بسیا هی مایل من مصدر الافیعلال اِرْمِيكَاكٌ خشم کردن اِضْمِيكَاكٌ و اِضْبِكَاكٌ کیاه آوردن زمین و سبز و سیراب شدن کیاه من مصدر الافیعال اِحْلِيلَاكٌ سخت سیاه شدن من مصدر الافعلال اِسْحِنْكَاكٌ تاریک شدن و سیاه شدن اِعْلِنْكَاكٌ جمع شدن من غیر المصادر اَرَاكٌ درخت مسواك اُرُوكٌ مکانیست اِفْكٌ دروغ آفَاكٌ جمع اَرِيكِي روخانه ایست آفَاكٌ دروغ کوه کرد اَيْنَكَ اَفِيكٌ دروغ کو و بد روغ دارنده یعنی مکذب و یعنی مانع و دافع نیز امده است اَرَائِكَ تختهای اراسته و کوشکها و بختها اُولَئِكَ ایشان جماعت مردان و زنان و واو دروی برای فرقست از الیك اَلَيْكَ دور شو و احترازکن کما قال بعض الناس لبعضهم الیك عنا فلست منا ای ابعد و اجتنب عنا فانك لست منا کما سبق فی لغة الی اَمْلَاكٌ ملکها و فرشتکان و یعنی ملوك که بملك ست نیز امده است اَذَنَاكَ که در قرآن امده است یعنی علمناك اَكٌ وَ اَكِيكٌ بغایت کرم اُسْلُكَ که در قرآن امده است بمعنی ادخل است اَعْنَكٌ وَ اَنُوكٌ ابله اَصَكُّ انکه زانوهای

خود برهم فرو کوبد در وقت رفتن اِدَّارَكَ که در قرآن امده است دریافت و در رسید اَوْدَكٌ آدمیان و خلق اَوْشَكَ شتاب کرد و نزدیک شد و زود شد اَيَّاكَ ترا که مردی اِيَّاكَ ترا که زنی و اِيَّاكَ معا تحذیر را نیز بود کما سبق فی کلمة ایا اَيْكٌ بیشه اَسَكٌّ خورد کوش و نه کوش اَنُكٌ سرب و قلعی اَيْمُنُكَ وَ اَيْمُكَ وَ اَيْمِكَ قسم بجان و سر تو چنانکه عرب کوید بحیاتك و بحیاة راسك و سوکند میخورم بتو اَكْلَاكٌ جمع کلك است اَدْرَاكَ که در قرآن نیز امده است در باب المیم مع الکاف بیاید در ما ادریك اَكُ فی قوله تعالی وَلَمْ اَكُ بَغِيًّا یعنی نبودم زنا کننده و او در اصل لم اکن بوده است که نون بجهت کثرة استعمال بتخفیف شده افتاده است بَابُ الْاَلِفِ مَعَ اللَّامِ من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اَجَلٌ چنانه و جریة کردن و برانکیختن شتر اُفُولٌ فرو رفتن ستاره اَكْلٌ خوردن و اکال هم خوردن اَمَلٌ امید داشتن اَهْلٌ سزاوار شدن و کدخدا کردانیدن و آبدان کردن و کدخدا شدن اُهُولٌ کدخدا شدن و خو کر شدن اَصْلٌ در شبانکاه رفتن اَوْلٌ وَ اِيَالٌ بازکشتن و بصلاح اوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن من مصدر الباب الثانی اَلْذٌ وَ اَلْدٌ وَ اِيْلٌ نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و بشتاب رفتن و درخشیدن و الت بمعنی نیزه زدن هم امده است و اَلْيَلٌ و ازکردن اب را هم کویند اَثَالٌ بزرك یافتن اَنَلٌ تنك شدن و باز داشتن و عیب کردن اِزَكٌ دروغ کفتن اَزْلٌ بسکون را توانا و زوردار بودن و غالب شدن بمعنی قوة من الباب الرابع اَبَلٌ استاد شدن در چرانیدن شتر اَجَلٌ در دید اکردن بمعنی الازم من مصدر الافعال اِنْجَالٌ بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخیلی کردن و به بخیلی نسبت کردن اِبْدَالٌ بدل کردن اِبْسَالٌ بخواری کذاشتن و کرو کردن و بکرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن ٥

ابطال باطل کردن و باطل داشتن ابقال با کیاه شدن زمین ابهال شتر را
بی بند کذاشتن و سرپستان شتر نابسته کذاشتن اتبال فانی کردانیدن
اثقال کران کردن بوزن و کران شدن و کرانبار کردن و کرانبار شدن
اثعال مخالفت کردن اثکال بی فرزند کردانیدن و ناپدید کردن فرزند
اجذال وازعال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجمال بکشتن امدن
سك و کربه یعنی بایز امدن و آرزو کردن و کربه ماده و مانند آن نر خویش
را و کسی را جعل کردن یعنی مزدی و جلدوی تعیین کردن در کاری چون بحمل
له آن کار را بکند مجعل نیز آن مزد را بوی بدهد پس آن مزد را جعل کویند بضم
جیم چنانکه بیاید و دیك را برکوی از دیکدان فرو کرفتن تا دست نسوزد
وان رکو را جعال کویند چنانکه بیاید اجفال دویدن شترمرغ و کریختن
از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را اجمال جمله کردن حساب
و نیکویی کردن بعد رکاری و اجمل فی الطلب ای لم یحرص و چرپش کداختن
و بسیار شتر شدن احبال آبستن کردن احتفال پراکنده شاخ و بلك برآوردن
کشت احبال دیوانکی کردن و تباه کردن و ناد انسته سخنان مهمل و بی سامان
کفتن اخجال بدر بردن اندوه و غیر آن و شرمنده کردانیدن و دراز شدن
کیاهی که از احمض کویند و بسیار کیاه شدن زمین اخکال مشکل شدن •
اخضال تر کردن اخمال کم نام کردن ادخال درآوردن و در بردن ادمال
روپانیدن مرهم و دارو و جراحت را و مندمل ساختن آن اذبال پژمرده
و ناقص و کاهیده کردانیدن اذهال مشغول کردن یعنی غافل کردانیدن ارجال
پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن ارعال سخت نیزه ارذال فرومایه کردن
ارسال فرستادن و فرو کذاشتن سوی ارقال بشتاب رفتن شتر ارمال
حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن ارخال دور کردن
اسبال فرو کذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و بدر آوردن زرع

خوشه را اسمال کهنه شدن جامه اسهال شکم راندن دارو او بزمین دشت
در رفتن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن و شیر دهنده و صبر کردن زن
شوهر مرده با فرزندان خود که شوهر دیکر نکند اشعال آتش افروختن
و پراکنده شدن و آلوده کردن بچیزی و پراکنده ریخته شدن آب و خون
از چیزی اشکال مشکل شدن یعنی پوشیده شدن و رسیدن خرما و انکور
اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اطفال با بچه خود کرفتن اعزال
یکساله شدن اطوال دراز کردن اعبال مثل الاغالة اعوال با آواز بلند
کریستن و واویلا کفتن و حریص شدن و زاری سخت کردن اقیال پادشاه
ساختن و حاکم کردانیدن و در ستایش و القاب و تعظیم کسی مبالغه نمودن
اغفال و ازکال کیاه شور برآوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن
شتر از چراکاه اغجال شتابانیدن اغفال خرد سند کردن و سخن دریاب
کسی اغمال کار بستن بچیزی یعنی عمل کردن بچیزی و کسی را یا چیزی را بر کاری
داشتن و کار کردن اعمل الطریق یعنی روشن و سلوك ساختن راه را
افزال به بره کوه رفتن آهو بره و کردانیدن دولاب چرخ افغال غافل
کردانیدن و فرو کذاشتن افضال فضل و بخشش کردن و نیکویی کردن و
افزون آوردن اقبال پایندانی کردن یعنی کفیل و ضامن کسی شدن و روی
بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و آمدن
قادم از جایی و دولت یار و سعادت مند شدن اقحال شتر بزبکی
دادن اسدال فرو کذاشتن چون سدل اقتال بکشتن دادن اقفال
قفل کردن و خشك کردانیدن اقوال قول بکسی منسوب کردن اکفال
پایندانی چیزی کردن اکسال از الا شدن در مجامعت اضهال رطب شدن
خرما امصال فاسد کردن مال و بعبث صرف کردن آن و بچه انداختن
زن و دو شیدن اکمال تمام کردن امحال قحط سالی و خشك سال رسیدن

ودر لحظ شدن اِمْهَال زمان دادن اِنْحَال لاغر وضعیف کردن اِنْزَال فرو
فرستادن وفرو آوردن اِمْثَال بمعنی حیبی کردن ویکساله وبار زاییدن
کوسفند وبرپای داشتن بمعنا قامة اِنْسَال پشم یا موی یا پر انداختن حیوان
اِنْزَال بخواستن اِنْصَال سنان از نیزه وپیکان از تیر وشمشیر از دست بیرون
کشیدن اِنْهَال شربت اوّل دادن وسیراب دادن اِهْمَال فرو کذاشتن و
بی نقطه کذاشتن حرف را اِیجَال ترسانیدن اِیحَال در کل ودر لای انداختن
ایصال رسانیدن اِیکَال خورانیدن وطعام دادن وسخن چینی کردن
اِیغَال دور در شدن در کوهها ویا در زمین دشمن وبشتاب رفتن
اِبْلَال از بیماری به شدن وبه کردانیدن اِبْلَال فرمودن وبصلاح
آوردن وبسیار ریشم شدن اِحْلَال برنزدا داشتن اِحْلَال فرو
آوردن وحلال کردن واز ماههای حرام بیرون آمدن ودر ماههای
حرام رفتن واز حرم بیرون آمدن وسزاوار عقوبت شدن ودر آمدن
شیر در پستان اِخْلَال محتاج کردن ومحتاج شدن وزیان وخلل رسانیدن
در کار وکیاه شیرین دادن بشتر را اِدْلَال نازیدن وکرشمه کردن و
حمله بردن بمعنی مباهاة نیز آمده است اِذْلَال خوار کردن وخوار داشتن
اِزْلَال بغزانیدن واحسان کردن باکسی ونیکویی کردن وبخشیدن
اِسْلَال دزدیدن وعلت سل آوردن وشمشیر کشیدن ودشوت دادن
اِشْلَال جنك کردن اِضْلَال کنده شدن کوشت اِضْلَال بی راه کردانیدن
وباطل کردن وکم کردن وضایع کردن ودفن کردن مرده را اِطْلَال
بربالا بردن وبر فراز کوه راندن مرکب اِطْلَال بلند ایستادن وبلند
شدن بر چیزی وواقف شدن وباطل کردن خون اِظْلَال سایه افکندن
وسایه دار شدن اِعْلَال بیمار کردن اِغْلَال کینه داشتن وخیانت
کردن وغله آوردن زمین واز غنیمت چیزی دزدیدن اِقْلَال زمین

نه کیاه

نه کیاه وزمین باران نرسیده ایستادن وضایع شدن مال اِقْلَال اندک
کردن ودرویش شدن وبرداشتن اِکْلَال مانده کردن وبکار دیدن
اِمْلَال از چیزی نوشتن وملول کردن ورفتن وهویدا بودن اِهْلَال
ماه نو دیدن وآواز برداشتن بندا کردن وآواز کردن بچه خورد یعنی
کریستن او در وقت تولد ونام چیزی برداشتن وندا کردن نام کسی
در وقت شغلی وبنام خدا ندا کردن در وقت ذبح وذبیحه وقوله تعالی
وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ به ای نودی علیه بغیر اسم الله اِیْسَال حاجت روا کردن
اِیْصَال در شبانکاه شدن اِیهَال زن دادن ودر بردن چیزی در چیزی
مِنْ مَصْدَرِ لاِفْتِعَال اِبْتِذَال کهنه شدن وکهنه داشتن وکهنه
کردن وخوار وحقیر داشتن وخوار وحقیر کردن وخواری کردن اِبْتِقَال تره
وکیاه خوردن اِبْتِهَال زاری کردن اِجْتِذَال شاد شدن اِحْتِفَال کرد آمدن
اِحْتِمَال برداشتن وباردار شدن ودارو بخود برداشتن از راه فرج یا دبر
وبار نهادن وحمله بردن واز کسی ناملایم فرو بردن جفا واطوار ناملایم وبرد
باری نمودن با او واز منزل رفتن وشایسته کشتن چیزی را اِخْتِبَال بدام شکار
کردن اِحْتِفَال کرد شدن یعنی جمع شدن وبشرط برایستیدن بر کاری وبر
شدن وآشکار شدن وباک داشتن بمعنی مبالاة مثل حفل اِحْتِبَال ابتداء
چیزی کردن وپای کسی کرفتن وجمع کردن ملخها برای بریان کردن وپیاده شدن
وکم خورد وناقص کردن اِخْتِزَال بریده شدن وپاره از میان چیزی بدر
بردن بمعنی لانقطاع اِدْخَال در رفتن اِرْتِجَال بی اندیشه چیزی کفتن
اِرْتِحَال از جایی برداشتن وبجایی رفتن اِرْتِمَال بر داشتن اِسْتِعَال افروخته شدن
واشکار شدن سپیدی در موی اِشْتِغَال بکاری در شدن اِشْتِمَال کرد فرو
کرفتن وجامه در خود کرفتن وبربالای چیزی در آمدن اِعْتِدَال راست شدن
ومیانه شدن اِعْتِزَال بیکسو شدن اِعْتِقَال بند کردن وبسته کردانیدن

زبان ونیزه درمیان ساق ورکاب فرو زدن اعتمال کارکردن اغتسال
شستن اغتفال غافل کرفتن کسی را ونی خبر شدن افتعال از خود فرابافتن
دروغ وسخن اقتبال نو کرفتن کار واز سر کرفتن کار اقتتال بایکدیکر کار
زار کردن وکشتن کشتن کسی را اکتحال سرمه درچشم کردن اختصال خوی مند
شدن بچیزی یعنی چیزی را خوی وخصلت خود ساختن اثتغال پست شدن
وزبری کرفتن اکتهال به پیری کهولت رسیدن وتمام عقل شدن وتمام رسیدن
کیاه امتثال بجای آوردن فرمان امتبال نیک راندن شتر امتتال از
میان کروهی بیرون رفتن انتحال سخن کسی بر خود بستن وخود را بچیزی نسبت
کردن انتخال بر کزیدن انتشال برکشیدن کوشت از دیک انتضال
تیر انداختن انتعال کفش در پا کردن انتفال از چیزی بیزار کردن انتقال
از جایی بجای رفتن اهتبال بغنیمت کرفتن چیزی را از کفار اتصال پیوسته
شدن اتکال اعتماد کردن واو در اصل او تکال بوده است که واو بتا قلب شده
است وتا در تا ادغام کشته ازدیال نیست کردن اجتبال کرد بیدن وبر کزیدن
احتیال حیله ساختن وحواله بذیرفتن اختیال عجب وکردن کشی کردن
وخرامیدن ونازیدن وفخر کردن وخیال کردن اشتیال از جایی برداشتن
وبرداشتن شتر دم خود را اغتیال ناکه بکشتن وبزرك وفربه شدن وبرفتن
چیزی از چیزی اقتیال کفتن وحکومت بکسی نمودن اکتیال بکیل پیمودن ستاندن
اهتیال تر سیدن ابتلال تر شدن وتر ابا شدن اجتلال بزرك
شدن اختلال زیان شدن ونیمروا دوختن ونیاز مند کشتن ولاغر وضعیف
شدن استلال بر کشیدن شمشیر وتیغ از نیام اضلال نا لان شدن اکتلال
درخشیدن وکاریدن امتلال خمیر در زیر آتش کردن وبشتاب رفتن
ابتحال خورده شدن ابتیال ساختن چیزی وبصلاح آوردن
آن اهتیال معلل کداشتن من مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن

انجذال شتافتن وازبن برکنده شدن وبیست شدن اندمال از بیمار
به شدن وخوش شدن جراحت وپوست بر سر آوردن جراحت انسلال
بمعنی سغول پست شدن انفعال شرمنده شدن ومتغیر شدن از چیزی
انقدال بکردیدن شل کردیدن عدل خر واروبیل کردن آن بیک جانب بمعنی
للفیا زانفتال تافته شدن وکردیدن انفصال جدا شدن انخزال
بریده شدن انسجال ریخته شدن انسحال روان سخن شدن انهمال
ریخته شدن آب انثیال وانهیال ریخته شدن انزیال جدا وا شدن
انشیال سبك از جایی بر آمدن انحلال کشاده شدن انسلال از میان
چیزی بیرون آمدن انثلال روان شدن انغلال در میان چیزی
شدن انفلال شکسته شدن انکلال کماریدن وخندیدن ودر
خشیدن انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل کرفتن
از چیزی استبسال خود را در هلاکت انداختن استبعال بی نیاز شدن
بیخ خرما از آب دادن استبغال با یعز جستن در آمدن دود سیاع
ماده استحمال اداء شمردن استجمال برداشتن خواستن استدخال
باندرون در آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرسال
خو کر شدن وکستاخ شدن وکستاخی کردن وفرو هشتن موی استثقال
کران داشتن وکران یافتن یعنی کران دیدن استحصال طلب تحصیل مال
وغیره کردن استشعال پیرو زشت شدن زن واواز کردن زن
استسهال آسان شدن استعجال شتافتن خواستن استغسال شستن
خواستن استنحال ز خواستن استنفال ناکس شمردن استقبال
پیشواز رفتن وروی بچیزی آوردن وپیش رفتن ونو از سر کرفتن چیزی
را بمعنی استیناف استقتال بمبالغه نمودن در حرب وخود را کشته
خواستن دران استکمال تمام کردن وتمام شدن خواستن استمهال

مهلت خواستن وانتظار کشیدن اِسْتِنْبَالٌ تیر خواستن اِسْتِنْتَالٌ درویش
شدن ومهیا شدن برای کاری اِسْتِنْزَالٌ فرو آمدن خواستن وفرو آمدن
اِسْتِنْغَالٌ بخش وغنیمت خواستن اِسْتِنْبَالٌ جمع شدن وبنا بچیزی بردن
اِسْتِیبَالٌ نا مناسب آمدن هوا وهرچه باشد وگوسفند ماده نر طلبیدن
اِسْتِنْسَالٌ شیبی وپسی خواستن اِسْتِیصَالٌ موی کسی بموی خود بستن و
پیوستن خواستن اِسْتِئْصَالٌ از بن برکندن اِسْتِکْمَالٌ ما کی ستادن و
خود راندن آن خواستن اِسْتِبْلَالٌ از بیماری به شدن اِسْتِحْلَالٌ حلال خواستن
اِسْتِخْلَالٌ خلل خواستن وسرکه شدن خمر بمعنی اول استعدی باشد وبمعنی دوم
لازم اِسْتِدْلَالٌ دلیل خواستن ودلیل آوردن اِسْتِزْلَالٌ لغزانیدن
اِسْتِذْلَالٌ خوار کردن وخوار شمردن اِسْتِظْلَالٌ سایه گرفتن اِسْتِغْلَالٌ
از جای غله گرفتن اِسْتِقْلَالٌ اندک شمردن بالذکی از رفتن وبخود بکاری
ایستادن بمعنی استبداد یعنی بتنهایی نه اضافه واعانه کسی واز جایی بر
خواستن وبراه خود گذشتن واز جایی کوچ کردن اِسْتِمْلَالٌ غمگین شدن
اِسْتِهْلَالٌ ماه نو دیدن وگریستن کودک چون در وقت زادن و تافتن
روی درخشش باران اِسْتِئْهَالٌ اگر اصلش اهل واهول باشد بمعنای
سزاوری وکدخدایی وآبادانی وخوگری خواستن باشد واگر اصلش هول
باشد بمعنای ترسیدن وغلط کردن وفراموش کردن باشد •
من مصدر الافعلال اِشْعِلَالٌ سپیدی موی شدن وسپید شدن
موی اِخْضِلَالٌ تر شدن اِنْدِلَالٌ خسپیدن پای ومن المصدر المتداخل
بین بابی الافعلال والافعوال اِشْمِئْلَالٌ درهم کشیده شدن وکوتاه شدن
سایه وجامه وغیر آن یقال اشمأل الظل والثوب ای قلص وازروی اعلم
ان الزمخشری ادخل هذا المصدر فی مقدمة الادب فی باب الافعلال
وقال وهما العلة منه فی موضع النون ل اشمأل الظل ای قلص واراد

بالنون

بالنون نون باب الافعلال اللهم کانه حکم بان هذا اللام منقلبة عن
النون لکن لما کانت صورته علی وزن اعشوشب اعشیشابا جعلناه
متداخلا بین البابین المذکورین فان اصله من باب الافعلال وصورته
من باب الافعیال من مصدر الافعلال اِضْمِحْلَالٌ سخت شدن ودرهم
پیچیده شدن اِخْضِیلَالٌ پر شدن شاخها وبرگهای درخت اِخْزِئْلَالٌ
بلند شدن اِثْمِهْلَالٌ راست شدن وراست ایستادن وارابیدن
اِسْتِغْلَالٌ و اِزْبِغْلَالٌ باب تر شدن اِزْمِغْلَالٌ روان شدن آب دهن
وراه راست یافتن اِشْمِعْلَالٌ شتافتن وپراکنده شدن اِقْذِعْلَالٌ
دشخوار شدن اِجْثِئْلَالٌ خشم کردن وبرای کار زار مهیا شدن وراست
ایستادن ودر جنبش آمدن وواخیدن مرغ پر وموی خود را اِصْمِحْلَالٌ
نیست شدن اِقْعِنْلَالٌ از بیخ سرها در هم رفتن من غیر المصادر
اَجَلٌ وقت مرگ یعنی آخر مدة حیوة ومدت ووقت هرچیزی وبلی آجَالٌ
جمع اَمَلٌ امید آمَالٌ جمع اَنَامِلٌ سرهای انگشتان اَبَاطِیلٌ باطلها اَخِیلٌ جمع
شده اَخِیلٌ واگذاشته آجِلٌ آخرت ومدت دهنده آهِلٌ یعنی عامر آبادان
کننده اِجْلٌ رمه گاو وحشی ودر دعت وجهت وجمع او هم آجَالٌ باشد
اَجَلٌ جهت وسبب اِبِلٌ شتر وشتران آبَالٌ جمع یعنی شتران اَبَلٌ و اَبِلٌ
استاد در کار شتر ودر مصلحت کار شتر اَبِیلٌ راهب نصاری اَبُوْلٌ
و اِبِلٌ گروه اَبَابِیلٌ جمع کما قال الله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل اَجِلٌ
شتر گذاشته شده اَثْلٌ زشت ودرختی بی میوه گویند درخت گز است
اُثَالٌ نام کوهی است اَثِیلٌ اصل منه یعنی الاصیل اِثَالٌ بزرگ اَدِلٌ شیر ترش
غلیظ ورد کردن اَسِیلٌ نرم ودراز موی که فروهشته شده باشد اَسَلٌ
خار درخت خاردار وخار گیاه ونیزها اِکْلِیلٌ تاج وابرو منزلی است
از منازل قمر واکلیل الملک گیاهی بپارسی گیاه قیصر گویند اَصْلٌ بیخ وحسب و

وبنياد اصول جمع اصيل شبانگاه وهو بعد العصر الى المغرب وجمعه اصل واصال
واصايل كانه جمع اصيلة وخداوند حسب ونسب بزرك يعنى اصيل مند يعنى
اثيل اصل واصايل واصال شبانگاه واصايل جمع اصيل يعنى اصل مند نيز آيد
وقال في بغية ابن الجوزي الاصال جمع اصل والاصل جمع اصيل والاصال جمع الجمع
والاصال العشيات وصلوة الاصال الظهر والعصر المغرب والعشاء قاله ابن
السايب وقال ابو سليمان الدمشقي انها صلوة العصر افعال جمع فعل است وافاعيل
جمع الجمع يعنى جمع افعال كردارها اعمال كارها اقيال بزركان وپادشاهان حمير
واو جمع قيل است افال وافايل كوسپندان خورد وشتران خورد اثقال
اسباب ورختها وبارها واثقال الارض گنجهاى زمين را گويند كقوله تعالى
واخرجت الارض اثقالها وقيل اثقال الارض اجساد بنى ادم افيل شتر خورد
وكوسپند خورد ابدال بدلها وبندگان صالح وسقيف چند اذيال دامنها واو
اخر قوم اسال اثار واطوار اراعيل اوايل ارمل بى توشه ومسكين وكوسفندى
كه چهار دست وپاى او سياه باشد ومرد بى زن وسالكى باران ارامل جمع ارمل
آواز وهمه وبسيار اطريفل داروى است اجمال بارها اجمال شتران بر
اشكال صورتها ومانندها ارمول آواز كنند انبال لبها ودلوها
چاه اسجيل نام درختى است اسافل شيبها وشتران خورد اسدال پردها
ايال طرفى كه در روشيره انگور كنند ابطال دليران واو جمع بطل است
ابطل باطلتر اباطل جمع افضل فاضلتر افاضل جمع افضل است
اكمل كاملتر اقوال گفتارها واو جمع قول است اقاويل جمع الجمع است
يعنى جمع اقوال است احوال حالها اخوال جمع خال است يعنى برادران مادر
اهوال هولها اهل خاندان ومنكوحه وجاى معمور وطاينه وسزاوار
وافاضل وكامل در انواع كمالات هو اهل التقوى اوست سزاى آنكه از و
بترسند واهل المغفرة است سزاى آنكه پرستنده را بيامرزد هو اهل لكذا

لكذا

لكذا اوسزاوار آنست ولايقال مستاصل اثك آب غليظ چركن اثل جمع
واثل يعنى ايلهم امده است ايل گوزن كاونر كوهى را گويند ايل هو
من تكون اسنانه العالية قصارا وتكون منعطفا الى داخل الغم يقال له
رجل ايل اسول آنكه شكم فروهشته باشد اول پيشين وابتدا ومن صفات
الله تعالى اول هميشه باشد اول مقلوب اولست يعنى جزى نه متفاوت
كلى اوايل جمع اول است ايل بز كوهى نر وگوزن انجل بزرك چشم
اثعل آنكه دندان زيادتى پيش آمده دارد اجدل آنكه يك دوش او بلند
تر باشد وچرغ اجذل با نشاط يعنى شاد احظل آويخته گوش امثال
قصهاى مشهور وماندها انفال غنيمتها كه از كفار گيرند وسنتها وزيادها
اراذل وانذال زبونان وناكسان اغلال غلهاى آهنين كه بر گردن
مردم نهند وبهاى روان انكال بندها وغلها اوعال پشتهاى زمين و
بز كوهى نر وحشى ومردم قوى اماثل بركزيدها امثل بنى فلان
اى ادناهم اى اقربهم للخير وهو امثلهم اى افضلهم وهذا اماثل القوم اى
اخيارهم ارجل پاها واو جمع رجل است ارجل بزرك پاى وآنچه يك
پاى سپيد باشد ال خداى تعالى وپيمان يعنى عهد وخويش وهمسايكى
وسوكند يقال امر الى اى الهى ولهذا يقرا جبرال بالتشديد يعنى عبد الله
ال قرابت ورحم قال حسان بن ثابت شعر لعمرك ان الك من قريش
كال السقب من رال النعام ال والال حربهاى نيزه دار واين هر دو جمع
الة اند ايل خداى تعالى را يعنى است جبرئيل وميكائيل يعنى بنده خداى
آل تابعان واهل دين وسراب ومثل سراب به بيابان چيزى است براق
كه در اول واخر روز ديده مى شود وچوبهاى كه خيمه والاچق بران راست
ميكنند وبدين معنى جمع الة است والال قد يطلق ويراد به النفس يقال ال
فلان اى نفسه كما فى قوله تعالى وال هرون وموسى وقد يطلق ويراد به الجند

والاشياع نحو آل فرعون اى اتباعه وقد يطلق ويراد به اهل البيت خاصة
اَرْذَل زبون تر وناكس تر ارذل العمر كه در قرآن آمده است يعنى زبون
ترين عمر كه آن پيرى وفرتوتى است اَزْغَل واَغْزَل فراخ فرج ودراز فرج و
آنكه او را ختنه نكرده باشد اَعْدَل داددهنده تر وراست تر وميانه تر
اَمْثَل راست تر وبهتر وفاضلتر اِصْطَبْل واِسْطَبْل پايگاه يعنى آخور
اِحْلِيل ابرو سوراخ پستان وبدرآمدن كاه بول اِسْرَائِيل يعقوب پيغمبر ع م
اَشْقَال پياز برى آلال كوهى است در عرفات اِخْيِل بد دل اَخْيَال خيال
يعنى مرد پرخيال ونام مرغى است كه شقراق هم گويند اَطْلَال نشانهاى سراى ويرانها
اَشْكَل سرخ چشم وسرخى كه با سپيدى باشد ونام درختى است وآنكه تنى
كاهش سپيد باشد وشبيه تر وپوشيده تر ودشخوارتر اَكِل خورنده و
پادشاه اَكُول بغايت پرخورنده اُكُل روزى وبهره ونصيب وعقل
ورأى ورنم ونازك اُكْل نيز بسكون كاف همين معناست اُكُل واُكْل همچو
اكال جمع اكلة نيز باشد اَكِيل خورنده وخورده شده وهم سوزه اَشْهَل
شخص ميش چشم اَعْزَل مردى سلاح وابرى باران وستورى كه دنبالش بر
يكسو افتد وراست نباشد با سرپشت مار وازعادت نه از خلقت اَعْقَل
خردمندتر واسپى كه پايش خم داشته باشد اَقْبَل هش آمده چشم اَقْزَل لنگ زشت
اَشَلّ بى دست اَزَلّ بتشديد لام آنكه ران وسرينش لاغر باشد اَزَل
زمانى كه آنرا ابتدا نباشد آزال جمع اَفْيَال پيلان اَيْطَل واِطْل
واِطِل ميان تهى گاه وتهى گاه كه بالاى سرون تهى باشد آطال جمع اطالات
اَيَاطِل جمع اَيْطَل است اَكَال خارش اُكَال خوردنى اَمْيَل كوه ريگ ونام
موضعى است آهِل بروزن جاهل جايى كه در واهل شخص باشد وسزاوار و
خو كرده آبادان كننده اَبْهَل ثمره درخت عرعر اَتَلّ سخت شوخ وفاسق
فاجر اَفَلّ شمشيرى كه درو رخنه شده باشد اَفْكَل لرزه اَرْحَل شتر واسپ

سپيد

سپيد پشت وگوسپند سياه پشت اَكْحَل آنكه پلك چشم او سياه باشد از خلقت
وسرمه در چشم كرده ورگى است در دست كه فصادان مى كشند اَعْصَل كج
دندان وكج ساق اَفْتَل ذراع سخت ومحكم وذراع اسب كه دور باشد از پهلوى
او اَنْجَل ركى است كه در اسب وشتر مى باشد اَنْجَل فراخ وفراخ چشم
اَهْدَل آويخته لب اَثْوَل ديوانه اَحْوَل كج چشم اَمْيَل بى شمشير وآنكه بر پشت
اسب نتواند نشست وميل كننده تر اَفَل غايب شد اَكْمَل تمام تر اَفْضَل
افزونتر بهتر اَفَاضِل جمع اَجْمَل نيكوتر اَشْغَل مشغولتر اَجَلّ واَجْلَال
بزرگتر اَقَلّ كمتر اَضَلّ گمراه تر اِنْجِيل كتاب خداى تعالى كه بعيسى ع م فرو
آمده است اِزْمِيل نشكرده كفشگران اَلْيَل شب سخت تاريك اَثْيَل شترى
كه غلاف ايرِ او بزرگ باشد اُثْكُول واِثْكَال خوشه خرما اَصْلَال جمع الصل
وهى الحية الكبيرة اَثَال بالفتح المجد اُثَال بالضم اسم جبل ومنه سمى الرجل اُثَالا
اَفْوَل اُفْوَل يقال ذهب القوم افول افول اذا تفرقوا اشتى وهما اسمان جعلا
واحدا وبنيا على الفتح اَفْعَال فعلها اُفَيْعَال فعلكما وا مصغر قتال است

باب الاربع الميم من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد

اَمّ آهنگ كردن وبرميان سرزدن وسر شكستن چنانكه تا نزديك دماغ شكسته
شود ومادر شدن وامامت كردن اَمَم نزديك شدن من مصدر
الباب الثانى اَثَام جزاء گناه دادن اَدْم نان خورش دادن
وخوگر كردن اَزْم خوردن وبدندان گرفتن اَيْم واُيُوم بى زن شدن مرد وبى
شوهر شدن زن اِيَام دود در كندوى مگس كردن براى عسل گرفتن اَتْم كامل
شدن اَزْم بدندان گرفتن ودندان برهم نهادن وبچيزى پيوستن ودشمان
تاسيدن وكينه داشتن من مصدر الباب الرابع اِثْم واَثَم
گناهكار شدن اَجْم ناخوش شمردن اَضْم خشم گرفتن اَلَم دردمند شدن
من مصدر الافعال اِبْرَام استوار كردن وسخت تافتن ريسمان

وماندن وکسی را در چیزی بسته آوردن یعنی عاجز و سرگردان و بیزار کردن
وملول کردن ابهام پوشیده گذاشتن و در بیستن اتخام وابشام
ناگوار شدن طعام وناگوار آوردن یقال اتخمه الطعام اصله اوخمه اتجام
پیوسته باریدن اتهام بگرمای سخت در رفتن و بموضع تهامه رفتن که مکیست
است در شرق حجاز احجام واجحام باز ایستادن از کار و بد دلی کردن
ابلام و ورم کردن اجذام بشتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم
کردن احشام بزرگواری از کسی در خواستن احرام حرم گرفتن و در حرم
شدن و در ماه حرام شدن و بی بهره و ناامید کردانیدن و باز داشتن
وحرام کردن احکام استوار کردن و اصلاح کردن و باز داشتن افرام
پر کردن ظرف اخدام خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن ادغام لجام در
دهن اسپ کردن و در بردن چیزی در چیزی ارتام چیزی بر انگشت کسی
بستن تا آنچه با وگفته باشی بیاد آرد ارزام بانگ کردن شتر چنانکه دهن
باز نکند و بانگ کردن رعد ازدام همیشه بودن اسجام ریختن ارغام
خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی ازرام بریده ساختن
بول اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و بخواری ضایع گذاشتن
کسی تا هلاک شود و در مهلکه وانقیاد کردن و گردن نهادن و بسلم زر
یا غیر آن دادن وچیزی بسلم خریدن و فرختن ولحش آن چیز و آن چیز را تسلیم
نمودن و چیزی بکسی سپردن و پیشی گرفتن در کار و در سلامتی آمدن اشنام
بلند شدن و بلند کردانیدن اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند پیه
بسیار شدن اشخام فاسد شدن و متغیر شدن اقضام جو بجای روا دادن
اصرام درویش شدن اضرام آتش در هیمه زدن اطعام اطعام
دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن یقال اظلم القوم دخلوا
فی الظلام قال الله تعالی فاذا هم مظلمون اعتام در وقت نماز خفتن شدن و کار دیر

کردن اعجام بنقطه زدن حرف را و حروف را مقطعه نوشتن و اعجام الباب اقفاله
و تفصیل این لغة در معجم و معجمه بیاید و بی اعراب گذاشتن حروف را اعدام
نیست کردن و درویش شدن و بکردانیدن چیزی از چیزی اعصام چنگ
در زدن اعظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اغلام غلام بارگی کردن
و تیز شهوت کردن و تیز شهوت شدن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن
و جامه را علم کردن یعنی با علم را از قماش دیگر وصله بریدن و بر وی دوختن
و یا بصنعت بافتن علم بر وی انداختن اغرام الزام کردن و لازم کردانیدن
و تاوان کردن و تاوان کار کردانیدن و تاوان فارسی است بمعنی گناه و زیانی
یعنی غرامة اغرمه المال ای الزمه غرامة المال افحام کسی را در سخن و بحث
عاجز و دم بسته در مانده کردانیدن و ناشاعر یافتن افضام باز ایستادن
افخام بزرگ کردانیدن افدام سوراخ لوله ابریق چیزی نهادن
تا آب صافی بیرون آید و رنگ کردن جامه را برنگ سرخ سیر افعام پر کردن
یعنی مملو کردن افهام دریابانیدن اقهام باز ایستادن از طعام کریه و نا
خوش شمردن و واشدن ابر از آسمان اقعام درد بکسی رسانیدن و کشتن
اقحام چیزی را بجور آوردن و بستم در کار مهلکی در آوردن و بعنف
چیزی را در چیزی در آوردن اقدام در کاری پیشی کردن و دلیری کردن و
فرا پیش شدن اقدمه قدمه و اقدم علی قرنه اجترأ اقرام پروردن
زبرای ایغری اقسام سوگند خوردن ازآم بکراهت بر کاری داشتن
اذآم هم بهمین معنی است ازکام بعلت زکام مبتلا کردانیدن اکرام
بزرگی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکثام پر کردن ظرف
ه اکظام خیره شدن چشم الجام لگام بر اسب کردن الحام
گوشت دادن و پود جامه بکار داشتن یعنی بافتن و چیزی را طعمه چیزی
کردانیدن و پر گوشت داشتن و دانه بر آوردن کشت و گوشت

روبایندن مرهم و دارو مر جراحت را و پیوند کردن چیزی بالحیم و مانند آن
الزام لازم کردن و فرو آوردن سخن بر کسی التقام لقمه کردن الهام در دل
انداختن و فهمانیدن الذام حریص کردانیدن انجام وا ایستادن
سرما و باران انعام نعمت دادن و نیکویی بر کردن نهادن و منت نهادن
و چشم روشن کردانیدن و کسی را نعم و بلی گفتن اهرام سخت پر کردن ایثام
درخشیدن و نگرستن ایذام واجب کردانیدن ایضام گوشت بر خوان و
طبق و مثل آن نهادن ایلام میهمانی و عروسی کردن ایهام در غلط انداختن
و در گمان انداختن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و ترک کردن چیزی
اقام در باب اقامة گذشت اتمام تمام کردن و تمام شدن آبستنی
زن و غیر آن اجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن
و بمعنی جمع کردن نیز آمده است احمام تب آوردن و غمناک کردانیدن
و نزدیک آمدن و بآب گرم شستن و سیاه کردن اذمام خوار و زبون
یافتن و باز بر ایستادن و معیوب شدن ارمام مغز داشتن و خاموش
شدن اشمام بویانیدن و سر بر داشتن و راستی کردن و عدل نمودن و بمعنی
گفتن سخن و بمعنای پنجم عبارت است از آنکه مثلاً در تلفظ بلفظ قیل
اول ضم شنیدن کنند یعنی تلفظ بضمه تا دلالت بر آنکه اول این کلمه مضموم بوده
است یعنی قُول بوده است و بعد از آن تلفظ کنند بکسره و چون اشمام عبارت
است ازین که گفته شد از آن بصیر دریابد نه اعمی بخلاف روم که آن اختلاس
حرکت است و خفیه وی بصیر و غیر بصیر از آن بقوة سامعه دریابد و ازین
جهة گفته اند فقد یُدرِکُ الرَّوْمَ البصیرُ و غیره ولا یدرک الاشمام
غیر بصیر اصمام کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و صید را زدن چنانکه
هنوز غایب نشده هلاک شود و شیشه را صمام کردن و صمام در باب
الصمام مذکور است اعمام خداوند بسیار عم شدن و خداوند عم بزرگ

شدن اغمام ابرناک شدن آسمان و صید را چنان زدن که بعد از غایب شدنش
بیابند هلاک شده اکمام شکوفه آوردن درخت و جامه آستین کردن
المام فرو آمدن و فرو آوردن و گناه صغیره کردن و نزدیک کردانیدن
بحق و صواب و یا بباطل و خطا و نزدیک ببلوغ رسیدن اهمام غمناک کردن
ایثام گناه کار کردانیدن ایدام خو کر کردانیدن ایلام دردمند کردن
اتئام دو بیک بار زاییدن بیک شکم ارئام مهربان کردانیدن و دوا
کردن اشئام بشام رفتن افآم فراخ کردن اغیام مثل اغامة
من مصادر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن
و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن و زبانه
کشیدن آتش و بر جوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت
داشتن احتزام در پوشیدن جامه و سلاح احتشام بزرگ داشتن و با خدم
و حشم بسیار بودن اخترام بریدن اختطام فرو شکستن چیزی را و فرو شکسته
شدن احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن و خواب دیدن
اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی ورزیدن ادعام تکیه کردن بر چیزی
ادغام در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن و صورت بسته شدن
در چیزی ارتشام مهر کردن ارتطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار
شدن ارتکام برهم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام
والتهام ناخاییده حلق فرو بردن ایضاً التهام تمام مکیدن فصیل
شیری را که در پستان مانده باشد استلام بوسه دادن و بسودن
و در بر گرفتن حجر الاسود را استهام با یکدیگر قرعه زدن اصطدام
بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن بر کندن
اضطخام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن
اسب اطعام مزه یافتن اظطلام و اظلام و اطلام ستم را کردن نهادن

اعتزام آهنگ و نیت کردن اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن
اغتذام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر ازدرام ناخاییده بحلق
فرو بردن طعام اغتلام سخت شهوت شدن اغتنام غنیمت گرفتن
از کفار اقتثام بخشیدن یعنی قثم و اشد فیه بیت فلکبراء اکل حیث شاؤا
والصغراء اکل و اقتثام استنام بلند شدن و بلند برآمدن چیزی انتخام خیو
و نخامه انداختن ارتقام نوشته شدن و نقطه زده شدن اهتضام
از حق کسی کم کردن و بیداد کردن اغترام مثل الغرام اقتحام بجور در رفتن
یعنی خود را بستم کاری در افکندن و بظلم یعنی بی اذن در خانه و مکان کسی در
رفتن و در گذشتن و زبون داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن
اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بند بستن و بوسه دادن
التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهمدیگر
زدن موجهای دریا التدام سخت جنبان شدن و سینه خود را کوفتن
زدن در مصیبت التزام بجود گرفتن کاری انتظام بترتیب شدن کار
و بهم واپیمودن و بهم بازدوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ
کردن رعد و مثل آن اهتشام ستم کردن و از حق کسی کم کردن اتخام
ناگوار شدن اتسام خود را بچیزی نشان کردن تا شناخته شود بآن و او
در اصل وتسام بوده است از وسم و سمه اتهام تهمت نهادن ایتام
گوسفند تیمه را کشتن و تیمه گوسفند ماده ایست که در خانه نگه دارند و
دوشند و بچرا نبرند اکتظام فرو خوردن خشم و عطسه و مانند آن
و در رابستن استیام در بیع سخت گیری کردن یعنی سکیس کردن
اغتیام برکن بدن و مال برکن بیده گرفتن اختمام جاه رفتن ازتمام
خوردن اشتمام بوییدن اضطمام بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن
و بجای رسیدن بیان اغتمام اندوه خوردن اقتمام برفتن خانه

و غیر آن و خوردن اهتمام تیمار کردن و کوشیدن و شفقت داشتن و اندوه
خوردن و قال فی الصحاح الاهتمام الاغتمام ازدرام بار سبک برداشتن
ایتدام نان خورش کردن ایتطام حصار کردن ایتمام پیشوا گرفتن
التیام بیکدیگر پیوسته شدن من مصدر الانفعال انثلام
و انخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن انحطام
و انخصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب انشرام
شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدائی
و خم شدن انقصام شکسته شدن چیزی انهدام ویران شدن انعدام
چون عدم نیست شدن انقحام در آمدن انقسام بخش کرده شدن چیزی
ابرام محکم شدن و استوار شدن انهزام گریخته شدن انهضام گوارید
شدن انضمام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته شدن
انشیام در رفتن در چیزی انبهام بسته و پوشیده شدن چیزی
من مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن و پوشیده شدن
به ایغری جستن در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام
خدمت خواستن استسلام گردن نهادن و هو الانقیاد و تسلیم النفس و
چیزی بکسی رسانیدن و سلم خواستن و سلامت طلبیدن استجمام بسته شدن
و سخن هزلی در میان بازی در آوردن استعصام چنگ در زدن و
و ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن
و خبر پرسیدن استفرام تنگ کردن فرج خود را بدارو استغنام بغنیمت
داشتن استفهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش شدن و در
پیش شدن خواستن استقرام ایغر شدن شتر جوان یعنی نوبالغ شدن
آن استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن
خواستن استکتام پوشیدن خواستن استلهام در دل انداختن

خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن ٭
استیخام ناموافق آمدن هوا وناگوارنده یافتن استیشام نقش بردن
کردن خواستن استیضام ستم کردن استذمام کار مذموم کردن استتمام
تمام کردن وتمام کردن خواستن استجمام براسودن وآسودگی واستعمال الاستراحت
باین لغة اگر انجا باشد که مثلا مصارعی می خواهد که بمیدان مصارعت در
آید با مصارعی دیگر عادت جنانست او قبل از مصارعت استجمام کند خود
را یعنی اول اعضا واعصاب خود را اندك اندك بیازی وباطل نرم سازد
وگرم تا بازاله آن جمودت از اعضا واعصاب وی را نوعی استراحت
حاصل شود از استعداد وادامان ومهارت که سبب مقاومة وی گردد
در مصارعة جذ وتحقیق با خصم خویش وماندە نگردد وصحیح آنست که
استجمام بمعنی آسودگی خواستن واستراحت نمودن وگوفت وماندگی
انداختن است ولکن استراحت را دو حالت است یکی استراحت از تعب
سابق دوم استراحت از تعب مستقبل بسبب ادمان آهسته آهسته تا
بسبب آن ادمان آن مشقت وتعب مستقبل بروی خفیف آید والمرنکشد
وفی الحدیث علیکم من الاعمال بما تطیقون فان الله لا یمل حتی تملوا امر النبی
صلعم بالاستجمام والاستراحة لاسترجاع القوی وزوال الضجر والسامة و
الملل استخمام بگرمابه رفتن وبآب گرم شستن چیزی را وعرق کردن
استرمام بنا را عمارت خواستن من مصدر الافعلال اذهمام
سیاه شدن وسیاه نمودن چیزی از غایت سبزی وسیرابی ازثمام
سپیدن لب بالایین ادلمام سیاه شدن من مصدر الافعیلال
ادلیمام سیاه شدن ادهیمام سیاه شدن وسیاه نمودن چیزی از غایت
سبزی وسیرابی وازین جاست قوله تعالی مدهامتان ازثیمام سپید
شدن لب بالایین اصحیمام زرد شدن من مصدر الافعلال ٭

اخرنشام لاغر شدن ومتغیر رنگ شدن وتکبر نمودن اخرنشام واخر
نجام واعرنزام واهم آمدن اخرنطام خشم کردن وگردن کشی کردن
من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اسلحمام بر پای
ایستادن اجلخمام جمع آمدن وتکبر کردن ادرهمام افتادن از غایت پیری
وسخت پیر شدن ازرغمام غضب کردن ازلخمام پشت بر کردن ورفع
وراست ایستادن وبلند شدن روز اطرهمام جوان میانه بالای نیکو شدن
اظلخمام تاریک شدن وگردن کشی کردن اسلهمام دگرگون شدن رنگ
اطرخمام گردن کشی کردن وجوان خوش شکل شدن الم قال الله تعالی الم ذلك
الکتاب بدانکه حروف هجا که در اوایل بعض سورتهای قرآنست می شاید که
اسماء همین سورتها باشند که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است
ومی شاید که هر یك حرف اشارت بصفتی از صفات خدای تعالی باشد
بر مقتضای مناسبت مقام جنانکه الف الم که الف اشارت بالله ولام اشارت
بلطیف ومیم اشارت بمجید و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد
وها اشارت بهادی ویا اشارت بیقین وعین اشارت بعلیم وصاد اشارت
بصادق می شاید که اشارت بدیگر معنی باشد که لا یعلم تاویله الا الله الم
درد الام جمع الیم درد رساننده ارم نام شهریست ونام پدر عاد
انام خلق الشم ناقص خلقت الکثم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام
اغثم موی که سپیدی آن زیاده بر سیاهی باشد اضرام واصارم بوستها
وجرمها ایتام بی پدران نابالغ اعجام مردم عجم واو جمع عجمی است اعاجم
واعاجیم جمع اعجمی است اروام مردم روم واو جمع رومی است ادام
نان خورش ادیم پوست وروی زمین ادم جمع ادم بضم الف وسکون
دال آهوان سپید دراز گردن ام مادر واصل وعلمی که در میان لشکر
میدارند وجائی ومهتر وام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل

اصل القرى اَمّ الطريق يعني راه بزرك وكفتار اُمّ الدماغ كه مغز سر در دو
باشد اُمّ مثواك يعني اهل خانه تو يعني منكوحهء تو اُمّ التنايف بيابان دور
اُمّ البيض شترمرغ اُمّ الطعام معده حق تعالى در قران سورهء فاتحه را امّ
القران وام الكتاب خواند زيراكه اصل كتابست واول سورهء كه نازل شده فاتحه
بود پس او بمنزلهء اصل باشد وساير سورها جون تابع وتالى نداو وراجا تكه
مكه شريف را امّ القرى فرمود زيراكه اصل زمين ازو بوده است وكفته
اند فاتحه را امّ الكتاب خوانند براى آنكه اُمّ امام باشد وامام بمعنى
اُمّ آمده است في قوله تعالى يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ اي بامهاتهم اُمّ
الفضايل علم اُمّ الرداء ايل جهل اَسْتَام بيمار بها اَحْشَام حشمها اَجْرَام وَاَجْسَام
تنهاى جيزها اَعْوَام سالها واو جمع عام است اَرْقَام خطها اَقْسَام بخشها و
سوكندها بمعنى اول جمع قِسم است بكسر قاف وبمعنى دوم جمع قَسَم بفتح قاف وسين
اَحْلَام خوابها وعقلها بمعنى اول جمع حُلم باشد بضم حا وبمعنى اخير جمع حلم باشد
بكسر حا اَخْلَام ياران ودوستان وخانهاى اهوان اَيَّام روزها واو جمع
يوم است بدانكه مراد بايام معلومات كه در قرآن آمده است ده روز اوايل
ماه ذى الحجه است ومراد بايام معدودات ايام تشريق وآن پنج روز است
يكى روز عرفه كه پيش از روز اضحى باشد وروز اضحى وسه ديكر كه بعد از
روز اضحى باشد اَيِّمْ مار ومرد بى زن وزن بى شوهر اَيْم بسكون يا مار را
كويند اُيُوم ماران اَيَّام دود يعنى دخان اُيُم جمع اَصْنَام بتها اَقَالِيم بخشهاى زمين
اَقَالِيم جمع اَنْعَام جهارپايان اَنَاعِيم جمع الجمع وكاه باشد كه انعام مفرد آيد
كما قال الله تعالى وَاِنَّ لَكُمْ فِي الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ اي بطونه
اي بطون الانعام وهمچنين در كشاف منقول است از سيبويه اما اولا ثبت
كه انعام را در آيهء مذكوره بمعنى جمع كيريم وضمير بطونه راجع بنعم باشد كه
مشتق منه انعام است ولفظ انعام دلالت بران ميكند مجوا عدلوا هو

اَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وهمچو المرفوعات هى ما اشتمل على علم الفاعلية اَنْجُم ستارها
اِرَم وَاُسُم نام اُطُم حصار آطَام جمع اِرَم وَاِرِيم يكى يقال ما بالدار اريم
وما بها ارم بحذف اليا اي ما بها احد اُرُم سنك اِثْم وَآثَام بزه وكناه
وعقوبت وعذاب آثَام جمع واثم بمعنى خمر هم آمده است كما قيل بيت
شربت الاثم حتى ضل عقلى ٥ كذاك الاثم يذهب بالعقول اَثِم وَاَثِيم وَاَثُوم
كناه كار آثُوم دروغ كوى اُجُم حصار آجَام جمع وآجام اِمِيم سنكى كه بان سر
كبى شكسته شود اَمَامِيم جمع اَمَم اندك وخير وميانه ونزديك ودور
وبرا برچيزى اَمَام پيش اِمَام پيشوا وراه روشن وكتاب ولوح محفوظ و
كوشهء از زمين وجوبكى كه بنايان بان تبار است دارند وماد رجبانكه
در لغت ام كذشت اَشْرَم شكافته بينى اَضَامِيم كتابهاى بسيار برهم جيده
وجماعات واو جمع اضامة است اَسْهُم جمع سهم است اَسَاهِم جمع اسهم است
جون اَيَادِي جمع ايدى است اِبْنُم بمعنى ابن والميم زايدة للتوكيد والمبالغة
كما في زُرْقُم بمعنى الازرق اَم يا وبل كقوله تعالى اَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ
اي بل هم اَوْخَام كرانان وكاهلان ودشخواران ازو خامه واو جمع وخْم
ووَخِم و وخيم است اَنْتُمْ شما كروه مردان اِيَّاكُمْ شما كه كروه مردانيد
اِيَّاهُم ايشانراكه كروه مردانند آدَم كندم كون وپيغمبركه پدر همه آدميانست
اُدَام كرمى تشنكى الاُدام بالضم حر العطش اَبْكَم كنك اَرْقَم مارى كه
برو نقطهاى سياه سپيد باشد اَرَاقِم جمع ونام قبيله هم باشد اَكَم كوهها
وپشتهاى زمين واو جمع اكمه است اِكَام جمع اَكَم اُكُم جمع اكام اِرْزِيم
حلقه نقره وآهن ومثل آن كه دو سركرميكنند وانرا بزبان جيل وزين
كويند اَبَازِيم جمع اَخْفَش آنكه جشم او بغايت سرخ باشد وفراخ اَثْرَم
شكسته دندان اَثْلَم رخنه شده اَجْذَم بريده دست اَخْشَم بيمن
بينى اَخْرَم ميان ديوار بينى بريده وكوش شكافته اَفْحَم كج دهن اَغْشَم آنكه

قوله تعالى ... الطريق ... والا امام اسم ما يقتدى به ... ونحن [illegible]

دست او خوشیده باشد اِدّٰارَأتُمْ که در قرآن آمده است یعنی تدارأتم
است یعنی خلاف کردید شما اَعْصَمُ حیوانی که یك دستش سپید باشد ویکی
سیاه اَقْوَمُ راست تر و درست تر اَغْلَفُ دانا تر ولب با لاییں شکافته
یعنی اول صیغهٔ افعل تفضیل است وبمعنی دوم اسم فاعلی که از العنت وصفت
خوانند وصفت مشبهه نیز گویند اَقْصَمُ آنکه دندان او شکسته
باشد وشاخ او شکسته باشد اَكْزَمُ خورد انگشت یعنی کسی که انگشتانش
خورد باشد اَهْتَمُ دندان پیشین شکسته اَبْهَمُ کنگ ولال ونام
شخصیست اَهْتَمُ سخت وضرورت تر اَخْزَمُ مار نر ونام شخصی است
اَخْطَمُ دراز بینی اَدْرَمُ آنك کعب او پوشیده شده باشد بگوشت و
آنکه دندان او ریزیده باشد ونام قبیله ایست اَدْلَمُ سیاه الادلم من
الرجال والحمیر الاسود وقد ادلام الرجال والحمار دلیما ما اَرْآمُ آهوان سپید
واوجمع رئم است اَسْحَمُ سیاه وشاخ وابرو خوش وزهدان وسیاهی
پستان وخیك خمر اَسْحَمُ سیاه اَسَاطِمُ وَاَسَاتِمُ میانه اَسْطَمُ دریا اَسْلِیمُ
رگی است که میان انگشت خنصر وانگشت بنصر باشد اَشْأَمُ شوم ونامبارك
وشومتر ونامبارکتر وجانب چپ واو ضد ایمن است اَشَائِمُ جمع یعنی
شومان ونامبارکان اِضَمُ نام کوهی است اَکْوَمُ شتر بزرگ کوهان اَعْجَمُ
آنکه سخن نگوید وکل من لا یقدر علی الکلام اصلاً فهو اَعْجَمُ ومُسْتَعْجِمُ والاعجم
ایضا الذی لا یُفصح ولا یبین کلامه وان کان من العرب والمرأة عَجْمَاءُ والاعجم
ایضا الذی فی لسانه عُجْمَةٌ وان افصح بالعجمیة ورجلان اعجمان وقوم
اَعْجَمُونَ واعاجم قال الله تعالی وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَی بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ
ثم ینسب الیه فیقال لسان اعجمی وکتاب اعجمی اَشَمُّ بلند بینی وکوه
بلند اَصَمُّ کر وسخت ودنك تاد یعنی مقبوض که شقاف ودر خشنده باشد
وانچه طراوت ومایه ولطافت نداشته باشد اَغَمُّ آنکه بر پیشانی وقفا

اِدّٰارَأتُمْ
که در قرآن آمده است یعنی تدارأتم

موی بسیار دارد اَقْدَمُ پیشتر اَزْلَامُ بخشها ونصیبها که در قمار باختن
قرض میکنند اَفْلَامُ کوهها وعلمهای پادشاهان بمعنی اول است قوله تعالی
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ اَكْرَمُ بزرگوار وبخشنده تر اَكَارِمُ
جمع اَزْمَامُ رَمْثها اَعْمَامُ عمها اَكْمَامُ کمها اَفْحَامُ فحمها اَجْرَامُ جرمها
وجرمها اَقْدَامُ قدمها اَعْتَمُ فرا رسنده تر اَكْمَامُ آستینها وغلافهای شکوفها
اَقْلَامُ قلمها ونصیبها اَنْعُمُ توانگریها وخوش حالیها اَرْحَامُ خویشیها
اَبْهَامُ انگشت بزرگین اَبَاهِيمُ جمع اَللّٰهُمَّ ای بار خدا یا اَهْلِيهِمْ فی قوله الله
تعالی الی اهلیهم ابدا ای الی اهلیهم ودر اصل اهلینهم بود که نون جمع
مذکر باضافه افتاده است چنانکه در اهلونا گذشت واهلین نیز در باب
خود بیاید اِبْرِيسَمُ معرب وهو ینصرف کالاهلیلج والعرب تخلط فیها الیس من
کلامها ای تخلط فی کلامهم ما لیس من کلامها اَرُمُ دندان آز وبعضی ضرس
اَرْمٌ جمع ویقال ما لَأَرَمُ لجارة اَنْعَمَ الله تعالی بك عینا ای اقر الله عینك بمن تحبه
وکذا انعم الله بك عینا ونعمك عینا بَابُ الالف مع النون
من فصل الباب الاول من الثلاثی المجرد اَبَنَ تهمت نهادن
اَوَنَ خوش عیش گشتن واز روسند شدن واهسته واندك رفتن اَجُونَ وَاُجُنَ
وَاَجَنَ از حال بگردیدن آب واَجْنُ یعنی کوفتن هم آمده است اَمَنَ
وَاَمَانَ ایمن شدن واستوار شدن یعنی ایمن وکسی را بر کاری استوار داشتن
یعنی امین کرد ایدن من فصل الباب الثانی اَفَنَ وَاَفْنُ کم خرد گردانیدن
وکم خرد شدن وکم شیر شدن شتر وتمام ردوشیدن پستان وتمام خوردن
شیر پستان ونی مغز شدن جوز وناقص شدن اَتَنَ ایستادن اِتْيَانُ
بروزن فعلان شترهان آمدن وبجای آوردن ومجامعت کردن اَنَ
هنگام آمدن وماندن شدن اَيْنَ وَاَنَاتُ وَاُنَاتُ نالیدن وبودن
وبدین معنی اخیر است آنچه عرب گوید لا افعله ما ان السماء نجم یعنی ما

مادام فيها من نجم اَثنانٌ وَاثلاثٌ گام نزدیك نهادن در رفتار وآهسته
رفتن من مصدر الباب الرابع اَذَنْ گوش داشتن اذن له اذنًا
استمع وما اذن الله لشیٔ کاذنه لمن یتغنی بالقرآن اِذِنْ فرمودن ودستوری
دادن اُذُنْ داشتن اَذانٌ دانانیدن ودرگوش انداختن خبر وگوش فرا
داشتن قول خدای تعالی اَذِنَتْ لِرَبِّهَا وحُقَّتْ یعنی گوش فرا داشت مر
قول پروردگار خود را وواجب کرده آمده شد او را که گوش فرا دارد
اَرَنٌ وَاَرَانٌ نشاط وشادی کردن وخداوند نشاط شدن اَرِنٌ
وَاُسُونٌ بیهوش شدن ومتغیر شدن اَحْنٌ کینه داشتن اَمْنٌ وَاَمَانٌ
وَاَمَنٌ ایمن شدن یعنی بی ترس شدن من مصدر الافعال •
اِثْخَانٌ استوار کرد اِثْخَانٌ بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت
وغالب شدن کما قال الله تعالی حَتّٰی اِذَا اَثْخَنْتُمُوْهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ
اِثْمَانٌ مثمن شدن وبیبهای خوب ارزنده وقیمتی شدن اِحْزَانٌ
بد دل یافتن کسی را اِحْزَانٌ اندوهگین کردن اِحْسَانٌ نیکوی کردن ونیکو کرده
ونیك دانستن اِحْصَانٌ پیوسته ابرناك بودن آسمان وایستادن •
اِحْضَانٌ حقیر وخوار شمردن اِدْرَانٌ چرکن کرده آمدن اِدْهَانٌ چیزی را سهل
کردن وسستی کردن در کاری ونرمی نمودن ودر ساختن با کسی در کاری
کما قال الله تعالی وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُوْنَ وبروغن چرب کردن وترك
نصیحت کردن وخوار شدن وفروتنی کردن اِظْعَانٌ بر رفتن داشتن کسی را
اِرْصَانٌ استوار کردن اِرْکَانٌ آگاهانیدن اِرْهَانٌ دایم کردن وبگرو نهادن
ودر ترس وبیم انداختن اِزْمَانٌ دیرینه شدن واو کار کردن ودر همه زمان
کردن اِدْمَانٌ دایم داشتن ودایم کردن اِسْخَانٌ گریان کردن چشم وگرم کردن
اِسْکَانٌ آرامانیدن اِسْمَانٌ فربه کردن وخداوند چیزی فربه شدن
وچیزی فربه بکسی بخشیدن اِشْمَانٌ ضعیف ساختن اِذْعَانٌ گوش کردن

سخن وقبول کردن سخن با طاعت وانقیاد ودر طمع انداختن اِضْبَانٌ در بن
بغل گرفتن چیزی اِشْحَانٌ وَاِحْزَانٌ وَاِعْطَانٌ پیوسته با دیدن اِفْتَانٌ بفتنه
انداختن واز سونی کردن وسوزانیدن وبرگردانیدن از حق وعذاب کردن
اِقْرَانٌ طاقت داشتن ودایم کردن وبلند برداشتن ودرمانده شدن از
پرستیدن چاروا اگر بسیار شده باشند وپر شدن وشکافته شدن دمل
اِشْدَادٌ بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر مادر نباشد
اِلْبَابٌ بسیار شیر شدن اِمْعَانٌ رفتن ودور شدن اسب در دویدن
وسیراب شدن وشتافتن ودر رفتن در کاری وبغایت وقت واستقصا
نمودن اِمْکَانٌ دست دادن وممکن گشتن وآسان شدن وآسان ساختن
وتوانا شدن وتوانایی دادن کسی را اِنْتَانٌ گنده شدن اِیْتَانٌ یکان
داشتن اِیْطَانٌ وطن گرفتن اِیْبَانٌ به بدی یاد کردن اِیْهَانٌ سست کردن
اِیْتَانٌ متیم شدن اِجْنَانٌ در آمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن
اِرْنَانٌ بانگ کردن بزاری وبزاری آوردن وآواز کردن کمان اِرْنَانٌ
همت نهادن اِمَانٌ کار کردن وپر شدن خیك اِفْنَانٌ گریانیدن وآرزومند
کردن آمدن اِضْنَانٌ تکبر کردن وگنده شدن گوشت وسخت عفن کردن
اِسْنَانٌ تمام سال شدن وبسیار سال شدن وبزرگ شدن ورویدن
ورویانیدن اِطْنَانٌ به آواز آوردن رود بینه وسینه اِغْنَانٌ بسیار
گیاه شدن اِکْنَانٌ در دل پنهان داشتن اَیْذَانٌ بیاگاهانیدن و
عرضه داشت کردن سخن بکسی اَیْمَانٌ بگرویدن وایمن کردن وایمن شدن
وامان دادن وامین گفتن اِحْزَانٌ کسی را غمگین کردن وقیل در زمین سنگستان
رفتن وقال فی الصحاح اَحْزَنَهُ یعنی حَزَنَهُ اِعْلَانٌ آشکارا کردن اِبْطَانٌ
پنهان وپوشیده ساختن چیزی من مصدر الافتعال ٥٠٥
اِحْتِتَانٌ با یکدیگر راست آمدن اِحْتِجَانٌ بسوی خود کشیدن

اِحْتِضَانٌ پروردن بچه اِخْتِنَاقٌ فراگرفتن وازبن برکندن اِعْتِشَاثٌ
بفکر ورای خود چیزی گفتن اِحْتِقَانٌ حقنه کردن اِخْتِبَانٌ چیزی بکنار خود
برداشتن و بدست اِخْتِتَانٌ خود را ختنه کردن اِخْتِزَانٌ چیزی بخزینه
نهادن اِتِّطَانٌ وطن گرفتن اِهْتِجَانٌ دختر نابالغ را در بغل گرفتن اِدِّخَانٌ
دود کردن اِدِّهَانٌ بروغن چرب کردن اِذْفَانٌ گریختن بنده و پنهان
شدن و ناپدید شدن اِرْتِجَانٌ آشفته شدن کار اِرْتِهَانٌ بگروستاندن
اِطِّعَانٌ نیزه زدن اِضْطِغَانٌ پشت پای بنشستن گاو کسی زدن اِضْطِغَانٌ
چیزی بزیر بغل گرفتن و چیزی را گره فروگرفتن و کینه کشیدن و کینه گرفتن
اِضْطِبَانٌ در بن بغل گرفتن چیزی را اِعْتِجَانٌ خمیر کردن اِفْتِتَانٌ در فتنه
افتادن اِقْتِرَانٌ بهم وابستن و بهم یار و قرین و وابسته و مرتبط و مقید شدن
اِمْتِحَانٌ آزمودن اِمْتِهَانٌ خدمت کردن و کهنه کردن و ضعیف کردن
و خوار کردن اِتِّزَانٌ سنجیده ستاندن چیزی را اِخْتِيَانٌ ناراستی و دغلی
کردن اِكْتِيَانٌ پایندان شدن اِدِّيَانٌ بوام چیزی خریدن وی در اصل اِدْتِيَانٌ
بوده است از دین که بعد از تاء افتعال بدال ادغام شده است اِتِّدَانٌ
ترشدن واو در اصل اِوْتِدان بود از وَدَن مثل اِتَّعَادَ از وعد واو
بتا قلب شده پس تا در تا ادغام شده است بدال اِعْتِيَانٌ بنسیه چیزی
خریدن و چشم چیزی شدن یعنی مبصر شدن و چیزی مختار و بسندیده
گرفتن و جای نرم و نشیب پیدا کردن برای بول کردن و دیدبان چیزی شدن
و بچشم کردن چیزی اِئْتِمَانٌ امین داشتن کسی را اِسْتِنَانٌ ستور هر دو دست
خود را بیکبار برداشتن و انداختن و بنشاط دویدن و سنت گرفتن
اِسْتِنَّ به برسنت او رفت و آهن و مثل آن برستن تیز کردن و باین
معنی اخیر متعدی شود یعنی چنانکه گویند استن علی الحجر اِجْتِنَانٌ پنهان
شدن اِضْطِنَانٌ و اِطِّنَانٌ تهمت نهادن اِفْتِنَانٌ گونا گون آوردن

اِقْتِنَانٌ برسر کوه برآمدن اِكْتِنَانٌ پنهان شدن اِمْتِنَانٌ منت
نهادن و نعمت دادن من مصدر الانفعال اِنْدِفَانٌ انباشته
شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِبْطَانٌ در نهادن داشتن
چیزی را و چیزی بزیر چیزی برگرفتن اِسْتِحْسَانٌ نیکو شمردن اِسْتِرْهَانٌ
بگروستاندن خواستن اِسْتِسْمَانٌ فربه شمردن و روغن گاو و گوسفند
خواستن اِسْتِعْلَانٌ آشکارا کردن اِسْتِقْرَانٌ نرم شدن و بسیار
شدن و کسی را قرین خویش شمردن اِسْتِهْجَانٌ خوار و سست یافتن چیزی
را اِسْتِلْبَانٌ شیر خواستن اِسْتِمْكَانٌ دست یافتن اِسْتِيطَانٌ وطن
گرفتن اِسْتِيقَانٌ بی گمان شدن و بی گمان دانستن اِسْتِجْنَانٌ
و اِسْتِكْنَانٌ پوشیدن اِسْتِثْنَانٌ لاغر شدن اِسْتِيذَانٌ دستوری خواستن
اِسْتِيتَانٌ ماده خر خریدن و خوار و ذلیل شدن بعد از عزت يقال استأتن
صار اتانا ای ذلیلا بعد عز قال فی الصحاح استأتن الرجل اشتری اتانا واتخذها
لنفسه وقولهم كان حمارا فاستأتن ای صار اتانا يضرب للرجل يهون بعد العز
اِسْتِيمَانٌ امان خواستن من مصدر الافعلال اِرْثِعْنَانٌ
سست و نرم شدن و فروهشته شدن اِقْبِنْبَانٌ در هم گرفته شدن
اِرْجِحْنَانٌ میل کردن و یکبار واقع و بلند شدن و جنبیدن و گران
شدن بوزن اِطْمِئْنَانٌ آرام گرفته شدن اِقْسِئْنَانٌ سخت تاریک
شدن اِقْشِعْنَانٌ سخت پیر شدن اِكْبِئْنَانٌ فراهم آمدن و درهم
گرفته شدن اِزْفِئْنَانٌ آرمیدن من مصدر الافعیعال اِغْدِيدَانٌ
سخت دراز شدن موی و سخت سبز شدن گیاه اِخْشِيشَانٌ درشت
شدن کالاخشیشاب من مصدر الافعلال اِشْعِنَانٌ
برآشفته شدن موی من غیر المصادر اَخْبَنٌ آنکه علت استسقا
دارد اَجْخَنٌ فوز پشت اَتْكُونٌ سر کوه اِرْهَبُونٌ که در قرآن آمده است

یعنی بترسید مرا واصل او ار هبوانی بوده است یا راجعت خفت حذف
کرده شده است ورعایت جمع اهون آسانتر یقال اهون علی ای هین
یعنی آسانتر وخوارست برمن ازقان زبخدانما اعین فراخ چشم اعین
جمع عین است از مصادر اتا از مصادر کما فی قوله تعالی واصنع الفلک
باعیننا یعنی بحفظهای وحراستهای ما وقال القاضی فی تفسیره باعیننا ای بحفظنا
واما از غیر مصادر یعنی چشمها نگرستن وچشمهای آب زاینده قوله تعالی
فانک باعیننا ای بمرای منا وبحیث نریک ونحفظک ولا یصلون الیک بمکروه
کذا فی معالم التنزیل وقوله تعالی واصبر لحکم ربک فانک باعیننا
وصبر کن برحکم پروردگار تو بدرستی که درنگاه داشت مایی ومامی
محافظت تو می نماییم وقوله تعالی واصنع الفلک باعیننا وبساز کشتی را
بنگاه داشت ما یا باعین ملایکه که مدد کار وموکل تواند اقرن پیوسته
ابرو الکن کند زبان امتن آنکه بول باز نتواند داشت ازدن بیخ استوار
اذن آنکه گردنش بدوش رفته باشد ومرد قوزپشت وچاروای نگون
وآنکه آب از بینی اوچکد آسن وآسن دگرگون شده وآنچه طعم وبوی
او گردیده باشد اسن ساده ارتر احسن نیکوتر احاسن جمع اسمن
فربه تر اسکن آرام گرفته تر اعلن آشکارتر ایمن مبارک ومبارکتر
وجانب راست واوضدا شأم است ایامن جمع ایمن وامن پی
ترس ایمن قطّ القلم یعنی درحالت قطّ قلم ازجانب یمین سنّ قلم قط کرد
قلم را اذعن له گردن نهاد اورا ای خضع واطاع وانقاد له ایتن
نگون سار زاد والیتن ذلک الولد ابن پسر واصل بنو بوده است
ابن السبیل مهمان رهگذری آجن وآجن آب متغیر شده بطعم ورنگ
ان آگر وینت یعنی ما نافیه وبدرستی وبمعنی دوم قوله تعالی ان
انا الا نذیر یعنی نیستم من مگر ترساننده این رنج وسختی وهنگام ومار

ایون جمع این گوو هرجا وکجا واین در سؤال از مکان چون متی است از زمان
ومبنی برفتحه چنانکه کیف یعنی همچنانکه کیف نیز از برای سؤال است ومبنی
برفتحه انین ناله آن وقت ودر یابنده وبغایت گرم ومنه قوله تعالی
حمیم آن آب گرم بغایت گرمی رسیده وکلمهٔ آن دراینجا اسم فاعل است یا صفة
مشبه چنانکه نام ازعنی یعنی واو در اصل آنی بوده است که حرف یا
از وی بالتقای ساکنین افتاده است چنانکه یاء نام از نامی آن کاو آنکه
آین مرد خوش وقت وخوش عیش اوان وقت الآن اکنون واو مبنی
است برفتحه واسمیت از اداة ظروف زمان الآن ای الکون قوله تعالی
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین ای قال جبریل او قال الله تعالی
أنؤمن الآن وقد أیست من نفسک ولم یبق لک اختیار وقد عصیت
قبل ای قبل هذا من مدة عمرک وکنت من المفسدین من الضالین المضلین
من الایمان واو در اصل الآن بود اجتماع همزتین شد میان همزه وصل که
معروفست بهمزهٔ تعریف بس همزهٔ تعریف را قلب کردند بالف الآن شد
ازمان وقتها اقران همسران واو جمع قرن است اخدان دوستان اعیان
واعیان بزرگان وچشمان وبرگزیدگان بنو الاعیان یعنی اخیار الاخوان برادران
پدر ومادری که برگزیده ترین برادرانند نسبت با بنو العلات که برادران
پدری اند از مادر اندران چنانکه در لغت علات بتحقیق بیاید
وفی الصحاح اعیان القوم اشرافهم والاعیان الاخوة بنو اب وام وفی
الحدیث اعیان بنی الام یتوارثون دون بنی العلات اعوان یاران ویاو
ران ارکان جزوها اغصان وافنان شاخهای درخت درجمع غصن
افانین انواع بختها وشاخها درخت ونوعها وگونها واو جمع فنن است
وهم جمع فن اذا تبنوین وإذن بنون اکنون وسبق الاستقصا فی اذا فی باب
الالف اثمان بهاها وازجواهر معدنی ذهب وفضه را نیز اثمان گویند

واو جمع وثن است أَرْدَانٌ سرهاى آستين اِدَّانَ بوام چيزى خريد واو فعل ماضى است
از اِدِّيان كه در اصل ادتيان بوده است چنانكه گذشت اَرْذَلُونَ
وَاَرْذَلِينَ زبون تران وناكس تران اُحْدَانٌ همچو وحدان جمع واحد است
اُسْحُوَانٌ پرخورنده اُنْثَيَانٌ هردو خايه وهردو گوش اَيْهَقَانٌ سرغى است كه
كه از اجر چيزى گويند اَسْكَتَيْنِ وَاَسْكَتَانِ هردو طرف فرج اَبْرَدَانٌ صبح و
وشام اَخْمَرَانٌ گوشت وشراب اَسْدَانٌ پردها اَنْدَرُونَ جماعات جوانان كه
در محافل متفرقه جمع شده باشد اَيْمَانٌ سوگندها وقوتها ودستهاى راست
اَلْوَانٌ رنگها آمِنِينَ وَآمِنُونَ بى ترسان اَعْلَانٌ آشكارا ها اِنْسَانٌ آدمى
مرد وزن در وى برابر است اگرچه عوام زن را انسيانه گويند اَكْنَانٌ نهانخانها
وچيزهايى كه بپوشاند تن را وآنكه دارد گرمى وسردى اَسْنَانٌ سالها ودندانها
اَجْفَانٌ پلكهاى چشم اَوْنٌ يك شق خرجين اِيْوَانٌ وَاَوَانٌ كوشك ودر كار صفه
بزرگ اُوُنٌ جمع اِوانٌ است اَوَاوِينُ جمع ايوان است اَعْلَوْنَ بلندتران وبرتران
برتبه واو جمع اعلى است واو در اصل اعليون بوده است كه يا بعد از آنكه قلب شده
است بالف لتحركها وانفتاح ما قبلها افتاده است بالتقاى ساكنين
اِرْبِيَانٌ يكنوع ماهى است اِحَنٌ كينها واو جمع احنه است اُحَنٌ وَاُغَنٌ
آنكه به بينى سخن گويد اِرْقَانٌ علتى است كه در آدمى پيدا شود كه از ارقان هم
گويند وآفتى است كه در زرع پيدا شود اِهَانٌ خوشه خرما اِبَنٌ دشمنيها وعقدها
وبندهايى كه در چوب مى باشد واو جمع اُبنه است اُذُنٌ گوش آذَانٌ جمع اُذُنٌ
بضم ذال گوش وآنكه سخن هر كسى شنود اَذَانٌ بانگ نماز اَذِينٌ بانگ نماز وبانگ
كننده وآن مقدار جايى كه آواز بانگ نماز بآن رسد اَذِنٌ پاسبان ودربان
آذَنٌ آنكه گوشش بزرگ باشد اَوْلِيَانٌ دو شخص سزاوارتر اَوَّلِينَ پيشينگان اَيْهَمَانٌ
سيل وشتر مست يا آتش غلبه وسيل را نامى ايهم لأنه ليس مما يستطاع
دفعه ولا ينطق فيكلم او يستعتب ولهذا قيل للفلاة التى لا يهتدى فيها

الطريق يهماء وللبئر ايهم اَشْطَانٌ ريسمانهاى دراز اَصْفَرَانِ زر وزعفران
اَعْمَيَانِ سيلاب وشتر مست اُفْعُوَانٌ مار افعى نر اُقْحُوَانٌ بابونج وآن گياه
است اُرْجُوَانٌ ارغوان وآن پارسى است معرب وآن گلست سرخ خوش رنگ
مثل شكوفه ودر قاموس الأرجوان صبغ احمر شديد الحمرة ويقال ايضا الارجوان
معرب وهو بالفارسية ارغوان وهو شجر له نور احمر احسن ما يكون وكل لون
يشبهه فهو ارجوان كذا فى الصحاح اُثْعُبَانٌ روى بزرگ سپيد خوب
اَللَّذَانِ آن دو كس اَللَّذَيْنِ آنان وآنكسان اَللَّاؤُونَ وَاللَّائِينَ بمعنى الذين
است اُقْحُوَانَ حادثها وسختيها بزرگ اِمْتِدَانٌ بغليت شود اُسْرَانٌ در روى
وپيرى اَبْنَجَانٌ وَاَبْنَجَانٌ خمير رسيده برآمده اَرْوَنَانٌ سخت ودشخوار وآواز
اَهْيَغَانٌ اكل وشرب وفراخى وخوش حال اَضْرَمَانٌ گرگ وزاغ سميا اضرمان لانهما
انضرما من الناس اى انقطعا اُمِّيُّونَ كسانى كه كتابت نداند اَنْتُنَّ شما كه گروه
زنانيد اُقْنٌ وَاَوْثَانٌ بتهاى غير مصور واو جمع وثن است اَضْغَانٌ كينها وعداوتها
اَظْعَانٌ شتران با هودج واو ظعينها است اَدْوَانٌ جمع ددن است اَرَضُونَ
وَاَرَضِينَ زمينها واو جمع ارض است اَرَنٌ وَاَرَيْنٌ شادى اُسُنٌ خلق وخوى
پاره پيه آسَانٌ جمع اَسَانٌ آثار وعلامات وحبال ويقال هو على آسان من
ابيه اى على شمايل من ابيه على اخلاق من ابيه واحدها اُسُنٌ مثل خلق واخلاق
والاسن ايضا جمع الآسان وهى طاقات الثبع والحبال اِنٌّ وَاَنَّ بدرستى
اِرَانٌ خانه جانور وحشى ونوعى از جنازه اَرِنٌ شادى كننده اِذَنْ اين
هنگام واو حرف جواب وجزا است واورا غالبا در صورت بالف وتنوين
نويسند باين شكل اذًا اَيَّانَ وَاِيَّانَ كى اِيَّاهُنَّ ايشانرا كه گروه زنانند اِيَّاكُنَّ
شمارا كه گروه زنانيد اَمِينٌ كسى را گويند كه بر واعتماد باشد وازو ايمن باشند
وبى ترس شده وايمن است [illegible] از اسماء خداى تعالى ومراد به البلد الامين
كه در قرآن آمده است مكه معظمه است آمِنٌ ايمن شونده آمِنٌ ايمان

آروا وامرا است مشتق از ایمان اُمّان آنکه باوایمن باشد اُمُون شترماده محکم اَمَان زینهار وپناه وامانت آمَانْ جمع اُمّیّین که در قرآن امده است جمع امّی است قال المخترعت یعنی العرب فانها كانت امّة امّیّة لاتکتب ولا تقرا کذا ذکر فی معالم التنزیل فی سورة الجمعة آمِینْ وَاَمِینْ بتخفیف میم اسم فعل است یعنی بکن وجواب کوی دعا را وقبول کن انرا وقیل جنیت آمّین بتشدید میم یعنی قصد کنندکان اُرْنَخُنْ شتابنده وست دماغ ومرد خوش آرا وخودنما واحمق اَسَاطِینْ ستونها واو جمع اسطوانه است اُسْطُوَانْ بلند اَبْیَانْ سرکشی کننده اَسْهَرَانْ دو رك است در سوراخ بینی اَرْزَنْ درخت است که ازان چوب عصا کیرند اَبَانْ هنکام اَبَانِیْ جمع اَبَانْ وَاَبَانِیْنْ نام دو کوه است اُفُنْ خانهاء سنك واو جمع افنة است اُرْجُوَانْ رنك سرخ وکل سرخ است مخصوص وکل خرنوب را نیز کویند بجهت مشابهه وکاه ذلی را نیز کویند واو معرب است از ارغوان اُرْوُنَانْ آواز وسخت ودشوار اَزْهَرَانْ آفتاب وماه اِسْرَائِیْنْ اسرائیل اِسْمَاعِینْ اسماعیل اَعْطَانْ خفتنکاههای شتر در کنار آب واو جمع عطن است اَوَّابِیْنْ توبه کنندکان وتسبیح کنندکان اَعْجَمِیْنْ عرابانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی اَسْتَنْ بیخهای کهنه درخت واو جمع استنة است اَرْدَنْ بفتحتین وتخفیف دال کج سرخ که از ابریشم حاصل آید اُرْدُنْ بتشدید نون مقدمه خواب ونام جوییست در شام اَحْصَانْ بنده وخر اَسْوَدَانْ خرما وآب اَسْمَرَانْ کندم وآب اَطْیَبَانْ لذة خورش وجماع واو کنایتست از دندان وذکر اَجْرَدَانْ دو روز یا مدت دو ماه اَبْیَضَانْ شیر وآب ودو رکی است که در پستان شتر می باشد اَجْوَفَانْ شکم وفرج اَخْبَثَانْ براز وغایط اَجْمَعُونْ وَاَجْمَعِیْنْ همه اِلْیَاسِیْنْ که در قرآن امده است یعنی پیغمبر عم واحادیث او ویای مرکب بترکیب اضافی از ال که بمعنی آل است

وازیاسین که نام پیغمبر است علیه السلام وبعضی از مفسران کفته اند که الیاسین یعنی الیاس است همچو میکائیل یعنی میکائیل است اَمَاکِنْ جایها اَفَانِیْنْ راهها وکونه کونها اَوْزُوْنْ جمع اوز است اَتُوْنُ وَاَتُوْنٌ وَاُتُوْنٌ کلخن حمام وکلاسان ومانندان وآتش برافروخته اَثَایِنْ جمع اِجَّانْ لکن اَجَاجِیْنْ لاوکها وشلان چیزها که دران جامه شویند واو جمع اجانة است اَدْیَانْ دینها وقول قتاده است که الادیان ستة واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است اما دیان شیطان یکی دین صابیین است که پرستندکان ملائکه اند وخوانندکان زبور ومتوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندکان افتاب ند وماه سیم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام اِثْنَانِ وَاِثْنَیْنِ وَاِثْنَتَانِ دو ودوشنبه اَتَانْ ماده خر وسنك کرد واستادنکاه آب کش برلب چاه اُتُنْ وَاُتُنٌ جمع اِمْرَآنِ دو مرد واو تثنیه امرا است اَشْجَانْ اندوهها وحاجتهایی که دل را مشغول کنند وامیدها واو جمع شجن است اِبْنْ پسر اُبَیْنْ تصغیر ابن اُبَیْنُوْنْ جمع اَبْتَرَانْ للعبد والعیر سمیا بذلك لقلة خیرهما اِمْوَانْ جمع امة است یعنی کنیزکان اَکُنْ که در قرآن امده است که واکن من الجاهلین یعنی میکردم از جاهلان واو در اصل اکون بوده است که وا ودد جواب وجزاء شرط بجزم افتاده است چنانکه در لغت اصب کذشت اَصْلَانْ جمع اصیل است اُصَیْلَانْ تصغیر اصلان است اُشْنَانْ چوغار اَحْیَانْ هنکامها وعایتها واو جمع حین است وکاه باشد که احیانا کویند منصوبا منونا واکاه بای یعنی نیز باشد که کاه کاه کما قال بعضهم کذا وکذا احیانا یعنی فلان چنین وچنین میکند کاه کاه اَحَایِیْنْ نیز جمع احیان است بر صیغه منتهی الجموع اَفْنَانِ فی قوله تعالی ذواتا افنان ای انواع من الشجر

والثمر جمع فنن واغصان جمع غصن وهی الغصنة التی تتشعب من فروع الشجرة
اَهْلُونَ وَاَهْلِينَ خاندانها وشکوهها واماکن معمور وطوایف وقبایل
وخویشان واین هر دو جمع سهو اهل اند چنانکه عزون وعزین وقبیون
وقبیین وذوون وذوین اَلْكَبْرُوْنَ یعنی اکابر جمع اکبر باشد اُفْعُبانٌ
فیل وجاموس قال بعضهم یصف نفسه بالشدة بیت لَیْثٌ یَدُقُّ الْاَسَدَ الْهَمُوسَا
والاقهبین الفیل والجاموسا اُمُّ غَیْلَانَ شجر السمر آهِلُونَ جمع اهلات
باب الالف مع الواو من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد
اَتْوٌ آمدن وبخشیدن وبیرون کردن حاصل ملک اَدْوٌ فریفتن اَسْوٌ دارو
در جراحت کردن یعنی جراحت را علاج کردن اَلْوٌ وَاُلُوٌّ تقصیر کردن وتوانستن
اَبْوٌ دو یانیدن من غیر المصادر اَوْ یا وبمعنی الا وبمعنی بل هم آمده
است آتُوا بدهید وبیارید واو فعل امر جمع مذکر است از باب افعال
کقوله تعالی واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة ومفرد وی آتِ است چنانکه گذشت
آتَوْا بدادند وبیاوردند واو فعل ماضی معلوم مذکر است از باب افعال
وعند الوصل فی الکلام واو متحرک شود بضمه که احتیاج است کقوله تعالی
وَاَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ اَتَوْا بیامدند ونیکوئی کردند وهلاک گردانیدند
واو فعل ماضی معلوم جمع مذکر است از ثلاثی مجرد کقوله تعالی بما اتوا ویحبون ان
ویحبون اَقِیمُوا بپای دارید اَقَامُوا بپای داشتند این هر دو صیغه جمع
مذکر اند از باب افعال اولین امر دومین فعل ماضی را اَلُوْا خداوندان واو
جمع ذو بود نه از لفظ اَللَّاؤُا اینها واو بمعنی الذین باشد واصل اللاؤن
بوده است که نونش از جهت خفت انداخته اند اِدَّارَءُوا که در قرآن
آمده است فعل ماضی است از باب تفاعل یعنی باز داشتند وبد ور کردند
اِدَّارَكُوا یعنی فراهم آمدند اِخْسَئُوا فعل امر است یعنی دور کنید وقال القاضی
فی تفسیر قوله تعالی اخسئوا فیها ای اسکتوا سکوت هوان فانها لیست مقام

سوال من خسأت الکلب اذا زجرته فخسأ اِمْتَازُوا که در قرآن آمده است
فعل امر است یعنی جدا شوید آوَوْا که در قرآن آمده است فعل ماضی جمع مذکر
است از باب افعال یعنی جای دادند واو در اصل أأْوَوُا بوده است همزه
ثانیه که فاء الفعل است قلب شده است بالف لسکونها وانفتاح ما
قبلها پس یا افتاده است چنانکه از دیو ورمو اَرِسْطُو نام حکیم است
باب الالف مع الهاء من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد
اَوْهٌ غمگین شدن آهٌ آه کشیدن واندوه خوردن من مصدر الباب
الثانی اَلَهٌ وَاَنُوهٌ سخت نفس کشیدن من مصدر الباب
الرابع اَبَهٌ شناختن وخوگر شدن ودریافتن چیزی که فراموش شده باشد
اَمَهٌ وَاَمَهٌ فراموش کردن وآبله برآوردن گوسفند اَلَهٌ وَاَلَهٌ سکون و
قرار واطمینان یافتن من مصدر الافعال اِشْبَاهٌ مانند شدن
اِفْوَاهٌ مثل الاعاهة اِكْرَاهٌ بجور بکاری داشتن اِنْبَاهٌ بیدار کردن اِنْوَاهٌ
از بیماری بهتر کردن کسی را اِزْجَاهٌ باز داشتن اِيجَاهٌ خداوند جاه و
بزرگی کردن کسی را اِيقَاهٌ فهمیدن وفرمان بردن اِيبَاهٌ باک داشتن وفکر
داشتن از چیزی وکسی را از چیزی آگاهانیدن ومتنبه ساختن لا یوبه
به وَلَا يُوْبَهُ له ای لا یبالی به اِزْفَاهٌ بروغن چرب کردن وموی تراشیدن
همه روزه واین منها است شرها اِشْكَاهٌ مشکل شدن اِغْوَاهٌ ما لاکسی را آفت
رسیدن اِفْهَاهٌ فراموش کردانیدن وکند زبان کردانیدن من مصدر
الافتعال اِشْتِبَاهٌ پوشیده شدن اِكْتِنَاهٌ بنهایت چیزی رسیدن
اِنْتِجَاهٌ باز داشتن وراندن اِنْتِبَاهٌ بیدار شدن اِتِّجَاهٌ متوجه شدن
اِتِّلَاهٌ بی عقل شدن وحیران من مصدر الاستفعال اِسْتِكْرَاهٌ
بزور بر کاری داشتن اِسْتِفْقَاهٌ فهمیدن خواستن اِسْتِيقَاهٌ فرمان بردار
کردن اِسْتِنْكَاهٌ بدهن هه کردن خواستن وبوییدن بوی دهن خواستن

اِسْتَبَدَّ فراهم آمدن وروانه شدن شتران ومشهور شدن خصم و
فرمان بردار شدن خصم من غير المصادر اَللهُ وَاَلِهَ خدای سزای پرستش
اَلِهَ امر است از الهاء کما بیّنت فی بابه اُجُوه وَاَوْجُه طورها واو جمع وجه
یعنی طور اَوَّاهٌ خواننده ورحیم ومؤمن وآه کشنده ونیك توبه کننده برازاری
ای تواب بالتضرع اَوَّتَاهُ وَاَوِّهْ وَاَوَّهْ وَآوِّهْ وَآهِ وَآوَّاهْ
یعنی آه اِیهٍ وَاِیهِ اسم فعلند یعنی یاد کن حدیث را وخبر را وبیار سخن وبکو یعنی
وباشد که ها همزه بدل نهند وبکویند هیه چنانکه در کتاب الهاء بیاید و
اَیْهًا بفتح همزه وفتح ها مع التنوین یعنی دور شده است اَشْبَاهٌ مانندان
وهی جمع الشبیه اَشْبَهٌ ماننده تر اَمْوَاهٌ آبها واو جمع ماء است اَفْوَاهٌ دهنها واو
فوه است وهم جمع فم بنا بر آنکه اصل فم فوه بوده است چنانکه در باب فم بیاید
وجمع فم افمام نیامده است اَفْوَهٌ فراخ دهن ودراز دندان اَبْلَهُ وَاَوْرَهُ
کول وبی عقل اَجْبَهُ فراخ پیشانی اَجْلَهُ آنکه داغ سر باشد یعنی موی پیش سر ریزیده بود
که اورا آدم سر بزر کویند اَسْنَهُ دیرینه اَیَاهُ اورا مردست اَکْمَهُ کور ماد رزاد
آنَهُ سخت نفس کشنده وآنکه چون از وچیزی خواهند تنحنح کند از غایت
بخیلی اَنَهُ جمع اَسْتَهُ بزرك دبر اَشْیَهُ کاو دو رنك یا بیشتر وازابن بان
جبل کلاجه کاو کویند اَتَاهُ من اتی یاتی اتیًا واتیانًا ای جاءه یعنی جاء الیه
آتَاهُ من آتی یوتی ایتاءً ای اعطاه اَیْمُنُ اللهِ وَاَیْمُ اللهِ چون یمین الله ای
احلف بیمین الله یعنی سوکند میخورم بخدای ونون بیفکنند کویند اَیْمُ اللهِ وَاَیْمُ
الله ایضا یعنی سوکند میخورم بخدای باب الالف مع الیاء
من فصل الباب الثانی اَیَّ وَاَوِی بچیزی یا بکسی پناه بردن و
ما وی کرفتن وبما وی بردن وبچیزی پیوستن در اصل اَوَیَ یاوِیُ اَوِیًا
بود چون شوی یشوی شویًا واو ویا جمع شدند سابق ساکن بود واورا
قلب کردند بیا وبارا در یا ادغام کردند اَیًّا شد اَتَی آمدن وبجای آوردن

وجماع کردن ونیکی کردن وهلاك کردن اَثَّ کوشیدن اَرِیَ بشیب چیزی
پیوستن ودر بن کرفتن دیك وانکبین کردن مکس وکینه ور شدن
اَرِیَ وَاَرِیْتُ مقبوض شدن یقال ازی یازی ازیًا وازیًّا اذا انقبض
اُدَیٌّ بضم همزه غلیظ شدن شیر تا ماست شود من غیر المصادر
آسِی طبیب وغمناك وپشیمان اَضْلَقِی مردی که روان وچست باشد در
کارها اَعْجَمِیٌّ آنکه عرب نباشد اَرْیٌ انکبین اَوِّبِی تسبیح کن واو امر
است قال الله تعالی یا جبال اَوِّبِی معه والطیر یا جبال اَوِّبِی سبحی ای سبحی
لقوله تعالی انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی اَوِیَ پیوندم وماوی کیرم
واو فعل مضارع است مفرد متکلم از اوی یاوی کقوله تعالی ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء وقوله تعالی او آوی الی رکن شدید این جمله فعل بالای
مجرد اند در اصل اَاْوِی بوده است پس همزه بالف قلب شده است لسکونها
وانفتاح ما قبلها وماضی وی اَوَی است چنانکه کذشت اِیْ بلی اَیُّ
ای فلان ویعنی اَیُّ چه وکدام وهر کدام اِیَّایَ مرا آسِی غمناك وپشیمان
اَلَّذِی آن مرد وبعضی جمع الذین است هم آمده است کقوله تعالی وخضتم
کالذی خاضوا ای کالذین قال الفراء فی تفسیر قوله تعالی وخضتم ای فی الباطل
والکذب علی الله تعالی فی تکذیب رسوله والاستهزاء بالمؤمنین کالذی
خاضوا ای کما خاضوا وقیل کالذی خاضوا وذلك ان الذی اسم ناقص
مثل ما ومن یُعَبَّرُ به عن الواحد والجمع نظیره قوله تعالی کمثل الذی
استوقد نارا ثم قال ذهب بنورهم اَلَّتِی سخت وحادثه وآن زن و
کار بزرك والتی اسم مبهم للمؤنث وهی معرفة ولا یجوز نزع الالف و
اللام منه للتنکیر ولا یتم الا بصلة وفیه ثلاث لغات التی واللت
بکسر التاء واللتْ باسکانها وفی تثنیتها ثلاث لغات ایضا اللتان
واللتا بحذف النون واللتانّ بتشدید النون وفی جمعها خمس لغات

اللاتي واللات بكسر التاء بلا ياء واللواتي واللوات بلا ياء واللوا باسقاط التاء
وتصغيرالتي اللتيا بالفتح والتشديد قال الراجز بعد اللتيا والتي اذا علتها
نفس تردت وبعض الشعرا دخال حرف النداء لا تدخل على فيه الالف
واللام الا في قولنا يا الله وحده فكانه شبهها به من حيث كانت الالف واللام
من الصحاح اَللّائِي آن مردان وآن زنان واو جمع الذي والتي هردو مي باشد
اَللّاتِي وَاللّائِي آن زنان وبدين معنى است اَللَّواتِي نيز يعني آن زنان
اَسَانِي راهها وتوهاى جيز اَدِيّ فراخ وساز وبجادش جيزي اُولِي
خداوندان كما قال الله تعالى اولى اجنحة مثنى وثلاث ورباع و واو در وي
براي فرقست از الى اَعَادِي دشمنان آبِي سركشي كننده اِنَى وَاَنَى هنكام وكويند
اين هردو مفرد آناء اند كما سبق اَظْبِي آهوان اَوانِي ظرفها اَشَافِي
درفشها كفشكران واو جمع اشفى است اُنَافِي بزرك بيني اَعَالِي بلندان وبلند
مرتبكان وبلندتران وبلند مرتبه تران اَدَانِي نزديكتران وزبونتران
وحقيرتران وناكسان اَقَاصِي دورتران ونهايات چيزها اِنْسِي
آدمي وروى كمان كه برابر زه است وجانب راست مركب كه از ان جانب
سوار نشوند وجانب راست هرچيزي وطرف اندرون از جانبين راست
وچپ مثلا از پاى راست وچپ جانب ابهام را كه بطرف اندرونست
انسى كويند وجانب خنصر را كه بطرف بيرونست وحشي خوانند چنانكه
در باب الواو بيايد انشاء الله تعالى اِنْسِيّ آدمي مردم وبمردم منسوب
واندرون همه چيز وبيرون همه چيز اَنَاسِيّ جمع انسي كالكراسي جمع
كرسي اَزَابِي شتاب وشادي وچستي وكار بزرك وبدي اَزَابِيّ جمع اَنَانِي
اَزْبِي ... ديك پايها اَمَانِي آرزوها ومرادها وتمناها وتلاوتهاى قرآن
ودروغها واو جمع اُمْنِيَة است والامنية واحدة الاماني تقول
منه تمنيت الشيء ومنيت غيري تمنية وتمنيت الكتاب قرأته

قال الله تعالى وَمِنْهُمْ اُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ اِلَّا اَمَانِيَّ اُمِّي آنكه نوشتن
نداند ونوشته نداند خواندن كما مر في اُمِّيِّينَ اَيْدِي دستها ونيكو
ييها ومنتها ونعمتها وفعلها وتاثيرها وقوتها وتوانائيها وملكها وآنچه
در قول حق تعالى امده است وَلَمَّا سُقِطَ فِي اَيْدِيهِمْ يعني پشيمان شدند
اَيَادِي جمع اَيْدِي است چون اَكَالِب جمع اَكْلُب واسا هم در جمع اسم
اَجْنَبِي بيكانه اَخْدَرِيّ خر وحشي اَنْدَرِيّ مرد جوان وريسمان اَحْوَرِيّ يك
نوع جامه ايست اَهْلِي حيوان دست آموز كه در جاى معمور پرورش
يافته باشد واو خلاف وحشي است وحرف يا در وي يا نسبت است
يعني منسوب باهل كه بمعني جاي معمور باشد اَبَاهِي زيباتران واو جمع ابهى
است اَهَالِي جمع اهل است اَرَاضِي زمينها واو جمع ارض است اَسَاقِي
خيكها واو جمع سقاء است اَضْحِي تازيانه ايست اَغَانِي سرودها واو جمع
اغنية است اَفَانِي كياهي است وعنب الثعلب را هم كويند اُفَيْحِي
تصغير اقحوان است يعني بابونج خورد اَقَاحِي جمع اَوَاقِي جمع اوقية است
وآن كيلي است وجمع واقيه نيز باشد كه بمعنى حافظه است اَوَاغِي
روان شدن كاههاى آب در مزارع اُرْوِيّ بز كوهي نر وحشي اَيَارِيّ
مرد بزرك اَيْرِ اَذَانِي شخص بزرك كوش اَثَاوِي خراجهاى سلاك واو جمع
اَتَاوَة است اَتِيّ جوى خورد وَاَتِيّ وَاَتَاوِيّ هردو بمعنى
غريب هم آمده اند اَسَفِي اى اندهها وقيل اى دريغا ودر كلمه اَسَفِي
كه يا اَسَفِي عَلَى يُوسُف دو قراءة است يكي اَسَفَى بالف چنانكه در باب الالف
كذشت وديكر اَسَفِي بياء متكلم واسف مصدر است چنانكه در بابش
كذشت والفي كه در آخر اَسَفَى است بدل است از ياء متكلم نزد قرائي
كه اَسَفَى ميخوانند وياء متكلم بر اصل خود است نزد قرائي كه اَسَفِي
ميخوانند اَزَلِي منسوب بازل اَبَدِي منسوب بابد اَرْحِي آنكه

بود بتفاوت المعیّ للذکی ایای مرا واوضمیر منصوب متفرد متکلم
است انیٌ صبر کردن انی مثلا نی بغایت کرمی رسیدن و وقت چیزی
آمدن آفاقی مردم اطرافی که جایهای دور آمده باشند ابالی باک میدارم
لا ابالی باک ندارم ابی بتخفیف یاء متکلم پدر من ابی بتشدید لام الفعل
سرکش اسایی نا معا اثی سخن چین وغیب کوی واو مشتق از اثا و قات
اُتی آورده شد ونیکویی کرده شد و هلاک کرده شد واو فعل ماضی
مجهول است از ثلاثی مجرد اوتی داده شد ونیکوئی نموده شد و آورده شد
وموافق و مطاوع کردانیده شد واو بصیغه اول منفعل ماضی مجهول است
از باب افعال وبدو صیغه اخیر ماضی از باب مفاعله آی جمع آیه است اوانی
جمع آخیه است اذی موج دریا اواذی جمع اذی حیوانی که بیک جا
قرار نکیرد احاجی سوالهایی که از کسی کنند واو جمع احجیه است اخوزی
سپید نازک المعی مرد بزرکی که بچیزی چنان کمان برد که کویی دیده است
یا شنفته از غایت زیرکی اذری آنچه منسوب باشد به آذربیجان
انی تصغیر انی است بمعنی یا درک من ارونی فی قوله تعالی اروني ماذا
خلقوا من الارض یعنی بنمایید بمن که چه آفریده اند فعل امر جمع مذکر است
اصلش ارؤو بوده است و نی نون وقایه است مرکب با یاء متکلم ❊

کتاب الباء باب الباء مع الالف من فصل الثلاثی المجرد

بلی بکسر با و فتح لام با الف مقصوره وبلاء بفتح با و مد لام باک و اندیشه
داشتن از چیزی و کهنه شدن و پوشیدن و کاستن و این هر دو مصدر از
ناقص باب علم اند واصل ایشان بلی است و فعل ماضی از ایشان بلی و مضارع
یبلی و امر ابلَ آید کارض بلاء هم بفتح با و مد لام آزمودن و آشکارا کردن
و کهنه شدن و پوشیدن و نعمت دادن و ستم و مکروه رسانیدن و بدین
دو معنای اخیر از لغات الاضداد باشد و فعل ماضی از وی بلی یبلو ابلُ آید

مثل تلی یتلو اتل واصلش بلواست وبلاو بلوت وبلیة وبلوی جمله از وی
مشتق اند واو از ناقص باب نصر است بلاء بکسر با و مد لام باک و اندیشه
داشتن از کسی و از مصدر سماعیست از باب مفاعله کقولک بالی یبالی مبالاة
وبلاء فقولک لا ابالیه یعنی باک ندارم از و بیاء شدت و مشقت کشیدن
بذاء فحش کفتن و بی شرمی کردن بواء وبوء باز کشتن و اقرار کردن و همتا
شدن بقصاص و جای و ماوی دادن و سزاوار شدن بزی پشت در کوشدن
وسینه بیرون آمدن بطاء در هم شدن کوشت و پر شدن کوشت تن
براکاء ثابت شدن در جنک و کوشیدن بغا خواستن بغا زنا کردن
بکا و بکاء کریستن بناء بنا کردن چیزی و بلند بر آوردن و زن بخانه آوردن
و مخالف و ناساز کار آمدن موضع بر کسی و در اعراب کفتن سخن و الثالث یعدی
بعلی و بالباء والرابع بالباء فیقال بنی علی اهله اذا خلی معها و دخل زفافا ای
جامعها و یقال بنی بفلان منزله اذا المر یوافقه لحصول الهوان من الارذال
او لغیره بداء آغاز کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن بداء ظاهر شدن
و پدید آمدن امری بکاء اندک شیر شدن براء و براء از بیماری به شدن و بری شدن
و قال فی الصحاح برأت من المرض برأ بالفتح و بریت براء بالضم و براء بفتح با
بمعنی آفریدن هم آمده است براء آفریدن بهاء و بهوء و بساء خو کر شدن
با چیزی بقیا و بقوی و بقا بماندن بهاء زیبا و نیکو شدن بها دریده
شدن جامه بشری مژده دادن بطوء و بطاء درنک کردن و کاهل کردن
البطوء ضد السرعة و هو اللبث من غیر المصادر بلاء زحمت و مکروه
و ناخوشی و نعمت بلی آری بذیء اولین بری بیزار و بی کناه بید
بیابان بیضا آفتاب و زن سپید و نام شهریست در فارس بطوء درنک
کننده و کاهل بطحاء زمین فراخ و آب روی کاه فراخ برحاء سخت و رنج
بتراء دم بریده و مار کم دم برنساء و برناساء و براساء آدمیان بدلاء

ابدالان وایشان عباد صالح مخلص حق تعالی باشند برلاء نیکو فکر وکارهای بزرگ
محکم بشکی اشتر ماده چست رفتار برنجاء زنی که پستش در رفته باشد
وسینه اش بیرون آمده بجندی زنی که استخوان او قوی ونیکو باشد بداء
زن بزرگ جثه بلندی پهن باحورا سختی گرما در تموز بصری نام موضعی
است در شام بنبری خاک پشته که خوردکان برای بازی کردن باریاء وبوریاء
حصیری که از نی بافند وقال الاصمعی البوریاء بالفارسیة وهو بالعربیة باری
وبوری بوسی بدحال وسختی بسیار برشاء گروه آدمیان بلقی جمع بلوص
است بتغاء سالی که در وقحط وتنگی باشد ونام شهریست برقاء زمین مرکب
از ریگ وسنگ وگل بلهاء زنان بی عقل بظراء زنی که اورا ختنه نکرده
باشند باء نکاح باه بازگشت واقرار کردن وهمتا شدن در قصاص وسزاوار شد
باقلی بتشدید وباقلا بتخفیف معروفست وازا فول نیز گویند چنانکه
بباید بقلة الحمقاء تره که پرپهن که بزبان شیرازی تورک گویند وبعضی
خرفه وزجله نیز گویند وعوام عرب پرپهن را تعریب کنند وفرفخ گویند
وبعضی فرفحین نیز گویند بثاء زمین بجار قبیله ایست بجاء چشم فراخ بجلاء
خوبی وزیبایی بری بیزار واو صیغه فعیل است بلایا جمع بلیة است
براء بیرون شونده وبیزار شونده وآخر شب از هر ماه براء جمع براء
خانهای که صیادان کرده باشند جهت صید کردن واو جمع براة است وبراء بمعنی
تراشه چوب هم آمده است بناء بنا کننده بناء عمارت وقبه عمارت قال
القاضی فی قوله تعالی الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء ای قبة مضروبة
علیکم بری خاک بری جمع برة است بواء برابر ویکسان باساء
وباساء وبوساء سختی حال بوبو مهتر بزرگ ومرد دانا واصل چیزی بکوی
زحمت ومشقت بلایا جمع بقایا وبقیا بازمانده از هر چیزی وهر دو جمع
بقیة اند بغایا کنیزکان وزنان فاحشه وپیش روان لشکر یعنی قراولان

بهمی گیاهیست بغثاء گروه متفرقه وگوسفندی که بر ونقش سیاه وسفید
باشد بهراء قبیله ایست برایا خلایق واو جمع بریة است باری آفریننده
بادی ابتداکننده واول کار قوله تعالی بادی الرای علی قراءة من همزه وباشد
همزه از هر دو بیفتد جهة کثرة استعمال چنانکه چنانکه در باء مع الیاء بیاید بشری
شده بنات آوی شغالان واو جمع ابن آوی است بعضاء بعض سخت بینا
وبینما همیشه واین هر دو در اصل بین بوده اند در اولین فتحه نون را
اشباع نموده اند الفی تولد کرد ودر دوم ما را آورده اند وهر دو ظرف زمانند
اضافت کنند با جمله از فعل وفاعل چنانکه بینا زید قایم ودر هر دو موضع جواب
خواهد چنانکه لما واذا گویی بینا زید قایم دخل عبد الله وهمچنین گویی بینما قام زید
خرج عمرو ای دخل عبد الله فی وقت کان زید متصفا بالقیام یعنی حین
دخوله کان زید دائما وباقیا علی هیئة القیام وکذلک حین قام زید کان
متصفا بالقیام اذا خرج عمرو وفی الجملة عند الاضافة در هر دو امتداد حالت
شرطست تا وجود جواب ووقوع آن

باب الباء مع الباء
من غیر المصادر

باب در بواب دربان

باب الباء مع التاء
من المصادر

بت بریدن وجزم کردن نیت وچاروا فروختن وبعضی دولت
در حدیث رسول م لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل ای لا یقطع النیة فیه
بتة یکبار بریدن والبتة از بینات چنانکه در مصادر باب الالف مع التاء
گذشت واو وغیر مصدر نیز آمده است بسطة فراخ شدن ودراز شدن وقام
شدن بطنة پر شدن شکم از طعام وبنده شکم شدن بیات در شب کاری
کردن وشب بر کسی گذشتن به بیکاری وکسی شب را به بیکاری گذرانیدن واو مصدر
ادلاج ودلج است وغیر مصدر نیز آمده است وواقع گردانیدن در شب
وپوشیده شدن وبعضی صیرورة هم آمده است بیتوتة شب ایستادن
یعنی شب را گذرانیدن در جایی وبترکی کجه گجورمک ونیز گویند اخشملق

يعني شب را در جايي بسر كردن بُجُوْدٌ وبُجُتٌ محض بجا الهي كردن وبجت غير مصدر هم آمده است در صفت وصفت از بجوت بُرُوْطَةٌ پشت بر كردن كسي چنانكه باز پس ننگرد وكام بهارزه بيك نهادن در رفتار بَيْنُوْنَةٌ جدا شدن بَشَارَتٌ وَبِشَارَتٌ مژده دادن وقال في الصحاح البشارة بكسر الباء البشري والبُشارة بضم الباء ما يعطي على البشارة والبشارة بالفتح الجمال يعني بفتح الباء نضارة الوجه كذا في شرح الشافي بَشَاشَةٌ كشاده روي شدن وخوش طبع شدن بَضَاضَةٌ نازك اندام وسفيد پوست شدن بَلَمٌ غناك شدن بَلَتٌ بريدن بَلَتٌ بفتح لام بريده شدن بَكَتٌ غلبه كردن بَكَارَةٌ دختري بودن بَصَارَةٌ وَبَصِيْرَةٌ بينا دل شدن بَهْرٌ پي در پي نفس كشيدن بَطَالَةٌ بيكار بودن ودلير بودن بَضَاعَةٌ بفتح با تجارت كردن بَدَايَةٌ آغاز كردن بَغْتَةٌ وَبَغْتٌ ناگاه گرفتن وناگاه رسيدن بِدْعَةٌ نو چيزي در دين پيدا كردن كما قال في الصحاح البدعة الحدث في الدين بعد الاكمال بَرْكَعَةٌ بر زمين انداختن وبر چهار پاي ايستادن حيوان بَرْشَمَةٌ تيز نگاه كردن بَرْطَمَةٌ خشم گرفتن بَهْنَسَةٌ خراميدن بَرْعَمَةٌ شكوفه با غلاف بيرون آوردن درخت بَرْهَمَةٌ تيز نگريستن بَأْبَأَةٌ كودك را بلفظ بابا خواندن بَثْبَثَةٌ آشكارا كردن خبر بَخْظَلَةٌ برجستن بَنَيَةٌ بنا كردن بَسْمَلَةٌ بسم الله الرحمن الرحيم گفتن بَلَةٌ وَبُلَةٌ تر شدن بَرْمَةٌ يكبار خوردن بَلْدَمَةٌ جدا شدن وخاموش شدن بَلْعَمَةٌ نا خاييده فرو بردن بُغْيَةٌ خواستن بَصْبَصَةٌ دنبال جنبانيدن وچاپلوسي كردن بَاقِيَةٌ باز ماندن كما قال الله تعالى فهل ترى لهم من باقية واين بمعني غير مصدر هم نيز مي آيد بَهْتٌ وَبَهْتٌ وَبَهِيْتَةٌ بهتان نهادن يعني دروغ گفتن در حق كسي بد آنچه نكرده باشد بُهْتٌ حيران كردن بَرْبَرَةٌ بانگ كردن شير نر وغيران ودر غضب سخن گفتن بَقْبَقَةٌ بانگ كردن كوزه بوقت آب كردن در وي ويا وقت آب فرو كردن از بَلْكَلَةٌ بي كيف ديدن بَيْطَرَةٌ بزشكي چارپا كردن وشكافتن

زخم وفي المثل تعلم البيطرة في حمير الاعداء بَيْقَرَةٌ مانده شدن واز جايي بجايي رفتن وكالت وستيم شدن وسر جنبانيدن در رفتار بَزْبَزَةٌ بشتاب سير كردن بَرْقَشَةٌ برنگهاي مختلف نقش كردن بَرْدَنَةٌ كران شدن بو زن بَرْقَطَةٌ واپس نكرستن در گريختن وكام نزديك نهادن در رفتن بَعْثَرَةٌ برانگيختن وبدر آوردن وويران كردن وپراكنده كردن بَرْقَعَةٌ روپوش بر روي انداختن بَخْبَخَةٌ چيزي كردن كه كودك بدان فريفته شود بَلْدَحَةٌ خود را بر زمين زدن وبَلْطَحَةٌ هم بمعني بلدحة است بَلَجَةٌ داشتن بَلَدَةٌ وَبَلاَدَةٌ كشاده بودن ابروها از همديگر بَحْثَرَةٌ پراكنده كردن وپاره پاره شدن وبيرون آوردن وظاهر كردن بَغْثَرَةٌ برهم آمدن مردم مثل جوشيدن از دحام لشكر وبازار وميدان وماننده آن وبرهم آمدن دل بَلاَمَةٌ رسيدن وگريختن بَحْبَحَةٌ بانگ كردن با گرفتگي گلو بَخْبَخَةٌ بخ بخ گفتن در حين ستودن چيزي ورضا از چيزي وبخشكي كار كردن وخنك شدن وبانگ كردن شتر در وقتي كه دهن او تر باشد از شقشقة وشقشقة در كتابي سيخي مبين است بَلاَدَةٌ كند ذهن شدن وكاهل شدن بَعْثَةٌ فرستادن حق تعالي رسول را برسالة وفرستادن چيزي يا كسي بجايي يا بكسي بَدِيْهَةٌ وَبَدَاهَةٌ بي انديشه سخن گفتن بَطْشَةٌ سخت گرفتن وحمله بردن والبطشة الكبرى كه در قرآن آمده است مراد بدان روز جنگ بدر است وبعضي گفته اند روز قيامت بَضَاعَةٌ وَبُضُوْعَةٌ نازك پوست شدن بَغَضَةٌ وَبَغَاضَةٌ دشمن شدن بَدَاوَةٌ وَبِدَاوَةٌ در بيابان ايستادن بَادِرَةٌ تيزي نمودن وبي انديشه سخن گفتن بَرَاعَةٌ تمام شدن در فضل برقران فايق شدن وبراعة الاستهلال در اول چيزي ضمنا اجمالا اعلام ماهيته وكيفيته ما يترتب عليه است تا انتها وقيل براعة الاستهلال در اول حسن الابتداء وهو ما ناسب المقصود الذي يذكر بعده الى الاستهلال

فان الابتداء اول ما يقرع السمع فان كان كما ذكرنا بحث السامع على استماع ما يترتب
عليه كقول ابن عباد في تهنية مولود له بيت بشرى فقد انجز الاقبال ما
وعدا • وكوكب المجد في افق العلى صعدا • وكقوله في المرثية •
بيت هي الدنيا تقول بملء فيها • حذار حذار من بطشي وفتكي بشاعة
گلوگیر شدن طعام وبی طعم شدن وناخوش بودن بلاغة تیز زبان شدن وبغایت
سخن گوی رسیدن براعة ظریف شدن بسالة وبطولة سخت دلیر شدن
بغبغة شتابیدن وسرایدن بحوحة وبحة بح بح کردن در آواز
بحوتة خالص شدن بذاذة وبذوذة بدحال شدن وبدشکل شدن
برکة بالیدن وافزون شدن براءة بیرون رفتن از چیزی ودور شدن
• وجدا شدن وجدا کردن وامان یافتن وامان دادن وبیزار گشتن واو
غیر مصدر نیز آمده است بهجة شاد شدن ونیکو شدن برمکة برمکی مفضال
شدن یعنی بغایت کریم وبخشنده شدن بطانة استر ودوست خالص
بشبشة شادی نمودن مثل تبشبش بسطة الزيادة في العلم والجسم یعنی افزونی
در علم وتن وسعی زاد بسطة ای فضلا وبسطنی الله علیه فضلنی
من غیر المصادر بجدة اندرون چیزی بجدة دانش واندرون
چیزی وابن البجدة في الامور الصعاب یعنی کار آزموده ودانش ور در کارهای
مشکل من كان يذها وجربها مرارا كثيرة بخذاة زنی که اسقان او قوی بذة
توانایی ونصیب بدّة بتنها وعوضها واو جمع بذا است برودة سردی برقة
زمین که مرکب از ریگ وسنگ وگل باشد بدعة چیزی که نو در آورده شده باشد
در دین یا در دستوری که در آن دین ودر آن دستور نبوده باشد برادة
ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بردة نمد وفي الحديث اصل كل داء
البردة وهي التخمة والابردة بالكسر معروفه من غلبة البرد والرطوبة •
تفتر عن الجماع بذة بد بترية طایفه ایست از زیدیه بحرة

زمین وآشکار بديهة وبادرة سخن بی اندیشه برنية اناء من خزف برية
صحرا برارت جمع بيازرة بازداران بصرة سنگ سپید نرم ونام شهریست
برذونة چاروای مادیان بنية اصل ترکیب وآفرینش وبدن بنية
کعبه بثرة آبله گونه دانه خورد بدنة شتر فربه بزرگ که جهت قربان
ونذر معین کنند بارقة شمشیرها باجة حادثه زمانه بلجة وبلجة روشنی
صبح ومابین هر دو ابرو بصاصة چشم بطانة مشتق است از بطن وبطون
بمعنی صاحبان ومتهدان واسترجامه بضاعة بکسر با سرمایه مال که بدان
تجارت کنند بضعة گوشت پاره باضعة شکستگی وبریدگی که بگوشت
رسیده باشد اما خون بدر نیاید وجماعت شتر وجماعت گوسفند بضاعة
بضم با نام جاهی است براءة آنچه از تراشیده افتاده باشد براة خانه
صیاد که جهت صید کردن کرده باشد بلعة زن بعولة شوهران واو جمع
بعل است بالوعة وبلوعة سوراخی که در میان سرا باشد تا چرکابها در وی
رود وسوراخ مبرز بينة گواه روشن وحجة آشکار بينات جمع بطة مرغ
آبی ماده که از زبان چیلمایه سیکا گویند وبطه در مقدمة الادب یعنی
دبه آمده است یعنی کوزه روغن بيعة معبد نصاری یعنی ترسایان
بلية عنی یعنی چیزی که او را پس افکن کنند وجایی نهند بتولة زنی که بریده
شده باشد از دنیا بداية آغاز بنوة پسری بقعة گوشه زمین وپاره
زمین هموار یعنی قطعة من ارض مستوية باقعة حادثه زمانه بلقعة
زمین خالی بلة غناکی بذلة کهنه بوهة نام مرغی است ومردی که در او
خیری نباشد بنة بوی چیزی بغرة یک نوبت باران سخت بغرة بشکل اشتر
بتة احمق کاهل گران جان ونام شخصی است بت طیلسان بتوت
جمع بتات آنکه بت بافد یا فروشد بتة قطع کرده وازینجاست گفتن
عرب البتة والبتة كلمة قطع وجزم است در کارها کما یقو بات لا فرق

بَتَات بریده وسرکار وتوشه وجهاز ورخت ومایحتاج خانه وبدین
معنی اخیر است حدیث علیه السلام که لا یحظر علیکم البتات ولا یوخذ منکم
عشر البنات بَاءَة نکاح بَرَاقَة کرمیست که از کثرة رطوبة هوا ستولد شود
ودر حالت روان شدن از دنبال وی بر اثرش لعابی کشیده شود مانند نفرع
محلول چنانکه در لغة حلزون بتفصیل بیاید بَاقِیَة بازمانده واین در مصادر
هم کذشت بَاحُورَة سختی کرما بَلْبَلَة غم ووسوسهٔ دل بَیْعَة عهد وپیمان
یعنی قول وقرار ومقداری اسباب وحوایج از یک جنس ویا از اجناس مختلفه
که بیک صفقه بیع کنند بَقِیَّة بازمانده از چیزی وقول خدای تعالی بقیة
الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باز مانده داشته است برای شما از حلال و
از احرام نکرده است بهتر ایست برای شما بَاقِیَات باز ماندها ومراد بباقیات
صالحات که در قرآن است پیش بعض مفسران صلوات خمس است وپیش بعضی
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وشاید که مراد بآن هر عمل صالحی
باشد که مرضی حق تعالی باشد بَرِیقَة شیری که در وروغن وچربش کرده باشد
بَلْطَة ناکاه وبشته زمین بَهَطَة طعامی که از آب وبرنج باشد بُلْغَة
عیش وروزی که بآن اکتفا کرده شود بُرَقَاوَات جمع برقاء است بُطَانَة
کوشت پاره که درمیان فرج می باشد بَعِیرَة شتر ماده بَقَرَة مطلق کاو با
خواه ماده وتا او تاء وحدة است نه تاء تانیث بخلاف تا بعیرة بَقَرَات
جمع بَاقُورَة بمعنی بقرة است بَقِیرَة پیراهن بی آستین بَنَّة صورت صلاحیت
وصلاح بَسْبَاسَة کیاهی است بَیْهَسَة طایفهٔ ایست از خوارج بَیْضَة نام
شهریست از شهرهای فارس که آنرا بیضا نیز کویند چنانکه کذشت بَاسِحَة لب سرخ
رنک پر خون بَهِیمَة حیوان غیر ذی عقل بُهْمَة دلیر وسوار ولشکر بَهْمَة
بره کوسفند بُهْرَة میانه ونفس پیاپی بُدْحَة وبَاحَة وبَحْبُوحَة میان
سرای بَرِیَّة بتشدید یا خلق بَرِّیَّة بتشدید را ویا صحرا بَاسِقَات درازشدها

بُرْنُت تبر وراه نما بُنَیَّة دختر وصورت ولعبتی که بآن دختران بازی کنند
بَنَات جمع بَنَاتُ نعش هفتو رنک وآن هفت ستاره که بزرک است در
شکل دم عقرب ودر شکل آلت شیار که دایم در کرد قطب شمالی میکردند
بُنَیَّات راههای خورد بُکْرَة اول اسباب صباح بَاکِرَة دختر مهر نشکافته بِکْر
بکسر باسینه وجای آب دروایستد بَکَرَة چرخی که بآن آب کشند از چاه
مانند چرخ ابریشم کشی وشتر جوان ماده بِکَارَة شتران جوان بَاکُورَة نوباوه
واول چیزی بُسْرَة اول کیاه که بدر آمده باشد وآفتاب که سر از افق بر آورده
باشد وغوره خرما را هم کویند بِنْت دختر بَنَات جمع بَیْت عیال مرد وخانه
وآنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بدان خانه ایست در
آسمان برابر کعبهٔ معظم که هر روز هفتاد هزار فرشته دران خانه میروند
بُیُوت وبِیُوت جمع بَاسِرَة کریه اللقا وترش رو بَیَات شب کذرانیده
بَایُوت شب کذرانیده وبوسیده وکندیده بَایِت شب کذارنده
یعنی آنچه شب بروی کذشته باشد مثل خبز بایت وطعام بایت وعنب
بایت انکوری که دی روز از رز چیده باشد وشب مانده باشد
بَیَّات بتشدید یا آنچه دو شب یا بیشتر بروی کذشته باشد واو
صیغهٔ مبالغه است از بایت وآنچه ضد تازه را بیات کویند بتخفیف
یا بجهة کسره استعمال است بَیُّوت بتشدید یا بمعنی بایت اسم فاعل است
برخلاف قیاس بَهْدَلَة نام مردیست از تمیم ونام زنیست بَرَاة
بازات بَلْوَة وبَلِیَّة وبَلِیَّة رنج ومحنت بَلِیَّات جمع بَالِیَة
پوسیده وکهنه شده بَالِیَات جمع بَشَرَة ظاهر پوست آدمی وکیاهی زمین
که بدر آمده باشد بِشَارَة مژده ونیکوروی بَلْدَة شهر وسینه و
منزلی از منازل قمر بَرْذَعَة رکوی وپلاسی که در زیر بار شتر بر بالای جلش
اندازند وپالانی که در ویشم ویاکتان ومانند آن اکند باشند بَدْرَة

ده هزار درهم وکیسه ومانند آن چیزی که مقداری در راه رود ناپدید شد
باشد بَکِیلَة وبَکَالَة روغن بدوغ آمیخته وآرد بروغن آمیخته بَالَة
ظرفی که درو داروی خوش بوی کنند بَهْصَلَة زن کوتاه بَیْذَارَة بسیار کوی
بَحِیرَة شتر ماده پنج نوبت بچه کرده باشد وکوش بریده شده باشد وبچه
پنجمین شتر که کوش بریده شده باشد بَغْتَة ناکاه بُغْیَة وبِغْیَة حاجت ومراد
بَازِغَة طلوع کننده بُومَة مرغ است که بترکی بای قوش کویند بَرَرَة نیکوکاران
ونیکوکاران واو جمع بارّ است بُرَة حلقه که مانند دست برنجن و
خلخال وحلقه کوشواره باشد بَنَانَة بند سر انکشت بَارِزَة آشکار بَكَّة مکه
معظمه بَخْت دولت وطالع واین پارسی معرب است بُخْت شتر بزرك
بُهَات بهتان نهنده بَیُوت کاری که در شب کنند برای اهتمام به آن وپوسیده
وکندیده بیت وبَیتَة قوت وتوشه بیت لیلة وبَیتَة لیلة قوت
یکشبه بَجَّة نام بتی است بَجْبَاجَة مرد فربه ترا نبار وتا ابجبار برای
مبالغه است یقال رجل بَجْبَاج وبجباجة اذا اضطرب لحمه بعد السمن
بَحْت خالص وصرف واو نعت وصفه است ازبحوته بَیضَة تخم مرغ وکلاه خود
وخایه آدمی ومیان سرا وکرد اکرد چیزی بَصِیرَة بینش وبینایی دل وچشم
بینا وخون وحجت روشن بَاصِرَة بیننده قال بعضهم الباصرة عین الظاهر و
البصیرة عین القلب بَعُوضَة پشه خورد بَارِحَة شب کذشته دوشینه
بُوبَاة بیابان ونام موضعی است بَیْذَانَة ماده خری که در بیابان ساکن باشد
بُوقَة یك دفعه باران بَائِقَة حادثه زمانه بَاقَة دسته تره وسایر
بقول ودسته کل وآنچه بدان ماند بَتْکَة پاره از چیزی وبعضی از چیزی
بِطِّیخَة خربزه بِطَاقَة رکوی است که مکاتیب ومانند آن در رو بندند
ومکتوب کوچك که بر بال کبوتر بندند تا رود خبر بجایی برد بِطَاقَات جمع
بَانَات جمع بان است بَحْبُوحَة میان سرای بَارِقَة ابری درخشنده

وترساننده وجاء زمانه بُغَاة ظالمان وخواهندکان واو جمع باغی است
بُلُوقَة بیابان بَلِیعَة ماده دمکه وخشتك بن بغل عجمانیه کما اذکر فی
بابه بُرَکَة بضم با مرغی سپید است که انرا ترك قو کویند وجیل کالکن بَزَمَة
آنکه شبانروزی یکبار خورد بُرَاکِیَة نوعیست از کشتی دریا بَعْلُوکَة جمع شد
نکاه آدمیان بَادِلَة کوشتی که ما بین پستان وبن بغل می باشد بَتِیلَة درختها
خورد خرما که از درخت بزرك جدا باشد وهر عضوی که با کوشت باشد
بَجِیلَة قبیلهٔ ایست از یمن بَجْلَة قبیلهٔ ایست از بنی سلیم بَازِلَة چیزی که
وعضو شکسته که خون از وی بر آمده باشد بُسْلَة مزد کار ساحران وافسون
کران بُرْجُمَة مفصل انکشت بَثْنَة زمین نرم بَثْنِیَة کندمی که در زمین
برویه بُجْنَة نام زنی است بُحُونَة خیك فراخ بُلَهْنِیَة فراخ عیش وخوش
عیش بَهْنَانَة زن نیکو بوی وبویا بُرَهْرَهَة زن ترانبار بَرَهُوت جایی است
در حضرموت بَغْشَة باران ضعیف بُثَیْنَة نام موضعی است بُثَیْنَة نام زنی
است که بغایت صاحب جمال بوده است از عرب ونام عاشق وی جمیل است چنانکه
نام عاشق لیلی مجنون بود بُنُوَّة پسری بُنَیَّة دخترك بُنَیَّات جمع بَطَارِقَة
سرداران ومهتران قوم نصاری واو جمع بطریق است بَالَة شب نم البلة
الندی بَادِیَة بیابان بَاطِیَة بتخفیف یا پیاله بزرك وتوسعا طاسهای بزرکی
را نیز کویند که بقالان در وی روغن وعسل وغیر آن نهند بُرْهَة من
الدهر وبَرْهَة ای مدة طویلة من الزمان بِنْت المنیة مرك بِنْت
الشفة سخن بِنْت الکرم می بِنْت الجبل الصدی بِنْت الماء مرغ ابی بَنَات
الماء مرغان آبی مثل بجاعه ومار چیل وغیر آن بَرَاءَة بیزاری وامان نامه وبعضی
اولست قوله تعالی براءة من الله ورسوله یعنی از جانب خدا ورسول بیزاری است
مر آن کسان را که عهد بستید با ایشان وایشان مشرکان بودند بَضَّة جاریة
بضة کانت ادماء او بیضاء باب الباء مع الثاء ه ه ه ه

من المصادر بثّ پراکنده کردن و آشکارا کردن بعث برانگیختن یعنی برکاری داشتن و بیدار کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث واکاویدن سخن و زمین راکاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن

من غیر المصادر بغاث مرغیکه شکار نکند و بدترین مرغان براغیث برانگیزندکان واو جمع باعثة است برغوث کیک براغیث جمع بثّ حال واندوه سخت کما قال الله تعالی انّما اشکو بثّی وحزنی الی الله وبث بمعنی پراکنده و متفرقه هم آمده است برث زمین هموار نرم براث وبروث جمع بعث لشکر بعوث جمع

باب الباء مع الجیم ٥ من المصادر بجّ شکافتن جراحت و نیزه زدن برج بزرگ سپیده چشم شدن کسی و بغایت نیکو سیاه شدن سیاهه او بعج شکم شکافتن بلج و بلوج درخشیدن صبح بهج نیکو شدن و شاد شدن من غیر المصادر برج بارو و خانه ستاده بروج جمع باج نوع و رنگ در انواع و الوان اطعمه استعمال کنند چون سکباج و زیرباج و او فارسی معرب است قولهم اجعل الباجات باجاً واحداً ای ضرباً واحداً ولوناً واحداً یهمز ولا یهمز ای الباج والباج وهو معرب واصله بالفارسیة باها ای انواع الاطعمة کذا فی الصحاح بجباج مرد فربه ترانبار برجج کوساله بردج برده آنجه بغارت آورده شده باشد واین پارسی معرب است بعیج شکم شکافته وبعج هم بهمین معنی است بجاج فربه وآنجه بسیار پیه باشد بذج بچه میش بهرج باطل و ناچیز و زبون بهج وبهیج نیکو و شادمان قال الشاعر بیت کان الشباب رداءً قد بهجت به فقد تطایر منه للبلی خرق باب الباء مع الحاء من المصادر ٥

بوح آشکار کردن راز الاباح الشیء بواحاً و بوحاً ای ظهر یعنی آشکار شد چیز و پیدا شد بوح در بغل گرفتن بروح وبرح بدید آمدن شکار و آمدن شکار از جانب چپ و پدید آمدن صید و جز آن چنانکه جانب چپ بسوی تو دارد

وعرب آنرا شوم دارد بطح برروی افکندن بجح شاد شدن بذح شکافتن برح وبراح از جای خود به آنسو رفتن و نیست شدن و سخت شدن کار و عاجز شدن بحّ بحّ کردن در آواز بدوح نیک برآه رفتن بلوح مانده شدن بارح آشکارا کننده را من غیر المصادر بیاح وبیاح نوعی است از ماهی براح بکسرها آفتاب است بحّ بجتهما و بفتحهما و کسانی که در آواز خود بحه کنند بدح آشکار بداح زمین فراخ بدح جمع بدح فضاء فراخ بداح جمع بدوح شکافها برح بخه برح شران ماده نیک واو جمع برحة است بارح سخت و بادی که محکم بزمین آید و باد گرم و بخیری که بید اشود براح روشن و زمین فراخ بطاح رفتن کاهها و آب دیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد واو جمع ابطح است بغیر قیاس بلح نوعی از خرما بلاخ موضوا است بلندح فربه کوتاه بوح ایرون و میانهای سرا و بدین معنی اخیر جمع باحة است بجابح میان سراها واو جمع بجبوحة است

باب الباء مع الخاء من المصادر بذخ کردن کشی کردن بذوخ بلند شدن بخّ پسندیده شدن برخ افزون شدن و افزایش کردن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن و هرفی بوخ من الزهر بالفم ای فی اختلاط برخ در رفتن و بیرون آمدن سینه بطیخ خربزه برزخ چیزی میان دو چیز حایل باشد و چیزی که میان دو چیز واقع شده باشد و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد ببرزخ اینجا قبر است زیراکه واقع شده است میان دنیا و آخرت برازخ جمع برزخ افزونی بخ بخ بتخفیف خا و تنوین و جر بخ بخ بتشدید خا کلمة ایست که در حین پسندیدن چیزی یا راضی بودن از چیزی گویند بخ کلمة تقال عند المدح والرضا بالشیء وتکرر للمبالغة فیقال بخ بخ فان وصلت خفضت ونونت فتقال بخ بخ و ربما شددت کالاسم وقد جمعها

بوج: آشکار شدن و درخشیدن برق

بائج: ... زدن و ... انداختن

ثلج: ... شدن

٧ من غیر المصادر

الشاعر فقال يصف بيتاً بيت رَوافِدُهُ اكرم الرافدات بَخٍ لكَ بَخٍ لبحرٍ خِضَمّ
بخباخ آواز شتری که در دهنش پر از شقشقه باشد بَاذِخ بلند بَوَاذِخ کوههای
بلند بَيْذَخ زن فربه باب الباء مع الذال من المصادر
بُجُوذ ایستادن بَرْد سرد گشتن و سرد گردانیدن و ثابت شدن و سرمه در
چشم کردن و بسوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن و ضوئ و خوش
شدن بُرُود خفتن و مردن بُلُود مقیم شدن بَذّ دور کردن و پراکنده
کردن و جدا کردن و بجدایی و تنهایی در کاری قیام نمودن و اشتن منه الا
ستبداد بُعْد دور شدن و هلاک شدن بَعَاد از کسی دور شدن و کسی را
دور کردن بَعَد هلاک شدن بَعْد هنوز بُيُود و بَيْد هلاک کردن و
هلاک شد بَدَاد نجنک کسی بیرون آمدن بِدَاد بمعارضه بیع کردن بَدَد
دور شدن هر دو ران از یکدیکر ببسیاری گوشت و دور داشتن هر دو
ران از یکدیکر و بمعارضه بیع کردن بَلَد جدا بودن ابروها از همدیکر و
کشاده بودن آن من غیر المصادر بَلَد شهر و نشانه و شترمرغ
بِلاد جمع بَلِيد کُند ذهن بَعْدُ هنوز بَعِيد دور دور را زباعد شونده
و خوار شونده و باعد که در قرآن آمده است صیغه امر است از تباعد
یعنی دور کردن بُعَد دور شونده و دور شوندکان و خوار شوندکان
و بدین آخر جمع باعد است کخدم فی خادم و نقول تنح منا غیر باعد و
غیر بَعَدٍ ایضاً ای غیر صاغر و تقول ما انت منا ببعید وما انتم ببعید
بَالَد بشهر ایستنده یعنی آنکه مقیم باشد بشهر بَنْد علم بزرگ البند
العلم الکبیر فارسی معرب قال الشاعر واسیافنا تحت البنود الصواعق
بُنُود جمع بَنْد پس و بمعنی مع هم باشد و بمعنی غیر هم آمده است بَدَد
طاقت بَادٍ که در قرآن آمده مراد بدان اهل بدو است یعنی بیابان نشین
بِيد بیابانها بَيْد غیر بَرِد سرها و خواب و خوی و ضی بَرْد تکرار

بَرِد سرد و ابر تکرک بارنده بَارِد سرد و ثابت بَوَارِد کشندکان بِجَاد
جامه ایست مخطط بَدَادِ بکسر الدال اسم فعل آمده است بمعنی امر غایب یعنی باید
که کرفته شود هر خود و مانند خود را در کاری و بمعنی متبدد آمده است
یعنی پراکنده شده و جدا جدا شد بِدَاد و بَدَاد همسران یکدیکر و حریفان
یکدیکر بادّ بتشدید دال اندرون ران بَدِيد زین کوه اسب و بیابان
فراخ بُدّ عوض و بت و بتخانه و کزیر و آنچه کویند لابد یعنی ناکزیر است
وی نشاید که خالی باشد بمعنی باشد بمعنی ما فرق وما بعد بَرُود سرد
و سرمه خنک کننده بُرْد جامه ایست بُرُود جمع بُرْد نام غلامی هم
باشد و بالملح را هم کویند بَرِيد رسولی که بجایی فرستند و بیاده و ترتیب
کرده شده و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پیش پیش شیر میرود و بعضی
سیاه کوش بُرْجُد جامه ایست ستبر و درشت باب الباء مع الذال
من المصادر بَذّ غلبه کردن بکسی من غیر المصادر بَذّ و بَاذّ
بد شکل و بد بُسَّذ مرجان باب الباء مع الراء من المصادر
بَتْر بریدن بَثْر ریش شدن عضو و دانه دانه پیدا کردن عضو بَثَر
و بُثُور مانند آبله چیزها از تن بر آمدن و بسیار شدن بَدْر و بِدَار و بُدُور
بیشی کرفتن و شتاب کردن البدار البدار ای العجل العجل بَذْر تخم افشاندن
بَسْر و بُسُور شیر بکلی آشامیدن پیش از آنکه ماست شود و ترش روی کردن و
کونه رو بکردانیدن و بی محل حاجت خواستن و خرما بسر را هم با غیر بسر مخلط
ساختن و بر رفتن شتر بر ماده و بر خراشیدن دمل را پیش از پختن
آن هم کویند بَطْر زخم شکافتن بَطِر بکسر یا باطل شدن بَطَر حیران
و سرکشته شدن و عجب کرفتن و بشادی تمام کذرانیدن و بافراط شادی
نمودن بَشْر مژده کانی دادن و کشاده روی بودن بِشْر و بَشَر و بِشَار
کشاده روی بودن و شاد شدن بَشْر مژده دادن و پوست تراشیدن

وخوردن و دیدن بشور مژده دادن باثر بحق و ذخیره نهادن وچاه کندن
بزر بعصارذن و توابل در دیک کردن بقر شکم شکافتن و کشودن و
فراخ کردن بقر دیدن سک و شلان کاو را بکور بامداد کردن و بوی
چیزی شتابیدن بور بوییدن ناشتر نرشتر ماده را و آزمودن بوار هلاک
شدن بجر بوی کند کردن دهن بجر بیرون آمدن ناف و بزرک و شکم
شدن آن بجر کوش شتر شکافتن بجر سخت تشنه شدن و متحیر
شدن از غایت ترس بعر در شک انداختن ور یدن بجب غلبه
کردن و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و هلاک شدن
و عجب شدن بهر پی در پی کشیدن نفس بهر دیدن و دانستن
بوار بمعنی فاسد شدن و زمان شدن هم آمده است بهر پوست
بر روی پوست دوختن بعوز برانکیختن باران بهر سخت تشنه
شدن و آب آشامیدن آن قدر که سیراب کشته نشود و نرم کردانیدن
باران زمین را و پراکنده شدن بهر طرف بر نیکویی کردن و بخوشنودی
مادر و پدر زندکانی کردن و راست شدن سوکند و راست کفتن
و فرمان بردن و قبول کردن و راندن کوسفند براز بیشی کرفتن
من غیر المصادر بقر و بقور کاو بر بچه روباه و نیکویی و نیک
کرداری پاکی و دین و طاعت بر نیکوکار و بیابان بنصر انکشت چهارم
که در پهلوی انکشت کوچکین است بناصر جمع بشیر نیکو روی و مژده
دهنده بار نیکوکار بربر نام یک صنفی است از آدمیان برابر جمع بربار
نغز زننده و بخشم سخن کوینده برنیز میوه درخت اراک است بربور
حشیش کندم بر کندم بیزار بازیار باذور شک آورنده بیزر
چوب جامه کوب بیازر عصاهای بزرک بسر جمع بسر است بسر آب
تازه باران و کیاه تازه و تازه هر چیزی و غوره خرما بسار جمع باسر

هلاک شونده بور هلاک شده و تباه شده و هلاک شدکان کما قال الله تعالی
وکنتم قوما بورا و این لفظ هم مفرد آمده است و هم جمع آمده است که
مفرد شی باید باشد بور زمینی که زراعت کرده نشود بهتر کوتاه بهازر
جمع بهزر شتر ماده بزرک بهازر جمع بلعنبر یعنی بنو العنبر و بپارسی یعنی
پسران عنبر باسور علتی است که در مقعد و در اندرون بینی پیدا می شود
بواسیر جمع بشر آدمی و پوست ظاهر چیزی بثر و بثیر بسیار و بثر
آبی را هم کویند که زمین در خود جبیده باشد بئر جانوریست بئور
جمع بئر چاه بحتر کوتاه بدر نام موضعی است و ماه تمام بدور جمع بدیر
تصغیر بدر است باتر برنده بواتر جمع بیدر خرمن کاه بیادر جمع بشایر
مژدها و نیکو رویها و او جمع بشارة است بزدبار بفتح و تشدید
راهرو و نعت و صفت انداز تیر که مصدر دست بکسر با در جمله معانی
دی بعور کوسپندی ماده که برده شده باشد و دید بعر سرکین
شتر بعیر شتر البعیر بمنزلة الانسان یقال الجمل والناقة بعیر و اما
الجمل فهو بمنزلة الرجل بصر چشم و دانش و بینایی بصیر دانا و
بینا بصایر حجتهای روشن و بیناییهای دل و خونها و او جمع بصیرة است
• بخار آنچه از آب و جای نمناک بحرارة برخیزد مانند دخان و غبار
بخور بوی خوش بخر بو کند دهن بنات البحر بمعنی نبات البحر است
یعنی ابرهای سپید تنک بوادر کوشتهایی که میان دوش و کردن باشد و
جمع بادره نیز باشد یعنی شتابندکان و پیشی کیرندکان بطر باطل بیطار
و بیطر زخم شکافنده و کسی که بز شکر چاروا کند بقیر نوعی از جامه
زنان بمعنی اتب چنانکه کذشت بکر خرماستانی که او خرما آرد
بکور و بکر جمع بکر دختر مهر نشکافته و بچه شتر و بچه کاو و مثل
آن و بچه اولین و زنی که یک بچه زاییده باشد و یکبار دیده ه

بَکَرٌ بفتح کاف شتران جوان ماده و او جمع بَکَرَة است بَذُوْر انکه سرّ
مردم فاش کند بُذُرٌ جمع بَذِرٌ و بِذْرٌ و بَذَرٌ تخم بَذْرٌ تخم غله بُذُوْرٌ جمع
بُزُرٌ تخم قره زاد بُزُوْر جمع بَزْرٌ الغنب شهدانه یعنی تخم کنب بَذَّرٌ
نام چاه آبی است در مکه بِصْرٌ سنک سپید نرم بُصْرٌ جانب و کناره و سطبری
بَهَارٌ شکوفه کیاهی است صحرایی که ازا عین البقر هم کویند بُجْرٌ بد و کار
بزرك و سختی زمانه و کسانی که نافهای ایشان بزرك باشد و این هم مفرد
و هم جمع آمده است بُجُرٌ عیبها قال فی الدستور بُجُرٌ للعروق المنعقدة
في البطن عُجَرٌ مثلها الا ان العُجَرَ تعقد العروق التی تراها نابتة علی
ظاهر البشرة یقال افضیت الیه بعجری و بجری ای بامری کله بَحْرٌ اسب فراخ
رفتار و دریا و نهر بزرك و شور و عمق رحم یعنی بهدان سمی البحر بحرًا
لعمقه و اتساعه بُحُوْرٌ و بِحَارٌ جمع بَاحِرٌ سرخ و احمق بَاحُوْر بروزن
عاشور سختی کرما بَحَرٌ جمع بَوَاحِرٌ جمع باحورا و باحورة است بَشَرٌ
نام شخصی است و نام کوهی است در جزیره و نام آبی است در بنی تغلب
بَظْرٌ و بَظَرٌ کوشت پاره که در میانه فرج باشد بَغَرٌ یك نوع علتی است
که پیدا شود از تشنکی بَاقِرٌ مرد بسیار علم و بسیار مال بَقَّارٌ نام بیابانی
است و کویند که آن موضع جنیان است و راعی کاو را نیز کویند بَقِيْرٌ
جامه کاوان و پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم او سخت کشاده
شده باشد از بچه که در آن باشد بُکْرٌ در بامداد حاجت خواهنده بَاکِرٌ
بامداد بَاهِرٌ درخشنده و روشن بَابُ الباءِ مع الزاء
من المصادر بُرُوْزٌ بیرون آمدن و آشکار شدن بَرَازٌ باکسی برای
جنك بیرون آمدن یعنی مبارزت کردن بَزٌّ ربودن و جامه فروختن
بَهْزٌ غلبه کردن و بجور برداشتن و دست بر سینه کسی زدن و دور کردن
بَغْزٌ خوش بر آمدن شتر من غیر المصادر بَارِزٌ آشکارا و بیرون

آمده بِرَازٌ بکسر با سرکین یعنی غایط بَرَازٌ بفتح با فضا یعنی زمین فراخ
بُرْزٌ بالا و عاقل و پرهیزکار بُرْغُزٌ بچه کاو کوهی بَزَّازٌ جامه فروش
بُلْزٌ فربه و سطبر بَازٌ معروفست بَزٌّ جامه و سلاح بِزٌّ پستان
زن بَابُ الباءِ مع السین من المصادر بَجْسٌ آب راندن
و روان شدن آب و بکاستن حق بُئُوْسٌ سخت حاجت مند شدن از
غایت فقر بُوْسٌ بوسه دادن بِتْلِيْسٌ نام شهریست بِلْقِيْسٌ نام زن
سلیمان علیه السلام بَسٌّ فرستادن و نرم راندن و خرد و مرد کردن و
آمیختن و تر کردن آرد پست قاووت و کوشش کردن بُؤْسٌ درویش شدن
بَخْسٌ نقصان شدن و ناقص کردن بَأْسٌ سخت شدن در جنك دلیر
شدن و مضرت رسیدن و اندوهکن شدن من غیر المصادر
بَهْنَسٌ شیر درنده بَيْئَسٌ و بَئِيْسٌ و بَئِسٌ سخت و بئس بمعنی عجاع هم آمده
است بَجْسَنٌ ابرهای آب ریزنده بَيْهَسٌ شیر درنده بَخْسٌ ناقص و کم
و زمینی که نی آب دادن در و تره و کیاه روید و بمعنی اول در دوم است
قوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم معدودة بِرْسٌ پنبه بُرْنُسٌ کلاه
دراز بَرَانِسٌ جمع بِرْجِيْسٌ شتر ماده بسیار شیر و ستاره ایست
که اورا مشتری کویند و نام پیغمبری است از پیغمبران بِرْعِيْسٌ و بِرْعِسٌ شتر ماده
بسیار شیر بَسٌّ آرد پست که بدوشاب یا چیزی دیگر تر کرده باشند
بَسْ بَسْ و بِسْ لفظی است که برای تسکین شتر ماده کویند در وقت
دوشیدن بَسُوْسٌ نام زنی است بَسْبَسٌ خال بَسَابِسٌ باطل بَلَسٌ
چیزیست مانند انجیر بَلَاسٌ پلاسی که تیمار چارپا کنند و این پارسی معرب
است بَلَسٌ وندهای بزرك که کاه در وکنند بَلْعَسٌ شتر ماده بزرك
بَئِيْسٌ بد چیزی شد بُؤْسٌ درویشی و بدی حال بِرْدِيْسٌ مرد بدهیئة
و کریه منظر بَائِسٌ بد حال شده از احتیاج بَأْسٌ قوت و سختی و عذاب لا

بَأسَ يعني لا شدة ولا حرج ولا خوف ولا قتال وقيل لا بأس به يعني
باك ندارد بتليس نام شهريست باب الباء مع
الشين من المصادر بطش سخت كرفتن بغش باران اندك
باريدن بهش آرزومند كشتن وشادي نمودن برش بر پوست اسب نقطها
سپيدا فتادن من غير المصادر بهش مقل تر وآن ميوه ايست
بغش باران ضعيف برش نقطهاي سپيد كه بر اندام اسب باشد و از برش الجمل
ماخوذ است برقش مرغكي است مانند كنجشك براقش نام سگي است وابو البراقش
نام مرغي است بوش كروه آدميان كه از هر جا بهم آميخته باشند بيش
بيخ كياهي است در هندوستان وآن خاصيت زهر دارد واو با جدوار كه خاصيت
ترياق دارد دهر دو بيخ يك كياه اند چنانكه هر يكي شافي اند از آن بيخ
بش خرم بشاش خوي كننده باب الباء مع الصاد
من المصادر بوص در كذشتن وكريختن ودور شدن از چيزي
وپيش دستي كردن وطعام وعلف دادن برص علت برص يافتن بص وبصيص
درخشيدن بخص چشم بركندن وبشت چشم برآمده شدن من غير المصادر
بخص كوشت كف پا ودم شتر وكوشت پشت چشم كه برآمده باشد وكوشت
بيخ انكشت كه نزديك كف دست باشد بصباص شتر جست وچالاك بوص
سرون زن برص علتي است وآن سپيدي است كه در پوست پيدا مي شود نعوذ
بالله من هذه ومن جميع علل الدنيا والآخرة بائص شتابنده بيص كلمه ايست
كه مركب ساختند با حيص وكويند وقعوا في حيص بيص يعني در شدة بلصوص
نام مرغي است بقص شمشاد وهوپايي شد باب الباء
مع الضاد من المصادر بيض خايه كردن ودم كردن وسخت شدن وافتادن
بياض سپيد شدن بض جنبانيدن بضيض رفتن آب اندك اندك
بغض دشمن داشتن برض وبروض بيرون آمدن چيزي بسال بيرون آمدن

آب اندك اندك از زمين ورويدن كياه از زمين اندك اندك وبخشيدن
اندك بعض بريدن من غير المصادر بياض سپيدي بض شخص
باريك پوست وفربه وبخشش اندك وسپيد رنك بعوض پشه خورد
بغيض دشمن داشته بعض پاره واندك از چيزي براض وبرض اندك
ما برض آب اندك واو خلاف غمر است براض وبروض جمع بارض كياهي
كه اول از زمين بدر آيد براض نام شخصي است بضض آب اندك بضوض
چاه اندك آب بيض شمشير جلا داده وزري است كه بر دست اسب پيدا
شود وتخم مرغها وخودهاي آهنين بدسعي اخير جمع بيضه است بيوض مرغي كه
بسيار خايه كند بيض جمع بيوض تخم مرغها وخودها بيض شمشيرهاي جلا داده
وسپيدوان بمعني اول جمع بيض وابيض هر دو باشد وبمعني دوم جمع ابيض
باشد فقط بيض مكنون بكسر با وفتح هر دو خوانده اند اما بكسر با جمع بيضا
باشد كه تانيث ابيض است يعني سپيدان واما بفتح با جمع بيضه باشد
كه تخم مرغ است تا تشبيه كنيزك بتخم مرغ در سپيدي ولينه مسلوق است
باب الباء مع الطاء من المصادر بسط
كسترانيدن وقبول كردن بط شكافتن جراحت من غير المصادر بطيط
عجب ودروغ بط مرغابي نر وبزبان حبشيا كويند بساط كسترده وحصير
وقالي وپستر وامثال آن كه جهت خفتن ونشتن كسترند بسايط جمع
بسط شتر ماده كه با بچه رها كرده شده باشد وواكشاده شده ودد
قول خداي تعالى بل يداه مبسوطتان قراءة عبد الله بل يداه بسطان است
بساط جمع بغط وبغوط بهتر بن موضع بيابان بهط نوعي است از
طعام بساط زمين فراخ ربط وتربواط نام حكيمي است بلاط
فرش خانه از سنك وجز آن بلاط چيزي كه با و فرش كنند سرا را مثل خشت
وسنك ومثال آن باب الباء مع الظاء من المصادر

بقط ساز کردن و مبالغه کردن بهظ گران شدن بود کو گران شدن
بار بر چیزی من غیر المصادر بیظ آب منی حیوان نر باحظ گران بودن
و دشخوار **باب الباء مع العین من المصادر** ٥
بقع رفتن بقع بنقش سیاه سپید شدن بوع بمقدار کشش هر دو دست
پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی بباع پیمودن چیزی را و فراخ گام نهادن اسب
در رفتار بیع فروختن و خریدن قال مجمع الشریعة البیع فی اللغة تملیک
المال بمال و کذا فی الشرع و لهذا یقع علی البیع و الشرا قال الشاعر بیت
ان الشباب لرابح من باعه ٭ والشیب لیس لبایعه تجار بخع
قبول کردن و اقرار کردن و کشتن بمعنی اخیر است قوله حق تعالی فلعلک باخع
نفسک بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن
چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع نخاییده بحلق فرو
بردن و سوراخ کردن بشع بی مزه شدن دهن و بد طعم شدن چیزی
بضع نکاح کردن بضوع سیر برآمدن و ملول شدن از چیزی
بزع افزون شدن بذع رسوا کردن بکع تمام بخشیدن و رفتن
و بشمشیر زدن و بملامت خاموش کردن و چیزی ناخوش بکسی نمودن بتع
دراز شدن گردن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده و مدت و ابتدا کردن
و نو پیدا کردن بضع رفتن و سیر کردن و فراهم آوردن من غیر المصادر
بعاع جهاز و رخت خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و
گیاه و آبی که در بار باشد تبع آنچه مفاصل او سخت باشد و آنچه گردن
او دراز باشد بتع و بتع شراب عسل بدیع بی ماده و مدت پیدا کنند
و عجب نماینده و ابتدا کننده و نو پیدا کننده بمعنی مبتدع و نو پیدا شده
بمعنی مبتدع و خیک چنانکه در حدیث آمده است که ان تهامة کبدیع
العسل حلو اوله حلو آخره بدایع جمع بضع میانه سه تا نه یعنی

البضع بفتح الباء و کسرها اسم لفرد مبهم من الثلثة الی التسعة و بعضی گفته اند
میانه سه تا ده و این اصح است و بعضی گفته اند میانه یکی تا ده
و قول او معتبر است در تفسیر قوله حق تعالی سیغلبون فی بضع
سنین زیرا که قول او منقول است از حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه
و آله اجمعین کذا فی الکشاف بضع گوشت پاره ها و او جمع بضعة است
بضع نام موضعی است بقیع موضعی است بلع سوراخ باع
مقدار کشش هر دو دست با سینه و بزرگ و بزرگواری و بخشش ٭
بضایع سرمایها و او جمع بضاعة است بواضع جماعت شتران و او جمع باضعه
است بضع فرج زن باضع برنده بضیع گوشت و عرق و جزیره در دریا
و نام موضعی است باخع کشنده و اقرار کننده بلع منزلی است از منازل
قمر بارع فایق شده در کمال و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع
ناخوش بد طعم گلوگیر برقع آسمان هفتم و بعضی گفته اند آسمان دنیا برقع
و برقع و برقوع روپوش بقاع گوشهای زمین و جاها بقیع زمین
فراخ بیع مسجدهای نصاری بدع او را دعجب و نو کما قال الله تعالی ما کنت
بدعا من الرسل بروع نام شخصی است برشاع مرد احمق شتاب کار و بضع
بعضی از شب براغ ظریف یعنی زیرک بزیع جوان زیرک و کودک و فصیح بی شرم
بلالیع سوراخهای میان نهای سرا و سوراخهای و مبرزها و او جمع بلوعه
است برادع جمع برذعه است **باب الباء مع الغین** ٥
من المصادر بلوغ رسیدن و بحد مردی آمدن کودک بزوغ ٭
برآمدن آفتاب و ماه و ستاره یعنی طلوع کردن ایشان بزغ نیشتر
زدن و طلوع کردن بدغ آلوده شدن ببدی و بنجس بطغ آلودن
و خود را بزمین مالیدن بلاغ رسیدن و رسانیدن و کافی شدن قوله
تعالی هذا بلاغ للناس یعنی القرآن و هو کاف لهم من غیر المصادر

بَلغ وَبَلغ رسنده بَلِيغ سخن کوی بر کمال و هو من یبلغ بلسانه
ما فی قلبه بَالِغ رسیده و نیکو بُغَيْبِغ اهوز فربه و چاهی که تعرانی نزدیک
باشد بَاغ طلب کننده و ستم کننده بَاغ بمعنی حدیقه همان باغ باشد
بُرْغَاغ وَبَرْغُوغ وَبُرْغُغ جوان تمام رسیده بَازِغ طلو کننده

بَابُ البَاءِ مَعَ القَافِ مِنَ المَصَادِر

بَثق ویران کردن سیل بند را بَرْق وَبُرُوق وَبَرِيق درخشیدن و ترسانیدن و آفت
رسیدن و بره اشتی شتر دم خود را و خود را آستی نمودن شتر ابستنی
و آراسته شدن زن و غیر آن بَرْق بدرد آمدن عضو کوسفند از خوردن
بَرْق بَرَدَق خیره شدن چشم و کشوده شدن چشم در وقت مرگ
وَبَثق وَبَعَق خیوا انداختن بُسُوق دراز شدن درخت بَلْق کشادن
در بُلُوق مصیبت و مکروه عظیم بکسی رسیدن بَخق کور شدن و کور کردانیدن
بَخَق یک چشم شدن بَق بسیار شدن بچه زن و فراخ کردن بخشش
بُوق و باران سخت باریدن بَعَاق بسیار کفتن مِن غَيْرِ المَصَادِر
مانندی چیزیست و سرنای و دروغ دباطل بَق پشه و بشها بَعَاق وَبَعَاق
مردی بسیار کوی بَعَاق رحمتها و متاعها رنبون بَرْق روشنی که از ابر بیرون
جهد بُرُوق جمع بَرِيق درخشنده و درخشندکی بُرَاق نام اسبی
است که رسول صلی الله علیه وسلم در وقت معراج رفتن برو سوار شد بَرْق
شتر ماده که دم خود بر بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر نر برو
نرود بَرَايِق شترهای که در آن چربی ریخته باشد بُرْوَق کیاهی است
بُرْق وَبُرَاق زمینهای مرکب از ریک و سنک و کل و این هر دو جمع برقة
اند بَادَق اسم لما طبخ من ماء العنب فذهب اقل من ثلثه وغلا واشتد
او فارسی معربست از باده بَارِق ابری که از و برق جهد و نام قبیله ایست
و نام موضعی است بَرَق بره کوسفند و هو فارسی معرب من بره و هو بالیتم

لہ سنہ بَرَازِق وَبَرَازِيق کروهها بِطْرِيق نام قایدی است از قواد
روم بمعنی و سردار قوم و سر لشکر و این لغة نیز چون لغة اسقف در دین ائمة
مستعمل نیست مکر بر سبیل حکایت بَلْعَق یک نوع خرمائی است بَلَالِيق
بیابانها و جمع بلوقه است بَلَائِق آبهای ایستاده بَنَايِق ماده
دکمها خشتکهای قبا و قمیص و غیرها از زار بَنِيقَة البنیقة من القمیص
لبنته و انشد ابو زید مصراع کانما ازرار القمیص البنایق ولغة
بنیقة وَبَنَايِق بمعنی خشتک در اساس جار الله مذکورست بَوَائِق
بدیها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوایقه و فی
روایة اخری لا یومن احدکم حتی یامن جاره بوایقه و آن جمع بایقه است
بُنْدُق آنچه با و سنک اندازند یعنی قلماسنک و تو فنک و کوله سرکین
را هم کویند بَنَادِق جمع بُنْدُق فِنْدُق بُرَاق وَبُصَاق خیو جستن از دهن بُعَاق
باران سخت بَخْنَق برقع خورد و کویی که عورتان بر سر مقنعه فرو کیرند تا از
روغن و سیاهی و مثل آن نکیرد بَلَق سیاهی و سپیدی در هم و عمارت مثل
خانه و غیره بَهَق رنک سپید یا رنک معرب و آن اضعف مرغان شکاری است
و او را بترکی الجه کویند بُورَق بوره که از ابعربی نطرون کویند و بوره فارسی
معرب است بَوَارِق جمع و بوارق بمعنی ابرهای درخشنده و بمعنی شمشیر
و بمعنی حوادث نیز آمده است و باین سه بمعنی اخیر جمع بارقه باشد

بَابُ البَاءِ مَعَ الكَافِ مِنَ المَصَادِر

بَتْك بریدن بَرْك بجای ایستادن
بمعنی اقامت بُرُوك فرو خفتن شتر بَرْك بر یک پای نشستن و بسینه در
آمدن شتر بَشْك دوره دوختن بخیه زدن جامه و دروغ کفتن و
بشتاب رفتن شتر بَوْك فربه شدن و جستن برماده یان و برجستن هر کشنی
بر ماده خویش یعنی جماع کردن آن بَكّ کوفتن و کردن شکستن و انبوه
شدن و غلو کردن بَكَاك غلو کردن مِن غَيْرِ المَصَادِر

طعام ببركت بُرَكْ جمع بُرْكَة بضم باست وآن يك نوع مرغ ابى است بَرَكْ جمع بركه
بكسر باست بَرَكْ سيه وشتران بسيار بُرُوكْ جمع بَشَّاكْ دروغ كوى
بُتَكْ پارهاى چيزى وطايفها بُرُوكْ بفتح بازنى كه پسر بزرك بالغ داشته
شوهر كند بَلَمَكْ شتر ماده پير ونوعى است از ضربا بَنَادُكْ ماده دكلها
بَزَكْ جايى است بُنْكْ بيخ واصل ودارويى است خوش بو بَرْمَكْ
نام شخصى است بَوْكْ نوبت وچيزى بَايِكْ شتر ماده فربه جوان
بَوَايِكْ جمع بَجَايِكْ وَبَجَايَةُ رَأْسِكْ چون لعل قسم بزندكانى تو وبر تو
سوكند است بَاكْ من البوك وَنَاكْ من النيك بمعنى وفيه التجنيس الخطى
ايضا يقال بَارَكَ الله لك وفيك وعليك وباركك وقال الله تعالى بُورِكَ
مَنْ فِى النَّارِ وتبارك الله اى بارك مثل قاتلك وتقاتلك لا ان فاعل متعدى
وتفاعل لا يتعدى باب الباء مع اللام من المصادر
بَذْل وَبَذَال بخشش كردن بَزْل شكافتن وكشادن وريختن وسخت شدن
بُزُول برآمدن دندان پيشين شتر بَال نيك نفس شدن ونرم دل شدن
بُطُول وَبُطْل نادرست وناچيز شدن بَقْل وَبُقُول موى ريش
برآمدن وبرآمدن دندان شتر بَكْل آميختن وفراكرفتن بَدَل
وَبَدَال چيزى بجاى دادن ونهادن ومصدر دوم سماعيست از باب مفاعله
بَوْل جامين كردن بَلْو وَبُلُوّ از بيمارى به شدن وتر كردن وپيوستن
رحم وخويشى وروزى كردن وقولهم بلك الله باين زن قنكه يدعوله
وطوايت متفرقه شدن وبمعنى نسيم است قوله ع م بلّوا ارحامكم ولو
بالسلام اى صلوها بَلَك ستم كردن وفتق كردن وظفر يافتن بَتْل
بريدن وبريده شدن وجدا كردن بَعْل سرشته شدن بَعَال نيك
زيستن زن وشوهر با يكديك وبازى كردن شوهر وزن با همديكر بَعْل
شوهرى كردن ومرد وحيران شدن بَقْل نغزين كردن بَخَل

وَبَخَل

وَبُخْل وَبَخَل بخيلى كردن بَجَل بس بودن من غير المصادر
بَقْل تره بَذُول وَبَاذِل بخشنده بَارِذْل كوشهايى كه درميان پستان
وبن بغل مجباشد واوجع بازذله است بَازِل شتر نه ساله وشتر كه
دندان پيشين او برآمده باشد بُزْل وَبُزَّل وَبَوَازِل جمع بَاقِل نام
مرديست كه بغايت عاقد وكول وكند زبان بوده است چنانكه در غايت
بكنت وغباوة وحماقة بوى مثل زنند ومن حمقه انه اشترى ظبيا حيا
باحدى عشر درهما فسئل عن قدر ثمنه فاخذ الخيط المربوط على عنق الظبي
باسنانه واشار باصابعه العشرة واخرج لسانه لتمام عدد الدراهم فسقط
المربوط وهرب الظبي وجوالى كه خط روى دو دو ريدن باشد بَتُول
مرد بريده شده از دنيا وزن مستورع بريده شده از دنيا وبريده شده
از شوهر و قال فى كتاب قانون اللغة البتول مريم عليها السلام وفاطمه
زهرا عليها السلام وانكه جماع رها كند بَتَايِل عضوهايى كه با كوشت باشد
بَجَدَل نام شخصى است بُرَايِل مويى كرد خروس بَخْطَل برجهنده عيق
الوثاب بَعْل شوهر وزن ونام بتى است زرين كه در ديار بعلبك
ازاى پرستيده اند وخداوند وام كويند بلغة يمن ودرختى خرمايى است
كه احتياج باب دادن ندارد وپشت زمين بَغْل استر بِغَال جمع
بَقْضَل بروك وستبر بَلِيل باد سرد كه با نداه باران باشد بَلْ
غنا لك بَلْ مباح وحلال بَكِيل نام قبيله ايست بِلَال آب وشير و
هرچه حلق را تر كند ونام مؤذن رسول الله صلعم وپيوند خويشى وجمع بلة آمده
است يعنى تريها بَكْل نه بَلْبِل هواى نمناك بَقَال تره فروش بَلْبَال
اندوه ووسوسه دل وشراب بَلَابِل جمع بيت واذا البلابل افصحت
بلغاتها فانف البلابل باحتساء البلابل بُلْبُل مرغى است معروف
ومرد چست بَلَابِل جمع بَهَل اندك ونفرين بُهْلُول بغايت خندان

ونام شخصی است باهل شتر ماده که سرپستان او را برشته بسته باشد
وشتر بی نشانه بهل جمع بل یعنی بلکه بال بال داشته و دل وحال
وبعضا ولست قوم کل امر ذی بال لم یبدا فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو
ابتر یعنی هر کاری که آنرا قدری ومنزلتی باشد زیرا کار با قدر ومنزلت را
بال کنند یعنی غم خورند ورعایت حرمت کنند قول المسجد واحتراز امن ضرورت
کد خول الخلا بجیل مرد فربه سطبر ومرد پیر مهتر بجل یعنی حسب باشد
یعنی پس شونده وکفایت کننده قال لبید بیت متی اهلک فلا احفله
بجلی الان من العیش بجل بخل وبخل وبخال نابخشنده بجل بهتان
عظیم بدل وبدل وبدیل چیزی که بجای چیزی باشد وبدال جمع را هم گویند
که در دست وپا پیدا شود وبدیل یکی از بدلا هم گویند که از صلحا وصالح
اند که دنیا از ایشان خالی نیست بصل پیاز بسل جمع باطل نادرست
وشیطان وبعضی ذاهب وزایل نیز باشد بطل وباسل دلیر بطال بغایت
بی کار بغال استر وصاحب استر بول چاهین وعدد بسیار بوال
یقال اخذه بوال اذا بالکثیر برطیل سنگ دراز براطیل جمع
برطل نام کلاهی است بابل موضعی است در عراق که سحر را بدان نسبت
کنند برغیل شهری که در میان بیابان وابادانی باشد براغیل جمع بسل
حرام باسل دلیر بستل جمع بسیل بد سگال وبقیه شراب که در ظرف
مانده باشد باب الباء مع المیم من المصادر ٥
بشم نرم خندیدن بشم سیر شدن وملول شدن وناگوار شدن
وتخمه پیدا کردن بکم گنگ ولال شدن برم ملول شدن برشام
تیز نظر کردن بغام سخن بسته گفتن وبانگ کردن شتر وبز کوهی وآهو
برم عیش کردن وبدندان پیشین کزیدن ودوشیدن شتر
من غیر المصادر بصم میانه انگشت بنصر وانگشت خنصر

بکم مردمان گنگ ولال واو جمع ابکم است بیرم کرد برنجار یعنی آبخنه نجار
چوب را بآن سوراخ کرد میکند یعنی اسکنه وبرتو وآبخنه سراج چرم را بآن
سوراخ می کند واو تازی معرب است بجادم حوادث وسختیها
بذم رای وعقل ونفس وفربه ونیکو تابید برم میوه درخت است بریم
ریسمان دولو ورشته دو رنگ ولشکری که از دو قبیله یا از دو گروه
باشد برام دیگها واو جمع برمه است برام بوزنه یعنی بیمون
براجم مفاصل انگشتان ونام قومی است از بنی تمیم برسام علتی است
معروف برغمه وبرعوم شکوفه نشکفته باشد براعم جمع برطام مرد سطبر
لب بریم رشته که در قلاده کنند وتوشه زیاد ماند بهیم اسپ
یک رنگ وفی الاستوبهیم یکرنگ بؤاکم که در قرآن آمده است
یعنی عزواورد شمارا وفرستاد شمارا بهایم حیوان غیر ذوی العقل
بطم درخت بن وبعضی بارا بوا وقلب کنند ون گویند ومیوه ازا
دنه کوش گویند وبنه وشتر نیز گویند بقم رنگ سرخ معروف بشم
تخمه بشام درختی که از چوب مسواک گیرند بغام آواز شتر وماده
بز کوهی وآهو بغوم شتر یا بز کوهی یا آهو بانگ کننده بم فی قوله تعالی بم
یرجع المرسلون در اصل بما بوده است که الف حذف شده است تخفیفا
چنانکه در عم ومم بیاید بکیم لال بلدم وبلندم حلقوم اسپ ٥
بلندم مرد کاهل بلعوم وبلعم مجرای طعام که آنرا مری هم گویند بلاعیم
جمع بلعم مرد بسیار خورنده وبلع کننده طعام بم دیر سطبر عود
بهم برهای گوسفند واو جمع بهمه است بهام جمع بهم است
بهم سواران ولشکرها واو جمع بهمه است بهم کسانی چی خیر
کما قال النبی علیه السلام یحشر الناس حفاة عراة بهما بوم مرغی
است بسام بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون ٥

من المصادر بُحْرَانْ متغیر شدن مریض در مرض حاد و بنهایة اشتداد رسیدن مرض و در کتاب مطلوب الاطبا آمده است که بحران در لغه یونان لفظاست سخا فته از جیره شدن خصم بر خصیم چنانکه در خصم بر یکدیگر مدتی جیکری جویند و هرگاه فرصت دست دهد فی الحال کار خود بکند و هیچ مهلت ندهند همچنان طبیعت با ماده برسان دو خصم میکوشد و الا طباء یسمون التغیر الّذی یحدث للعلیل دفعة فی الامراض الحادة بحرانا یقولون هذا یوم بحران بالاضافة ویوم باحوری علی غیر القیاس بحری وبحران اذا کان المرض والطبیعة متصارعین وکانت الغلبة والقهر للطبیعة دفعت ذلک المرض باسهالا او برعاف او بعرق او بغیرها من انواع الاستفراغات وکان بذلک سلامة العلیل یسمی بحرانا جیدا وان کانت الغلبة للمرض هلاک المریض فیسمی بحرانا ردیا متماح الدکان بُطْلَانْ باطل شدن بُلْیَانْ طوایف متفرقه شدن آدمیان بَطَنْ بنده شکم زدن بَطْنْ بر شکم زدن و در رفتن چیزی در چیزی و باستقصا باطن چیزی را شناختن بُطُونْ بنهان شدن بُدُنْ وَبُدْنْ فربه شدن و بسیار سال شدن بَرَقَانْ درخشیدن بُوْنْ افزون آمدن در فضل بَزَوَانْ همچو زوان بمعنی بر جستن است بُنْیَانْ بنا کردن بُهْتَانْ دروغ بر بستن در حق کسی بدانچه نکرده باشد بَیَانْ بافتح با آشکار شدن و روشن کردن کلام و سخن فصیح گفتن و سخن بسیار گفتن وفی الحدیث من البیان سحرا وفلان ابین من فلان ای افصح منه واوضح کلاما والبیان ما یتبین به الشرع من الدلالة وغیرها وبان الشیء بیانا اتضح فهو بین والجمع ابیناء مثل هین واهیناء وکذلک ابان الشیء فهو مبین وابنته انا ای اوضحته واستبان الشیء ظهر واستبنته انا عرفته وتبین الشیء ظهر بِیَانْ بکسر با بمعنی فراق مصدری است از مباینة چون هیان بَیْنْ جدا شدن و بهم پیوستن وهو من الاضداد

من غير المصادر بُوقَلَمُونْ جامه ایست رومی که برنگهای مختلف در چشم می آید بَحْرَیْنْ دو دریا و نام شهریست بِیزَانْ جمع باز است بُقْعَانْ بندگان و بندهستگاران بَیِّعَانْ خریدار و فروشنده وفی الحدیث البیعان بالخیار ما لم یتفرقا وهما البایع والمشتری بُلْغَیْنْ سختی وحادثه زمانه والبلغین الداهیة وفی الحدیث ان عایشه رضی الله عنها قالت لعلهم حین اخذت بلغت منا البلغین بُوَانْ ستون خیمه بُونْ جمع بَانْ یک نوع درختی است که آنرا بفارسی بید مشک گویند و گل او بنیز خوانند بَهْکَنْ تا ... بُوُنْ جاه ژرف بُوَانْ جمع بَیِّنْ مقدار یک میدان از زمین بُیُونْ جمع بَیِّنْ میانه بُوصَانْ نام قبیله ایست بَرَاثِنْ جمع و بُرْثُنْ مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشت ایشانست بُطْنَانْ زمینها فرو نشسته بَطِنْ بنده شکم بِنَانْ بوبها بَنَانْ سرهای انگشتان وا وجع بنا نه است بَدَنْ تن و روزنه فقر و مرد سالدار و بزکوهی سالدار بَطِیْنْ دور دور رونده با استقصا درنگرنده در بواطن امور و بزرگ شکم بِطَانْ بزرگ شکمان و تنک بالادن بُطَیْنْ منزلی از منازل قمر بَطَایِنْ بطانها جامها بَطْنْ شکم و جانب درازترین از پر مرغ بُطْنَانْ وَبُطُونْ جمع بُهْتَانْ دروغ بربسته و نوا باخته بَاطِنْ درون بُنْیَانْ بنیان و دیوار بَاشْرُوهُنَّ که در قرآن آمده بمعنی جماع کنید زنان را بُسْتَانْ باغی که در و انواع اشجار و نباتات باشد بَسَاتِیْنْ جمع بَنِیْنْ وَبَنُونْ پسران بُوْنْ افزونی قال فی الصحاح البون الفضل والمزیة یقال بین فلان وفلان بون بعید وبین بعید والواو افصح فاما بمعنی تفاوت فاحش واما فی البعد فیقال ان بینهما لبینا بَیِّنْ روشن و آشکارا بُرْهَانْ حجت وقد برهن علیه ای اقام الحجة بَرَاهِیْنْ جمع بُدْنْ وَبُدُنْ شتران قربانی و نذری و این هر دو جمع بدنة اند بِرْذَوْنْ چاروای سواری نر البرذون الدابة قال الکسائی الانثی من البراذین

بقعان بقلان بستقان برثن ...

برذونة وانشد بيت ارايت اذا جالت بك الخيل جولة وانت على
برذونة غير طائل براذين جمع بحرين نام شهريست وبحرين كه در قرآن آمده
است مراد بآن دو دريای آب خوش وآب شور است باقين بازپس
ماندگان بذيذان هردو طرف خرجين بلدان جمع بلدة وبلد است
بنو الاعيان برادران پدر ومادري چنانكه در لغت اعيان گذشت
برين بُرة است وآن حلقه ايست مانند حلقه گوشوار بذجان برهاي
گوسپند واو جمع بذج است بردان هردو كنارهٔ روز يعني صباح وشام
برجان نام شخصي است كه بغايت دزد بوده است برحين وبرحين
سختيها بادن وبدين زن فربه بيسان جاي است بعدان دوران
واو جمع بعيد است ويجمع بعيد على بعدان كرغيف ورغفان تقول هو من
قربان الامير ومن بعدانه برزين مشربه ايست از پوست غلاف شكوفه
خرما برذون جامه سندس بولان قبيله ايست بادون جمع بادي است
چنانكه عادون جمع عادي است بارزون آشكارايان وبيرون آمدگان
يقال هم بارزون اي خارجون من قبورهم او ظاهرون لا يسترهم شئ
او ظاهر نفوسهم لا يحجبهم غواشي الابدان واعمالهم وسرايرهم بريمان
كبد وسنام يعني يك برش بدرازا از كبد شتر مثلا ويك برش ديگر از سنام
وي كه بهم پيچيده بريان كرده باشد يقال اشولنا من بريمها اي من
الكبد والسنام يقدان طولا ويلفان بخيط او غيره يقال سميا بذلك
لبياض السنام وسواد الكبد بين ابيد ابين بسكون نون صيغه
امر حاضر مفرد مذكر است از تبيين بليان چون مردمان پراكنده شوند
بي اماي كه ايشان گرد آورد باب الباء مع الواو ٥
من المصادر بدو ظاهر شدن وبديد آمدن امري بغو خيانت
كردن بزو آفريدن بزو كردن كج كردن ومقهور كردن بلو آزمودن

وبرگزيدن بدو به بيابان رفتن وفي الحديث من بدا جفا اي من نزل البادية
صار فيه جفاء الاعراب باو تكبر كردن وتفاخر كردن من غير المصادر
بجو خرمای زبون بزو مانند بلو شتري كه او را سفر پير كرده باشد
بهو خانه كه در پيش خانها كرده شده باشد بو پوست بچه شتر كه بكاه
وغير آن آگنده كنند تا به آن تسلي كنند شتر ماده را كه بچه اش مرده
باشد بدو بيابان واو اما بمعناي دوم اصلش بدء بوده است در عربي
كه بسبب تجنيم همزه بواو قلب شده است سؤال چون تجنيم كردند چرا در عربيت
داخل شد جواب چون كلمه عجمي را بتغيير حرفي تعريب كنند داخلش سازند در عربي
پس اگر عربي را بتغيير حرفي تجنيم كنند بطريق اولي كه از عربيت بيرون
نرود باو بازگشتند بنو فرزندان واو جمع ابن است واو در اصل
بنون است كه نون از وي باضافه بافتاد چون بنو اسرائيل در حالت رفع
واو براي حالت رفع است چنانكه در قرآن است آمنت به بنو اسرائيل
باب الباء مع الهاء من المصادر بكه ناگاه آمدن بله بي عقل
شدن باه جماع كردن ونكاح كردن باه لذة الجماع من غير المصادر
بله بگذار بله ابلهان بوه وبهباه آواز شتر كه در دهن او شقشقه باشد
باب الباء مع الياء من المصادر بري تراشيدن قلم وجز آن ولاغر
كردن شتر از راندن بسيار وماندة كردن بغي زياد كردن و[illegible]
واز حد در گذشتن وستم كردن وسخت باران شدن آسمان وآماهيدن
جراحت وريم در شدن بجراحت وطلب كردن قوله تعالى فان بغت
احديهما على الاخرى اي فان ظلمت بقي چشم داشتن ونگريستن بني
بنا نهادن وبلند برآوردن وزن بخانه آوردن بهي دريده شدن
وخالي شدن وخراب شدن بهي زيبا شدن من غير المصادر
بختي شتر واسپ قوي بري بيزاري كنا بغي باران سخت بغي

زن فاجره فاحشه وکنیزک واو در اصل بغوی بود واو ویا جمع شدند سابقشان
ساکن بود واو را قلب کردند بیا و یا را در یا ادغام کردند بغیّ شد انگاه
ما قبل یا را مکسور گردانیدند تا که یا بسلامت بماند او وصیغه مفعول
است باغی ستمکار وطلبکار بجّالی نام دربان علی ابن ابی طالب سلام
الله علیه وسلامه بوصی کشتی خورد بازی باز بان بیضاوی
منسوب بشهر بیضا بانی بنا نهنده برانف خبرها خرف مزیح وغیر مزیح
واو جمع برنیه است بهی تابنده ونیکو باهی خالی بلی آری بادی
اغاز کننده واهلید وواو رچیزی بادی الرای وبادی النظر یعنی فکر
قوله تعالی اراذلنا بادی الرای ای فی ظاهر الرای باری آفریننده
واین هردو لغت از مهموز الفاء است که همزه بجهت کثرة استعمال حذف شده
است کما سبق فی الباء مع الالف باقی بماند بابی اسم فاعل است از بوء
بیبی فعل امر است ازبین بکی بفتح با بسیار گریننده بلی هبیله است
باکی گرینده بکی بضم با جمع کقوله تعالی سجّدا وبکیا برنی خرمای
خوب بواکی زنان گرینده واو جمع باکیه است بدوی بیابانی بالی کهن
بکی شتری که از سفر پژمرده کرده باشد بخاتی شتران قوی
وبزرگ واسبان بزرگ قوی واو جمع بختی است بردی گیاهی است
بردی خرمای لطیف بذی فحش گوینده وبی شرم واو مشتق است از بذاء
بنی تصغیر ابن بنوی صیغه منسوب باین ومنسوب به بنی
نیز ومنسوب به بنیات طریق نیز بجاری سختیها زمانه بخرانی
سرخ براری صحراها وبیابانها واو جمع بریه است بتشدید را
ویا بوادی بیابانها واو جمع بادیه است باری وبوری
بوریا بوشری مرد فقیر پرعیال بقبوقی ستبر ودلیر باقلی باقلا
برانی جمع برا است برمکی منسوب به برمک بنی فرزندان

واو جمع ابن است ودر اصل بنین بوده که نون ازوی باضافة بیفتاد چون
بنی ادم وعز آسرا ابواه رحالت نصب وجر کتاب التاء

باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثیة المجرد

تقی وتقوی پرهیزیدن وترسیدن ونگه داشتن تلقاء دیدن
واو غیر مصدر هم آمده است ثواء بجای مقیم شدن توی هلاک شدن
من باب التفعل تنبّؤ دعوی پیغمبری کردن تبدّؤ ابتدا کردن
تلمّؤ پوشانیدن تکشّؤ پوست وا شدن تفشّؤ پراکنده
شدن تفسّؤ وتفصّؤ پاره پاره شدن جامه وکهنه شدن
آن تهتّؤ وتهمّؤ کهنه شدن تبرّؤ بیزار شدن تجرّؤ
دلیر کردن و دلیر شدن تمرّؤ مردی جستن تقرّؤ قرآن خوانی
کردن وعبادت خالص کردن خدا وند تعالی را بجهة التبتل تعبّؤ فراهم
آوردن تجزّؤ پاره پاره کردن تهزّؤ افسوس داشتن تخطّؤ
بر صواب بوده خطا نمودن تدفّؤ بگرما تابیدن تلکّؤ مانده
شدن وباز گردیدن ویکسان وهمسر بودن با کسی تفقّؤ شکافته
شدن تشبّؤ شیر از پستان شتر ریختن پیش از دوشیدن تلکّؤ
وتبطّؤ پیچیدن درکار تملّؤ پر شدن چیز از چیزی تهنّؤ
گوارنده شدن توجّؤ دست بکسی زدن تورّؤ پر شدن وسیراب
شدن تهذّؤ بریده شدن وفاسد شدن توطّؤ بپای سپردن
چیزی را توضّؤ دست ورو شستن تقول توضّات للصلوة ولا
تقل توضّیت وبعضهم یقوله توکّؤ تکیه کردن تبوّؤ جای گرفتن
تفیّؤ واکشتن سایه تقیّؤ قی کردن توذّؤ هلاک
شدن یقال تودّأ علیه ای اهلکه تذیّؤ سخت متراخته شدن
وشکافته شدن جراحت تهیّؤ ساخته شدن من باب التفاعل

تَنَاثُرْ يادآوردن تَخَاجُؤْ كاهلانه رفتن تَزَازُؤْ جدائي
نمودن وخوار شمردن تَبَاطُؤْ باييستادن از چيزي ودرنگ كردن بمعني
تثاقل تَدَارُؤْ بايكديگر خلاف كردن وقال في الدستور تَدَارُؤْ اُو تَدَارُوا
اختلفوا وقد سبق تفصيل مشبّع لا مثالها في لغة ادّارأ تَخَاطُؤْ خطا
كردن وخطا كار بوده خطا بر خود گرفتن تَكَافُؤْ بايكديگر برابر شدن
تَمَالُؤْ همپشت شدن ويكديگر را ياري دادن وجمع شدن واتفاق
كردن تَدَاكُؤْ جمع شدن تَشَانُؤْ يكديگر را دشمن داشتن تَوَاطُؤْ
بايكديگر موافقت كردن وموافقت ومتفق افتادن من باب التفعلل
تَكَأْكُؤْ فراهم آمدن وبدل شدن ووا پس ايستادن از چيزي وكوتاه شدن
وبمعني اقوال است قول عيسى ابن مريم بنت عمران درحيني كه از خر افتاده بود
ومردم بر وجمع شده مالكم تكأكأتم عليّ تكأكؤكم على ذي جنّة افرنقعوا
عنّي تَلَأْلُؤْ درخشيدن بمعني لمعان تَزَازُؤْ خواري وزبوني نمودن
بكسي وباين حيله جدا شدن ازو تَهَزُّؤْ هيچ پر دين پر وانبوه نشتن
تَرَهْيُؤْ وتَنَاؤُؤْ سست شدن وناتوان شدن تَبَابُؤْ شتاب
كردن تَنَاتُؤْ ترسيدن تَطَاطُؤْ سرفرود اشتن ودو ته شدن برا
التفات كردن بچيزي وفرو آمدن شاخهاء درخت بجهة بسياري ميوه
ومانند آن من فيرالمصادر تَاْ تَاْ علي فعلال مردي كه در سخن
حرف تا بسيار گويد وا ونعتيست مشتق از تاء تاء تَيْهَا وتِيمَاءُ وتَيْمَاءُ
بيابان تَتْرَى بيابان ودر يكديگر بي مهله ويك يك وفرد وواحد قال الله تعالى
ثمّ ارسلنا رسلنا تترى اي واحدا بعد واحد واو در اصل وَتْرَى بوده است
كه واو قلب بتا كردند وتَتْرًى بتنوين هم بجاي اين بيغ است وا ومعني اول
صحّ مليا باشد تَدَلَّكْ سخت نزديك شد قوله تعالى ثمّ دني
فتدلّى اي تَدَلَّكْ كقوله ثمّ ذهب الى اهله يتمطّى اي يتمطّط تَلْقَاءُ

جهت وطرف وبرابر تَغْشَاهَا كه در قرآن آمده است مشتق است از
غشيان يعني جماع كرد زن را تَيْنِيَا كه در قرآن آمده است يعني سست مي
شويد شما دوكس تُرَيَّا چون پروين پروانبوه نشستند اين صيغه موضع
فعل ماضي است از باب تفعّل لكن بمعني جمع بعني تَرَيَّاءُ يعني ثرياء دوست
زيرا كه پروانبوه نشستن از تن مفرد متصور نباشد بلكه بمعني پري وانبوهي
از اجتماع اشخاص متعدده حاصل شود تَضْحَى بيرون آي براي آفتاب
تُوَلَّتْ عنه اي اعرض واو فعل ماضي است تَانِيْ ايستده بجاي تَنَا جع تُرْبَاءُ
خاك وزمين تُدْرَا قوت وتوانايي تمام تُوتِيَاءُ حجر يكتحل به وهو معرب
تُكَأَةْ مرد بسيار تكيه كننده وآنچه بر آن تكيه كنند تُلْقَى داده ميشود
ترا ودر زبان نهاده ميشود ترا وعوده مي كشود ترا تَا اين زن تَرَائَتْ
يكديگرا ديدند وملاقات نمودند وپديد آمد وقوله تعالى فلمّا تراءت
الفئتان وعرب گويد تراآي له اي ظهر له يعني پديد شد اورا وبزبان
ترك معناي چنين باشد كه كورندي اگا واو صيغه ماضي است از باب تفاعل
تُبْلَى في قوله تعالى يوم تبلى السرائر باب التاء مع الباء ٥
من الثلاثي المجرد تَعَبْ رنج كشيدن تَعَبْ هلاك شدن تَعِبَ
بالكسر هلك تَوْبْ از گناه باز گشتن وبخشايدن وتوبه بذيرفتن
وتوبه دادن تَلْعَابْ بازي كردن بسيار وآب از دهن رفتن بسيار تَرْبْ
خاك برچيز كردن تَرَبْ درويش شدن وخاك آلود شدن تَبْ وتَبَابْ
زيان شدن وهلاك شدن تَنْغَابْ آواز كردن زاغ تَطْيَابْ پاك شدن
آشاميدن تَخْرَابْ ويران شدن تَكْذَابْ دروغ گفتن تَسْكَابْ روان
شدن آب وريخته شدن آب من باب التفعيل تَتْرِيبْ
خاك آلود كردن تَثْرِيبْ سرزنش كردن وبنا داوردن تَثْقِيبْ سوراخ
كردن وآتش افروختن تَجْرِيبْ آزمودن تَجْلِيبْ بانك كردن وگرد كردن

تثاءب

تحنیب دوتو شدن و برآمده شدن پشت اسب تجنیب دور کردن
وخم شدن پای اسب تحریب بخشم آوردن تخضیب رنگ بچیزی درانداختن
وسنگ ریزه برکسی انداختن وفرش کردن عمارت را بسنگ ریزه تخریب
وویران کردن تخضیب بروی رنگ نهادن تذریب تیز کردن تذهیب زراندود
کردن وزرآب کردن تذنیب دنباله کردن وبدید آمدن بخشکی خرما از
سوی دنبال ترتیب از پس یکدیگر فاگرفتن ومرتبه بمرتبه آوردن ترجیب
چوب بزیر درخت زبون نهادن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ
داشتن یعنی تعظیم و در رجب کشتن چاروا تدریب آزمودن وخو کرده
معتاد ساختن ترحیب مرحبا گفتن تحذیب بلند برآوردن پشت ترهیب
ترسانیدن ترغیب در رغبت انداختن یعنی کسی را راغب کردن چیزی
ترکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر در همدیگر و بهم در بردن ٭
تشریب آب در خیار نو کردن تا درزهای آن استوار کرده و فرستادن
پی در پی وچوق چوق تشییب سالخوردگی دادن وآب در کلاه رخنه
نو کردن تا آب آن خوش طعم شود تصلیب سخت کرده آمدن وخشک
شدن خرمای رطب وبردار کردن کسی را ونقش صلیب برچیزی کردن وتیز
کردن سرنیزه تشذیب پاره پاره کردن ودور کردن وبریدن شاخها
وخارها از درخت تا آزاد کرده و پوست واکردن و دراز کردن تشعیب
پراکنده کردن وپراکنده را جمع کردن مثل جمع کردن پارهای کاسهٔ شکسته
وماننداین وبه پیوند کردن این معنای دوم از معنای لغت شعبه
ماخوذ است چنانکه بیاید تشغیب فتنه و شر انگیختن و سرزنش کردن
تضهیب ناتمام بریان کردن گوشت یعنی نیم برشت کردن آن لحم مضهب
شوی ولم یبالغ فی نضجه وراست کردن نیزه وکمان به آتش
تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب برانگیختن وانگیز کردن ٭

ودوختن

ودوختن تعجیب در عجب انداختن تعذیب عذاب کردن تعریب
سخن گفتن از کسی و زشت کردن ورد کردن وسخن غیر عربی را عربی کردن
وتعریب الاسم العجمی ان یتفوه به العرب علی منهاجها ای علی منهاج العربیة
وپاک کرده آمدن سخن از خطا در اعراب تعقیب واپس داشتن واپس
نگرستن وانتظار بردن و واپس آمدن و از پس آمدن ونشستن بعد
از نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و کمان را پی کردن
واستثنا کردن قوله تعالی ولی مدبرا ولم یعقب ای لم یعطف ولم
ینتظر تعزیب دور بودن حیوان بچرا و دور کرده آمدن وبیرون کردن
کسی را از شهر و بجانب مغرب رفتن وغریب کردن تعصیب شکم بستن از
گرسنگی وتاج برسر کسی نهادن تعقیب در پی داشتن و واگرداییدن وحکم
کسی را باطل کرد آییدن تغلیب غلبه دادن وغالب کردن تقریب شمشیر
را با غلاف در غلاف دان کردن ونزدیک کرده آییدن وهر دو دست و
پا بیکبار برداشتن وبیکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن و
قربان کردن ومعنی قربان در باب قاف گفته شود تقصیب کرد آییدن
موی تقضیب بریدن رز تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن
وملامت کردن تاریب استوار کردن وتمام کردن تالیب گرد کردن لشکر
تعقیب درمیان سخن رفتن وبغور سخن رسیدن و ژرف کردن چیزی
را تنقیب روی درهم کشیدن تقلیب نیکو برکرده آییدن ونظر بر چیزی
انداختن وتقلیب الکفین کنایه عن الندم تکتیب گروه گروه کردن لشکر
تکذیب بدروغ افکندن و بددلی کردن ورفتن سیر شتر تلغیب ماندستان
شدن تکلیب سگ داری کردن وسگ را بشکار آموختن تلجیب اندک
شیر شدن گوسفند تلحیب پاره پاره کردن گوشت وتن تلعیب لعب
دادن تنجیب کوشیدن ونزدیک رسیدن بآب تنصیب برپای کردن

سنگها وآنچه بدان ماند جهت نشانهٔ راه تنقیب بسیار در شهرها و
راهها گردیدن تنکیب بگردیدن وگردانیدن تعشیب ایذا کردن در
حسب واصل کسی افسوس کرد اشتن تنشیب بتیر زدن وتیر باران کردن
تهریب گریزانیدن تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب پاکیزه کردن
وپاکیزه خلق کردن وتیز پریدن وتیز دویدن وتیز سخن گفتن تهلیب
موی دم اسب بریدن تأویب تسبیح کردن وهمه روز رفتن وبعضی
اوّلاست قوله حق تعالی یا جبال اوّبی معه توثیب بر بالش نشاندن
توجیب افکندن وشبانروزی یکبار خوردن توزیب تباه کردن وچیزی
را وریب کردن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب ومزد دادن وپیاپی
خواندن ودر اذان الصلوة خیر من النوم گفتن تقریب چاه کندن تذویب
گداز انیدن ترویب شیر ماست گردانیدن وماست شدن شیر تصویب
صواب شمردن وبنشیب فرو آوردن وکسی را بصواب منسوب کردن وسر فرو
آوردن تثقیب از بکارت افتادن زن تجییب گریبان جامه کردن
تخییب بی بهره کردن تسییب رها کردن چارو ابرای نذر چنانکه
دیگران او را نگیرند وبار ننهند تشییب سپید موی کردن تطییب خوش
بوی کردن وخوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن
تقییب پرشدن شیر وچیزی را بدندان نشان کردن تتییب
هلاک کردن وزیان کار کردانیدن تجنیب از جنگ گریختن وسپید شدن
دست وپای اسب تا زانو تحنیب دوست گردانیدن تخبیب غلام کسی
را یا بندهٔ کسی را بدراه کردن تذبیب بشتاب رفتن وبسیار منع کردن و
نزدیک بآخر رسیدن روز تربیب پروردن وربّبتُ القوم سستهم
ای کنت فوقهم تزبیب مویز کردن وکف بر دهن آوردن تسبیب سبب
ساختن تشبیب وتشبیب یاد کردن مقدمه از بهر مقصودی تقتیب

قبه عمارت کردن تضبیب چسبانیدن آهن پاره یعنی بردر تشبیب
صفت جمال محبوب وحال خود در عشق کردن تکبیب کباب کردن ونگون
سار کردن تطنیب دوال در میان دو زه خیک گرفتن وخیک را از
سقف خانه آویختن برای مخض مخیض تعنیب تقصیر کردن تلبیب گریبان
کسی گرفتن وکشیدن من باب التفعّل تترّب خاک آلود شدن
تثقّب سوراخ کردن تجنّب دور شدن از چیزی وجنب شدن
تحدّب خمیده شدن تجدّب خشک سال یافتن وبی بر شدن زمین
وبی باران شدن آسمان تذنّب دنباله دستار گذاشتن تحزّب گروه گروه
شدن تحلّب دوشیدن ودوشیده دادن یعنی رام وخاموش بودن دوشیدنی
در دوشیدن چون رام وخاموش بودن اسب وروانه شدن عرق واشک
وآب دهان ومثلهن ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار ومحکم شدن
چیزی در چیزی ودرهم نشستن ترهّب عبادت کردن تشرّب در خوشی
چیدن وآشامیدن تسرّب در رفتن در چیزی تنحّب ناز کردن
تخشّب گیاه خشک خوردن تشعّب پراکنده شدن تطلّب
جستن تغضّب خشم گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعذّب عذاب کشیدن
بچیزی که در نفس کسی باشد مثل خوی بد ومانند آن تعرّب عرب شدن یعنی
عربی زبان شدن چون اعراب وبیابانی شدن تعزّب عزب شدن تعصّب
عصبیت کردن وکینه ورزیدن تعقّب از عقب در آمدن یعنی از پی رفتن
وعاقبت نیک شدن تعنّب انگور شدن غوره تغرّب غریب شدن
ودور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن وغالب آمدن
وبدست زور فرو گرفتن چیزی را یعنی بید قویه تقرّب نزدیک شدن
ونزدیکی جستن تقلّب برگردیدن وگردش کردن تکتّب
گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن

تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب کرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش
تلنّب دعوی خویشاوندی کردن تنشّب در رفتن چیزی در چیزی
و در کرفتن آتش و مانند آن بچیزی تنصّب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن
تنقّب نقاب بر روی کردن تنکّب بیکسو شدن و کناره در با زوال
تنوّب متصرف شدن چیز را بظلم تحوّب از کناه پرهیزیدن و مهربانی
کردن و اندوهکن شدن و درد ناک شدن تصوّب بنشیب فرو شدن
و از بالا فرو آمدن و صواب شمردن تقوّب پوست وا شدن تطیّب
خویشتن در بوی خوش کرفتن و خوش شمردن یعنی خوش شدن و خوش دیدن و خوش
انکاشتن تعیّب عیب کردن تغیّب غایب شدن تهیّب ترسیدن و
سهمناک داشتن خود را تربّب موی شدن انکور و یقال عنبیلا لا تربّب
حتّی تتغنّب بحذف تاء الخطاب منها تسبّب سبب شدن تدرّب
بچیزی ملازم و مدمن و معتاد شدن و آزمودن کار و مجرّب شدن
و هو من الدّربة تهبّب کهنه شدن جامه تحبّب دوستی نمودن تربّب
پروردن تصبّب ریخته شدن تضبّب فربه شدن تطبّب بزشکی کردن
یعنی طبیبی نمودن تکبّب بر هم نشستن تلبّب سلاح پوشیدن و دامن
برچیدن و حرمت کسی داشتن تأدّب ادب کرفتن تأرّب سخت شدن
و کردن کش شدن و خردمند شدن تأشّب بغایت غلبه شدن و بهم
تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب باز کشتن
تذاءب از ان طرف و ازین طرف باد جستن و مهربان کردانیدن شتر ماده بر
بچهٔ او بصورت کرک بچاردن تجبّب جبّه پوشیدن من باب التفاعل
تجاذب از یکدیکر کشیدن تجارب چیزی را باهمدیکر تجربه کردن و یکدیکر
را آزمودن تحالب جنک در هم زدن و جنک کردن سکان باهمدیکر در جیفه
و مانند آن و حریص نمودن باهمدیکر در جنک تجانب دور شدن و جنب

شدن

شدن تحارب بایکدیکر جنک کردن تضارب بایکدیکر شمشیر زدن ه
تراکب بر هم نشستن تعاتب بایکدیکر عتاب کردن تعاقب از پی
همدیکر در آمدن تقارب بیکدیکر نزدیک شدن تکاتب بهمدیکر
نامه نوشتن تکاذب بایکدیکر دروغ کفتن تناسب بایکدیکر خویشی کردن
یعنی نسب یکدیکر را بیک کس رسانیدن و مانا شدن تواثب باهم برجستن
تواهب بیکدیکر چیزی بخشیدن تجاوب یکدیکر را جواب دادن ه
تناوب بنوبت کردن تغایب از یکدیکر غایب شدن تعایب همدیکر
را عیب کردن تحابب یکدیکر را دوست داشتن تسابّ یکدیکر را دشنام
دادن و از یکدیکر بریدن تصابب آشامیدن بقیهٔ آب که در ظرف باشد
تثاؤب خامیازه کردن یعنی دهان کشاده آمدن کسی را تذاؤب ازین طرف
و از ان طرف باد جستن و بصورت کرک ساختن شتر ماده را در چیدن موی
اندام او من باب التفعلل تدغلب پنهان شدن و بشتاب
رفتن تجورب جورب پوشیدن تحبحب قدید کردن تذبذب
جنبیدن و آرام نکرفتن در میان دو کار یعنی متردد و متحیّر شدن تضبضب
ریخته شدن و نیست شدن تطبطب آواز کردن آب و غیر آن تهبهب
جنبیدن و برجستن من غیر المصادر ه تیزب و توزب
و ترب و تراب و تورب خاک و ترب جمع تراب نیز باشد تراب در خاک افتادها
تذنوب غورهٔ خرما که نزدیک برسیدن باشد شده ترب دوست و همسر و همزاد
و قولهم هذه ترب هذه ای لدتها یعنی این زن همزاد این زنست و هن
اتراب همزادان تواب بخشاینده و توبه پذیرنده و توبه دهنده و
توبه کننده تائب باز کردنده بسوی حق تعالی و باز ایستنده از کناه
ترب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی استخوانهای
سینه و بدین معنی است قوله تعالی یخرج من بین الصلب و الترائب

ترکیب بدن ونهادن چیزی تغلب نام شخصی است که پدر قبیله ایست وهو
تغلب بن وایل بن قاسط تجاریب وتجارب آزمودنها واینها جمع تجربة
اند تنضب نام درختی است که ازان چوب تیر کیرند تبت انجیر تر که بر درخت
انجیر ماده بیاویزند تا انجیر درخت ماده حاصل شود وبکمال برسد و
هلاک نشود وآن چنان باشد که سککی متولد شود دران انجیر نر پس
بدر آید وناف انجیر ماده را سوراخ کند ودرزود وبسوی او در انجیر
ماده روحی پیدا شود در انجیر ماده که سبب نشو ونما وحلاوت وکمال
استوای وی کردد وچون جمیز را که نوعی است از انجیر ذکری موجود نیست
ناف ویرا بکارد سوراخ کنند تا هوا دروی درآید وازان هوا دروی
مکسی متولد شود که سبب روح وی کردد کذا ذکر فی کتاب الفلاحة

باب التاء مع التاء من المصادر الثلاثیة المجردة ه

تجارة بازرکانی کردن ترارت پرکوشت شدن وتوانا شدن ترة
کینه داشتن وکینه ورکردن در اصل وتر بوده است همچون عدة
ووعد وترة حقه ای نقصه وقوله تعالی لن یترکم اعمالکم ای لن
ینقصکم فی اعمالکم تفامة فاسد شدن طعام تباعة بالفتح پی روی
کردن تباعة وتبعة مهتی را متعهد شدن یعنی بعهده کرفتن
ومتکفل شدن قال الشاعر بیت اکلت حنیفة ربها زمن التقحم
والمجاعة ٭ لم یحذروا من ربهم سوء العواقب والتباعة ٭
تبانة زیرک شدن تفاهة بی مزه شدن واندک شدن وخوار
وحقیر وفرومایه وزبون شدن تقاة ترسیدن وپرهیزیدن یقال
تقاه تقیة بترسید ازو وحذر کرد وپیش او باز شد تخوخة ترش شدن
خمیر تخمة ناکوار شدن طعام تهمة دروغ بر بستن واو در اصل
وهمة بوده است تهلکة هلاک شدن تؤدة نرمی وآهستکی

نمودن وتاء اول در تؤدة مقلوبست از واو وجهت قرب مخرج چنانکه
در اتقاد کفته شد وتؤدة وادة یئد وادا ووئدا بود پس چون
از مجرد وی معنای اتیاد اراده نمودند واو را قلب کردند بتا ودر
آخرش تاء مصدریه درآوردند وچون واو از وادا قلب شد بتا تادا
شد پس تاء را مضموم کردانیدند تا ضمه دلالت کند بر قلب وی از واو ونیز
برای اعدام سبب قلب همزه بواو تا ضمه تا وسلامت همزه دلالت
کنند بر اصل کلمه که واو بود تؤدة شد بر وزن همزة لمزة واز ثلاثی
مجرد برین وزن مصدر نمی آید الا بعد از قلب حرفی بحرفی ویا بعد از زیاده
حرفی بر کلمه چون زیاده شدن تاء مصدریه در آخر تؤدة وقلب
شدن تاء اول تودة که از واو قلب شده است تکلة توکل کردن
توفة سستی کردن درکار تیاقة کالتوق آرزومند شدن ومشتاق شدن
تلاوة قرآن خواندن توبة از کناه بازکشتن وبخشاییدن وتوفیق
وعصمت ارزانی کردن وتوبه پذیرفتن تلالة یعنی ضلالت آمده

من باب التفعیل

تبکیت بملامت خاموش کردن وغالب
شدن بحجت تثبیت برجای ایستادن تربیت وتربیة پروراییدن
تجربة آزمودن تذکرة پند دادن ویاد آوردن تبصرة بینا
کردانیدن تقدمة در پیش کردن ودرپیش شدن تفرقة جدا کردن
تزکیت علو کردن یعنی پر کردن تشمیت وتسمیت دعا کردن عطسه
کننده را ودعاء خیر کردن ونام خدا بر چیزی بردن وتشمیت بمعنی
شماتة کردن فرمودن هم آمده است بمعنی شادی کردن مؤذن بر
خواری دشمن هم آمده است تصمیت خاموش کردن وخاموش شدن
تنبیت تربیت کردن وروپانیدن ودرخت نشاندن توقیت
وتأقیت وقت نهادن وپیدا کردن وقت تصویت آواز کردن

تَبْيِيت شبخون کردن وبشب کاری ساختن وبشب گفتن وبشب
اندیشیدن وطلاق دادن تَزْيِيت کسی را روغن زیتون دادن
تَسْنِيت زبره در طعام کردن تَوْكِيت نقطهای رنگ بچنکی بر خرما
وبثلاّن برافتاده شدن تَوْجِيَة شتابانیدن تَوْرِيَة پوشانیدن خبر یا
فکندن خبر دیگر بقوله وَرَّى عَنِ الشَّيْءِ بغیره یعنی کنایت کرد از مقصود بدیگر
یعنی واپس انداخت مقصود را بتقدیم چیزی دیگر کانه ماخوذ مِنَ الْوَرَاءِ یعنی
خلف یعنی وَرَى بمعنی خَلْفَ باشد واندوهگن کردن ریش جراحت داد وکننده را
وآتش از آتش زنه بیرون آوردن ودرد وَرْی رسانیدن بعضو وَرِی
در کتاب مسطورست تَوْشِيَة سخت نقش ونگار کردن جامه را تَوْصِيَة
اندرز کردن دکسی را وصی خود داشتن و فرمودن تَوْفِيَة تمام دادن ونیک وفا
کردن تَوْقِيَة سخت نگاه داشتن تَوْلِيَة والی کردانیدن وعمل دادن وروی
بچیزی کردن وپشت بگردانیدن وبازدادن چیزی که از کسی ستانده باشی و
چیزی را بدانچه خریده باشی بکسی دادن تَثْنِيَة دایم ثنا گفتن ودو کردانیدن
ومثنی کردن کله را تَجْبِيَة برصورت رکوع کننده یعنی در حیات او ایستادن
تَهْبِيَة چیز را نرم وهبا ساختن یعنی بغایت کردن چون هبا وغبار تَعْبِيَة
از قسم ناقص و تَعْبِئَة از صحیح مهموز اللام لشکر بترتیب داشتن برای جنگ
وبوی خوش انگیختن وساختن یعنی عطرآمیختن تَكْبِيَة خوش کردن چیزی
ببوی خوش تَكْنِيَة کنیت نهادن کسی را وکنیه کسی گفتن تَلْبِيَة وتَلْبِئَة
لبیک گفتن در جواب تَلْغِيَة نقصان کردن تَلْقِيَة چیزی پیش کسی باز آوردن
لقاءُ الشيء پیش او باز آورد چیز را تَعْلِيَة چیزی را بالا برافراشتن وکسی را
جامه بالا پوش پوشانیدن وچیزی را بزر وسیم روی پوش کردن تَلْهِيَة
بازی فرمودن تَشْتِيَة بیک شدن چیزی برای زمستان تَغْنِيَة
دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود ومستور داشتن دختر تَرْجِيَة

امید داشتن وکسی را امیدوار کردانیدن تَرْجِبَة روزگار گذاشتن یعنی گذرا
نیدن وبرانیدن تَنْجِيَة کسی را در جامه پیچید تَنْجِيَة رهانیدن وبر بالای بجوه
افکندن یعنی بر بالای زمین بلند افکندن وبدین معنی اخیراست قوله تعالی فَالْيَوْمَ
اليوم نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ تَهْجِيَة حرفها باعراب گفتن تَنْحِيَة تو ابلادد دیك
انداختن تَنْحِيَة دور کردن تَنْحِيَة برود در آوردن ومیل کردن تَرْدِيَة
روا برکسی افکندن تَغْدِيَة درگذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن تَغْدِيَة
غذا وطعام دادن تَفْدِيَة من فدای تو بادم گفتن بکسی تَنْدِيَة تر ونمناک ساختن
وازخورد نگاه بچراگاه آمدن شتر تَغْذِيَة طعام دادن وپروردن وبول کردن
سک ودیگر سباع واو بریدن تَقْذِيَة خاسه از چشم بیرون کردن تَثْرِيَة
تر کردن تَذْرِيَة بپاشیدن وبباد بردادن غله ومانند آن وپراکنده کردن
ودر کتاب قاموس بمعنی مدح کردن نیز آمده است که ذَرَّاهُ تَذْرِيَةً مَدَحَهُ
تَقْذِيَة دست برهم زدن وباور داشتن تَصْرِيَة گوسپند وگاو ناد و شده
تا شیر در پستان جمع شود تَزْنِيَة زانی خواندن کسی را وکار برکسی تنگ گرفتن
وتنگ کردن تَفْرِيَة دلخوشی دادن تَضْرِيَة حریص شدن وحریص کردانیدن
تَعْرِيَة برهنه کردن تَعْزِيَة جنبانیدن بسریش وقوام دادن هاثروکا
غدیعا او سدر عاف وطمث باشیا از جه تَعْزِيَة عزا گفتن وصبر فرمودن
تَثْرِيَة برجهانیدن تَدْسِيَة پنهان کردن وگمنام کردن وقوله تعالی وَقَدْ خَابَ
مَنْ دَسَّاهَا اصله دَسَّسَ فقلبت السين الاخيرة ياء كما عرفت فايدة الحاق
الابدال بالمضاعف فی کتب التصریف تَطْنِيَة معالجه طنا کردن وطنا
چسپیدن سپرز است به پهلو از غایت تشنگی تَقْضِيَة رهانیدن تَعْشِيَة
بشبانگاه آوردن کسی را ودر شبانگاه طعام آوردن وآب از چیزی بردن
به یعنی چون رُبُوب و مُرَبَّيَات تَنْسِيَة فراموش کردانیدن تَحْشِيَة
پر کردن درون وحاشیه کردن وحاشیه نوشتن تَخْشِيَة ترسانیدن

تغطیة پوشانیدن تعفیة نیست و ناپدید کردن و کهنه کردن و صلاح
آمدن چیزی بعد از فساد تعفیة تیر بر هوا انداختن و بلند برواز کردن
مرغ تعشیة کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن تعشیة کسی بر فتن
آوردن دیعه کیسه را بر رفتن داشتن و در رفتن در کاری و کسی در کاری در آوردن
و کار گزاری کردن و بسیار زنا پایندن زن بعوتق لید و بسیار کرد ایدن چهار
پای ترضیة خشنود کردن و برای صحابه رسول صلعم رضی الله عنهم و یا رضوان الله
کفتن تعضیة عضو عضو کردن و جدا کردن و پراکنده کردن اما آنچه رسول
صلعم فرموده اند که لا تعضیة فی میراث مراد باین تعضیة جدا کردن چیزی
است که جهت ورثه زیان باشد مثلا در دو شمشیر و حیوان و مانند آن
تقضیة تمام گزاردن حاجت و تمامی کرد ایدن تخطیة بدی از کسی دور
کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تثفیة دیک پایه نهادن برای دیک
تصفیة صافی و پاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن کما قال الله
تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن
ترقیة بلند کرد ایدن و بر بالا بردن تسقیة نیک آب دادن تلقیة
چیزی برای پیش کش آوردن و بخشش کردن و نمودن و آموختن. و در زبان نهاد
تنقیة پاک کردن تبکیة بگریستن و بگریاندن تذکیة گلو بریدن
و تیز کردن آتش و دو بیده شدن تزکیة زکاة دادن از مال و زکوة ستا
ندن و پاک کرد ایندن و ستودن کما قال الله تعالی و لا تزکوا انفسکم ای لا
تمدحوا تبلیة کهنه کردن و بپوسانیدن و دیر سال با کسی زندگانی
کردن ترثیة مرثیه گفتن تجلیة آشکارا کردن و پاک و صافی کردن
و تیز نگاه کردن و اول آمدن اسب در سباق تحلیة شیرین کردن و زیور
بر کردن و کسی صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة رها کردن و خالی
کردن تنمیة رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و فساد و هیمه بر آتش

نهادن تا آتش افروده شود و افزایش دادن یعنی زیاده کرد ایندن
تصریة زرد کردن ترغیة کف کردن تدلیة کسی را بحیلت در کاری داشتن
و چیزی بجای فرو گذاشتن و بیرون آوردن تسلیة در فراخی و خوش
حالی انداختن کسی و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی تقشیة
پوست وا کردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی علیه و آله الصلوات
درود فرستادن و درود فرمودن و متابعت فرمان خدای تعالی کردن
و در آتش در آوردن و راست کردن چوب با آتش و دوم آمدن اسب
در سباق و قال الزمخشری فی الافعال صلی الله تعالی و صلی علی النبی عم صلی الله
الکافر احرقه فی النار و صلی عصاه بالنار لینها و قومها و صلی الفرس جاء
مصلیا ای جاء ثانیا فی السباق تعلیة بلند کرد ایندن و چیزی بر بالای
چیزی بر آوردن تملیة بسیار مدت برخورداری دادن تدمیة خون
آلود کردن و سرخ کردن تسمیة نام کردن تسنیة بلند کرد ایندن
و گشوده و آسان کردن سناه ای فتحه و سهله و قال الشاعر بیت
و اعلم علم لیس بالظن انه ۝ اذا الله سنی عقد شیء تیسرا تغشیة
آشکارا کردن سر و راز و پیدا کرد ایندن هر چه پنهان باشد تعمیة کور
کردن و پوشیده کردن تغمیة خانه را سقف کردن و چیزی بر بالای
چیزی پوشانیدن تبنیة نیک بنا کردن تغنیة برجا ایندن تغنیة
سرود گفتن تقنیة کار بر کندن تقذیة خاشاک از چیزی بدر کردن
تمنیة در آرزو انداختن و در شهوت مناهی انداختن و جزا دادن
تشهیة در اشتها انداختن تخویة روی بر زمین خفتن چنانکه شکم
بر آن نهاده نشود تذویة تو بر سر بر آوردن شیر و شمع عسل که در کندوی
مگس باشد و امثال اینها ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه
کردن و کسی را شعری خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام

کردن وتمام آوردن وبرابر کردن تشویة بریان کردن وبریان دادن
تضویة برکزیدن وپروار کردن کوسپند وخوشانیدن شیر کوسپند
تقویة بکیاه قوة رنک کردن چیزی را وآن کیاه زردیست تقویة
قوت دادن وپشتی کردن تلویة نیک بپیچانیدن تنویة کسی را بانیت
اوکداشتن تبیة خندانیدن وقصد کردن واعتماد کردن برکسی بنیکی و
بلند داشتن وجای دادن وجای دادن چنانکه کوئی بیاه برج عال یعنی جای
داد ویرا در کوشکی بلند تغیة برافراشتن علم تقیة ترسیدن وپرهیزیدن
تأریة در رنک کردن تتمة علی وزن التصلة تمام کردن واو غیر مصدر
هم امده است تحلة راست کردن سوکند وقول عربست که فعلت هذا
تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بمقدار ما حللت یمینی وقال النبی عم لا یموت
لمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم یعنی اکر مستوجب عذاب
النار باشد عذاب وی بمقدار تحلة خواهد بود یعنی بان مقدار که سوکند
حالف راست شود مثلا کسی سوکند خورد که من فلان را باتش بسوزانم بعد
ازان از وی راضی شد ونخواست که ویرا باتش بسوزاند لکن خواست که سوکند
راست شود فاحرق من بدن ذلک الشخص بمقدار تحلة قسمه ای بقدر ما
یطلق علیه اسم الاحراق وتحلة مصدر سماعیست از باب تفعیل چو
تذکرة تحیة پادشاه کردانیدن وزندکانی دراز دادن وسلام کردن
وستودن اصلها تحییة علی وزن تکرمة سکنت الیاء الاولی ونقلت
حرکتها الی الحاء وادغمت الیاء فی الیاء تحیاة همین مصدر تحیه است
که بر وزن تفعال امده است برای مبالغه وتکثیر واین وزن در غیر
ثلاثی مجرد نادر است تزیة چیزی را زی کسی کردانیدن وکسی را در لباس
وزی کسی کردانیدن مثلا شبانی را در لباس جندی درآوردن چنانکه آن
لباس جندی زی آن شبان شود ویا عکس آن واهل قبا را در لباس اهل عبا

درآوردند ویا عکس آن ویا کسوة ادمی را بکسی پوشانیدن چنانکه آن کسوة
مدام زی او شود تشتیت پراکنده کردن تفتیت خورد مرد کردن
چیزی را تفتیت روغن بریاحین وعطریات خوش بوی کردانیدن
تأقیت وتوقیت وقت نهادن وپیدا کردن وقت تکییت
آسان کردن جهاز تبییت درشب فکر کردن وشبخون کردن وشب
کاری کردن ترنیت بگیراندودن کشتی تا آب در وی نرود وبگیراندودن
خم تا آب از وی بیرون نرود وبگیراندودن شتر کرکین تا به شود
تفییت وتفویت کسی را ببانک خواندن تأتیة راه آب بادادن
تأدیة رسانیدن وقرض کزاردن تأریة آتش بلند کردن ومیان چیزها
الفت افکندن تأسیة صبر فرمودن تمأنة اموزانیدن تلزیة نیکو
چرانیدن تأنیة تقصیر کردن تخبئة پنهان داشتن ودر پرده داشتن
زن را تثریة زهر وماندان در چیزی در بردن تنبیة بیاکاها
نیدن تلجئة بستم برکاری داشتن تطریة وتطریة پروردن وتاز
کردن تغشیة کشیدن چیزی چندانکه کیخته شود تنشئة پروردن
وافزایش کردن وافزوده کردن تبزیة بیزار کردن ودور کردن
تجریة دلیر کردانیدن تهریة کوشت را نیک پختن تجزیة
پاره پاره کردن ترزیة بسیار زیان رسانیدن وبسیار فایده کرفتن
تبطیة کاهلی کردن تخطیة بخطا منسوب کردن وخطا بر کسی کرفتن
تنسیة راندن ترنیة کار بر کسی تنک کرفتن وتنک کردن
تنبیة کسی را برکاری داشتن تظمیة تشنه کردانیدن تکثیة
کنک شیر خوردن ودویدن وبیرون آمدن تکدیة پژمرده
کردانیدن سرها کیاه را تکلیة موقوف داشتن کشتی در آب وطعام
نهاری دادن ونکه داشتن تحنیة بحنا رنک کردن ترفیة

کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاقست
چنانکه بیان خواهد رفت ان شاء الله تعالی تفقئة شکافتن و کور کردانیدن
تخلیة از آب وارانیدن تقنیة سخت سرخ کردن تهنیة
مبارک باد گفتن و بگوارانیدن توضیة کسی را آب وضو دادن و پاک کردن
توطیة گستردن و نرم کردن تودیة هلاکت آوردن و هموار کردانیدن
زمین توزیة انداختن و پر کردن ظرف و جنک و مثل آن بچیزی تولیة
والی و حاکم کردانیدن و روی از چیزی کردانیدن و رو بچیزی آوردن
و این دو معنی از لغات الاضداد باشد لکن بمعنی ادبار مستعمل بعن باشد
و بمعنی اقبال مستعمل بالی و چیزی را بانچه خرید باشی بکسی فروختن تبویة
جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجای فرو آوردن ترویة در کاری
نیک اندیشیدن تسویة کسی را گفتن که بد کردی تذبیة معرا ساختن
گوشت را چنانکه از استخوان جدا شود تصبیة شستن تغنیة بغی آوردن
تهیئة ساختن یعنی آماده کردن من باب التفعل تبثت
درنگ کردن و بجای آوردن تعنت خطا و سهو و زلت کسی جستن
و رنج و زیان کسی جستن تزلت آراسته شدن تعتت نادرست
سخن گفتن تفلت برستن یعنی خلاص شدن و نجات یافتن و ناگاه مردن
و ناگاه نیست شدن و بکاری تراع کردن تلفت التفات کردن یعنی
واپس نگرستن و التفات کردن مرة بعد اخری تخوت کم کردن یعنی نقصان
کردن ترغوث بمعنی ترنم یعنی سراییدن و واو و تا دوم زیاده است
تسمت خواستن مرد فرمایه و پرمال دختر بزرگ زاده را اندک مال را
تفوت فرو افتادن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن
و خورد و مرد شدن من باب التفاعل تخافت پنهان با هم دیگر
راز گفتن تهافت پیاپی افتادن تفاوت فرو افتادن از چیزی و دور

شدن و مختلف شدن و پریشان شدن تماوت خود را مرده نمودن و خود
را کشیدن از مناهی جهت پارسایی نمودن بدروغ و ریا تهات فرو ریزیدن
و پراکنده شدن من باب فعللة تمتمة با تا گشتن زبان در گفتن
نعرة ریختن ترترة جنبانیدن و بخواری کشیدن کسی را و بی آرام کردن
ترجمة بیان و تفسیر کردن لغتی بلغتی دیگر و چیزی را نام نهادن تعتعة
کسی را بزور بر کاری داشتن و کند سخن شدن و بخواری کشیدن کسی را
تفتفة از کوه فرو افتادن تأتأة بسیار تا گفتن در سخن ۵
مرض الحصاد تفرجة چادر قبا تبعة حملکو سپند تسعة نه تلامذة
شاگردان واحد تلمیذ است تبابعة پادشاهان یمن و واحد تبع است
نقرة چاهکی زیر بینی بر بالای لب بالایین باشد تکة بند شلوار تکأة
آنکه بسیار تکیه کند و آنچه بر و تکیه کنند تولة سحر زمانه ترغیبة
پاره از کوهان شتر تقنة سبی است تزیدیة منسوب بودن بزید
که نام شخصی است تزیدیات جمع تودیة چوبی که بر پستان بندند تبعة
گوسفند میانه در بزرگی و خوردی ترعة در ترکة بار کذاشته
مرده تنهیة جمع شد نگاه آب در صحرا ترجمة لغتی که بیان و تفسیر لغتی
دیگر باشد تضرة حاجت و ضرورت تامورة ابریق تنوفة و تنوفیة
بیابان تحت زیر تسبغة زرهی که در دامن کلاه خود کنند تبعة
و تباعة از پی آیندها و عواقب امور و بمعنی عهدة نیز آمده اند و
التبعة کالعهدة و زنا و معنی تخوت ضعیفان تخذت که در
قرآن آمده است بمعنی اتخذت است و اصلا و در اتخاذ گذشت
ترهة راه خورد که از راه بزرگ بدر آمده باشد ترهات جمع تالیات
خوانندگان و پی روان تهلمة شهریست در عربستان بغایت کم تیعة
گوسپند ماده که در خانه نگه دارند و دو شند و بچرا نبرند توت درختی

که از بلك آن کرم ابریشم پرورند و میوهٔ آن و نشاید که انرا توث کویند التوت
الزصاد ولاتقل توث توات توت فروش تورية روشنی تهمة دروغ
تهلكة هلاك شدنكاه تكلة عاجز واو در اصل وكلة بوده است
که تا از واو بدل شده است تخمة ناکوارشی طعام وطعام ناکواریده
تخمات جمع والعامة تقول التخمة بالتسكين وقد جاء ذلك في شعر العرب
واصله الوخمة والوخمات ترة کینه وخشم ترات جمع تخت سریر
تخوت جمع تتمة چیزی جزوی که نقصان کلیی یا بقیهٔ کلیی بان
تمام شود تلعة مسیل ماء ارتفع من الرمل الی الوادی تربوت چاروای راه
شده یعنی تربیت یافته در راه رفتن و در زیر بار وسوار وجز بهار
تابوت جنازه وصندوقی که مرده را در ان نهند توابیت جمع تهلات
بها نها واو جمع تهلة است چون تحیات در جمع تحیة تلاوة التلاوة
البقية من الدين تفسرة قاروره دلیل تلقامة مرد بسیار لقمه
کننده تارة یکبار تارات جمع تربت سرانکشت وبهادی که با خاك آید
ونام کیاهی است تربات جمع تربة بوزن همزة نام بیابانی است
تلنة وتلنة وتلونة حاجت ودرنك ترعية وترعية
وترعاية آنکه شتر را نیکو تیمارداری کند ترقوة چنبر کردن
تریبة استخوان سینه تحیة درود تحیات جمع تربة خاك توفة
عیب ترکة کلاه خود تریکة خایهٔ شترمرغ وبستانی که انرا کذاشته
باشند وعمارت نکنند وزنی که انرا کذاشته باشند وکسی نکاح نکند
تذکرة پند و یادکار تبصرة بینایی تفسرة بیسان وقاروره که بول
را در ان بطبیب نمایند تقصارة کردن بند قلاده باب الثاء
مع الثاء من فصل الثلاثي المجرد تفث
پاك کردن از چرك وشاربین کرفتن وموی بن بغل وموی پشت زهار

تراشیدن وناخن کرفتن وکشتن شتر من باب التفعیل
تثلیث سه کوشه کردن وسه یکی کردن چنانکه دو برخ ازو بشود و یکی
بماند ونوعی ساختن معجون عطر که انرا مثلث کویند وسه کردن وسه کفتن
تربیث بازداشتن وجدا کردن تخنیث بازکردانیدن تحدیث حدیث
کفتن وخبر کردن تدمیث نرم کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث
کرسنه کردن تلبیث درنك کردن تنفیث شتافتن توریث میراث
دادن تغویث برای فریاد رسیدن خواندن تلویث تیره کردن والوده
کردن تذییث رام کردن دیثه ذلله تعنیث بدست چیزی را نادیده
جستن تبلیث وتنبیث حدیث آشکارا کردن تاریث بدی انکیختن
میان مردم وآتش افروختن تانیث ماده کردانیدن وکلمه را مونث
کردن من باب التفعل تبعث برانکیختن تحدث حدیث کردن
تربث درنك کردن تحنث عبادت کردن واز کناه برهیزیدن تخنث
نرمی کردن وشیوهٔ مخنثان نمودن ترعث کوشوار در کوش کردن تشبث
چنك در زدن تشعث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن تلبث
وتلث درنك کردن من باب التفاعل تحادث بایکدیکر حدیث کفتن
توارث میراث کرفتن تحاث یکدیکر را در حرص انداختن
من باب التفعلل تلتلث خاطر متردد شدن در کاری ومبالغه کردن
من غیر المصادر تراث میراث واو در اصل وراث بوده است
واو را تا قلب کرده اند برای خفت وهم برای بد کشتن تا از واو تواریث
میراث دادنها و جمع توریث است باب التاء مع الجیم
من مصدر باب التفعیل تلهیج طعام نهاری دادن تمجیج
دلو را در آب جنبانیدن تا آب پر شود تهضیج بکو فرو رفتن چشم تشبیج
کار آشفته کردن وعصا برپس پشت کرفتن ایستادن تحریج تنك کرفتن

کار بر کسی تخریج بیرون کردن و بعضی از چراگاه چریدن و فراخ سال شدن و بدانش
رسانیدن یقال خرّج تلمیذه یعنی دانش ور کردانید شاگردش را و هو خریجه
و او بدید آورده او است در دانش و بینش تدریج اندک اندک بر کاری داشتن
تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از غناکی تحمیج
تیز نگریستن و بکوفر رفتن چشم تلحیج پوشیده کفتن خبر تشحیج نیک خرا
شیدن تضریج تمام رنگ نکردن و خون آلود کردن تعریج ایستادن
و بر بالا بردن و بر بالای چیزی بر آمدن تفریج غم وا بردن تفلیج کشاده
کردن دندان تفنیج اماهیدن تقریج بانک بر سباع زدن تتویج تاج
بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و روانی دادن تزویج مرد را زن
دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن
تهییج برانگیختن کار را و فتنه بمعنی الهیج تصنیج یکسال انا نایده ایستادن
شتر تبقیج شکافتن تزلیج اندک کردن و خود را بطایفه وابستن
تشریج دو رد و در بخیه زدن ای الخیاطة المتباعدة و آمیختن تشنیج
در هم کشیدن تأریج آتش افروختن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشا
نیدن بسلاح و پوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج
در شر رفتی در یا شدن و خبر پوشیده کفتن من باب التفعّل تبرّج
خود را برآراستن تبلّج روشن شدن صبح تبهّج شادی نمودن تحرّج
بیک سو شدن از کناه یعنی پرهیز کردن از آن تخرّج بعلم رسیدن تدرّج
اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزلّج جنبیدن پای تفتّج اماهیده شدن
تهدّج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز در لرزه
تهزّج آواز خوش کشیدن تکرّج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن
آن از غناکی تبوّج درخشان شدن تسدّج دروغ کفتن تشنّج بهم در
کشیده شدن یعنی بهم آمدن و بهم در جسته شدن پوست بمعنی تقبّض و بزبان ترکی

برشتو کویند تفقّج بپنهای سوها او کردن تفرّج کشاده شدن و
شکافته شدن تشرّج دو رد هم رفتن تورّج کند دهن شدن تسبّج
جامه سیاه پوشیدن و پیراهن بی آستین پوشیدن تعرّج ایستادن تحجّج
بر خویشتن پیچیدن تغنّج ناز و نازکی کردن تفلّج ستم کردن تلمّج زبان
بکرد دهن بر آوردن تفحّج پاها را از هم دور نهادن در رفتن تمزّج
اشتی جستن و عذر وا بردن وا و بردن آنچه بر هم نشسته است چون شکم
فریهان عند الاغتسال و دبر و فرج عند الاستنجا تلزّج چسبنده شدن
و چراه بر سر ماندن بعد از شستن آن وا زپی کیاه و تره رفتن تتوّج تاج
بر سر نهادن تزوّج زن بردن و شوهر کردن توهّج درخشیدن و برافروخته
شدن تعوّج کوژ پشت شدن تهیّج برخاستن باد و کرما و غبار و دخان
و بخار و امثال آن تدجّج تمام سلاح در پوشیدن من باب التفاعل
تعاجّ در و در آمدن تداجّ با یکدیگر یار شدن تخاوج بیکدیگر حمله
بردن و قسمت کردن شرکا عقار را بآنکه مثلا بعضی خانه را بستانند و بعضی
زمین را و مانند آن تزاوج زن دادن و زن بردن و با همدیگر جفت
شدن تواشج بهم در رفتن تهایج بر یکدیگر برانگیخته شدن برای
جنگ تحاجّ با یکدیگر حجت آوردن و حجت کفتن تفاجّ پاها از هم جدا
نهادن تلاجّ با یکدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل تدحرج
در کردیدن ترجرج لرزان شدن کوشت و تن و جنبیدن و آمد و شد
کردن تبخبخ بسیار شدن و نرم شدن کوشت تلجلج در دل کردیدن
چیزی من غیر المصادر تج نام موضعی است تاج افسر تفارج
جایهای واو جمع تفرجة است تولج خانه آهو و دیگر جانور وحشی
تنج معروف تذرج بدال معجمه و مهمله مرغی است که او را تذرو کویند
و این هردو معرب تذرو باشد و آن مرغ را بزبان ترکی سکلاوق قوشی

کویند تذاریخ جمع باب التاء مع الحاء من الثلاثیة المجرد
تبیخ تعذیر کرده شدن ترخ اندوه ناک شدن من باب التفعیل
تبجیح شاد کردن تبریح رنجانیدن تبلیح مانده شدن ترییح
اندوهناک کردن تجلیح نیک خوردن شتر سر درخت را وبجوت بکذشتن
در رفتن وپیشی کرفتن در کاری تدبیح سر فرو آوردن از دو روبشت
خم کردن چنانکه سر فروتر باشد از پشت کما قال النبی ع م انه نهی ان یدبح
الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار ترجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن
ترقیح بصلاح آوردن ترنیح بی هوش کردانیدن وسرکشته کردن وضعیف
شدن تسبیح خدایرا عز وجل بپاکی یاد کردن ونماز کردن قال الزجاج لا اختلاف
بین اهل اللغة التسبیح هو التنزیه لله تعالی عز وجل عن کل سوء تشبیح پهن
کردانیدن تسریح رها کردن وآسان کردن وموی فرو کذاشتن وموی
کشودن تسطیح پهن کردانیدن تسمیح آسان کردن وآسان رفتن
وراست کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن وپهن کردانیدن تشریح
نیک شرح کردن وشرحه کردن کوشت تشقیح رنگ آوردن خرما تصبیح
بامداد آمدن وصباح الخیر کفتن تصریح آشکارا کفتن وآشکارا کردن و
آشکارا شدن وپاک وروشن شدن وپاک وروشن کردانیدن تطریح
بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض وظرف آب ومثل آن تفتیح کشاده
کردن وشکوفانیدن تفریح شاد کردن تفسیح فراخ کردن تفقیح
شکفتن چشم واکردن سک بچه تقبیح زشت کردن تقدیح باریک میان
ساختن اسب ودر کو افتادن چشم تکویح غالب شدن تقزیح حوایج
وتوابل در دیک انداختن تکدیح نیک خراشیدن تلقیح نیک کشن دادن
خرو بارآور کردانیدن درخت به پیوند کردن آن از درخت بارآور وآبستن
کردن تمدیح بسیار ستودن تملیح نمک بسیار در طعام کردن تا تباه شود

شود تنقیح پاک کردن سخن وغیر آن وپاکیزه وآزاد کردن آن ومغز استخوان
بیرون آوردن وبریدن شاخها از درخت تا پاک وآزاد شود وسخن را پاک
وکزیده ساختن وتنقیح الشعر تهذیبه یقال خیر الشعر الحولی المنقح بکسر
یکساله تنقیح یافته تلقیح ایغر دادن مادیان را توضیح روشن کردن
توریح اندک کردن بخشش وغیر آن توشیح حمایل در کردن کردن وآراستن
ترویح راحت دادن وخوشبو کردانیدن ویاد کردن بمروحه وغیر آن
تقول روح علیه بالمروحة اذا حرک الهواء علیه بها وچیزی کثیف جسمانی
را لطیف روحانی کردانیدن تقویح وتقییح خشک کردانیدن آفتاب
کیاه زمین را وخشک شدن کیاه همانکونه تطویح از جای بجای افکندن
تلویح اشارت کردن وآشکارا کردن ونمودن ودرخشان کردانیدن
وبر لوح نوشتن وسوزانیدن وسیاه کردن وبکردانیدن آفتاب وآتش
کونه چیزی را تقییح ریم در جراحت در شدن تشنیح خط ونقش
کشیدن بر چیزی تضییح آمیخته کردن شیر بچیزی وشیر آمیخته بکسی
امانیدن تطنیح بلند انداختن بول تفتیح کشودن در بقناحه
وقناحه کلیدی است تقصیح درست کردن من باب التفعل
تبجح شادی کردن وبفضل خود نازیدن وتفاخر کردن تبطح بر همواری
پهن واشدن چیزی تربح افزون شدن ترنح باین طرف وآن طرف
میل کردن از غایت مستی ترشح بتراویدن آب ومثل آن از چاه وخنور
تسلح سلاح پوشیدن ترفح بکسب حاصل کردن تصبح بامداد
خفتن وبامداد شراب خوردن تصفح نیک نکرستن تصفح الشیء
نظر فی صفحاته تفسح فراخ نشستن تفصح بتکلف فصاحت نمودن
در سخن کفتن تقحح برسر داشتن شتر تلقح آبستن نمودن شتر
خود را بی آبستنی چنانکه نکذارد که شتر نر بوی نزدیک شود تنفح

تفتّخ شکفتن گل تفتّح کم شدن و پاک شدن تکلّح پی دَرپی جستن
برق تمدّح خویشتن را ستودن و ستایش خواستن و ستوده گی نمودن تقدّخ
کوفته شدن و کوفت خوردن یقول قدخته و قدّخته فتقدّخ ای
درسته فضارمدروسًا تمسّخ خویشتن را در چیزی مالیدن تفلّخ پهن
واشدن کوسفندان در چرا کردن تنصّح دوختن و نیکوخواهی کردن توشّخ
حایل در کردن انداختن توضّح روشن شدن و بجای آوردن تولّخ اندک
چیزی آشامیدن تروّح و تریّح شبانگاه رفتن و بمروحه باد زدن و بوی
چیزی گرفتن و راحت یافتن و روح شدن و لطیف شدن و خود را به پیش
باد هوا و پیش بوی داشتن تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته شدن
موی تفیّح روشن شدن و درخشیده شدن و شکافته شدن و
خشک شدن گیاه تطوّح و تطیّح هلاک کردن و سرگشته شدن تقیّح
ریم کردن جراحت من باب التفاعل تدالُح چیزی را باهم باتفاق برداشتن
بچوب تذابُح یکدیگر را گلو بریدن تسامُح آسان گرفتن تصافُح دست
همدیگر گرفتن تصالُح با همدیگر صلح کردن تفاسُح در مجلس فراخ نشستن
تفاصُح چون تفصّح خود را تیز زبان نمودن کسیکه تیز زبان باشد
تمادُح یکدیگر را ستودن تناکُح با یکدیگر نکاح بستن تنازُح بمعنی
تباعد است تناصُح یکدیگر را نصیحت کردن تناطُح بیکدیگر وا کوفتن
و یکدیگر را بشاخ زدن تمایُح میل کردن و باین طرف و بآن جهیدن
تفاوُح بیکدیگر چیزی انداختن تداوُح انداختن تناوُح روبروی
یکدیگر شدن تقالُح بانگ بر یکدیگر زدن تشاحّ حریص نمودن
من باب التفعلل تمخمُخ جنبیدن تجحجُح جای گرفتن و توانا بودن
تشخشُخ دلیری نمودن در سخن تضحضُح جنبیدن آب و سراب
تلحلُح بیکجا ایستادن ترخرُخ کشاده نهادن اسپ پاهای خود را برای

چاپین کردن تکدّخ درگردیدن تزحزُح دور شدن من فن المصادر
تفّاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تفاریج توابکه در دیک طعام
کنند واو جمع ترنج است تراویح نماز معروف که در شب رمضان میگزارند
و آن پنج ترویحه است و هر ترویحه چهار رکعه است و از تراویح
برای آن گویند که بعد چهار رکعت بمقدار چهار رکعت استراحت کنند تسبیحات
و اذکار باب التاء مع الخاء من المصادر من الثلاثية المجرد
توخ و تاخ و وخ بچیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف ثاء هم منقول
تمخ بجای ایستادن من باب التفعیل تسبیخ سبک کردن و
سبک گردانیدن و پشم و پنبه را از همدیگر جدا کردن و واخیدن آن و سخت
خفتن یقال سبّخ الله عنك الحمى اي خففها و قال عم لعائشه رضي الله عنها
حين دعت على سارق لا تسبّخي عنه بدعائك عليه اي لا تخففي عنه اثم
السرقه اي لم تقدر بالعفو عنه فان في دعائك عليه يوشك ان تبالغ
فتخفف عنه و تثقل على نفسك و نيز ساد ام كه آن كناه سرقه بروي است
تراحق ثابت در ذمت او پس چون نمی توانی عفو کردن باری حق خود
را نیز سبک و ضایع مساز بنفرین بروی تذبیخ پشت برآوردن و
سر فرو افکندن و این لغت بحرف غیر منقوطه هم منقول است تلطیخ آلوده
کردن تشبیخ شیخ خواندن کسی را و پیر شدن تشدیخ سر چیزی
را کوفتن و شکستن تدنیخ بیکجا ایستادن و سست شدن بیناب
چشم و خوار شدن و سرنگون در پیش افکندن و پاشیدن خربزه و شالیز
و به کود در شدن پس سرشتن و این لغت از مجمل اللغة منقول است
تضمیخ آلوده کردن تمریخ چرب کردن بروغن و آلودن تفریخ
بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی
بدید کردن و او غیر مصدر نیز آمده است توسیخ چرک کردن تدویخ

در شهرها گردیدن و رام کردانیدن و مشهور کردانیدن تدبیخ رام کردن
تذویخ رام کردن من باب التفعل تبذخ کردن کشی کردن و بلند
شدن تبلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف افغان کردن تنوخ خسپانیدن
شتر نر ماده را تا با او جماع کند تضمخ خویشتن را آلوده کردن و آلوده
شدن تفتخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را روغن
آلودن توسخ چرکن کردن تشیخ پیری نمودن تمخخ مغز از استخوان
بیرون کردن من باب التفاعل تبازخ باز ایستادن تراضخ
بهمدیگر سنگ یا تیر انداختن تشاخ بایکدیگر تکبر نمودن تناسخ
نیست شدن و متبدل شدن صورتی بصورتی و تناسخ در میراث مردن
ورثه است از پی ورثه دیگر و میراث وابخشیده ماندن والتناسخ
في الميراث ان يموت ورثة بعد ورثة واصل الميراث قائم لم يقسم
من باب التفعلل ٥ تبخبخ ارمیده شدن گرما تخنخ
فروخفتن شتر تمشیخ مشیخت و مرشدیه نمودن من غير الصادر
تخ خیر تش تاریخ سیرتها و داستانهای وقت بدید کرده فایده
التاريخ يوم معلوم ينسب اليه زمان يأتي عليه والمشهور من التواريخ
في عصرنا اربعة ٥ الرومي وهو تاريخ الاسكندر والقبطي وهو تاريخ ٥
دقلطيانوس والفارسي وهو تاريخ يزدجرد ٥ والعربي وهو تاريخ ٥
الهجرة النبوية ٥ تواريخ جمع واصل در و مصدریه است چنانکه گذشت
تنوخ نام قبیله ایست باب التاء مع الدال ٥ ٥
من المصادر من الثلاثي المجرد ٥ تلد و تلود در شهر ایستادن
یعنی مقیم شدن تلاد کهنه شدن مال من باب التفعيل
تبرید خنک کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و شاخهای درخت
بریدن تا آزاد شود تجرید برهنه کردن تجعید جعد کردن موی

موی تجلید کتاب را پوست از شتر واکردن تجنید لشکر جمع کردن
تحزید در غضب آوردن و تند ساختن و کج و خم کردن و بلند کردن و طاق
ساختن عمارت را تحمید نیک ستودن فتحمد معناه البليغ في كونه
محمودا اذ التفعيل للمبالغة تخضید سخت شدن تخلید جاودان
کردن و دست و رنجن در دست کردن و گوشوار در گوش کردن و باین
معنی است ولدان مخلدون ای صبيان مجمون ترمید خاکستر آلود
کردن ترنید پنبه را وازدن و واخیدن و کف کردن چیزی تریید
ناکس کردانیدن و بستن موها کرداگرد سم شتر ماده بچوبکهای خود و
فتی که بیرون افتاده باشد بزهد ان او از ولادت و بخیل کردانیدن
و اندک پهنا کردن جامه را ترفید بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن
تزهید زاهد کردانیدن و دور داشتن از چیزی تسبید ستردن
موی و برآمدن موی و موی کسی بموی خود پیوستن و موی را چرب ناکردن
تسرید زره نیک بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن و
سخن نیکو راندن تسنید چوب بر دیوار برافراختن تسهید بیخواب کردانیدن
تشرید راندن و پراگنده کردن و خربزه را پهلو کردن یعنی مانند اصلاح
بریدن و برش برش ساختن تصعید بر کوه و مانند آن بالا رفتن تصفید
بند کردن تضمید فصد کردن و استوار و اکنده کردن تضمید بغیر از
دستار چیزی دیگر از کو و جامه بر سر بستن و بر جراحت ریختن و مالیدن
تعبید رام کردن و درنگ کردن و به قطران آلودن و به بندگی گرفتن
تفرید اندک کردن و اندک دادن و آب بکسی آن قدر دادن که سیراب
نشود تقتید ساز راه ساختن تعرید گریختن تعقید پوشیده سخن
گفتن چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار گره کردن تغرید آواز کردا
نیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعف رای و تدبیر یا بکم عقلی و با عمل

ابخنین چیزها ثبت کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن و فریب
دادن و عجلت در کار ناشایسته انداختن تقلید در گردن کردن و چیز
روی کردن تلبید برهم نشاندن و برهم چسبانیدن تکمید گرم کردن
عضو بر کوی گرم تمجید ببزرگی یاد کردن تجرید بی شاخ و برگ کردن درخت
و صاف و هموار کردن بنا و بلند کردن بنا تمهید عذر خواستن و نیک گسترا
نیدن و راست ساختن و بصلاح آوردن کارها تملید نرم و نازک
کردن پوست تسمید موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر در زمین
زدن تنجید دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید برهم نهادن
تسخید زده شدن و آماهیده شدن تهجید در خواب کردن توتید
میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن توزید کلگون کردن و گل بیرون آوردن
درخت تونید چیزی را بالش کردن توطید برجای داشتن و استوار
کردن توقید آتش برافروختن توکید و تاکید استوار کردن تولید
برآیانیدن از گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تجوید نیک
کردن و نیک گفتن تخوید بشتاب رفتن تدوید کرم افتادن در طعام
تذوید نیک واراندن ترویید کسی را یدکرد اینیدن تا خبر آب و گیاه
منزل و مرغها بیارد تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن
تعوید پیر شدن شتر و خوکر کردن تقوید نیک کشیدن تهوید
جهود گردانیدن و نرم رفتن و خفتن و مست گردانیدن شراب کسی را
تحیید کسی را از چیزی دور گردانیدن و بر گردانیدن یعنی از چیزی
میل و اجتناب کردن فرمودن تشیید بلند کردن بنا تعیید عید کردن
و بعید حاضر شدن تقیید بند کردن چیزی و کتاب را اعراب کردن
تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن
تحدید تیز کردن و حدهای چیزی آشکارا کردن تخدید لاغر شدن

درهم

درهم کشیده شدن پوست و کوژ کردن و سوراخ کردن و شکافتن تزدید
و تزداد بسیار واگردانیدن چیزی را مبالغه در تردد او بیشتر است تسدید
سزاوار گردانیدن و راست گردانیدن تشدید استوار کردن و بر یکی حرف نهادن
و حرفی را مشدد کردن والتشدید خلاف التخفیف وقوله تعالی حتی یبلغ اشده
ای قوته وهو ما بین ثمانی عشرة الی ثلاثین وهو واحد جاء علی بناء الجمع مثل
آنک وهو الاسرب ولا نظیر لهما تعدید و تعداد مال بسیار جمع کردن و
چیزی را تا به پایان شمردن تقدید قاق کردن گوشت و دریدن جامه
تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و کسی را مشهور کردن و آوازه دار
گردانیدن تهدید ترسانیدن تهداد بغایت ترسانیدن تودد لطف کردن
با کسی و باز ایستادن از دشنام دادن و قصد بازی کردن محبوب با کسی تا بعشق
خود فریفته گرداند و تیز کردن شمشیر تابید قوت دادن تابید
جاودان کردن و رمانیدن من باب التفعل تبرد خود را آب
سرد شستن تبلد کند گشتن تبلد تکلف البلادة وتبلد تردد متحیرا
و دست برهم زدن از پشیمانی و متردد خاطر شدن از حیرت تجرد برهنه
شدن تجعد جعد شدن موی تجلد جلدی کردن و جلدی نمودن یعنی
چست شدن و چستی نمودن و سخت شدن و سختی نمودن و احتمال نمودن شدت
و سختی تحمد ستایش نمود تربد ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و
متغیر شدن روی از غضب تهبد دانه کدوی تلخ گرفتن و شکستن آن
ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تسرد نیکو
شدن سخن تشهد جهت تحیات خواندن نشستن و شهادت آوردن
تقعد رنجانیدن و سخت شدن کار و به بالا بر شدن تضمد مرهم
و دارو بر جراحت خود نهادن تعبد به بندگی گرفتن و عبادت کردن تکبد
غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و بمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقد

بسته شدن تزبّد کفك کردن چیزی وشتابیدن تعمّد بقصد وعمد چیزی کردن
وقصد چیزی کردن تعهّد پابندانی کردن یعنی مشغول شدن وتیمارداری کردن
تغرّد آواز کردانیدن تغمّد گناه پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفرّد
بالامر یگانه وتنها شدن بکار تفقّد وابرسیدن وواجستن یعنی تو قلّت
تقصّد کشتن ومردن وپاره پاره شدن نیزه تقعّد بازداشتن وبازایستادن
تقلّد برگردن خود گرفتن کاری را وکردن بند در کردن افکندن تلبّد
برهم نشستن وسینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن تمهّد راست شدن
کار وحال وجای گرفتن ودست یافتن واندك اندك در رفتن بچیزی
تهجّد خفتن در شب وبیدار بودن در شب واو از لغات الاضداد
است تقول تهجّد ای نام وسحر توحّد یگانه شدن توحّد الله بعصمته ای
عصمه ولم یکله الی غیره وتوحّد برأیه تفرّد به تورّد آب آمدن وگلگون
شدن توسّد بالش کردن چیزی را توطّد بیستادن توعّد بترسانیدن
توقّد افروخته شدن توکّد وتأکّد استوار شدن تولّد بدید آمدن
چیزی از چیزی وزاییده شدن اما بمعنی اوّل استعمال تولّد نباتات بلا بزور وتولّد
حیوانات بلا نطفه پس بنابرین لغه تولّد اعمّ باشد از لغه توالد تزوّد
توشه برگرفتن تعوّد عادت کردن تهوّد جهود شدن وتوبه کردن وعمل
نیك کردن تزیّد افزون کردن وافزون شدن ودروغ گفتن وگران شدن
نرخ وزیاده رفتار کردن وبزیدی شدن والعیاذ بالله تصیّد شکار کردن
تقیّد وتسیّد سیادت بدروغ بر خود بستن خویشتن را بند کردن تجدّد
نو شدن تخدّد در هم کشیده شدن یعنی آنجوغ گرفتن وچین برافتادن
وکریخ شدن پوست ومانند آن یقال تخدّد جلده ای استرخی حتی صارت
فیه اخادید وهی شقوق طوال فی الارض ولاغر شدن تردّد شد وآمد کردن
ووا کردانیده شدن وبگوناگون گردیدن تشدّد سخت شدن وبخیل شدن

تعدّد شمرده شدن تقدّد شکافته شدن وپراکنده شدن تلدّد بسوی
راست وچپ خود نگرستن تمدّد واکشیدن خود ویازیدن تهدّد ترسانیدن
توادّد آهسته رفتن تأبّد خشم گرفته شدن ووحشت رجستن
وخالی شدن جای ومقام وخوش شدن جای تأیّد قوت ناك شدن
من باب التفاعل تباعد از یکدیگر دور شدن تجالد همدیگر را با زبانه زدن
تجاهد کوشیدن وفکر صواب جستن تناقد همدیگر را نایافتن تحاسد یکدیگر
را حسد بردن ترافد همدیگر را یاری کردن تسافد بر یکدیگر ابغری کردن یعنی برآمدن
حیوان نر بر ماده تساند پشت بچیزی واگذاشتن تقاعد از کاری بازایستادن
تعاقد بایکدیگر عهد کردن تعاهد ضمانی چیزی کردن یعنی مشغول شدن
بچیزی وعهد کردن یعنی باکسی عهد وپیمان دوستی بستن تناهد بیکدیگر
حمله بردن ونفقه بیرون کردن هر یك از همراهان ویاران بقدر یکدیگر
تناشد باهم شعر خواندن تواجد بایکدیگر وجد وحالت راندن توارد
باهم بآب آمدن وباهم بجایی فرو آمدن تواعد یکدیگر وعده دادن توافد
باهم بجایی رفتن توالد باهمدیگر زادن ویعنی تناسل زه وزاد کردن وزه و
زاد بدید آمدن بطریق زادن چون انسان ودواب وسباع وبطریق
بیضه کردن چون مرغ ومور وماهی که در این هر دو طریق نسل ونتاج محتاج است
بنطفه وجماع وتسافد وحدوثی را احتیاج باینها نباشد تولّد گویند چنانکه
گذشت تزاید افزون شدن تخادّ بایکدیگر خلاف کردن ترادّ بیکدیگر
رد کردن تضادّ بایکدیگر دشمنی کردن وناهمتایی کردن تبادّ هر خود را
ومانند خود را گرفتن در کاری تناکد بایکدیگر دشخواری کردن تنادّ
از یکدیگر رمیدن تناد بتخفیف دال وکسر آن که در قرآن آمده است در اصل
تنادی بوده است یا را از جهت خفت ودلالت کسره بروی حذف کرده شده
است وبعضی قراءة تنادّ هم خوانده اند بتشدید دال یوم التناد

که در قرآن آمده است اگر بتخفیف دال خوانده شود اصل وی تنادی باشد از ندو
که در معتل اللام است بمعنی گرد کردن و در مجمع وانجمن در آمدن آنگاه بمعنی یوم
الجمع باشد که روز قیامت است لقوله تعالی لیوم الجمع لا ریب فیه واگر بتشدید
دال خوانده شود اصل وی تنادد باشد از ندّ که مضاعف است بمعنی
رمیدن و آنگاه بمعنی یوم الفرار و یوم الشرود باشد که همان روز قیامت
است کقوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته
وبنیه من باب التفعلل تمعدد دور شدن و سبر شدن جوان
و بزرگ شدن آن و درست شدن و زندگانی فقیرانه و دشخوار کردن و بر
زندگانی دشخوار و درویشانه صبر کردن و خود را نسبت کردن بکسی در
خورش و پوشش فقیرانه دشخوار و حدیث تمعدد و در لغة اخشیشاب
گذشت من غیر المصادر تجالید تن اجلاد الرجل وتجالید چشمه
و بدنه تالد و تلید مال کهن از اسلاف مانده تلاد جمع و خزینه و حیوان
و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده باشد
واصل التاء فیه واو تلید مال کهن و مالی که پیش تو زاییده شده باشد
و پیش تو بزرگ شده والتلید الذی ولد ببلاد العجم ثم حمل صغیرا
فنبت ببلاد العرب او ولد ببلاد الکفر ثم نقل صغیرا الی بلاد الاسلام
فنشأ بها مسلما ومنه حدیث شریح فی رجل اشتری جاریة وشرطوا انها
مولدة فوجدها تلیدة فردها والمولدة بمنزلة التلاد وهو ولد عنده
وتلد فلان فی بنی فلان اقام فیهم کذا فی الصحاح تمایذ خانهاء کبوتران
تزید اسم قبیلة است باب التاسع الذال من المصادر الثلاثیة المجردة
تخذ وتخذ وتاخذ ستادن و گرفتن من باب التفعل •
تعویذ در پناه آوردن و تعویذ نوشتن برای دفع وآفت تنبیذ انداختن
و شراب خرما کردن که آنرا نبیذ گویند تشحیذ محکم رای کردانیدن تنفیذ

فرستادن و روان کردن فرمان تقذید آراستن و جست کردن و کوتاه کردانیدن
تفخیذ بران رسانیدن و بر ران زدن و سل معاخذة میان پاچه زدن
من باب التفعل تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن
تشوذ دستار بر سر بستن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن
من غیر المصادر تلمیذ و تلماذ شاگرد تلامیذ جمع تلمیذ است و جمع تلماذ
تلامذه است چنانکه گذشت و تلامیذ را بتخفیف کرده تلام گویند کما سیاتی
فی بابه باب التاسع الراء من المصادر من الثلاثیة المجردة
تجر بازرگانی کردن تزور دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تقدار
جوش زدن شراب وغیره تسیار بمعنی سیر است یعنی رفتن تذکار بمعنی ذکر
است یعنی یاد کردن و بیاد آوردن و یادگار ساختن همچو ترحال بمعنی رحلت
واز باب تفعیل نیز مصدر بر وزن تفعال آمده است مثل تنسیر و تنساس
و تکریر و تکرار و تعدید و تعداد تیشور سبک دست و پا برداشتن
چاروا در رفتار و فربه شدن تغر تغرت القدر تتغر بالنحو فیهما لغة
فی تغرت تنغر اذا غلت من باب التفعیل تبذیر نه اندازه خرج و نفقه
کردن و جدا کردن تبشیر مژدگانی دادن تبصیر بینا کردانیدن و روشن
کردانیدن و شناسانیدن و ببصره رفتن تبکیر بامداد کردن و بامداد
رفتن و شتاب کردن و نام زاد کردن تبقیر بازی کردن کودکان به ترای
و بقرای در کتاب یا سبق است تجدیر بعلت جدری مبتلا شدن تتبیر
و تثبیر هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال و میوه بر آوردن درخت و شیر
تثجیر پهن کردن و نرم شدن تجمیر لشکر را دیر بگذاشتن در جای
عدو و خوش بو کردانیدن ببخور و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر گره بستن
تحبیر نیکو کردن مطلق تحبیر الخط والشعر تحسینه تحذیر
ترسانیدن و پرهیزانیدن تحجیر فراخ کردانیدن چاه تحبیر نیکو کردن

وشکسته بازسبت تحقیر حقیر وخوار وزبون کردانیدن وتصغیر کلمه
کردن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر معلوم خواهد شد تحسیر بر انداختن
مرغ تحبیر آگاه کردن تعمیق الاخبار وفي الدستور خَبَّرَ اَخْبَرَ تحضیر باریك
بیان کردانیدن تخضیر سبز کردن تخسیر مردم را شب از سکنشات
بیرون کردن ومواشی را بچراگاهی سر دادن چنانکه هیچ نزد صاحب نیاید
یعني مردم را ومواشی را حشر کردن وجبر در باب خود بیاید یقال حشر الدواب
اي طردهم وبعدهم ونفاهم تخفیر شرمنده کردن وزنهار دادن
تخمیر سرشتن وپوشانیدن وساخته کردن وناشسته گذاشتن
دیك وکاسه وغیرآن آلودگی طعام تدثیر تیمار کردن مرغ اشیانه را
تدبیر صلاح کار اندیشیدن وکارسازی ومهم گزاری کردن وپس از
مرگ بنده را آزاد کردن وسرگین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر
نخورد تدمیر هلاك کردن تذکیر بیاد آوردن وپند دادن وکلمه
را مذکر کردن وچیز رطب سیال را بطول مکث وطبخ جامد وخاثر
ساختن چون دوغ وشیر وشیرها تستیر در پرده داشتن تخدیر
پرده نشین ومحجوب کردانیدن زن را وعقل وحواس کسی را پوشیدن وبی
شعور کردانیدن کسی را بداروهای مجنن ومخدر چون بنك وتنت
ولفاح وغیر ذلك تحمیر سرخ کردن تسطیر سخن را باطل کفتن وچیز باطل
نمودن وکتاب نوشتن تسخیر محتاج کردانیدن بطعام وشراب وفریب
دادن وبسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن وبجور کار فرمودن بی
مزد تسعیر نرخ نهادن وآتش نیك افروختن تسکیر خیره وسرگشته
کردن چشم وخار زده کردن وکلوکرفتن چیزی را تشتیر وتشنیر
عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بدرختهای مصور تشمیر دامن
برچیدن وجهت شدن درکار وروان کردن وکوشش کردن تشهیر

معروف ومشهور کردانیدن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن
ومقدم کردانیدن وسخت سینه کردن وترشدن سینه وجار وابعرق
تصعیر روی بکردانیدن از غایت تکبر تصغیر کوچك کردن ومصغر ساختن
کلمه یعنی حرف اول را مضموم کردن ودوم را مفتوح ساختن وبعد از حرف
دوم یای زیاده کردن همچو جُبَیل در تصغیر جبل تصفیر زرد کردن
تصفیر وتصقیر نرم کردن خرمای خشك بدوشاب تضبیر محکم خلقت
کردانیدن وبرجهانیدن اسپ واستوار خلقت کردانیدن تضمیر علف
دادن ستور را تا فربه وقوی شود ودر دل گرفتن تضفیر نیك بافتن
رسن وگیسو واز موی چیزی بافتن تطهیر پاك کردن تظفیر ظفر دادن
تسمیر روشن کردن باب وبگذاشتن ومیخ آهنین بر چیزی زدن
تبخیر خوشبوی کردانیدن ورطوبت را باتش پختن تا بخار شود تعبیر عبارت
ساختن وبیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن وعذر آوردن یعنی عذر
قبول کردن نخواستن تعزیر یاری کردن وکمتر از حد زدن وادب دادن
وبزرگ داشتن وبارگران نهادن تعشیر ده کردانیدن ونشان عشر
در مصحف کردن وتمام ساختن وو وبانك کردن خر بیك نوبت تعسیر
دشخوار کردانیدن تعفیر در خاك کردانیدن تغبیر خاك آلود وغبار
آلود کردن تغمیر چیزی را باب فرو پوشیدن وچیزی را بر بالای چیزی بر
آوردن تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر زندگانی دراز دادن و
عمارت کردن تفتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن
تفخیر حکم کردن بفضیلت کسی بر کسی وبرشتن گل خوشك باتش تا سفال
کردد کما یقال الان الطین قد یصیر آجرا اذا فخر بالنار تقعیر چاه کندن
برای درخت نشاندن وچاه برکرد درخت کندن برای آب کردن وسوراخ
کردن تفسیر آشکارا کردن واصل این کلمه تفسیر باشد وآن قاروره

بر بیمار است یعنی همچنانکه طبیب بآن کشف کند حال بیمار را مفسر نیز کشف کند معنی
آیه از شان آیه و قصه و سبب نزول آن تفطیر دو نیمه کردن و کشادن
تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن و برانگیختن بوی
گوشت و بوی بریان و بوی خوش تقدیر اندازه کردن و اندازه چیزی نگه داشتن
و نوشتن و آویدن و واجب کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر سستی
کردن در کار و کم کردن موی و باز ماندن از چیزی کقولک قصرت عنه ای
امتنعت عنه مجزا و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و در قطار کردن یقال
قطره علی احد قطریه ای علی احد جانبیه و بر پهلو انداختن تقعیر درسیان
سخن رفتن و بنهایت سخن رسیدن تکبیر خدای عز و جل را ببزرگی یاد کردن
تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر نیک شکستن
و جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بناء واحد و بسلامت نباشد و جمع کردن
چنانکه کویند کسر الطایر جناحیه اذا ضمها للوقوع تتمیر خشک کردانیدن
خرما تکفیر از دور سر فرو آوردن جهت خدمت کسی و از کناه در گذشتن
و کفارت دادن و کافر خواندن تمشیر جدا کردن و بلک و شاخ بدر آوردن
و درخت و کیاه بر آوردن زمین تمهیر کسی را نیکو استاد کردانیدن
در کار و ماهر ساختن تمطیر باران باریدن بیت الما اتتی الدنیا فلما
جئتها مستسقیا مطرت علی المصایب ترجمه تشنه ام کرد جهان چو نکه
ازو خواستم آب برسرمن عوض آب بیارید عذاب تنثیر نیک نثار کردن
تنشیر نیک پراکنده کردن و وا کردن و تعویذ نوشتن و افسون کردن
تنصیر نصرانی کردانیدن یعنی عیسوی کردانیدن تنضیر تازه روی کر
دانیدن و نعمت دادن و بناز و نعمت پروردن تنفیر رمانیدن
و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر واکاویدن از چیزی التنقیر
عن الامر البحث عنه تنکیر از حال کردانیدن و ناخوش کردانیدن و نکره

کردن

کردن اسم را تهجیر در نصف نهار که سخت کرم باشد بجایی رفتن تهدیر
بانگ کردن شتر نر توتیر زه بر کمان کردن توبیر در زمین درشت و
سنکستان رفتن و ایستادن در جایی توثیر نرم کردن بستر و حصیر
و مثل آن توذیر پاره پاره کردن توعیر درشت و سنکستان کردانیدن راه
و زمین توغیر سخت کرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر
بزرگ داشتن و آزموده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن
عمارت تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و
کوسفند تثویر برانگیختن جنگ و کرد و فتنه و چیزی را بر کسی آشکار کردن
تجویر بجور نسبت کردن و انداختن تحویر سپید و کرد کردن نان
تدویر کرد کردن تدمیر در بردن دست در فرج شتر دانسته شود
که بچه او نر است یا ماده تزویر بیاراستن دروغ و نیک کردانیدن چیزی
تسویر دست ورنجن در دست کسی کردن و بر کرد جایی سور و بار
و بنا کردن تقول سوّرته ای البسته السوار فتسوّره و تسوّر الحایط
تسلّقه تشویر شرمنده کردانیدن و اشارت کردن تصویر صورت کردن
تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر کردانیدن و بر کشتن
تغویر بغور رفتن و خواب چاشت تقویر کرد بریدن و سوراخ کرد در
چیزی کردن و لاغر کردن و بخش بخش ابخیدن جامه و خربزه و غیر آن
تکویر بر هم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن و انداختن
و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و چیزی بر بالای چیزی
در آوردن و دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن
و شکوفه آوردن کیاه و درخت تهویر و تهییر خراب و شکسته
کردن تحییر سرکشته کردن و آواز آراستن یعنی در تحسین صوت سعی
کردن مغنی و از ینجاست پرده محیر و آواز محیر در اصطلاح مغنیان

تخییر اختیار دادن و اختیار کردن یعنی بر گزیدن تذییر سرگین تر بر پستان
چاروا مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تشییر از شهر
بیرون کردن و جامه مخطط بافتن مخطط همچو والا و براندن و روان
کردن تصییر کرد ایندن چنانکه گویی صیّر الفضة خاتما ای جعله
تطییر پرانیدن تعییر سرزنش کردن تغییر از حال کرد ایندن
تقییر بقیر اندودن تنییر جامه را محکم و نیک کردن تحدید نیک
کشیدن تحریر آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدای تعالی گذاشتن
و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن و از معنای سیوم و چهارم بطریق
استعاره و تشبیه بر کرد ایندن آواز معنی در نغمات و سرود نیز استعمال
کنند و بمعنی تحقیق در جمیع امور نیز مستعمل است تشریر چیزی را بآفتاب
خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرگین در زمین زدن تا قوت
یابد تغریر در خطر و هلاک انداختن و دندان پیشین کودک بر آمدن
تقریر سخن گفتن و قرار دادن و به اقرار آوردن تکریر و تکرار
بسیار وا کرد ایندن تأبیر گشن دادن خرما بن را تا بار دار شود و تا
بارش فربه و شیرین گردد تأثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن
تأزیر ازار بستن تأشیر رخنه رخنه کردن پیر سر دندان را تا چو
سر دندان جوان تیز گردد تأمیر امیر کردن تطویر گونه گونه کردن مثل
تجنیس و تنویع باب التفعّل تبحّر و تبقّر بسیار علم شدن و
تبقّر یعنی بسیار مال شدن هم آمده است تبخّر خویشتن را خوشبوی
کردن ببخور تبصّر از حال چیزی واپرسیدن و اندیشیدن تجبّر
گردنکشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد
تجسّر چون جسارة و جراءة دلیر شدن و چیرگی نمودن تحسّر
اماهیدن و بنشیب فرو آمدن تحسّر دریغ خوردن یعنی اندوه

خوردن کسی برای چیزیکه باو نرسیده باشد تحسّر علیه دریغ خوردن
هی الحسرة واین دریغ و بمعنی مانده شدن و لاغر شدن اسپ و افتادن
پشم شتر تخبّر خبر خواستن تخدّر و تستّر در پرده شدن تخفّر شرم داشتن
و از کسی استغاثه کردن تخمّر مقنعه برافکندن تدبّر کار را باندیشه کردن
تدثّر جامه بر خویشتن در گرفتن و بر ستور برنشستن و بر رفتن چاروا
بر ماده تذکّر یاد کردن و بیاد آوردن و پند گرفتن و لا یکون التذکر الا عن
علم سابق یعنی لا یکون التذکر الا بمعلوم قد نسی تدمّر هلاک شدن تزحّر
سخت نفس کشیدن تزکّر پر شدن شکم و خیك از چیزی تسحّر سحر خوردن
تسخّر افسوس داشتن و رام کردن و بیجود کار فرمودن بی مزد تشذّر برای
جنگ ساخته شدن و در از کشیدن جنگ و شتاب کردن و شادی نمودن
و ترسانیدن و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان
پا ها بدر بردن و به پشت فرو زدن تذمّر ملامت کردن و خود را
بر چیزی که فوت شده باشد تشکّر سپاس نمودن و سپاس بر خود گرفتن
تشکّر سپاسداری نمودن تشمّر دامن بر چیدن تصبّر شکیبایی نمودن
و شکیبایی بر خود گرفتن تصغّر خرد شدن تصدّر بر صدر و بالا نشستن
در مجلس تطهّر سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تضجّر تنگ
دل شدن و اندوهناك شدن تعثّر بر سر چیزی در آمدن تعطّر خود را بچیز
های خوشبوی ساختن تعذّر و تعسّر دشوار شدن تغمّر آب اندك
خوردن تفجّر روان شدن آب تفزّر پاره پاره شدن و کهنه شدن
جامه و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطّر شکافته شدن تفکّر اندیشه
کردن تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن تشمّر
کوشش کردن و شره در رفتار تقدّر از هم افتادن و شکافتن جامه و غیر
آن تقشّر پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا

شدن براي كارزار تفتر مهيا شدن براي كارزار تحفز جهيدن كاه بادر را
ملاحظه كردن تمشر توانگر شدن تقعر دور در رفتن و در شدن في
شدن تقفر از پي چيزي رفتن تمقر طلب كردن شير درنده شكار را
در ماهتاب تكبّر كردن كشي كردن و بزرگي بر خود گرفتن تكثر بسيار جستن تكدر
تيره شدن تكسر خورد و مرد شدن تكفر پوشيده شدن در سلاح تمزر مكيدن
و اندك اندك آشاميدن تمدر به نفس شدن تمطر شتافتن در رفتن تمهر نيك استادي
نمودن در كاري تمعر ريزيدن موي و متغير رنگ شدن تنصر ترسا شدن تنظر بمعنى الانتظار
انتظار چشم داشتن تنظّره اي انتظره في مهلة تنكر از حال بگشتن و زشت و ناخوش شدن و تغير
دادن حال و هيات خويشتن تا شناخته نشود تنفر رميدن و دوري جستن تنمّر مانند پلنگ
خشمناك شدن تهجّر بگاه گرما و ميان روز بجاي رفتن و مانند كردن خود بمهاجرين توعّر
درشت شدن راه و درشت يعني سنگستان شدن آن توفر تمام دادن حق كسي را توقر
آرميدگي نمودن تيسّر آسان شدن و افتادن پشم و موي خر و غير آن توكر پر طعام
شدن حوصله مرغ و شكم آدمي تشور شادي خوردن و شرمنده شدن تصوّر صورت
بستن در عقل و صورت چيزي در آوردن در عقل و ميل كردن بلي افتادن تكوّر افتادن
و چيدن شده و دامن برچيدن تضوّر برخويشتن پيچيدن از درد يا از گرسنگي و افغان كردن
تنوّر از دور يا آتش نگه كردن و نوره بكار داشتن تهور و تهير خراب شدن و
شكسته شدن و بي باكانه كردن تحيّر سرگشته و سرگردان شدن و جمع شدن آب و گرد گر
ديدن آب تخيّر بر گزيدن تدير سراي گرفتن تطير فال بد گرفتن تغبّر از حال
بگشتن تضرّر رنجور شدن و زحمت يافتن تقرر آرام و قرار گرفتن تكرر بسيار و اكر ديدن
تأبّر بر قبول كردن درخت خرما يعني بار دار شدن درخت خرما بخرما تأثر قبول
كردن فعل مؤثر چون كسّرته فتكسّر و نفّرته فتنفّر تأدّر شلوار پوشيدن تأطر ايستادن
زن در خانه و خم شدن و دو توشد تأخّر واپس ايستادن و از پس آمدن تأكّر چاه
كندن براي درخت نشاندن تأمّر امير كردن و امير شدن من باب التفاعـل

تبادر باهم شتافتن و پيشي گرفتن تباشر يكديگر را مژده دادن تجاسر بر يكديگر دليري
كردن تخازر بلكلو چشم را بهم كشيدن و چشم را تنگ گردانيدن تا چيزي را نكو ديده شود
تخاصر دست يكديگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت بر يكديگر كردن تذاكر باهم ياد كردن
تذامر يكديگر را بر جنگ حريص كردن تساكر خود را مست نهادن تسامر با همديگر افسانه گفتن
تشاجر با همديگر خلاف كردن و نيزه زدن و سر درخت خوردن چاروا تشاعر شاعري نمودن كسي كه
شاعر نباشد تصابر با يكديگر صبر كردن تصاغر خوار و زبون آمدن بچشم كسي و خواري نمودن
با يكديگر صبر كردن خوار و زبون آمدن بچشم كسي و خواري نمودن
تضافر و تظافر هم پشت شدن و يكديگر را ياري دادن و تظاهر يعني از تظاهر
كردن نيز آمده است و بعضي تفاخر كردن نيز آمده است تعاسر بايكديگر دشوار گرفتن تعاشر
باهم زيستن تعاقر يكديگر را كشتن و پاي همديگر را پي كردن چيزي از انسان و ساير حيوانات
تفاخر با يكديگر فخر كردن و نازيدن تقاطر پياپي شدن و قطرها افتادن تقامر باهم قمار
باختن تقارب بهم نزديك شدن در جنگ تكاثر فخر نمودن بمال بسيار و قوم بسيار و
تكاثر بهم باسيده شدن تناحر همديگر را كشتن تشازر بيك ديگر نگرستن بگوشه
چشم از غضب تناذر يكديگر را ترسانيدن تناصر يكديگر را ياري كردن تناظر همديگر
را نگاه كردن تنافر باهم نزد حاكم رفتن براي اثبات دعوي اصالت خود و از يكديگر دوري
نمودن تناكر خود را نادان ساختن تهاجر از يكديگر جدا شدن و از يكديگر بريده شدن
تياسر از سوي چپ رفتن تواتر پياپي شدن توافر بسيار شدن تجاور باهمديگر
همسايگي كردن تحاور با يكديگر جواب سوال كردن تزاور يكديگر را زيارت كردن و بر گرديدن
تهاتر دعوي باطل كردن بر يكديگر تساور باهم برجستن تشاور با يكديگر مشورت
كردن تعاور يك ديگر را ياري كردن و با يكديگر فرا گرفتن چيزي را يعني از يكديگر بنوبت گرفتن
چيزي را يعني دست بدست گردانيدن چيزي را و بد بردن باد نشانه چيزي را يعني از يكديگر بنوبت
گرفتن چيزي را يعني دست بدست گردانيدن چيزي را يعني محو كردن و باد نشانه چيزي را اشك
محو كردن اثر و پي از خاك و ريگ و برف و مانند آن تغاور يكديگر را غارت كردن تساير

باهمدیگر سیر کردن ورفتن تطایر باهم پریدن تغایر غیر همدیگر شدن تبارّ بایکدیگر نیکویی
کردن تسارّ بایکدیگر راز و سر گفتن تعارّ شب بیدار شدن تنافر ازیکدیگر گریختن
تقارّ بایکدیگر قرار گرفتن من باب التفعلل تخرخر خنبیدن شکم بزرگ تغرغر
گردیدن و آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن ازنازکی تبختر خرامیدن تصعرر گرد و مدوّر
شدن تبحثر پراکنده شدن تبغثر دل بهم آمدن تفیهر فاسق و فاجر شدن
تعنشر مقعور کردن و برنی راه رفتن تمهجر مانند مهاجرین شدن من غیر المصادر
تمر خرما تامر خداوند خرما تبر زر تعار نام کوهی است تاجر بازرگان
تجر و تجار جمع التجار الجلابون والباعة العتیمون ترّ ریسمانی که بدان اندازه بنا نهادن
کنند ترار کارهای بزرگ تیار موج دریا و چیزی که نیک روان و جهنده باشد
تصدیر سینه بند شتر تصاویر صورتهایی که بر دیوار و غیر آن کشیده باشد
تقصار قلاده تقاصیر جمع تور ابلیجی و ظرفیست که در و آب خورند تنور تنور نانی
پختن و قیل وجه الارض و قیل الفجر تنانیر جمع تامور یکی و جان و خون تیهور ریگ پشته
بلند تیاهیر جمع تیقور آرمیدگی تباشیر اول صبح و غیر آن و مژده و مژدها و نای بیخ
اخیر جمع تبشیرات تفاسیر آشکارها تبشر نام مرغیست باب التاء مع الزاء من المصادر
تیز نشستن تیر در بوته و جنبیدن او در آن ترزّز سخت شدن من باب التفعیل
تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و از همسران خود در گذشتن بفضل و هنر تربیز پر کردن
یعنی مملو کردن تنجیز برجهانیدن تعلیز رهانیدن تجهیز ساز کردن تطریز
طراز کردن جامه را یعنی نیک پرداخت کردن و علم و خط بر جامه و یا علم بافتن در آن جهت
زینت علامت کردن بر آن و نقشها و خط بر آن تهجیز پیر شدن زن و بعجز نسبت
کردن کسی را و در رنگ فرسودن کسی را تغریز دنبال بزمین فرو بردن ملخ تقفیز تیر بر
سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن توعیز فرا پیش شدن تجویز روا داشتن
تقویز بیابان بردن و سودن ترجیز بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا وا کردن
تحزیز رخنه کردن سر دندانها را چنانکه سر دندان جوانان است تا دندان تیز شود و خراشیدن

سینه تزریز کار ساختن و صیقل کاری کردن تعزیز عزیز گردانیدن و محکم گردانیدن
و مدد دادن و یاری کردن تلزیز سخت ستبر شدن تهزیز نیک جنبانیدن
من باب التفعّل تبرّز براب قضای حاجت بیرون برای غایط کردن رفتن و بصحرا
بیرون رفتن بمعنای بروز تقلّز و تحلّز جستن و ایستادن برای کاری تجهّز ساختن
کاری تحرّز پرهیز کردن تفخّز بزرگی بر خود گرفتن ترمّز جنبیدن تعجّز
بر کفل اسپ نشستن تقفّز آراستن تغلّز رهیدن از چیزی تنجّز روا کردن
حاجت و نیست شدن و حاضر شدن تجوّز آسان فرا گرفتن و مجاز سخن گفتن تحوّز
و تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرف دیگر گردیدن
تمیّز از یکدیگر جدا شدن و شکافته شدن و پاره پاره شدن تخرّز رخنه شدن سر دندان
و مثل آن تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تقزّز
پرهیزکار شدن و پاک شدن و رمیده شدن طبع از چیزی تلزّز چیزی بچیزی پیوسته
شدن چنانکه هیچ تخلخل در میان نماند و سخت شدن تمزّز مکیدن من باب
التفاعل تبارز بروی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز بایکدیگر صلح کردن تغامز
بایکدیگر بچشم اشارت کردن تناهز بسوی چیزی شتافتن تنابز یکدیگر را بلقب زشت
خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تجرمز فراهم آمدن و رفتن
شب تقزهز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی و خشک تبّاز
مرد بزرگ جسد کوتاه تجاویز نوعی است از جامه برد تمییز بکسر میم و سکون یا جدا
وا کردن بمعنی تمییز یائین وجدا میکند آن یک زن غایبه و جدا میکنی تو یک مرد حاضر را و
بمعنی اول مصدر باب تفعیل است که احدی الیائین ازوی بجهت تخفیف افتاده است چنانکه
در کلام علما و اشعار فصحا آمده است از آنجمله بیت او فتاده است در جهان بسیار
بی تمیز ارجمند عاقل خوار و بمعنی دوم و سوم فعل مضارع است از ماز الشیء من الشیء
میزه اصله هردو است تمیّز فی قوله تعالی تمیّز من الغیظ ای تتمیّز

باب التاء مع السین من المصادر الثلاثیة المجرد

تعّس وتعّش برروی در افتادن وهلاك شدن من باب
التفعیل تترّیس با سپر کردن کسی را یعنی کسی را صاحب سپر کردانیدن ویعنی
سپر در خود کرفتن هم آمده است تجریس محکم رای کردن وصاحب تجربه شدن
وجرس کیا آویختن جهة تشهیر وتعزیر تجنیس کونه کونه کردن تحریس برای زنی
که زاییده باشد طعام ساختن تحمیس بیخ کوشه کردن تدلیس عیب فروختنی
برخریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن وبزشت چیزی آلوده کردن ترئیس مملو
ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن یعنی در آفتاب چیزی پروردن تضریس
مجرّب کردانیدن ودندانه دندانه کردن زمین را وزمین را ناهموار کردن وسنکستان
کردن تعبیس سخت ترش روی کردانیدن تعریس به آخر شب فرود آمدن تعنیس دیرها
داشتن در خانهٔ پدری شوهر تغلیس بتاریکی آخر شب کار کردن یا بجای آمدن در
آخر شب تفلیس مفلس خواندن ومفلس کردن تقلیس دف زدن وهرج ودست
برسینه نهادن برای خدمت تقدیس پاك کردن وبپاکی خواندن وپاك داشتن وپاك
دانستن تدریس علم را بتکرار نیکو خوانانیدن تا نیکو بیاموزد تفقیس میرانیدن
وهلاك کردن وشکستن تخم مرغ وکرکان وانار وماننده آن چنانکه قشرش بشکند ومغز
بیرون نیاید تقریس سرد کردن تلدیس نعل بستن وسم شتر را تمام کردن تلبیس
آشفته وشوریده وپوشیده کردن کار یقال لبّس علیه الامر پوشیده بروی کار را وبحیلت
کار را کردن تمجیس مجوسی وکبر کردانیدن تملیس نیك هموار کردن ورهانیدن
وسخت راندن تنجیس پلید کردن تنبیس سخن کفتن تنقیس مداد در دوات
کردن تنسیس وتنساس سخت رفتن تنفیس غم وا بردن وخوشحال شدن ومهلت
دادن یکی تا نفس بزند تنکیس سرنکون کردن توریس بورس رنك رنك کردن
چیزی را وَرْس کلا کیاهی است که بزعفران بماند وآنرا عصفر نیز کویند تیبیس خشك
کردانیدن تقویس خم کردن چیزی وخم شدن آن مانند کمان تسویس مالك حکم
کردانیدن وشپش وکرمك در افتاده شدن طعام چنانکه در کندم می افتد وسایر میوها

وخوردنیها

وخوردنیها تکدیس برو در افکندن تکلیس چیزی را باتش برشتن تا صلابتش زایل شود
وهبا کردد وشتالکج واهك ومانند آن تقویس سخت هوسناك کردانیدن تخییس
رام کردن تکییس زیرك کردن تأنیس خوکر کردن وآرام دادن تأسیس بنیاد نهادن
ترئیس مهتر کردن تأبیس رام کردن وخوار کردن وشکستن تأییس نا امید کردا
نیدن من باب التفعّل تبجّس روان شدن آب تترّس سپر دار شدن
وسپر در خود کرفتن تبختر خرامان براه رفتن تحبّس کرفتن تحبّست الشئ اخذته
وغنیمته ورجل خباس ای غنام تجرّس سخن کفتن وتنعم کردن تحبّس وا ایستادن تحرّس
خود را از چیزی نکه داشتن تخلّس ربودن تدنّس چرکین شدن تشمّس در آفتاب ایستادن
تطمّس ناپدید شدن تعبّس روی ترش کردن تعجّس تکبر کردن تفرّس در او نظر
به آثار وعلامت دریافتن چیزی را تقدّس پاك شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن تکنّس
بخانه خود رفتن آهو تکدّس کاهلانه رفتن تلبّس جامه در پوشیدن تلمّس
جستن تمجّس کبر مجوسی شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس هموار شدن
ورهیدن تحدّس جست جو کردن از خبر تنجّس پلید شدن تنطّس پاك شدن
ونیك اندیشیدن وجست جو کردن تنفّس دم زدن یعنی نفس زدن وزیاد شدن
روشنی روز وپراکنده شدن نور صبح توجّس ترسیدن وکوش کردن آواز آهسته تقوّس
دو تو وخم شدن همچو کمان تکیّس زیرکی نمودن تأبّس متغیر شدن تحوّس دلیری
نمودن وبواسطه مانعی از سفر باز ایستادن تجسّس وتحسّس جستجو کردن
تفتّش کوش بشنفتن چیزی کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن
تقاعس واپس ایستادن از کاری وکوژپشت شدن تشارس با هم دشمنی کردن
تضارس ناهموار شدن تکاوس بسیار شدن وستبر شدن وبرهم نشستن کارها یعنی
متراکم شدن تدارس با هم درس خواندن تشاخس بپشاپش شدن دندان
وتباه شدن تشاکس با همدیگر بدخویی کردن وناساختن تعامس غافلی بر خود کرفتن
بمعنی التغافل والتعامی تنافس غبطت کردن تشاوس بیك چشم نکرستن از خشم

یا از تکبر **تماترس** بیکدیکر بتو دشمن باب التفعلل **تبهرس** خرامیدن **تکدرس** فراهم
آمدن و در هم شدن **تقعوس** پیر شدن و ویران شدن خانه **تغطرس** بیداد کردن و
کردن کشی کردن **تدربس** مقدم شدن **تقلنس** کلاه بر سر نهادن **تهسعس** بوی کردن
وطلب شکار کردن در شب من غیر المصادر **تیتس** بز نر وا هوی نر **تیوس**
جمع **ترس** سپر **تراس و تروس** جمع **تفزاس** ناهمواری وبلندی که الجبال در زمین وغیر
آن از اجسام نه در اخلاق وطباع باب التاء مع الشین **ترش** بد خو شدن
وسبک شدن من باب التفعیل **تحمیش** باری کردن **تهریس و تحریش و تغریش**
بر همدیگر انداختن مردم یعنی فتنانی و دو بهم اندازی کردن و در هم افتادن مردم بدشمنی و در
هم افتادن سگان وغیر آن بجنگ و در هم انداختن ایشان را تا جنگ کنند **تخدیش**
بیده خراشیدن **ترعیش** لرزانیدن **تحبیس** جمع کردن **ترقیش** آراستن سخن وغیران
وسخن چینی کردن **تعریش** جفته کردن برای رز انکور و بر تخت بردن و بر ایستام و لختینه
بردن و برداشتن و دهن باز کردن خرد رجیق توجه کردن او بطرف کلّه خود •
تهویش آمیختن و در فتنه و آشوب انداختن و جنبیدن **تهریس** سنک یا خشت
در ساز فرش کردن و بر سر زمین پریدن مرغ **تعریش** بهمدیگر در انداختن مردم بدشمنی
وکسب کردن **تکمیش** شتابانیدن **تفتیش** جست و کردن و پرسش کردن بجد
تشویش شوریده کردن **تبشیر** نوید دادن یعنی خبر خیر دادن وبدعوت
خواندن **تعشیش** اندک باک شدن درخت خرما و آشیان کردن مرغ وخشک
شدن نان وخراب شدن آن **تاریش** فتنه وشر انگیختن وآتش افروختن **توحیش**
رمیدن وجامه وسلاح انداختن از خوف **توبیش** آمیخته شدن بگروههای متفرقه
توطیش دست بر کسی کشیدن ودفع کردن وبخشیدن وسهیا کردن **تورش** فتنه
کردن میان مردم **تنغیش** واخیدن سوی وپشم وپنبه یعنی زدن ونداف کردن
تنقیش منقش کردن **تطییش** خفیف العقل وبی تمکین کردانیدن **تجییش**
سپاه ولشکر ساختن **تریش** پر برتیر نهادن **تعییش** زنده داشتن **تعقیش**

مثل قمش من باب التفعل **تعجش** بدو ناسزا گفتن **تعریش** کسب کردن **تکمش**
شتاب کردن **تکرش** در هم کرفته شدن **تنفش** موی تیغ برخاستن کربه وخروس وغیر
آن **تنفتش** کنده شدن موی عنقاش **توحش** کرسنه شدن ونهی شکم شدن
وخالی کردن از طعام وخالی شدن و رمیده شدن طبع **توقش** جنبیدن **تحبش**
جمع شدن **تحوش** دور شدن **تشوش** شوریده شدن کار **تعیش** بحیلت زند
کانی کردن **ترشش** برچکیدن آب یا مانند آن بر چیزی **تمشش** خاییدن آنچه نرم
باشد از استخوان خوردن **تحرش** حریص شدن وحریصی نمودن باب التفاعل
تناجش در قیمت چیزی افزون کردن یا بنیت آن خریدن که تا دیگری بخرد ودر حدیث
است که لا تناجشوا **تهارش** در همدیگر افتادن سگان بجنگ **تناوش** فرا گرفتن
نایده وقیل ان قوله تعالى وانى لهم التناوش من مكان بعيد يقول انى لهم تناول
الايمان في الاخرة وقد كفروا به في الدنيا **تناوش** بهم بر یعنی وا پس ایستادن واز پس
آمدن و دور شدن **تعایش** باهم زندگانی کردن من باب التفعلل •
تبعثش مچو بنات النعش متوسع بودن ومتوسع شدن یعنی از همدیگر فراخ شدن
تبنعشوا صاروا كبنات نعش **تبشبش** شادی نمودن **تخشخش** آواز کردن
سلاح یا جامه یا مثل آن **تقشقش** از بیماری بر شدن وبیزار شدن وپوست وا شدن
تخترش جمع شدن باب التاء مع الضاد من المصادر من باب
التفعیل **تعریض** استوار کردن **تخلیص** پالا وخالص کردانیدن ورهانیدن
تدلیص درخشان کردانیدن زره **ترخیص** رخصت واجازت دادن
تحریض سخت در شعف ونا دلجت وآرزو انداختن **تقمیص** پیراهن
پوشانیدن **ترقیص** برجهانیدن مادر کودک را ودر رقص فرمودن **تعریض** کوشت
برآفتاب انداختن تا خشک شود **تقلیص** برجسته شدن جامه ولب وبه
بالا برکشیدن جامه **تنقیص** چیزی را نقص وعیب کردن **تمنیص** موی برکندن
فرمودن **تلخیص** آشکارا کردن وکوتاه کردن **تمحیص** آزموده کردانیدن

وازگناه پاک کردن تنغیص ناخوش کردانیدن عیش توقیص هیمه خورد وریزه بر آتش
نهادن تخویص گرسنه کردانیدن توبیص چشم باز کشودن بچه تجصیص
وتعقیص عمارت رامحکم کاری وتجصیص بمعنی چشم واکشودن سگ بچه بهم آمده است
ترصیص وتلصیص نیک استوار بر کردن بنا تبصیص چشم واکشودن سگ
بچه تخصیص خاص کردن تشخیص چشم را واکشوده داشتن جهة استدامة
نظر و تحقیق وتدقیق وتعیین چیزی تحییص برشتن برزورات وبیان کردن
آنها وفی الجمالی التحمیص المنتول یستعمل فی قلی البزور من باب التفعّل
تخرّص دروغ گفتن تخلّص رهیده شدن تربّص چشم داشتن ونگاه داشتن
غله برای روز گرانی تفحّص واکاویدن وجستجو کردن تقمّص پیراهن پوشیدن
تقنّص شکار کردن تملّص رهیدن تقلّص فراهم جسته شدن چیزی
یعنی درهم کشیده شدن وکوتاه شدن یعنی تلقیص یقول تقلّص الظلّ ای انزوی یعنی
کوتاه شد تنغّص ناخوش شدن عیش تنقّص کسی را نقص کردن تنمّص موی روی
خود برکندن وموی برکندن فرمودن تحرّص کرستانیدن تقصّص از پی تلمّص
دزدی کردن تمصّص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تغارص
بنوبت کردن کاری را تغاوص بدنبال چشم نگرستن تحاصّ بیکدیگر واخشیدن
چیزی را اتراص تنگ درپهلو یکدیگر ایستادن تفاصّ یکدیگر را قصاص کردن
من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن وچاپلوسی کردن تبعصص
جنبیدن باب التاسع الضاد من الضاد
من باب التفعیل تبغیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن کردانیدن
کسی را تخفیض فرو داشتن وآسان کردن ترفیض اندک آب در خیک وشک
گذاشتن تعریض پهن کردن واظهار کردن وسخن سربسته وپوشیده وکنایه گفتن
واین معنی خلاف تصریح است وقام ناپخته کردن گوشت وطعام را واوردیگی دادن
وپیش داشتن وپیش دادن یعنی تقدیم وتخصیص نمودن کسی را بکاری از غیر وی کما

یقال عرّض الله الانسان لمعرفته دون غیره ای قدّمه وخصّصه تحریض بمعنی
تحریص است تغمیض چشم فرو چیدن وآسان کرفتن در معامله وسخن را مشکل کردانیدن
تعریض سوراخهای مختلف کردن تبعیض فراهم آوردن ودرهم کشیدن
ومال بخداوند بازدادن تخمیض کم کردن از چیزی تمریض تقصیر کردن در
کار بیمار داری کردن یعنی خدمت مریض کردن تنغیض سخت جنبانیدن توریض
بیک نوبت سرگین بسیار و بول انداختن ترمیض چیزی را از کسی چشم داشتن
تقریض مدح کردن وبمعنی اذهاب نیز آمده است تخویض آشفته وشوریده
کردن شراب را بتحریک وغیره وسخت در رفتن در چیزی تحویض حوض کردن
ترویض مرغزار کردن ومرغزار شدن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی
واگذاشتن ونکاح کردن بی مهر تقویض خیمه برکندن وشکافتن عمارت تبییض
سپید کردن تغییض کم کردن وستیم شدن شیر در پستان تقییض تقدیر کردن
وسبب ساختن تحضیض حریص کردانیدن تعضیض سخت بدندان کرفتن
تقضیض پراکنده کردن وشکستن وتفرقه کردن چیزی من باب التفعّل
ترمّض شکار کردن در وقت گرمای آفتاب تنغّض بمعنی استنقاض است
تنقّض شکافته شدن تبرّض باندک عیش روزگار گذرانیدن واندک چیزی
کرفتن تبغّض دشمنی نمودن تعرّض پیش آمدن وتباه شدن وبچیزی وا بر
داختن وکج شدن وچپ راست رفتن شتر را برای سختی راه تقبّض بهم درکشیده
شدن وگریختن ودرهم جسته شدن پوست وواایستادن برکاری تقوّض از هم
جدا شدن وشکافته شدن تحیّض از نماز باز ایستادن در وقت حیض
تقیّض شکسته شدن ومانده شدن تأبّض درهم کشیده شدن رگی
که از اسنا گویند تبضّض اندک اندک ستاندن تمخّض جنبیدن وآبستن
شدن ودرد زه پیدا شدن تأرّض قابل رودن شدن علف وصدقه وپیش
آمدن چیزی ودرنگ کردن من باب التفاعل تباغض یکدیگر را دشمن

داشتن تراكض با هم اسپ دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن تمارض بیماری
نمودن بی بیماری تناقض ضد یکدیگر شدن تناوض وتحاوض با یکدیگر مشورت کردن
وتقاوض بمعنی انباز شدن هم آمده است تعاوض از یکدیگر عوض ستاندن یکد
تعاض همدیگر را در چرخ چیزی انداختن من باب التفعلل
تخضخض جنبیدن ترضرض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر
تقضوض خرمائی سیاهی که بغایت شیرین باشد باب التاء مع الطاء
من المصادر تعطاط بدرار اشکافتن من باب التفعیل
تبلیط فرش کردن زمین بسنگ یا خشت یا مثل آن وماندە شدن در رفتار
تحنیط مرده را بداروی خوشبوی آمیختن تثبیط فارغ ساختن وباز داشتن از
چیزی و توقف فرمودن وخوار گردانیدن و سست رغبت گردانیدن تخلیط
افساد کردن در کار و آمیخته کردن تسلیط برگماشتن تسمیط شعر گفتن بر وجهی
که چهار قافیه مماثل در هر بیتی آورده شود و بعد از آن قافیه بیت که مخالف این
قافیها باشد آورده شود و چیز بر دوال زین بستن تشحیط خون آلود کردن
تشبیط خود را آبستن نمودن شتر و بچه انداختن گوسپند تعلیط مهار
از سر شتر فرو کردن و داغ برگردن شتر کردن تغلیط در غلط انداختن وبغلط
منسوب کردن کسی را تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن وضایع کردن و ترک
کردن و دور کردن ونقصان کردن تضریط به تیز آوردن چیزی را وافسوس
داشتن تقریط گوشوار در گوش کردن ولجام بر سر اسب کردن تنشیط در نشاط
انداختن تنقیط بنقطه زدن تورّیط کالایراط در هلکت انداختن
توسیط در میان انداختن وچیز را از میان بدو کردن تحویط دیوار
کردن گرداگرد چیزی کشیدن تسویط آمیختن وبتازیانه زدن تخبیط
در فساد انداختن وناقص عقل کردن تخییط دوختن وخط نشانه بر چیزی
کشیدن وسفیدی در موی پدید آمدن تخلیط جامه مخطط بافتن

بافتن من باب التفعل تبسّط گستاخ وار رفتن بهر طرفی تحنّط حنوط بر
خویشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبوی آراستن تخبّط تباه کردن و ناقص
عقل کردن وبی بصیرت رفتن در راه تخمّط کردن کشتی کردن و خشمناک شدن
و موج زدن دریا تسخّط اندک شمردن بخشش تسعّط سعوط در بینی کردن
وفی الاستعمال تسعّط بدهن اللوز در بینی چکانیدن روغن بادام را تضغّط
بینی و دماغ را محکم گرفتن تا بوی چیزی را نشنود تسقّط سقط کردن یعنی طلب رخت
و متاع زبون کردن تعمّط هر دو دست دراز انداختن اسب در دویدن
تثبّط از کاری وا ایستادن و دیر و درنگ کردن تسلّط بر کسی دست یافتن
تشحّط در خون گردیدن تقرّط گوشوار در گوش کردن تلقّط از هر جائی
برچیدن تمخّط بینی پاک کردن تمرّط و تمعّط موی ریختن تنشّط بنشاط
کردن تنفّط آبله پیدا کردن توسّط در میان چیزی رفتن ومیانجی کردن
تغوّط جهت غایط کردن رفتن تمطّط واکشیدن خود را و نازیدن تأبّط
در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط یکدیگر را بشمشیر زدن
تساقط افتادن تمایط از یکدیگر جدا شدن تهابط فراهم آمدن
برای اصلاح کار هر یک تهارط یکدیگر را دشنام دادن تغاط یکدیگر را باب
فرو بردن من باب التفعلل تغطغط آواز کردن کلو از گرفتنگی من غیر المصادر
تخالیط جمع تخلیط است وتغالیط جمع تغلیط تنواط آنچه بر هودج
آویزند برای آرایش تنوّط مرغی است باب التاء مع الظاء
من المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ
ستودن یعنی مدح و ثنا کردن تلمیظ شتابانیدن تیقیظ بیدار کردن
و برانگیختن گرد و غبار تحفیظ بیاد دادن تقییظ پسندیده بودن
چیزی برای گرمای تابستان من باب التفعل تحفّظ یاد گرفتن و
خود را نگاه داشتن و آگاهی نمودن تلفّظ بزبان آوردن سخن و از دهن

انداختن تلمظ زبان بگرد دهن برآوردن برای کردن دهن از طعام و زبان
بیرون آوردن مار تغیظ خشم گرفتن تیقظ بیدار شدن من باب التفاعل
تحافظ همدیگر را ستودن تکاظ سخت دشخی کردن تلاحظ در یکدیگر
نگرستن من باب التفعلل تغطغط پیچیده شدن نیز و غیر آن

باب التاء مع العین من المصادر الثلاثیة المجرد

تسنع نهم شدن ونه یک ستاندن تبع بیروی کردن ترع پر شدن
وشتابیدن بسوی شر و غضب تضع وتضع در آخر طهر و پیش از حیض
حامله شدن زن تعاع حفتن تلع دراز کردن شدن و دراز شدن
کردن و بلند شدن روز توغ نان در روغن انجیدن تیغ روان شدن
آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن فی من باب التفعیل
تبدیع کسی را بدعت نهنده خواندن تبلیع بدید آمدن سپیدی در موی
تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجذیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی
یا دست یا پای تجریع بکلوی کس کره کردن اندوه و آب و غیر آن تجزیع
پیش از خرما پخته شدن و پاره کردن گوشت تجمیع نیک جمع کردن و بنماز
جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن تخریع از رفتار باز داشتن تجعیع
در جواب کردن کسی را تخضیع نیک فروتن کردانیدن تخلیع از جای بر کندن
تدریع زره پوشانیدن تدقیع سخت محتاج و ذلیل کردانیدن و سخت
بدو رد داشتن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم تذریع گلو گرفتن
تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن ترسیع تباه
شدن چشم ترصیع الترصیع هو ترکیب الجواهر فی الذهب یعنی در نشاندن
جوهر و غیر آن در چیزی ترفیع نیک راندن شتر ترقیع پاره پاره در
دادن جامه ترلیع پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافته شدن
دست و پا تسجیع بسجع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن گرما

رنگ روی مردم را و سیاه کردانیدن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع
معروف و مشهور کردن بیدی یا بنیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن و سمع الله لمن
حمده گفتن و قوله صلی الله علیه وسلم من سمع ذمیا وجبت له النار ای اغتابه
او سمعه ما یکره تسبیع هفت کردانیدن تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن
تشریع به آب خورد نگاه آوردن تشفیع شفاعت کسی را دن یعنی شفاعت
کسی را در حق کسی قبول کردن تشنیع زشت گفتن و زشت کردانیدن و عیب
کردن و جست شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافتن
تصریع بدو پاره کردن و محکم انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر
تضجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تضلیع
بنقشی مخصوص نقش کردن جامه را بصورت اضلاع تطبیع نیک گران بار کردن
و ترکردن خیک و ظرف بچیزی تطمیع در طمع انداختن تصمیع باریک
و سر تیز کردانیدن تفریع نزدیک شدن آفتاب بغروب و طعام دیک
نزدیک برسیدن شدن تفجیع اندوه و مصیبت سخت رسانیدن
تفریع بالا بر شدن و چیزی را فرع کردن تفصیع بیرون آوردن تفزیع
ترسانیدن و ترس از دل کسی بدر بردن کما قال فی الصحاح التفزیع من الا
ضداد کالافزاع کما مر یقال فزّعته ای اخافه وفزّع عنه ای کشف عنه الخوف
ومنه قوله تعالی حتی اذا فزّع عن قلوبهم ای کشف عنها الفزع تفلیع
شکافتن تقریع ملامت صعب کردن تقزیع بعضی موی سر تراشیدن
و بعضی گذاشتن تقشیع ابر از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن
و سنجیدن شعر و تقطیع الشعر وزنه باجزاء العروض والتقطیع مغص فی
البطن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن اسب جماعت اسپان را و گذشتن
از ایشان تقلیع از بن برکندن تقنیع خود آهنین بر سر نهادن
و مقنعه بر سر افکندن تکنیع دست با پای بهم بستن تلفیع سر بپوشانیدن

وباز گردانیدن سرخیک تلمیع زنگاررنگ کردن تمتیع برخورداری دادن
وکاوین زن دادن تمزیع از هم باز کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع
سخت کشیدن تقطیع درخت را با پوست گذاشتن تا درخت آب پوست
را بخورد تبدیع بزعفران رنگ کردن تهزیع سخت کشیدن تنویع گونه
گونه کردن تودیع وداع کردن وبگذاشتن وبرودن زبرای ایمنی وچیزی
در جای نهادن تا تباه نشود توذیع بازداشتن توزیع بخش وقسمت کردن
چیزی بر گروهی توسیع فراخ کردن وتمام فرارسانیدن توشیع پنبه وازده را
در پیچیدن توضیع پنبه وازده در جامه نهادن وجامه پنبه زده را
دوختن توقیع نامه را نشان کردن وپیکان وتیغ تیز کردن وکمان بردن
وستور پشت ریش کردن تولیع نقطهای سپید در چیزی پدید آوردن
تجویع گرسنه داشتن ترویع ترسانیدن ترییع در حرکت آوردن
وافزون کردن توصیع خشک گردانیدن تطویع فرمان بردار گردانیدن
وسزاوار گردانیدن چیزی را قوله تعالی فطوّعت له نفسه قتل اخیه قال الا
خفش مثل طوّقت له وبمعناه رخّصت وسهّلت تلویع بسوختن عشق
ومحبت واندوه دل کسی را تقویع بیع کردن آوردن تضییع ضایع کردن
تسییع دیوار را کاهگل زدن تشییع از پس جنازه وپس مسافر رفتن یعنی
مشایعت کردن ودلیر گردانیدن وبهیمه ریزه آتش افروختن وبه آتش سوزا
نیدن تقییع بد دل گردانیدن من باب التفعّل تبرّع بخشیدن غیر واجب
تبزّع زیرک شدن جوان وبزرگ شدن شتر وغیر آن تبضّع عرق کردن
تکرّع وضو کردن تتبّع پی روی کردن تترّع شتافتن تتلّع گردن
راست داشتن براه رفتن وپیش رفتن وپیشکی نمودن چاروا تجرّع فرو
خوردن خشم واندوه وآب ومثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع وتخضّع
فروتنی کردن تخلّع پراکنده شدن وپاها از هم جدا نهادن در رفتار وجنبیدن

در رفتار تدرّع زره یا جوشن در پوشیدن تربّع مربع نشستن ودر بهار
جای بودن ترفّع بلند نمودن ترمّع جنبیدن تزبّع بدخویی کردن وخشم
گرفتن تزلّع شکافتن تسرّع شتافتن تسکّع سرگشته شدن ورفتن
تسمّع گوش بچیزی کردن تشبّع از خود چیزی نمودن کی که او را آن نباشد
وخود را آراستن زیاد از حد خود تصمّع خون آلود شدن تشجّع دلیری نمودن
تشفّع شفاعت کردن گناه کسی را تصدّع پراکنده شدن تصنّع خود را
بر آراستن وحیلت نمودن تضجّع باز ایستادن از کاری ونزدیک شدن
ابر بزمین تضلّع سیر خوردن وسیر آشامیدن تضرّع زاری کردن تطوّع
کوشیدن وآشکار کردن تطلّع چشم داشتن تطمّع گرسنتن نمودن تفجّع
اندوه نمودن تفرّع بر زبر چیزی شدن وشاخ شاخ شدن وشاخ زدن
یعنی سر برزدن شاخ از تنه درخت وگیاه وشاخ برآوردن حیوان و
مهترین زنان قومی را خواستن تفزّع ترسیدن تفلّع شکافته شدن
تقبّع فراهم آمدن یعنی کردن در از کردن خود را در میان دو شها فرو بردن
وسر وبدن را فراهم آمده ودرهم کشیده وگرد وغند شده نمودن تا گردن
درازی در روی ننماید تقشّع از هم وا شدن وپراکنده شدن تقطّع پاره
پاره شدن وخلاف کردن بخش کردن تمتّع برخورداری گرفتن ودر وقت
حج احرام بستن بعمره تمنّع استوار وقوی شدن تقلّع برکنده شدن
تقمّع مگس از خود واراندن آهو وخر ومثل آن تقنّع قناعت کردن
ومقنعه بر خود انداختن تکنّع درهم کشیده شدن تلفّع از سر تا پای
خود در پوشیدن بچیزی وجامه خواب کردن چیزی را تمتّع برخوردار
یافتن تمجّع خرما در شیر آغشته کرده خوردن تمزّع پاره پاره شدن
تمنّع قسمت کردن وواپس ایستادن از چیزی تنخّع خیو ونخامه
انداختن وهی النخاعه واین خیو ونخامه را ستبر تنطّع دور در رفتن

ودر رعن وعجز سخن رسیدن تفزع لرزیدن وپاره وپاره شدن توجع رحم
وشفقت نمودن واندوه نمودن وگریستن تودع پرهیزکاری کردن
توزع وابخشیدن چیزی میان گروهی یعنی تقسیم نمودن عطا بر گروهی
بخشیده شدن توسع فراخی کردن وفراخ نشستن توقع چشم داشتن
تصوع خشک شدن گیاه وپراکنده شدن تصیع خشک شدن
گیاه تضوع وتضیع بوی خوش دادن تطوع چیزی که نه فرض باشد
نه سنت کردن التطوع بالشیء التبرع به تنوع گونه گونه شدن تهوع
قی کردن بحرکه خویش وقی آمدن بی کلفه تشیع دعوی مذهب شیعه
کردن تمیع مایع شدن تریع جنبیدن سراب وبیابان تجوع خویشتن را
گرسنه داشتن من باب التفاعل تتابع بیاپی شدن تدافع
از یکدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن وباکسی در چیزی واکشیدن تراجع
باهم وازگشتن ترافع باهم عرضه کردن چیزی را پیش حاکم تراقع یکدیگر را
هجو کردن تسامع بیکدیگر شنوانیدن سخن وچیزی تسارع باهم شتافتن
تقادع باهم افتادن وپی در پی شدن وپی در پی مردن وباهم نیزه زدن
تقارع باهم قرعه زدن وباهم شمشیر زدن تقاطع از یکدیگر بریدن توادع
بایکدیگر آشتی کردن وبایکدیگر وداع وخیرباد کردن تواضع فروتنی کردن
وزبون وناکس شدن التواضع هو فی اللغة الخضوع وفی الاصطلاح
استعظام ذوی الفضایل ومن دونه فی المال والجاه من غیر تذلل بیت
تواضع اذا مانلت رفعه فان کریم القوم من یتواضع تبایع باهدیگر
بیع کردن وبیعت کردن تتابع پیاپی درافتادن بیدی وستیزه باکسی
وجنبانیدن شتر هردو شانه خود را در رفتار تشایع بایکدیگر
رفتن من باب التفعلل تبرکع برزمین افتادن چنانکه کون بر
زمین آید تدعدع پراکنده شدن تعرقع آواز انگشت آمدن در

حینی که جنبیده شود تنعنع دور شدن تبرقع برقع پوشیدن تبلتع
زبان آوری کردن وزیرکی نمودن ترعرع افزایش کردن کودک ترعزع جنبیدن
تسعسع سخت پیر شدن وفرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن
بجنبیدن تضعضع خوار شدن وویران شدن تقعقع جنبیدن وویران
شدن تکعکع بددلی کردن وباز ایستادن تلعلع از گرسنگی پیچیدن
تجعجع خود را بزمین زدن از سختی وجع من غیر المضاعف ه
تقنزع نام موضعی است تقنادع بضم تا ورا نام کوهی است بنجد تبیع
بچه گاو یکساله که در پی ماده رود وزردوئی دوکی که ملاتو نزد او باشد
تبع سایه ویکنوع مرغی است وپادشاه یمن وچهار دست وپای
چاروا تابع پی رو وتبع وتوابع جمع وتبعه واحد همراه آمده است ترع
شتاب کننده بالایغه وابر راهم گویند وآنکه غضب کند پیش از سخن گفتن
ترعه بفتح تا ورا حوض وظرف وکوزه آب ترّاع دربان ترعه دهنها
واو جمع ترعه است تلیع دراز تلع سخت توقیع نشان
که در نامه کنند تلاع ریگ پشتهای سیل آب در وادی واو جمع تلعه
است تسع نه مرد تاسع نهم تواسع جمع تاسع تسعه یکی از نه
باب التاسع العین من الثلاثی المجرد ه
تذراغ گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن وفرو گذاشتن
عنان اسپ تصبیغ رنگ کردن ودباغ کردن تفریغ فارغ کردن
وریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را توزیغ صورت کردن بچه
را در شکم تسبیغ بچه انداختن تشمیغ آلوده کردن تسویغ روا
داشتن تصویغ رنگ زرگری کردن وآفریدن من باب التفعل
تبلغ روز گذاشتن باندک چیزی واکتفا نمودن بچیزی وسخت شدن
علت وغیر آن ترفغ عیش فراخ کردن تفرغ واپرداختن تفشغ

در شدن سپیدی در موی وغلبه شدن ودر رفتن تمزیغ در رخاله
غلتیدن تبوّغ وتبیّغ برآشفته شدن وبرجوشیدن خون کما قال
النبي عم علیکم بالحجامة ولا تبیغ باحدکم الدم فیقتله ٥
من باب التفاعل تراوغ با همدیگر دست برد نمودن ترابغ سیل کردن
من باب التفعلل تسغسغ در رفتن در رخاله باب الفاء
من المصادر من الثلاثیة المجرد ٥ تلف ضایع شدن وهلاک
شدن تطواف گردیدن وبرآمدن یعنی طوف کردن توکاف چکیدن
من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف بیک رندیدن
تجلیف هلاک کردن مال کسی وبیک رندیدن تجذیف کافر نعمت کردن وانداک
شمردن آنچه خدا داده باشد تحریف بگردانیدن سخن یعنی تغییر کردن آن و
محرف کردن قلم یعنی سخت تیز تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن
تحذیف ساختن ومهیا کردن تحریف حرف وفروت خواندن کسی را
تخصیف بیک برهم نهادن وکفش وآنچه بدان ماند دوختن تخلیف واپس
گذاشتن تذریف افزون شدن تردیف از پی در آوردن ترصیف بیک
پی بر پی بچیدن وبیک سخن بسخن پیوستن وبیک بهم نهادن سنگ وخشت
در بنا تسجیف پرده فرو گذاشتن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش
فرستادن وطعام وچیزی دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف
گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت و
بغایت بگردانیدن چیزی را از حال خود مرف خوردن وخرم ورف دادن وشروع
دادن کسی را در کاری ومصدر را بتعریف کردن تصنیف از خود کتاب ساختن
ونوع نوع کردن وجدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دوچندان کردن
وافزون کردن وضعیف کردن وضعیف خواندن تا الخلیل التضعیف
هو ان یزاد علی الشيء فیجعل اثنین او اکثر وکذلک الاضعاف والمضاعفة

تضعیف

والمضاعفة تعجیف اندک طعام خوردن چنانکه سیر نشود وا ز قوت چیزی
وا گرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن وخوش بوی گردانیدن وبعرفات
ایستادن التعریف الاعلام والتعریف ایضاً انشاد الضالة والتعریف التطییب
من العرف وقوله تعالی عرّفها لهم یعنی طیّبها لهم تعطیف مهربان گردانیدن وبیک
برو در آوردن یعنی خم ساختن تعقیف کج کردن تعنیف سخت ملامت کردن تغلیف
چیزی را در غلاف کردن وغالیه بر کردن یعنی بکار داشتن تقذیف بیک سنگ انداختن و
سخت دشنام دادن تقصیف بیک شکستن تکثیف بیک وا بردن تکلیف کار دشوار
فرمودن کسی را تلقیف تلقین کردن یعنی سخن در زبان کسی انداختن تلجیف کنار رها چاه را
کندن تنتیف بیک موی برکندن تنشیف باکلک آوردن شتر شیر خود را تندیف
بیک پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن ومقنعه بر سر افکندن تنظیف پاک کردن
توصیف لاغر کردن شتر را وبعصا زدن وخود را برزمین زدن توظیف وظیفه
نهادن توقیف واقف ومطلع گردانیدن وبموقف استادن وبجای وا داشتن ودست
وربخن در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف ١١
کار واپس انداختن وکسی را مالک کار خود ساختن تفویف خطهای سپید بر جامه
انداختن وباریک ونازک بافتن جامه تشویف بیک زدودن وجلی دادن تطویف
طوف فرمودن وبسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن
تحییف از کناره چیزی گرفتن یعنی کم کردن از کناران تزییف ناسره وناکار
کردن زر وغیر آن وتباه وناچیز کردن وقال فی الصحاح درهم زیف وزائف
وقد زافت علیه الدراهم وزیّفتها انا تصییف بس بودن چیزی برای تابستان
تضییف مهمان فرود آوردن برای مهمانی کردن تغییف میل کردن از حرب وبد
دل شدن تجفیف خشک کردن واسب را بر گستوان پوشانیدن یعنی چو قال تحفیف
چیزی برگرد چیزی در آوردن چون ستاره بگرد هودج بمعنی حفّه بالشیء یحفّ
کما یحفّ الهودج بالشیاب تخفیف سبک کردن تذفیف وتدفیف بالدال والذال

زود کشتن اشتر را و صید جریح را و حیوان خسته را و یُعَدّی بالباء و بعلی تطعیف
کم بودن بخیل تلهیف بیک در رهم پیچیدن تکنیف التکنیف الاحاطة
یقال صلاءٌ مُکَنَّفٌ ای احیط به من جوانبه یعنی بیکار داشتن همچو تعلّف تأنیف
اُف کفتن تأثیف دیک پایه کردن برای دیک و دیک بر دیک پایه نهادن تألیف
جمع کردن و هزار کردن و دلنوازی کردن تأنیف کنارهٔ چیزی تیز کردن
من باب التفعّل تجرّف چیزی را به بیل فرا رفتن تحرّف میل کردن و برکردیدن
تحنّف براستترین راه رفتن یعنی براست ترین و مستقیم ترین راه رفتن و
براستترین دین میل کردن تخطّف ربودن تخلّف واپس ایستادن تذرّف
اشک از چشم فرو ریختن کالذّریف والذّروف تزحّف رفتن و خیزیدن ترشّف
مکیدن و خوردن تسلّف سلم ستاندن چیزی در بیع تدلّف نرم و آهسته
و نزدیک شدن تشرّف بزرگی جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف و در کوش
در کوش خود کردن یعنی کوشواره را بالایین زیرا که عادت عرب است که در هر کوشی
سه کوشواره میکنند یکی در اعلای کوش دیگری در میان کنار کوش سیم در نرمهٔ
کوش چنانکه در لغة شنف بیاید تصرّف شروع کردن در کار و بخود وا کشیدن
و حیلت نمودن و بازکشتن از چیزی و باین معنی اخیر بمن استعمال کرده شود
زیرا که چون تصرّف بمن استعمال شود بمعنی انصراف باشد و اگر بی من استعمال شود بغیر
این معنی باشد تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاهها را
چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرکی نمودن تعرّف
بعرف کاری کردن و شناختن چیزی بعد از طلب آن تعسّف بی راهی رفتن
تعطّف مهربانی کردن و خم شدن تقضّف و تقصّف شکسته شدن
تغلّف غالیه بکار داشتن و در غلاف رفتن تقرّف پوست وا کرده شدن
جراحت تقشّف بعوت اندا و بجامهٔ درشت و زشت بسر بردن تکشّف
برهنه شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد

بناشد تکنّف کرد چیزی در رفتن تکنّفوه ای احاطوا به والتکنیف مثله
تلطّف نرمی نمودن و لطف کردن و لطیف چیزی آوردن و باریک دیدن
کما قال الله تعالی ولیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن و زود فرو کوارانیدن
و کلام را از دهان مردم بی استحقاق یاد گرفتن نه از کتاب و نه بر اصل
تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن تنشّف در خویشتن چیدن
تلحّف خود را بدواج پوشیدن و جامهٔ خواب بر خود گرفتن یعنی لحاف
بر خود پوشانیدن تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن
و خدمت کردن و بمعنای سیم است در شعر بنت نعمان بن المنذر کما قالت
بیت فبینا نَسُوسُ النّاسَ والامرُ امرُنا ٭ اذا نحن فیهم سُوقَةٌ نَتَنَصَّفُ ای
نخدم الناس تنطّف کوشوار در کوش کردن تنظّف پاکی نمودن توذّف
آهسته خرامیدن و نزدیک کام نهاده رفتن و شتابیدن توسّف پوست
واشدن تکوّف کرد و مستدیر شدن با اهل کوفه و مانند آن توقّف
وا ایستادن توکّف چشم داشتن تجوّف در میان چیزی رفتن و میان تهی
شدن تحوّف و تحیّف کنارهٔ چیزی کم کردن تخوّف ترسیدن و نقصان
کردن یعنی کم کردن تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند برداشته
بچیزی نگریستن و چشم داشتن و بر بلندی بر رفتن تطوّف کردیدن تخیّف
میل کردن درخت کاه بطرف چپ و کاه بطرف راست و میل کردن چیزی
بطرفی تصیّف تابستان کردن تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن
و تابع شدن و جمع شدن تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافة
یعنی بقیهٔ شیر در پستان باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن
تلفّف خود را در جامه پیچیدن تأشّف کرد چیزی در آمدن و بجائی
ایستادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن و خوکر
شدن و باهم پیوسته شدن تأنّف ننگ و عار داشتن من باب التفاعل

تجانف میل کردن تحالف باهم سوکند خوردن تخالف با یکدیگر خلاف
کردن ترادف پیاپی شدن و در پی یکدیگر نشستن تراصف نیک بهم در ردن
ورجه برجه ایستادن تعارف یکدیگر را شناختن تعاطف باهدیگر مهربانی کردن
تقاذف بهم انداختن وبهم انداخته شدن ونیز دویدن وهمدیگر را دشنام
دادن تناسف باهدیگر راز گفتن تکاثف درشت وستبر شدن ودرهم رفته
شدن تهانف آهسته خندیدن تناصف باهدیگر انصاف دادن تواصف
باهدیگر وصف کردن چیزی را مثلا هریکی میکوید چیز من بهتر است که صفتش
صفتش چنین است وچنین وآن دیگر میکوید نه که چیز من بهتر است
که صفتش چنین است وچنین تواقف باهم ایستادن تسایف باهم شمشیر
زدن تشاف آبخه درظرف باشد از آب وشل آن تمام خوردن تصاف
باهم صف زدن تداف برپشت همدیگر نشستن تضاف بسیار جمع شدن
مردم بر آب تضایف تنک شدن وبچیزی نسبت شدن وبه پهلوی چیزی
نزدیک شدن وهم پهلوی چیزی شدن وازد وجانب چیزی درآمدن
من باب التفعلل ترطف درکردیدن وخیزیدن تعجرف بی باکی
نمودن از غایت جستی وتیز رفتاری تخفخف خشک شدن تغطرف
وتغترف تکبر کردن تفلسف تعمق نمودن درعلوم ومعارف وتبحر نمودن
بعقل بعد از تفکر وتدبر برای تحصیل علم بحقایق بدلیل علمی وبرهان یقینی قطعی بر
وجهی که در وشکی نباشد من غیر المصادر تلف ضایع وهلاک
تجافیف برکلاستوان که بر اسب اندازند وعوام از ابر کوسون کویند تجافیف جمع
تف چرك ناخن وکار باشد که جهت اهانت بمعنی اف بکسی کویند که از ونتك
شده باشد ویا باعتبار بمعنی سردابی باشد ویا اسم فعل باشد بمعنی اتضجر یعنی تنك
دلی باشم باب التاسع والثاني من المصادر الثلاثية المجرده
توق آرزومند ومشتاق شدن تاق بدخوی شدن وپرخشم شدن

وپرشدن خیك از چیزی تصفاق بیهوش شدن تصفاق بسیار صفق کردن
وصفق درباب صاد مذکور است توفاق وتیفاق موافق شدن کار
تشهاق دم فروبردن وآخر بانك خر وضد ه بلند کردن تلاق در باب
تفاعل بیاید من باب التفعیل تحدیق وترشیق نیك نکرستن تحریق نیك
سوختن تحلیق دور برهوا بر شدن مرغ وسوی سر تراشیدن تحمیق احمق
خواندن تحریق نیك دریدن وبسیار دروغ کفتن تخلیق تمام افریدن وسزاوار
کردانیدن ومعتدل کردانیدن ومخلوق الودن تدبیق بسریش استوار کردن
تذنیف نیك بختن تدنیف دور کرفتن یعنی استقصا کردن ودایم بچیزی
نکرستن ودرکو فرورفتن چشم وبدانك شمار کردن چیزی را ونزدیك
شدن آفتاب بغروب رفتن تذلیق ایستادن وتیره کردن ودایم بچیزی
نکرستن وسست شدن ترهیق بسیار شدن مهمانان تزلیق موی
سر تراشیدن تسبیق مسابقت فرمود بکسان در رمی یا جری رجال یا
خیل یا غیر آن تزریق کس را بدزدی نسبت کردن تذریق آمیختن
شیر آب تشریق کوشت قاق کردن وبطرف مشرق رفتن ایام التشریق
ثلثة ایام بعد یوم النحر یشرق فیها اللحم ای یشرر فی الشمس تصدیق
راست کو داشتن وباور داشتن وصدقه ستاندن تشقیق اندك
کردن بخشش وغیر آن تصفیق نیکو برکردانیدن یعنی تقلیب ودست بر
هم زدن وبالها برهم زدن مرغ وشراب باب آمیختن واز ظرفی بظرفی
دیکر کردن شراب ثمن وجا الصفو وشتر را از چراکاهی بچراکاهی دیکر بر
دن تطبیق بر بند کاه آمدن وشمشیر وموافق کردانیدن چیزی
با چیزی ودو دست برهم نهادن درمیان ران بوقت رکوع تطریق
نزدیك شدن مرغ بخایه کردن ونزدیك شدن زن بزاییدن و
راه باز دادن کسی را تا بکذرد تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن

تعریق دوشیدن وشراب بآب اندك آمیختن وعضو رابی کوشت کردن ودلو را
پرآب نکردن یعنی تمام پرناکرده برکشیدن تخریط دان درسوی افتادن یعنی
خط خط شکافتن موی سفید موی سیاه را مثل خط خط شکافتن زمین بشیار کردن
آن وموی سفید را از میان موی سیاه برکندن وخار وخاشاك را از زمین برکندن
تا پاك شود تعلیق درآویختن وعاشق کردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن
وتمام نکرستن تغریق غرقه کردن تغلیق درخانه بستن تفتیق
وتفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن تفنیق بناز ونعمت پروردن
تفریق پراکنده کردن یعنی جدایی افکندن میان چیزها تلبیق چرب کردن
ونرم کردن طعام تلفیق بهم آوردن سخن یعنی جدایی افکندن جمع کردن وسا
ختن وپیراستن آن تمزیق دریدن وپراکنده کردن تلزیق ناستوار کردن
تمشیق بکل سرخ رنك کردن وبشتاب نوشتن تمزیع رنجانیدن
اسپ تنسیق بنظم کردن سخن وبتاونی آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان
کسی بستن تنفیق رواج وروایی دادن کالا بمدح وثنا وغیر آن تا فروخته
شود تنمیق باهتمام نوشتن ونقش کردن توثیق نوشتن واهسته تیز
دادن وهموار کردن ویك رچه درخت نشاندن استوار کردن
توریق بلك آوردن درخت توشیق بسیار قاق کردن کوشت توفیق
سزاوار کردانیدن واسان کردانیدن وسازکاری انداختن میان دو چیز
ترویق صافی کردانیدن وتمام تاریك شدن شب وپرده از سقف بوریا
در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده کردد ترویق نقش کردن
بسیماب وراست کردانیدن ونیکو کردانیدن تسویق بنك راندن تشویق
• آرزومند کردانیدن تطویق توانا کردانیدن وطوق دار کردن وتکلیف
کردن وفرمان بردار کردانیدن تعویق از کار روا داشتن ووا ایستادن
از کار تفویق تیر را فوق کردن وفوق تیر بزه کمان نهادن وبچه شتر را شیر

دادن تلویق چرب کردن ونرم کردن طعام تنویق رام کردن وریاضت فر
سودن ناقه را تضییق تنك کردن وکار بر کسی تنك فرا کرفتن تحقیق حقیقت
کردن ونیك دانستن ترهیق از طرف سرپوست کندن تدقیق باریك
کردن وباریك بینی کردن ونیك کوفتن ترقیق تنك کردن ونیکو کردن
سخن تشقیق شکافتن ونیك بیرون آوردن سخن تأزیق کار سکروه
ومشقت بر کسی نهادن تأریق بی خواب کردن من باب التفعل •
تبعق سخت ریخته شدن آب تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه
زدن تخرق دریده شدن ودروغ بر بافتن وفراخ بخشش کردن تخلق
خوی کسی کرفتن ودروغ کفتن تدفق سخت ریخته شدن آب ترفق نرمی
کردن ویاری کردن وهمراهی کردن تزلق خیزیدن تسلق بدیوار بر شدن
تشدق لب ودهان بپیچیدن وحرکت دادن آن وتنك وفراخ ساختن
دهان برای اهتمام فصاحت در سخن کفتن تشرق در روی آفتاب نشستن
تعفق تمام اشامیدن وساعت بساعت اشامیدن تصدق صدقه
دادن تصفق آواز سخت کردن ودرد زه پیدا کردن زن تطرق راه کر
فتن تعرق کوشت از استخوان برندیدن تعشق عشق نمودن تعلق
جنك در زدن وبچیزی درآویختن تعمق ژرف در رفتن در چیزی
تفتق کشاده شدن وشکفته شدن تفرق پراکنده شدن
تفلق شکافته شدن تدنق دانك دانك بجیدن ودانك دانك حساب
کردن ودانك ودانك باز یافت کردن وباکسی خرده کیری کردن در حساب
ویاد رعتاب وکسی که اینچنین برای حق خود کند ومساحت نکند تا کسی است
واکر برای حق دیکری کند بر خویشتن غایت مردمی یعنی بانفس خود خرده کیری
کند تا ذست خود را اخلاص کند از حقوق دیکران واز اینجا کفت انکه کفت
بیت زبیش وکم چو تراز و مباش زیر و زبر • مکن تدنق واز بند بیش

وکبر بخیز تغنّف بناز و نعمت زیستن تازق تنک شدن تاثیق
پوشیده شدن و واداشته شدن تاءلق درخشیدن تانّق نیکو نکرستن
درکاری و بتعجب نکرستن تا آنرا بنیکویی کرده شود تمزّق دریده شدن
و پراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهّق ساعة بساعة
اشامیدن تملّق چاپلوسی کردن تنطّق کمر بستن و سخن کفتن توثّق
استوار شدن تذوّق چشیدن تسوّق بازار جستن و خرید و فروخت
کردن تشوّق آرزومندی نمودن تطوّق طوق درکردن تنوّق مبالغه
کردن و نیك نکرستن و چرب دستی کردن و در رفق و آهستکی نمودن درکاری
تفوّق بالا بشیفی و بلند مرتبکی جستن تضیّق تنك شدن تحقّق
درست شدن و بحقیقت و درستی دانستن یعنی اعتقاد کردن که فلان حق
و صحیح نه باطل و دروغ ترفّق رحم و بخشایش نمودن تشقّق شکافته
شدن تعقّق جای نرم استخوان خاییدن و مغز استخوان خوردن و پی در پی
اشامیدن و کن ندر سانیدن من باب التفاعل تحامق احمق بر خود کرفتن
بی حمق ترافق همراهی کردن و باهم یار بودن تسابق بر یکدیکر پیشی کرفتن
تصادق باهمدیکر راست کفتن و دوستی داشتن تصافق از یکدیکر بیعت
کردن تساحق بهم سابیدن تلاق بهم رسیدن و یکدیکر و قیامت و آمده
در قرآن مجید آمده است که یوم التلاق بمعنی سیوم است یعنی روز قیامت
و او در اصل تلاقی بوده است یا را جهت خفت و دلالت کسره بروی حذف
کرده شده است و قال القاضی فی تفسیره یوم التلاق یوم القیامة فان فیه
تتلاقی الارواح و الاجساد و اهل السماء و اهل الارض و المعبودین و العباد
و الاعمال و العمال تطابق اتفاق کردن و برابر یکدیکر شدن تلاحق بهمدیکر
رسیدن تواثق بایکدیکر استواری کردن در چیزی توافق بایکدیکر موافقت
کردن تضایق تنك شدن و بتنك آمدن تحاق بایکدیکر دشمنی کردن

کردن تشاق باهمدیکر خلاف کردن تفارق از همدیکر جدا شدن تعانق
یکدیکر را در کنار کرفتن من باب التفعلل تحذلق استادی و زیرکی
نمودن کسی زیاد از اندازه در او باشد تقرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ رویی
کردن در سخن تلهوق سخاوتی نمودن که نباشد ترقرق جنبیدن سراب و آب
تزندق ملحد شدن تمرفق تکیه بالش ستاندن و بر روی دست تکیه کردن
تلقلق جنبیدن من غیر المضاف تائق آرزومند و مشتاق و او مشتق است
از توق تریاق دارویی است مشهور و او معرب تریاکست التریاق بکسر التاء
دواء السموم فارسی معرب تعاریق پاره پاره و دفعات و پراکندکیها تقول اخذت
حقی منه بالتعاریق ای اخذناه متفرقا فی ایام و قول الشاعر بیت اشهد بالمروة
یوما و الصفا انك خیر من تعاریق العصا قال ابن الاعرابی العصا
تکسر فیتخذ منها ساجور فاذا کسر الساجور اتخذت منه الاوتاد فاذا کسر
الوتد اتخذ منه عران البخاتی فاذا افرض راسه اتخذ منه التواد تفرقها
الاخلاق تیق بدخو و او مشتق است از تاق ترنوق کلیست که در
مسیل و در جوی واقع شود و هو الطین الباقی فی مسیل الماء ٭

باب التاسع الکاف ٭ من المصادر ٭ من الثلاثیة
المجرد ٭ تلوك احمق شدن ترك بکذاشتن تمك بلند شدن
من باب التفعیل تبتیك بریدن و پاره پاره کردن تبریك
دعا برکت دادن کردن یعنی خدا برکت دهاد کفتن تحریك جنبانیدن
تحنیك استوار عقل کردانیدن و کام کودك مالیدن تشبیك در هم بردن
تشریك کسی را انباز کردن و نعلین را شراك کردن تفلیك کرد و مدور شدن
پستان دختر و غیر آن تملیك خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن
تمسیك جنك در زدن و خداوند مسك کردن و مسکی رنك کردن
و بمسك آلودن تعریك بمالیدن چیزی و کوشمال دادن تمعیك مراغه

فرمودن ستور را تهتیک رسوا کردن و پرده کسی دریدن و حرمت کسی شکستن
تسلیک کسی را براه رفتن داشتن و براه بردن و کسی را رو براه کردن تهلیک
هلاک کردن توریک گناه بر کسی نهادن و بر سرون ستور نشستن و سرون خود
بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در
جای کردن و با خار شدن چیزی و دراز دندان شدن شتر و موی بر آمدن شدن
چیزی و خار موی شدن سرهتره و سرتیز و بلند شدن پستان دختر و خار در
سر دیوار نهادن تحکیک نیک خاریدن تشکیک در شک انداختن
تفکیک از هم کشادن من باب التفعل تبرک بیرکت داشتن و مبارک
شدن تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن
تمعک در خاک غلتیدن تبتک ایستادن تملک پادشاه شدن
و خداوند شدن یعنی مالک شدن و چیزی را در ملک خود در آوردن
تنسک عبادت کردن خدای را تهمک کوشیدن و مبالغه کردن تهتک
رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر سرون ستور نشستن و بر یک سرون
خود نشستن تنوعک ضعیف شدن جسم از تب تسوک مسواک کردن
تحنک دستار بحت الحنک بستن تشوک با خار شدن چیز تفوک
سرگشته شدن و در واقعه افتادن به بی باکی تحکک باکسی واکوشیدن
تفکک از هم جدا واشدن تعکک از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن
و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن و دور گرفتن بر عزیها تلکک زبان
بکرد دهن بر آوردن تفلک کرد و مدور شدن تعلک مانند علک
ذایب شدن در قوام و لزوجت من باب التفاعل تدارک دریافتن
و فراهم آمدن یعنی جمع شدن و قال فی الدستور تدارک و ادارک و ادارک و ادست آورد
وقد بین تفصیل مشبع لامثالهما فی لغة ادراک تباک انبوه شدن تبارک
برکت کردن و افزایش کردن و بزرگ شدن و بلند شدن تضاحک خندی

خندیدن تماسک و تمالک خداوند شدن تداعک با همدیگر کوشش نمودن تدا
وک همدیگر را تنگ گرفتن در خصومت و شر تساوک باین طرف و آن طرف
میل کردن از ضعف تماحک با یکدیگر لجاج کردن تهالک افتادن و بچیزی
در افتادن بحرص تمام من باب التفعلل تصعلک درویش شدن
و مفلس شدن و موی انداختن شتر تسهوک پشت بر کردن و هلاک شدن
ترهوک خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه
خودها و بازگذاشتهای مرده و او بمعنی اول جمع ترکه است بسکون را و بمعنی
دوم جمع ترکه بکسر را ترک طایفه ایست از آدمی ترائک جمع تریکه است
تبراک نام موضعی است تامک بلند تاک احمق تکک بندهای شلوار
و او جمع تکه است تیک و تاک و تلک این و اینها اسماء اشارت اند
تانک و تانک ایشان دو وزن تراک بگذار و این اسم فعل است ه
باب التاء مع اللام من المصادر من الثلاثیة المجردة ه
تبل فانی کردن و تباه کردن و دوستی با فراط داشتن و دشمنی داشتن
تفل خیو افکندن تل بروی در افکندن تهتال و تهطال باریدن
باران تجوال جولان کردن ترحال رفتن تعدال بمعنی العدل تعذال بمعنی
العذل تسآل پرسیدن و طلبیدن بمعنی السؤال تقتال کشتن تفل
ناخوش بوی شدن تن جهت بکار نداشتن عطر من باب التفعیل
تبتیل دل از دنیا بریدن و بریده شدن بسوی خدا و مخلص شدن
او را و تمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن
تبدیل بدل کردن و تغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تبقیل
رویانیدن گیاه و موی و دندان و مانند آن بعلاج تثقیل گران کردن
بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان
خواندن تحجیل دست و پای اسپ سپید کردن تحصیل ستاندن

وپيدا كردن وجمع كردن وتحصيل الكلام ردّه الى محصوله تحصيل تقصير كردن
وناكسي نمودن تخفيل ناد وشيدن كوسفند تا شير در پستان او جمع شود
تشغيل عيب كردن وضعيف خواندن وضعيف شدن خرما تدجيل
كارد وشمشير ومثل آن را طلا كردن وشتر را قطران ماليدن وفرا پوشانيدن
چيزي را بچيزي تحميل بار برنهادن وشغلي از كسي درخواستن تخبيل
كم عقل كردانيدن تخجيل شرمنده كردانيدن تخذيل بر خواري كذاشتن
ترتيل آشكارا خواندن قوله تعالى وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا اي اثبت به
على تؤدة بتبيين الحروف والحركات ترحيل بر رفتن داشتن كسي را
ترجيل جعد كردن موي وفرو كذاشتن موي ترطيل موي را بروغن
چرب كردن ترفيل بزرك كردانيدن وپر كردن خاطر تركيل بستن با پاي
بكوفتن چيزي را ترميل خون آلود كردن تزميل درجامه پيچيدن تسبيل
چيزي را سبيل كردن يعني كذاشتن در راه خدا تسفيل بزير فرو بردن
تشكيل صورتي وهيئاتي ساختن از چيزي ومانند كردانيدن بچيزي
تسهيل آسان كردن تطفيل سيل كردن آفتاب بفرو رفتن وچيزي را طفيل
كردن تعجيل شتابانيدن تعديل عادل خواندن وراست كردن تعذيل
بسيار ملامت كردن تعسيل انكبين دادن وچيزي را بانكبين پروردن
تعضيل تنك كردانيدن وتنك شدن جاي واستوار شدن بچه در شكم
مادر چنانكه بيرون نتواند آمد تعطيل بي كار شدن وبي كار كردانيدن وفرو
كذاشتن وبي زيور كردن وچيزي را تعهد نكردن تعقيل عقال بسيار
برپاي شتر بستن تغفيل غافل خواندن واحمق كردانيدن تفتيل
نيك بتافتن تفصيل آشكارا كردن وجدا كردن وپاره پاره كردن وقال في
الصحاح الفصل لغة في القطع تقول فصلت الشيء فانفصل اي قطعته فانقطع
والخروج تقول فصل من الناحية اي خرج والجمع فصول والفصال الفطام تقول

فصلت

فصلت الرضيع عن امه فصلا وافتصلته اذا فطمته والفصيل ولد الناقة اذا
فصل عن امه والفصيل ايضا حائط صغير دون سور المدينة والحصن
تفضيل افزون كردانيدن تقبيل بوسه دادن تقتيل نيك هلاك كردن
ومجاهده كردن در كشتن تقفيل خانه را قفل كردن تكبيل ببند كردن
تكحيل سرمه كردن تكفيل پايندانی فرمودن وپذيرفتن تسجيل
حجت نوشتن قاضي تكميل تمام كردن تمثيل صورت كردن وصورت چيزي
نمودن تنخيل نيك بيختن تنزيل فرو فرستادن وبترتيب داشتن
تنسيل بردموي وپشم انداختن حيوان تنعيل نعل بستن تنبيل
پي درپي دادن تنفيل غنيمت بكسي دادن تنكيل عذاب كردن واز سوكند
باز داشتن وآرامانيدن وچيزي را عبرت غير كردانيدن تهديل فرو كذا
شتن شاخ ولب زيرين تهجيل دشنام دادن وسخن زشت شنوانيدن
وانداختن توسيل نزديكي جستن توصيل نيك پيوستن توكيل وكيل
كردن وكسي را برچيزي كماشتن وكار بر كسي كذاشتن وفي الحديث من ارضى
الناس بسخط الله وكله الله اليهم كار ويرا با ايشان بكذارد وبايشان محتاج
مي سازدش وفي حديث آخر من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤنة ومن انقطع
الى الدنيا وكله الله اليها يعني كار ويرا بدنيا وا بكذارد تا آنچه مقتضاي حال
دنيا باشد باوي بجاي آورد تحويل بسيار كردانيدن يعني بسيار حركت
دادن از مكاني بمكاني ويا از حالي بحالي تجويل بسيار كردانيدن تخويل
مال وچيزي كردانيدن وپادشاه كردانيدن برچيزي ترويل چرب ونرم كردن
طعام تسويل بياراستن تهويل خود را بزيور وجامه آراستن زن
وترسانيدن تطويل دامن دراز كردن تمثيل نشان دادن تعويل اعتماد
كردن وقصد كردن وبآواز بلند كريستن وبدين معنى اخيراست قول رسول
عليه السلام المعول عليه يعذب تقويل سخن بركسي بستن تأويل تفسير

كردن التأويل تفسير ما يؤول اليه الشيء وقد اولته تأويلاً واولته بمعنى
تأويل سالدار كردانيدن تنويل بخشش كردن تخييل كسي را در خيال وظن
انداختن تذييل دراز دامن كردن تزييل جدا واكردن تفويل
نيك حمله بردن وبرجهانيدن آب وشلان وجدا كردن آن از ثفل وشلان بكج
كردن اناء چنانكه آب برود وثفل بجاي خود بماند تسييل روان كردن
آب وآنچه بدان ماند تعييل بكذاشتن چاروا ويله كردن آن براي نذر
تفييل ضعيف راي خواندن تقييل در نيم روز شراب دادن تمييل
ميان دو كار متردد بودن تا كدام كرده شود تبليل نيك تر كردن تجليل
جل بر ستور انداختن وبپوشانيدن چيزي تحليل حلال كردن وبجايي فرو آمدن
وكسي را بجايي فرو آوردن ونكاح كردن زن مطلقه ثلثه را تا براي زوج اول
حلال شود تخليل خل كردن نبيذ را وسركه كردانيدن وسركه شدن تذليل
رام كردن تصليل كنديده شدن كوشت وپوست در چيزي كردن تضليل
كمراه خواندن ويا هلاك وضايع كردن تظليل سايبان كردن وچيزي را در
سايه كردن تعليل چيزي را علت نهادن ويعني چيز را سبب وحجت ساختن
در چيزي وبپاي شراب دادن وببازي ولهو داشتن چيزي را وعلت زايل
كردن تغليل بغاليه آلودن تفليل بسيار رخنه كردن تقليل اندك
كردن واندك نمودن تكليل تاج بر سر نهادن ودرخشيدن ونيك كذاشتن
در جنك وبد دل شدن واين از لغات الاضداد است تهليل لا اله الا
الله كفتن تأليل تيز كردن چيزي را تأثيل وتأصيل اصل كردن
تأبيل يك كله شتر بدست آوردن يعني بر شتر بسيار مالك شدن
تأجيل زمان دادن ودر در كردن كسي را معالجه كردن تأسيل سر چيز
را تيز كردن تأكيل سالبكي دادن تا بخورد تأميل اميد داشتن ودر
اميد انداختن يعني كسي را اميد ساختن بيت فقلت لنفس شر الان واطلبي

نهاية ما املته من مراتب تأهيل سزاوار كردانيدن من باب التفعل
تبتل كار ثواب خالص براي خداي تعالى كردن وبريده شدن از دنيا واهل
آن تقول تبتل الى الله اي انقطع من الخلق اليه تعالى وبنا هيد بوي تبكل
غالب شدن بر كسي بدشنام وضرب وغنيمت كرفتن تبذل بذل كرفتن تبدل
بخشيدن نمودن وخود را بخدمت كسي بداشتن همه روز تبزل شكافته
شدن تبقل كياه خوردن تجمل نيكو حالي نمودن ودر مصيبت شكيبايي
نمودن تحمال وتحمل از جاي برداشتن وبار برداشتن وتاوان غرامت
كشيدن وكوچ كردن از جايي بجايي وبردباري نمودن وصبر وشكيبايي نمودن
بتكلف در مصيبت ومصدر دوم سماعيست ازين باب تخسل زبون شدن
وبر خود نهادن سختي وشكيبايي تخذل خود را وضيع وزبون نمودن تربل
فربه شدن وبسيار شدن وافزايش كردن وسبز شدن زمين ترحل از جايي
برداشتن ترسل به آهستكي خواندن ورسالها انشا كردن ترسل في قراءته
اي اتأد فيها ترمل خود را در جامه پيچيدن تسفل بزير فرو رفتن
تسهل آسان شدن تعجل بشتاب رفتن تعزل بيكسو شدن
تعطل بي كار شدن وبي زيور شدن تغزل عشق نمودن تفضل
فضل نمودن ويك جامه پوشيدن براي كار توكل پاي بر چيزي زدن تشكل
خوب صورت ونيمه رس شدن انكور تقبل بذيرفتن ترجل
پياده شدن از ستور وپياده رفتن وروز بوقت چاشتكاه رسيدن
وبچاه فرو رفتن تزمل خون آلود شدن زمّله بالدم فترمّل اي تلطخ
ترهل نرم كوشت شدن ونرم شدن كوشت عضو تدخل اندك اندك
در رفتن تطفل طفيلي شدن يعني بطفيل كسان ناخوانده بطعامي حاضر
شدن چون طعام عروسي ومانند آن تمشل روان شدن آب
تقتل خراميدن واهستكي نمودن تقهل بدحال شدن وبد لباس

شدن تکحّل سرمه کردن چشم تکفّل پایندانی تمثّل مثل زدن و بمثال
چیزی شدن تحمّل حیلت کردن و سعاقب شدن و خشک شدن گیاه در زمین
و هلاک شدن بسعایت و انجی عمّل در نگ کردن تنبّل مردن و
چیزی را از میان چیزی برگزیدن تندّل دستار بستن تنزّل فرو آمدن
تنصّل از گناه بیزاری و پشیمانی نمود و بیرون آوردن تنعّل نعلین در
پا کردن تنفّل بخشش کردن و سنت کردن تنقّل از جایی بجایی رفتن
و چیزی را بجایی نقل کردن و نقل خوردن تهدّل فرو هشته شدن ○
توسّل نزدیکی جستن و نزدیکی کردن تهوّل مهربان کردن شتر ماده بر بچه
او را بلباس کرده بچاردن توصّل چیزی بیوستن و بحیلت و تلطف
و کوشش بچیزی رسیدن توغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین
توقّل دور بر شدن بر کوه توقلت الجبل علوته توکّل اعتماد کردن
تحوّل از جایی بجایی رفتن تخوّل بعهده چیزی بایستادن
تکوّل جمع شدن تعوّل انعام کردن و سنت نهادن تغوّل از حال
گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل سخن بکسی بستن بدروغ تموّل مالدار
شدن تخیّل خیال بستن و سزاوار شدن ابر باریدن را و برگزیدن کسی را
و دریافتن خبر از وی تزیّل جدا و پراکنده شدن تقیّل اقتدا کردن
بکسی و خود را مانند بکسی کردن و کرشمه نمودن تبلّل تر شدن تحلّل
بر بالای چیزی برآمدن و چیزی بزرگ گرفتن تحلّل استثنا کردن
در سوگند و بیرون آمدن از تحرم نماز یا از تحرم حج فان التحرم فی
الصلوة بالتکبیر والتحلیل منها بالتسلیم والتحرم فی الحج بالتلبیة
والتحلل منها بالحلق او التقصیر تخلّل دندان را خلال کردن و در میان
گروهی شدن تململ بی قرار شدن از غایت درد تسلّل در پس
مردم پنهان شده بیرون آمدن از میان ایشان تعلّل بهانه کردن

کردن تعلّل غالیه بکاری داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل کرد
در آمدن تهلّل کشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک یقال
تهلل السحاب ببرقه اذا تلالا و لمع و تهللت دموعه اذا سالت ○
تاثّل خود را اثل و اثیل گرفتن تاززّل تنگ شدن تاجّل کلّه کله شدن
گاو و گوسفند و مثل آن تاکّل خورده شدن تامّل نیک نگرستن
تاهّل زن بردن تاوّل بیان کردن تفاءل فال نیک گرفتن تدلّل ناز
و کرشمه کردن و بزرگی نمودن تذلّل رام و منقاد شدن کسی را و فروتنی و اضطرام
و خواری و افتقار بر خود گرفتن بیت بین التذلل والتدلل نقطه فی
محوها قد حارت الافکار الابطال در معنای بیت محو نقطه تذلل عبار
تست از احتمال انواع محن و ریاضات در کسب فضایل و کمالات پس
میگوید هر که بتجرع مرارت ریاضات و مجاهدت که عبارتست از نقطه
تذلل خو کند شک نیست که بوصول مطلوب ظفر یابد که من طلب شیا
وجد وجد انگاه بقلی وادی طلب و حصول مراد نقطه تذلل را محو کرده
و تدلل و ناز و تدلل حشمت و وصول ترقی کرده سرافراز کرد بیت
وکانت علی الایام نفسی عزیزة ○ فلما رات صبری علی الذل ذلت ○ فقلت
لها یا نفس للنفس عزة ○ و یا رب نفس بالتذلل عزت من باب التفاعل
تبادل با یکدیگر بدل کرده چیزی تباذل با یکدیگر بذل و بخشش
کردن و همه روزه بخدمت یکدیگر قیام نمودن تثاقل گرانی کردن و درنگ
کردن و کاهلی کردن و قال فی الدستور تثاقل و اثاقل خویشتن را گران
ساخت و قد سبقت تفصیل امثالهما فی لغة اذّارء تجادل با یکدیگر جدل کردن
تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن در خصومت
و مثل آن و رنج چیزی کشیدن تخاتل یکدیگر را فریفتن تخاذل
یکدیگر فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف گشتن تداخل

اصل و اصیل

بهم در رفتن تراسُل بیکدیگر بیغام فرستادن تراکل پاها بهم زدن تسا
تل پیاپی شدن تساهل آسان فراگرفتن وفرو گذار کردن تشاغل خود را
بچیزی مشغول کرفتن تشاکل بیکدیگر مانند شدن تعادل بایکدیگر راست
آمدن تعاقل خرد مندی نمودن بی خرد تغازل بایکدیگر عشق ورزیدن
تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل ازیکدیگر افزون آمدن وبر
یکدیگر افزونی جستن تماحل دور و دراز شدن و دور اطراف شدن بیا
بان وغیر آن تقابل بایکدیگر برابر شدن وباهم درافتادن تقاتل وتنازل.
بایکدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی برخود کرفتن تکامل تمام شدن وتمامی
نمودن تماثل ازبیماری به شدن ومانند یکدیگر شدن تماقل همدیگر
باب فرو بردن تناثل فرو ریختن تناسل نه وزاد بدید آمدن تناضل
بایکدیگر تیر انداختن تواصل بایکدیگر پیوستن تداول ازیکدیگر فراگرفتن
تزاول بهم واکوشیدن تصاول بریکدیگر حمله کردن تطاول کردن
کشی کردن وسربلندی نمودن وگردن برداشتن تا بچیزی نگرسته شود
تقاول بایکدیگر سخن گفتن تناول خوردن وفراگرفتن تزایل
جدا واشدن وپراکنده شدن تسایل بایکدیگر روان شدن لشکر وغیر
آن تمایل میل کردن تغال همدیگر را دوست داشتن تطال برجائی
بلند بر رفتن تا چیزی را دیده شود تعال کم دیدن وکم شمردن وجاء فی الحدیث
عن النبی علیه السلام لفظه تتالُّ قال التوربشتی ولم اجد هذا البناء بصیغته
فی شی من کتب اللغة وهو وارد فی الحدیث وفی حدیث احرکات الرجل
تتقالها ای یستقلها وفی بعض الحواشی التقال وجدان الشی قلیلاً تضاول
لاغر وباریک شدن تساؤل ازیکدیگر پرسیدن وازیکدیگر چیزی خواستن
تشاول بنیزه فرو گرفتن درحرب من باب التفعلل ٥
تسربل پیراهن پوشیدن تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول

شلوار پوشیدن تمندل بازیچه ودستکار مردم خوار وحقیر وبیحرمت شدن
تبلبل آشفته شدن وشوریده شدن لغتها تشلشل لاغر شدن وچکیدن
تشلشل البول قطر تغلغل سیاه شدن سر پستان زن تجحفل فراهم
آمدن تجلجل بزمین فرو رفتن تحلحل جنبیدن وپست شدن
ترابل غارت کردن ومانند شیر افعال نمودن تقلقل جنبیدن
تخلخل ازهم واشدن وخلخال در پای کردن یعنی پای برنجن تدلدل
جنبیدن چیزی که آویخته باشد تزلزل جنبیدن وبی ثبات شدن
وبی صبر وبی قرار شدن تسلسل پیوسته شدن وروان شدن تصلصل
بانک کردن آهن ولجه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام
شدن بر بستر از سختی درد وهو التقلب من الواجع سد تبهدل بی عرض
وبیحرمت ومسخره شدن من غیر المصادر تل بسته زمین تلال
جمع تمثال صورت التمثال ما تصنعه وتصوره مشبهاً بخلق الله تعالی من
ذوات الروح والصور تماثیل جمع توابل داروها واخلاط که در
طعام کنند واو جمع تابل است وتابل داروی است که در طعام کنند
تابل هم بمعنی تابل است تنبال کوتاه تهاویل رنگهای گوناگون
وآنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سپیدی دست وپای اسب
واین لفظ مصدر وغیر مصدر آمده است تتفل وتتفل بچه روباه تعال
بفتح لام بیا واو صیغه امر مخاطب است برای مفرد مذکر ماخوذ از تعالی
چنانکه برای مفرد مونث در باب التاء مع الیاء تعالی بیاید التعالی
الارتفاع اذا امرت منه قلت تعال بفتح اللام ولها تعالی تعال
بمعنی ضال آمده است تبل هلاک کننده ودشمن دارنده تبل کند
ودشمن باب التاء مع المیم من المصادر من الثلاثیه
المجرد تمام آخر شدن واو غیر مصدر نیز آمده است تهم

سخت شدن کوما و باز ایستادن باد و فا شدن طعام تَدَوّام کردیدن
من باب التفعیل تبلیم زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن
و بر پهلو کردانیدن جانور را برای کشتن تجزیم عاجز شدن و پر کردن ظرف
تجریم پر کردن ظرف و تمام کردن تجذیم سخت بریدن تجسیم تن آور
کردانیدن یعنی خداوند جسم کردانیدن تجشیم رنجانیدن و تکلیف کردن
تحشیم رنجانیدن و خداوند بسیار خدمتکار کردن و بزرگ کردانیدن و بزرگوار داشتن اما بمعنی اول مشتق است از حشم و بمعنی دوم و سیوم مشتق
از حشمة تحریم حلم کردن و سخت بستن تا زیاد و تمام دباغت نا کردن
پوست و حرمت با رکردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن
و منع کردن تحلیم برد بار کردن تبجیم تیز نظر کردن تختیم نیک مهر کردن
تخثیم سخت ست کردن و متغیر شدن کوشت تخطیم مهار بر کردن
تدنیم تر کردن باران زمین را اندک و چرب کردن و چرب کسی را ترجیم
نیک سنکسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادا را
انداختن و بنا را رخام کاری کردن یعنی بسنک رخام هموار و املس
کردانیدن و شفیق و مهربان کردانیدن تردیم پاره دادن جامه را
ترزیم نیک درهم بستن جامها ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن
و مخطط کردن جامه ترقیم خط کشیدن ترنیم آواز کردانیدن تزلیم
راست تراشیدن و اندک کردانیدن عطا و جست کردانیدن و بدغذا
کردانیدن تزنیم با نشان کردانیدن تسحیم و تسخیم سیاه کردن تسنیم بلند
کوهان الانعام قبر مسنم ای مسطح یعنی کور خرپشته و آنکه در قرآن
واقع است هو اسم علم للعین و سمیت به لانها رفع شراب فی الجنة
بهای منها چنانکه در غیر مصادر بیاید تزلیم تشبیه کردن تسدیم
دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و

وکردن نهادن وکردن نها دانیدن و سلامت دادن یعنی بسلامت داشتن
و بسلامت داشتانیدن یعنی رستکاری دادن کسی را و بسلامت دارانیدن
از شری ذی شری و بمعنی سلامت و رستکاری یافتن نیز آمده است و سلم
دادن ترغیم بمعنی ارغام است تسهیم جامه را نقش کردن تشخیم فاسد
کردانیدن تشریم باز کردیدن صید جراحت یافته و سخت شکافتن تضنیم
تمام کردن و استوار کردن تصدیم سخت بهم واکوفتن تصریم بریده کردن
شیر از پستان تصتیم تمام کردن تصلیم از بن بریدن تضریم برافروختن
آتش تطهیم تمام خلقت کردن مرد و نیک خلقت و نیک خلق کردانیدن
اسب را و کرد روی کردانیدن کما قال علیه السلام فی وصف النبی علیه افضل
الصلوة لم یکن بالمطهم و لا بالمکلثم ای یکن بالمدور الوجه و لا بالمعظم
الوجنتین تظلیم ظالم خواندن تعتیم دیر وا داشتن و درنک کردن
تعجیم نقطه بر زدن حرف و کلمه عربی را عجمی ساختن چون فاس که بتعجیم
پارس شود و فارسی پارسی شود تغریم غرامه خواندن و غرایم در باب عین
مبین است تعظیم بزرک داشتن و بزرک کردن تعکیم پرواز کردن
و فربه شدن تعلیم کسی را آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت
دادن تلدیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرک کردانیدن و امالت ناکردن
حرف تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب و شراب که در وی باشد مصفی
بیرون آید تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بروی در
انداختن تقمیر سیاه کردانیدن و در تاریک شب سیر کردن تقدیم
در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم بخش کردن
و تفریق کردن و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم
نیک پوشیدن تکدیم سخت کزیدن بدندان تکریم کرامی کردن و نواختن
تکلیم سخن کفتن و خسته و مجروح کردن تلطیم سخت تونجه زدن

تلقیم لقمه دادن تنجیم بنجوم حکم کردن وبچند مدت بازکزارایدن کار
یعنی سوفت ساختن کار وبقسط ایام وشهور وغیره دادن چیزی تندیم
کسی را پشیمان کردن وصفت این لغة مندوم آید کویند نَدُمَ زیدٌ ندمًا
وهو مندوم یعنی پشیمان کرده شده واین کافی که متعدی کرد اند نَدِمَ ندمًا وهو
ندمان تنشیم در شدن درکاری وکندیده شدن ومتغیر شدن تنظیم در
رشته کشیدن تهکیم سرود کفتن تنعیم بناز ونعمت پروردن تهدیم
سخت ویران کردن توحیم آرزو کردن زن آبستن وآرزوی آبستن باوی دادن
وقد وحمنا ها توحیمًا اطعمناها شتهاها ویقال ایضا وحملنا لها ای ذبحنا توریم
براماهانیدن ویقال اورم بانفه یعنی تکبر توسیم بموسم آمدن وبسیار داغ کردن
توشیم بسیار نقش بردست کندن توصیم درد کردن آرام وبدرد آوردن
وست کرد ایدن توهیم در غلط انداختن ودر وهم انداختن توذیم
قلاده دوال بکردن سک کردن وعلاج وَذَم ناقه کردن ووذم در کتاب الواو
سطور است تمیم کسی را تیمم کردن فرمودن وقصد چیزی کردن تیتیم
یتیم کردایدن تدویم کرد برآمدن مرغ درهوا وآفتاب در سما وسر پیچه در
شراب مرد را وکرد کردیدن وکرد براوردن وساکن کردایدن جوش دیك را
باب وخیسانیدن وزبان آبکرد دهن براوردن تا خشك نشود وسخت
کو بجتن سك تسویم بچراکردایدن اسبان ونشان کردن وداغ کردن ونیکو
خوی کردایدن اسب وغارت کردن وحاکم کردن کسی را در مال خود تقویم
نان کندم بختن تقویم راست کردن وقیمت کردن چیزی را تکویم توده کردن
تلویم ملامت کردن تنویم درخواب کردن کسی را تهویم ساعتی خفتن
وسر جنبانیدن در نعاس تتییم کسی را بنده کردایدن بعشق تخییم مقیم
شدن وچیزی را همچو خیمه کردن ترسیم ایستادن ودایم بودن تغییم ابر
ناك شدن تتمیم تمام کردن وزیاده کردن قال فی القاموس المتمم کمعظم کل باردت

علیه بعد اعتدال تحمیم سیاه شدن سر موی وبر براوردن جوشره ومهر دادن
زن را وسیاه کردن چیزی را بزغال تذمیم بدکفتن کسی را تزمیم مهار بر کردن
تصمیم بکذشتن درکار یعنی عزم درست کردن ونیت جزم کردن برکار و
کذشتن شمشیر بر چیزی که بران آید وکزیدن وبدندان چیزی را نشان کردن
تعمیم عمامه بر سر کسی بستن وهمه را فرا رسانیدن وعُمِّمَ الرجل سُوِّدَ لان العمائم
تیجان العرب کما قیل فی العجم تُوِّجَ واعتمّ بالعمامة وتعمم بها بمعنی تغمیم بنك
بپوشانیدن تکعیم غلاف شکوفه باشکوفه بیرون آوردن درخت وکسی را
کلاه پوشانیدن تاثیم به بزه وکناه نسبت کردن تاریم فربه کردایدن
تازیم تنکه کردن تائیم زن را بیوه کردن تفئیم فراخ کردن ٥
من باب التفعل تبرّم سیر برآمدن وغمکین شدن تبسّم آهسته
خندیدن ودندان برهنه کردن بخنده تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن
سال وکسی را جرم نهادن بی جرم تجشّم صاحب ثنا شدن وکار بزرکتر بیش
کرفتن یعنی برکزیدن تجشّم رنج کشیدن تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت
صحبت کسی جستن وتحرم بمعنی تحریم هم اما زوج بستن نیز آید یعنی در احرام آغاز
ودر احرام حج شروع کردن ودراحرام شدن بترك کردن ودست باز داشتن
از غیر آن واحرام حج سه نوع است یکی افراد بانکه کوید لبیك بحجة دیکر بانکه
کوید لبیك بحجة وعمرة که آنکاه عمره در ضمن حج یافت شود چنانکه وضو در
ضمن غسل دیکر تمتع بانکه در میقات بعمره واحرام آرد وبمکه تحلل کند پس در وقت
حج هم در مکه احرام حج بیارد تحزّم سلاح پوشیدن تحطّم شکسته شدن
تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن وفربه شدن تحتّم واجب شدن
ونرم شدن طعام تختّم انکشتری در انکشت کردن تخرّم از بن برکندن
بمعنی الاستیصال وقال العلامة فی افعاله تخرّمته المنیة از بیخ وبن برکندن
او را مرك ای استاصله الموت ترحّم بخشایدن تردّم وتلدّم کهنه

شدن جامه و پاره برجامه زدن ترسّم بنشانهٔ چیزی نگرستن ترنّم سرائیدن
ترغم وترغّم خشم گرفتن وترغم بمعنی بانك کردن شتر ماده و بانك کردن شتر
کره بفصیل هم آمده است تسلّم ستاندن تسنّم بربالای چیزی شدن
تضرّم زبانه زدن آتش وخشم گرفتن تشرّم دریده شدن وشکافته شدن
تقرّم سست چیزی خوردن تطعّم چشیدن تطهّم ناخوش شمردن تظلّم
از بیداد کسی نالیدن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تَعَلَّمْ أي
اِعْلَمْ یقال تعلّم فی موضع اعلم و لا یقال تعلّمت فی موضع علمت تقعّم چاه کندن
وشد وآمد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تقصّم شکسته شدن بی جدایی
تفهّم دریافتن تقحّم بجورد درفتن تقدّم درپیش شدن ودرپیش ایستادن
وپیشوایی کردن ودستوری دادن درکاری وکاری فرمودن وسرکاری وکار فرما
گذاشتن برکاری تقسّم پراکنده کردن وپراکنده شدن تکرّم بزرگی نمودن
تکلّم سخن گفتن تلثّم دهن بند بستن تلقّم لقمه کردن وناخاییده
فروبردن طعام تلجّم سخت کردن زنان لجام را یعنی فوطه که در حیض می بندند
تهشّم شکسته شدن ومهربانی شدن تنخّم خیو انداختن تندّم پشیمانی
نمودن تنسّم دمیدن بوییدن نسیم وچیزی پرسیدن تنعّم بناز ونعمت
زیستن تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن وآواز کردن تهکّم
استهزا وسخریه کردن وتکبّر کردن وغضب کردن وسرود گفتن وویران شدن
تهضّم ستم وبیداد کردن تهمّم لقمهای بزرگ خوردن تهشّم شکسته شدن
تهمّم خواستن توخّم ناگوارنده شدن تودّم آماهیدن توصّم برسر
چیزی افتادن توضّم خشم گرفتن توسّم بفراست دریافتن توهّم گمان
بردن تیمّم بخاك طهارت کردن وقصد کردن توشّم خود را نشان کردن
در وقت جنگ تلوّم درنگ کردن وخشم داشتن تخیّم خیمه زدن
تغیّم ابرناك شدن هوا تشیّم دررفتن تذمّم ننگ داشتن تشمّم

بوسیدن تعمّم عمامه برسربستن وعم خواندن کسی را تأثّم از گناه پر
هیز بدن واز گناه بیرون آمدن تأدّم نان خورش خوردن با نان تألّم درد
مندی نمودن تأیّم بی زن شدن وبی شوهر شدن تأمّم قصد کردن
تداءم بربالای چیزی برآمدن آب وبرسر چیزی برسرفتن وبرجستن شتر
نربرماده شتر من باب التفاعل تحاکم باهم نزد حاکم رفتن
تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بریکدیگر سنگ انداختن
تراحم بریکدیگر رحم کردن تراکم برهم نشستن تزاحم انبوهی کردن تسالم
بایکدیگر آشتی کردن تساهم باهم قرعه زدن تشاتم یکدیگر را دشنام دادن
تصادم بهم واکفتن تصارم ازیکدیگر بریدن ترازم نان وانگور را باهم
خوردن ودرحدیث است که ترازموا فان اهل الجنة تترازمون والترازم
هو الجمع بین العنب والخبز فی الاکل لان المزازمة فی الاکل الموالاة وسمعی فی
بابه تضاجم کوژپشت شدن تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی
تعاظم بزرگی نمودن تعالم باهم دانستن تفاقم بزرگ شدن
تداءم بروزن تفاعل بپشت برپشت نشستن وجمع شدن تقادم دیرینه
شدن وباهم دیگر دیرینگی نمودن تقاسم باهم وابخشیدن وباهم سوگند خوردن
تکارم کرم نمودن بی کرم تضاجم مختلف شدن کار وکژ شدن دهن
تکالم باهم سخن گفتن تلاحم بهم پیوستن ونیك اندام شدن زن تلاطم
بیك دیگر تو بنجه زدن بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم بیکدیگر مشت
زدن تنادم همدیگر را ندیمی کردن تداوم گرد گردیدن تساوم بایکدیگر
مضایقه کردن در خرید وفروخت تقاوم بایکدیگر بپای ایستادن در جنگ
تلاوم یکدیگر ملامت کردن تداوم برهوا گرد برآمدن مرغ تناوم خود را
خفته ساختن تتامّ تمام شدن تشامّ باهم بوییدن چیزی را تشاؤم
فال بد گرفتن ونامبارك شمردن چیزی را تصامم خود را کر ساختن تصامّ

فراهم آمدن تجمجم وتغمغم اشکار انکردن تجرجم آرام کرفتن جانور وحشی
بمسکن خود تجهم بزنک نمودن وتکبر نمودن تلعثم وتلعثم درنک کردن
ودرکاری پیچیدن تحمحم آهسته بانک کردن اسب ترمرم خاموش بودن
ودهن جنبانیدن تکمکم کلاه برسر نهادن تدهلم درآمدن درچیزی
کذا فی الجمع ودرصحاح تدهکم منقولست بکاف من غیر الصادین
تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا تسلم سلامت باشی تومرد ویا بسلامت باشد
ان زن عرب کوید لا بذی تسلم ما کان کذا وکذا یعنی لا والله الذی یسلمک ما
کان کذا وکذا وبرای تثنیه کویند لا بذی تسلمان یعنی لا والله الذی یسلمکما
وبرای جمع کویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم وانچه عرب کوید اذهب
بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخوم بفتح تا نشان در زمین وحد
زمین ودر الدستور هو منتهی کل ناحیة وبعضی کفته اند که تخوم حدود
کعبه است وقول رسول است ع م که ملعون من غیر تخوم الارض وقال
فی الصحاح التخم منتهی کل قریة او ارض یقال فلان علی تخم من الارض والجمع
تخوم مثل فلس وفلوس ویقال تخوم الارض حدها والجمع تخم مثل صبور
وصبر والتخمة اصلها الواو وفتذکر ثمّ تخوم وتخم بضم تا جمع تخوم است
تخم طعامهای ناکواریده واو وجمع تخمه است تلام شاکردان واو
در تلامیذ بوده است که یا وذال راجعة خفت حذف کرده اند توءم
دانه ایست که از نقره سازند مانند در تریم نام موضعی است تو ازهم
که در قرآن آمده است یعنی در صرص انداز دایشان او بکناه دلالت ایشان
را ثمر دهان واو داصل ستم بوده است چنانکه بیاید تا بدل کشته
است از سین چنانکه در بعضی لغات آمده است بیت یا قبح الله بنی
السعلات عمرو بن مسعود شرار النات یرید الناس واین استنباط نیز
صحیح است زیرا که سم بمعنی دهان آمده است ای ترحم ندانم چه مردم

ثلاثم من باب التفعل تجرم تحرم

است یصرف ولا یصرف تراجم جمع ترجمان است چون زعافر در جمع
زعفران تسنیم شراب بهشتیان وکویند نام چشمه است در بهشت قال
الله تعالی ومزاجه من تسنیم وهو ارفع شراب فی الجنة توءام دو مین فیما
ونام قصبه ایست در عمان و انکه با دیکری بیک شکم زاییده باشد ودو شاخ
که از یک بیخ بر آمده باشد توام نیز لغت است در وی بنقل حرکت همزه
بواو وقلب همزه بالف توم نیز لغت است بحذف همزه ویا بحذف الف
توائم وتوءام جمع تام وتئام کامل التام صفة مشتقة من مصدر التمام
کالضال من الضلال ماتم در باب میم بیاید ولیل التمام بالکسر اطول لیلة
فی السنة وقمر تمام وتمام اذا تم لیلة البدر باب التاء مع النون
من المصادر من الثلاثیة المجردة تبن کاه دادن وکاه فروختن
تبن زیرک شدن تکلان توکل کردن التکلان ای الاعتماد واصله وکلان
فابدلت الواو تاء لقرب مخرجهما کتجاه اصله وجاه کذا فی شرح المقدمة
القرمانی تهتان باریدن باران وچکیدن اشک تانان نالیدن
تبیان اشکارا کردن وفی الصحاح التبیان مصدر وهو شاذ لان المصادر
انما تجیء علی التفعال بفتح التاء مثل التذکار والتکرار والتوکاف ولم
یجیء بالکسر الا حرفان وهما التبیان والتلقاء توقان کالتوق والتیاقة
آرزومند ومشتاق چیزی شدن من باب التفعیل تبدین پیر
وبسیار سال شدن تبطین استر کردن جامه را تثمین هشت کوشه
کردن تثدین پرکوشت شدن تربین هیا پی باران باراندن تجبین
بد دل کردن وبد دل خواندن تحزین بزاری آواز کردن تحسین
نیکو کردن ونیکو شمردن تحصین استوار کردن وحصار کردن تخشین
درشت کردن تخمین بکمان سخن کفتن تدخین دود کردن تدهین
چرب کردن وبروغن آلودن تهذین کاهلی نمودن وارامانیدن مادریچه

را تتبیّن سنك نکرستن ترقین بحنا رنك کردن وبین السطور کتاب تنك
کردن درکتابه تزکین مانند کردن تردین جامه را استین کردن تسخین کرم
کردن تسکین ارام دادن تسمین فربه کردن وخنك کردن و روغن بخورد
کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن وچیزی را درمیان چیزی نهادن وشعر کسی
درمیان شعر خود اوردن تعفین چیزی را بوسانیدن وکندیده کردانیدن
درنم تغضین تو تو کردن چیزی را ودرهم کشیدن وخود را بطرف آبستن
نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین با همدیکر قرین کردن
تکفین کفن کردن تکمین پنهان کردن تلبین خشت کردن تلجین
در عملی یکدیکر چسبیده کردن وستبر کردن تلحین بخطا منسوب کردن
تلدین نرم کردن نیزه وکمان و مانند آن وبقوام اوردن اشربه ورُبوب
نطابخ نرم تلسین چیزی را زبانه کردن تلعین لعنت کردن تلقین فهمانیدن
وسخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام ناهاری دادن تهجین زشت کردانیدن
وکسی را از جانب مادر نسبت وبد اصل وبد کوهر خواندن تمتین استوار
کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن وکسی را درکاری زمان دادن
تا استعداد حاصل کند وقوی ومتمکن شود تمکین جای دادن ودست دادن
درکاری یعنی تمکین واختیار ومقدرة دادن وتوانا کردانیدن تعثین
کرد آلوده کردن توطین وطن کرفتن ودل بچیزی نهادن توهین
سست کردن تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن
تعوین که بانو شدن تکوین در وجود آوردن تلوین رنك
کردن ورنك آوردن میوه تنوین منون کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر
کلمه اوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن توجین پر
کوشت کردانیدن روی وبزرك کردانیدن وجنة روی تبیین
آشکارا کردن وآشکارا شدن وفی المثل قد تبیّن الصبح لذی عینین ای

اي تبیّن

اي تبیّن تحنین هلاك کردن وهلاکی پیدا کردن تدنین کسی را با دیانت
او کذاشتن تزیین آراستن تطیین بکل اندودن ودیوار را کل زدن
تعیین عین چیزی نمودن یعنی یکانه ومتمیز کردانیدن چیزی که مشتبه باشد
وآشکارا ساختن وبرابر کفتن سخن وآب در مشك نو ریختن تا درزهای
آن استوار کردد وسوراخ کردن تقیین کنیزك را بیاراستن وبصلاح آوردن
چیزی تلیین نرم کردن تجنین دیوانه کردن تزنین کمانی بکسی بردن
تعنین عاجز کردن مرد را از جماع وعنوان کتاب را نوشتن تفنین نوع
نوع کردن تأذین بانك نماز کفتن وآواز دادن وکوش کودك مالیدن
تأبین چشم داشتن چیزی ودر پی چیزی رفتن ومرده را ستودن
تأمین امین کفتن تأوین سیراب وعلف خوردن ستور چنانکه هر دو
طرف شکم او پر شود مانند دو کدو من باب التفعل تبطن
در زیر شکم اوردن تبنن چیزی را در ظرف نهادن وبهره ودست
بر کرفتن ویا در دامن نهادن وبهره ودست کرفتن دامن تحزن اندوه
بردن تحصن خود را در حصار کرفتن یعنی در پناه شدن ودر قلعه وما
نند آن در آمدن تشحن صورت چیزی مشاهده کردن تعبتن
نشانه چیزی جستن وحال چیزی جستن وبچیزی مانند کردن خود را
تدهن بروغن چرب کردن تسکن چیاره شدن تشزن بدشمنی
کسی برخاستن تضمن درمیان خود کرفتن تعکن شکن شکن
شدن از غایت فربهی تغضن درهم کشیده شدن پوست عضو
تغکن پشیمانی نمودن تکهن اختر شناسی واختر کویی کردن تلجن
بهم چسبنده شدن وچراك بر سر ماندن بعد از شستن سر وبلك را با
سخوان خرما کوفتن وبشتر دادن تلعن بتلعین فرا کرفتن تلهن
ناهاری خوردن ترحن کاهل شدن ترقن به حنا رنك کردن توطن

وطن گرفتن توهن سست شدن توهن فربه شدن توکن جای گرفتن
تمکن جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تخون بعهده خود نکه داشتن
تکون در وجود آمدن تمدن ایستادن و جای گرفتن و تمکن و انتظام
کار مردم در جایی تلون رنگ کردن تبین آشکارا شدن و بجای آوردن
و پرسیدن و تحقیق کردن و بتحقیق تحین هنگام جستن تحین الوارش
انتظر وقت الاکل البد خل کذا فی الصحاح تدین دین دار شدن تیقن
بی گمان شدن تیمن بخجستگی یافتن و بفرخندگی بگرفتن یمن مبارک
یافتن و مبارک داشتن و بدست راست و جانب راست کاری کردن و
برکت بودن تزین خویشتن را بیاراستن و آراسته شدن تعین بچشم
کردن چیزی را مثل عین و بعینه ستاندن و آشکارا شدن تلین نرمی
کرمی کردن تحنن مهربانی کردن تشنن کهن شدن پوست و درهم
کشیده شدن پوست و خشک شدن پوست تغن کونه کونه
شدن تاذن بیاگاهانیدن قوله تعالی و اذ تاذن ربک ای اعلم
تفطن دریافتن یعنی خود بخود چیزی را ادراک کردن تمرن قوی و متمکن
شدن کسی کاری بکثرة و ورزش و ادمان تاسن متغیر شدن و مانند
کردن خود را بکسی و خلق و خوی کسی گرفتن و کاهل کردن و بهانه آوردن
تعفن پوشیده شدن و کندیده شدن در تم چون عفن
من باب التفاعل تدافن یکدیگر را دفن کردن و از هم چیزی پنهان
داشتن تراطن با هم لوترا گفتن بلغت عرب تراطن القوم فیما بینهم
تمحن طلب کردن تصافن بخش کردن تراهم با هم کرم کردن
تضاغن با یکدیگر کینه گرفتن تغابن بر یکدیگر زیان آوردن تهادن راست
ایستادن کار تماجن سخرگی نمودن توازن هم سنگ آمدن تعاون
هم پشت شدن تهاون خوار داشتن و سستی کردن تباین از یکدیگر

جداشدن

۲۶۲

جدا شدن تداین یکدیگر قرض چیزی فروختن تماین دروغ شدن تعاین
خود را دیوانه ساختن تیامن سوی راست شدن من باب التفعلل
تفجهن خدمت کردن و طعام پختن تفرعن فرعونی بر خود کرفتن و خود را زیرک نمودن
تروحن روحانی شدن و لطیف شدن من فیل المصادر تبن
کاه و من رکه ترین قدحها تفندون فی قوله تعالی لولا ان تفندون ای تنکرون تین
انجیر و نام کوهیاست در شام تیان انجیر فروش تسحرون بجادوی فریفته
می شوید تخرصون دروغ میکوئید تورون که در قرآن آمده است یعنی بیرون می
آرید آتش زنه و آتش می زنید مشتق از اوری یوری ایراه از باب افعال و تورون در
اصل تورِیون بوده است تلقونه فی قوله تعالی اذ تلقونه بالسنتکم ای یاخذه بعض
عن بعض ثلاث الثون توءمان دو فرزند یک شکم توءبانیان سرهر دو پستان
کما قال فی الصحاح التوءبانیان قادمتا الضرع تربان جمع تراب است تان و تنان آن دو زن
تنین مار بزرگ تعبان رنج نالو یعنی رنج بر خود کیرنده تساخین کفش و موزه
تساخین جمع تیجان افسرها و جمع تاج است تبن زیرک تهتان باران
بی رعد و برق تلوون که در قرآن آمده است یعنی زبان می پیچید و او مشتق از لی است
و صوابی فی بابه تهجرون دوری شوید و بیهوده میکوئید تجارون زاری و تضرع
میکنید و او مشتق است از جوار تبان شلوار کوتاه و خورد و فی الدستور التبان
سراویل یلبسها المصارعون تبان بتنع ناکاه فروش تمران خرماها و او جمع تمر است
تعشون بازی میکنید ترجمان و ترجمان و ترجمان انتی که سخن لغتی دیگر باشد
و سروی که تفسیر کنند سخنها و لغتها باشد تحین هنگام و ابن لولاحین است که تا
در روی زیاده شده است کما حکی قال الشاعر بیت والعاطفون تحین ماس
عاطف والمطعمون زمان ماس مطعم تفتن مرد استاد کار و کل و لای و طبیعت
باب التاء مع الواو من المصادر تلو
از پی در رفتن یعنی تابع شدن و از پی در آمدن یعنی متعاقبا بلا فاصله از پی چیزی و یا از پی کسی

درآمدن ونگاهداشتن وخوار ساختن من غیر المصادر تُلْوٌ پی رو وتابع
وبچه شتر تُدْلُوا بها الی الحکام در بعث ادلی گذشت تَوٌّ فرد تَلْوُوا فی قوله تعالی وان
تلووا او تعرضوا ابو وین قال ابن عباس رضی الله عنه هو القاضی یکون لیّه لاحد الخصمین علی الآخر
تَوٌّ تباه شدن وهلاک گشته واو صفة مشبهه از توی تَوًی چون دوٍ ودوی وضوٍ وضوی
سرگشته وحیران شدن وتیه بمعنی تکبر کردن هم باشد کنده شدن

باب التاسع الهاء من المصادر من الثلاثیة المجردة

تَوْهٌ وتَیْهٌ سرگشته وحیران شدن وتیه بمعنی تکبر کردن هم باشد تَمَهٌ کنده شدن
روغن وزبان شدن خورده پی تَجَهٌ روی بسوی چیزی کردن واو در اصل وجه بوده است
واو وجه قریب مخرج قلب شده است بتا تَفَهٌ وتُفُوهٌ بی مزه شدن واندک شدن
وخوار وحقیر وفرومایه وزبون شدن من باب التفعیل تَذْلِیهٌ
بی خرد کردانیدن تَرْفِیهٌ نعم وآوردن وخوش عیش کردانیدن تَسْفِیهٌ نادان وابله
عقل خواندن تَشْبِیهٌ مانند کردن تَعْوِیهٌ در آخر شب بجای فرود آمدن و
ایستادن بجای تَجْبِیهٌ سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر یک پشت بر
یکدیگر کرده باشند تَعْضِیهٌ درخت عضاه بریدن تَکْرِیهٌ دشمن داشتن
وناخوش داشتن تَنْبِیهٌ بیدار کردن تَنْزِیهٌ دور کردن از صفات زشت
وکسی را بدور بودن از قبایح صفت کردن تَوْجِیهٌ روی بسوی چیزی کردن
وکسی را بنزدیک کسی وبا کاری فرستادن ونیک بیان کردن تَوْلِیهٌ شیفته وحیران
کردانیدن وجدا کردانیدن مادر را از فرزند ودر حدیث است که ولا تُوَلَّهُ والدةٌ
بولدها یعنی شیفته وحیران کرده نشود مادر بفرزندش بسبب جدا کردن مادر
از فرزند یعنی در حالتی که اسیر باشند در فروختن جدا نشاید کرد تَتْوِیهٌ
وتَتْهِیهٌ سرگشته کردن یعنی سرگردان کردن تَفْوِیهٌ سخن را بزبان دیگر کردا
نیدن وگفتن وقادر بودن بر سخن تَمْوِیهٌ ابدار کردن وبیاراستن وتلبیس کردن
واستوار کردن زر را ومزین ومزخرف کردن چیزی را تَنْوِیهٌ بلند نام

کردانیدن وبلند کردانیدن تَفْقِیهٌ کند کردانیدن کسی را در سخن گفتن تَأْوِیهٌ
وتَأْیِیهٌ شتر را خواندن تَأْیِیهٌ بحرف ایّها جمع مذکر را ندا کردن والتأییه دعاء
الابل تقال ایّهت بالجمال اذا صحت بها ودعوتها من باب التفعّل
تَرَفُّهٌ بی غم وبی اندوه وآسوده وخوش عیش شدن تَسَفُّهٌ سفاهت کردن
وفریب دادن وشوانیدن تَسَنُّهٌ سالیانه مزدور شدن وسالیانه مزد گرفتن
وفاسد شدن نان وغیره وسبز رنگ شدن نان از نمناکی ومتغیر شدن چیزی
بمرور سالها وبسیار سال شدن والعرب تقول تَسَنَّیْتُ عنده وتَسَنَّهْتُ عنده و
استاجرته مُسَانَاةً ومُسَانَهَةً تَشَبُّهٌ خود را بچیزی مانند کردن تَجَبُّهٌ
بازداشتن وراندن تَمَدُّهٌ خود را ستودن تَعَتُّهٌ دیوانگی نمودن وتکبر کردن
تَعَکُّهٌ سرگشته شدن تَفَقُّهٌ فقه آموختن تَفَکُّهٌ تعجب نمودن
وبرخورداری گرفتن وپشیمانی نمودن تَنَبُّهٌ بیدار شدن تَنَزُّهٌ دور شدن
تَوَجُّهٌ روی بچیزی کردن وبقضاء حاجت رفتن وتوجّه الشیخ اذا ولّی وکبر ولّی
ای اقبل وولّی ای ادبر وهو من الاضداد تَرَیُّهٌ جنبیدن سراب تَجَوُّهٌ
ز ورز از کاری وا داشته شدن که سبب ناراستی وخیانت وبدادائی وماننده
آن تَفَوُّهٌ سخن گفتن تَشَوُّهٌ از حال گردیدن وشکار گوسفند کردن تَأَبُّهٌ
گردنکشی کردن تَأَلُّهٌ عبادت حق کردن تَأَدُّهٌ تکسّر کردن تَأَوُّهٌ آه کردن
من باب التفاعل تَشَابُهٌ وتَشَاکُهٌ بهم ماندن تَسَافُهٌ با هم دیگر
بتندی سخن زشت ودرشت وناسزا گفتن وخصومت کردن من باب
التفعلل تَدَهْدُهٌ در گردیدن تَهَنْهُهٌ وتَجَهْجُهٌ باز ایستادن
من غیر المصادر تُجَاهٌ وتِجَاهٌ برابر روی بمعنی التقابل وواو در اصل
وجه بوده پس تا از واو بدل شده تَهْ وتَهْ این زن وآن هر دو اسما اشارت آمد
تَیْبَهْ بمعنی باد وفکر میداری قال فی الصحاح انت تِیبَهْ بکسر التاء مثل تجعل ای
تبالی ومضارع است از وَبَهَ که در اصل تَوْبَهُ بوده است تا را کسره داده اند واو

محذوف نمود کرده است و منقلب بیا شده برای سکون واو وانکسار ما قبل و بار انفته
داد ندکه خروج از کسره بضمه ثقیل بود تیه کبر و بیابان تائه متکبر کننده و سرگشته
و حیران و فی الحدیث ته على التابه حتى يترك تيهه تبالة نام شهری تشبه
در لغت اشتها گذشت ترائیه بلطلها تفه وتافه فرومایه و خوار و حقیر و زبون
واندک وبی مزه

باب التاء مع الیاء من المصادر

من باب التفعل تخبی خیمه زدن و پنهان شدن بمعنی اول مشتق است از
خباء و بمعنی اخیر مشتق از خبأ تربی پروردن تزبی خانه ساختن صیاد تا در آنجا
پنهان شود برای صید کردن تغبی قبا پوشیدن تصبی دل بردن و کودک شدن
و کودکی نمودن تهبی نرم و هبا شدن و نرم و هبا ساختن تنبی پیغامبری
دعوی کردن تشتی زمستان کردن تعتی از حد درگذشتن و بغایت
پیری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تدجی تاریک شدن
شب ترجی امید داشتن تزجی باندک چیزی روزگار گذرانیدن و باندک
چیز اکتفا کردن تهجی بجا کردن حرف ترحی گرد شدن تلحی دستار
بستن با تحت الحنک تنحی دور شدن تنصی موی فرو گذاشتن و باز بر
کتر بن قومی تفرج کردن تنضی لاغر کردن تنزی برجستن و شتابیدن
تسخی و تندی بخشش کردن تبدی به بیابان مقیم شدن و بدید آمدن
تحدی از کسی درخواستن که با تو برابری کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود تقول
تحدیت فلانا اذا باریته فی فعل و نازعته الغلبة ویقال انا حذیاك ای ابرزلی وحداك
تردی در ابر خود انداختن و هلاک شدن و از جای درافتادن تسدی بر بالای
چیزی رفتن تصدی و تبری پیش آمدن تزری عتاب کردن تعدی از حد
درگذشتن و افزونی جستن و ستم کردن تغدی غدای چاشت خوردن
تقدیم راه راست یافتن بسوی چیزی تحری صواب جستن و قصد کردن
و درنگ کردن و فی الصحاح طلب احری الامور و الیقهما تذری فرشتن تعری

برهنه
شدن تعری واشدن و شکافته شدن تذری بلند داشتن تعفی نیست
شدن و ویران شدن تمقی کشیدن تقری در شهرها گردیدن و پی رو یکردن
و پی بردن بچیزی تهری بعصا زدن تعزی صبر کردن و نسبت کردن یقال اتعزی
انتسب تخسی آشامیدن تکسی گلیم برخود انداختن تغشی خود را بجامه
وغیره بپوشیدن و جماع کردن تعشی طعام شام خوردن تفشی بزرگ شدن و
فراخ شدن و تباه شدن ریش و اصلش تفشؤ است بمعنی آشکارا شدن خبر و منتشر شدن
ان و سحق تعشی بزبان ترکی یا یلدی باشد تمشی رفتن و پیاده رفتن و در رفتن
نوبر شراب وانچه بدان ماند در اندامها تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن
و وارهیدن و بیرون شدکاری کردن یعنی تدبیر صوابی کردن در کاری تسری دهر در
چیزی کار کردن و جامه از تن کسی برداشتن و او مشتق از سری است و تسری بمعنی
برای جماع کنیزک خریدن هم آمده است و او مشتق از سریة باشد و سریة مشتق
از سر تمنی نطفه از مشیمه بیرون رفتن بفعل فاعلی یا خود بخود و بیرون رفتن
هر لطیفی از کثیفی چون رطوبة از دبوبات و زیت از زیتون و مانند آن و او مشتق
از منی چنانکه بیاید تقضی تمام شدن و گذشتن و فانی شدن و مدت بسر
آمدن و از هوا درآمدن جانور تقصی دور دور شدن تضنی فراش شکی
و روان شدن ترضی خشنود کردن و خشنود شدن تخطی گام زدن
و درگذشتن بمعنی مجاوزة و بمعنی تجاوز و تعدی و او مشتق است از خطو و
خطوه تغطی فراپوشیده شدن تمطی خود را بازیدن و خرامیدن
تشظی دو تا زهم برخاستن در چوب و نی و مثل آن بوقت شکستن تلظی
زبانه زدن آتش تبغی جستن تحفی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام
کسی و از حال کسی پرسیدن باستقصا تشفی شفا جستن تقفی از پی رفتن
تبقی باقی داشتن مثل الابقاء ترقی ببالا بر شدن تلقی پیش فرا رفتن
یعنی استقبال کردن در روی بچیزی آوردن از برای قبول آن چیز و چیزی از کسی فرا گرفتن

وصدقه دادن تنقّي برکنیدن تزکّي زکوة دادن و پاکیزه کردن تشکّي
شکوه وگله کردن تجلّي آشکار شدن تحلّي زیور برکردن وآراسته شدن
تخلّي خالي شدن تدلّي فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و خرا
میدن تسلّي دلخوش شدن و واشدن غم و ابر و مثال آن تقول تسلّي فلان
اي انکشف همّه تصلّي بکرم درآمدن و به آتش درآمدن تعلّي بلند شدن
و بالا شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت و خوش عیش شدن تشفّي آشامیدن
تغلّي بوی خوش بکار داشتن تمکّي چشم فاریدن اسب بزانوی دست
تمحّي بیزار شدن و یکسو شدن تسنّي متغیر شدن تعنّي همچو مار
افعي شدن در شر تلعّق گیاه لعاع بدست گرفتن و بسته شدن انگبین
تلعّق دمش داشتن تملّق بسیار دو رکار برخورداری کرفتن تسمّق
خود را نام نهادن تکبّق خود را خوشبوی کردانیدن بجور تبقّي پر خواندن
یعنی کسی را به پسری بر داشتن تکنّي دو تا شدن و برو درآمدن تجنّي
جنایت بر کسی نهادن تحفّي مهربانی کردن و بر درآمدن تمنّي قرآن خواندن
و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنّي نزدیک آمدن تظنّي
گمان بردن تعنّي رنج بردن تغنّي سرایدن و بی نیازی نمودن تکنّي
کنیت پیدا کردن تکمّي پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را در
چیزی تشهّي آرزو کردن تلهّي بازی کردن و روزگار گذاشتن و مشغول
شدن تابي کرو کشی کردن تاتّي حاصل شدن و پیش رفتن کار و یاری
نمودن تاخّي برادری کردن تادّي رسیدن بچیزی تاذّي آزرده شدن
تادّي ایستادن تاسّي صبر کردن و پی روی کردن تمادي کشاده شدن
و تباه شدن تاوّي فراهم آوردن تزيّي لباس پوشیدن و او شتق از زی است
تابّي درنگ کردن و قصد چیزی کردن تالّي سوگند خوردن تامّي کنیزک
خریدن تانّي نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توخّي قصد کردن

وطلب کردن و بمعنی با کسی دست برادری گرفتن نیز آمده است توسّي شتابیدن
توفّي تمام ستاندن و جان بر داشتن یعنی میرانیدن و مردن توقّي پرهیزیدن
تولّي برگشتن و روی گردانیدن و دوستی داشتن و ولایت نمودن یعنی خداوند
و ملک و حاکم و قادر شدن بر چیزی و کسی را ولی و حاکم گردانیدن در کاری و بکاری قیام
کردن تطوّي و تحوّي گرد شدن و خود را گرد کردن تروّي سیر آب شدن
تسوّي راست شدن تقوّي نیرومند شدن تلوّي بر خویشتن پیچیدن
من باب التفاعل
تصابي عاشقی نمودن تغابي غفلت نمودن
تناجي با یکدیگر راز گفتن تلاحي یکدیگر را دشنام دادن تراخي دور شدن
و کاهلی نمودن و تاخیر کردن تعادي با یکدیگر دشمنی کردن و پیوسته شدن
و دور شدن و ناشدن تفادي یکدیگر را واخریدن و از چیزی رهائی جستن و
یکسو شدن تلاشي نیست و ناپدید شدن و از هم ریخته و دیزیده شدن
و پاشیده و پراکنده شدن تداعي یکدیگر را خواندن و از هر سو گفته و ویران
و ویران شدن بنا و جامه تحامي از چیزی پرهیزیدن تمادي در بیراهی دور
شدن شلاکی شروع کرد در گمراهی و تسویف نمود توبه را و دین بماند در ضلالت
و قال في الافعال تمادى في الغيّ دور در شدن در گمراهی اي بلغ مداه تنادي یک
دیگر را بانگ و آواز و باهم در انجمن نشستن و تناد یکر را که قرآن آمده است
در اصل تنادي بوده است یا را بجهت تخفیف و دلالت کسره بروی حذف کرده
شده است چنانکه بتفصیل گفته شد در باب التفاعل باب التاء مع الدال
تهادي نرم رفتن و یکدیگر را هدیه دادن و فرستادن تباري باهم معارضه
نمودن در کاری تجاري باهم رفتن تحاري کسی را باهم یکدیگر آیه کرفتن تماري
در شک افتادن و باستیزه کردن تجازي تقاضا کردن تخاسي باهم
آشامیدن تناسي فراموش کردن و فراموشی نمودن تحاشي بیک سو شدن
تعاشي شب کوری نمودن تماشي باهم رفتن تعاصي گناه و معصیت

کردن تناصی موی پیشانی یکدیگر را گرفتن و دربرابر یکدیگر افتادن تراضی از یک
دیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناطی خود را خاریدن تعاطی فرا
گرفتن یعنی ستاندن و خود را بالا گرفتن در دعوی نمودن مجادی و یا تهادی و کالی
یعنی تکبر و اعجاب تباغی بر یکدیگر افزونی جستن تراغی بایکدیگر بانگ
کردن شتران تجافی بیکسو شدن و از جای برداشته شدن تشاغی
و تشاذی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تغاسی دبر خود را به بیرون
میل کردن برای باد و نرم بیرون دادن تصافی بایکدیگر دوستی پاک داشتن تلافی
اندکی از حق گزاردن و دریافتن تنافی یکدیگر را نیست کردن تباقی
باهم باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گرفتن تلاقی بهم رسیدن
و یکدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی بایکدیگر گله کردن
تعالی آمدن و بلند شدن التعالی الارتفاع تقول منه اذا امرت تعال یا رجل
بفتح اللام و للمرأة تعالی و للمرأتین تعالیا و للنسوة تعالین و لا یجوز ان
یقال منه تعالیت و الی ای شیء اتعالی و فی الافعال تعالی الله بزرگوار و بلند است
خدای تغانی نیست شدن و باهم تیر انداختن و گران شدن نرخ و از حد
درگذشتن یعنی غلو کردن و زیاده حق رفتن در مدح و یا در ذم و یا در دوستی
و یا در دشمنی یکدیگر و یا در چیزی دیگر و غالیه بکار داشتن تغالی در از و بلند
شدن گیاه و غیر آن و رنجیدن و سر یکدیگر را جستن و موی شدن گوشت چاروا
یعنی اندک شدن گوشت بر تغاضی تاریک شدن و از سر یکدیگر و اجستن
تقالی یکدیگر را دشمن داشتن تحامی اجتناب کردن و بیکسو شدن و خود
را نگاه داشتن ترامی باهم تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن و همدیگر
را دشنام دادن و زیاده شدن تسامی بایکدیگر معارضه کردن ببزرگی
تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی بیکدیگر نزدیک شدن تغانی از یکدیگر
بی نیازی نمودن تفانی باهم نیست شدن تفانوا افنی بعضهم بعضا فی الحرب

هایتنانی نیا یعنی کل واحد صاحبه تباهی بایکدیگر مفاخرت نمودن تلاهی باهم بازی
بازی کردن تناهی بپایان رسیدن و باز ایستادن و باز داشتن تواری پنهان
شدن یعنی استتار تواصی اندرز کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی
شدن کار و روی موالات کردن و سوالی بتفصیلش در کتاب المیم گفته شود
تواهی فرو بافتن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی
دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تهاوی فراهم آمدن برای بدی و فتنه
یقال تعاووا علیه تعاونوا ای تجمعوا و بایکدیگر بانگ کردن گرگان و سگان و تعاوی
بعین معجمه نیز بهمین معنی باشد تهاوی افتادن از پی همدیگر تاخی بایکدیگر
برادری کردن و برادری گرفتن و گاه باشد که همزه در تاخی جهت خفت بواو قلب
شود و تواخی گردد یعنی تاخی تآدی بایکدیگر یاری گرفتن و ساز روزگار فراگر
تکافی مانند همدیگر شدن تآسی یکدیگر را صبر فرمودن تنآی دور
شدن ترائی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن و پدید آمدن و ظاهر
شدن تهادی منسوب بتمامه من باب التفعل تدلی پنهان رفتن
تدهدی در گردیدن تسلقی به پشت و اجنبیدن او در اصل از ثلاثی
مجرد سلق بود که بزیاده یا در آخرش ملحق شد بدحرج بعده بزیاده تا اولش
ملحق شد بتدحرج و هو المطاوعة کقولک سلقیته فتسلقی ای رمیته علی القفاه
فوقع مستلقیا من غیر المصادر تقی برهیزکار و ترسنده تجزی
چون برای غایبه باشد بگزارد و جزا دهد و چون برای مخاطب باشد یعنی بگزاری
و جزا دهی تزدری یعنی خوار دارد اگر برای غایبه باشد و یا خوار داری اگر
برای مخاطب باشد تالی در پی آینده و خواننده تدمری یربوع کوتاه و
خورد تراقی جمع ترقوة است یعنی چنبرهای گردن تعالی بسکون یا بیا
بوزن واو امر است برای مفرد مونث مخاطب ماخوذ از تتعالین همچنانکه تعالَ
از تتعالی در باب التاء مع اللام گذشت تعانی تعبیتها تناهی موضعانی.

کدابهای صحرا دران جمع شود واو جمع ثُنْهِیه است ثَوادِي چوب پارها که بر
پستان شتر بندند تا بچه نخورد ثُومَرِيّ یکی وآفریده وچیزی ثَهانِي شادي
کردنها واو جمع ثفینه است ، کِتابُ الثّاءِ
بابُ الثّاءِ مَعَ الاَلِفِ ، مِنَ المَصادِر ، ثَرِيَ بسیار شدن
وشاد شدن ثَراءَ توانگر شدن ثَطاءَ در بغل گرفتن ثَماءَ در روغن
انداختن وتربیت کردن نان وطعام چرب خورانیدن وشکستن سر وجز آن
ثَناءَ ستودن تقول اثنی علیه یعنی ستود ویرا وهو الثناء واین ستایش ثُغاءَ
آواز کردن گوسفند وبز وهمانند آن ثَأى سوراخ شدن مهره وسوراخ کردن و
شکافتن ثُوِيٌّ وَثَواءٌ ایستادن مِنْ غَیرِ المَصادِر ثَرَى خاک
نمدار که در قعر زمین باشد ثُرَيّا پروین ومنزلی از منازل قمر و زنی که بسیار مال
واسباب دارد وگویند اصلش ثَرْوَیا بوده است چون واو و یا جمع شدند و
سابقشان ساکن بود واو را قلب کردند بیا ویا را در یا ادغام کردند ثُرَيّا شد
اولا بمعنی ستاره معروف که پروین است حقیقة پس بمعنی زنی که مال واسبابش
پر وانبوه باشد و قنادیل بسیار پر وانبوه که بیک عروه آویزند وآنچه از شکوفها
ومیوها که چون ثریا پر ودرهم انبوه آویخته باشد ومردم که چون ثریا درهم پر وانبوه
نشینند مجازا یعنی اولا وضع این لغت بر پروین شده است حقیقة پس
برین دیگرها اطلاق کرده اند مجازا چنانکه در ثُرَيّا گذشت ثَرْآءَ بسیاری
ثُغاءَ آواز گوسپند ومغلسان ثِناءَ ستایش وریسمانی که پای بند شتر کنند
الثِّناءُ ممدود فعِقل البعیر ونحو ذلک من حبلٍ مَثْنِيّ ثَداءَ نام گیاهی
است ثُفّاءُ بتشدید فا نام تخم گیاهی است ثُلَثاءُ سه شنبه یوم الثُّلَثاءِ
روز سه شنبه ثَجْلاءُ فراخ شکم وبزرگ ثَنایا دندانهای پیشین ثِنًى
کاری که دوبار کرده شود کما قال النبي ع م لا ثنى في الصدقة ای لا تؤخذ في السنة
مرتین ثَنًى آنکه فروتر بهتر قوی باشد در مرتبه ثَكْلى زنی که فرزند او فوت

شده باشد ثُوَباءُ دهن دره یعنی خامیازه ثَمْراءُ درخت میوه دار ثُنْیاءُ
وَثُنْیا وَثُنْوی سخت بابُ الثّاءِ مَعَ الباءِ مِنَ المَصادِر ثَقْبٌ سوراخ
کردن ثُقُوبٌ پر شیر شدن شتر ماده وافروخته شدن آتش وروشن کردن
ستاره ومانند آن ثُؤُوبٌ بازگشتن ثَوابٌ مزد نیک دادن ثَلْبٌ
نقصان کردن وعیب کردن وطعن کردن در نسبت کسی ثَرْبٌ سرزنش کردن
ثَتٌّ سخن جیفی کردن ثَعْبٌ روان کردن آب ثَوْبٌ باز آمدن وجمع شدن
آدمیان وجمع شدن آب وپر شدن آن در حوض وچاه وظرف ومانند آن ،
مِنْ غَیرِ المَصادِر ، ثَوّابٌ مزد نیک وعسل ومرد فرمان بردار ثَوْبٌ
جامه ثِیابٌ جمع ثَیِّبٌ زن وشوی کرده ومرد زن برده ثائِبٌ باد سخت
که اول باران پیدا شود ثَرْبٌ پیه تنک که در گوسپند وغیره می باشد وبر کرده روده
وشکنبه پوشیده می باشد ثَعْبٌ ممر آب در بیابان ثَغْبٌ آبی که در کوهها
مانده باشد ثِغابٌ جمع ثَغْبٌ آبگیری که در کوه باشد ثُقْبٌ وَثَقْبٌ
سوراخها ثُقُوبٌ هیمه خورد که بآن آتش افروزند ثاقِبٌ افروخته
وروشن وتابنده بتال النجم ثاقب یعنی مضیئ وشتر ماده پر شیر ثَوائِبُ
جمع ثائِبٌ بر افتاده ثَلْبٌ جمع ورخنه شده وشکسته ثِلْبٌ الثلب
بالکسر الجمل الذی انکسرانیابه من الهرم وتناثر هلب ذنبه والانثی ثِلْبَةٌ والجمع
ثِلَبَةٌ مثل قِرْدٍ وقِرَدَة کذا فی الصحاح ثَلَبٌ چرک ثَعْلَبٌ روباه ونر بزه
ثَوّابٌ صاحب جامه ثَعالِبُ اتی صافی ثَعْلَبٌ بزعها واو جمع ثعلبة
است بابُ الثّاءِ مَعَ التّاءِ مِنَ المَصادِر ثَباتٌ وَثَبَتٌ
وَثُبوتٌ ایستادن وقرار گرفتن ثَبْتٌ قرار دادن و نوشتن ثَتٌّ شکافتن
زمین ثَخانَةٌ ستبر شدن واستوار شدن وسخت شدن ثَقافَةٌ زیرک
واستاد شدن وچست شدن ثِقَةٌ استوار شدن ثُؤْرَةٌ کشنده را واکشتن
ثُمْلَةٌ بطریق بدچیزی خوردن ثَرْوَةٌ بسیار مال شدن ثُجْلَةٌ بزرگ شکم

[illegible]

ثَعَلَةٌ رختها ثَعْلَةٌ بفتح قاف كراني ثَعَالَةٌ وليله دو لاكتان رسيدن كه بترکی
اغرشق کویند ثُوَّالَاتٌ جمع ثُمَالَةٌ کلك وبقیه چیزی که در ته ظرف مانده
باشد ثُمْلَةٌ چیزی که درجای مانده باشد وکل تك چاه ثَمْلَةٌ هم بعین معنی
است ثَمَانِيَة هشت ثَامِنَةٌ زن هشتم ثُبَةٌ جماعت ومیانه حوض ثُبَاتٌ
جماعات متفرقه ثَوِيَّةٌ جای کوسپند وسنکی که در راه برافرازند برای نشانه
راه ثُوَيَّةٌ نام مکانی است ثَغْرَةٌ چاه سینه ثُجْرَةٌ میانه رود وخانه و
موضع فراخ آن ثَاطَةٌ کاو لای ثَغَامَةٌ کیاهی است که از او سپید کویند
ثُقْبَةٌ سوراخ ثَفِنَة عضو شتر که درحین فرو خابیدن بر زمین نهد
ثَفِنَاتٌ ثُنَّةٌ موی دراز که بر سرج دست وپای چارو باشد ومیانه ناف
وزهار ثَاغِيَةٌ کوسپند ثَرْوَة بسیاری مال وتوانکری وکثرة عدد ثَمَرَةٌ
میوه ثَمَرَاتٌ جمع ثَلَاثَةٌ سه ثَالِثَةٌ زن سیوم ثَانِيَةٌ زن دوم ثَعَالَةٌ
بمعنی متعلقه باشد چنانکه بیاید ثُنْيَةٌ خوارتر و زبون‌تر چیزی ثُنَايَةٌ
ریسمان مویین وپشمین ثُؤْلُولَةٌ کروهی که از جاهای متفرق باشد ثَنْدُوَةٌ
وَثُنْدُوَةٌ بن پستان زن ومرد ثُرْقُبِيَّةٌ جامهای سپید کتان ثَعْلَبَةٌ
نام شخصی است وروباه ماده ثَعْلَبِيَّةٌ نام موضعی است ثَبَتٌ دل وثابت
زبان ثُبَتٌ حجت وثَبَاتٌ قرار ثَبِيتٌ مرد ثَابِتٌ عقل ثَلَاثًا وَاتٌ
سه شبها ثِقَةٌ زن ومرد واستوار ثِقَةٌ جمع ثِقَاتٌ نیز جمع ثقة
مفرد است هم مذکر وهم مونث را ثُغْبَةٌ وزغ ثَنِيَّةٌ دندان پیشین
وراه سر بالا و زمین بلند وآدمی که مقدم بر بعض آدمیان باشد وبچه کوسپند که
یک ساله شده باشد ویا در سال دوم نهاده وماده باشد ثَنِيَّاتٌ جمع ثُرْمُلَةٌ
روباه ماده ونام شخصی است ثُلْبُوتٌ نام موضعی است تعاله باب الثاء
مع الثاء من المصادر ثَلَثٌ سه یک ستاندن وسیوم شدن
وسه کردن من غیر المصادر ثُلَاثٌ سه ثَلَثٌ سه سه ردن ٭

ثُلَاثُ سه سه ثُلُثٌ وَثُلُثٌ وَثَلِيثٌ سه یک ثَالِثٌ سیم وسه کننده
ثَوَالِثُ جمع ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ای واحد من ثلاثة باب الثاء
مع الجيم من المصادر ثَجٌّ وَثَجِيجٌ خون ریختن بذبح وآب ریختن
وفرو ریختن آب بر چیزی وروان شدن ثَلْجٌ وَثُلُوجٌ برف باراییدن وآرام کرفتن دل
ثُؤَاجٌ وَثُؤَاجٌ بانک کردن کوسپند ثَأَجٌ وَثَأْجٌ بانک کردن بوم من غیر
المصادر ثَلْجٌ برف ثُلُوجٌ جمع ثُوجٌ نام ظرفیت ثَجَاجٌ فرو ریزنده وروان
شونده ثَبَجٌ میانه هر دو شانه ومیان پشت ومیانه هر چیزی وریک پشته
بزرک باب الثاء مع الخاء من المصادر ثَوْخٌ و
ثُؤُوخٌ بچیزی نرم فرو رفتن واین هر دو لغت بحرف تام منقولند ٭
باب الثاء مع الذال من المصادر ثَرْدٌ
نان در کاسه شکستن وتریت کردن ثَرْدٌ شکافته شدن لب ثَمْدٌ بسیار
سوال کردن از کسی چنانکه هر چه نزد او باشد صرف کند وبعنا آوردن زن آب مرد
را از بسیاری طلب زن جماع را من غیر المصادر ثَأْدٌ نم وسرما ثَئِدٌ نمناک
وسرما رسیده شده ثَمْدٌ وَثَمَدٌ آب اندکی که او را ماده نباشد کما قال فی الصحاح الثمد
والثمد الماء القليل الذی لا مادة له ثَمُودُ نام قبیله ایست وایشان قوم صالح پیغمبر اند علیه
السلام ثَوْهَدٌ جوان نوخاسته فربه قوی ثَهْمَدٌ موضعی است ثَعِدٌ نرم وتازه
ثَرِيدٌ تریت ثَرْدٌ شکافی که در هر دو لب باشد باب الثاء مع الراء ٭
من المصادر ثَبْرٌ باز داشتن وهلاک کردن ثُبُورٌ زبان کشیدن ووا
هلاکا کفتن معنی اخیر از تفسیر منقول است وهلاک شدن ثَوْرٌ وَثُؤُورٌ برانکیخته
شدن وکرد آمدن ابر وبر جستن بغضب برای زدن کسی وبرخاستن از جای خود
ثَرٌّ بسیار شیر شدن ثَجْرٌ آمیختن ثفل خرما با چیزی دیکر ثَغْرٌ بسکون غا فتح
دندان ثَغَرٌ دندان انداختن ودندان شکستن وسد کردن بیرون رفتن
کاه کسی را ثَأْرٌ کشنده را واکشتن وکینه کشیدن من غیر المصادر ثُورٌ

کاو و پاره کشك یعنی هر یك شته از شتهای قروت و کشك و سرخی شفق و نام برجیاست از بروج آسمان ثغر بار دم ثمر میوه ثمار جمع ثمر بضم ثا و میم جمع ثمارات و مال را هم کویند ثأر کینه قتل خویشاوند و عرب کوید الزید ثار العمرو و ثارة یعنی زید قاتل خویشاوند عمرو است و عمرو را کینه خون خویشاوندش نزد زید است ثبیر کوهی است در مکه و هو جبل المزدلفة على یسار الذاهب الى منى ثغر دندان و ترسیدنکاه یعنی موضعی که مسلمانان بترسند که کفار از انجا بدیار اسلام در آیند و مسلمانان از آنکاه دارند ثغور جمع ثائر کشنده کشنده خویشاوند و کینه کشنده ثامر درخت که میوه او رسیده باشد ثجیر ثفل چیزی که بفشارند ثجر ملك یعنی ثجر تیرهای ستبر ثرثار بسیار آب ثرور شتر ماده پر شیر ثعرور مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و از آن بان جیله چلسك کویند ثعارير جمع ثرثار بسیار کو و نام جوی است باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلط ریدن شتر ثعط کوشت کندن ثبط باز داشتن ثطط اندك ریش شدن و کوسه شدن من غیر المصادر ثط مرد اندك ریش ثطاط جمع ثائط کلها و الیها و اوجع ثاطة است ثلط سرکین ثرط سرکین و سرین کفشکران ثاط کل و تو اد دقیق و دوش یعنی کلها و لای

باب الثاء مع العين من المصادر ثلغ انکار کردن و نکام رسیده شدن ثع قی کردن ثلغ سر شکستن باب الثاء مع الغين من المصادر ثمغ سر شکستن و رنك کردن ثلغ سر شکستن

باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف بزودی کرفتن و راست کردانیدن نیزه و دیدن و بازیافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن و جست شدن من غیر المصادر ثقیف سرکه تیز یقال خل ثقیف یعنی سرکه تیز و نیزه ثقاف قالب نیزه ثقف مرد استاد و جست ثقیف ابو قبیله من هوازن باب الثاء مع القاف

من المصادر ثدق روان شدن آب و ابر و غیر آن من غیر المصادر ثفروق پوستك چوب خوشه خرما و انکور ثفاریق جمع ثادق روان و پالاینده است باب الثاء مع الكاف من المصادر ثکل دیوانه شدن کوسپند ثلل هلاك شدن و ویران شدن ثل خاك در چاه کردن و سرکین انداختن و زر ریختن و ویران کردن ثمل کستردن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل نافرزند شدن مادر و نایافتن فرزند ثمل مست شدن ثقل کاهل شدن و کران شدن بوزن ثقل کران کردن چیزی چیزی را بوزن و بدست بر کرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که کرانست یا سبك من غیر المصادر ثفل زبون و درشت هر چیزی و پس مانده آنچه فشرده باشد و قال فی الدستور ثفل رذال الطعام ثقال جمل بطی اشتر کاهل ثفال پوستی که در شیب آسیا اندازند و بر سر آن آسیا کردانند تا آرد بر آن پوست افتد ثقال کرانان و کران باران ثقیل کاهل و کران بوزن ثقل کرانی و بار و رخت و وزن ثقل متاع مسافر ثقال زن ارمیده فربه بزرك سرون ثاقل دینار درست ثمیل بقایاء آبها که در آب کیرها مانده باشد ثمال بضم تا سوراخ کنده شده ثمل ست ثفلا باطل ثمال سرد فریاد رس و کار کزار مردم داد جمع ثمالة هم آمده است یعنی کفکهایی که بر سر آب یا شل آن افتد ثمل رهبانی که زیاده باشد و از آن شیر بیرون نیاید ثعول جمع ثعل نام نخجی است ثعل دندانهای زاید ثکول زنی که بی فرزند شده باشد ثوا کل جمع ثیل غلاف ایر شتر ثیل نام کیاهی است ثول جماعت مکسان انکبین ثنتل مرد سردار و عاجز ثیتل کوه و بز کوهی پیر و کاو کوهی ثؤلول مانند آبله کند کی است که بر عضو بری آید و آن را بان جیل چلسك کویند یعنی بکل چنانکه در لغت ثعرور کذشت ثالیل جمع باب الثاء مع الميم من المصادر ثم جمع کردن و استوار کردن و نیکو ساختن ثکم ایستادن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن و بر دهن زدن ثعم کشیدن ثمر تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر

ثرثر بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثرثر پس ثمّ اینجا ثمثام آنکه چون چیزی را بکیرد
بشکند ثغام کیاهی است که از آن درمنه کویند الثغام بالفتح نبت یکون فی الجبل یبیض
اذا یبس یقال له بالفارسیة درمنه اسپید ثمام کیاهی است و چاه کهنه ثغم سک خو
ثکمه و ثکد میان راه و میان مرد ثلم ثلمتها باب الثاء مع النون
من المصادر ثبان و ثبن بر کردانیدن جامه و دوختن آن و بر کرفتن چیزی
بدامن خود ثفن زدن ستور کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در
حین فرو خفتن و بدست زدن چیزی را ثفن درشت شدن دست و غیر آن ثمن
هشتم شدن و هشت یک ستاندن ثوبان باز کشتن ثوران انکیخته شدن
فتنه و کرد و خشم و خاک و برخاستن بسوی کس برای زخم ثتن ست شدن و
کندیده شدن ثدن تغیر یافتن بوی کوشت و پر کوشت و فربه شدن
من غیر المصادر ثخن ستبری در قوام چیزی مثل ستبری قوام
ماست نسبت بقوام شیر و ستبری دوشاب ثخین نسبت بعصیر و مانند
آن چنانکه در لغت خاثر و ربوب بیاید ثخین ستبر و مرد تمام سلاح ثمن
بها و قیمت از نقد و غیره ثمین هشت یک و چیزی قیمتی ثمان هشت مردم
ثمن هشت یک ثامن هشتم ثوامن جمع ثامنه است ثامن ثمانیة
یکی از هشت ثمانین و ثمانون هشتاد ثنن جمع ثنة است ثن
حشیش خشک ثکن جماعات و اجمع ثکنه است ثکن میان راه ثعبان
اژدها ثعابین جمع ثعبان ممرهای آب در بیابان و اجمع ثعب است
ثعلبان روباه نر ثغبان آبکیرهایی که در سایه کوه باشد و اجمع ثغب است
بفتح ثا و غین ثغروران مانند و سر پستان چیزی که برد و ظرف غلاف اراب
می باشد ثبان ظرف چیزی ثنیان آنکه دوم کسی باشد در مهتری و فضل
ثیران کاوان و اجمع ثور است ثدن فربه ثقلان و ثقلین آدمی و پری
باب الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار کردانیدن

مال و جز آن و توانکر شدن باب الثاء مع الیاء من المصادر
ثائی تباه شدن و تباه کردن ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن و دوم شدن و بر
کردانیدن و در باب ضرب از افعال تصحیح باید کرد من غیر المصادر ثدی
پستان زن و هر پستانی که بچه شیر دهد بخلاف ضرع کما سیاتی و اما پستان مرد را
ثدی کویند مجازا ثدی و ثدی جمع ثانی دوم و دوتا کننده و بر کرداننده ثوانی
جمع ثاوی و ثوی مقیم ثنی ریسمان دولو و شتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده
باشد و همچنین زنی که دو بچه بیک بار زاییده باشد و دو بچه یک شکمی که بیک
بار زاییده شده باشد و کردش کاه آب رود خانه و کردش کاه ریسمان و میان طی
هر پیچیده چون کتاب و قماش و غیر آن و میان سخن و غیر آن و این کلمه مفرد اثنا است
کما سبق ثنی کوسپند یک ساله که پا در دوم سال نهاده باشد و کاو و شتر دو ساله
که پا در سیم نهاده باشد و آهوی شش ساله ثری بسیار و توانکر و این کلمه اکر صیغه
فعیل باشد اصلش ثریو بوده و اکر صیغه فعول باشد اصلش ثروی بوده و علی
کلا التقدیرین واو و یا جمع شدند سابقشان ساکن چون واو را قلب کرد بیا
و یا را در یا ادغام کردند پس باعتبار فعیل ثری شد بکسر را و باعتبار فعول ثری کشت
بضم را آنکاه ما قبل یا را مکسور کردانیدن تا که یا بسلامت بماند ثرقبی جامه
سپید کتان ثنائی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ سه حرفی ثقیفی منسوب
بقبیله ثقیف کتاب الجیم باب الجیم مع الالف
من المصادر جفا ستم کردن و قرار ناکرفتن چیزی بر جای خود و زمین از پشت
اسب افتاده شدن جلاء زدودن جلاء از وطن و جای بیرون رفتن و
بیرون کردن جزاء پاداش دادن و کزاردن و بی نیازی کردن و بی نیاز کردن
از چیزی و غالب شدن جثاء بدد کردن و پنهان شدن یعنی او دمک جزاء
پاره کردن و ابخشیدن و قناعت کردن جزوء بس کردن بچیزی جزاء
کود ره بودن جسوء سخت و درشت شدن دست از کار جسأ و جسأة

وَجُشُوء از جابرامدن دل و از جای بجای رفتن جَفَاء برزمین زدن و انداختن
وکفك برکنار انداختن آب و دیك و میل دادن دیك تا کفك و ریخته شود جُوی
تباه شدن و کنده شدن و شوریده کردن و بتنك امدن دل از چیزی جُثُوء
پنهان شدن و واپس ایستادن و بیرون امدن و پشت فوز کرده نشستن
جُنَاء کوژپشت شدن و بر روی درافتادن جِیَاء امدن جَوّ خراب شدن
جَنَا چیدن مراعی الصادره جَلْذَاء زمین درشت سخت جَرْدَاء
زن بی موی و زن برهنه و زمین بی نبات جَذْمَاء ناقه پنج ساله جَهْرَاء
زنی که در افتاب چیزی نبیند جُلْحَ کار بزرگ جَمْزَی جست و تیز رفتار
جِرِشْیَ نفس جَمَّاء تن جَمَّاء گوسپند بی شاخ و جماعت ادمیان جِرَاء سك بچه
کان و او جمع جزو است جِرْبِیَاء باد که مابین شمال و دبور جهد جَرَاء کودك
و جهت جَرَا و جَرَّا جهت یعنی اجل و سبب جَوَی درد و سوزش دل زانده
و عشق جَرْبَاء اسمان و زن گرگن و زمین قحط رسیده جَوَاء زمین فراخ و انچه
دیك در و نهند و نام موضعی است جِنَاء طرفی که دیك در و نهند جَرْعَاء ریکستان
که گیاه در و نروید جُفَاء خاو خاشاکی که از اب رودخانه یا سیل ببرد جُلَسَاء
هم نشینان و او جمع جلیس است جَذْوَی و جَذْی و جَدَاء بخشش و فایده
و جدی و جدا باران عام را هم گویند جَوْزَاء گوسفند سپید میان و نام ستاره
ایست و نام برجی است از بروج اسمان جَرِیّ دلیر جُزْء پاره از چیزی جَنَا
میوه جَبَا خاك چاه جَشَاء کمان سبك و شاخ درخت جِذَاء جمع جاذی
است جُزّی جمع جزیه است جَهْوَی اشکار شده جُلَنْدَی نام پادشاه
عمان است جُوْ جُوْ سینه مرغ و سینه کشتی جَالِی بلج جَنَا بی دلی جِدَاء
بزغالها جِذَی و جُذَی و جِذَی خذرهای اتش و اینها جمع جذوة است
یعنی اخگرها جَنْی شراب جَلْعَبَی مرد سخت چشم و از اینجا گویند فلان جلعبی
العین اِبْنُ جلاء شناخته النساء جَلْوَاء اسمان پاکست شاة جَلْحَاء گوسفند

بی شاخ باب الجیم مع الباء من المصادر جَلْب و جَلَب گوسفند
و شتر و برده و مثل آن از جائی بجائی بردن برای فروختن و پوست برآوردن جراحت
و بانك داشتن و بانك بر زدن و آوازه برانگیختن در میان قوم برای صدقه
ستاندن تا صدقه را پیش او برند جُنُوب دور کردن و دور شدن و باد جنوب
امدن و مرض ذات الجنب رسیدن و پهلو شکستن جَنْب چاروا و اسیر پهلوی
خود کشیدن و بردن جَأْب کسب کردن جَوْب و جَیْب بریدن و شکافتن
و گریبان ساختن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جِبَاب بریدن شاخهای
درخت خرما تا ازاد شود جَبَب کوهان شتر بریدن جَبّ بریدن و خادم کردن
کسی را و غالب شدن برکسی بحسن و فضیلت و غیران جَذْب عیب کردن و تنگی
و قحط پیدا شدن جَذْب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن
بچه از مادر جُشُب غلیظ شدن طعام و بی نان خورش بودن طعام جَعْب
جمع کردن جِذَاب بایکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن بایکدیگر و در کشیدن
چیزی جُلُوب پوست براوردن جراحت جُعْب برکندن و انداختن
جَنَب یعنی پهلو درد هم کشیدن شتر از غایت تشنگی و علت ذات الجنب یافتن
و به پهلو لنگیدن هم امده است جَنْب باد جنوب وزیدن و به پهلوی خود
کشیدن چیزی را هم گویند و همسایه بیگانه یا کافر شدن و چیزی را از فساد
و بدی نگاه داشتن و اسب را کشیده یعنی جنیبه کردن و فرمان برداری وحق
گذاری کردن و طاعت کردن و بمعنی اخیر است انچه در قران امده است
یَا حَسْرَتَی عَلَی مَا فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّٰهِ ای فی حق الله و هو طاعته جَوَاب پاسخ
دادن سخن جَرَب گرگن شدن جُلَاب بضم جیم و تخفیف لام لفظیست مرکب
از جل و آب بمعنی گلاب زیرا که جل جزو اولست از جلاب فارسی است معرب از
گل بمعنی ورد بمعنی شراب و آب مستقطر از گل بمعنی شراب الورد و ماء الورد جُلَاب
جمع و هر شرابی که مقطر باشد از گل و صاف چون زلال و شب نم و برده بنبات

ودرکرمانا ابجته بیخ سرا فیرالمصادر • جَرْبٌ کر جَرَابٌ انبان واندرون
چاه وکرکُنان وبدین معنی اخیر جمع جرب است جُرُبٌ کرکنان را وجمع اجرب
است جَنْبٌ پهلو ونام قبیله را بیت جُنُوبٌ جمع وانچه در قرآن امده است که
الصّاحب بالجَنْبِ یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر جَنَبٌ شتر که پهلو لنکد
وشتری که خود را درهم کشیده باشد از غایت تشنکی جُنُبٌ مرد غریب
وبیکانه ومرد فی غسل واصل الجُنُبِ البعد ومنه قوله تعالی عن جُنُبٍ ای
بعد وقوله سبحانه والجار الجُنُب الغریب الذی جاورك من قوم آخرین
لیس من اهل الدّار ولا من اهل النسب ویستوی فی لفظ الجنب المذکر والمؤنث
والتثنیة والجمع یقول جَنُبَ جَنَابَةً ای اصابته جنابة ای لحقاتبه جنا[بة]
وهو وهی وهما وهم وهنّ جُنُبٌ جَانِبٌ غریب وطرف وانچه در قرآن
امده است وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ مراد از جانب غربی طرفی است از کوه
طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جُنَّابٌ
غریبان جَنِيبٌ غریب وفرمان بردار وجنیبه ازین معنای دوم ماخوذ
ومشتق است جُنُوبٌ طرف دست راست کسی که رو بطرف مشرق باشد و
بادی که از همین طرف جنوب اید جَنَائِبُ جنیبها یعنی اسپانی که در پیش
سوار کشند وبرند جَانِبٌ کوتاه جُنْدَبٌ دراز جِنَادِبٌ وَجُنْدُبٌ
وَجُنْدَبٌ شتر ستبر وملخ سبزه را زها جَنَادِبُ بفتح جیم جمع جُنْدَبٌ
ملخ جَنَادِبُ جمع جَانِبٌ خرکره بزرك ستبر جَاذِبٌ رباینده وکشنده
وشتر کم شیر جِذَابٌ وَجَوَاذِبُ جمع جَرِيبٌ مقداری معلوم از زمین
واز غله وارتفاعات وقال فی اسماء الزمخشری ومفتاح اللغة جریبان مقدار
زمینی که صد من غله دران کشته شود واو از زبان ترکی بردتوم بیر کویندا ومعرب
است از کویب قال الدّمیری فی شرحه الجَرِيبُ عشر قصباتٍ فی مثلها والقصبة
ستة اذرع فالجریب مساحة مربعة من الارض بین کلّ جانبین منها

ستون ذراعا

ستون ذراعا جِذْنٌ تنه درخت خرما جَرَاجِبُ شتران بزرك جَشِبٌ طعام
درشت وغلیظ وطعام بی نان خورش جَشِيبٌ جامه درشت وستبر جَبُوبٌ
روی زمین وزمین درشت جِشْبٌ پوست نار جُنَابٌ چیزی است مانند
کنك که برسر شیر شتری افتد جَلَبٌ اوازها جَلَبٌ وَجَلِيبٌ چیزی مجلوب از
جائی بجائی جَلَّابٌ جلب کننده چیزی از جائی بجائی جُبٌّ چاه جِبَابٌ جمع
وجباب جمع جبه هم امده است جَبْجَابٌ وَجُبَاجِبٌ اب بسیار جَبَاجِبُ
زنبیلهای پوست که بآن خاك وکل بجائی برند وا وجمع جَبْجَبَةٌ است جَلْعَبٌ
اسم موضعی است جُعْبُوبٌ مرد زبون ومرد کوتاه جَعْنَبٌ مرد شیرا نکیز •
جُلْبٌ وَجِلْبٌ ابر تنك بی باران وچوبهای پالان جِلْبَابٌ چادر وروردای
که زنان برکرد سر وروی در اورند الجِلْبَابُ الملحفة قالت امرأة من هذیل ترثی
قتیلا بیت تمشی النسور الیه وهی لاهیة • مشی العذاری علیهنّ الجلابیب
وقال بعضهم الجلباب الازار وقوله تعالی یدنین علیهنّ من جلابیبهنّ ای یتغطّین
ویتوارین بثیابهنّ لیعلم انهنّ حرائر ومن امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه
من احبّنا اهل البیت فلیعدّ للفقر جلبابا جلباب علی الاصح چادر شب قلند
ران کذا فی الصحاح جَلَابِيبُ جمع جِلْحَابٌ سخت پیر جَنَابٌ استان وکرد
کرد سرا الجَنَابُ بفتح الجیم الفناء وما قرب من محلة القوم والجناب بکسر الجیم
اذا کان سلس القیاد جَنَبٌ قومی است از عرب جَوَابٌ پاسخ وانچه در
قرآن مجید امده است که وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی
حوضهای بزرك واو جمع جابیه است یا را از و حذف کرده شده است برای خفت
جَوْبٌ سپر وپیراهن بی استین جَيْبٌ کریبان جُيُوبٌ جمع جَدِيبٌ
وَجَدْبٌ زمین تنك وسال تنکی وقحط جَوْرَبٌ انچه در پای پوشند واین
معروف است جَوَارِبُ جمع جِعَابٌ کیشهای تیر واو جمع جُعْبَةٌ است •

باب الجیم مع التاء • من المصادر • جُودَةٌ

بتك شدن اسب جُودَة نيك شدن جُوادة تشنه شدن جُهُورَة باواز
بلند سخن كفتن جَهَالَة نا دان شدن جِدَّة نوشدن جِدَة بتخفيف دال توانا
شدن وتونكر شدن از وَجَدَ يَجِدُ چون حِدَة وعِدَة وسقه از قسم مثال جُرُزَة جمع
شد جَيْضَة بركرديدن ورميدن جُحُوظَة استوار كردن وسخت كردن جُحْلَة
انداختن جَرْدَمَة بسيار كفتن ودست برطعام نهادن تاكسي نخورد جُرْمَة
يكبار خوردن جُونَة سياه رنك بودن جُمُودَة بسته شدن وافسرده شدن
جُعُودَة لرج شدن موي جَلَادَة جالاك وجست شدن جَسَارَة دلير شدن
جَهَارَة بلند آواز شدن جُدُورَة فربه شدن جَبَرُوَة وجَبَرِيَة وجَبُورَة
وجَبَرُوت تكبر كردن جَرْدَبَة دست نهادن برچيزي از طعام كه پيش تو نهاده
باشد تاكسي نخورد جِبَايَة وجِبَاوَة مال وخراج ستدن وجمع كردن آن جِبَة علي زنة
عِدَة غايب شدن آفتاب جَلَالَة بزرك شدن جَزَالَة تمام شدن ومحكم
شدن وبزرك وفصيح وروان شدن سخن جَمَالَة خوب شدن جَاءَ جَاءَة
شتر را بآب خواندن جَنْدَرَة خط كهنه را قلم برسر بردن وتازه كردن ونقش كهنه
جامه را نو كردن جَوْرَبَة جورب پوشانيدن جَرْشَبَة وجَرْشَمَة دبل برآورده
شدن بعد از لاغري وجرشمة بمعني تيز نكرستن هم آمده است جَسَامَة بزرك
تن شدن جَهَامَة وجُهُومَة سخت ترش روي شدن جَفْوَة ستم كردن
جيبة جواب دادن جِلْوَة خراميدن جَخْجَخَة كسي را خواندن وافغان كردن
وانداختن وآرام كرفتن وخواب كردن جِيَاءَة وجِيَاءَة جُرْأَة وجُرْءَة دلير
بودن جَمْعِيَّة فراهم آمدن وسازكاري نمودن جَخْدَلَة وجَحْمَلَة وجَحْدَلَة
انداختن جَيْشَة آمدن جَزْلَفَة كرد آيدن چشم جَرْجَرَة آواز كردن حلق شتر
وآواز كردن آنچه بر زمين كشند بانكه آواز پيدا شود بكشيدن آن چيز بر زمين
جَعْجَعَة بانك كردن آسيا وكسي را حبس كردن بجاي بد وبانك كردن شتران
ومضايقه كردن در اداي قرض وفرو خوابانيدن شتر وفرو خفتن شتر جَهْجَهَة

بانك برزدن جَنَابَة جنب شدن ودور شدن وغريب شدن جِبِلَّة آفريدن
جِنَّة ديوانه شدن جِنَايَة كناه كردن جِبَايَة وجِبَاوَة فراهم آوردن آب ومال
وخراج وغير آن جَلْبَبَة جلباب چادر پوشيدن يعني چادر بسر افكندن جَمْهَرَة
جمع شدن وبعضي خبر كفتن وبعضي خبر پنهان داشتن جَمْعَرَة كرد يدن خواستن خرجمة
آشكارا كفتن جَعْدَمَة شتابيدن جَلْبَة آواز دادن وغوغا كردن جَلْجَلَة بانك
كردن رعد وجنبانيدن زنكله ودراي ومثل آن جَلْمَدَة سنك شدن
المصادر ... جَلْعَفَة كنار رود خانه جُلْهُمَة بضم ها نام شخصي است جَمَّانَة
كوي نقره جُرَاشَة آنچه از كندم نيم كوفته افتاده باشد جَاحِظَة سياهي چشم جُلُنْبُعَة
شتر ماده ابزرك ستبر جُبْنَة كرده وهمه جُنْجُنَة زمين بلند جَالِفَة شكسته
كه پوست وكوشت آن هردو شكافته شده باشد وسال سخت وقحط جُبْلَة كوهان
شتر جُثْلَة موي كه سخت دراز وبسيار نباشد وسو رچه سياه ودرخت بسيار
بلك جَدَالَة زمين جَدِيلَة قبيله وناحيه وقهكاه ميان جُزْلَة پاره خرما جُزْلَة
پاره چيزي جُلَّة سركين شتر جُلَّة ظرفي كه در وخرما كنند جَخْرَمَة تنكي وبدخلقي
جُذْمَة تازيانه وپاره رسن جُذَامَة بقيه زرع كه بعد از درودن مانده باشد
جَذِيمَة نام قبيله است جُلْمَة تمام كوشت چيزي جُهَيْنَة قبيله است جَرْ
هِيَة آواز وسخن آشكار جِعَة شرابي كه از جو سازند جِيزَة كناره چيزي جَادِسَة
زمين خراب جُلَسَة بسيار نشينده جِحَرَة بكسر الجيم سوراخها واو جمع جُحْرَات
جَنْبَة كياهي است جَنَبَات جمع جَوْزَقَة غوزه پنبه وقز واو فارسي
است معرب از غوزه جُوَيْت بفتح نا كلمه است كه بان شتر را بسوي آب خوانند
جَحْرَت سال سخت جَزَّة پشم سفالي جَرَّة جوبي كه در ريسمان در وكنند وبه آن
صيد آهو كنند جِرَّة آنچه شتر از حلق بيرون آرد تا نشخوار كند جُرْجُنَة ظرف چيزي
مانند خرجين جَرْجَنَة شاه جُلْجُلَة سر وكله سر جُلْجُلَة مهره است جَارُودِيَّة
طايفه اند از زيديه منسوب به جارود بن ابي زياد جُبَاة جمع جابي است

جريرة جنايت وگناه جناة جمع جاني جملة هي جملة واحدة وجملة كاملة وجملة كافية يعني بالكلية من جميع الوجوه اصلا وفرعا قليلا اوكثيرا خيرا وشرا وغير من الوجوه المقتضية باقتضاء المحل جزازة انچه از بريده وتراشيده افتاده شده باشد جريزة كنده پشم جرجرة كنده پشم برهودج جردة زمين هموار جدا كانه جردة بفتح جيم اسب كلگون زرد واو معرب است از زرده كه بفارسي است كلگون زرد رنك را گويند جعدة گياهي است كه بر كناره جو برايد جمة خرمائيم پخته جنبذة چيز بلند وگرد مانند قبه جذيذة سويق جعظارة مرد درشت خوي جبرية يك طايفة اند جبارة وجبيرة دست بند وچوبكهاي كه بر استخوان شكسته بندند جاعرة حلقه دبر جذمة مرد كوتاه وگوسفند زبون جاذبة كشنده و ربايندة جابية حوض بزرك جارية كشتي وكنيزك وافتاب وروان شونده جاريات جمع جنة بهشت وبوستان جنات جمع جمجمة كلّه سر وچاه وكشكول چوبين جرينة تنها جلذية شتر ماده قوي جذوة وجذوة وجذوة وجمرة حذرة اتش يعني پاره اتش كه انرا اخگر خوانند وچوبيله نيز گويند وجمرة سنك ريزه را هم گويند وهزار سوار را هم گويند حاشية بزا نوانشته جلة شتران پير جرعة بفتح جيم يكبار اشاميدن اب وشراب واو بنا مرة است ازجرع يجرع جرعا جرعة بضم جيم مقدار يكبار آشاميدن از اب وشراب وپاره از شب واو اسم جامد است يعني اسمان مقدار اندك است از اب وشراب واسمان لحت است از شب جمودة ايستادگي وبستگي وافسردگي جامدة ايستاده وبسته وفسرده جرثومة بيخ جبارة بكسر جيم نخل كه مرده بر و نهند جنازة بفتح جيم مرده كه برجنازه باشد جحفلة لب اسب جعجعة اواز اسيا جثوة وجثوة وجثوة سنكي چند كه جمع شده باشد جبة سوراخ اهن سرنيزه كه سرنيزه در وكنند وسرساق كه بسم پيوسته باشد جائزة صله وبخشش جرية حوصلة مرغ جارة زن همسايه وزن خويشتن

قال في الصحاح امرأة الرجل جارته قال الاعشى مصراع اجارتنا بيني فانك طالقة جفنة چاه خورد جفنة شاخ رز وكاسه چوبين جارحة دست وجراحت كننده جبانة دشت وصحرا وفضائي كه عيدگاه وگشتگاه وسيرانگاه مردم باشد جنيبة اسبي بچارده كه در پيش سوار كشند وبرند جراحة بفتح جيم و جراحة بكسر جيم ريش وزخم جراحات جمع جبيرة دست ورنجق و ركوئي كه بر سر جراحت بندند جبارة دست بند جيفة جثه مرده جنة پريان وفرشتگان جنة سپر جحشة خر كره ماده وپشم كه شبان بردست خود پيچيده باشد تا برديد جدابة وجداية اهو بچه جرية حوصله جانور جلية خبر يقين جالية جزية وكساني كه جلاء وطن كردن باشند جالة جلاء و طن كرده كان جونة پوست پاره كه در رخيك وصله كنند وپاره از زمين ورنك كندم گون جلبة تخته زمانه وپوستكي باريك كه بر سر جراحت رويد در ابتداء خوش شدن جعبة كيشي تير جبروت بغايت بزرگي الجبروت باطن الملكوت كما ان الملكوت باطن الملك جوقة الجماعة من الناس جمة الماء گرد امدن اب جمة اول شب تا ربع شب جمة چشم جمرة اسكار جوزة ميان واند رون وزمين پاره هموار وگرد جملة هله وهي واحدة الجمل جريضة سطبر جماعة گروه وروزنامه جثة تن جايحة افت جايحات جمع جانحة ضلعهاي ان ضلعهائي كه در پهلوي سينه مي باشد ودر زير ترايب وقوتي از قواي باطن جبهة پيشاني واسب وجماعت ونام ستاره ايست كه انرا جبهة الاسد گويند ومنزلي از منازل قمر جبجبة زنبيلي ست از پوست كه خاك وريك دان كنند وازجائي بجائي نقل كنند وشكنبه كه پيه كداخته در وكنند جدة راه راست جبت ساحر وستاره شناس ومعبودي كه حاشا غير از خداي تعالي باشد وكافر معاند جزية خراجي كه بر يهودي نهاده باشند جشيشة بلغور جراهية وجرهية اواز بلند وسخن اشكار جزة پشم گوسفند كه بريده شده باشد ٭

جَزوزة گوسفند پشم بریده جِبِلّة آفریده وآفرینش ونهاد وطبیعت وخوی وخلقت
عالم وگروه جادّة میان راه جِمالة وجِمالات شتران نر جِمالیّة شتری بزرگ
قوی جِمالة وجِمالة وجِعیلة جلادی کاربك ومزدکار جُهَینة
نام زنی است که بغایت احمق بوده است جَبابِرة گردنکشان واو جمع جبّار است
جَمّازة سخت دونده جَمّازات جمع جُلالة شتر ماده بزرگ جُرجُرة را مراست
جُرجُة نام ظرفی است جَریبة وجَریرة وجِبایة کذا جِبایات جمع جِبا
است جَلَبة آوازها یعنی اصوات جَوزَقة غوزه پنبه جَونة قرص آفتاب
در وقت غروب جُوبة فرجه ایست که در ابر پیدا شود وموضعی از سنگستان
کفا برا زود ورشده باشد جُؤوة وجُعوة رنگ اسب که سیاه سرخ باشد جاوة
وجِماوة ظرفی که دیگ در ان نهند جِیَة آبی که در موضعی ایستاده باشد جَبابة
احمق بی خیر جَزیرة موضع خشك که در میان آب واقع شده باشد جَسرة شتر ماده
قوی که در رفتار دلیر باشد جُربة مزرعه جِرِبّة بفتح جیم وتشدید
باء هار خر وجماعت اهل با زاد میان که مساوی هم باشند در خوردی وبزرگی جَمّة
بسیار وجماعتی که مطالبه دیت کنند وجائی که در ان آب جمع شود جُمّة جمع
شدنگاه موی پیشانی وجماعتی که مطالبه دیت نمایند جَلالة بزرگواری و
لفظة الله را جلالة گویند جهة بزرگواری جِهة جانب وطرف وبرابر واجاره
سبب والوجه والجهة بمعنی والهاء عوض من الواو جِهات جمع جَذَعة شتر چهار
ساله وبه پنجم درآمده وگاو وگوسفند دو ساله وبسیم درآمده جُمادی الآخرة
نام دومین ماه جمادی الاولی است کما سبق ٥ باب الجیم
مع الثاء من المصادر ٥ جَثّ از بن برکندن جأث ترسانیدن ورفتن
گاو در جیف گران باری ٥ من غیر المصادر ٥ جُثّ زمین بلند جُثّ
موم جَدَث قبر جِرّیث نوعی است از ماهی جَثیث درخت خرد خرما جِثث
جِثّ درهم پیچیده وسطبر جُنث اصل وحسب باب الجیم مع الجیم

من المصادر ٥ جَرج جنبیدن من غیر المصادر ٥ جَرَج زمین سنگستان
جَرِج بی آرام وگردنده وجنبنده جَلَج سپیده اول صبح وسرها کلهاء سرها وبدین
دو معنی اخیر جَلجَة است باب الجیم مع الحاء ٥
من المصادر ٥ جُنوح میل کردن وبشتاب رفتن وروی بازکردن بچیزی وبمعنی
توجه نیز آمده است جَنح بال جنبانیدن برای پریدن وغیره وبه بال مرغ زدن
جَدح آشامیدن وترکردن ودارو درکردن مِجدَح ومِجداح چوبکی است سه پهلو
که بآن دارو درچیزی کنند جَح گستردن جَرح زخم وریش کردن وکسب کردن
ورد کردن جَزح بریدن وبخشیدن جَلح ریختن موی پیش سر وبی شاخ شدن
وبی شاخ بودن گاو وگوسفند ومانند آن وخوردن حیوان سر درخت را ٥
جُموح وجِماح انداختن از جائی بجائی وشتافتن وبشتاب رفتن وسرکشی کردن
ودر باز زدن از چیزی ورفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جَرح
از بن برکندن من غیر المصادر ٥ جَزح عطیه جُلاح جراف یعنی کنکن
که چاه ونهر کنند وپاك کنند جَناح بال مرغ وبغل آدمی ودست آدمی وعضا جُناح
گناه جِنح وجُنح بعضی از شب وجنح پناهگاه وآرامگاه مردم را هم گویند جِنح
موضع مگس انگبین که در کوه باشد جُنبُخ بزرگ جُرح ریش وزخم جُروح
جمع جِراح جراحتها جُلاح سخت وسیل بزرگ که همه چیز را ببرد جَوارح اعضا
آدمی که بان کسب چیزی کنند از خیر وشر وجانوران شکاری از سباع وطیور
وقال فی الصحاح جَرَحَ واجترح ای اکتسب والجوارح من السباع والطیر ذوات
الصید وجوارح الانسان اعضاؤه اللتی یکتسب بها جَحجاح مهتر قوم جَحاجح
وجَحاجِحة جمع جارِح بنده جامِح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود جَموح
اسب سرکش جُمَّح جمع چون شُرَّد در جمع شرود جُماح تیر بی کمان که دنباله او
مدور باشد وازابیازی سنگ زن گویند جَوانح ضلعهایی که در پهلوی سینه
ونشیب ترایب باشد وقوی باطن واو جمع جانحة است جُنح پناهگاه ٥

وآرام گاه جُلْخ سماوان نی شاخ جَلْواخ زمین فراخ بابُ الجیم مع الخاء
من المصادر ◦ جَخْو وجَخیخ فخر کردن وتکبر کردن جَخ از مکانی بمکانی نقل کردن
وبه پهلو خفتن بر زمین وبولاند اختن جَوْخ وجَلْخ بریدن سیل زمین را جُلْخ
کنکی که چاه ونهر کند من غیر المصادر ◦ جَلْواخ رود خانه فراخ بسیار آب
بابُ الجیم مع الدال ◦ من المصادر ◦ جَرْد
پوست واکردن وبلک از درخت باز کردن وملخ را خوردن وخوردن ملخ چیزی ◦
جُمُود وجَمْد بیفسردن وایستادن جَهْد کوشش نمودن جَوْد نیک باریدن وفرو
ریخته شدن جَدّ وجِدا د وجِدا د بریدن شاخ درخت خرما وغیر آن ◦
جَسَد خشک شدن خون وچسپیدن آن جُود بخشش کردن وگرسنه شدن
جَیَد دراز شدن گردن ونیکو شدن گردن جُواد تشنه شدن وتشنگی یافتن
جُود جان دادن جِدّ کوشش کردن وسخن بجد گفتن یعنی بحقیقت گفتن جَلْد
بتازیانه زدن وبر روی افکندن جُحُود وجَحْد وجَحَد انکار کردن وکم خیر
شدن جَهْد دشخواری بر خود گرفتن وکوشیدن وبسیار خوردن وآرزوی
طعام کردن جِهاد با کفار کارزار کردن جَلَد چست شدن وسخت جِلاد
با کسی شمشیر زدن جَدّ اندک نعمت شدن وافزایش نکردن گیاه واندک توانگر
شدن وقول رسول علیه السلام در دعا آمده است لا ینفع ذا الجد منک الجد
یعنی لا ینفع ذا الغنا منک غناؤه بل ینفعه العمل بطاعتک ای لا ینفع الغناء غنا
بدلا منک یعنی بان یکون غناؤه بدلا منک یعنی غنای وی عوض از تو وبدل از تو
نتواند شدن در نفع رسانیدن بوی من غیر المصادر ◦ جَیِّد کردن جُنْد
لشکر وباران جُنُود جمع جَیِّد نیکو ومحکم جِیاد وجِیاد جمع جِلْد پوست
جُلُود جمع جَلَنْدَد ناتوان جَلَنْد نام بتی است جَلْعَد سخت جَدِید نو
وبریده وروی زمین که نه آب باشد جَمَد یخ وفسرده‌ها واو بمعنی دوم جمع جامد
است مثل خدم وخادم جَرْد جامه کهنه جَراد ملخ وکوه وخیر وقیل

سمیت الجراد جرادا لانها تجرد الارض من النبات جَلْد وجَلِید جست وجلید
نمی را هم گویند که مانند برف بر زمین افتد جَلاعِد شتر سخت جُلاعِد بفتح جیم جمع
جَمْد وجُمْد جای سخت وبلند جِماد جمع وجماد افسردگی را هم گویند جَماد زمین
که در وی باران نباید وسالی که بی باران باشد وآنچه او را نمو وغنا نباشد جَمُود چشم
بی گریه جاهِد کوشنده وآرزوی طعام کننده جَوْد باران بسیار جُود بخشندگان
واو جمع جواد است جَرِید تمام وشاخ خشک درخت خرما ودرختی که برگ وپوست
او باز کرده شده باشد جَرْد موضعی که در وی گیاه نباشد ونام موضعی است در بلاد تمیم
جارُود مردم شوم ونحس ونام یکی از صحابه هم باشد جاوِید همیشه جَوّاد میانهای
راههای تنگ واو جمع جادّة است جَواد بخشنده ودو رواسب تیز رفتار جِیاد
جمع جَواد بتشدید واو وبغایت بخشنده جَسَد تن وخون وخشک وخ
و زعفران هر رنگی که باشد جِساد زعفران جَسَد وجاسِد خون خشک
جَعْد موی لرج ومرد بخشنده فاما جعد الیدین بخیل را گویند جَلْمَد وجُلْمُود
سنگ خارا جَلامِید جمع وجَلْمَد شتر بسیار را هم گویند جَدّ پدر وپدر مادر
وبزرگی وتوانگری وبخت وحظ وعظمت خدای تعالی جُدُود جمع جُدّاد جامهای
کهنه وشاخهای درختهایی که بهم در رفته باشد ودرختهای خورد جَدُود
گوسفند ماده کم شیر جَدائِد جمع جُدُود اسم موضع است جُدّ چاه جُدَد
راههای راست وخطهای واو جمع جُدّة است جَدَد زمین سخت وهموار
جُدْجُد چاه بسیار آب وشب دزد ومرغکی که آنرا بوم گویند جَداجِد جمع جُدْجُد
زمین هموار مُجْد درویش محتاج وکم خیر جِساد زعفران جِلاد شتران
ماده چرب شیر ودرختان بزرگ خرما واو جمع جلدة است جَلَد زمین سخت
وشتران ماده که ایشان را بچه وشیر نباشد وپوست شتر کرده ومطلق پوست
را هم گویند جامِد فسرده جُدّ مکان بلند جُماد جمع جَنَد زمین سنگستان ونام
شهریست در یمن جُهاد زمین سخت بابُ الجیم مع الذال

من المصادر ° جَذ بریدن وشکستن جَهذ دبودن وکشیدن °
من غیر المصادر ° جُرذ موش دشتی جَرذ برزانوی پای چاروا پیدا شود
از ریش وا ماه ومثل آن جُذاذ وجِذاذ واحد آمده است یعنی شکسته طلا
وزیادتی وریزه وخورده ء چیزی وجمع نیز آمده است یعنی قطعها وریزها
وخردهای چیزی وبعض مقطوع هم آمده است باب الجیم
مع الراء من المصادر ° جَبر شکسته را بستن ونیکو کردن حال کسی وتوانگر
کردانیدن وبروپانیدن جُبُور استخوان شکسته وغیرآن خود بخود بسته شدن
جَزر بریدن وشتر کشتن وکم شدن آب دریا ورودخانه وبعد نکردن
حرف در خواندن جُشُور شکافته شدن وپیدا شدن جُشر درشت
وسخت شدن جَشر بچه را کذاشتن اسب واشتر وغیرآن جُفُور سست
شدن نر از شهوت جَفر شتاب کردن وفراخ شدن جَور ستم کردن ویعدی
بعلی واز راه کردیدن ویعدی بعن جِوار همسایگی کردن وهمسایه شدن
وجایی ساکن شدن ودر زنهار کسی شدن واین مصدر مجاورة است جَرّ
کشیدن ومخفض کردن کلمه را وجنایت کردن جَعر سرکین انداختن سک
جَهر آواز بلند کردن واشکارا کردن وبراه مجهول رفتن وپاک کردن
چاه وبرزمین نامعروف رفتن جَهَر در آفتاب چیزی ندیدن ودوغ
درجنگ کردن بزرگ دیدن کسی را وبسیار دیدن لشکر را جُؤار بانک
کردن کاو وزاری وتضرع کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه
تجأرون جَذر ظاهر شدن کیاه از زمین وسزاوار شدن جَخر بکود رفتن
چشم وواپس ایستادن جَخر وجَخَر تغیر یافتن بوی کوشت وفراخ شدن
چاه جُبار باطل شدن خون من غیر المصادر ° جَحاشر زنان پیر واوجمع
جحر است جُحَیر بتصغیر جحار است جَزار شتر کش جَرّ وجِرار سبوهای
سفالین نه جمع الجرة وجرّ یعنی پایین کوه وحرکت کسره نیز آید جَرور

اسپی که بکشیدن نیاید وچاهی که ژرف باشد جَعبَر وجَیذر کوتاه جلوخ
در رونکان پنهان خانها جُفُور پشتهء ریک وبزرکترین وبیشترین هرچیز
جَعَر سک وکرک وبزرک شکم وسرکین جَعار بکسر راکشار جِعار ریسمانی که
در میان بندند وبچاه فرو روند جُعفُر جوی خورد جَزار سوی خود کشنده وشکر
بسیار جارور جویی که از سیل شده باشد جَرایر کناهان وا وجمع جریرة است
جَزایر جزیرها جایر ستم کننده وکرمی دل از غضب یا تشنگی وطریق جایر غیر
موصل الی الحق یعنی راهی که از صواب وحق بکشته باشد یعنی ضلالت کما قال الله
تعالی وعلی الله قصد السبیل ومنها جایر جَریر ریسمانی که در کردن شتر کنند
جُحر سوراخ ومقام چیزی جِدار وجَدر دیوار جُدُر جمع جدار است جَدر نام
کیاهی است جَدیر سزاوار ومکانی که برکرد او دیوار کرده باشد جَذر وجِذر اصل
حساب واصل هر چیزی جَزور شتر کشتنی جُزُر جمع جَزَر کزر وکوشت خوردنی
وکوسفند فربه وجزر چیزی راهم کویند که کشته کذاشته شده باشد جَسر وجِسر
پل جُسُور جمع جَسر شتر بزرک را هم کویند جَسور دلیر جِفار موضعی است در نجد جُفر
چاه فراخ که کاو پنج ساله وکوسفند یکساله وبچه بزرک که چهار ماهه باشد جَفیر
کیش تیر جُهر نگاه وهیبت حسن منظر جَوهر دانه قیمتی وچیزی لطیف نفیس
قیمتی وچیزی که قیام وثبات آن بنفس خود باشد وا ومعرب است از کوهر ویُنبِع العول
فی الجوهر عند العرض جَیّار چاوبینی صاروج وکرمی دل از غضب ویا از جوع
جُرجُر آواز حلق شتر جَرجُور وجُرجُور وجُراجر رمه بزرک از شتران
وکاوان مختلف الانواع جَرجار کیاهی است خوشبو وشتر آواز کننده بجر جُرة
جَشَر کسانی که شب در بیابان ایستند وعکس خود نروند وچارواهایی که بچرا
کاه خود چرا کنند ونزد صاحب خود نروند جَشیر جوال وکیش تیر جَشر چراکه
وچرکین جُعرور خرمای زبون جُمار سنک جُماز پیه درخت خرما جُمیر جمع شدن
کاه مردم وابنا جمیر شب وروز را کویند وابن جمیر شب تاریک را کویند °°

جَرْوُر رسایی سخت آواز وبارانی که بارعد سخت باشد جَمْر آتش پارها واو جمع جمرة
است بالجمر جمع جمرة من النار والجمرة الف فارس یقال جمرة کالجمرة جَمْر وجِمار ه
استخارا جَیْر بکسر رابلی و بمعنی حقا هم آمده است جِرْجِیر تره ایست ومرغیست
جَار شریک وهمسایه ونگهبان ونصارد هنده وبدین معنی اخیر است قول خدای
تعالی وانی جار لکم یعنی شما امان وعصمت دهنده ام شما جَابِر بازبندنده جَابِر
ابن حبه وابو جابر نان جِیر جا رو یعنی آهک جَیْر وجَیْر بنده واز بنجا جبرئیل یعنی
عبد الله باشد جَبّار درخت خرمای بلند که دست بشاخ آن نرسد جُبار خونی که
ضمان کسی بران لازم نیاید جَبّار بزرگوار وتکبر کننده وکسی که هیچ کس را بر وحقی نباشد
شده و درخت خرمای بزرگ دراز ومرد مسلط ومرد کردن کش ومرد قوی هیکل ومرد
کشنده بغضب والجبار القادر علی ما یرید ومن النخل ما طال وفات الید جَابِر نان ابو جابر
کنیت نان جَوْر بسیار بحذر کوتاه جُوْدُر وجُوْذُر بچه گاو وحشی
جَاذِر جمع جَذَابِیر همه جُذْمُور وجِذْمار بیخ شاخ درخت خرما که بریده مانده
باشد جُهَیْر شخص بلند آواز ونیکو منظر جِوَار همسایگی جَبِیر سخت تکبر کننده
جَبَابِر دست بندها ودکوها یی که بر سر جراحت بندند وآن جمع جبیرة است جُلَّنار
بسکون لام شکوفه نار بری وآن معرب گلنار است وآن هما نار اهلی است که درخت
وی بار نگویند نصب کنند تا شکوفه وی جون گل صد برگ آید لکن بار نیارد جَلُوز
سپید مند والجوج

بَابُ الجِیم مَعَ الزّاءِ مِن المَصادِر

جَوَاز روا بودن وگذشتن وآب دادن جُرُور خشک شدن جِزَاز بریدن
درخت خرما وشاخ ان ودرودن کشت جَزّ درودن کشت وبریدن پشم گوسفند
ودرخت وغیر آن جَاز آب در گلو ماندن جَاز توزفی برکمان وتیر وغیره
پوشیدن وبجیدن جَمْز دویدن ومنه الجمارة جَرْز بریدن جَهاز کریختن ودو
یدن جَهْز کشتن

مِن غیرِ المَصادِر

جَلَنْفِز زن سخت پیر جُراز شمشیر
سیک برنده جَرْمُوز حوض خرد جَرَابِیز جمع واعضار اهم گویند جُرْز وجِرْز

وجُوز زمین بی گیاه وجَرَز بمعنی درشتی وسال سخت هم آمده است جَرُوز مردی که
طعام چنان خورد که برخوان هیچ نگذارد وزن سخت خورنده وشتر ماده سخت خورنده
جَایِز سرفه سخت وزنی که آبستن نشود وزمین بی گیاه جُرْز عمود آهنین
لخت جُرَز جماق وشش پر وعمود آهن واو معرب گرز است جَیْرُوز باشنده در
جَیْز نوعیست از ابجیر که وی در سواحل اریند ه حال آدمی باشد ومحتاج عروسی وما
یحتاج سفر وما یحتاج مرد جهاز العروس وجهاز السفر بالفتح والکسر جَوْز میانه وکرد
کان جُمَاز دونده جَائِز اندوهی که در دل ماند از غضب وآبی که در گلو ماند جَوائِز
صلها وبخشها واو جمع جائزة است جَوَارِز زمینهای خشک درشت ریگستان واو جمع
جارزة است جِرْز پوستین سطبر ودرشت جُرْبُز مرد گربز فریبنده واندرون
دار واو معرب است جُرُوز خشکی جَز خشله جَزَاجِز کندهای پشم جَوَاز آبی
که مال وملک خود دهند جَبْز ترش روی وبخیل جُبَیْز نان خشک جَنَایِز جنازها
جُفَیْز اسب سخت دونده جَلْز رو وروان کالجاری وتیر درخت که در خانه اندازند
جَیْز کرشها وکنارها واو جمع جیزة است جَلُوز هو حب الصنوبر ویسمی بالفارسی جلغوزه

بَابُ الجِیم مَعَ السِّین مِن المَصادِر

جُوْس فرد جَوْس خبر
جستن ودر میان سر گشتن برای غارت جَبْس بسودن وجستجو کردن جَرْس آواز کردن
وسخن گفتن وخوردن انگبین را جُلُوس نشستن جَلْس بجای بلند در آمدن جَعْس
ریدن سگ ومثال آن جِمَاس کشتی وواکوشیدن در جنگ جَمْس کشتن وکار زار
کردن جَعْس تخمه پیدا کردن وناگوار شدن طعام

مِن غیرِ المَصادِر

جَرْس وجِرْس
آواز وبعضی از شب جَرْس نوعی از زنگلا بزرگ براستر واشتر بندند واو را بپارسی درای گویند
جَوَارِس مگسهای انگبین جِرْجِیس جانور بغایت خورد که تا حرکت نکند احساس او
نتوان کرد واو را بعوض هم گویند وبعضی گویند پشه ایست جَاوِرْس طارم جَاسُوس
جستجو کننده احوال جَدِیس قبیله جِرْجِیس نام پیغمبریست ام جُعْسُوس
کوتاه زشت وسرگین جَعَاسِیس جمع جَعْس وجُعْمُوس سرگین جِرْفَاس سطبر

جرهاس شیره رنده سطبر جلوس نشستگان واو جمع جالس است جلس زمین درشت
وسخت و پشته زمین وشتر سخت ومحکم جلیس همنشین جالس نشینده جلیس
فسرده جنس جمع جنس نوعها از چیزی و قسمها از چیزی جبس ترش روی وبد دل
کاهل و انکه عامه جبس راکه گچ است بجبس تسمیه میکنند لحن است وجبس بمعنی جص نیامده
است کما سیتی باب الجیم مع الشین من المصادر
جش کرفتن و شکستن وخورد کردن وزدن و پاک کردن ان جیش بجوش آمدن دیک
وموج زدن دریا و برامدن دل قال فی الصحاح جاشت القدر تجیش ای غلت وجاشت نفسی
ای غثت جماش کشتن و کوشش کردن در جنک جحش خراشیدن جاش طپیدن
دل از ترس جهش آغاز کریستن کردن و برخاستن جرش نیم کوفته کردن چیزی را وخوردن
وبشانه کردن سر جلش تراشیدن موی و بسر انکشتان دوشیدن وآواز کردن ویاری کردن
من غیر المصادر جریش کندم نیم کوفته و برغول وغلک زشت بوی جرش
بعضی از شب جشیش کوفته وخورد کرده و برغول وسویق فاوت جحش کوه
جیش سپاه جبوش جمع جرافش وجرافش بزرگ پهلو جحموش زن پیر جحش خرکره
ن جحاش جمع جحیش دور شونده از مردم جموش کودک نابالغ جمیش تراشیده و
مکانی که در و کیاه نباشد جمش آواز جوش سالی که کیاه بدید نیاید جوش سینه ومیان
شب جوش وجوشوش سینه جعشوش کوتاه زشت جوارش انچه معده را قوت
دهد وطعام را بکوارند و او معرب کوارش است باب الجیم مع الصاد
من المصادر جص کچ که از سنگ می باشد وقال الامیر فی شرحه الجص ما یبنی به
وکسر جیمه افصح من فتحها وهو عجمی معرب وتسمیه العامة جبس وهو لحن وقال فی القاموس
الجص بالفتح والکسر معرب کچ باب الجیم مع الضاد من المصادر
جرض خیوه در کلو کرفتن از اندوه وخفه شدن جیض خرامان وستکبرانه براه رفتن
جض حمله کردن نیزه برکسی جیض رسیدن وکریختن من غیر المصادر جریض
آنچه در کلو کیرد وغمناک و اندوه جریض فربه وضخیم و برخورنده جاحض شاید

جرواض وجریاض وجرایض سطبر و بزرگ باب الجیم مع الطاء
من المصادر جلط سرتراشیدن و شمشیر از نیام کشیدن من غیر المصادر
جرط زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر
جحوظ بیرون خیزیدن چشم جعظ باز داشتن جحظ نکاح کردن جوظ وجوظ سکبر
رفتن من غیر المصادر جعظ سطبر جیعاظ بد خلق جواظ مرد سطبر متکبر
در رفتار کما قال النبی علیه السلام اهل النار کل جعظری جواظ جحظ شخصی سطبر
کما قال النبی علیه السلام اهل النار کل جحظ مستکبر جاحظ انکه کلان چشم او بدر آمده باشد ونام
شخصی است جیعاظ انکه در وقت طعام خوردن خشم کیرد جلحاظ انکه بسیار موی بر تن
او باشد باب الجیم مع العین من المصادر جوع کرسنه شدن
جدع بریدن لب وکوش و بینی ودست و بدغذا شدن جدع ستور را بی علف کذاشتن
وکرفتن ومالش کردن جرع اندک اندک خوردن شراب وآب جزع قطع مسافت
کردن و بریدن جمع فراهم آمدن وفراهم آوردن جزع ناشکیبایی کردن وزاری کردن
جشع سخت حریص شدن جلع کشاده شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود وکم
حیا شدن وجامه برکندن جماع کاییدن واین مصدر سماعیست از باب مفاعله
من غیر المصادر جباع زن کوتاه وتیری که پر دارد وپیکان ندارد جذع تنه
درخت خرما وغیره جذوع جمع جشع حریص جمع کروه وخرمای زبون جمع
همه ومشت دست جماع کروهی از قبایل متفرقه باشد جذع نر وشتر چهار ساله که
پا در پنجم نهاده باشد وکاو ودو ساله که پا در سیم نهاده باشد و کوسپند یکساله که پا در دوم
نهاده باشد و شروع کننده در حدیث چیزی وشیری درنده وزمانه جذاع جمع و
قد قیل فی ولد النعجة انه یجذع فی ستة اشهر وذلک جایز فی الاضحیة جرشع
بزرگ سینه جرع جمع جرعة است جلنفع شتر سطبر جنادع اوایل هر چیزی
وسکاریها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش ومار واشکال آن وذات الجنادع حادثه
زمانه را هم کویند جازع چوبی که در زیر درانکور میزنند جزع خرمهره ایست

مخصوص جزع کردش کاه رود خانه جعجع وجعجاع موضع درشت تنك وجعجاع مطلت
زمین را هم کویند وشتر آواز کننده را هم کویند جامع فراهم آرنده وماده خری که آن را
بار آبستن باشد امر جامع کاری باندام رجل جامع مردی هنرمند قدر جامع دیکی که
کوسفندی دارد مجامع فراهم آرنده جوامع جمع جامع دفتر وکتاب مسجد الجامع
بالاضافه یعنی مسجد یوم الجامع جزوع زاری کننده جادع برنده جلع وجالع
بی حیا وسفه کننده جماع جمع کننده وبزرك جایع کرسنه جیاع وجوع کرسنکان
باب الجیم مع الفاء من المصادر جلف
کل را به بیل یا شالن فا رفتن وبریدن وازبن وبرکندن جنف میل کردن جفوف
وجفاف وجفاف خشك شدن جعف برکندن وانداختن جحاف رسیدن
دلو بتك چاه جنف شاختن ونقصان شدن وطرف دارکی کردن جنیف
نازیدن مرد زیاد مرتبه خود جنف تکبر کردن جذف کستردن مرغ بال خود را تا
بپرد جذف بریدن وبشتاب رفتن وکسترانیدن مرغ بال خود را تا بپرد جرف تمام
بدر بردن وتمام کرفتن چیزی را وکل به بیل از زمین برکندن جزاف کذاف کفتن
الجزاف اخذ الشی مجازفة وجزافا فارسی معرب جارف ترس رسیدن بکسی واندا
ختن جوف میان تهی شدن ماضیه جوف مضارعه یجوف علی اصله من عین الفعل
ومنه الاجوف من غیر المصادر جف همه مردم بسیار وغلاف شکوفه
ودلوی که از خیك باشد جفیف کیاه خشك جواف یکنوع ماهی است جوف
فراخ جیف جثهای مردکان واو جمع جیفه است جناف مکان مرغ جارف
طاعون یسمی الطاعون بالجارف لانه یجرف بجاروف الاجل لما یصادفه من جال اجله
لجرفی الجارف لما یصادف بجاروفه من الطیف وغیره جاروف یار وجرف
وجرف مکانی که از سیل کافته باشد وجوی کرده جرف نشانه ایست بر ران شتر
جحاف بدر برنده ومرك عام ودر دیست مخصوص که آدمی را طاری شود وسیلی که
بهر طرف رود جراف تمام بدر برنده وپاك کننده از سیل جراف جمع جراف

سیل عظیم ومردی که بطعام حاضر شود واز آن چیزی بخورد ونوعی از کیل بزرك را هم کویند
وجراف نیز بکسر جیم همین کیل را کویند جلف خم خالی وظرف چیزی وپوست کنده از نی
ونی دست وپا شل نشده ومرد جفا کننده وناکس ودون وبدکوی وبدزبان وروستائی
وغلیظ الطبع ثقیل الدم جلوف جمع جاف خشك جوف شکم واندرون وزمین دشت
باب الجیم مع القاف من المصادر جرق فرو ریزیدن موی
من غیر المصادر جرموق کفشیست که آن را سر موزه کویند الجرموق الذی
یلبس فوق الخف جوسق کوشك جلق نام موضعی است در شام جوزق غوزهای
پنبه واو جمع جوزقه است جوالق وجولق جوال جوالق وجوالیق بفتح
جیم واین پارسی است معرب جلنبلقا وآزدی بزرك در حین کشودن وبستن
واین نیز پارسی است معرب جوق کروه باب الجیم مع الکاف
من المصادر جنجنك سطرلاب باب الجیم مع اللام من المصادر
جبل آفریدن جدال وجدال با کسی واکاویدن بدشمنی ودشمنی کردن جدل محکم تافتن
ریسمان جدل جرش کداختن جزال بریدن درخت خرما جزال بریدن جحل
انداختن جفل شتافتن جول کشت وطوف کردن جل بزرك شدن وچیدن
کما یقال جللته یعنی جنیته جلول جلای وطن کردن جلال سخت بزرك شدن
وپاك ومنزه شدن از عیوب ونقایص جعل کردن وکردانیدن ونام نهادن کقوله
تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا وبمعنی آفریدن هم آمده
است کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق قال فی الصحاح جعله بیتا ای
صیره وجعلوا الملائکة اناثا ای سموهم جذل شاد شدن جهل نادانستن جمال
نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرك وکیاهی است جل
بزرکتر هر چیزی کل جل الشی معظمه جل بکسر الجیم بسیاری جل بمعنی پوشش چهارپایان
جلل کار بزرك وجهت وکار آسان جلل کارهای بزرك جیجل سنك بزرك
جحفل لشکر وبزرك قدر جنجنل سطرلاب جهال زهر قاتل جخشل سنك وجشت

جزیل وجزل بسیار ومحکم وبزرگ وزوان وفصیح جزل هیمه وخشک بزرگ راهم گویند جزل
حیله جمیل نیکو وهمچنین جمال نیکوئی وپیه گداخته جمّال شتربان جُمّال بضم جیم بغایت نیکو
جذل بنیان وبیخ جرل وجزل سنگ جرذحل شتر سطبر جنثل وجنثل پشم بسیار وآنچه
او را سیل برده باشد جبرئیل وجبرئیل وجبرئیل وجبرئیل وجبرال بتشدید و
جبرعل وجبرمیل نام فرشته معروف که رسول علیه السلام حضرت کردگار است جلّ
بادبان جلول جمع جلّ باریک وساق گندم وبرنج که بریده باشد جل بضم جیم وتخفیف
لام فارسی معرب از گل یعنی ورد که ماترنه جلاب جلال بزرگ جبال سطبر جنبل کشکول
بزرگ چوبین وقدح بزرگ جحل مانند ملخ سرخ شده وخیک بزرگ وجعل راهم گویند
یعنی کوکالا را جحدل فربه قوی جدال نوعی است از خرما جادل شتر کره که در زیر
مادر رفتن تواند ورفت وجیدن سخت جذیل معاری که از پوست تابیده باشد
جرل سنگستان جریال شراب ورنگ آن جوزل جوزه کبوتر وزهر جوازل جمع
جعال دکوئی که بآن دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جعول جمع جاعل برانگیخته
وشتابنده جعول بغایت شتابنده کالعجول در زنا ومعنا جریال رنگ سرخ جعل
کوکالا جعل درختهای خورد خرما جعل پای مزد وجلادی کاربیک الجعل بالضم
ماجعل للانسان من شیء علی الشیء یفعله جبل وجبل وجبل وجبل وجبل
گروه خلق وخلق عظیم وجبل را بسیار را هم گویند جاهل نادان جهول سخت جهال
جمع جاهل جمل شتر نر جمال وجمایل جمع جابل رمه شتر جلجل زنگهای چند ایست
که در چرم دوخته بر اسب واستر اندازند جلاجل جمع جمل ریسمان سطبر والجمل
ایضا حبل السفینة الذی یقال له القلس وهو حبال مجموعة وقرا ابن عباس حتی یلج
الجمّل فی سم الخیاط وحساب الجمّل بتشدید المیم جمل جلها جندل سنگ جنبذل سنگستان
جیل کیل وصنفی از آدم ومرغان جیل من الناس ای صنف منهم یقال الانبیاء جیل والروم
جیل وقیل الجیل اهل کل زمان جبیل کفتار جنکل سوی بیا [illegible] صنو
جدول جمع جدل قوت ودانه قوی که بر خوشه باشد وخصومت وجادله ای خاصمه

مجادلة وجدالا والاسم الجدل وهو شدة الخصومة جدول جوی خورد جداول
جمع جدل آنچه پیدا شود از سرکوه جائل چیز بلند کان جول سنگ جول عقل و
رای وکنار چاه جمال نیکوئی جوال بغایت جولان دوران کننده

باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ وآدمی
وهلاک شدن جمّ پر شدن وپر کردن پیمانه جمام گرد آمدن آب وپر کردن وبسیار
کردن وبسیار شدن جموم بسیار شدن آب چاه ونزدیک شدن جمام آسوده
شدن وازماندگی بدر آمدن اسب یعنی دفع سبب ماندگی کردن از وی یعنی اعضا واعصاب
اسب را اندک اندک نرم ساختن تا بر مسابقه قادر شود وماند نگردد وتفصیل معنای
این لغه در لغه استجمام گذشت وترک ایغری کردن اسب الجمام بالفتح الراحة جمّ
الفرس جمّا وجماما اذا ذهب اعیاؤه والجموم ایضا بالفتح من الافراس الذی کلما
ذهب منه جری جاء جری آخر جخم چشم واکشود جرم بزه وگناه کردن جرم
کسب کردن وبریدن وباده بر نهادن وسزا وارا آوردن وحق آوردن جزم
بریدن وساکن کردن حرف وپر کردن ظرف جعم طمع کردن وآرزوی گوشت داشتن
وجعم آرزوی طعام داشتن راهم گویند جثم بزو بر کاری سختی داشتن جهم
چیزی زشت وناخوش آمدن من غیر المصادر جثم تن جمّ بسیار وجمع شده
جمّ غفیر ای جمع کثیر جماجم قبیلها جراجم قومی اند انبهم جرسام علت
برسام الجرسام البرسام جرهم قبیله ایست جراهم شتر سطبر وقوی جسیم
وجسام بزرگ جسام جمع جسیم است جعشم کوتاه ستبر قوی جلم آنچه باو چیزی
ببرند جموم چاه پر آب جنیم گیاهی است جهنّم نام دوزخ است جعثم [illegible]
خورد دیدن [illegible] جرضم مرد سخت پیر ومرد سخت خورنده جراضم سخت خورنده
جمام [illegible] جخشم آنکه هرد وپهلوی او بر آماسیده باشد جمّ ملک من الملوك
جخرف بدخلق جخظم آنکه کلاره چشم او بدر آمده باشد جمام
آنچه بر سر کیل بر بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جهضم بزرگ سر وشیر زنده

جَهْم زشت روی وترش روی و رجل جهم الوجه ای کالح الوجه جُهام ابر بی آب
جَهُوم ناتوان جَهَنَّم دوزخ واتش دوزخ جِهِنّام چاه ژرف قال فی الصحاح
جهنام بکسر الجیم والهاء بعید القعر جاحِم جای سخت کرم جُمام نوع است از درد
چشم جَحِیم دوزخ واتش قوی جاثوم کابوس و در کتاب کاف سین شده است
جَذَم کوتاهان جَرَم چاره وکردیره لاجرم بمعنی حقا و ناچار و هر آینه ولا شبهه
و بی محال باشد جرم کرم واو فارسی معرب است جُرُوم جاهای کرم جرم زنک
واواز وتن جُذام باد خوره وان علق است والعیاذ بالله منها ومنه ابت
جذم بیخ جرم کناه جَرِیم خرما واسته خرما جَرام جمع جرائم کناهان واو جمع جریمه
است جشم کرانی بودن جُشُم سینه شتر و نام قبیله ایست ۰ ۰ ۰

باب الجیم مع النون من المصادر ۰ جُبران بمعنی الجبر
جُبْن وَجُبُن بددل شدن جُنُون دیوانه شدن وافزایش کردن کیاه وبسیار
شدن اواز مکس ونشاط کردن مکسان باواز وشب درامدن وتاریک شدن
جولان کردیدن و سیر کردن وانکه در فارسی جولان کویند همین مصدر است
لکن واو را ساکن کردانیده اند جهت خفت جَذَلان بالتحریک الفرح یقال جذِلَ
بالکسر یجذل جذلا فهو جذلان ای فرحان جَنان درامدن شب ویعدی بعلی
کقوله تعالی فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا جُنّ دیوانه شدن جَنّ
دفن کردن جَرَیان روان شدن جَهْن بد غذا شدن جَرْن وَجُرُون نرم
جامه از پوشیدن ونرم شدن زره از استعمال وتن از کار من غیر المصادر ۰
جِنّ وَجِنّ نیز جَنَن قبر جَنِین دفن کرده شده وبچه که در شکم مادر باشد
جُحْران سوراخ ومقام چیزی جُوزان تیر درختها که در خانها اندازند واو جمع
جایزاست جُحْشان خرکره کان واو جمع جحش است جُذعان جمع جذع است
جیان بدد ل جَوْفان وَجَرِین وَجُرْن موضعی که زر را بجا خشک کنند ۰
جَنْجَن استخوان سینه جناجن جمع جَبان بتخفیف با بد دل جبّان بتشدید

با بمعنی جُرْدُبان انکه دو دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد قال فی الدستور وقال الشاعر
بیت ولا تجعل شمالک جردبانا لمن فی یسار الطعام بشمال لتلا ایتنا وله احد جارن جامه
سابیده وزره کهنه وبچه مار وراه کهنه وخراب شده جَفن پلک چشم و رز جُفُون جمع
جُلُبلک بضم جیم کشنیز وکنجد ودل جُفُون روده خانه ایست در بلخ جَیحان روده خانه
ایست در شام جُبلان بفتح الجیم حیّ من عبد القیس جُرن زمین درشت جَران کردن شتر جُرُن
جمع جِریان شراب جَوْشَن زره وسینه ومیانه جَواشِن جمع جُمان کویهای خرد یعنی مهره
پشت جُنّت سپرها واو جمع جنه است جَوْن سپید ونیز سیاه هم کویند جُون جمع
جُبُستین در لغة جص کلاشت جَبْرِین لغة فی جبریل جُدران دیوارها بمعنی الجدر
لغة جُلبان دانه ایست مانند ماش که آن را خلر هم کویند بتشدید لام وبزبان ترکی
برجاق کویند وجلبان جمع جلیب وجلب نیز باشد جَوْلان ما الطهان خورد وزبون شل
کوسفند وبز وبچه اسب وشتر جولان بسکون واو نام کوهی است جُرَیدان
دور وزیاد وماه جُوعان کرسنه جیعان جمع جُبلان جعلها جَذلان شاد جُثمان
وجُثمان جاثیه برسینه فروخفتگان وشکان وبی حس وحرکت شده کان جَفان
کاسهای بزرک وشاخهای رز جیران همسایکان ونکهبانان جُمران نام شهری است جُرذان
ابر جرذان موشان واو جمع جرذ است جَدیدان شب وروز جُرْبان جمع جریب
است جُرُبان بضم را وتشدید با ظرفی است که شمشیر با غلاف در ان نهند وکریبان پیرا
هن جَبِین پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر ۰
جُثُو بزانو نشستن جَذْو از کسی عطا خواستن وفایده خواستن وفایده دادن بمعنی افاده از
باب نصر تقول جدا ای اعطاه او استعطاه جَدْو اجزو متهور کردن جُنُو خشک
شدن چیزی از باد سرد من غیر المصادر ۰ جَو هوا جرْو بچه سبع وبچه
سک وخیار خورد وهر چه خورد باشد جِرْوَه بچه سک قال فی الاقناع ولد کل سبع
باب الجیم مع الهاء من المصادر ۰ جَبْه زد آب فرو امدن وبر پیشانی
زدن وکسی را بجور از کاری واداشتن جَوْه کسی را بجور از کاری واداشتن جَلَه ریخت از جا

بدرود کردن جلاء سوی پیش رسیدن من غیر المصادر • جباه پیشانیها و اسبها
و گروهها او جمع جبهةاست جلاء کنارهای رود خانه واو جمع جلهةاست جاه روی وقدر
و منزلت وجاه بکسرها روان شو واو اسم فعل است مستعمل برای راندن شتر و زجرا وجبی
ستدن مال و خراج وجمع کردن باب الجیم مع الیاء من المصادر •
جری روان شدن ورفتن اسب جاثی کزیدن جثی بر زانو نشستن جنی بار از درخت
چیدن من غیر المصادر • جابی ستاننده مال و خراج وجمع کننده وآن جاثی
مرد بر زانو نشسته جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود و مرد زبون ناکس بی وجود جاری
روان جازی جزا دهنده جوفی فراخ اندرون جلی آشکار جدیری آبله جدی بزغاله
و نام برجیست از بروج آسمان جلذی کار سخت و شتر قوی و شتاب جوانی حوضها و
از ینجاست قول حق تعالی وجفان کالجواب جلاذی درختهای خورد جوذی نوعیست
از ماهی جاذی آنکه بر طرفهای انگشت ایستد و باشد بر زمین نشیند و مرد کوتاه دست
جنانی سینهای مرغان و سینهای کشتیها واو جمع جؤجؤاست جعظری مرد درشت
خوی ستبر جعوری بلند آواز جنی چیده وچیدنی جنی پری جنبی ستمبشی
وزره باف جثی وجثی بر زانو نشستگان جری وکیل و رسول جواری کشتیها و کنیزکان
و بعضی او لالست قول حق تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام جوالی جزیها وجلا
وطن کنندها واو جمع جالیةاست جادی زعفران جادی بتخفیف یا آنکه سوال کننده
با واحسانی کنند جودی نام کوهیست جابی سخت واو در اصل جاسی بوده است مهموز
اللام جمالی مرد بزرگ هیکل جانی کننده وچیننده • کتاب الحاء
باب الحاء مع الالف من المصادر • حباء وحباء بخشش
کردن حثی درحوض انداختن حداء راندن شتر و سرود گفتن تا شتران بعشق آن
نیکو و زود بروند حیاء شرم داشتن با بد علمه حطاء کف دست بر چیزی زدن
و دفع کردن حلاء نکاح کردن و پوست واکردن حذاء چسپیدن و کردا نیدن و پناه
بردن و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن و کمان بردن حیحاء خواندن گوسفند

وغیرآن • جبیزی آشتی کردن حتی زیاد شدن حفی وحفاء سوده شدن سم ستور و پای
برهنه شدن وسوده شدن پای از بسیاری بر سنگ آمدن آن حمی گرم شدن حری سزا
وار شدن جزاه نموده شدن سراب وعودن سراب لمعان و اسخاص خود را وجمع کردن شتر
وآب دادن شتر وحزاء بهمزه لغتیست در حزا بحزو و حزو ابوا وبلا همزه چنانکه بیاید •
حشاء مجامعت کردن و زخم بر شکم زدن چنانکه باندرون برسد حضاء وحصاء سیر
آب شدن وکودک از شیر سیر شدن حضاء آتش را بهم زدن تا نیک بسوزد حدء
زغنها واو جمع حداءةاست چون عنبة وعنب من غیر المصادر حیا فراخی
سال و باران حیاء فرج و زهدان شتر حوا خانها پشمین عرب صحرا نشین حماء
وحموء پدر شوهر و پدر زن وخویش شوهر وخویش زن حسرتی که در قرآن آمده
که یا حسرتی علی ما فرطت در اصل حسرة است چنانکه بیاید الف بروی عوض از یاء متکلم
در آمده است وحسرتی نیز میخوانند بنابر اصل یاء متکلم چنانکه بیاید وچنانکه در اسی گذشت
ومعنای وی آنست که ای اندوه بردن من وای دریغ خوردن بر انچه تقصیر کرده ام
وفوت شده است حصو وحصباء سنگ ریزه اولین جمع حصاةاست
حمراء سرخ وعجم و نوع سخت قال فی الصحاح الحمراء العجم لان الشقرة اغلب الالوان
علیهم والاحامرة قوم من العجم تدینکوا بالکوفة واهلک الرجال الاحمران اللحم والخمر قال
قلت الاحامرة قوم من العجم دخلو فیه الخلوق وهو ضرب من الطیب وانشد الاعشى بیت ان الاحامرة الثلاثة اهلکت • مالی وکنت بهن قدما مولعا • الراح
ستغیر والحم السمین واطلی • بالزعفران ازال سولعا حما نذا وخلاف مباح حماه کل متغیر
شده حما جمع حشا دو ناحیه حیاری نام مرغیست حسناء زن خوب
شکل حسنی نیکوئی وبهشت ونیکو ترین نعمتها یعنی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد
رسول الله وعروة الوثقی کلمه ایمان ومعرفت خدا ومحبت انبیا وشفاعت کبری ورحمت
عظمی از جنت ولقا قال فی الصحاح الحسنی خلاف السوای حذاء برابر و مقابل وچون
آزاء لفظا ومعنی وکفش و نعل و پای چاروا حجی عقل حجا ناحیه حجیا سوالیکه بازی

کنند از هیچ کردو آنرا بزبان جیل بدان بدنکی کویند حَشْوَی زمین پرغالاه حَشَا کاه ریزه حَدْو
باد شمال حَرَی کرد برکرد چیزی و سزاوار حَسَاء شوربا حَقْبَاء خرکور ماده حَنْيَتَاء مرد فربه
کوتاه حَوْثَاء جکر حَوْجَاء حاجت حمادی غایت حَرّی زن تشنه و اشتر ماده در تشنه و
آزاد حفری کیاهی است حَفَيْنَاء کوتاه ستبر حَرْشَاء مار درشت پوست حِمَى جایی که
داشته و نکهبانی کرده یعنی قرق حُمّی تب حَاشَا مکرو دور شده حَوْبَاء تن حَبَرْكَا
بوزینه و مرد کوتاه پای راهر کویند بجب تشبیه کویند حَوْرَا سپید پوست و سیاه
سپید چشم که سیاهی و سپیدش در غایت کمال باشد حُوّرى نان سپید و طعام سپید
حُمَيَّا شراب و حدّة خمر و شدّت آن و سورت آن حَمَق دبرادمی حَيَى اشیاء حَبَنْطَاء
وحَبَنْطَى کوتاه فربه شکم بزرك و دلیر حَلْفَاء کیاهی است در آب روید حُبْلى زن
آبستن حُبَالَى جمع حُبْلى کیکان ماده حُوَلَاء پوستکی که با بچه از شکم بیرون می آید
و بعضی کفته اند آب غلیظی ست با بچه از شکم ماد بیرون می اید حَاء بکسر همزه کلمه
ایست که برای راندن شتر و خواندن کوسپند کویند حَيْحَاء و از حَمَق احمقان حَمْقَاء
بالف ممدوده زن ابله حُزْوَى نام موضعی است حَصَاء چیزی سخت و اوش
احمر است حِنَّا انچه بان دست را یا موی را یا چیزی دیکر را رنك کنند و آن معروف
است حِرْبَاء جانوریست که دوران کند با دوران آفتاب و متلون شود بالوان
الوان و اورا آفتاب پرست کویند و او با آفتاب آنچنان باشد که خفاش با شب و روز
بشب نه بیند چنانکه خفاش با فتاب نبیند و شادی شود بشب چنانکه خفاش شاد
شود با فتاب و پشت وی شبیه است به پشت شتر و از پشت کما و راجمل بنی
اسرائیل کویند و جمل الیهود نیز کویند حِزْبَاء زمین درشت حَوْصَاء زن تنك چشم
حِدَاء جمع حداة است و آن یکنوعی است حَلِيل حَلْوَى ممدود معروفست و هو
حلوی مقصور حَلَاوَى جمع حَنْبَنَا بس شونده مارا حَوَايَا رودها و چیزهایی
که برودها باشد و اوجمع حویه است حُنَفَاء میل کنندکان بجانب حق و راست
پرستکان وختنه کرده شده کان حَاء نام قبیله ایست و نام حرفی است حَيَارى

سرکشکان و او جمع حیرن است حُفَّاء نیج کیاهی است سپید که بخورند و از بهماست قول رسول
علیه السلام کسا الو تختفو ابها بقلا حِزَاء کیاهی است حُظَاء تیرهای خورد بی پیکان حَظَايَا
حَدَو تا حبیثما ابرها حُدَثَاء جوانان نوخاسته و او جمع حدیث است چون صغرا که جمع صغیر است
حِزْحِزی زن حَوَّاء زن سیاه فام حَوّى مادر همه آدمیان یعنی زوجه آدم علیهما السلام و
انما سمیت بذلك لانها خلقت من حی حِذَاء برابر حَنَّا چوب زین یعنی قلتق و دفتین زین
را هم کویند یعنی دو نکی زین که آنرا کرم زرین نیز کویند و اکرم زرین را نیز کویند و آن پوستی است
که در زیر سوار باشد حَبَّذا خوشا و دوستا حب فعل است و ذا اسم است و در تثنیه و جمع
و مذکر و مونث یکسان بود کویی حبذا الرجل و حبذا المراة و این کلمه را در موضع مدح کویند
چون کویی حبذا زید جنان بود که کفته باشی زید محمود ممدوح حَلَاءِ بهمزه و حَلَا
بتخفیف همزه زجر است و منع کسی را از چیزی ناشایست مثلا کویند حلا یا فلان یعنی
امتنع عما فعلت او قلت ممنوع حُلَفَاء هم عهدان و او جمع حلیف است حَيَّ جمع حَيْوَة
است حَيَّ على الصلوة هلم و اقبل الیها و قال الزمخشری اسرع باب الحاء مع الباء
من المصادر حُطُوب فربه شدن حَجْب بازداشتن حَسَب با کوهر و اصل
شدن یعنی خداوند نژاد بزرك شدن یعنی بابال و مروت شدن و صاحب اخلاق کرام
کشتن حَسْب شمردن و بس شدن حِسَاب شمردن حَصْب سنك انداختن
حصب و قذف یقال للریح حاصب لانها تحصب بالحصا حَطْب هیمه جمع کردن
و هیمه آوردن حُبّ و حِبّ دوست داشتن من الباب الثانی حَبَاب چون محابة
با کسی دوستی داشتن حَدَب مهربانی کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن پشت و قوز شدن
یعنی کوز پشت شدن حَصَب حصبه بر آمدن یعنی با سرخجه شدن و آن دانه ای سرخ
که در تن مردم بدید آید و آن غالبا علامت هلاک مریض باشد حَقَب و اپستن بول
حَرَب رنیدن حَلَب و حَلْب دوشیدن شیر حَنَب کج شدن ساق حَوْب
وحُوب و حُوُوب کناه کردن و بانك زدن بر شتر تا برود من غیر المصادر
حَبّ دانه حُبُوب جمع حَبّ دوستی و حِبّی که در روی برکه و در شراب و مانند آن

آن کنند حَبُّ الغمام تگرک را گویند و همچنین است حَبُّ القر حَبِیبٌ وَحِبٌّ دوست
حُبَاجِبٌ مرد حنیس و بی نفع حَنْبَابٌ کوه خورد و مرد کوتاه بالا حَبَاجِبُ
جمع و آتش هایی که از سم ستور جهد حُبَابٌ مار و کولک خورد که بر سرایستی و شیطان
حَبَابٌ بفتح حالب بسیار حِبَابٌ دوستها حَبِیبٌ دوست حَبَائِبُ جمع حِزَابٌ
کرز و کوتاه حَسِیبٌ بس شونده و حساب کننده و دانا و توانا و مرد شریف و اصیل
و بزرگوار و قوام حَسِیبُكَ اللّٰهُ ای انتقم اللّٰه منك حَسَبٌ سزدها و کارها و او جمع حسبة
است حَضْبٌ آواز کمان و مار حِسَابٌ شمرده و بس شونده و بدین معنی اخیرات
قوله تعالی عطاء حسابا حِقَابٌ بندی است که زن در میان بندد و نام کوهی است نهما
کیاهی است حِلِبْلَابٌ کیاهی است که از البلاب گویند و بعضی گفته اند که بمعنی طب
است حُلْبُوبٌ بغایت سیاه حُوبٌ ضعیفان و او جمع حوبة است حُوبْ لفظی
است که در راندن شتر گویند و بکسر و ضم با هم خوانده اند حَسْبٌ بسکون السین
بس و بس شونده یعنی کافی و حساب کننده و آنچه عرب گوید علی حَسْبِ البرکة و یا بها
البرکة یعنی علی سبیل التبرك و طریق التیمن و آنچه گویند حَسْبُ الحال یعنی کیفیت
آن حَسَبٌ بفتح حا و سین شمرده و شرف و بزرگی و قدر و مقدار و بمعنی دین و مال هم
آمده است و بمعنی جمع هم است آنچه گویند حَسْبُهَا یقال او حَسْبُهَا ذکرا و حَسْبُهَا
نقل ای قدر ما یقال و ذکر و نقل و نصب وی بجا نفضل است تقدیره علی حَسْبِ و آنچه
گویند علی ما نقل او ذکر بخلاف مضاف تقدیره علی حَسْبِ ما نقل و ذکر ای علی قدر ما نقل
و مقتضی ما ذکر و در صحیح الترمذی رحمه عن سمرة رضی اللّٰه عنه انه قال قال رسول اللّٰه
صلی اللّٰه علیه و سلم الحَسَبُ المال و الکرم و التقوی و قد یسکن السین للضرورة و قیل
کلاهما لغة و الفتح افصح و یقال علی حَسْبِ المراد علی وفق المواد و طبعه حَدَبٌ
زمین بلند حِدَابٌ جمع قال اللّٰه تعالی من کل حدب ینسلون حَنْظَبٌ ملخ نر
حَنَاظِبُ جمع حِزْبٌ طایفه و یاران حَوْشَبٌ بزرك شکم و منفصل و طیف در
زمع دابه حَاصِبٌ بادی که با غبار و سنك ریزه آید حَطَبٌ هیمه و ...

حَقِیبٌ مکان بسیار هیمه حَصَبٌ وَحَصْبٌ هیمه و هیزم که بآن آتش برافروزند
حَقِبٌ سالی که باران نباشد حَقَبٌ ریسمانی که بآن پالان شتر را بر بندند و از زیر شکم
بدر آورند حُقُبٌ وَحُقْبٌ زمان دراز و هشتاد سال حَلَبٌ وَحَلِیبٌ شیر تازه
حَلُوبٌ خداوند شیر حُوبٌ وَحَابٌ کناه حَوْأَبٌ آب و جای فراخ حِجَابٌ پرده
حُجُبٌ جمع و حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بآن شب است
حَرْبٌ جنك و دشمن حِرَابٌ وَحُرُوبٌ جمع حَاجِبٌ ابرو پرده کننده و بازدارنده
و دربان حُجَّابٌ دربانان

بَابُ الحَاءِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الصَّادِرِ

حَیْوَةٌ زنده شدن و عمر و زندگانی با منت و اصل حیوة حَیَیَةٌ علی وزن غلبة قلبت الیاء
الثانیة الفا لتحرکها و انفتاح ما قبلها فصار حَیَاةً بالالف ثم ابدلت الواو من الالف
اتباعا للخط المصحف حَتٌّ تراشیدن و فرو ریزانیدن و شتابانیدن حَلَاوَةٌ شیرین
شدن حَزَامَةٌ نیك رای شدن حَقَارَةٌ زبون و خوار شدن حَرَكَةٌ جنبیدن
حُرْمَةٌ بزرکوار و ارجمند داشتن کسی را و بزرك و ارجمند شدن و حرام شدن حِزْیَةٌ
تیز شهوت شدن بجماع و ذلیل و زبون شدن و ناامید شدن حِطَّةٌ فرو انداختن و آنچه
در قرآن آمده است که قولوا حطة ای طلب حطة مصدریست مضاف بمحذوف
و آن مضاف خبر است مبتداش محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حِطَّةٍ ای طلب حطة
الذنوب و یا اسم فعل است بمعنی حط یعنی عنا او زار نا و حطة را بمعنی لا اله الا اللّٰه هم گفته
اند ما بدین معنی اخیر و معنی دوم که ذکر رفت از غیر مصادر باشد حُکُومَةٌ داوری کردن
حِکْمَةٌ بغایت نیکو دانستن الحکمة فی المبالغة و التناهی فی العلم و قال فی معالم التنزیل
اصل الحکمة فی اللغة المنع فهی تمنع صاحبها من الباطل حِجَامَةٌ کوه نهادن بر عضو ...
خون کرفتن حُوبَةٌ وَحِیَابَةٌ کناه کردن و حاجت مند شدن و درویش شدن حَرْتٌ
سخت مالیدن حَوْتٌ کرد چیزی برکردیدن حَذْرَجَةٌ هموار کردن و تابیدن ریسمان
و محکم کردن حَفْرَةٌ یکبار شیر دادن حَضْنَةٌ آرزو داشتن حَنَاطَةٌ کندم فروشی
کردن حَصَانَةٌ قوی عقل بودن حَسْرَةٌ دریغ خوردن یعنی اندوه بردن بر چیزی

نوت شده حِيلَة مکر کردن حِسْكَة کینه کردن داشتن حَثْيَة یکبار خاك افشاندن
حَثَيَات جمع یعنی چندین نوبت خاك افشاندن کما قال النبی علیه السلام من حثی علی قبر المیت ثلث
حثیات کفر له من ذنوبه ذنوب عام حَيُونَة هنگام رسیدن چیزی یعنی وقت چیزی
رسیدن حِمْيَة پرهیز کردن حَمِيَّة ننگ وعار داشتن از چیزی حِمَايَة وحِرَاسَة
وحِيَاطَة وحِيَاطَة نگاه داشتن ونگهبانی کردن وبمعنی احاطه نیز آید حَلْت بخشیدن
وتراشیدن وزدن وپشم را از پوست برکندن حِصَانَة استوار شدن حَصَانَة
پنهان شدن وبی پرده شدن زن حَضَانَة بچه پروردن ودور کردن حِشْمَة
خشم کردن وخداوند بسیار خدمتکار شدن وعلی سقفا روبر گوار وباوقار شدن حَوَايَة
گرد کردن حَفَاوَة وحِفَاوَة مهربانی کردن ومبالغه کردن در کرم ومبالغه کردن در سؤال
حُفُوَة وحَفْوَة وحِفْيَة وحَفَايَة سوده سم شدن وپابرهنه شدن حَمْلَقَة
بلند نگرستن حَزْرَقَة در حبس کردن وتنگ شدن وتنگ کردن حِفْظَة وحَفِيظَة
خشم گرفتن وحمیت نمودن حَشْرَجَة جان کندن کردن آدمی حَزْمَزَة از راه گردیدن
حفت کوفتن حَلْبَجَة سخت تافتن ریسمان حَضْرَمَة خطا کردن سخن وخطا
کردن اعراب حَضْرَمَة سخت بزه کردن کمان حَنْحَنَة در حوص وطمع افتادن
حَجَّة واپس گردیدن وواپس گردانیدن سخن کما ولا خواهد که بگوید وبعد از آن ترك کند
ونگوید حَثْحَثَة نیك بجد رفتن ودر راه تیز رفتن ونحو من ذلك تغییر واپس
گردانیدن سخن است حَوْلَقَة لا حول ولا قوة الا بالله گفتن حَيْعَلَة حی علی الصلوة
گفتن حُرْقَة سوختن داوی مصدر نیز آمده است حَرَارَة گرم شدن حَرَّة تشنه
شدن حُرِّيَّة وحَرَارِيَة وحُرُورِيَّة وحُرُورِيَة آزاد شدن بنده حِكَايَت
حکایت کردن سخن ومانستن بچیزی حَدَاثَة جوان ونو شدن حَسَابَة مثل
حُسْبَان است حُمُوضَة ترش شدن حَيْدَة وحَيْدُودَة برگردیدن حِدَّة بتخفیف
دال یگانه شدن وتنها شدن حِدَّة بتشدید دال تیز شدن وتند نمودن حِرَاثَة
کشت کردن وبصلاح آوردن زمین حَبَاصَة جامه دوختن حَرْفَشَة برای شر

وغضب برخاستن ومهیا شدن حُوَّة سیاه فام شدن تا بخو او حوی آید ومضارعش یحوی
حَلْبَة یکبار دوشیدن شیر یکبار کشیدن بپستان برای دوشیدن حَاجَت نیاز مندی داشتن
حُجَّة دشمنی نمودن والحجة البرهان فیقول حاجة فحجه ای غلبه بالحجة وفی المثل لج
فحج حَجَّة حج کردن وسوگند عرب است وحجة الله لا فعلن کذا حِجَّة یکبار حج کردن حَدْ
لَقَة بیك نگرستن حَذْلَقَة استادی نمودن حَوْلَقَة سخت پیر شدن حِلَّة حلال
شدن وفرو آمدن حَذْلَمَة شتابیدن حِنَّة دیوانه شدن بمعنی جنة حَكَالَة کند
زبان شدن حَبْرَة شادی نمودن حِسَابَة وحِسْبَة شمردن واخلاص نمودن وچشم
داشتن مزد وثواب کما یقال افعل وافعل احتسبه لله ای خالصا لله للاجر والثواب منه
وبمعنی تدبیر نیز آمده است چنانکه در احتساب گذشت یقال انه لحسن الحسبة
فی الامر اذا کان حسن التدبیر له حَرْدَقَة بزرگ شدن سرین حَلْقَمَة حلقوم
بریدن حُمْرَة سرخ شدن حَفْلَة جمع شدن وانبوه شدن حَضْرَبَة سخت تابیده
کردن زه کمان حَيْحَاة خواندن حَمْلَة در رفتن بر کسی بغضب حَكْرَمَة
نگه داشتن چیزی تا چون گران شود وفروخته شود حَضَارَة در حضر ایستادن حُوتَة
گرم شدن حَرْجَمَة فراهم آوردن حَسِيفَة وحُسَافَة دشمن داشتن وغضب
کردن حُسَاكَة وحَسِيكَة کینه داشتن ودشمنی نمودن حَلْعَتَة نیم پخته
شدن خرما حُزُونَة درشت شدن زمین وسنگزار شدن حَرِيسَة
دزدیدن حَرَافَة تیز شدن بطعم وتیزی داشتن وگزیدن حِرْفَة پیشه کار کردن
وکم نصیب شدن حَذَاقَة نیك استادی داشتن در صنعت حَمَاقَة احمق
وبی عقل شدن حَيْرَة سرگشته ومتحیر وسرگردان شدن حَزَازَة اندوه وخشم در دل
گرفتن حَمَازَة سخت شدن الحمازة الشدة حَمَاسَة دلیری کردن وسخت شدن
وقد حمس الرجل [illegible]
حَصْحَصَة بر زمین رفتن بشتاب وآشکار شدن وحرکت دادن وگردانیدن
حَلْوَة وحُلُوَة وحُظُوَة وحِظْوَة دولتی شدن زن از شوهر وبهره مند وبرخوردار
شدن وظفر یافتن من باب فعلل حَسْبَلَة حسبی الله وحسبنا الله

وفی الحدیث عن ابن عباس رضی
افضل الاعمال احمزها
ای اشقها و
اقواها
ع

کفتن حولقة وحوقلة لا حول ولا قوة الا بالله کفتن حیعلة حیعلتین
کفتن یعنی حی علی الصلوة وحی علی الفلاح من غیر المصادر حوت ماهی ونام
برجی است از بروج آسمان حیة مار حبة دانه حنطة کندم حث شتاب کننده
حمامة کبوتر حمامات بتخفیف کبوتران حمامات بتشدید کرمابها حجارة
سنکها او جمع حجر است حرة سنکستان حرات جمع حرة زن آزاد و بزرکوار و نیکو و
ابر بسیار باران حرفة پیشه حلقة دایره مجوف حجلة حجله که برو عروس
نشانند و خلوة خاص عروس و کبک ماده و شترکره حلیلة زن منکوحه حبیکة
راه حدیقة باغ حوبة رود و چوبی که بر رود باشد حماة لای یعنی کل لازم و تر
و کوشت ساق و مادر شوهر و خویش شوهر حماة کل سیاه متغیر شده حصبة
مانند آبله دانهای سرخ که از عضو بیرون آید و آنرا سرخجه کویند حمارة ماده خر
حثرمة چاهکی که در میان لب با لایین بشیب بینی باشد حوکة وحاکة
جولاهان و او جمع حایک است حایضة بمعنی حایض آمده است کذا ذکر فی المغرب
حزمة زن و زن نام حطمة سال سخت حطمة آتش قوی و شکننده و
سال سخت و سرد بر خورنده و شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات و این صیغه
مبالغه است در حاطم حبالة دام و هنکام حلفة سوکند حدقة چشم بزرک
حقنة داروی مسهل که در حقنه کنند و بدبر استعمال نمایند برای اسهال حجرة ناحیه
حجرة خانه و حظیره شتر حجران جمع حفظة نکهبانان و یاد دارندکان و فرشتکان
که می نویسند اعمال بنی آدم را حصرت فعل ماضی است یعنی تنک شدن کما قال الله تعالی
حصرت صدورهم ای ضاقت قلوبهم حارصة شکسته پوست شکافته و ابری که
با باران سخت باشد حرصة بمعنی اول حارصه است حشرجة چاه حولة اسم
ناحیه است از نواحی شام حولة حیله مند حرارة وحروة کرمی حزاة الذ
و میانه و سر و کوشه و زمین حاشیة طرف و کناره و شتران خورد و مردم فرومایه
و خدمتکاران حشیة فرومایکان حظوة وحظیة بهره خوردن حتات فرو

ریزنده از چیزی حصیلة بقیه چیزی حرتة برخورنده حلیت وحلتیت
صمغ است مخصوص حمارة سنکهایی که بر کرد حوض نهند تا آب روان نشود حمرة و حمرات
حمرة سرپستان و یکنوع کیاه است و میمون بزرک و کرمکی که در پوست کوسفند می
افتد حواریات زنان زنک حزمة دسته غله و هیمه و غیر آن حممة
سیاهی و کرمای سخت وحمة الفراق قضاء فراق را کویند یعنی بلای فراق حمة بتخفیف
هم زهر کژدم حمرة سرخی حبلة زیور و میوه درخت حبلة شاخ درخت حاریة
مار افعی پیر پژمرده حترة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حنجرة حلقوم
حکرة غله و طعامی که نکاه دارند برای دوزکار حلقة سر تراشندکان و او جمع حالق
است حلقة زره و حلقه نقره و آهن و مثل آن حافرة راه و اول حال کار کقوله تعالی
یقولون اینا لمردودون فی الحافرة میکویند منکران بعث امروز در دنیا آیا ما در
رسیدکانیم بحالت اولی یعنی آیا ما را بعد از مرک همان حیاتی که داشتیم رد خواهند کرد
حفرة وحفنة چاه حفنة بفتح حایک نوبت چیزی دادن بکسی اندک و یا بسیار
داو بنا سخن است از حفن حفینة یک مشت یک چیزی دادن بکسی و یکنوبت چیزی
دادن بکسی و او تصغیر حفنة است حمالة زن بار کشنده حسبانة تیر خورد
و بالش خورد حجزة سوراخی که بند شلوار در و کشند و فرج و بستن کاه حجزات
جمع حجزة ستمکاران حطامة خورده و ریزه حلیة زیور حسرة دریغ یعنی
اندوهی که بر چیزی فوت شده خورند حسرات دریغها یعنی اندوه بردن حظیرة
بفتح محوطه که برای چارو اکنند و پرچین و حصار آن بدرختها و شاخهای درخت
باشد که سرهم انداخته باشد و آنرا بزبان جیل دیلم دیل کویند و هر محوطه که باشد
حضیرة بضاد چهار و پنج نفر غازیان و چرکی که در جراحت جمع شده باشد و آب
زردی که با بچه از شکم بیرون آید در وقت ولادت حوت کلمه حث در لغة
ازان کذشت حرمة آنچه نشاید شکستن آن حاسة احدی الحواس الخمس
وهی السمع والبصر والشم والذوق واللمس حصیدة در زیسته یا بسته از غله

درووده کهاترا بزبان پهلوی یمه گویند و بزبان ترکی دست خوانند حُمَاة جمع حامی
حِدَاة مرغیست که آنرا بفارسی زغن گویند و جمعش حِدَاء آید کما سبق چون عِنَبَة و عِنَب
حَفِیظَة خشم و غضب و حمیت و مصدر احتفاظ از وی مشتق و ماخوذ حِکْمَة عقل
و دانش حَکَمَة حلقه آهنین که در دهن لجام کنند حَافَة کناره چیزی
و جانب چیزی حَانَّة بتشدید نون شتر ماده حَانَة بتخفیف نون جایی که خمر
در آنجا فروشند حَامِیَة بغایت گرم حَطَاطَة دانگکی که بر روی و بار کرده کنار
سر ذکر پیدا شود و جمع وی حطاط آید حَانُوت دکان حَوَانِیت جمع حَامِلَة زن
آبستن حَامِلَات بردارندگان و زنان آبستن و مراد بحاملات که در قران آمده
است که فالحاملات وقرا ابرهااند که بردارندگانِ آب اند حَمَلَة بردارندگان
حَیْزَمَة کاو حَمِیَّة غیرت و خشم حَمِیت خیک و سخت و آنچه برو موی نباشد
حَمْت و حَامِیَة بغایت گرم و تپشه جُنَّة سپر حُزَانَة اهل و عیال وانکه برای
او غمخواری کنند حَرْجَة بیشه حَصَاة عقل و سنگ پاره و یک دانه سنگ ریزه
قال کعب ابن سعد الغنوی بیت واعلم علما لیس بالظن انه ＊ اذا ذل مولی المرء فهو
ذلیل ＊ وان لسان المرء ما لم تکن له حصاة ＊ علی عوراته فهو دلیل غالبا بمعنی اخیر است
یعنی سنگ ریزه که کنایت از خشونت فلیتامل حَضْرَة و حُضْرَة و حِضْرَة و حَضَرَة
درگاه و آستانه و نزدیکی و حضوری که بمعنی محضر باشد حَفَدَة یاران و فرزندزاد
گان و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران زن و پسران شوهر و اجمع حافد
است حُلْبَة شنبلیله و آن دانه است که از آن حلوا ترتیب دهند و جماع احشا را نافع
باشد و لهذا انبساط بخورند حَوْجَلَة و حَوْقَلَة شیشه خورد فراخ سر و حوقله ایر
سست را هم گویند حُقَّة ظرفکی است که در و مروارید و مرجان و سایر جواهر نفیسه و غیره
آن کنند حَقْوَة میان بستن گاه و درد شکم حِذْوَة برابر حُدَیَّة گوشت پاره حَسَدَة
حسد برندگان حِقَّة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حُشَاشَة
باقی جان که در وقت مردن مانده باشد حُسْوَة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل

آن حَاضِرَة نزدیک حَوْصَلَة معده مرغ که دانه در او رود حَلْجَة مسافت
حَیْدَة بند شاخ گوسپند کوهی حَدْمَة آواز زبانه آتش حَدَمَة دیگی که سخت
در جوش باشد حَزْوَرَة پشته زمین خورد حَزْوَرَات جمع حُجَّة گواه دعوی و بهانه
حِجَّة سال د حجه کرش و سنه قال السلام یرض صحاب الدرن کل حجه و ذو الحجة
شهر الحج حَاجَة امید و مراد و درویشی و تنگی حال حَاجَات حَزُونَة زمین درشت
و سنگزار حَفْنَة مقدار دو کف از طعام و غیره و خیرات دادن حَلِیبَة دوشیده
شدن حُمَدَة بسیار ستایش کننده حَمَدَة آواز شعله آتش حُثَالَة و حُتَالَة
پوست جو و گندم و پوست هرچه افتاده باشد و خورده کاه و مانند آن حَلْفَة
نوع حلفاء است چون قصبة و طرفه حَرِیرَة جامه ابریشمین و نانی که شیر در و
کرده باشند حُمَاة کرمی و گل سیاه متغیر شده حَزْرَة بهتر و دوست داشته و برگزیده
حَزَرَات جمع حَضْرَة حاضر شده گان حُرْقَة سوزش و او مصدر نیز آمده است
حَوْجَمَة گل سرخ حَیْثِیَّة وصف مرتبه چیزی و کیفیت چیزی و نهایت وصف
حالها و کارها و قضیتها حُبَابَة بفتح حا غنچه آب حَتْرَشَة آواز دهن
ملخ در وقت چیزی خوردن حَسَکَة بمعنی حسک است حَافِشَة سیل آب
حَافِشَات جمع حُسْنَة کردن از معنی و منع جستان حَلِیلَة منکوحه حَمْأَة
پشته زمین سرخ حُذَمَة زن کوتاه بالا حَمَّة چشمه آب گرم حَاضِنَة
دایه حَاقِنَة سرگین و جایی که در جنبر کردن می باشد حَمَّانَة بیمو حَوْمَانَة
جای سخت حَنَّة منکوحه حُبَاشَة فراهم آورده از سالدواد سیان و جزوی گروهی
که از طوایف متفرقه جمع شده باشد حَرِیقَة طمع کرده شده که فوت شده باشد
و بآن رسیده نشده باشد حَفَّة چوبی که جامه بر و پیچند حَفَّانَة چوزه شتر
مرغ حَنِیرَة کمان و عقد طاق عمارت حَتْرَفَة کوتاه بالای زشت حُجْزَة سوراخ
شلوار که بند در و میکنند حَزَّة گردن و گوشت پاره که بدراز بریده شده باشد
و سوراخ شلوار که بند در آن میکنند حُفَاة برهنه پایان و سم سوده گان و اجمع حافی است

حَزَازَةٌ دردی است که در دل پیدا آید شود از غایة غضب حِلَزَةٌ زن بخیل و کوتاه ٭ حَمَزَةٌ تره تیزیست که زبان را بگزد حَرِيبَةٌ آنچه شب دزدیده شده باشد حَوْبَةٌ گناه حَوْبَةٌ گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال و خویش ضعیف حال و غم و عشق حال و درویشی حِيرَةٌ نام شهریست نزدیک کوفه حَيْضَةٌ بفتح حا حیضه واحده و او بنا اسم مره است حِيضَةٌ بکسر حا کهنه که زن حایض خون را بآن پاک کند و کهنه زنان حیض حَرَنْبَصَةٌ اندکی از زیور حَاصَّةٌ علتیست که موی تن بریزاند حِصَّةٌ نصیب حُبْوَةٌ وَحِبْوَةٌ بالضم وان کمریست یا فوطه یا چیزی دیگر که در پشت و ساقها محکم بندند جهت احتبا و احتبا در صدد کتاب گذشت حَجَفَةٌ سپری که از پوست فقط باشد حُذَافَةٌ انداخته شده و بقیه طعام حَرْقَفَةٌ وَحُرْكُلَةٌ استخوان سر سرین حُشَافَةٌ خرمای زبون که افتاده باشد حَارِقَةٌ زنی که در دویدن و بسیار محتاج باشد حُمْحُمَةٌ دشخوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد حَوَافَةٌ آنچه از خانه رفته باشد ٭ حَسِيكَةٌ خار پشت حُثَالَةٌ ناکس و بی خیر حُظَيَّةٌ جاریه و سریه حِلَابَةٌ دو شیدنی که از بزرگی خود را بسیار بدو شاند حَلَابَاتٌ جمع حَضْرَمَوْتُ اسم بلد و قبیله ایضا وهما اسمان جعلا اسما واحدا ان شئت بنیت الاسم الاول علی الفتح واعربت الثانی باعراب ما لا ینصرف قلت هذا حضرموت وان شئت اضفت الاول الی الثانی قلت هذا حضرموتٍ اعربت حضرا وخفضت موتا وکذلک القول فی سام ابرص ورام هرمز والنسبة الیه حضرمی والتصغیر حضیرموت تصغر الصدر منهما وکذلک الجمع یقال فلان من الحضارمة حُفَالَةٌ همه حُلَّةٌ بضم حا جامهای بهشت و برد یمانی و فوطه و ردا حِلَّةٌ بکسر حا محله حُتَامَةٌ بقیه طعام بر خوان مانده باشد حُثْرُمَةٌ جاهی که در میانه لب بالایین می باشد حَمُولَةٌ شتر قوی بارکش و هر چاروایی که بارکش باشد و بارهایی که بر شتر و استر و غیر آن نهند حُمُولَةٌ شتر با بار حَادِثَةٌ سختی زمانه

و بلائی نو پیدا شده حَادِثَاتٌ جمع حُرِّيَّةٌ آزاد مردی حَوْزَةٌ ناحیه و میانه ملکت و فراهم آوردنگاه حَاشِيَةٌ دریابنده حَاقَّةٌ سزاوار شونده و قیامت حَافَّةٌ کناره چیزی و طرف و جانب چیزی حَافَّاتٌ جمع حَبَلَةٌ رز و قلاده و مهره زنودی که در قلاده باشد و میوه مخصوص حَوِيَّةٌ ردائی که برگرد کوهان شتر گیرند ٭ هشاد سال حُرُمَاتٌ حرمتها و حرمتها داشتها حُرْمَةٌ آزرم و آنچه حرام بود گذاشتن وی حَسَنَةٌ نیکی حَسَنَاتٌ جمع حَدَقَةٌ وَحَنْدُورَةٌ وَحُنْدِيرَةٌ سیاهی چشم حَدِيقَةٌ بستان با دیوار حَنْتَمَةٌ سبوی حَلْبَةٌ میدان حلبه السباق اسم للخیول تجمع للسباق حُرَاقَةٌ بتخفیف سوخته که آتش از آتش زنه بان در گیرد و عامه از ابتشدید خوانند

بَابُ الْحَاءِ مَعَ الثَّاءِ ٭ مِنَ الْمَصَادِرِ ٭ حُدُوثٌ نو پیدا شدن من الباب الاول حِنْثٌ مخالفت کردن در سوگند حَرْثٌ کشت کردن و در صلاح آوردن زمین و جمع کردن و کسب مال کردن و نیک برافروختن آتش و لاغر کردن ستور را زیبا راندن قال فی الصحاح الحرث کسب المال وجمعه وفی الحدیث احرث لدنیاک کانک تعیش ابدا حَثٌّ وَحُثُوثٌ سخت در آرزو و حریص انداختن و کسی را بر کاری برانگیختن و شتاب نمودن حَدَثٌ بی وضو شدن و جنب شدن و بول و غایط کردن وفی الجمله الحدث فی اللغة وجود الشیء بعد ان لم یکن

مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ ٭ حَدِيثٌ خبر و نو و جوان نو خاسته وفی الصحاح الحدیث نقیض القدیم یقال اخذنی ما قدم وما حدث ولا یضم حدث فی شیء من الکلام الا فی هذا الموضع وذلک لمکان قدم علی الازدواج حِنْثٌ بزه و گناه حَرْثٌ کشت زار و عمل حَارِثٌ شیر درنده حَثِيثٌ شتاب کننده و حریص دارنده ٭ وحثحاث نیز بمعنی حثیث است حَثَاثٌ خواب و مقدمه خواب حُثْثٌ ریگ سخت و درشت و ریگ خشک و هر چه تر نباشد و گاه ریزه حَدُثٌ وَحَدِثٌ نیک حدیث گوی رجل حدث وحدث بضم الدال وکسرها ای حسن الحدیث ورجل حدیث مثال فسیق ای کثیر الحدیث وتقول سمعت حدیث حسنه مثل خطیب حَوَادِثُ سختیهای زمانه و بلاهای نو پیدا شده واو جمع حادثه است حَدَثٌ مرد نوخاسته

ی ریش و ناپاکی مثل جنابت و نقض وضو و چیزی نو پیدا شده حدیث انکه بسیار حدیث
و خبر کوید حدث خبر کوی و افسانه کوی حرّاث برزیکر حُرَیث کیاهی است حُفاث
ماری است حَنث شکنبه و درون اندرون شکنبه حَنث و حُنوث مرحباه

باب الحاء مع الجيم من المصادر

حوج حاجتمند شدن حجّ و حجّ
زیارة کعبة الله و حجّة اوردن و حجت بر کسی غلبه کردن و قصد کردن و قدم نهادن و بسیار
اختلاف کردن با کسی و میل فرو بردن در جراحت حجّ نیک چشم انداختن در نکرستن
چیزی حِجاج حجت کفتن حیّج بچوب زدن و آشکارا شدن و تیز دادن و حرام شدن و ما
هیدن شکم شتر از خوردن عرفج حَدَج بالای شتر و اسباب آن بر شتر نهادن و بار بر
شتر سخت بستن و یکی تیز نکرستن و چیزی بکسی انداختن و کناهی بر دیکری نهادن حَلج
پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن حَرَج تنک شدن و خیره شدن چشم حَرَج تنک
کرفتن و تنکی یافتن و در کناه افتادن و حرام شدن حَنج میل کردن و تابیدن
ریسمان

من غير المصادر

حَرَج بیشها حَرِج آن قدر کوشت شکار که نصیب
سک باشد و کناه و مهره ایست که از آن بان جبل کلاجه کویند حَرَج لاغر و تنکی و کناه و
تابوت و مرده و تخته حَرِج تنک حِجّ سالها او جمع حِجّة است حُجَج حجتها چنانکه عدد
جمع عُدّة آید حاجّ و حجیج حج کننده و حاجّ بمعنی جمع امده است یعنی حج کنند کان
حُجّ جمع حاج است و همچنین است حَجیج و حُجّاج و حَدَج کدو ی خشک تلخ ه
حُدُج جمع حِدج بار حَدائج بارهای شتران و جاروها او جمع حداجة است حُرُج و
حِرَج و حَرجوج شتر ماده دراز و حَرجوج بمعنی لاغر هم امده است حَراجیج جمع
حِصنج الی که در حوض مانده باشد حَلاج انکه پنبه از تخم جدا کند حَلیج پنبه
که از دانه جدا او کرده شده باشد حُنج اصل چیزی حاج بتخفیف جیم حوج و حوائج
جمع حاجة اند و حاج یکنوع خار را هم کویند حَجاج و حِجاج استخوانی که کرد اکرد چشم است
خملاج شاخ کاو و دم حنکی که زرکران دارند حَشرج کوزهٔ خورد حَنّاج مردی که زانوی
او از یکدیکر دور باشد و پایها بهم نزدیک حَجّاج نعابت بهانه کیر و اسم شخصی است

باب الحاء مع الدال من المصادر

حَتد ایستادن و ثابت شدن
حِداد باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حَشد جمع کردن حُشود جمع شدن
و بجاره شدن و نیکو خدمه کردن حَیاد دور شدن از چیزی حَسَد و حُسود
بد خواستن و کینه داشتن قال الجوهري في الصحاح الحَسَدُ ان تتمنّى زوال النعمة المحسود
اليه والمصدر حسد بالتحريك حَصاد و حِصاد و حَصد درودن حَدّ کناره چیزی
پیدا کردن و حدّ شرعی بر کسی راندن و باز داشتن حَدَد باز داشتن یعنی منع کردن و ازین
معنی بواب را حداد کویند که مانع است داخل را و خارج را حَفد شتافتن در خدمت
و بشتاب رفتن حقد و حِقد کینه کرفتن حَید و حُیود بر کردیدن و میل کردن حَرد
آهنک کردن و خشم کرفتن و کینه کرفتن و باز داشتن حُرود دور شدن حِراد کم شیر
شدن و اندک باران شدن سال حَرَد خشم کرفتن حَمد ستودن

من غير المصادر

حَرید یکانه و دور شونده از جای خود و قوم خود حِرد موضعی که سرکین شتر افتاده باشد
حُرود جمع حِرد کینه ور حَصائد درزهای غله درود او جمع حصید است حَقود
بغایت کینه ور حَید طرف کوه و بند شاخ کوسفند کوهی و حُیود طمع و حیود جمع حَیدة
هم امده است حُید جمع حَیدة باشد او بمعنی حُیود است حادّ تیز حَدید تیز و آهن
حَدائد آهنها او جمع حَدیدة است حِداد جمع حادّ است و جامهای سیاه ماتم را
هم کویند حَدّاد آهنکر و دربان حُدّاد بغایت تیز حَدّ کناره چیزی و مرتبه و نهایت
و تیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بیکدیکر ه
حُدود جمع حَدّ ستایش حامد ستاینده حَمید ستوده حَرود شتر کم شیر حَرَمَد
کل سیاه حَسود بدخواه و يقال علامة الحسود شيان واذا رآك يثنيك واذا غبت عنه
يغتابك حَشد کروه حَذرة نام شخصی است حَصید درود شده و فرح
شده و نیست کرده شده حِقد کینه و کینه عداوتی را کویند که معقود دایم بود در
طلب انتقام آن عداوت باشد از محقود عليه حَقود کینه داری که بی انتقام راضی
نشود حَقَد و حِقد کینه کرفت آن یک مرد و این هر دو این هر دو فعل ماضی اند

حَتَلَذ بخیل حَنَذ مقام جُنَذ چشمه که دایم از وی آب روان باشد حَذَذ باطل و کذب و حرام حُنذ و حَایِذ یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و زن پسر و پسر زن

باب الحاء مع الذال من المصادر

حَذَذ بریدن و سبک دم شدن و سبک دست شدن حَبَذ کشیدن حَنَذ بریان کردن گوسفند در زمین و اندک آب در شیر کردن حَوذ بجور راندن

من غیر المصادر

حَنِیذ بخته و بریان کرده نوعی از روغن حَذحَاذ شتابنده حَاذ پشت و یک طرف دبر و نام کوهی است از تخفیف الحاذ من المضاعف سبک حال حَنَذ نام شهری است

باب الحاء مع الراء من المصادر

حَبر و حُبور شاد شدن و شاد کردانیدن و نیکو شمردن و نعمة دادن و نیکو داشتن حَبَر شاد شدن و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت حَجر و حُجر و حُجُر باز داشتن کسی را از تصرف مال و بسته کردن و حرام کردن الحظر الحجر ای المنع و خلاف الاباحة و منه الاحتظار و الاحتجار و هو اتخاذ الحظیرة و الحجرة دون سایر الموذیات ای المانع و الحافظ منها کالبرد و الحر و السباع و السراق و غیر ذلک حَظر در گذاشتن حَدَر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانک نماز کردن و از بالا بزیر فرستادن و اماهیدن و از بالا بزیر افکندن و فربه و قوی شدن و تقدیر کردن حُدُور قوی شدن و اماهیدن و از بالا بشیب افتادن حَشر جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن حَصر تنگ کردن و در حصار کردن و باز داشتن حَصَر تنگ گرفته شدن یعنی قبض شدن و اطلاق شدن و رنج کشیدن حِصَار محاصره کردن حَصَر تنگدل شدن حَصِرَ صدره ای ضاق قلبه و تنگ دست شدن و بخیل شدن و در ماندن در سخن حُضُور حاضر آمدن حَوار و حُؤُور و حَوْر از راه باز گشتن و بیعدی بمعنی سپید شدن و سپید کردن جامه و خم کردن و بیعدی بیلی و هلاک شدن و کم شدن و تنک شدن و قول عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة و باز گشتن حَیر سرگشته شدن و جمع شدن آب بجای حَوز کم شدن و هلاک شدن حَضر دویدن حِوار روبرو جواب دادن حَوَر بفتح واو سیاه شدن چشم یا سیاه سپید شدن چشم حَرّ گرم شدن و سخت شدن

حَرَاز آزاد شدن حُرُور گرم شدن حَتر بخشیدن و چشیدن حَبر پوست باز کردن از چیزی حَمر تخته بید اکردن حَزر احتیاط کردن در تقدیر کیش و ارتفاعات غلات و محصولات یعنی اجتهاد کردن در تقدیر آن که چه مقدار است و اندازه کردن و ترش شدن شیر و شراب حَسر و بخایندن حُسُور ربخه شدن و مانده شدن و کند شدن بینایی حَسَر سست شدن بینایی و اندوه بردن بر چیزی فوت شده و بریده شدن از نفقه و حیره و تصرف و غیر آن و آزمودن و واکشودن یعنی برهنه کردن و بیعدی بمعنی حَفر زمین کندن و فاسد شدن بیخ دندان و بیخ درخت حَقر خوار شدن حَذر و حِذر و حِذار حزم کردن بکار و پرهیزیدن و ساز کردن و تعبیه کردن و در بینا بی شدن و ترسیدن و دیده بان شدن و فاسد و لاغر کردن حَثَر سطبر شدن پلکهای چشم و دانه سرخ بر پلک چشم بر امدن و دانه بر آوردن پوست

من غیر المصادر

حَوَر پری است حُور هلاک شوندگان و اوجمع حایر است و حور بمعنی سیاه چشمان هم آمده است حَوَار شتر کره حِمار خر حُمُر و حَمِیر جمع حُمر سرخان و او جمع احمر حَمِیر دوال چرم سپید را هم گویند حِبَر باران سخت حَنزفر سرد کوتاه زشت حَوِیر جواب سخن حَایِر سرگشته و جمع شدنگاه آب حَیِر حظیره حُرّ کرما حرالوجه آب رو حِر فرج زن احراح جمع الحر معروف الان تشدیده ضعیف و التخفیف افصح و اصله حرح حُرُور گرما حَیذَر شیر درنده حَضَاجِر کفتار حِفْجِر بزرگ شکم حُنجُور نای حلق حَنَاجِر جمع و او جمع حنجره نیز آمده است حُفَر چاهها و او جمع حفره است حَسِیر کند شده و مانده شده حِمیَر قبیله ایست از قبایل بنی سبا و حمیر قبیلة من قبایل العرب بالیمن یسمی کبیرهم تبع کما یسمی کبیر الروم قیصر و کبیر الفارس کسری و کبیر الصین فغفور حَاسِر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حَازِر شیر ترش حَسَار گیاهی است حَکَر آب اندک که جمع شده باشد و مالی که محفوظ باشد تا در وقت گرانی فروخته شود حِرَاز سنگستان حُزّ آزاد و میانه چیزی و حر بمعنی بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و بمعنی نیکو و خالص و اصیل و کرانه ریک و ریک نیکو هم آمده است

حاذر کرم حرور باد کرم حریر کرم شده وکرمی یافته وجامه ابریشمین وازادی یافته
وازادکی یافته حزاز تفکیر کننده بکشت وارتفاعات غلات ومحصولات حذار
اسم فعل است بمعنی احذر حفیر ضوار حافر اسم چاروا اضوافر جمع حفیر چاه قبر حفر خاکی که
ازچاه بدرارند وچاهی که کنده باشد وعمقی که درانچاه کنند حنجر سلیر حنوکر زیرک و
کوحادثه زمانه حایر مرد درهم رسته وقوی حادور کوشوار حدر وحدور زمین سرازیر
حدر سیاهی چشم حذار وحذیر شتر ماده ولاغر حذابیر جمع حذفار هد وناحیه
وموضع اعلی چیزی حذافیر جمع حرایر دیکها ای یکدل حذر وحذر بیتقظ یعنی سر دکاه
ونقیه کارکننده وپرهیزنده وترسنده حصیر پهلو وجای حبس وبساط وجامه ورو
زمین وپادشاه وانکه نفس خود را بازدارد از انچه هم صحبتان وهمراهان وکنند از لعب
ولهو ومناهی حصور انکه اورا فرزند نشود وانکه نفس خود را بازدارد از مناهی وانکه از
مجامعت اجتناب نماید وپارسایی ورزد وبمعنی بخیل هم امده است حصر سورتنک
دست وراز پوشنده وغبی حصار قلعه وباره وبالش پالان شتر حظار حظیره
که ذکر رفت در باب الحاء مع التاء حجر کوشهای سرا وجمع حجره است واو نزدهم امده
است که بعد ازین مذکور میشود حابور مجلس فاسقان حبربر چیزی یقول ما اصاب
منه حبربرا ولا تبربرا ولا حوزورا ای ما اصاب منه شیا حزور بسته خورد از
زمین وپسری که بالغ شده باشد وقابل خدمت باشد حزاور جمع حزور بتشدید
واو وفتح زا هم بمعنی حزور است حبار نشانه حبیر نو وابر حبر دانا ودانشمند
حبر زیبایی ودانا ونشانه ورنک ومداد که در دوات کنند ودوات را محبره
کویند وزردی دندان حبور جمع حبار مدادکر ومداد فروش حتر چیز اندک حتار
انچه محیط بر چیزی باشد حبتر کوتاه حشر باریک وپرنابک وکوشهای حاشر
نامی است از نامهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم کما قال علیه السلام خمسة اسماء انا محمد واحمد والماحی
یمحو الله بی الکفر والحاشر یحشر الناس علی قدمی والعاقب حشور جاروای که هردو نی
کاه او پرشده باشد از پرخوردن ومرد بزرک شکم حضور وحضر بمعنی محضر اند

یعنی حاضر شدنکاه وحضر بمعنی مسکن وغیر بیابان نیز امده است وازینجا کویند خلاف
بدوی وحضری حاضر بحضور امده وایستاده وبمعنی جمع هم امده است یعنی حاضر
شدکان حضار جمع حاضرات حضایر بضاد جمع حضیره بضاد است حظایر
جمع حظیره بظا است حضار شتران سپید حضار بفتح حا شتر ماده ونیکو رفتار
حضر مردی که قابل سفر باشد حضور حاضر شدکان حضور بفتح حا نام شهری
حجر سنک حجار جمع حجار سنک تراش حاجر وحاجور بندی که نکه دارد اب را از روان
شدن حجر وحجر حرد وخویشی واسب مادیان وشکم وحنک وبغل ادمی ودامن
وحرام ویقولون حجرا محجورا ای حراما محرما یقوله المجرمون یوم القیمة او عند الموت حین
یرون ملائکة العذاب ظنا منهم ان ذلک القول ینفعهم وینجیهم کما کانوا یقولون فی دار الدنیا
لمن یخافونه فی الاشهر الحرم وقیل هذا قول الملائکة ومعناه لا بشری لکم بل حرام علیکم ودیار ثمود که در
میانه مدینه وشام واقعست کقوله تعالی ولقد کذب اصحاب الحجر المرسلین وبندی که اب را نکه دارد
از روان شدن ونام دیواریست در کعبه مبارکه وحجر بنی رام کویند که از موضع یمامه حاصل
شود بذکر وتانیث حجور جمع ونام موضعی است حجر بضم حا ... است که عرب نزد کار
مکروه کوید بجای استعاذه وقوله تعالی وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن
ای فی حجراتکم وقوله تعالی فی حجورکم ای فی تربیتکم یقال فلان فی حجر فلان ای تربیته

باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز باز داشتن ودرمیان اندا ختن
حوز جمع کردن ونرم راندن ستور حز بریدن وخراشیدن وسوراخ کردن حفز دفع کردن
وجنبانیدن وسوختن ودرپی چیزی روان شدن وراندن وتراشیدن ونیزه زدن حرز
استوار شدن حز کزیدن وسخت شدن من غیر المصادر حرماز قبیله
ایست از تمیم حاجز بازدارنده ودرمیان انداخته حجاز شهر مکه وبعضی دیکر از شهرهای نزدیک
مکه است وریسمانی که در دست شتر کنند حبیز کوتاه حز هنکام درختی که درز چوب
کنند تا مانند فوق تیر شود ورخنه که در دندان پیران کشته مانند دندان جوانان شود
درحدت وقیل الحز الذی فی قلبه الغیظ وفی طبقه الغلظ حزوز جمع حزاز بتخفیف زا

چرك سر خَزاز و خَزّاز بثنگرزا دردی است که در ره ابتدای شود از غضب و خراشیده
و اندوه و خشم خَزیز جای درشت خَلَز مرد بخیل و کوتاه خَنِز زبر و سخت استوار حِرز پناه
گاه و جای حصار کرده شده و تعویذ حُزُز و حُزُز زمین خشك بی گیاه و گروگان رأس المال
که کودکان بآن بازی میکنند و من امثالهم فیمن طمع فی الربح حتی فاته رأس المال و الحرز و اتق
النواقل لا یرید و الحزاز خَبَز و خَیز مکان و ناحیه و کنار خَابِز کسلنده و نرم راننده ستور
و جای نگیرنده و جای دهنده باب الحاء مع السین من المصادر حَوس
در میان سرای کشتن برای غارت و امیختن و خوردن و الذئب یحوس الغنم یتخللها و یفرقها
و حمل فلان علی القوم فحاسهم فحاسوا خلال الدیار مثل جاسوا حَسّ کشتن و بشانه کردن یال ستور
و [illegible] کردن ستور و سوختن سرما گیاه را و از بن برکندن و بخشاییدن و مهربان شدن و
کوشش کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن و اثر چیزی رسیدن
و بازگردانیدن آتش بعصا حَدْس زود گرد دریافتن و گمان بردن و بخاطر درآمدن و بگمان چیزی زود
گفتن و انداختن و خوابانیدن شتر و براه نامعروف رفتن و شتاب کردن در سیر و تیر
انداختن و در بغل گرفتن حَسیس آواز نرم و پنهان کردن ای صوت الحق حَس دلیری کردن
و سخت شدن حِس دریافتن بعضو ادراك و مهربان شدن و حس عضو او پنج است چنانکه
ناظم گوید بیت پنج حس است بصر دیدن و شم بوییدن سمع بشنیدن و بس ذوق چشیدن
بس ازان بیخش لمس گرفتن بود و هم سودن انکه اسباب علوست همین است بدان
حَبس باز داشتن و در بند داشتن و وقف کردن حَبیس کردن و امیختن و تابیدن
ریسمان حَسَاب بدخلق بودن من غیر المصادر حَلَس دلیر و حریص حِلس
پلاسی که در شب بار شتر بر بالای پالان اندازند حَبیس و حُبُس وقف کرده شده
حَبس چوب باشد یا گلی که در پیش ممر آب بنهند تا آب بایستد حُلبَس و حَلابِس مرد دلیر
حَارِس سخت حِندِس تاریکی و شب بغایت تاریك حَنادِس جمع حَسّانی دریابنده حِرس
زمانه و زمان حَارِس پاسبان حُرّاس و حَرَس جمع حَرایِس گوسفندانی که در شب
دزدیده شده باشد و او جمع حریسه است حُلبُس دلیر حُوس و حُوَس حوادث

و ستیزهای زمانه که مردم را پیش آید در لغت واو اول بجهت قلب شده است جمع خَنث
چنانکه در حُول و حُؤل از حول و نول حَنیس خرمایی که بر روغن و دوغ آمیخته باشد
حَندَلِس شتر گران رفتار حُوَاش دو پایکان و او جمع حاسه است حَفِیس
و حَیفَس کوتاه بالا حَسِیس کشته و آواز نرم حُسّاس شوم و بدی خلق و ماهی خورد حِمس
و ردی که از ناز از درون وضع حمل پیدا شود و سبابه که گیاه را ببویانند حَنتر آوای نرم
حَنظاش [illegible] و طعام دهنده باب الخاء مع الشین من المصادر
حَش برافروختن آتش و گیاه درودن و خشك شدن حَنش شکار کردن و برگردانیدن
حَبش جمع کردن حَوش بگرد جانور درآمدن تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن
حَرش درحرص انداختن و دشمنی در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن
و درشت شدن و دندان کند شدن از ترشی و مانند آن حَفش فرو ریختن آب و سیل
و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی روان شدن حَمش باریك شدن و جمع کردن حُوش
نفرت کردن و خوار شدن و با مردم اختلاط ناکردن من غیر المصادر
حَشیش گیاه خشك حُوش نشانه و در سبق حَاش که در قول خدای تعالی آمده است
که حاش لله ای تنزیها له یعنی دور شده است و پاکست از ناشایست حَنَش مار و
شکار حَبَش حبشی حُبَیش مرغیست حُنفُوش کوتاه حَنادِیش حرکات یقال ما احسن
حنادیش الصبی حرکاته حِرِیش ماری بر پوست او نقطهای سیاه و سپید باشد و جای
نوعی است که بزبان فرس کردن گویند حَش و حُش باغ و بستان و بیرون آمدن گاه
حُشُوش جمع حِمش خانه و خورد ظرفی که دو [illegible] چرخ در ان نهند حَمش باریك
بیشه و درختان خرما حُوش چارپایان وحشی و آهن سخت حَرفُوش شر و غضب
برخیزنده و مهیا شونده کماس فی الاحرنفاش و الحرفشه باب الخاء
مع الصاد من المصادر حَوص فرو نشستن الماء و جوش حَوص دوختن
و تنگ گردانیدن حَصّ و حَصحَص موی از سر بجتن و کم شدن موی و فرو ریزانیدن موی و
بهره دادن کسی را و دویدن حَرص تمام پاك کردن زمین از گیاه و پیچیدن جامه و کار

کردن جامه در دوخت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حِرْص سخت آلوده بودن و بغایت
راغب شدن بچیزی حَیْص و حُیُوص بگردیدن از چیزی و گریختن حَرَض گرسنه شدن
و سرما زده شدن حَبَص سخت دویدن حَفْص جمع کردن حَوَص تنگ شدن گوشه
چشم و تنگ شدن چشم حَوْص تنگ شدن کنج چشم و دوختن چشم باز حُصَاص
دویدن و بیزدادن حَصْحَاص سخت دویدن من غیر المصادر • حِمَّص
نخود حِمْص نام شهریست حُوص تنگ چشمان حُرْقُوص جانوری است حُمَّص
زعفران حَرِیص بغایت آرزومند بچیزی و او اسم فاعل نیز باشد بر خلاف قیاس حُصَاص
گشتن و جست حَایِص شتر مادهٔ که فرج او در هم رسته باشد چنانکه قضیب نخواهد رو
نرود حَصْحَص فعل ماضی است یعنی ظاهر شد و حرکت داد و بشتاب رفت و بمعنی اول
است قوله تعالی الآن حصحص الحق حَصِیص ترابیت حَفْص بچه شیر و زنبیل که از
پوست باشد و نام راویی است از راویان قاری حِمْحِمِص ملاک و سنگ حَیْص کلمه است
که مرکب ساخته شد با لفظ بیص گویند وقعوا فی حیص و بیص یعنی سختی و ضیق •
باب الحاء مع الضاد من المصادر • حَضّ ترش شدن
و جریدن حمض و آن گیاهی است حَضّ بر انگیختن اهل خود را بر طعام دادن مسکین
و شتاب کردن و نزدیک کردانیدن کسی را بهلاکت و در حرص انداختن حَوْض شنا
شدن حَرْض و حَضْحَض حریص کردانیدن حَفْض بیجانیدن چوب و غیر آن و انداختن
حَیْض خون از فرج زن آمدن و اصل حیض انفجار و سیلان باشد لکن انفجار خون حیض بعد
از امتلا و امتداد عروق باشد و انفجار خون دوران و خون حیض سیاه و گرم باشد
و بادفع و آگاهی جدا شود و خون استحاضه سرخ و زرد فام که از امتلا نباشد و در خون
حیض مدت و عادت بود بخلاف خون استحاضه و اما خون نفاس ماخوذ است از نفس
که بمعنی روح است و چون نزول آن بسبب حرکه نفس باشد خون نفاس نامیده اند و آن
در لون و قوام معتدل باشد حَبَض جنبیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن
و کم شدن آب چاه من غیر المصادر • حَضِیض شیب ترین طرف چیزی و زمین

در شیب

در شیب افتادن بدامنهٔ کوه حَایِض زنی که خون از فرج او آید حَوَایِض و حُیَّض
جمع حَرَض نزدیک شده بهلاک حُرْض و حُرُض اشنان که بآن جامه شویند و هو الغاسول
و یعمل منه القلی حُرَّاض آنکه اشنان سوزاند تا قلی سازد و سنگ سوزاند تا گچ سازد •
حُضُض و حُضَض دارویی است حَمْض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ یا شور باشد
حُمُوض جمع حُمَّاض گیاهی است حَوَامِض شتران که حمض خورند حَرِض کسی که در
خیر و نفع نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کشش نکند و کسی که از عشق و دوستی بیمار و
ضعیف شده باشد چنانکه نزدیک بهلاکت باشد و فساد یافته حَفَض رخت و اسباب
خانه و شتری که رخت خانه بر و بار کنند حَوْض جایی که برای آب ایستادن کرده باشند
حِیَاض جمع حَایِض تیر حَامِض ترش • باب الحاء مع الطاء
من المصادر • حَطّ فرو انداختن یعنی چیزی از سبلی و بیای چیزی و مانند آن انداختن
و کم کردن و فرو آوردن و فرو آمدن حَبْط و حُبُوط باطل شدن و ناچیز شدن و
عود کردن جراحت و بیماری حَبَط اماهیدن شکم حَوْط رعایت کردن و جمع کردن
و بمعنی احاطه نیز آید حِطَاط رام شدن شتر بمهار حَنْط سرخ شدن و سپید شدن
حَرَط سبک شدن تن من غیر المصادر • حَائِط دیوار حَنُوط دارویی که
بر چیزی پاشند تا خوشبوی شود حُبَیْط و حُبَیْنِط کوتاه حُطُوط زمین سراشیب حَمَاط
گیاهی است که آن را افانی هم گویند حِنَط جمع حنطة است حَنَّاط گندم فروش حَانِط
بغایت سرخ حُوط نوعی از زیور نقره حَطَاط کنک شیر و دانهای که بر روی و بکره
کرد کنار رسد و تند پیدا شود و او جمع حطاطة است کما سبقت حُطَائِط خورد یعنی
صغیر • باب الحاء مع الظاء من المصادر • حِفْظ نگه
داشتن و یاد گرفتن حِفَاظ نگه داشتن و یاد گرفتن و دو چیز داشتن حَظّ بهره مند
و برخوردار شدن من غیر المصادر • حَافِظ و حَفِیظ نگهبان حُفَّاظ
حافظان حَظّ بخت و نصیب حُظُوظ جمع حَظِیظ خداوند بخت و نصیب یعنی بهره
مند و برخوردار حُظُظ و حُظَظ دارویی است باب الحاء مع الفاء •

من المصادر ٭ حَفّ وحُفُوف خدمت کردن و مهربانی کردن وگرد چیزی درآمدن وچیزی بگرد چیزی درآوردن تا محصور بماند و موی از روی برکندن وپژمرده شدن موی از بی روغنی حَلْف وحَلِف سوگند خوردن حَصَف گر خشك برآوردن تن حَفِیف آواز کردن هوا از تیزدویدن اسپ وجناح طایر از تیز پریدن او وفرو آمدن او از اوج هوا و وزیدن هوا بر درختان حَذْف انداختن وکردن وعصا زدن بچیزی ویا انداختن عصا برای خرگوش وغیر آن وپاره از عضو بریدن وانداختن بضرب تیغ حَتْف هلاك شدن ومردن حَیْف جور وستم کردن وبیداد کردن حَنَف کج شدن پای حِلْف عهد کردن حِرْف معامله کردن وکسب کردن ودور کردن حُفُوف وحَفَف اندك مال بودن وبسختی وبدشخواری زندگانی کردن حَشْف پاك کردن خرما وحسافه آن یعنی زبون آن بدر کردن وخشم گرفتن ودشمنی داشتن من غیر المصادر حَنِیف میل کننده بدین راست وبطرف حق وعابد ومستقیم الطریقه وختنه کرده شده حِلْف پیمان حَلِیف تیز زبان وهم عهد وهم سوگند حَصَف گر خشك دانهای خورد که بر اعضا برآید حُرْقُوف لاغر حَرَاقِف استخوانهای سرینها حَقْف سرینه حُقُوف جمع وانچه میگویند مات فلان حَتْفَ انفِهِ یعنی مات علی فراشه بلا قتل ولا ضرب حَجَف سپرهای که از پوست فقط باشد واو جمع حجفة است حَرْجَف باد سرد حَرْشَف فلوس ماهی که از بان جیلیم ماهی گویند و مانند دینارهای نقره که بر سلاح آرایش کنند وگیاهی است وگیاهی است که از آن کنگر گویند حِقْف ریك پشته پیچ شده ومیل کرده حَوْف لنگوته پوست که زن حایض برمیان بندد حَشَف خرمای زبون که بغوره خوشیده وپژمرده وخشك شده باشد بی مغز وپستان کهن که از دیرگاه ندوشیده باشد تا خوشیده وپژمرده شده باشد حَفِی وحَافِی در باب اصلشان که حفی وحافی است بیاید حَشْف پوچ وبی مغز وتمر لاغری حلاوت حَشِیف جامه کهنه حَصِیف مرد استوار عقل حَاقِف جانوری که خود را سر وپا درهم کشیده باشد وخفته حَرْف کناره چیزی ولفظ وحرف کلام

وراه ووردی وجانب وقوی وشتر ماده لاغر وقوله تعالی ومنهم من یعبد الله علی حرف قالوا علی وجه واحد وهو ان یعبده علی السراء دون الضراء حَرِیف معامله ویار همکار وهم پیشه یقال هو یحرف لعیاله ای یکسب من ههنا وههنا مثل یقرف حُرُوف بقم حاجب الرشاد وازین معنی گویند شوخ حریف چیزی تیز کننده زبان باشد بتیزی حِرِّیف تیز میگویند زبان وهم پیشه حَرْف شتر ماده لاغر حَرْف بیشها واو جمع حرفات حَذَف گوسپندان خورد سیاه ونام غمی است حَفَف ناحیه واثر درویشی حِفَاف جانب حافی کرد درآینده حَفّ چوبی که بران جامه بافند وازا کار چوب گویند باب الحاء مع القاف من المصادر ٭ حَرْق سوهان سایدن ودندان هم سایدن از خشم وسوخته شدن والحرق ایضا یصیب الثوب من الدق وقد یسکن ونحت جهیدن برق وفرو زیدن موی حَوْق خانه رفتن حَقّ آمدن وواجب شدن ودرست کردن ودرست شدن وسزاوار شدن وسزاوار کردانیدن حَمَاق دشمن کردن حَبَق وحَبَق تیز دادن حَذْق بریدن وکرده فرو کردن حُذُوق ترش شدن وگزیدن حِذْق وحَذْق وحِذَاق استاد شدن حَرْق بحن بسعت وبحن کردن حَلْق موی سر تراشیدن وبرگلو زدن وسرخ شدن وانیغری کردن بنوعی که زبانی دارد حَیْق فرو آمدن بلا ومکروه وفرو افتادن وکرفرو گرفتن حَنَق کینه گرفتن حُمْق وحُمُق کم عقل شدن وکساد شدن بازار من غیر المصادر ٭ حَقِیق سزاوار وواجب حُقّ سزاوار شده حَقّ نیکویی ودرست وملك وثابت وباین معنی چهارم است در قول علما که السحر والعین حق عندنا خلاف المعتزلة حُقُوق جمع حُرَق آتش حَرِیق آتش زبانه کشنده وسوزاننده حُرَق رخشنده حُرَاق آب شور واسب نیك دونده والحراق والحراقة ما تقع فیه النار عند القدح والعامة تقوله بالتشدید حَدَایِق باغها حِمَاق علقی است که طرف شود آدمی را حَلْق مال بسیار وانگشتری ملك حَالِق رنا نکود که درهم پیچیده باشد وسر تراشنده وپستان پر شیر وکوه بلند وبکار صید حَلَق وحِلَق جمع حلقة اندو هما یطلقان علی الذرع قیل للذرع ایضا لانها مجوهفة ومرکبة من حلق کثیرة حُقّ وحُقُوق وحِقَاق جمع حقة وحقه هرد وباشد حَدَق وحِدَاق هرد وجمع حدقة اند حَنْدَقُوق گیاهی است حَاذِق

استاد ورزنده تقول فلان فی صنعته حاذق ای کامل وهنده حل حاذق ای حاذ قاطع حذیق
بریده شده حزق جماعة ادمیان واسبان ودرختان ومیران حزق جمع حمق احمق حاقت میانه
کیسه حزاق جمع حلق حلقوم حلاق وجمعیت که درکردن پیدا ای شود حمق احمقان خلاق
اندرون پلك چشم وسپیدی چشم خنق خشم حوق گرد برگرد کناره سرذکر حبق نعنا وریحان
حبق بادی که از دبر بیرون آید حقطقط آوازپای حرق مرد کوتاه حق شتر سه ساله و
که پا درچهارم نهاده باشد حبلق گوسپندان خورد حرق سوزشها او جمع حرقه است
حراق بتخفیف سوخته که آتش از آتش زنه بآن درگیرد وعامه آنرا بتشدید خوانند قال فی الصحاح
الحراق والحراقة ما تقع فیه النار عند القدح والعامة تقوله بالتشدید باب الحاء
مع الکاف من المصادر ه حلوك سیاه شدن حنك کام کودك مالیدن ورس
درد هن شتر کردن ودریافتن واستوار کردن حوك بافتن واو فیر مصدر نیز آمده است
حك خراشیدن وخاریدن وتراشیدن کاتب حرف را از صحیفه وتراشیدن حکاك جواهر
را حیك خرامیدن وعمل کردن وکرفتن سخن دردل وکار کرشدن شمشیر وتاثیر کردن حسك
کینه گرفتن حتك درعقب کسی چنان رفتار نمودن که قدم برقدم او نهاده شود وبشتاب
رفتن حواك جنبیدن حرك پهلوی شانه رسیدن حشك ترك کردن دوشیدن شتر
تا شیر جمع شود وباران باراندن وفراهم آمدن حشوك پرشدن ظرف از چیزی وپستان
از شیر وپربار شدن درخت از میوه حزك سخت کردن من غیر المصادر ه
حنك کام دهن آدمی وسیاهی غراب ومنقار غراب حلك سیاهی حلکوك وحالك
سیاه حسکال نام جوئیات حواشك بادهای مختلف حبك موی جعد وراههای که
در آسمان پیدا ای شود از آثار ابر وراههای که در آب ایستاده بود در ریك پیدا ای شود در
وقت زدن باد برآب وریك حریك سپین یعنی غیر قادر بر جماع حایك جولاه حا
کك وحراکیك اطراف سرون اسب واشتر وغیر آن حارك پهلوی شانه حرك
زیرك وچست حول نعناع پودینه یعنی نعناع با فتوزرا که پود وپودینه در زبان
پارسی جمله حایك را گویند ودر زبان ترکی ارغ وچون قضیب وبرابر قضیبان دیگر سپید

وماندن آن بافند و برا نعناع پودینه گفتند واین لغت را فارسی معرب المعنی گویند که آن لغة
حوکاست بمعنی بافتن وزمخشری که پودینه را حواك نامیده است وجه تسمیه بجز این لایح
نمی شود حیکلك زود بیا حسك خار گیاهی است که آن گیاه را سعدان گویند حوتك
کوتاه لاغر حوانك بچهای شترمرغ حشوك شترماده که در پستان او زود شیر جمع شود حا
شك درخت پرمیوه حسلاك جوئی که بردهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حکك سنك نرم
سپید حمك شپشها وچیزهای خورد واو جمع حکمه است حبایك راهها وطورها
واو جمع حبیکه است باب الحاء مع اللام ه من المصادر ه حول
جدا ای افکندن وباز داشتن واز حالی بحالی برکشتن وجنبیدن ونیرومند شدن وحیله
نمودن وچون بمعنی استعمال کنند حوا بمعنی رجوع وامتناع باشد چنانکه در بعضی از ادعیه
واثنیه آمده است لا حول عن معصیتك الا بعصمتك ولا قوة علی طاعتك الا بتوفیقك
حول گردیدن واز جایی بجایی رفتن حوول یکساله شدن وگذشتن مدت وبرجستن بجهة
بماسب نشستن ومتغیر شدن یعنی برگردیدن چیزی از حال خود چون لون وطعم وقوام وغیر آن
مثلا حال لونه حوولا بمعنی تغیر حیل زین برنهادن نگذاشتن اسب کره وآبستن نشدن
مادیان وناقه وغیرها یعنی فربه شدن بجهة بیری ویا علتی دیگر حزل بیرون آمدن زن از عدة
ووا گشادن وفرود آمدن وسلاقی شدن ووا قع شدن چیزی درچیزی یعنی افتادن وواقع
شدن حل روا بودن وحلال شدن حلول فرود آمدن حلال بروزی شدن وبیرون آمدن
از جرم واز حرم وبیرون آمدن زن از عدت وواجب شدن عقوبه حصول حاصل
شدن وباقی ماندن چیزی بعد از حساب آن وپیدا شدن وستاندن وجمع شدن وفایده
حظل باز داشتن از تصرف چیزی واز جنبش وغیرت نمودن حوقال وحیقال
سخت پیر شدن حلدست شدن زانوی شتر حیل حیله نمودن وقوت یافتن
حبل آبستن شدن وعهد کردن ودام گرفتن ونزدیك شدن وبچیزی پیوستن
وامان یافتن بجل خرامیدن رفتن وبرجسته برجسته رفتن حمل برداشتن وبردار
شدن زن وبار برنهادن وحمله بردن وکسی را برستور خود نشاندن ورنج ومشقت

و مجاهده و چیزی بر نفس خود نهادن و عزم و همّة کردن بکاری و قول خدای تعالی وان تحمل
علیه یلهث یعنی اگر چه حمله بری بروی زبان از دهان بدر می اندازد از تشنگی حَذَل ازریدن
مژه چشم و سرخ شدن چشم حَنسل ناکس شمردن و خوار کرد ایندن حَذل بخشش کردن
حَفل گرد شدن یعنی جمع شدن و جمع کردن و آشکار کردن و باک داشتن یعنی مبالاة کردن
و یعدی هذا المعنی الاخیر بالباء و عن و بنفسه حَقل درد شکم پیدا کردن شتر و غیره و
دست بر میان زدن ببرد و وقت رفتن حَذل ستم کردن من غیر المصادر ه
حَواصِل جمع حوصلة است حَوتل پسری که به بلوغت رسیده باشد حَول قوت و گردا
گرد چیزی و سال و جار و ابقال حوله یعنی گرد اگرد او و کذلک حولیه و حوالیه و نقال حوالک
و حوالیک و حولیک یعنی گرد اگرد تو حایل باز دارنده و بچه و ماده شتر حالّ فرود آینده
و واجب شونده و اذا قیل اشلالات لزید مبلغ مائة دینار دیهه بن حالّ فی ذمة
عمرو معناه انه واجب و ثابت و لازم فی ذمته بحیث ان یکون اداء ذلک الدین علیه
واجب و قضاء لازم الی زید حَبل ریسمان و عهد و رگ پشت و دان و ناسه و زینهار
حَبل حادثه زمانه حُبول جمع حِبال جمع حَبل است و بمعنی آماس هر اندیده است حَبایل
پای دامها و او جمع حباله است حَبل الحبلة بچه بچه و بچه که جنین باشد حَبل
الورید رگی است در گردن حَبل الذراع رگیاست در دست حال کار و میانه و زمان
که در وی باشیم و گل سیاه و بالا پوش را هم گویند و فی الحدیث ان جبریل قال اخذت من
حال البحر فحشوت فمه یعنی فرعون حلال روزی کشته یعنی حنظل کدوی تلخ بری
که آنرا هندوانه ابو جهل نیز گویند حاصل پیدا شده و ستانده شده و جمع شده و فایده
و باقی مانده بعد از حساب و محصل کلام حامل و حمال بردارنده حمل بکسر حا باری که بر
سر یا بر پشت بردارند حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حَمَل
بره و برق و نام برجی است از بروج آسمان حرمل هو الحب الذی یدخن به حمیل
پا بیدا ای کننده و ولد الزنا و گیاه و خاشاکی که سیل برداشته باشد حایل اتخذ در
برانداز زند حُول بغایت بردارنده و صبور و برد یا رجا خَول و حایل بخل ساز نده

از جمع کثیر و آشکار کننده و بالا دارنده یعنی مبالاة کننده حُفل انجدا و راکوبا قی باشد و
انجدا آواز او و آواز دیب او و بعض او مشتق نتوان کالذرّ و امثال حَنَّل کوتاه بالا و بخل
ناکس حنتل کوتاه و پوستین حابل آنکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بآن بر درخت
خرما روند حِثیل نام درختی است و مرد کوتاه حَجَل کبک نر و خلخال و قید که بر پا افکند
حِجل قید و خلخال حَجَل بفتح حا و جیم شترکرها و کبکهای ماده و او جمع حجلة است حِجال
تختها و سریرهایی که عروس را بران نشانند و او جمع حجلة است بمعنی تخت عروس حَصایل
بقیتها و او جمع حصیلة است حَصَل نوعیست از خرما حتل زمین پاره و زرعی که سبلهای
او پراکنده شده باشد حنتال چاره و گزیر حیهل اسم فعل است یعنی بیا حَرمل دانه
ایست که آنرا اسپند گویند حَسیل گیاهی است حلایل زنان نکاح کرده و او جمع حلیلة است
حَل حلال و فرو آینده و ساکن شونده حِنکل بچه خورد حُزجل دراز حزنبل مرد کوتاه
محکم حَسیل بچه سوسمار حُسول جمع حسیل بچه گاو حَذل سرخی چشم و دانه خورد که بر پلک
چشم پیدا شود و دامن جامه و کنار جامه حُذل دامن جامه کشاید حَلیل شوهر حفال
و حفیل درویشی که محاسبه نفقه عیال خود کند و حفال شتری را هم گویند که حنظل
میوه نباتیست بری بقدر شمامه کوچک زرد و او و بیست معروف بغایت تلخ و او
را شری نیز گویند حَل جماعة حَل روغن کنجد دهن الحل روغن شیره حلال درخت
پالان شتر حُلل بردهای یمانی که و حُلهای بهشت حمول شترانی که بر وی هودجها
باشد و زنان دران نشسته باشند حُول شتر بچکان ماده و شتر ماده که آبستن
نشود حول حوادث زمانه حلاحل بفتح اول بمعنی قوم حلاحل بضم اول جمع حلاحل کشاینده
ابریشم و حزان

باب الحاء مع المیم من المصادر ه

حجم دهن بستن و گرد ایندن و باز داشتن و حجامة کردن و مکیدن و حجام بر دهن شتر کردن
و حجام در غیر مصادر مذکور است حکم باز داشتن و حکمه لگام در دهن اسب کردن
حکم فرمان دادن و دانستن و استوار کار شدن و بمعنی دوم است قوله تعالی و آتیناه
الحکم صبیا ای حسن الفهم حکم حکم کردن و قضا یا گزاردن حتم محکم کردن و واجب

کردن حلند و حلند خواب دیدن حَمّ گرم کردن آب و گرم شدن آب و گداختن دنبه
و خشک کردن و شتاب کردن و اندازه کردن حَمَم گرم شدن حَذم بریدن و بشتاب خواندن
و جستن رفتن حَزم و حُرم بی بهره و بی روزی کرده ایندن و محروم کردن و نا امید شدن
حَشم بخشیدن و مالیدن حَزم استوار کردن و تنگ بستن بر اسب و بیدار بودن در
کار حَزم صبح زاکرفته سینه شدن آدمی و فراخ سینه شدن اسپ حَسم و حُسوم
از بن و بیخ بریدن و پیوسته داغ کردن و حسام که سیف و قاطع است مشتق است از
معنی اولی حَشم خشم گرفتن کردن و بخشم آوردن و خجالت دادن و ایذا کردن و افغان کردن
حَطم شکستن و فرو شکستن طعام در معده یعنی هضم و شکستن پیر مردم حَوم بگرد
چیزی بر آمدن جهت بدست آوردن آن حَلم سوراخ شدن و تباه شدن و خرد مند
شدن و برد بار و دیر غضب شدن و نرمی و آهستگی نمودن در کار حَلَم سوراخ افتاده
شدن پوست و شکسته شدن آن یعنی کرم خورده شدن آدیم حَرم احرام حج بستن
حَضم شکستن و درست و سزاوار شدن و تیز دادن من شمس العلوم
حَام و حَمیم آب گرم و آب سرد و باران که در سوم گرمائی سخت بارد و گرمائی تابستان
و خویشاوند و عرق و خاصه و برگزیده حَم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر
زن حَنتم قضا حُتوم جمع حُوجُم گلهای سرخ و او جمع حوجمة است جِذام نام زنی است
حام پسر نوح ع م که پدر اهل هند است حَمّام آب بغایت گرم و گرما به خانه حمائم کبو
تران و مالهای پسندیده و خوب حام که در قرآن آمده است که و لا حام در اصل
حامی بوده است که یا بکتوین افتاده و مراد باو شتر نری است که ده بچه از پشت
او شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادند و گفتندی قد حمی
ظهره و ازین جهت حامی گفتند حُمَم و حُمم زغال و خاکستر و حُمم عبین کن برهم
آمده است و حم دبرهای آدمیان را هم گویند و یدین جمع حماء باشد حَم آنچه
بعد از گداختن دنبه و مانند آن مانده باشد و دنبه گداخته و گزیر حائم بگرد
چیزی بر آینده جهت بدست آوردن آن حاطوم گوارش یعنی شکننده و گوارانندۀ

بتنوز

طعام از معده یعنی هاضوم چنانکه بیاید حَلسَم حریص حِرام گوسفندان ماده
که آرزوی نر داشته باشد حَیزم کاوان و او جمع حیزمة است حُسام شمشیر
تیز و طرف تیز شمشیر حَسنم نام موضع است حَیثم سرد محتشم یعنی ولد بسیار تبع
و خدم حَطیم دیوار حُلُم آنچه در خواب بینند حوامیم سورتهای قرآن که مسمی اند
به حم حُزم دستهای هیمه و غلد و او جمع حزمة است حاتم قاضی و زاغ و نام شخصی
حَجیم سیاه حَضرم غوره و سرد بخیل حَمام کبوتران طوق دار و قمریان و او جمع حمامة
است و او یعنی معزوم هم آمده است حُسام تیغ و شمشیر بنك برنده و تب حُلقوم نای
حلق و هو مجری النفس حلاقیم جمع حَرام تنك آب و اسیر حَکم دانش و حکم قاضی و
حکم کننده و تمیز کننده یعنی ازید و میانجی حَزیم و حیزوم میان سینه حَزم زمین
بشته در دشت و سخت حزوم جمع حُسوم پی در پی و شوم حَریم گرد اگرد چیزی
و جامۀ که ملبس و پوشش آن حرام باشد حُرُم احرام بستگان و حرمت داشته شدگان
و ماههای حرام و آن رجب و ذو القعده و ذو الحجه و المحرم است و این ماهها را برای
آن حرام خوانند که قتل و قتال در ایشان حرام است و گفته اند لعظم حرمتها
یعنی برای تعظیم و حرمت و عزتشان حرام خوانند و اما البیت الحرام و المسجد الحرام
و المشعر الحرام یعنی معظم و محترم حُرام احرام بسته و حرمت داشته و ناروزی
کشته حِرم ناروزی کشته حاکم حکم کننده حُکّام جمع حاکم است حِکَم حکمتها
حُطام خورد و شکسته شده و ریزه چیزی حُطَم شکننده حَطِم شکسته
دانا و استوار کار حُکم فرمان حَرَم منکوحه و اندرون سرا و خانۀ کعبه و ناروزی شده
حَنتم سیاه و خم مهره سبز حنانم جمع حُلام بزغاله حُلام گوسپندان خورد
حَلَم کیمونان فی جمع حلمة حالوم مانند پنیر چیزی است که بزبان جیلان دیلم لور خوانند
حِلم وقار و آهستگی و عقل و نرمی حَلیم فربه و خردمند و کم غضب و صاحب وقار
و نام یک نوع آش است حُلوم جمع حُوجُم گل سرخ که از آن گلاب گیرند حُشَم خدمتگا
ران حُمَر کبوتر حُجم تن و مقدار و کنده که از عضو بیرون آمده باشد حجام

است که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نگزد حُومٌ وَحُومٌ دمه شتر وَحُومٌ کردا
کرد چیزی را هم گویند حَوَامِیمٌ سورتهای مسمی بحامیم بَابُ الحَاءِ مَعَ النُّونِ
مِنَ المَصَادِرِ ٥ حَجْنٌ کج شدن حَوْنٌ نه زیاد و نه نقصان کردن در بیع حَرُونٌ
نافرمان شدن اسب و بدخلق شدن آن حَيَكَانٌ رفتن کوتاه براه پایها نزدیک
همدیگر نهادن و زانوها جدا داشتن در رفتار حَجَلَانٌ بیک پای رفتن و برجسته
برجسته رفتن حَزَنٌ وَحُزْنٌ وَحَزَنٌ اندوهگن کردن و باز داشتن حَصْنٌ در پرده شدن
زن حِرْمَانٌ ناامید شدن حَيَصَانٌ کردیدن از چیزی و کریختن حَوْمَانٌ کرد چیزی درآمدن
حَشْنٌ کندیده شدن حَبَنٌ بعلت استسقا معلول شدن حَرَقَانٌ هر دو ران بهم واکوفتن
حَطَلَانٌ وَحِطْلَانٌ باز داشتن و خشمناک رفتن حُلْوَانٌ جلد و دادن و مهر دختر خود برای
خود ستادن حُسْبَانٌ بضم الحاء شمار کردن و شکنجه کردن حِسْبَانٌ بکسر الحاء کمان بردن
حَقْنٌ باز داشتن و شیر در خیک کردن یا در ظرف کردن و پاره ماست بر وی ریختن
تا تمام ماست شود حَذْنٌ کسی را وافی و کافی چیز دادن و اندک چیز دادن و بهره و دست
چیزی را فرا رفتن که یابس باشد کالدقیق و نحوه حَيْنٌ هنگام شدن یعنی هنگام چیزی
رسیدن و هلاک شدن حَنِينٌ آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده حَنَانٌ رحمة
کردن حُسْنٌ نیکو شدن حِضَانٌ شیر دادن زن بچه را و یک طرف پستان دراز شدن
حَفَنٌ سخت شدن کریا خِلَانٌ مغشوش ساختن از زر و نقره باضافه کردن غش بران کذا
ذکر فی الغرب مِنْ غَيْرِ المَصَادِرِ ٥ حُبْشَانٌ حبشیان حُرْشُونٌ خارک
خورد است که بر پشم گوسپند چسپید حَرَاشِينٌ جمع حِشَانٌ باغها حُرْضَانٌ ضعیفان
و ناتوانان حَيْنُطَانٌ دراج نر حِنْظِيَانٌ فحش گوینده حُلْقَانٌ نوعیست از خرما حَجَلَانٌ
کبکهای ماده حِنْذِيَانٌ جماعة و طایفه حُدُنَّانٌ هر دو گوش حِرْذَوْنٌ سوسمار نر
حُصَيْنٌ نام شخصی است حُضْنَانٌ نام شهریست حِضُونٌ گوسفندی که یک طرف پستان او دراز
نباشد حَفْنٌ چاهها حَلَزُونٌ کرمیست که از کثرت رطوبت هوا متولد شود و چون روان
شود از دنبال او بر اثر وی لعابی کشیده شود مانند حل آبقره و بعضی از آن دو نوعست

یکی با غلاف باشد و در حالت رفتن آن غلاف با دنبال خود بکشد هر جا که رود و چون
ساکن شود خود را در غلاف درکشد و دیگری غلاف ندارد و او برا قد نیز گویند چنانکه گذشت
حَوَامِينُ جاهای سخت حِتْنَانٌ دو مانند یکدیگر حَيَوَانٌ بسکون یا جسم زنده حَرُونٌ
اسب بدخلق و ناآرام و گاه گیر و کاهل و گوسپند بدخلق حُزْنٌ اندوه حَزْنٌ زمین درشت
و سخت حَزِنٌ وَحَزِينٌ غمگین حُزُنٌ کوههای بزرگ درشت حِصْنٌ حصار و بناء
کاه حُصُونٌ جمع حِصَانٌ بکسر حا اسب نر حُصُنٌ جمع حَصَانٌ بضم حا وَحَاصِنٌ زنی که
در پرده باشد حَصِينٌ زندان و جای محکم حِصْنٌ حصینٌ بیّن الحَصَانة حِرَانٌ اندرون
فرج زن و گوشت پاره که بر در فرج می باشد حُفَّانٌ جوزه شترمرغ و خدمتکاران
و شترکرها حِيتَانٌ ماهیان و او جمع حوت است حِيطَانٌ دیوارها و او جمع حایط
است حَاشِرِينُ برانگیزندگان و فراهم آرندگان حَايِنٌ هلاک کنندگان حَسَنٌ نیک و نام
کوهی است در دیوم حُسَيْنٌ نیک حِسَانٌ نیکوتران و زنان نیکوروی و بحسن خلق آراسته
و فی قوله تعالی فیهن خیرات حِسَانٌ یعنی حور الجنان حَسَّانٌ وَحُسَّانٌ
بغایت نیکو حَاقِنٌ باز دارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد و بخیل را نیز گویند
زیرا که مال را حبس میکند و این معنی از باب کنایتست کما قال بعض الفضلا و قد سمع قلیلا
یقول لا رای لحاقن شعر ولارای الا اذا کنت حاقنا ٥ لماء المحیا عن سوال بنی
الدهر یعنی مراد در بخل و ممسکیتم هیچ رای و فکری نیست بجز آنکه آب رویم محفوظ
و مصون بماند از ذلت گدایی و سوال از ابنای زمان و تقدیر البیت انه اذا کنت حاقنا
و ممسکا لیس مرادی منه الا صیانه ماء وجهی عن ذل السوال من ابناء الزمان حَاقَّانٌ
هر دو جانب حَنُونٌ باد سخت و بغایت آرزومند و بغایت مشفق و رحیم حَنَانٌ بخشا
ینده و روشن حَنِينٌ اشتیاق و آرزومندی و آواز حزین و مشتاق و آرزومند و مشفق
و آواز شتر ماده حُنَيْنٌ موضعی است کما قال الله تعالی ویوم حنین ای یوم حرب حنین
حُدَانٌ نام قبیله ایست حِنٌّ طایفه ایست از جن حَافِينَ گرد در آینده گان
کما قال الله تعالی وتری الملائکة حافین من حول العرش حُنَيْنٌ که در قرآن آمده ا

كما حدي الحسنيين سرادبان نصرة يا فتح وشهيد شدن است حُلْوَانْ جلدوي كاهن وغير
ازحلاوة وبمعني حلاوة وماننددان حَيْعَلَتَيْن وَحَيْعَلَتَيْن حي على الصلوة وحي على الفلاح
حَصَا اللُّبَانْ كندر كه بتازي دانه مصطكي نيز كويند واين اسمي است مركب از حصي كه سنك ريزه
است ولبان كه كندر است وكندر دو نوع است يكي كه اختلو سياه لون كه از البان كويند
ديكر دانه دانه كه از احصا اللبان كويند حَاذِرُونْ وَحَذِرُونْ وقرئ قوله تعالى وانا
لجميع حَاذِرُونَ وحذِرونَ وا يضا بالضم ومعني حاذرون متاهبون ومعني حذرون
خايفون حِذِرْجَانْ كوتاه حَوْدَانْ كيا هي است حُجْرَانْ جمع حاجر است حَضَنْ جاع
حِضْنْ شيب بغل وجانب وناحيه وخانه كنار حُلَّانْ كوسپندان خورد وبغا الله هكام
وشش ماه وغايب واين لفظ بمعني اولي بريدت دراز وكوتاه افتد تقول العيشة حين كان شاباً
ديدا ورا انكاه كه جوان بود وتا در افزايند كويند تحين كما سيد قال الشاعر بيت والعاطفون
تحين ما من عاطف والمطعمون زمان ما من مطعم ولو لها درين بيت بمعني ليس
باشد حِبْنْ دمل حِتْنْ وَحَتَنْ شل وهمسر حَاتِنْ سخت كرم حَجُونْ دو رود راز
وموضعي است بمكه حَيْزَبُونْ زن پير حَوَارِيُّونْ بركنيدكان انبيا وبصدق دل تصديق
كنندكان ايشان وجامه شويندكان را وجمع حواري است حُجْرَانْ نقره وطلا حِذْرِ
يَانْ سخت ترسنده وبجزع كننده حُزُونْ سنكستان واو جمع حزن است حَرَّانْ سرد
تشنه ونام شهريست در جزيره حِيَرَانْ وَحُورُونْ شتر كركان واين هر دو جمع حوار
باشد وجمع شده كما هوالي آب را هم كويند وبدين معني جمع حاير باشد حُسْبَانْ بلا و
تيرهاي ناوك خرد وشمارها واو سو دو جمع اندماست حَيْرَانْ سركشته حَيَوَانْ بفتح يا
جانور وزنده وزندكي وهو كاذي روح وهو مؤنث ومذكر وقال القاضي الحيوان مصدر حي
سمي به ذو الحيوة واصله حييان فقلبت الياء الثانية واوا وهو ابلغ من الحيوة لما في بناء
فعلان من الحركة والاضطراب واللازم للحيوة ولذلك اختير عليها ههنا وقال الرازي كثرة
الحركة في لفظ الحيوان دليل على كثرة حركة مدلوله فان كثرة الحركة من لوازم حياة الحيوان
حَدَثَانْ بفتح حا ودال بمعني حادثه است يعني كار نو وبلا وحمي زمانه واو مفرد است

بروزن تثنيه بَابُ الحاء مع الواو من المصادر حُشُو خالي با
شيدن واندك چيزي بخشيدن حَجْوا ايستادن وبخيلي نمودن حُبُو خيزيدن كودك وهاية
كردن ونزديك شدن وبلند شدن وبلند برامدن وبر زمين امدن تير او لاو بعد از ان
بر هدف امدن حُذُو برابر كردن چيزي ودر برابر چيزي واقع شدن ودر برابر نشستن
حُسُو اشاميدن حَشْو اكندن حُنُو خم كردن حُنُو وَحُنُو مهرباني كردن حَفْو باز داشتن
حُفُو تيز دادن وباز داشتن حَضْو برافروختن اتش حُدُو نفس زدن شتر وبرانكيختن
وراندن شتر وخواندن ان حُبُو درشتي دو زانو برآوردن وبر شكم چسبانيدن
من غير المصادر حِنْو خانه زين وكوشه كوه وكوشه پالان حَقْو ميان
بستن كاه حُشُو شوربا ومردي كه بسيار شود بالاشامد حَمُو پدر شوهر وخويش شوهر
وپدر زن حُشُو درميان افتاده زايد وشتران خورد وسردم فرومايه حُلْو شيرين
حَوَارِ نده شدند وشرم داشتند ايشان كروهي بودان واو در اصل حييوا بوده است
كه ياء ثانيه را جهة خفت حذف كرده اند بَابُ الحاء مع الياء
من المصادر حَنْي خالي باشيدن حَيّ كرد كردن وكرد فرو كردن واو در اصل حوي
بوده است حَلْي زيور كردن وزيور در بر كردن حَرْي نقصان شدن وسزاوار شدن
حَذْي تقدوسدن كردن وبجوده شدن سراب وبرداشتن بجي روان كردن باد كشتي
را حَذْي بريدن وكزيدن شراب وسركه وشير زبان را حَفِّي مبالغه كردن در استقصاي
علم تا نيك بياموزد بخايتش ومهربان شدن ودانستن ونيك پرسيدن حَمْي مثل الحمي
كرم شدن من غير المصادر حُبْشِيٌّ كوهي است در مكه حُوشِيٌّ وحشي حَيٌّ
زنده وبيابان وميان ديه وطايفه وقبيله حَيَّ اسم فعل است بشتاب وبيا وروي
وآي كما يقال حي على الصلوة اي هلموا واقبلوا اليها وقال الزمخشري اشرع حَاكِي وَحَكِيّ
حكايت كننده حَفِيٌّ وَحَافِي مهربان ودانا ونيك پرسنده وعلم تا نيك بياموزد باستقصا
وبرهنه پاي وبجوده شم وفي التنزيل كانك حفي عنها اي عالم بها الحفي العالم الذي يتعلم
الشي باستقصا حَسْرَتِي كه در قرآن امده است كه يا حسرتي على ما فرطت يعني اي

ای برو حق من وای دریغ مو زور من برانچه تقصیر کرده ام و فوت شده است وحسرتی میخوانند
بالف عوض از یاء متکلم چنانکه در باب الحاء مع الالف گذشت واو مصدری است مضاف
بیاء متکلم حابی تیرکه بهدف رسد حظی ام حظوظ صاحب دولة و بهره مند و برخوردار
حظی بتشدید ظا و تخفیف دولت مند و حظ و نصیب مند حظی بتشدید ظا و یا منسوب
بحظ و نصیب حاوی گرد کننده و گرد فروگیرنده حزابی مرد سطبر کوتاه و ریسمان
سخت و درشت و حذاقی تیز زبان حزنبل کوتاه لاغر حواری سپید کننده جامه
و سپید پوست و یاری کننده و بصدق دل تصدیق نبی کننده و ازین جاست قول
رسول علیه السلام الزبیر بن عمتی حواری امتی حسی آنجاست که از زمین در خود چیده
حامی بمعنی الحارس نگهدارنده و بمعنی گرم و شتر نرکه بسیار بچه او شده باشد و اورا
ازاد کرده باشند حالی بزیور آراسته حلی و حلی جمع و این مثل ظبی است و ظبی و ثدی
و ثدی حلی کیا و است حمی کم حولی کنه ایکساله حوالی جمع حواشی حاشیها
حیری همیشه حری سزاوار حری شتری که در سنگستان چرد حجی سزاوار
حادی برانگیزنده و راننده شتر برود گفتن و شعر خواندن تا شتر بعشق نغمات
و انشاد او زود رود و بیشتر رود و حادی در ترکیب اعداد بمعنی یکی باشد
چون حادی عشر و حادی و عشرون وغیره یعنی یازده هم و بیست و یکم حضرمی
منسوب بحضرموت

کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر

خطیبی زن خواستن خوذری و خیزری
و خوزلی و خیزلی یکنوع رفتن خیزری هلاک شدن و گمراه شدن خصیصی
خاص کردن خلیفی خلیفه کردن شدن و پادشاه کردن و بجای کسی ایستادن خیقی
جست رفتن خلیطی کار فاسد شدن خلاء خالی شدن و جمع شدن و بگذشتن
و بار مفرد اخیر است قوله تعالی و ان من امة الا خلا فیها نذیر ای سلف فیها نبی منذر
یعنی و نبود هیچ گروهی از امم سابقه مگر آنکه گذشت میان ایشان پیغمبری بیم کننده یا
دانایی آگاهی دهنده خلاء و خلاء نافرمان شدن شتر و بدخلق شدن آن و فرو

شتر خضاء خایه کندن خوی خالی شدن شکم خواء خالی شدن و افتادن خناء
فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و باز داشتن خیلاء عجب و کبر و نازکشی کردن
و نازیدن و خرامیدن و فخر کردن خباء پنهان کردن خذاء و خذو فروتنی کردن
خفاء پنهان شدن و درخشیدن برق قال اهل العرب الخفاء من الاضداد یقال خفی علیه
الامر اذا استتر و خفی له اذا ظهر خنی ناسزا و فحش گفتن خساء دور شدن و دور
کردن و خیره شدن چشم خسو دور کردن و دور شدن و راندن و باز رانده
شدن و خوار شدن و خیره چشم شدن خفا در هم رفته شدن گوشت و پیر شدن
آن مثل بدن پیران حظاء گناه کردن بعمد خطاء گناه کردن بغیر عمد خناء فریفتن
و باز داشتن نجاء نکاح کردن و جماع کردن من غیر المصادر خیلاء بزرگواری
خلطاء انبازان در مال کما قال الله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض
خلصا موضعی است خلیصا هم اسم موضعی است خوثاء زن بزرگ شکم نرم شکم خبراء بیا
بانی است که در وی درخت سدر روید خباری جمع خنزاء و خنزاء امیزندگان
خصماء دشمنان خضاری گیاه سبز و کشت سبز خرساء آنچه آواز نکند و سخن نگوید
خرشاء پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار خشاء زمین مرکب از گل و سنگ
و موضع مگس انگبین خلا جز و مکانی که در وی چیزی نباشد و جایی که کسی حاضر نباشد
و گیاه تر و گیاه خشک و ستوه شدن خلایا جمع خفایا پنهانیها خطباء خطیبان
خصی خایها در جمع خصیة خضراء سبز و سیاه و آسمان و گیاه سبز و تازه
خضراء الدمن علف سبزیست که در میان سرگین بر آمده باشد و فی الحدیث ایاکم
و خضراء الدمن یعنی المراة الحسناء فی منبت السوء لان ما ینبت فی الدمنة وان کان
ناضرا لا یکون ثامرا خوقاء بیابان بی آب و فراخ و گوکین خطاء و خطاء
گناه خطی بالف مقصوره چندین کلمه نهاد نها و جمع خطوة است خطایا گناهها
و جمع خطیئة باشد خیطو شتر مرغ خرجاء گوسپندی که هر دو پا و تهیگاه
او سپید باشد خوزمی مرد دراز پا خنفساء جزوک خلفاء پادشاهان خیفاء

شترماده که پوست پستان او فراخ باشد و شتری که یک چشمش کبود و یک چشمش سیاه باشد خِبَاء پنهان و باران و کیاه خَبَايَا جمع خبیئة است وجمع خباء نیز آمده است خِبَاء خرپشته والاچق بلاس و کرباس که در صحرا زنند و خیمه خُبَنْدَى زنی کلا استخوان او قوی باشد خَزْيَا زن شرمنده خُزَامی کیاهی است خَسَا و ربعنی طاق خَاسِئ دور کننده و دور شونده خَفْقَاء کوشتی که درهم رسته باشد خِنَّاء بریده و رو پوش خَرْقَاء باد سخت و زنی که کوش او را سوراخ کرده باشد خَنَا سخن فاحش و بیهوده خَلْقَاء هموار خَدْلَاء زن فربه ساق خُنْثَى آنکه آلة مرد و آلة زن هردو داشته باشد خَنَاثَى بفتح جا جمع خُطَبَاء درشت و زشت خَشْنَاء ریکستان خُشَشَاء استخوان بس کوش خِرْئٌ غایط کردن و فعل ماضی است خُرْءٌ غایط خُرُوءٌ جمع خُذَّاء رزنم خُبَازَى کیاهی است کلا از آخبیز کویند بَابُ الخاءِ مع الباءِ ٥

مِنَ المَصَادِرِ ٥ خَبَبٌ چست براه رفتن و دویدن و کاه برین پای و کاه بران پای ایستادن اسب خِبٌّ فریب دادن خَبٌّ و خَبِيبٌ موج زدن دریا و بلند شدن کیاه و کاه برین پای و کاه بران پای ایستادن اسب و جمع کردن و دراز شدن نبات خَشْبٌ آمیختن و تیر تراشیدن اول بار و شعر کفتن هر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خَضْبٌ و خِضَابٌ رنک کردن موی و سبز شدن خَرَابٌ ویران شدن خَرْبٌ آماهیدن پستان شتر خِطَابٌ باکسی سخن در روی کفتن خَطْبٌ خطبه کردن والاصل فیه المواجهة بالکلام خَذْبٌ دروغ کفتن و زبان درازی کردن و کزیدن مار و بطعن زدن و شکافتن پوست با کوشت و زدن و دراز شدن و کزیدن مار خَرْبٌ شکافته شدن و سوراخ کردن درچیزی خَصْبٌ فراخ شدن و فراخی پیدا کردن خَنَبٌ سست شدن پای و هلاک شدن ٥ ٥

مِنْ غَيْرِ المَصَادِرِ ٥ خُذُبٌ مرد سطبر و فربه خُرْبٌ اخر ریک پشته و سوراخ دبر و هر سوراخ کردی که باشد خَارِبٌ دزد خُرَّابٌ جمع خُرُوبٌ و خَرْنُوبٌ کیاهی است و آن میوه ایست که بزبان ترکی بوینوزی کویند خَرْبٌ

کوشت نرم و تازه خَشِبٌ درشت خَاضِبٌ شترمرغ خِطْبٌ زن خواهنده خَلَّابٌ و خَلُوبٌ فریبنده و دروغ کو خُنَّابٌ مرد دراز خَبَائِبُ جامه بریده خَبٌّ موج دریا و مرد چاپلوس فریب دهنده و پشته ریک خِبٌّ فریب دهنده و کربز چاپلوس خَشَبٌ چوب خُشُبٌ جمع خِشَابٌ قبیله ایست خَشِيبٌ شمشیر صیقل زده و نوعی است از تیر و شتر سطبر خَيْذَبٌ طریق واضح راه راست و روشن خَطِيبٌ خطبه کوینده و خطبه خواننده خُطَبٌ خطبها خِطَابٌ سخن خَطْبٌ حال و کار و سبب کار خُطُوبٌ جمع خِرَبٌ ویران خَصِيبٌ و خِصْبٌ فراخ خِضَابٌ درخت خرمای پربار خِضَابٌ رنک ریش خُرْعُوبٌ دراز و دوشاخ شده خَرُوبٌ خبازای زخَابٌ خویش خَوَابٌ خویشها خِلْبٌ پرده دل خُلَّبٌ برقی که با او باران نباشد و ابری باران خَلْبٌ بغایت کرم و دیشه درخت خرما خَائِبٌ ناامید و بی بهره خَابَ که در قرآن آمده است مثل وقد خاب من دسّیها و خاب کل جبار عنید و قد خاب من حمل ظلما یعنی بی بهره شد خُشُبٌ رجل اُخْشُبٌ ای قشب مرد بی خیر ٥ ٥

بَابُ الخاءِ مع التاءِ ٥ مِنَ المَصَادِرِ ٥ خُطْبَةٌ بضم خا خطبه کفتن یعنی خطبه انشا کردن و خطبه شرعی آنست که مشتمل باشد بر حمد لله و تصلیه و تبعی و عظه و دعا و آیتی از قرآن و خطبه خواندن و وعظ کفتن و نصیحت کردن والاصل فیه المواجهة بالکلام خِطْبَةٌ بکسر خا زن خواستن یعنی خواستکاری نمودن که از ادرهر زمانی دلالکی کویند و آنکه کویند فلان مخطوبه فلانست یعنی مطلوبه اوست و درپیمان اوست که در زبان ترکی ادقلو یا وقلو کویند و از آنکه عقد نکاح کرده باشد اکرچه در آن عقد خطبه نکاح خوانده باشد بضم خا که عبارتست از لفظ الحمد لله پس نشاید که بسبب این خطبه او را مخطوبه کویند بلکه او را منکوحه کویند کما بینا او کویند خَطَابَةٌ بفتح خا خطیب شدن خِلَابَةٌ فریفتن بزبان و بریدن و قال فی الصحاح الخلابة المخدیعة باللسان تقول خلب یخلبه بالضم واختلبه مثله وفی المثل اذا لم تغلب فاخلب ای فاخدع خُبْرَةٌ آزمودن و آکاهی داشتن خَشْيَةٌ و خِشْيَةٌ ترسیدن خَيْبَةٌ بی بهره شدن و ناامید شدن خِيَرَةٌ برکزیدن خَرْبَعَةٌ بی بایجه خرکوش شدن زمین و پرکوشت شدن هردو پهلوی شتر خَزْعَلَةٌ لنکان لنکان براه رفتن

خثورة غليظ شدن آب وشير وآنچه بدان ماند از مايعات خياطة دوختن خضرة
سبز شدن خبرقة وخزبقة شکافتن وبريدن وفلسيد کردن خسة وخساسة
زبون وفرومايه وناکس شدن وبي مروت وبخيل شدن خدعة وخدعة وخد
يعة فريفتن خفت سبک شدن وجست شدن خندقة پاي از ديگر گشاده نهادن
بعرض در وقت رفتن ولوک لوک رفتن خسارة زيان کشيدن وگمراه شدن وهلاک شدن
خلافة بجاي مقام کسي ايستادن وپادشاهي کردن خلفة مخالف شدن چيزي با چيزي
خلقة آفريدن خفت پنهان وآهسته گفتن سخن خيفة ترسيدن حزازة غليظ
کردن بيرون آمدن من الرابع خدمة فرمان برداري کردن خصوصية وخاصة خاص
کردن خزاية شرمسار ورسوا شدن خصاصة درويش ومحتاج شدن خدة برادر زن
شتر ختنة وختانة سر ذکر وفرج بريدن آنقدر که سنت باشد خيانة با کسي دغل وناراستي
کردن خوات آواز کردن خوت فرو آمدن مرغ از هوا براي شکار وخلاف وعده کردن
وبسيار سال شدن خثورة سست شدن خفوت مردن وفرو افتادن آواز و
آهسته کردن آواز وعن خفات ناگاه مردن خنزوانة تکبر کردن خلفنة خلاف
کردن نون در وي زايد است خفارة عهد بجاي آوردن ورهانيدن وبه زيادت رسيدن
ونگاه باني کردن راه براي کاروان از دزد وحراي بمعني راه داري کردن وفي المثل اکل الخفاره
غرم الغاره خجالة شرمنده شدن وبسيار گياه شدن زمين خلة وخلولة درويشي
داشتن خلة درويش بودن تخجئة فراهم گرفتن خود را از ترس وپيدا ناي جستن
خرنجة خويش پيش گردانيدن وبيگو غدا شدن وفراخ شدن خلبسة در رشته
انداختن ودرايدن خنجبة درحکم شدن وفربه بودن وجنبيدن حرابة دزدي
حزت راه شناس شدن وسخت ماليدن وسوراخ کردن خراعة وخلاعة سستي
ومجبور کردن وخبث کردن خزذلة وخرذلة پاره کردن گوشت خيثومة بد دل شدن
خمصة گرسنه شدن خلطة زن کافي خوش کردن خلطة انبازي کردن وبا مردم اختلاط
کردن خصومة دشمني کردن خنعة گمان بردن خشفة جنبيدن ودر يافتن

وشکستن خطرفة وخذرفة بشتاب رفتن وگام فراخ نهادن خطوة يکبار گام نهادن
خطربة سخت زه کردن کمان وسخت حلقه گردانيدن خضرمة خراب کردن نسب
کس ومشتبه گردانيدن گوشت بچيزي که کس نداند که از ان نر است يا از ان ماده وزن راختنه
کردن ونيم کردن دم کاکسي را وشکافتن گوش شتر خلوة خالي شدن ودر خلوت شدن
خيلولة پنداشتن خرخرة بانگ کردن پلنگ وغير آن در خواب وجنبيدن خشخشة
آواز کردن جامه نو وسلاح وزنجير وکاغذ وخشخاش وامثال آن وباواز آوردن خضخضة
جنبانيدن آب ومثال آن خجخجة زشت خوردن خبتة فروتني کردن خنة بيني
سخن گفتن خلبصة گريختن خنخنة به بيني سخن گفتن من غير المصادر
خطوات بسيار گام نهادنها واو جمع خطوة است خطوة گام خطوات وخطوات جمع خطوة
بفتح خا يکبار گام نهادن واو بنا مره است از خطو خفية پنهاني خيفة ترس خليفة
پادشاه اعظم واز پس آينده وقايم مقام کسي وبمعني نايب کسي وجاي داريش رفتگان داشتن العتراه
بيت ابوک خليفة ولدته اخري ٭ وانت خليفة ذاک الکمال مخليفة خصلت
وطبيعت وآفرينش وآفريده وآفريدها خلقة آفرينش خصاصة ميانه چيزي ودرختي
ودرويشي ومحتاجي خالفة بسيار خلاف کننده ومرد بي خير وستون الاخص خلفة
خلاف کنندگان ومختلف شونده وازپي يکديگر آينده وگياهي که از يک گياهي برويد وميوه
که از پس ميوها پيدا شود ودو گونه وشتر آبستن خلة گياهي که شيرين طعم باشد
ودوست را هم گويند وبمعني مصدر هم آمده است خصلة خوي خاصية خوي
واثر خصية خايه خنفقيقة دندانهاي شتر ماده وسال ششمين شتر ماده خلا
صة پاکتر چيزي وخوبتر آن خطة کار وقصه وحاجة وخط خطيطة زمين که در و
باران نباشد خنبعة مقنعه خنيعة پوست پاره که تير انداز در انگشت برکند
کند وزه گير انگشتانه ودستانه خضعة فروتني کننده خلعة مال برگزيده وخوب
وزني که طلاق خلع داده شده باشد خلعة جامه خلعة که بکسي پوشانند خرافة
افسانه خرافات جمع خصاة خواجه سرايان واو جمع خصي است خذمة فرمانبرداري

خدمات جمع خدمة خلخال ودوالي كه بر پاى شتر بندند وخدمة جمع خادم هم آمده
است محوظلة درجمع ظالم خاسرٌ زيان كننده وقوله تعالى تلك اذا كرة خاسرة اي راجعة
ذات خسران يعني البته مارا رجوع باشد بزيان كار زنك يا الينق كفت را خيرة
وخيّرة مشدد ومخفف زن بركزيده ونيكوكار يعني الفاضلة من كل شيء خيرات جمع
خيرة مخففه است وان اردت معنى قلت فلانة خير الناس ولم تقل خيرة الناس ولا خيرة
الناس خالة خواهر مادر خرت سوراخ سوزن وسوراخ تير وسوراخ وشل آن خروت
خريت راه نمايك خرفة ميوه وتخم رجله كه انرا بقلة الحمقا نيز كويند خميصه جامه
سلام كه علم دارد خرمه دسته چو وكندم خوات مردي باك ودلير خوات بتجنيد
وا وآواز خبت بيابان وزمين دشت خيطة رشته خلبوت چاپلوس ودروغ
كو وفريب دهنده وحيله كر خريدة كنيزك بكر شرم دار مستوره ودر سوراخ ناكرده خجاة
مرد فربه وشتر بسيار جماع كننده وسرد بر نكاح كننده وپرجماع كننده خطيئة كناه خرعبة
وخرعوبة زن نازك باريك استخوان خشبة چوب خلبة زن فريبنده بزبان خبا
بة ظرف يعني خفية زميني كه درو باران نبارد وزمين زبون بي كياه وكرسنكي خثلة
ميانه ناف وزهار وشكم خمسة پنج خرسة طعام زني كه در نفاس باشد خوصة
بلك درخت خرما خلوفة داروي است خوشبوي خضلة شير اندك وآب اندك
وبعضي از چيزي خربة سوراخ در برود سته حيك وهر سوراخ كرد كه باشد خرابة
وخرّابة سوراخ دبر خلة كوشت اسب وخوي وحصلت خرشة مكس لع
خورد خيرة بركزيده قال الفرا الخيرة الاسم من الاختيار يقام مقام المصدر وهي اسم المختار و
ايضا يقال محمد خيرة الله من خلقه خلية رها كرده وكذا شته شده وشتر ماده وكشتي
بزرك وجاي مسكن انكبين كه در انجا انكبين كند خدشة خراشيده خبارة
زني كه خود را پنهان كند كاهي وكاهي آشكار كند خاتمة پايان كار خشعة وخشعة
زمين پاره نرم خاشعة فروحفته وفروتني كننده وكرد آلود وخراب شده وخوار
شده وآرام كرفته خصلة موي كه درهم پيچيده شده باشد حافظة فروبند

وفرو دارنده خمطة شراب ترش خزعبلة قول وفعلي كه مردم را بدان خندانيده شود
خزعبلات جمع حصمة بهترين وبزركترين هر چيزي خضمة كندم پخته
خامة كياه تازه وتر خونة دغل كن بكان ونا راستان واو جمع خاين وخاينه هر دو
باشد خاينة زن دغل ناراست وچشم وچشم نكريدن بحرام وبدزدي وبنا راستي خاينة
الاعين هي النظرة الخاينة كالنظرة الثانية الى غير المحرم واستراق النظر اليه او خيانة
الاعين هكذا افسرها القاضي خبت كه در قرآن آمده است فعل ماضي مفرد مونث است
يعني فرو مرد آتش قوله تعالى كلما خبت زدناهم سعيرا خشخشة حركة فيها صوت خر
بوزة هي الوردة الصغرة التي يصبغ بها الخيط وغيره خيالة سواران واو جمع خيال است
خولية بفتح خا فقيري زني نام ونشان وناپديد ومتروكي از ياد وزبان مردم وقيله
الخولية نعمة عظيمة تا ايتها النفوس اللئيمة خرقة پاره جامه كه از بارها دوخته
شده باشد خملة سرمه چشم خضبنة زني كه موي خود را بسيار خضاب كند خا
بية وخابية خمي كه در دو شاب سركه كنند خنزوانات تكبرها واو جمع
خنزوانة است كه مصادر كذشت خبيث وخث خوار وزبون وخسيس
خدبجة زني كه بازوها وساقهاي او فربه باشد خونجية حادثه مانند خنزة
بخشش ونصيب خثارة بقيه چيزي خدارية عقاب وشتر ماده سياه خزرة درد
كه در مهره پشت پيدا شود خزارات جمع خيزرانة سكان كشتي خشارة بقيه
چيزي وچيزي زبون خضرة سبزي خضروات سبزيها وخضرة در اسب رنك
ديزه را كويند ودر آدم رنك كندم كون را كويند ودر كياه سبزي وتازكي را كويند خفرة
وخفارة وخفارة عهد وپيمان واسباب كاروان در مخاوف راهها واجرة خفارة
خمرة سجاده ايست كه از شاخ درخت ويا از حصير ويا از ليف خرما سازند خمرة
بوي يعني رايحه خمرة الطيب بوي خوش خبزة خميرة كه چون در عجين نهند نفخ
يابد ونان سلة كه خاكستر پزند خميرة آنچه از عجين برتراشند تا منضج عجين ديكر
كردد خطرة آنچه يكبار در دل آيد خطرات جمع خطرات بفتح طا بعلامة ديكر

شدنها واوجمع خطراست خُزَعة بازه ارندماز كار خَيمَة خانه كه از جامه باشد خَرَ
بَصِيصَة پوشش وزيور وچيزي بي ارزش خَيدَبَة كاراول تقول اقبل الي خيدبتك
اي على اسرك الاول خَنشَعبَة شترماده بسيار شير خَيّالَة سواران خَبنَة
كنار ادمي ودامن او وشيب بغل خَاصِرَة تهي كاه ادمي خِطّة برو زنه قلعه كوشه
زمين ودايره كرداكرد شهر از سواد وغير سواد خُطبَة سخن خطيب خِطَابَة بكسرها
خطيبي خُلدَة كوشواد خَاوِيَة فرو افتاده وخالي خَبِيثَات پليدها خَيرَات
نيكوييها وزنان بركزيده خِزَانَة خانه كه در ومال واسباب نهند ونكاه دارند خِزَانَة
خزينهان خَرَزَة مهره وكوهر قيمتي خَرَزَات جمع خَبَندَاة زن نيكو اندام وقوي
ونيكو باشد خَافِيَة پنهان شونده وجني كه در بدن ادمي پنهان باشد وكوتاه بر قع
وشاخ درخت خرما كه متصل بتنه درخت خرما باشد خَفِيَّة پنهان شده
وچاه وكناه اندك خَفِيَّات جمع خَلوَة جاي خالي خَبَّة وَخُبَّة وَخِبَّة راهي كه در
ريك پاد را بر پيدا شود خَبِيبَة پشم شتر وپاره جامه وكوشت پاره وبمعني خبة
هم امده است خَبعَثنَة سخت وسطبر خَنطُولَة جمنده زمين وطايفه شتر
خِنظِيَانَة زن بسيار خنده خُشَينَة قبيلة معروفة خَرِيطَة الخريطة
وعاء من ادم وغيره تشرج على ما فيها وقد اخرت الخريطة اي اشرجتها خَوخَة
واحدة الخوخ والخوخة ايضا كوة في الجدار تؤدي الضوء خِدَبَة زن سطبر فربه
خَالِصَة وهذا الشئ خالصة لك اي خاصة خَاصَّة خلاف العامة ○

باب الخاء مع الثاء من المصادر ○ خَنَث بان روي
ديكر واكردانيدن خيك را وازان اب خوردن خَوث وَخَوَث بزرك شكم شدن
ونرم شكم شدن خُبث پليد شدن وبدكي كفتن در عيب او من غير المصادر
خُبَاث زن خبيث خَبَث وَخَبِيث پليد ومردار خَبَث الحديد
١ آهن تعلة اهن وزدي آهن خَنِث سست وشكسته خُنَاث جمع خنثي است

باب الخاء مع الجيم من المصادر ○ خُرُوج

بيرون امدن وبيرون رفتن خَلج كشيدن ودر بودن ومشغول كردن وبه ابرو اشارة
كردن خُلُوج جستن چشم ودرد امدن چيزي وپراكنده شدن خَلَج بچه از شير باز
كرفتن وتباه شدن وبدرد امدن عضو از كار سخت خَبج وَخُبَاج تيز دادن وزدن
خَفَج لرزيدن پاي پيش از خاستن براي تعجيل قيام وكج شدن پاي وكج نهادن پاي دهقان
خِدَاج بچه انداختن شتر پيش از وقت خَبَج شق يافتن من غير المصادر
خِرِّيج اموخته وادب داده خُرَّج چيزي است كه بان بازي كنند خَلُوج شتري
كه بچه او از شير باز كرفته شده باشد واو را شيرش كم شده باشد از ين جهت خَجُوج
باد كج رو وباد سخت خُرَاج ريش دنبلي كه در بدن پيدا شود خَرَاج حاصل ملك كه
به پادشاه رود خُرج خرجين خُرج ابر اسمان ومالي كه بيرون رود وحاصل ملك كه
بيرون رود براي پادشاه ومالي كه خرج كرده باشد بر چيزي ودود خانه كه كذركاهش
نباشد خُرَج رنك سياه سپيد خُنفُج وَخُنَافِج مرد پر كوشت خَارِج بيرون
خَزرَج باد ونام قبيله است خَلِيج درياچه وجوي وطرف جوي وريسمان
وكاسه وكشتي خورد خُلُج جمع ونام قومي است از عرب خَلُوج ابر پراكنده خَلَنج
درختي است خَلَاج خَبَرنج نرم ونازك خَدِيج شتر كره كه از وقت ولادت
از شكم مادر افتاده باشد خِدَاج ناتمام كما قال النبي عم كل صلوة لا يقرا فيها بام القران
فهي خداج باب الخاء مع الخاء من المصادر ○ خَوخ
شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر ○ خُلد وخُلُود
جاويد شدن خُمُود مردن وفرو نشستن اتش وكرمي وفسرده شدن خَدّ زمين
كندن وزمين را شق كردن وزمين شكافتن بدرازي واخدود از ين دو معني
مشتق است وداغ ونشانه كردن بر پهلو خَضد خار از درخت باز كردن وسخت خوردن
اي الاكل الشديد وبريدن وميوه در وقت تري او خوردن وحبه انكور بيدا از خوشه
فرا كرفتن وپوست از درخت باز كردن وپيچانيدن چوب بغير الخضد العود فانخضد
اي ثناه فانثنى من غير كسر وبدست بلك از شاخ درخت رنديدن خَفد شتاب

رفتن من غير المصادر • خَذ رخ ورواه وشکافته در زمین خُدُود جمع خَود
جاریه ناعمه یعنی زن نازك اندام خُود جمع وخود که بمعنی کلاه خود است لغة فارسی است
خِذَاذ داغ ونشانه که بر روی باشد خَرِدْ وخُرُدْ وخَرَایِدْ زنان شرم دار واینها
جمع خرید تاند خَضِید درختی که بار کرده شده باشد از خار یا از برك خَضَایِد جمع خَضْد
انچه بریده شده باشد از درخت تر خَضَاد درخت بی خار خُلُود دوام است
خَلَد ولا خَالِد جاودان باشنده خَامِد فسرده خَضُود شتر ماده که پیش از رسیدن
وقت بچه از شکم اندازد خَفَیْدَد شترمرغ چست خُلْد نوعیست از موش
خُمُود جایی که دو آتش پنهان کنند باب الخاء مع الذال من المصادر
خُوَاذ امدن تب در وقت غیر معلوم من غير المصادر • خَنَاذِید
کوهها وسرهای کوهها خِنْذِید خایه بر کنده وز وسر کوه بلند خُذ بگیر •
باب الخاء مع الزاء من المصادر • خَبْز از مودن
خُبْز ازمودن ودانستن خَنَز زیان کردن وکم کردن خَسَاز گمراه شدن
وهلاك شدن وزیانی یافتن خُوز بجلقه در بر رسیدن نیزه وتیغ تیغ خُطُوز
درد امدن چیزی خَنْز پنهان شدن وپوسیده شدن خَمْز خمیر مایه دار کردن وشرم
داشتن وسرشتن وگواهی پوشیدن خُوَاز بانك کردن گاو خَمْز شرم داشتن
وخمر خوردن خَضْر باطل شدن خون خَشْر بدر کردن زبونهای چیزی خَثْر استخت
وغلیظ شدن وبیابان اقامه کردن خَزَر تنك شدن چشم وخورد شدن چشم
خَتْر غدر وناراستی کردن خَطْر دنبال جنبانیدن شتر وهو رفع ذنبه مرة
بعد اخری وجنبیدن نیزه وخرامیدن مرد خَطَر نزدیك شدن بهلاك وبازه
زدن در بیع ودر رفعت وقدر وشرف وجاه سرامد شدن تقول خطر ای صار ذا
قدر ورفعة وهو خطیر ای ذو قدر ورفعة وبابه حَسُنَ خُطُور وخَطْر در
دل گذشتن تقول خطر الامر ببالہ وخطر الامر علی باله یعنی بگذشت کار در دل او وبابه
نصر خَطْر نیزه زدن وخرامان رفتن ودم برداشتن شتر وبر ران خود زدن

وجنبیدن خَفْز عهد بجای اوردن ورهانیدن وبزیادر رسیدن وکار وان از دزد
وحرامی نگاه بانی کردن بعوض داد وادی کردن خَفَز شرم داشتن خَیْر بهتر بودن
وبهتری برگزیدن وهو خلاف الشر خِیَار باکسی بدعوی وسخاضلة بهتری برگزیدن واین
مصدر باب مفاعلة است خَرِیر بانك کردن اب ودر خواب خرنه کردن خسبیدن
خُرُور افتادن وازینجاست قول خدای تعالی وخر موسی صعقا خَدَر در پرده شدن
زن خَدَر کلارهای چشم ظاهر شدن یعنی سستیهای برکهای چشم وخمار یا ان عارض
شدن در مقدمهء خواب وخسبیدن پای خَدَر در خواب شدن پای وازرسه
واپس ماندن اهو خَصَر سرما بتن رسیدن من غير المصادر • خُلَّر بتشدید
لام دانه ایست مانند ماش وانرا بزبان عجم هم خلر گویند اما بتخفیف لام خُلَر حلق اسیا
که گندم او در رود فرو رود خَزَر یك صنفی است از ادمی در جانب شمال بغایت تنك
چشم وایشان نوعی اند از تتار وقال اهل التفسیر الخزر ضیق العین وصغرها وهو
ان یکون الانسان کانه ینظر بوخرها والخزر رجل من الناس وتخازر الرجل اذا
ضیق جفنه لیحدد النظر خَزِیرا رد وپیشه که بهم ابیخته باشد خَنَاسِیر هلاك
شدگان واین واحد نیامده است خَضَار تره که اقراید اشود وشیری که در و
اب بسیار باشد خِضْر نام صاحب موسی علیهما السلام وخَضِر هم گویند بفتح
خا وکسر ضاد وخضر بمعنی سبز وسبزه نیز اید خُضَر سبزها وسبزیها خَطِر شتر بسیار
ولبن بسیار وانچه بان خضاب کنند چیزی را خَطَّار نیزه زننده خَفِیر بزیادر رسنده
وزهاننده ونگاهبانی کننده کاروان وراه دار خَافُور گیاهی است خَیْز وسنگتی
واسب ومال خَیِّر وخَیْر مشدد ومخفف مرد برگزیده ونیکوکار خِیَار جمع وان
اردت معنی التفضیل قلت فلان خیر الناس ولم تقل اخیر الناس ولم تقل اخیر خِدْر بیشه
وپرده عروسان خُدُور جمع خدر باران خَدِر نماك وسست خُدُورهم
خَاذِر حیران وسست وکاهل خَطَر فخر وشرف وبزرگی وجاه وترس وهلکه و
انچه بان گرو کنند از کارها چون مناضلة ومسابقة خَطِیر بزرك وصاحب جاه

وچیزی که نزدیک باشد دروی خوف هلاک عظیم ومانند وبهار خَطَر خطرناک
یعنی چیزی که باشد نزدیک دروی خوف هلاک عظیم خاطِر آنچه در دل آید ومهمانی
که ناخوانده بیاید خَواطِر جمع خاطر بمعنی اول خُطّار جمع خاطر بمعنی ثانی خَضِر سبز
وسبزه خُضْر سبزان واو جمع اخضر است خَضَر سرما خَضِر سرد خَضِر سیات
آدمی خاثِر غلیظ وبسته شده وبقوام آمده از مایعات بطبخ یا بتشمیس چنانکه
در لغة رُبّ ورُبوب بیاید خاسِر زیانکار خُسْر زیان خِنْصِر انگشت خورد
ترین خِنْزِیر خوک خَنازِیر خوکان ونام یک نوع علتی است خَنْثَر زبون
خَنْجُور شتر ماده بسیار شیر خَناجِر جمع خَیْتَعُور کرک ودنیا وچیزی که دوا
می نداشته باشد وغول بیابان وحادثه زمانه خَنْطِیر زن پیر خَمْر وخُمُر
شراب وانکور وبدی وچیزی که از پس چیزی باشد خِمِّیر وخَمّار شخصی که حریص باشد
بخمر خوردن وخمرفروش خُمار بقیه مستی که از پی شراب بماند خَمار کروه وغلبکی
خَمَر پرده ونهان شدنگاه وکروه وغلبکی خَمِیر آرد وسرشته وپوشیده وکینه
خَوْز زمین نشیب که میان دو پشته باشد خُوز شتران ماده پرشیر خَمار
معجون نان خَمْر وخُمْر جمع خَفَر شرم وحیا خَبِیر دانا خَبَر حکایة وقصة وحدیث
خُبْر حنیک بزرگ خُبُور جمع خَبار زمین نرم خابُور نام موضعی است در شام
خَیْبَر موضعی است در حجاز خُثار بقیه طعام که بر خوان وسفره مانده باشد
خُنْثَر چیزی زبون خاثِر غلیظ خادِر شیری که در بیشه اقامت کننده باشد
خَرِیر آواز آب وزمین دشت که در میانه دو پشته واقع شده باشد نهر
خَرّار جوئی که آبش بغایة آواز کند بسبب سرعة جریان وناهمواری و
مشرف بودن مجرای آن خُوار صفة خُوار بانک کاو کما قال الله تعالی عجلا جسدا
له خُوار خَتّار بی وفائی کننده ومکر وغدر کننده خِیار شَنْبَر معرب خیار
چنبر است وآن میوه است دوائی وآن در بحریات مصر ودمیات بسیار است
خَیایِر جمع خیره است باب الخاء مع الزاء من المصادر

خَرْز دوختن موزه ومشک وکفش خَرِیز چین خاربر دیوار نهادن تاکسی بر دیوار
نرود وبدوختن خَبْز نان پختن ونان دادن یعنی خورانیدن ویقال خبزت القوم
اطعمتهم الخبز وسخت راندن وزدن شتر دست خود را بر زمین وهو علی التشبیه خَمَج
کندیده شدن کوشت من غیر المصادر خُبْز نان خَزّ کج ابریشم وجامه که از کج
بافته باشد خازِباز مکس وآواز مکس ونام کیاهی است ودردی در حلق پیدا
می شود الخازباز ذباب وهما اسمان جعلا واحدا وبنیا علی الکسر لا یتغیر فی الرفع والنصب
والجر خَزْباز یعنی خانه باز باشد خَرّاز موزه دوز خَزّاز خزفروش خُزَز خرکوش
نر خِزّان جمع خُوز قومی است از آدمیان باب الخاء مع السین
من المصادر خُنُوس پنهان شدن وواپس رفتن وواپس ایستادن خُنْس
بودن خَمْس پنج یک کرفتن وپنج شدن خَسّ خسیس کردانیدن وکم وحقیر کردانیدن
غیب کیی خَنَس واپس جسته شدن بینی وراجع شدن ستاره وواپس رفتن آن و
بعضی واپس کیی از چیزی خَیْس غدر وبدعهدی کردن وفاسد شدن خَرَس لال شدن
خُبْس کرفتن من غیر المصادر خُرْس لالان خَنْدَرِیس کندم کهنه وشراب
کهنه خُرْس بضم خا طعامی را کویند که برای خود وقت ولادت مهیا سازند خُراسان مملکتی معروف
بخارخم خَلابِیس پراکنده شدکان خامِس پنجم خَوامِس جمع خَسّ تره کاهو خُنْس نام مخنثی
خُنْفُس کوکای جعل خَلِیس آنکه او را موی سیاه وسپید بهم آمیخته باشد وکیاه زرد
وخشک خَمِیس لشکر وپنجشنبه وجامه را هم کویند که درازی او پنج ذراع باشد خَنّاس
شیطان وپنهان شونده خُنابِس دیرینه وکریه النظر الخنابس الاسد والانثی الخنابسة
ولیل خنابس شدید الظلمة واما قول القطامی اخی الله ان اخری وعز خنابس فیقال هو
القدیم الثابت خُلابِس دروغ وچیزی خوب خُنَّس ستارهای راجع شونده پنجکانه
غیر شمس وقمر وستارهای فرو روند والخنس هی الکواکب الخمسة زحل ومشتری والمریخ و
الزهرة وعطارد لانها تخنس فی مجراها وتکنس ای تستتر کما تکنس الظباء فی المغار
خُمْس پنج یک خامِس پنجم خَوامِس جمع خامس خَمْسة یکی از پنج خِمْس شتر تشنه

که هر پنج روز یکبار آب خورد و نوعی از جامه برد و نام شخصی است خَیْس جای شیر درنده
و بیشه بسیار درخت خَسِیس زبون و ناکس و فرومایه و کم همت و بخیل خَرْس خم و هم
الدن خُبُوس گویند یقال اختبست الشی اخذته مغالبة و اسد خبوس باب الخاء
مع الشین من المصادر خَمْش و خَدْش و خُمُوش و خُدُوش و خَرْش خراشیدن
خَنْش بیمار و بیهوش کردن و در رفتن در چیزی خَبْش جمع کردن خَرْش بمعنی کسب کردن
هم آمده است خَفَش ضعیف شدن چشم و خورد شدن چشم من غیر المصادر
خُشَاش مار و کور کوچک سر خَشَاش مرد کوچک سر و جنبنده کان زمین و سرهکان خورد
خَشْخَاش کوره و گیاه معروف و قیل خشخاش سمی بذلک لانه یتخشخش خُفَّاش شب پره
و آن جانوری است که وطواط نیز گویند خَفَافِیش جمع خُنْشُوش بقیه مال و بعضی ستران
خُوش تهیگاه میان آدمی و سایر حیوانات خَیْش جامهای کتان که زبون باشد خَمُوش مگس
خورد و پشه باب الخاء مع الصاد من المصادر خَرْص
و خِرْص حزر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن و گمان بردن خَرَص گرسنه شدن
و سرما زده شدن بهم یعنی یکبار بهم و الم گرفتار شدن خَرِص مرد گرسنه و سرما خورده
خَمَص لاغر میان شدن و آرامیدن ورم جراحت خُصُوص خاص کردن خَصَاص درویش
بودن و محتاج بودن خَمْص لاغر کردن خَوَص در کو فرو رفتن چشم خُوص بافتن چیزها
از برگ خرما خَیْص اندک شدن خُلُوص پاک و خالص شدن و بکسی رسیدن و بچیزی پیوستن
خِلاص برستن و تنها شدن خَلَص ایضا من غیر المصادر خلاص
نشاسته خُلُوص دردی روغن که در تک دیگ مانده باشد خَیْص و خَایِص چیزی اندک
خُصّ خانه که از نی ساخته باشد خُرْص و خِرْص حیزی سرد و بینه و حلقه زر و
نقره خَمِیص و خَامِص مرد لاغر میان خَامِص مادینه میان آن زن و مرد در و یکسانست
خِنَّوص بچه خوک خَنَانِیص جمع خَرَّاص دروغ گو و حزر کننده خَرِص گرسنه و سرما
رسیده خُرْص برگ درخت خرما خُرُوص چوبکی است که در سر چیک زنند خَرِیص
سر نیزه و چیزی سرد خَوَاص خاصها و جمع خاصه است و او خلاف العوام خَوَّاص

انکه بلک درخت خرما فرو شد یا باقد خَامِص ضد عام است خِلْص دوست خالص
پاکدل و محض چیزی خُلَص جمع خَصَاص میانهای پایهای دیگ پایه و میانهای انگشتان
و سوراخ خورد خَبِیص آمیخته و هو بالترکی بولماج باب الخاء مع
الضاد من المصادر خَوْض در رفتن در باطل و بازی و شروع کردن در کاری
و شمشیر در شمشیر زده جنبانیدن و در آب رفتن و آشفته شدن شراب و شورانیدن
با نقل آب جوش و تغیر حال الآن بغیر ضوء خِیَاض در آب رفتن و جنبانیدن خَفْض ختنه
زن کردن و فراخ عیش شدن و فرو داشتن و نرم رفتن و فرو آوردن و فرو بردن کسره
دادن لفظ را خِفَاض ختنه زن کردن من غیر المصادر خِضَاض دوات
و مداد خَضْخَض مهره خورد خَضَاخِض جای بسیار آب خَضْخَاض قطران خَضَاض
احمق و نوعیست از زیور و زیور اندک باب الخاء مع الطاء
من المصادر خَطّ نوشتن بانگشت و خط کشیدن در زمین خَلْط آمیختن
و دیوانگی آمیخته شدن بعقل کسی خَبْط شب کردیدن برای سوال و بادانی و نا
بینائی در کاری و بادرجائی بغلط در رفتن و بجسارت و مهلکه انجامد و پای بر زمین
زدن مردم و دست بر زمین در گرفتن شتر و یقال خبط البعیر خبطا دست بر زمین
زد شتر و منه قیل خبط خبط عشواء و هی الناقة التی بصرها منه تخبط اذا مشت
لا تتوقی شیئا حتی وقعت فی مهلکة و انداختن برگ از درخت و جنبیدن و انعام
کردن کسی را بی معرفه خُبَاط مانند دیوانه شدن و دیوانه کردانیدن خِلاط فراهم
آوردن و آمیختن خِرَاط انداختن اسب سوار را خَطْف پوست بریان کردن خَلط
نزدیک شدن خَرْط خراشیدن و تراشیدن و راندن دارو شکر را و دست بر شاخ
آوردن تا برگ او بریزد و نگاه کردن و دراز کردن من غیر المصادر
خَیْط رشته خُیُوط جمع خِیَاط دیگر خَیْط ابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی
روز و خیط اسود یعنی سیاهی شب خَیْط گروه شترمرغ خَمْط شیر ترش و درخت
پر خار که راهم گویند با میوه بد طعم باشد خَطّ نوشته خُطُوط جمع خِطَاط نیک نویسنده

خلط امیزش کرده و تیری که چوب ان اصلاح بوده باشد و داروی خوش بوی که از
اخلاط اربعه که ان خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط امیزنده خلیط همسایه
و نزدیک و انباز و این جمع و مفرد آمده است و بمعنی کاه و سپست بهم امیخته هم
آمده است خلط جمع خباط نشانه درازی که بعوض زان شتر و غیره کنند و در دی
است که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک هر درخت و مرد نیک خلقه
خامط شیر ترش امیخته خمیط بریان و شیر ترش خبط بلکی که از درخت افتاده
باشد خبط جمع خبطة است خروط اسبی که سوار را اندازد خطوط کاو وحشی
خطط کوشهای زمین و او جمع خطة است خطایط زمینهایی که در ان باران
نبارد و او جمع خطیطة است باب الخاء مع العین من المصادر
خدع و خدع و خداع فریب دادن و در رفتن سوسمار در سوراخ و در رفتن
در چیزی و خشک شدن و کساد شدن بازار و بخیل کردن و فساد کردن و متلون
مزاج بودن و کوناکون بودن چیزی اما مصدر سیم که خداع است از باب مفاعله
است و از ثلاثی مجرد نیز می اید و اصل این کلمه در لغة اخفا باشد و نهانخانه را
مخدع و مخدع کویند و منافق را مخادع و خادع کویند زیرا که کفر را در دل پنهان دارد
خذع کوشت الجیدن و بشمشیر زدن و بریدن خشوع فروتنی نمودن و نرم و
نهان شدن و ارام کرفتن و فرو خفتن چشم و تنک شدن دل و خوار شدن و
ترسیدن و ویران شدن خضوع و خضوع فروتنی نمودن و بمعنی غروب کردن
ستاره هم امده است خلع برکشیدن و فرو کذاشتن و برکندن و عزل کردن
و خلعت دادن خلع وا خواستن زن بکاوین خمع و خموع لنک وار رفتن
خزع نرم شدن خنع بر پا ایستادن و از کریه باز ایستادن و پنهان کردن ختع
و ختوع رفتن و همراهی کردن خولع دیوانه شدن خفع سست کیچ شدن
خلع بمعنی با خار شدن خوشه و درشت شدن آن و بزرک ابر شدن هم
امده است خواع حیران شدن خزع باز پس ایستادن از چیزی خرع

شکافتن و سست شدن من غیر المصادر خوع کوه سپید و سیل کردن
کاه رود خانه بطرف راست و چپ خذع فریبنده و حله برنده خزع نرم و سست
خرنبع لب شتر که فرو هشته شده باشد و زن فاجره خاشع فروتنی کننده
و کره الود خاضع فروتنی کننده خضع جمع خانع فسق و فجور کننده و شک
و کمان برنده بمعنی المریب خنع و ختع و خلیع غول و صیاد و کراه و نصیب و
فسق و فجور کننده و کسی که او را ترخان کرده باشد خولع و خیلع راهنما و ترس
خوتع و ختع راهنمای استاد و خوتع بچه خرکوش را هم کویند خادع فریبنده و
متغیر و متلون و ناقص خروع کیاهی است که بید انجیر کویند و پندهم کویند
و کنه نیز کویند خیدع راه نا راست و سراب بیابان خداع سخت فریبنده
خضارع بخیل خلعلع کفتار خالع خرمای پخته خلع ظرفی است که کوشت پخته
در و نهند و کوشت قاق بریان کرده و کوشت پخته یخنی کرده خشع فرو
خفتگان و ارام کردگان ختایع ختیعتها باب الخاء مع الفاء
من المصادر خرف میوه چیدن و منه الخریف قال الخلیل سمی الخریف خریفا
لانه وقت خرف الثمار ای وقت اجتنائها خلف و خلوف از حال بکشتن بوی دهن
بصوم و حزن و طول سکوت و غیر آن و تباه شدن و اب کشیدن و باران پاره بچیزی
رسیدن و از پس امدن و ملحق شدن خلف خلاف وعده کردن خشف دریافتن
و جنبیدن و شکستن خشوف بزمین فرو رفتن خضاف بچه انداختن
شتر خفنف تیز دادن خسف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن
و خوار شدن خسوف ماه کرفتن و بزمین فرو شدن و نقصان شدن و پوشیده
و پنهان شدن خصف بر بستن و برنهادن و در پی چیزی اوردن چیزی را و کفش
و موزه و مثل آن دوختن و پینه دوختن بران خنوف بزودی رفتن و اندک
شدن خرف سخت پیر شدن چنانکه عقل فاسد شود خطف و خطوف ربودن
خذف بانکشت سنک انداختن خزف کشیدن خناف نرم شدن سرچ پای

بای شتر و بیچیدن شتر بینی خود را از مهار خزف بدست خراسیدن در حین رفتن
خلاف دکوف کردن یعنی بخلاف مراد کردن و دروغ کردن و واپس ایستادن در اکثر
ناساز کاری کردن خوف ترسیدن و بمجاز بمعنی ترسانیدن آمده است همچو قول
خدای تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا خیف یک چشم کبود و یک چشم سیه رنگ
بودن وستم کردن و فراخ بودن پوست پستان شتر من غیر المصادر ٭
خندف رفتار بطریق هروله خلوف غایب شدگان و حاضر شدگان و خلاف
کنندگان و این از لغات الاضداد است خانف آنکه بینی خود را بلند دارد
از تکبر خنیف جامه سفید کتان خنف جمع خاف سخت زننده خسف
مخرج آب چاه و کرسنه و خواری خاسف لاغر خسیف چاهی که در سنگ کرده شده باشد
خسف جمع خشیف برف خشوف جست رونده و شتر شب رو خاشف
شتر شب رو خشف جمع خشاف جانوریست که او را خفاش هم کویند خصف
کفش خصف و خصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند و هرچه از برگ خرما
بافند خصیف شیر که ماست در وکرده باشد خصف خربزهای خورد خف
موزه خفاف موزها خف کروه اندک و سبک و جست خفیف و خفاف
سبک و جست خلف و خلف فرزند نیک و از پس آینده نیک خلف فرزند
نیک و بس لاسر چیزی یقال فاس ذات خلوفین ای لها راسان و سخن زبون و هو الردی
یقال سکت الفا و نطق خلفا ای سکت عن الف کلمة ثم تکلم بخطاء قیل کان اعرابی
مع قوم فحبق حبقة فتشور فاشار باٻهامه نحو استه فقال انها خلف نطقت خلفا
واز پس آیندگان و از پس آینده خلف سرپستان خلف کوتاه ترین ترا استخوان پهلو
خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن را هم کویند خوالف زنان کما قال الله تعالی
رضوا بان یکونوا مع الخوالف ای مع النساء و چوبهای ستون الاچق و مردان واپس
مانده از لشکر غزاة بجهت ضعف خالف آب کشنده و باز پس مانده و مرد بی
خیر خلیف خلیفه و راهی که میان دو کوه باشد و جامه کهنه خلاف بر چیزی

و دکرکون و درخت بید و آنچه در قول خدای تعالی آمده است لاقطعن ایدیکم
وارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست را
و از طرف چپ پای را و یا بعکس خشف آهو بره خذروف جست رفتار و
چوب و مثل آن چیزی که کودک رشته در آن کند و کره کرده اند تا آواز دهد خذا
ریف جمع خذراف کیاهی است ترش خطیف جست رفتار خایف ترسنده
خذوف ماده و خرفربه خزف سفال خرف پیری که عقل او فاسد شده باشد
از غایة پیری خروف بره و اسب کره و شش ساله خرایف خرماهای جز کرده
شده خلوف بوی دهان روزه دار و مخزون و مانند آن و لعاب بدبوی که
از دهان بچکد در خواب و مانند آن خازف قبیله ایست خصوف شتری که
بچه انداخته باشد خلایف از پس آیندگان و پادشاها و خلیفگان خفاف
سکان و سبک باران را هم کویند خیف پوست پستان و آب و دکرکون و کوشه
کوه و بمعنای اخیر است خیف منا که اسم موضعی است در مکه مشرفه خریف
پاییز یعنی تیر ماه و باران پاییز و یکسال کامل و او مشتق است از خرف کا سرخنین
نوعی از کتان خنوف شتر ماده نرم رفتار خطاف مرغی است یعنی پرستوک
و آهنکی است که هر دو سر محور چرخ آب کشی در آن می باشد خطاطیف جمع و چنکالها
کرک و پلنک و شیر و امثال آن خطاف بفتح خاشیطان خاطف رباینده و
کرک و خاطف ظله مرغی است و برق خاطف لنور الابصار باب الخاء
مع القاف من المصادر ٭ خفوق غایب شدن خفیق آواز کردن فرج
و زهدان و غلاف ایر از غایة لاغری خناق یکدیگر را کلو کرفتن خروق فراخ
شدن خرباق تیز دادن خفق سر جنبانیدن و جستن دل و باد و جنبیدن
علم و چیزی را بچیزی بهن زدن و جست زدن چیزی را و غایب شدن و پریدن
خلق آفریدن و فرا بافتن بسخن و دروغ کفتن و تقدیر کردن و خلاق کردن و
بجای کسی ایستادن و بجای کسی داشتن و انداز کردن خنق و خنق کلو کرفتن

خذق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و بریدن
وگذر کردن باد و نفوذ آب و غیر آن خزق و خسق تیر در جای نشستن و تیر
بجای رسانیدن و نیزه زدن خرق حیران شدن و فرو ماندن در کاری و خود
را بر زمین زدن افکندن از ترس و یا از خشم خرق کردن باکسی و نابکار شدن ه
من غیر المصادر ه خلق و خلق خوی و عادت خلق آفریده و ذات و نفس و صورة
محسوسه اشیا خلائق آفریدهای بسیار و جمع خلیقه است خلق کهنه و فرا
خناق زحیر است که در حلق پیدا شود و حلق بگیرد خورنق نام کوشکی است که از نعمان
اکبر فرموده است خازق و خاسق سر نیزه و تیری که در نشانه نشسته باشد
خناق بخت پهن شده خیفق فراخ و جست رفتار خنفقیق حادثه زمانه و زن
جست و دلیر خفوق ماده خری که نعره آواز کند از غایت لاغری و همچنین فرج و
خلاف اینکه آواز کند خافق کناره آسمان بمعنی افق خلیق کهنکاه خلوق خوش
و دارویی است خوشبو و او نوعی است از طیب خناق ریسمانی که در حلق چیزی
باشد خانق راه تنگ کوه و کوچه خوق حلقه خوق جرب یعنی گر خافق باق
نام فرج خبق سرد دراز و اسب دراز و جست رو و شتر دراز جست رو خدرنق
عنکبوت نر خرنق بچه خرگوش خرائق جمع خرق بیابان و سوراخ و چاک خروق
جمع خلیقت سزاوار خلاق نصیب خق شکافهای زمین و ابکیر خشک شده خذق
سرگین مرغ خزیق و خزق سخی کریم بر بخشش خازق بمعنی نافذ و رایج و لا تو آید خزق
دارویی است خریق باد نرم و باد سرد سخت و زمین هموار نشیب و جوی درشت
ناسازکار خرق جمع خندق کنده خلائق جمع خلیقه است و هی الشیمة و جمع خلاق
نیز آمده است باب الخاء مع اللام ه من المصادر ه خذل فرو
گذاشتن دوستی و یاری و هو ضد النصر و بدبخت شدن و هو ضد السعادة و جدایی
و سست شدن خمول بی حال شدن و بی نام و نشان شدن و ناپدید شدن خلل
خلل شدن و استوار کردن بخلال و خلال در غیر مصادر سبق است و لاغر شدن

خبل ناقص عقل و ناقص اعضا کردن و بریدن دست و پا خلال دوستی کردن خلال تباه
شدن کار خلول لاغر شدن و کم گوشت شدن خل یعنی شکافتن و درویش شدن
هم باشد خمال لنگ شدن خول نگاه داشتن ختل فریفتن خیال پنداشتن و او غیر
مصدر نیز آمده است خال تکبر نمودن خجل شرمنده شدن و شادی نمودن خبل
و خبال و خبل دیوانه شدن و تباه شدن عقل و ادراک و شر و فساد خضل تر شدن
خدل پر گوشت شدن ساق خزعال لنگیدن خسل ناکس و زبون و شکیبا شدن
خصل و خصال تیر انداختن خطل خطا شدن و فروهشته شدن گوش و سراسیمه شدن
و بی اختیار شدن و بیهوده گفتن خیل پنداشتن خزل گوشت بریدن و پاره از میان
چیزی بدر بردن بمعنی الاختزال من غیر المصادر ه خسل و خسال ضعیفان
و زبونان خضل انچه گریان و کنند خصل شاخهای درختان که در هم باشد خضل
تره و گیاه نازک خنطول ابرو دراز و شاخ دراز خلخال پای ورنجن خلاخیل جمع خلاخل
هم بمعنی خلخال است خمل شره چشم و اهداب و ریشها که با سبها و ریشهایی که بر حواشی قماشها
باشد یاد و زند و زین بالش خائل نگاه دارنده و خیال کننده و متکبر یعنی اهل
زین بالش خول جمع و این لفظ بمعنی مفرد هم آمده است خیال پندارنده و سوار و سا
خیل خیال بضم خا جمع خیل سواران و اسبان خیول اسبان الخیل جماعة الافراس لا واحد له
من لفظه کالقوم و الرهط و النفر و قیل مفرده خایل و قال ابو عبیده فی الجمع خول خل
دوست خلیل دوست و درویش و محتاج جمعه اخلاء کما مر خل خیر و سرکه و مرد
ضعیف لاغر و جامه کهنه و رگیست در گردن که بر پیوسته است و راهی که در میان
ریگ باشد بمعنی اول است آنچه گویند ما عنده خل و لا خمر ای لا خیر و لا شر خیال
اندیشه و شخص و چوبی که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه بر آن اندازند
تا وحوش برمند خال ابر و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه و علم لشکر و نوعی است
از جامهای برد و خال العضو جمعه خیلان خامل و خمول بفتح خا سره فقیر و بی نام و نشان
و ناپدید و متروک و منسی خبل جمع خبال ریم و چرک و نام اسبی است خزعبیل

سخنهای بیهوده و کارهای باطل خذول فرو گذارنده یاری و دوستی خلل رخنه
و میانه چیزی و زیانی والخلل ایضا الفساد فی الامر خلال چوبکی که در میان جامه نهند و بخت
درهم پیچند میانه چیزی و خاصیتها و چوب خلیل دندان و دوست خصال و خصایل خوبیها
و خاصیتها خردل دانه اسپندان خرمل و خذعل زن حمقا خیعل پیراهن بی آستین
خنشلیل کوشته خنفجل گران وزن خناطیل طوایف شتران و گاوان و هی قطعات
البقر و جنبیدگان خجل شرمسار و زمین پر گیاه خامل فرو افتاده و بی نام خطل
جنبنده و مرد مضطرب و مرد احمق و مرد زود بخشش و مرد بیهوده گوی خطل آنکه گوش
او فرو افتاده باشد خطل سخن فاسد خیطل گربه خذل طیر حنظل ثمر حنظل و آن
یک نوع میوه ایست و خشل و خشل سرهای دست و رنجنها و پای و رنجنها را هم
گویند خشل زبون باب الخاء مع المیم من المصادر
خم و خموم جاروب کردن و فرا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته ختم
مهر کردن و قرآن تمام خواندن و با آخر رسانیدن هر چیزی خثم پهن شدن خزم
بریدن و کم کردن و از راه بگشتن و شکافتن و سوراخ کردن خزم و خطم مهار
برکردن خصم و خصام و خصام دشمنی کردن و غلبه کردن بخصومت مصدر
دوم سماعیست از باب مفاعله و سوم سماعیست از باب تفعیل و از بن لغة مصدر
قیاسی از باب تفعیل نیامده است خزم بمعنی درهم پیوستن و بیمودن هم و سوراخ
کردن هم آمده است خشم بینی شکستن و متغیر شدن گوشت خضم بجمیع
دندانها چیزی خاییدن و هو الاکل بجمیع الفم خذم بریدن و بشتاب رفتن خنم
پای برداشتن و جنبه دویدن من غیر المصادر خشعم نام شهری است
خذام پای و رنجنها خرم بینی کوه خورم سنگیست از کوه که در آن سوراخها باشد
خزم درختی است که از پوست او رسن سازند خیشوم بینی خیاشیم جمع
خشام مرد بزرگ بینی خشم علتی است که در بینی پیدا شود خشرم مگس انگبین
و زنبور خصم دشمن سخت خصم جانب تا بار خود را و گوشه و جا

هر چیزی خضم مرد بسیار بخشش و جماعة کثیره و شتر بسیار خلم دوست و خانه آهو
خیم خیمه خیام خیمه دوز خیم خیمها و او جمع خیمة است خادم خدمتکار خدم
و خدام جمع خدم بکسر خا خدمتها در جمع خدمة خذم مرد بخشنده و جست رفتار
خصم دشمن الخصم یصلح للواحد و للاثنین والجماعة والذکر والانثی خصام و خصوم
جمع خصیم دشمن و کینه کش خذلم آنکه ساق او پر گوشت باشد خطم منقار مرغ
و پشت بینی چارپا خطام مهار خام کندیده خجم گیاهی است خلجم دراز
خشام بضم خا آوازها خضرم چیزی بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضارم
جمع خضرم بچه سوسمار خثارم آنکه فال بد گیرد خرطوم بینی فیل و بینی هر چه باشد
و شراب خراطیم مهتران خیام خیمها خیم طبیعة و خلق خایم بد دل خاتام
و خیتام و خاتم و خاتم انگشتری و مهر و نگین خاتم و ختام آخر چیزی
خواتیم جمع همه و ختام گلی را هم گویند که بآن چیزی را مهر کنند خنثم سطبر بینی
و پهن بینی باب الخاء مع النون من المصادر ختن
و ختان سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خزن نگاه داشتن مال
و غیر آن و در خزانه نهادن و پنهان داشتن راز خسران زیان کردن و هو النقصان
خذلان فرو گذاشتن عون و یاری و هو الفضح و بد بخت شدن خون جرم کردن
و ناراستی کردن و بی وفایی کردن خبن و خبان بکنار خود چیزی برداشتن و باز
گردانیدن جامه و بدست گرفتن چیزی و پنهان کردن چیزی برای روز سخت
خطران دم جنبانیدن شتر و جنبیدن و خرامیدن در رفتار و نیزه زدن
بینی خنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن یعنی پیچیده شدن آواز گریه و
خنده در بینی خزن گنده شدن گوشت خفقان جستن دل و جنبیدن
سراب و علم و مثل آن خلجان جستن اندامها و در دل آمدن چیزی و پراکنده شدن
من غیر المصادر خزاین خزینها خشن درشت و علتی است که در
آدمی پیدا شود ختن داماد و پدر زن و برادر زن زوج البنت والاخ الختن

كل من كان قبل المرأة مثل الاب والاخ وهم الاختان كذا عند العرب واما عند العامة
ختنة الرجل زوج ابنته من الصحاح حشيان ترسنده خطبان زردي كه در رو
خطهاي سبز باشد چنانكه در بعضي ميوه‌ها و شمامها ظاهر شود خلبن زن احمق
خيزران ني و يكنوع درختي است وهو عروق القناة خزان خركوشان نر واو
جمع خزز است خيفان ملخ منقش كه بر و خطهاي سپيد و زرد باشد خوان
شير درنده وخيانه كننده وبغاية مجرم ونا راست وني وغاو كمرو كلو كنند خذين
وخدن دوست خمان وخمان مرد زبون وناكس و نيزه سست ختان
سر ذكر كه بريده مي شود و در وقت ختنه كردن حشن دوشان واو جمع حشن
است خنان علتي است كه در بيني پيدا شود و دردي كه در حلق مرغ پيدا شود
خوان خواني كه طعام بران نهند خون جمع خنذيان مرد بسيار شر خدارن
عنكبوتان واو جمع خدرنق است كما مر چون عناكب در جمع عنكبوت بحذف حرف
آخر مفرد از جمع قاف كه حركة آخر است در جمع ي افتد چون عناكب در جمع عنكبوت
تا خدرنق جمع شده است خدران خنظيان مرد بيهوده كوي خوران دبر
ومجراي سركين خلقان جامهاي كهنه واو جمع خلق است خلصان دوست و
دوستان خافقان افق مشرق وافق مغرب يعني دو كناره آسمان الخافقان
افقا المشرق والمغرب لان الليل والنهار يخفقان فيهما خصيين تبر خورد خازن
زبان خاسئين دور كنندگان ودور شوندگان خفيان صوت واثر وطي قال
اذا احسن من المرأة تخفيتها احسن سائرها يعني صوتها واثر وطيها لانها اذا كانت
رخيمة الصوت دل ذلك على خفرها واذا كانت متقاربة الخطو وتمكن اثر وطيها
دل ذلك على ان لها ارداقا خاشعين فروتني كنندگان وگرد آورندگان خابئين
بي بهره شدگان خالفون واپس ايستادگان خامدون مردگان خراصون
دروغگويان خرصان حلقهاي زر ونقره ونيزه‌ها خصفان جمع خاصفات
خصمون سخت دشمني ورزندگان واو جمع خصم است خائضين در روند

كان در بازي وباطل خبعثن سخت وسطبر خنشاوان دو استخوان كه در
پس هردو گوش ثابت است ومفرد او خشاوا است بتشديد شين خزيان
شرمنده خنن به بيني سخن گويندگان واو هم جمع اخن است وهم خنان خيلان
جمع خال است يعني خالهاي عضو خضبتان البيضتان خصيان الجلدتان اللتان
فيهما البيضتان يعني خصبتان هردو خايه خصيان هردو پوست خايه خان موضع
كه مردم در وي فرود آيند كما قال في الصحاح الخان الذي للتجار خائنة الاعين
النظرة الخائنة كالنظرة الثانية الى غير المحرم واستراق النظر اليها وخيانة الاعين

باب الخاء مع الواو من المصادر

خبو فرو مردن آتش
خنثو زبون شدن خرما يعني خرماي شبه بار آوردن درخت من مصادر خطو
گام نهادن خلو خالي شدن وگذشتن و در خلوة شدن وافسوس داشتن يعني دوم
است قوله تعالى وقد خلت سنة الاولين خفو درخشيدن واشكار شدن
خذو سست شدن وفرو گذاشته شدن خزو سياست كردن يعني جزاي كار
بد دادن ومقهور كردن من غير المصادر خنثو خرماي زبون خلو
خالي

باب الخاء مع الياء من المصادر

خزي
رسوا شدن وخوار شدن وهلاك شدن خفي سركين انداختن گاو خذي نرم شدن
وفروتني كردن خفي پنهان كردن وآشكار كردن وپنهان شدن وآشكار شدن ودرخشيدن
خلي گياه درودن وستوران گياه دادن خدي شتاب نمودن خائي هر بعين معروفات
خني فرو افتادن ستاره وغير آن وخالي شدن وچيزي نخوردن زن در وقت زاييدن
وكهنه شدن واز بيخ بركندن من غير المصادر خراشي بلغمها خائي
كار زيان خوافي جنيابي كه درخت آدمي پنهان باشد وپرهاي مرغ كه شيب تير پرهاي
بزرگ باشد وشاخهاي درخت خرما كه متصل بتنه درخت خرما باشد پنهان شدها
واو جمع خافية است خبازي پنيرك وآن گياهي است معروف كه بپزند وبخورند و
از اعوام عرب خبيزنا سند و در زبان تركي ابه كومجي خوانند خارجي من خرج بنفسه

الطاهة خُاسِی لفظ پنج حرفی خَلِّی وَخَلال نیو وَخَلِّی نای ضم ونای عشق ونی دردراهم
کویند خَای بنجم ویا در وی بدلست از سیف چنانکه در سادی خِنْق کاو خشی
وَخَشِیّ حنشک خُذْرِیّ وَخُدَارِیّ شب تاریک وابر سیاه و هرچه سخت سیاه
باشد خُضَارِیّ مرغی است که ورا اخیل هم کویند خُرْسِیّ وَخُرَاسِیّ وَخُرَاسَانِیّ
خراسانی خُزَیّ رسوا خُزِیّ وَخَزَانِ وَخَزْیُ وَخَزَابِ پنهان خُطْمِیّ کیاهیست معروف
خُذْرِیّ علقی است که در آدمی بیدا شود خُرْثِیّ رخت خانه خُوَیّ زمین درشت و
خالی خُصِیّ خایه کنده خُشَنِیّ منسوب الی الخشینة خُوْطِیّ بیهدی بچیزی قیام نماید
ونیکو نکاه دارنده

کتاب الدال باب الدال مع الالف

من المصادر دَوِیّ بیمار شدن وکینه کرفتن دَقَا بسیار شیر خوردن
شتر کره و تخمه بیدا کردن او از شیر خوردن بسیار دِوَاء مدا واکردن واو مصدر
سماعیست از باب مفاعله دِیْدَاء سخت رویدن شتر و بیوزه بازی کردن یقال
دُوَدِیّ الصبیان دیداء وهی الدوداة وهی الارجوحة وهی تسمی بلسان الترکی سلنجاق
والدیداء من الدد بازی اصله دوداء علی وزن دحراج قلبت الواو یاء بسکونها وانکسار ما
قبلها تا بمعنی اول بمعنی العین واللام الثانیة است که در اصل دیداء بوده که همزه
یا قلب شده است و دیداء کشته وا تا بمعنی ثانی معتل العین واللام الثانیه است
که در اصل دُودَی دَوْدَاء بوده که در ماضی یا قلب شده است بالف و واو قلب شده است
بیا دُودَی دیدا کشته دَنَاء زبون وناکس شدن دَنَاء قوزپشت وناکس شدن
دَاء بیمار شدن دِهْدَاء دورکرد ایدن یقال دهدی الحجر دهداة ودهداء ای دحرجه
ودحرجه دُعَاء خواندن وخواستن وعبادت کردن دِفَاء کرم شدن دَفَا سخنی
شدن وقوزپشت شدن و دراز شاخ شدن دُرَاء مدور کردن وورم کردن پشت
شتر وکج شدن چیزی وباز داشتن دَعْوِیّ بسبب خواندن کسی را دِفُوء بشتاب
رفتن دَرَاء وَدُرُوء درخشیدن ستاره و رفتن آن از جای خود و دیده ور شدن
ودراء بمعنی باز داشتن ومدور کردن وورم کردن پشت شتر وکج شدن چیزی هم آمده

است

است دُهَاء زیرک شدن

من غیر المصادر دَوَاء وَدِوَاء دارو دَوِیّ
دواة سیاهی دِمَاء خونها دَآمَاء ودَآبَاء سوراخ یربوع دَعْوَیّ حکم کرده وخوانده شده
یعنی طلب کرده دَعَاوِیّ جمع الدعوی فی اللغة اضافة الشیء الی نفسه وفی الشرع عبارة
من اضافة الشیء الی نفسه حالة المنازعة والفها للتانیث فلا تنون وجمعها دعاوی
بفتح الواو وکفتاوی کذا ذکر فی فواید القدوری دُجَی تاریک دُبَا کدو دَبَا ملخ دَلَنْظِی
شتر تنومند دَبُوقَاء سرکین دُنْیَا این جهان ونزدیکتر و زبونتر وا و مؤنث ادنی است
چنانکه علیا مونث اعلی دُنَی جمع چون کبری وکبر وصغری و علیا جمع علیا باشد چون
دُنَی درجمع دنیا و ضحی درجمع ضحیا که تانیث اضحی است دَغَا بدخلق بحصلت یقال
فلان ذو دغوات وذو دغیات اذا کان فاسد الاخلاق زدیة دَاء درد وبیماری وعلة
دُخْلَاء صیادان سر و معتمدان دَثَاء زمین هموار وکسترده وشتر تنگ کوهان دِفَاء
بچه شتر وشیر آن وپشم آن وهرچه از آن نفع توان کرفت که از شتر وکوسفند حاصل
شود وچیزی که کرم دارد چیزی را مثل جامه وغیر آن دَزْهَاء سیاه سر دُهَمَاء آنچه خدا را
بدان میخوانند در حاجت دُقْوِیّ شتر کره که تخمه بیدا کرده باشد از بسیار خوردن
شیر دَقَایَا جمع دِلَاء جمع دلو است دُغْصَاء زمین کرم سیر دَغَاء خوانده دَقْعَاء
خاک دُزَاء کجی ونیکو دُهْنَاء نام موضعی است در بلاد تمیم دَیْدَاء وَدَادَاء آخر شب وآخر ماه
دُفْوَاء درخت بزرک وعقاب دراز منقار واسب دراز کردن دَدَا بازی دُمَی بتان
واو جمع دُمیة است وان بتی است که از عاج باشد دَنَا موضعی است دُرْبَا دبه
دَوِیّ بیماری واحمق ودَانها دُرَّاء شهر دور دَاثَاء کنیزک دَعْجَاء چشم سیاه فراخ
وپشته زمین وماه کاهیده وشب سلخ دَزْدَاء شتر ماده وپیره زن پیر بی دندان
ولشکر ونام دختر ابو درداء صحابی است واآنکه در زبان فارسی مخصص کسیر الالام ابو دردا
کویند بلی مناسبة لفظ درد کویند که بفارسی الم است نه از برای آنکه ابو درداء صحابی کثیر
الالام بوده است باشد دَبَاسَا ملخ ماده دِفْلَی کیاهی است تلخ که آنرا سم الحمار نیز
کویند وشکوفه وی مانند شکوفه ارغوان است در رنگ وبزبان ترکی آغو اغجی

كويند دَرْمَاء كياهيست ترش وخركوش دَهْمَاء ديك وكروه آدميان وسختي زمانه ٥ دَهْدَاء آدميان

باب الدال مع الباء من المصادر ٥

دَبِيب نرم رفتن وچنان رفتن كه صوت حركات رفتار محسوس نشود دَأْب وَدُؤُوب بيوستكي كردن در كاري وبجد كاري كردن ورنج كشيدن دَرَب عادت كردن دَوْب بد حال شدن

من غير المصادر

دَأْب عادت وشان دَجُوب ظرفي دُبّ خرس دَوَاب جنبيدكان زمين دَؤُب جد كننده دَائِب وَدَئِب روش دايمي وهميشكي ومواظبت كننده دركار وبيوسته رونده وجد كننده دَيْبُوب سخن چين دَبُوب غار وشتري كه از غايت فربهي رفتن نتواند دَبَب موي روي زن دَبَادِب مال بسيار دَرْب رفتن كاه تنك دُولَاب چرخي كه بان آب از چاه كشند دَوَالِيب دُهْبُوب مرد ضعيف واسب دراز ودراه وزمين هموار ومورچه ودانه است دُلْب درخت چنار ٥ ٥

باب الدال مع التاء من المصادر

دِرَاسَة علم خواندن وكتاب خواندن دُعَابَة مزاح كردن دَعَة فراخ شدن عيش وروزي دِيَة خون بها دادن واو در اصل وديه بوده است چنانكه عِدَة در اصل وعدة بوده است يقال وَدَى القاتل المقتول دِيَة يعني ديه داد كشنده از كشته دِيَانَة دين داري كردن دِمْنَة كينه ور شدن دَهْشَة حيران كردن وحيران شدن دِبَاغَة سوي بد بردن از پوست وكرده كردن آن دَوْلَة كرد كرديدن وروزكار موافق يافتن وكامراني وسعادت مند شدن دُوْلَة بي نيازي ومالداري نمودن وغلبكي نمودن وكرد فرو كرفتن دولشكر يكديكر وقيل الدَّوْلَة بالفتح في الحرب وهي مداولة الايام والمغالبة بين الرجال بسبب الحرب والقتال في المناصب والدولة بالضم في المال وكثرة المنال دِقَّة باريك شدن دَعْوَة مهماني خواندن بسوي طعام وچيزي ودعا شرعي يعني دعا خيريست اللهم رب هذه الدعوة التامة الى آخرها دِعْوَة بنسب خواندن كسي را دُعْوَة بجنك خواندن دَرْمَعَة آزكاري

كريختن دَعْثَرَة بد ورانداختن وويران كردن دَعْكَسَة دست همديكر كرفتن ودروقت پاي كوفتن ورقصيدن دَنْدَنَة سخن كفتن چنانكه شنوده شود ودريابند دَنَاءَة ناكس شدن وخوار شدن دَلَالَة ره نمودن دِرْيَة وَدُرْيَة وَدِرَايَة دانستن ونهان شدن وفريفتن دَجْدَجَة سخت تاريك شدن وسرغ خوانكي را خواندن دَمْلَكَة كرد كردن وهموار كردن دَحْدَحَة رام كردن وخوار كردن وماندة شدن وماندة كردن دَغْدَغَة تشويش خاطر دادن وكفتو كردن يعني انكشت در زير پهلو وزير بغل ويا كف پاي كسي زدن آهسته ويا خاريدن تا خدوك وخنده ايدش دَعْدَعَة جنبانيدن وبركردن ظرف از چيزي وكوسپند وبز را خواندن ودويدن سرد دَقْدَقَة آواز دادن سمهاي ستوران دَلْدَلَة آويخته را جنبانيدن دَرْبَحَة دويدن ورام شدن دَكْلَة نوعي رفتن دَهْدَقَة كريدن كوشت پاره بزرك در ميان آب ديك وبريدن وشكستن دَهْمَقَة طعام نرم ولطيف پختن وشكستن وبريدن دِيَاسَة كندم در خرمن خورد كردن دَعْلَجَة رفتن وآمد شد كردن دَحْرَجَة دركردانيدن دَمْدَمَة هلاك كردن وهلاك شدن ولرزانيدن زمين وبزمين چسبانيدن وخشم كرفتن وفرو فرستادن عذاب دَغْفَقَة آب ريختن دِرَّة فرو ريختن باران ونفاق وروا ج يافتن بازار وبسيار شدن شير وروان شدن آن دَهْوَرَة جمع كردن چيزي وانداختن در دره وبزير كردن لقمه دَعَارَة فسق وفجور كردن وبلند شدن دَنْقَشَة وَدَنْعَشَة تباه كردن وضا دانكيختن ودنعشة بمعني نيك نكرستن هم آمده است دَمْحَقَة كران رفتن دَوْقَعَة خوار شدن وفقير شدن دَرْبَخَة فروتني كردن وفرمان بردن وپشت برآوردن ونرود آوردن سر بجهت خويشتن وپشت كردانيدن وپشت شدن بمعني الاحديداب دُرْبَة وَدُرْدُبَة بچيزي ملازمت وادمان وعادت كردن وتجربه كردن وجرأت نمودن بر حرب وبر هر چيزي دُلْجَة وَدَلْجَة در شب سير وسفر كردن دَهْبَجَة نوعي رفتن چنانكه پايها نزديك هم نهاده شود

دَغَرَةٌ در ربودن دَسِيعَةٌ بدور كردن دَمْلَجَةٌ كرد و هموار كردن دَغْمَرَةٌ
پنهان كردن خبر و پنهان شدن آن و شوليده كردن و آشفته و آلوده كردن دَرْبَجَةٌ
فرمان برداري كردن و سر در پيش انداختن دَهْدَاةٌ در كردانيدن واو در اصل
دَهدية بوده كه يا بالف قلب شده است دَوْدَاةٌ برسوزه بازي كردن كه بزبان تركي
سالنجاق او يمك كويند واو در اصل دَوْدَيَةٌ بوده چون دَحْرَجَةٌ كه يا بالف قلب شده
است واو غير مصدر نيز آمده است دَأْدَأَةٌ سخت دويدن شتر دَخْرَصَةٌ
بيان كردن دَهْدَهَةٌ از جاي در كردانيدن دَمْلَقَةٌ هموار و كرد كردن دَوْكَةٌ دشخي
نمودن و بدي نمودن دَوْبَلَةٌ نوعي رفتن دَمَامَةٌ زشت كشتن دَيْمُومَةٌ هميشه
بودن من غير المصادر دُوَايَةٌ وَدِوَايَةٌ توئي كه بر شير و بر سر آش
مي بندد دِرْجَايَةٌ مرد فربه كوتاه دِيبَاجَةٌ اول كتاب و روي آدمي و روي هر چه
باشد دَغْوَةٌ وَدَغْيَةٌ خلق بد دَغَوَاتٌ وَدَغَيَاتٌ جمع دُعَةٌ نام زني است
كه بغايت حمقا بوده است دَرِيئَةٌ حيواني كه شكار يار در پس او پنهان شود تا شكار
را تير زند و حلقه كه هدف تير مي سازند دَسْتٌ صدر بمعني تصدر و بالانشيني
در مجلس كما سيأتي في الصدر و هي لغة فارسية معربة ولما ذكر الجوهري في صحاحه
تعريب لغت دُشت عرب بعض الفضلاء ايضا لغة دست في نظمه وقال شعر
يا من تصدر في دست الامامة في مسائل الفقه املاء و تدريسا ه غفلت عن
حجج التوحيد تحكمها شيدت فرعا و ما مهدت تاسيسا ه دَشْتٌ صحرا واين
پارسي معرب است و باتفاق لغتين دَوْلَةٌ بخت دُوَلَةٌ بمعني زمانه دُوَلَةٌ بخت
و كرفر و كرفته دِيمَةٌ موش دُبَّةٌ راه و طريق ماده دَبَّةٌ كوزه روغن و مثل
و مثل آن كه از چرم خام مي سازند دَابَّةٌ جنبنده بر زمين و حيواني كه بر او سوار شوند دَا
بِيَةٌ وَدَبِيَةٌ غير المهموز نزديك دَابِئَةٌ وَدَبِيئَةٌ بالهمز ناكس و دون
و زبون و خسيس دَاهِيَةٌ ناخوش آينده و بلاي بزرك و حادثه زمانه و كار
بزرك و كار دشوار و سخت دَاهِيَةٌ سخت داهية دهيا و دهواء بمعني سخت

وهو تكيد لها وَدَاهِيَةٌ زن زيرك و مرد بغايت زيرك را نيز كويند دُهَاةٌ زيركان
واو جمع داهي است دَجْمَةٌ بمعني دُجْمَةٌ وَدُجْنَةٌ تاريكي دَوَاةٌ آنچه در او سيابي
ميكنند براي كتابت الدَّوَاةُ بالفتح ما يكتب فيه والجمع دُوًى مثل نواة و نوًى ودِيٌّ
ايضا على نحو جمع الجمع مثل صفاة و صفا و صفي دَرَكَةٌ وَدَرْكَةٌ دشمني و بدي و بهم در
افتادن مردم بنا ساز كاري دَاعِصَةٌ استخوان كرد كه بر سر زانو مي باشد دَرَجَةٌ
منزل بهشت و پله نردبان دَرَجَاتٌ جمع دَرَكَةٌ منزل از منازل دوزخ يعني
هر يكي از طبقات سبعه دوزخ دركه كويند و حلقه زه كمان كه بر كوشه كمان افكنند
دَرَكَاتٌ جمع دُخْنَةٌ ارزن و رنك تيره دَهْمَقَةٌ طعام نرم و خوب و هر چه نرم
باشد دَرْمَكَةٌ نان سپيد دِرْبَاجَةٌ وَدِرْيَاجَةٌ مرد كوتاه دَلَنْظَاةٌ
شتر ماده بسطبر دَالَتِ الْأَيَّامُ آمد و شد كرد دَرَايَاتٌ درايتها دِعَامَةٌ
ستون خانه دِنَابَةٌ وَدِنَّبَةٌ وَدِنَّامَةٌ وَدِنَّمَةٌ كوتاه دَهْمَةٌ زمين نرم
دَرَابِنَةٌ دربان دُجْنَةٌ سخت تاريكي دَجَاجَةٌ مرغ خانكي و كنده ريسمان نيز
مرغ است دُرَّاجَةٌ مرغي است دِيخَةٌ د خوشهاي خرما واو جمع ديخ است
دِيَكَةٌ بفتح يا خروسها واو جمع ديك است دَوْدَاةٌ بازي برسوزه بمعني ارجوحة
كه بزبان تركي سالنجق كويند دُودَةٌ كرم دِقْرَارَةٌ سخن چيني و حادثه زمانه و دروغ
و بيهوده و شلوار كوتاه كه آن را بفارسي تنبان كويند دَارَةٌ خط كردي كه بر كرد ماه مي باشد
و آن را هاله هم كويند دَارَاتٌ جمع دَسَّاسَةٌ ماري است كه در شيب خاك پنهان
مي شود دُسَّةٌ چيزي است كه كودكان عرب بآن بازي كنند دُغَكْسَةٌ چيزي
است كه مجوسيان بآن بازي كنند دِرْصَةٌ جمع درص است دَاصَةٌ د زد است
دُرَّاعَةٌ نوعي جامه كه بر دوش اندازند دَسِيعَةٌ بخشش و طبيعت و خلق دَامِغَةٌ
شكستكي كه از آن خون روان شود دَامِغَةٌ شكستكي كه اثر جراحت بدماغ رسيده
باشد دَاقَّةٌ لشكري كه نرم بسوي خصم روند دَغَلَةٌ وَدَغْفَةٌ رمه شتر
دَغْشُوقَةٌ جانوري است دُقَّةٌ خاك نرم دَكَّةٌ دكان و مسطبه پيش

دکان که جهت توسعه دکان بنا کنند دَرْکَلَهٔ نوعی است از رقص دَرّامَه زن
کوتاه دُسْمَه مرد خوار و فرومایه دُنَیْمَه مور چه دُمَّه راه و سوراخ یربوع
و چیزی است که بآن بازی کنند دِمَّه بکسر الدال سرکین شتر دَیْمُومَه بیابان بی
آب و بیابان دور و دراز و بیابانی که هرگز معمور نشود دَیْمُومِیَه همیشگی
دِمْنَه جایی که سرکین بسیار در آن جمع شده باشد و خانه و جایی که مردم کرده باشند
و نشان سرا و کینه دِیْمَه همیشه و باران بی رعد و برق دِیَه خون بها دَوْحَه
درخت بزرگ و فی الصحاح الدوحة الشجرة العظيمة من اي الشجر كان والجمع دَوْح
دُعاة جمع داعی است دَرْدَرَه فرومایه و دون و ناکس قال ابن الاعرابی يقال
للسفلة اولاد دَرْدَرَه كما يقال للصوص بنو غبرا قال الشاعر اولاد درزة اسلموك
وطاروا دُسُومَه چربی دُسُومات جمع دِلالَه راه نمایی دَبْدَبَه نقاره که
مینوازند با طبل و زمر دِقَّه باریکی دَجالَه جماعت همراهان و کاروان دِجْلَه
زر پوشیده و رود خانه بغداد دِیْکَه خروسان دُخْلَه گوشتی که در مضوجع
شده باشد دُفْعَه یک نوبت دُبْغَه و دُفْعَه و دَفْعَه یکبار و یکنوبت
دُفَعات و دَفَعات جمع داهِیَه خواهش و بقیه شیر که در پستان مانده باشد
دَرَقَه سپری که از پوست فقط باشد دُجُنَّه ابر سیاه بی باران داجِنَه
ابری که با باران باشد دَبْرَه مزرعه زمینی که در مزرعه باشد و قطعه مزرعه
دَفِینَه گنجه پنهان کرده باشد و در زیر خاک کرده شده باشد دُوقَعه درویشی
دُرَّه مروارید دِرَّه بکسر الدال دره که بکسی میزنند در حد و تعزیر دِحْیَه
و دَحْیَه هر یکی نام شخصی اند دَناوَه خویشی دَبْدَبَه آواز دَهْمَه سیاهی دائِرَه
گرد کرد نده و صحیفه گرد و قوله تعالی عليهم دائرة السوء بر ایشانست گردش
بدای الهزیمة داحِضَه باطل دلیل حجت دَفَّه پهلو تخته و مانند آن
دامِیَه عضو شکسته که خون بر آمده باشد اما روان نشده باشد دَکَلَه
قومی بزرگ و شریف که پادشاه را جواب نگویند برای کمال عزة خود و پاره گل را هم گویند

دُباة ملخ دُناة نزدیکان و او جمع دانی است دُهاة زیرکان و او جمع داهی است
دُعاة دعا گویان و خوانندگان و بقایای شیر که در پستان مانده باشد و او جمع
داعی است دَعْث سستی و قشعریره پیدا شدن دَمَث نرم شدن دَأْث
خوردن دَلْث گام خورد نهادن در رفتن من غير المصادر دَعْث و دَث
کینه و دعث اول بیماری را هم گویند دَمْث جای نرم و جامه نرم دِماث جمع دِلاث
شتر شتاب رونده دُلُث جمع دِلاث دِلاث شیر درنده و شتر ماده شتاب رونده و مرد دلیر
دَث و دِثاث باران ضعیف دَیُّوث مرد بی غیرت و هو الذي لا غيرة له من يدخل على
امرأته باب الدال مع الجيم من المصادر دَعْج سخت سیاه و فراخ
بودن چشم دُلُوج کرفتن دلو بچاه رفتن دُمُوج در رفتن در چیزی دَرْج در بردن
چیزی بچیزی دُرُوج گذشتن و رفتن و بمعنی مردن نیز آمده است دَحْراج در گردانیدن
دَجّ بر زمین رفتن دُلْج و دَلَج در همه شب کشتن یعنی سیر و سفر کردن و آب
برکشیدن من غير المصادر داج تاریک اصلش داجی است چنانکه قاض اصلش
قاضی است دَجْ تاریکی دَیْجُوج سخت تاریک دَجاج مرغ خانگی و او اسم جنس است دَحا
رِیج گنده های سرکین که گوکال انگیزد اندر او و دُحْرُوجه است دُرّاج بتحقیق را کبک
دَعْلَج نام اسب شخصی است دُمْلُج و دُمْلُوج دست و رنجن دَمالِج جمع دَهالِج شتری
که دو کوهان داشته باشد دَهْنَج جوهریست مانند زمرد دَرْج طوماری که در آن
خطها خط نوشته باشد دَرْدَج بفتح دال باد تیز شتابنده و باد سخت دَرَج راه دُرْج
صندوقچه که در آن در و مروارید نهند دُولَج آلی که روان شود از خیک و خانه جانور
وحشی دالِج آب برکشنده و آنکه دلو را گیرد و بچاه رود دامِج شب تاریک دُمّاج پنهان
و تمام استوار دِیباج دیبا و فارسی معرب است دَبابِج و دَبابِیج جمع
باب الدال مع الخاء من المصادر دَخّ در زیر خاک پنهان کردن
دُوُوخ گران بار رفتن دَلْخ روان شدن دَوْح بزرگ شدن و بسیار و انبوه شدن
و این مصدر مستنبط است از دَوْحَه که غیر مصدر است زیرا که در کتب کثیره بنعلیت

مستعمل است من غیر المصادر ه دَخداخ کوتاه دِزدج پیرستن دُوامِخ
نبازش رونده دَوح درختان بزرگ واجمع دوحه است دُوُوح وَدَاوِح ابر پرآب دُلوح
جمع دلوح است دُلَخ جمع دالخ دوخ نام زنی است داخ نقشی که بر لوح سکنند برای بازی
کردن کودکان واز اینجا گفته اند الدنیا داحة باب الدال مع الخاء من المصادر ه
دَوخ خوار شدن وخوار کردن ودر شهرها گردیدن برای خوار کردن وقهر کردن دیخ خوار
شدن وسرنگون شدن من غیر المصادر دُخ دود دَمخ نام کوهی است دِماخ
کوههای است است در نجد دیخ خوشه خرما باب الدال مع الدال
من المصادر ه دَود کرم درافتادن وشبشه درافتادن در غله من غیر المصادر ه
دُود کرم واو بمعنی جمع هم آمده است که واحد او دودة باشد دَعد نام زنی است دعود
جمع یعنی زنانی که مسمی بدعد باشند دَد بازی ودشت یعنی لهو ولعب ونام جایی است
وبمعنی اول است قوله علیه السلام ما انا من دد ولا الدد منی وقال فی تفسیر من الحیاة ان اللهو
واللعب من شان الصبیان والسفهاء دون العقلاء وذوی الاحرام ولهذا کان النبی علیه السلام
یقول ما انا من دد ولا الدد منی والدد اللهو واللعب فالعاقل یصون نفسه ه منه ه
باب الدال مع الراء من المصادر ه دُبور رفتن وپشت برکردن
شب وروز ونوروی واکردن شب وروز وازپی هم آمدن شب وروز وازنشانه کد شیئ
پیروی کردن ونقل کردن سخن از کسی دَبار ودَمار هلاک شدن دُثور ناپدید شدن نشانه
دهر فرو آمدن دُوار سرگیجه شدن یعنی بسبب کثرة النجوم وافکار سرگیجه ودنگ وسرگردان
وواله وحیران واحمق شدن دَجَر حیران شدن وبخت شادی کردن دَهر کندیدن دَسر دفع
کردن دُسور بی دستوری در سرای کسی رفتن دَور گرد گشتن وگردش زمانه از حالی بحالی وازقرنی
بقرنی دَرّ شیر وباران فرو گذاشتن وبسیار شدن دُرور فرو آمدن وروان شدن دَحر
ودُحور دور کردن دَخر ودُخور خوار شدن دَغر بی بودن وافشردن حلق ودفع کردن
ودر رفتن بیان چیزی دَعَر ناچیز وناپکار شدن وبسیار دود شدن طعام وهیمه وغیر آن
وتباه شدن وفاسق وخبیث شدن دَرز جستن باد من غیر المصادر دُرّ مروارید

بزرگ دُرَر جمع وجمع دُرّة نیز باشد دَرّ شیر گاو وگوسفند ومثل آن وخیر وعمل واز اینجاست
که در مدح گویند لله درّه یعنی عمله قال السید فی شرحه علی الکافیة لله دره فارسی یعنی لله در خیر فرو
سینه واین تعجب است از سواری وی ودر اصل لبن است وبعد از آن مستعمل شده است بمعنی خیر ای
لله خیر فرو سینه مرد دلیر است بسیار خیر فرو سینه وی مقصود تعجب است از خوب سواری
وی ولحجه در قول عرب است که در ذم گویند لا درّ درّه یعنی لا کثر خیره دُردُر رخنهای دندانهای
کودکان دَرّا دُرّ جمع دَرْدار درخت است دُردُور گردابی که در دو مظنه غرق شدن باشد
دَرِیر چهارپای شتاب رونده دارِز ودَرُوز شتر ماده بسیار شیر دَرَر راه راست و آهنگ
وروزیدن گاه باد دِرز درزها که بکسی میبندد واجمع درزة است دُعر دو دکننده بیفا بود
دعر ای ردی کثیر الدخان دَفر نتن وگند وحادثه زمانه دَقاریر دروغها وباطلها و
حادثهای زمانه دار سرای دِیار ودُور جمع وبمعنی قبیله هم آمده است وبدین معنی جمع او
دُور است وبدین معنی است قول پیغمبر علیه السلام الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای
بخیر قبایلهم وقول خدای تعالی دار السلام یعنی سرای خدا که آن بهشت است دَیّار هیچکس
ومقیم سرای وسرای دار ونازل سرای ومن یدور علی الارض اصله دیوار فیعال من الدوران دِغمار
پنهان دَعثور حوضی که در وسوراخ شده باشد دَعاثر جمع دَوسَر شتر سطبر ولشکر
نعمان بن منذر دَوّار گرد گردنده دُوار سرگیجه ونام بتی است دَیر معبد رهبانان وصلات
خانه ترسایان دَفتر کتاب دَفاتر جمع دینار یک درم زر سکه زده وآنچه را نیز گویند
چنانکه همزه را نیز الف گویند بطریق توسع دَنانیر جمع چنانکه قراریط در جمع قیراط
دَهادیر سخت دُهدُر باطل دَیّار کس وقیل هیچکس کما قال الله تعالی رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیّارا ای احدا یدور فی الارض فذهب وجی اصله دیوار فیعال من
الدوران وقیل اصله دار ای نازل دار دُبر ودُبُر پس وآخر وپشت وکون قال الله تعالی
ویولون الدبر جعله للجماعة کما قال لا یرتد الیهم طرفهم دابر آخر وتابع ورفته
وپشت برکرده وبخش ونصیب آخرین وتیری که از هدف گذشته باشد قطع الله دابرهم
ای آخر من بقی منهم دَبر بسکون با مگسان انگبین وزنبورها دَبَر بفتح با مکس انگبین

دبور جمع هرد و دبر مال بسیار دبور بادی که از جانب مغرب وقبله بطرف مشرق جهد
دوباز روز چهارشنبه دیجور تاریک دیاجیر جمع دستور بضم دال و زبر و اصل
و قاعده و قانون نامه سلطان داثر خانه کهنه و ریزیده و نشانه نابدید شده
داهر همیشه دهر زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نهایه نداشته باشد و عادت
و همت دهور جمع اما قول رسول علیه م که لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی این حدیث
چنین است که عادة بعض اعراب دهریه چنین بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی
منزل این حادثه دهر است یعنی زمان است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول
علیه السلام فرمود که آن منزل حادثه که شما از دهر میگویید آن خدا است نه دهر
پس منزل حادثه را که شما دهر میگویید و دشنام میدهید بدانست دخدار جامه برد
کانه سپید و جامه که در شب جامه پوشند دخر و داخر خوار دوایر گرد کردگان
واو جمع دایره دثر مال بسیار دثور جمع داثر کهنه دوائر و دثر جمع دثار بیرونی جامه
که بربالای جامه پوشند و نشانه و قاعده و سیرت حال ظاهر دسار میخ آهنین و مسمار
و ریسمانی که تختهای کشتی بان بندند دسر جمع باب الدال مع الزاء
من المصادر ۞ دعز دفع کردن و نکاح کردن درز درز جامه دوختن من غیر المصادر
دملز و دلامز قوی و محکم درز درز جامه دروز جمع دهلیز میانه اندرون
سرا و در سرا دهالیز جمع الدهلیز بالکسر ما بین الباب والدار باب الدال مع السین
من المصادر ۞ درس ناپدید کردن و آموختن و خواندن و حیض کردن زن و کهنه شدن
جامه و سوار شدن دروس ناپدید شدن و کهنه شدن و کوفتن خرمن دموس تاریک
شدن شب و سخت شدن تاریکی دوس و دیاس خرمن کوفتن و روشن و صاف کردن
چیزی بصیقل دس پنهان کردن و پنهان فرستادن و قطران بر شتر مالیدن درس و دراس
ناپیدا شدن و بخواندن قیل فی مدح بعض الملوک دارس طوس الفضایل و دارس رسوم الرذایل
دعس الکلام و نیزه زدن دنس چرکن شدن و بچیزی زشت آلوده شدن دحس
فساد انگیختن و هرد و دست در پوست گوسپند در بردن جهة پوست کندن دهس

نرم شدن ریگ دلس تاریک شدن دبس بسیار شدن دخس پنهان شدن در خلاف دراس
گندم را خورد کردن در خرمن دسیس با سر پوش پوشانیدن و در دل پنهان داشتن مکر
و حیله دمس پنهان کردن من غیر المصادر دغکس نشانه و اثر دقس جهاد
پایان خورده دوکس شیر درنده و عدد بسیار دکاس مقدمه خواب داکس آنچه باو
فال گیرند دحاس جانوری است که در خاک پنهان می شود دحاحس جمع داحس نام ریشی
است که در بن ناخن پیدا شود و بسبب آن غالبا ناخن بیفتد و آنرا انگشته لیس گویند
دخس وری است که پای چارپا پیدا شود دخاس زرهی که سخت در هم بافته شده باشد
دخس جانوری است در دریا که بعض از شناوران بر هانند از غرق شدن و آنرا دلفین هم گویند
که آن یکنوع ماهی است درواس سطبر و بزرگ دراوس شتران بزرگ دغس نشانه و
چیزی بسیار نشانه دنغاس و دنفاس مرد احمق دنفس و دنفس زن احمق درفس و
درفاس شتر بزرگ سطبر دلس کیاهی است دمس کارهایی بزرگ دیماس حمام
و نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق تهان خانه دیموس حمام و گرم خانه که هیچ نفوذ
هوا در و نباشد دکس چرک دنس چرکین دوس نام شخصی است دهس سرخ رنگان
و ریگهای نرم داو جمع ادهس است دهاریس سختیها و حوادث زمانه دووس
پی در پی آینده کان دلهمس شیر درنده و حیوان دلیر شب رو دارس زمینی که خراب شده
باشد بعد از آنکه مسکن و معمور بوده باشد دوارس جمع و تدمتر معناه فی الدیار بیغ
کج ابریشم دردبیس مرد پیر و زن پیر و حادثه زمانه و نام مهره هم باشد دلعس شتر ماده
سطبر دوس نام قبیله است دریس و درس جامه کهنه دریس در استعمال اهل
بصر گیاه خشک را گویند مثل ابریشم خشک و بوبخه خشک و مانند آن که بترکی آنرا
اوتلوق گویند درس راه پنهان و چرب اندک که شتر را باشد دردا قس استخوانی
که منفصل کردن و سر واقع شده است دنخس حیوانی بزرگ سخت گوشت دراغ
سخت دبس دوشاب و شیره خرما دبس مرغیست که دبسی نیز که مرغیست
منسوبست باو دهس و دهاس جای نرم دخیس عدد بسیار و میج پای چار وا

کرده

وگوشت محکم و شخصی نزدیک باب الدال مع الشین من المصادر
دهش سرگشته شدن دبش خوردن ملخ گیاه را واز بیخا کندن از زمین بوشه دوش
خراب شدن چشم از درد دغش بسر در آمدن باب الدال مع الصاد
من المصادر دلص درخشان شدن زره دیص پنهان بسوی چیزی رفتن و گریختن
دغص پر شدن درون شتر از گیاه دحص جنبیدن دست و پای کشته شده
و جنبانیدن و بحث دویدن من غیر المصادر دلیص و دلامص زره نرم درخشنده
دعص ریگ اندک و تلک دعص ریگ پشته کرد دملص و دمالص و دملص
دلامص درخشنده دخرص دانا دخریص تیریز کلان و سلهای قمیص و قبا باشد دخار
جمع الدخاریص واحد دخاریص القمیص دنص بچه موش دعموص جانوری است در آب
می باشد دعامیص و دعامص جمع دعمیص نام شخصی است که بغایت زیرک و دانا
بوده دلوص آنکه پنهان بسوی چیزی رود دومص خود آهنین دمص چینه بالا
یین دیوار دایص دزد باب الدال مع الضاد من المصادر
دحض خیزیدن پای یعنی لغزیدن آن و جامه شستن و بر والایستادن آفتاب و برید
شدن حجت و باطل شدن آن دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر
دحض و دحض لغزیدنگاه دحرض نام موضع است و نام آبی است
باب الدال مع الظاء من المصادر دلظ زدن و دفع کردن داظ
پر کردن مشک را و گلو گرفتن کسی را باب الدال مع العین من المصادر
دع بزور و بخواری راندن دسع شتر نشخوار برآوردن حیوان و بدور کردن و بخشش کردن دفع
چیزی را فراکسی دادن و باز دادن و باز گشتن و دور کردن و باز داشتن دفاع دور کردن
دکع علة دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون کردن دنع خوار شدن دقع بخاک
پنهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی دقع بخاک افتادن بخواری و در درویش
شدن دمع آب ریختن چشم من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع
جمع دکاع سرفه و دردی که در سینه اسب و شتر پیدا شود درع زره و پیراهن زن

دروع جمع دراریع جمع دراعة قبا است دارع زره پوشیده و صاحب زره دسیع
شیب کردن که نزدیک شانه می باشد دیقوع گرسنگی سخت دماغ آب چشم که بواسطه
علتی پیدا شود و آب درز که در بها دار زر بدر آید دنع آنکه قصاب شتر از شتر بیند از د
که بکار نیاید دنع مرد بی خیر دع بگذار و او فعل امر است بمعنی اترک و محجبین مضارعات
این لغة که مستعمل است الا ماضی و مصدر که از وی مستعمل نیست دافع باز دارنده و
بدر دور دارنده دفاع سیلاب داقع طلب کننده و کسب درنیع بغایة سیاه و تاریک
باب الدال مع الغین من المصادر دبغ و دباغ پوست را کرده کردن
دمغ شکستن استخوان سر و بیت کردن و باطل کردن من غیر المصادر دباغ
و دبغ انچه بآن پوست را دباغة کنند و پوست دباغة کرده دماغ مغز سر دابوغ
هندوانه دمرغ احمق باب الدال مع الفاء من المصادر دوف
سودن و باب خیسانیدن دلیف در رفتار گام خورد نهادن و پیش رفتن دفیف
نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت
ضعیف شدن از بیماری دغف بسیار فرا گرفتن من غیر المصادر دفوف
مرغی که نزدیک زمین پرد دالف تیری که از نشانه بگذرد و مردی که با بار گران براه رود
دلف جمع دف و دف چیزی که بزنند مثل طبل تا بان بازی کنند و آن مشهور است و
دف بفتح دال پهلو و تخته را هم گویند دفوف جمع دف و دف و دفة نیز باشد دنف
بیماری دایمی دباف موضع است در جزیره باب الدال مع القاف
من المصادر دق و دقوق احمق شدن دعق بسیار آمد و شد کرده شدن راه
ونشانه کردن و اثر کردن و نمایندن و بر انگیختن دموق در رفتن در جای [illegible]
و در خانه رفتن دمق دندان شکستن دفق ریزانیدن آب و غیر آن و ریزیدن
بر کشیدن آب و غیر آن و راست شدن دندان دلق شمشیر از نیام بر آوردن و شمشیر از نیام بر آمدن
و روده از شکم بیرون آمدن بمعنی الاندلاق و هو من باب نصر دق کوفتن و شکستن
چنانکه عبد الله بن عباس گوید رضی کنت جون رسول الله صلی الله علیه و آله علیه برخاست

با ما و رساله اقا بخشش این بود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
تا آخر سورة قریش دق الله افواههم گفتند دق الله فاه یعنی خدای تعالی دهانت بشکناد [illegible]
بخشیدن و سخت افشردن و شکنجه کردن و شکستن و بریدن دحق بد و ر داشتن
دحاق زاییدن و بیرون آمدن زهدان زن بعد از زاییدن چنانکه بخانت بیاید و ببرد
من غیر المصادر دانق و دانق و دوانق دانک و آن شش یک درهم باشد
و آن مقدار دو قیراط باشد دبق چیز چسبنده دابق نام شهریست دحوق
که زهدان او بیرون آید بعد از ولادت دیسق سپیدی سراب بیابان و روشنایی
آن و درخشنده و حوض پر آب دعفق فراخ دفاق چست رونده دفق شتر
شتاب رونده دفق خاکهای نرم و او جمع دفقه است دالق و دلوق شمشیری که
از نیام آسان بیرون آید و دلوق شتری را هم گویند که دندانهاش ریخته باشد از پیری
دمق باد برق دمشق شتابنده و چست دمشق چست و نام شهریست دهق
شکنجه دافق ریزنده و ریخته شده یقال ماء دافق ای مدفوق کما یقال البیت عامر ای
معمور دفاق پر کننده دق و دقاق باریک دقیق آرد و باریک و کم خیر دقاق
آرد فروش و قماش کوب دزق طفلان و حیوانات خود و نام پیمانه ایست دارق
جمع دحیق ذو دلق دله و آن جانوریست دقاق پر کرده و پیاپی باب الدال
مع الکاف من المصادر دعک نیک مالیدن و لگام کردن دلک مالیدن
دلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دأک خورد و مرد کردن و شکستن
و فرو ریختن دراک پیاپی کردن دموک هموار شدن درک و درک در یافتن و در رسیدن
و بی روی کردن دهک خورد و مرد کردن دملک سخت شتاب رفتن چون دویدن
خروس دوک کوفتن و ساییدن با نیم آمیختن من غیر المصادر دکداک زمین
ریگستانی که ریگ بشیها در او باشد دموک شتاب رونده و آسیا دمکمک سخت
و قوی و آسیای سخت خورد کننده دماک رشته که بنا و بخاران عیار بنا و چوب
گیرند و راست دارند درمک نان سپید کرد درانک جمع دلعک شتر باد دم

بزرك دوانک سختیهای زمانه دهوک خورد و مرد شده و افتاده شده دیک
جمع دیک خروس دیوک جمع دکیک تمام درک و درک منزلها و دوزخ چنانکه در درکه
گذشت و ریسمان پاره ایست که در دلو بندند دراک اسم فعل است بمعنی ادرک
و کسرت الکاف لاجتماع الساکنین لان حقها السکون للامر درّاک نیک دریابنده
درنوک نوعی است از بساط و پوست رحیوان درانک و درانیک جمع دکاء هموار شده
و خورد و مرد شده دکوک جمع دکّ کوه پشت و اسبان پهن پشت و شتران بی کوهان دلوک
آنچه بآن اندام را مالند مثل خطمی و روغن و غیران دلیک خاکی که باد برداشته باشد و برد و طعامی
که از روغن تازه و خرما باشد و چکالخواست که آن نان و روغن بهم آغشته باشد دلعک
شتر ماده پیر سطبر دونک اسم فعل است یعنی بگیر و بمعنی در دو در شو و آشو رو نیز آید دملوک
سنگ گرد باب الدال مع اللام من المصادر دخل و دخول در رفتن و در
آمدن و دخل بمعنی لاغر کردن و دیوانه کردن هم آمده است دألان و دألان فریفتن و کاهلانه
براه رفتن و بنشاط براه رفتن دجل تلبیس کردن و بر کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک
ابرو شدن دغل تباه شدن دول کهنه شدن دمل سرگین نهادن و صلح افکندن میان قومی
دمال راست کردن زمین بسرگین و خوش شدن جراحت دل و دلال کرشمه نمودن و سکون
و قار نمودن و نازیدن دخل درنهان گاه در رفتن و در چاه در رفتن دلدال جنبیدن دبل
جمع کردن و فرو آمدن کار نیک بکسی و نیک و اکردن چیزی و پر شدن گوشت حیوان ٥
من غیر المصادر دخول و دحال جمع دحل است دحول چاه ژرف و چاپلوس و فریبنده
و خبیث دمال سرگین و خرمای پوسیده دخل در آمدن دخل مرغکی است خورد و کیاهی
که به بیخ درخت در رفته باشد دخاخیل جمع دخول اسم موضعی است دقل یکنوع جلد
ایست دلیل و دلیل و دلال نشان و رهنما دلایل نشانها و رهنمایان داخل درون
دخیل و دخلل آنکه در کار کسی دخل کند دخل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب [illegible]
و پر مرغ که در میان پشت و شکم باشد قوله تعالی ولا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم ای مکرا
و خدیعة دخیل دوست خالص و دوست پنهانی دحل مرد فربه بزرگ شکم و نشیب ژرف

داهول چوبی که صیاد بر زمین فرو نشاند برای صید کرفتن دجّال تلبیس کننده و فرا پوشنده و دروغ کو و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و کاروان بزرک و همرهان بزرک دَمَل ریش دُمّل کرفتن اماهیده که بر اعضا بر می آید دَمامیل جمع دَوِیل کیاهی که سال بر و کذشته باشد دُقَل خرمای زبون و بر کشتی دُلدُل جانوری است مانند خارپشت و نام اسپ علی مرتضی علیه السّلام و در بعضی تواریخ مذکور است دلدل استر وی بود دُلی لُول یعنی زمانه دَالیل جمع دِغفِل شتر ماده و پیر دَغفَل بچه پیل و فراخ دِرفَل یکنوع جامه ایست دَوبَل خورد بچه خوک دُبول جوهای خورد دِبَل حادثه زمانه دُئِل جانوری است و نام قبیله ایست از کنانه دِئِل قبیله است از عبد قیس دَهَل بمعنی زیب دَغَل تباه و بیشه و در المجمل الدّغل الشجر الملتفّ و الدّغل الفساد و قد ادغل فی الامر اذا ادخل فیه ما یخالفه دَواهِل حادثهای زمانه بمعنی دِوَل بکسر الجمع دولت است بفتح دال بمعنی دولت بمعنی دَوَل بضم دال جمع دُولة است بضم دال بمعنی دولتهای مالی باب الذّال مع المیم من الصّادر دَوام وَدَوم همیشه بودن و ساکن بودن دَخم بمعنی جماع کردن و بمعنی دفع کردن دَعم ستون نهادن دَهم ناکاه آمدن دَقم دندان شکستن دَسم چرب شدن و کم شدن باران و ناپدید شدن اثر دَمّ رنک کردن جامه و طلی کردن چیزی چیزی بدارو و زشت کردن و انباشتن یربوع سوراخ را دَهم شکستن بینی تا بمنت بلند باشد و بیهوش کردانیدن دَزم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن و پوشانیدن کعب پا را و فرو ریزیدن دَأم بلند ساختن دیوار دَجم غمکین شدن من غیر الصّادر دُهَم نام شخصی است دُغم کرکان دُخشُم نام شخصی است دُهَیم نام شخصی است که در حرب کشته شد و قصاص کرده نشد و یا مفقود دَسَم چربش دُسُم جامهای چرکین و چربش آلوده دِسام آنچه با و جراحت را بندد و سر شیشه و سر کوزه را بندند و آنچه در کوش یا در سر شیشه آکنند دَم خون دَم الاخوین دارویی است که از آن خون سیاوشان کویند دِمام عضوی که بدارو طلی کرده شده باشد و دارویی که بآن چیزی را طلی کنند دِرذِم شتر ماده پیر دَم راهها و روشها او جمع رمّة است دَمنِ سرکینهای شتران او جمع دمنة است دَمادِم

زمین پشتهای خورد دُوام سوراخهای یربوع او جمع دمّة است دُوام دوار بعین سرکیجه دَیمِم همیشه و آرزومند دُودِم علی وزن هدهد مانند خون آلوده است که از درخت سمر بیرون آید دُهَیم یعنی زمانه دَهثَم مرد نرم و آهسته و خوش خو دُهلم بغایت پیر کذا فی مجمل اللغة اما در صحاح دَهکم منقول است بکاف دَعم قوت و فی الحدیث لا دعم بفلان اذا لم تکن به قوة و لا سمن دار السّلام سرای سلامت از آفات دِیَم بارانهای بی رعد و برق دیامیم بیابانها دُسَم چربش دُسُوم جمع دَسَم چربش دُسَم جمع دَیسُم کیاهی است و بچه خرس دَهفَم عدد بسیار دِعثِم خالی دِلقِم شتر ماده پیر که دندانها از پیری ریخته باشد دِرهَم دِرهام الفها قاله مختار الصحاح الدرهم فارسی معرب و کسر الهاء لغة فیه و ربما قالوا درهام دَراهِم و دَراهم جمع قال فی الصحاح المثقال درهم و ثلاثة اسباع درهم و الدرهم ستة دوانق و الدوانق قیراطان و القیراط طسوجان و الطسوج حبتان و الحبة سدس ثمن درهم و هو جزء من ثمانیة و اربعین جزءا من درهم دَیلَم مکان و دشمنان و جمع شدنکاه مورچه و دراج نر و مرد درا و سیاه و بعضی مردم کوهی مملکت دار المرز و حادثه زمانه و کابر بزرک و بمعنت دَعایم ستونها او جمع دعامة است باب الذّال مع النّون من الصّادر دَخَن فربه و بزرک شکم و خبیث و فریب دهنده شدن دکن سیاه رنک شدن دَکن نکون و کوتاه دست بودن چارپا دُون نزدیک شدن و زبون شدن و ضعیف شدن دَجن پوشیدن ابر آسمان او بر پای داشتن و ایستادن دُجُون ابرناک شدن روز و ایستادن دَوَران کرد کردیدن و آنکه در زبان فارسی دوران کویند بسکون واو همین مصدر است لکن واو را ساکن کردانیده اند جهت خفت چنانکه در جولان کذشت دَیَصان پنهان بسوی چیزی رفتن و کریختن دُخُون و دَخَن دود کردن آتش و دود آکنده شدن و تیره رنک شدن دَرَجان رفتن پیر و کودک دَهن زدن و بروغن چرب کردن و خیسانیدن باب دفن در زیر خاک کردن دَین وام دادن و وام ستاندن و خوار کردن و در کردن و دانه ای اذله و استعبده یقال دنته فدان و فی الحدیث الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت دَرَیان کامهای نزدیک هم نهادن در رفتار و نرم رفتن دِین فرمان بردار کشتن و مالک شدن و

وسلطان شدن وکسی را بکار ناخوش آینده داشتن وخوار کردن وجزا دادن دَرَن چرکین شدن
دَمَن لازم شدن وسرگین نهادن سیه دیدن دَنّ شتاب رفتن شتر دُلَان بنشاط رفتن شتر
واسب وغیر آن من غیر المصادر دُخَان دود دَوَاخِن جمع دُخْن دود ودو رنگ
تیره وسیاه دَادَن بازی بمعنی اللذ کما سبق دُودَان نام شخصی است دَجْرَان سخت نشاط کند
وحیران دُخْسَان ودُخْسُمَان آدمی فربه دُخْمَان سخت جماع کند وراه وروش
وسلطان وخاصیة وحال وجزا وکار دَانٍ نزدیک کما قال الله تعالی وجنا الجنتین دان دَمَتَین
هر دو پهلوی چیزی وهر دو طرف جلد کتاب دُغْمَان مرد سیاه رنگ دَغْوَان شتر کری که
تخمه پیدا کرده باشد از پر خوردن شیر دُلْفِین دحش باشد که در باب الدال مع السین مذکور
است دُرْحُمِن بخوشی ماند دُهَیْدِهِین جمع مصغر دَهَادِه است یعنی شتر کان خورد
دَاهِرُون شهر ولیکه شکان دُجُن تاریکهای وسیاهیهای دَجْن ودَجِن مرد خبیث
چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فربه بزرگ شکم دَفْن چاه انباشته دَفْن جمع دُفُون پنهان
شونده دَدَان شمشیر کند وسرد بی فایده دَدَن ودَیْدَبُون بازی دَیْغُون موضعی است
دِنْدِن گیاه کهنه سیاه شده کما قال فی الصحاح الدِّنْدِن بالکسر ما اسود من النبات قال حسان بن
ثابت بیت المال یغشی رجالا لا طباخ لهم کالسیل یغشی اصول الدندن البالی دیوان
کتاب حساب وکتاب آن وکتاب شعر دَوَاوِین جمع دِهْقَان کدخدای دیه دَهْدَان و
دَهْدَهَان شتران بسیار دُکَّان خانه فروچیدن اسباب بقالان واهل بازار دَکَاکِین
جمع دَفَائِن بس افگنهای پنهان ودر زیر خاک کرده ها دُخْشَان سیاه دُهْدُن باطل دَرَن
چرک دَرِن چرکین دُرْن کاه وگیاه خشک خرد وریزنده دِرْسِیَان ودِرْسَان جامهای
کهنه وایشان جمع دِرْس ودَرِیس اند دَفِین در زیر خاک کرده ودردی که پنهان باشد وچاه
انباشته دُهْن روغن ونام قبیله است وباران ضعیف دِهَان روغنها وبارانها
ضعیف ودُردی روغن زیتون وپوست سرخ کما قال الله تعالی فکانت وردة کالدهان
دَهِین شتر کم شیر قال الاوس بیت لسانک مبرد لا عیب فیه ودَرُّک در جاذبة
دَهِین وناقة دهین قلیلة اللبن دِمْن کینه وشتر وسرگین دَمَان شتر وعفونتی که

رسد دِمَن سرگین وارها بمعنی تودها ونشانهای سراها وعمارتها وکینها واو جمع دمنة است دَنّ
خم دِنَان جمع دَیْن وام دُیُون جمع دَائِن وام دهنده ووام دار دَیَّان جزا دهنده ووجود
مخلوقات واو باین معنی مشتق است از دین بفتح دال وآنکه حق سبحانه وتعالی بعد از فنا مخلوق گوید انا
الملک انا الدیان بمعنی آخر ان است دَیِّن جون متدین دین دار دِین کیش وحکم بمعنی فرمان و
قیل الحاکم دیان وقد یکون الدین بمعنی الطاعة ویوم القیمة وقد یکون بمعنی التوحید دَبَرَان منزل است
از منازل قمر دُجُن باران بسیار دِیدَان کرمها واو جمع دود است دَاجِن گوسپندی که بخانه الفت
داشته باشد دَیْدَن ودَیْدَنُون ودَیْدَان عادت دُون پی چنانکه گویی دونی بمعنی پیش من
دونتا بمعنی پیش ما دونک بمعنی بگیر وفرو تر بمعنی فرومایه وزبون وخوار وناکس وخسیس ونیز
اصل وغیر وا ینسو را واسم فعل نیز باشد بترکیب وی با کاف خطاب چون دونک چنانکه گذشت ودون
بمعنی عنده نیز آمده است ودون بمعنی قبل نیز آمده است چنانکه شاعر گوید بیت مررت
علی المروة وهی تبکی فقلت لها ما تبکی الفتاة فقالت کیف لا ابکی واهلی جمیعا دون خلق الله ما ترا
ای قبلهم باب الدال مع الواو من المصادر دَسْو
کم شدن وپنهان شدن دُجُوّ تاریک شدن شب وقوی شدن وهمه را پوشانیدن دُلُوّ یاری کر
فتن با کسی واز چاه آب بر کشیدن بدلو ودلو بمعنی نرم راندن هم آمده است وبمعنی شفاعت خواستن هم
آمده است دَعْو کشتن دُنُوّ نزدیک شدن دَحْو گستردن وانداختن ودور کردن
من غیر المصادر دَوّ بیابان دَلْو گونه مشکی که بآن از چاه آب بر کشند وحادثه زمانه
ونام برجی است از بروج آسمان دَغْو خلق بد باب الدال مع الهاء
من المصادر دَرْه باز داشتن وبدور داشتن دَوَه حیران شدن دَلَه بی عقل شدن
وباطل شدن دُلُوه دور شدن شتر از جای خود واز بچه خود من غیر المصادر دَهْدَام
شتران خورد دَهَادِه جمع باب الدال مع الیاء من المصادر
دَرْی فریفتن ودانستن دَوِیّ آواز کردن دَأْی فریفتن دَوَی ناخوش آمدن وبیمار شدن
وزیرک بودن ورسیدن بچیزی وهو من الباب الثالث من غیر المصادر دَهْرِی
بفتح دال الملحد دُهْرِی بضم دال پیر سالخورده ای المسن دَوِیّ شخصی بیابانی وآواز دَوِیّ

دواتها واوجمع دُوِيّ و دَوِيّ است باشد جمع الجمع خواهد بود کما من عند الدواة دَانِي موضع
پشت شتر که پالان نهاد نگاه باشد دَآبِي جمع دِلِيّ جمع دلو است دَلِيلي رانفها دَوْسَرِي
وَدَوْسَرانِي شتر نر بزرگ دُنْبِيّ مرغ است دَانِي نزدیک دَنِيّ ناکس و زبون
و نزدیک دَجُوجِيّ سخت سیاه دَاهِي زیرک دَوَاهِي ناخوش آیندها و حوادث زمانه و کارها
بزرک او واوجمع داهیة است دَوَاعِي خواهشها و حوادث زمانه و کردشهای او وجمع داعیة است
دُعُوِيّ یکی داعِي خوانند و بقیهٔ شیر که در پستان مانده باشد دَعِيّ پسر خوانده
وَوَلَدُ الزِّنا دِمِيّ خونها او جمع دم است دُرِّيّ وَدُرِّيّ نسبت کرده بدُرّ در روشنی و
صفا و درخشندهٔ دُرِّيّ درخشنده و ستاره بزرگ دَرَارِيّ جمع دَرَارِي بتخفیف دو
شده بمانا زشتره کاو و گوسفند و غیرها واوجمع دار و دُرّ راست دَثْق وَدَثِيّ بود
همچی باران بهار و تابستان و بچه شتر که در پیش دو موسم زاید شود دَفِيّ یکنوع جامهٔ آب
مخطط دَوّ دَرِيّ کنیزک کوتاه دَارِيّ مقیم سرای و سرای دار و عطار و از بجاست قول رسول
علیه السلام مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه دَبَاهِي البلا
حادثهٔ گماند جمع دبجاة دَوْرِيّت یکی و نام او دکی است از ابو عمرو تاری دَوَاهِي حوادث
زمانه و بختیها واوجمع دِبَانِي شتر نر بزرگ که منسوبست بموضعی از جزیره که مسمی است
بدیاف دَيْرَانِي صاحب الدیر کتاب الذال باب الذال
مع الالف من المصادر ذَکَاء افروخته شدن و زیرک شدن الذکاء
هو سرعة الاقتداح النتایج ای سرعة انتقال الذهن من المقدمات ذِکْرَی بغیر تنوین یاد کردن
و یاد آوردن و پند دادن ذَرَاء آفریدن و سپید شدن موی پیش سر و بسیار کردن و پراکنده کردن
و افشاندن ذَیَاء جدا شدن گوشت از استخوان ذَمَاء حرکه کردن ذَکَاء وَذَکَوِيّ پژمرده
شدن من غیر المصادر ذا این مرد و خداوند یعنی اول اسم اشارتست یعنی هذا
و او دوم موصول نیز خوانند و یعنی ثانی حالت نصب دو بود و آنکه اضافه شود کو رایت رجلا
ذا مال و جمال و حلم و علم و قوة ذُکَا آفتاب ذِفْرَی موضع پس شتر که عرق کند ذِکْرَی یاد
ذَرَا پنهان شدنگاه و آشکارگاه ریخته شده باشد و چیزی که آنرا باد برده باشد ذُرَی بالاترها

چیزها

چیزها واوجمع ذِرْوَة است ذَرْبِيّ افشانده ذَمَاو بقیهٔ روح که در مقتول و مذبوح باشد
ذُنَابَی دُنب مرغ و آب بینی شتر و نیز روان ذَوَاتَا تثنیه دو و زن خداوندان چیز در اصل
ذَوَاتَانِ بوده که در حالت رفع که نون در حالت اضافه بیفتاده کما فی قوله تعالی ذَوَاتَا افنان یعنی صاحبان
ذَوَاتَا افنان ذِرْبِیا یعنی زمانه ذَفْرَاء گیاهی زشت بوی ذَلْفَاء یاقوت و زن خورد بینی ذَنَاء زنی
که دایم آب از بیوی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع الباء
من المصادر ذَبَب پژمرده و خوشیده شدن دهن از تشنگی و باز ایستادن از چیزی و باز داشتن
ذَوْب گداخته شدن و واجب شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذَبّ واراندن یعنی باز
داشتن بمعنی الدفع والمنع ولاغر شدن و پژمرده شدن ذَهَاب وَذُهُوب رفتن و پوشیده و مخفی
و مشکل شدن چیزی بر کسی ذَهَب خیره شدن چشم از دیدن زر و زراندود شدن و دیدن زر
در کان ذَأْب خبیث شدن و آواز کردن و راندن ذَرَب تیز زبان شدن و تباه شدن
معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول ناکردن جراحت دوا ذَنْب گناه کردن
من غیر المصادر ذَهَب زر ذُهُوب جمع ذِئْب وَذِئْب گرگ ذِئَاب جمع ذَنَب دم
و پس مانده و نقاوهٔ چیزها و کهتر مردم ذُبَاب مگس و تیزی شمشیر ذَنَب کاو وحشی ذِئْبَان
ایز ذُبَاذِب جمع ذَرِب بغایت تیز ذَوْب عسل صاف ذَنُوب دلو و گوشت پشت و
نصیب و نوبة و اسب دراز دم ذَعَالِیب پارهای جامه و کنارهای جامه ذَوَائِب سیطا ذِعْلِب
شتر ماده چست رفتار ذُعْلُوب کنارهٔ جامه ذَاب عیب ذَنْب گناه ذُنُوب جمع
ذَنُوب دلو آب ذَنَایِب نام موضعی است ذِهَاب بارانهای بسیار و جمع ذِهْبَة آ
باب الذال مع التاء من المصادر ذَعْذَعَة پراکنده کردن
و فاش کردن راز ذُعْذُعَة پراکنده شدن و فاش شدن خبر ذَأْبَة مانند کرک شدن
ذَلَاقَة تیز زبان بودن ذِبَاحَة گلو بریدن ذِلَّة خوار شدن ذَکْوَة گلو بریدن ذبح
الذبیحة و هی الذکاة لا انفعال ذَبْذَبَة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا ذَاة وَذَعَة
حلق کردن ذِرَاعَة چست رفتن من غیر المصادر ذَمَّة چاهی که در و آب اندک بود
ذَرِیعَة دست آویز و شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای صید ذِمَّة پیمان و عهد

وامان ورقبه وهرچه نگه داشتن آن واجب باشد ذُرِّيَّة فرزند وفرزند زاده ذَرَايَا
جمع ذُؤَابَة گیسو وکاکل وسائلات هرچه آویخته شود وگوشه دستار را نیز گویند که ارسال کنند
یعنی عذبه وآن سنة رسول است صلعم وفي الخيل اقرنته منه ذَكَاوَة روشنی وزیرکی
ذَات حقيقة وجود چیزی وخداوند وتنور طاعة وآنچه در قول حق تعالی آمده است
واصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند ای احوال بینکم اما نزد این حقیر مناسبة آن بی غایت که ذات
بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا انفس بینکم چنانکه گویند اتیته ذات لیلة ای نفس لیلة یعنی
اتیته لیلة وامام زمخشری در اسامی مقدمة الادب بمعنی نه استعمال نموده است وگفته ذات
مرة یعنی دفعه بار دیگر بار ذات سنة در سالی ذات شهر در ماهی ذات لیلة در شبی ذات یوم
در روزی ذات غداة در بامدادی ذات عشاء در شبانگاهی وبمعنی طاعت چنانکه
در قول رسول علیه السلام کما من رجل من المسلمین اعظم اجرا من وزیر صالح مع امام يطيعه ويأمره
بذات الله تعالی ای بطاعة الله ذَوَات جمع ذُرَات سپید ذُرَة دانه ایست ذِرْوَة
بالا ترین موضع چیزی ذِرْيَة غاية ذرة تو چیز غلبة شتر ماده که شتاب رود وشتر مرغ
ذُبَابَة مگس ماده وبقیه قرض ذُبَالَة فتیله باریک وفتیله افروخته ذُبَالَات
جمع ذَابِقَة چسپنده ذَاقِنَة طرف حلقوم ذَكْوَة آنچه وآتش برافروزند ذَخِيرَة
یعنی چیزی که بسر افکن کنند وبرای روز بپای گذارند ذُو الحِجَّة شهر الحج والجمع
ذَوَات الحجة وذوات القعدة ولم يقولوا ذو واحد ذَارِيَات بادها وبدر برنگان
وجدا کنندگان ذَيْت وذَيْت چنین وچنین ذَكَرَة تیزی شمشیر وغیر آن ذُكُورَة نری
ذِهْبَة باران بسیار ذَبِيحَة گوسفند وشتر وهر چیزی که برای کشتن وقربان کردن
مهیا کرده باشد باب الذال مع الجيم من المصادر ذأج
دریدن خیک ودر دریدن در خیک وبرکردن یعنی عکورگردن واندک اندک خوردن آب
وشراب باب الذال مع الحاء من المصادر ذَبْح گلو بریدن
وشکافتن وسر واکشودن ذَوْح سخت راندن الذوح السير العنيف من غير المصادر
ذِبْح گوسپند وشتر وهر چیزی که برای کشتن وقربان کردن مهیا شده کما قال الله تعالی وفديناه

بذبح عظيم ذَبِيح بریده ذَرِيح شتر زود پشته وزمین وجانوریست پرنده ذَرَارِيح جمع ذُبَاح
شکافهایی که در انگشتان پای پیدا شود ذُبَّخ گیاهیست که از آن شتر مرغ میخورد ذُرَّاح وذُرُّوح
جانوریست سرخ ذَرَارِيح جمع باب الذال مع الخاء من المصادر ذَبْخ
کوتاه وماده پر موی ذُبُوخ جمع باب الذال مع الدال
من المصادر ذَوْد وذِيَاد راندن وواراندن وبازداشتن گوسپند وشتر وغیر آن
از آب من غير المصادر ذَرُود نام کوهیست ذَوْد شتران که معدود میانه سه ده
باشد ذَائِد وذَوَّاد دور کننده ودفع کننده باب الذال مع الراء
من المصادر ذِرَار بدخلق شدن شتر وروی بر گردانیدن کسی از غضب ذِمَار خشم
گرفتن ذُرُور بر آمدن آفتاب وشاخ وغلت برچیزی افشاندن ودانه افشاندن
ذِكْر یاد گرفتن ویاد کردن وپند گرفتن وبلند بودن وبزرگ وشریف بودن وستبر وبزرگ
ومحکم وتر شدن ترها ونباتات الذکر بضم الذال وهو بالقلب كما ان الذكر بكسرها باللسان
وهو استحضار المحفوظات ای الصور المدركة المضبوطة ذَخْر وذُخُور چیزی برای روز
نهادن یعنی مخفی کردن یعنی ذخیره کردن ذَعْر وذُعْر وذَعُور ترسانیدن ذَفَر تیز بوی شدن
ذَمْر بانگ کردن شیر وفایده یافتن وبر کار زار کردن انگیختن کسی ذَهَر سیاه شدن دندان
ذَأْر گریختن از چیزی وخوگر شدن ونافرمانی کردن بچیزی وناخوش شمردن ودلیر شدن
وازین جاست قول رسول علیه السلام ذئر النساء على ازواجهن ذَبْر نوشتن من غير المصادر
ذَرْ بگذار واین خلاف امر است یعنی اترک چون دع در استعمال مضارعت وعدم استعمال در ماضی
ومصدر ذَرّ بتشدید را مورچهای خورد ذَرْو رعکی ذِمْر مرد دلیر ذِمْر وذِمِرّ وذِمِرّ
ذِمِّير یعنی دلیر است یعنی دلیر ذَكَر یاد وگویند سیف ذو ذکر یعنی شمشیر تیز ذِكْر قرآن
ولوا بر وثنا وبزرگی وسخن خدا وآنچه در قرآن آمده است که ولقد كتبنا في الزبور
من بعد الذكر بعضی گفته اند که مراد بذکر توریة است وبعضی گفته اند که لوح محفوظ است
وبعضی گفته اند که اسم جنس کتابهایی که بر انبیا منزل گشته است ذُخْر آنچه برای روز پیش
نهند ذَخَائِر جمع ذخیرة است ذِمَار آنچه یاد داشتن او واجب باشد ذِيَار سرگین تر

ذقور شتری که پس را او قوی باشد ذفر بوی تیز چون بوی بن بغل و بوی ساهو و سفالی بد بوی
و مانند آن و اوساخ دسوم ذفر انجه بابن بویها و چرکها آلوده باشد ذکر ایر و نر و پولاد
ذکور جمع نر و اما جمع ذکر بمعنی ایر مذاکیر آید چنانکه در باب خود بیاید و ذکور نبات
و ذکور بقل و گیاهها و تزهای ستبر و بزرگ را هم گویند ذکیر نیک یاد گیرنده و صاحب ایر
بزرگ ذعور ترسنده از ناشایست امرأة ذعور زن ترسنده از فضیحت و گریزنده
از ریبت یعنی ... باب الذال
مع الطاء من المصادر ذقط برماده بر رفتن مرغ نر ذأط گلو گرفتن ذعط
گلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المصادر ذرع طمع
داشتن ذیع و ذیوع پراکنده شدن و فاش شدن خبر ذرع بارش بیوسدن و غلبه شدن
قی من غیر المصادر ذراع ارش و بازو و خیک خورد و طاقت و منزلی از منازل
قمر و نشانه ایست بر ذراع شتر ذرارع خیکهای خورد ذرایع دست آویزها و او جمع
ذریعه است ذرع درازی و طاقت و ضیق الذرع کنایه است از کم طاقتی ذایع
فاش و آشکار ذراع زن چست دست در ریسمان رشتن ذریع چست و شتاب کننده
یعنی سریع ذرع بفتح راء بچه گاو وحشی ذارع فی بسیار ذعاع گروهها ذعاذع پراکنده
شدها باب الذال مع الفاء من المصادر ذف و ذفاف شتاب نمودن
بر کشتن و چسق نمودن و منه قیل للسم القاتل ذفاف و قد ذففت علی الجریح تذفیفا اذا
اسرعت قتله و الذفاف ایضا الماء القلیل ذرف روان شدن اب و خون و مثل آن
ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن ذعف و ذعاف زهرآلود کردن ذلف راست
بودن بینی و خورد بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب رونده و چست ذرا
رف آبهای روان ذفاف آب اندک ذعاف زهر باب الذال
مع القاف من المصادر ذحق پوست انداختن زبان بواسطه مرضی ذرق
سرگین انداختن مرغ ذوق و ذواق چشیدن و آزمودن ذلق تیز زبان شدن
و جنبیدن ذعق افغان کردن من غیر المصادر ذعلوق گیاه سبز سیراب

ذعاف

ذعاف افغان ذلف و ذلوف طرف زبان ذرق گیاهی است که از اخنده فوق هم گویند ذرق
سرگین مرغان ذلق و ذلیق تیز زبان ذواق ملول و چشنده طعام ملول و انکه بهر لذتی متلذذ
باشد ذواق خوردنی باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذلک
و ذاک آن یک مرد ذانک و ذاتک آنها دو مرد و این هر چهار لغه اسماء اشارت اند
باب الذال مع اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن و عداوة ورزیدن ذل
خوار شدن ذل رام شدن و آسان شدن ذبل باریک میان شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن
و کاهیدن و ذبول ... اصلاح نمودن زمین را نیز گویند و این معنی از دیوان اللغه منقولست
ذمیل بشتاب رفتن ذیل خرامیدن ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال بشتاب رفتن
من غیر المصادر ذبل پشت سنگ پشت دریایی و آن چیزی است مانند عاج
ذهل نام شخصی است و بعضی از شب ذیال و ذیال اسب دراز دم و زره دراز دامن را هم گویند
ذلیل ذلیل نرم و خوار ذاهل غافل ذلول رام شده ذحول جمع ذحل کینه ذیل دامن ذلاذل
جمع ذالکفل نبی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گفته اند پیغمبری بوده
است ذبال فتیلهای باریک و فتیلهای افروخته و او جمع ذباله است ذبول و ذابل پژ
مرده شده و کاهیده یعنی ضد دعلوق باب الذال مع المیم
من المصادر ذم بد گفتن کسی را و بد صفت کردن کسی را ذمام بد گفتن و عیب کردن
کسی را که بد عهد باشد ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و بدی صفت کردن
من غیر المصادر ذمیم کرهک سپید که بر بینی بر آید و آب بینی و بوی که از قضیب نر بدر آید
و نکوهیده و زشت ذمام حرمت و حق پیمان و عهد و امان و آنچه نگاه داشتن حق
و حرمت آن واجب باشد و چاهها اندک آب ذمم ذمتها باب الذال
مع النون من المصادر ذقن بر ذقن زدن ذیقان پراکنده شدن ذنین آب آن
بینی آمدن ذرفان روان شدن خون و آب و مثل آن و سست رفتن ذن سست شدن
و هلاک شدن ذوبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب و واجب شدن حق
ذهن توانا بودن و زیرک بودن ذألان بشتاب رفتن ذان عیب کردن من غیر المصا

ذهين زيرك ذقن زنخدان ذكران سردان ذوافق شيب شكم ذقون شتر ماده
كه ذقن خود را فرو كداشته باشد در رفتار ذبيان وذبيان نام شخصي است ذان وذان
اين دو مرد بمعني هذان اين هر دو اسم اشارتست بمذكر در حالت رفع ذين اين دو مرد بمعني
هذين اين اسم اشارتست بتثنيه مذكر در حالت نصب وجر ذكوان نام شخصي است ذوبان
كركان وسفلسان ودزدان ذبيان موي كردن ولب شتر وبقيه ايشم ذباب مكسان واو
جمع ذبابست ذبان كياهي است ذيغان وذيغان زهر قاتل ذو نون كياهي است ذا
نون جمع ذا النون وذو النون لقب يونس پيغمبر است هم كما سيأتي في النون ذين وذنا
آب بيني ذنذن دامن ذنان جمع ذوين وذوون خداوندان واو جمع ذو است ذراعان
دوستان مانده ودو پشته زمين بلند را هم كويند ذو القرنين نام پادشاهيست كه تمام عالم را باد
شاهي كرده است واو را بدين نام از آن كفتند كه چون از مادر بزاد در سر وي دو كيسو بود تا بداد
چون دو مار وقيل بلغ قرني الارض وهما المشرق والمغرب واختلف فيه انه كان نبيا او عبدا صالحا

باب الذال مع الواو من المصادر ذاو سخت راندن وپژمرده
شدن كياه وغير آن ذرو باد بردن وجدا كردن وپراكندن وجست كشتن وافتادن وبردن
وباد بر دادن وبرداشتن باد چيزي را وقال القاضي في الذاريات الرياح تذرو الابخرة الى الجو
حتى تنعقد سحابا اي ترفعها اليه من غير المصادر ذو خداوند واين مفرد ومذكر وا باشد
در حالت رفع وانكاه بي اضافه مستعمل نبود كوئي رجل ذو مال وجمال كما مر في ذا ودر لغة
طي بمعني الذي باشد چنانكه كوئي انا ذو فعل كذا اي انا الذي فعل كذا وهو ذو قال كذا اي الذي
قال كذا وهي ذو قالت كذا مذكر ومونث برابر است لفظ باب الذال مع الهاء
من المصادر ذهه حيران شدن من غير المصادر ذه وذه اين مرد

باب الذال مع الياء من المصادر ذوي وذوي پژمرده شدن
وذوي در اصل ذوي بوده است كه بعد از جمع واو ويا وسكون سابق وقلب واو بيا وادغام يا
در يا ذوي شده است من غير المصادر ذكي زيرك ذمي بهودي ذربي بكذار
مرا ذراري جمع ذريه است ذراني وذراني غله بغايت سپيد ذي خداوند

واو مفرد مذكر را بود در حالت خفض وبي اضافت نباشد كوئي عند رجل ذي مال وجمال چنانكه
كذشت در ذا وذو كتاب الراء باب الراء مع الالف
من المصادر رزء ورزء ورزاء ورزاء مصيبت وزيان رسيدن ومصيبت
وزيان رسانيدن ورزاء بمعني فايده رسانيدن هم باشد واين از لغات الاضداد است
رقبي چشم داشتن وبخشيدن بعد از وفات رواء سيراب شدن رجا اميد داشتن
وترسيدن الرجاء والرجو بمعني الخوف قال الله تعالى ما لكم لا ترجون وقارا اي لا تخافون عظمة
الله رماء ورموء ايستادن ردي هلاك شدن رثاء ابيختن ودوشيدن شير ورطاء
نكاح كردن رخاء فراخ معيشت شدن ونرم شدن رقوء وايستادن اشك وخون وآرام
كرفتن چيزي رياء كاري براي مردم كردن ورياء نيز بهمين معني است واين لغت مصدر
سماعي باب مفاعله است رؤياء خواب ديدن رفا ايتفاكردن وبهتر شدن جراحت و
فرو كذار كردن رعا نكه داشتن رغاء آواز كردن شتر ورغوه بر او ردن او وغيره چون
شير وخمر وديك ربا نعمت دادن وتوانكر كردن رجعي بلا تنوين بازكشتن رفوي
باز آمدن از بدي رضي خشنود شدن وپسنديدن رقا بالا رفتن وبانك كردن جانوري كه
از آن كوف كويند كوف مرغ بزرك ونرخ چشم كه بشب صيد ميكند من غير المصادر
رقطاء سياه سپيد رطلي مرد احمق رهوي زن كوش دارنده بسخن واو اسمي است از ارعاه
همچو عدوي از عداء رحا آسيا ومهتر قوم ودندان ونام موضعي است رداء جامه كه بر فرود
كيرند وبايد وشر انداز ند رجا اميد وكناره آسمان وكوشه زمين وكناره چاه رضي خشنودي
ريا كاري كه براي خوش آمد خلق باشد وبدل براي حق نباشد ربي كوسپندي كه نو زاييده
باشد ربيق كاري كه از كاري وحاجتي باز دارد ربا وربا مكسور زيادتي كه از جنس بجنس
ستانند رجاء بتشديد جيم شتر ماده بزرك كوهان رزاء مصيبت رزايا مصيبتها
واو جمع رزيه است ركايا جمع ركيه است رخاء باد نرم قوله تعالى فسخرنا له الريح تجري
بامره رخاء حيث اصاب راعنا كه در قرآن آمده است يعني نكه دار ما را رقي
افسون ها ونام موضعي است وبمعني او اجمع رقيه است رقوء آنچه بفند بر موضعي كه خون آيد

تا هوی باز ایستد رَهَایَا محکومان و زیردستان و نگهداشته شدگان رِهَاء شبانان و نگاهبانان
رُهَلُوِی شتری که آنرا کار فرمایند و شتری که بچه را گاه دو درود رُهَفَا یاران و همراهان رَزیزی
درود رُهَای و رُهَای نای شش رَاهُطَاء سوراخ یربوع رُوَاء منظر خوب و خوبی منظر قال فی
الصحاح الرُّوَاء حسن المنظر رُؤیَا آنچه در خواب دیده باشد رَوِیَا سنگهای سخت و او جمع رداه
است رَدَایَا جمع رَدِیَّة است یعنی شتران مانده و لاغر از بسیاری سفر رُهَا کفهای شیر و شتر
رَوَاء بالفتح آب خوش رِوَاء بالکسر سیراب شدگان و او جمع رَیّان است رُنَجَاء زنی که سرین او
بغایة لاغر و در هم خوشیده باشد رَنَاء آنچه باو نگرند رُجَاء آواز رِشَاء ریسمان رَشَا آهو بره رَبَدَاء
شترمرغ رِمْدَاء خاکستر رُهْشَاء رگی است در پستان و منزلی از منازل قمر رِشْی و رُشَی
رشوتها رُبَیْثَی آنچه از کار خیر باز دارد رَاسَا سیاه سر رُهَنَا زن خویشتن آرای خودنما رِهَاء جمع رَها
نکستانها رِهَاء زمین فراخ رُهَاء نام قبیله ایست رِدَاء بالا رَفَشَا ناری که برو نقطه
سیاه سپید باشد و چیزی است مانند شش که شتر از دهن بیرون می آرد و آنرا شقشقه هم
گویند رُحَضَاء عرق تب رَمْضَاء زمینی که بآفتاب تابیده باشد و قیل سُمّی رمضان لانّ شهر الحرّ
مشتق من الرمضاء رَوْعَاء زن نیکو افروزاینده رُدَافَی یاران رَکّ گدازنده رَجْلَی و
رَجَالَی پیادگان رَجْلَاء زمین بسیار سنگ رُهْشَاء رگی است در پستان و بعضی گویند بیخ پستان
است رُحَمَاء مهربانان بخشایندگان رُبَا بالها و او جمع ربوة است رُبَّا و رُبَّمَا ای بسا

باب الرَّاء مع البَاء ◦ من المصادر ◦ رَبّ خداوندی کردن و مهتر بودن
و مهتری کردن و پروردن و افزون کردن و جمع کردن و جمع شدن ... ثلاث ولاده رَبِیَة رِبَّا
و رَبِیَة و تَرْبِیَة یعنی ای رَبَّاه والمربوب المربّی رَبَاب نقصان یافتن و نزدیک شدن بر اندک
رَکْب بزانو چیزی را زدن و بزانوی چیزی زدن و رسیدن رَعْب پر کردن یعنی مملو کردن و
ترسیدن رَجَب نزدیک داشتن و بزرگ شمردن و به سمّی رَجَب رجبًا یقال شهر رجب المرجّب
ای المعظم رَیْب بگمان افتادن و بگمان افکندن رُغْب حریص شدن در خوردن و اشامیدن
رَغْب و رَغَب رغبت کردن در چیزی یعنی خواهان شدن و ارادت نمودن و یعدی بفی
و رغبت گردانیدن از چیزی و یعدی بعن رُکُوب سوار شدن رَسْب و رُسُوب در آب فرو رفتن

وچشم بکو

و چشم بگو فرو رفتن و ساکن شدن جنبیده و رام شدن توسن و رمنده رَهْب و رُهْب
و رَهَب ترسیدن رَأْب جمع کردن و قدح شکسته و ابستن و بصلاح آوردن کار رُقُوب
چشم داشتن و نگهبانی کردن رَوْب و رُؤُوب ماست شدن شیر رَتَب سخت شدن
رَتْب و رُتُوب دایم راست ایستادن رُحْب فراخ شدن رَطْب تر شدن ◦
من غیر المصادر رُحَاب و رَحْب فراخ رَحِیب فراخ و سخت خورنده رَبّ
خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده و یار قال فی الصحاح ربّ کل شیء مالکه والرّبّ
اسم من اسماء الله عزّ و جلّ و لا یقال فی غیره الا بالاضافة و قد قالوا فی الجاهلیة للملک
رَبّ بساوانکا رُبّ پرورده الرّبّ الطلاء الخاثر والجمع الرّبوب والرّباب یعنی ربّ هر میوه
که خاثر شده باشد و بقوام آمده بطبخ نار یا بتشمیس چون ربّ خرنوب و غیره و عسل الشمس
که از شیره انگور می سازند و طلاء خاثر یعنی می مثلث چنانکه در لغة طلاء بیاید رُبُوب
و رِبَاب جمع رُبَاب گوسپندانی زاییده باشند و او جمع رُبّی است رَبَاب آینه و
ابر رَبِیب پسر زن یعنی پسر اندر و پرورده بمعنی مربوب رَابّ پدر زن و شوهر مادر و این نام
فاعل است از ربّ در جمیع معانی وی رَبْرَب رمه گاو وحشی رَبَارِب جمع رَبِیب آب
بسیار رِبَب نوعهای بسیار از گیاههای مخصوصه و گیاهها و علفهایی که در آخر تابستان بر زمین
مانده باشد و او جمع ربّه است والرّبّة بالکسر ضرب من النبات والجمع الرِّبَب رَیْب شک و
گمان و حاجت و حوادث و آنچه در قرآن عظیم آمده است که ریب المنون یعنی حوادث زمانه
یا حوادث مرگ زیرا که مرگ ... یمانند و بعضی مرگ آمده است رِیَب گمانها و او جمع ریبة
است رِکَاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای برو نهند و شتر سواری و شتر بارکش رُکُب
جمع رکاب است و جمع کثرة رَکِبَة هم باشد رَاکِب سوار و علتی و دردی که بر پشت گوسفند
پیدا شود و درخت خورد خرما که از تنه درخت خرما رویند نه از زمین رُکَّاب
و رَکْب و رَکَب سواران رَکُوب آنچه برو سوار شوند رِکَاب کشتی رَکَّاب آنکه
سواری و رهواری بیاموزد و اسب را و چارپای توسن را نرم و رام کند رَاکُوب درخت خورد
خرما باشد از تنه درخت رویده باشد رُکَیْب مرزی که در میان دو جوی واقع شده

شده باشد رَكَب زهار شکم بعنی منبت العانة من البطن رُسُوب در دی آب یعنی آنچه درین
آب وسایر مایعات بنشیند وخوی که در میان آب وصوف باشد رَسُوب برنده سین رُحُوب
ای ماض فی الضریبة رُضَاب آب دهن رَاضِب باران رَغِيب کوهان فربه شتر ○
رُقُب ورِقَاب کردنها وایشان جمع رقبة اند رَهَب پیکان باریك وشتر ماده لاغر وبلغت
بعضی از قوم عرب کهان قوم حمیر اند آستین را گویند کذا فی الکشاف رُطُب ورُطَب خرمای رسیده
تر رِطَاب جمع رُطُب ورُطَب گیاه تر رَطْب ورَطِیب تر ونازك وتازه وباشد که از
رَطِیب یار ابیند از ند جهة خفت ورَطُب گویند همچنین رَطِب ای ناعم الرَّطْب خلاف الیابس
ودیش رَطِب ای ناعم رَغِیب چیزی که فراخ اندرون باشد رِغَاب جمع رغبة رِغَاب
زمین نرم رَغِیب عطاهای بسیار رد سلطان ... رَاتِب دایم وثابت رَوَاتِب ورُتُب جمع
رَوَاجِب مفاصل انگشتان وشکنها رَحْب ورَحَاب میانی سراهای مسجدها رَعْبُوب
ضعیف بد دل رُتَب میانه انگشت سبابه وانگشت وسطی ونشیته زمین رَقِیب نگاهبان ومار
وانتظار کشنده ونگاه دارنده رَاقِب چشم دارنده یعنی حافظ رَقُوب زنی که فرزند او نماند
وشتر ماده که با دیگر شتران آب نخورد وزنی که انتظار فوت شوهر کشد تا میراث ببرد رَبَائِب
دختران زن رَاهِب عابد قوم نصارى وترسنده رُتَب نردبان پایها ومنصبها ودرجها
واو جمع رُتبه است

بَابُ الرَّاءِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ ○

رُعُونَة ○
خویشتن آرایی نمودن وخودنمایی کردن واحمق نمودن وقال شارح الموجز الرعونة خفة العقل
کالصبوة رَجْفَة لرزیدن زمین وغیر آن رُتَّة بتعجیل سخن گفتن وکند زبان بودن ای زبان لغات
الامتداد است رَخَامَة نرم وباریك شدن آواز رَحْمَة ورُحْمَة مهربانی ودوستی نمودن
رَفَت خورد ومرد که کردن رَجَافَة امید داشتن وترسیدن رَضْرَضَة اغاز برخاستن کردن
شتر رَمَادَة هلاك شدن رَفْعَة بلند شدن وبزرگ داشتن رَفْخَة بمعنی رواح است
رَفَاعَة ورِفَاعَة بلند شدن آواز رِيَاسَة مهتری کردن رَبَاحَة بازرگانی کردن
وکسب کردن رِقْيَة بندگی کردن رُقْيَة افسون کردن ... مصدر نیز آمده است
رَزَانَة بلند داشتن واستوار شدن وارسیده شدن رِسَالَة پیغام رسانیدن رِحْلَة

رفتن

رفتن رُجْعَة باز آمدن رُبْصَة چشم داشتن رُؤْيَة دیدن ودانستن قال العلامة
فی لغات القرآن رُؤیة بچشم دیدن ورای بدل دیدن مثل رَهْب ورُهْب رَغَابَت مثل رغب
رَحْمَة ورَأْفَة ورَأْفَة ورَآفَة مهربانی کردن رُشْوَة خدمتی دادن تا کار ساخته شود ○
رَثَاثَة ورُثُوثَة کهنه شدن وبد شکل شدن بابه نصر وقرب بعظم رَبَاحَة کند ذهن شدن
رِدَّة اندك زشتی نمودن رِدَّة مرتد شدن وپر از شیر شدن پستان رَزَمَة بانگ کردن
شتر ماده رِيَاضَة چو برتن نهادن وچار وای کره آموختن ... یعنی نرم ورام کردن
ستور توسن را رُجْلَة مرد شدن وپیاده رفتن ... شدن رُجُولَة ورُجُولِيَّة مردی نمودن
رَاحَة آسایش کردن ... رَوح رو کجا وراحة رِيَافَة زمین کشتن را ودا چریدن رَخَاوَة
نرم وسست شدن از باب حسن رِعَة پرهیزکار شدن رِمَايَة تیر انداختن رَقَاعَة
احمق بودن رِمَّة پوسیده شدن رَطِيطَة آواز دادن وافغان کردن رَضْرَضَة شکستن ○
رَطَانَة بحرف عجمی گفتن رُتُوَة گام نهادن رَهْوَجَة رهوار رفتن رَفَاغَة فراخ شدن رَهَبُوت
بغایت ترسیدن ... المبالغة الرهبة فی المصادر وغیرها رَحَمُوت بغایت بخشایدن ... المبالغة
الرحمة فی المصادر وغیرها رِوَايَة خبر دادن رَوِيَّة اندیشه کردن رَهْبَة ورُهْبَانِيَّة
از خدای ترسیدن وترسایی رَذَالَة ورُذُولَة ناکس شدن وناکس شمردن رِعَايَة نگاه داشتن
وتیمار کردن وشبانی کردن رَدَاءَة ورَدَاءَة فاسد شدن رَفَاهِيَة ورَفَاهَة خوش عیش شدن
وآسودگی داشتن رِقْبَة چشم داشتن ... داشتن رَعْشَة لرزیدن عضو رَضَاعَة
ورِضَاعَة شیر خوردن رَجْرَجَة اضطراب کردن ولرزیدن رَكَاكَة ضعیف وزبون شدن
وسست رای شدن رِقَّة تنگ ... کردن وتنك شدن رَكَانَة با آرام شدن رَفْرَفَة حرکة
دادن مرغ هر دو بال خود را ... مرغ تا بر آن فرو آید رَغْرَغَة عیش خوش کردن
ورفتن شتر با آب هرگاه که خواهد رَغْرَغَة برویانیدن واو ... دادن وزدن آب بر زمین رَزَّة
نیزه زدن رَعْبَلَة پاره پاره کردن رَهْبَلَة ... رَهْيَاة سست شدن وناتوان شدن
وناستوار شدن کردن ومهیا شدن ابر برای باران رَقْرَقَة روان شدن آب وجنبانیدن
آب رَشَاقَة نیکو قد شدن رَثِيئَة بهم آمیختن شیر ترش وشیرین رُخْصَة دستوری دادن

وارزان شدن واسان شدن رَدْنَة ردا پوشیدن رَوْغَة ترسانیدن و نیك آمدن رَوْغَة
حیله کردن روباه رِعَة پرهیزکاری کردن رُوحِيَة و رُوحَنَة و رُوحَانِيَة روحانی و ملکی
شدن یعنی روحیه بر جسمیه غالب شدن و لطیف شدن رُعُونَة رعونت یعنی خودنمایی و حماقت
سر عین المصادر رَبْعَة رشته دیست یا مانند قلاده رَدْغَة آب و گل رُوَيْضَة
مرد زبون با صول رَاحَة کف دست و آسایش یعنی دوم است سالادی گذا ریحه ای راحة رَائِحَة
بوی رَاضِيَة خشنود شونده یعنی مرضیه هم آمده است همچو قول خدای تعالی فی عیشة راضیة
ای مرضیة رَبْذَة و رِبْذَة پشم رنگ کرده که بر گردن شتر بندند جهة زینت و بمعنی سهو و غلط
در گویی که بآن زر گران زیور را جلا کنند رَبَذَات سخنان سهو و غلط رَبَاذِيَة بدی رَبْدَة و رَادَة
و رَيْدَانَة باد نرم رَغِيغَة شیری که در وی آرد کنند و جوشانند و بزن زاچه دهند یعنی زایچه
رِجْلَة زن سطبر رُومَة سریش رَنَمَة آواز رَاغِيَة شتر رَدِيَة شتر ریبة آب دهن رَقِيحَة
کنیزک و چیز لطیف و باریك رِثَّة رخت و ما یحتاج خانه که کهنه شده باشد و از کار افتاده و زن
حمق و مردم فرومایه و زبون رَتْمَة و رَتِيمَة رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد
و رَتَمَة درختی را هم گویند رَحْبَة المسجد ساحت رِمَّة استخوان های پوسیده رُمَّة ریسمان
کهنه الرُّمَّة ریسمانی که در گردن ستور بندند و الرمم و الرمام و الارمام جمع و یقال دفعته برمته ای بجمله
رَمِيَّة شکاری که به تیر زده باشد رَافِضَة جماعتی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و گروه
از شیعه را هم گویند رُبْدَة رنگی که به رنگ خاك ماند رَيْطَة چادر یکپاره و نام زنی است رَبِيبَة کمار
رِيغَة زمین بلند رَيْشَة پر رَاشَة کوتاه و ضعیف رَغْدَة لرزه رُتْبَة منزلت رَدْيَة زبون رَخْفَة
کلازم ود وشن و باریك دستلی سبك میان پوچ و مسکه رعوف رِحَالَة زین رَاحِلَة شتری
سواری و شتر باری رِجْلَة تره خرفه که آنرا بزبان شیرازی توصله نیز گویند یکنوع تره ایست
مشهور به بقلة الحمقاء و رفتن گاه سیلاب آب رَجَّالَة پیادگان رُجْبَة چوب بند و شاخه که در زیر
شاخ پر میوه و غیر آن ستون کنند و آن مضموم را سرحت گویند چنانکه بیاید رُعُونَة خودآرایی
و خودنمایی و خفت عقل و بمعنی سُوَّة رُجْمَة قبر و سنگهایی که بر قبر چینند و توده سنگها و آب سف
کنار رَبْلَة اندرون ران رَهِيدَة گندمی که کوفته باشند و بر شیر پخته رُبِيلَة و هی رَوِيَّة

کمان رَوْضَة مرغزار و بستان رَوْضَات جمع رَوْضَة انف مرغزار تازه که هیچ چیز آنرا
بچریده باشد رِبْقَة ریسمان رِفْعَة بلندی و بزرگی رَوْبَة عقل و سهم از شب و حاجت و
خیر مایه ماست که در شیر کنند تا ماست شود رُوْبَة وصله چوب رَوِيَّة اندیشه
و بقیه چیزی و حاجت رَاوِيَة روایت کننده و اشتر و چارپایی که بار آب کشد و جنك
آب بزرگ رُقْيَة افسون و لقبه بر مریض و معلول میخوانند تا افاقه یابد دیگرگونه کار ناز
رِهْمَة باران خورد رُفْقَة و رِفْقَة همراهان رَثِيئَة شیر غلیظ و درد زانو ها و جمع نسا
و مفاصل رَثِيئَات جمع رَقَبَة گردن و بنده و جمع رقاب نیز باشد چون طلبه و گشتبه و بمعنی
دوم و سیوم است کما و قال در رقبه گویند زیرا که او قائم بنده و خدمتکار و حافظ و نگهدار موقوف
علیه خود اند رَزِيَّة رنج و اندوه و مصیبت و نقصان واو در اصل رزیئة بوده است و
معنی اللام است رَهِينَة سیاه سپید رَاقِدَة غایة مهربانی رِقَة نقره و لقیه رَهِطَة
رُهَطَة سوراخ یربوع رَخْصَة زن نازك اندام رَافِعَة بردارنده و بلند کردن اثناء
رَهَابَة استخوان سینه رَهْوَة بلند و پشت رَائِغَة طرف دبر رَمَكَة
چاروای مادیان رُمْكَة رنگ تیره و سیه سرخ رَكْبَانَة شتری که سوار شدن را شاید
رَكُوبَة شتر سواری و هر چاروایی که برای سواری باشد رَكِيَّة چاه تا برآورده و یعنی بستن
و آجر بنا نکرده رُكْمَة گل رُقْعَة پاره جامه و کاغذی که بجایی نویسند رِبَّة گیاهی که در آخر
تابستان بر زمین مانده باشد رَحَمُوت بغایة مهربانی و هی لمبالغة الرحمة کما فی
المصادر رَغَبُوت لمبالغة الرغبة و الرغب کما سبقنا رَهَبُوت بغایة ترسناکی
و هی لمبالغة الرهبة کما مر فی المصادر رُمَاة جمع رامی رُعَات جمع راعی رُوَاة جمع راوی
رَدْهَة آبگیری که در کوه و سنگی می باشد برای جمع شدن آب باران در و پشته زمین
بسیار سنگ رُوْقَة نیکویان رَحِيلَة شتر ماده قوی رفتار رَثِيئَة شیر آمیخته
و شیر ترش رَثْيَة درد زانو و درد مفاصل رَثَيَات جمع رَدَاة سنگ سخت رَذِيَّة
شتر ماده لاغر شده از کثرة سفر رَغِيبَة بخشش بسیار رَبِيئَة آنچه از کار خبر باز
دارد رَوْثَة سرگین و سربینی رَابِيَة و رُبْوَة و رَبْوَة و رَبَاوَة پشته زمین و

وزمین بلند وجای بلند وهی ما ارتفعت من الارض ورابیة افزوده وزاینده را هم گویند کقوله
تعالی فاخذهم اخذة رابیة یعنی گرفتنی سخت و زاینده از عذاب ام دیگر رقلة درخت دراز
خرما رتفة زمین کشت زار آبادان فراخ نعمت ردحة پسین خانه وفی الصحاح الردحة ستره
تکون فی مؤخر البیت او قطعة تزاد فیه رجلة زن راغیة شتر بانگ کننده رغوة ورغوة
کفك شیر وشتر وغیر آن رعاة رعایت کنندگان رهیقة نگه داشته وتیمار کرده ومحکوم رغلة
بسیار و شتر سرخ وجماعت اسبان و درخت دراز خرما و پارهٔ گوشت که شکافته و فرو هشته
باشد رعونات رعونتها کما سبق رطبة تر رطبة سپست تر رطوبة تری رطا
نجویه که ستوران در یافتن رماعة نیانی سر و دبر رایة علم رایات جمع رضفة سنگ
رضفة استخوان زانو رضفة سنگهای گوبر جهر چیده شده باشد رضوعة گوسپند شیر
خواره رجفة لرزه و عذاب زرقة یك باره و روزی و علوفه اشکرانا بعض او ولایشان ورته
است راجفة لرزنده و نفخهٔ اولی در وقت حشر رادفة در پی آینده و نفخهٔ ثانیه
در وقت حشر رجراجة زنی که کفل او لرزد و گوسفند لاغر یقول المراة رجراجة ای یترجرج
علیها لحمها رجرجة بقیه که در حوض باشد و تربت چرب نرم رثت ضوء و سمتی
رتوت جمع ربابة ابر ربابة عهد و پیمان ربیبة دختر زن یعنی دختر اندر رابة
زن پدر رکراکة زنی که ران و دبر بزرگ دارد رکبة زانو رکبات ورکبات
جمع قلة اند رشوة ورشوة چیزی که کسی بکسی دهد تا کار سازی او کند رکوة حوض
رفاهیة فراخی رابطة بسیار و انچه بآن چیزی را بچیزی باز بندند زرزة حلقه که در
آستان در باشد و قفل را در آن کنند رمازة زن زنا کننده و دبر ربیعة کلاه خود و
سنگ برافراشته و نام مردی هم باشد ربعة شخص چهار خانه یعنی نه دراز و نه کوتاه ربعة
نام شخصی است ردغة آب و گل زدغة کال تر راعوفة سنگی که در تك چاه بیفکنند و
سنگ که بر لب چاه بیفکنند راز قیة جامهای سپید کتان رکاکة آنکه با اهل خود
و خویش خود فایده نرساند و آنکه بر اهل خود غیرت ندارد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و
هو الذی لا یغار علی اهله رهمة باران خورد و قطره رفقة گاه رافاة سهرابیها رافیة

کوه استوار رقاعة چیزی که زن لاغر بر دبر خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمانی که مقید
در قید خود کند و بر دست گیرد رکحة کنار چیزی رکحات جمع رغثة ورعثة گوشوار
رفاهة نام شخصی است رقیة بندگی رادة وردودة زن جوان خوب ربت فعل ما فی
استاعیزاما اهید راسیات استوارها رفات خورد و مرده شده وازهم پاشیده شده ما رضرضة
ضرضة حیوان بسیار گوشت رضراضة زمین سخت و زن فربه رنوناة دایم و آرمیده
رثدة جماعت مردم ایستاده زرعة کلاه لای رعیدة شیری که بر وی بعضو آرد افشانده شده
باشد و جوشانیده و روغن تازه رخمة ترغیب است رفادة رکوئی که بر جراحت بندند ۝
رقدة آنکه بسیار خسپد رخفة کلازم پر آب و روغن تازه و نم رجازة کجاوه و هودج
ربیکة طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رسالة کتابة و نامه ربا
طات جمع رباطهای سپنیة است رشحة رطوبة لطیفه شل عرق و شبنم و بخار و
مانند آن رشحات جمع رشاة جمع راشی است رتبة یکپایه نردبان از جمله پایها
آن بلا تعیین و منصب و درجه رتمة الخیط الاسد کار روحانیات روحی است

باب الرابع الثالث من الصاد ۝ ربث درنك کردن و اهستگی
نمودن رضف شیر خوردن روث سرگین انداختن رفث ورفث جماع کردن و در
حین جماع با زن سخن گفتن و سخن زشت و ناز کردن رمث اصلاح کردن ربث جدا کردن و باز
داشتن من غیر المصادر رث کهن اصله رثث فصار بعد الادغام رث ۝
رثاث جمع رثث رختهای زبون از کار افتاده رغوث حیوان ماده که ماهی شیر دهد
روث سرگین اسب رفث سخن زشت رعث پشم رعاث تاج سر و گوشوارها
و بدین معنی راخی جمع رعثة است ربایث چیزهایی که از حاجة و از کار خیر باز دارند
کما قال النبی علیه السلام اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم
بالربایث واو جمع ربیثة است رمث بقیهٔ شیر که در وقت شیر دادن در پستان
بماند رمث چوبهایی که بهم بربندند و برنشینند و بدریا روند و چیزی است که شتر
خورد و بیمار شود رمث گیاهی است که شتر میخورد ربیث کاهل

باب الراء مع الجيم من المصادر ❊ رج در بند آمدن در وقت سخن گفتن رجّ بتاه کردن رعج درخشیدن برق رمج کند ذهن شدن رج جنبانیدن ولرزانیدن رواج روانی یافتن من غیر المصادر رجرج ورجراج لرزنده وجنبنده رجرج گیاهی است رجاج گوسپندان لاغر ومردمان ضعیف ردج سرگین بچهٔ شتر وسرگین بره وگوسفند که هنوز بعلف خوردن نیامده باشد رتاج دری که بسته باشد ودر بزرگ رنج جوز هندی رهج غبار رهوج رهوار رایج روان روسختج معرب ریوسخته است باب الراء مع الحاء من المصادر ❊ رجح ورجاح سود کردن رحح گشاده سم بودن وگستردن سینه برزمین رشح ورشوح تراویدن آب ومثل آن از خنور وماننده آن وعرق بیرون آمدن رضح شکستن وکوفتن راح شاد شدن ریح سخت شدن باد وبوی چیزی دریافتن رواح شبانگاه کردن وشب چریدن ودر شبانگاه رفتن روح مهربانی کردن وبخشایش وفراخ شدن واسودن تقول راح یروح روحا وراحة وبمعنی تازی است قوله تعالی لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون ای من رحمته رجح افزون شدن رمح نیزه زدن وخدا وندنیزه شدن ولگد زدن حیوان رزوح ورزاح افتادن از رفاهة لاغری رسخ اندر گوشت شدن سرون رکوح سپر کردن رزدح بار بر بنا افزودن وگل اسطبر بر بنا وبام خانه بکار بردن من غیر المصادر راح شراب وکفها ودستها وبدین معنی جمع راحة است وروزی که باد سخت باشد رخراخ فراخ رشح ورشیح عرق وتراویده آب ومثل آن از خنور وماننده آن رمح نیزه رماح جمع رامح نیزه دارنده ونیز زننده واتجه او راد وشاخ باشد ریح بوی وباد قوله تعالی وتذهب ریحکم ای دولتکم وقتکم الریح بمعنی الغلبة والقوة ومنه قوله تعالی وتذهب ریحکم ریاح بکسر جمع ونام قبیله هم باشد رباح بفتح را شراب رجاح زن بزرگ سرون رکح جمع رکح گوشه کوه و میان سرای رکوح جمع رازح شتری که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری رزح جمع رضح استخوان خرما که شکسته شده باشد روح جان وزندگانی ووحی وقرآن ورحمة و

ورخة وعیسی علیه السلام وجبرئیل ام وگفته اند روح فرشته ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملایکه باشد وقد هذه الکفة اندان الناس عشر الجن والجن عشر الملایکة والملایکة عشر الروح ❊ روح باد خنک خوش آسایش رساننده بمعنی الرحمة ومهربانی رواح شبانگاه رایح شبانگاه کننده وبوی کننده وکار وحشی ربح وردح سودبج نام مرغی است وبچهٔ شتر وبیشه رباح میمون رتباح للغریر کذا فی الاسود رداح بنده سرون وکاسه چوبین بزرگ ولشکر انبوه که از انبوهی سیر کند رزح لشکری که آهسته رود رباح سود وساق وجانوری است مانند گربه ونام شهری است رماح نیزه دار ونیزه زننده روح با دعا ومرجان پراکنده رنوح لگد زننده رازح افزون ❊ ❊ باب الراء مع الخاء من المصادر ❊ رخاخ نرم زندگانی کردن رخ آمیختن شراب بچیزی رسوخ استوار بودن وثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن وشکستن ربخ سست شدن وخوار شدن وشکستن وبعود کردن رتخ باریک شدن رتخ العجین والطین فهو راتخ ای رقّ ردخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد من غیر المصادر راسخ استوار وثابت رمخ درختی که شاخهای آن در هم آمده باشد ربیخ مرد بزرگ جثه وسست ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ نرم وفراخ رخ گیاه نرم باب الراء مع الذال من المصادر ❊ رذ باز دادن جلب وامانت وغیر آن وباز گردانیدن وازپیش خود بیرون نمودن ولاندن وانده بستگی در زبان بودن وفایده دادن رفد بخشیدن ویاری کردن ودکوبر جرا بستن رقاد ورقود ورقد خواب کردن رکد ورکود آرام گرفتن آب وباد وکشتی وایستادن ترازو رهد سائیدن رعد آواز کردن آسمان وترسانیدن وآرامیده شدن وبیکور وی شدن رأد بلند شدن چاشت گاه رفد ورباد آمد وشد کردن وطلب کردن آب وگیاه بجهة منزل برای رفد بتانی واهستگی رفتن رمد هلاک شدن وآمدن رشد ورشد ورشاد راه راست یافتن ربود ایستادن رمد درد چشم پیدا کردن روید آهسته رفتن واین غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار نعمت شدن رصد ورصود کار یا کردن وچشم داشتن وراه نگه داشتن رتد برهم چیدن من غیر المصادر رغید ورغد ورغد فراخ ونیک وبسیار رفد بخشش ویاری وقدح بزرگ رفد قدح بزرگ رفود شتر ماده که بیکبار دو شدن

دراست

قدر را از شیر کند رِمْدِدْ هلاک کننده رُمْدَدْ بشیره رَافِدْ یاری کننده رِخْوَدْ شخص نرم استخوان
بسیار گوشت رَاوُوْد خم بزرک رَوَاقِیْد جمع رَشِیْدْ وَرَاشِدْ راه راست یافته رَشَادْ سپندان
رُکُوْدْ برشده یعنی مملو شده رَعْدْ آواز ابر و نام فرشته ایست و قول رسول علیه السلام که ان الله
عز وجل ینشئ السحاب فینطق احسن النطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق
رُکُوْدْ جمع رَمَدْ درد چشم رَمِدْ آنکه درد چشم دارد رَنْد درخت پاک خوب از درختهای بادیه
و بعضی درخت عود را هم گویند رُوَیْدًا آهسته و این صفت آید بمعنی آهسته و اسم فعل هم آید بمعنی
مهلت ده و مصدر هم آید چنانکه گذشت رَمَادْ خاکستر رَبِیْدْ خاک رَثَدْ وَرَثِیْدْ برسر هم
چیده و رَثَد مردم ضعیف را هم گویند رَیْدْ گوشه کوه بیرون آمده باشد رُیُوْدْ جمع رَادْ آنکه او را
بطلب چیزی فرستاده شود رَصِیْد سبعی که چشم دارنده بچیزی باشد و شیر درنده رَصَدْ اول
باران و نگهبانان و جهنده و چشم داشتن کار و کمین را نیز رَصَدُ گروهی که راه پایند رَصَدِیْ راه
بان رَاکِدْ ایستاده رَوَاکِدْ جمع رَبَدْ غبار شمشیر و شمشیری که بر روی او غبار نشسته باشد
رَادْ وَرُوْدْ زن جوان خوش خلق و بیخ ریش رَدْ زبون رُصُوْد شتری که مترصد آب خوردن
شتری دیگر باشد تا بعد از ان و آب بخورد رِعْدِیْد بد دل و زن نازک اندام رَمَادْ یکنوع ما
است و ابر رعد ارنده و سرد بسیار گو رَوَافِدْ چوبهای سقف رُقَادْ خواب رَاقِدْ خفته
رُقُوْد وَرُقَّدْ وَرُقَّادْ خفتگان رَقَدْ کوهی است که از ان سنگ آسیا تراشده رِمْدْ
هلاک شده و متغیر شده رَائِدْ دسته آسیای خانگی و آنکه او را بطلب آب و گیاه منزل و مرعی
فرستاده شده باشد تا خبر آن بیارد و بیش رو و خاشاک که در چشم افتاده باشد ۰ ۰

بَابُ الرَّاءِ مَعَ الذَّالِ مِنَ الْمَصَادِرِ رَذَّ باران باریدن
رَبْذْ جست و سبک شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ رَذَاذْ خوش و باران ضعیف رَبَذْ
جست رفتار رَبَذْ پشمهای رنگ کرده شتر آویزند برای زینت

بَابُ الرَّاءِ مَعَ الرَّاءِ مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ
دِرْ وَدَیر وَرَار مغز فاسد و مغزی که تر و سست
باشد یعنی تنک و آبین باشد نه سخت ۰

بَابُ الرَّاءِ مَعَ الزَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ ۰
رَزّ کارد بزمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و رز … در …

وبدم

وبدم زمین گاویدن ملخ تا خایه بنهد و ساختن و نیزه زدن و تیر بر هدف زدن رُجُوْبَه
رجز شعر کفتن یعنی بحر کوتاه شعر گفتن رَبْز بدست زدن چیزی را و پر کردن رَفْز زدن رَکْز
نیزه بر زمین فرو زدن رَمْز پوشیده کفتن و اشارت کردن بلب یا چشم یا ابرو و قال الشاعر
بیت رَمَزَتْ اِلَیَّ مَخَافَةً مِنْ بَعْلِهَا مِنْ غَیْرِ اَنْ تُبْدِیْ هُنَاکَ کَلَامَهَا رَهْز حرکت کردن
رَوْز آزمودن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ رَافِز رک جهنده رِکْز آواز پنهان و آهسته رُجْز
عذاب رِجْز عذاب و بت و کید دیو و پلیدی و سرگین کندیده رَجَز یکنوع شعر است
کوتاه و نام بحری است کوتاه از شعر و یکنوع علتی است که در رکها و ران شتر پیدا شود رِجَاز نام
مکانی است رِزّ آواز و درد رُزْ وَرُزّ برنج و در اصل ارز بوده اند رَبِیْز فربه رِزِیْز
کیاهی است که با او چیزی را رنگ کنند رَامُوْز دریا رِکَاز گنج و معدن چیزی رَمْز اشارت
پوشیده رُمُوْز جمع

بَابُ الرَّاءِ مَعَ السِّیْنِ مِنَ الْمَصَادِرِ ۰
رَسّ خبر کفتن و واقف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا کردن تب و اصلاح کردن کار مردم
وافساد کردن آن و قبر کندن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن رَسِیْس اول رسیدن بچیزی
رَغْس افزایش کردن و بسیار عدد کرم ایدن و مبارک شدن رَجْس آواز کردن و بسیار کردن
سال رَفْس پای زدن … رَهْس در … رَیْس خرامیدن و تکبر کردن
بدست زدن و … کردن رَأْس مهتر شدن رَدْس رفتن و سنگ بر کسی انداختن مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ
رَسّ جوی و نام رودخانه ایست و معدن و چاه رَسِیْس ثابت و استوار رَمْس خاک
باهای خاک افشانده رَهُوْس سخت خورنده رِیَاس قبضه شمشیر و اول کار رَغْس
آنجه سر او لرزد از نهایت پیری رُیُوْس شتری که در سر او قوت مانده باشد نه در اعضای دیگر
رُؤَاس کله فروش والقاسة … رَأْس سر و جماعة و مهتر رُؤُوْس جمع رَأْسُ الْمَالِ
سرمایه تجارت رَیْسُ وَرَئِیْسٌ مهتر رَبِیْس فربه … رُبْس جمع رَائِس
متبختر و خرامنده رَدِیْس سنگ انداز رَغْس نیکی رَکْس جنس و مردم بسیار رَاکِس
نام رودخانه ایست یا پایی گاوی که در خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد او گرد اند برای خرد
کردن خرمن رِجْس جنس و غضب و عقوبة رَجْس آواز رعد و آواز شتر ۰ ۰

باب الراء مع الشين من المصادر ۰ رَشْق ارادت و کلاب پاشیدن بر روی کسی یا کلابدانی که دهانش بغایت تنك باشد و اندك باریدن و اندك اشك و اندك خون ریخته شدن رَیْش عصلت کار کسی قیام نمودن و خیر بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رَمْش بهم در شدن و سرخ کشتن پلك چشم رَقْش کردن و عیب کردن رَفْش خوردن رَعْش لرزه بر اندام افتاده من غیر المصادر رِیْش خیر و پر و جامه فاخر و آرایش و صورت و مال و معاش و بمعنی مجد است قوله حق تعالی وَاَنْزَلْنَا عَلَیْکُمْ لِبَاسًا یُوَارِی سَوْآتِکُمْ وَرِیشًا ای انزلنا علیکم لباسین لباسا یواری سوآتکم و لباسا یزینکم و قرأ عثمان رضی الله عنه و ریاشا رِیَاش جمع رَوَاهِش رکهای کف دست رَشّ باران اندك رَشَاش جمع رَشَاشَة بفتح را خون یا اشك یا آب که بچیزی چکیده باشد رَعْش لرزه رَعِش بد دل رَعُوش حیوانی که سر او لرزد از غایت پیری رَقَاش نام زنی است رَهْشُوش شتر بسیار شیر رَهِیش شتر ماده که پشت او کم کوشت باشد و کمانی که کشاده بزه کرده شده باشد و پیکان تنك و چیزی ضعیف رَاش سست رَشْرَاش بریانی که آب از وی چکد رُشَارِش استخوان نرم رَاشِی آنکه میان رشوة دهنده و رشوة ستاننده سعی کند چنانکه رسول علیه السلام فرموده است لعن الله الراشی و المرتشی و الرائش رَهْش اردو و سیاه رَفْش بیل چوبین یعنی پارو ۰

باب الراء مع الصاد من المصادر ۰ رَصّ بنا در بر هم دیگر برآوردن بنا و استوار برآوردن آن رَفْص مضطرب حال شدن رَقْص پای کوفتن و برجهیدن و جوش زدن رَهْص بنیاد دیوار نهادن رَمْص بد حالی کسی بخوش حالی بدل کردانیدن و سرکین انداختن مرغ و زایدن و چرکنال شدن چشم رَهْص بمعنی سخت کرفتن و سخت فشردن هم آمده است رُخْص ارزان شدن من غیر المصادر رَصَاص قلعی رَخْص نرم و نازك رُخَیْص ارزانی رَهْص رجه و شیبی دیوار رَوَاهِص سنکهای کلان رد و چه نهاده شده باشد رَمَص چرکی که بر کنج چشم باشد باب الراء مع الضاد من المصادر ۰ رَفْض بر انداختن و فرو کذاشتن رَکْض پای بر زمین زدن و بپای زدن چیزی را دوانیدن اسب دویدن و حرکت کردن بچه در شکم ماد در

وجنبانیدن

وجنبانیدن پای و غیر آن رَمْض کوفتن و خورد و مرد کردن رُبُوض فرو خفتن کوسفند و سك و مثل آن و کذاشتن فوج ایغری خود را رُفُوض چریدن رَخْض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را رَمَض سوخته شدن پای از کرمی زمین و کرم شدن روز و بجوش و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و کرم کردن و فساد یافتن اندرون حیوان از کرما و کرم شدن سنك از آفتاب رَمَض کوشت بختن رَوْض ریخ بر خود نهادن و چاروای توسن را نرم و رام ساختن کالریاضة من غیر المصادر رَائِض و رکاب چاروای توسن را نرم و رام کننده رَبَض میانه چیزی رُبَض کوشها و طرفها رَضّ خرمای در شیر افشته رَافِضَة و رَفَض چرنده و رَفَض آب اندك را هم کویند رُفَات خورد و مرد شده و چیزی رَضْرَاض ریزه و حیوان بسیار کوشت رَمِیض تیز رُفُوض کروهها و پراکنده شدها رِفَاض راههای مختلفه رَوَافِض لشکری که سردار خود را کذاشته باشد رَکُوض کمانی که تیر او سخت جهد رَوْض مقدار نصف حیك از آب و او جمع روضة نیز آمده است رُوَّاض ریاضت کشندکان ۰ رَیِّض ریاضت کش رِیَاض و رَوْض بستانها و مرغزارها و ایشان جمع روضة اند و در ریاض واو بیا قلب شده است جهة کسره ماقبل رُضَاض خورد و مرد شده از چیزی رَبَض آرامکاه و باره و خانه و اهل عیال و منکوحه مرد و ریسمانها و دو دوال شکم رُبْضَة العنز آرامکاه بزغاله دباغت و چیز کند رَبِیض رمه کوسفند رَبُوض فراخ و بزرك و سطبر رَحِیض شسته

باب الراء مع الطاء من المصادر ۰ رَبْط باز بستن چیزی بچیزی و استوار کردن رِبَاط پیوسته کذر کاه رو و بستن اسب در راه خدا کقوله تعالی وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ و غیر مصدر هم آمده است رَمْط عیب کردن رَقْط منقش کردن شدن بنقطهای سیاه و سپید من غیر المصادر رِبَاط سخت چیزی که باو سخت بربندند چیزی را و دام و مسکنی که بنا کرده باشد برای انزوی صلحا و عباد و خانی که ماوی ابناء سبیل باشد و مقدار پنج سر اسب و بیشتر تعویذ طویله اسب و اسبی که او را باز بسته باشد در راه خدا و مراد برباط الخیل که در قرآن است همین معنی اخیر هم شاید بود رَبِیط خرمای خشك که آب بر وزده باشد رَطِیط

افغان واحمق رَطایط جمع رُبَط یعنی رباطات جمع رباط مسوات کذا استعمله بعض الفضلاء
رُبُط جمع رباطات بمعنی بند فربه و دابه و غیر آن کما قال فی الصحاح والرباط ما تشد به القربة
والدابة وغیرها والجمع رُبُط رَهط جماعت ولنکوته پوست که زن حایض بر میان بندد و
دوال رِهاط جمع رَبیط و رِباط رگوهای یک وصله و آن هر دو جمع رَبیطه اند

باب الراء مع الظاء من المصادر رُعظ سوراخ دنباله
تیر که پیکان در وی کنند و دنباله پیکان که در تیر بند میکنند رِعاظ جمع رَعیظ تیری که
دنباله او که موضع پیکانست شکسته باشد

باب الراء مع العین من المصادر رَوع ترسانیدن و ترسیدن و نیکو و پسندیده آمدن چیزی یعنی
خوش آمدن چیزی که مطبوع و مطلوب کسی باشد رَجع باز آمدن و باز گردانیدن رُجوع
باز گردانیدن و باز آمدن رَضاع و رِضاع و رَضع و رِضع شیر خوردن رَیع زیاده
شدن و افزایش کردن و باز گشتن و بسیار شدن بیچه شیر رَبع چهار یک ستاندن و چهار
تو کردن و سنگی بر افراشتن و بجای ایستادن و انتظار کشیدن و تب روز چهارم آمدن
رِبع هر چهارم روز تب گرفتن رَتع و رُتوع طمع داشتن و حریص بودن رَجاع خود
را بطریق آبستن نمودن شتر ماده و از کرم سیر برد سیر آمدن مرغ رُداغ عود کردن بیماری
رَسع فساد یافتن پلک چشم رَصع بچیزی چسپیدن و تمام در بردن نیزه در چیزی
رَتع و رُتوع چرا کردن و فی التنزیل نرتع ای نتسع فی اکل الفواکه رَدع باز داشتن
و باز زدن و بچیزی آلودن رَفاع و رُفاع بردن کشت درویده بجزین گاه رَفع
برداشتن و نزدیک کردن و بلند کردن و فاش و آشکار کردانیدن و بلند آواز شدن و هضم
کردن طعام و بردن کشت درویده بجزین گاه و بعضی جا رم است آشکار کردن اعمال بنهانی
عمال و ستمگران و ستاکاران ملا دیوان و کج قلمی و خیانات ایشان رَقع پاره در جامه
کردن و هجو کردن رُکوع پشت خم کردن برای تواضع و فروتنی کردن بکردن نهادن و ما ذا
و بسجده در افتادن کقوله تعالی وخر راکعا و اناب فعبر بالرکوع عن السجود
لا انهما بمعنی الانحناء پس رکوع و انخفاض و انحنا نظایر باشد در لغت رَکع نقیض ارتفع

بود کقول الشاعر بیت لا تذل الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه رِماغ و
رَمَغ سفید تر شدن رو و لرزیدن رَطع نکاح کردن من غیر المصادر رَبع منزل و
خانه و سرای و محله رُبوع و رِباع جمع رُبیع بهار و جوی آب و گیاه بهاری و باران بهاری
رابع چهارم رَوابع جمع ربع چهار یک رُباع چهار چهار رابع اربعة ای واحد من
اربعة رِباع و رُبوع جمع ربع اند رِبع تشنه و تب در روزه رمیان چنانکه از روز
نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد رِتاع چرندگان رَداغ نام آبی است رَدیع
تیر بی پیکان رَضَع بچهای مگس انگبین راضع لقب شخص بخیل باشد رَغوغ و رَغراغ
جوان خوب ای حسن الاعتدال رَعارِع جمع رُعاع ادمیان زبون یعنی دون همت فرو
مایه و خسیس ناکس و بی غیرت رِقاع رگوها و رقعهایی که بجای نویسند رَضیع بچه شیر
خواره رَفع حرکه مقصد راجع باز کردنده و شتر ماده که آبستن ماند رَجع باران
و جای که آب باران در رو ایستد و زیر شانه دست و جاروایی که از سوی باز کردیده باشد
و بسفر دیگر رود و قوله تعالی والسماء ذات الرجع بمعنی اول و دوم است یعنی بحق آفریننده
آسمان و بلندی که آن آسمان را چنان آفرید که حادث شود در وی باران و نگاه دارد باران را
در ابرها که بمعنی دوم رجع است و بریزاند بر زمین که خواهد رَجیع سرگین آدمی رافع
بردارنده و بلند کردانیده و هضم کننده کلمه رَفیع بلند کردانیده و بزرگ صاحب اعتبار
رَقیع کم عقل و آسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رائع خوش آینده و اسب تیز
رفتار راتع چرنده ریع زمین بلند و راه رِیاع جمع رَیع دخلی که از زرع حاصل شود روع
دو عقل راکع تواضع کننده و پشت خم کننده بتواضع و راکع بمعنی ساجد نیز آید کما مر فی الرکوع
رُکع جمع رَواضع دندانهای پیشین بمعنی ثنایا

باب الراء مع الغین من المصادر رَسغ سست شدن دست و پای چاروا رَفغ فراخ شدن روغ
حیلت کردن روباه و بازی کردن وی بدنباله خویش و پنهانه بسوی چیزی رفتن و پنهان حمله
بردن و میل کردن و خواستن و رمیدن دل رَواغ رمیدن دل رَزغ در گل ماندن و تر کردن
رَثغ سین را تا گفتن و را را غین گفتن من غیر المصادر رافغ زندگانی فراخ و نیک

رُفع بیخ هر دو ران رَدْغ درکل مانده رَدَغ آب وکل رَدِیغ احمق رَایِغ بیل کننده در مانده رُسْغ وَرُسُغ مفصل دست و ذراع ومفصل پای و ساق رِساغ ریسمانی که در پی شتر
پای چاروا کنند

باب الرّاء مع الفاء من المصادر

رَجْف لرزیدن رَسْف رفتن مقید براه رَشْف مکیدن رَخْف نرم و پرآب شدن خمیر ونحو آن
رَیْف زمین کشته را رها چریدن رَصْف ریر پیچیدن و بعض ببعض پیوستن وسنگ بر سنگ
نهادن رُعاف خون از بینی آمدن والمانی نَغَف رَفّ رعایه کردن و سزیدن آب دهن در وقت
بوسه دادن رَضْف داغ کردن بسنگ و بریان کردن بسنگ گرم و پختن طعام بسنگ گرم رَفیف
درخشیدن گیاه از سیرابی رَعْف پیش رفتن و خون از بینی برآمدن شدن رَدْف نزدیک در پی
آمدن و در پس کسی سوار شدن رَأْف مهربان شدن من غیر المصادر رِدْف آنکه
در پی اسب کسی نشیند و سرون و پی رو رَدِیف پی رو و آنکه بر سر اسب کسی نشیند و نام ستاره
ایست رَأْف وَرَؤُف مهربان رَؤُوف علی فعول وَرَؤُف علی فعل قال جریر بیت
یری للمسلمین علیه حقًّا کفعل الوالد الرؤف الرحیم رَضِیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده
شده باشد رُعاف خونی که از بینی کود رَفّ طاقچه دیوار و کوه رُفُوف جمع رَاف رعایت
کننده رَفِیف مرا کن غلّه و درخشنده رُفْراف نام مرغیست که آنرا خاطف ظلّه گویند رِیف زمین
فراخ و زمین غله زار رِیَف فراخ رَعائف اطراف ذیر رَضِیف سنگی که گرم میسازند و بآن شیر را
داغ میکنند و گوشت را بریان میکنند رُضُف جمع رَضِیف محکمه دستار و سدّی که از دو
جانب راه بسنگ بنا کنند تا مردم بران روند و چهار پایان در میان هر دو روند که آنرا طاروی گویند
رَصُوف زنی که فرجش کوچک باشد و تنگ و زن تنگ فرج رَجّاف دریا و بغایه لرزنده تر
رَصَف سنگهایی که تو مه بر سر هم برآورده چیده باشد رِصاف پی که بر دو نباله تیر پیچند رُغُف
قرص نان رُغُف جمع رَشِیف بقیه آب که در حوض باشد رَفْرَف دریچه خیمه و کنارهای
زره و مرغزار و بالش و بساط کرانمایه و جامهای سبز فرش و تخته رَفارِف جمع رَخْف باریک
و تنگ و خمیر نرم و روشن و همچنین روغن تازه و نرم و روشن و یک نوعیست از زنان
رَشُوف زن نیکو دهن

باب الرّاء مع القاف من المصادر

رَنْق بستن رَزْق وَرِزْق روزی دادن وبخشیدن رَشْق وَرِشْق تیرباران کردن و تیر انداختن جمی بر و فق یکدیگر برگ چیز و تیر نیکی نگرستن و جست شدن و نیکو قد شدن رِفق نرمی کردن
و یاری کردن و همراهی کردن و فایده گرفتن رِفاق همراهی کردن و امصدر باب مفاعله است رَمْق
وَرُمُوق بکسی بسیار نگرستن رُوق نیکو آمدن و صافی شدن شراب و در عجب انداختن رَبْق
از برای بره و بزغاله کردن بند ساختن رَوَق دراز شدن دندان رَیْق درخشیدن رُیُوق
نیک شدن رِق حق و ملک شدن و بنده شدن رَقَّت ضعیف شدن استخوان رَنَق تیره
شدن آب و شراب رَهَق ضعیف شدن و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و تاریک
شدن و تباه شدن و تکبر کردن و نادانستن و بیهوش شدن و بپوشانیدن و دروغ
گفتن و ستم کردن و عیب کردن رَتَق بسته شدن سوراخ فرج زن بگوشت رسته در آن
واگر باستخوان مسدود باشد آنرا قرن گویند کما سیأتی رَقَق کردیده شدن مرغ از پرواز
رُقراق درخشیدن سراب من غیر المصادر رُقّ وَرِقاق زمین نرم هموار رِقق
کمی رُقاق نان تنک و نرم رِقاق جامه و قماش باریک و نازک رَقِیق تنک و نرم و باریک
رَاق افسون کننده رُستاقیق یک طایفه اند از سپاهان رَفْق آنچه جستن و یافتن
آسان باشد رُقُوق طومارها و کتابها رَقراق درخشنده رَماق حسن اندک رَنَق
اندک که سد رمق کند رَنِق وَرَنِق تیره رَوْنَق رواج نیکوئی یقال ذوق السیف ماؤه و
حسنه و منه رونق الضحی و غیرها رِواق سقف پیش خانه و پیش خانه و خیمه و خانه که بر
یک ستون ساخته باشد و پرده که در پیش خانه آویزند رُهاق وَرَهاق مقدار
رشتی جست و دهان رِزق باران و روزی و بهره و نفقه هر چه از ان نفع توان گرفت و
قوله تعالی وتجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضافست یعنی شکر رزقکم و
یقال تجعلون حظکم و نصیبکم فی القرآن التکذیب رَزْدَق صف آدمیان رِمْق سلك و بندو
باریک و تنک و زمین نرم رَتَق تاسفر اعمال دست و پشت رَازِق وَرَزّاق روزی دهند
رِبْق ریسمان رِبْق وَرِباق ریسمانها و این سرد و لفظ جمع ربقه اند رِتاق جامه ایست
رُزداقا وَرُسداق روستا و در لغت عرب رستاق بتاء نگویند لکن در فارسی گویند

۲ تنک

بنابرآنکه معجم باشد از رُسداق رَزْداق صف آدمیان و رجه و درختهای خرما رَائِق
نیکو رُوق جمع رَتْق برهم بسته شده رَشِیق چست و سبک و نیکوقد رَفِیق آنکه در بیشتر
کارها شروع داشته باشد و نرم و یار و همراه رِفَاق ریسمانی که بآن سر فرو شتر بندند و گروهها
و همراهان و یاران رَمَق باقی جان و نظر آخر در وقت مردن و چیز اندک و رمه گوسپند رَحِیق
شراب نیکو رُوق شاخ گاو و سقف پیش خانه و پیش خانه و طایفه از شب و اول و بهتر رُوق الشباب
اول جوانی رَاوُوق نام ظرفی است که آنرا باطیه گویند و آنچه با وچیزی را بپالایند و صاف کنند
بمعنی المصفاة رِیق آب دهن رَیِّق و رَیْق سپیده تر و اول ریق الشباب و ریق
الشباب اول جوانی رَقَائِق جمع رقیقه رِزَق جمع رزقه بَابُ الرّاءِ
مع الکاف مِنَ المَصَادِر رَبْك اصلاح کردن تریت طعام و آمیختن رُمُوك
ایستادن رَتْك نزدیک نهادن شتر گام در رفتار و بشتاب رفتن او رَكّ باریک شدن
و ضعیف شدن و ناخوش و زشت شدن و انداختن و لازم گردانیدن و دست در گردن کسی بنح
کردن مِنْ غَیْرِ المَصَادِر رَامِك احمق رِكّ باران سست رِكَاك جمع رَكِيك
سست رای و ضعیف زبان و زشت و ناخوش رَكّة و رَكَاك نام آبی است در عربستان
رِمَاك شتران ماده و بزرگ و او جمع رمکه است رَامِك و رَامَك چیزی سیاه
که در میان مشک میکنند رُوَیْدَك اسم فعل است بمعنی تمهل و اصبر یعنی درنگ کن
بَابُ الرّاءِ مع اللّام مِنَ المَصَادِر رَفَل خرامیدن رَكْل پای بر
کسی زدن رَمْل حصیر بافتن و باران اندک شدن رَمَل بشتاب رفتن و پالان کردن شتر را
و در بلا اصیر کردن رَحِيل رفتن رَتَل گشاده شدن دندان رَجَل و رُجْل بند بر پای نهادن
و پیاده شدن و لرج شدن موی و شیر خوردن رَهَل سست شدن گوشت بدن و لرزیدن
آن رَغَل سخت نیزه زدن رَغْل شیر خوردن رَبْل بسیار شدن مِنْ غَیْرِ المَصَادِر
رَاوُوق و رُوَال آب دهن رَهَل لرزنده رَسْل مویکه فرو هشته باشد و شتر خوش
رفتار و نرم رفتار رَاقُول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند رِسْل نرمی و آهستگی و رنج
و شیر خوردنی علی رِسْلِك یعنی باش افعل کذا علی رسلك ابتدا کن با سانی و آهستگی و تأنی

ونرمی و بر خود دشخوار مکن الجار والمجرور فی موضع الحال ای مبتدیا و اصله من الرسل و هو اللبن
الذی مند من الضرع بسهولته و تقول اِحرا سعوا کذا علی رسلها ای هینته رِسْل رمه شتر و گوسفند
رِسَال چهار دست و پای شتر رَسَال شیر دهنده رُغْل گیاهی است ترش رَجْل و رِجَال
جمع و پیاده کان را هم گویند کما فی قوله تعالی وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَاتُوکَ رِجَالًا یعنی و ندا در ده
ای ابراهیم میان مردمان و بخوان ایشان را بحج خانه خدای تعالی تا بیایند بتو پیاده کان و بمعنی
طایفه نیز آید کما فی قوله تعالی وَعَلَی الْاَعْرَافِ رِجَالٌ ای طایفه من الموحدین الذین قصروا فی العمل
فیحبسون بین الجنة والنار حتی یقضی الله فیهم ما یشاء رِجْل پای و جماعة ملخ و گوشه
کمان رُجَیْل تصغیر رَجُل و رَجُل هر دو باشد یعنی مردک و پایک رُجَیْل حیوانی که بقوت براه
رود و آنکه پیاده روی کند رَاجِل و رَجْلَان پیاده رَغْل گوش بریده از گوسپند که فرو هشته
باشد و جامه‌ها رُغْل جمع رَجَل آنکه موی لرج باشد رَجْل رفتن گامهای آب رَتْل اشکار
مرد گشاده دندان رَبْل درختی است که در پائیز برگ او و بخاید سبزی باشد رَبْل مرد پرگوشت
فربه رَحُول شتر با پالان رَاغِل خرمای زبون رَغَل قبیله است رُغْلُول تره ایست ٥
رَعَابِيل خلقها و خامیها رَعِيل جماعت اسبان و غیر آن رِعَال جمع و رِعَال درختهای دراز
خرما را هم گویند رَجَّال پیاده رُجَّال و رَجْل و رَجْل جمع پیاده کان رُمْل خطهایی که بر
دستهای گاو پیدا شود رِبْحَل چیزی بزرگ از هیکل رُمْل ریگ رُمُل خطهایی که بر پای گاو
وحشی باشد و باران اندک رِطْل نیم منی که با وچیزی سنجند رَطْل نحیف و نازک و نرم
رَغُول گوسپندی که شیر دهد بره را و کسی که هرچه یابد بخورد رَسُول پیغام برنده رُسُل
جمع و رَسُول بمعنی جمع هم می آید چنانچه قوله تعالی اِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ و قال فی الصحاح
قوله تعالی اِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ لان فعولا و فعیلا یستوی فیهما المذکر والمؤنث والواحد والجمع
مثل عدو و صدیق رَصَایِل کتابها و نامها رُفَل اسب دراز دم رَفْل احمق رَتَل دندان
سپید رَقَل درختهای دراز خرما رِخْل بره ماده از گوسفند رُخَال جمع رِخَل رخت
و منزل ماوی و مسکن و بار شتر و پالان شتر و پالش کوچک چیزی که در میان پالان شتر باشد
دارامگاه رَوَاحِل جمع رَاحِلة است رَسِيل یار یکنند در قاری یعنی مدد کننده و او جمع

در قرا تش زال بچه شتر مرغ ریال ستاره‌ها و بچگان شتر مرغ رِیبال شیر دَرّنده رَابیل
جمع رِحل اینجا رونده رُذال و رُذال دون و ناکس رُذول جمع رَذایل دنا و ترها و برد التها

باب الزاء مع المیم من المصادر

رَجم سنگسار کردن
و انداختن و بسنگ برآوردن بنا و بپنداره سخن گفتن و لعنت کردن و راندن رَسم نهادن
و نشانه کشیدن و مهر کردن گندم و غیر و نوشتن تقول رسم علی کذا و کذا ای کتب رَقم نوشتن
و نقطه زدن حرف را رَکم برهم نشاندن رَوم جستن و قصد کردن و اختلاس و تخفیف
نمودن حرکه حرف و تفصیل تحقیق این معنی در لغت اشمام گذشت رَمّ بصلاح آوردن زبانی
و اصلاح و احکام و مرمت کردن بنا و غیر آن و بمعنی او لست بیت اهل هت بیت نرُمّ
من المعالی منتهاها • و لا ترضی عنزله دنیة رَیم از جای فراتر رفتن و بجای ایستادن و زیاد
شدن و بریدن رَزم جمع کردن و زاییدن رُزوم و رُزام بپای ایستادن بوجهی که
جنبیدن نشاید از غایة لاغری رَضم نشانه کردن زمین برای زرع کردن و انداختن
و بسنگ برآوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن رَطام متقید نکردن داشتن و راه بر چیزی
بستن و نکاح کردن رَغم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن رَغم و رِغم و
رُغم خشم کردن و برای ناخوش آمدن کسی چیزی کردن و بخاک رسیدن بینی و داد ستاندن
نتوانستن رَأم دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و رویدن جراحت رَسیم
نوعی رفتن شتر رَشم مهر کردن غله در خرمن گاه وَشم بوسیدن طعام و خوردن شدن
بان رَطم در گل و لای انداختن رُغم داد ستاندن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی
رَثم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت بستن تا چیزی در یاد بماند رَثم شکستن
و بینی شکافتن و آلوده کردن و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ بر سم شتر و اسب آمدن
و خونها از آن برآوردن رُحم و رُحُم مهربانی کردن رَزَم بانگ کردن شتر و رعد
رَزیم بانگ کردن شتر و رعد رَنَم سراییدن رَدم بستن در و بستن رخنه رُدام
تیز دادن و آنچه بدان ماند و ریخته شدن آب و مثال آن از بری من غیر المصادر
رُجوم جمع رجیم یعنی انداخته او بدین معنی در کشاف سخن گوده است در تفسیر آیه کریمه

و جعلناها رجوما للشیاطین ای للرجوم للشیاطین رَمیم پوسیده و ریزیده و کهنه رِمام
و رُمَم جمع و جمع رمه رِمّ خاک و مغز رَسم نشانه و عادت بیت رسمت
که مالکان تحریره از اد کسند بنده دیرکه رُسُوم جمع رسم بمعنی رسوم مکتوب را نیز گویند
چنانکه در مصادر گذشت رَوسَم نوشته شده و مهر و چیزی که با وی خانه را جلی کنند و
نشانه رَوشَم مهری که بآن گندم را مهر کنند رِضام و رَضم سنگها رَدم سد و جمعها
محکم رَثَم سپیدی که بر لب بالایین اسب باشد راطِم لازم شونده رَطوم احمق
و زن فراخ فرج رَعوم گوسپندی که از بینی او آب و خون آید رِغام خاک رُغام و رُغم
آب بینی رَقَم خط و جامه که در وی خطها بافته باشد و بمعنی زمانه رَقیم کتاب و لوح
یعنی تخته از زر که در وی خبر اصحاب کهف نوشته شده است و گویند که نام دهی است و قیل
نام سگ اصحاب کهف و بیابانی که در وی کوه باشد و بنیان رِهم و رِهام باران ضعیف
قطره رَذم زیاده و افزونی و قبر و استخوانی که بعد از قسمت گوشت باز مانده باشد
و در چه و ساعت دراز رِیم آهوی سپید رَتایم رشته‌هایی که بر انگشت بندند
تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمه است رَتَم درختهایی است مخصوص و شکسته
را نیز گویند و او جمع و مفرد آمده است رَحیم و راحم مهربان و آمرزنده و بخشاینده
رَحِم و رُحم خویشی و زهدان که بچه با مشیمه در وی باشد رُکام بر سر هم نشسته
چون ریگ و سحاب و غیر آن رَخیم نرم و آهسته و مهربان رَخَم جمع رخمه است
و آن مرغی است رُخام سنگ سپید نرم یعنی هموار و ناهم در املسیت جلا و پرداخته
پس فرق میان نعومت رخام و کذا آن قیود مفسر است رَدیم جامه کهنه رُدُوم ریزنده
و کاسه پر آب که نزدیک بر ریختن باشد رُدُم و رُدَم جمع رمیم پوسیده‌ها رَضیم
بنایی که بسنگ برآورده شده باشد رُمّ کرم رِمّ چیزی یقال ماله ثم و لا رم ای
بد و قد یضاف و یقال ایضا ماله حم و لا رم ای لیس له شیء رَمرام یکنوع درختی است
رَام یکنوع درخت است رُوم فرزندان رقم بن عیص و او جمع رومی است یقال
رومی و روم مثل زنجی و زنج رَجیم رانده و سنگسار کرده و انداخته و لعنت

کوده رجم سنك وقبر رجام ورجام سنگی که بر دلو بندند تا نیکو باب فرو رود و
سنکهای بزرکه ور جام سوضع را هم کویند روم مهربان رام بچه و پوست بچه و شتر
که در و چیزی اکنده باشد رازم ایستاده که جنبیدن نتواند از لاغری رزم انکه
ثابت و قایم باشد بر زمین **باب الراء مع النون من المصادر**
رذن برکرد اینده و استوار شدن و آراسیدن و بلند داشتن رسن افسار بر سر ستور کردن
ورسن در چیزی بستن رصن تمام کردن ودشنام دادن رذیان راه رفتن اسب وفرود وبدن
ایشان رحان بالحاء المهملة طلب روزی کردن رسان خرامیدن وتکبر کردن رقدان
از شادی برجستن رودان پرآمد و شد کردن رحسان سر جنبانیدن از پیری رمغان
جنبیدن ولرزیدن روغان حیلت کردن روباه و بازی کردن وی بدنباله خویش و پنهان
بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن رنیف بزاری بانگ کردن
رذن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح رذن درهم کشیده شدن پوست و رختها بر سر هم
چیدن رتن آمیختن ریعان درخشیدن و افزایش نمودن رسفان رفتن مقید براه ایمال
رسف رسفا و رسفانا ای مشی مقیدا رکان کام نزدیك نهادن شتر در رفتار و جست
رفتن او و دیدن او رهن کرو کردن و دایم شدن رهان با کسی کرو بستن و کرو نهادن
پیش کسی و این مصدر باب مفاعلة است وقصب الرهان در باب قصب بیاید رهزان
جنبیدن ریمان دوست داشتن و مهربان شدن ورویدن جراحت رقعان فرد بك
کردانیدن رشن ناخوانده بطعام عروسی رفتن خوردن و سر در کاسه و ظرف دیگر دربردن
سك رقن نوشتن و بحنا رنك کردن و بارانهای بیابانی باریدن ابره باران ضعیف باریدن
رنحان افزون یافتن و افزون آمدن رهن خویشتن از آلی و خود غازی نمودن و نرم فراکذا شتن
وسست کذاشتن رقبان انتظار داشتن رضوان و رضوان و رضوان خشنود
شدن رغن گوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن و الرضی شدن
بسخن رین و رُیون پرده کردن و مردار شدن و بجرك و مرداری آلوده شدن و بیخود شدن
نفس و غالب شدن کما قال الله تعالى بل ران على قلوبهم رجفان لرزیدن رجن ورجون ایستادن

وبستن شتر تا علف نخورد **من فعیل المصادر** ردن کج ابریشم و پوستك تنك که بر بچه
پوشیده باشد و با بچه از شکم بیرون آید ردن سر آستین رادن زعفران ریعان اول و
بهترین رعن بینی کوه که پیش آمده باشد رعون و رعان جمع رفت اسب دراز دم رقون
ورقان زعفران و حنا رکن جزو چیزی و جانب اقوی از چیزی و خویش و عزت و بلندی
رمان نار ریان سیراب رکبان سواران ربیون خداشناسان رهبان عابدان
و خداترسان قوم نصاری رمدان مردی که درد چشم داشته باشد رجلان انفسهما
دو مرد بتن خویش رحمان بخشاینده راهن کرو کننده و دایم و ثابت ولاغر رهن کرو
رهن و رهن و رهون و رهان جمع رهین در کرو کرده رهاین جمع رهینة
باشد یعنی یکروزه‌ها رجلان پیاده رجلیون پیاده روندکان رغفان قرصهای نان
واحد رغیف باشد رصین استوار و ثابت و مهربان و درد ناك رعن مردان و زنان رعنا
و خود غاونی عقل و جمع ارعن است و هم جمع رعنا است مذکر و مونث در و یکسان راعن
لفظی است که بان دشنام میدهند یهود یا از او کنایه است از احمق رعین نام حصاریست
رافدان دجله و فرات ردفان شب و روز ریحان زرق و کیا هی است خوشبو مطلق
گیاه خوشبو را نیز ریحان گویند و بمعنی استراحت نیز آمده است فی قوله تعالى فروح وریحان و
جنة نعیم و ایحانا اسم مصدر باشد و بلك کشت که در کشت زار باشد کما قال الله تعالى ذو
العصف والریحان و فی الحدیث الولد من ریحان الله وقولهم سبحان الله وریحانه نصبوها على المصدر
یریدون تنزیها لله و استرزاقا ریلان بچه شترمرغ رثان بارانهای بیاپی و باران ضعیف
رنن چیزیست که آواز کند در آب بتابستان رین پرده و رنك ریهقان زعفران
رهدن نام مرغیست رهادن جمع رسن معروفست و از باب کنایة شذت عمر را نیز
گویند رغش حیوان کزنده رزان ایستادنگاه آب رقین الحجها و درمها رتبان
هلی و حد و جوان و نوی و تازی که ربانیون دانایان کامل و خداشناس روشن روزن و دریچه
بحیر کوه و کویند دریچه با توسیع از جانب بیرون مشبك و غیر مشبك رواشن
جمع راشن انکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود راعون رعایت کنندکان و نکهبانان

وشانان رزن جای بلند روزن و رزان جمع رزین آرامیده واستوار و بلند داشته
رزان آرامیده باب الزاء مع الواو من المصادر ربو
ربو و ربو افزون شدن در عدد و مقدار و برآمدن و افزایش کردن و بالا گرفتن و آماهیدن گلو
شیر و مانند آن و دم گرفته شدن یعنی از غایت ماندگی از دویدن و مانند آن نفس برآمدن رتو
تقریب کردن و آهسته آب بدلو برکشیدن رجو امید داشتن و ترسیدن کما قال فی التاج رضو
غالب شدن رهو آهسته رفتن و پاها از هم گشادن و آرامیدن رکو دشنام دادن و زیاد کردن
بار بر شتر و سخت کردن و اصلاح کردن کار و گناه بر کسی نهادن و ایستادن بر کاری رسو استوار شدن
و ثابت شدن رعو و رعو باز آمدن از بدی یعنی باز ایستادن و امتناع نمودن از شرارت و جهالت
و چون رعو نقل کرده شود بباب افتعال الا ما فعلت کرد و او است مکسر شود ارعو و کرد و بس سبب
قلب سوم داشته شود بر سبب ادغام جهت خفت و او ثانیه لتحرکها وانفتاح ما قبلها الف شود
بالف ارعوی کرده رشو رشوت دادن رفو آرام دادن و جامه را رفو کردن رنو بپیوسته نگرستن
رسو بصلاح آوردن چیزی و چیزی نقل کردن از کسی رضوا سپاکردانیدن و کره شدن ساره ٥
من غیر المصادر رهو زمین نشیب و زمین بلند و دریای آرامیده و شکستن و ننفراخ فرج و
نام مرغی که آن را کلنک نامند و جوی را گویند که در محله و میان ده باشد و آبهای باران از آنجا روان شود
رخو و رخو نرم ربو زمین بلند و نفس یعنی دم رفو بازو و باجلاو غفلت و انجه کسی را از جهل خیر بازدارد
باب الزاء مع الهاء من المصادر زه سرگردان شدن آب
بر زمین رفه و رفه و رفوه باب خوردن رفتن همه روزه و هر گاه که خواهد و بی رفق [illegible] اندوه
شدن و آرام گرفتن و آسوده و خوش حال شدن من غیر المصادر رده و رداه آبگیرها که
در کوه و سنگ باشد و اینهر و جمع ردهه اند ارفه آرام گرفته و آب رونده همه روز ٥
باب الزاء مع الیاء من المصادر رثی مرثیه گفتن و مرثیه
نمودن از کسی و چیزی نقل کردن رغی [illegible] و چرانیدن و دیدن و نگهبان کردن رذی براه رفتن
واو و سخت زدن و شکستن و انداختن و یکپای برداشته جستن کودک و درجای افتادن و از
بلندی فرو افتادن رأی نظر کردن در کار و نگرستن چیزی را قال العلامة فی لغات القرآن رأی بدل

دیدن

دیدن و رویه بچشم دیدن رئی چیزی را خواب و زیبا دیدن فایده یا الف که سر کن همزه است
آنست که تا معلوم شود چون از قلب همزه یا چنانکه یا در حینا و شنا و الف در شان و واو در موض
مکتوبست رخی کرده شدن و کرد و گرفتن رنی دیوانه شدن و اصل راء بوده است مهموز
العین همزه که ساکن بوده جهت خفت قلب کرده اند بیا و یا را در یا ادغام کرده اند رنی شده است
ری بکسر را سیراب شدن و اصل روی بوده است واو قلب شده است بیا جهت سکون واو
و کسر ما قبل بس ادغام شده است بیا به علم رقی انداختن و قصد و طلب چیزی کردن و دشنام
دادن و افزون شدن و یاد کردن و کار ساختن رقو رقی بالا رفتن من غیر المصادر
رأی اندیشه رکی چاه و چاهها راضی و رضی خشنود ردی هلاک شده و هلاک شونده
و فرومایه و چیزی زبون رذی شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد راهی همیشه ٥
رباعی لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراعی راعی شبان و نگهبان و حاکم و ممتنع شونده یعنی باز ایستنده
از شرارت و جهالت و نابکاری و این معنی چهارم مشتق است از رعو و رعو رقی کیا و راقی
افسون کننده رجی و راج راجی امید دارنده راعبی یکنوع کبوتر است رباعی کاو چهار
سالگی یا در پنجم سال افتاده باشد و شتر هفت ساله یا در هشتم نهاده باشد رامی انداز نده تیر
و سنگ و غیر آن روی حرف قافیه شعر که در هر بیت آرند و ابر باران بارنده راوی
خبر گوینده راسی ثابت و استوار و کوه محکم رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای استوار ٥
رواسی بضم را و تشدید یا مخصوص به لغیر ربانی دانای کامل خداشناس رابی بلند
شونده و بر بالای چیزی برآینده روابی پشتها و زمینهای بلند و او جمع رابیه است ربی
خداشناس رجلی الکو پیاده رو راشی رشوت دهنده ری و ریا صورت و منظر خوب صورت
و منظر و چیزی اشارت و در اصل رئی بوده است همزه ساکن ما قبل مکسور را قلب کرده اند بیا و یا را
در یا ادغام کرده تا کلا رئی گشته است بمعنی روی و منظر کما من غیر المصادر رائی بیننده رئی
ابر بلند و آنچه بتیر زده شده باشد از حیوان و غیره روحانی ملک و انچه از نور باشد
و چیز لطیف کتاب الزاء باب الزاء مع الالف
من المصادر زکا افزون شدن و افزایش کردن و بصلاح آمدن و لایق شدن

وبالا شدن زنا ببالا رفتن ونزدیک شدن وکوتاه شدن وپناه بردن زنو ببالا رشدن
وبازداشتن بول زنف وزنا باغیر حلال جماع کردن زجا باسانی جمع کردن مال وخراج بمعنی آسان
شدن جبایه زجا روان شدن وواریده شدن خنده زقا بانگ کردن خروس وبوم وغیر آن
بمعنی زقیه زوزی راندن وپشت راست داشته بشتاب رفتن زکا نقد دادن بزودی واخر
شتر ماده بچه خود را درمیان دست وپای خود زنا بمعنی کوتاه شدن هم آمده است زلق زنیده
شدن زلیل لغزیدن من غیر المصادر زبانا ستاره‌ای از منازل قمر زمجی وزمکی دنبه مرغ
زبی جمع زبیه است زبعری بدخلق ومرد پرموی زورا جله ژرف مقام دور وقدح و
کمان چوبین ونام شهر بغداد است زهرا سپید روی ودرخشنده روی گاو وحشی ماده
زونزی کوتاه زبا زنی که اندام او پرموی باشد ونام زنی است که پادشاه جزیره بوده است
زیزا طرف هوای مرغ زلفی مرتبه ونزدیکی وبخششها وعطیه‌ها ونزدیکان واو در سه معنی واخر آن
جمع زلفه است زوایا کنجها زکا آفتاب زکا جفت یعنی زوج در عدد زهاء مقدار
زنا کوتاه وتنگ وباز دارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زناء ٥ ٥

باب الزاء مع الباء من المصادر زأب بازکشیدن
وجستن رفتن وسخت آشامیدن زرب جهت گوسپند حظیره کردن زلب ملازم بودن
کودک مادر خود را زقب در سوراخ کردن ودر سوراخ رفتن زعب بانی طرف وآن طرف
رفتن سیل وزود آکردن ناله وجماع کردن زبب دراز شدن موی وبسیار شدن آن ونزدیک
بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زرب حایطی که گوسفند در وا ایستد
وخانه صیاد زنب ایر وریش مرد بلغة اهل یمن زباب بفتح زا موش کر واحد زبابه
است زبزب یک نوع کشتی است زخرب سطبر وبزرگ زقب راه تنگ زغب
پر ولین که در جانور بزرگ آید وموی اولین که بر بچه آید وموی‌های زرد که بر بچه جوجه باشد
زغرب آب بسیار وبول بسیار زغدب آواز بلند کبوتر زاغب بمعنی غیر منقوطه
جهان کرده ومرد سیر کرده زغنب چوتها زرنب نوعی است از بویهای خوش وگیاهی
است خوشبو زبیب مویز باب الزاء مع التاء من المصادر

زابقة سیماب اندرون درم وغیر آن زعارة بتشدید را بدخوی شدن ولا یصرف
منه فعل زعفرت بزعفران رنگ کردن زمجرة آواز کردن زمهرة سرخ شدن چشم
از غضب زوزرة دور شدن زهنعة آراستن زحلفة آواز کردن باز وبجلید
یعنی یخ وغیره ببازی لغزیدن زندقة ملحد شدن زامة سخت خوردن وسخت آشامیدن
وآواز سخت کردن وسخن بکسی گفتن که معلوم نباشد که حق است یا باطل زبونة تکبر نمودن
زوزاة راندن وپشت راست کردن وجستن رفتن زأزاة جمع شدن زنجرة
ابهام بر ناخن سبابه زدن ویا انگشت وسطی وسبابه زدن زلة لغزیدن وخطا کردن در سخن
ومانند آن زبرقة زرد کردن زهرقة بانگ خندیدن زیت روغن زیتون در طعام
کردن وبروغن زیتون چرب کردن زحزحة دور کردن ودور شدن وراهانیدن زغزغة
بانگ کردن ساز زفزفة برجهانیدن مادر کودک را زفت عروس آراستن زخرفة آراستن
وزراندود کردن وتلبیس کردن زحمة رنج وآزار رسانیدن وتشویش دادن ورنج وآزار رسیدن
زلفة نزدیک شدن زکت پر کردن ظرف زکوة پاک شدن وافزون شدن زیارة در
یافتن مقام متبرک ویا شخص عزیز را زنة سجیدن علی علوی من الباب الثانی زفرفة
جنبانیدن باد گیاه خشک را زعامة پایندانی کردن ومهتر بودن زیادة افزون شدن
وافزون کردن زمزمة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن وآواز کردن رعد وترنم
زمانه آرمیده شدن زمانة بیمار شدن وافکار زمین شدن چنانکه بسبب طول
زمان مرض در بدن متمکن شود وعلاج نپذیرد زرایة عیب وعتاب کردن ویعدی بعلی
وخشم گرفتن زعقة بانگ کردن بمعنی صیحه زنترة تنگ شدن وتنگی نمودن زبرجة
آراستن زلزلة جنبانیدن ولرزیدن زهادة دور شدن از مناهی وصیانت کردن زعة
باز داشتن زراعة کشت کردن وروییدن چون زرع زهومة فربه وبیه ناک
شدن وگند وبدبوی شدن زهزمة جنبانیدن زعزعة افسوس داشتن وپوشا
نیدن من غیر المصادر زیت روغن زیتون زبدة روغن تازه وخلاصه
هر چیزی زوجة زن زخة کینه زلحلحة کاسه‌ای که بسیار قعر وعمق نداشته

باشد زلحلفان جمع زلحلفة بفتح زا کروه آدمیان زرافة بضم زا حیوانی است الزرافة
حیوان ببلاد السودان رأسها كرأس الابل وقرونها كقرون البقر واسنانها كاسنانها وجلدها كجلد
النمر وقوائمها كقوائم البعير واظلافها كاظلاف الابل وذنبها كذنب الظبي ورقبتها طويلة
جدا ويداها اطول من رجليها وقال في كتاب دفية الاحيان انها تتولد من ثلاث حيوانات من الناقة
الوحشية والبقرة الوحشية والنمر فاذا وقع النمر على الناقة الوحشية فتاتي بحيوان فاذا كان
ذلك الحيوان ذكرا ووقع على البقرة الوحشية تاتي بالزرافة والزرافة في اصل اللغة الجماعة
فلما ولدت من جماعة سميت بذلك والعجم يسمونها اشتركاو پلنك لان الاشتر هو الجمل
والكاو هو البقرة والپلنك هو النمر زبرة سینه و منزلی از منازل قمر زبیة دام گاه و خانه
و پشته که آب سیل تا بر آن نرسد زفت قیر زابیة پشته زمینی که آب تا بر او نرسد
زوزبة و زوازبة دیك بزرك زنقة کوچه زبرة آهن پاره و زمین پاره و میانه
هرچ وشانه زفرة میان اسب زمانة زن فاحشة وزن قوالله زفرة دوری و یکبار
زرمانقة جبه پشمین زینة مردانی که ایشان را با کاله و زنان خوش باشد زکرة خیك
خورد زکیرة خیکچه خورد که از پوست بغاله باشد یا از پوست بره و او مصغر زکره است
زجاجة آبگینه زلحفة علق است زغنفة کوتاه زهرة نیکوئی و شادی و آرایش و
شکوفه زجرة افغان و آواز و قوله تعالی فانما هی زجرة واحدة اشارت از سولة
بعث یعنی بس جز این نیست که آن یك فریادست یعنی دمیدن اسرافیل زنمة حق و
خوردی که در نشیب حلق بز آویخته می باشد زفرة اندوه و بحق نالیدن و اول بانك خر [illegible]
جمع زبنیة مالك دوزخ و دفع کننده و فرشتهٔ عذاب زبانیة جمع بتحقیق در
هردو زاجرات رانندگان و ترسانندگان و باز دارندگان از معصیت و مراد بالزاجرات
که در قرآن آمده است زکوة بخشش مال که در راه خدا صرف کنند زکاة جمع زکاة بوزن
همزة یعنی در بر ملا زکاة و زکاوة پاکی و فزونی زهارة پیشه زهرة سپیدی و نام ستاره
ایست زوبعة مهتری است از مهتران جن و باد کرد زنادقة ملاحده اثنا عشریة
واحد زندیق است والهاء عوض من الیاء المحذوفة واصله الزنادیق وقد تزندق الام

الزندقه زاغت یعنی میل کرد زمرة کروه زامره و زانیه زن زنا کننده زناة
مردان زنا کننده زحلوفة و زحلوقة جحلیه یعنی سنك و سفال پاره و مثل آنکه
بر روی یخ خیزانند و خیزندگاه که کودکان خورد ارد انجا خیزانند برای بازی
زلفة درجه و منزله و نزدیك شدن و ساعت زلفة حوض پر آب زجلة طایفه
آدمیان زجمة آواز نرم و کلام نرم چنانکه هیچ حرف معلوم نشود زلمة بچه و
آخرین زلمة حق زهمة و زهومة بوی گنده زیتونة درخت زیتون کما قال الله تعالی
توقد من شجرة مبارکة زیتونة زاملة شتر ضعیفی که بر و احض طعام و رخت بار
کنند زمیلة زن ضعیفه زبابة موش کر جمعش زباب زمخرة تیرهای دراز و باریك
و زن زانیه زمت و زمیت و زمنت آرمیده زمزمة آواز رعد بطریق استعاره
و تشبیه اطلاق کنند بر آواز دف و بحر بر معنی نیز زمزمة گروه آدمیان زنخرة
تنکی زنجرة آواز زلة خطا زامة آواز سخت زینة آرایش و لباس و زیور و نعمت
و یوم الزینة تنکی روز عید است زونة زن کوتاه زاکیة و زکیة پاك زاویة
کنج و فراهم آرنده زمانة دهر و آفتی است که در حیوان پیدا می شود و مرضی که
در بدن متمکن شود بسبب دیرینگی بحیثیتی که علاج نپذیرد و آنرا مرض مزمن
گویند زحمة آزار و رنج و تشویش و مشقت و انبوهی زحوة سستی و نرمی
واو اسم مصدر است از زحا و زولة زن زیرك باب الزای مع الجیم
من المصادر زج سر نیزه و پیکان تیر بر کسی زدن و گام فراخ نهادن در رفتار
زلج خزیدن پای زغج برکندن زمج خشم کردن زجج دراز و باریك شدن
ابرو زلج بشتاب رفتن و لغزیدن زنج آب بر کردن در کوزه و خاك و مثل آن
زنج رفتن زنج تشنه شدن من غیر المصادر زوج جفت و شوی
و زن و جنس و صنف و شکل و قرین و رنك کیاه زجاج و زجاج آبکینه
زالج بشتاب رونده زبرج آرایش و زر و ابر تنك زلج و زلج لغزیدنگاه زمج
مرغی است زامج و زابج همه زیج رشته ای که بنیاد طرح عمارت را بآن اندازه کنند

زفت معروف است و آن را قیر و قار نیز گویند ح

زنج وزنج نام ولایتی است ومردمانی که منسوب بدو باشند واما مفرد بمعنی دوم زنجی آید زُنُوج جمع زَوج جامه را هم گویند که بر هودج اندازند زُج آهن پیکان وآهن سنان وطرف مرفق دست زِجاج جمع زُج وجمع زُجاجه هم امده است

باب الزای مع الحاء من المصادر زَحّ وزَوح دور شدن ورفتن زَح عیب کردن ودور کردن زَلح سخن زشت گفتن من غیر المصادر زَحزح دوری زَحزح فعل امر است یعنی دور کرده ان ودور شو زَوزح بشته وزمین که پهن باشد وپشته وزمین هموار زَواح جمع زَمَح مرد کوتاه وزبون وناکس زَومَح شخص سیاه کوتاه زشت زُماح مرغی است زَحلَم مرد سبک درود خانه وظرف نباشد

باب الزای مع الخا من المصادر زَخ منقبض شدن زَخ بدست چیزی را بدور داشتن وبدور انداختن در چاه ودر نشیب وخشم کردن زَخیخ درخشیدن زَلخ لغزیدن وغیر آن یعنی چیچله بازیدن وتیر بر تاوی انداختن زَمخ بلندی بر خود گرفتن وتکبر کردن وبلند بینی شدن من غیر المصادر زَلخ لغزیدگاه وغایة بزرگی وبلندی زامخ بلند بینی وبلند زُمخ بینهای بلند زَلوخ لغزنده

باب الزاء مع الدال من المصادر زَرد تخاییدن فرو بردن طعام وفرو آوردن فرمودن ودر بودن حلقهای زره بیکدیکر وگلو گرفتن زَند بخشیدن مسکه بکسی ومسکه جنبانیدن برای مسکه ساختن زُرود زاری کردن زَید زیاد شدن وزیاد کردن زَود توشه مهیا کردن برای سفر زُهد ارادت گردانیدن از چیزی ودور شدن ازمناهی وجمع کردن میوه زَهد خرص واحتیاط کردن چیزی را یعنی خرص بقول زهدت النخل والزرع ای خرصته زَغد فشردن وبانگ کردن شتر من غیر المصادر زَند کعب وکردن دست وکعبی که بطرف انگشت بزرگتر است زَند اعلی گویند وآنکه بطرف انگشت خورد است زَند اسفل وچوب آتش زنه وعرب چون خواهند که آتش برافروزند دو چوب را بهم می سایند تا آتش از آن بیرون آید چوب بالایین را زَند

گویند

عادة القاموس الزحلوخ الكفيف الحمر والوادي الغير العميق

گویند وچوب شیبین را زَنده نقل من الکشاف زَند کفک زَند بخشش کما قال النبی صلی الله علیه وسلم انا لا نقبل زَبد المشرکین زُبد وزَغید روغن تازه یعنی کره وتازه که آنرا مسکه گویند وباکره آنرا پالوده وکداخته وصاف کرده باشند زَبَرجَد جوهری است معروف که آنرا زُمرد نیز گویند بذال چنانکه بیاید زَرّاد زره گر زِراد ریسمانی است که درحلق شتر میکنند تا نشخوار نکند زِیاد شیر زبونی که نتوان خورد وکیاهی است مخصوص زَبید شهریست در یمن زِناد جمع زند است زَهد مقدار زُهاد زمین سخت زَوائد افزونها واو جمع زایده است زِید وزَید زائد وافزون وزیاد شدها کقول الشاعر وانتم معشر زید علی مایة زاد توشه راه زائد وزیاد افزون شده وافزون زَهید اندك الزهید القلیل من الشیء زاهد دور شونده ازمناهی زُهاد جمع

باب الزاء مع الذال من غیر المصادر زُمُرُّذ الزبرجد وهو معرب والراء مضمومة مشددة

باب الزاء مع الراء من المصادر زَجر فال گرفتن وترسانیدن وراندن چاروا وازکاری بازداشتن وبانگ برشتر وستور زدن تا برود زَبر نوشتن وبازداشتن وترسانیدن وبانگ برزدن کسی را وانباشتن چاه بسنگ زَمر نای زدن وآواز کردن وکم موی شدن وکم مروت شدن زَرّ راندن وسخت بستن دکمه وگزیدن زَریر روشن چشم شدن زِمار آواز کردن شترمرغ زَنجر انگشت ابهام برانگشت وسطی وسبابه زدن زَحر سخت نفس کشیدن زَئیر وزَئر وزَبر بانگ کردن شیر زَوَر بتشدید دال سخت رفتن زَور میل کردن زَفر بار برداشتن زُور دروغ گفتن زَور زیادت کردن زُهور روشن شدن وقوی شدن وبسیار شدن زَفیر دم برکشیدن واول بانگ کردن خرونالیدن وازسینه برآوردن آواز زَحیر پیچیدن شکم وکشادن شکم وبسختی نفس کشیدن زَخر موج زدن آب وبلند برآمدن ودرازشدن گیاه زَغر موج زدن وتاج برسر نهادن زَمر وزَعر اندك موی شدن من غیر المصادر زَبیر نام کوهی است که خدای تعالی باموسی

زرّاد زره زرود جمع

علیه الصلاة والسلام دران کوه سخن گفت وآب وگل بهم آمیخته وشیر وسخن زمانه
زُبُر همه زُبُر و زِبْر لوح محفوظ واهن پارها وکتابها و پارهای هر چیزی زَبُور نوشته
شده وکلام خدا که بر داود علیه الصلاة والسلام فرو آمده است وهو فعول بمعنی مفعول
زَبْر عقل زِبْر کتاب زُبُور جمع زِبِرّ بکسر زا و با و تشدید را قوی زُعْرور بد خلق
ومیوه ایست معروف که از زبان ترکی الوچ گویند زَعِر بدخلق زَهر شکوفه زَعْبَر
سهای سخت زَنْبَر پیر آهن زَمْخَر تیرهای دراز وباریک ومیان بوج وگیاه بسیار
زَوْبَر و زَاْبَر و زِغْبِر تمام وهمه زِیر آواز باریک ابریشم باریک که تار مزمار باشد ومردی
که دوست دارد سخن گفتن زنان را زُوْر عقل و دروغ دُبُت زَوْر بالای سینه زاهِر
تابنده زایر زیارت کننده زُوْر و زُوّار و زُوَّر جمع زَوَر سخت وقوی زُنّار آنچه
کافران نصاری درمیان بندند زُنابِر سنگ ریزهای که چون باد بر آن دمد
آواز کند ونام موضعی است زَمّار نای زن وبغایت آواز کننده وبی مروت زُمَر گروهها
نی جمع زُمره زِمِر اندک موی واندک مروت زُنْبُور و زُنْبار مگس مخصوص زَنابیر
جمع زُرّ دکمه زُرزُور مرغی است که اورا سار گویند زُعرور میوه ایست زَعِر
بدخلق زَعافر جمع زعفران است چون تراجم جمع ترجمان زَفیر اندوه وسختی وناله
واول بانگ خر زَوْبَر ... زَماجِر و زَماجیر آوازها وانها جمع زجره
اند زِیار آنچه در لب چار وا کنند وپیچانند تا فضولی نکند یعنی لواشه زِوار ریسمانی
که بآن بار بر شتر بندند زِفر خیک وبار واسباب مسافر زُفَر جوی ومهتر زاخِر
و زَخّار موج زننده وبلند بر آینده زِرّ دکمه واستخوانی که زیر دل می باشد زُرور جمع
زِئیر آواز شیر باب الزاء مع الزاء من المصادر
زَلْز بر انگیختن وترسیدن باب الزاء مع الطاء من غیر المصادر
زُط یك صنف آدمی است زَرَاط راه زِخْوِط آب بینی گوسپند وشتر باب
الزاء مع العین من المصادر زَقْع سخت تیز بدن خر زَرْع کشتن ورویانیدن وتخم
افشاندن زَوْع کشیدن شتر را بمهار وجنبانیدن زَمَع مدهوش شدن وشتافتن

زماع

زَماع شتافتن زَلَع فاسد شدن وشکافته شدن دست وپای وبمعنی تشنگی زدودن
کسی را زَلَم آب چکیدن از پوست من غیر المصادر زَرْع کشت وکشت زار
زُرُوع جمع زَعْزَع و زَعازِع جنباننده تقول ریح زَعْزَع و زَعازِع ای تحرك الاشیاء
زارِع کشت کننده زَوْبَع کوتاه حقیر زَلَع شکافتگی که در دست و پا باشد زَمُوع
خرگوش وشتابنده زَمِیع نیکو وشتابنده ومرد دلیر بیش رو در کارها زَمَع
ناکسان وکنهای که در پس سم چاروا بر آید زِماع جمع الجمع است وزمع جمع زَمَعه
است باب الزاء مع الغین من المصادر زَیْغ
میل کردن از حق یعنی برگردیدن از حق والتفات کردن بغیر ورجوع کردن
بچیزی باب الزاء مع الفاء من المصادر زَهَف
جست شدن وبرجستن زَیَف و زُیُوف بناز وتکبر براه رفتن وزبون ومغشوش
وناسره شدن زر وغیر آن زَرَف برجستن وشتابیدن وشکافتن جراحت
بعد از خوش شدن زَحْف خیزیدن وبرجستن ورفتن وجمع شدن برای
جنگ وگذشتن زِحاف کم شدن وزیاد شدن جزو شعر یعنی ناموزون شدن
شعر چنانکه بعض کلمات احد مصراعین را بر آخر نویسند ویکی از دو مصراع را بعینها
بکلمات مصراع آخر ویا بکلمات اجنبیه چنانکه بعد ازین در غیر مصادر ذکر میشود زَلَف
نزدیك شدن ومقدم شدن زَعَف کشتن زَفّ و زَفیف بشتاب رفتن
وجستن باد یعنی الوزف والوزیف زِفاف عروس و داماد را بهم رسانیدن ه
من غیر المصادر زَوْرَف شتر ماده و دراز پای فراخ گام زُلَف ساعتها
واو جمع زُلفه است قال فی الصحاح زُلَف من اللیل ای ساعات من اللیل قریبة من آخر النهار
زَلَف درجه ومنزلت واو جمع زلفه هم آمده است یعنی حوضهای پر آب زُلُوف
دراز زایف و زَیْف زر زبون ومغشوش زُیُوف جمع زِحاف علّه کمی وزیادتی که در
اجزاء شعر واقع شود زالِج تیر زَحّاف بغایت زحف کننده زَحْف لشکر بسیار موج
زننده از بسیاری زَحُوف شتر ماده که پای خود را بر روی زمین کشد در حین رفتار

زَحالِف خیزیدن کاهها واو جمع زحلوفه است زَرُوف جست زَعاف
وزُعاف زهر قتال زَعانِف اطراف پوست زَغَف وزَغَف زرههای فراخ
ونرم واینها جمع زعفه اند زَفیف جست رفتار زِف پرهای خورد مرغ
زَفزَف باد سخت زُخرُف آرایش وزر وباطل وصورت بی معنی وقشر بی مغز
زَخارِف جمع وزخارف الماء راههای آب را گویند بابُ الزای
مع القاف من المصادر زَلق خیزیدن پای وسر تراشیدن زَعق افغان
کردن زُهوق هلاك شدن ودر گذشتن تیر از نشانه وباطل شدن وکریختن
ورفتن ومحکم شدن مغز استخوان زَلق وزَمق برکندن موی زَق چینه دادن
مرغ بچه را بمنقار زَرَق سبز وکبود شدن چشم وصافی ودرخشان شدن چیزی
زَرق کسی را بحربه وشمشیر کوتاه زخم زدن وعیب کردن وسرکین افکندن مرغ
وقیل ان الزرق هو الذی یرامحه احسنا وهو علی خلافه یکون باطلا فیجاز زَعق رساندن
ونعره زدن وغك بسیار درد یك کردن من غیر المصادر زَلِق وزُملق وزُمّلق
وزُمالق آنکه او را انزال شود پیش از جماع زَلیق شفتالو زِناق شیب خانه در بوری
که آنرا بزبان چیل بیکی گویند زِئبَق معرب زیوه است یعنی سیماب زَوابِق وزَوابیق
جمع زَاوُوق زیبق است کا(؟) ذکر فی الصحاح الزاووق الزیبق فی لغة اهل المدینة وهو یقع
فی التزویق لانه یجعل مع الذهب علی الحدید ثم یدخل فی النار فیذهب منه الزیبق ویبقی
الذهب ثم قیل لکل منقش مزوق وان لم یکن فیه الزیبق زُوق جمع زِیق گریبان پیراهن
ونام شخصی است زُهَّق جمع زاهق است که خواهد آمد زَنبَق روغن یاسمین زَحالِق
لغزیدن کاههای کودکان برای بازی وان جمع زحلوفه زَنادِق طائفه ملحد
وفی الدستور زندیق بی دین زَاق بانك کننده زَعِق شادی کننده وکه از غایت
شادی آواز بی اختیار کند زُعاق شور زُعقوق بد خلق زَعاقِق جمع زُقاق
خیك وراه وکوچه وبازار زَلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زِق
خیك زِقاق جمع زَلِق مرد زود خشم زَلَق سرون چارپا وانچه پای در ولغزد وزمین

هموار سپید

هموار سپید زَهق زمین دشت وپیش رو زاهِق هلاك شونده وچارپای فربه
زَهُوق تلف شونده وجایی که قعرش دور باشد زَورَق کشتیك خورد زَوارِق
جمع زُحلوق جست وفربه زَحالِق جمع زُرَق کبود چشمان زُرّق باز سپید
زَرارِیق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر
زَهك برکندن باد خاك را از زمین زَك خرامیدن مرغ ونزدیك گام نهادن
در رفتار زَحك مانده شدن من غیر المصادر زَونَك وزَونزك
مرد کوتاه زبون زُعکوك مرد کوتاه ترش رو وشتر فربه زَعاك وزَعاکیك
جمع زَك لاغر زُکازك مرد زبون وچیز زبون باب الزاء
مع اللام من المصادر زُلول نقصان شدن در وزن زَول عجب داشتن
زِیال جدا شدن زَبل بفتح یا دور شدن راهها از یکدیگر زَلل وزَلیل لغزیدن
وخطا کردن زَعل نشاط کردن زَغل شیر خوردن بزغاله زَول وزَوال تلف شدن
زَیل جدا کردن ونیست کردن زِلت الشیء من مکانه ازیله زیلا لغة فی ازلته قال
زال الله تعالی زواله وازال الله تعالی زواله بمعنی اداد عی علیه بالبلاء والهلاك قال
الاعشی هذا النهار بدالها من همها ما بالها باللیل زال زوالها زَبل سرگین در زمین
نهادن وباریك میان شدن زَجل وزَحل انداختن وآواز بلند کردن وکبوتر فرستادن
بجایی وجماع کردن شتر نر زُحول دور شدن زَلزال وزِلزال جنبانیدن ولرزیدن
واین هردو مصدر رباعی اند از باب مفاعله کقوله تعالی وزلزلوا زلزالا شدیدا
زُلال آب خوش زَلزَل رخت زَعِل نشاط کننده وگرسنه چنانکه بیحد از گرسنگی
زُعلُول مرد جست وکودك زَونکَل کوتاه زُبّیل وزُبّل وزُمّال مرد ضعیف زُعبل
کودکی که شکم او بزرك باشد وگردنش باریك زَلل وزُل آنچه پای در ولغزد
زال نقصان شده در وزن زَلازِل سختیها وجنبشهای زمین زَبیل بحی ذ ق
زُهلول هموار ونام کوهی است زایل تلف شده ونیست شده زَول عجب ومرد جست
ومرد زیرك ظریف خفیف ومسافت اندك وانکه در رفتار خود را جنباند

زبال آنچه مورچه بدهن بردارد زلال زن بی زابل مرد کوتاه و باریک میان زبل سرکین زنجبیل داروی گرم معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت و گفته اند مزاج شرابهای بهشتیانست زنجیل مرد ضعیف زاجل حلقه و زورده و تخم مرغ و آب منی و شتر مرغ زحل ستاره و معروف زجل طوایف ادمیان زاجل چوبکی که در طرف دیسمان بندند و سر خیک را بآن محکم کنند زواجل جمع زنبیل بکسر زا زنبیل معروف که عوام آنرا بفتح زا خوانند زبیل بفتح زا و تخفیف با و زنبیل بکسر زا و تشدید با زنبیلی که معروفست باب الزاء مع المیم من المصادر زعم و زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و وصف کردن و خواستن و گفتن زم مهار کردن و تکبر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن در سیر زخم و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجم سخن گفتن زمم قصد کردن زعم طمع کردن زهم چرب شدن و فربه شدن و گنده و بدبوی شدن زرم باز ایستادن اشک و بول و زاییدن زأم ترسانیدن و مردن و سخت خوردن زکام زحمت هوازدگی پیدا کردن زلم اندک گردانیدن و پر کردن آب در حوض زقم خوردن زقوم ۵ من غیر المصادر زنیم ولد الزنا و بخیل ترش رو و زیاده و والجسید یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و ازان جز نباشد همچو زنمه و برکه در شیب حلق او آویخته است و زیاده است و از عضوا و نیست زدم بخیل زجوم کمان نرم زمزم چاه آب مکه زمزم و زمزم شتر ابغری کننده زقوم نام درختی است در دوزخ که میوه های آن همچو سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه روس الشیاطین و طعام است از خرما و روغن تازه که بهم آغشته باشد زلقوم حلقوم زدقم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زعوم سست و مانده شده و گوسپند و شتری که در فربهی آن بشک باشنده که تا دست بروی ننهند ندانند زهم پیه و بوی کند زهم فربه کند و بدبوی زلم و زلم قسم و نصیب که در قمار قرعه کنند و تیر را هم گویند زلیم رانده شده و قسمت کرده شده زلم گوشت پاره و زاید را هم گویند که در

قال فی القاموس و الزاجل هنا الفحل وقد بیض او ما یسیل من دبر الظلیم ایام تحضینها بیضها و وسم فی الاعناق او الظلیم و عود یکون فی طرف الحبل یشد به الوطب و الحلقة فی زج الرمح و غنا صاحب العسکر و فرس زید الخیل

و بدبوش بردن ۴

مرج پای جاروا باشد و زنم هم بدین معنی آمده است زکام زحمت هوازدگی زمام مهار زمم ای تقدم فی السیر باب الزاء مع النون من المصادر زبن لگد زدن شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن زمعان آهسته دویدن زفیان سخت جهیدن باد و راندن زین آراستن و مدح کردن زکن و زکن دانستن و گمان بردن زمان بیمار شدن و افگار مزمن چنانکه مرض دیر بدیر شود و بسبب طول زمان علاج بذیرد ذقن بار بر نهادن زحن کاهل شدن من غیر المصادر زبرقان ماه زرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند زفان حنک ها زبون لگد زننده و دفع کننده زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکب است و منزلی است از منازل قمر زمان نام شخصی است زیفن سخت زمن و زمان و زمن هنگام زون بت و خانه بتان زعزعان جنبا ننده زون مرد کوتاه زنن اندک زرجون شراب و رنگ سرخ و زر زفیان شتر شتاب رفتار و کمانی که از و تیر جست بر جهد و نام شاعری است زیتون نام کوهی است در شام و زیتون که میخورند زنمتان دو گوشت پاره مانند سر پستان که در زیر حلق گوسپند و بز آویخته می باشد زمن افگار شدن و مبتلا شدن بعلت زمانه و زمانه علتی است که بسبب مرض دیر بنگی در بدن متمکن شود بحیثیتی که علاج بذیرد و آنرا مرض مزمن گویند و بزبان ترکی کروم زوان و زوان دانه ای بیگانه که بگندم آمیخته باشد یعنی سیاهچه و تلخه که بزبان ترکی گوزم دلوجه گویند و اکثر استعمال آن در بومست و پایان باشد که آنرا جکلوک و جوار ارنزر گویند زرفین حلقه در زوجان و زوجین دو جفت از هر چیزی و زن و شوی و نر و ماده و از هر چیزی اما بمعنی اول چهار عدد باشد و بدیگر معادو و زوجان جمع زوجه نیز باشد باب الزاء مع الواو من المصادر زدو بازی کردن و جوز در چاهک انداختن در بازی کردن و دست دراز کردن بسوی چیزی زق اندازه کردن زهو تکبر کردن و قد

[illegible]

زُهِيَ الرجل فهو مزهوّ اي تكبّر وللعرب احرف لا يتكلمون بها الا على سبيل المفعول به وان كان بمعنى الفاعل مثل قولهم زُهِيَ الرجل وعُنِيَ بالامر ونُتِجَت الشاة والناقة واشباههما وزرد و سرخ شدن خرما و نازيدن زَهْو بمعنى سبك شمردن وخوار شمردن هم آمده است و برداشتن وجهيدن باد وخوب منظر شدن وخوشبوی شدن وبمعنى افراست انكه شاعر كويد • الراح كالريح ان هبت على عطر • تزهو وتخبث ان مرت على الجيف • زَهْو تنعّم نمودن وبعيش فراخ كردانيدن زُقُو بانك كردن خروس وغيرآن من غير المصادر زَوٌ اندازه ومقدار ونام كوهي است وآنچه حادث شود بعد از مرك كسى زَهْو دروغ وباطل ومنظر خوب وخرماى نكار ورنك باب الزاء مع الياء

من المصادر زِيّ لباس پوشيدن زَيّ و زَوْي جمع شدن وجمع كردن و درهم كشيدن روى وغيرآن و بركردانيدن والاخيران بمعنى يعنى وبمعنى سيم است قول نبى صلى الله عليه وسلم زُوِيَت لي الارض دراسرا به بيت المقدس وغيره في الحديث انه قال صلى الله عليه وسلم زُوِيَت لي الارض حتى رأيت مشارقها ومغاربها واُعطيتُ الكنز الابيض والاحمر زَكِيّ برداشتن زُقِيّ بانك كردن خروس وغيرآن من غير المصادر زاهِي و زَهِيّ منظر خوب وخوشبوى زَبْيَة مالك دوزخ زِنْجِيّ يكى از زنج زَكِيّ پاك زَرَابِيّ بساطها وبالشها كه بر سر آن نشينند وتكيه بالشها زارِي عتاب كننده وخشم كننده وملخشوده وناپسندى كننده مثل خروس وبوم زَوَاقِي خروسان زِناءِي و زُنُوي زنا كننده زُقِّي كوتاه زُبَانَى شاخ كژدم زِيّ جامه وصورت وعلامت لیلة في غير زيّها شبى كه در وماهتاب بود زِمِكّى دبنه ومرغ

زَاقِي اواز كننده م

زنجى م

كتاب السين

باب السين مع الالف من المصادر سُمُوّ بلند شدن سَرْو خايه كردن ملخ سَدًى غمكين شدن سَنا روشن شدن وبلند شدن سِبا وسِبا خمر خريدن وازجاى بردن وكذشتن وزدن وسوزانيدن وبركنده شدن پوست سَخا بخشش كردن سُرَى بشب سير كردن يعنى بشب راه رفتن سَلا

وسِلاء روغن كداختن وعلاج كردن آن بطبخ وكداز وكداختن دبنه وپيه ومانند آن وسَلا بمعنى خار درخت خرماى زباى بدر كشيدن وحاضر كردن ونقد كردن ونقد دادن هم آمده است سَوْء غمكين كردن وغمكين شدن وبد كردن وبد شدن سَكِيّ آرميدن سِلْقاء بر پشت انداختن واصل وى سلق بود در ثلاثى مجرد زيدت اليا في آخره الحاقا بالرباعي فصار سلقى يسلقى سلقاة وسلقاء كدحرج يدحرج ثم اعتلّ فصارت ما صارت سُوَى قصد وآهنك كردن سَفا كم شدن موى پيشانى سَفَا سفاهت كردن من غير المصادر سِقاء ظرف مشك كه در وآب يا شير كنند سَفْواء چست رفتار سِوَى و سُوَى وسَواء بالمد والقصر جزوميانه سَوَاء بمعنى يكسان وبرابر وميان وراه وحق وراه حق وعدل هم آمده است وقوله تعالى سواء الجحيم اي في وسطها وقوله تعالى سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم اي لا فرق بينهما عندهم وسواء بمعنى اَسْوا نيز آمده است در جمع سواء كقولهم على امر تقول هما في هذا الامر سواء وان شئت سواءان وهم سواء للجمع وهم اسواء سَماء سقف وبلند وآسمان وسايبان وابر وباران كيشت است وروى آب وكياه سَنا روشنى وبلندى وكياهى است از مسهلات خفيف وانچه از ومكى باشد سنا مكى كويند سَناء رفعت وبلندى مرتبه وفي الصحاح السنا ممدود الرفعة ومقصور الضيا سَخا نام كياهى است وچيزى كه بر نامه و بر مكتوب بندند سَحا جانورى است كه خفاش كويند و پوستها وبمعنى آخر جمع سحاة است سَرَنْطى اسم فعل است بمعنى بحلق فرومى برد كما يقال الاخذ سرنطى والقضاء ضرنطى يعنى يسترط ما يأخذ من الدين فاذا تقاضاه صاحبه اضرط به سِلْتاء زنى كه هركز حنا ننهد سِيما و سِيماء و سِيمياء نشانه سَفا خاك وخار درختى است سِيميا بالف مقصورة علمى وحكمتى كه بآن برخوارق عادات قادر شوند سِينا نام درختى است سُهَى نام ستاره است سَخما درختى است سَبّاء بغايه خمر خوردن سُلاء بضم ومد خار درخت خرما سَلا بفتح مطبوخ ومعالج

في القاموس سَبَأَ الخمر كجعل سَبْأً وسِباءً ومَسْبَأً شراها لا استباها وبيّاعها السَبّاء انتهى فعلى هذا يكون لفظ سَبّاء مبالغة لمن يكثر بيع الخمر لا لمن يكثر شربها

سوقاء زن نیکو ساق سوءی زن زشت قال فی الصحاح السوءی نقیض الحسنی
سوء و سوء بد و بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است و بدین معنی است قوله
تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سیء شیری که در اطراف پستان مانده باشد سبنتی
و سبندی پلنگ و دلیر پیش رو ستهاء درختی که یکسال میوه آرد و یکسال
نیارد سعادی چیزی است خشبوی سجراء چشم سرخ سفراء ایلچیان و مصلحان
امور مردم و او جمع سفیر است سکری و سکاری و سکاری مستان و اینها جمع سکران
اند و نیز سکری تانیث سکران باشد یعنی زن مست سمراء زن گندم گون سوری
نام موضعی است سیراء جامه که در و خطوط همچو دوال باشد سوغاء ساعت سخت
سکاء گوش خورد و شخص بی گوش سلکی راست و روبار و سقلاء غول زشت
سحنا صورت سمهی و سمیهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی برا کندن و بمعنی هوای که
میان آسمان و زمین است هم آمده است سرندی سخت سبتی بد و اود در اصل
سبتوء بوده است بوزن فیعل که ادغام شده است بعد از قلب واو بیاء لاجتماع
الواو والیاء وسکون السابق منهما سیا شیری که آید باد کشیدن از پستان سراء
خوشی و نری و میان السراء الرخاء وهو نقیض الضراء سرا بتخفیف را نام درختی است
سلوی عسل و مرغی است که آنرا بتازی سمانی گویند و بفارسی سمانی هم گویند
و بمعنی دوم است قول خدای تعالی و انزلنا علیکم المن والسلوی سفهاء نادانان و بی
عقلان و زنان و کودکان سیسا پشت مهره و پهلوی شانه سجایا جمع سجیه است
بمعنی شمایل سمحاء جوانمردان و او جمع سمح است سیما بمعنی مثل الذی است
و این کلمه ماخوذ است از سی که بمعنی مثل است و ما که در وی بمعنی الذی است
و چون لا در آید گویند لا سیما کلمه تخصیص باشد ای اخص المذکور بالذکر دون غیره
تقول اکرمنی الناس لا سیما زید یعنی مردمان نیکو داشتند مرا خاصه زید یعنی
ناس مرا گرامی داشتند لکن نه چنانکه زید و بمعنی الا نیز آید تقول جاء القوم لا سیما زید
یعنی الا زید سوی دوزخ و بدترین بدیها سدی و سدی مهمل و فرو گذاشته و کار گم

در القاموس السلکی الطعنة
المستقیمة والامر المستقیم

سرون

معروف و مشهور باشد و تار جامه نه پود آن که لحمه است و سدی شبنم را هم گویند
ستا جامه سوداء سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه سویداء دانه دل سقیا
نصیب است از آب کما قال الله تعالی ناقة الله وسقیاها سری مهتران و پیشروان راه
روندگان و او جمع سری است سرایا لشکرها و او جمع سریه است ستهاء زن بزرگ
سرون سمانی مرغی است مخصوص که انرا ورتیج گویند و مانده و انرا سانا گویند سبا
نام شهری است و قبایل بنی سبا یمین و نام پدر بنی سبا باریک که بر زهدان گوسپند
که او باشد و قولهم و تفرقوا ایادی سبا لا یجمل الی امر صعب سحواء زمین دشت فراخ سیماویها
و آسمبد کها و او جمع سهو است سهواء ساعتی از شب سینی بد سمکا ماهی خورد
سلمی نام زنی و نام بیابانی است و نام کوهی است سلامی انگشت بزرگ و استخوانی سیتم
شتر

باب السین مع الباء من المصادر سکب

ریز آنیدن آب و روان کردن آن سکوب ریخته شدن آب سلب و سلب ربودن
سب و سباب پی بریدن و دشنام دادن و بریدن هرچه باشد و عار داشتن
سیب رفتن آب و بخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سحب
رفتن شیران بستان سرب چکیدن آب از مشک نو و روان شدن سروب
بیرون رفتن سغب و سغوب گرسنه شدن و تشنه شدن سقب نزدیک شدن
سأب فراخ کردن خیك و آواز کردن چیزی بنذر و گلو گرفتن چیزی را چندانکه بمیرد
سهب رفتن عقل بسبب گزیدن مار

من غیر المصادر سلب شتر جست
رفتار و چیز دراز و مرد جست دست و نیزه زن و هرچه جست باشد سالب ربا شده
سلوب شتری که بچه انداخته باشد و با بچه او را کشته باشند سلاب جامه سیاه
که در ماتم دارند سلب جمع او و جمع سلوب است و سلب بمعنی درخت هم آمده است
بی بلك و بی میوه سلب و سلیب اسباب و حوایج از ساز و لباس و سلاح و غیر آن در بوده
یعنی مسلوب و فی الحدیث من قتل قتیلا فله سلبه والسلب ما علی المقتول من ثیابه وسلاحه
وغیر ذلك وهو ای السلب فعل بمعنی مفعول سحب و سحائب ابرها و اینها جمع سحابه اند

در القاموس الشرو المرفوقة و شرف سرو
گندم و دعا و رفیق سرا و سرو و سرا
و سرا و هو سری ج اسرا و سرا و سرا
و سری و السرا اسم جمع

سبا یعنی ریسمان که بسیار باشد و چیز
سبل پوستك ۲

سهی ستاره ایست خرد در جب دوم اعلی
بنات نعش و فی الصحاح السهی کوکب خفی فی بنات نعش
الکبری والناس یمتحنون به ابصارهم و فی المثل
اریها السهی و ترینی القمر ۲

سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب می‌نماید و می درخشد و آب نیست و سیلان
تابش شعاع شمس است بر ارض سباخ سیب بخشیدنی و دادنی سبب متوت سبب
اسب خام تجربه ناکرده و اسب بسیار روحنی اول مجملة اللغة و معنی دوم از صحاح اللغة
ماخوذ است سُبُب جمع سبسب بیابان فراخ خالی از گیاه سبابه جمع سبابه
انگشت شهادت مسبحه مرخه و لغة سبابه سرجوب افواش کننده و دراز و حیوان
بسیار بچه سلهب و سرهب دراز سأب جیك شاوب جمع سجاب آهنه سرب
راه و جماعت آهوان و جانوران و زنان و نفس و شخص و فراخ سینه و اندك عضب سرب
شتر و مال چرا کنندهو و راه شرب جمع سُرُب جمع سربه است سرب آبی که از جای و غیر
آن بیرون آید و خانه و مسکن جانور وحشی و خانه در زیر زمین سرداب سردابه یعنی
خانه در زیر زمین سرادیب جمع سارب بیرون روندو پیدا شونده تقول سرب الفحل یسرب
سروبا اذا توجه للرعی قال الثعلبي و کل اناس قاربوا قید فحلهم و نحن خلعنا قیده فهو سارب
و منه قوله تعالی و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار ای ظاهر سحاب قلادة سحب جمع
سخاب ابر و ابرها سحاب و سحب ابرها سیب رفتن کاه آب شوب کنج سهب
بیابان و اسب فراخ گام سکب روان و دونده و جامه ایست مخصوص سقب دراز و ستون
خانه و بچه اشترکه نر باشد سب ریسمان و دستار و معنیه و دشنام دهنده و جامه
باریك کتان سبوب جمع سبیب موی پیشانی و موی دم سبب بهانه یعنی علت و جهت
و آلت و ریسمان و کوشه و دره و راه سکب بفتح کاف درختی است سکاب بکسر نام اسبی
است سیب شتران ماده که رها کنند برای نذر و بار ننهند سیاب بضم سین و تشدید با
و سیاب نوعی است از خرما سحائب آب ساقی باب السین مع التا
من المصادر سکات و سکوت و سکت خاموش شدن و آرمیده شدن و فرو نشستن کما
قال الله تعالی و لما سکت عن موسی الغضب سدفه آمیختن روشنی و تاریکی بهم سفت
بسیار خوردن آب و شراب و سیراب نشدن از آن سفت بمعنی شاب است یعنی کلوی
چیزی گرفتن چندانکه بمیرد سجد و سجده پیشانی بر زمین نهادن سقسقه در حالت

پنهان کردن سقسقه بر دار اندن واز سع سع گفتن سقسقه رید کنجشك
سخنه گریان و تاریك و دره ناك شدن چشم سخنة العین نقیض قرتها سخوفه کهنه
شدن سنه خواب آلوده شدن اصلش وسنه بود چون وعد را و عز مصدر نیز باشد
سفاهه کسی را بتندی سخن ناسزا گفتن و تعدی و بی حیائی و بی آب رویی کردن و بی
حرمتی و کم عقل شدن و نادان شدن و خواری کردن و قوله تعالی الا من سفه نفسه ای
جهلها سبقه پیش دستی نمودن سبقت بناء للفاعل یعنی من پیش دستی نمودم بر دیگری
یا بر دیگران یعنی من سابق شدم سبقت بنا للمفعول یعنی دیگری یا دیگران پیش دستی
نمودند بر من یعنی من مسبوق شدم سفاله و سفالة فرومایه شدن و پستی نمودن
سرعفة و سرهفة و سرهده نیك پروردن و فربه شدن و نیکو غذا دادن سردقه
سرا پرده کردن سبت موی فرو هشتن و موی تراشیدن و خفتن و بشتافتن و آسایش
یافتن و در شنبه کاری کردن و در کار شنبه قیام نمودن یهودی و سیر کردن و سر کشته شدن
و گردن زدن و عار داشتن سبات استراحت یافتن یعنی آسودن سمت کمان بردن
و دریافتن و قصد کردن سمه داغ کردن یعنی نشان کردن و علامت کردن چیزی را تا آن
دانسته شود اصلش وسمه بود سعة من الوسع توانگر شدن و توانا شدن سعة من الوسع
فراخ بودن و همه را فرا رسیدن سرایة اثر کردن و در رفتن اشیا لطیفه در اشیا کثیفه
مانند آب و هوا و سموم در ابدان و غیرها و جرب و ما نند آن از بدنی سرایت و اثر و تجاوز
کردن بمعنی اعدا العدوی سعایة زکوة ستاندن و سخن چین کردن و فتنه و فساد انگیختن
و غمز کردن کسی را نزد عدو و نزد ظالم تا ضرری بوی برسید و سعی کردن مشتری در
تحصیل تتمه ثمن مشتری تا ادا کند ببایع و سعی کردن و محتوق البعض در تحصیل قیمه بعض
غیر المعتوق نفس خود را تا ادا کند معتق البعض تا که بکلی خلاص شود از رق سقایه
آب دادن والسقایة قوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج مصدر و تقدیره اجعلتم اهل سقایة
الحاج و بمعنی جعل السقایة فی رحل اخیه ای المشربه سهوله آسان نمودن سکره بیخود شدن
عقل در وقت جان دادن و آرمیدن سراب بلند شدن روز سبحله سبحان الله گفتن

سربلة پیراهن پوشانیدن وشکستن وسر شکافتن سنبلة چرب کردن طعام وغیر
آن وچربی را نان خورش کردن سفسفة بیختن ودستخوا انجشش شدن سلسلة
فرو ریختن آب وشلان وپیوسته کردن سیطرة کاشته شدن وچیزی را تعهد
کردن سطة درمیان رفتن سرایة رسیدن وشب کشتن یعنی درشب سیر کردن
از جای بجای سخونة گرم شدن سآمة وسآمة ملول واندوهناک شدن وسیر
برآمدن سواة وسوآئیة غمگین کردن سورة تیز شدن غضب وشراب ومثل آن
وحمله بردن برجستن سنة عیب کردن سِنة من الوسن ابتدا خواب کردن سبوخة
فربه شدن گوسپند سویة راستی کردن سراوة مهتر شدن سأساة خر را سوک
آب خوردن خواندن سراوة محض چیزی شدن وفاضل تر وخوبتر شدن سخفة
باریک ولاغر شدن از گرسنگی سخاوة بخشش کردن وبخشنده شدن سلقع مفلس
شدن وکردن زدن ونیست کردن واو یعنی صلقعه بصاد است سخافة کم عقل شدن
وسست رای شدن وسست باف شدن جامه از اینجا گویند توب سخیف وخورد شدن
سهولة بانگ بر کسی زدن ومهی کردن سیادة وسیادة وسودة مهتر شدن ومهتری
نمودن سفارة اصلاح کردن سقطة وسقاطة لغزیدن وسهو کردن وخطا کردن
در قول وفعل سماجة ناخوش وزشت روی ونازیبا شدن سماحة وسموحة بخشیدن
سنبلة خوشه بیرون آوردن سرولة تمام دست وپا سپید کردن وشلوار پوشانیدن
وپای راویش کردن سیاسة نگاه داشتن ستور ونگهبانی کردن وبد کار را بسزا رسانیدن
وکار فرمودن سیاقة رسانیدن بروجه استیفا وراندن وبساق چیزی رسیدن
قال فی الدستور هو حسن السیاقة لحدیثه او سخن بهم آورد سلامة رستکاری یافتن
سلقیة علی وزن دحرجة بر پشت انداختن یعنی سلقاه با وجود موجب اعلال یا بالف
قلب نشد تا سلقاة ملتبس نشود به سلقاه فی نحو قولک سلقاه علی قفاه واو در اصل
در للانی مجرد سلاق بود زیبت فی آخر آیا لاحاقة بالرباعی فصار سلقی کدحرج سلقی سلقیة
وسلقا فاعلت کما اعلت فصارت کما صارت سباحة در آب شنا کردن وشتاب رفتن

سیاحة بر زمین رفتن وگردیدن بسیار وسفر کردن بسیار سعادة نیکبخت شدن
سطر نوشتن سخرید وسخریة افسوس داشتن سخرة کاری کردن بی مزد یعنی مجان
ورایگان کاری کردن سلطة وسلاطة دراز زبان شدن وغالب شدن سرعة شتاب
کردن وجست شدن سلة وسرقة دزدی کردن سلوة خوش عیش شدن وبر نعمت
شدن وخوش خاطر ودلخوش شدن یعنی متسلی وخرسند شدن سطوة حمله بردن سهمة
خوبی نمودن سفعة دیوانه شدن سلامة رستن وتن درست شدن سدانة خدمة
خانه خدا کردن سحت نیست کردن وجدا کردن سحت کسب کردن مال حرام سلت
ستردن وربودن وبریدن وانداختن وزدن وچیزی از کاسه ومانند آن برآوردن
سمت نر یعنی بدن وجسم حی ومیت سنت سنت نهادن وهی تقع علی الخیر والشر کما ورد فی الخبر
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها ومن سن سنة سیئة فعلیه وزرها
ووزر من عمل بها من غیر المصادر ست شش زن ستة شش مرد سبعة
هفت مرد سکینة آرام سکة راستی وموضع کردن که سر بر آن متصل است سکات
جمع ساعة مقدار معدود از زمان وروز قیامت سبات زمانه وآسایش سهوة
صفة است که در پیش خانه سازند وخانه بلند وخزینه خانه وشتر ماده نرم
رفتار سبت روز شنبه وزمانه وبر شوخ وآسایش سبوت جمع سقیفة صفة
ولوح پهن ونشانه که بر سر در ودروازه کنند سبت پوستهای دباغت کرده
وکفش کذا فی الدستور اللغة سورة منزل بنا وبلندی وبزرگی وباروی شهر بجهة بلندی
آن وپاره از قرآن ومنزلی از منازل شرف ودلیل برین قول نابغه است ع
الم تر ان الله اعطاک سورة * تری کل ملک دونها یتذبذب ای منزلة من منازل
الشرف واین معانی بقول آنکس باشد که سوره بی همزه گوید اما آنکه مهموز گوید اصل
او از سور الماء باشد وآن بقیه آب بود در آبدان وعرب گوید اسأرت فی الاناء اذا
ابقیت فیه شیا سورة بفتح سین وسکون واو تیزی وتندی سبحة نماز ودانهای
سبحه سبجة جامه سیاه سبابجة قومی اند سبیجة پیراهن با گریبان بی آستین

سَنْدَرَه درختی است و نوعی است از تیر که از آن درخت سازند و سهام سندریه تیرهای منسوب بآن درخت و نام کیلی است بزرگ چون قنقل و جراف چنانکه در اقوال مرتضی علیه التحیة والرضی آمده است که اکیلکم بالسیف کیل السندره سَبَرَه تیر خورده و ملخ خورده و پیکان کرده سَابِقَة پیش دستی و یقال له سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه سَابِغَة زره فراخ سابغات جمع کما قال الله تعالی أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ سُحْنَة تاریکی چشم سَرْبَة مذهب و راه و بعض سَحْوَة صبح سُخْرَة آنکه مردم اورا افسوس دارند و بعنی مزحان ورایگان یعنی مفت و بی مزد نیز آمده است سُخَرَة بفتح خا آنکه او مردم را افسوس دارد سَرَاة پشت و میان چیزی سَرَوات جمع سَرِيَّة نهانی و جمع او سرایا است سَرَاة بعض ... موضع سَرِيَّة رمه و اسب که بچهار صد عدد رسیده باشد و بهتر و بعض لشکر سَرَوحة زمین نرم سَقَاطَة رخت و متاع خانه سَعْفَة بسکون بعض شیرینه و آن سبوسه است در بن موی پیدا می شود و آن ریحی است که اکثر از مسام موی بدر می آید و آنرا بزبان ترکی با بنیری گویند سَعَفَة بفتح عین شاخ درخت خرما و موضع سطر در آن سِفْلَة و سَفِلَة مردم فرومایه و چهاردست و پای شته و این هردو جمع سفیل و سفل باشند یعنی فرومایگان و دونان و ناکسان و سفله بکسر سین مفرد نیز آمده است سُفْلَة بضم السین بمعنی البخیل کذا فی المشهور لکن التحقیق انه بکسر السین و سکون الفا لفظ عربی فی جمع کلمتی السفل والسفیل قد شاع استعماله فی الفارسی بالمفرد به بمعنی مرد بد گوهر و فرومایه و دون و ناکس کذا فی بحر الغرایب سَاقَة رانندگان و پس لشکر و او جمع سایق است چون صاغه در جمع صایغ سَاقِيَة جوی خورد که کشته و بستان آب دهند از آن سَافِلَة دبر آدمی سَحَابَة ابر سَعْنَة چیز سُكَيْت حاجت و اسب دهمین آخرین که در عقب نه اسب باشد در تاختن سَجِيَّة بدی سُيَّات جمع سِدْرَة درخت سَاكِن آرام گرفته سَيَّارَة سفر کنندگان و گردندگان و کاروانیان سَفَرَة رسولان و فریسندگان و ایلچیان و سفره که در قرآن آمده است ملائکه

نویسند کاتبند سُبْرُوت درویش محتاج و چیز اندک و زمین خالی سبارت جمع سِكِّيت خاموش سِكِّيت و سَاكُوت آنکه دایم خاموش باشد سَمْت نشانه و جانب و شکل و صورة اهل خیر و راه سِيمَة و سِيمَه نشان و علامتی که کسی بآن دانسته شود سیمات جمع سِيرَة طریقه و خاصیة و حال و طعام سُنْبُلَة خوشه و نام برجی است از بروج آسمان سَنَة سال و حادثه و زمانه سَنَوات جمع سِنَة مقدمه خواب اسها و سنة کالوغدة للعلة سَنِيت مرد اندک خیر سَنُوت زیره و عسل و سِنَوت بکسر سین هم عسل را گویند سَابِلَة شاهراه و ابنا السبیل سِلْعَة رخت خانه و یک نوع ظرف است و گرهی و زیاده که مانند غدد بر عضو بر آید و شکسته که در سر پیدا شود سَارِيَة ستون و ابر شب و رستوح چیزی و گروه لشکر سَخَالَة و سَخْلَة بره و گوسپند و بزغاله که نوزاده باشند نر و ماده و همه را گویند سَبَلَة سبلت سبال جمع سائبة شتر ماده که او رها کرده شده باشد و آزاد کرده شده برای نذر سَوِيَّة راستی و داد سُمَانَات و رتیح ساده که مرا و را سمانی گویند کامر سُدَّة درگاه و در و چیزی که در مجرای اخلاط در عضو بماند و علتی است که بواسطه ماندن چیزی در مجرای خلط و طعام پیدا شود سَلْوَة دلخوشی و عیش فراخ سِقَايَة پیمانه و کیل و ظرفی که در وی آب و شراب کنند و معنی جعل السقایة فی رحل اخیه ای المشربة سِنَة گوشه کمان و سیة یجوز ان تکون فعة او فعلة الا ان فعة اقیس لان اکثر ما یلقون حرف اللام واحلت الواو فی سیة بالکسر ما قبلها لان اصله سیوبة سِيَات جمع سُوسَة کرمی که در پشم افتد سعته بعجه خیکها سَوِيَّة یکسانی و پالان و پالش که در درگاه و حشیش کرده باشند سَوْءَة فرج و موضع ستر و کار بد سَوْءَات جمع سَابِحَات شنا کنندگان و شتاب روندگان و سابحات که در قرآن آمده است فرشتگان اند سَابِقَة پیش دستی کننده و پیش گوینده و حقوق و معارف قدیمی و آشنای دیرینه سَابِقَات پیشی گیرندگان و سابقات که در قرآن آمده است فرشتگانند سَادَات و سَادَة مهتران سَمْهَرِيَّة نیزه سخت سَلَامَة تن درستی و رستگاری و نام درختی است سَخَاوَة زمینی که

خاك آن نوم باشد سَراة مهتران واو جمع سَريه است سُلوانه مهره است سَنابَة
تمام وجمله سَرة وسَرقة وسَراة خانه وملخ سَبَجة نهان ودبر سُنْبَة بضم سين تنك
وعار وآنكه مردم او را دشنام دهند ودشنام سُبَبَة آنكه مردم را دشنام دهد
سالفه پيش كردن تا بنا گوش وپيشينه سِعلاة غول سَمُرة درخت موز سَهلة
ريك كارين ساحِيَة باران سخت سَجسَجة اندازه ساهِرة زمين سپيد هموار وقيامت
كاقروان وبى خوابى سُلحفاة سنك پشت سُحت وسُحُت حرام سِكّة راه وكوچه
بازار وبيل ومثل آن كه بآن كل بر ميكنند ونقشى كه بر زر ميكنند وميخ آهنين
بزرك كه در زمين كوبند تا دواب بر آن بندند سُلفة طعام ناشتائى سَكتة علتى
است كه خاموش كرداند مريض را چنانكه پندارى مرده است سُكتة آنچه بآن
خاموش كنند سِكّيت بغايت خاموش كم سخن ابن السكّيت نام يكى است از ائمه
عربيه وفى الصحاح السكيت الدائم السكوت تقول رجل سِكّيت وساكوت سُوقة السوقة
خلاف الملك قال الشاعر ● ولم ترعينى سوقة مثل مالك ● ولا ملكا تجبى اليه مرازبه ●
يستوى فيه الواحد والجمع والمونث والمذكر قالت بنت النعمان بن المنذر
● فبينا نسوس الناس والامر امرنا ● اذا نحن فيهم سوقة نتنصف ● اى نخدم الناس
وربما جمع على سُوق سُلت جوى كه باريك پوست وخورد دانه باشد سَخيمة كينه
سُلاميات استخوانهاى بزرك انكشتان غير از عظام انامل واو جمع سُلامى است
سَحفة پيه پشت وشانه وحوالى آن سَحيفة باران سخت سُرفة جانورى است كه
از چوبهاى خورد خانه سازد ودران خانه رود وهمانجا بميرد سُرعوفة زن نازك بدن
دراز قامه وملخ سُنبلة دانه ويك مشت از چيزى سُرادقات سراپردها وخيمهاى بزرك
سَلفة زن سليطه سُوقة فرزند پادشاه وقائم مقام پادشاه ومردم فرومايه ومحكوم
وخدمه ورعية سَملة آب اندك كه در تك ظرف مانده باشد سائلة سپيدى پيشانى
اسب وزن سؤال كننده وروان شونده از آب واشك ومانند آن سَخيمة وسُخمة سياهى
سائفة خاصه وزهر دار سائمة چرنده سَحنة صورت وشكل سَمّة دارويى استكه

زنان خورند وفربه شوند سَحسَحة ميان سرا سافِة زمين سخت وريكستان سارِقة زن
دزد سَبيكة زر ونقره گداخته وريخته در سبكه سُؤلة مرد پر سؤال سُؤرة بقيه و
قوت جوانى سُباطة خانه سَجّادة چيزى كه بر و نماز كذارند ونشانه سجود كه بر پيشانى
باشد سُومَة نشانه سِكّة رودخانهاى پرسنك ساعِدة شير درنده ونام مردى
است سَبَرة غذا سرد وآب سرد سَراف جمع سُرّية كنيزكى كه در خانه داشته شده باشد
سَحّارة غبار آفتاب سَحرة رنك سياه سَفارة خانه ساكرة آرميده سُمَيرية يكنوع كشتى
است سُهرة آنكه بيشتر اوقات بيخوابى كند سَلطات تيز سرها سِمطية قصيده مسمط
سُكركة خمرى كه در حبش سازند از دانه كه آنرا ذرت كويند سُمعة كارى كه براى شنيدن
مردم كنند وآن نوعى است از ريا وآن ريا شنيدنى است سامِعة گوش وزن شنونده
سُخلة بچه خركوش سُحالة ريزه زر ونقره يعنى براده آن ومثل آن سِمة بها سِنة پيل كه
بآن كل بر كنند سَبلة آشامنده نلكه چيزى را كمان برد وچون بشنود مخالف كمان او باشد
سمعش مخالف كمانش باشد سَعتة سَفرات تابشهاى آفتاب وگرماهاى آن سُكات
آنچه بآن خاموش كنند كسى را او مار نهان كبر وفيروزى وشرف سَمامة مرغى است وشير ماده
جست رفتار سُمّة بضم سين خويشى ونسب سَموات آسمانها واو جمع سما است سَعفة
ديوانكى سُمْعُدة بضم سين سياهى كه بر چيزى زنند ونشانه سُرجُوجة طبيعة وطريقة سَحّة نام
بتى است سِبتة حمره سَماوة شخص وتن وسقف ونام موضعى است سماك شكار باران واو
سموات از سمو سَخت وسَخيت سويق وسخت وغبار بلند بر رفته سخت الشخت الشديد
يقال هذا حجر سخت وهو معروف فى كلام العرب وهم ربما استعملوا بعض كلام العجم كما قالوا للمسح
بلاس والسخت بالكسر الشديد ايضا كما قال بعضهم ● هل يجيء خلف سخيت ● او فضة او ذهب كبريت
وقال بعضهم ● هل ينفعنى كذب سخيت ● او فضة او ذهب كبريت ● سُرّة ناف وميانه
چيزى وبهترين موضع سُلالة نتيجه وخلاصه چيزى وفرزند وبيرون كشيده از چيزى نطفه
در كلام حق تعالى ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين يعنى خلاصه بيرون كشيده از كل
سَليلة بچه آدم سَآمة اندوه سُبحات جلال خدا وعظمت خدا ونور خدا سَلحة وسحاه

والسكانة من الحيات ما يلدغ قبل ان يشعر به ١٥ القاموس

پوست ومیانهٔ سرا سِلْخَة سرگین سُفْرَة طعامی که برای مسافر مهیا کنند وسفره که برو طعام
خورند سُمْرَة رنگ گندم گونه سَحَرَة جادوان سَلِيطَة تیزه دراز وزن تیز زبان فحش یاده کننده
سَقِيطَة زن ناکس سَلِيقَة طبیعت ونشانه کرفتن پا ودم وسینه شد در عضو چارپا واسپی
در ران وسینه و او فلان یتکلم بالسلیقة ای بطبعه لا عن تعلم وهی مستویة سَلَاسَة روانی
ونرمی ورامی سِيرَة روش سِمَنَة یکدانه کنجد سَانِيَة ناضحه وهی الناقة التی یستقی علیها
وفی المثل سیر السوانی سفر لا ینقطع سِلْسِلَة زنجیر سِمْسِمَة مورچه سرخ سُنَّة سیرت
وروش وصورت وراه نهاده شده ویکنوع خرما راهم کویند وفی الصحاح السنة السین ظل
المعولی • فلا تجزعن من سنة انت سرتها • فاول راض سنة من یسیرها • سَفِينَة اندک سَفِينَة
کشتی سَدَنَة دربانان وخادمان واو جمع سادن است سَلَبَة رمان سُتُوق و سُتُوقَة دینار
ودرهم سره توکه دو نویش پاک باشد ونو میانی ناپاک زر سره توکه دو نویش نقره باشد ونوی
میانی مس سُتْرَة پرده وهرچه باو چیزی را پوشند سُهْبَة چاه دم رفعو لبة سُخْنَة و سُخَانَة
شبکرم سُكَيْنَة بنت الحسن علیه السلام سَجِيَّة خلق وخوی نیکو وسیرت خوب سَوَاسِيَة
جمع سواء بلاقیاس ای مستویة سُومَة بضم السین السماء وهی العلامة سَبَّابَة انگشت نهان
دادرا سبابه برای آن گویند که چون حق تعالی آدم علیه السلام بجنة در آورد واو را تاج دولت
ولباس کرامت ارزانی داشت نور محمد را نوری بخشید تا آن نور جمیع جنت نورانی شده تمام
جنات را بدید از اول تا آخر پس آن نور از روی وی بکف وی آمد و آن کف سر انگشت
شهادة وی قرار گرفت پس هرگاه که آن انگشت را برداشتی جاهای بسیار از پیش وی
بر جای تا عرش وکرسی وارواح جمیع خلایق را نظاره کردی فصار اصلا لاولاد الموحدین
من ذلک الوقت الی یوم التناد ولهذا سمیت سبابة یعنی لما صارت لذلک النور المستودع فی تلک
الاصبع التی تلی الابهام کذا ذکره القرمانی فی اواخر شرح مقدمة ابی اللیث ه

باب السین مع الجیم من المصادر سَجّ خراشیدن
ونرم رفتن دابه ودور شدن سَدْج دروغ گفتن سَمْج سودن ودایم بودن وخراشیدن
ودایم رفتن سَلْج بگلو فرو بردن سَجّ گل کار کردن وتنک ونرم شدن غایط وغیر آن ه

حکایت سبب گفتن سبابه انگشت شهادت را

من غیر المصادر

من غیر المصادر سَمِج ناخوش وزشت سَرْج زین سُرُوج جمع سَرَّاج
زین دوز سِرَاج آفتاب وچراغ سَجْسَج هوای معتدل وزمینی که نه ایت سخت ونه
نرم باشد ودر حدیث آمده که الجنة سجسج یعنی معتدل الهواء سَبَج مهرهٔ سیاه یعنی
شبه سَبِيج پیراهن بی آستین سَجَاج شیر صافی براق سَمَلَّج جست سَمَاهِيج ماهیابی
است که آنرا بپارسی ماش کویند سَاج طیلسان سبز ونام درختی هم باشد که آنرا آبنوس
کویند سُوَاج موضعی است سِيَاج نشانه ودوچراغ بردیوار سَفِّيج شتاب رونده
وشترمرغ سَمِيج باده خرد از پشت سَدَّاج دروغ کوی سَرِيج نام آهنگری است که
شمشیر خوب را باو نسبت میکنند و سریجی میکویند سَلَج کیاهی است سَمِيج بمعنی
سمج است سِمَاج جمع سَمِج و سَمِيج هم شیر چرب بد طعم را کویند وبدین معنی است سَمَلَّج
و سَمْهَج هم سَمْهَج و سَمْهُوج باد سخت سَاذَج ساده وپاک ذی خس واو فارسی معرب
سَوَاذِج جمع سَفَاتِج جمع سفتجه است سَمَوْتَج خراجی که بسه نوبت کرفته شود یعنی سه
بار واین پارسی معرب است

باب السین مع الحاء

من المصادر سَحّ ریزانیدن آب وغیر آن وریخته شدن سَيْح روان شدن آب در روی
زمین وغیر آن سَبْح شنا کردن ودور رفتن از کار وفقیر شدن وتصرف کردن در معیشت
وامور دینی ودنیوی وشتاب رفتن وآمدن وتیک دویدن سَرْح و سُرُوح چرا کردن
وبچرا بردن ورها کردن وفرستادن سَرَاح رها کردن سَطْح کسترانیدن سُحُوح
فربه شدن کوسپند سَمَاح بخشیدن سَبْح سخن سربسته وپوشیده گفتن سُيُوح
رفتن سَفْح و سَفَاح ریزانیدن آب وخون ومثل آن وزنا کردن سُفُوح ریخته شدن آب
وهر مایعی سَلْح غایط کردن سُنُوح بدید آمدن چیزی از طرف راست وروی نمودن
وظاهر شدن سَدْح کستردن چیزی بر روی زمین وبر روی درافکندن سَمَاح و سَمْح
بخشیدن من غیر المصادر سَطْح بام سَرْح ماده جست رفتار سَرْح
مال چرنده ودرختان دراز سِرَاح پارهای جامه وپوست پارها سَانِح و سَنِيح چیزی که
از طرف راست آید سَجْح میانه راه واندازهٔ طریق سَجِيح خوب وراست ومستقیم سَلْح

سرگین سَیح آب روان وجامهٔ که در وخطها بافته باشد سَحّ بخشیدن سَجّاح گوسپندان
فربه سادح فراخ سال بافته سُطّاح کلاهی است سَلیح نام قبیله ایست از یمن سُلَح بچهٔ کبک
سُلَح و سُلُوح میان سراها واین هر دو جمع سلحه اند سَفّاح خون ریز وقادر بر سخن وزنا کننده
ولقب عبدالله بن محمد است خلیفهٔ اول از بنی عباس سَفح پایین کوه سَیح نصیب وجوال سالح
مردی که با سلاح باشد سُلاح بالضم ازد وغایط مرغ سابح سبک دونده وشتاب رونده سَیّاح
مرد بسیار رونده وپیوسته سفر کننده سَمح جوانمرد سابح شنا کننده سَبّاح بغایت شنا کننده
سادح فراخ وگسترده سَحسَح میان سرا سِرْیاح دراز وبزرگ وملخ سِرداح بزرگ شده جای نرم وشتر
ماده فربه سُبّوح بغایت پاک از هر بدی وپاک ومنزه ومتبرک خوانده شده از هر چه لایق
الوهیت نباشد سِلاح سلیحی که بآن کشتند وزنند سَدیح کشته سَطیح کشته وبرقفا خفته
وخیك ونام کاهن است ونام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر
سَخ دم بزمین فرو بردن ملخ سُنوخ استوار بودن سَنَخ فاسد شدن ومتغیر شدن سَلخ
جامه برکندن وپوست برکندن ودر آخر ماه جای رفتن یا کار کردن سلخ النهار آخر روز سَبخ
پنبه در چوب پیچیدن برای رشتن وخسپیدن وابرداختن یعنی فراغت یافتن سَمخ بر سوراخ
گوش زدن سُمُوخ و سَیخ پای بچیزی نرم فرو رفتن سَنَخ از رنگ وطعم گردیدن روغن
وطعام من غیر المصادر سَبَخ زمین فراخ سِماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ
گوش سَبخاخ زمین نرم سِلخ پوست مار ونوعی است از قماش مانند پوست مار سَلخ آخر ماه
سالخ پوست برکنده وپوست برکندن ومار سیاه پوست واگذاشته سَلّاخ پوست برکننده
سَبیخ پشم وپنبه وپر مرغ ومانند آن که افتاده باشد وپنبهٔ که پیچیده باشند برای رشتن
ومنه قیل سبائخ القطن وهی القطع المتطایرة عند الندف سَخ بخ سِباخ زمین شور سَراوخ زمینهای
نرم باب السین مع الدال من المصادر سُجود سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن وکردن
نهادن سِواد باکسی راز گفتن ونهفته شدن سَرْد مشك وجرم دوختن وسوراخ کردن
وزره بهم پیوستن وکاری پیوسته کردن وپی در پی کردن وسخن نیکو گفتن سِناد گوناگون
آوردن قافیهای شعر سُمود بازی کردن وغافل بودن وسرود گفتن وسعی کردن وتکبر کردن

وخود را

وخود را بزرگ داشتن وخاموش شدن وغمناك شدن وفروتن شدن سُؤُود و سُؤدد
مهتر شدن سَدّ استوار کردن ودرست کردن ودر یافتن زبانی وعیب بودن سَدّ وسَداد
راست شدن وراستی نمودن السداد بالفتح الاستقامة والصواب سُعود و سَعد نیك بخت داشتن
ونیکو شدن وبرکه یافتن سِفاد ابغری کردن وبرجستن نر برماده سُنود پشت بچیزی باز دادن
سَند نسبه کردن چیزی بچیزی پشت بر پشت سُهاد و سُهود و سُهد و سَهد بیخواب شدن
سَأد شکافتن جراحت وگلو گرفتن من غیر المصادر سُداد علت سد سُدّ رودخانهٔ که
در وسنك بسیار باشد ودیوار وکوه استوار وملخ بسیار وابر سیاه سُدود جمع سَدید
استوار ودرست وراه راست سَدّ دیوار استوار وکوه استوار وعیب در زبانی سَرمَد همیشه
سَعید نیك بخت وجوی سُعود منزلی است از منازل قمر سَیِّد بتشدید وسَیْد بتخفیف مهتر سِید
گرگ سَرهَد بیه کوهان شتر سُعد چیزی است خوشبو سَفّود بتشدید فا سیخ آهن سِلغَد احمق وگرگ
سَند کوهی که در برابر باشد ومعتمد سِند ولایتی است ومردمانی که منسوبند بوی المفرد سندی
بمعنی دوم سندی آید چنانکه مفرد زنج زنجی گذشت سِنداد نام رودخانه ایست سَود موضعی است
سُهُد شخص اندك خواب سُود سیاهان سُدَد درها ودرگاهها وچیزهایی که در مجاری اعضا
مانده باشد وجمع سدّه است سُجَّد و سُجود سجده کنندگان کما قال الله تعالی والذین یبیتون لربهم سجدا
وقیاما وقال الله تعالی والرکع السجود سِبَد بمعنی زمانه سُبَد مرغ نرم موی سَبَد اندك موی سُخد
آبی است زرد وغلیظ که با بچه از شکم بیرون آید سِداد آنچه شیشه بآن بندند سَماد سرگین
وخاکستر که بهم آمیخته باشد وخاك سرگین آمیخته سَمید نان سپید سَواد سیاهی وشخص
وعدد بسیار از سپاه وشهر ودیه وعمارات وباغات وبساتین ومزارعی که برگرد شهر ودیه
باشند ودیها که برگرد شهر باشند وهراوردمه بحیوان ولغه سواد الوجه در باب خود
بیاید سِراد سوزن کفشگران وسراجان سَرْد زرهها وحلقها وچیزهایی که در پی هم یکی باشد
قیل لاعرابی اتعرف الاشهر الحرم فقال ثلاثة سرد وواحد فرد فالسرد ذو القعدة وذو الحجة والمحرم
والفرد رجب سامِد بازی کننده ساعِد بازو سَعْد مبارك وخجسته سَواعِد بازو ومجاری
آب ومجاری شیر سُداد علتی است که در بینی پیدا شود ومانع شود بوییدن را باب السین مع الراء

من الصاد در شبر آزمودن و میل و بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم کردد ستر پوشیدن سجر
برکردن یعنی مملو کردن و تهی کردن و بآتش تافتن و سوختن و آتش بر افروختن و آواز کشیدن شتر سجور
و سجر آواز کشیدن شتر و دهم آمودن و از ینجا کویند اللؤلؤ المسجور سطر و سطر نوشتن سکر آب در اشتن
و کلو گرفتن سکر مست شدن چشم و خیره کردن چشم سمود کندم کون شدن سمر و سمر افسانه گفتن یعنی
سرگذشتها و سخنها گفتن در شب تشن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر میخ آهنین برجای زدن سور
و سؤور برجستن و برجوشیدن و حمله آوردن شیر و او معتل العین و آو اس سرر ناف بریدن و نافر ازخم
زدن و میان بوج و سر بفتح خود شاد شد و سر زید عمرا فرحه و سرر شاد کرد اشاد او شد و من یقول السرور
فقط یقول سر بفتح علی صیغة بنا المجهول ای فرح بفتح سفر و سفور بجای دور رفتن و سفور یعنی روشن
شدن صبح صادق و یعنی روی نمودن و روی کشادن زن هم آمده است سفر خانه را رفتن و بصلاح آوردن
چیزی با یلچی کری و میانجی کری و روی خود اشکار کردن زن و نوشتن سبر رفتن و رانیدن و در رفتن چیزی
لطیف در چیزی کثیف یعنی سرایت کردن سار و سؤور و سؤور بقیه و آب یا طعام در کاسه یا دیگ گذاشتن
و باقی ماندن و از ینجا کویند سایر الناس یعنی باقی مردمان و او مهموز العین است و فی الحدیث اختلف من کان
قبلنا علی ثنتین و سبعین فرقة نجا منها ثلاث و هلک سایرها ای باقیها و هو اسم فاعل من سأر ای بقی و منه السور
و هذا مما یغلط فیه الخاصة فیستعملونه بمعنی الجمیع سفار مسافرت کردن سحر و سحر جادویی کردن و فریب دادن
سحور بضم سین در وقت سحر طعام خوردن روزه دار سحر باد کرم بر کسی زدن و فراخ کردانیدن و طواف
کردن و آتش افروختن و جنبانیدن انگیختن و سورانیدن سهر بی خوابی شدن سرر نکاح کردن جماع
کردن و پنهان شدن سرار بکسی راز گفتن سعر و سعور دیوانه شدن و ملامتی وی سعر باشد بضم سین
سفر روشن کردانیدن آفتاب چیزی را و تابیدن آفتاب بر چیزی سحر و سحور و سحر افسون داشتن
سمدر سرگشته شدن و فرو گذاشتن موی و غیر آن سمادیر ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سرگیجه
شدن و بیهوش شدن در او اخو آن من غیر المصادر سمیر نام جایی است و ندیم شب و انسی که حکایات
و حکم با کسی موافقت و مصاحبت کند سافر نویسنده و ایلچی سفیر سمسار و پیک و پی رو سکار شراب
خرما کننده و مست کننده سکیر مست دایمی سهار شب روشن و نام موضعی است سنمار نام بنایی است
رومی که برای نعمان بن امری القیس قصر خورنق را بنا کرده است در ظاهر کوفه و بعد از اتمام آن عمارت نعمان

اورا

شدن و شاد کردن سرور
شاد شدن و شاد کردن
سر زید بصحبة عمرو ای فرح به مح

و القاموس سمر اللبن جعل سمارا
کثیراب ای کثیر الماء

اورا از سر عمارت بر بالا کرد انداخت و کشت تا برای دیگر کس این چنان عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل
کشته است برای کسی که کار نیکو کرده باشد و او را بجای جزا بد و سزا جزای ناسزا دهند کویند جزاء سنمار
قال الشاعر جزتنا بنو سعد بحسن فعالنا جزاء سنمار و ما کان ذا ذنب سمر سایه ماه و حدیث شب
را کویند و نیز اعم سحر و روشنای ماه نشینند و سمر کویند ساهور چیزی است بر آسمان که عرب او را نیز
کویند و غلاف القمر سار و دیگر و سائر الشیء لغة فی سائره سریر تخت و زیر حلق که سر بآن پیوسته است سرر
جمع سیار گردنده شکر شکر سکر خوردنی و جمع سکر سر و زمین و سدی که بآن آب بسته می شود سامر
افسانه کوینده و سمر جمع هم آمده است یعنی افسانه کویندگان کما قال الله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار
جمع سامر است سفر مسافران سفار مهار شتر سفر جمع سفیر کتاب سمادیر مستی ساد رو تیره سیور
کریه سنابر جمع سنور سلاح و جنه سبطر دراز سبر در تنده که خود را دراز و اکشد در وقت برجستن
سمهدر فراخ و دور و مرد بسیار گوشت و فربه ستر پوشش و پرده ستور جمع ستر پرده ها و پوشها
و او جمع ستر است ستار پوشنده سرر و سرر سر ناف کودک که بریده می شود سرر و سرر خطی است از خطها
که بر کف دست باشد و میانه سرائر نهانها و او جمع سریره است سر شور مرد دانای زیرک سیر جمع سیره
است سمار ذکال سمر دو الجرم سؤور جمع سائر باقی و همه و بیشتر و دیگر و رونده سمر درختی است که
آن را موز هم کویند سمر کندم کونان و او جمع اسمر است سبنکو مرغی است کردن دراز که آن را بتازی بجل
کالکر کویند ستائر پردها و پوششها سعتر کیاهی است و بعضی بصاد می نویسند در کتب طب تا بشعیر
ملتبس نشود سرار موضعهای خوبترین و او جمع سراره باشد سطر صف هر چیزی سعار کرمی آتش و تحقیق
کرسنگی سعر نرخ چیزی سعور دیوانگی سعیر آتش و کرم و دوزخ و نام بتی است سفر مسافه دور
و سپیدی روز سقر دوزخ سور بارو و سورتهای قرآن و منزلهای عمارت و او مفرد و جمع امنه است
سور یعنی و او جمع سوره است سوار دست و رنجن سؤور نیم خورده سوار عربده کننده سباد سلی که
در جراحت کنند تا قعر آن بدانند سخبر درختی است سبر نیکویی و زیبایی و صورت سحر او اصح یعنی
سپیده در سحر خورند سحر جادویی و کار بغایت نازک و دقیق سحر با روند سحور همیشه خورده ساجر
موضعی که آب سیل در وی شده باشد سنیر پرهیزکار ساجور چوبی که در کردن سگ کنند و نام موضعی است
سواجر کشتیهایی که موافق روند و باد موافق آنها باشد سجار موضعی است سرر و سرار و سرار آخر یک شب

معدم

از آخر ماه سُدَر بکنوع بازی است سُنْجُر درختی است سِدْر درخت بی میوه وکوه سِدَر جمع سِدیر
نام جوی است وگفته اند نام کوشکی است سَفیر ایلچی ومیانجی ومصلح کار مردم وبرگی که از درخت افتاده باشد
سَدِس دریا وحیران سَادِر حیران وآنکه برای چیزی اهتمام نکند وباك ندارد سُفَر جمع سفوات باب السین مع السین
من المصادر تَجَسُّس متحیر شدن سِدْس خمس نوبت برای آب آمدن شتر ونوبت ششم بآب رسیدن سَرَس آبستن
نکردانیدن نر ماده را سَلَاس نیست شدن عقل سُدُس شش یك ستاندن وششم شدن سَلَس نرم خوی
وفرمان بردار شدن وروان شدن بول وخر آن چنانکه از آن نتوان داشت سُوس بسیار سوس شدن
وکرم درافتادن شدن طعام من غیر المصادر سَدُوس نام قبیله ایست وطیلسان سبز سَدِیس شش یك
وپنج ساله وشتر هشت ساله سَادِس ششم سَوادِس جمع سُدُس شش یك وجمع سدس هم آمده است سَلِس
روان ونرم ورام سَیِّس وسَایِس نگاه دارنده ستور سُوس اصل وطبع وخلق وکرمی که در پشم می افتد
وگیاهی که آنرا بترکی بویان گویند وعرق السوس بیخ وی است سَوَاس جمع سُوس علتی است که برکفل است
پیدا می شود تَجَسُّس آب متغیر سُنْدُس دیبای باریك ونازك سَرِس مردی که با زن جمع نشود وعنین را هم گویند
ونوعی که مادر را آبستن نکرداند سَرَس هم بمعنی سرس است سَلْعُوس نام شهری است سَبَنْس نام شخصی
است تَجْبِیس مدة دائمی وقول عرب که لا آتیك سجیس عجیس وسجیس الاوجس وسجیس اللیالی یعنی ابدا سَدِس
شتری که عمرش بکمتر از نه سال باشد سُدُس شش یك وجمع سدیس هم باشد سَوَادِس جمع سُدُس وسدس یعنی
اول یعنی پنج یکها سَادِس رشته یکی از شش سَلْس رشته ایست که در ومهرهای سپید باشد وهو الخیط
ینظم فیه الخرز الابیض الذی تلبسه الاماء باب السین مع الطاء من المصادر سَخْط گلو بریدن وکشتن
سُقوط افتادن وآنچه در قول حق تعالی آمده است که ولما سُقط فی ایدیهم بمعنی پشیمان شدن است سِقاط
انداختن سَمْط نشانه کردن وبا پوست بریان کردن سُمُوط بی حلاوت شدن شیر سَوْط آمیختن وتازیانه
زدن سُبُط پراکنده شدن موی یعنی جعد نبودن موی ونکوتر شدن سَخْط وسَخَط ناخشنود شدن وخشم
گرفتن سَرْط فرو گوارانیدن وخاییده فرو بردن سَقَط وسِقاط خطا کردن بقول وفعل ولغزیدن وسم
دویدن اسب وخاموش شدن در وقتی که کسی سخن گوید من غیر المصادر سَقِیط بخشنده ونیك نفس
سَقَط رخت زبون ورخت وکالای خانه کانه دلك سقطا مثی ازین بیعفتاد سِقْط وسُقْط بچه که ناتمام از شکم
بیفتد سِقْط آتش پاره وبچه که ناتمام از شکم بیفتد وریك پاره وطرف ابر وطرف پرهای طایر که بر زمین

نزدیك

نزدیك باشد سقط الوَلَد سقطه وسقط النار ما سقط منها عند القدح سَاقِط افتاده ومرد فرومایه بخیل
سُقّاط جمع شَطَاط نام موضعی است وگویند نام شکوفه بهاری است خوشبوی سَقَّاط شمشیر برنده وانداخته
وفروشنده متاع زبون سَقِیط برف و یخ ومانند برف نمی که بر روی زمین افتد سَلِیط روغن وچون زروغن
کنجد ومرد فصیح تیز زبان سِمْط رشته که مهره ومروارید درو بپیوندند وقلاده دو دوال زین سِبَط مرد جعد
سَمِیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده باشد وبریان با پوست سِرَاط بسین مثل صراط بصاد باشد سُرَّیط معنی شرَّیطی
است سَلِیط شیر ترش شِطاط نشانها وجانب سَعِیط دارد هجر سَعُوط داروی که در بینی افشانند سَرَوْسَط
دراز سِبَاط وسَبُوط مرد بی ریش سَبُوط تازیانه ونصیب وعلاب سِبَاط جمع سِلَاط تیرهای دراز واحد جمع
سلیط است سِمْط مرد جعد سُمُوط جمع سمط است سَمِیط کفشی را گویند که در میان آن پارهای پوست
نباشد ومرد جعد را هم گویند سَوِیط آمیخته سَفَط سبستوکه در وی معجون کنند وسله که در وی حوائج ضرور
نهند سِرْطراط بالوده سَبْط راست وبلند سَابَاط صفه که در میان دو دیوار باشد ودر شب ان راه بود حائط
جمع سُبَاط ماه آخر از زمستان بلغت اهل روم سَبِط وسَبْط موی که جعد نباشد ونیکو قد وبلند
وسبط نام گیاهی هم باشد سِبْط گروه وقبیله وفرزند زاده وگیاهی که بر شاخ وبلند است باشد سُخَاط
وصقراط تعریب جمرات است بمعنی ماست سورنه باب السین مع العین من المصادر
سَجْع بهم وا گفتن وکار سخت رسیدن ونکبت یافتن سَجْع آوردن سخن با قافیه وسرایدن کبوتر وقمری
وآواز کردن شتر ماده سَبْع کردن شکستن وهفتم شدن وهفت یك ستاندن وهفت تو کردن ودشنام
دادن سُطُوع دمیدن بوی صبح وخاستن گرد وبلند شدن سَطْع دراز شدن کردن سَقْع رفتن وبانگ
کردن سَکْع رفتن سَرْع گذاشتن سَیْع وسُیُوع روان شدن آب وجنبیدن آن سَفْع کشیدن وگرفتن
وبر زدن مرغ وسوزانیدن وسیاه کردن سَلْع شکافتن سَمْع وسَمَاع شنیدن وقبول کردن وجست
نمودن ومعنی دوم است قول مصلی در سمع الله لمن حمده یعنی قبل الحمد ممن حمد سَرَاع وسِرْع وسِرَاع سرعت
المفاعله شتافتن وچستی نمودن من غیر المصادر سَجاع بارانی که سخت وبا قوت واقع شود بر زمین
سَرِیع شتابنده وچست وچالاك بمعنی دریع سَلْقَع دلیر وزن سلیطه وشتربان مه قوی سَلْقَع جای درشت
ومحکم وجای خالی سَجِیع کلام مقفی ومرد خوب معتدل سَاطِع دمنده یعنی درخشنده چون برق وبرق درخشنده
صبح وبلند ودراز سَبْع هفت زن سُبْع هفت یك سَابِع هفتم سَوَابِع جمع سَابِع سبعة یکی از هفت

سَمِيع دد ودام ونام قبيلهٔ است سُفْع سياهانی كه ميل بسرخی داشته باشند فلهذا ديكپايه را سفع
كويند وچرغهای پرنده را هم سفع كويند سَلَنْقَع برق سُقْع ناحيه وكوشه وزمين سِقَاع بوقع وچيزی
كه بآن بينی شتر را ببندند سُقْرُقْع خمری است كه در حبشه كنند از دانه وكه آنرا ذرق كويند سَبُع دد ودام
يعنی جانوران درنده مثل شير وكرك وپلنك لكن چون مطلق بر كال اطلاق می يابد اكثر در نام شير
استعمال كنند سِبَاع جمع سَيْح طريقه وطور وآبی كه روان باشد بر روی زمين سِيَاع كاه كل وچوبی كه بر چيك
مالند سُوَاع نام بتی است وبعضی از شب سَاع مهمل وله فايده سَمْع بچهٔ كرك وذكر جبل وآوازه نيك
سَمْع كوش وشنوايی وكوشها واو واحد وجمع آمده است كما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وقول عرب است كه
كويند سمعك الی يعنی كوش بمن دار سَمِيع وسَامِع شنونده وسميع بمعنی شنوانده هم آمده است سَمَاع بكسر عين
اسم فعل است يعنی بشنو سُوَافِع سوزانندكان سَاجِع راست رونده وسراينده وسخن باقافيه آرنده سَرَع
شاخ ... وشاخ درخت سُرَع بكبر را مانند سَرَعْرَع شاخ درخت رز وغير آن وجوان نوباره ونوخاسته
سِرَاع شتاب كنندكان قوله تعالی يوم يخرجون من الاجداث سراعا ای مسرعين مستعجلين سَمَعْمَع كنچك سر سِطَاع
نشانه دراز كه بر كردن شتر باشد ستون خانه وآلتی كه بآن داغ كنند شتر را سَطِيع ضبح سَلَع درختی است
تلخ سَلْع شكافهٔ پاشنه وشكافهٔ كوه ونام موضعی است سُلُع جمع سَمِيع نی سَمَيْدَع مهتر السميدع بفتح السين
السيد الموطا الاكناف سَاع ساعتها سَوْع بعضی از شب سَايِع كذاشته شده باب السين مع الغين
من المصادر سُبُوغ فراخ شدن وتمام شدن قال فی الصحاح شیء سابغ ای كامل واف وسبغت النعمة تسبغ سبوغا
اتسعت واسبغ الله تعالی عليه النعمة ای اتمها واسباغ الوضوء اتمامه سَوْغ جایز وروا بودن وبكلو فرو شدن شراب
وطعام وكوارنده شدن آن سُلُوغ دندان كاو وكوسپند افتادن ودندان بر آمدن سَلْغ نامحكم كوشت
دردمند از غايت نحو سَلْغ بر آمدن دندان كاو وسر شكستن من غير المصادر سَابِغ فراخ وتمام ونيز
دراز زره سَوَابِغ جمع سَالِغ كاوی كه نو دندان بر آورده باشد سَايِغ كوارنده سَوْغ وسَيِّغ از پی چيزی
آمده بی واسطه سُدْغ يعنی صدغ باشد باب السين مع الفاء من المصادر سَخْف كم
عقل شدن سَدَف بهم آميختن روشنی وتاريكی وروشن شدن وتاريك شدن واين از لغات الاضداد است سَنْف
وسِنَاف بر شتر استوار كردن وسناف ريسمانی است سَلَف سلم كردن در بيع يعنی چيزی را پيش از آوانش
ببايع مكسب فروختن ويا خريدن چنانكه قايم ومكسب عايد شود بمشتری نه ببايع سَلْف زمين را بماله

اندودن

اندودن وراست وهموار كردن آن سُلُوف پيش رفتن وكند شدن سَوْف بوی كردن وهلاك شدن
سَفّ يافتن بلك خرما وافشاندن دارو وبرجای وتر نكرده ومعجون نكرده ستاندن دارو وخوردن آن
بخشكی سَيْف شمشير زدن سَحْف پيه از كوشت باز كردن وسر تراشيدن وكوشت از استخوان باز كردن
سَهَف درخون غلتيدن سَحَف وسَأَف شاخ شاخ پيدا شدن بر كرداكرد ناخن وشكافته شدن
آن سَعَف دراز شدن چيزی چنانكه خم شود از درازی سَوَاف ضايع شدن مال وهلاك شدن سَجْف
وسِجَف پوشيدن حجلهٔ عروس بجامها سَرَف از حد در كذشتن وحريص شدن وبآرزو خواسته شدن
چيزی كما قال النبی عم ان اللحم سرفا كسرف الخمر وبلانه رشح خوردن وغافل كردن وخطا كردن ونادانستن
من غير المصادر سَخُوف چاروای فربه بی پيه سَحِيف آواز سُحَاف علتی است كه آنرا سل كويند سَخِيف
كم عقل سَدِيف كوهان شتر سُرْعُوف نازك اندك كوشت سَفُوف داروی سائيده تر نكرده ومعجون
نكرده سَقْف دراز واسمان وپوشش بام سُوَاف بيماری مال چرنده ومرك آن سَقِيفه پوشش
بام سُقُف جمع سقف وسقيف است سَقَائِف جمع سقيفه است چون لطايف در جمع لطيفه سِلْف
وسَلِف شوهر خواهر زن سَيْف شمشير سُيُوف جمع سَجْف پرده سَفْسَاف دون ودون حال تنك
سِقْف مار سَعَف شاخهای درخت خرما واو جمع سعفه است سَقِيف تنك شتر وبافته شده سُلَف
كبك ماده سَلَف ابنان سَلَف وسَالِف وسَلِيف پيش كذشته وآبا واجداد وما تقدم سَوَالِف جمع
سالفه است يعنی پيش كذشتكان وپيشانی كردنها سُلَّاف پيشينكان سُلَاف خمر وآبی كه از
انكور بچكد پيش از فشردن سَلُوف شتر ماده كه پيش رود ديكر شتر باشد وقتی كه بآب خوردن روند
سَفُوف نفع سپس آن دارو را كويند كه معجون نكرده می ستانند بخشكی ميخورند سِنَاف ريسمانی كه
در كردن شتر ميكنند وريسمانی كه تنك شتر بدان استوار كنند سَدَف شب وصبح سُلَاف رحيه
ديوار سُلَاحِف سنك پشت واو جمع سلحفاة است سَنْف بلكه درختی كه آنرا مرخ كويند وبعضی
كفته اند كه علاف معروف مرخ است سَوْف توشه ومراد وآرزو كما قال فلان يقتات السوف يعنی
توسه آرزو ميكرد وزندكانی بمراد ميكند سَايِف وسَيَّاف خداوند شمشير وشمشير زن سِيف كنار دريا
وچيزی كه بر شاخ درخت خرما چسبيده می ماند كيف سَرِف نادان وخطا كننده واسم مكان است سَوْف
كلمة استقبال است باب السين مع القاف من المصادر سَوْق رسانيدن وراندن وپساق چيزی

وسیك سباق راندن وجان کردن سموق وسمق بلند شدن ودراز شدن سبق وسباق پیش دستی
نمودن وپیشی گرفتن سباق از باب مفاعله است وقصب السبق قصبی است که در غایة میدان مسابقه نصب
کرده باشند تا هر که بدان سبقت ومبادرت نموده آنرا دریابد دریافتن رفعت وقدر وشرف وجاه برسر آمد
اقران خویش کرده وگفته حاز قصب السبق یعنی گوی سبقت ببرد وروی ان سعد بن العاص سبق بین الخیل فجعلها
مائة قصبة یعنی ذرع للغایة بالقصب فجعلها مائة قصبة ویقال ان تلك القصبة ترکز عند اقصی الغایة فمن سبق الیها
اخذها واستحق الخطر ولذلك یقال حاز قصب السبق سرق وسرقه دزدی کردن سلق رنجانیدن وزبان
درازی کردن وخایه مرغ را گرم کردن وگوشه جوال را در بردن بان گوشه دیگر وجماع کردن ودروغ چرب
کردن وبر پشت انداختن کسی را فتقول سلقته معناه علی قفاه واذا اریدان ینقل صیغة سلقا الی السلقی زیدت
فیها الیاء کما مر ذکرها فی لغة اسلنقا سحق سائیدن ودوبدن سنق ناگوار شدن طعام وتخمه پیدا کردن
سحق وسحوق دور شدن سلق افغان کردن سلاق پوست زبان بر کنده شدن من غیر المصادر
سفیق نرم ونازك وسخت رو وبی شرم سلق جغندر وکرك سلوق طبیعت ونام دهی است در یمن
وگفته اند نام شهری است وسلوقیة منسوبست باو سلیق بلك وشاخی که از درخت فرو ریزیده باشد سهوق
ساق درختی که سیر آب باشد ودراز ودروغ گو وبادی که گرد وغبار برانگیزد سنیق ابری که آنرا باد در آمده بی
باران باشد سوق هر زبان پادشاه سلاق دانه ایست که بر بیخ زبان بر می آید سباق پای بند باز وباشه
از دوال وغیر آن سباق البازی دو پای بند باز سوق بازار وساقها وجنك گاه بمعنی دوم است قول
حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه وایضا قوله تعالی فطفق مسحا بالسوق والاعناق سویق پست آرد که
برای خوردن کنند وآن آرد حبوب وبنوری است که برشته وبریان کرده باشند وبفارسی قاووت گویند
وبا شیرینی خلط کنند وخورند وآب سویق شعر وما نند آن ریزند که بخورد رحمة ببرید بیاشامد سویق
گویند وشربتها را نیز سویق گویند مثلا شربت دوشاب را سویق الدبس گویند وشربت انگبین را سویق العسل
وشربت قند را سویق السکر وعلی هذا القیاس سوابق پیش رفتها واو جمع سابقه است سابق وسباق پیشی
گیرنده وپیش رونده سبق آنچه بآن گرو کنند اهل مسابقه یعنی اهل مسابقت چنانکه در مصادر گذشت وسبق
درس علم را از ان جهة سبق گویند که منزله قصب السبق است اگرچه بلا شریك باشد کاشاگرد ویرا شریك بودی
دیگر سابق بودی در استحقاق باخذ سبق جدید سوق وسوق زن زبون دنا بیرود راهم به وانی

هرد

عود وصعتر اند از سه معنی آید باد ودرهمی که پشت ورویش پاك باشد واندرونش دغل سوحوق دراز
سحاق پوست باریکی است که بر سر هی باشد وشکسته سر که گوشت شکافته باشد وبان پوستك باریك
رسیده ونشانه خسته سماحیق پوستهای باریك که بر سرها باشد وابر پارهای تنك سمسق یاسمین
سملق بد خلق سوذانق وسبذنوق وسوذنیق وسوذق چرغ وسودق دست وربحن را هم
گویند سرادق غبار وسرا پرده وخیمه سحیق دور سحوق درخت خرمای دراز سحق جامه کهنه
سحوق جمع سحق یعنی سحوق است سارق مرد دزد سرق جامهای ابریشمین سرمق کلیچات سعارق
نقشهای شمشیر سلق سملق بیابان هموار سالق جمع سلاق بغایت بلیغ وفصیح سماق دانه ایست ترش
طعم که از ان طعام پزند سماق بتخفیف میم صرف ومحض کما یقال کذب سماق ای محض سمیق چوبی است
که مانند یوق بر گردن گاو وگاری بندد در حین کار فرمودن سذق شب بغایت گرم سابق را شنده
ساق ساق پای وساق درخت وساق گیاه وقمری نر وسختی دنیا وسختی آخرت وقول حق تعالی التفت الساق
بالساق یعنی پیوست آخر شدت دنیا باول شدت آخرت ویقال ولدت فلانة ثلاثة بنین علی ساق واحد ای بعضهم
اثر بعض وقیل التفت ساقاه عند الموت وقیل التفت ساقاه فی الکفن وقال ابن عباس التفت امر الدنیا بامر الآخرة
وقیل التفت الشدة بالشدة یعنی شدة الموت الی حسرة الفوت باب السین مع الکاف من المصادر
سلك در آوردن چیزی در چیزی سلوك براه رفتن سمك بلند گردانیدن سموك بلند شدن وبر
بلندی شدن سبك ریخته گری زر وسیم کردن وگداختن سبك اذاب سفك خون ریختن واشك
ریختن سهك سودن وسبك رفتن وشکستن وبرداشتن باد خاك را از زمین وسخت جستن باد
سدك ملازم شدن سلك غائط بزور رقیق کردن وچسبانیدن آهن بارم وبهن برد سکك کوچك
شدن گوش واز بن بر کندن گوش وبی گوش شدن سوك دست مالیدن سواك چوب بدندان مالیدن
وسست رفتن چاروا از غایت لاغری ولرزیدن سر وگردن آن از لاغری من غیر المصادر سماك
نام هر یکی است از ان دو ستاره وگر آنها را سماکان نامند چنانکه در باب خود بیاید ومنزلی از منازل قمر
آنرا سماك الاعزل خوانند وستاره برتابی که آنرا سماك الرامح گویند وماهیها وبا بن معنی اخیر جمع سمك است
سماك ماهی سموك جمع سماك ماهی فروش وماهی پز سنابك بلند سمك مقدار بلندی بنا وسقف کما قال الله تعالی
رفع سمکها سمبك سطبر وجسیم سهك بوی ماهی وبوی زشت که از آدمی آید در وقتی که عرق کرده باشد

سُکّان جمع ساکن سُکّاک کارد گر سُکّ سوراخ عقرب و چاه تنگ و دار و دراست خشم و معنیهای بخل سِکَک
کوچهای بازار و نقشهای که بر زمین کشند سَلک خلق نعل و زره تنگ خلقه سِکاک جمع سَبایِک زرهای
گداخته و نقرهای گداخته و او جمع سبیکه است سَبّاک سیم پالا سَفّاک آنکه قادر باشد بر سخن و خون ریز
سَکّابِک نام شخصی است سَیْهَک و سَیْهُوک باد سخت و سیهک حالی را هم گویند که باد بر داشته باشد و برد
سامِک در چشم و خارش سِواک مسواک سُوک جمع سُنبُک سم ستور و زمین درشت کم فایده سَبائِک
جمع سِلک رشته سُکَک بچه و کبک سُلَیْک نام شخصی است سَمک بفتح سین سقف خانه و غیره سُمک بضم
سین بلندی بنا یعنی از زمین تا سقف و سمک هر چیزی مساحت عمق آن چیز است مثلا سمک زمین عبارت است
از مساحت این روی زمین تا آن روی دیگر بحیثیتی که مثل خرزه و سوراخ کرده فرض کنند و سمک درهم سطبری
آنست **باب السین مع اللام من المصادر** سَدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سُعال
سرفه کردن سَلّ بر کشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام و بیرون آوردن چیزی از میان چیزی سَیل رفتن
آب و در از کشیده شدن و پهن شدن سَجل ریختن سِجال مفاخرت کردن سَحل با داشتن سَحل یکجا تافتن ریسمان
و در آیند و سبوهان و مانند آن سائیدن و پوست وا کردن و بر کندن باد چیزی را و زدن و نقد دادن چیزی
سِلسال و سَلسال فرو ریختن آب و مثل آن و پیوسته کردن و اینهر دو مصدر سماعی اند از باب مفاعله
مثل زَلزال و زِلزال سُؤال در خواستن و پرسیدن سَول سست شدن و فرو گذاشته شدن شکم سُهل
شاد شدن و آسان شدن و درشت شدن زمین و غیر آن و هموار و نرم شدن زمین یعنی هموار شود یعنی
ناهموار و نرم شدن زمین سخت و بیجبال و بی تلال گشتن زمین و بی آثار عمارت و زراعت شدن آن سَفل نشیب
رفتن سُفول پست شدن و همچنین است سُفل و سَفال و سَمل چشم کور کردن بو... فقوها یقال سملت
عینه تسمل اذا فقئت بحدیدة محماة و صلح کردن میان دو تن سمل القوم ای اصلح بینهم سَغل جنبیده اعضا شدن
و بد خلق و بد غذا **من غیر المصادر** سَغِل السغل المضطرب الاعضا السیء الخلق و الغذاء مثال صبی
سَغل بیّن السغل یعنی که اعضا او جنبیده و بد خو سال راه تنگ میل در رود سَلُول نام قبیله است
سَیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سایل بسیار بی حرم و سَیّال بتشدید آنچه روان باشد مثل آب
و مایع سَیال بتخفیف درختی است سَطل و سَیطل آنچه بآن آب کشند بیلا انجام سِهل جوی است که در وی ریک
باشد سِدل قلاده و از جواهر سُدول جمع سَبیل راه و وسیله سُبُل جمع سُبَل خوشه و باران و علتی است که

در چشم

در چشم پیدا شود سَلسَبیل نرم و روان و نام چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی عینا فیها تسمی
سلسبیلا سَحل جامه سپید و درم نقد سُحُل و سُحول جمع ساحِل کنار دریا سَواحِل جمع سُخَل مردم ارذال
سَخل و سِخال بچهای نوزاده گوسفند و بز و اینها هر دو جمع سخله اند و سخال اسم موضعی باشد سَجل
دلو که در وی آب باشد سِجال جمع سِجِل حکم قاضی و نامه و کتاب حکم و تمام کلام که در کتاب باشد و کاتب و نام
کاتب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم سِجّیل گل برشته با آتش و بعضی از مفسران گفته اند که سجیل که در قران است در
اصل سنگ جیل بوده است و او معرب است از سنگ و گل سَهل هموار و آسان و زمین هموار نه خوش و زمین
نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه سُهول جمع سِفل و سافِل نشیب سَفِیل و سِفل فرومایه و پست و دون
و ناکس سَخل و سَخال بزرگ الخلقت و سطبر سَجایل نشانها سَجَنجَل آیینه سَراوِیل شلوار سُول و سُؤل
در خواه کردن و تمنا نموده یعنی المطلوب و المسول و حاجه و مراد کما قال الله تعالی اوتیت سولک یا موسی سُهیل
ستاره ایست سَمل جامه کهن و جمع سمله هم آمده است یعنی آبهای اندک که در تک ظرفها مانده باشد سَمَل
بقیه آبی که در حوض مانده باشد سُفل جمع سفله است سَلسَل و سَلسال و سَلاسِل آب روان سُلال
و سِلّ مرضی است سَلاسِل زنجیرها سَلیل بچه و بیابان فراخ سُعال سرفه سَلّ بیوس و دو خواه کی و او فعل امر
است سِبال آشامندگان و او جمع سبله است سَبَهلَل باطل و بی چیز و آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت
یقال جاء فلان سبهللا ای لیس معه شیء سَحِیل ریسمان دراز سَحال اسم موضعی است در یمن سَرجل به سِربال
پیراهن سَرابیل جمع سائِل و سایِل پرسنده و در خواهنده قوله تعالی سال سائل بعذاب واقع یعنی او ل
است ای عن عذاب سَحِیل رشته و یک لو و جامه که از رشته و یک لو بافته شده باشد و آواز خر سُحال
آواز خر سِحال فراخ و [illegible] و نام رود خانه ایست سُحُل مردانه ضعیف و فرومایه و خرمای خشک و زبون
و سُبُل پرده که والعیاذ بالله تعالی در پیش مردم چشم آید تا نابینا کرد سُنبُل خوشه گندم و جو و مانند آن
سنابل جمع سُلیل بچه و هو مذکر السلیلة کما مر **باب السین مع المیم من المصادر** سُهام لاغر
شدن و متغیر شدن سُهام بفتح سین گرما نمودن باد گرم سُهوم متغیر شدن و گرم شدن سَجم راندن اشک
و فرو ریختن باران سُجوم و سِجام رفتن اشک سُهوم گونه و رو بگشتن سَوم ذوق گذشتن و جدا کردن و نرو بک
گردانیدن و رنج و خواری نمودن و در بیع سخت گیری کردن سم بصلاح آوردن قومی و زهر دادن و زهر
در طعام کردن و عزم کردن و استوار کردن و خاصه کردن و سوراخ کردن و بکند و غور چیزی نگرستن

بردهٔ که برهودج می اندازند سُدول
و سدائل جمع سَندل مرغی است
سنبل خ

سدم اندوهگین شدن وپشیمان شدن سقم وسقم وسقام بیمار شدن سنم بلند شدن سلم رفتن
شتر سلم کام بپای نزدیک نهادن بود در رفتار سلم وسلم آشتی کردن وگردن نهادن سلام وسأم ملول کردن
وملول شدن از چیزی یعنی سیر بر آمدن سلم دباغت کردن پوست بپوست درخت سلام سلم وسلام
گردن نهادن ورستگاری یافتن سلم ابریشم وغله ومثل آن قبل از آوان بهکب خریدن وفروختن آستی
چیزی را بسلف فروختن ویا بسلف خریدن وسلف در باب خود گذشت وگردن نهادن وآشتی کردن

من غیر المصادر

سالم رهیده وپوستی که میان بینی وچشم است ونام شخصی است سلم حادثه
وسختی زمانه وسال سخت وغول بیابان سلهم نام شخصی است سم دهن وگوش وسوراخ بینی سمام وسموم
جمع وایشان جمع سم هم آمده اند سمام بفتح سین مرغکانی اند مخصوص وشتران ماده وجست رفتار
واو جمع سمامة است سنم بلند وشتر بزرگ کوهان سوام وسائم مال چرنده سوام جمع سائم
است سلم نردبان سلالم جمع ودرختی است مخصوص سلتیم غول بیابان سلم آشتی ودلو ودرختی
است مخصوص سلم وسلم آشتی وراه مسلمانی که سرعت است سموم باد گرم وآتش سخت نا بلوه
سمام جمع سام زرومرک ویک پسر نوح عم سام بتشدید میم در لغت ابرص گذشت سام ابرص
دروغ بزرگ سم وسم نام سموم ملول سنهم شخص بزرگ سخم درختی است سلم وسقم نا دید
سهم بیرون آمدگاه سرگین سلجم وسرجم وسلطم دراز وسلجم تیر دراز پیکان را هم گویند سطام
لب شمشیر وکاره وهمان کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای او سطهم سخوم شتر خوش رفتار
سم وسم زهر وسوراخ ودرباکوش وآن در لغة ودع داشته شود سمام وسموم زهرها سالم نام درختی
است سرطم خوش خلق سنسم داغ خواهیم کرد ونشانه خواهیم کرد کما قال الله تعالی سنسمه علی الخرطوم
سلیم رهیده سی وارسته وسلامة یافته از جمیع علتها وبنا سرابها وگزیده مار سلم قبیله است سجم
چشمی که اشک بسیار ریزد سلام بفتح سین خدا ورحمت وگزیده مار یا چیزی دیگر از مهلکات ودرختی
است قال فی الصحاح والسلام والتسلیم اللدیغ کانهم تفاءلوا له بالسلامة وتعال السلیم لما به سلام بکسر سین
درختی است ونام آبی است وسنگ را نیز گویند وقال فی الصحاح السلام هو الحجر سنم کنجد سمسم روباه
ونام موضعی است سمسام چرد جست سماسم مورچهای سرخ واو جمع سمسمه است سغم بد غذا سقام و
بیماران سخام سیاهی دیک ونرم وباریک ونازک ودوان سدم شتر مست ومرد خشمناک سادم پشیمان

دیگر

وغمگین سنام کوهان شتر ودریا ومیانه زمین سدوم شهر لوط سوالم الاعران شعر شد
کان سهم بفتح سین تیر وبهره وتیرد رختی که در بام خانه اندازند ونام قبیله است سهم بضم
سین بهره سهام جمع هر دو سهام گرمای تابستان ودرد دست مخصوص که اشتر را می شود
سالم فعل ماضی است یعنی قرعه زد کما قال الله تعالی فساهم فکان من المدحضین سهام بفتح سین
گرمای باد گرم سقم وسقم بیمار سقام جمع سلهم نام حی است از احیا قبیله مدحج

باب السین مع النون من المصادر

سجن در زندان کردن سکون آرمیدن سبحان بپاکی خواندن سمن فربه شدن وروغن
دادن وروغن در طعام کردن سمین قحط شدن سنان در پی کردن شتر نر شتر ماده
را برای جماع سن زره بخویشتن پوشیدن وتیز کردن وهموار کردن وریختن وبنا چرانیدن
وکندن کشتن وصورت کردن سفن تراشیدن وپوست واکردن سیران سیر کردن وانکه
در زبان فارسی سیران گویند همین مصدر است که با ساکن شده است جهت خفت سیلان
روان شدن آب ومثل آن سیحان رفتن سخن تاریک شدن چشم سفحان ریخته شدن
آب وهرمایعی سلوان خوشحال کردن وخوشحال وخرسند شدن به بیرون آمدن از اندوه
ومحنت وبیرون آمدن از عشق ومحبت چیزی وآسودگی وفراغت یافتن از مشغولی بچیزی وتسلی
شدن سلجان با خاییده بگلو فرو بردن سمن فربه شدن سحن شکستن سدن پوشیدن
وخدمت کردن وفرو گذاشتن پرده وجامه ومثل آن سریان در رفتن چیزی لطیف در چیزی
کثیف چون سرایت ونفوذ آب وهوا وحرب وطاعون ووبا بمعنی اعدا العدوی

من غیر المصادر

سیقان ساقها سیلان آنچه مقدار ازدنباله کارد وشمشیر که
در دسته رفته باشد سدمان اندوهناک وپشیمان سهران بیخواب سقطان هر دو بال شتر مرغ
سماطان هر دو جانب چیزی سبعان بضم با نام موضعی است سجفین هر دو طرف در پرده که
در پیش خانه باشد سلقان کبکهای ماده واو جمع سلق است سفنین سر برجرخ وحد
فقره پشت یعنی مهره پشت سناسن جمع سیفان دراز لاغر شکم سلقان بیابانهای
هموار واو جمع سلق است سلکان کبک بچکان سلان گذرگاههای تنگ سیل دو دخانه او

جمع سال است سلامان درختی است سمان دورك انفکه درختی است می باشد
ومفرد هم آمده است یعنی روغن فروش سهمان نصیبها او جمع سهم است بضم سین
سحون شوربا السحون من المرق ما یسحن قال ابن الاعرابی • یعجبه السخون والعصید •
والتمر حبا ما له مزید • سحین کلندی که بآن گل از زمین برکنند و سنگ شکنند سادن
خدمتکار و دربان و خادم خانهٔ کعبه و خادم بتخانه سپین درختی است سرقین
و سرجین سرگین سعن شیحه خیك الشعن بالضم قربة تقطع من نصفها و تنبذ فيها
وربما استقی بها کالدلو وربما جعلت المرأة فيها غزلها وقطنها سوافین بادها او
جمع سافنه است سفان کشتی بان سکن آتش و ساکن شدنگاه سکین نام بادیه
است سکون نام بادیه است سنین تراشهٔ سنگ که در حین تراشیدن افتاده
باشد سجن زندان سجان زندان بان سجین سخت و زیر ترین جای از دوزخ و کتاب
دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است و سنگ سختی که در طبقهٔ هفتمین
زمین می باشد سمین فربه و آنچه روغن کرده باشد دروی سمان جمع سمن فربهی سمن
شکوفهٔ سپید سمن روغن سمنان جمع سمان روغن فروش سماطان و سماطین دو صف
غلان که رو باروی یکدیگر ایستاده باشند باشند سن سال و دندان و سر قلم قال
فی الصحاح وسن القلم موضع البری ومنه یقال اطل سن قلمك وسمنها وحرف قطتك وایمنها
سنین و سنون جمع سنان سرنیزه و سنگی که بان کارد را تیز کنند سنن بضم سین سرها
ودرونها درلعها السنة السنین قال الهذلي • فلا تجزعن من سيرة انت سرتها • فاول راض سنة من يسيرها •
سنون مسواك یعنی چوبی که بدندان سایند تا دندان پاك شود سنائن
طریقهٔ واحده و ریگ پشتهای بلند سنن بفتحتین روی وراه السنن الطریقة
یقال استقام فلان علی سنن واحد ویقال امض علی سننك وسنتك ای علی وجهك
وتنح عن سنن الخيل ای عن وجهه وعن سنن الطریق وسننه ثلاث لغات وجاءت
الریح سناسن اذا جاءت علی طریقة واحدة لا تختلف سماکان دو ستاره اند نعایه
درخشنده دو پای شیر وفی الصحاح السماکان کوکبان نیران وقیل انهما رجلا الاسد

وهريك

وهریك را انان دو ستاره سماك گویند کما مر سفائن و سفین و سفن کشتیها
سفن سوهان و پوست درشت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن است و دنبالهٔ
کشتی را هم گویند سکران مرد مست سیدان گرگان و نام شخصی است سائحون روزه داران
و طلب کنندگان علم و مسافران علم و آن دو معنی و اول است از کشاف و تفاسیر
ساجدون سجده زمین افکندگان سحبان نام شخصی است در عرب مشهور بوده است
بکمال فصاحت و بلاغت و او را سحبانی وایل گویند و وایل قبیله است سلکان بچهای
کبك و او جمع سلك است سندان مرغان نرم موی و نازك موی سعدان گیاهی است
که و آنرا شتر میخورد سیجان جمع ساج است سیلحون و سالحون نام شهریست سیحان
نام رودخانه است در شام ساحین رودخانه است در مصر سیحون رودخانه
است در هندستان سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه
سیران بارورها او جمع سور است سلوان دارویی که آن را اطبا مفرح گویند و حجر
یدق ویسقی العاشق فیسلو سرعان بکررا دوماند مه بکی سلطان پادشاهی و توانائی
و پادشاه و حجت یعنی گواه دعوی سماعون شنوندگان و قبول کنندگان و جست و جو کنندگان
سیان دو چیز که یکسان باشند و مانند هم باشند سیئون چند چیز ها مانند یکدیگر
و این هر دو تثنیه و جمع اند از کلمهٔ سی چنانکه بیاید وقال فی الدستور هما سیان
ای مثلان الواحد سی بیت جری قلم القضاء بما یکون • فسیان التحرك والسكون •
یعنی اذا جری قلم القضاء بشیء فالتحرك والسكون فیه سیان متساویان متشابهان ای حتی
یکون التحرك والسكون فی ذلك سواء لانه لابد من اقتضاء جریان قلم التقدیر سواء
تحرك المقضي علیه دافعا او سکن راضیا فاصل سیان سویان فنقلت حرکة الواو الی
السین بعد سلب حرکتها استخفافا ثم حذفت الواو استغناء عنها سندیان چوب
البلوط کذا فی منهاج الدکان سلوان سرو خوش حال و تسلی و فارغ البال سامدون
بازی کنندگان و خود را بلند و بزرگ دارندگان سکین کارد سکن اهل سرا سبحان
پاك و پاك از هر عیب و عجب قال فی کتاب الهادی ان السبحان من المصادر المضافة والمثناة

یعنی سبحان الله پاکی و دوری از عیب خدا را است و معناها التنزیه لله عزّ وجلّ و عرّ
جوق از چیزی شگفتی نمایند گویند سبحان من کذا قال الاعشی • اقول لما جاءنی فخره •
سبحان من علقمة الفاخر • ای اتعجّبا منه و نصبه علی المصدریه و کذلک معاذ الله سبحانك
اللهم یا کا توخذ وند سرعان بفتح نون اسم فعل باشد یعنی بشتافت سهمان نصبها
سرطان خرچنگ و نام برجی است از بروج آسمان و نام علتی است سرعان بفتح را اول
قوم سینغضون زود شود که بجنبانند سخن و سخین و ساخن و سخاخین
و سخنان گرم سدف پرده باب السین مع الواو من المصادر
سجو آرمیدن و تاریك شدن شب و دایم شدن سحو به بیل گل کندن و چیزی
برنامه بستن و پوست باز کردن و خراشیدن سخو خاکستر و آتش از دیگدان بیرون
کردن و آتش برافروختن سدو علم آموختن و قصد کردن و دراز کشیدن دست
بسوی چیزی و سرود گفتن و بازی کردن سرو مروت نمودن و بخشش نمودن و جامه
از کسی باز کردن تا بدنش مکشوف بماند و اندوه از کسی وا بردن و مهتر شدن و زهر
و ماشدن و چیزهای لطیف رفتن و اثر کردن سطو حمله بردن و گام فراخ نهادن
و بسیار شدن و ستم و جور کردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و محبت چیزی
از دل و خوشدل و فارغ البال شدن و اعراض کردن از چیزی سمو بلند شدن
سنو آب آوردن شتر سغو و سغو دویدن و شتابیدن ساو دور شدن
غم و غمگین کردن سمو برای شکار بیرون رفتن سهو خطا کردن و غافل شدن
و آرمیدن و نرم شدن و درخیص بودن من غیر المصادر ساو همت و نیت و وطن
سغو گوش و پاره و بعض باب السین مع الها من المصادر
ستة دبر شدن سته بر دبر چیزی زدن سفه و سفاه درشتی نمودن و بد
گفتن و بی تحملی نمودن و بی حیائی و بی آب روئی کردن و آب بسیار آشامیدن و سیراب
شدن و نادان شدن و کم عقل شدن و سبك گرفتن و جنبیدن و جستی نمودن سمه و سموه
ماندگی ندانستن چارپا و ترس و حیرانی در کسی افتادن سبه کم عقل شدن از غایت پیری

ذكر سینغضون فی باب السین مع النون
عن ابی ... المالقی نغض مکان الاحسن
ان یذکر فی باب النون والضاد کما فعل فی الصحاح
حیث قال والنغض هو راسه ای حرکه
کالمتعجب من الشیء ومنه قوله تعالی فسینغضون
الیك رؤسهم ای یحرکونها علی سبیل الهزؤ

من غیر المصادر سته دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه و حلقه دبر
را هم گویند و اصلها سته علی فعل بالتحریك بدل علی ذلك ان جمعه استاه مثل جمل و اجمال و قوله
وکاء السه بحذف عین الفعل و یری وکاء الست بحذف لام الفعل و رجل استه بین السته
اذا کان کبیر العجز سابه حیوانی و اسپی که اژدها دیدن بسیار ماند که ندانند یعنی جری
جریا لا یعرف الاعیاء سنیه جمع سنه سال و اصل این کلمه سنهه بوده است و گویند
سنوت بوده پس باعتبار اول حرف ها محذوف و سنه مانند بهامه فی بابه و اما
باعتبار دوم واو محذوف باشد قال فی الصحاح فی باب الهاء السنه واحد السنین و فی
نقصانها قولان احدهما الواو والآخر الهاء و اصلها السنهه مثل الجبهه لانها من سنهت
النخلة و تسنهت اذا اتت علیها السنون و نخلة سنهاء ای تحمل سنه ولا تحمل
اخری و قال فی باب الواو والسنه اذا قلته بالهاء و جعلت نقصانه الواو فهو من
هذا الباب تقول اسنی القوم یسنون اسناء اذا لبثوا فی موضع سنه و استنوا اذا
اصابتهم الجدوبه تقلب الواو یاء للفرق بینهما قال المازنی هذا شاذ لا یقاس علیه
باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن سفی
بردن باد خاك را سبق برده کردن و بغارت بردن و لعنت کردن سخری و سخری
افسوس داشتن سری بشب راه رفتن و اثر و سرایت کردن و کار کردن هر چیزی
لطیف در چیزی کثیف مانند آب و هوا و نار و سموم در ابدان و غیرها و جرب
و مانند آن اثر و سرایت و تجاوز کردن از بدنی ببدنی یعنی اعداء العدوی و جامه از
تن خود و یا از تن دیگری باز کردن چنانکه بدن مکشوف و برهنه بماند
سلی زایل شدن غم و عشق و اندوه و اعراض کردن از چیزی سدی غناك شدن
و نرم شدن سمی بلند شدن سعی کوشیدن و پیشی گرفتن در کاری و دویدن
و شتافتن و کردن و نوشتن سخی گل به بیل از زمین برداشتن و بجای نامه
بستن و قد مضی فی النحا سخی آتش زیر دیگ کردن و خاکستر از انگشت
جدا کردن یعنی سخو من غیر المصادر سری مهتر و جوی خرد و بشب

راه رونده واو بمعنی اول مشتق است از سُرَی سُراطِي شمشیر برنده هرچه برنده باشد
سَرُوطِي مرد کوسه ریش سُداسی لفظ شش حرفی سُباعی بمعنی تمام خلقت
ولفظ هفت حرفی سُمْسانی مرد چست سَمْهَرِی نیزه سخت ساری رونده دراثر
کننده واثر کننده وهر در رونده لطیفه در کشتی مانند آب وهوا وسموم در ابدان ساهی
خطا کننده سامِي بلند ساعِي کوشنده ودونده ورکوة ستاننده تا مستحقان خرج
کند بیوه والی زکوة وسخن چین وشب کوبی وغماز ساقِي آب دهنده سقی نصیبی از آب
سادِي شش ویاد ردیف بدلالت از ه سین چنانکه در جای بخی بخشنده سُوَی دستری
افسوس سَعالِی غولان بیابان سَنِی بعادت برده سَبِی کیا هی است و درخت خرما
وابری که باران بزرگ قطره باراند سَوابی کوسپندان بسیار واو جمع سابیاست
بخی وساحی آرمیده سَخاوِی زمینهای دشت فراخ ساطِی حمله برنده وسخت
کوینده واسب فراخ کام سَبَقِی بغالیز ابر باشد سَمِی ابرها وبارانها واو جمع سماست
سَنِی بلند سُرَیْجِی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج آهنگر سَوارِخِي
زمینهای نرم که پای در آن فرو رود سِنْدِي یکی از سند سِنْدی مردی منسوب
بولایت هند سابِرِی جامه باریک نازک ونوعیست از خرما سَیاسی پشت
مهرها وپهلوهای شانه واو جمع سیسا است سَوانِی ناقهای آبکش ای الناقة
التی یستقی علیها وفی المثل سیر فلان سیر السوانی یعنی سفرُ لاینقطع واو جمع سانیه
است سُتاهِی مرد بزرگ سرین سُنْدُرِی تیریست منسوب بسندرة
وهی شجرة ونام شاعی است سَنِی فضای زمین ومانند وبدیع یقال هو مستانی ولا
ستما یعنی مستانی ولا استماه روزگار سی ماخوذ اند وشرح هریک در باب خود گذشت
ساوِی مفصل مضارع است یعنی ماوی کیسه پیشوند کما قال الله ساوی الی الجبل ماوی
کریم اصلش ماوی بوده که فا بالف قلب شده است سَمِی همنام سَوِی یکسان وراست
باب الشین مع الالف المصادرة شَقاء بدبخت شدن
من الشقاوة سَقاء تن درستی دادن شُطاء بیرون آمدن گیاه از بیخ وبالان بر شتر

استوار کردن شَغا مختلف شدن دندانها وزاید شدن دندان شَقا پیدا شدن
دندان شتر وتفریق کردن موی بشانه شَحناء دشمنی داشتن ودشمنی کردن شُوری
مشورت کردن واین مصدریست بوزن فعلی هجیجو فتیا واکچه قرآن آمده است
وامرهم شوری بینهم یعنی ذو شوری است بتقدیر ومضاف ویا بمعنی مشاور باشد چنانکه
خلق بمعنی مخلوق آمده است شَناه شَناء وشِناء وشُناء دشمن داشتن
وشناء بمعنی برهیز کار شدن هم آمده است وشَنَوءَة اقرب قال الفرزدق بیت
فلو کان هذا الامر فی جاهلیة شنئت بدا وغص بالماء شاربه شَنِی خواستن
والمشیة الارادة وقد شئت شی اشاؤه وقولهم کل شی بمشیة الله بکسر الشین
مثل شیعة ای بمشیة شَقُوق بمعنی شقاوت شَظا شکافته شدن پی شَذی
رنجانیدن وتیز شدن بوی شَکوی گله کردن شِراء وشِرَی بالتنوین وشِرَی
بغیر التنوین خریدن وفروختن وهو من الاضداد کما قال الله تعالی وشروه
بثمن دراهم معدوده ای باعوه شَرَی سخت غضب کردن وپراکنده شدن
وسخت در خشیدن وسبک رفتن شتر وستور بسیار جنبیدن ومبالغه کردن
شجی اندوهکین شدن من غیر المصادر شِتاء زمستان شَغاء رنج وبد بختی
وجوزقطاة شَعْواء فاش وپراکنده شَعْراء نوعیست از شفتالو وبیشه
کثیر الاشجار ونام مگسی ایست کبود سرخ که بر شتر وگاو وخر وسگ نشیند وبیت
بر نجاند وقیل هی التی لها ابرة واهیبة شِعْری ستاره ایست شَعْواء
انجه دندان بالایین ومنقار بالایین او بر شیبی واقع شود وزنی که یک دندان
او زیاد باشد شَصاصا شتاب وسختی شَلاء زن شل دست شَمْطاء
زن دو مویه واو مونث اشمط است شاء گوسپندان واو جمع شاة است
بیشتر زاده شَظاء بیکار شَطاء شاخ کشت که از بیخ بیرون آمده باشد
شَطاء اول برگ کشت قال فی الصحاح شطء الزرع والنبات فراخه والجمع
اشطاء وقد اشطأ الزرع خرج شطؤه قال الاخفش فی قوله تعالی اخرج شطأه

ای طرفه وشاطئ الوادی شطه وجانبه وتقول شاطئ الاودیة ولا تجمع شکرب
پستان پرشیر شیشا وشیصا خرمایی که استخوانی او سخت نشده باشد شجعاء
زن دراز ومادیان دراز شرکاء انبازان شکلاء حاجت وگوسپند ماده
که تهیگاه او سپید باشد شوهاء زن بدشکل واسب فراخ دهن خوب شتی
پراکنده‌ها وانواع مختلفه واو جمع شتیت است شری ناحیه وبیشه شانی
دشمن دارنده کما قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطئ جانب وطرف
شوی وشوی بریان وکار آسان ومال زبون وپوستهای سرها واطراف وجوانب
وچهار دست وپای اسب شئ شییء وشییء بکسر شین تصغیر شئ
یعنی چیزک قال فی الصحاح الشیء تصغیره شییء بکسر وضمها ولا یقال شوی که
در کلام عوام شایع است در تصغیر شئ غلط است بلکه تصغیر شوی است چنانکه
بیاید لکن اگر برجهة خفت استوال تخفیف کنند در تعبیرات ردیئه روی وموه
نه در تسطیرات نقیه معتبر جایز است که چون بضرورة همزه را قلب کنند بیا
وثلاث آیات جمع آیند یا اولی را بمناسبه ضمه ما قبل که شین است قلب کنند بواو
پس یای ثانی را در ثالث ادغام کنند شوی شود تا خفیف آید بر زبان وفرق میان
هر دو بمقتضای مقام باشد شطا نام دهی است از نواحی مصر شکوی گله
شوایا بقایای کشتگان وهلاک شدگان شنفری نام شاعری است شفعا
درخواه کنندگان کنا مردم مشرفا بزرگان شرواء گوش دراز شعرا ار نظم
گویندگان شعری ستاره ایست که از پس جوزا برآید وآن را کلب الجبار گویند
وبعضی طایفه در ایام جاهلیت آن را بخدائی پرستیدندی کو لعنت الله علیهم اجمعین
شرید شقذی عقاب گرسنه شهلا امید وچشم سیاه کبود شجوجی
مرد دراز پای شجعی شتر ماده چست وچالاک شجی آنچه در حلق فرو ماند
غم وغصه شعراء درخت ودرختان وزمین بسیار درخت شواء بریان کرده
واو مشتق است از شوی چنانکه بیاید شذی یکنوع کشو است وبدی

وغل ونام درختی است وچوب پاره‌ها وتیزی بوی ومشک مکس شذی سحق
شروی ریکی است که آن را شریان گویند شروری نام کوهی است شظایا پاره‌ها
وشکستهای چیزها واو جمع شظیه است شظی نام استخوانی است در عضو وزبون استخوانی
تر قوم ودنی قوم یعنی اثر ونشان پای ایشان که رفته باشد شفا وجود وحد وکناره
واندک وبقیه وزه ووقت فرو رفتن آفتاب باب الشین
مع الباء من المصادر شجب هلاک کردن واندوهگین کردن ومشغول
گردانیدن واستوار کردن شجب وشجوب هلاک شدن واندوهگین شدن
شحوب گونه برگشتن ومتغیر شدن تن شحب جسمه تغیر شخب در رفتن
شیر از پستان ودر وقت خون از جراحت شزوب وشسوب باریک میان شدن وشسوب
اسپ شوب آمیختن مثل آب با شیر وضیع با عسل وغیر قوله تعالی لشوبا من
حمیم ای خلطا ومزاجا شب بر افروختن آتش وبرانگیختن جنگ وافروخته
کردن رنگ شلب تیز شدن دندان شباب جوان بودن وآرایش کردن
شذب پوست از گوشت جدا کردن وسپید گردانیدن وواراندن نیو باز
داشتن ومنع ودفع کردن وپاک از شاخ درخت ما بریدن شوب سخت
دفع کردن شیب پیر شدن وسپید شدن موی شصوب سخت شدن
شهب سپید سپید شدن چنانکه سپیدی غالب باشد شطب پوست
باز کردن شباب وشبیب خوش برآمدن ستور وهر دو دست برداشتن
ستور برای نشاط شعب فراهم آوردن وپراکنده کردن وبصلاح آوردن
وفرستادن وشکافتن وتباه کردن شغب وشغب بدگوئی وسرزنش
کردن وشر انگیختن وبانگ وانغاز کردن شرب وشرب وشرب آشامیدن
ودریافتن شنب خنک شدن وخوشاب ونازک شدن دندانها وتیز شدن
دندان من غیر المصادر شاب مرد جوان شبان جمع شواب زنان
جوانان واو جمع مکسر شابه است شعب گره اسپ وبراو شعب راه

راهی که در کوه باشد شعاب جمع شروب و شریب آبی که نه بشوری و نه خوشی میانه
باشد و هم شرب یکی شعب گروه و قبیله بزرگ و نام کوهی است شعوب جمع شعوب
مرگ شهاب بفتح شین شیر خوردنی که متغیر شده باشد شهاب ستاره و پاره آتش
پاره و مشعله یا آتش که زبانه کشد و هر چیزی که درخشنده و افروخته باشد شهب
بضم الهاء جمع شهب بسکون الهاء جمع اشهب شوهب خارپشت شناخیب
سرهای کوهها شوب عسل و شوربا شیب سپیدی موی و شیب پیری
ششوب بارانی که یکجا فرو آید شآبیب جمع شجوب ستونهای خانه شخب
شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب سر کوه شناخیب جمع شذب
شاخهای برکنده درخت که بریده باشد و او جمع شذبه است و شذب بقیه
گیاه را هم گویند که خورده شده باشد و بدین معنی مفرد است و بند اصطلاح را هم گویند
شرب اشامندگان و او جمع شارب است شروب جمع الجمع است شطب خطها
و جویهای دراز که بر پشت شمشیرها کنند و او جمع شطبه است شطب شاخهای سبز
درخت خرما است و او سطبه است شنب کوههایی که بران برف افتاده باشد
و کسانی که مویهای سرهای ایشان سپید شده باشد از پیری و غیر آن و او از مشعر شره
در حین آب خوردن و او بمعنی دوم جمع اشیب باشد شجب غمگین و هلاک شونده
شرب چاهکهای خورد که برگرد درخت کنند و آب در آن کنند تا درخت آب خورد
شرب نصیبی از آب شوارب رگهایی که بحلقوم پیوسته باشد و بروتها
شبوب آنچه بآن آتش افروزند و چیزی که مقوی چیزی دیگر باشد و وحشی پیر شب
چیزی است مانند زاج و بعضی گویند که زاج است و او بپارسی زاج بلور گویند شبب
گاو وحشی پیر شارب اشامنده و سبیل شوارب جمع شریب آنکه بغایت
حریص باشد بشرب خمر شراب اشامیدنی شیاب آمیخته شده شاسب
خشک و لاغر شیب کمان چوبین شصب سختی شصائب جمع شاهب
سخت شطیب نام کوهی است شعشعب موضعی است شعارب حیلتهای

کشتی گیران که بطریق شغزبیه باشد و شغزبیه بعد ازین مذکور خواهد
شدن ان شاء الله تعالی شعب غار و شکاف در سنگ شعاب و شعوب جمع
و شعاب در کوه راه را گویند شعجب گوسفندی که شاخهای زشت داشته
باشد شوائب چرکها و سرگینها و او جمع شائبه است شاجب گونه دو
بکشته شاجب سخت آواز شجاب آنچه بر شیشه و کوزه بندند شازب
باریک میان و جای درشت شزب جمع شاذب دور شونده از وطن خود شذب
پیدا باب الشین مع التاء من الصحاح شهبة سیاه و سپید
شدن شماتة شادی کردن بر خواری دشمن شطارة در رندی و از عوی
و در رندی و شوخی دور در شدن یعنی بنهایت رسیدن و ازین سبب که معنی
شطارة در رندی و شوخی بر آمده و منتهی بودن است کما ذکر الرازی و غیره
در محل مدح نیز مستعمل شود چنانکه گویند فلان کس در فقاهت یا در فصاحت
شاطر است یعنی منتهی بر آمده است فی الجمله شطور و شطارة به یک معنی اضافت
و اسناد کرده شود و دلالت کند بر کمال و نهایت آن فعل شرهة زیادتی سر رز
و زیادتی سرگشت بریدن شلشلة چکانیدن شعشعة لاغر کردن
و سخت عبره شدن شغشغة جنبانیدن در چیزی که نیزه در او باشد شناعت
زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و معیب کردن شرکة انباز شدن
شوکة بسیار شدن و سخت شدن در جنگ و معنی اخیر است قول حق تعالی
و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون و مراد بذات الشوکة اهل سلاح سپاه
است شحامة فربه شدن و بسیار پیه شدن و بزرگ شدن و تمام عقل شدن
و تیز نظر و تیز دل شدن شهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن
شبرقة و شربقة پاره پاره کردن شبثة چنگ در زدن بچیزی
و در آویختن بچیزی شعشعة شراب با آب آمیختن و بغایت لطیف شدن
شت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة دو رنگ دو

بجیدن شَطَنَة مردار شدن شَجَاعَة دلیر کردن شَخْشَخَة جست
بریدن و دلیری کردن در سخن و آواز کردن شتر شَرَارَة و شَرَر بدی کردن و شَرَه
حریص بودن جوان و نشاط نمودن او را اهر گویند شُهْرَة فاش شدن و روشن
و پیدا شدن شَعْلَلَة تیز رو شدن و او از ملحقات رباعی شَعْوَذَة بمعنی
شعبده فسون گری و بو العجبی کردن و چشم بندی نمودن و این لغة را عوام
بجهت قرب مخرج تغییر داده حرف واو را به با و ذال را بدال قلب کرده شعبده
خوانند شَكَرَة بسیار شیر شدن گوسپند شَكَاة و شِكَايَة گله کردن شَخُونَة
باریك شدن شَرْشَرَة بریدن گوشت و پاره کردن شَآءَة شَآءَة چاروا
خواندن و توش توش گفتن چاروا شَنَاءَة دشمن داشتن کالعداوة لفظاً
و معنی شَنُوءَة پرهیزکار شدن شَنَب و شَنِيبَة خواستن شَخُوبَة
سقاو شدن شَغْزَبِيَّة و شَغْزَبَة پای بر پای حریف پیچانیدن در حین
کشتی گرفتن و آن یکنوع حیله کشتی گیری است و این هر دو مصدر از باب
رباعی مجرد اند شُقْرَة سرخ و زرد شدن شَرَاسَة و شَكَاسَة بدخوی
شدن شَكِيمَة و شَكَامَة سرکشی کردن و نافرمانی نمودن شَحْنَاء دشمنی
کردن و دشمنی داشتن شَقَاحَة زشت شدن شَدَّة بفتح شین
یکبار حمله بردن شَنَنَة دویدن شَتِيمَة دشنام دادن شَتَامَة
زشت روی و کریه اللقا شدن کالشناعة و القباحة لفظاً و معنی شَزَازَة
سخت خشك شدن شَرْجَعَة دراز گردانیدن شُفْعَة خواستن
شخصی بیع ملکی را در جوار ملك او باشد شَعْوَعَة اشکارا و فاش شدن
شَفَقَة مهربانی کردن و مهربانی داشتن سُهُقَة تر یاد کردن شَهْلَة
سیاه کبود شدن چشم شَيْبَة پیر شدن شَبِيبَة جوان شدن
کودك یعنی بالیدن او شَغَافَة گدازنده و درخشنده شدن
و پاك و صافی شدن چیزی چون آینه که روی در وی نماید شَفَاعَة

درخواه

درخواه کردن گناه کسی را شَقَاوَة و شِقْوَة بد بخت شدن و غالب شدن
شَرَفَة بریدن شَقْشَقَة بانگ کردن گنجشك و شتر شَيْخُوخَة پیر شدن
شِدَّة سخت شدن شَهَادَة گواهی دادن و حاضر شدن
شَجْذَة باران ضعیف شَوْشَوَة باز و سخت شَهْلَة زن عاقله عادله شَنْظَرَة
بجهانی که بهم در باشند و بیجه ماده شُقْرَة رنگ سرخ که با سپیدی زند شَقِرَة
نام قبیله ایست و شقایق النعمان را هم گویند شَآمَة بی سعادتی و شومی و نا
مبارکی شَرِيَّة شتر ماده و جسته شَوْرَة شوره شَهْذَارَة مرد بدکاره
شَوْصَة وری است یا بادی که در ضلع عضو پیدا شود شَرُوزَة درشت
و بدخو شَنْطُوَة خیاب چیزی شُبْعَة اندازه طعام که یکبار سیر کند شُعْبَة
شاخ شَامَة طرف دست چپ و شتر ماده سیاه شِيَة اسب بر در آینده
شِيَة رنگ دیگر مخالف رنگ بزرگ در چیزی مثل کما و زردی که در دو خالهای
و سپیدی سیاه باشد و نقش فی الصحاح الشية كل لون يخالف معظم لون الفرس
و غيره والهاء عوض من الواو الذاهبة من اوله والجمع شيات يقال ثور اشية كبياض
و من ابلق و يبيس اذ برد قوله تعالى لا شية فيها اى ليس فيها لون يخالف سائر لونها
شِيَات جمع شِمْلَة خرمای ترکه بر درخت باقی مانده باشد شَمَامَة دستنبو
شُجُوَة کام پای شَظِيَّة پاره و شکسته از چیزی شَاغِيَة دندان زاید
شَتِيت و شَتّ پراکنده شِتَات جمع شَرْقَة و مَشْرَقَة موضع افتاب
رو و منسوب بطرف آفتاب بر آمدن و قوله تعالى شجرة مباركة زيتونة لا
شرقية و لا غربية یعنی نه در آفتاب روی دایمی بوده و نه در سایه گاه دایمی
بوده زیرا که میوه آنچنان درخت زیتون و میوه و روغن آن اجود و اصفی
است و بعضی گفته اند که مراد بلا شرقیة و لا غربیة درخت زیتونی است
که نه در طرف مشرق و نه در طرف مغرب بلکه ما بین مشرق و مغرب باشد و آن
موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اول اصح

واقوی است شَبَث بادیان یعنی دو راغ او تی وشبث بثاء مثلثه نیز لغت است
کما تأتی شَرْیَانَات شریان است شَنَاةٌ دشمنی داشتکان وا وجمع شانی است
بمعنی مبغض شَخْوُخَة پیری شِیعَة گروه ویاران و پی روان وبچه شیر شَاحِجَة
واکشودن نما شَاسِعَة برخاسته شَوَامِت چهار دست و پای چارپا اشْمَات
بی بهره شدکان شَخْخَة بفتح یا بروزی طلبه پیران شَیْخَة بسکون یا دن
عابده زاهده ولیه مثل رابعه شَامِخَات بلندان شِیمَة خلق وخو
وخصلت وخالك شَادَّة لباس وصورت شَطَانَة چابکی ودشمنی کاری
وچوب دستی شَهَامَة تیزدلی وزیرکی شَابَّة زن جوان شَابَّات جمع
شَبَّابَة نایی که انرا مغنیان می نوازند وا و نیراع نیز گویند ونیراع در کتاب
الیا بیاید ان شاء الله تعالی شَبَابَات جمع شَرَارَة خشکی شُبْهَة پوشیده
شُبُهَات بضم شین وبا جمع کقوله تعالی وهم فی غرفات امنون بضم غین ورا
درجمع غرفه شَجَرَة درخت وشجرة ملعونه که در قرآن امده است مراد بان
شجرة زقوم است که در دوزخ می باشد وبعضی مفسران گفته اند مراد بان
شیطان علیه اللعنة است شِنْشِنَة طبیعت وخلقت شَاكِلَة طور
وطریقه وگوشه زمین وطبیعت وخلقت وتهیگاه میان ادمی شَیْبَة
پیری شَغَبَت وشَغِبَت باریك وارد شَغَبَات جمع شُقَّة راه دور وسفر
دور وسفر دور ویقال شُقَّة شاقة وربما قالوا بالكسر وشقه نام جامه
نیز باشد که از ان اطراف در وی نیز گویند ونام جامه ایست شَرْبَة قوی شَرْذِمَة
گروه اندك وپاره چیزی شَرَارَة وشَرَرَة اتش پاره شَمَاخَة عظمه
وبلندی شَفْرَة کارد بزرگ وپوست تراشی که کفشگران وسراجان دارند
وخادم قوم وکهتر قوم ولب شمشیر شَرِیعَة اب خوردگاه وراه وروشی
که خدای تعالی ورسول علیه السلام نهاده اند وانرا بزبان فارسی کیش خوانند
شِرْعَة راه ودین وزه کمان شَوَات پوست سر شَقِیقَة جمع

یک طرف سر ومیانه دو کوه ریک شِعْبَة چوب پاره ولوح پاره شُقَیْقَة
نام جده نعمان بن منذر است علیه الرحمة که جد سابق ابن حقیر است ونیز
وپیدایی وگواهی شَرِیجَة کمانی که از چوب شریح سازند وچیزی که از ریشه
درخت خرما سازند تا خربزه دران کنند وبند مصحف شَمَامَة دستنبویه
شَجَّانَة شتر مادهٔ که شتاب رونده باشد شَرِیطَة شرط چیزی باشد
شُعْلَة روشنی اتش واتش افروخته شُعَیْلَة فتیله که باتش افروخته شده
باشد شَوْلَة منزلی از منازل قمر ودم عقرب ونصحت کننده راهم گویند شَائِبَة
شرکتی وچرك وعیب ولکه که بر قماش افتد وقماش بان معیوب شود وانچه بچیزی
امیخته باشد وازجنس وی نباشد شَجَاة چیزهایی که در حلق فرو ماند مثل
وغصها واوجع شجی است شَکِیمَة کام لجام وان آهنی است مانند تیر ومثل زبانه
میزان که در ناك وحنك اسب باشد واورا از سرکشی منع کند ورام سازد شَکْلَة
سرخی که در سپیدی چشم می باشد شَقْشِقَة چیزی است مانند شش که شتر از
دهن بیرون می آرد شُرْطَة بالضم والسکون زبون ونوسایه وانکه
نشانی برتن خود کند تا بان شناخته شود شَرْطَة بالفتح والسکون ضرب ض
من الریح یقال له بالترکی قیرز شَلَبْتَة علاقه وانچه باود راویزند شَرَاة
خیر حیاتی شَامَة یوسته شَکِیرَة وشَکِرَة ماده شتر بسیار شیر شَرِیحَة
گوشت پاره وگوشت فربه شَوْکَة خار ونیش کژدم وفی القرآن ذات الشوکة
ای ذات السلاح شُنَاة جمع شانی بمعنی المبغض شَجِیرَة مثل شجرا زمینی
درختستان شَهْلَة وشَهْبَرَة وشَهْرَبَة زن پیر عاقله شُرْفَة کنگره
بارو ومال برگزیده شَاصِیَة جنگ پرآب وجنگ اماهیده شَلِیَّة اندك
شَوَایَة اندك وقومی نان شَوْشَاة شتر ماده چست شَکِیبَة جوالی
شُبَّة جوانان شَذْبَة شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند یا باید
برید شَرْبَة مقدار یکبار اشامیدن شَرَبَة بفتح را چاهك خورد که بر گرد درخت

درخت کنند تا آب در آنجا کنند و درخت از آن آب خورد و شربات جمع شربة مقداری
از رنك و مقداری آب که یکبار شیر آشامد شربة بسیار آشامنده شطیبة پاره
پوست و پاره از کوهان شتر که بدرازی بریده شده باشد شعبة شاخ درخت و جوی
خورد و کروه و آنچه کاسه و کوزه و مثل آن را بدان اصلاح کنند شربیة موضعی است
شهبة رنك سپید که بسیاهی آمیخته باشد شبدعة کژدم شجنة دلیران
شایلة شتر ماده که شیر او بجا او هشت ماهه باشد شطبة خط و جوی بر پشت
شمشیر کهنه باشد شطبة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شغشمانة
شتر ماده و دراز و زن دراز نیکو شغشمانات جمع شغشمة او انکبوت شافة
و شفافة ریشی جراحت است که بزیر پای پیدا شود شافة ریشی که بزیر پای بر آید
و قد شفیت رجله شعفة سر کوه و سر هر چیزی و بالای سر شعفات جمع شافة
بقیه آبی که در ظرف باشد شقفة پیش رو قوم و مقدم لشکر شبکة دام شبکات
جمع شرکة راه بزرك و میان راه شکة سلاح و چوب پاره در پهلوی سوراخ دسته تیر
کنند تا دسته را تنك فرو گیرد شکیکة گروه شملة شترجست تیز رفتار شحمة
پیه شحمة الاذن موضع گوش که گوشوار در و کنند شحنة الارض زمین فشته و
سپید شجنة و شجنة ریشهای درخت که درهم رفته باشد و شجنة الرحم خویشی
بغایت پیوسته و بهم در رفته را گویند شحنة جماعت بسیار و مهتر و حاکم شفة
لب و شاوشك و اصلش شفهة بوده است ها را جهت خفت حذف کرده شفة گفته
اند بتا و دلیل برین در قران تثنیه وی شفتین آمده است و بعضی تا را حذف
کرده و شفه گفته اند بها چنانکه باید و فیت الشفة سخن را گویند شاة گاو وحشی
و گوسفند نر و ماده برابر شیه جمع شدیدة سختی شاردة رمنده و قافیه در
مشهور شذرة پاره از زر شمتة بقیه شیر در پستان و رایحه قلیله و یکبار
بوییدن شوشقة سبیکة و او فارسی است معرب از شوشه شعیرة علامة
یعنی نشان شعایر جمع شطویة جامهای منسوبه بقریه شطا کما سبق ○○

شوصة بادی که در پهلو افتد و فی الصحاح الشوصة ریح تنعقب فی الاضلاع و قال
جالینوس هو ورم فی حجاب الاضلاع من داخل باب الشین مع الثاء من المصادر
شعث پراکنده و براشفته شدن و کرد آلود شدن سر شثت سبز شدن لبهای
شتر از خوردن خار من غیر المصادر شرنث و شرابث آنکه کف دست
و کف پای او سطبر باشد شث گیاهی است تلخ و خوشبوی که بدان پوست را دباغت
کنند شنث چنك در زدن بچیزی شبث جانوری است از حشرات ارض
که پاهای بسیار دارد و آنرا صد پایه و هزار پا نیز گویند شبث بادیان یعنی دو راغ
اوتی و شبث بغاء مشاة نیز لغت کما مرت شعث کار پراکنده ○○
باب الشین مع الجیم من المصادر ○ شج و شجج و شجاج سر شکستن
و شکافتن و مسافت قطع کردن و قوت شراب باب شکستن شحیج
و شحاج بانك کردن استر و کلاغ شنج انجوغ گرفتن و درهم کشیده شدن
پوست و غیر آن یعنی آژنك و کرنج شدن اندام شمج ایختن و دوختن بدوز
بخیه زدن شرج برهنه شدن و بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی
شرج یك خایه از خایه دیگر بزرگتر بودن و یك خایه بودن چیزی و شکافه
در کمان پیدا شدن من غیر المصادر شجیج سر شکسته شجاج خرگوه
شمرج جلاب باریك بافته و جامه باریك شرج کوه و مانند و نوع
و آب رفتن گاه و راهی رود خانه و راهی که در میان آسمان پیدا شود و دستهای
جامه دادن شراج و شروج جمع شرنج نام چوبی است که از آن کمان
سازند شماج چیز و پوست دانه انگور که آبش خورده باشد و اندلحته
و قولهم ما ذقت شماجا ای شیئا شیرج شیرجت شطرنج معروف
باب الشین مع الحاء من المصادر ○ شطح سخن نا استوار در شرع
که از عزو دعوی داری و خود غالی گویند شح بخیلی کردن و حریص شدن
شبح پهن کردن و کشیدن شرح آشکار کردن و فراخ کردن و شرحه کردن

کوشت و بدو معنی اول است قوله تعالی الم نشرح لک صدرک مِشیاخ ترسیدن
و پرهیزیدن شَقَح زشت شدن من غیر الصادر شَحیح بخیل و حریص
شِحاح جِ شِمرَخ جامه باریک شَخشَخ دلیر و دایم باشنده درکاری
شاخ ترسنده و پرهیزنده شَبَخ و شَبَج تن و کالبد بدن شِیخ کوشنده
و نام کیاهی هم باشد که آنرا درمنه کویند و او بر انواع باشد از ترکی و غیره شِیاخ
جِ شَودَخ طویله شتر ماده شَرمَخ دراز شَغلم مرد ستبر لب فراخ بینی
و زن ستبر مَبرون فراخ فرج شَقیح زشت شُقاخ نام کیاهی است شَرویخ
کوشت فربه شرحه کرده شُناخ دراز و شتر جوان شِحاح سنک آتش زنه
که آتش از و بیرون نیاید و بخیل باب الشین مع الخاء من الصادر
شَمَخ و شُموخ بلند شدن و تکبر کردن شَرخ افزایش کردن جوان و نکا
دندان شتر شُروخ افزایش کردن کودک و جوان و ستوابیدن کودک او آواز
بول خود با کسی شَیخ بر اصل خود آمدن مرد و عیب و تشنیع کردن کسی با شدخ
شکستن و کوفتن و فراخ شدن سپیدی در پیشانی اسب من غیر الصادر
شیخ پیر شیوخ جِ شَداخ لقب شخصی است شارخ جوان شَرخ جِ و جاء
فی الحدیث اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شرخ پیکان و طرف دهن
تیر و طرف چوب پالان و مانند آن را هم کویند و جوان نوخاسته را هم کویند شرخ
الشباب اول جوانی شُروخ جِ شِمراخ بزرک و پهن شامخ بلند و
متکبر شَوامخ بلندان و کوههای بلند شُمخ بینیهای بلند و بناهای بلند
اما بمعنی اول از متکبر کنایه باشد شَمّاخ نام شاعری است شادخ نوجوان
شِمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد و اسب سپید
پیشانی و شاخ غوره خرما که غوره بروی باشد شَماریخ جِ شُمروخ
خوشه خرما باب الشین مع الدال من الصادر شَکد بخشش
کردن شَدّ استوار بستن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن و بمعنی دوم

است

است قول شاعر مصراع هذا اوان الشد فاشتدی زیم و هوا هم فرس شَرَد
و شُرود رمیدن شَید بکچ برآوردن بنا و بلند کردن بنا شُهود حاضر شدن
و کواه شدن و بیان کردن و اعلام کردن من غیر الصادر شَدید سخت
و استوار و دشوار و بزرک و بسیار شَداید جِ و بمعنی سختیها هم آمده است
و بدینمعنی جِ شدیده شِداد جِ شدیدات بدو معنی اول که سخت
و استوار شَیدکج که از سنک می زنند شِمشاد درختی است مشهور که
چوب آن سنکین و جوهردار و جلاپذیر و نفیس است و انرا بقس نیز کویند کما
مر شاهد کواه و عروس و جوان محبوب و آنچه از شکم برون آید مانند آب
بیف و حاضر و زبان و فرشته شُهود و شَواهد و شُهَّد و شُهْد کواهان
و حاضر شدکان شُهد و شَهد عسل که با موم باشد شِهاد جِ شَهید کواه
و کشته شده در راه خدا شَوارد رمندکان و قافیهای مشهور و او جِ شارده
است شارد رمنده شُرَّد جِ شُرود رمنده و قافیهای مشهور شُرُد
جِ شَرید رانده شده شَکد بخشش شَدّاد آنکه بار ابریشم و جز آن استوار
کند و هم در بندد و اسم شخصی است که او را شداد بن عاد کویند باب الشین
مع الذال من الصادر شُذوذ تنها شدن و جدا شدن از چیزی و جدایی
نمودن از چیزی متفق علیه و اندک یافت شدن شَقذ روان شدن و دور شدن
و بی خواب شدن شَحذ تیز کردن کارد و جز آن شَمذ و شِماذ بر پا بداشتن
شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند و برداشتن شتر ماده دم خود را در وقت بار بر داشتن
من غیر الصادر شاذّ تنها و اندک یافته شده شَواذّ جِ شُذّاذ مردمی
که در میان قومی باشند و از قبیله ایشان نباشند شَقِذ آنکه بجنبید شُقذ
عقاب کرسنه شُقذ بچه بز غنک سکستان که آنرا قطامه کویند و بعضی کویند که
بچه حربا است باب الشین مع الراء من الصادر شُکر
و شُکور سپاس کذاری کردن و ستودن و جزا دادن شَور انکبین بار زدن

وعرض کردن چارپا برکسی برای فروختن وداشتن و بیرون آوردن اندیشه و فربه شدن
وبسیار شدن پیه شَرِن عیب کردن شَرْح چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود
شَهْر شمشیر برکشیدن از نیام وچیزی را مشهور کردن و روشن و آشکار شدن
شَمُوز رنج کشیدن شَکَر بسیار شیر شدن کوسفند و شتر و کیاه شَکِیر بار آوردن
درخت شَصْر دوختن بخیه زدن شَطْر کذاشتن اهل خود را بمخالفت و دور
شدن و نصفی از پستان دوشیدن و نصفی کذاشتن شُطُور نکریستن بکسی چنانکه
یک چشم باو باشد و یک چشم بکسی دیکر و بمعنی شطارة نیز باشد شَغْر داشتن
شُغُور خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن سک یک پای خود را جهة بول کردن
شِغَار عبارة از دختر یا دختر تزوج کردن بی مهر که بضع هریکی مهر آن دیکر باشد
شَکْر نکاح کردن شَمْر بتکبر رفتن شَنْر بخشیدن و واجب کردن شَتَر
باز کردیدن پلک و شکافتن چشم و عیب کردن شَجْر و شُجُور کرد آمدن و مختلف
شدن کار و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و جامه بچوب انداختن شَخِیر آواز در حلق
کشیدن و به بینی آواز برداشتن شَزْر بکوشه چشم بکسی نکریستن از خشم یا از
تکبر و بعکس تاب اول تابیدن ریسمان و بدست راست نیزه زدن و بدست راست
آسیا کردانیدن من خیر المصادر شَکُور جزا دهنده کقوله تعالی ان الله
شکور حلیم و سپاس کذاری کننده و چارپایی که او را اندک علف بس باشد و آنچه
کویند شکر الله سعی فلان یعنی ولیست یعنی جزاه الله تعالی علی ما سعی ومنه قوله
تعالی وکان سعیکم مشکورا ای مرضیا وماجورا شَاکِر سپاس کذاری شَکْر فرج زن
شَکِیر کیاهی است که از بن درخت روید و یا از کرد اکرد بیخ درخت روید شُکُر
جمع شَمَنْصِیر نام کوهیست شَنَاتِر انکشتها شَیِّر لمن یصلح للمشاورة رجل
شیّر ای یصلح للمشاورة شِنْظِیر بدخلق و کاردید و بدخوی کننده وشِنْذِیر بذال
بمعنی شنظیر است شَمَنْذَر شتر شتابنده وجهنده شَرّ بدی و بدی و بد و بد
شِرَار جمع شَرِیر و شِرِّیر بغایت بدکار و مفسد و کثیر الشر و دزا ول کم

شدّد

مشدّد است مبالغه بیشتر است شُرُور و شَرَاشِر بنفس واثقال شُرَیْب
شُرْشُر کیاهی است شَرَار و شَرَر آتش پارها وهمچنین الشرارة شَرْشَار و شر
شَرّ بر بالای کار دمن از وچکد شَهْر ماه یعنی مدة دوریاه در بروج اثنی وقت
مدت چون تمام بود سی روز باشد و چون ناقص بود بیست و نه روز باشد شُهُور
جمع وقیل الشهر والشهور ماخوذة من الشهرة لاشتهارها برویة الهلال اوّلها و جمع
فی الکثرة علی شهور و فی القلة علی اشهر فی معالم التنزیل سمی الشهر شهرا لشهرته
شَهِر و شَهِیر شناسا و آشکار کالمشهور شِصَار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند
و چوبهایی خورد که بر سوی سم اشتر بندند شَاصِر و شُصُر آهوبره شَطْر نیمه
و طرف وقوله تعالی فول وجهک شطر المسجد الحرام یعنی نحوه است شُطَیْر غریب
و دور و تنها شَطُور کوسپندی که یک طرف پستان او خوشیده باشد و کوسپندی
که پستان یک طرف او دراز تر باشد شَنَاتِر انکشتها و کوشوارها شَوَاجِر
کرد اسکافان شُحْر و شِحْر کنار دریای عمان و عدن است شَاطِر آنکه برنج آورده
باشد اهل خود را ببدکاری و مرد رند و شوخ در نابکاری پهلوان و منتهی مشتق
از شطارة و بعضی فایق از اقران خود در هنر نیز مستعمل است شُطَّار جمع
شَذْر زر ریزه کانی و مروارید خورد شُذُور جمع شِطِّیر دو معنی بعید
شَذَر مَذَر پراکنده شَعْر موی شُعُور جمع شِعْر سخن منظم شَاعِر شعر کوینده
شَعِیر جو شُوَیْعِر لقب سخنی شخصی است شَعْر مرغی که بدان نام ایشانی
بسیار موی باشد واحد جمع اشعر است شِمِیر شتر ماده چست شَامِر مردی
کوسپندی و شتری که پستانها و شکم او خوشیده باشد شَمَر سخن شِمَار دراز بانه
شَنَار عیب و عار شِوَار رخت خانه و رخت پالان و لباس و فرج مرد و زن
و صورت و یقال ابدی الله شواره ای عورته شُوذَر کلاه و دختی کان شِعَار
درخت شِعَار اندرونی و نشانه و جامه پوشیدنی که در زیر دیکر جامه و در
درع پوشند و سیرت و خصلت و حال باطن شَعَائِر نشانهای حج و عملهای آن

درختانهای قربان و اوجمع شعیره است شعاریر یك نوع بازی است و خیارهای خورد
و پراکندگان شاغر خالی شجار چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند و چوبی
که بآن دلو را از چاه بیرون کشند و نشانه که چشتر باشد شماریر بسیار زبان و او جمع
شبره است شزر بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شجر درخت و او جمع شجر
هم آمده است شجیر بیشه و نصیب و غریب شجر دهن و ذقن شجیر آنچه از کوه
فرود ریزه از سنك و گل شجار جمع شذر یك قولهم مافی الدار شفر ای احد شفر پلك
چشم و حدی چیزی شفیر حد شقر شقایق النعمان شقر دروغ شیر فربه و خوب
صورت و قابل مشورت یقال فلان خیر شیر ای یصلح للمشاورة شیار جمع شبور بوق
شقور و شقر حاجت شقور یعنی شین در یع و تعب شبر و حب شبز دانا و خشن شبر
کرایه شخص که انیقری فرمایند و حق نکاح شغر و شغر کنار رود یا که در میان یمن و عمان
است شغر بغر یقال تفرقوا شغر بغر ای فی کل وجه و هما اسمان جعلا اسما واحدا و بنیا
علی الفتح باب الشین مع الزاء من المصادر ◦ شخز نیزه زدن و غیره زدن
و جنبیدن شاز ترسیدن و درشت و سخت شدن و برانگیخته شدن شرز بریدن
و شیر شدن و درشت شدن و قطع کردن و بدخوی بودن من غیر المصادر شاز
جای درشت شزن بغایت خشك شهریز و شهریز نوعی است از خرما شیراز
ماست شیرما شیز چوب سیاهی است که از آن کاسه و طبق سازند باب الشین
مع السین من المصادر ◦ شمس باافتاب شدن روز و لجاج کردن و شموس شدن شماس
و شموس بی قرار و بدخوی شدن اسپ و سوار شدن و نکو داشتن او شاس
سخت شدن و درشت شدن شوس بگوشه چشم نگریستن از غضب و از تکبر شخس
دهن کشودن خرد رفتن یوبا کردن بول یا وسخت جنبیدن و کوتاه شدن
شوس سخت مالیدن من غیر المصادر شاس و شاوس سخت و درشت شمس آفتاب
شموس جمع و شمس شره قلاده که دراهم کویند شموس بدخو شرس نوعی است از خار شرس
و شکس و شکس بدخو و بسیار خلاف و درشت و دشخوار و سخت شکش بضم شین

بدخویان

بدخویان باب الشین مع الشین من غیر المصادر ◦ شیش خرمای خشك
زبون باب الشین مع الصاد من المصادر ◦ شوص شستن و پاك کردن
و چیزی بدست بر داشتن شخوص از جایی بجایی رفتن و از جایی برآمدن و چشم واکشوده
ماندن و بلند شدن و برکت شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن
معیشت من غیر المصادر شاخص درازی شخص تن و سیاهی چیزی که از دور پیدا باشد
و صورت و کالبدی جان شخوص جمع شخص و شخص گوسپند ماده که شیر بداشته
باشد و بعضی گفته شخص شتر ماده و گوسپند ماده ایست که نر برو نرفته باشد
شخیص سرد بزرگ و جثه شاخص چشمی که واکشوده بماند باشد و تیری که از اماج گذشته
باشد شفق و شفق چیزی است که بآن ماهی گیرند و شفق دزد را هم گویند شصوص جمع
شصوص شتر کم شیر شصایص جمع و شصایص یعنی سختیها هم آمده است و بدین
معنی جمع شصیصه باشد شقص گوسپند ماده بی شیر و گوسپند ماده بی شیر
و او جمع موزد آمده است شقص پاره از زمین و طایفه از چیزی شقیص انباز
شیص خرمای خشك زبون و خرمای که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین
مع الضاد من غیر المصادر ◦ شرض زمین محکم درشت شرواض سخت فربه نرم
اندام و شتر ستبر شرانیض جمع باب الشین مع الطاء من المصادر ◦
شطاط و شطاط و شطط دور شدن شطوط دور شدن و دراز شدن شطط
جور کردن و انچه در گفتن و زیاد شدن و دروغ گفتن شرط بچیزی وا بستن
قول و فعل و نیشتر زدن شمط آمیختن موی سیاه و سپید بهم شمط آمیختن چیزی با چیزی
از هر چه باشد شوط دویدن و فی الصحاح عدا شوطا ای طلقا و طاف بالبیت سبعة
اشواط من الحجر الی الحجر شوط واحد شیط سوختن و شتابیدن و هلاك شدن و سخت
کردن او تمام و انجیده شدن چیزی و استعمال و ریخته شدن خون بباطل شحط
و شحوط دور شدن من غیر المصادر شاحط دور شمطاط جامه پاره
شده و چیزی پراکنده شده شماطیط جمع شمطاط و شمطیط است شمیط نیم آمیخته

سیاهی و سپیدی بهم شمط نوالی که در دیگ طعام میکنند شیاط بوی پنبه سوخته
شوط یك نوبت شرط بسکون را آنچه با و چیزی قول و فعل وابسته شده باشد
و جانب چیزی و کنار جوی شروط جمع شرائط جمع شریطه است و او جمع شرط
است شرط بفتح را نشانه چیزی یعنی علامت آن و مال زبون و جوی خورد دو شخص
بزرگ و شخص زبون شرواط دراز دستی شط طرف یعنی کناره و جانب چیزی
و کناره رود خانه و کناره جوی و جانب کوهان شتر شطوط جمع شریط ریسمانی
است که با و اسباب بندند یا بر و اسباب او برند شرط جمع شطط دروغ و بیداد
شطوط شتر بزرگ کوهان شبوط یکنوع ماهی است شحوط دراز شرط
بفتح دا و زرو ماکیان و کسانی که برتن خود نشانی کنند تا بآن شناخته شوند و او جمع
شرطه و شرطی است شوحط درختی است که از آن کمان سازند باب الشين
مع الظاء من غیر المصادر ۰ شواظ و شواظ زبانه آتش شظاظ
چوبی است که سر او تیز باشد مانند کارد دو چوبی که در گوشه جوال تعبیه کنند و
نام دزدی است از عرب شظشظ ابر کودك باب الشين مع العين
من المصادر ۰ شیاع و شیوع آشکار شدن خبر و پدید بودن و قسمت ناکردن
چیزی شروع در کاری رفتن و در آب آمدن شسوع دور شدن و گشاده
شدن میان دندان اسب شماع و شمع و شموع بازی کردن شنع جفت کردن
شبع سیر شدن شتع افشاندن و انداختن شتر ماده بول خود را بران شقح
آشامیدن اسب شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و گشودن چیزی
درویش و آشکار کردن شکع بسیار ناله کشتن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن
کشت و بر داشتن سر شتر بمهار شیاع بی رویی کردن و بانگ کردن نا خواندن
شعاع پراکنده شدن خرت شوع پراکنده شدن موی شجع دراز شدن
و بشتاب رفتن شتر من غیر المصادر شاسع و شسوع دور شسع مالی
اندك و آنکه مال خود را نیك محافظت کند شفیع و شافع درخواست کننده کسی

و بیع ملکی در جوار ملك او باشد یا مشاع و این طلب را شفعه گویند کما سبق و شافع گویند
بچه دار را هم گویند شیع آنچه سر کرده اند شرجع دراز و جنازه شرایع پراکندگان
شبادع کژدمها و او جمع شبدعه است شافع شتر ماده را هم گویند که بچه او با او باشد
و شتر ماده را که دو بچه در شکم داشته باشد هم گویند شفوع شتر ماده که بیك نوبت
دو محلب را پر دهد شیع مقدار و پس چیزی و مانند و پی رو بچه شیر شیاع آواز
نایی که شبان می نوازد و هیمه خورد که بآن آتش بر افروزند شیع گروهها شایع
و شاع آشکار و فاش و چیزی قسمت ناکرده شبیع بسیار شرع بجاریه در رو نکان
شرع و شرع زهها یعنی زهها کمان و شرع یعنی مانند هم آمده است شرع راه راست
شرائع جمع شریعة است و راه و روشی که خدا و رسول نهاده باشند شارع شاه راه
و راه راست و آشکار بآب در آینده شوارع جمع شرعة راهها راست و آشکار بآب
در آیندگان حیتان شرع یعنی رافعة رؤسها ظاهرة شروع باب در آیندگان
شعشع لطیف و دراز شعلع دراز شنیع زشت شوع درختی است که از آن بان هم
گویند شوع و شبیع بچه که از پی بچه دیگر زاییده شده باشد شنع عیب
کردنها و طعن کردنها و او جمع شنعة است شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع
یکنوع مار را هم گویند شجع جست و سبك شعاع روشنی شعاع پراکنده و بیخ خوشه
جو و گندم شعشاع پراکنده و مرد دراز نیکو شراع بادبان و زهها کمان شارع
گوسفندی که ولد با او باشد شفع جفت دو و دو زبان شمع موم شماع شمع ریز
شموع زن خوش کلمات نیك خنده بازی و مزاح کند باب الشين مع الفاء
من المصادر ۰ شغف از درون دل دوستی داشتن و بدرون دل رسیدن دوستی
و دل بردن بدوستی شناف دشمن داشتن و ریش و جراحت پدید کردن پای شنف
و شنوف حسنا و لاغر و باریك میان شدن شوف زدودن و جلی کردن و آراستن
شف کم کردن و افزون کردن و سود کردن و اندوهگین کردن و او از اضداد است
شفیف و شفوف و شف لاغر کردن و لاغر شدن و گداختن و درخشیدن

ومال وخالص شدن وباریک ونازک شدن **شنف** دشمن داشتن وبدنباله چشم نگریستن
شرف ازباب بضم غالب شدن برکسی در شرف **شروف** پیر شدن شتر **شغف** یعنی
گزیدن سرما واثر کردن آن هم آنجا است **شعف** دل سوختن بدوستی ودر آرزو وافتادن
واندوه دن **شرف** ازباب حسن بزرگوار شدن **شطف** سخت شدن وتنگ شدن
ودرمیان پوست وگوشت رفتن تیر من غیر المصادر **شعف وشعوف**
وشعاف سرهای کوهها **شظف وشظاف** سختی وتنگی **شف** جامه تنک وبرده تنک
شنف سود وزیادتی وجامه تنک ونازک **شنف** گوشوار وبالایی الشنف القرط
الاعلی والجمع شنوف مثل فلس وفلوس **شنوف** جمع **شریاف** بلک کشت که دراز وبسیار
باشد **شارف** جانفشان ونام دیسمانی است واو معنی اقل فارسی معرب **شظف**
درخت سخت که بی آب دادن روییده باشد **شغشاف** باد اندک سرما **شریف**
بزرگوار وبلند **شرایف** جمع شریفه است **شفاف** گدازنده ودرخشنده وچیزی
چنان صاف که درعی دروی نماید **شرف** جای بلند وبینی بلند **شراسیف** عضروفهای
اعضا وطرفهای اضلاع که شرف بر بطن است واول **شریف** نام کوهی است **شارف**
شتر ماده پیر کهنه وتیر کهنه وچیزی که دراز وباریک باشد **شرف** جمع **شرف**
کنگرها وسالهای پسندیده واو جمع شرفه است **شعاف** دردی است که در دل پدید
شود وفلان دل **شف وشاسف** خشک ولاغر **شغاف وشغوف**
سرکوه **شذف** تن وکالبد **شذوف** جمع **شخف** دراز **شفیف** باد وسرما که با او
باب الشین مع القاف من المصادر **شرق** گوشت کوپیدن ومثل آن [illegible]
شروق وشرق برآمدن آفتاب **شلق** جماع کردن **شبق** تیز شهوت شدن
یعنی آرزومند جماع شدن **شوق** آرزومند شدن ودر آرزو انداختن **شقاق**
مخالفت کردن ودشمنی کردن ودشواری نمودن **شبراق** پاره پاره کردن جامه وجز آن
واین مصدر رباعی است بمعنی شبرقة **شفقه** مهربانی داشتن **شق** شکافتن
ودریدن وجدا شدن وچشم واکشوده نهادن وبرآمدن دندان وغیر آن ورنج کشیدن

شهیق بانگ آخرین کردن خر ودم فرو بردن ونالیدن وقیل اخراج النفس ورد **شهق**
آرزومند جماع شدن وتیز شهوت شدن **شرق** در گلو ماندن ودر حدیث است
که یؤخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من
یرقه عند الموت **شنق** آرزو کردن چیزی را ودراز شدن سر وفی الصحاح والشنق طول الراس
وباز کشیدن مهار شتر ودر آویختن مثل آب بچلی **شدق** فراخ شدن طرف دهن که آن شدق
است **شیق وشیاق** بلا **شق** رنج کشیدن کما قال الله لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
شفق شاد شدن وحریص شدن من غیر المصادر **شرقرق وشقراق** مرغی که آن را اخیل
هم گویند **شقشق** از **شیق** کوه است وشکافته کوه ومعنی تر من سوضع کوه **شاهق**
کوه بلند **شواهق** جمع **شارق** آفتاب **شرق** آفتاب وطرف آفتاب برآمدن وگوشت سرخ
که چربش نداشته باشد **شریق** نام کوهی است **شرق** اندوه **شقیق** نصف چیزی
وبرادر **شقایق** میان کوهها وشکوفهها شکوفه سرخ که آن را لاله گویند **شقایق**
النعمان لاله کوهی وشقایق مفرد وجمع هردو واحد است **شقق** راههای دور
وجامهها واو جمع شقه است **شق** نیمه ویک طرف وبامداد وبرادر و[illegible] وقلعه
از قلاع خیبر ونام کاهنی است وطرفی از کوه **شاق** دشوار **شفق** روز وبقیه روشنی
آفتاب که اول شب می باشد سوی مغرب وچیزی زبون **شبق** مرد تیز شهوت **شبارق**
گیاهی است **شبارق** جمع **شبارقة** پاره پاره ها **شناق** دراز ورشته که بان سر مشک
بندند **شنق** دیت ناتمام ومابین دو فریضه از نصاب زکوة **شدق** طرف دهن
یعنی طرف راست وچپ که آن را [illegible] گویند ویقال بالترکیة [illegible] **شفیق** مهربان **شق**
شکافه چیزی وجال جامه وشکافه کف پای وصبح **شقوق** جمع **شبارق** [illegible]
شبرق [illegible] **شایق** مرد آرزومند **شقاشق** بانگ کردنهای گنجشک و
واو جمع شقشقه است **باب الشین مع الکاف من المصادر** **شوک**
خار در عضو در رفتن وخار در رفته را بیرون آوردن ودر خارستان در رفتن
وبد رآمدن دندان ونزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن وصاحب

شوکه شدن شَکّ اندام لنگیدن و بگمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و بچیزی
چسپیدن و لازم شدن و تمام سلاح شدن شَبْک اشتجاز و در هم افکندن و بهم در
رفتن شِرْک کافر شدن بانباز کردن خدا و کسی را انباز کسی کردن و انباز کسی شدن
در چیزی من غیر المصادر شَرائک زنانی که انباز یکدیگر یا انباز کسی دیگر باشند
شُرُک دام و راههای بزرگ و میانهای راهها و بدو معنی اخیره جمع شرکه است شراک
راههای راست شُکّال جمع شاک است شَائِک تمام سلاح پوشیده و درخت
خاردار شَوْکه خار و عدد بسیار و سلاح شِرَاک دوال نعل که بر
پای بند شود و پشت پای تا انگشت بکفش باشد شاکه تمام سلاح پوشیده شکوک
شتری که در پشتک باشد که فربه است یا نه شَکّ گمان و شبه شکوک کمانها
در شبهها شکایک کردهها شَبَاک دامها و چاهها که نزدیک یکدیگر باشد
شبابیک مشبکهای آهنین و او جمع شباکه است شَرِیک و شِرْک انباز

باب الشین مع اللام من المصادر

شَکَل سپید بودن یک پای اسب
و تا سپید بودن یک پا و دو دست دیگر و یک پا و یک دست اسب سپید بودن
معنی اول از صحاح اللغه منقولست و معنی ثانی از مجمل اللغه و در حدیث رسول الله علیه السلام
کره الشکال فی الخیل شَکْل شکیل بر چاروا نهادن و پیچیده شدن تو کار و نوشتن
و حرف را اعراب زدن شَکَل کرشمه و ناز نمودن شُمُول همه را فرا رسیدن شَمْل
و شَمَل بسیار شدن و آبستن شدن شَشَل ستبر شدن انگشت شَوْل بلند شدن
و بلند کردن دنب و بر داشتن شتر خود را و از جای برخاستن چیزی شَلَل
دویده شدن شَلّ و شَلَل راندن و جست بخیه زدن جامه را و بی دست شدن
و فساد یافتن دست شَهَل سیه کبود شدن چشم شُغْل و شُغُل و شَغْل
و شَغَل بکاری در شدن و بکاری در بردن و وا پرداختن از چیزی و کسی را از کاری غافل
ساختن و کسی را بکاری مشغول کردن شَلْشَل و شَلْشال چکیدن شُغْل بد شغل شدن
شَکْل فریدا شدن من غیر المصادر شَوَل و شلشل مرد جست و کار جست

خدمت شَراحیل نام مردی است شُعُل فتیلهای که آتش بآن افروخته باشند و او جمع
شعیله است شُعَل درخشهای آتش و او جمع شعله است شَعَائِل برا کند کان
شَغَل آشفتیده که در میان دو دم باشد شَشَل ستبر و او مبدل است از ششن شِبْل بچه
شیر شَغَل شیر شَکْل صورت و مانند شُکُول و شکل قبیله را هم گویند شَوْلَب اندک که در تک
حیل مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان و اخو خشکیده باشد از کم شیری و بچگانی
ایشان که هفت ماهه شده باشد و این لفظ مفرد آمده است شامل همه را فرا رسنده
شاغل مشغول کننده و آنکه کسی را مشغول کند بچیزی یعنی غافل سازد تا از مطلوب خود
و کار خود باز ماند شواغل جمع شَلَال جماعتهای متفرقه و رانندگان چیزی شُغْل
و شُغُل کار شَلِیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند و میانه در رود خانه و
ویلیی که کفل شتر انداز بود شائل شتر ماده که دم خود برداشته باشد شُوَّل جمع
شاکل سپیدی که میانه گوش و غذار باشد شِکال بندی که بر پای اسب نهند
شُکُل جمع شَکْله که بر جامه افتد و پشت نرود شَمْل انداه شَمْل کارهای پراکنده
و کارهای جمع شده و این از لغات الاضداد است یقال جمع الله شملهم ای ما تشتت من
امرهم و فرّق شملهم ای ما اجتمع من امره شَمائیل شاخهای پراکنده درخت و طرف درخت
چپ و خیر اندک شائل شتر ماده که دم خود را بردارد در وقت آبستن و هیچ شیر در
پستان او نباشد شُوَّل جمع شِمال دست چپ و خلق و خو شَمْل و شَمَل و شَمْأل و شِمال
باد شمال شمول خمر شَوّال نام ماه معلوم است شَوَایِل جمع شَمال طرف دست راست
کسی که رو بغرب باشد در اقلیم رابع و باد هم طرف را هم گویند شَمایِل خلقهای نیک
و سیرتهای خوب و صورتها و دستهای چپ و او جمع شمالاست بکسر شین شِمْلال
و شِمْلیل شتر ماده چست و شِمْلال دست چپ را هم گویند شَمَرْدَل چست و نیک
رفتار و جوان قوی از هر چه باشد

باب الشین مع المیم من المصادر

شَکْم بخشیدن و مزد نیک دادن و بر شوه دهان کسی را بستن شَمّ و شَمیم بوییدن
شَمُّ د شمام دادن شَیْم شمشیر برکشیدن و شمشیر بنیام کردن و برابر کرد صف که

شاغل

می بارد یا نه وسر بلند برداشتن چیزی را نگریستن شخم فاسد شدن طعام وغیر آن
شحم پیه بجوشد کسی دادن شحز ارز و مند پیه شدن شهم تر شاسدن
قم سرد شدن شمّر بلند پیوسته شدن شکیم وشکم بد هان کردن شوم وهو
وشوم بقلب همزه بوا و بدخاصیت شدن ونامبارک شدن شزم اندک چیزی حادث
وشکافتن من غیر الصحاح شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شوم نامبارک
وشیران سیاه وا و مفرد وجمع آمده است وشوم ماهی را هم کویند شیهم خارپشت نر
شهام غول بیابان شیم سردمانه شوم نامبارک وماهی را هم کویند شیظم سخت
ودراز شغموم جوان جلد شغموم اسپ دراز و بلند وادی دراز شغامیم جمع شبرم
دانه ایست مانند نخود و بر دکو تاه و بجل شرازم پارها و بریده ششم مرد زشت
لقا وشیر دیده شتیم زشت وکریه اللقا شدقم نام شتری است از آن
نعمان بن منذر شحوم وحیوان فراخ دهن شرم دریاچه وبسیار شروم وشریم
تثنیه شازم تیری که هدف را شکافد شکیم آهن دهنه لجام که در کام دهان اسپ
بود و بر جنك وی می باشد تا سرکشی نکند ودسته دیک شکایم دهانهای لجام و او جمع
شکیمه است شیم خلقها وخاصیتها و هو جمع الشیمة شبام قبیله ایست و کوهی
که برده هی بن غاله بپدند تا شیر خورند ونام بیه است در بستان شیم سرسا
وانکه کرسکی و سرها بلند باشد وسرد شکر موضعی ایست در شام و شهر بیت المقدس
را هم کویند شهم مرد جلد زیرك شمیم بلند داشته شد شمم جمع شماس نام
کوهی ایست و دستیوها و عون و هم جمع حماسات باب الشین مع النون
من الصحاح شجن اندوه کین کردن ومنع کردن وحد و کنار چیزی پدید کردن
شجن اندوهکین شدن ودل مشغول حاجت شدن شحن پر کردن ظرف و کشتی بچیزی
ورانده شدن شدون بی نیاز شدن آهو بچه از مادر وقوی و بزرگ شدن او شطن
دور کردن ودور شدن شتن پراکنده کردن و ریختن و مفارقت کردن شثن درشت
شدن کف دست وعضو وستبر شدن انکشت وستبر شدن لب شتر از خوردن خار

شغون

شعون بدنبال چشم نکریستن شین عیب کردن شنان وشنات وشنآن
وشنآن دشمن داشتن ودشمنی نمودن شنین چکیدن آب شطن بر ریسمان بستن
و مخالفت کج کردن شعن کم کردن واندك چیزی بخشیدن شان جستن وخوا
و باك و فكر داشتن از چیزی شكران سپاس کذاری کردن من غیر الصحاح شنان
آب پراکنده شیهان درختی است وبعضی کفته اند نوعی است از ریاحین شادن
آهو بچه شن پوست کهن وخیك کهن شنان جمع شطون بغایت دور شهوان
آرزو کننده طعام یقال رجل شهوان الشقیای متسحه شنعان سرهم غیبر کرده شیحان
مرد غیرت مند شیحان دراز شیحان پیران وا وتشنیه شیخ است در رجال رفع
وجمع او شیوخ است چنانکه کذشت شیجعان وشجعان دلیران شغشعان دراز
شخیین وشخون درازان شطن ریسمان شیطان وشیطن دیو و دد و دو با
و دار شیاطین جمع شبثان جمع شبث است شران جانوریست بغایت خرد
مانند پشه شمطان مردم دو موی که بعضی موی اعضای ایشان سپید وبعضی
سیاه باشد واو جمع اشمط است چون اسود وسودان شفون مرد با غیرت شنآن
سرمای یا سرد شأن بیت شبرمان نام موضعی است شفن مرد زیرك عاقل شأن
حال و کار شؤون حالها و رکهای اشك که از سر بچشم نهاده است شانان دو رك
است که از سر به پیشانی و از پیشانی بهر دو چشم بسته است و اشك از آن بیرون آید
شطران نصفان وطرفان شطان طرفان و جانبان شتان دور شد واو اسم فعل
است شبان جوانان شیان چیزی است که آن را دم الاخوین هم کویند و در زکرد
شعبان نام قبیله ایست شهبان شعلهای آتش شیبان نام قبیله ایست
ونام شهریست شفن اندك شجن اسید و اندوه وحاجت دل مشغول کنند شجن
شجن کنار و درود خانه شواجن رود خانهای بسیار درخت و کنارهای رود خانها
شعیین هرح ولب شریان وشریان رکی که در وی روح باشد شرابین جمع
شیکران کیاهی است شزن جانب شزن کوشه زمین وطرف چیزی شعین

نام موضعی است شنآن و شنان دشمنی نمودن وابن هر دو مصدر نیز آمده اند
کما مر شؤون کرشته والغرو بعضی فرینه را کویند و بعضی به الغرو ته فرینه را کویند
شذان جدا شدکان شغذان بنج خاکرمنه شقذان آنکه هر کرنجند
و مرهم بد چشم که چشم رساند بچیزی شرطان هر دو شاخ مرد و نام دو ستاره ایست
شرطین نام منزلی از منازل قمر شیذمان کرك شزن زمین درشت شزون
و شزن جمع شزن کوب کوسپند و کاو که بان بازی کنند باب الشین
مع الواو من المصادر ، شتو زمستان جایی ایستادن و قحط شدن شجو اندوهکین
کردن و اندوهکین شدن شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو
علم آموختن و بیره کردن و شتر راندن و سرود کفتن شأو بیشو کرفتن و بیشو آوردن
و بید بعضی اخیر انجه در دعا آمده است که اللهم سائلک بعنایک یشو الیک
ما لایخفی علیک ، شصو چشم واکشوده نهادن و بلند شدن من غیر المصادر
شأو سنك و کل و خاشاك و غیر آن که از چاه می روبند و غایت و نهایت زمان و یکی نوبت
شعو کسانیکه ایشان را دندان زاید بر آمده باشد شجو اندوه ، شلو کوشت
باب الشین مع الهاء من المصادر ، شره زشت شدن شبه
بضم شین و فتح با پوشیده شدن شفه مشغول کردانیدن و فارغ کردانیدن و مبالغه
کردن در سؤال چنانکه بیرون برد از مسؤول عنه هر چه داشته باشد و مورد بسیار
کس شدن آب و از ینجا کویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر وی جمع شده باشد
شره حریص شدن بر طعام و هو افحش الحرص و جد و جهد نمودن کاری شده و
وشده در ترس و حیرت افتادن شفاه نزدیك شدن و ماند شدن من غیر المصادر
شبه بضم شین و فتح با پوشیدها واو جمع شبهه است چنانکه غرف در جمع غرفه
کقوله تعالی غرف مبنیة شفه لب و ستایش و اصلش شفهه بوده است بس جهه
کثرة استعمال و طلب خفة تا را حذف کرده شفه کفته اند و بعضی ها را حذف کرده شفة
کفته اند بتا چنانکه کذشت شبه شبهها و حروف شفهیة با است و فا و میم

ونشاید

ونشاید کفت حروف شفویة شفاة جمع شاة مرد تیز نظر شیاه کوسپندان و جمع
شاة است از سه تا ده شوه زشتی بسیار شبه و شبه مانند شره حریص شبه
مانند و مانند مس چیزی است که آنرا برنج کویند و نوعی است از مس و آنرا شبه بجهة آن کویند
که مانند است بذهب در رنك باب الشین مع الیاء من المصادر ،
شی بریان کردن و او در اصل شوی بوده است واو بیا قلب شده است کما مر فی ذی شصی
اماهیده شدن مرده من غیر المصادر شادی سفنی شری کدوی تلخ یعنی حنظل
و درخت کدوی تلخ و مانند زبون شری آبله شوی بفتح واو بریان خورد و او تصغیر
شوی است و تصغیر شی نیز باشد مخفف از شوی چنانکه کذشت شوی بکسر واو کویند آب
و اجمع شاة است شوی تصغیر شوای است یعنی بریانك شکی شکایت کننده
و شکایت کرده شده و الم رسیده شاطی کناره و جانب چیزی شاجی دراز و سر جوان
شاصی دراز شانی طرفها شاکی تمام سلاح پوشیده شتی و شتوی زمستانی
شهی آرزومند طعام و جماع و غیر آن یعنی آرزو کننده و هم آرزو و برانکیزاننده بسوی
خود مثلا کویند مأکول شهی او شراب شهی او صورة شهیة او صوت شهی او هوا
شهی یعنی از خوبی برانکیزاننده آرزوی کسانست بسوی خود و طعام شهی ای مشتهی
شواسی جمع اشوس است شرطی آنکه نشانه برتن خود کند که بدان شناسند
او را شجی غمکین شغاوی کالهای پایها شواهی جنکهای اماهیده و او جمع شاهیة
است شواتی براکنذکان شراحی تیغ دراز شریکی جست و بی دری شیطنی
جوان ستبر شواهی بزرك لب شافی صحت دهنده شاصلی کیاهی است که آنرا
بعضی کراوند کویند شطوی و شطوی جامه که منسوب به قریه شطا است شجی
بدبخت شاوی صاحب کوسپند و بریان کننده شاهی تیز نظر متقاری کیاهی آ
شمری مرد چست شهوذی مرد همنون کر چشم بند مشتق است از شعوذة شری
بالتسکین الحنظل یقال العلان طعان اری و شری والشری ایضا شجر الحنظل
کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر ، صبی و صباء میل کردن بچیزی

یعنی غاشی شدن واین مصدر از قسم ناقص است چنانکه در لغت اصبا گذشت وکودکی کردن
صَفَاء پاک و روشن شدن صَبَاء وصُبُوّ وصَبْو بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر
ویا کودکان بازی کردن وصبائی شدن وصابئی در بخیر للصاد مُبین است وبرآمدن دندان
وستاره وخیزاب وبر سر چیزی در آمدن صُعَدَاء نالیدن ونفس کشیدن صَدَاء زنگار
گرفتن وسیه سرخ شدن صَدَا تشنه شدن صَلْی وصَلاء سوخته شدن بآتش وگرم
شدن صَفا میل کردن من غیر المصادر صَبا بادی که از طرف مشرق آید وبطرف
قبله ومغرب رود صِبا بکسر صاد ممدود ومقصور کودکی وجوانی ومیالی وعاشقی صَرَی
وصَرَی آبی که بسیار در جایی ایستاده باشد وآب متغیر شده صَبَایا دختران نابالغ واو جمع
صَبِیّة است صِمَاء موضعها که آب از آن بیرون آید صَرْعی انداختگان مصارعان
یعنی مغلوبان ایشان ومصروعان ومرده فتادگان وباین معنی اخیر است قوله تعالی
فَتَرَی الْقَوْمَ فِیهَا صَرْعَی صَهْبَا شراب سرخ وزن میگون وشتر اصهب سرخ وزرد کما
من فی اصهب صَفَایا برگزیدها ودوستان ومخلص واو جمع صفی است صَمْعَاء اقنا
وتانیث اَصْمَع هم باشد یعنی میان سر سپید صَدْیَاء زن تشنه صَدِی زنک
گرفته وکره گرفته وملامت کرده شده صُدَاء قبیله ایست صَحْجَاء زمین سخت صَدَأ
چرک ومو ریانه صَابِئ میل کننده وبیرون رونده از دینی بدینی دیگر چنانکه صابئون
از دین یهودی ونصرانی عدول کرده اند وملایکه را عبادت کردند صَرْبی شتری که شیر آنرا
ندوشند صَلا فرج زن وطرف راست وچپ اندام صِلاء بریان الصِّلَاء بالکسر والمد
الشواء لانه یصلی بالنار والصِّلَاء ایضا صلاء النار فان فتحت الصاد قصرت وقلت
صَلا النار صَدَا صدای آهن ومثل آن صَحْرَا دشت وبیابان وبادیان سرخ صَفْرَاء
زرد وسیاه وخلط زرد وکمان چوبین ونام گیاهی است صَفْوَاء سنگ هموار صَفَا
سنگ جوهردار مثل خام دسماقی وصوان وغیر آن وجاییست در مکه معظمه
که آنرا زیارت کنند ونام چوبی است در ملک بحرین صَاهِبی شتر سخت وقوی
صَدَاء آب وچاه خوش آب صَلْخَدی قوی وسخت صُدَاء قبیله ایست از یمن

صفواء

صَیْدَاء زمین درشت وسنگی که از آن دیگ سازند ونام شهریست در ساحل شام
وبنو الصیداء طایفه ایست از بنی اسد صُعَرَاء خوردان صُفَرَاء حیوان ماده
زرد صِحْنَاء نان خورشی که از ماهی وجنس آن باشد صَلْعَاء درختی که سرهای شاخها
آن افتاده باشد وحادثه سخت زمانه وریگستانی که درخت صَمْعَاء زن خورد گوش
وگیاهی که آنرا بُهْمی هم گویند صَنْعَاء شهریست والنسبة الیها صنعانی علی غیر قیاس کما
قالوا فی النسبة الی حران حرنانی والی مانا وعانا منانی وعنانی صَقْعَاء گوسپندی
که سر دم وی سپید باشد صَلْتَاء زمین سخت صَعْلَاء زن خورد [illegible] صَعْفَاء شتر
پر غبار وگرد آلود ونام گیاهی است صَرْمَاء زمین بی آب صُلَحَاء نیکوکاران صَفْرَاء گیاهی
که خشک وزرد شده باشد صَدَی آواز وتشنگی ودماغ وموضع شنفتن گاه ومرغی
که آنرا بوم نر گویند ومردی که بمال خود نیکو استادگی کند وضبط نماید صَدْیَاء زن تشنه
صَمَّاء کر ای الاطرش وحادثه زمانه وسخت صُغْرَی خوردتر هرچه مؤنث باشد
صُوَی نشانهایی که از سنگ کنند در کوهها کما قال النبی علیه السلام ان للاسلام صوی
ومنارا کمنار الطریق واو جمع صُوّه است وصوی بمعنی زمینی درشت بلند هم آمده است
وبمعنی بادهای مختلف هم آمده صِعَاء جمع صَعْوَه است وآن یکنوع مرغی است صُفا نام
کوهی است باب الصاد مع الباء من المصادر صَوْب حق
گفتن واز هوا فرو آمدن ورسیدن بچیزی ورسیدن تیر وماننده آن بنشانه وباریدن
باران وپیوستن بچیزی صَرْب شیر در ظرف کردن وگذاشتن تا ترش شود صَبّ
ریزانیدن وآرزومند شدن صَلْب سخت شدن وبردار کردن یعنی آویختن صَلْب
روغن از استخوان گرفتن یعنی مغز آنرا وکسی را بشکوم سخت گرفتن صَخَب وصَخْب
بانگ وافغان کردن صَیْب رسیدن تیر وماننده آن بنشانه صَقْب نزدیک شدن
صَأب بسیار آشامیدن آب وسپید شدن سر وریشک در موی افتاده شدن
صَوَاب حق گفتن وحق کردن من غیر المصادر صَبِیب یکنوع درخت است
وآنرا عصفر هم گویند وخون وآب برگ کنجد وآب برگ حنا صَبّ آبی که ریزنده باشد

و مرد عاشق و مشتاق صَبَبْ زمین درشت و نشیب صَبْهابْ شتر جست صَحَّابْ
آوازکننده و افغان کننده صُبَبْ پارهای ابر سیاه و رمهای اسپ و رمهای گوسپند و اوجع
صُبّة است صَوْبْ طرف و جهت صَائِبْ حق گوینده و حق کننده و چیزی بنشانه
رسنده چون تیر و غیرآن صَبْ باران و ابر باران ریزنده صَابْ درختی است تلخ
و گویند آب آن درخت تلخ است صُقْبْ ستون خانه دراز باریک صُقُوبْ
صَقَبْ نزدیک کما قال النبی علیه السلام الجار احق بصقبه صَهَبْ اشقر ان و اوجع اصهب
است صَرَبْ شیر ترش صَرْبْ جمع صرخ و شیر ترش صِنابْ یکنوعی است از نان خورش
که از مویز و خردل سازند صُیَابْ برگزیدگان صُتّابْ نام موضعی است و نام شترابغر
است صَعْنَبْ شخص خورد سر صَلْهَبْ و صَقْعَبْ دراز صُوُبْ خایهای
شپش و آن را زبان جیل رشک گویند و اوجع صوبة است صَاحِبْ یار و خداوند
صِحَابْ و صَحْبْ جمع چون لفظ صاحب منادی سازند ترخیم کرده یا صاح گویند بمعنی
یا صاحبی چنانکه در باب یا صاح بیاید صَعْبْ تند و دشخوار و فی الصحاح الصعب
نقیض الذلول صَهَابِبْ سنگهای سخت صُلْبْ بزرگ و حسب و سخت زمین درشت
و پشت باز یعنی شاخهای پشت که آن اصول اضلاعست که مرتعرهای پشت مشعب شده
است صُلُبْ و اَصْلَابْ سخت صَلَبْ پشت و زمین درشت صِلَابْ جمع صُلْبْ سخت
و مغز استخوانی و چهار ستاره که در پس نسر واقع می شود باشد العرب تسمی الانجم الاربعة
التی خلف النسر الواقع صلیبا و لعدد راد و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل
✗ صُلُبْ جمع صَالِبْ تب گرم سخت را هم گویند الصالب الحار من الحمی خلاف
النافض صَوْلَبْ تخمی که بر زمین افشانده باشد و آن زمین را تخم واکرده صُلْبْ
سخت بَابُ الصَّادِ مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ ٥ صَالَة حمله بردن و کشتی
صِلَة پیوستن صَتِیتْ کشیدن صَتّ سخت زدن صِتَاتْ دشمنی کردن صَلَوة
مغفرة خواستن و مهربانی نمودن و دعا کردن صَبْغَة آفریدن و نزدیکی جستن
صَبَاحَة نیکو شدن صَحَابَة و صُحْبَة یاری داشتن صِیَانَة نگه داشتن

صبوة

صَبْوَة و صَبَاءَة میل کردن دل بکسی یعنی عاشق و آرزومند شدن صَلْقَحَة
کردن زدن و معلق شدن صَیْدَلَة و صَیْدَنَة عقاقیر فروشی کردن صَافِعَة
کردن زدن صَعْنَبَة سان تریب را بلند کردن صَیْطَرَة کما شته شدن و تعهد
کردن چیزی صَنْبَرَة تاریک شدن صِیَاغَة آفریدن و زرگری کردن صِیغَة آفریدن
صَبَابَة سخت آرزومند شدن صَابَة دیوانه شدن صَیْعَرَة میل کردن باین
طرف و آن طرف در رفتار صَرْصَرَة بانگ کردن باز و باشق و چرغ و غیرآن صَلْت
و صُلُوت دوانیدن اسپ و شمشیر زدن و ریختن صِلَة پیوستن بخویشان بعد
از طول فراق از ایشان صَنْعَة پیشه کردن و نیک برو رفتن اسپ و غیرآن صُهُوبَة
و صُهُوبَة میگون شدن یعنی سرخ صافی شدن صُمُوغَة صمغیت یعنی
مانند صمغ محلول شدن در قوام لزوجت صَنَا صَبَارَة جدا شدن و چشم باز شکوفته
طلب دیدن چیزی کردن بچه سگ کما قال النبی علیه السلام فقحنا و صاصا ثم صَهْرَجَة
جادو کردن عمارت صَعْفَرَت پراکنده کردن صِیَالَة برکسی حمله کردن برای جنگ
صُلُوتَة روشن پیشانی شدن صَوْت آواز کردن و افغان کردن صَعْقَة
بیهوش شدن صَیْبُوبَة قصد کردن و راست شدن و رسیدن تیر و مانند آن
بنشانه و مقصد صَبَارَة پایندایی کردن صَعْرَرَة گرد و مدور کردن
صَلْقَمَة بهم واگرفتن دندانها صَلْصَلَة آواز دادن آهن و مثل آن صَعْصَعَة
پراکنده کردن و جنبانیدن صَرِیمَة آهنگ کردن یعنی قصد و عزیمت کردن
صَرَامَة مردانگی نمودن و دلیری نمودن صَوْمَعَة بلند کردن بنا و باریک کردن
سر بنا و غیرآن صِمَات نزدیک شدن و مشرف شدن بکاری و حاجتی صُمَات
و صُمُوت و صَمْت و خاموش شدن صِفَة چگونگی که قد و اوصاف مشتق از وصف
است صَدْمَة سخت زدن صَیْرُورَة کشتی شدن و حاصل شدن و ناپدید
شدن و صرت الیه ای رجعت الیه و منه و الیه المصیر و صاره یصیره و یصوره
و اماله و قیل وجهه و منه فصرهن الیک صِحَّة تن درست شدن صَرَّة

وصرخة وصخة وصاغة افغان كردن وآواز كردن وصخة بمعنى عذاب كردن
هم آمده است صلابة سخت شدن صعوبة دشخوار شدن صرفة تصور
كردن صداغة ست شدن صفاقة نرم ونازك شدن صداقة دوستی
داشتن صدارة بالا نشين شدن صراخة بمعنى تصريح است صفوع
زرد شدن صولة حمله بردن ودراز شدن وغالب شدن من غير المصادر صلوة
نماز ودعا ودين ورحمة وسجود وكنشت جهودان وصلوة امة بر حضرت رسول صلى الله
عليه وآله وسلم بمعنى درود است كما الصلوة من العبد طلب التعظيم لجناب رسول الله صلعم
في الدنيا والآخرة ومعنى قولهم اللهم صل على محمد اللهم عظمه في الدنيا باعلاء ذكره واظهار
دعوته وابقاء شريعته وفي الآخرة بتشفيعه في امته وتضعيف اجره ومثوبته كذا
في شرح الكشاف للتفتازاني وفي الصحاح الصلوة الدعاء والصلوة من الله تعالى الرحمة والصلوة
واحدة الصلوات المفروضة وهو اسم يوضع موضع المصدر تقول صليت صلاة ولا
يقال تصليت على النبي صلعم وصليت العصا بالنار اذا لينتها وقومتها قال الاعشى
بيت فلا تعجل بامرك واستدمه ۰ فما صلى عصاك كمستديم صلوات ج صرة
هميان صدفة آنچه در راه خدا دهند صدقة مهر زن صدقات ج صحراء
صحراها صافات صف زدگان ومراد بصافات كه در قرآن آمده است فرشتگان صف
زده اند وصافات بمعنى صافنات هم آمده است صافنات اسپانی كه بر سه پای
استاده باشد وبر كناره سم چهارم تكيه كرده صعترية گياهی كه در اول بهار
از زمين برآيد صابية باد كه بعوض حيفة صيغة چگونگی ونشانه صوان صوة
نشانه كه از سنگ كرده باشند برای دانستن راه وجايی كه در وبادهای مختلف ورزد صبحة
پشت شانه اسب وپالان اسب وسر كوه وخانه كه بر بالای پشته زمين كرده باشند
صاءة سرگين گوسفند كه بعد از ولادة بيفكند صحرة رنگ سرخ وموضعی است
از سنگستان كه بر آن درشته باشد صبرة سنگ سخت درشت صموت
زن صميت بغايت خاموش صمات آنچه بآن خاموش كنند كسی را صيصة

حصار

حصار وقلعه وشاخ گاو وشاخ آهو ومخلب خروس صنابة بر گزيده صولجة
چوگانها واو جمع صولجان است صنابة همه صبية كودكان صبية دختر نا
بالغ صبية دخترك مصغر صبيه صبيات جمع مصغرات صوبة خايه
شپش وانرا بزبان جبل رشك گويند صالحة زن بصلاح ونيكو عمل نيك صدمة
سر سينه وكلاه صيدانة غول بيابانی وزن بدخلق بسيار گوی صنابة سعی
سرمای زمستان صبارة بضم صاد وتخفيف باسنگ ر گويند صحيرة شيری كه بسنگ
گرم جوشانيده روغن بر آن افگنند وخورند صيغرية نشانی است كه بر كردن اشتر
باشد صفريت فقير صفاريت جمع صفارية مرغی است صهارة فربهی
وپيه صخناة نان خورشی وجنس آن باشد صيرة حظيرة گاو وگوسپند
صنفلة تبكاه ميان آدمی وآب صارفة حادثه زمانه صياقلة آهنگران
وآهن زدايان واو جمع صيقل است صدعة رمه شش ورمه گوسفند صرعة
آنكه مردم را بسيار اندازد وكشتی گيرنده صعصعة نام شخصی است صومعة
خلوت خانه صنفة كنار جامه وگوشه دستار صايفة غزا كه بكنار روم
صلقات دندانهای شتر صكة ميانه روز كه سخت گرم باشد صلة زمين
خشك وپوست وباران صالة سختی وحادثه زمانه صلامة گروه آدميان
صلامات جمع صمة مرد دلير ومار نر صمصامة شمشير بران صاحبة
زن مسكوحة صارة تشنگی وحاجت صفوانة وصفاة سنگ هموار
صاخة قيامت وكر سازنده وآواز سخت صخة آواز سخت صدمة
طوفدان است يا چپ پيشانی صبغة دين ورنگ صنارة سرد وك چرخ وكوشكسته
سخن هر كسی ودسته سپر صوقعة دستار وميان سر صاقعة وصاعقة
آواز محكم كه از رعد بدر آيد با آتش وصاعقة مرگ وعذاب را هم گويند صفنيت
وصفنات قوی ونطير صيفة نامه در روی زمين صحفة كاسه پهن
چون طبق وصحن صراحة آشكارا صلقة افغان صقعة وصفوقة وصفوح

يعن

وصفاوة برگزیده وخالص صیحة بانگ عذاب صبرة چاشت بود و بزرگ ناکرده
شده از غله ودیگر خوردنی صلدمة اسپ سخت صعداء راه بالا صعدة نی
راست قامت ونیزه راست وهموار صفحة جانب وکنار چیزی چون قلعه صفاف
جمع صفیحة ظاهر شمشیر پهن وروی پهن وهر چیزی پهن که باشد صبابة بقیه
آب که در کوزه وظرف مانده باشد صخرة وصخرة سنگ بزرگ صاغة زرگران
واو جمع صایغ است چنانکه در جمع قاید صیارفة جمع صیرفی است صرة آواز و
غم واندوه وغیر آن وگروه چیزی صرارة وصارورة آنکه حج نکند صرورة
آنکه حج نکند ونکاح نکند وطعام خوش نخورد ودر حدیث است لا صرورة فی الاسلام
وفی حدیث آخر لا رهبانیة فی الاسلام صریمة ریگ وگروه وزمین که کشت آرا
درو ده باشند صرمة رمه شتر و پاره ابر صلة بخشش وجاده واجرت بنده
وپیوند صلات جمع صیغة لفظ وطور وطریقت وقال بعض کتب التعریف
الصیغة والبناء والمثال والوزان والوزن والزنة بمعنی صرفة افزونی ونام
مهر ماه است ومنزل از منازل قمر واو مصدر هم آمده است صبة رمه اسپ و
گوسپند وپاره ابر سیاه وبقیه آب که در ظرف مانده باشد وطایفه از شب وطایفه
هر چیزی صحبة وصحابة یاران واین هر دو لفظ مصدر وهم غیر مصدر آمده اند
صرنبة شتر ترش صلبیة سنگی که بآن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت
صابة دیوانگی صوبة فرود ریخته شده بر سر هم وموضع خشک کردن
خرما صیادلة وصیادنة داروفروشان وازینها اولی جمع صیدلانی است
ودوم جمع صیدنانی صخبة زن شوخ ودشخوار صهبات جمع صفرة زردی
صنیتة گروه صوت آواز وافغان صیت آوازه نیک صورة نقش
ظاهر صورة خارش صلت کارد بزرگ صلت پیشانی روشن ومرد نیک
که روان وچست باشد در کارها صامت خاموش ونام اسپی است وشیر غلیظ
وزر وسیم صبحة چون صباح بامداد صبحة وصبحة بامداد وخواب

بامداد

بامداد صهوة وصهبة رنگ شتر یعنی سرخ زرد صنتیت سخت وبزرگ
ومهتر صات وصیت وصایت هر سه بلند آواز وسخت آواز کننده وانقان کننده
صمحة قندیل صمعرة زمین درشت صفوة مرغی است صراحیة مرای شراب
صلاة وصلایة سنگ دارو بر آن [?] پشت سنگ صدحة مهره ایست صرحة گشادی
پشت زمین صنعة وصنیعة وصناعة کار وکردار وحرفه پیشه صناعات
جمع صناعة است صفقة جانب ونوبت ویکبار دست بر دست زدن متبایعین در حین
بیع وبیان مهر [?] باشد صمة شیر درنده ومرد دلیر صمصمة گروه باب الصاد
مع الجیم من فصل الصاد صمج قندیلها او جمع صمجة است واین پارسی رومی معرب است
صرداخ وصردح زمین سخت صاروج نوره وچاره که از نوره وغیره خلط میکنند
ودر عمارت بکار می برند واو معرب چاره است صهریج وصهاریج حوضی که در وی آب
جمع می شود صهاریج بفتح صاد جمع صولج نقره پاک صوالج چوگانها فی جمع صولجان
کالقصایص فی جمع صحصحان صنج چلچل یعنی آنچه از روی بکاری ساخته باشند وچهار
پنج از آن بر دست گرفته برهم زنند ویا بر دف آورند تا صدای خوب دهد ومعرب چنگ
موش معروف که می نوازند باب الصاد مع الحاء من فصل الصاد صلاح
وصلوح نیک شدن ونیکوکار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصیاح
وصییح بانگ کردن صبوح در بامداد شراب کردن صراح روشن وپیدا گفتن
صبح صبوحی دادن وبامداد بجایی رفتن وسخت سرخ شدن موی صوح کنار [?]
صیح دو تا شدن صدح وصداح وصدوح بانگ کردن زاغ وخروس صفح
فرو گذاشتن جرم کسی وبه بهانه دادن شمشیر وبرگشتن وباز گردانیدن کسی را از حاجت او ومعنی
او است قوله تعالی فاعف عنهم واصفح یعنی عفو کن از ایشان ودر گذر از گناه ایشان
وعفو نمایم است قوله تعالی وقیله یا رب ان هولاء قوم لا یؤمنون فاصفح عنهم ای
اعرض عن دعوتهم من فصل الصاد صالح نیکوکار وپسندیده وبصلاح آمده صبح
وصباح بامداد وهو نقیض المسا صبح جمع صبح است صواح عرق اسپ وگچ

صمصخ کوتاه وستبر سخت صَنِیخ پاك وخالص واستکان وعرق خالص الناب صُوخ
کوه و دیوار کنار رود وخانه صُفَاخ سنك پهن صَفْخ گوشه زمین و پهلوی چیزی ج اصفاخ
صُفَاخ صُنَخ جمع پهنا صَفُوخ جرم یعنی از گناه درگذرنده صَحِیح و صَحَاح ور
وتن درست صِحَاخ جمع صِرْدَاخ نام قلعه است ودعی صُرَاخ آنچه خالص باشد از چیزی
آمیخته نباشد مثل شراب خالص و بیفزای ان صَلَاح بکسر حا نام مکه مبارکه است صُمادح وصماح
وَصَمْخ وَصَمِیخ خلاصه و برگزیده و پاك و سنگهای صافی چون رخام و صنوان و مانند
آن وصریح سخن آشکار صَرْح کوشك و بنای بلند و در کشاف بمعنی بنای آن سر اهم منقول
است در تفسیر قول حق تعالی انه صرح ممرد من قواریر صُرُوح جمع صَبِیح وَصُبَاح
نیکو و خوب روی صِبَاح جمع صَحْصَح جای هموار صَحَاصِح جایها هموار و باطلها
صَیْدَح اسب سخت شیهه زننده و نام ماده شتر ذی الرمه صَدَاح آواز کننده صَرْدَح
وَصَرْدَاح زمین سخت صَاح در قول عرب چنانکه گویند یا صاح بجای یا صاحبی بمعنی
ای یار من کما قال فی الصحاح وقولهم فی النداء یا صاح معناه یا صاحبی و لا یجوز ترخیم
المضاف الا فی هذا وحده سمع من العرب مرخما صَفَایِح صفیحها باب الصاد
مع الخاء من المصادر صَمْخ بسوراخ گوش رسیدن و بسوراخ گوش رسانیدن
صَیْخ شنوفتن صُرَاخ نوحه کردن صَنْخ برساختن صَلْخ کر شدن من غیر المصادر
صُمَالِخ پشت شیر غلیظ صِمْلَاخ وَصُمْلُوخ چرك گوش صِمَاخ گوش و سوراخ گوش
صَرِیخ بفریاد رسنده و داد خواهنده و افغان کننده صَارِخ داد خواهنده و بفریاد رسنده
باب الصاد مع الدال من المصادر صَخْد سوز آمدن آفتاب چیزی را
و رسیدن آفتاب بچیزی و سخت گرم شدن روز و افغان کردن صَخَد گرم شدن روز
صَمْد قصد کردن صَدّ و صُدُود باز گردانیدن و باز گشتن و منع کردن و اعراض کردن
از چیزی صَدِید بانگ کردن صَفْد و صَفَد سخت بند بر نهادن و بخشش کردن
یقال من صفده فقد صفد ای من عطاه فقد قیده صُلُود آواز دادن و بیرون
آمدن آتش از آتش زنه صَیْد شکار کردن صَیَد سر برداشته داشتن از نازیه

تکبر و کبر عجب و داء است میل کردن بر ایل و جمع سخت صَرْد بگذشتن تیر از آماج و نفوذ کردن آن
آنچه بپیر ندارد بالفراخ و مانند آن صرد شدن وسرما یافتن و باز ایستادن صُعُود
ببالا رفتن صَعَد رنجانیدن و دشوار شدن و سخت شدن چیزی بر کسی و فی قوله تعالی
یسلکه عذابا صعدا ای شاقا و المعنی ذا صعد ای ذا مشقة و الاصل فیه ان الصعود
یشق علی الانسان صَهْد گداز آمدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را صَدْد نزدیك
شدن و برابر شدن من غیر المصادر صَمَد مهتر هر چیزی و مقصود و نزاینده و نزاییده
و پناه نیاز مندان و نزد عبد الله بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی
نیاز هم آمده است صَمْد جای سخت و جای بلند صِمَاد پوستکی که بر سر شیشه می بندند
صَیْد شکار صَیَّاد شکار یار صَیُود سگ شکارگیر صِیْد وَصُیُد جمع صَاد دیگهای
مسین و حرف معلوم صَیْهَد سراب بیابان دور و دراز صِنْدِید بزرگ و مهتر دلیر
و باران بزرگ قطره صَنَادِید جمع و سختیها را نیز گویند صَلْد سنگ سخت هموار
ساده مثل رخام مجلی و چیز خشك و چیز هموار و سرزمین موی و زمین بی گیاه صَیْخُود
روز گرم و سنگ سخت صَلْخَد وَصُلَاخِد سخت و قوی صُلَاخِد بفتح صاد
جمع صِفَاد بند و عطا صَفَایِد جمع صَفَد غل آهنین و بند و عطا و نام شهریست در
صَلُود اسبی که عرق نکند و شتر ماده بسیار گرسنه و دیگی که دیر در جوش آید صَنَابِد سختی
سرما صُمْد شتر ماده کم شیر صَدَد نزدیك و برابر صدد الامر مقابله صُدَّاد را
که بسوی آب روند و جانوری که فلان از جنس موشان و او بمعنی صدد و جمع آمده است صَعِید
خاك در راه و زمین هموار صُعُد جمع صَدّ کوه صُدّ طرف و کناره رودخانه صَفَرْد
مرغیست که او را ابو الملیح گویند صَدِید ریم و خون صَعْد دراز پس صُرْد پاك
و خالص و بمعنی اخیر پارسی معرب است صَرْدَد جاهای سرد سیر صَرِید روز سرما
درباید صَارِد کدو ده صُرَد نام مرغیست و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شده
از اثر جراحت صَرْخَد نام موضعیست صُرَّاد ابر تنك بی باران صَعُود
سرابالای آتشی که در دوزخ و بد برو رفتن بران عذاب کنند و شتر ماده که بچه اش مرده

باشد و یا بچه ناقه را بچه باشد و زمین سرا بالائی دشخوار صَعاید جمع و صعود هم جمع صعود
آمده است صُعاید بضم صاد نام موضعی است صَعَد دشخوار و رنج آورنده و سخت

باب الصاد مع الراء من المصادر صَدر از کنار آب باز گشتن

صَدَر و صُدُور بازگشتن بمعنی الرجوع و رفتن و ظاهر شدن و در وجود آمدن و متولد
شدن مثل صدر و فعل یفعل از مصدر ضرب صَفر گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن صَور
میل دادن و پاره کردن و جدا کردن صَرّ بستن و کردن و در هم کشیدن و بستن سر همیان
و سر پستان شتر و راست داشتن اسب و حرکت نهادن خود را و آواز کردن صَخر
افشاندن صَمر گندیده شدن صَبر شکیبائی کردن و در زندان کردن و بند نگاه
داشتن و باز داشتن و سوگند دادن پایداری کردن بدانکه صبر مرد و گونه است
زیرا که از اموری که نفس را پیش آید از دو نوع بیرون نیست یکی ملایم او که مراد و مقصود و
و مطلوب وی باشد از لذات مباحات و معاصی دوم ناملایم که بروی مکروه و مشقت و
تعب باشد چون ریاضت طاعات و مضض مصایب پس استعمال اول بحرف عن باشد
کقولهم ان فلانا لا یصبر فیما لا کل عن النعاس و فی الشرب عن الخمر و الملاهی ای ما یقدر ان یمتنع
عنها و استعمال دوم بحرف علی کقولهم ان فلانا صابر علی مشقة صوم الدهر و الشرع و مصیبة النفس
و المال و تحقیق آنست که مآل هر دو نوع یکی است که آن احتمال مشقت است لکن بحسب استعمال
و علی هر دو نوع متنوع شده است و فی الصحاح الصبر حبس النفس عن الجزع صَبِر دارو
تلخ که بترکی آروای گویند صَفیر آواز کردن مرغ و آواز کردن مرغ صَبر کشتن و میل
کردن و پاره کردن و سخافت صَرّ عزیمت کردن و کوشش کردن صَریر آواز کردن
صَهر گداز انیدن صَهر خویشاوندی کردن صَغر خورد شدن صَغَر و صُغر
و صِغَر و صَغار خوار شدن و ستم کردن و رام شدن بستم صَفر تهی شدن
صُفار جمع شدن آب زرد در شکم صَعَر کژ کردن روی را میل دادن [illegible]
صُغر خواری صَفر کرمه دایه است در شکم آدمی که در حین گرسنگی آدمی را بگزد و سوزش
که مردم گرسنه را عارض می شود از گزیدن او ست و نام ماهی است از ماههای عرب صَافِر یکی

صُفار

صُفار و صَفیر آواز مرغ و مانند آن و آن مرغ صَفار بفتح صاد گیاهی است خشک که آن را
تبن هم گویند صاقور تبر بزرگ یا کلنگ آهنین که بآن سنگ را بشکنند صَهیر گداخته
صَدر سینه و دل و اول چیزی و دست یعنی زبر نشست مجلس و بالا نشستن و سر تیر تا میانه
او و طایفه از چیزی و نشانه که بر سینه او شتر باشد صَرصَر باد سرد سخت که آواز
و نام رود خانه است صِرّ سرمای سخت و آواز باد سرد و عزیمت صَغار خواری سخت صِغر
و صُغار خورد صِغار جمع صاغر بستم راضی شونده و خوار شونده صِفر تهی صفر الشیء
خلا و بیت صفر من المتاع ای خال و هو صفر الیدین ای فقیر و فی الحدیث ان اصفر البیوت
من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صَفیر آواز مرغ صُفر روی کانی که شبیه به برنج
کانی است و سیاهان و زر دار را بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده است صَفّار روی گر صِیر
خطیرهای گاو و گوسفند و او جمع صیره است صِیر آخر کار و شند یکی و شکاف چیزی
کما قال النبی علیه السلام من نظر فی صیر باب بغیر اذن ففقئت عینه هدر و صیر نان خورش
را هم گویند که از ماهی و جنس آن باشد صابر و صبور و صبّار آنکه نگه دارد در کار و شتاب
نکند و آنم صبّار سنگستان باشد و آنم صبور کاریخت صَبیر ابر سپید بی باران و پایداری
صُبُر جمع و صبیر بمعنی جانب هم آمده است و بدینمعنی مفرد باشد و بمعنی سر هم آمده است
صُبُر جانبها او جمع صبره است صِبر زمین درشت و بالاتر چیزی صِبار سنگها او جمع
صبره است صَغر سخت صُغور در پاره بضم صَغبر و صُغبر نام درختی است صُغر
جمع صغری است صُوار مغاک که چون خوانده شود جواب دهد صِبر بکسر باد و روی تلخ
معروف است صُبر زمین سنگستان و بالاتر هر چیزی و نام قبیله ایست و ابر سپید صَحر
و صَخر سنگ بزرگ صُخور جمع صَقر جمع و شرتر شود و شاب صُمر بالاتر هر چیزی
و سر هر چیزی صُور شاخ بزرگ او که میفوارند و نای که در روز حشر نوازند و اکثر
و بانی معنی اخیر گویند اعنی صور آی ناطقه و شاخصه صُور سوی پیشانی و درختان
خورد خرما صُیور کار عاقلانه و آخر کار و رای و عقل صَرار بستد بد رای او اول مرغکی است
که بوم گویند صِرار دمه گاو و مشک دان صِیار مشک دان صَنوبر درخت نازو

که آنرا بزبان ترکی چام گویند غلط از شام و شام غلط از شمع و او از الفواع است و از ابجدی یکی سرد
بلند بستانی است نه کوهی که آنرا عرعر نیز گویند چنانکه باید صغر خوردی صغر علق است
که بر شتر پیدا شود و سبب همین علة شتر بجانب مجی بپیچد صرایر و صرار رستنیها
و حاجتها و این هر دو جمع صاره اند صور و صور و صوار صرصار کرمی است و آواز او نوعی است
است و او را سیسرک گویند در گیاه زارها بسیار باشد و آواز بلند بر دارد در تابستان صحور موانع
سنگستان که ابر از آن دور شده باشد و جمع صحره است صهر بجستن و داماد و خویش صهد
گداخته صر صور رمه شتر بزرگ صرار بفتح مادچه گالنده کان صوار جاهای
بلند و نام کوهی است و رسمانی که بر سر پستان شتر و گاو بندند تا بچه شیر نخورد صمیر بتخفیف خشنده
اندام که بهوی حرف از زواید صیتر نیکو صورت صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و روا
شده که آب حوض و درخت خرمای تنها و نام طرفی است که از آن آب خورند صنبر و صنبر
و صنابر سختی سرمای زمستان و سرمای سخت صمر گندیده صغر جمع صغری است چون کبری و جمع
کبری باب الصاد مع الطاء من فصل الصاد ٥ صراط راه صورط
باب الصاد مع العین من فصل الصاد ٥ صتع بپیچیده شدن سر شتر مرغ
صلع موی پیشانی نا بودن صوع پراکنده کردن صدع شکافتن و بریدن و آشکار کردن
سخن و آشکار کردن چیزی و فرمان بجای آوردن و برگردانیدن صراع کشتی کردن صرع
و صرع انداختن و مصروع شدن صفع سیلی زدن صقع دور رفتن و از راه گردیدن
دور و زیرنده شدن و افتاده شدن و بیهوش کردن صفیع بر روی زمین افتادن و صقع
در مصادر مبتغیات است و بانگ کردن و چیزی بر جای زدن و در میان سر زدن صنع و صنوع و صنع
کردن و نیکویی کردن و کردار نیک و پیشه کاری خوب و استادی تمام نمودن و کاری کردن و نیکو
پروردن و آفریدن صدوع میل کردن صعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صبع با انگشت
اشارت کردن و آب ریختن بر انگشت من فصل الصاد صع و صنع و صنع و صناع
چست و استاد کار صنع جمع صناع است صانع صنعت کار یعنی کننده و نیکوکار و آفریننده
صنع و صنع و صنیع کار و کار نیک و صنیع نیکو پرورده و نام کویند صنایع صناعتها

صقع ناحیه صقیع و صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد در سرما که آنرا بتازی
ازم گویند و بترکی قراغو صقاع برقع و چیزی که بآن بینی شتر را بندند تا دو کوهان که تو نانرا
بی مقنعه بپوشانند تا روغن و چرک نگیرد صداع درد سر صقع شتر مرغ سخت
و سخت پیشانی صوامع خلوتها و معبدهای رهبانان صدیع صبح و رمه گوسفند دون
شتر صدع شکافتن و گیاه و مرد چست و بخش و قسم قوله تعالی والارض ذات الصدع بمعنی اول
است یعنی بحق آفریننده زمین که در و شکاف آفرید جهت بیرون آمدن نباتات و آب صدع
گوسفند و حیوان صرع گونه و نوع و علتی است مخصوص و شام و صباح صروع جمع صعاع
پراکندگان و از هم جدا شدگان صنع بمعنی صغار است یعنی خوردان صریع آنکه همسر از خود را
بسیار اندازد صرع مانند صریع کمان و تازیانه و شاخ درخت که بر زمین افتاده باشد
صرع آنکه علت صرع دارد و افتاد صلاع و صلع سنگ پهن و صلع سر مغیرا هم گویند که در
گیاه نمی آید صواع ظرفی که از و آب خورند و کیل صواع جمع صاع است صاع کیلی است
و ظرفی که از و آب خورند و زمین نرم و هو باعتبار المعنی الاول اربعة ارطال و ثلث لاهل الحجاز
و ثمانیة ارطال لاهل العراق و قال في الصحاح الصاع مکیال و تحقیق صاع هزار و چهل درهم
است و نصف صاع پانصد و بیست درهم باب الصاد مع الغین من فصل الصاد ٥
صبغ رنگ کردن صدغ گردانیدن صلوغ چهار ساله شدن گوسفند صوغ آفریدن
و زرگری کردن و دروغ بر بافتن من فصل الصاد صالغ گوسفند چهار ساله که پا در
پنج نهاده باشد صبغ رنگ و نان خورش که نان در و تر بت کنند و خورند و عبوا الاخیر قوله تعالی
و شجرة تخرج من طور سیناء تنبت بالدهن و صبغ للآکلین ای باد ام لهم و هم عوی آخیر
جمع او صباغ است صوغ اندازه و مانند صواغ و صیاغ و صایغ آفریننده
و زرگر صیغ لغزها و طریقها و انواع صیغه است صمغ از د و آن رطوبتی است چسپنده
که از تنه درختها بیرون آید و منجمد شود و مداد و سایر رنگها را تا نقاشان بآن ببندند
صموغ جمع صدغ زلف و ما بین چشم و گوش صداغ نشانه که در و صدغ باشد یعنی
در ما بین گوش و چشم صدیغ ضعیف صامغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء ٥

ه رطل

فصل الصاد صَفّ بریان کردن گوشت وکباب کردن آن وجوال جرکه کردن وجیه که جرکه شده
وجرگه یعنی که برابر ایستادن یقال الصفّ القوم صفّ نهاد مرد مانرا وصفّوا بالضم شود صف شدند
صُدُود وصُدُوف بیکسو شدن از چیزی صَرْف گردانیدن وبازگردانیدن یعنی المنع والدفع
وافزون کردن وخرج کردن وحیله نمودن وتوبه کردن صَرِیف آواز کردن صَوف وصَوف
وصُوُوف بسیار پشم شدن گوسفند وغیر آن صِرَاف وصُرُوف بله کشتن آمدن
سگ ماده وصراف اگرچه بر وزن فعال است لکن از ثلاثی مجرد است نه از باب مفاعله صَدَف
جدا شدن پایهای اسب که از یکدیگر ودانها بهم نزدیک وپیوسته شدن وبجیده وسیل
کرده شدن سُتی سُتی بطرف بیرون صَیف تابستان بجای مقام کردن وسیل کردن
صَلَف لاف زدن وباران نابارید ابر و ... زن ... دل شوهر نگرفتن وبسیار طعام نگرفتن
ظرف فصل الصاد صَفْصاف درخت بید صَفِیف گوشت قاق وگوشت پخته
وگوشت بریان کرده وچاره صفصف ... جرکه جرکه کرده صَفْصَف زمین
هموار صَف ونماز کرده گاه صُفُوف جمع وصَف بمعنی صف زدگان هم آمده است صَرْف
حادثه وگردش زمانه وتوبه وسنّة ونافله وفي الحديث انه قال علیه السلام ان الله تعالى
سکان البیت المقدس ینادی کل لیلة من اکل حراما لم یقبل منه صرف ولا عدل فالصرف
النافلة والعدل الفریضة صِرْف پاک وخالص ونیز رنگی است که بآن پوست را رنگ
کنند صُحُف نامها وجمع صحیفه است صَدَف آنچه مروارید در و باشد وجانب
کوه وچیز بلند صَدَف وصُدُف وصُدُوف وصُدُف جانب کوه صَرْف حادثه
زمانه وگردش روزگار صُرُوف جمع صَرُوف آواز کننده صَرِیف آواز دندان شتر
اشامیدنی صَوارِف حوادث زمانه واو جمع صارفه است یعنی سختیها ومصیبتها صَرَّاف
افزون کننده درهم وگرداننده صَیْرَف مرد حیله گر وصاحب وقوف کارها صَیارِف
جمع صیرفی است صَارِف ماده سگ که اشتهای سگ نر داشته باشد صَفُوف شتر
ماده که بسیار شیر دهد وشتر ماده که خود را بترتیب نهد در حین دوشیدن صَلِیف
پهنای گردن وچوب پهن که در پهلوی پالان شتری باشد صَلْف ظرفی که اندک طعام گیرد

وابر اندک باران بسیار رعد صَاف صف زننده صَوافّ صف زدگان واسپانی که بر سه پای
ایستند وبر کناره سم چهارم تکیه کنند صِحَاف کاسهای پهن صَدُوف زنی که اول روی
نماید وبعد از آن روی پوشاند صَوافِف شترانی که با شتران دیگر به آب آیند ودر پیش شتران
پیش چندان ایستند وانتظار کشند که اول آنها آب بخورند وبعد از آن ایشان بخورند
صَعْف وصَعَف نام شرابی است در یمن صِنْف گروه وطایفه ویک گونه صُوف
پشم صَافّ ... وصَایِف وصَوف گوسفند بسیار پشم وصایف بمعنی گرم هم آمده است
یوم صایف روز گرم وسحاب صایف ابر تابستان یعنی بی باران صَیِّف باران که در تابستان
بارد صُحُف وصَحایف نامها ومکتوبها باب الصاد مع القاف فصل الصاد
صَدَق راست گوی وراست شدن وراست داشتن صَفْق واگردانیدن وگردانیدن
ودر واگشودن ودست بهم زدن ونرم ونازک شدن وجنبانیدن وزدن بنوعی که آواز برآید
ودست بر دست زدن وتار عود زدن صَعْق بیهوش شدن وبیهوش کردن ومردن صَنِق
سخت بوی کردن بن بغل صُرَق بمعنی صَرْق است صَلْق سخت آواز کردن وزدن
فصل الصاد صَوَاعِق صاعقها صِیق وصَیِّق غبار وزمینی که بوی گنده کند
صَفَق جمع صُعْفُوق وصَعْفُوق مرد ضعیف ومردی بی مال ... صَعافِق
صُنْدُوق معروف است صَنادیق جمع صَوائِق نام موضعی است صَهْصَلِیق
وصَهْصَلِق آواز سخت وزن پیر یا بانگ کنند صَعاق آواز سخت رعد صَدَق
نیزه سخت وهموار وچیزی راست وبدین معنی گویند فلان صدق النظر صَدِیق
دوست ودوستان واو مفرد وجمع ومذکر ومؤنث آمده است صَادِق وصَدُوق راست
گوینده صِدِّیق آنکه بغایت تصدیق سخن کسی کند ویقال للعلائک صدیق ای اخص
اصدقائی صَداق وصِداق مهر زن صِدْق راست گویان وراستان صَدْق وعده
راست صَلْق آواز سخت صَلَق زمین کوه وبیابان هموار صَلائِق ناحیه وجانب
وصَفْق ... گویند که در حیله وپوست نو ریخته باشد وزرد گونه شده باشد
صَفِیق نرم ونازک صُفُوق نرم صَعِق چیزی سخت آواز وبیهوش شده ومرده

باب الصاد مع الکاف من المصادر ● صکّ کوفتن وزدن کما قال الله تعالی
فصکّت وجهها و موثق قباله نوشتن و سجل نوشتن قاضی نیز می آید صلک هردو زانو بهم زدن
ضاک فشردن و عرق که از ان بوی گنده آید صنک چسپیدن من غیر المصادر
صکّ کتابه و قباله و سجل قاضی صکوک و صکاک جمع صعلوک درویش محتاج و مفلس
صعالیک جمع صملک سخت و قوی صملوک و صملیک مرد درشت ستمکر و شیر غلیظ
چسپنده صوک و هله و نوبت و چیز باب الصاد مع اللام من المصادر
صول و صیال حمله بردن و بر جستن صهیل و صهال بانگ اسب صلع
کوفتن در آواز صلیل آواز کردن آهن صهل آن در بخشیدن صیال با یکدیگر حمله
بردن در جنگ صیل تو دیر کردن صمل بعصا زدن صمول سخت شدن صل و صلول
متغیر شدن بوی چیزی و سختی رسیدن صقال و صقول مصقول زدن در دوش کردن کارد
و شمشیر و مثل آن صقل دیار شدن تهیگاه میان اسب و آدمی و غیر آن من غیر المصادر
صقل تهیگاه میان آدمی و اسب صلال بارانهای پراکنده و گیاه و او مفرد و جمع آمده
است صلصل مرغی است که آنرا فاخته گویند و پیشانی اسب و بقیه آب که در
سطح رکب یا در چاه یا در آبگیر باشد صلاصل جمع صلال ما بندآواز آهن او لازم عند
صمل سخت خلقت صئول شتری که برآدمی حمله برد و آدمی بیشتر آنه صوال اسم صوات
صهّال اسب شیهه کننده صامل خشک صیقل آهنگر و آهن زداین صیاقل جمع صیقل
شمشیر صقال اسبی که تهیگاه او دراز کشیده باشد صندل شتر بزرگ سر و چوب
خوشبوی معروف صنادل جمع صل مار بزرگ زشت که لسعه او را فیه فایده ندهد
یقال الصل صفا اذا کانت منکرة مثل لا ینفع و یقال للرجل اذا کان داهیا منکرا انه لصل
اصلال رجیبة من الحیات قال النابغة فی تشبیه الرجل بها بیت ماذا رزینا به من حیة
ذکر نضناضة بالرزایا صل اصلال اضلیل کیاهی است صفصل کیاهی است صعفر
صعفل خرمای خشک صنول بخصوصه غدا صعل بخصوصی که جای سر و خری که موی
ریخته باشد صقل خاک نرم صلصال کل خشک خاک که چون سرانگشت برو زنند

آواز کند از غایت خشکی بعضی گفته اند صلصال گل گندیده مشتق از صل اللحم ای تغیر
باب الصاد مع المیم من المصادر ● صیام روزه داشتن صوم روزه
داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف نهار و نگاه داشتن خود را از چیز بی
و خورد مند قوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا و ریخ زدن
ماکیان و حد شکر دن شتر مرغ صمم و صمام سر شیشه استوار کردن صمم بمعنی زدن و هلاک
شدن هم آمده است صکم زدن و دفع کردن و کزیدن اسب دهنه لجام را صدم بهم واکوفتن
دو چیز را صرم بریدن صلم از بن بریدن گوش و بینی و غیر آن صرام و صرام بریدن
درخت خرما و یا شاخ درخت خرما صیرم یکبار چیزی خوردن در شبان روزی صمم
کر شدن من غیر المصادر صوم و صیوم روزه داران صوم سرگین شتر و معبد
نصاری و نام درختی است صلادم و صلادم سخت صلادم بفتح صاد جمع صمام آنچه
بر سر شیشه بندند صمم شیر درنده و حادثه زمانه صمم سردان دلیر و ماران نر و او جمع
صمة است صمصام شمشیر برنده صهصیم کسی که او را از قصد و مراد نتوان گردانیدن و شتر
بد خلق و بخصی خالص در خیر یا در شر صارم تیر برنده و مرد چست دلیر صهیم خالص
و یا کثر هر چیزی و سخت تر چیزی صمصم سطبر و درشت و دلیر صمّ نبت صائم روزه
دار صلقم سخت بدندان گیرنده صریم شب تاریک و صبح و بریده و ابجیده صرائم
جمع صریم بجوعه از بیابان و مجمع ریسمان و هنگامه صرم پوست و چرم معرب است
از چرم صرام شیری که در پستان نگذارند تا در آخر بدو شید و جنگ و سختی زمانه صوم
یا رهای ابر و رمهای شتر صمّ سردمان کر و تیغهای کذارنده و او جمع اصم است صلخدم
قوی و سخت صمد درشت و سخت و استوار و تمام صمم تمام صدام و صدام علتی است
که در حیوان پیدا شود صیلم شمشیر و حادثه زمانه باب الصاد مع النون
من المصادر ● صون و صیان نگه داشتن و بر طرف سم ایستادن برای سوده شدن
سم از بی نعلی صفون بر سه پای کنایه سم چهارم ایستادن اسب و درجه بر جه ایستادن
و درجه بر جه کردن و درجه بر جه شدن صبن باز داشتن و دو نقش کعبتین را برابر هم

داشتن و دور طاس انداختن صحّان افغان کردن صیّان بکاری نزاع کردن و بر جستن و برکر
دیدن صحن بصلاح آوردن و کمی راندن و بخشش کردن چیزی که در صحن باشد و لکد زدن
حیوان من غیر المصادر صیران رمحالی کاوان وا ربح صوارات صحن ستر کلاز بنده
صقواهون دروغ کویان صرقان شب و روز صرّفان بفتح را قلیو و نوعی است از خرما
صلیقان هر دو طرف کردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر می باشد صلیبان
کیاهی است صدمتان هر دو طرف پیشانی صمّان زمین ریکستان سخت صومان روزه دار
صفیقت موضعی است و یکی از جنکهای علی کرم الله وجهه با فیه باغیه مخطیه جنک
صفین کویند برای واقع شدن آن در صفین صوان وصوان وصیان نحفه و جا
دان صوّان نوعی از سنک که بغایت سخت و سنکین باشد صفوان باریک صفونّ
بتشدید نون شترمرغ نر صفن ظرف خرده که از پوست سازند و پوست خایه آدمی
صفن خریطه شبان که در و طعام و ما یحتاج خود کند و ظرفی است از پوست که بآن آب
از چاه برکشند و حوض را هم کویند صافن اسبی که بر سه پای و کنار سم چهارم ایستد
و رک ساق صحن کاسه بزرک و طشت و صحن الدار میان سرا را کویند صحصحان جای
هموار و صحرا صابون معروف صولجان چوکان صرغان صباح و شام و دو شتر
که یکی پای خوردن رود و دیکر از آب خوردن کام باید یعنی بازکردد صرفان دو مانند
یکدیکر صاغرین خوار شدکان ضمیان دلیر صافون صف زدکان صدفین
وصدفین دو جانب دو کوه صابیون بیل کشندکان از ردیف بدیف دیکر و پرستندکان
که خوانندکان زبور باشند صابیون و صابیین جمع صابی انه وهم الذین عدلوا
عن الیهودیة والنصرانیة وعبدوا الملائکة وفی الصحاح الصابیون جنس من اهل الکتاب
صفوان سنک هموار مثل رخام سخت فاذا انتظم ولحدات وهم جمع انکه کفت جمعت
کفت واحدش صفوانه است بزیاده تا وان از باب تمر و تمرة باشد و انکه کفت جمع نیست
واحد است جمع صفی باشد صحذان روز بغایت کرم صبیان کودکان صبتان
دو کودک و هر دو طرف زد و هر دو طرف ریش صدیان مرد تشنه صلوان

هر دو طرف راست و چپ دم صنبان بهم خاییدن پیش که آنرا بتازی حبل نشان کویند صلبان
دا و جمع صوابه است بهم صحبان یاران و جمع صاحب است صخبان افغان کننده
جمع صلیبات صلتان خر سخت و محکم و اسپ نشاط کننده جلد و چست صحان
آنکه در بامداد شربه کند صردان دو رک اند که در زبان باشد صردان جمع مرد آ
وان مرغی است صنوان بضم نون و سکون آن برادران مادر پدری و دو درختهای خرما
که از یک بیخ برآمده باشد صنوان دو چاه و یا دو جوی که نزدیک یکدیکر باشند و آب
هر دو از یک چشمه باشد هم کویند صالیغین هر دو طرف دهن صدغان هر دو طرف
رو دو خانه صرهن که در قول حق آمده است یعنی پاره پاره کن آنها را صیدان
دیک سنک صنّ نام روزی است از ایام عجوز و بول حیوان بسیار رخم و خانه که بر و نان پزند
صنان بوی بن بغل صین شهر چین صیفون لا ولاد الرجل بعد کبره ○ ○ ○
باب الصاد مع الواو من المصادر ○ صحو هشیار شدن و رفتن سرما
و وا شدن ابر صبو و صبو میل کردن بعاشق و آرزومند شدن صغو و صغو
و صغو میل کردن و کوش فرا داشتن من غیر المصادر صنو برادر مادر پدری و حوض
و جایی که در سنک و یا در زمین کنند جهت آب کردن و چاهی خورد که در آب ایستاده
باشد و باله درخت خرما که از بیخ درخت خرما برآمده باشد صفو خالص و برکزیده
صغو جمع صفوة است و صعوة نام مرغی است باب الصاد مع الهاء من غیر
المصادر ○ صه اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء
من المصادر ○ صلی و صغی و صغی و صغی میل کردن و کوش فرا داشتن
والماضی صغی و صغی والمستقبل یصغو و یصغا صمی در برابر چشم میان مردن شکار
صلی و صلی در رفتن در آتش صلی بریان کردن و بد کردن و در آتش در بردن و در آتش
ردن و دکرمای آتش خوردن و صیلة هلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن
و ماضی ادی صوی باشد صئی آواز کردن بچه مرغ و کژدم و ماننداین صابی
ماضی یصانی که در اصل یصانی بوده است قلبت الیاء الفا لتحرکها وانفتاح ما قبلها

صَرِي جمع شدن آب و شَلّان و بُريدن و جدا كردن و بسيار ايستادن آب در جايي و آب دادن
و اصلاح كردن چيزي و باز داشتن و باقي ماندن نا كرو در دست كسي من بيت الصاد صَبِيّ
كودك و پسر و دختر در و يكسانست و چون حرف ساد را يد خاص شود بدختر تا بالغ چنانكه
در صبيه گذشت و الصَّبِيّ الغلام و هو من الواو و مشتق من الصَّبوة و هي الميل و كذلك سمي الصبي صبيًّا
لانه يميل الى كل شيء و الاصل صبيو اجتمعت الواو و الياء و الاولى منهما ساكن قلبت الواو
ياء و ادغمت الياء في الياء و كسر ما قبل الياء لتسلم الياء صَيْرَفِيّ صراف و مرد حيله گر صاحب وقوف
صَغَرِيّ بخيل و ناكس صَاحٍ هشيار صَحَارِي صحراها صَابِي بيل كنند ازدين بدين ديگر رفته
صَدِيّ تشنه صَوَادِي درختهاي دراز خرما و شترانِ تشنه بي آب باشند صَيَاصِي ديبها صَيَاصِي
حصارها و قلعها و شاخهاي گاو ان و شاخهاي اهوان و خارهاي خروسان صَرَارِيّ و صَارِي
ملاح صَافِي باك و خالص و روشن صَفِيّ سنگهاي هموار و جمع صَفَاة صَفِيّ برگزيده و انكه با كسي
دوستي باك دارد صَوِيّ چاهها كه خورد كه در و آب ايستاده باشد صَادِي خشك صَلِيبِيّ
تيز و تيغ كه بسنگ ساييده و تيز كرده باشد صُنَانِي كميت يا اشتر صُهَابِي شتر اشتر
رنك صُحَانِي نوعي است از خرماي مدينه صَرْخَدِي نام شرابي است منسوب بموضعي كه
صرخد صُرَدِي انكه جمع نكند صَرِي آواز كنند صَرَاصَرِي شتر قوي و نوعي است از ماهي
صُهْرِيّ با رائي كه در او نيايد صُهْرِيّ حوض و صَيْدَنَانِيّ طاير كيات صَوَانِي
انجه منسوب بشهر چين باشد صِينِيّ انچه منسوب بشهر چين باشد صَوَانِي اوعيه و جوار
در يا كه منسوب بشهر چين باشد و جمع صينية است صَنَائِعِيّ چيزي كه منسوب باشد
بصناعت و چيزي كه بصنعت حاصل شده باشد و بي صنعت صورت يافته باشد صَيْدَلَانِيّ
و صَيْدَنَانِيّ بدشت و يا انكه انواع داروها فروشد مثل عطار و بزوريه و عقاقير صَنَاب
الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر ۞ ضَوْء و ضُوء روشنی
ضَوَّ لاغر شدن ضُحًا چاشت خوردن و بخت شكن روشنی روز و دركرسالي آفتاب ساندن و تفرق
كردن و در آفتاب رفتن ضَنَاء و ضَنْو بسيار فرزند شدن زن و بسيار مال گردن ضَفًى تر ازشدن
ازدرد ضَرَاء خود را در بيشه درخت پنهان كردن ضَفَاء آواز كردن و افغان كردن ضَوِي لاغر شدن

ضَنَاء و ضَنْو ابر زمين پيوستن و پنهان كردن و پنهان شدن و پناه من غير المصادر ضِنْضِئ
اصل و بيخ و نسب قال الكميت بيت و جدتك في الضنئ من الضئضئ اجل الاكابر منه الصغارا
ضَوْضَاء مشغله يعني بانك و غوغاي مردمان با اصوات مختلفه يعني ضوضاء ضِرَاء بيشه و ابيشه
ضَرَنْطَاء اسم فولاست يعني تيز زننده كما قال الاخذ سريطي و القضاء ضريطي يعني بسر ط ما
ناخذ من الدين فلا نتقاضاه صاحبه اضرطه به ضُحًى كوسپند بسيار ضَمْنِي در دخت خوما كه دشتر
باشد ضُوَقِي و ضِيقِي تنك و ايشانانيث اضيق اند ضِيزَى و ضَيْزَى و ضُؤْزَى قسمت بجور
و قسمت ناحق و نارات و قسمت ناقص و ضيزي اكه كثر و كمات اصل او فعلى است بضم فا از سر سلامت
يا ضاد را بكسر كردند همچنان در بيض كه در اصل بيض بوده است چون حمر كه جمع احمر است ضُحًى و ضَحِيّ و روشني
روز و چاشتگاه ضُحًى سرد و زن تر الازرد و مردان و زنان نزا از زرد راستوي فيه المذكر و المؤنث
و المصدر لانه مصدر في الاصل ضُعَفَاء سُستان ضُحَاء چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضَحْيَاء شب روشن
بي ابر و ماديان سيه سپيد و نام ابي است ضَنَاء فرزند ضِنَاء اصل و معدن ضَوَى لاغري ضَوْء و ضُوء
و ضِيَاء روشني ضَهْيَاء درختيست و زني كه او را حيض نشود ضَابِئ خاكستر ضَغْطُوطَى قوي و نجيب
با اين كودك را ترسانند ضَبَنْطَى قوي ضَرَاء ناخوشي و سختي بوي رسيده باشد باب الضاد
مع الباء من المصادر ۞ ضَرْب زدن و رفتن و باز داشتن كالمنع و دو عف · ازار سخوان كرفتن
و وزن و مانندان كردن و سفر كردن در زمين و شنا كردن در آب و شتاب نمودن و روان بودن و روشن
و اشكار كردن و رعنا شدن زمين و رسيدن و ايستادن ضِرَاب جماع كردن شتر يقال ضرب
الفحل الناقة گشني كردن شتر ماده و منه المضاربة ايكي بشر زدن ضَبّ بزمين چسبيدن و كينه
گرفتن و بتمام كف دست و انكشتان و دوشيدن و سخاوه شدن بن بعلم و بسيار شدن كوشت خصو
و مردم ضَبِيب روان شدن ضَبَب بسيار خورد شدن زمين مانند برف كه آنرا ضباب
كويند ضَغِيب و ضُغَاب بر خويشتن پيچيدن خركوش وقتي كه بكيرند تر و آواز كردن خركوش
من غير المصادر ضَبّ كينه دل و سوسمار و شكوفه خرما و دردي كه بر لب پيدا مي شود و از
در درون ازلب مي آيد و ورمي است كه بر كرد سم شتر پيدا مي شود ضِبَاب جمع ضَيْهَب جاي
بريان كردن ضَرَب كونه و طريقه و باران سبك و مرد چست ضُرُوب جمع ضِرْب انكبين غليظ

ضَرِیب مانند و سرمای سخت و غباری که مانند برف بر زمین افتد و انکبین و شیر اینجا صاف
و داریم ضَرائِب جمع ضَارِب زننده در رونده و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که دو
خوردن الکه زند و شب روشن و سیل دونده ضَوارِب جوی یکان رونده و زنان زننده ضَرایِب
بشتها و بوستانهای تنک و جمع ضریبه امده است کناس ضَباضِب فربه کوتاه ضَباب نم بعنی
میغ و آن ابری باشد که بر زمین ملتصق و روی زمین را بپوشاند مانند دخان که آن ظلومان ... کوید
و با وجود و باد نباشد و او جمع ضبابه نیز باشد چون سحاب در جمع سحابت باب الضاد مع الطاء
من الصاد ٭ ضَغْطَة رنج کشیدن و تحقیق کشیدن ضَلاعَة قوت مند شدن
ضَبْعَة تلف شدن ضَعْضَعَة خاییدن پیرزنه طعام را بی دندان ضَعْضَعَة تنک و فقی
ضَعَة آواز کردن شتر ماده شتر را ضَغِینَة کینه داشتن ضَرارَة نابینا شدن
ضَوَّة و ضَوْضاة آواز و غوغا کردن مردم ضَبان استوار خلق شدن ضَناطَة
ضعیف عقل شدن ضَیْعَة در ویش شدن و تنک شدن ضَلالَة گمراه شدن و نا پیدا شدن
و متحیر شدن و خطا کردن و یدین معنی اخیر است قوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضَراعَة
خوار شدن و حریص شدن بغایت بر آرزو و چشته شدن در پیری و عادت کردن و مانی او
ضریب اید ضَراعَة فروتنی کردن و زاری و خوار شدن ضَمانَة بمعنی الکفالة پاینداری کردن
و حسته و افکار در سینه شدن چنانکه در مقدمه زمانه بگذشت و زمانی ثانیا ضَبْعَة
تلف شدن و او غیر مصدر هم امده است ضَعْضَعَة ویران کردن و خراب کردن و فروتنی
کردن ضَجَرَة دل تنکی نمودن ضَخامَة قوی شدن ضَمادَة و فرو بافتن ضَغْن بالیدن
و خاییدن ضَمْزَمَة سخت گزیدن ضَحْضَحَة جنبیدن سراب ضَیافَة مهمان شدن
ضَعَة بفتح ضاد بر وزن سعة فرومایه شدن ضِعَة بکسر ضاد بر وزن عدة نهادن ضَنالَة
و ضَنانَة بخیلی نمودن ضَئالة بر وزن عدالاحوز و لاغر و ضعیف شدن و لاغر شدن ضعیف
شدن ضَرْغَمَة تیزی نمودن در جنگ من غیر المصادر ضَرِیبَة طبیعت و خلق و شمشیر
زده شدن و موی و پشمی که از هم جدا کنند و بعد از آن بریسند ضَغِیبَة زنی که خیار خود را دو
ضَیاطِرَة جمع ضَیطارات ضَفِیرَة زلف و موی سر که بهم بافته شده باشد و در هم رفته

ضیاطرة

ضَیاطِرَة جمع ضیطارات ضَفِیرَة زلف و موی سر که بهم بافته شده باشد و درهم رفته ضَفِرَة
پرشده و نیک بهم بسته ضُوَیَّة مرد حقیر و خورد الضویة بالفم الرجل النحیف الصغیر
الشان ضَمَّة حرکه پیش حرف ضَغْطَة رنج و تحقیق ضَوِیطَة خمیر نرم و کل نرم که در تنک
حوض مانده باشد ضَبْحانَة گفتار ماده ضَبْعانات جمع ضَجْعَة انکه بسیار خسبد ضاجِعَة
گوسفند بسیار ضَغِیغَة احمق و خیر تنک و روشن ضَیْلَة لاغر و خورد ضَیْلَة مار
باریک ضَرْمَة شاخ درخت خرما و کبریت آتش گرفته ضَرامَة کرمی بغایت ضَغامَة
اتجه دندان گزیده باشد و انداخته ضِنَّة و ضِنَّة عیال ضَمَّة عیالی ضابِنَة
گوسفند ماده ضَبابَة ابری که روی زمین را بپوشاند ضَجَّة ستیزی ضَیْقَة تنکی و درویشی
و بدحالی ضَحِیَّة گوسفندی که در روز قربان کشته شود ضَوَّة و ضَجَّة آواز کن
و کوی مردم ضَوْضاة آهن غوغا ضَبَّة آهن پاره پهن که بر در چسبانند ضَحْوَة وقت آوازگه
آفتاب برآمده باشد ضحوة النهار بعد طلوع الشمس ثم بعده الضحی وهی حین تشرق الشمس مقصورة تذکر
وتونث ثم بعده الضحاء ممدود مذکر وهی عند ارتفاع النهار الاعلی والضحاء ایضا الغداء ضاحِیَة
کوشه زمین آشکار و درخت خرمای آشکار که در بیابان باشد و هر چه آشکار باشد و آسمان را
هم گویند ضامِنَة درخت خرمایی که در دیه باد و بر باشد ضَعَة تام درختیست و او در اصل
ضعو بوده و ها در وی عوض است از واو زیرا که جمعش بواوست ضَعَوات جمع ضِمادَة عصابه
که برسر بندند و بر جراحت نیز بندند ضُؤابَة بالهمز هی بیضة القمل ضَفْوَة بسیاری و فراخی
ضَهْیاة زنی که حایض نشود ضِبْیَة دو غنی است که برای کودک سازند ضَرْزَة زن
کوتاه تر غروی ضَعِیفَة زن ضَبِیبَة زنی که در ویش و محتاج باشد ضاطِبَة
شتر بارکش و باری ضَرُورَة و ضارُورَة حاجت و سخت در بایست شده و ناگزیر شده
ضَفَلَغَة احمق ضَغِینَة کینه ضَرَّة هو سوی زنان بعضی مرأة زوج و زن شوهر در ملا بپا
و کوشت ضرع که پستانست و کوشت زیر انکشت نر ضَلْضَلَة زمینی سنکستان ضَوْکَعَة
مرد بسیار گوشت و احمق ضَفَّة کناره جو و چاه ضُحْکَة مرد بسیار خنده ضاحِکَة زن
خنده کننده و دندانی که در وقت خندیدن پیدا شود ضُحْکَة و ضُحَکَة بسکون حا آنکه مردم

را بجنداند یعنی آنکه مردم از اقوال او یا از فعل او بجنبانند وا و را بفارسی خنده زا گویند خواه
از نوع انسان باشد یا غیر آن مذکر و مونث در و برابر باشد تقول رجل و امرأة ضحكة و ضحكة
ضغیر گیسوی زنان ضفغة و ضفغة شال ضریعة بزرگ پستان ضیعة زمین
ملکی که از آن باغ و بستان و زراعت کنند و کار و صنعت و او مصدر هم آمده است ضالة گم
شده باب الضاد مع التاء من المصادر ° ضبط زدن و در هم کرفتن
پهلو و جار و بدست کرفتن که فربه است یا نه ضغث در هم آشفته شدن چیزی و بهم
آمیخته کردن سخن و دست بر کوهان شتر نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه و کیاه
تر و خشک را در هم دسته کردن من غیر المصادر ضغث ریسمان ضغث یک
از حشیش و خاشاک تر و خشک تر و که بهم آمیخته باشد و چیز آشفته و قیل هو الحزمة
من الخلال و العیدان ضبث کند دست و چنگال سبع و غیر آن ضاغث آنکه خود را پنهان
کند در چیزی تا بانک بر کودکان زند تا بترسند ضبوث و ضغبوث شتری که
در فربهی او شک باشد و دست بر و نهند و ببینند که فربه است یا نه باب الضاد °
مع الجیم من المصادر ° ضوج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج و ضجیج و ضجاج
بانک کردن و بدی کردن من غیر المصادر ضجع زن سطبر علم حلوت و هر حیوان ماده
که ضخیم باشد از ناقه و غیرها ضریح صحی ضارج مکانی است ضجوج شتر ماده که در وقت
دوشیدن بانک کند ضوج بر کردیدن کاه رود خانه باب الضاد مع الخاء °
من المصادر ° ضبح آواز کردن نفس اسپ در وقت دویدن و از حال بکردانیدن آتش
و آفتاب چیزی را و نوحه و بحث ضباح بانک کردن روباه ضرح قبر کندن و انداختن
و دور کردن و لکد زدن حیوان من غیر المصادر ضح آفتاب و روشنی آفتاب و تابش
کما آفتاب ضریح دور و شکافیده که در میان کور کرده باشند ضراح نام خانه ایست در آسمان
که مسمی است به بیت المعمور ضروح کمان سخت و اسپ لکد زننده ضحضاح آبی که ژرف باشد
و تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضیاح و ضیح شیری که بچیزی آمیخته باشد ضباح
آواز روباه ضبح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ° ضخ بول کردن عدت

مدید باب الضاد مع الدال من المصادر ° ضد مخالف شدن و دشمن شدن
ضد پر کردن و مملو کردن ضمد و ضبد بفتح العین خشم کردن و کینه داشتن و هو من
الباب الرابع ضمد بسکون العین بر سر زدن کسی را و با کسی دو روئی کردن یعنی بنفاق و بود
بنو ندا جاه و دو سکالی بصیر داشتن و دو دوست کرفتن زن قال ابو ذویب بیت
تریدین کیما تضمدینی و خالدا وهل یجمع السیفان و یحک فی غمد و دارو بر جراحت ریختن
و جراحت را بضماد بستن یعنی بر کو بعصابه بستن و هو من باب ضرب ضهد قهر کردن
ضواد علت زکام یا مانند ضاد دشمن شدن من غیر المصادر ضرغد نام کوهی
است ضمد تر و خشک و کوسپند خوب و کوسپند زبون و این از لغات الاضداد است
ضد و ضدید دشمن و مخالف و مانند و یار و ضد جمع هم آمده است بمعنی اضداد
ضفندد دست بر احوق ضماد رکوبی که بر سر بندند و رکوبی که بر جراحت بندند ضود
علت زکام ضمد باقی مانده از هر کینی باب الضاد مع الراء من المصادر
ضمر و ضمور و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن و در دل کرفته شدن ضیر و
ضر و ضض و ضرار کزند رسانیدن قوله تعالی اولی الضرر اراد به العمی و ضعف
فی العین ضفر کوشیدن و دویدن و از موی چیزی بافتن والضفر نسج الشعر و غیره
عریضا ضجر ترسیدن و تنک دل شدن و آواز بسیار کردن ضر زدن بر سر زدن
بردن ضور کرسنه شدن و زیان کردن ضر دو ویش شدن و قحط شدن و بد حال
شدن و لاغر شدن و کزند رسانیدن ضریر کزند رسانیدن و صبر کردن ضبر
جمع کردن اسپ چهار دست جهه بر جستن و بر هم نهادن سنک یا خشت یا کتاب یا غیر آن
و دسته کردن کیاه من غیر المصادر ضبر بر جهنده ضبر جوز بری و بعضی
کفته اند که نان بریانست و قوی عر کشته ضار کزند رساننده ضیطر سخت ضیطار
و ضبطر و ضوطر بخیل و خسیس و مرد سطبر و مرد بر هنه ضریر کناره دو د خانه و نا
بینا و هر کزند رسیده و درویش و شکیبائی کننده و شتر سخت جان ضور تنکی و کرسنکی
ضجور و ضجر دل تنک شده ضمیر خاطر و در دل کرفته شده ضمائر جمع ضبر اسپ

برجهنده ضرز زن او این ضفر موی گیسوی که تا قفا رسیده باشد ضفایر گیسوهای زنان
و او جمع ضفیرة است ضیفز ریگهای بهم بسته ضفز سنگ بالان شتر ضمز مرد لطیف جسم باریک میان
ضمز کوزند ضمار مال غایب که امید حصول آن نباشد و چیزی بی اعتبار ضامر حیوان باریک میان
و لاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضزز پیوستن حنک اعلی بحنک
اسفل ضمز خاموش شدن و محافظت کردن و ملازمت کردن و بکبوع خوردن ضفز کستردن ضفز
لقمه دادن و جماع کردن و بکراهت کاری داشتن و دور کردن و بهوا من در بردن ضهز کزیدن
ضوز بجو رو بحق خوردن ضیز و ضیز و ضاز و ضیز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص
کردن ضبز قحط شدن من غیر المصادر ضرز و ضرز بغایت بخیل ضمز شتر ماده قوی
و شتر کم شیر ضامز و ضموز خاموش ضمز جامها ضغز دد و دام و بد خلق باب الضاد
مع السین من المصادر ضرس و ضرس کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و بدندان
کزیدن و سخت شدن زمانه ضمس خاییدن ضبس بد نفس و خبیث شدن و حریص شدن
من غیر المصادر ضبیس کودن و بد دل و بد نفس و حریص و فربه ضرس دندان
و باران اندک و پشته زمین سخت و درشت ضروس شتری که بان چاه را انباشته کرده باشند
و باران اندک اندک و دندانها و زمین پشتهای درشت ضریس چاهی که با سنگ انباشته باشد
ضروس شتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضراس جمع ضرس ضرس بدخلق
ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس جمع و جاء فی الحدیث اهدی الی رسول الله
صلعم ضغابیس ای صغار القثاء ضنفس فربه نرم گوشت باب الضاد مع الطاء
من المصادر ضبط نگاه داشتن و کافی بودن و بهر دو دست کاری کردن ضرط بکسر را
و ضرط و ضرط تیز زدن ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب و امین
و محافظ و فشرنده و سوسمار و فربه شتر ضاغوط کابوس و کابوس در کتاب کافی سیست
است و چیزی که کودکان خود را بان بترسانند ضغط جمع ضغیط چاهی که آب کندیده از جای دیگر
یا از جانب دیگر در و رفته باشد و آب او را گندیده کرده ضواغط جمع ضاغطات ضراط
تیز که از دبر بیرون آید یعنی یح سعد که کنیت ابوحدث و ابوجهل و ابوفرج باشد ضرنط

بعوض

بعوض ضرنطی است ضارط تیز دهنده ضیاط مرد ستبر ضغاط آنکه شتر بکرایه دهد
ضعیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر ضع شتر را تربیت
کردن و ریاضت فرمودن ضوع بوی خوش دمیدن و پراکنده شدن بوی خوش و جنبانیدن و قیل
بیت و ما انا الا المسك ضاع فعندكم يضيع وعند الآخرين يضوع ضبع میل و ارادت
نمودن و بکسی در چسپیدن و با کسی دست بازی کردن و دست دراز کردن برای زدن کسی و بر بازوی
کسی زدن دست و بالا انداختن چارپا در حین رفتن و ستم و پای بسوی شانه بردن چارپا برای خاریدن
و دست بدعا برداشتن و نوعی دویدن و قسمت کردن بخش و نصیب ضبع بکشش آمدن شتر ضلع
میل کردن و جور کردن ضجع و ضجوع پهلو بر زمین نهادن و خسبیدن ضلع فراخ شکم
و کژ شدن و قوت داشتن ضیاع تلف شدن ضرع و ضرع زاری کردن من غیر المصادر
ضعضع و ضعضاع چیزی ضعیف و مرد ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضبع گفتار
و سال قحط ضباع جمع ضبع پناه و ناحیه ضبع بازو ضلع کوه ضلع کوه خورد ضلع
و ضلع استخوان پهلو ضلوع جمع ضلایع جمع ضلع کژ ضیاع و ضیع دهها و زمینهای
ملکی ضواجع زمین پشتها و ایم موضعی […] باشد ضجیع هم خوابه ضفدع بزغ واو
بروزن خنصر است کذا حقق فی الصحاح ضفادع جمع ضایع تلف شونده و تلف شده و کم شده
و گرسنه ضریع گیاهی است که آن را شبرق هم گویند و از آن شتر بخورد کما قال الله تعالی لیس
لهم طعام الا من ضریع و گوسفند بر زده پستان را هم گویند ضرع و ضارع ضعیف و خوار
و ذلیل و لاغر و زاری کننده ضرع پستان حیوانی که دو پستان شده شود چون اشتر و گاو و گوسفند
و اما پستان انسان ثدی گویند کما مر ضروع جمع ضالع جور کننده ضوع مرغی است
که آن را بوم نر گویند ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که بیک طرف زمین چرا کند ضبع بفتح
ضاد و کسر با شتر ماده که […] باب الضاد مع الفاء من المصادر
ضیف مهمان شدن و مهمانی کردن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن ضفف
حاجت داشتن و شتاب بودن و سخت شدن و تنک شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب
و بسیار عیال شدن و با مردم چیزی خوردن و بدین سوی اخیر است قول امام حسن علیه السلام شبع

ماشبع رسول الله صلعم من خبز ولحم الا على ضفف ضَفّ بكف دست دوشيدن ضِعف دو برابر
چيزى شدن من غير المصادر ضِعف مانند ودو برابر چيزى وعذاب ضعف الحيوة يعنى
عذاب دنيا وضعف الممات يعنى عذاب آخرت اضعاف جمعش وگذشت ضعيف سست ضعاف
جمع ضَيف مهمان وضيفان جمع آمده است يعنى مهمان ضيوف جمع ضيف است ضِنّ كشان زود
خانه ضَفَف تنگى وسختى وتنگى وبسيارى عيال وعيال بسيار وشتاب وحاجت باب الضاد
مع القاف من المصادر ضَيق وضِيق تنگ شدن وتنگ آمدن وبخيل شدن وقول العرب
فلان ضاق بالامر ذرعا وقتى كه آنكس غم گار كشيده باشد زياده بر طاقت خود وذرع ايضا
بمعنى طاقت است ضيق بمعنى در گمان افتادن هم آمده است من غير المصادر ضِيَق درويشها
وبدحاليها وجمع ضيقه است وبمعنى شك وگمان هم آمده است كما قال الله تعالى ولا تك فى ضيق
مما يمكرون وابن جواز عمل اللغة منقول است وبدين معنى مفرد باشد ضَيِّق آنرا گويند
كه او تنگ باشد وضائق آنرا گويند كه تنگ دل وپوشيده باشد كقوله تعالى وضائق به صدرك
باب الضاد مع الكاف من المصادر ضَحك وضِحك وضَحِك وضِحِك
وضحك وضحيك خنديدن ضَنك عشر گام يافتن من غير المصادر ضُحَكة
وضُحَكة وضُحْكة الاستهزا ضُبارك جمع ضاحك خندنده وسپيد دندان درخشنده وابرى كه
از وى برق جهد ضَحّاك خندنده ضَحوك راست راه وروشن ضِحَيك شخص بدحال وسختى
رسيده ضرائك جمع ضَنك تنگى وتنگ كما قال الله تعالى معيشة ضنكا ضَناك زن فربه
سخت گوشت ضُناك زكام ضَكضاك كوتاه وفربه ضَحِك خنده ضحك غنچه شكوفه
خرما كه ابتدا شكوفه كرده باشد باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال
گمراه شدن وهلاك شدن وباطل شدن وكند يده شدن ومتحير شدن وكم كردن وپنهان شدن
وكم شدن ومتحير شدن وگم شدن وبيان معنى الحيرات قول الله تعالى از زبان موسى عليه السلام در جواب
فرعون حين سأله عنه بقوله قال فما بال القرون الاولى قال علمها عند ربى فى كتاب
لا يضل ربى ولا ينسى يعنى موسى گفت بفرعون كه احوال واحيال وقرون سابقه نزديك پروردگار
منست در كتابى كه آن كتاب نه بروى مشكل مى شود ونه ... را فراموش ميكند ضَلَل

واقع شدن واندك شدن آب وشيرين وبازكرديدن واندك واندك دادن ضُؤال خورد
شدن وضعيف شدن ضَحْل اندك شدن من غير المصادر ضالّ گمراه ومتحير الضلال
صفة مشتقة من مصدر الضلال كالتام من التمام ضِلّيل بغايت گمراه ومتحير ضُلّال
ضلال جمع ضَيكل درويش يقال الرجل العريان من الفقر ضَحل وضِحل آب اندك وآتان
الضحل سنگى را گويند كه نصف او در آب باشد ونصفش بيرون ضَهول شترى كه كم شير دهد
وچاهى كه اندك اندك آب او بيرون آيد ضال بتخفيف لام درختى است بيابانى كه آنرا سدر برى هم
گويند ضُلّ باطل وضايع ضُلّ بن ضُلّ وضُلال بن تلال لمن كان ابوه مجهولا ضلال گمراهى
ضُبْلة وضِنْبِل حادثه زمانه ضيل سست ولاغر وخورد باب الضاد مع الميم
من المصادر ضَمّ بهم آوردن وحركت پيش دادن حرف را ضَيم ستم كردن ضَغم
بدندان گرفتن ضَرَم وضِرام افروخته شدن وتيك دويدن اسب وسخت گرسنه شدن
وسخت گرم شدن ضَجَم وضَخم وضَخام ستبر شدن ضَجَم كژ شدن من غير المصادر
ضُبارِم درنده سخت خلقت ضَيم ظلم ضُرم اسپ نيك دو وگرسنه وجوزه عقاب
ضِرزِم سخت گزنده وشتر كم شير وپير بقوه واشتر پير ضَمضَم وضُماضِم خشمناك
ضِرْيَم سوخته ضِرام هيمهاى خورد كه بيابانى آنرا افروزينه گويند ضَخْم وضَخْمَد
ضُخام ستبر ضَيغَم وضَيْشَم وضُبْشُم وضِرغام شير درنده ضُخام ستبران
ضُماضِم شير غرنده ضِمام رشته كه بان چيزى را بچيزى ضم كنند يعنى فراهم آرند ○
باب الضاد مع النون من المصادر ضَمان پايندانى كردن وبيمار شدن
عرض بزمن كما مر فى مصدر الزمان وزنا ومعنى ثانيا ضَرَبان جستن ريش وجراحت
از درد وكرد زدن تودبر ضَفن پاى بكسى زدن وپاى بزمين زدن وپاى در كوفتن اسب وشتر
وسرگين انداختن وبار برشتر نهادن ونزد مردم آمدن ونشستن وكسى را بزمين زدن ضِغن
كينه ورداشتن وميل بچيزى كردن وشهوتى كردن چار وا ضَغَن بفتح ضاد وغين هم
بهمين معنى باشد ضَنَب افگار كردن كسى را يعنى سر كشته وبدحال كردن وبدحال شدن
ضَمَن دايم بيمار ومعلول شدن ضِنّ بخيل شدن وخصوصيت داشتن وبدين معنى

معنی است حدیث رسول علیه السلام ان لله ضناً من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة ٥
من غیر المصادر ضیزن نام بتی است و دشمن و آنکه مزاحم مردم شود بر آب و آب کشیدن
و آنکه مشوش بود و شود در بیان بزن و چوب و ضلوک و در سوراخ چرخ آب کشی کنند تا تنگ شود
ضحن کوهی است ضحنان نام کوهی است ضبق بد بغل ضبن تنک ضیون گربه نر
ضیاون جمع ضوبان شتر قوی پیر ضیغان مهمانان ضغان بومان نزد و جمع ضوع است
ضائن میش ضان میش و میشان و عوی اخیر جمع ضائن است ضغوین دو برابر بود و مانند
ضرتان دو سنگ آسیا و دو هو و یکدیگر ضنین بخیل و محصول ضنائن جمع ضمران
نام سگی است ضیمران گیاهی است که شکوفه آنرا بوستان افروز گویند ضومرات شکوفه
بوستان افروز و بهاری است خوشبو ضیعان کفتار نر ضباعین جمع ضبعان جمع ضائن است
چنانکه ضان جمع ضائنات ضوابن کوسفندان ماده را و جمع ضائنة است ضالون
و ضالین گمراهان و مراد بضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعت نصاری است چنین
مصرح است در کتاب لغات القرآن و تفسیر روضة الجنان ضن مخصوص شده و فی
الحدیث ان الله ضنا من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة ضامن و ضمین
پایندانی یعنی متکفل و متقبل و بذیرفتار دیه کسی در ذمه خود ضمن شکم و اندرون ضمن
آنکه او را مرض مزمن باشد چنانکه در لغت زمن و زمان گذشت ضفن سرد کردن و احمق
ضیفن کسی که همراه مهمان آید ضیاف جمع ضیف کینه ضغاین جمع ضئبان جمع ضؤابه
بالهمزة و هی بیضة القمل ضفیرتان و ضفران دو گیسو یقال ضفرت شعرها ضفیرتان
و ضفران ای عقیصتان باب الضاد مع الواو من المصادر ٥ ضرو چکیدن
خون از جراحت و روان شدن آب و عرق و غیر آن ضبو بریان کردن ضحو آشکار شدن و طعام
چاشت خوردن ضفو و ضفو تمام شدن و بسیار شدن و بسیار شدن موی سر ٥
من غیر المصادر ضرو درختی است و دانه سبز و صمغ و سک بچه خوکرشونده
ضنو و ضنو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر ٥ ضنی لاغر شدن
از درد ضوی لاغر بی بیوستن من غیر المصادر ضواحی آسانها ضنی لاغر

و دراز درد و دراز بودن ضعف ضاوی و ضنی سبع خوکر شونده و عرقی که چکنده باشد ضواری جمع
ضاوی لاغر و در اصل ضاوی بوده است و مشتق از ضوای ضوتی مانند ضاوی آنکه موی سر او بسیار باشد
و دراز و تمام ضاوی لاغر ضاوی لاغر ضاحی آشکار و در چاشتگاه و چاشت خورنده ضواحی کوشهای
زمین آشکارا باشد و آسمانها کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر ٥
طفوه فرو مردن چراغ و آتش طنا چسبیدن سپرز به پهلو از غایت تشنگی طنا ناگوار شدن
طعام و تخمه پیدا کردن از طعام چرب طوی گرسنه شدن طوی و طوی دو بار کردن طلعاء فی
کردن طغوی از حد در گذشتن طرأ و طرو در آمدن و از جایی بجایی رفتن و هر چیزی که در رفت
طراء تازه شدن طلی زرد شدن دندان یعنی زرد دندان شدن طوا اطاء الابعاد فی المرعی
و الحاجة من غیر المصادر طا و طا زمین طا زمین و بیابان طلاء شراب و شیره انگور که پخته
شده باشد و از سه بخش دو بخش رفته یعنی شراب مثلث و قطران و هر چه بآن چیزی اندود کنند
و ریسمانی که بآن بچه کوسفند و اسب و مثل و مثل آن بندند تا محکم شود ای لیشد رجله بخیط الی
وتدیا نا طی اسم قبیله است که حاتم طائی منسوب بآن و طائی منسوب بطی که یا مبدله شده است بالف
بسکون یا و فتح یا بعد از همزه یا نسبه است و طائی نیز گویند بقلب همزه بیا بالکسر ها و سکون الیاء
بعدها طلعاء فی طغاء اندود و ابر بلند طیار بحق مبهم و شب تاریک طوبی خیر
و نیکی و اقصاء مرادات طوبی لک حیره و نیکی باد ترا و اقصاء مرادات محصل و میسر باد
ترا و بهشت و نام درختی است در بهشت طلعاء فی طلحاء گیاهی است طغوی گاو و حشی طلاء
مثلث خوش طلا فی و بچه حیوان سم دار و اندود طغطان طلاء خون طهاء ابر بلند طرسا
و طرفساء تاریکی طرفاء درخت گز و درختان گز و زمینی که در و درخت گز بسیار باشد و او بمعنی دوم
جمع طرفة است طفشاء بدره طوبی و طوبی نام زمینی و بیابانی است طحی فعل ماضی است
یعنی یکی را در و بر دن طناء و باقی جان طالبا ای طلب یک دست تا چشم سیدارم ترا ابن جنی گوید
طالبا یک کلمه است و ذلک ان ما دخلت علی طال المطلقة ایاها للفعل ای که اکرما نشود یعنی ماشاء بیسق که
طال را مطلق را بدی یعنی بکفتندی طال امتطر یک و بعد طرحرف ما در آمده فعل را مصدر کرد اینده
طال انتظاری و طال عیبی باب الطاء مع الباء من المصادر ٥ طلب جستن طلاب

بار لطافت کردن وام طنب کوشدن نیزه طیب خوش شدن ودل از خوشی رستن وپاک شدن وبحوش
معنی بخشیدن وکاری که کردن بخوش شدن ورغبت خودی ایرام والحام کیی وحلال کردن چیزی را وخوشبوی
شدن طرب بی آرامی وسبک کردن از غایت شادی ویا از غایت اندوه ویا از غایت آرزو بی آرام وسبک شدن
دل از رغایت ایشها طبّ وطِبّ دانستن وجادو کردن وجاء الطب بمعنی النقص من الزاید والزیادة فی
النقص وقیل هذا المعنی هو ضد الطب وتعریف والمعنی اللائق له من غیر المصادر طبّ وطبیب
دانا وطبیب پزشک را هم گویند واصل طبّ طبیب بوده است که ادغام شده است طِبّ عادت
وخو طالب جوینده طلّاب جمع طِنب شقهای در زیر جامه وشکافهای در آن آفتاب طاب پاک
ودارویی خوشبوی طلب ریگها طحلب چیزی سبز است که مانند کلک بر روی آب پیدا شود وآن را بارکه
جامه ایسک گویند طناب ریسمان خیمه طنب جمع طنب جمع خوش وپاک ودارویی خوشبو
حلال وطیب خاطر خاطر خوش دار نیکو دل خوش دار وصیغه امر است از تطییب طیاب
بضم طا وتشدید یا پاک ونیکو طیّب دارویی خوشبوی طبوب جمع طرّاب امیر سرخ طحلب
پستانه دار باب الطاء مع التاء من المصادر طرّة غلیظ شدن آب وشیر
وبسته شدن آن وفراخ عیش شدن وفراخ شدن عیش طموان پالک شدن طمرة بر جستن
وبرکندن طوق وزه برکمان کردن طرّیة بمعنی طریة باشد طنطنة آواز کردن آو وغیر آن
وزه برکمان کردن طعمة یکنوع خوردن طلبانیة وطبانة وطبونة زیرک شدن
طرفشة تاریک شدن طرطبة صوا کردن شبان که میش را تا جمع شوند وگفته اند طرمحة
بلند کردن بنا طلاوت وطلاوت خوب شدن ومقبول شدن طلاوة ای البهجة والقبول
بمعنی الحسن والقبول طرسمة وطلسمة رها کردن طلاة وطلیة دو ریجار رفتن
طبایة طبی کردن طراوة وطراءة تازه شدن وهجوم کردن طماعة وطماعیة
بالتخفیف طمع داشتن طافیة از حد در گذشتن طخطخة شکستن وبنالکد کردن و
هلاک کردن طاسة وطمانة وطمانینة وطمانیسة فرو داشتن وآرام گرفتن
شدن وآرام دادن طلاقة گشاده روی شدن وفصیح ورسیده شدن شب ودرازی
زبان شدن طاءة طاءة فرو آوردن طریقة نرم شدن وفرمانی بردن طرفة چشم

طناب

بکردانیدن

بکردانیدن وچشم بر هم زدن طیرة خشم وغضب کردن وخفیف العقل وقلیل التمکن شدن طیرة
وطیرة شاد شدن وتریدن و بدن جانوران او پریدن مرغان از کرفتن در ابتدا سفر وآن در
جاهلیة عادت بوده است والکون در دین اسلام باطل است وممنوع طواعیة بالتخفیف فرمان
بردار یکدن بمعنی الطوع والاطاعة طلابة وطلبة طلب طینة آفریدن طویة نیت وعزم
کردن وغیر مصدر نیز آمده است طاقة توانا بودن طغی بجستن طلحة دیدن طلخة
یکسان کردانیدن من غیر المصادر طاعة فرمان برداری واو اسم مصدر است بمعنی الاطاعة
وفرمان بردار یکردار او وهی طاعة وآن فرمان برداری واو اسم مصدر است بمعنی طاقة توانایی وزد بمعنی
طاقات جمع طوبالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب طقطقة آواز نعلین ستوران چارپایان طهلبة
اورباشی طلمة نفقه نان [illegible] بد شکل طرامة سبزی که در دندان پیدا شود طرقة یکبار زدن
المرء طریقة طاووس [illegible] ومرد برگزیده قرین قوم طراقة راه تنها وشناخته شده واثر ورنجه
ودام طارقة داناطارقة الرجل بخذه طبیعت سرشت مزاج طبیلة وطبلة طبل ونقاره
وهر چیزی که پوست بر آن [illegible] بر روی کشیده باشد و [illegible] کوش داخته طوافات وطوافات
وبقالان حوایج [illegible] درویش طحنة آرد طاحة بمعنی الهلکة والسقوط
الاهلاک والاسقاط او مشتق است از طیح وطوح چنانکه طاعة از طوع طیبة خوش دلی
وخوش طبع طینة آفرینش واصل چیزی بمعنی جوهر ومادة که چیزی از آن متکون شود طریدة
شکار وحاجت شتران که همراه یکدیگر باشد در سفر طیّبة زن خوش وپاک ولقمه حلال
وپاک وبلدة طیبة شهر قوم سبا که شهری بود پاکیزه وهوای تندرست وآب شیرین وخاک پاک
که انجاما ر وکژدم نبود در شیش نبود وچون غریبی انجا رسید شپشها در جامه او بمردی و
کثرت میوه ایشان [illegible] سرشته بود که [illegible] میوه میشد واین حکایت
عافیت نشوی ناسپاسی آن قوم بنعمت بازوال انواع بلا [illegible] طیبات جمع و
قوله تعالی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا المراد بالطیبات ههنا الحلال
ولیست الطیبات ما طاب طعمه انما الطیب ما [illegible] عن الاکل اثمه طراحة تعالی که
[illegible] ترکی [illegible] گویند اگر چه زبان عربی مستعمل است لکن در صحاح جوهری نیامده است

طُلَبَة چو بندگان و او جمع طالب است طَیالِسَة طیلسانها طاحونة آسیا و دستاس
طَرْفَة نقطهٔ سرخ که در چشم پیدا شود از ضربتی چیزی و مثل آن است از سنان الی طِرْفَة
بکسر اشتر ماده که بیک چراگاه قانع نباشد طُرْفَة چیزی نو خوش آینده طَرْفَة یکبار درخت
کن طَخْیَة حالی سیاهی که در بینی باشد طَخْوَة و طَخْیَة ابر روشن طَخْمَة بزرگترین چیزی
و جماعت طُغْیَة و طُغْوَة جای بلند در کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و واقعه شد
کوه از حد در گذشته باشد طُخْمَة سخت ما لشکر کننده طُلْمَة نان ملّه و خانه چیز و خانی که نان
مر آن نهند طاغوت بت و بتان و ستان شیاطین و شیطان و او هم جمع آمده است و هم مفرد و هم مذکر
و هم مؤنث و تاء روی مثل تاء عنکبوت که در آخر در آمده است طَوَاغِیت جمع طِنْفِسَة
بالش گویند چیزی که بر میان چوب پالان ... بندند و بالش طَلْحَة درخت مغیلان و نام شخصی است
طامّة پوشاننده و بر بالا آینده و قیامت طامّات پوشاننده ها و بر بالا آینده ها و آنکه گویند زرق
و تلبیس و طامات بتخفیف میم جهت کثرة استعمال ذکر افعال و اعمالیست که بتزویر و ریا کنند جهت تلبیس
و تدلیس و هشاید در قباحت و دماغ نفس تا خلق را فریب دهد طَبَقَة · الطبقة فی اللغة عبارة عن القوم
المتشابهین طُغَاة جمع طاغی است طاقات طاقهای که در بناها و عمارتها باشد و او جمع طاقت
طَثْرَة ابکرم و آب غلیظ و شیر غلیظ و کوتاه شیر و ضعیفی و عیش طُهَاق ... طَسْت طشت طَحْرِیَة
طَبَنَة یکنوع بازیست طَلِیعَة پیش روی لشکر و قراول لشکر و دیدبان
وَ طُحْرُوَة ابر پاره طَلَاسَة ... که بآن تخته نبشته را پاک کنند طِفْطِفَة ... طُرْثُوث
آدمی طَرِیقَة کیاهی است ... طُلَقَة مردی که بسیار طلاق دهد زنان را
بلای ضعیف طَحَّان سختیهای زمانه طَاحِیَة رفتن و هلاک شونده و اندازنده و هلاک
کننده و او مشتق است از طیح و طوح طُبَاخَة کف طعام که در جوش باشد طُفَاخَة کف
دیگ طَاءَة ... که از کل سیاه متغیر شده و او مشتق است از طوء طُحْرُبَة و طُحْرُوبَة جامه
پاره و ابر پاره طِیَّة و طَوِیَّة قصد و نیت و عزیمت طَلَّة ... طَلَّة الرجل امرأته طُلَعَة
زن بسیار گوی طائفة بعضی از چیزی و گروه طِمْلَة و طُمْلَة ... طَلُوقَة بچه جانور
وحشی طُعْمَة خوردنی طُرَّة گیسو و کنف جامه و گوشه جامه و گوشه دستار ○

باب الطاء مع الثاء من المصادر ○ طَمْث جماع کردن و آلودن بکسی و حایض شدن
زن من غیر المصادر طامث حایض طُرْمُوث کیاهی است طَثّ یکنوع بازیست
که گوی را بشکنند باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر ○ طَرْج ... طَسُّوج
ناحیه طَسُوج بتخفیف نیز و حبه قال فی الصحاح والطسوج حبتان و طسوج نصف قیراط
است و قیراط نصف دانق و دانق سدس درم و سدس دینار پس طسوج جزو باشد از بیست
و چهار جزو یک درم و یک دینار باب الطاء مع الحاء من المصادر ○ طَیْح
و طَوْح افتادن و هلاک شدن و انداختن و هلاک کردن طَحّ بپا شکستن چیزی را طَحْطَاح
شکستن و پراکنده کردن طَرْح انداختن طُفُوح پر شدن چیزی به آب و پر شدن مست ...
و زود یکدیگر شدن و برفتن و بردن طَلْح لاغر کردن ستور و مانده شدن طَمْح و طِمَاح و طُمُوح
چشم بر داشتن بلند نگریستن بچیزی و از دور نگریستن بچیزی چنانکه آن چیز نیکو متمکن نشود از
غایت بلندی و دوری طَلَاح بفساد آمدن من غیر المصادر طالِح تباه و بدکار طِلْح و طَلِیح
لاغر و طِلْح شتر مانده شده را هم گویند طِرِمَّاح دراز بلند طَرُوح جای دور طَلَنْفَح فربه و تهی
اندرون و گرسنه طَرُوح جای دور و درخت خرمایه دراز زود را زخونشده و کمان سخت طامِح
بلند طِمَّاح نام شخصی است طَوَائِح اندازندگان طَلْح درخت بزرگ موز باب الطاء
من المصادر ○ طَبْخ پختن طَلْخ ... طَنَخ ناگوار شدن و فربه شدن طَیْخ آلودن
بچیزی زشت و سبک شدن و چست شدن و تکبر کردن من غیر المصادر طَبَّاخ
طعام پزنده و تب محرق طَبَاخ نیرو و فربهی و فی الصحاح رجل لیس به طباخ ای قوة و لا لحم
قال حسان بن ثابت بیت المال یغشی رجالا لا طباخ لهم کالسیل یغشی اصول الدندن البالی
طَلْخ ... شده باشد و دردی که در حوض و غیره نشسته طِرِّیخ نوعی از ماهی کوچک طَبِیخ
آش و طعام پخته و نوعی ... برآمده است ... باب الطاء مع الدال
من المصادر ○ طَرْد راندن طِرَاد با یکدیگر حمله بردن طَرَد با صید و کوشیدن و راندن من غیر
المصادر طَرِید حوشیده خرما و رانده شده طَوْد کوه بزرگ طَبَرْزَد شکر و قند سپید
باب الطاء مع الراء من المصادر ○ طُرُور بدر آمدن سبیل و روییدن کیاه ○

طرّ پیدا شدن سبلت و رُوییدن گیاه طرور
طانخ غلیظ شدن شیر و فراخ شدن عیش
رانیدن و هر اهوا اوندن سرع رُوییدن وتیز کردن سر نیزه وافتادن و سخاوت کیسه و بُریدن
وچیزی را بکال اندودن وقد یکون الطر الشق والقطع ومنه الطرار طمور بر جستن
وانباشتن چاه وما ندن آن و پر کردن آن تا اگر بشود و نا پدید کردد طابر برید زن شاه و ثب
طور گرد بر گرد چیزی گردیدن یعنی پیرامن چیزی گردیدن و نزدیک شدن بآن طغرو طغور
از شیب بر بالا جستن طخر دور کردن و انداختن طحیر نفس بسختی کشیدن طهر پاک شد
طهور پاک شدن و وضو ساختن والطهر نقیض الحیض و بمعنی اخیرا است قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم مفتاح الصلوة الطهور و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم من غیر المصادر
طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر صیغ طیور جمع طیر است و طایر پرنده را هم
گویند و طیر جمع طایر هم آمده است طیار پرنده طایر بمعنی عمل از نیک و بد و کار و فال بد
هم آمده است طریر مرد خوش صورت طرطور مرد دراز باریک طراز حیله کردن
و کیسه بگاف طحیر بابله یعنی تباه بزرگ طیتار شیر درنده و بیشه خورد و مانند
آن طمر جامه کهنه طور نام کوهی است طور درچه و روشنی و جاهت و امت و نوع و یکبار
یعنی مکانه و مره طحیر نفس بلند طحور کمان سخت و مرد چست و انداز نده طحرور
و طحرور ابر اندک و طحرور مرد کاهل تنبل هم گویند طحار جمع طحرور است طنبور
و طنبار ساز یکی می نوازند و این پارسی معرب است طخار مردم افیخت از طوایف سرقه
را هم گویند طرهه طریر خداوند صورت طوار استان طومار کاغذ دراز باشد
طوق و مطوی که کتاب دیوان و غیرهم از آن برند فعال ده مکاتیب و منشات بکار برند و نو
اثر آنیز طومار گویند طوامیر جمع باب الطاء مع الزاء من المصادر
طز و طز
طنز افسوس داشتن یعنی مسخره کردن و نشاط کردن من غیر المصادر
صورت و طریقت طراز کوه و نشانه و زینت جامه شل بر داخت و علم و سایر نقوش که
بر جامه کنند و این پارسی معرب است طناز افسوس دارنده و نشاط کننده باب الطاء
مع السین من المصادر طمس و طلس نا پدید کردن طموس نا پدید شدن

طفس

طفس مردن طوس پوشانیدن من غیر المصادر طفس چرک طلس کتاب و نامه و ثوب
ران شتر که موی از و ریخته باشد طفس چرکن طیس بسیار طبس اسعد ان یعنی کانون طاوس
مرغیست معروف طواویس جمع طرس کتاب و نامه طروس جمع طرسوس و طرسون نان و کرده
که دوشب خاکستر پخته شده باشد و گویند نان کوبر تنور چسبیده و بر خاکستر افتاده پخته شده باشد
طوس و طروس جمع وقع کوچه طنافس جمع طنفسه باشد که مذکور شد طرسوس نام شهری است
طملس خرکی طحس اصل و حسب مرد طس و طست طساس و طسوس جمع طاس یعنی قدح و ..
و نقره و کل و مثل آن که در وی آب و مثل آن خورند باب الطاء مع الشین من المصادر
طرش کر شدن طیش سبکی و بیخردی و تندی نمودن یعنی خفت عقل و قلت تمکن و غضب شدن و تیر
از نشانه کردیدن من غیر المصادر طش و طشیش باران ضعیف طغنش آنکه سپید
پای او فراخ باشد طمش آدمی و ادمیان طموش جمع طناش مرد چست و سبک عقل بی تمکن
باب الطاء مع الطاء من المصادر طرط باریک ابرو شدن و بی ابرو شدن
واطرط از بیخاشتقاق است طبوط بر انگیختن ابعر خود را بر انیغری کردن و نعره کردن ابعر در حین
ایغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز طاط مرد دراز و مرد سخت خصومت
و شتر ابعر بانگ کننده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید بستن
بچیزی و هوا طمع آمده است بر سبیل مجاز نحو قول خدای تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا طلوع
بر آمدن آفتاب و به بالا بر شدن و نزدیک کسی شدن و بر سر چیزی در آمدن و غایب شدن بقوله و قد
طلعت عنهم ای غابت عنهم طلاع پر شدن طوع فرمان بردن طبع مهر کردن و شمشیر ساختن
و صیقل ساختن مس و آهن و مانند آن چون شمشیر و غیر آن و سکه بر زر زدن طبع چرک
شدن و زنگار گرفتن طبع پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع امید دارنده
طلع شکوفه یعنی خرما و بعضی گویند غلاف شکوفه خرما طلاع آن قدر جایی که آفتاب بدان تابد
و در حدیث است که لو ان لی طلاع الارض ذهبا طبع سرشت مزاج طبع جمع طبایع نیز آمده
طباع است لکن جمع طبیعت است طبع جو طبع بفتحه طا دریا چرک و زنگ طابع انگشتری و مهر و سکه
که بر زر زنند و هر چه بدان مانده که چون بر چیزی زنند مضروب از آن نقش گیرد طابع مهر کننده

واکنشتری مبهرکه آن را خاتم گویند طویلع نام آب بنی تمیم است طلایع پیش روان لشکر و بمعنی
از لشکر یانی که بر خصم هجوم کنند طلوع و طلوع سر برزدن غیرت طیثوغ نام دایه ایست
طالع بر اینده و صبح کاذب طلع دیدار طمع علوفه لشکر طمع و طمع سخت طمع دارنده
طایع و طوع و طیع فرمان بردار اماده و صیغه اخیر از برای مبالغه و طیع بر وزن خیر
است طوع جمع طایع است باب الطاء مع الفاء من الصاد ه طوف
و طواف گرد بر امدن و بقضاء حاجت رفتن طرف بگرد امدن و جنبانیدن چشم بمعنی برهم
برهم زدن بالطبع یا بالاختیار قال الشاعر بیت اشارت بطرف العین خیفة اهلها ه اشارة
محزون و لم تتکلم ه فایقنت ان الطرف قد قال مرحبا ه و اهلا و سهلا یا الحبیب المتیم ه و باطراف
و صواب کردیدن شتر جهة چرا و بیک چراگاه و انا ستادن ان طیف خیال و وسوسه
نموده شده و در خواب امدن خیال و سبک شدن طلف باطل شدن خون و افزون شدن
در علم و بخشیدن طنف در رویه سر کسوبست من فوائد الصادق لهاف ابر بلند
طف نام موضع است و انچه در پیمانه باشد و پیمانه را پر شده باشد کما جاء فی الحدیث
کلکم بنوا ادم طف الصاع لم تملوه وهو ان یقرب ان یمتلی فلا تفعل طوق غایت و برابر
طاف انکه بیا بطوف کند طوف خیکهای پر باد را هم گویند که بهم بسته باشند تا بات
سر اب روند و انرا کلک نیز گویند طیف خیال و وسوسه و سبکی و خیالی که در اب اید طفف
تاپی که از دانه در ترع کنند طفیف اندک طفاف و طفاف و طف و طفف اینچه در پیمانه
کرده شده باشد تا سر یعنی ما فوق المکیال طخاف ابر تنک طخف اندوه طخف سخت
طفطاف اطراف درخت طواف گرد بر اینده طلیف گرفته شده طنف و طنف
طرف کوه و سر کوه طایف شفش و نام شهریست در حجاز از بلاد ثقیف و مابین کوشه کیاف
و خانه و کمان و وسوسه و خیال و جنی و هر جنبنده که در شب گرد مردم بر گردد و اقف
و بلایی که بی خبر نازل شود کقوله تعالی فطاف علیها طایف من ربک وهم نایمون طوایف
بلادها و کروهها و جمع طایفه است طرف و طرایف چیزهای نو خوش ترایمند و ایشان
جمع طرفة اند طرف چشم و نام دوستانی است و منزلی است از منازل قمر الطرف العین ولا یجمع

لانه فی الاصل مصدر فیکون واحدا و یکون جماعة و قال الله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم طرف بمعنی
اسبان بزرگوار ترین آن و جوان بزرگوار طروف جمع طرف کنار طارف و طریف مال نو و طرف
الکسر را هم گویند که پدران بزرگوار داشته باشد و از جد اکبر خود دور باشد طرف مردی که ایک
زن دیگر با ارتفاع نباشد و مردی که از جد اکبر خود دور باشد یعنی بعید بسیار واسطه طوارف خیمه
والاچق که دامن او وا برداشته شده باشد تا به بیرون نظر کرده شود باب الطاء مع القاف
من الصاد ه طروق بشب امدن طرق شوی کردن زن و ایجری کردن شتر و اسب یعنی
بر روی خرمن ماده اش بهر حاجت و سنگ زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه تا از
هم جدا شود و سطرقات راه یحاسک زدن و کژ شدن ساق و سست شدن زانوی شتر و در اب
بول کردن شتر و بعضی جانوران بر بالای بعضی بودن و امر الطرق القریب و منه الطریق لانه تطرقه
المارة و طرق الباب قرعه طعق و طهوق در ایستادن در کاری یقال طعق یفعل کذا یعنی در ایستاد
زان کار یعنی در امد و شروع کرده از ان کار بر وجهی که درنگ نکرد و دوام نمود و بیوستگی و لزام
بجای اورد طبق و طباق موافق شدن و برابر شدن و دست فراهم کرفتن طوق توانایی
داشتن و بجا اوردن طلاق رها کردن زن طلق شب رفتن شتر برای اب من فعل
الصادق طریق راه طرق جمع طرایق گروهها و اسمانها و راهها و چینهایی که تو بر تو
نهاده باشد و نقشهایی که بر شمشیر باشد قوله تعالی کنا طرایق قددا ای فرقا مختلفة
طلق دردی که زنان زاد و جین زادن شود در وزخوش و شب خوش دیکنوع دار وی است
معدنی طلق و طلق کشاده روی و تیز زبان طلق حلال و بیرون کرده شده و بیرون
طلق یک نوبت از سر دو دویدن و قیدیست از پوست طالق گذاشته و زن طلاق داده
طلق شتر رها کرده که مقید نباشد طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه
که در گردن اندازند طاق طیلسان و انچه در بناهای سازند و انه معروف است طرخشقوق
نام گیاهی است طارق میانه راه که چهارپایان دران رود و بیدوده و جانب از راه یعنی کویند چنانکه کذ
طارق در شب اینده و شب پیدا شونده و ستاره است که آن را کوکب الصبح گویند طرق قوت
و پیه و فربهی طرق آب با آنکه در و شتر بول افکنده باشد و از بعضات قوالب العیم الطرق

ايجب الي من النيم وآب مني فرزاهم كويند طَرْق خطها ونقشهايي كه بر كمان مي باشد طُرُق
ريسماني كه در خيك سكنند وآب مني فر جمع طرقه هم باشد طَنْق خراج زمين وان پارسي معرب
است طَابَق اجري بزرك واين نيز پارسي است معرب طَبَق حال وپيشه وبند كه چيزي
وهمه جا فرا رسيده واستخواني تنك كه فاصله باشد ميان دو مهره پشت وجماعتي از چيزي
وانچه مانند كاسه از چوب ومس وغيرها ساخته باشد جهت نقل وميوه كردن وقول
خداي تعالى لتركبن طبقا عن طبق يعني حالا بعد حال طِبْق طريق ودستور طِبَاق طبقها وزمين
بلند وانچه بعضي او بر بعضي بترتيب باشد كما قيل والسموات طباق اي بعضها فوق بعض طُبَاق
درختي است

بَابُ الطَّاءِ مَعَ اللَّامِ مِنَ الْمَصَادِرِ

طَلّ باطل كردن ديت ونمناك
شدن زمين وتر شدن نبات طَفْل روان كردن تاريكي طَفَل وطَحْل سخت تر شدن وتباه شدن
طَحَل بر سپرز زدن طَحْل خسته ودرد سپرز شدن سپرز نَطْوَال نعمت بخشيدن وبيت نهادن
وغلبه كردن ببدر داري طَمْل فراخ كردن نيمار وراندن اسب وعيران طُوَال دراز شدن طَبْل
افزيدن طَسْل جنبيدن سراب من غير المصادر طَلّ باران خورد وقطره طَلَّا جمع
طَلّ شير خورد دني وحكي عن ابي عمرو ما بالناقة طل بالضم اي ما بها لبن طَلِيل عبط طَلَك
ونشان سر طُلُول جمع طِفْل بچه ومعناه الطفل اسم اسداء است كما قال الله تعالى والطفل الذين لم
يظهروا على عورات النساء طَفَل باران واول تاريكي طِفْل نازك طِلِيل كنايت وجيزي معتدي
ومعتبر وافزوني وفايده ميان هذا امر لا طايل فيه اذا لم يكن فيه غنا ومزية يقال ذلك في
التذكير والتانيث وتمرحل حده وطايل لا ينحلم به الا في الجحد طَمَل بدكار ودزد طَرَبَال صومعه
وديوار بزرك وجنبه بالا بين وديوار وسنك بزركي كه در كوه پيش آمده باشد طِحَال سپرز
طُوَال درساني وعمر وكند طَوِيل وطُوَال دراز طِوَال جمع طويل است وجمع طليل نيز آمده است طِبْل
خلق عام دنقان طَيْسَل بسيار وغبار وزيادتي مال وتوانكري طُفَيْل كوفي است طَوَال وطِيَل و
طِيَل عمر متع الله المسلمين بطول الطوله يعني بطول عمره طُوَال وطُوَال درازي لا آكلمه طوال
الدهر هركز سخن نكويم باتو طُوَل نام مرغي است طُوَال بضم طا وفتح وا وجمع طوال باشد وطوال
تانيث الطوالات طُوَّال بتشديد وا وفتح طا نهايت دراز طَهْفَل بخفيف طعام للجسم بدخلفت

باران

بَابُ الطَّاءِ مَعَ الْمِيمِ مِنَ الْمَصَادِرِ

طَعْم وطُعْم خوردن وچشيدن طَمْر ستردن
موي وافزون شدن وبر بالا چيزي شدن وپوشانيدن وجابر باشتن وارماني دويدن طَسْم نا
پديد كردن طُمُور دويدن طَيْم افريدن من غير المصادر طُرُم انكبين وروغن تازه
طَوَاسِيم سورتهايي كه بطسم طَرِيم ابر محكم سطبر طَعَام مرد زبون ناكس وموغان زبون طعام
خوردني واشاميدني قوله تعالى جناح فيما طعموا اي شربوا طَاعِم مرد نيك خورش طِلَّام سيلاب
ونام سوميهاي طَسْم نام قبيله است طُلْحُوم آبي كه از حلاحور كرفته باشد طَمْطَم مرد غير فصيح

بَابُ الطَّاءِ مَعَ النُّونِ مِنَ الْمَصَادِرِ

طَعْن نيزه زدن وعيب كردن وبدكمان
ودر بيابان رفتن وغشا كشيدن اسب براي رفتن طِعَان نيزه زدن طَنِين آواز كردن مكس و كوش
ورودنيله وسينه ومثل آن طَعَن پوسيده شدن پوست طُعْمَان بدكي كفتن وعيب كردن
طَرَيَان بر سر چيزي در آمدن وناكه پيدا شدن طُغْيَان از حد در كذشتن وكمراه شدن وغلبه
شدن آب طَنّ مردن طَيَرَان پريدن طَوَرَان مثل الطور طُوفَان كرد بر آمدن ونقصان حاجت
رفتن طَيْن آفريدن وكل اندودن طَبَن زيرك شدن وپوشانيدن آتش تا غيره طَحْن
خورد كردن اسيا غله را وپنهان كردن مار افعي خود را در رخلاء من غير المصادر طَاعِن
عيب كننده ونيزه زننده طُنّ پشته هيمه ودستهي طَيَّان كرسنه طُهْمَان نام مرغي است
طَابِقِيّ وبالا بر متكان طَوَاسِين سورتهايي كه مسمي به طس طَبْن وطَابِن زيرك طَيْن
آدميان طَيْجِن وطَاجِن اجري بزرك طَنِين آواز مكس وطشت وكوز وغيران طُلْيَان
برتهاي خورد كوسفند واو طلي است طَحَان دميني كشاده واسيابان طَاعُون وبا نعوذ بالله تعالى
طَوَاحِين جمع طَاحُون نهايت عيب كننده ونيزه زننده طَيْسُون نام جايي است از سرحد فرس
بجانب عن طَاحُون اسيا طَوَاحِين جمع طَرْخُون ترخون وآن ترهايست كه بخورند طُغْيَان
كاو وحشي طُوفَان آب غلبه كه همه چيز را بپوشاند وباران غلبه وطوفان الليل تاريكي شب را كويند
طِين كل طِين طبق طَابُون جايي كه در آن آتش پنهان كرده باشد تا غيره طَحِين وطَحِين وطِحِين
آرد طَوَاحِن دندانها طَرْفُسَان تاريكي وپشته ريك بزرك طَيْلَسَان فرطه كه بر دوش
اندازند ويا بر سر فرو پوشد يعني ردا وانچه بر سر ودوش فرو پوشد يعني پيلان سياه باشد

باسفید باب الطاء مع الواو من المصادر طبو خواندن طلو افزون شدن
و پر شدن آب طحو بگسترانیدن و رفتن طغو و طغو بر سر آب آمدن چیزی و جست و دویدن
طهو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن من غیر المصادر طلو کره طنو منزل
باب الطاء مع الهاء من المصادر طهطاه اسپ چرنده باب الطاء
مع الیاء من المصادر طی در نوردیدن نامه و جامه و ماندن و گرسنگی کشیدن و از غایت
گرسنگی شکم منطوی شدن و انباشتن چاه و ساندن آن بغله یا بخاک و چاه را سنگ و یا باجر بر آوردن
یعنی پاک کردن آن در راه را بسر بردن یعنی قطع منزل و سلوک طریق کردن برای نیتی و مقصودی
و مرادی نه آنکه کسی را بی اراده و بی اختیار ببردن براهی و بمعنی نیت کردن و عزمت نمودن نیز
آمده است واو در اصل طوی بوده است که بعد از قلب واو بیا ادغام شده است طی و طوی
خواندن و جواب دادن طلی اندودن و بار بستن و بند کردن طهی گوشت پختن و بریان کردن
طهی افزون شدن و پر شدن آب و بشتاب رفتن من غیر المصادر طاغی گمراه و نافرمان
و از حد در گذشته طامی پر شده باب و غیر آن طاهی گوشت پزنده و بریان کننده طبی
و طبی پستان چاروا و سبع و مرد پستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام خوردن رود طوی چیز
طاوی ثابت طهی و طهی کاو وحشی طلی بره و گوسفند طاوی گرسنه طوی بتخفیف یا
یعنی الاغر طاری ناگاه در آینده طری تازه طوی بتشدید یا چاه انباشته شده طی قبیله
ایست از عرب طاف بر سر آب آینده و جست دونده کتاب الظاء باب الظاء مع
الالف من المصادر ظما کم شدن گوشت بن دندان ظماء و ظما و ظماء باز داشتن
شتر از آب چندانکه بغایت تشنه شود ظماء تشنه شدن من غیر المصادر ظبا آن آهو
واو جمع ظبو است ظبی شمشیر تیغ ظماء و ظماء و ظمء تشنگی و در رنگ میان آبخوردن ظماء
تشنگان ظما سخت و محکم ظمانی زن تشنه ظماء الحیوة عبارت است از اول ولادت تا وقت
مرگ کما یقال العرب انه لیس شیء من الدواب اقصر ظماء من الحمار و از بیچارگی هر اعرابی [illegible]
الا قدر ظماء الحمار ای الا قدرا قلیلا ظربا جانوریست مانند گربه ظلماء تاریک و تاریکی
ظمیاء سیاه لب و چیزی که کم گوشت یا کم خون باشد و چشمی که پلک او باریک و نازک باشد ظربا ظربان

باب الظاء مع الباء من غیر المصادر ظاب شوهر خواهر زن و آواز و سخن ظرب
سنگ و پشته و زمین ظراب جمع ظنبوب استخوان خشک و استخوان پیش ساق ظنابیب جمع
ظنباب و جمع آنک ظباظب آوازهای گوسفندان ظرب کوتاه فربه باب الظاء
مع التاء من المصادر ظهیرة سخت گرم شدن ظرافة زیرک شدن و زیرک نمودن
ظلفة تهمت نهادن من غیر المصادر ظلة ابری که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند
و سوظلة نیز آمده است ظعینة زنی که در هودج باشد و هودج را هم گویند و شتر با هودج
را نیز گویند و از باب استعارت زن را نیز ظعینة گویند خواه در هودج باشد و خواه بغیر هودج
وقال بعضهم الظعینة الهودج کانت فیه امرأة او لم تکن و ظعینة الرجل امرأته ایضا ظلمة
ستمکاران و او جمع ظالم است ظفرة ناخنه که در چشم پیدا می شود و چشم را می پوشاند نعوذ بالله
ظهیرة شتر ماده قوی و میانه روز ظهرة رخت و اسباب خانه ظهارة روی جامه
یعنی ابره الظهارة نقیض البطانة ظبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سگ
ماده و هر ذی حافر را ظبیة گویند ظبة لب شمشیر و سر تیر ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات
جمع و مراد بظلمات که در قول خدای تعالی آمده است که فی ظلمات ثلث ظلمت مشیمه است و ظلمة رحم
و ظلمة شکم باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکار شدن و بر
بالای چیزی شدن و بیرون آمدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب شدن و پس پشت داشتن و فکندن
و سبک شمردن و دست یافتن بر چیزی و یاری کردن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچون
پشت مادر من است ظهر پشت بدرد آمده شدن ظفر پیروزی یافتن ظفر دیدن و لاحق
شدن ظار مهربانی و مایل گردانیدن من غیر المصادر ظرر بضم فا سنگی که لب او همچون
لب کارد تیز باشد ظران جمع ظریر جای سنگستان و زمین درشت ظفر ناخن ظفار نام شهریست
در یمن ظئر دایه ظئور جمع ظؤار دایهها [illegible] در افتادهها یعنی منعطف و مایل شوندها
و در یک یا بقال لا تنعطفا فیها [illegible] ظهر پشت و رکاب و دواب [illegible] و جانب کوتاه تر [illegible]
و هوا [illegible] را نیز ظهر گویند ظهر میانه روز ظهار پری که بر بال مرغ پیدا شود ظهیر یاری
کننده و هم پشت و قوی ظاهر پیدا و بیرون ظواهر پیدا شدهها و گیاهها و زمینها

بلند ظَعَر زمینی که در وی گیاه روید باب الظاء مع العین من الصاد ظَلْع
لنگیدن و تهمت نهادن و تنک شدن ظالِع چاروای لنگنده و تهمت نهنده باب الظاء
مع الفاء من الصاد ظَلَف خود را از هوای نفس و غیر آن وا داشتن و چیزی بر سم
چاروا زدن ظَلَف باطل شدن خون و باز داشتن کسی را از چیزی و چیزی را از کسی ظَرْف تمام شدن
در فضل و زیرک شدن و سخن این قول از مجمل منقول است من غیر الصاد ظَلَف جای نیک ظِلْف سم
چاروا و زنگی که بر کردن اشتر و اسب و غیر آن بندند ظُلُوف جمع ظِلْف سختیها و محکمها ظَلَف علم و سخن
ظُرُوف ظِرَاف ... ظَلِیف سخت و درشت و خوار و بدحال و جای نیک و چیزی بی بها ظَرْف بار اندن و هر
چیزی که در وی چیزی نهند ظُرُوف جمع ظَرِیف و ظِرَاف مرد زیرک و خوش طبع ظِرَاف جمع ...
باب الظاء مع اللام من الصاد ظُلُول دور شدن چیزی و دور نگاه داشتن یعنی دور
نگاه داشتن چیزی فتقول ظل یفعل کذا یعنی روز گذشت و سگرد فلان کار یعنی همه روز کار را صرف
کرد ... کار و بمعنی صیرورة هم آمده کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار من غیر الصاد ظِلال
چیزی که سایه افکند ظِلّ سایه و سیاهی شب و پناه و عزت و ستر ظِلال جمع ظَلِیل دایم یعنی سایه
ناک ظُلَل سایبانها و ابرهایی که سایه افکند و هر چیزهای دیگر که سایه افکند و او جمع ظُلَّة است
باب الظاء مع المیم من الصاد ظَلْم و ظُلْم سخت زیاد شدن آب رود خانه و کشتن شتر بی
آنکه با درد رسیده باشد و آشامیدن شیر یکی پیش از آنکه با ماست شود و بجا نشستن و کم شدن
کما قال الله تعالی آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و سوال کردن کسی را زیاد بر طاقت آن کس و وضع چیزی کردن
در غیر محل خود و از عجایبات ... کمن اشبه اباه فقد ظلم ای فما وضع الاشبه فی غیر محله و درین بیت که
بیت من یذق ... ظلم الحبیب کظلمه حلو ... دوم
ظُلْم نقیض ... ظَلام تاریک شدن ظَلْم آب دادن من غیر الصاد ظَلْم سخن و غیرها
و شوهر خواهر زن ظَلْم برف و آب دندان و روشنی دندان ظُلَم تاریکها و او جمع ظُلْمَة است ظُلُوم جمع
ظَلِیم شترمرغ نر و خاکی که از جای رفته شده باشد و ستم کرده ظَلَّام و ظَلُوم و ظَلِیم بغایت ستم کننده
ظالِم ستمکار ظَلام اول شب ظَلِیم شیری که آشامیده شود پیش از آنکه با ماست شود باب الظاء
مع النون من الصاد ظَنّ تهمت نهادن و گمان بردن و یقین کردن و این از لغات الاضداد است

ظَعَن و ظَعْن از جایی بجایی رفتن و کوچ کردن و از جایی بر آمدن من غیر الصاد ظَنّ گمان
و تهمت ظِنَان جمع ظِنَّه است ظِرَّان سنگهای تیز ... آن همچون لب کارد تیز باشد و او جمع ظُرَر است
ظَهْرَیْن و ظَهْرَانَیْن دو روز و در روزها و این هر دو لفظ تثنیه و جمع آمده اند کما قیل ... ظهرانین
ای یومین و ... ظُهْرَان پشتها و جانبهای کوتاه تر پر مرغ و او جمع ظَهْر است ظَنِین تهمت نهاده
ظِنَن تهمتها ظَیَّان یاسمین بری و انگبین ظَمْآن مرد تشنه ظُعْن و ظُعُن و ظَعَائِن
هودجها و محفها و زنانی که در هودج باشد و شتران با هودج و اینها جمع ظَعِینَة اند ظَنُون
جایی که نتوان دانست که در وی آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که موردی شده است یا نه و چاه اندک
آب ظَأن گمان برنده ظَبَیَات و ظِبَاء ... جمع ظُلْمَان شترمرغان ظَمْیَان درختی است ظِرْبَان
جانوری است مانند گربه باب الظاء مع الیاء من غیر الصاد ظِهْرِیّ پس کرده به پشت
و شتر مهیا کرده برای احتیاج و به پس پشت انداخته شده و فراموش کرده شده ظَبْی آهو و نام صحرایی
است ظِبَاء جمع کتاب العین باب العین مع الالف من الصاد عَدَاء
بیداد کردن و از حد در گذشتن و دشمن بودن عُذْرَی عذر گفتن عَفَا ناپیدا شدن و هلاک شدن
عَبَاء باک داشتن و بوی خوش بر انگیختن و عطر آمیختن و صیتا ساختن چیزی و بوی آو است قوله حق
تعالی قل ما یعبأ بکم ربی ای ما یبالی بکم عُوَاء بانگ کردن گرگ و سگ عُقْبَی جزا دادن عُمْرَی
بخشیدن چیزی در عمر خود یعنی چنین که عمر واهب باشد موهب حق موهوب له باشد و بعد از وفات
واهب حق موهوب له نباشد عَشَی فساد کردن عَرَاء برهنه شدن عَزَاء صبر کردن و بکسی نسبت
کردن کسی را عَلَاء بزرگوار شدن و بلند شدن عَمَی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن و
شدن عَنَاء رنجور شدن در رنج و سختی کشیدن عَسَاء سخت شدن و خشک شدن عَدْوَی گذاشتن
و راست کردن علق و مرض از کسی بکسی که آن ... و غیر آن و داد خواستن
از حاکم و گذاشتن کسی را به کسی دیگر استغاثه نمودن عَدَاء دشمن کردن و بپای رسیدن چیزی در آمدن
و بپای چیزی کردن و دو صید پی در پی بیکبار افکندن عَشَا شب کور شدن من غیر الصاد عَمَاء
ابر و کوری و نادانی و در حدیث صرف که هیچ چیز غیر ذات واحد نباشد و باین معنی است قول رسول علیه السلام
حین قیل له یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه قال کان فی عماء لیس معه شیء عَوَّاء ستاره

ومغزلی است از ساز لهو و سنگ پر آواز کشته و دبر آدمی علی مع بالا و بمعنی نیز باشد کقوله تعالی
وان کنتم علی سفر ای فی سفر و مر لها ثلثة مواضع وهی لفظة مشترکة للاسم والفعل والحرف الاتری انک تقول
علی زید ثوب فعلی هذه حرف و تقول علی زید ا ثوب فعلی هذه فعل لانه من علا یعلو وقد یکون اسما یدخل علیه
حرف جر قال الشاعر بیت غدت من علیه تنفض الطل بعدما رأت حاجب الشمس استوی فترفعا
ای غدت من فوقه لان حرف الجر لا یدخل الا علی الاسم و قولهم کان کذا علی عهد فلان ای فی عهده وقد توضع موضع
من کقوله تعالی اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس و تقول علی زید ا ای بمعنی اعطی زیدا
عزلا بیرون کاه آب حیات عجماء حیوان غیر ذی عقل و ابتر البهیمة گویند و انکه قادر بسخن نباشد و
بیهان و بدین معنی اخیر است قول رسول علیه السلام صلوة النهار عجماء ای مخفی القراءة بلا جهر و مراد نماز های
نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نهاریة در بین دو وقت الظهر است و اکمل عفاء
خالد عفاء بکسر عین پر شترمرغ و پشم شتر عفا بالف مقصوره حرکت مرو بعضی عفا بکسر عین هم گویند
علباء پی گردن که در گردن می باشد عضباء شکسته شاخ و شکافته گوش عفراء زمین عزباء مرد و حالقی
عمی بفتح عین و الف مقصوره کور چشمان عمیاء بالف ممدوده زن کور چشم بر قیاس حمقاء و حمقی
علندی شتری بزرگ و بلند و هر چه سطبر و بلند و درشت باشد عطاء بخشش بمعنی عطیه
عطایا بخششها و بخشیدنیها و بخشیدها و جمع عطیه است یعنی اگرچه عطا و عطیه هر دو بمعنی
بخشش اند لکن عطایا جمع عطیات فقط عنقاء حادثه و زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن غرایا
خرماهای تر که بر درخت باشد و برهنگان غزیا مار بالابر و نقطهای سیاه رخ باشد غیا
دردی دوا عشواء زن پیر و کفتار ماده [illegible] و پشتا بنده عنا رنج علیا بفتح عین مرتبه
بلند و جای بلند علایا جاهای بلند و جمع علیه است علیا بضم عین بلندتر و صیغه افعل
تفضیل مؤنث است عسی فعل ماضی است یعنی نزدیک شد و امید داشته شد و شاید بود و انکه
در قرآن آمده است که عسی الله ان یتوب علیهم بعضی علما بمعنی حتم گفته اند عنساء شتر سپید
ماده و ملخ ماده عصا فعل ماضی است یعنی [illegible] نوعی است که العصا من العصیة ای بعض الامر من بعض
عتلاء مرد و زن و جمع عتیل است عظماء بزرگان و جمع عظیم است عزاء سال سخت عزب
کرد ها و جمع عزه است عزی زن عزیزه و زن عزیمه و نام بتی است عزیزی کفلا است

عذراء

عذراء زن بکر یعنی دوشیزه بالغه عذاری جمع عجفاء زن لاغر عراء بی مد استانه و میان سرا
عوراء زمین بی آب عوراء الکلمة القبیحة ای الساقطة قال الشاعر بیت واغفر عوراء الکریم
ادخاره واعرض عن شتم اللئیم تکرما عری جمع عروه است عرواء علی زنة غلواء سردی که از
لرزه پیدا شود و تب لرزه عراء روی زمین که در وی گیاه و خار و خاشاک نباشد کما قال الله تعالی
فنبذناه بالعراء وهو سقیم عقبی عاقبت عیناء زن فراخ چشم عکی بمعنی [illegible] جانوران
و چار پایان و جمع عکوة است عنباء انگور عنبی کنده زبان و کر ده عباء نوعی است از جامه پشمین
عیایاء مرد سست کار و کنده زبان عمهاء زمین بی نشانه عمهی و عمیهی هم بمعنی عمهات
عشراء شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از ابتداء آبستنی او وهم عشرة [illegible] یار او شوهران
او و بمعنی اول مفرد عشارات و بمعنی دوم و سیم جمع عشیر چنانکه بیاید عاشوراء دهم محرم علماء
دانایان و بغایت دانایان او و بمعنی اول جمع عالم است که اسم فاعل است و بمعنی دوم جمع علیم است که
صیغه مبالغه است عرفاء شناسندگان یعنی دانایان و شناسانندگان حال مردم یعنی
و مهتران او و بمعنی اول جمع عارف است و بمعنی دوم جمع عریف عقلاء خردمندان و جمع عاقل است
که صفة مشبهه است عسری راه دشوار عنصلاء و عنصلاء پیاز [illegible] عطشاء و عطاشا
تشنگان عجی پوستهای خشک که [illegible] در وقت قحط عظاء جانوری کالی اند مخصوص
و جمع عظاءة است عکواء گوسپندانی که دنبال او سپید باشد و دیگر همه جای او سیاه علاء اسم
و جمع علاة است غباء باد و تابد باد عقری مجروحان عفرنی سخت و شیر درنده عیطاء
زن دراز و شتر ماده دراز عسفاء مزد و دوران و جمع عسیف است غیماء زنی که آرزو بسیار
داشته باشد عبنی بزرگ و ستبر علهی زن گرسنه و اسپ نشاط کننده عدوی دوری
و موانع کارها و زمینی نا امن که کسی در وی قرار نگیرد و اسپ تند رام نشد عدی و عدی
[illegible] دشمنان و دوران و [illegible] و بمعنی اخیر عداک الحل [illegible] است مشهور در میان عرب
یعنی [illegible] از تو بگذارد [illegible] عداء استانه عشواء
شتر ماده که [illegible] زن شب کور و گوسپندی که روی او سپید باشد و بمعنی آن گویند خبط و خبط
عشواء یعنی [illegible] نابینایی و نادانی غلط کرد [illegible] افتاد [illegible] غلط رفت [illegible]

ناقة ضعیف البصر وقد تقدم فی لغة الخبط عشا کوری در شبانه عشاء اول شب یعنی از شام
تا خفتن و وقت خفتن را عشاء آخر گویند عشایا جمع عشیة است چون عطایا جمع عطیة
غوالی بضم فا و شتا بنکالی و جمع علالات است علالا لا بالمد والقصر علو و علاء الرفعة والشرف
عداء تیز دونده و او مبالغه عادی است عدوی سرایت مرض و علتی که سرایت کننده باشد وهو اسم
من الاعداء كالرعوى والبقوى من الارعاء والابقاء يقال اعداه الداء يعديه اعداء وهو ان يصيبه
مثل ما بصاحب الداء لان الحكماء كانوا يظنون ان المرض بنفسه يتعدى فاعلمهم حكيم الحكماء صلى الله عليه
واله وسلم انه ليس الامر كذلك وانما الله الذي يمرض وينزل الداء ولهذا قال في بعض الاحاديث فمن اعدى
البعير الاول اى من اين صار فيه الجرب عیلی فقیران و جمع عائل است یعنی عیلة وفی الصحاح
تراندا و داد و شای عیلی ای فقراء عنا یعنو خضع وذل العناة الغیر ومنه قوله تعالی وعنت الوجوه
للحی القیوم ویقال ایضا عنا فیهم فلان اسیرا ای اقام فیهم علی اساره عیسی اسم عبرانی او سریانی
والجمع العیسون بفتح السین ومررت بالعیسین وکذلک القول فی موسی والنسبة الیهما عیسوی
وموسوی قلب الیاء واوا باب العین مع الباء من المصادر عزوب خالی
از کس شدن زن بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد و غایب و دور شدن وفی الحدیث من قرأ
القرآن فی اربعین لیلة فقد عزب ای بعد عهده بما ابتدأ منه عقب از پی در آمدن علب
سخت شدن و درشت شدن و داغ کردن بر کردن عتب خشم کردن و عتاب کردن عتاب
با کسی گفتن و خشم گرفتن بر کسی بسر خشم قال الخلیل العتاب مخاطبة الادلال و مصدر بنای باب
مفاعله است عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و هو ران شدن آب
عباب موج زدن دریا عب ایغر یکرانه دادن عصب سخت در نوردیدن و گرد فرو
وسخت در تحویل شدن و برباز بستن و خشود ردهن خشک شدن و شاخهای درخت هم باز
و بستن ران شتر ماده تا شیر بیرون ندهد و سخت بستن خایه قوچ تا بخود بیفتد آنکه کنده
شود عضب بریدن و شکافتن سر گوش شتر و ظرف و بریدن آن و دشنام دادن عاب و عیب
عیب کردن و معیوب شدن و بد گفتن و بدی پیدا کردن در کسی و بدی پیدا شدن ناپسندیده
عجب خویشتن بینی و ناز و تکبر کردن عجب با شگفت شدن و شگفت داشتن عرب

تباه شدن معده و بسیار شدن آب و هوا گرفتن جراحت عطب هلاک شدن عکوب
جوش کردن با دیگ و انبوه شدن عذب چیزی ناخوردن و باز داشتن عقاب بر گناه گرفتن
کسی و سزا دادن و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن عذاب زدن و عذاب دادن و شکنجه کردن
عراب خوش بر آمدن من الصحاح عزب مرد بی زن و زن بی شوهر عزاب جمع عبعب
جامه پشمین و اهو عنعاب دراز عقب نشانهای خوب و شادی عقاب الله و سیاه و هو
وعلم و جوی که آب از و بحوض رود عقب پاشنه و آخر و فرزندی که از پس مادر و پدر باشد و فرزند زاده
عقب پس و پیلی که در کمان میکنند عیب بدی و تهی عباب اول چیزی و بزرگترین
چیزی عجب دنبال پشته و بیخ دم چاروا و آخوان دم وفی الحدیث یبلی ابن آدم الا عجب الذنب
منه بدأ و منه یعود و هو عظم علی قدر الحمصة فی آخر العصعص لیس له مخ ومنه تنبت الاجسام
فی مقابرها عجوب جمع عشب پیر و بزرگ و پیران عاشب گیاه ترخود عشب
گیاه تر عنظب و عنظاب و عنظوب ملخ نر عناظب جمع عناکب و عناکیب و عکاب
چون خدا نیز درج خدا ... نق عجد و حرف آخر مزید از جمع کما سبق عنکبوتان عاکب گروه بسیار
عاقب در پی آینده عقب و عقب پس و آخر عقیب پس و آخر و عاقبت کاری علوب
غبار عکاب دود علیب بکسر عین و تشدید یا کوتاه علب جای درشت و سوخت که عنبهم
سبز در تنبل و کالها و جامه و پرشم عرب نشاط کننده عرب گیاهی خشک است عراب شران
و اسپان ضعیف نحیف جو دور قال فی الصحاح الابل العراب والخیل العراب خلاف البخاتی والبراذین
عاذب و عذوب چاروایی که ایستاده باشد و هیچ نخورد و هیچ نیاشامد و عاذب نام مکانی
هم باشد عذب آبی است از ان بنی تمیم عذاب بعد الراء سعوطه ریک شک باریک
عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب و عطلب بز کوهی عنقریب از مدت
نزدیک بعید مدتی قریبه و او مرکب است که عنقریب ... است عقرب گزدم ماده
و نام ستاره ایست و نام برجی است از بروج آسمان عقارب جمع عسب کرایه ایغر عندلیب بلبل
عنادب جمع عرقوب ... وسناق ... آن العطاکو بنده و موضع زه و خانه که سرایب
باشد و یا کج باشد و راهی که بر سرکوه باشد و پی سطبر پاشنه و زانوی پای اسپ و دیگر چاروا

ونام مردی هم باشد از طایفهٔ عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است ومواعید العرقوب
از بهر آن گویند یعنی وعدهای خلاف عَرَاقِیب جمع عرقوب است عَطْبَطَب بسیار عَلَب درخت دراز
خرما عُلَیب بضم عین وسکون لام وفتح یا نام صحرائیست عَلْب داغ است که بر کردن شتر باشد عُلُوب
جمع عِلَاب داغیست در کردن شتر وکاو ودوشهای که از پوست باشد یا از چوب وبعضی گویند جمع
عُلْبَه است عُلَب نیز همین کاو ودوشهارا گویند عِنَب انگور عُنَّاب میوه است مانند
سنجد سرخ عُنَاب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی ونیز بینی بزرگ ونام بیابانی است وکوه که یاد
کرده وفرج برآمده باشد وسوراخ فرج را مسدود ساخته عَنَب وعَنَت میانه انگشت
ونسطی وبنصر عُجْب وعَجِیب وعُجَاب وعُجَّاب چیزی که از وی بغایت شگفت گیرند عُجُوب
اخرها عَجَائِب جمع عجیبه است عَذَاب شکنجه عَذُوب وعَاذِب خری که از غایت تشنگی
چیزی نخورد وکسی که میان او وآسمان ستر وپوشش نباشد عَذْب آب خوش کقوله تعالی
هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ عَذَب دوالها وخاشاکها ورشتهای دراز وشاخهای
درخت واوج عذبه است عَرَب صنفی از آدم که سعر وقند وجوی آب روان وبسیار آب
عُرُب صنف عرب را گویند عَرُوب زن نیک نفس خندان وزن بکار وزنی که دوست دارد شوهر
خود را عُرُب جمع ومنه قوله تعالی عُرُبًا أَتْرَابًا عَیْب وعِیَاب وعُیَیَاب صاحبان سر
وجامه داغها واین هر سه لفظ جمع عَیْبَه اند عِرْب یکی یقال ما بالدار عَرِب أی أحد عَصَب پی
عَصْب چیزی بسیار پی عَصِیب وعَصَوْصَب سخت ودشوار یوم عصیب أی صعب
شدید عَضْب ابرانداک عَضْب شمشیر سخت برنده عَضَّاب دشنام دهنده عَطْب
وعُطْب پنبه بَابُ الْعَیْنِ مَعَ التَّاءِ وَمِنَ الصَّادِ عَتّ الحاح کردن
در سوال وکم بودن مار وعقرب وبازکردانیدن سخن عِتَاب دشمنی کردن عَفْت شکستن دد زدن
لکنت ودرهم پیچیدن وشکستن عِطْلَه بند دادن عُبُودِیَّت بندگی کردن عُبُودَه
فروتنی کردن وقومی گفته اند که عبودیت طاعتی باشد که نفس را در آن کلفتی باشد وعبوده عطا
که نفس آنرا بذوق بی کلفتی قبول کند ودرین قول مرتبه عبوده از عبودیت اعلی باشد عَقْدَه
دد دل گرفتن وکینه داشتن عَثْرَه بر در آمدن ولغزیدن عُثُوه خشک شدن موی

ودرهم رفتن موی عَنُوَه ستم کردن ورنج کشیدن وبیرون کردن واسیر شدن عَفْد وعَفَافَه
از حرام باز ایستادن وپرهیزکاری کردن عَطْلَه بی کار شدن عَشْوَه کار مشکل وشروم کردن عَشْوَه
غفع وناز کردن عِنَایَه تیمار داشتن وقصد کردن وخواستن عَنْزَه ستاره ستی ودرویشی یافتن عَتَه
چاه کندن عُقُوبَه کسی را بگناه کرفتن وسزا دادن عُجْبَه بزرگی برخود کرفتن وتکبر کردن عَشْمَه
تباه شدن عَرَارَه بسیار شدن وبدخوی نمودن عُثْرَه بضم عین برکین افکندن حیوان عَرَّت
مالیدن وجنبیدن ودرهشیدن عَلْقَه طوق کردن عُمْرَه یک فوج حج کردن وهی الاحرام والطواف
والسعی فقط دهی جاینه فی جمع السنة عَفْمَه از ترکه شیر کرفتن عَرَّه سخت جنک شدن عِزَّه و
عَزَارَه حرمت یافتن وارجمند شدن ونا مفقود شدن چیزی ودرکمان افتادن ونا یافت شدن
وسخت آمدن چیزی برکسی وتکبر نمودن وغالب شدن وغالبه جستن وبازداشتن وقوی شدن وبخشش
کردن عَصْفَرَه برنک عصفر رنک کردن عُوْنَه بضم عین معنی اعانه است عَظْعَظَه بپا
پی بانگ کردن ونعره زدن وغوغا کردن عَظْعَظَه برکشتن از چیزی وپیچیده شدن عَفَقَه
غایب شدن عَافِیَت وعُفَاة دور کردن بدی از کسی وبستگاری یافتن ورستکاری دادن
عَلَقَه درهم بودن شکم زن از فربهی عَلَاقَه در آویختن چون تعلق ودوستی داشتن وبعدها
بالباد وبفتحه عَنَت درهم پیچیدن نا پشم عِمَارَة آباد کردن وآباد شدن عَمَاسَه سخت
شدن کار عَنَت رنجور وبزه مند شدن ودر کار فرو افتادن که از آن کار بیرون نتوان آمدن وزنا
کردن وخطا کردن وهلاک شدن ودشوار شدن وسختی کشیدن وسختی در افتادن وشکسته شدن
استخوان پس از جبر وبقول لست قوله تعالی ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ عِیَایَه رنج چیزی کشیدن
یعنی رنج بردن در کاری ورنج والم رسانیدن در کاری بکسی وخواستن اراده نمودن وبابه ضرب
عُنُوَه فروتنی کردن یعنی حقارة وذلت وطاعت برخود کرفتن ومنه قوله تعالی وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ
الْقَیُّومِ بابه نصر عِرْضَنَه بکسر عین وفتح را استطاله رفتن وبدنبال وحشم نکریستن وسخت
نان رسیدن ورنج رسیدن ودر زبان افتادن وکنا کردن عَنَاة تکلیف ما لا یطاق کردن غُودَه
باز کشتن عُهْدَه پایداری کردن یعنی متعهد ومتکفل شدن وچیزی را بعهده خود کرفتن
ویقال عهدته علی فلان أی ما ادرك ونابه فیه من درك وصوبه فاصلاحه علیه عَیْهَقَه

خوش آمدن عِيادة بيمار پرسيدن عَيبة عيب كردن عِيافة دانستن مرغ و به مرغ فال
گرفتن و ستاره شناس شدن عَيلة درويش شدن عِدة وعده دادن وفي الصحاح العِدة
الوعد والهاء عوض من الواو ويجمع على عِدات ولا يجمع الوعد عَداوة دشمني كردن و دشمن داشتن
عُجردة برهنه شدن عشعقة غمگين شدن چشم از اشك چنانكه اشك از وي بيرون
نيايد عَتبة يكبار عيب كردن ضبية تكبر كردن قُرة سخت سرما شدن عُزبة و عُزوبة
بى زن بودن مرد و بى شوهر بودن زن عَزلجة غذا دادن و پرورش نطرف عسلبة تاخ
بيرون آوردن درخت علهدة نيك غذا دادن بچه را عفعفة هلاك كردن عُذوبة
خوش شدن آب عَبدة خشم گرفتن و ننك و عار داشتن عَبرة رنجيدن اشك از چشم غيمة
آرزو داشتن بشير عِبادة پرستيدن عِبارة تعبير كردن خواب و معاني چيزي را بلفظ
ادا كردن عِبرة اعتبار كردن و اعتبار گرفتن و پند گرفتن عَجلة و عَجالة شتاب كردن
عُجمة عربي نابودن كلام و گنگ زبان بودن عدالة عداد ستاندن عُسولة [illegible] يعني
مانند عسل شدن در قوام و لزوجت و حلاوت عُذرة قدرة خواستن عَتاقة آزاد كردن
و آزاد شدن و كهنه و ديرينه شدن عَزعة دل بكاري بستن عَماقة ژرف شدن و دور
شدن عَجرفة شتابيدن و دليري كردن و بي باكي بودن و [illegible] شدن عُفونة
پوسيده و گنديده شدن گندم عِرافة بكسر عين شناسا شدن و رياست و مهتري كردن
بر قوم [illegible] والماضي عَرُف عَرافة بفتح عين شناسا شدن و مهتر شدن والماضي عرف والنعت
منهما عريف وهو السيد كذا ذكر في المغرب عُشرة عيش خوش كردن عِصمة نگاه داشتن و باز
داشتن نفس از بدي عَظمة بزرگ شدن عَترسة خشم گرفتن و سخت گرفتن عتيرة
بپليد شدن يعني [illegible] شدن عسعسة پيش آمدن و هوا تاريك كردن [illegible] باز رفتن
و ظلمت زايل شدن اين كلمه از اضداد است عنونة و علونة ديباچه و عنوان نوشتن
كتاب و نامه و اين هردو مصدر رباعي اند عُذرة بكر بودن زن عَلهضة [illegible]
گوشت عَجرمة شتاب كردن عَبيرة سخت شدن زمستان عسعسة روى آوردن تاريكي
شب و پشت بر كردن آن و شب چيزي دادن [illegible] شدن شب و گرديدن بشب عطعطة

عوقا كردن

عوقا كردن عُقبة بنده آزاد كردن و طعام دادن عَجهة بانگ كردن علهصة بيرون كشيدن
و سر بريده شيشه پيدا كردن عَبهلة فرو گذاشتن كار عبقرة درخشيدن عسكرة لشكر ساختن
و سخت شدن عرقبة پي كردن عربدة جنگ كردن در مستي و ازردن و بدمستي كردن و بد خلقي
نمودن عربنة مزد پيش دادن يعني كار هنوز نكرده را اجرت دادن و بيعانه دادن و پيشكش
بكسي دادن عرطزة و عرطسة دور شدن عركسة برهم افكندن و برهم نهادن و جمع كردن
عَمكسة تاريك شدن شب عَسقلة و عَسلقة جنبيدن سراب بيابان عثلبة شكستن
و اندك آشاميدن آب و خواب كردن و سست كردن چيزي عدمسة از يكي ستاندن و بديگري دادن
عنعنة سخن از مردم نقل كردن يعني نقل احاديث [illegible] والفرا
يعني گفتن مثلا [illegible] بدل كردن [illegible] عافية از پي در آمدن و اين لفظ مصدر
و غير مصدر آمده است عُزلة بيك سو شدن از خلق و تنهائي گزيدن و او مشتق است از عزل كه [illegible]
است [illegible] من غير الهاء عنفت [illegible] عِفة و عَفيفة زن پرهيزگار
عُفة و عُفافة بقيه شير كه در پستان باشد عَقة و عَقيقة موي سر طفل كه در حين ولادت
بر سر او باشد و آب [illegible] كه در دود و دخان مانده باشد و شعاع برق [illegible] و آن ذبح
دو شاة است [illegible] رسول عليه السلام عق عن المولود ذبح في الجرح عن الموت
عنه يوم أسبوعه والعقيقة الشاة التي تذبح عن المولود يوم اسبوعه عَبرة [illegible]
عُكة [illegible] باشد و عكة العشا [illegible]
[illegible] والعكة [illegible] اسم [illegible]
وفي الحديث [illegible] عبادلة [illegible] علالة بقيه شير علة
رنج و سبب عَلة [illegible] عَلات [illegible]
زنان متفرقه [illegible]
جمله علات فاطمة الله عليها السلام [illegible]
پدري [illegible] اعيان
عِمامة دستار عُنة حظيرة شتر حوقة او [illegible] عِدة شمار [illegible]

در درهای طلاق ایشان عُدَّة سلاح و آلت و اوزار و سلاح و براغ و هر چیزی از صنعتها و لشکرها
و غیر آن و هرچه مهیا ساخت باشد برای حوادث زمانی و غیر آن تا در وقت بکار آید عَفَّة چاه
عَضَة عضو و جز و نوع و دروغ و بهتان و سحر و او در اصل عِضْوَة بود است عَزِيمَة
آهنگ و اینکه بیمار خواندتا به برکت آن شفا یابد عَطِيَّة بخشش و بخشیدنی و بخشیده
عُنْصُوَة مویی که در هم افتاده شده و گرد کرده شده عُرْوَة دسته کوزه و دسته هر چه باشد
و درختی که بر او و در زمستان خرو زیرد و شتر چرند و استیف عَرِيَّة بادسرد و درخت خرما
بعاریت داده عَكَّة شتر مرغی است که آنرا کلاغ گویند و بزبان شیرازیان کسکری گویند مُعَنَّة سرکین عَمَارَة
کنیزک عَنَّة زنی که استخوانهای دست او باریک باشد و درختی که شاخهای او باریک باشد عَنَاقَة
بکسر چیزی خوردنی که بکودکان بتحفه دهند عَفْوَة بهتر و پسندیده تر عُفْوَة خرکره ماده
و عُفُوَّة هم بهمین معنی است عُنْوَة عنف و رنج و ستم و اسیری عَفِيرَة زنی که بهمسایه هدیه
نفرستد عُفْرَة موی میانه سر عَفْرِيَة موی پیشانی چارپا و موی پس سر آدمی عَنَاطَلَة
زنی که شاه و کشتن باشد عَلِبَة و عُلْبَة بالاپوش عَلَانَج عَلَاقَة سرا به عَارِيَة با التشدید
کاتما منسوب بعار لان طلبها عار و عیب عَافِطَة گوسپند ماده و بعضی گفته اند کنیزک
عَاقِلَة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عَقِيرَة آواز سرود عُقَيْلَة بزرگ
و برگزیده ترو بالایند عَقِيمَة مست و زنی که از و فرزند نشود اما عمو اول عبادت است از بی شغل
و تکبر و فی عافیت چنانکه در عقیم باید عُفُوَّة و عُفَاة میان سرا و کرد و گرد سرا عِقْبَة نشانه
شادی و حزن عَاقِبَة آخر چیزی و فرزند و جنة و قوله تعالی والعاقبة للمتقین بمعنی ثواب است
یعنی جنت و عاقبت خیر که پرهیزکاران است عَقَبَة راه کوه و سرا بالا و فراز
سنتیم و راه دشوار عُقْبَة بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته باشد برای کسی و نوبت
و مقدار رسیدن الاقت بالا بر رفتن مرغ عُقْدَة گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی و نیشه عُرْج
گره و بند و شاخ و غیر آن عَرْجَلَة پیاده روان و رمه اسپان عُصَارَة فشرده شده و نیز
افتاده یعنی هر چه آن افشرده تا صاف از دردی جدا شود آن صافی و دردی را هر دو عصاره گویند
که بفارسی فشرده و بترکی صقند عُلْوَة بیخ دم عُمْلَة بیخ زبان عُجَايَة و عُجَاوَة پ

عَكَدة

عَكَدة شتر ماده فربه عُكَّان جمع عَصَاة جمع عاصی است غُدَاة جمع عادی است عَلَانِيَة
آشکارا عَكِبَة تاریک و قعیب و شتر بسیار عَلَامَة نشانه عَلَامَات جمع عَلَّامَة بشدید بغایت
دانا عِلَاقَة بر رو کردن مرد و سر باز چادر علِبَة و عُلْبَة منزل بلند و غرفه و جمع بر بام
و اصل وی علویة است بواو و چون واو حرف علت است متحرک بود ما قبلش کلام است حرف صحیح
ساکن بود حرکت واو را نقل کردند بما قبل که لام است پس واو و یا جمع شدند در حالتی که سابق
ساکن بود پس واو را قلب کردند بیا و یا را در یا ادغام کردند و چون یا قبل از اعلال اشد دیبو ثلث
یالات جمع شد او لین حذف شد تخفیفا و دوم را ادغام شدید رسم عَصِيفَة بلکی که بر خوشه با
عَلَاة سندان عَلَبَة درخت دراز خرما عَانِيَة از حد در گذرنده عِظَلَة پند عِظَالَة جمع عِظَات
جانوری است عَرَمَة سنگها که بر سر هم نهاده باشد و خرمن گندم و برنج و خرمن هر چیزی که جمع کرده
باشد عَلِجَان شتر استحکم درشت غَطَاة سیاهی که زنان بر پشت بینی یا بر رو گشته برای آرایش
عُلْفَة خوردنی چارپا عَلُوفَة خوردنی آدمی عَلِيفَة و عُلُوفَة شتر ماده که او را علف دهند
و همچنین گوسفند ماده عَيْبَة یار دان یعنی قماشدان و جامه دان شل بقچه و خریطه و فراز
عُقَيْصَة و عُقُصَة گیسوی زن عَشْرَة رجال یا النفحا تنده مرد عُلُوَة طعام ناشتایی و چیز
کما یقال لم یبق لی عنده علقة ای شی عُصْبَة گروه عُلْقَة بان یعنی فرد و کرم سرخ
عَلَاقَة رابطه با زبستن جسم بجسم و رابطه بار بستگی عِلَاقَة رابطه با زبستن معنی و مشوق که
بدان رسیده شده باشد عَلِيقَة چارپا عُمَيْثَة مرد خوش طبع و دلیر و مرد جاهل و یقال العمیثة
بالتشدید الرقیب الطریف و جاهل الضعیف عَمِيمَة بادانی عُمْدَة ستون عَمَارَة جامه
ایدان و قبیله عَمَارَة جمع عین تاج و دستار و کلاه و هر چه بر سر نهند عُلْمَة زمین ایدان
عَنِيَّة بوا شتر که بجرب مالند تا دفع شود عُنْتُوق کوهی که در میان صحرا باشد و زیور زنان
و سوراخ کوشده بکمان که سر تیر در اکنند عَنَزَة مانند عصا چوبی که سراو آهن پاره همچو سر نیزه
باشد و نام مخله است عُمْرَة زیارت مکه عُجَّة خایگینه که از لحم و بیض و یا از بیض تنها بخته باشد
عَنْكَرَة یحیی عَنْهَرَة و عَاهِرَة زن زانیه عَنْطُوانَة سلح ماده عَنْفَقَة زنخدان عَنْهَلَة
زن پیر عَنْهَامَة شتر ماده عَادَة کاری که اکثرا و قات کسی آن باشد عُدَايَة سواران عُوذَة

خلطة

سپاه کاه عراة نیز و جمع عراة بتخفیف را استانه ویان سر او و زمین اینکیاه و سرای بسخت عارة
بتخفیف وعاریة بتشدید چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار دارند و دیگر باز دهند که تمنا
منسوبة الی العارة لان طلبها عار و عیب عاصفة باد سخت عاملة نام قبیله ایست از قبایل یمن یا
درنده کاوکش عملة کارکنان عاریة صرف و خالص عورة زن و شرم و عیب و فرج و موضع ستر و عار
داشتن که و خلل و کذا شد کما قال الله تعالی ان بیوتنا عورة و قوله تعالی ثلث عورات لکم
او قات اعراء العورات ای اعضاء الستر عراة برهنگان و او جمع عاریات غناة بتا مذور اسیران
و او جمع عانی است عنوقة علی وزن هزع بازدارنده از کار عمار البیوت سکانها من الجن
عیبة جامه دان یعنی بخچه و جامه دان جرمین و صاحب سر عتیقة زمین نرم عیشة زنده
عوزت و عفریة و عفراة و عفاریة مهتر کار گذار و تخصیص دهست عنقة کنار
دریا و بیابان را عمّة سالها برگزیده عینة برگزیده غامة درخت که بر سر جو یا اندازند
تا بران بگذرند عانة زهار و رمه خر کوس و نام قرینه است علجة احمق عبرة بفتح عین اشک
عبرات جمع عبرات بفتحات آن چیزها که با نشک از چشم بر آید و او جمع عبر باشد عبرة بکسر عین پند
عجلون اسب سخت عکرشة خرگوش ماده بزرگ عجیزة سرون زن و دنبال عجوزة زن
پیر عجرمة درختی است عرندسة شتر ماده قوی عبدة پرستنگان و قوت و سختی
عداة دشمنان و او جمع عدو باشد عنکبوت و عنکبات جانوری است معروف که بزبان
جبلی کارتن گویند و این هردو لغة واقع می شود بر واحد و جمع و مذکر و مؤنث و تا در وی هیچو تا
طاغوت است که در آخر در آمده است عکبة جمع عبدانة درخت دراز خرما عباقیة
درخت بسیار خار عنکة نان ریزه و باره روغن عبارة نوعی است از جامه عاینة زن
اسیر عنیثة کشک و امیخته و سوی که از قبایل سمرقند باشد بهم امیخته و کندم و جو که
بهم امیخته باشد و طعامی که درو ملح کرده باشد و سوده بدنب عنتة استاند عمدة
خواهر پدر عتلة بیرم بکار و عصای بزرگ و شتر ماده قوی که آبستن نشود و ایشرخواهد
و کمان سخت عجزة فرزند پسین عجلة گلدر و چیزی است مانند چرخ که بان آب از چاه
برکشند عجلة حیله و نوعی است از کیاه و گوساله ماده عجالة خوردنی طعام که بجهت ابتها

چاشنی

چاشنی آن مقدم دارند و فی الدستور عجالة الراکب ما تعجّل من شیء عجمة ... سخت
دانه خرما عجوة نام خرمایی است در مدینه عجالة الوقت وقت تنگ که کاری که آنرا
مختصر کرده باشد بجهة ضیق وقت عودقة قلاب آهنین عدلة عادلان عدولیة
کشتی دریا عدولیة درخت کهنه عذهیة ستم و کبر و بد خلقی عادیة شتری که گیاه
تلخ و شور بخورد و دایم در درخت عضاه خورد و از حد در گذرنده و اسپان دونده و ستم و بدی
کننده و بمعنی ... است قوله تعالی والعادیات ضبحا عادیات جمع عدوة و عدوة کنار رود خانه
کقوله تعالی وهم بالعدوة القصوی و عدوة و عدوة جایی بلند را هم گویند کما قال فی الصحاح
العدوة والعدوة جانب الوادی و حافته قال الله تعالی وهم بالعدوة القصوی و قال البعض
العدوة والعدوة المکان المرتفع عدوة بلکهای درخت و علی بر تابستانی و بمعنی گوسپند
چهار رونده عضوت بزرگی غدیرة نشانه و غایه عذرة موی پیشانی اسپ و علق
است که از اختناق گویند و نام قبیله ایست و پیچ کلاهی بمعنی عذرة آستانه در سرای عاذرة
زن حایض غدقة نشانه ... عذفة گوسپند درشت پشم عذبة ... و ...
که در دستار زیاده کنند و رشته دراز و شاخ درخت و حاشیه و سر ... و طرفه دستار و گوشه
دستار که بر پشت آویزند ... گوسپند ...
پیغمبر صلعم عذبات جمع عذبات الرایات اطرافها ... عراضة
تحفه یا آورد عارضة نشانه ... که بر روی پیدا شود و طرف روی و دندان و گوسپند
در رنج و بیماری و در رنج رسیده عراضة پهنا عرضة در میان انداخته قال فی الصحاح و فلان عرضة
للناس ای لا یزالون یقعون فیه فهو بمنزلة المنصوب له منه قوله تعالی ولا تجعلوا الله عرضة
لایمانکم ای نصبا عرضة اشکار کرده عرقة جراحت و ریشی که درو ناید و در کف دست پیدا
شود عاهة آفت عاهات جمع عباءة و عبایة یک نوع جامه ایست عباءات جمع عقیدة
درد کرده عاتکة کمان کهنه و نام زنی است عجاهنة خدمتکاران و طباخان
واو جمع عجاهن است بهم عین عناهیة احمق عرنان موضعی است در مکه عرفة
زمینی بلند که کیاه ارنده عرقة مرد بسیار عرقوة چوبی که مانند صلیب بر دلو بندند

تاد شده دلو باشد عَرِیکَة نفس وطبیعت عارِنة سردوز عَرَبة نفس عَرُوبَة روز جمعه
عرضات مرد سست اندام که بر زن قادر باشد عَسالَة موضع عسل وموضع عسل بکسر انگبین
عُسیلة شعله آتش عَشَق زنبع او اریب و سیاه عِشبانة بجیه کفتار که از
کردها مار بیرون کند عُنکة شکن شکر که از سوی پیدا شده باشد عَشَبة پیری که از لاغری
خشک شده باشد و مرد کوتاه عَشَرة ده عشرات جمع عشیرة خویش عَشِیّة اول شب
یعنی از شام تا خفتن و وقت نماز خفتن و بعض عشی نیز آمده است و عشی در باب العین مع الیاء گفته شود
عُصمة سفیدیی که در دست باشد و قلاده حیوان عِصابة بکسر عین آنچه بر سر بندند از زر کوه وغیر
آن و رکوی که بر جراحت بندند و آنچه بر بندد و گروه ادمیان و اسباب و مرغان عَصابة تاج
مثل کلاه و دامن کلاه عُصبة جماعت خویشان ذکور که از ده تا چهل باشد و مردان کار باشد
عَصَبة خویشان پدری و پسران و هر مردی که منسوب شود بمیت همچون پدر و پسر و برادر
و هر خویشی که منسوب شود بمیت بواسطه رحم و از قبیله میت باشد مثل پسر پسر میت و پسر برادر
میت و پسر عم و پدر پدر و مثل آن عَصَبات جمع عاصِفات بادهای سخت عُنفان خواهندکان
خیر شایسته و معروف عادمات مردار [illegible] عِزة بتخفیف کروه و او در اصل عزو الام است عزوة
و عزیه بوده است یعنی فرقه و او و یا از عزوا افتاده است خفت را عُصاة نافرمانان عُضرة
نزدیک عَضَلة کوشت بازو و کوشت سخت که در میان پی باشد عَضَلات جمع عِضَهة
و عِضَة دروغ و بهتان و کروه و زمینی بسیار درخت جمع عضة عضوات آید چنانکه جمع عزة
عزون آمده و اصل عضة عضهة بوده است عضوه قه ها از وی افتاده است چنانکه واو و یا
از عزه جهة خفت کما سبق عائدة عاطفة و فایدة و منفعت عَطیلة شتر ماده خوش
شکل عَطَلة زن بی پیرایه عُطبة پنبه و کوی که بآن آتش کیرند عُطبولة زن دراز کردن
عَرصَة میان سرا عرصات جمع قیات عَرجَلة پیاده روان و جماعت اسبان عافیة جویند
روزی و جوینده آب و او مصدر هم آمده است عُفافة شوربای اول که از دیک بیاید کسی دارند
جهة تعظیم آنکس و شوربای خوب و لطیف باشد عُفاقة بضم عین زبون ترین شوربا که در بن
دیک بماند باشد عَیرانة شتر ماده عَیَنة ماده شتر غیور جمع عَنوت هلال شده و

عفافة

عُقدة کرمی که در پشم می افتد و زنبور و مانند آنست و مردی که کوشش کند در کرفتن چیزها و نتواند عَقعَقة
زمین نرم عُنفوة موی لب زیرین عَشعَقة خوش شد و خوردن عَنکبوت و عنکبات جمع عنکبوت عنکب بزرگ
عرطبة عودی که می نوازند و دهل را نیز کویند عرضة بکسر عین و فتح را شتر ماده که با نشاط بود
و ادمی عجم آمده است عکاشة وقد یخفف نام صحابی است از اصحاب رسول علیه السلام و خانه عنکبوت
را هم کویند عصیدة کاچی و آن حلوایی است که از آرد و روغن و شیرینی می پزند عُراة جمع عاری است
عرتمة و عرتبة چاهکی که در میان لب بالایی آدمی است و بینی و سر بینی عبارة سخن عتلة
که عوام استعمال میکنند بمعنی [illegible] غلط است بلکه لغت صحیح عتلات کما سبق فی بابه عبالة سطبری
قال الشاعر بیت عبالة عنق اللیث من اجل انه اذا نابه امر یقوم بنفسه عُلوکة علکیت یعنی
مانند [illegible] ذلیل بودن در قوام و لزوجت عامّة العامة خلاف الخاصة عریشة جفت زن
بر درخت یا بر چوبها و تاکها عمایة للظلمة و للمیل فی الجهل عنات بتا استعاره جمع عنت است
که در مصادر کذشت عنیسة زنی که از زوج مردان نکند عزبة زنی که شوهرش نباشد
عطبولة العطبول و العطبول الحلال و هو فی صغار تخرج الشعوة من بقایا اللوز و الجمع العقابیل
عدسة بثرة تخرج بالانسان و ربما قتلت علبة العلبة محلب من جلد و الجمع علب و علاب
والمحلب الذی یتخذ العلبة عروفة مرد شناسا یقال رجل عروفة بالامور ای عارف بها والها
للمبالغة عاتیة از حد در کذشته از فرمان عالیة مونث بلند و منه قوله تعالی فی جنة عالیة
عاطفة مهربانی باب العین مع الثاء من المصادر عبث بازی کردن و آمیختن
و از دوغ کشک کردن عث کرم برآوردن پشم علث آمیختن عیث تباه کردن و بدست چیزی
که آشکار نه بینید عبث بفتح با بازی کردن عرث بیرون کشیدن عثعث من الاسماء
پشک و پشکه دیگ هنات سرود علیث کندمی که بجو آمیخته باشد هبایث آمیختها و کشکها
واحد عبیثة است عبث بازی و بی فایده عث کرمهایی که در پشم می افتد واحد عثة است
عکث کیاهی است باب العین مع الجیم من المصادر عُروج بر بالا شدن
عوج بفتح عین ایستادن بجایی و باز کردیدن و باز کردانیدن در مهار و باز کردانیدن و بد خلق شدن
عوج کژ شدن معنی و دین و بساط زمین و معاش عوج کژ شدن چیزی که بر پای داشته شده باشد

شلاد بیا روه دخت واستالات بالحقیقه عوج خم شدن و میل کردن باشد و یعنی کج کردن هم آمده عَمْج نشان
رفتن عَنْج و عِناج راست داشتن و باور داشتن سخن و روا کردن و فایده کردن و راضی شدن و سیراب
شدن و فایده کردن علاج و درمان کردن عَجّ و عَجیج بانگ بلند کردن و در اشتلک گوئی و در حدیث
است که افضل الحج العج والثج عَجْعَجه زدن و شکستن کلام عَنْج دایم شرب کردن عَمْج یکنوع ریاضت
و سرود و ترتیب کردن شعر را عَرَج لنگ شدن و غایب شدن و فرو رفتن عَسْج کردن در گرفتن
غیر المضاد عَجّاج بانگ کننده و غبار و باد انگیزنده عَجاج بتخفیف جیم غبار و دود و دد
دخان عَنْج و عَنْج رده عَفَنْج احمق عظیم الجسد عَانج شیر غلیظ عُسْلج و عُسْلوج شاخ
درخت و شاخ رز عَسالیج جمع عَرْفَج گیاهیست عَلْج کبک وانی یا دیبی است معرب عَجْماخ بانگ
کننده عاجّ پر و مملو شده عِلْج خر کوهی و مرد عجم وقیل العلج القوی الضخم من کفار العجم عُلوج
جمع عِلْج سخت عالج سخت و نام موضعی است و ریگستانی در بادیه و شتر که علجان خورد و آن
گیاهیست عَوْج کج رو عَنْتَج و عَوْهَج ... عَناج کار در ریسمانی که در دلو کنند عَمْجوج اسب جونده
عاج بکسر جیم کلمه ایست که شتر را بدان گو سفند گویند عَناجیج جمع عَلیج ایستاده عاج
استخوان فیل عِوَج کجی که در دین و معانی عَوَج کجی در اعیان عَوّاج صاحب عاج عَوْج اپچی
که کج یا نانا شده و نام کجی است عَنَج پاره از شب عَرَج رمه و شتر بزرگ سطبر عَرِج لنگ کار
زبون عَانج جماعت شتران و پاره از شب عَنْتوج سطبر و بزرگ جثه عَرْنَج نام ...
است عَوْسَج یکنوع خار میات عَفْضاج و عَفاضِج فربه سطبر عَفَنْجَج بزرگ عَوْهَج
جوانک دزد عَوْج وقت و فرو رفتن آفتاب عَجاج جمع عجه است باب العین
مع الدال المهملة عَضْد یاری کردن و ... زدن و درخت بریدن عِناد ستیزه
کردن عُنود ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن ... عَطود ...
رفتن عَوْد و عُواد بسیار شدن عَدّ و عَدَد شمردن عَقْد بستن و گره بر زدن و پیمان
و بیع کردن و بسته و سطبر شدن ... بایکاح کردن و بالکشتان
عقد حساب کرد ... است قوله تعالی بما عقدتم الایمان
بتخفیف قاف عَقَد گرفته شدن زبان در وقت سخن گفتن عَمَد عجب شدن و شیفته ساختن عشق

کسی را دجور کردن بیمار کسی را و خراب کردن و قصد کردن و خشم کردن و ستون نهادن و بیمار را
بالش و تکیه نهادن و عرب گویند فلان ذو العمد ... عِباد پرستیدن عَبَد
خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عَضْد در دستد شکستن بازو عَسْد جماع کردن و تابیدن
ریسمان عَمَد گرفته شدن کوهان شتر و غمناک شدن خاک و خشم گرفتن عَهْد یاد داشتن
و فرمودن و دیدن و وقت ملاقات کردن و پیمان بستن و پاینداری کردن و وصیت کردن و نگاه داشتن
و فی الحدیث ان کرم العهد من الایمان ای رعایة المودة و معتمد بر گماشتن بر کاری یعنی
کار ... در عهده کسی کردن و بحث و دلیل بیان کردن عِداد در کردن عضو گزیدن و بخشیدن
و شمردن و دیوانه شدن عَکَد فربه شدن عَصْد جماع کردن و پیچانیدن عُصُود مردن
عَرْد سخت و محکم شدن عَصاید جمع عصیده است عَشْد جمع کردن من غیر المضاد
عَبْد بنده عَبید و عُبْد و عِباد جمع عابد پرستنده و فروتنی کننده و خشم گیرنده و عار دارنده
عَضُد و عَضْد بازو عَدید شمردن عَلاید سطبران و او جمع علندی است عَلْکَد زن
پیر عُلْکُد سخت عِماد بنای بلند و ستونها و او هم جمع و هم مفرد آمده است عَمود میان جگر
و رگ جگر و ستون عُمُد و عُمْد ستونها عَمید بیماری که بر بالش و متکا تکیه کرده باشد
عِداد بخشش و شمار و آواز زه کمان عَدَد شمار عِدّ بسیاری و آبی که متصل از زمین بدر آید
همچون آب چشمه و چاه عَلْوَد بزرگ و مهتر و چیز بزرگ عِلْد و عَلِد سخت و محکم عَمید
مهتر و دلی که آنرا عشق شکسته باشد عِنْد نزد عَنید حیران و لازم و مفارق و ستیزه کننده
عُنُد جمع عُقَد بندها و گروهها عِرْبِد نام ماری است عَجْرَد زن سلیطه و دلیر عُطارد
ستاره ایست عُطْرُد دراز عَنود شتر ماده که رفتار و شتر ماده که بیک جانب دور از
شتران چرا کند و ستیزه کند و از راه بیرون رونده عُنُد جمع عاند از حق برگشته و ستیزه کننده
عِید روز شادی آدمیان و روز مبارک عِضواد کار بزرگ عاضِد شتر که گردن خود را
بسوی پهلوی شانه خود بپیچاند در وقت رفتن عُنْقود و عِنْقاد خوشه انگور و غیر آن
از میوهای خوشه دار چون رطب و مانند آن عَناقید جمع عُنْد ذکر بز و چاره عَهید هم عهد
کسی عِهاد باران و اول عَهْد سوگند و پیمان عود چوب خوش بوی معروف و مطلق هر چوب

که باشد و ساز معروف که بروی نوازند عُود شتر پیر و درام کهنه و مهتر و بزرگ قبیله عَامِد شوق
نهفته عُبَید نام بیطار بناست و نام ابی است و تصغیر عبد هم باشد عُبَک گرگی که بر جسد آدم و استوان
عَبَابِید و عَبَادِید جماعتی گروه پراکنده باشد و بیرون سختانه عُطود در رفتار جستن عَوَاد بکسر دال
اسم فعل است یعنی عد یعنی عاد تکن عَاد عاد قبیله‌ای نام پدریست و قبیله‌ایست و ایشان قوم هود بند
علیه السلام عُجْرُد چالاک و جست و سبک عَرْبَد سخت عُبْلَد و عُبَالِد و عُمْلَد و عَمَالِد
شیر غلیظ عَقْد پیمان و نکاح عُقُود جمع عَقِید و عَتُود چیزی مهیا کرده و حاضر و عتود
بزغاله و بیک ساله هم گویند عِتَاد ساز راه عِتَاد بفتح عین قبایلی از عرب که اجتماع کرده اند بر ترسا
در شجره که نزدیک کوفه است عَرْد سخت و محکم عَسْوَد قوی عَسْجَد زر عُهْد و عُجْد مویز
عَرَاد گیاهی است عَهْد وصیت و امان و دوران و نگهبانی عَصَایِد عصیدها عَقَایِد عقیدها
عَوَائِد عادتها و منافع و فواید و عواطف واو جمع عایده است عَقِید بسته چون عقید شکر و عسل و دوا
و بیده و ماننده آن عَرْد و عَرَنْدَد سخت و محکم عُوَّاد پرسنده بیماران و نوازنده ساز عود
و باز کرده عُدَد عددها و عده مضت فی بابها باب العین مع الذال من الصاد
عَوْذ و عِيَاذ نود و لیاذ پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی و باز داشتن عُوذ نو زاییده
عُوَّذ و عُوَّاذ ناخوش شمردن من غیر الصاد عِيَاذ و عَوْذ پناه گاه هو عیاذ ای ملجاء
و معوذ اسم فعل هم آمده است یعنی اعوذ کما یقولون عوذ بالله منك عُوَّذ گیاهی است و گوشت
لطیف که نزدیک استخوان باشد عَائِذ زنی که هفت روز باشد که زاییده باشد و آهو بره و شتر
کره که نو زاییده شده باشد عُوذ جمع عُيَّذ کوه جودی عایذ و عیذ هم نام قبیله ایست ٭ ٭ ٭
باب العین مع الراء من الصاد عُبُور بر چیزی گذشتن عُبْر و عَبَر اشک از چشم
ریختن شدن و فرو آوردن اشك عَبْر و عُبُور دیده و رشدن عِثَار بسر در آمدن عُثْر ... ماله
ستاندن و دهم شدن عُشُور نقصان یافتن عُثْر سرگین در زمین کشته زار زدن و سرگین افکندن حیوان
و کسی را هلاك کردن و کسی را بگناهی آلوده کردن عِتْر خشیدن نیزه عَبْر تفسیر کردن خواب را و مردن و اشك
ریختن چشم و عبر القوم ای ماتوا قال الشاعر بیت فان نعبر فان لنا لمات ٭ وان نغبر فنحن علی
نذور ٭ یقول لانا مثنا قبلنا اقران وان بقینا فنحن ينتظر بالابد ... لنا فی اناته نذرا عِبْر

بکسر عین و سکون با بمعنی عبرة است بکسر عین عَذْر ختنه کردن و افسار کردن بر سر اسب و غیره عِذَار
معذور داشتن و خداوند عیب و تمساو شدن عِشْر قرض و باز خواستن در وقت نزول و ستون فرض
دار عُسْر و تم و مهر داشتن شتر عَصْر فشردن عَصْر روزگار یا بامداد و اول اوقات ... زار را عَصْر
کشتن و بکردن و ریش کردن عِفَار اصلاح کردن درخت خرما عُکَر و عُکُور و عَکَر دردی شدن
شراب و تیره شدن آب عَیْر رمیدن عِرَاز بانگ کردن شتر مرغ عَاز عیب کردن و عیب یافتن و ننگ
داشتن بعوضت الرشد نکس ... عیسی حر بن عِیَار سنجیدن و ارزیدن عُنْفُر و عُغْفُر نامکرده
عُفْر و عُنْفُر دشوار شدن عَسَار دویدن عِطْر خوشبوی شدن بعطر عِطْر ...
عُمْر و عُمَر دیر زیستن عُقْر نازاینده شدن زن و حیوان عِثْر بدست طلب چیزی نادیده کردن و ناگاه
بدر جستن اسب و این طرف و آن طرف جولان کردن او بشاط عَوَر و عَوْد و عُوُور کور شدن یك چشم
و کور کردن آن و کداشتن حق و فاسد شدن و بیرون عَجَر سطبر و فربه شدن و بزرگ شکم شدن و در هم رفتن
رگها عَجَر و هم بستن و بیرون آمدن و سخت کردن و شتاب رفتن و دور کردن و بر کردن خود
را و دم خود بر کفل زدن اسب و چفته دیدن عَذَر دلیری کردن و پیش رفتن عُذْر بهار برش کرد
من غیر الصاد عُبْر و عُفْر ... گویند پیوسته با نسبب از چشم
آب ریزد والعبر ایضا بالضم الکثیر من کل شیء عِبْر کناره جوی و کناره دریا و کناره آب و عبر و عبر
پیوستگی مغز عُقْد و عِقْر حزب عِثْیَر راهم گویند عُزَار گیاهی است خوشبوی عُرْعُر درختی است
عُرَاعِر بزرگ و شریف و فربه و نام مرضی است عُرَاعِر بفتح عین اول جمع اوست و المراد گوهاد شتر را
هم گویند عَرْعَار یکنوع بازیست عَبْر چیزی که آب از چشم ریزد چون مصیبت و رنج و بسیار دعمر
عِبَر پندها و او جمع عبرة است چون فقره در جمع فقرة عَفَر مرد زشت و مرد زیرك عَافُور سختی عُفْر
آهوان سرخ کوتاه کردن عَفْر خلاف عَفَّار نام درختی است و کعب بالاتین دست که زندهای گویند عَجِير
بستی کوه ... کرده باشد آن بلدو شاب ... و کوستی که بر یك کرم قاف کرده شده و زنی که بهم شانه
خود طعام و هدیه نفرستد عُقْر مهر زنی که موطوء باشد بشبهه و بیخ و بنیاد هر چیزی و میانه
سرا و حلیم شدن حر د آتش قال ... عقر النار و وسطها و معظمها و کنار حوض آب و مقصد
العقر زعموا هي بيضة الديك لانه يبيض في عمره مرة واحدة وقيل بيضة العقر غسل ... لا يكون

عَفَار بیرون آید از چشمه که از او بخار و ابر ... و اصل و حسب ... بلند و بنیاد کوه شاد عُفْر
عُقَار شراب و جامه سرخ عُقَار نیز ... زمین ملک و ... عُقَار ...
عِفَار قاو دار و ... که در طول کشیده ... دار و اصل ... چیزی باشد
عَفْقَس بیخ ... یک پیشو ... عَلَق ... عُفُور ... کرده و شیر ... ج
عُنْفُوَان ... عُذَار ... غِمَر ... غَسِیر ... بخوار ... خلق عُنْفُوان ... و بنیاد و اصل
عَذِرَة ... جمع ... عُذْر ... عُسُوط ... باشد و روی ... کوش و ...
عُكَر ... در سطر ... درد ... و اصل چیز ... عُكَر ... عُذَافِر ... بدی عَاذُور
عَمَّار ... میان ... کوشتها عُمُود ... وغلیظ ... شراب ... عَكَر
ریحان و هر چه ... نوشیدن ... ولا ... و ... در وقت
عامر ... معمور ... آبادان عَامِر ... باشد و عمارت کنندگان ... عَمَّار ... گوید ... بیاری
ابدان ... وقت ولادت ... زندگانی و مدت ... عُمْر و عُمُر و عَمْر ... عمارت کننده
وقیل العمر ... بنی ... عُمَیْر ... عمارت کرده شده و جامه ... یک
غَیْر ... جمع غُوَار ... بد ... و گل ... که در چشم افتاده باشد غُرَار ... بافته شده
وحشی و خر ... و هر چیزی که ... باشد و کوه ...
با سنگ و استخوان ... باشد ... در بیشه ...
العین ... زند و خار و خاشاک ... باشد و نام کوهی است ... و غیر القوم سیدهم و غیر
جفنها ... الوتد الذی ... غُرْغُرَه ... درخت
بیخ درخت ... چنانکه ... و از انواع ... گذشت ...
نو ... و خاشاک ... در چشم ... عَائِر ... غَوَائِر ...
باشد غَیَّار ... مرد ... و شیر ... و اسب جولان کننده ... عَیْر ...
ظروف ... غَار ... عَیُوق ستاره ایست
کیاه ... غُرَاب ... غَشِیر ... خوش بوی ... عُشَر ... عُبَیْثَرَان ...
ذبح کرده ... بخوش ... هر چیزی عَثُور اسب لغزنده

و ... غَاثُور ... عَشَنْزَر ... غُثَیْر
غبار عَشْقِیق ... وحادثه زمانه عَیْزَار ... عُجُور ... عَجِیز
بباشد عُجْرُو عُجَر ... وحشیها ... در میان کتاب قال ... الدسم ... عُجَر
العقود ... الا ... البطن ... عَشْر
ده یک عَاشِر دهم عَوَاشِر جمع عَاشُور عَشْر یعنی ده عَنْبَر ... عُنْجُور عَضُور
... عَنْتَر ... عَنْبُور ... حاصل شده باشد
عُنْبُور ... شباب ... عَبْهَر ... که آن ... و گویند
و نرگس را هم گویند ... فی الصحاح العبهر ... البستان ... الدیک
الذی ... الریحان فی البساتین عَذَار باران بسیار عَاذِر ... عَذِیر حال
... عَاذُور ... باشد ... عَوَاذِیر جمع عَدُوَر
... عَیْزَار ... عَشَنْزَر عُشْر
ده یک عُشُور جمع عَاشِر دهم عَوَاشِر جمع عُشَرَاء ... عِشَار ...
ماده ... ده ماه ... باشد و جمع ... چنانکه ...
و ده ده ... و ... عشرتان ... وقول حق تعالی واذا
العشار عطلت عَشْر ده ده انگشت عَشَر ... ده ... ده زنان ...
تعالی ... ترکیب ... عشر رجلا و اثنی عشر
رجلا و ثلاثة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا ... ترکیب
لفظی ... عشر ... و در صحاح مذکور است که عشرة رجال ... بسکون
الشین چنانکه ... عَشِیر یار ... ده یک عَشَائِر یعنی
قبیله ... و جمع عشیرة است عَاهِر زنا کننده عَوَاهِر جمع عَسَّار ...
که ... حاصل ... عَصَّار ... عُصْفُر ...
و هم ... عَابِر ... عَسْكَر سپاه عَسَاكِر جمع عُنْصُر عُنْصُر اصل و حسب
عَنَاصِر جمع عُصْفُور ... و استخوان ...

دیاره از دماغ و رگها را عصافیر جمع عصفور کاژیره و دانه‌ایست که از ان رنگ زرد و سرخ حاصل شود
بازی صباغان عصر و عصر زمان و نماز دیگر و بحش عصور جمع عصر بهار عطر بوی خوش عطار
عطر فروش عمرو اسم رجل یکتب بالواو للفرق بینه و بین عمر و تسقط فی النصب لان الالف تخلفها
و یجمع علی عمور باب العین مع الزاء من المصادر عزّ غلبه کردن عزو و عزاز
تنک شدن سوراخ پستان عزار جند شدن و گرامی شدن و نایاب شدن و الحاح شدن و نا خوار
شدن چیزی و بی همتا شدن و تتالی داشتن بمرگ و کم و سخت شدن چیزی بر کسی عجوز پیر زن شدن
عجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن و درویش شدن و محتاج شدن عجز پیر و لا شرف شدن
زن و بزرگ شدن سرین زن عکز بی آرام شدن و بی طاقت شدن و سخت فریاد کردن عغو بازی کردن
و شوهر با زن و مشتر ولندن عکز راه غولی جستن بحیره من غیر المصادر عزاز زمین سخت
عزوز و مشتر ماده که سوراخ پستان او تنک باشد عزب باران بسیار و سخت عزیز ارجند و انداک
یافت شدن و نایاب و ناملاود و بی همتا و دشوار و سخت و غالب عزاز جمع عوز درویش و محتاجی
عاوز درویش و محتاج چیزی عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شمشیر و کاو و ریکیست که در موضع
دهنا باشد عجایز زنان پیره او جمع عجوز است بمعنی اولی و هم جمع عجوزة و هم جمع عجیزة عجز سرین
مرد و دنبال هر چیزی عارز عتاب کننده و ملامت کننده عنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و سنان که
از سنگ بر سر شیدو کرده شده باشد و نام البحلت و نام قبیله ایست از طوایف هوازن و نام زنی است عنوز
جمع او است عنقز مرزنجوش عنشوز جای سخت و درشت عشاوز جمع عکایز عصاها واو جمع عکازه
علهز طعامی است که عرب از خون شتر و پشم آن می‌سازند در زمان قحط علوز درد شکم علز درد
و بی آرام عجیز آنکه قادر بر جماع نباشد باب العین مع السین من المصادر عوس
نکوهیدن مال کردن و بیشه کردن عرس حیران شدن و از تم شدن عرس دست و کردن شتر
عش و عس شب گشتن عبوس روی ترش کردن عطاس عطسه زدن عطس عطس زدن
و بیدار شدن و گشاده شدن و از شیر برآمدن عجس در هم کردن عموس و غماس بسیار شدن
زن بجانه خویشتن خود عفس خوار داشتن و دام کردن و دیده کردن و کشیده کردن عکس باز گونه کردن
و دست اشتر با کردن بستن عیس ایغری کردن شتر عبس خشک شدن بول و سرکین در دم و دنبال شدن

عرباس عارف جاهل یعنی نیافتن بود و جود یا بودن تاوان و خوار کتاب کهنه شدن عمش شامیدن علس
عاس من غیر المصادر کار کردن کس و سخت و سوکی رفتن و سخت رفتن عذنس جنک سخت کردن
عسس و عسعاس آنکه شب کرد و مرابی پاییدن تا بیکاران و کرام کوید عسس و عساس
و عساعس جمع عکامس تاریک و بسیار عکموس جر عضرس و عضارس تکرار و فی المثل ابرد
من عضرس عضارس بعتج عین کو ولای وجر الف کما ابق و عضرس نام کیاهی باشد عمرس و عتریس
شتر ماده و محکم عرمس سنک سخت و شتر ماده محکم عملس قوی و سخت و کرک عرطس دود عمروس
بره خود و کودک عیطموس زن فربه تمام بالا العیطموس من النساء التامة الخلق و من الابل الکاملة عطامیس
جمع عسطوس نام درختی است شجرة الخیزران عرندس سخت و قوی و سیل بسیار عمرس بعث دید
قوی و سخت عترنیس مخص متکبر و خمناک عذبس شتر سخت و محکم و هو جیه سخت خلقت باشد عداس
عسوس زن فاحشه و شتر که تنها چرا کند و جوینده و شکار عفوس کهنه عکنیس شیر خوردنی
که بر و چیز پوش کوشت ریخته باشد و اشامند و شاخ و خیکه در ریم کوکنند تا برآید علس یک نوع
کندم و حیوت بزرک سطبر علیس بریانی که با پوست کنند عماس جنک سخت و شب تاریک
و رعز تاریک عموس کاریکه جهت آن دانسته نشده باشد و تاریک عمس شتر ماده محکم و نام
قبیله ایست عوس طوماش علس شتر ان سپید زرد و طحهای بزرو او جمع اعیس است عنس آب
منی عبوس روی سخت و ترشروی عبس نام قبیله ایست از قیس و سرکین که در دم حیوان خشک شده
باشد عجس آخر شب و طایفه از شب و دسته کمان عجس و محبس دسته و کمانی عسعس نام رودی است
و نام شجر است عاطس رو برو شوند و ازیش درآینده و عطسه زننده عجیس آنکه قادر بر جماع نباشد
عروس مهمان عروسی و طعام عروس عرس دیوار که در میان دو دیوار خانه بندد عس کاسه و قدح بزرک
عجنس شتر بزرک عیش شیر و در نده عیاس نام شیر است عفنقس بد خلق عکاس و بیماری
که بان سر و دست و شتر بهم بندند تا نکرنرد عانس مرد و جوانی که از سن آسیدن بکذشته باشد عنس و عنس
جمع عنس شتر ماده محکم عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است عطوس شتر ماده چست و چالاک
علطمیس هموار و درخشنده عوس نوعی است کوسفند عجوس ریزنده عدس مرجومک و ان قسم
است از حبوبات که ده طعام میکند عدس قبیله ایست عرس و عروس زن نو و هر دو مرد را ام کویند

عَرانِين جمع عرنین ... عِرّیس عابة الاسد ماوای شیر عرانین بخد باب العین مع
الشین من المصادر عَشْو ... عَرش بنا کردن عَیش زیستن و زندگانی
راجوش ... عَکش ... عَطش تشنه شدن عَمَش شدن ...
... عَنش ... من غیر المصادر
عَنتَفِش ... عَنتُوش ... عُلَوش ... عَشّ و عُشْعُش ... عَرش سقف
... عَرُوش جمع عَرش ... عَوارِش ...
عَنش ... عَطش و عَطَش ... عَطاش
جمع عطشان و عطشی ... عُکاش ... عُرَیش
عُکاش نام ... عُرَیش ... عَرانِش جمع عُرش
... عِرش ... عاطش ... عُطاش ...
... باب العین مع الضاد من المصادر عَفص
... عَرض ... عَفص
... عَفِص ... عَوص ... من غیر المصادر عَفص
... عَقص ... عَفص ... عَفص
... عَرفاص ... عِراص ... عِناص ...
عِقاص و عَقص ... عَقِیص ... و عقص
... عَکِص ... عِناص ... عَنفَص ... عَلوص درد شکم
عَوِیص ... عَیص ... عِراص
... باب العین مع الضاد من المصادر عَوض عوض دادن
عُروض و عَرض ... عَرض
... عَضّ و عِضاض بدندان گرفتن
...
و ملازم شدن عَضیض ... درخت عض را و آن درخت

خورد خار دار است من غیر المصادر عُض ... خرما ... و نام گیاهی است
عُوض ... عُوض ... عارِض ریش برآمدن ...
... باشد ...
... عَوارِض جمع عِرباض و عِرِیض ... عَرمَض ...
... عَوض ...
... العِرض بالکسر النفس ... نفسی
العرض ای بری من ان یشتم او یعاب وفی الصحاح العرض بالکسر رائحة الجسد و غیر طیبة کانت او خبیثة
یقال فلان طیب العرض و منتن العرض ... حیث العرض اذا کان منتنا و قیل عرض الرجل حسبه
عُرض و عَرض میانه و جانب عِراض نشانه ... عِضاض ...
... عُضوض ... عُرض ...
عرضها السموات ای سعتها ...
... عُروض جمع العرض من الاسعة التی ...
عُرفُض ...
... عِراض ... عَض ...
... عَض ... عاض ...
خورد ... عَرَض ...
...
... عَرَض ...
...
...
...
...
زعفران ...

باب العين مع الطاء من المضاعف • عِياط و عَوُوط بی زن و بالان برآمدن
شتر و ابستن شدن عَطّ بریدن و شکافتن چیزی بدرازا عَبْط کشتن چاروا بی علتی و شکافتن و طاء
کندن و دروغ بر بستن و خود را بجنگ بر انداختن بی اکراه عَفْط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسپند
عَنْط دراز شدن و دراز کردن • عطعطة من غير المضاعف • عُطعُط خرگوش عَطاط شیر بیشه و مرد
دلیر عَنْطَنَط دراز گردن و دراز بالا عَبِيط سلافه و خون تازه عَباط و عُبُط جمع عَبِيط گوسپندی
که بی درد بکشند عَاط بی موضعها و اوشتری است از عطاء و معاطاة و فی المثل عاط بغير انواط ای يتناول
ما لا مطمع فيه و لا متناول عَلاط داغ و نشانه که در پیش گردن بی باشد عُلُط شتری که بر سر او رسن
و افسار نباشد عَشَنْط دراز عُشُط بدخلق و دراز عَفَرْط بخیل و ترش رو و ما بین خانه و حظار ديز عَرَفْط
درختی است در نواحی حجاز و مدینه طیبه صلوات الله على ساكنيها و شكوفه آن درخت بوی ناخوش دارد
و مغافير نام دارد چنانکه در باب خود بیاید عُمْلُط جمع عَمَرَّط سبک و چست و دراز عَمَرْدَط دزد عُمَا
جمع عَنْفَط جنین بخیل عَنَط دروغ عُلَبِط و عُلابِط ستبر و سطبر گوسفند عُشْلُط و عُجالط
و عُكالط غليظ و درشت عَضْرَفُوط جانوریست که آنرا العضاهم گویند عَابِط گردن و گیرنده و شتر ماده
که آبستن نشود و چاروای که بار نکشد عِيط و عُوط و عُوطَط جمع عايط اند و عيق عوط عَلْيَوَط
مردی مردی که در وقت کردن حدث سخن کند و یا در حین جماع حدث کند باب العين مع الظاء
من غير المضاعف • عُكاظ اسم سوق للعرب بناحية مكة كانوا يجتمعون بها في كل سنة فيقعون بها
شهرا و يتبايعون و يتناشدون و يتفاخرون بها فلما جاء الاسلام هدم ذلك وادیم عكاظی منسوب
اليها باب العين مع الفاء من المضاعف • عَكْف و عُكوف باز داشتن و مقيم سختن
درو بچیزی گرفتن عَسْف گرفتن چیزی بی قصد و از راه گردیدن و ستم کردن و بی راه در بیابان
رفتن
و راه را بخط ساختن بی رای غیر عَصْف و عُصُوف سخت جستن باد عَطْف برود را اوردن
و بر گردانیدن و بر گردیدن و خم کردن و میل کردن و شفقت و رحمت و مهربانی کردن و ما بنکردن
و او عطف نوعی حرف عطف است که ما بنکرد یا بد چیزی را عدد کرد ما قبل او بود را چنانکه مذکور ما قبل با
آن مذکور است چنانکه گویی جاء زید و عمرو بکن که او او و او الجمع و او بکر عمرو و بکر را سلسلان بدکر در آیند
در معنا مجی عَقْف بر آوردن و خم کردن عَذْف و غَذْف خوردن عِيَاف ناخوش داشتن

منش چیزی را و دلگیر شدن و ملالت یافتن طبع از چیزی بسبب بسیار استعمال نمودن آن مثل کاری یا طعامی که
از بسیاری استعمال آن کسی از وی دلگیر شود و ناخوش دارد عِیَف بکره دا بد کردن منع عَفاف و عِفَف
پرهیزگاری کردن از زشتی و ناشایست و اکتفا کردن با بلاد چیزه و چیزی که بکسی فرو گذاشتن عُنْف
درشتی کردن و ناخوشی و دشواری نمودن عَجْف لاغر شدن عِرْف شناختن و نیکو کردن و معترف شدن
والعرف ايضا الاسم من الاعتراف و منه قولهم له على الف عرفا اى اعترافا عَزْف و عُزُوف باز ایستادن
و باز گردیدن رغبت نفس از چیزی و باز کردانیدن آن عَزِيف آواز کردن جن • من غير المضاعف
عَائِف ناخوش دارنده و ستاره شناس عَلَف داش خور و بند و آب عِلاف جمع عَلّاف و اشتر فروش
عُلفوف نادان و سر بسیار مو عُلَّف میوه درخت طلح که آنرا درخت موز گویند عُوف مهمان و حال
و امر و شیر بیشه و خروس و نام بتی است عِدْف شب هنگام دانه چیزی عَازِف باز دارنده عَنِف
ناخوشی عَزْف آواز باد عَزّاف آواز رعد عُزُوف رغبت کردانیده از چیزی عَصْف گیاهی خورد
و شکسته شده و برگ کشت که در کشت زار برآمده باشد و ساق کشت عَاصِف باد سخت عُصُوف شتر
جست رهوار غَداف و غُداف چیزی بود شوخ غُدوف چیزه و علف چاروا عِجاف لاغران و او جمع
عجفاء است عُجْرُف مور چه دراز دغا دیو زمانه عَجارِف و عَجارِيف جمع عِشْرِف و عُشْرُوف
بلید بدکار عَرْف بوی یا بوی خوش و بوی هر چه باشد خوش و ناخوش عَرِيف شناسائی حال مردم و شناسا
شده و حالی بنهانی مردم العريف والعارف بمعنی مثل عليم و عالم و سر و دستر و سر و رقوم عُرف شناخت شده و بالای
بلندی و یال اسپ و یال و مانند آن و موج و هر تودی بلندی بر تر از دیار دیگر که میان دو بهشت و دوزخ است عُرَف جمع
عُذْف و عُذُوف چیزه و خورش عَيُوف شتری که آب بوید و نخورد و بنشاند عَسُوف ستمکار عَسِيف
مزدور عَاسِف شتری که بکرد بی عرق باشد عَرَصاف و عُرْصُوف میخی که در پالان شتر
می باشد عَرَاصِيف جمع عَفَّ و عَفِيف پرهیزکار عَفْعَف میوه درخت طلح عَذَف شب هنگام
و اندک چیزی عَارِف دانا و صبور عِتْرِيف بغایت دانا و بغایت دانا و اعانت و احوال عَرّاف طبیب
عُرِيف آواز جن عِطْف جانب و سر و کردن چیزی و قوله تعالى ثانی عطفه یعنی گردن اندیشه کردن
خود و آن کنایت است از تکبر و عِطْف یک جنبی آدمی یک سوی مردم ای احد جانبیه من لدن راسه الی ورکه
و العطاف عُطُوف مهربانی و شایسته عِطاف ردا عَواطِف مهربانیها و او جمع عاطفة است

باب العین مع القاف من الصحاح عَرْق گوشت از استخوان باز کردن عَلَق
بلك از درخت خوردن چاروا عُمق و عُموق دور شدن و ژرف شدن دریا و مانند آن عَوق باز داشتن
عَمق شکافتن و کوشیدن کشتی برای صدقه در وقت فرزند شدن کسی و سوی بار کردن و تیر بطرف
آسمان انداختن عُقوق نافرمانی کردن نیکی بکسی که حق او کردن باشد و سرکشی کردن از مادر و پدر عِتاق
آزاد شدن عِتق آزاد شدن و آزاد کردن و آفرینش کردن و پیش کردن و بصلاح آمدن مال و مهربانی کردن
و بخشش کردن و خوب بودن عَذق نشانه کردن بر گوسفند و کسی را بعیب انداختن بیوفایی عروق
کردن و رویدن درخت و شاخ درخت بریدن عَبَق بوی خوش در گرفتن و لازم شدن عَرَق خوی کردن
عروق بر بیابان رفتن عَرْق زمین شکافتن عَشَق لازم شدن و پیوستن و جمع عُشوق عِشق
شیفته شدن از فایده دوستی عُلوق بچیزی در آویختن و دوست داشتن و آرزو کردن عَلَق چون تعلق
در آویختن و دوست داشتن و بعیدی با آب و بعقبه عَفق رفتن شتر بچراگاه خود و بر رفتن بر ماده
و بسیار جنبیدن و زدن بر خال و تیر و آمدن و به آب خوردن باز رفتن عُناق بی بهره شدن عِناق
دست در گردن یکدیگر کردن عَزْق زمین شکافتن و زمیك شدن و بدخویی و تیمار کردن عَنَق
فراخ رفتن من غیر الصحاح عَقیق مهره سرخ و نوعی از جامه است در مدینه و جایی که آب آنرا
سیل شکافته عاق نافرمان و سرکش عَقاق بار عُقوق نام داروی عَقعق لب ابلق عَتّاق
جمع عاتق روندها و بواهم مختلفه عاشق شیفته شده بدوستی عَبَق خوی با عَقعق نام مرغی
است که آنرا کلاژه گویند عَمق آب تلخ و غلیظ عَفق جبر و ترا کسی که بچاق شده باشد و جبر آن اتفاق شدن
عَمق و عُمق قعر آب و کنار های دور بیابان عمالیق نام قومی است از فرزندان عملیق که یکی از
فرزندان نوح بوده است و عمالقه هم عمالیق است عَیّوق نام ستاره است عَلَق
خون فسرده عَرفق چون بیابان عَلیق پوست سفیدی و خوبی چارپا عَذق درخت خرما
عِذق خوشه خرما عذوق جمع عَوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ عِلق شراب و فی الصحاح العلق
بالکسر النفیس من کل شی یقال علق مضنة ای یضن به عُلّق بزرگ و جامه بسیار عَلوق مرگ و پیر
اشامیدنی و درختی که آن چسبد شتر با شاخ و بلکان بخورد و شتری که مهربانی نکند با بچه خود
و آنچه با دیو متعلق شود و بچه که بعد از وضع و پیش از خون نفاس وضع متولد شود و زنی که شوهر را دوست

دارد

دارد عُلَیق درخت پر خار و گیاهی که بر درخت آویخته بی شود عالق آنچه بر درخت خار آویخته
می شود و آنرا اعلام عرب شبو گویند و بزبان جبل اللکی پیاله گویند عُنیق ژرف و دور و باستقصا در
نگرنده و دانسور عُنُق و عُنْق میان تر و گردن و گردن و عنق بمعنی میل کنند که انهم آمده است عَناق
بزغاله ماده و دراز گردن و حادثه روزگار عَوق مردی که در وحیر باشد و مردی که کسی را مانع شود از
کما سبق فی عوقة عَوّاق آواز شکم چارواه در حین رفتن عایق باز دارنده عوایق جمع عَتیق
کهنه و دیرینه و آزاد و بزرگ و حسب و پیه عُتُق جمع عَلایق در آویزنگان و شتران جمع علیقه
است عِراق زمین هموار و آن از ارض عرب بغداد است و از ارض فرس اصفهان و سمی العراق عراقا لاستواء
ارضه و خلوها من جبال و الاودیة و العراق فی کلام العرب الاستواء عُتُوق آزادها و آزادگان جمع عتیق
است عشنق دراز عسلق شترمرغ بزرگ عَفَلّق کشتی بزرگ و بلند عاتق فراخ و نیکو
و جوان و کمانکهنه و میان دو شتر و گردن بمعنی آن موضع از وی که میان دوش و گردن است و دوشیزه بمعنی
عَشَق در عشقات عَرَق خوی و رجه جرکه دیوار و زنبیل و صف هر چیزی عرق شتری که بسیار
کنند و در پهلوی شتر آویزند عِرق ریشه و شاخ درخت و زمینی که در و درخت بسیار روید و عرق
ظالم کسی است که زمینی را که کسی دیگر احیا کرده باشد او درخت بنشاند یا زراعت و عمارت کند تا
متملک شود کما قال النبی علیه الصلوة و السلام من احیا ارضا میتة فهی له و لیس لعرق
ظالم حق عُروق رگها و شاخها درخت و گیاهی است که بآن چیزی را رنگ کنند عَرْق
شتر و خیزان و استخوانی که گوشت او گرفته باشد و درختی که پوست آن گرفته باشد و لشکر
عُراق جمع عِزیق زمینی دشت و نشیب و زمین شکافته بجهت آباد شدن آن از موانع زراعت
عَزَق شوره دشت و نشیب عَشَرَق گیاهی است باب العین مع الکاف من الصحاح
عَرْك مالیدن و در جنگ انداختن عُروك و عِراك در حیض افتادن زن عِراك یکدیگر را بمالیدن
در جنگ و با هم جمع شدن عَلْك خاییدن عَسَك ملازم شدن عَفَك احمق شدن عَنَك بستن
در و در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مانند آن عَتْك تنها رفتن و چسبیدن
و خشك شدن عَرَك شتر را بلو برکه داشتن تا بچه عَكَك بازداشتن تقول عككته عن
حاجته ای حبسته و کذلك اذا ما طلته بحقه من غیر الصحاح عَلْك بغایت کرد و سخت

مرکبات رحیم عولك کرمی عکیك سخت کرمانی و عکالك قوی سطبر شتر عرکوك ایست قبیله نام و
بجیه جیل زبان در باید سخن که صفحی علاك و درشت و سخت زمین و ربه تاد کوه عکوك جمع عوالك کوسفند
وی جوع تنقلو و تفارف لاتعوی جویده شوری طلاق بعی است فواسم علیك ربه زن عضنك کوید
رف لاتعارف بعی رف تو شو جدا شو و لازم بعی است فعل اسم ایضا کما ان یکر با عدة علیکم علیکها
عروك در و شب از بعضی و شب آخر ثلث عنك چسبنده علاك باشد علیك و علیکها عن جمع و تنشه
اسحلات قیل علیك تن عانك بسیار دیک در سرخ عانك انه استیا ربه باشد ونیك رو کدر مرتی
ه زنده از بحاندن و بانده عرزاد دشت و ربده و بزرك و کسته صبر کرد عنکرده عرزا سلاحان
عذل و الکرانی بعتل و القباب کشیدن بعنی عتل المصادی من اللام مع العین باب
عیب جیری کردن برابر و دادن داد عدل خواری و سوزی عیب و شو در بند کشیدن عتل کذلک و القار کردن ملامت
عدون بعد برقم و کفر الذین ثم تعالی قال کما زبا جیزی برجیزی کردن ماننده عدل کردن و راست و جیزی
ساد شکم و بچه شدن بسته و اشتن باز و کردن شوهی از زن را عضل بدن دانید برگرد و کشتن عذولم
ختن ساخود ابلیس کسی و دادن نفقه و زاد عول عضو شدن سلان بسیار و ابد بیرون بر خواری کهبد
کردن میل و کردن غلبه و کردن زیاد قیمت و بجش نوعی کردن شو و شدن حیال بسیار و بروی کردن اتفاق
شراب ه پاره و دو عل و علك گریستن با کفتن و اویلا و بلند آواز با عویل کردن بلند آواز و کردن وجور
چیک سرهم عکل کرده کم ناپافتن و شدن کرداشتن و عاجز راه اسب رفتن اماوه خر عیل دنا خوردن و دادن
غیرات و دنان دندن شدن کج عضل یافتن دیر و زدد و نه و شرو انداختن و انداختن کسی کردن بسك و در رختها
چیزی از شدن خالی عطل و عطل شود پیدا ندارد کموی طرف از چنانکه ذم شدن و چیده
شتك سرتر سك افتادن در ده و کردن کیکر بر شوهر شوی تصمین غطال افتاده بروده برزین از کردن شدن و خالی
اورده بیرون و جسیدن جدا زیفتن از و شدن جدا و کردن جدا عزل ایغری وقت زاده نادة
دادن کبی در کردن طعام در انکبین عسل داشتن و از کاری ومن شدن تر امامت ازدرفرح کما
ودادن بستن و تیره و درباء و کشتن ورد خر عقل دوید و رفتن شابار عسل دادن
شتاب عجل سوی بر کردن و شانه انه ابت را شکم قایض داروی کردن و قبض شکم شدن وقبض دادن
المصادر عن بیان تلخ درخت از بیلث بزیدن فرو عبل کردن کار عمل کردن

عسل انکبین عسل سخت زننده عاسل کنده دکندی سکی انکبین و انکه انکبین عسل کیرد
عسل وعواسل جع عسیل قضیب حل و دکان عطار علوا عضو مرد عقب بیه و خایه قوچ و کوشت
باید که بره رفتح بر آمده باشد و سوراخ فرج را سد بود ساخت و موضعی از عضو کوسفند که بدت بیند
بران تا بدانند که فربهاست یا نه عقل بسکون ناسیانه هرد و ران کوسفند و خایکاه کوسفند عقل
خرد و بیا بکاه و دیه عقال علوف است که پای چار وایبد اشود و عاقولان عاقول حوی کم شده
و داروی که شکم را قبض کند عقول بالفتح داروی که شکم را قبض کند و جلیه سرخی که زنان بر هودج
پوشانند و بغایت دراك و در یابند و خرد مند و بدین معنی اخیر مبالغه عاقل باشد عقال صدقه
و بندی که بر دست و پای چار وا بندند و زانو بند شتر عقل جع عاقل خرد مند و انکه باز دارد نفس
خود را از زدون نا شایسته و زبان کار و رسانی است که عقال چار وا کند عقنقل پشته ریک
عقاقل جع عمل کار عامل کارکن و کاردار عمال جع عوامل کاو بکشت کنند و عمل کنندکان و شتران کاره
عنهل سخت و چت و شاب رو عرطل دراز و سطبر عذمل کهنه عفشلیل جامه نرم و زن
نرم کوشت و مردی وجود کاهل عزهل کبوتر عسقول غلاف شکوفه عساقیل جع و عساقیل
سراب بیابان نام کویند عاهل زنی بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از و پادشاهی نباشد بغیر از خدای
تعالی عائل کعیل نابسدی کم شده و در درش عیال مند عیال خود داریعنی نان دهنده عیال خود
عیایل جع عذمل و عذموك دو مرتبه عدایل جع عکوك و عکال خوشه خرما عباهل پادشاهان
عن عثول ستبر و سست و مانده شده عناذل بلبلان و او جع عندلیب است عتل کما انجاوی تحت
عجل و عجول کوساله عجاجیل جع عجول است و عجل نام قبیله هم باشد عجل و عجول شتابنده
عجالی و عجل اخیکا عاجل شتاب کننده و دنیا عبل سطبر عبال کلکاهی عتل شتاب کننده و ریدی
عذل ماننده و پک تا بار از خروار عذیل راستی کننده و داد دهنده عادل داد دهنده عذل
فدیه و فریضه و مرد صالح و علاد قیامت و ماننده و برابر و راستی و قوله تعالی وان تعدل کل
عدل لا یوخذ منها عدل ای فدیة اللهم لا عدل لك ای لا مثل لك ولا یقبل منه عدل
عدل ای عدلة و یقال ان العدل بمعنی الفریضة کما سبق فی لغة الصرف عاذل که از وحرف
استعفاف بیرون و ملامت کننده عذول کالعاذل فی المعنی الثانی عبجل بر سردر شکم عنابل

سطبر عُتُلّ کاو سخت دل و بزرگ شکم و چیزی سخت و کسی که والد پدید نه بود بغایت بی
دل باشد کما قال الله تعالی عُتُلٍّ بعد ذلک زنیم عَنْدَل دراز و بزرگ سر عَنَادِل ج عِرْزال
گوشت قاق که صیاد از صید کرده باشد و نام موضعی است و خانه که صیاد بر سر درخت کرده باشد
عَرْقَل سختی عَرَاقِل ج عُطُل بضم العین والطاء کما تری زه و زن بی پیرایه عَاطِل و عُطُل خالی
و تهی و بی کار و باطل و زن بی پیرایه بمعنی عَاطِلَة کما سبق و عُطَّل ج عاطل نیز باشد عُذْهُول
سبک و چست عَضَل فراخ شکم عَنْسَل شتر شتاب رو چست عُلْعُل عضو شخص و قضیب و سر
و آن سر غیر است عُنْصُل نام موضعی است و پیاز بری عَنَاصِل ج عُضَل حوادث زمانه و سوش خرما
عضلات سخت عَضَلی بمعنی عضلات است و او نیز جمع عضله است عَطَلات چیزی و خوشه
عَمَیْثَل مرغ خرامنده بدم و ... در جلی سر دار ... دو شیر درنده
و اسپ نیک عُطْبُل و عُطْبُول دختر بالغ شده عَطَابِل و عَطَابیل ج عُرْهُول شتر رها
کرده عَزَاهِیل عُصْل روده و درختی است مخصوص عَنْطَل زن دراز کردن عَزْل
و عُزَّل مرد بی سلاح و این هر دو لفظ جمع اعزل اند عَقْبُول بث خاله عَقَابِیل ج عَوْکَل
ریگ پشته و زن حمقا عَالٍ بلند و بزرگ مرتبه و او در اصل عالی بوده که یا به سبب تنوین افتاده است عَلّ
میمون الفر و سرو بر ... عَبَال ... خرامنده باب العین مع المیم من الفصل
عُجْم آزمودن و بدندان گزیدن چیزی را تا معلوم شود که سخت است یا سست عُرَام شوخی کردن و نجوردن
کردن و خلاف و بیا ... عُرُوم شنا کردن و رفتن شتر و کمی عُمُوم را فرا رسیدن عَثْم شکسته
را که بازپیوستن و کم بازبسته شدن شکسته عَذُوم عَذَّام بدندان گرفتن عَزْم و عَزِم دل بر کاری
نهادن و آهنگ کردن و صبر کردن و بریدن و سوگند دادن عِلْم دانستن و شناختن عُقْم نا حامل
شدن و درنگ کردن عِظَم بزرگ شدن و بزرگ نمودن عُقْم فرزند نابودن و خشک شدن عُدْم
و عَدَم نیست شدن و کم کردن و درویش شدن و نایافتن عَشْم طمع کردن و بدرستی در حرب فرفتن
و گرشدن گو دست عُکُوف کسی را از رعایت بازکردانیدن و بسیار ... شدن از رفتن عُرْم رسیدن
بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن فصل الصاد عُلْکُوم شتر قوی عَلَاکِم ج عُلْجُوم
آب بسیار و خر بزرگ و شتر قوی سخت و برق تند و تاریکی شب عَلَاجِیم ج عُجَارِم سخت این عُجْرُم

چیزی ... بغایت کوتاه عَنْمَقَام ... عَیْثَم تام و دراز عَمَمْ عُمّ ... است یعنی خوشحالی و خوش عیش
باشد و او در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل و اصل او کل بوده است و از ینجا گویند
عَمُ ظلاما عَامَّة همه را فرا رسنده و مردم عامی عَامّ بتخفیف میم سال را گویند عُوَّمْ ج عَوَام مردمان
عامی و او جمع عامه است عَمِیْم دراز عَمّ برادر پدر و جماعت و یقال یابن عمی و یابن عم و یابن عم ثلاث
لغات و قول ابی النجم مُصْرَام یا بنت عمّا لا تلومی واهجعی از ... عَمّ فی قوله تعالی عم یتساءلون
اصله عن ما ادغمت النون فی المیم و حذف الالف تخفیفا لکثرتهم فیما و یتساءلون ای عن ای شی یتساءلون کفار
المشرکون عَمَاغِم جماعت متفرقه عَیْهَم سخت و شتر ماده چست عَیَاهِیم ج و نام موضعی است عَائِم
کاهل عُوَم جانوری ابی اند مخصوص و او جمع عوم است عَقَام بتشدید و او و اسب نیکو رفتار عَالَم
جهانی و نام است مر جمله موجودات را جز خدای تعالی ذکره و خلق و او موضوع اللفظ مجموع المعنی است چون قوم
و رهط و نحو و نزد بعضی عقلاء کل جامع للاجناس متفننة کما یقال الناس و هو لفظ یدل علی جملة و هو
واحد فی اللفظ و بعضی از مفسران گفته اند معنی عالم فرشتگان اند و بعضی گفته اند انس و جن اند و بعضی گفتند عالم
مشتق است از علم و جلال و اثر ... هر ذی ... اند از عالم و عقلا باشند و اما حسن و قتاده و مجاهد گویند عالم
عبارت است از جمیع مخلوقات چنانکه در قصه فرعون آمده قال و ما رب العالمین قال رب السموات
والارض و ما بینهما این اولی و احسن آن باشد که حمل کنند بر عموم جهه فایده را جامع تر بود و بر وجه
استغراق او از علم و علامات باشد بر این عالم و شان و ظهور آثار شان نقل من تفسیر عین الحیات عِیْلَم
کنار غَیْلَم ... و یا دچاه پر آب ... و تخم فرنبه ... عَرْضَم مرد سخت عَرْزَم سخت فراهم آمده عَوْزَم
شتر ماده پیر و زن پیر عَزَائِم افسونهایی که بر مریض خوانند تا به برکت آن شفا یابد به توفیق الله اکرام هو
و دقیها و افسونها که بر مار و عقرب و مانند آن بخوانند تا او را بگیرند و بر دیو زده بخوانند تا به شود
و بر آن چشم و زبان و الت مردم ببندند و بکشایند عَزْم رای و آهنگ و کار مورون مقطوع به و نیز
و بعضی معنی اخیر است قول حق تعالی ان ذلک من عزم الامور و مراد اولو العزم من الرسل که در قرآن آمده
است نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیهم صلوات الله الاعلی عُزْوَم
عَنْدَم بقم عَضْلَم ... شب تاریک عَلِیْم و عَالِم دانا و علیم صیغه مبالغه نیز باشد عَلَّام
بغایت دانای نیکو و همیشه مبالغه را باشد عُلَام حنا عُقْم جامه سرخ عُقْم زنان زاینده

بد العزم

عقام بد خلق عقیم نازاینده وبی بار وبی خیر وبی حاصل نا کار وبی فایده واعقم در قرآن آمده است
که هذا یوم عقیم یعنی لیس بعده لیل یعنی روزیکه هیچ شب با او نباشد و قرینه نیست والعقیم وصفه
یوم القیمة وهو الذی عقم عن ان یکون فیه یسر وفرح للکافرین عقام احمق وسست وکاهل عتم
زیتون بری و درخت زیتون بریه عرکام چوبی است عثم نان خشک عیشوم گیاه خشک
عضم و عصیم بقیه هر چیزی علهم خاله بار و شاخ بی الوعار علقم درخت حنظل و درخت تلخ و گیاه تلخ صیم
عذیم نا بافت عدایم نوعی است از خرما عنم درختی است عضم سبدها عاضم باز دارنده و پناه عوا
نام شهرها و ولایتهایی است که یکی از آنها نطاکیه است عایم نام بتی است علم کوه و رایت پادشاه و جاهی
که بر لب بالا پیدا است و نشانه و علم الثوب طراز جامه باشد یعنی نشانه و زینت جامه و تار جامه را هم
گویند له بود آنرا عنم کند زبان و او را عجم است و بعضی عجم هم آمده است عجم شتر بچه او بیخ
دم یعنی عصعص عجوم جمع عجم یعنی غیر عرب و آسته خرما و دانه مویز و مثل آن عرم بی آب
استخوان و استخوان بی گوشت عرم و عرم جای بلند و رود خانه و باران سخت واسطخر
که محکم کرده باشند و فقیر بندان کرده بود بندو بدین معنی اخیر است قول حق تعالی فارسلنا
علیهم سیل العرم و عرم و بند اسطخر را گویند یعنی آب اسطخر و شوخ را هم گویند عارم شوخ
عرام لشکرهای بسیار و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی خار و خارهایی که از درخت افتاده
باشد عرمرم بسیار عضمضم شتر قوی و شاید دیدن عثوم بزرگ و فعل ماده و گفتار
عنشام درختی است عراهم سطبر عضم و بیضه کمان و گلهای گریبان طعام در چیزی کشید و حیزی
که تخم درو کنند و بر زمین افشانند و برنج و ساز کار و کاری و بیخ دم شتر عثم نان خشک
عصام آنچه سر چیزی بآن بندند عصام اشکیل بای اسپ و شتر عظم استخوان
و عظم الرجل چوبی که در بالای شتر باشد عظم بزرگی عظم بزرگ و بزرگی عظیم
بزرگ عظام جمع عظم و عظیم است عظایم جمع عظیم است باب العین
مع النون من الفصل الثانی عدوان بیداد کردن و از حد در گذشتن و گناه کردن بر کسی
قوله تعالی فلا عدوان علی الا علی الظالمین ای فلا یعتدی علی وقوله تعالی و ان لا علی الظالمین
یعنی اخیر است عثن دور کرده عثبان بیک پای بر جستن آدمی و رفتن شتر شبیه پای

علان دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عرجان زشت لنگیدن و لنگان شکار براه رفتن عسن
موافق آمدن و سود مند آمدن علف چار و ارا عیان بکسر عین رویت و دیدن و او مصدر باب
مفاعله است عصیان نافرمانی کردن و گهنه کردن عمران آبادان شدن عنوان و علوان
بکسر عین دیباچه و عنوان نوشتن بر کتاب و نامه و این هر دو مصدر بابی آمده از عنون یعنون
عزن چریدن و بیشتر کردن و در رشدن و علت شقاق پیدا کردن چار و ا عون یاری
کردن عرفان شناختن عصین جادوئی کردن و این لغت قرح است و غیر مصدر هم آمده
است علن و علون آشکار اکردن شدن علان با یکدیگر آشکار اشدن علان با یکدیگر
چیزه آشکار اکردن عنن و عنن و عنون پیش آمدن کاری یعنی عارض شدن و ظاهر شدن و
پیش رو شدن چار و ا عنان ظاهر شدن تلی و بیابانی از دور و عنا السماء ما ظهر منها و شرکة العنان
ان یشترکا فی شیء خاص دون سایر اموالهما کانه عن لهما شیء فاشتریاه مشترکین و معاوضه کردن
عینان روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سر شتن و دست بر زمین زدن شتر عجن فربه
شدن عدن ایستادن و بجای دایم بودن کما قال الله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن
دباغت کردن پوست را و پوست را در چیزی کردن تا نرم شود و بشمار و اشان توان کشدن عطون
خفتن شتر بر کنار آب عین بچشم کردن چیزی را یعنی حفظ و حراسة کردن و تعیین و عینیه عون
چیزی که مشتبه باشد و بد چشم شدن یعنی چشم زخم رسانیدن و میل کردن در ترازو و یاری
کردن عفن پوسیده و گندیده شدن ادرم عمن ایستادن و خرما را در زمر چیزی
کردن تا بپزد عشنان رفتن لنک و پای بردن مراه عشن برای و فکر خود چیزی گفتن
عهن خشک شدن و ثابت شدن و حاضر شدن در زود حاجت کسی بر آوردن عقبان
جمع عقاب است من غیر الفصل الثانی عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل
بتنه درخت خرما باشد و شاخ خورد درمیان درخت خرما عواهن جمع عنون چار و
پیش رو عنان ابر و آشکار از چیزی و آن مقدار از آسمان که آشکار او پیدا باشد یعنی افق تا
افق و قیل عنان السماء نعت الغیم ساعة ذلک منها ای اظل لک اذا رفعت راسک و رای
رحم شتر ماده و ملا که هر عضو ادمی و یا فرج آدمی و فقره پشت و دوم تن پشت عن خطیرها

عطون

شتران عنان دوام دوال لجام است بدست میکرد عنیف آنکه مجامع قادر نباشد عن
جانب وازو او هم اسم وهم حرف آمده است وقال الزجاج عن فی قوله تعالی انی احببت حب الخیر
عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب بمعنی ای علی ذکر ربی عریان برهنه عهن پشم رنگ کرده عهون
جمع عشلان شام وخوفت عطشان تشنه وبالعربیه عطش نیز آید بمعنی مرد بی غایت تشنه
لکن اندک آید باین سعف غلجان گیاهی است عجلان شتابنده عریقطان جانوری است
عدایی پارههای پوست که در شیب دلوها کنند واو جمع عدینه است علهان مرد کم شده
عوران اعور عقبان جمع عقاب است عرصان برغالهای نر که باو بچه باشد واو
جمع عریض است عصران شب وروز وبعضی گفته اند صباح وشام عمون وعمین کوران عکن
شکنهای شکم که از فربهی پیدا شده باشد واو جمع عکنه است عکنان بسیار عزلان
مردم بی صلاح واو جمع اعزل است عالین بزرگ نمایندگان عهدان عهد عبوثران وعبوثران
وعیثران وعنبثران گیاهی خوشبو عفن پوسیده وگندیده عرتن گیاهی است
که بآن پوست را دباغت کنند عشون درشت وسخت عربان وعربون وعربون
زبون وعربان جمع عرب نیز باشد بضم عین وسکون را عسن نشانه عسن شتری که باندک
علف قناعت کند عسن پیه کهنه علیان دراز وستبر علیون کتاب خیر که فرشتگان
درو اعمال نیکوکاران نویسند علیین یعنی السماء السابعة وقال الفراء ارتفاع بعد ارتفاع لا غایة
له واعرابه کاعرابه لانه علی لفظ الجمع ولا واحد له من لفظه نحو عشرین عرجان لنگ شدگان عین
جماعت واهل سرا عیین معین شده عین چشم وچشمه وزر ونقش وانگاره واریکه از طرف
قبله آید وباران وبرگزیده ومنقول عین الشیء ای خیاره وچیز وجاسوس وخبر وجوینده ودیده بان
وقرص آفتاب ومالی که بنیاد وبقای داشته باشد وفی المیزان عین اذا لم یکن مستویا عیون جمع
عیون البقر نوعی از انگور است در شام وانچه گویند هو عبد العین یعنی هو کالعبد یخدمك
مدة ما دام داوان غاب عن عینك لا یخدم عیون وعیان وعاین مرد بدچشم یعنی چشم زخم
رسانند علین جمع سلامت عالم است وقد سبق معنی العالم وحرف یاد روی علامت جمع است
ونون او مفتوح است تا فرق باشد میان او ونون تثنیه که آن مکسور باشد ومعنی عالمین بفارسی

وعاشقی صاحبکی که در ازا ذوقی باشد وغیره از چیزی
چون درختان ... از حرص باشد ... اللغات صح

عالمیان

عالمیان باشد ودر معنی وما ارسلناك الا رحمة للعالمین عبد الله نیز گوید شعر ای وحدتك
یا محمد عصمة للعالمین من العذاب الکافرین عمران ابو بکر وعمر وقیل عمر بن الخطاب وعمر بن عبد العزیز
عزین وعزون جماعت متفرقه واینها جمع عزة اند وعزه بمعنی گروه است اصلش عزوة بوده است من
عزوت عین فراخ چشمان واو جمع اعین است وگاو وحشی را نیز گویند عثن وعثان اسکاف عثن
بزرگ وستبر عثمان مردیکه از زوی سنه شیر باشد ویا زنبور بود باشد عثمان جوزه حبارب
عیهمان آنکه شب بیراه برود وبر سر راه خسبد عثان وعثن دود عوانن جمع عثان است
وعثان کرد وغبار را هم گویند عراهن شتر نرها وستبر عدوان دویدن عیدان چوبها واو جمع
عود است عیدان درختان دراز خرما واو جمع عیدانه باشد محجنه عجین خمیر عجن شتر
فربه محکم ووریی وگنده که میان فرج ودبر شتر ماده پیدا شود عجان میانه خایه وحلقه دبر ورحم
احمق عرجون وعرجون بیخ خوشه خرما کذا فی الکشاف عنجن شتر ماده فربه وزن
بکر جمعا عوان انچه میانه باشد ببالا یا بچیزی دیگر یعنی نه پیر ونه جوان وهر چه میان باشد
در قلت ویا در جثه ویا در قیمت ویا در غیران وقلائع الاصلح رعوان کاو نیم پیر وزن
که بانو ودرخت دراز خرما وبمعنی او لست فراجع حالی عوان بین ذلك عجاهن دوست
وخدمتکار وطعام پز عسکران عرفه ومنا که دو موضع اند در کعبه معظمه ودو سیاه
عضون وعضین عضوها وجزوها وصنفها ودروغها وتنانها واو جمع عضة است عجان
احمق عجان میانه خایه وحلقه دبر عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند ودر رفتار
ومردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد جهت پیری یا سستی وتسمیة الهرم بالعاجن لانه عند
القیام من تعجب فی اقعاده علی یدیه وبمعنی دوم است در قول علماء که وسن وضع الیدین علی الارض
فی القیام من السجود کالعاجن للقیام ای کالرجل المسن الهرم الذی اذا اراد القیام اعتمد علی یدیه عمون
نادانان ونابینایان واو جمع عامی است بحذف الالف جهة تخفیف عمین همین لغة است در حالة
نصب وجر عدان کنار دریا عرین گوشت وبیشه ومقام شیر عرنین بوی گوشت وشقاق
که در پای چاروا پیدا شود عرنین هر چیزی وطرف بینی که زیر او ابرو پیوسته است عرانین
بینیها ومهتران عالمین اصناف خلایق عالم عالقین ترخفکنگان وایستکان عالدین

عَبْدَانْ وَعِبِدّانْ پرستندگان خدا است و مطلق پرستندگان و بندگان و فروتنی کنندگان
وَعِبِدّانْ جمع عبید است عَادُّونْ وَعَادِّینْ روز شماران اصحاب عدد و اهل حساب عَادُونْ جمع عادی
است چنانکه عَالِینْ جمع عالی است عَجْلانْ شتابنده ... عَرْفانْ
والبهم عُمْیانْ کوران واحد اعمی است عُمْرانْ بضمتین آبادانیها واحد عمارت عِمْرانْ بکسر عین نام
مردی است عُنْفُوانْ اول جوانی عُنْزُمانْ خروس عِنْیانْ ... عَدَنْ نام شهری است غَضْبانْ
بنفعات آهوی پر نشاط کننده عَادِیاتْ ... باشد و از آن دور شود عَیْلانْ
گفتار عُنْوانْ وعُلْوانْ بضم عین دیباجه کتاب و نامه و نشان نامه و اول هر چیزی را نیز گویند چنانکه
در کلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه التبذیر عنوان الفاقة ... است
از علامه درویش عُنْبرانْ کمه عِصْیانْ گناه عِرانْ چوبیکه در بینی شتر کنند یعنی در پیش بینی
شتر محکم کنند و ... را عُمّانْ بتخفیف نام شهری عَمّانْ بتشدید نام دریائی است
عُنْظُوانْ مردی بیهوده گوی ... عَوْنْ ... عُنُونْ ...
از دیگران رود ... عُثْنُونْ ...
در از کوه ... عُنّابِینْ جمع عُجَایاتْ وعُجَاوَاتْ
توفیات ... عِشْیانْ آنکه وقت شام چیزی خورد عِنْطِیانْ
اول جوانی عُودانْ ... عُوسَنْ ...
احق عَطَنْ ... باب العین
مع الواو من المصادر عُتُوّ از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن و بزرگی ...
کردن و بغایت شدن عُثُوّ وعَثْو فساد کردن عَدْو دویدن و ...
و چیزی را گذاشتن و از حد گذشتن ... قوله تعالی
فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای ظلما عَکْوْ ...
را در هم بافتن ... عَدْو و از حد در گذشتن ... عَزْو ...
کار ...
بزرگ کار ... عَزْو ... نسبة الیه

عَشْو وعُشُوّ بنزد کسی رفتن با امید نیکوئی و بنزد آتش رفتن و روشن کردن و قصد کردن
و بر اعرُودن و اعراض کردن اما بمعنی اخیر مستعمل باشد بعن کقوله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن
نقیض له شیطانا عَجْو شیر دادن مادر بچه را عَصْو بعصا زدن عَفْو از جرم کسی در گذشتن و نزد
کسی رفتن تا نیکوئی کند و بالا و صاف شدن آب و توانا شدن و ناپیدا کردن اثر بنا و ناپیدا شدن
آن و بسیار شدن و بسیار گردانیدن و خوبترین شور را برای کسی از دیگ برداشتن و شور باد در
دیگ گذاشتن برای کسی و بدین دو معنی اخیر از لغات الاضداد باشد عَطْو بدست فرا گرفتن
چیزی را و دست دراز کردن بچیزی و غالب شدن عُفُوّ بسیار شدن عَقْو باز داشتن عُلُوّ
بلند شدن و بلند جستن و تکبر و بزرگوار و غالب شدن و زبردست شدن و بر بالای چیزی
رفتن عُنُوّ وعَنْو فروتنی نمودن و اسیر گشتن و خوار شدن کما قال الله تعالی وعنت الوجوه
للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون آوردن هم آمده است و عنو و ... شدن هم آمده است عُسُوّ
سخت و محکم شدن و از حد در گذشتن من غیر المصادر عَفْو ... که از خورش
و پوشش بخشی و عیال او زیاده مانده باشد و باین معنی ... است قوله تعالی ویسئلونک
ماذا ینفقون قل العفو و هو فضل المال یعنی ما فضل من قوتک وقوت عیالک ... لغد
و ما فی الفتوحات هو ما تعفو عنه و تفضل من قوت یومک لغدک قبل التشبع التام و
کره ... و مال زیاد و چیزی آسان و توانائی و زمین و ... عَفْو وعِفْو خرکره نر
عِزْو خالی عُفُو جانب و طرف و کرانه عُفُوّ ... عِمُوا یعنی خوش باشید کما قیل عِمْ
ظلاما یعنی خوش حال باشید ... برای جمع مذکر مخاطب
و در اصل انعموا بوده است ... چنانکه کلوا که در اصل اکلوا
بوده است عَلْو وعُلْو بالا عَدُوّ دشمن و دشمنان یعنی العدو و یقع علی الواحد والجمع عِضْو
جزو همه از بدن عِضُون بکسر الواو اندام کذا فی الدستور عَیُوا عاجز شدن و نادان شدید ایشان
گروهی مردان و در اصل عیبوا بوده است که یا را اولی را بجهة خفت حذف کرده اند چنانکه دعوا
عُمُوا نابینا شدید ایشان گروهی مردان در اصل عُمیوا بوده است چون ضمه بر یا ثقیل بود منتقل کرده
اند بما قبل ... باب العین مع الهاء من المصادر

عمه و عمه سرگشته و حیران شدن وقالا اهل اللغة العمه فی البصیرة کالعمی فی البصر عضه
سحر کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن تقول عضهه عضها ای بهته بهتا وهی العضیهة
والعضة الکذب والبهتان وجمعها عضون مثل عزة وعزون واصل العضة عضهة حذفت
الهاء للتخفیف کحذف الواو والیاء من العزة کما سبق عیه آفت رسیده شدن عته رفتن
عقل وکم عقل شدن من غلط الصاد عامه و عمه سرگشته و حیران عمه ج عیده و عیده
بدخلق و ستمکار عضه و عاضه ساحر و شتری که درخت عضاة خورد عاله شتر مرغ
وحیران عضاه درخت خاردار باب العین مع الیاء من الصاد عتی سخت
پیر شدن و درشت و سته بر شدن عقی ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد و بر هو بلند
بر رفتن عزی چیزی را بکسی و ابلیوانیدن تقول عزاه الی ابیه ای نسبه الیه کما سبق فی العزو
عنی درهم پیچیده و بپیچانیدن و بدرو غم داشتن عظی سخت آمدن و غمگین کردن عری برهنه
شدن و بابه علم عیی مانده شدن و عاجز شدن از کار و گفتار و کند زبان شدن و بی راه شدن
و بابه علم عتی و عتو از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عصی نافرمانی کردن
عصی انداختن آب کنک را علی و تعالی بلند و بزرگ مرتبه عصی و عصی عصاها عفی
نافرمان و کننده کار عقی بغایت پیری رسیده و از حد گذرنده عتی سخت و بغایت پیر عاصی
رگی که آرام نگیرد و کننده کار و نافرمان عواصی جمع عفریت نیکو و بسط الهایکر انهایه و او بحوف
عقود و جمع هر دو می آید عصلبی سخت عاتی متکبر سیاه دلی که پند در وی اثر نکند و از حد
درگذرنده و سخت تاریک عواتی از حد درگذرندگان و او جمع عاتیه است عشی آخر روز
و از نماز پیشین تا بشام و از شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آید
و این مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق توان کرد نه سکر از نماز صبح تا پیشین
که بدین مقدار زمان عشی اطلاق نکنند عشی شبی که ماه در شب کمانان بمعنی اول مصغر عشی
است و بمعنی دوم جمع وی علی بلندی و بلندان بمعنی اول مصغر علیاست و بمعنی دوم جمع وی عسی
خوشه خرما سخت عجی بچه که مادر وی مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورانند
عذی و عذی کشت زاری که از آب باران آب خورد عذی نام موضعی باشد عوانی

من غلط الصاد

زنان

زنان اسیر شده و او جمع عانیه است عوادی اشغال و موانع زمانه عواشی حیوانانی که شب
چرا کنند عمی کوران و او جمع اعمی است عامی نادانان عانی اسیر و رو روان شوند عاتی
بتشدید یا گیاه خشک که سال بر وی گذشته باشد عوبثانی تشریدی که در وی خرما و روغن کرده
باشد علالی غرفها و او جمع علیه است عضاضی شتر فربه عجمی غیر عربی عراقی دستهای
دلو که از چوب ساخته باشد و او جمع عرقوه است عدولی ملاح عدی دوندگان و نام قبیله
ایست عموق بر وزن رضو و دعو کوس علاوی سربارها و او جمع علاوة است عقی سرگین
بچه شیرخواره که هنوز بطعام خوردن نیامده باشد عادی و عدی از حد در گذشته و کین ندی و در
و دشمن و اسب دونده عواری جمع عاریة است عری برهنگی عاری برهنه عمی کوری و در تصغیر
اعمی است و آنچه عرب گوید اتیته صکة عمی یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عاقی
از کنار در گذرنده و شخص دور از موی و آنکه در بن دیگ طعام برای کسی گذارد و یا از سر دیگ شوربا
خوبتر برای کسی بردارد و طعامی که در بن دیگ گذاشته شده باشد و نیست شده و ویران شده
و سؤال کننده برای نیکویی کردن عبرق و عبرانی کلمه نبود غنی تیت شدها و درختها
شدها عکی شیر غلیظ عنجهی متکبر عزهی مرد عنین عضهی شتری که درخت
عضاة چرد عذاری دختران بکر و او جمع عذرا است عذب نیک خلق عریباد عریب
برهنه ولی زیب و بالان عوالی بلندان مونث و او جمع عالیه است کتاب الغین
باب الغین مع الالف من الصاد غوی فاسد شدن در شکم بچه از بسیار خوردن شیر
ولاغر شدن و بلاغری مردن بره از شیر نا خوردن غبی نادان شدن و ابله و غافل شدن و کسی را نادان
و غافل و ابله گرو انیدن از چیزی و هو یعدی بعن غلا گران شدن نرخ غرا حریص شدن غراه
دوستی غنوذ غناء سود داشتن و فایده دادن و برکت و بی نیاز شدن غنو و غنا بی نیاز شدن و مال
دار شدن و بقوة یافت و ایستادن بمعنی الاقامة و فرو آمدن و زنکه انکر دن و بودن و بدین معنی
اخبر است قوله تعالی کان لم تغن بالامس غنا سرود گفتن غذاء بکسر غین طعام دادن و مرد شدن
غذا بغیر تشدید بشتاب رفتن آب روان غلوا شتاب نمودن و از حد در گذشتن من غلط الصاد
غرقی و غزالی کرکسانی غضا درختی است که آن را سندیان گویند غینا درخت سبز بسیار یک

غضيا زمينى كه در وى درخت غضا بسيار باشد غفا دانه ريك وباسنك در ميان كندم وبرنج
ومثل آن آميخته باشد وآنرا در حين پاك كردن بيرون كنند مانند ضبا وافى اينست كه در خرما پديد
شود غما بيهوش شدن غشا پوشيده وچيزى كه در روى ماه پوشيده باشد غرقى غرقه شده كاف
غرقا است غرقئ پوست باريك تخم مرغ كه در اندرون پوست سطبر آن مى باشد اسم الرباعى
مهموز اللام است بر وزن ... مرويا ودر روى دهيست براى مركز هر وجادلات تلب هر ما
پس آنكه بيا مذكور از اصل كلمه باشد زيرا كه منقلب شده باشد از هر غما سقف وبام غطاء
وغشا پرده غبرا زمين ومسكين كه بى نوا است غثا وغثاء كاه وكياه خشك فرو ريخته ورو
آورد غلواء علو زيادة عمر واول جوانى غرما قرض داران وقرض خواهان غرا وغرا سريشم ماهى
غطشا زنى كه بينائى او ضعيف رفته باشد غثراء وغثرى وغنثى غرا كنند كان غداء بفتح
غين وسد ممدوده خوردنى چاشت غداء خوردنى واشاميدنى غذيا زنى كه در چاشتگاه چيزى
خورد غذا ابرهاى كه سفيد آنرا كم كويند وبعضى او جمع غذى باشد غوغا ملخ است وبعضى كفته اند
كه پشه است غبيرا سنجد وشرابى كه آنرا حبش از ذرت مى سازند غيدا زن نازك اندام
غثرا مردم فرومايه غضرا كل سرخ است وخوش حالى غدا الكعد فرد اباب الغين
مع الباء من الصاد غروب فرو شدن ستاره ودور شدن غصب بستم ستاندن
غلب وغلب غلبه كردن بر كسى غلاب كسى غلبه جستن غضب خشم كرفتن غب يك روز آب خوردن
شتر ويك نخوردن ويك روز در ميان كارى آمدن وتمام شدن كار وشب ايستادن بمعنى بيتوته
ودور كردن چيزى از چيزى وشب كردن وبكاه داشتن وكنديده شدن غيب وغياب وغيوب
پنهان شدن غهب غافل بودن من غارب المصادر غيب نهان وپنهانى وبمعنى سوت نيز
آمده است كما قال الله تعالى ولو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير وبمعنى لوح محفوظ هم
آمده است كما قال الله تعالى ام عندهم الغيب فهم يكتبون غيوب وغيوب جمع غايب نهان شده
وناپديد كشته بسر وما نند آن غيب وغياب وغيب جمع غيبة آخر كار وبيشه كه يك روز آب خورد ويك
روز نكيرد غبب وغبغب زنخدان غابه بيشه غيابت بتشديد با پوشيده وكنديده غرب
حد وكنار هر طرف وفرو رفتن آفتاب ودلو كه بان آب چاه بر كشند ورك چشم كه اشك مى باشد

وعلت است كه در چشم واب بسيار آمدن غرب نفرت وطالى قره وغره وعلتى است كه در كوسپند
پيدا شود ورايت كيد تا كوسپندان جمله هلاك شوند وآن علت را بزبان ترك چور كويند و بشوال نيز
كويند وآبى كه از دلو فرو چكد وچاه وده وتيزى دندانها وآب دندانها ودرخت بيد بغوى درخت سپيدار
غروب اشكهاى كه از چشم فرو دايد وتيزى دندان وآب دندان وچشمهاى آب ومجارى اشك وغرب
تيز باشد بمعنى غالى غريب بيكانه وخوب وعجيب وغرب بمعنى غريب است غرايب جمع غريبه است
غالب پيشتر وبر آينده غلاب بسيار غلبه كننده وغلبه شونده غارب بالاترين موضع پشت ودوش
آدمى غراب فرو بردن كاه غراب زاغ ودم تبر ورجل الغراب چيزيست كه بر پستان شتر مى بندند
تا بچه شير نخورد غربيب سخت سياه غرابيب جمع غضوب خشمناك وسار بزرگ وشتر ماده بدخو
روئيها غضب چيزيست بغايت سرخ ودر نك سرخ غيهب تاريكى وسياه غياهب جمع غوارب سرهاى
موجهاى آب وبالاهاى پشت وكوهان شتر غاصب بستم ستاننده غلب سطبر كردن ان وباغهاى
پر ازدرختان سبز وخوب قوله تعالى وحدائق غلبا ومسلامة غلاظا باب الغين
مع التاء من المصادر غبة وغبغب بانده عيش وكار كذرانيدن غلظ سطبر شدن
ودرشتى وعون نوحه درم شدن غلة تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غنة بيرون آمدن
سخن وآواز از بينى غنق باب فرو برنده شدن چيزى وباب فرو بردن وباب فرو رفتن وبيخ شدن
وبى سخن كفتن وپيغام كردن نحسنه غرامة وغضاضة تازه شدن غذمة خريدن وفروخت
بكذا فكردن غيلة در حالت آبستنى بچه را شير دادن كما قال النبى عليه السلام لقد هممت ان
انهى عن الغيلة وغيلة بمعنى آنكه كشتن هم آمده است غذمرة خشم كرفتن وبسيار افغان كردن
وبكذا فى چيزى خريدن وفروختن وبهم چيزى كرفتن غثرة دزدى وزشت يافتن
غيرة ناموس مردى داشتن ورشك بردن غضغضة نقصان كرفتن غفقة يك جواب
كردن غفلة وغفوة ناكاه بودن از چيزى تا زمانى آن بكذرد ودير شود ودر خواب شدن
غلة غلط وسهو كردن در حساب غمت تخمه شدن وناكوار شدن طعام غمرة مبالغة كردن
ببازى وكار باطل وانبوه شدن غميرة ضعيف بودن عقل غموضة دور شدن از فهم وسخت
پنهان شدن وچشم فرو چيدن ودر نشيب افتادن زمين غلبة غالب شدن غواية كمراه شدن

غَبْيَة توانگر و بی‌نیاز شدن و مقیم شدن و فرو آمدن و زنده کانی کردن عَبَاق کول شدن
و در نیافتن و ابله و نادان گردانیدن و هو بعید به معنی غَرْدَقَة پرده فرو گذاشتن غَشَمْرَج دو وال
و پی رفتن بجای آمدن غَیْبَة و غیبوبة پنهان شدن و غایب و ناپدید شدن و فرو ساختن آفتاب
غِیْبَة بد پنهانی بد کسی گفتن غَیْطَلَة غوغا کردن و سخت تاریک شدن غَمْزَة نوعی از چشم اشارت
کردن و نوعی فشردن غَرَّة فریفتن و غافل شدن و دلیر شدن غَرَامَة زیانی کشیدن غَبْوَة و غَبَاوَة
لاغر شدن و بد شدن سخن و دریدن جراحت غِبْطَة رشک بردن به نیکویی حال کسی تا او را نیز مثل
او حال باشد بی طلب زوال مغبوط بخلاف حسد که آن طلب زوال حال محسود باشد غُلْمَة تیز شهوت
شدن مرد و زن به جماع و مست شدن شتر غَضَاضَة کم شدن غَرَارَة غافل شدن و نا آزموده کار
شدن یعنی بی تجربه شدن در امور غُرْبَة دور شدن از وطن غَزَارَة بسیار شدن و بسیار شیر شدن
حیوان و بسیار آب شدن چشمه و بسیار شدن باران و علم غَمَارَة نا مجرب شدن کسی و نا آزموده
کار شدن او غُرْفَة یکبار آب بدست برداشتن غَضَارَة نیکو عیش شدن غَطْرَسَة و غَطْرَفَة
ستم کردن و بزرگی بر خود گرفتن غَیَابَة تاریک شدن غَرْبَلَة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غَرْقَلَة
گنده شدن خایه مرغ غَلْوَة تیر بجای انداختن غَلْغَلَة زود رفتن غَلْصَمَة سر حلقوم بریدن
و او مصدر هم آمده است غَثْغَثَة با هم دیگر جنگ کردن بی صلاح غَرْغَرَة گردانیدن جلب در گلو و
شکستن سر شیشه و بانگ بر زدن شبان بر گوسفند من مجمع الصحاح غُرَّة بزرگتر چیزی و مهتر و غلام یا
کنیزک و سپیدی پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی غَزْغَز بکسر غین حلقوم دبری غَلَّة تولید از بر قه
غُدَّة کمکم و جو و برنج و امثال آن غَلَّات جمع غَمْغَمَة آوازهای بر کرده و شاز کاوان و آوازهای
شجاعان در وقت حرب غَزَّة نام زمینی است غَزْنَة نام شهری است غَمَامَة رگوی که بر بینی شتر بندند
تا بوی خوش در یابد چو آوپختند تا نه بیند غَیَابَة تاریکی و سایه و سیاه‌ی و رستنی و شعاع آفتاب
و ته چاه غَیْبَة شتر کوسفند غَبْیَة باران اندک و باران ضعیف غَبَیَات جمع غَدَاة و
غُدْوَة بامداد غَدَاوَ جمع غدوة است غَلْوَة غایت و نهایت مقدار یک تیر پرتاب غُمَّة
و غُمَّة آن مقدار آب که یکبار آشامیده شود غَیْبَت و غَیَابَت شیب زمین و ته چاه کما قال
الله تعالی و القوه فی غیابت الجب غُسَالَة آبی که بآن چیزی شسته باشد غَلْصَمَة سر حلقوم غُرَّة

وزیده شده غَالِیَة بوی خوش و چیزی که بوی خوش کند غُرْلَة پوست سر ذکر که ختنه نکرده
باشد غَثِیثَة و غَثِیدَة ریم غُدَّة چیزی است مانند گوشت که در میان گوشت می باشد
و گوشت نیست و از آن سخن زیند و بیرون اندازند غَرْغَرَة آوازها و مصدر هم آمده است چنانکه گذشت
غَرَارَة آنچه پنبه و پشم در او کنند و جوال غرامة که کاه در او کنند غَرَامَة زیانی و آنچه اداکردن آن
واجب باشد مثل قرض و تاوان و مانند آن ای الغرامة ما یلزم اداؤه غَبَرَة غبار غُصَّة گلوگیر
و اندوه غُمَّة اندوه و پوشیده و تنگ خنک و غیر آن غَمْرَة تاریک غَلِیْلَة بسیار غَرْبِیَّة
منسوب بطرف مغرب و موضعی که آفتاب بر آن بتابد کما قال الله تعالی یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
غَادِیَة ابری که بامداد پیدا شود غَشْوَة و غِشْوَة و غُشْوَة و غِشَاوَة پرده غَاغَة
جماعات مختلفه غُفَیْرَة آمرزنده غَمَامَة ابری که بر بالای ابر باشد غُفَّة چاهی که صیاد در آن نشیند
تا صید کند غُلْمَة تیزی شهوت و کودکان غُنَّة آنچه از بینی گفتن غَمْرَة سختی و بادانی رکوی و آب مقدار
آبی که بپوشاند قامت بشر را غَمَرَات جمع غَمَرَات الموت سختیهای جان دادن غُمْرَة بضم غین جمع
و گلگونه که زنان در روی مالند غَوَاة گمراهان غُزَاة غزا کنندگان که تنرو جمع غازیست چون قضاة
در جمع قاضی غَمْغَمَة شبی که هوا تیره کند غَنِیْمَة مالی که از کفار برند و جنگ بگیرند غَانِیَة
زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد و با حسن و جمال خود از زیور مستغنی باشد غَایَة دور
و پایان کار غَابَة اسب چست رفتار و چیزی که لشکری با دیگری از ضم بزور بگیرند یعنی نهب
و تاراج غَفْلَة ناآگاهی غَفَلَات بالحرکات جمع کالغمرات فی جمع الغمرة غُوَاة جمع غاوی است
غَیْضَة و غَابَة بیشه و نیستان و نیز گویند برای مشابهت او به بیشه غَابَات جمع غَیْرَة دیة
و خورده شیر مجلوب از غله و خرما و غیر آن اشارت مِیرَة غَیْرَة بفتح غین ناموس رشک و دشک غَمَرَات
غیر مضاف و جمع صرة است یعنی جمع الجمع غِیْلَة زن فریبی غِلْظَة سختی بی رحمی غَایِلَة شر و تهدید
و بدی و سختی و حادثه در زمانه و عداوت و بغض و شر و بلا یعنی هلاک کننده غَادَة زن نازک اندام غَیْمَة
طعامی که در وی حلوای الدن باشد و بخت غُدْبَة گوسفند که او را شبان کد داشته باشد و از گله
پس افتاده باشد غَرِیزَة طبیعت غَزِیرَة شتر بسیار شیر و زمین بسیار آب غَرْضَة تنگ
پالان شتر غُضُنَّة شاخهای درخت او جمع غضنات است و اما جمع غصن اغصان گذشت و غصون آید

غُرْفَة آسمانِ هفتمین وعُلیة ومنزلِ بلند ودریچه که بر کنگرهٔ قلعه باشد ویک کف دست چیزی
یعنی مقدار اوج نشند غُرُفات وغُرَفات وغُرْفات ج غَمَزات فشردنها واشارت کردنها غَرِقَة
زمینی که بغایت سیراب باشد غِلالَة جامه که در زیر زره پوشند وپیراهن کوتاه غاقَة نام کوهی است
غُثْرَة رنگ غبار گون غَرِیقَة گشنیز بوستانی که بر خلاف گشنیز ... ترکیب کنند جمع آن
غاضِیَة تاریک وروشن واین از لغات الاضداد است غَزالَة آفتاب وآهوی ماده غاشِیَة
رو زین است وبیهوش کننده وپوشاننده وپوست زین اسب وآهن پاره که بالای سر کوهه گویند چوب
پالان شتری باشد وعلتی است که در اندرون بدن آدمی پیدا شود غَیْطَلَة گاو ماده وانبوهی
ماده باب الغین مع الثاء من المصادر ۞ غَلَث آمیختن ولازم شدن وسخت جنگ
کردن غَیْث باران باریدن غَرَث وغَرْث گرسنه شدن غَوْث وغَواث الوده کردن
وبفریاد رسیدن غِیاث بفریاد رسیدن در اصل غواث بود که واو را قلب بیا کرده است بکسرهٔ ما قبلها
غَثّ لاغر شدن وفاسد شدن من غیر المصادر غَثّ لاغر وسخن ناخوش غَلِث مردی
که سخت جنگ کند غَلَثى شدة القتال غَلِث مرد سخت جنگ کننده غِیاث چون مغیث بفریاد
رسنده غَواث وغُواث فریاد غَوْث فریاد وفریاد رس ونام قبیلهٔ است غَیْث باران
غَلِیث نان نان شاه صنعه یعنی نان جو وگندم که بهم آمیخته باشد غَرْثان گرسنگان قوم غرثی مردمان
گرسنه نسوة غراثی زنان گرسنه باب الغین مع الجیم من المصادر ۞ غَنْج وغُنْج
خرامیدن وکرشمه نمودن زن وغیرها غَلْج ستم کردن وروان شدن غَنْج آشامیدن غَوْج
دوتا شدن وبرون درآمدن من غیر المصادر غَمْج بجلو شتر که درهم پیچد ودر سیلان است
وپای مادر خود وآمد وشد کند غَوْج فراخ سینه غَمْلَج دراز کردن وتلخ غانج ...
مردی که ... عورت وش باب الغین مع الدال من المصادر ۞ غَمْد شمشیر
در نیام کردن غَیَد نازک شدن غَرْد آواز کردن وآیدن مرغان وسرود من غیر المصادر غُدَّة
مانند گوشت چیزهائی که در میان گوشت باشد ... بدانند ... است غُدَد وغُدَّة
است غُدَد وغُدَّة غَدٌ بامداد وبامعنی فرداست اصباح غَرْد وغَرَد غلاف شکوفه وپیشانی
که برکرده ایوانها سازند از تخته وغیره تا ایوان از باد وباران وآفتاب محفوظ باشد وحیاطی که

برکرد خانه وپایه کرده یا بام بنا کنند تا خانه وبام بان مستوی باشد غُرُود وغِراد ج غَرْقَد درختی است
غامِد نام زنی است در یمن غُدْد غلاف غُماد بیماری غَیْد زنان نازک اندام واوج غیدا است
غِرِّید سخت آواز باب الغین مع الذال من المصادر ۞ غَذْ ورم کردن جراحت
وفرو نشستن آن ونقصان کردن چیزی باب الغین مع الراء من المصادر ۞ غُبُور
باقی ماندن وماضی شدن ومضارع شدن غَبَر خوش شدن جراحت وپوست بر سر آوردن جراحت
پاییم وبعد از آن شکافته شدن وعود کردن آن وبیماری بعد از آنکه به شده باشد آفاقت یافته
غَمارة وغُمار انبوه شدن غَمْر فرا پوشیدن آب چیزی را وبر بالای چیزی آمدن غَوْر فایده رسانیدن
ودیه دادن ولب برزمین فرو رفتن وبزمین گو فرو رفتن چیزی را غُؤور چشم بکو فرو شدن
غِیار فرو شدن آفتاب وماه وستاره وبدل کردن باشد که الف از غیار بیفکند کما قال الشاعر
في الفتوحات شعر ... بد نعل ۞ یا في الوجود من التبدیل والغیر الغیر
في البیت یعني التغییر بسبب حرف الجر غِوار بیکدیگر غارت کردن غَرّ چینه دادن مرغ بچه را
بمنقار وشکست جامه برای ته کردن غَرَر بازی دادن در بیع ورسول الله نهی فرموده است
از بیع غرر وآن چون بیع ماهی است در آب ومرغ در هوا غَرّ وغُرُور فرو فریفتن وغافل
شدن غِرار کم شدن شیر وتمام نکردن رکوع وسجود کما قال النبي علیه السلام لا غرار غَرَث ترسیدن
غذا ... ونالی کردن غُصُر برگردیدن غَفْر آمرزیدن ... از گناه درگذشتن وپوشیدن چیزی
را در ظرف کردن غَفَر عود کردن بیماری وجراحت بعد از آنکه به شده باشد ... کشتن غَیْر
فایده کردن ودیت دادن وآب دادن وخوردنی آوردن مثل غله وخرما ومویز وماننده آن وفایده
دادن غَمْر کینه وبدخوی شدن وچرب آلوده شدن غَمَر وغُمْر کینه گرفتن وتشنه شدن
من غیر المصادر غَزِیر بسیار غُزُر شتر بسیار شیر غُزُر ج غِزار شتران بسیار شیر
واوج غزیرة است غَضُور آب چسبنده وگیاهی است مخصوص غَفْر بچه گوسفند کوهی غُفار
وغَفَر موی غَفِیر همه جم غفیر ای جمع کثیر غُمَیْر گیاه خشک غار لشکر وغیرت وسوراخ
بزرگ که در سنگ باشد ودرختی است مخصوص وگیاهی است خوشبوی غُوَیْر تصغیر غار است
یعنی غارک خوانند ودر مثل است که عسی الغویر أبؤسا یعنی گشت غارک سختی وسبب محنت واین

چنانچه بوده است که بعضی حرب سپاه بغاری نبرده بود بندان غار فرو افتاده است وایشان را هلاک کرده از آن
باز مثل گشته کما الغویر ابؤسا غَبور تا موبرسوزی بیدار نده غیور جمع غول از زمین نشیب و زمین درشت
که فرا ز و نشیب باشد و قعر چیزی که در زمین فرو رفته کقوله تعالی ان اصبح ماؤکم غورا غَمْر مردم
فرومایه غُبار گرد و غبار بود مانند آن غابر باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل بمعنی سوم چهارم
از لغات الاضداد باشد غُبْر بقیه شراب غُبَّر باقیات از هر چیزی غُبْر … غُمَر عقل و زیرکی و وقت
و آب بسیار و سود بخشنده غُمَر گیاه سبز غابر … عُمْر و عَمْر … عُمار و عَمار و عِمار بسیار بها و غلیظها
غیزر جمع غیزر … غیور رشکها و ناموس … غِرار تیغ دار و نوبت و خواب اندک و طریقه و کنار
شمشیر و کمان هر چه باشد … و مانند غَرِیر … کننده و خلق … و مرد بسیار سود و کار
غُرَر جمع غُرّه سپیدیها پیشانی های اسپان و سپیدیهای … و جویها و رویشها و اول ماها
و سه شب اول ماه و اوج غُرّ است غُرور و غَرور فریبنده و شیطان و دارو و … و از …
دنیا … بدان … غُرّ سپید رویان و سپید پیشانیان و جمع
اغر است قال النبی علیه السلام یحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین … من اثر السجود و محجلین من اثر
الوضوء … غُرْغُر نوعی از مرغ خانگی است که حبشه می باشد
و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی است غَفْر … غافر …
غَفور و غافر و غفّار … غِفار …
عن … بالغا غمر … یحصل من فساد اللحم ومن کثرة روایح اللاسومات العفنة ومنه … بلد
الغمر … غَدیر از آب باران که جائی مانده باشد و آب گیری که آب باران در آن ایستد
غدیر الخم نام موضعی است معروف غُدُر جمع غدیر است غَدَر زمین درشت بسیار سنگ غرایر
… غَدائر موی … باشد غَرَر … و …
… غُرور … و … باشد
علی السلام … غار
غافل غِرّ … غُزور جمع غزیر …
کننده … غادِر و غَدّار … غار … غزار …

غضنفر شیر درنده و مرد ستبر غُذامر آب بسیار غاضر … بسیار کرده شده باشد
غضار گل خالص و گل سبز … و غبار … خالص … چنین باب الغین مع الزاء
من الفصاحة غمز بچشم اشارت کردن و سرکان برهم زدن و بعضا فشردن و … و قیمت …
… و عیب کردن و سخن چینی کردن قال الشاعر شعر غمزت الی مخافة … من اهلها من غیر ان …
… غرز … و دم … ملخ و … در چیزی و پای در رکاب …
و کم شدن شیر شتر من غیر الفصاحة غَرز رکاب شتر … که از پوست ساخته باشد غرائز
طبیعتها او جمع غریزة است غُزّ صنفی است از ترک که در … عوام اغوز گویند غمز … مال …
ضعیف غمّاز سخن چین و عیب جوی و حال پنهان مردم را اشکارا کننده باب الغین مع السین
من الفصاحة غمس چیزی را در چیزی فرو بردن غموس … فرو … غطس … فرو بردن
و باب فرو شدن غَنوس بسیار در خانه پدر ماندن دختر بی شوهر غرس درخت نشاندن غمس
عیب کردن من غیر الفصاحة غُبس مرد بخیل … غلس تاریکی آخر شب غلس چیزی سیاه و تاریک
و تیره غبیس … و آب … غبیش …
غبس رنگی … خاکستر باشد غراس وقت نشاندن درخت و درخت خرد خرما غرس
غرس … غرض … بچه … باشد در وقت زائیدن
و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت زائیدن باب الغین مع الشین
من الفصاحة غش … خیر و نصیحت … و …
… عیب … غطش
… شدن … من غیر الفصاحة غش … غواش …
آمده است که … غواش … و …
کرده اند غبش بقیه شب غطش … غشاش …
باب الغین مع الضاد من الفصاحة غوض … فرو رفتن و حقیقت چیز
دانستن غمض … کردن و عیب کردن … غمض … چشم و …
… شدن چشم غصص طعام در گلو گرفته شدن و سخت تنگ شدن جایگاه … مردم

غامض من غیر المصادر غَمِیص و غَمَص عیبی که در چشم باشد و چرکی که در کنج چشم باشد
غُصَص اندوهها غَوّاص بآب فرو رونده و بغوص معنی رسنده غَمُوض نام قلعه ایست
از قلعهای خیبر **بَابُ الغَیْنِ مَعَ الضَّادِ مِنَ المَصَادِر** ○ غَمَاض و غُمُوض چشم
فرو چیدن غَوْص فرو نشیب شدن زمین و صوار شدن و کم نام شدن و دو تا غمض شدن چشم و فرو چیدن
عَرَض یاره شدن غَضّ فرو خوابانیدن چشم عیون اغماض و فرو داشتن آن شرمندگی یقال النغض طرفه
ای خفضه و فرو داشتن آواز و عیوب کردن آن و کم کردن چیزی و کم شدن و باز داشتن از چیزی غَرَض
بر کردن ظرف با آب و جنبانیدن و نقصان کردن غَرَض آرزو داشتن و آهنگ کردن و تنگ دل شدن
و ملول شدن و سخت کردن تنگ بالان شتر غَیْض کم کردن و کم شدن و زمین فرو رفتن آب من غیر المصادر
غَضّ و غَرِیض تازه غَرْض تنگ بالان شتر غَرَض نشانه تیر و مقصود عَصَیْض شکوفه
خرما غَیْض آنک غیاض بیشها واحد غیضة است عَمَض زمین پست و نشیب غُمُوض جمع غامض
زمین پست و نشیب و دور شده از فهم **بَابُ الغَیْنِ مَعَ الطَّاءِ مِنَ المَصَادِر** ○ غَطّ
سر کسی بآب فرو بردن غَوْط در رفتن در چیزی غَطِیط خورخور کردن کسی که در خواب باشد و خرخر کردن
مخنوق و مذبوح و بانگ کردن شتر غَطّ خوار شدن غَبْط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود
که فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوشی حال کسی که او را نیز مثل او حال باشد بی طلب زوال حال مغبوط
بخلاف حسد که آن طلب زوال حال مغبوط باشد غَلَط سهو کردن من غیر المصادر
غَبِیط نام صحرائی است و پالان شتر و نشیب زمین دشت و کوسفندی که دست بر وی نهاده باشند و دانسته
باشند که فربه است یا لاغر و هنوز ذبح نکرده باشند غُبُط جمع غَطَاط مرغیست که آنرا قطا گویند
غُطَاط اول صبح غَطَانِط آواز جوشیدن دیک غَائِط سرگین و زمین پست فراخ غُوط جمع
بَابُ الغَیْنِ مَعَ الظَّاءِ مِنَ المَصَادِر ○ غِلَظ سطبر شدن و درشت شدن
غَیْظ خشم گرفتن و بخشم آوردن غَنَظ دشوار شدن کار بر کسی و سخت غمناک شدن من غیر المصادر
غِلَاظ سطبر غَلِیظ سطبر و استوار و درشت و سخت **بَابُ الغَیْنِ مَعَ الفَاءِ**
مِنَ المَصَادِر ○ غَرْف آب بدست یا بکفچه بر داشتن و موی پیشانی اسب بریدن و کوک آب گرفتن
و دباغت کردن پوست بغرف غَلْف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غَیْف میل کردن غضف

فروشکستن گوش و فرو گذاشتن گوش و شکستن چوب و غیر آن و نازک دل شدن غَطَف فراخ عیش شدن
من غیر المصادر غِطْرِیف مهتر عُضْرُوف و غُرْضُوف کر جن شانه و استخوان نرم غَضَارِیف
جمع غُلْف در غلاف کرده‌ها و او جمع اغلف است غِلَاف معروف غُرْف منزلهای بلند و او جمع غرفة
است غَرْف و غَرَف درختیست که بآن دباغت پوست کنند غَلْف نیز بهمین معنی است غُرَیْف بکسر
غین و سکون را و فتح یا درختیست غِرَاف آبهائی که بکف دست بر داشته شده باشد و یک کف دست
چیزها و او جمع غرفة است غَاضِف نازک دل غَاف درختیست غُدَاف زاغ بزرگ و کرکس سیاه
و دراز غَرِیف بیشه و آبی که در جائی ایستاده باشد غُضَیْف مرغیست که آنرا قطا گویند ○
بَابُ الغَیْنِ مَعَ القَافِ مِنَ المَصَادِر ○ غَبْق شبانگاه شراب دادن غَبُوق شبانگاه
شراب خوردن غَسَق تاریک شدن شب غَرَق تمام کشیدن و تمام فرو رفتن در آب غَصَق
دم بدم بآب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن و بتازیانه زدن و خواب کردن و در چیزی در آمدن
و ساعة بساعة بر فتن حرکت بر خر ماده غَرَق غرقه شدن یعنی از فرو رفتن در آب غَلَق
و غُلُوق بستن در و بسته شدن کرو و رهن کرو دار چنانکه از وی باز نتوان ستاندن غَمَق نمکین شدن
و سست شدن غَمَق نمناک شدن و بوی نم کردن عَرَق پر شدن آب چشم من غیر المصادر
غَاسِق شب تاریک غَسَّاق و غَسَاق چرک و ریم که از تن اهل دوزخ آید و آب سرد گندیده غُرْنُوق
و غُرْنَیْق و غَارِق غرقه شده غُرْنُوق جوان خوب روی نازک غَرَانِیق جمع غرانق جوان
غَرْنَیْق مرغابی است دراز گردن غَاق بکسر قاف غَفِیق حکایت آواز زاغ غَیْدَاق مرد نرم و کریم
و کودک نابالغ و شتر بسیار کهنه و بچه سوسمار و جوان نازک غَیْدَق همین معنی است غَیَادِق
جمعها غَلَق بالفتح نیز کذا فی مجمل اللغة غَسَق اول تاریکی شب غَلَق دری که بسته شده باشد غَلَق
قفل غَدَق و غَدِق بسیار و آب شیرین **بَابُ الغَیْنِ مَعَ اللَّامِ مِنَ المَصَادِر** ○ غُفُول
نا آگاه بودن از چیزی غَلّ میوه در زیر چیزی کردن تا بد برسد و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود
غُول گردن و بدر رفتن و بفساد انجامیدن غَلّ دست با گردن بستن و بند کردن غُلُول خیانت
کردن و در رفتن عدو و روان شدن غَزَل دوشیدن و غزل گفتن و دیدن سگ وشلکی آهو را ○
غَسْل شستن غُسْل جنابت شستن غِلّ کینه ور شدن و دشمنی کردن و خیانت کردن غَزْل دوک

داشتن صحبت زنان و کاملو ایشان و سخن گفتن در عشق و محبت ایشان و متهم گشتن بسابقه از
باز کردن با آهو بره و در روی وی غلیل بغایت تشنه شدن غیل جماع کردن با زن وقتی که
بچه شیر داده و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن من غیر المصادر غاسول آنچه از آن
غسل آنچه با و سر شویند مثل گل و اشنان و امثال اینها غسول آبی که چیزی شویند غسیل شسته غساله
شوینده غلیل آبستن خرما و امثال موز و مثل آن و بغایت تشنه غلائل جامه‌هایی که در زیر
پوشند و قمصان قصار غیل آب روان و شیر رقیق حامله و بازوی فربه غرمول نره و ابر غزل
نوعی از شعر غزل ریسمان تابیده غزال عنکبوت غملول و غیطل بیشه و غیطل بمعنی جمع هم
آمده است بمعنی بیشه‌ها و جمع غیطلة است عیاطل ماده گاوان بر شیر و ماده آهوان بی شیر
و بیشه غلائی گیاهی است و زمین بی گیاه و برگ درخت غمیل ذی باغشت کرده غمل اسم سوختن است غول
دور بیابان و خاک بسیار غوائل سختیها و حوادث زمانه و هی جمع غائلة غول چیزی است که در بیابانها
باشد و آدمی را که بیابد هلاک می کند و اسمی است بی مسمی که در جاهلیت معتبر می داشتند و اکنون
در اسلام بموجب حدیث لا غول و لا هامة باطل است و اعتبار ندارد غیل بیشه که در و شیران
باشند غیول جمع غافل کودک بی خبر غزال آهو بره غربال آنچه بآن غله پاک کنند و آن معروف است
غل بند آهنی که بر گردن بندند غل و غلول خیانت کردن و کینه و در غل کینه غلل آب روان
که در میان درختها رود و آنچه در لؤلؤ افرفت فرو زنند تا آب صاف بیرون آید غرلت ضد اندام
و غیر مختون غرول جمع او و مشتق است از غرلة کما مرت فی بابها غریل آنکه در حوض
باقی مانده باشد و آنچه در تک تغار در مانده باشد و گلی که آنرا سیل آورده باشد غمول گوشت
و موضع رود خانه که تنگ باشد بعض غمل استری که بر و نشانه نباشد و زمینی که در و بالا
نیاورد و دو روا اثر عمارت و نشانه باشد و هر چیزی که او را نشانه نباشد و اشتری که تجربه ناورد
نکرده باشد غفل مرد بغایت غافل و فی باب الغین مع المیم من المصادر
غم چیزی را فرا پوشیدن و اندوه هنالک کردن و غمام مشتق است از معنای اول غشم ب
داد کردن و شکستن غذم سخت خوردن چیزی را خوردن و مال کسی بخشیدن غشم
سخت شدن کرما غرام هلاک شدن و حریص شدن و شیفته شدن در عشق غرم

تاوان زده شدن یعنی زیان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن غشم سالم
خود بی کی بر شدن غسم تاریک شدن من غیر المصادر غمر اندوه یعنی پوشاننده دل و کار
سخت نفس گیرنده و روز بغایت گرم که نفس گیرد غموم جمع غمام ابر و غلام کودک غنایم
که از کافران بجنگ بگیرند غنم گوسفند غنم بتخفیف است غنام نام شتر است غلام نام
است و جوان تازه و کنیزک جوان و دست پشت غرم قرضی که بر گردن باشد و هر چه اداکردن
آن واجب باشد و زیان غریم قرض دار و خداوند قرض و تاوان زده شده الغریم اصله من الغرام
و هو الدایم و منه قوله تعالی ان عذابها کان غراما فاطلق علی المدیون لدوام الطلب منه
کان المجوهر الغریم الذی علیه الدین و قد یکون الذی له الدین قال کثیر عزة قضی کل ذی دین و فا
غریمه وعزة ممطول معنی غریمها غذم گیاهی است غرام عذاب دائمی و شر دائمی و عشق دائمی
و حرص دائمی غطم دریای بزرگ و چیزی فراخ و بسیار و مردم بزرگ جثه غاشم و غشوم
ستم کننده غشمشم بغایت شجاع غلیم بغایت تیز شهوت غمایم دهن بند های شتر و جمع
غمامة است غیم شیری که گرم کرده باشند تا ماست سازند و گیاه تریه که شب گیاه خشک
باشد غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غثم مردم غیر فصیح غذارم آب بسیار و چیز کذا
غلاصم جمع غلصمة است غلام پسر و کودک باب الغین مع النون من المصادر
غبن زیان رسیدن در معامله و زیانی یافتن و فریب دادن در بیع و مانند آن غبن نقصان
یافتن رای و فکر و ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن یعنی از گناه در گذشتن غلیان جوش
زدن و جوش شدن غثیان بکسر غین و سکون ثاء در آمدن و باز نشست کردن دل و برآمدن
چیزی برآمدن و تازیانه زدن تا کسی را حصور کردن و در رسیدن بچیزی غشیان بفتح غین و شین
بیهوش شدن غین فرا پوشیده چیزی دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و تهم
برآمدن دل غمز نرم کردن پوست غنیان بی نیاز شدن و ایستادن و زندگانی کردن و فایده دادن
غثیان بهم برآمدن دل غدن سست شدن غضن کالحبس باز داشتن غضن کژ و خم شدن
از پیری و بار الغرض غیسان تیز شدن جوانی و در تابی جوانی رسیدن غسقان روان شدن آب
زرد و ریم از زدن غصن شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غبن زیان و فریب غابن

وب دهند، غبن ضعیف رای، غریف کلی که سیل آورده باشد، غش موی ما که بر سر فراهم بسته
شده باشد، غصن شاخ درخت، غصون جمع، غصان بغیر تنوین کرفته کلو بطعام بمعنی غاصن
غارمین که در قرآنست یعنی وامداران، غرثان مرد کرسنه، غضبان خشمناک، غولان
کیاهی است، غیمان تشنه، غابرین بازماندکان و هلاک شدکان، غاوون و غاوین یعنی
الضالین کمراهان، غدران ابکیرهای آب باران که در دشت و بیابان باشد و او جمع غدیر است، غضن
پوست قلف چشم یعنی طبقه اول و شکنج کا جامه و پوست، غضن شکنج کار پوست یعنی شکنج
آن، غضون و غضن جمع، غدفان سو سیاه مردان درازان و کرکسان و او جمع غداف است
غربان مقدم و موخر چشم یعنی هر دو کنج چشم، غربان زاغان و کرکسان و او جمع غراب است
غذیان ابکه در جات چیزی خورد، غزوان نام مردیست، غلان جمع غال است، غلان
بفتح مین شیر تشنه، غمدان نام کوشکی است که مشهور است بقصر غمدان، غین درختان بسیار
بسیار ملک و او جمع غینا است، غیطان جمع غایط است، غین ابر، غیلان غولان، غیران جمع
غار است، غدوان نعع ذات الاسپ جست رفتار با نشاط، غاران شکم و فرج و دو لشکر، غیسان
تیزی جوانی، غلمان پسران و کودکان، غسان نام آبی است در عربستان و نام قبیله ایست، غسلین
آبی که بان جراحت راشسته باشد و یا دبر راشسته باشد و آبی که از دوزخیان تنهای دوزخیان
بیرون آید و غساله جروح و فروج دوزخیان **باب الغین مع الواو** ●
من الفصل الاول، غذو پروردن و غذا دادن و منقطع شدن بول شتر بیدی و روان شدن
آب و مثل آن، غدو بامداد کردن و بامداد بجای رفتن و ظاهر شدن بمعنی صدر ره نیز آمده است
غطو تاریک شدن بر چیزی و برآمدن و پر شدن، غزو عجب کرفتن سر، غرو چیزی نهادن
و بر ریش چسبانیدن، قال لا غرو ای لیس بعجب، غزو قصد کردن بجنک کافران رفتن، غسو
تاریک شدن شب، غلو از حد در کذشتن و زیاد از حق رفتن، غلو تیر پرتاب انداختن، و تقول غلوت
بالسهم غلوا اذا رمیت به ابعد ما تقدر علیه و الغلوة الغایة مقدار رمیة، غثو فراهم آوردن من
غیر الفصل، غدو بامدادان و او جمع غدوة است **باب الغین مع الیاء من الفصل**
غدوی فروختن هم آمده است، غفی دل بهم برآمدن، غشی بیهوش آمدن و بیهوش کردانیدن

و بر نشانیده

و بر نشانیده شوخ دن و رسیدن و جماع کردن، غری بصریست، غطی تاریک شدن و بلند شدن
بر چیزی و برآمدن و پر شدن، غلی جوشیدن و موج زدن، غمی خانه را مسقف کردن و بام کردن و بیهوش
شدن **من غیر الفصل**، غازی غزا کننده، غزی جمع، غواشی پردها و پوشانندکان، غذی بزه
کوسفند و چارپای خورد، غذوی هم بدین معنی و او مقدم هم آمده است، غاری و غریب حریص
غامی شیری که درخت عضا چرد و تاریک روشنی، غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده باشد و از
دیگر مردان مستغنی شده و یا بجمال حسن و جمال خود از شوهر مستغنی باشد و او جمع غانیه است، غنی
مالدار و بی نیاز و نام قبیله ایست، غزی رنگی است سرخ و بنید غبار رنگ و چیزی که منسوب بطرف مغرب
باشد، غالی کران بها و از حد تجاوز کننده و از حق زیاده رونده و افراط کننده، غوی و غاوی کمراه
غوی مرضی است در دو نوع کاوان را و ادی فوهم کویند، عرقی تفصیل این لغة در باب الغین مع الالف
کذشت، غبی کول و نادان **کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من الفصل** ●
فتا جوان شدن، فنا نیست شدن، فثاء از جوش نشاندن دیک و فرو نشاندن خشم و مانده شدن
فحا داغ نهاده شل نخود و سر جوش و امثال آن در دیک انداختن، فدی و فدی و فداء از اسیری
باز خریدن و فدیه دادن و تسلیم کسی شدن الفداء جعل الشیء مکان الغیر لدفع الضرر عنه قال الواحدی
الفداء بالکسر یمد و یقصر و اذا فتح الفاء قصر لا غیر، فقاء شکافتن و ترکیدن و چشم کور کردن و شکافته
شدن جلد، فرا حیران شدن، فجاء ناکاه کرفتن و ناکاه شدن و ناکاه رسیدن، فطاء زدن و مجامعت
کردن و انداختن و تیز دادن و شکستن و میان فرو شدن شتر و غیر آن، فغا تباه شدن کندم، فن
بازکشتن و از باطل رجوع کردن و بازن مجامعت کردن، فتاء بکداشتن و فراموش کردن و نیست شدن
و قوله تعالی تالله تفتأ تذکر یوسف یعنی لا تفتأ است یعنی لا تزال، فشو ظاهر شدن
و پراکنده شدن، فتوی و فتیا بیان کردن حکم و رخصت دادن تقول استفتیت الفقیه فی مسالة
فافتانی و الاسم الفتیا و الفتوی **من غیر الفصل**، فناء آستان در و پیرامن سرای و مردی که دور
باشد و امر معلوم نباشد، فقراء درویشان، فرادی تنهایان و یکانکان و او جمع فرد و فرید و فردات
است و قوله تعالی و لقد جئتمونا فرادی ای در حذا تا جمع فردان کسکارای نعی جمع سکران ای لا مال لکم و لا
شافع لکم یعنی وابسته و هرآینه بما آمدید تنهایان و یکانکان نه با شما مال و شما را شافعی را تنها فی بحد آن جمع

وبُوء هکذا افاد فی الکواشی فَضلا بفتح فا و سکون ضاد فاضلتر واو تانیث افضل است فُضَلا
بضم فا و فتح ضاد فاضلان فُضلی فَغا خرمای ارزبون کردن الغور فَوق فوق جای بیرها واو جمع فُقوات
فلابیا با فقا واو جمع فلاة است فأفا مردی که فا بسیار گوید در سخن برالحکات فُلاوی اسپ کرّهها
واو جمع فلو است فَرا خرکور واو در مثل است که کل صید فی جوف الفرا یعنی صید فرا شکل است که هر که
او را صید کرد قادر شد بر صید جمیع صیدها فِراء بکسر فا جمع و پوستینها و بمعنی دوم جمع فروات
فَقاء زهدان فَرتنا کنیزک و نام زنی است و نام کوهی است فَناء درخت شاخ دار فَنا بتخفیف
نون عنب الثعلب و گویند درختی که دانه او سرخ بیرون آرد فُقهاء دانایان فَیفا صحرا و بیابان
راست و هموار دو سوری فَتوی بیابان فَتاوی بفتح واو جمع کما مر فی دعوی و دعاوی فَتاء
جوانی دو گونه فَتی جوان و بنده و کنیزک و بخشنده و جوانمرد فَتاء جوانی فَراء پوستینها و او فرو
است فَجا و فَجاء توانگر که در دیگ کنند و پیاز و بیوی اخیر است قول رسول علیه م من اکل من هذا الارض الخبیرة
ما قربها فِدا علیها و ارتفاعات بخشکی و جائی که خرما را در آن با آفتاب خشک کنند فَیء سایه و خراج
مالی که بپادشاه دهند و ضیعه و مالی که از کار عملان رسیده باشد بی محاربه فیء جمع فُیوء
درختی که شاخهای او بهم در رفته باشد فَحوی معنی سخن فَضاء میان سرا و گشادی و مکان فراخ
و خرما و مویز که بهم آمیخته باشد فَضا بالف مقصور چیز آمیخته و کار واسد و در آشفته فَوضی و
فَیضوضی آمیخته و مالی که مشترک باشد میان مردم و مردم بی مهتر یعنی بی سردار قال الامام هم فضا
بینهم ای لا امیر علیهم فَحشاء کار بد و سخن بد فَجواء کمانی که زهش دور باشد از دسته و فنا
آن بود که الفحوا آید در راه که فتوری موسٹ نمای است باب الفاء مع الباء من فصل الفاء
فُرنب موش باب الفاء مع التاء من فصل الفاء فَوت و فَوات گذاشتن
بمرتبه اعلی و سابق شدن بر کسی و بود دیگر بدست آن کس بر کاری و جهد و گذاردن رفتن وقت فرصت از دست
چیزی و تلف شدن و نیست شدن و فرو افتاده شدن از چیزی و رفتن و در رستن از چیزی فَوت
خود و مود کردن فَهاهت و فَهَه عاجز شدن از سخن گفتن فَتَه آب خوردن شتر فَرتة
شکافتن و شکافته شدن و سست شدن و حرکت دادن اسب حلّ سم خود را فَطاء و فَطسة
پهن شدن بینی فَیئة باز گشتن و ارباطل رجوع کردن او غیر مصدر برآمده است فَظاظة زشت خو

و درشت خو شدن فُتوّة جوانمردی نمودن فَعفَعة بانگ بر گوسفند زدن فَقفَقة بانگ کردن
سگ قال فی الصحاح الفقفقة نباح الکلب عند الفرق یعنی در وقت ترس فَقاحة اساس خویش نمودن و ات
لفظه مغول است فَخّة خفته شدن یا در خواب خرخریدن یعنی خرش کردن فُجاءة و فَجاءة
ناگاه شدن کاری و ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن چیزی فِکرة بسیار اندیشه کردن فَوعة بلند شدن روز
فاقة درویشی و محتاج شدن فَضیحة رسوا کردن و رسوا شدن فأفاة فا گفتن زبان در گفت
فُقاحة حکم کردن فِتنة آزمودن و در آشوب افتادن و آشوب شدن و در بلا افتادن و در بلا افتادن خلق
و گناهکار گردانیدن و برگردانیدن از حق و سوزانیدن بنور و لیست قوله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا وهم لایفتنون ای لا یختبرون بالشکر علی النعم والصبر علی الفقر والمحن فَراسة و فُروسة شد
و فُروسیة سوار شدن فِراسة بکسر فا شناختن یا فتن چیزی را و سوار شدن و لهذا قال الاتی
الفراسة هی العلو فی الاشراف علی المرادات و ما یحی الفرس فرسا الا لعلو اشرافه و کذا الفرس لعلو همتهم کما قیل
فی قوله تعالی و آخرین منهم لما یلحقوا بهم و لما روی فی الصحیحین انه قال صلی الله علیه وآله وسلم والذی
نفسی بیده لو کان الایمان فی الثریا لتناوله رجال من فارس و فیه علو الهمة من الایمان فَسالة و فُسولة
فرومایه و ناکس شدن فاختة واحدة الفواخت نوع من ذوات الاطواق فَخامة ستبر شدن و بزرگوار
شدن فُروتة خوش و عذب شدن آب و النعت منه فرات فَترة ترنجیده شدن و شکسته شدن
و سست شدن و کند شدن فُرقة جدا شدن فَراهة زیرک شدن و شاد شدن و استادی نمودن
و چست و چالاک شدن شتر و استر و خر فُرُوهة و فَراهیة هم بهمین معنا فِهرِسة
فهرست کتاب و ما بتدی بیان کردن یعنی چیزی را باب باب ساختن و ممیز و مبین نمودن فُسحة
فراخ شدن و فراخ کردن فُوَقة سالار شدن فَرحة و فُرحة شاد شدن فَلجة آغاز کردن
فکاهة میوه خوش طبع و خندان رو شدن و مزاح کردن و خداوند میوه بسیار شدن فَراغة
آسوده شدن و آسودگی یافتن از چیزی فَدامة ستبر شدن زبان و کاهل شدن و مانده شدن و کند
زبان شدن فَلت و فَلتة ناگهان ... است یعنی ظاهر شدن و نجات یافتن فَریضة واجب شده
و واجب کردن فِرطة پیش کردن فَظاعة درشت شدن و سخت شدن و بغایت زشت و شنیع و حرام
و گران و دشوار شدن کار فِریة دروغ بر بافتن فَقاهة دانا شدن فَقعة غلاف شکوفه بیرون

آمدن فضیلة افزون شدن و دانا بودن فکة احمق شدن فصاحة پاک شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن شدن یعنی زبان آور شدن و چیزی بیان کردن [illegible] اظهار کردن بگفتار و [illegible] معنی [illegible] و متعدی گردد بمعنی مثل زبان آور [illegible] فصح عنه فصاحة ای بینه بیانا فطنة و فطانة و فطانیة زیرکی و دانا بودن فحلة [illegible] کردن فعامة [illegible] شدن فطرة آوردن [illegible] و [illegible] شدن فلولة [illegible] شدن و [illegible] فلاحة برزیگری زمین را شکافتن و شیار کردن برای زراعت و برزیگری فحلة [illegible] و آهسته رفتن فرعنة زیرک شدن فضوضة فرو ریختن آب از کنارهای رود خانه و ظرفی بعد از پر شدن فرخة جدا کردن [illegible] از یکدیگر و میانها کشاده کردن شتر در دو دوشیدن فرجنة [illegible] کردن [illegible] اسپ فرقعة بجنبانیدن انگشت چنانکه آواز کند فرسطة بر [illegible] پای نشستن و کشاده نهادن پای [illegible] کردن فضفضة فراخ شدن جامه فلفلة [illegible] طعام کردن فلسفة تعمق و تبحر نمودن در تحصیل حقایق علوم و معارف بدلیل عقلی [illegible] و او مشتقات تفلسق [illegible] فلکة [illegible] که در [illegible] باشد و اینها قصعة المساکین هم گویند فلیلة موی که بهم جمع کرده شده باشد فهمة زنی که غیر فصیحه باشد و [illegible] جاهلانه کند فتیت و فتات و فتات خورده و [illegible] فتة یک ریزه [illegible] ریزهای هر چیزی فتیتة [illegible] فتیات جم فتیة جوانان و جوانیها و جوانمردیها فتاة زن جوان فختة [illegible] فسیلة درختهای خورد خرما فخت روشنی ماه فاختة مانند کبوتر مرغی است که بر گردن طوقی دارد و او را فاخته گویند فواخت جم فاقدة زنی که شوهر یا بچه خود را نیابد فضاضة فراخ فسالة [illegible] آهن که از [illegible] افتاده باشد [illegible] فنیلة [illegible] فکاهة مزاح فضیضة [illegible] و آن [illegible] باشد فهیجة [illegible] فیهیج [illegible] فضلة [illegible] احتیاج بان مثل بقیه طعام و [illegible] فضلات جم فضیلة دانش و افزونی در هنر و کمالی که در نفس شی داخل و ثابت باشد و شی [illegible] بصفة الکمال المحتاج باشد [illegible] فوارة [illegible] فضة نقره فاضة [illegible]

زمانه فقیرة عورتی که درویش و محتاج باشد فقرة و فقارة مهره از مهرهای پشت و آن استخوانهائیست سوراخ دار است که انها را مهره پشت گویند که اصلاب و اضلاع بر آنها [illegible] فقرات جمع فقرة پاره از سخن [illegible] گویند فارقات جدا کنندگان و فرشتگانی که جدا کنندگان حلال و حرام اند فجاجة خام فایحة بوی خوش دهنده فوحة [illegible] بوی خوش [illegible] فوحات جم فیفات [illegible] جم بیابانها و صحراها و او جمع فیفاة بوده است که در اصل [illegible] بالتقید شده است [illegible] فعلة کارکنان فکرة اندیشه فسقة و فجرة بیرون روندگان از فرمان خدا و ناپاکاران و فجرة دروغ گویان جم امده است فحة [illegible] فلاة بیابان فلوات جم فلوت جامه خورد و تنک فترة زمانی که میانه دو رسول خدا باشد و سستی فلیجة شقه جامه فلوجة زمین که عمارت کرده باشد برای زراعت فلذة پاره از مغز و گوشت پاره و پاره جگر و پاره هر چه باشد فرندقة [illegible] فنجرة [illegible] نام سنگی است فندیرة [illegible] فلقة پاره شکسته از چیزی فاغیة شکوفه حنا فوقة [illegible] یعنی [illegible] فتاقة و فتفاقة [illegible] فلکة [illegible] و زمین پشته [illegible] سوراخ کرده که در میان [illegible] فناة [illegible] فنوات جم فوت [illegible] فوارق جوش دیگ فویسقة موش فارة نافه [illegible] فوهة دهن جوی و دهن راه و دهن دره [illegible] هذا الطریق والنهر والوادی [illegible] فیادة [illegible] فایدة [illegible] فتنة [illegible] و عذاب و محنت فهمة [illegible] فجوة [illegible] میان [illegible] فراخ و جائیکه آفتاب بر ان نتابد فحمة [illegible] قال [illegible] فهرست عنوان ابواب [illegible] و [illegible] فطرة دین الاسلام

فلاسفة علی وزن سلالکة نه دانایان اصل حکمت و واحد فیلسوف است بزیادة تا بر فلاسف چنانکه
بباید خظیفة واقعه سهمناك و هو نیالة و صوت تراپیه شنیعه و داهیه عظیم و الزم مهینة و ماندن فقلة
تابیه و پلیته چراغ و پلیته که در جراحت بحوق نهند فراغة ماء الرجل وهو النطفة فلوة
اسب کره و ماده فوقة چیزی و پوستکی که بر استخوان خرما می باشد و سپیدیکی که در ناخن احداث
می یابد و واحد فوف است کما سیذکر فی بابه فیلة بفتح یا پیلان و واحد پیل است فیلة بسکون
یا پیل ماده فنداة نیشه و تبر و هر چیزی که تیز باشد فیالة شتر مرغ لاغر فخلة زن سلیطه
فجة موضع رودخانه که کشاده باشد فاحشة زنی که زنا کننده باشد و کار زشت فرزة پاره جدا
کرده فرسیة کشته شده و کردن شکسته فراشة آب اندك و مرد خفیف و پروانه چراغ فرضة
دهانه کوه و بوق در بند که در میان دو کوه باشد فرضة آب اندك فرصة نوبت و غنیمت و بهره
از آب فریصة گوشت میان بغل و گوشت شانه و پهلو فریضة واجب فرعة داهیه که فراز باشد
فرینة کدو و بستان فدیة طعام و نفقه و مالی که بر دیسحان خود و اخوید فی باشد فارهة قشنه و
زادو تو شده و شتر ماده و چلاد و هجین خر ماده و استر ماده که چالاد و چست باشد فاکهة میوه
فتوة جوانمردی فرکة کرده فریقة دسته کوسفند فذرة گوشت پاره فهقة استخوانی
است از استخوانهای گردن الفهقة عند مرکب العنق وهو اول الفقار و فهقت الرجل اذا اصبت
فهقته فجیعة رنج و اندوه فاصلة جدا کننده و کو و ایمان و بدین معنی خبر در حدیث وارد است
کما قیل من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاقرة حادثه زمانه فاتحة اول کار و سورة
الحمد فتحة حرکت زبر حرف فتخة حلقه آهن و مثل ان الفتخة بالتحریك حلقة من فضة
لا فص فیها فاذا کان فیها فص فهو الخاتم والجمع فتخ فلتة کار ناصواب و کار بی اندیشه و آخرین
روز هر ماهی یا آخرین شب هر ماهی و طرفه و کنار چیزی فلتات جمع فارقة شتر ابستن و جدا کننده
فروقة نوعی فایبه کرده فروة پوستین و پوست سر و نام ... و گیاه خشك جمع شده و زمین
خشك ... که چهارم ... است که کفت اند ان فی وجه تسمیة الخضر الخضر قولان احدهما انه جلس
علی فروة بیضاء فاخضرت رواه ابو هریرة عن النبی صلعم و الفروة الارض الیابسة و الثانی انه کان اذا
جلس احضر ما حوله ... کان اذا صلی اخضر ما حوله کذا فی التبصره فرت و فرات

آبخوش

آب خوش یعنی عذب ... و صفت آن ... فرخة سیاله چیزی و شکافی و چیزی فشغة
بیته فصیلة بچه شتر و خویشاوندان نزدیک فطرة صدقه روزه عید و آفرینش و دین فیلة یعنی جوال و
کروه فطامة و فصالة بچه که از شیر باز کرفته شده باشد فطیسة و فنطیسة و فرطوسة
بینی خوك فاغیة شکوفه حنا فسحة فراخی کالوسعة لفظا و معنی فمة بمعنی فم فینة ساعت
فینات جمع فارشیة ... فاخرة زنی که در حیض ... میان هر دو آن طرف فرج کردد فنات
بیا ... واو جمع فینة است و او در اصل فیوات بوده است که ... الملحقة بالف قلب کشته است پس یکی از
الفات ثلاث مانده و دو دیکر بالتقاء ساکنین حذف شده است باب الفاء مع التاء
من المصادر فرت شکافتن و زدن و پاره پاره کردن جگر و سرجلد خرما و اکردن و جلدبرقی است که خرما
در و کنند من غیر المصادر فت نام کیاهی است که می پزند و می خورند و درخت خرما که خورده
باشد فحیت و فحاث توی اندرون شکنبه فرت سرکینی که در شکنبه باشد و سرکین اسب فروت
جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فج دور کردن رانها از یکدیگر و کشاده نهادن
هر دو پای از یکدیگر در رفتار چنانکه هر دو پیش پای از هم دور باشد و هر دو پاشنه بهم نزدیک فلج پیروزی
یافتن و ... چیزی و بدو نیم کردن والفلج ایضا الظفر و الفوز وقد فلج الرجل علی خصمه یفلج فلجا
وفی المثل من اتی الحکم وحده فلج فلج دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست فرج دسکاری
یافتن و شاد شدن فتج آب از جایی بر کشیدن و بدر آوردن فرج شکافته شدن فج پاها از هم دور
نهادن شتر تا بول کند من غیر المصادر فج راه فراخ فجاج جمع فلج آب روان و جوی خورد
فالج و فالج شتر ... فوالج و فوالج جمع فج خام و خربزه نارسیده فجاج مرد بسیار کوی
فیلج خرو پیمانه ... فنزج دست بند و ... در رقص مردم چنانکه دست همدیگر گرفته رقص کنند فرتاج
نشانه شتر فالوذج پالوده و او ... معرب است فلج کیلی است فلج جوی خورد و نام موضعی است
فالج ... فوج کروه فیج پیک فیوج جمع و این پارسی
معرب است فودج ... فرج سوراخ پیش زن و شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش
آدمی و دندان فروج جمع فرج شکافها و میانهای چیزها فرج و فرج آنکه سر کیر او پوشیده ... دارد
فروج جوزه و پیراهن کودك و قبای پس شکافته فرایج جمع فالالیج زمینهایی که بر او کشت ... کرده

سده باشد واو جمع فلوجه است فَرْدَج سقف بام فَرادیج جمع بابُ الفاءِ مع الحاءِ °
من الصحاح ° فَوْح بوی خوش دادن فَحیح بانگ کردن مار فَیْح بوی خوش دادن و فراخ شدن
فَتْح گشادن و حکم کردن و یاری کردن و حرکت زبر دادن حرفی را فَدْح گران کردن کار و وام کسی را و گران
شدن کار فَسْح فراخ کردن فَضْح و فُضُوح آشکار شدن و رسوا کردن و رسوا شدن فَلْح
شکافتن و زمین شیار کردن برای زراعت تقول فلحت الارض شققتها للحرث و منه سمّی الاکار فلاحا فَلْح
شکافته شدن و یقال الحدید بالحدید یفلح ای یشق و یقطع فَلاح رستگاری یافتن و باقی ماندن
و سحور خوردن و فی الحدیث حتی خفنا ان یفوتنا الفلاح یعنی السحور و یقال الا نسعی بذلک الا نسعی به
بقاء الصوم و حی علی الفلاح ای اقبل علی النجاة فَرَح شاد شدن و به افراط شادی نمودن و از برای دنیا
ممنوع است و برای آخرت مشکور فَرِح بمعنی و الفرح ایضا الاشر و منه قوله تعالی ان الله لا یحب
الفرحین فَنْح آب خوردن اسب نه چندانکه سیراب شود فَطْح پهن شدن و پهن کردن
فَقْح شکوفتن فَطَح پهن سر شدن من غیر الصحاح فِرْشاح از رسیده و بر روی در
افتاده فَضْح روز عید نصاری فُقّاح شکوفه و رخت فَتّاح گشاینده و حکم کننده فَتْح
ای کلا از جای بیرون نیاید فَتُوح شتر ماده که سوراخ سر پستان گشاده باشد فَرِح با فراط شاد
کننده بزینه دنیا و آن ممنوع است کما سبق ذکره لفظ الفرحین فَسْح و فَسِیح فراخ فَتْح فراخ
گشوده و فراخ سر فُتُوح گشایشها و فیروزیها فَواتِح اولهای سورتهای قرآن فَیِّح خوش بوی
و فراخ فَضایِح رسواییها واو جمع فضیحه است فَصائِح فصاحتها فائِح بوی خوش دهنده
فَوائِح بوی خوش دهندها واو جمع فایحه است فَحیح آواز مار فَصیح تیز زبان و سخن
با داد و روان یقال رجل فصیح ای بلیغ و لسان فصیح ای طلق و یقال کل ناطق فصیح و ما لا ینطق فهو
اعجم و فصیح العجمی بالضم فصاحة جادت لغته حتی لا یلحن و فصح فی کلامه و تفاصح تکلف الفصاحة
و تقول ایضا فصح اللبن اذا اخذت عنه الرغوة قال الشاعر مصرع و تحت الرغوة اللبن الفصیح
فَلّاح زمین شیار کننده و برزیگر باب الفاء مع الخاء من الصحاح ° فَخّ و فُخُوخ بیرون
آمدن باد از شکم و آواز کردن فَخیخ در خواب خرخر کردن فَخّ خوار گردانیدن و منهور گردانیدن
فَقْح سر انگشتان بسوی کف باز شکستن و نرم شدن و پهن شدن کف پا و دست فَتْخ باز شکا

وتباه

و تباه کردن عقد بیع و نکاح و غیر آن و شاه کردن شیر و زیت و خرد و غیر آن چنانکه انفساخ گفته شده
از هم جدا کردن و انداختن فَضْخ شکستن و کوفتن غوره خرما فَدْخ کوفتن فَشْخ دست بر
زدن من غیر الصحاح فَرْخ زرع و جوجه مرغ فِراخ جمع فَیْخ نام آهنگری است فخ نام فخام و فخوم
جمع فَرْفَخ بقلة الحمقا یعنی تره احمق و آن یکنوع تره ایست که آنرا بپارسی خرفه گویند و توره تیز گویند فَرْسَخ
سه فرسنگ که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه بدست فَراسِخ جمع فَتَخ حلقهای نقره و آهن و شران
واو جمع فتخه است فَسِیخ آنکه بحاجت خود نرسد فَضیخ شراب غوره و خرما باب الفاء مع
الدال من الصحاح ° فَساد و فُسود تباه شدن فَود و فُؤود مردن فَرْد و فَصْد و فلا زدن
فَقْد ناپافتن و گم کردن یعنی فوت شدن فَنَد خرامیدن و مردن و ثابت شدن و تر کردن فَدید بانگ
کردن و خرامیدن فأد بر دل کسی زدن و بدرد رسیدن و بریان کردن فَنَد دروغ گفتن و کم شدن عقل
از غایت پیری فَنَد غافل شدن و بیوز ماندن من غیر الصحاح فاسِد و فَسید تباه فارِد
و فَرْد گاو وحشی تنها فُرُود جمع و قد تقدم وجه تسمیة رجب بالفرد و فی لغة السرد و غیره فَرْد طاق
و تنها و بمعنی دوم ماه رجب را فرد گویند چنانکه در لغة سرد گذشت و جمعش افراد گذشت فِرِند غبار و زنگی
که بر شمشیر باشد و نقشی که بر شمشیر بود باعد فَصید خون فَصْد شتر که بریان میکنند و میخورند
در ایام قحط فَدْفَد زمین هموار و بیابان فَدافِد جمع فَرید یگانه و تنها و در بزرگ جوف فَرائد
جمع فَدید آواز فَدّاد مرد سخت آواز فُرْقد بچه گاو و نام یکی از دو ستاره است که ایشان را فرقد و فرقدان
گویند چنانکه بیاید فاقِد ناپابنده فُقِدَ بضم فاء فعل ماضی است بمعنی مات و وصف از وی فَقید
بمعنی مفقود مرده فِنْد سر کوه و کوه بزرگ و کوه پاره دراز فَیّاد بوم فَیّاد بتشدید یا متکبر
خرامنده فَهْد یوز فُهُود جمع فَهّاد یوزبان فَوْد یک جانب سر و سوی بزرگ بنا گوش و یک خالالر
بار فَید زعفران و سوی لب اسپ و نام موضعی است فَید بریان و قلیه فَوْهَد جوان نو خواسته
و تنه قوی فَرْهُود نام قبیله ایست فَراهید قبیله فرهود و فُرْهُد مرد قوی استبر فُؤاد
دل و درد دل فَوائد بهرها و نیکیها و مالها واو جمع فایده است فِرْصاد درخت توت باب الفاء
مع الذال من الصحاح ° فَلْذ بریدن فَخْذ بران رسیدن من غیر الصحاح فَذّ تنها و جدا
بجدا و پراکنده و بخش اول صلوة الفذ غازی که کی شود بگذاردی جلفت فالُوذ پالوده فَخذ و فَخِذ

وَفَخِذ داد **بَلَذ** جگر شد **فِلَذ** پارها واو جمع فلذة است **بَابُ الفَاءِ مَعَ الرَّاءِ** ٭ **مِنَ المَصَادِرِ** ٭ **فُتُور** و **فُتُور** سست شدن وشکسته شدن **فُجُور** نابکاری کردن ودروغ گفتن
ومرکردیدن از حق ونا فرمانی خدای تعالی کردن **فِطْر** روزه کشودن **فَطْر** آفریدن وشکافتن
افطار
وفطیر بخمیر وخمیر برشتن وبدانکشت دوشیدن **فُطُور** بضم فا شکافتن وروزه کشادن بمعنی
فَوْر برجوشیدن دیک وجوشیدن آب از چشمه واینچه بدان ماند وخشم کرفتن وسخت شتابیدن
فَرّ و **فِرَار** کریختن ودرویدن ستور کاه کردن برای دانستن سال وو آکاه دیدن از چیزی **فَرْز** شکافتن
فَخْر و **فَخَار** نازیدن **فَقْر** و **فَقْر** محتاج شدن
وکهنه شدن جامه وشکافته شدن آن وفراخ شدن
ودرویش شدن وشکسته شدن وپشت کسی شکستن **فِکْر** و **فَکْر** اندیشه کردن **فَهْر** و **فَهَر** جماع
کردن با زنی واز وی جدا شدن وبا دیگری جماع کردن وانجال از آن کردن ونهی النبی علیه السلام عن الفهر **فَغْر**
دهن باز شدن ودهن باز کردن **فَدْر** از ابغری باز ایستادن **فَجْر** جدا شدن تاریکی از صبح وکشوده
آب وآب روان کردن **فَسْر** روشن کردانیدن سخن من غیر المصادر **فِکْر** اندیشه **فَکُور**
و **فِکِّیر** مرد بسیار اندیشه **فَرْت** کریزنده کان **فُرَیْر** بچه کاو کوهی **فُرَاصِفَار** بغیر هر بموش **فَأر**
بالهمز موشان ماده وجمع فاره است **فَیْر** جای بر موش **فَرَافِر** مردی که هیچ کار ندارد **فُرْفُور**
نام مرغی است وکوسپند فربه **فَوْر** شتاب تمام **فَنْجَر** مرد بزرکوار **فَقِیر** محتاج ودرویش وچاهی
آب بیرون آمدن از کهریز ونام چاهی است وچاهکی که بر کرد درخت خرما کنند تا آب دهند آنرا وانکه
استخوانهای پشت او شکسته باشد **فَتْر** میان انکشت سبابه وابهام ونام زنی است **فَاتِر** زبون وسست
وسست وآب نیم کرم **فَجْر** صبح **فَاجِر** نابکار ودلیر ودروغ کو ومرکرد یده از حق واز طاعت حق **فَجْر** بامداد
فَخِیر و **فِخِّیر** بسیار نازنده **فَاخُور** ریحان **فَخُور** نازنده واسپی که نیک رکند وست وبلواشت باشد ودر
کهیر ریک شاخ دارد **فَاخِر** خوب **فَخَّار** کل پخته شده همچو کوزه وسفال وبغایت نازنده **فُقَّار** مهره
است از بندهای استخوان پشت وکردن واو جمع فقره است فقرات **فُهْر** جداز بن بود یا ن **فَجَار** حیله **فَجَار**
زن فاجره وکار بد وسیال الرآن یا فجار بد یا فاجره **فِطْر** آفرینشها واو جمع فطرات است **فِکَر** اندیشها واو جمع
فکر است **فُطُور** بفتح فا طعامی باشد که صایم بان افطار کند چنانکه در لغة سحور کذشت **مِنْقَر** رسنک
بر ره **فَرْفِیر** بفتح **فَرْجَار** پرکار واو تازی معرب **فِکِّیر** مرد بسیار فکر **فُور** آهوان **فِهْر** مقدار یک

مشت سنك **فَاذِر** بز کوهی پیر وا بغر **فِرْد** بکسر فا رمه کوسفند وزیادا زیکی **فَارِز** فراخ **فَطْر** شکافتن
چیزی **فُطُور** جمع قوله تعالی هل تری من فطور ای من شقوق وصدوع **فِطْر** بکسر فا روزه کشایش وروزه کشادن
شکافتن
فَطِیر تازه وآرد تر که در و خمیر نکرده باشد **فُطَار** سیر **فَاثُور** خوان طعام ومنزلت ومرتبه ونام موضعی
است **بَابُ الفَاءِ مَعَ الزَّاءِ مِنَ المَصَادِرِ** ٭ **فَوْز** ظفر وفیروزی یافتن ورستن ودرست
وهلاک شدن **فَزّ** از جای برجستن وبرکشتن از چیزی وروان شدن ریم وخون از جراحت **فَخْز** شادی
کردن وفخر کردن ونازیدن بباطل ودروغ **فَرْز** جدا وا کردن چیزی از چیزی **مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ** **فَزّ**
بچه کاو ومرد جست **فِلِز** کانی بود آنچه از کان حاصل شود همچو زر ونقره ومثل اینها **فَایز** فیروزی یابنده
فَزَر زمین دشت وشیب **بَابُ الفَاءِ مَعَ السِّینِ مِنَ المَصَادِرِ** ٭ **فَرْس** کردن شکستن وکشتن
فَلَاسَی بیمرزدن **فَحْش** بزرکی برخود کردن **فُتُوش** مردن وتباه کردن **فَجْس** بنیان الیسدن **فَطْس**
مردن وپهن شدن بینی **مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ** **فَرَس** کیاهی است **فَقْعَس** نام شخصی است **فِرْنَاس**
شیر درنده **فِرْیَاب** **فِرْنِیس** چنبری که از چوب می سازند **فَارِس** سوار وبلاد فرس **فَلَحْس** سک
وحریص **فَنْطَاس** تمیز **فَلْس** پول **فُلُوس** جمع فلس نام مرغی است **فَأْس** تبر وکلنک آهنین که بدان
سنک شکافند وپس قفا واهن دهنه لجام **فُئُوس** جمع **فَرْس** پارسی وا وشتق است از فراسة چنانکه
کذشت **فَلَنْقَس** آنچه مادر او عربی اما باشد وآزاد وپدر او بنی باشد ویا پدر غلام آزاد ومادر کنیزک
آزاد باشد **فَدَوْکَس** شیر درنده **فِرْدَوْس** بستان وبهشت **فَرَادِیس** جمع **فَطْلَس** مرده وکشته ومتعفن
شده بالیشان **فَطَایِس** جمع **فِطِّیس** پتک بفتح یک آهنکر **فَرَائِس** کشته شدها وکردن شکستها
بَابُ الفَاءِ مَعَ الشِّینِ مِنَ المَصَادِرِ ٭ **فَرْش** کسترانیدن **فُحْش** سخن نابکار کفتن وزشت
شدن **فَیَاش** نازیدن وبالکی بچیزی بیرون آمدن **فَتْش** جستجو کردن **فَشّ** باد بیرون کردن
از خیک وزود دوشیدن **مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ** **فَرْش** حصیر وقالی ومثل آن که اندازند تا بر سر آن نشیند
وچارپایی خوردنی ومشتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد وبدین معنی اخیر است قوله تعالی ومن الانعام
حموله وفرشا **فِرَاش** بکسر فا جامه خواب **فُرُش** جمع وبقال به المثل الترویح اما اللفراش واما اللفرباش **فَرَاش**
الکه قلاو وسالی اندازند تا بنشیند **فَرَاش** بفتح فا وتخفیف را پروانه که خود را بپای بر آتش می اندازد ودر
وستوه وفرائش جمع فراشه نیز آمده است بفتح را **فُحْش** سخن ناسزا وکار ناسزا **فَاحِش** هر چیز زشت که

کہ از حد درگذشته باشد چنانکه گویند تفاوت فاحش یعنی بودن بعید و بغایت ظاهر و اکثر در شر و استعمال
کنند مثلا گویند گناه فاحش و زبان فاحش و فعل فاحش و ضرب فاحش و ظلم فاحش و تعذیب فاحش یعنی بیرون
از حد فواحش جمع فاحشه فاحشات فتش سر این نیک که به اسب هفت روزه فرائش جمع فشوش
شیر ماده بکاه شیر او پراکنده شود در وقت دوشیدن باب الفاء مع الضاد من المصادر
فرض شکافتن و بریدن فیض درخشیدن و رفتن و بریدن و آشکار شدن فحص بیان جست و جو کردن
و نیک دویدن و از چیزی واکاویدن فض بیرون کردن نحو کیی من غیر المصادر فض نگین انگشتری
و کلان چشم و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فص فرضه ما فریض و فراض گوشه های نعل و گوشه کمان
شانه و پهلو و فریضه اند فریض فرصت کی یا نیز گویند یعنی آنکه یا کسی فرصت چیزی که دارد فرائض
سخت کرده فضفض سست یعنی توجه باب الفاء مع الضاد من المصادر فضه فحض
شکسته و پراکنده کردن فیوض مرد فیض فاش شدن خبر و رفتن آب بسر رفتن آب از بسیاری
و بخشیدن بسیار و مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و خراشیدن و تراشیدن و بخشیدن فروض
پر شدن من غیر المصادر فائض فرو ریزنده هوائی که بعد از پر شدن فرو ریزد از ظرف فیاض
بخشنده و فرو ریزنده و جوئی که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری فضفض آب خوش و آب روان فرض
آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و خر و سپر فارض چادر و ایی پس فیض آب بسیار و خیر بسیار و نیل
و خیر مصر فضائض جمع فضاء ... حوادث زمانه و او جمع فاضه آت فضفاض فراخ فرائض فریضها و علم
میراث فریاض فراخ فریض حاکم باب الفاء مع الظاء من المصادر فرط و فرط تقصیر
کردن و ضایع کردن و از حد در گذشتن و از پیش شدن و شتابیدن بر کسی و مند قوله تعالی انا نخاف
ان یفرط علینا فرط اراق کردن و ضایع کردن و همچنین یافته شد در بعضی از لغات القرآن فاما
در کتب معتبره لغات یعنی مصدر مکتوب نیست بلکه یعنی غیر مصدر مسطورات فراط بیشی گرفتن
فلط و فلاظ ناکاه شدن من غیر المصادر فسطاط و فستاط و فساط کروه و خیمه
و خیمه و خانه موئین و فسطاط شهر مصر را هم گویند فساطیط جمع فساطات فلط و فلط
ناکاه فرشاط و فرشط فراخ فرط ترک کرده شده و از حد گذشته و اسب تیز رو و پشتاز زمین
فرط پشیمانی و کذاف کاری و از حد درگذشته فرط مرد پیش رونده بسوی آب فراط جمع فراط

ابی که

ابی که هر که پیشتر با ورسیده باشد از آن او باشد فسیط سر ناخن که گرفته شده باشد و پوست
سپید که بر خرما می باشد باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ و فواظ
و فیظ و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر المصادر فظ آب فرش شیر یعنی آب
فلاوه آب سرزگین شکمبه و مرد تند درشت خلق فظیظ آب منی باب الفاء مع العین
من المصادر فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردانیدن
و بدرد آوردن عضو فدع کژ شدن بند دست فلع شکافتن فیع بسیار شدن مال و زیاد شدن
و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و بلند شدن فرغ بسیار موی شدن و تمام موی شدن
فزع ترسانیدن و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن والفزع ایضا الاغاثة قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم للانصار انكم لتكثرون عند الفزع وتقلون عند الطمع والافزاع الاخافة والاغاثة ايضا
يقال افزعت اليه فافزعني اي لجأت اليه من الافزع فلما تني وكذلك التفزيع من الاضداد كما من
فظع سخت شدن و بغایت زشت و شنیع شدن فضح پوست باز کردن من غیر المصادر
فاقع زرد فرع شاخ درخت و موی گیسوی و بالای چیزی و کمان چوب فروع جمع فرع مال و اولی
و جهه پاشتر و فایده و خیر معتد به و تمام موصوفات فریع گزیده و بمعنی فزید و وحید فارع
حصار فجیع دردکننده و بدرد آرنده فزیع ترسنده فزع ترسنده و پناه برنده و بفریاد رسنده
فقع خوش و نقع هم خوش فقعاع شان و را شکنده فراقع حادثه های زمانه فقاقیع حباب
آب فغم بوی خوش و زیادتی مال فظیع بالظاء سخت و بغایت خوش و شنیع شمرده فلع و فلع شکافته
چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغين من المصادر فراغ و فروغ پرداخته شدن
و پرداخته شدن و تهی شدن از چیزی یقال قد فرغت للفعاه ای ترکت کل شيء غیرها لاجل تحصیلها
و قول حق تعالی سنفرغ لکم ... باشد که و اپرداریم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما
و فرغ هر کاه که بیلام مستعمل باشد همین معنی دهد و هر کاه که بعن مستعمل باشد چنانکه گوئی فرغت
عنه این معنی دارد که و اپرداختیم از او و شغلی نداریم به او همچنانکه لفظ شغل هر که مستعمل با شود
بمعنی شروع کردن است فرغ و فرغ با شد حون دو زاغ شدن فدغ شکستن چیزی که میان تهی باشد
فشغ بر بالا آمدن و پوشانیدن من غیر المصادر فارغ آسوده و واپرداخته و خالی فراغ باطل

باب الفاء مع الغين فرغ دهن دلو فنشاغ گياهى كه بر درخت پيچد فريغ فراخ وفراخ رونده

من غير المصادر فاس فوق چيزى وسپيدى كه بر ناخن پيدا شد قالوا ما الفتى فلان فوقشا وشطك

سپيدى كه بر چيزى باشد واو مفرد باشد وجمع فوفة نيز باشد فيف جاى هموار فيوف جمع فيف الريح

نام پهلوانى است نزد عرب فيلسوف داناى اهل حكمت فلاسفه جمع باب الفاء مع القاف

من المصادر فوق دو درزه پيدا كردن شتر ماده و خر ماده فتق كشادن و باز كردن دوخت و شكافتن

فرق وفرق جدا كردن وجدا شدن وشكافتن فرق ترسيدن وازهم جدا شدن دندانها وليك برافق مروت

متفرق شدن فرانجيكى فراق از كسى جدا شدن فسق وفسوق نافرمانى خدا كردن وبيرون آمدن خرما

از پوست فشق نشاط كردن وحريص بودن فوق در گلو شدن از چيزى وافزون شدن در فضل

فرق بيرون رفتن فواق وفواق زغنك بر افتادن وباز آمدن نفس يعنى پستان بعد از دوشيدن

وميان دو دوشيدن يعنى قدر ما بين الحلبتين من الوقت لانها تحلب ثم تترك سويعة

يرضعها الفصيل ليدر ثم تحلب وقوله تعالى ما لها من فواق اى من توقف مقدار فواق يعنى انجا و

لذت نيست وهو الفرق بين الرتاق وباز گشتن ونبوت وانتظار كشيدن والفواق الذى اخذ الا

من الوقت عند النزع فلق شكافتن وآفريدن فهق وفهق پر شدن ظرف وبه استخوان كردن

رسيدن چنانكه در فهق گذشت من غير المصادر فاسق بيرون رونده از فرمان حق تعالى

فساق جمع فسيق آنكه دائم فسق كند فسق مرد فاسق فساق بكسر قاف زن فاسقه فيق

شتر ماده جوان فربه وزن بسيار وبعت پر درد وشتران وبدين معنى جمع فنق

است فريق گروه فرقه جمع فارق جدا كننده وجدا شونده وشتر ماده يا خر ماده كه درد زه پيدا كرده

باشد فوارق وفرق جمع فرق سر وجدائى واسم كيلى است كه در مدينه مكرمه مى باشد فرق

قرآن وهرچه جدا كند وحق از باطل باشد وبلكه همه كتب آسمانى را فرقان گويند فوق در

فوق بالا فرق سپيده صبح و سپيده وجدا شده وزمين هموار فليق نوعى است از شفتالو فلق

شب حلق شتر فيق شبهاى شتر كه بيخ جامه شده باشد واو جمع فيقة است فلق همه خلق

وروشنائى آيت درد وزخ وسپيده او ل صبح وزمين درشت وشيب كه در ميانه دو كوه باشد وكنده

كه بر پاى محبوس نهند وشكافته وشكافه چيزى و چيزى زيون ورديف فلوق شكافها فالوذ وفالوده

دردى

واين پارسى معرب است فرق وفلق كلاهى وجزو وزرق رسيده كه سعتر ادرا هم گويند فيلق سپاه فيالق جمع

فقاق وفقفاقة احمق فستق تواله سبح فرزدق خمير پاره كه از وى نان پزند پريده وآماده كرده باشند

واو فرزدقة است ولقب يكى است از شعرا فرازق جمع فرزدق است فرانق سياه گوش وآن جانورى است كه

پيش پيش شير مى شود واهيل لشكر فيتق نجار فتوق شكافها فالق شكافنده وآفريننده فايق

در گذشته وافزون آمده وپيوند كاركردن بر باب الفاء مع الكاف من المصادر فرك

ماليدن وفرولى آنكه كوش فلك گرد شدن فرك دشمن داشتن فتك دلى وفايى كردن ودر حديث است كه قيد

الايمان الفتك وبعضى واين هم آمده است فتك وفتك ناگاه بقتل آوردن فكاك گرو بازدادن

فك جدا كردن وآزاد كردن بنده وبنده از جايى آوردن ودارو در دهن كردن وگرو بازستاندن وگرو باز

دادن ومهر شكستن فتوك خلم كردن وايستادن درپيوسته قيام نمودن بچيزى من غير المصادر

فلك چرخ فلك كشتى فنيك طرف ريش فك گرد اگرد وفنيك دو ريش بر آمدن كه است وزنخ بند كه زنان

در گرد روى خود بر بندند وآن را بيشتر هم گويند وكشاييدن دندان ودهان يعنى لسان فدك

نام دهى است از ناحيه خيبر فرنك يك نوع شفتالو است فارك ناكه كشيده ودمل فنك فنك

جانورى است معروف كه پوست آن را پوستين كنند باب الفاء مع اللام من المصادر فصل

وفضول افزون آمدن در دهشها وزيادتى بودن بابه نفر فضول الفضول آمدن در حساب وزى

اد بيها بابه نفر فل وفلال شكستن ورخنه كردن وشكسته شدن ورخنه شدن دم تيغ فحل بفتح فا يعنى كرم

فصل يعنى جدا كردن وبريدن وداورى كردن قال فى الصحاح الفصل واحد الفصول وفصلت الشى فانفصل

اى قطعته فانقطع فصول از جايى رفتن فصلن فصل عن المكان فصولا اى خرج عنه وجدا فصال از شير باز كردن

بچه فشل بد دل شدن نفل شتر را به ميان شتران ماده كردن فتل بهكر شدن فتل تافتن ريسمان ودور

شدن هرد وزانو اسب از پهلو او فعال بخشش كردن ومروت كردن من غير المصادر فاضل

ما باد افزون آمده فضل آنكه يك جامه پوشيده باشد فضل افزونى وبخشش وزيادتى وبدين معنى اخبار است

قوله تعالى ليس عليكم جناح ان تبتغوا فضلا من ربكم يعنى نيست بر شما گناهى از آنكه بجوييد وطلب كنيد

در موسم حج روزيها از مردمان كار شما بواسطه تجارت فضول زياده روى يعنى وقاحت وزيادتى وفى

ادبى فضول بعض فضا زياده روى يعنى سخن روى وزيادتى فى ادب فضايل دانشها وافزونيها

وادوجه فاصیله است فواضل جمع فاضله و فضله هر دو باشد فعل کردار و فرج شتر ماده و غیر آن و کسه
تبر فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصلات فصیل الحاکم انجام کار و خلاص یافتن از خصومات و او مطلق است
بریدن زیاده بمعنی قاطع خصومت و نهایت کار و وجه صواب فصل الخطاب قاضی و حاکم قطع و فصل کنند
آنچه عرض کرده شود بر وی از قضایا فرعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده
باشد و مخروط خورد و دیوار خورد و دو دیوار اجتمعوا بفصیلتهم ای باجمعهم فحل نر فحال نر فروشی
فحال درخت خرمای نر فحاحل جمع فحل جمع فحول و فحال جمع و فحل حصیر ... گویند که از ریشه
درخت خرمای نر بافته باشد فتل شتر و اسپی که هر دو آرنج او از پهلوی او دور باشد و آن علامت
دو نیکوی و ... است که زمین را فتل ... فتل جمع فتائل پلیته‌ها و او جمع
فتیلات فتیل تابیده شده و پوستکی که در شکم استخوان خرمای باشد فل ...
مایه فسائل و فسلان جمع فسیل درختهای خورد خرما فشل بد دل و ضعیف فل قوی که ...
... شده باشد و شکسته دم تیغ فلول جمع فل زمینی که در و گیاه نباشد فول باقلا فوال باقلا
فروش فال آنچه بآن تفال کنند و مردست رای ... چنانکه خسته را سالم و طالب را واجد
گویند کما قال الجوهری فی الصحاح التفاؤل ان یکون الرجل مریضا فیسمع آخر یقول یا سالم و یکون طالبا فیسمع
آخر یقول یا واجد یقال تفاءلت بکذا و فی الحدیث انه کان یحب الفال و یکره الطیرة پس فال با فتح معرف
که ممدوح است ... است که ... و بان معنی که مذموم است مشتق
است از قیل و قیل له ... فال کاهنان و اختر گویان و فلانا ...
و از روی تقویم قرآن و ادبیا ... و در ... کنند و ... فی الاشکال
لا ینخدع بالفال ... الاطفال ... عبارتست از کلام ...
سپید فیال نوعی است از بازی کودکان فلیل ... که رخنه دار شده باشد و موی ... جمع
شده باشد فل ... فیل پیل ... فیول جمع فیال صاحب پیل ... است رای
فایل گوشت سرین ... فلفل دارو ... فنجل و فنجل مرد فرومایه
و اسپی که ... از همه پیشتر باشد فطحاف زمانی عجب و مرد عجیب فضل جدا
کننده و زبان فصال سخت جدا کننده و آنکس که فصلها در مواعظ آراسته کند و بر سر قوم بخواند و او را

فضلکی

فضلکی و فضلان خوانند گویند فصول جمع فصل بمعنی ... و جزم و جد نیز آمده است کقوله تعالی انه
لقول فصل و ما هو بالهزل فصال شتر بچه‌ها باب الفاء مع المیم من المصادر فطم
چشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است یا سست و باز آوردن کسی را از چیزی
و بریدن فطام بچه از شیر باز گرفتن و جدا کردن بچه از مادر فحوم و فحام بسیار گریستن
کودک چندانکه آوازش منقطع شود و سیاه شدن موی فغم پر شدن یعنی ممتلی و پیش آمدن دندان
ثنایا فغم بوی خوش دادن و بوسه دادن و کشوده شدن و بستن فغم حریص شدن فام
پر کردن چارو از علف فدم فدام بر دهن بستن فهم و فهم دریافتن و دانستن فضم
شکستن من غیر المصادر فوم گندم و سیر و نخود فغم ... فغم ... فقیم نام
قبیله است فهم دانا و زیرک و عاقل و دراک ... فهم نام قبیله است فیام گروه ...
که ... فیم جمع فیم فی قوله تعالی فیم انت من ذکراها ای لست فی شیء من علمها و
ذکراها ای لا تعلمها الا ربک منتهیها ای منتهی علمها عنده اصلش فیما بوده است الف حذف شده است جهت
تخفیف چنانکه در عم و بم فدم داروی است که زنان علاج کنند فرج خود را تا تنگ شود فعم
فراخ سینه و میم در وی زایده است فیوم اسم موضعی است از بلاد مصر فم و فم دهن و کان
اصله فوه با بجهة خفة ... میم بجای واو ... کلمه است بدل ... دندان و جمع فم افواه باشد
بنا بر اصلش ... افمام چنانکه گذشت فخم سخت تاریک و ... و صعوبة راه و ... زمستان فخیم
و فخم ... زن ... و فصم و مردی که هر دو ... روی او بر گوشت باشد
فاضم سیاه فدام و فدام آنچه در دهن ابریق ... بندند تا آب و شراب که
در او باشد مصفی بیرون آید و آنچه بر دهن شتر بندند تا نگزد و بر دهان گوساله بندند تا نمکد
فدم ستبر و فربه و کاهل و گران زبان و غلیظ الطبع بعید الفهم ناقص التصور و الادراک محجوب العقل
فیلم بزرک و فراخ و ستبر فلحم فراخ فدعم بزرگ جثه و خوب هیئة فدانم و فطوم ...
... فطیم بچه که از شیر باز گرفته شده باشد فطم و فطم شتر ماده که بچه او یکساله
شده باشد باب الفاء مع النون من المصادر فن راندن فقدان و فقدان
نایافتن و گم کردن و فوت شدن ... فنون آزمودن فتن سوزانیدن

دیگرگون کردن و برگردانیدن و تباه کاری کردن و دیوانه شدن فُرُوقٌ بجدا کردن و یاری کردن فَیَضَانٌ
ریزیدن فَیَظَانٌ بفتا یعنی مردن فَوَرَانٌ برجوشیدن من غیر المصادر فَطِنٌ وَفَطُنٌ
دانا و زیرک فُطْنُجٌ فَنٌّ رنج و سختی و دانش و گونه و یک گونه یعنی نوع فُنُونٌ جمع فَتَانٌ خرگوش
که سخت دود با انواع دویدن فَنَنٌ شاخ و شاخ درخت فُلَانٌ آن شخص و مرد را یا فلان هم گویند
فَتَّانٌ شیطان و فتنه کننده فُتَنٌ فتنها فَاتِنٌ در بلا و فتنه افتاده و گمراه کننده فَتَانٌ
موسیقی است که در بلاد شرق می باشد فَتَنْ گونه هَنَنٌ سوزانیدن فَتَیَانٌ دو جوان و شب و روز
فَصْلَانٌ شتر بچها فِرْعَوْنُ ظالم و متکبر و نام شخصی است فِنْدَانٌ درختان خورد خرما
و او جمع فسیله است فِلَسْطِینُ ناحیه ایست از بلاد شام فُرَادَانٌ تنها و یگانه و او مفرد فرادی است
چنانکه سکران مفرد سکاری است در تفسیر گواشی چنین مذکور است چنانکه در لغة فرادی گذشت
فُتَیَانٌ مرد نیکو موی و دراز موی فَدَنٌ کوشک فَتَکِّرِینَ وَمَتَکِّرِینَ معنیها فَیْضٌ سد آب که
در بوستانها می باشد فِرْعَوْنُ [illegible] ایست که [illegible] الاسب [illegible] و بلایی که [illegible] والله [illegible] فَدَّانٌ
گاو کاری و آلتی که [illegible] گاو کاری [illegible] در وقت کشت فرمودن و [illegible] آن [illegible]
متعلق است فَدَادِینُ جمع فَدَّادِینُ بتشدید دال اول [illegible] و او جمع فدادات فُرْنٌ فرن
[illegible] فِرْسِنٌ سم اشتر و گوسفند فِرْفِیرٌ [illegible] فَیْلَکُونٌ گیاهی است که [illegible] گویند فُرْسَانٌ
سواران و او جمع فارس است فَارِهِینَ استادان فَرْقَدَانِ دو ستاره اند در آسمان که در گرد قطب می گردند
فَرِحِینَ وَفَرِهِینَ سخت بافراط شادی کنندگان بزینت دنیا و فی القرآن ان الله لا یحب الفرحین
فَاسِقِینَ بیرون شدگان از فرمان حق فِتْیَانٌ جوانان و جوانمردان فُنُونٌ گروهها و او جمع فنه
است فَکِهُونَ وَفَاکِهُونَ وَفَکِهِینَ وَفَاکِهِینَ عجب آرندگان و مردمی که [illegible] میوه [illegible] باشند
و میوه خورندگان و مردم نیک نفس و خوش طبع و صاحب نعمت باب الفاء مع الواو من المصادر
فَأْوٌ شکافتن فُجُوٌّ دور داشتن و دور شدن و بلند بردن اشتر زمام [illegible] فَسْوٌ باد نرم
رها کردن از دبر فُشُوٌّ اشتهار [illegible] فَلْوٌ جدا کردن بچه از مادر و بچه از شیر [illegible] فَتُوٌّ
و پیر و دف من غیر المصادر فَرْوٌ پوستین فَلُوٌّ وَفِلْوٌ اسپک [illegible] فَلْوٌ [illegible] دو گوه فُتُوٌّ
جوانان و او جمع فتی است فَسْوٌ نام قبیله ایست فَسَّوٌ آنکه بسیار فسو کند فَغْوٌ شکوفه خرما

برکار رشت
یعنی به بند ند

باب الفاء مع الهاء من المصادر فَوْهٌ سخن گفتن فُوُوهٌ فراخ شدن دهن فَرَهٌ استاد شدن
فَرَهٌ بغایت شادی نمودن فَهَهٌ گند زبان شدن فِقْهٌ دانستن من غیر المصادر فُوهٌ دهن و او در حالت
نصب فاه و در حالت جر فیه باشد کما یقال هذا فوه و فتح فاه و وضع فی فیه فُوَیْهٌ دهانک
و او تصغیر فوه است فَوَهٌ فراخی دهن فَیِّهٌ سخن گوی و سخت خورنده فَرِهٌ شادی کننده بافراط
فَارِهٌ بغایت استاد و چاروای چلاک فُرْهٌ جمع فَقِیهٌ دانا فَوَاکِهُ میوه ها فَاکِهٌ مردی که بسیار میوه داشته
باشد و عجب گیرنده و بناز نعمت زندگانی کننده فَکِهٌ مزاح کننده و خوش طبع و سخت شادی کننده فَهٌّ
و فَهِیهٌ مرد گند زبان باب الفاء مع الیاء من المصادر فَرْیٌ بریدن چیزی تا
بصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و حیران شدن و سیر کردن و کار نیکو کردن و شکافتن و شکافتن
فَأْیٌ شکافتن فَلْیٌ شپش جستن از سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشه کردن در سخن و بیرون آوردن
معنی از سخن من غیر المصادر فَخَارِیٌّ معنیها فَیَافِی بیابانها و او جمع فیفاء است فَاکِهَانِیٌّ
میوه فروش فی در فانی بیرون نیست شونده فَرِیٌّ فرا ساخته و بزرگ و ساخته کقوله تعالی
جئت شیئا فریا فَاشِیٌّ آشکار فَوَاشِی [illegible] چرنده پراگنده فَتِیٌّ سخت جوان و مرد جوان فِتْیَةٌ
جوانان و بخشندگان و جوانمردان و او جمع فتی است فَلِیٌّ بیابانها و او جمع فلاة فَتِیٌّ آمر مستفتی یعنی
فتوی دهنده مستفتی و او اسم مفعول است همچو منفی و علیه قوله تعالی قالت یا ایها الملاء افتونی فی امری
یعنی در کار من ایا جیبونی فی امری الفتی و اذکروا ما استفتوا فیه كتاب القاف
باب القاف مع الالف من المصادر قَفْأٌ دور شدن قَذْأٌ خاشاک در چشم افتادن
و فی الصحاح و قذت الشاة ای القت ما فی رحمها [illegible] و کل انف تعدی قَوْیٌ
وَقَوَاءٌ محتاج شدن و درویش و خالی شدن قَوْقَاءٌ آواز کردن و خوها کردن و بانگ کردن
ماکیان و غیر آن و این مصدر رباعی مجرد است و این مصدر هم از معتل اللام الثانیة [illegible] است
و هم از مهموز اللام الثانیة و ماضی معتل قوقی باشد بالفتح چون دودی و ضوضی و ماضی مهموز قوقاء
[illegible] و مهموز ملحقست بدحرج چون جورب و حولق و حوقل و اصل معتل قوقی یقوقی قوقیة
و قوقاء بوده و اصل مهموز قوقاه یقوقی قوقاة [illegible] بتقدیم حرف واو در [illegible] قلب
شده است بیا [illegible] تفصیل این بحث در مصدر قوقاة و قوقاه بیاید قَضَاءٌ بسکون

ضاد خوردن **قضاء** بفتح ضاد پوسیده شدن چشم و غیر آن **قمؤ** فربه شدن **قماء** خوار شدن
وخورد شدن **قِیاء** بسیار قی کردن **تَعَفْزِی** بر سر پا نشستن وقعفز لغت باشد از قعفزه مولب
تا افعللة بالف **قعولی** انوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خلاف دیگر قدمی دیگر باشد و همچنین
قعولی نیز لغة باشد از قعولة بقلب تاء فعللة بالف **قلی وقلاء** دشمن داشتن **قنا وقنو** سخت
سرخ شدن **قنا** قوز پشت شدن یعنی **قَنا** خشنود شدن و بخشیدن **قدی** بوی خوش کردن طعام
قَسَاء سیاه و سخت شدن دل **قلسا** وکلاه بزرگی نهادن بعال قلساء ای اللبسه القلنسوة وهو ما
الرباعی کسلقاه **قَرْقَیَ** کردن **قَرَاء** جمع کردن و آبستن شدن وحایض شدن زن وپاک شدن زن از حیض
قَرِیَ وقِراء مهمان بمهمان داری کردن **قَهْقَری** باز کونه باز کشتن **قرفصاء** زانو بخود کشیدن
در نشستن ودستها بر زانو در هم افکندن **قَضَاء** حکم کردن وکزاردن واجب وحاجت ودین وغیر آن
بجواد کردن وحاجت روا کردن وکار کزارده کردن وتمام کردن ومحکم کردن و کشتن وآفریدن وتقدیر کردن
وخبر کردن وواجب کردانیدن وداشتن ومردن ورسانیدن وقوله تعالی ومنهم من قضی نحبه
عبود نیم است یعنی کرد نذر خود را یعنی نحبات الموت کانه نذر عنه بحبالی نذرا یعنی حکاه ادبا ودیگار لازما
قوانینه پس هو وکلمه وقضی نحبه با هم دیگر عیبی باشد وتقول اولادت وقضی ای مات ومضی
قَتَلی کشتکان واو جمع قتیل است **قَمْرَاء** ماهتاب **قَفَا** پس سر وپس کردن
قَفاء همیشه **قَنِیَ** خوردن وزبون وخوار **قُنُوء** دار وفی قی اربند **قَنَا** خیار **قَضْبَاء**
نی ونیزها او مفرد وجمع آمده است **قَارِء** وقت وخواننده **قرّاء** خوانندگان وخواننده وعبادت
خدا کننده واو مفرد وجمع آمده است وبر تقدیر مفرد بیت جمعش قراؤن باشد **قِدا** مقدار **قعواء**
زن باریک ساق **قِلاء** بریان کر **قلایا** قلیها واو جمع قلیة است **قصارا** پایان کار **قضیری**
مثل افعی **قواب** بالف مقصوره کبدر وان عقلی است مثل مل وریش نا سود که آن را اهل مصر قو باکویند
قنوا زن خورده کوش **قسا** اسم موضع است **قنسا** عنه تابنده ودایمی **قَنَا** نیزها وکارها
واو جمع قناة است دیوخوش شدن خوشها آمده است وچنین سوی مفرد باشد **قطوطی** آنکه نرم و شاد
رود **قرشیا** خرما یی خوب **قربی** نام موضعی است **قُربی** خویشاوی ونزدیکان وخویشی و نزدیکی
قوها قوتها وآفرینش وتاهای ریسمان **قری** شهرها ودیها واو جمع قریة است **قَرا** خلاف زمین

که در دوبادان نبارد **قَبا** بفتح قاف جامه پوشیدنی معروف **قُباء** بضم قاف نام موضعی است در قرب
مدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود **قَذی** خاشاک **قلولی** قال فی الصحاح القلولی الطایر الذی یرتفع فی طیرانه وقد
اقلولی ای ارتفع **قَرَبوس** **قری وقراء** مهمانی واینها مصدر نیز آمده اند **قراء وقرء** وقت
حیض زنان ووقت طهر ایشان وهما لغات الاضداد است وجمعش اقراء آمده است ازباب افعال جا
کذشت **قرو** جمع **قِنی** ماکولی که از معده بر آید بالطبع یا باستفراغ یقال قاء یقی قیا وفی الحدیث الراجع فی هبته
کالراجع فی قیئه **قراصیا** میوه ایست که آن را آلو کویند وآلو نیز کویند **قبلاء** جمع قبیل است **قلی** الذی
یتخذ من الاشنان **قتلاء** کشتکان وجمع القتیل **قصری وقصوی وقصیا** پایان کار یعنی خاتمت وتمام
آن ودر لغة اخیر معروف وترتیب آمده اند واینها تانیث اقصی باشد **قصوی** شتر کوش بریده **قصا**
ناحیه یعنی کوشه زمین **قضاء** بتشدید ضاد زره محکم سخت **قضا** مرد حکم ومانند که وقت کذا
باشد **قضایا** حکمها وخبرها واو جمع قضیة است **قبعثری** بزرگ وسخت **قصماء** بر شاخ شکسته
قوزاء فوج **قرنا** زنی که فرجش مسدود باشد یا استخوانی بحلیتی که جماعش ممکن نباشد **قرناء** کوسفند
شاخ دار **قبیطی قبیطاء** عمود حلوای ناطف **قاصعاء** سوراخ جانوری است که آن را بربوع کویند
قطا مرغی است بزرگ کبوتر واو جمع آمده است که مفردش قطاة باشد چنانکه بیاید در معنی بزرگ
هم آمده است **قَلی** قوله تعالی وما قلی یعنی دشمن نداشت وهو من القلی کما سبق **قهباء** زن قحبه وهی
فی بابها **قلما** اندک بود وکم بود کما قال الشاعر **شعر** فقلت لها لا تنکریه فقلما یسود الفتی
حتی یشیب ویصلعا وکویند که قل رجل ان یفعل کذا الا زید یعنی کم کسی کند این کار مکر زید معناه ما یفعل کذا
الا زید ودر وا بود که ما ان برای دراورده تا قل را از طلب فاعل باز دارد ویجوز ان یکون فی البیت فی تقدیر
المصدر کما تقدم اقل سیادة الفتی **باب القاف مع الباء من المصادر** **قرب** شب وبک شبه راه
ماندن تا بآن رسیده شود **قُرْب وقُراب** نزدیک شدن **قتیب** آواز کردن آب **قشب** زهر دادن
وزهر در طعام کردن وامیختن **قضب** بریدن وعیب کردن وازآب باز ایستادن شتر قبل سیراب شده
قطب وقطوب پیشانی در هم کشیدن یعنی کره در روی انداختن **قلب** باز کردانیدن وباشکونه کردن
وسرخ شدن خرما وبد اجتیز رسیدن **قبیب وقبوب** خشک شدن وقبیب آواز کردن دندان نمایان
شتر را هم کویند **قب** بریدن **قاب** خوردن وآشامیدن ورسیدن دروش از شرآب **قلب** بفتح لام

بازگردیدن لب قرب سخت شدن قوب چاه کندن و شکافتن ثقب باریک میان شدن قضب
بریدن قطب و قطاب آمیختن من غیر المصابة قشیب نو قشب زهر و سودن چیزی قریب
نزدیک و خویش قال الله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و لم یقل قریبة لانه اراد بالرحمة الاحسان
و لانه ما لا یکون تانیثه حقیقیا جاز تذکیره قراب ظرفی که شمشیر و غلاف در آن نهند و جاء فی الحدیث القدسی
عن الله سبحانه یا ابن آدم انک لو تلقنی بقراب الارض خطایا ثم لقیتنی لا تشرک بی شیئا لاتیتک بقرابها مغفرة قال الفراء
بضم القاف و کسرها لغتان لکن الضم اشهر و معناه و ما یقارب ملؤها قرب و قرب تهیگاه میان تا ناف
شکم قلب دل و محض و خالص چیزی و میانه لشکر و عقل و منزلی از منازل قمر قلب و قلب هم بمعنی
قلب است قلب النخلة میانه درخت خرما باشد و مغز آن قلیب چاه کهنه قلب و قلیب د
قلوب قلب کردانیده کار و حیله کننده قلب مار و دست و زبرجد قلاب کرداننده و زیر و زبر
بناسره قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای سرخ قبقب شکم قنیب کروهی
قلیب گرگ قنب غلاف ایر و خر و اسب قهب سپید تیره رنگ و پیر و بچه گاو که سپید باشد
و کوه بزرگ قلاب علتی است که اشتر را پیدا شود و آن بیکروز است از درد دل قوب جوزه مرغ
قیب و قاب مقدار کما قال الله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی و قاب مابین دسته کمان و گوشه
آن را هم گویند قنب رود قتب پالان شتر قرب شبی که چون اشتر با آب میرود و آن را گویند صباح آب
برسد قارب کشتی خورد و طلب کننده آب در شب قسب سخت و خرمای خشک قشیب در آن
و سخت قشب هم قصابه مزمار و نای جعبه و او جمع قصبه است قصاب مزمارها و نیها
مزمارها که از رود و کوسید ساخته باشد و نیها و او جمع قصابه باشد قاصب زننده و آواز کننده
قصاب کوشت پاره کننده و ساز نوازنده بمعنی الزمار مشتق از قصب و قصابه قضب بضم قاف
روده قصب نی و استخوان کرد مجوف و چشمهای آب و رگهای شش و جامهای باریک کتانی و ابریشمی
که از جوهر باشد چنانکه در حدیث آمده است که بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب یعنی قال لی
جبریل علیه السلام یا محمد بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب و قد سبق قصب السبق بقوله حاز قصب
الرهان کرو ببرد قبائب بضم قاف و ا باریک میانان و او جمع اقب است قب سر استخوان پشت
ماند قنب و قباب قبها و عمادها قرب خیکها و او جمع قربه است قضب ابر و شاخ درخت

و شتر

و شتر ماده و شمشیر برنده و شتر کره ساده که ناموخته نشده باشد قطوب ترش روی کردن پیشانی
بهم فراهم کشیدن قارب کشتی کوچک که ملاحان متاع خود را بآن از ساحل بکشتی بزرگ در آرند و از کشتی بساحل
برد آرند مشتق از تقریب و قرب قرهب گاو پیر قطرب مرغی است و نام نحوی است قب بفتح
قاف چوبی که در میان چرخ آبکشی باشد و سوراخی که بر میان چوب در رومی باشد و در کوی که در گریبان
پیراهن دوزند قیقب چوبی است و بس کومه زین قطاب گریبان جامه قحاب بضم قاف سرفه
اسپ و شتر قحاب بکسر قاف روسپیان و او جمع قحبه است قضب شمشیر برنده قاضب شمشیر
برنده قواضب جمع قرشب بتشدید با پیر قضوب و قضاب شمشیر سخت برنده و دزد و درویش
قطب و قطب و قطب مهتر و چیزی که آسیا بر آن میگردد و قطب ستاره ایست که گویند که
در میان جدی و فرقدین است و فلک بر او میگردد قعنب نام نحوی است قعب قدح بزرگ ژرف
چوبین باب القاف مع التاء من المصادر قراءة خواندن قلت هلاک
شدن قنوت فرمانبرداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن
بمعنی سخن ایستادن قرابة خویشی داشتن و خویش شدن قربة نزدیکی جستن بمعنی التقرب قال فی
الصحاح تقرب الی الله تعالی بشی ای طلب به القربة عنده و قول الفقهاء المستعمل کل ما ازیل به حدث
او استوفی البدن علی وجه القربة ای علی وجه یتعلق به حکم شرعی و هو استحقاق الثواب و قرة
مثل قرور روشن شدن چشم قوت و قیاتة طعام و علف دادن بمقدار حاجت قیانة آهنگری
کردن قت سپست درویدن و سخن چینی کردن و دروغ کردن و خشبو ساختن روغن بر عطر
قیادة کشیدن قرت و قروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر
شدن روا ز اندوه قنیة بار داشتن از باز و ذخیره کردن و قنیة بضم قاف هم مروی است
قنوة و قنوة ذخیره کردن قناقة جزا دادن قلة کم شدن قرقرة سرایدن کبوتر قضقضة
استخوان اندام شکستن و آواز کردن استخوان در جای شکستن آن قناعة خرسنده شدن بمعنی
با اندک چیزی اکتفا کردن قهوسة بشتاب رفتن قوة توانا شدن و زوردار بودن و غالب
شدن و باز ایستادن باران فلا قوة المطر بمعنی انقطع و تهی شدن مانعی او قوی آید و مصارعش یقوی
قرحة بد را وردن طعم قصانة جامه شستن قرفة القرفة القشر القرفة من الادویة

قصافة نخلدو شدن ولاغر شدن قسامة نیکورویی شدن قسوة وقساوة سخت دل شدن
وسیاه دل شدن قحوحة وقحاحة محض خیری شدن وخالص شدن قصابة مزمار نواختن
قفوع کسی را در کار زشت انداختن وبرکندن قموة فربه شدن قماءة خورد شدن وخوار شدن
قرابة نزدیک شدن آب چنانکه نزدیک شده راه مانده باشد تا آب رسیده شود قرمة غذا اندکی
دادن قومة یکبار استادن قحة وقحة سخت شدن سم وروی وگستاخ وبی ابروی دی
آزرم و سخت روی دیقش مشدن وحقیر شدن قدة افروخته شدن آتش واملش وقدة بود وددة
توانا بودن وتوانگر بودن وقتة بخشش اندک کردن قبالة مهتر شدن وپایندان کردن بعیف
پذیرفتاری کردن بیوکیل وضامن شدن قبالة ما مای زنان کردن یعنی در حین ولادة بچه برداشتن
قوقاة بالف حقوقاة آواز کردن وضو ملکردن وبانگ کردن ماکیان وغیر آن والف هو ومصدر رباعی
مخرج بدکن مصدر اول این فعل اللام الثانیه است که بعد از قلب حرف علة بالف قوقاة شده مثل ددواة
وضوضاة واما مصدر دوم چون مهموز اللام الثانیه بود بر اصل خود باقی ماند واما مصدر سماعی از هر دو
قیقاء می آید چنانکه گذشت قهقه بیجاره مضطر شدن و غضبناک شدن قضاعة زبون
وخورد بودن قلعة جنبیدن ورفتن قلفة ختنه کردن وسوراخ کشی را بچیزی کندن قهرنة
زدن وانداختن قصعة مدافعه کردن وغلو وغلبگی نمودن قتاتة کم خوردن قضاءة عیب
کردن وتباه شدن قطیعة جدایی کردن قحطة شمشیر بر سر کسی در آوردن قعواء وقعثلة
نوعی براه رفتن چنانکه احدی القدمین خلاف بر آن قدم دیگر باشد همچو رفتار الفج قعوة درس بانشتن
قضیلة پاره کردن قفقعة لرزیدن قضیة حکم کردن واو در اصل قضیوة بود واو ویا
جمع شدند ماسبق یکی ساکن بود واو قلب شد بیا ویا در یا ادغام شد قرضعة سنگ گرفتن ودرع
کرفتن شدن وزشت رفتن وددم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح وسلاح قیلولة وقائلة
چاشتگاه خواب کردن قرفة دروغ بر کسی بستن ودعوی بر کسی کردن قرقسة حیوان را خواندن
قرنفة لرزیدن قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن برکندن قهارة
جمع قرمانست قیافة شناختن قایف علامات نسب را وشناختن چون در مذموم هاراز علایم
اعضای انسان چنانکه در کتب علم قیافت مذکورست وپی روی کردن بمعنی تتبع وپی وزکردن

نطس اصل وصفتی

بعی

بعو از لهوی قرمدة بخشت پختن انبار کردن قنطرة بنیک سبعث پل تمام کردن ودو بالا
کردن قنطرة رخیک بستن قحة کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرفصة زانو
بجود کشیدن در وقت نشستن ودست بزیر زانو در هم انداختن ودست وپای اوی را هم بستن
قنبعة غلاف از شکوفه بیرون آمدن وشکوفه در غلاف شدن قبقبة بانگ کردن شیر وشکم
وآواز کردن هر چه باشد قسقسة در شب گردیدن وسگ را خواندن قعوسة پیر کردن
قرقرة آواز کردن کبوتر وشکم وبانگ خندیدن وآواز کردن ابریق قسقشة برف وبیزار کردن قلقلة
جنبانیدن وآواز کردن قرنصة ذخیره کردن وفرا گرفتن وبر کرفتن قرمطة حروف وا نزدیک
بهم نوشتن ونزدیک بهم نهادن گام در رفتن قمقمة فراهم آوردن قهقهة باآواز خندیدن
قصنة بکر بودن کنیزک قنمة زشت بوی کردن روغن وفاسد شدن قیلة پادشاه شدن
من غیر الصاد قبطریة یک نوع جامه رایت قسفعة یکنوع زنبیلهاست قیقاة
زمین درشت قنوت دعایی که در نماز خوانند فصمة نردبان قایلة چاشتگاه وزن گویند قصفة
ریگ ونردبان قت سپست خشک قوهة شیری که طعم ومتغیر شده باشد قتات بغایت سخن
چین ودروغ گوی قحة هلاک شدگان وسال سخت وعنق قدعملة چیزی وشتر سطبر وزن
کوتاه خسیس قناة کاریز ونیزه واستخوان پشت مهره قنوات جمع قدة ناله ریسمان ویکنوع دارو
است قنة کوه قنان جمع قربة خیک وخاموش شونده قلبة علت ورحمت قلبة
بکسر قاف میانهای درختهای خرما وتنهای درختهای خرما قانت فرمان برنده ودعا خواننده
وخاموش شونده قلفة پوست سر ابر ختنه نا کرده قلت نقره دست ونقره قفا وابکوب
سیل قلات جمع قوة ذرع ونیرومندی ویک تایی از ریسمان قرة روشنی چشم قمة بخشش
قاصرات فرو خشکان وفرو گذاشتگان وقوله تعالی وعندهم قاصرات الطرف اتراب یعنی حوریک
متقیان در جنت باشد کوتاه چشمان یعنی زنانی که از غیر شوهران چشم باز گیرنده واتراب باشد
یعنی همسال آن زنها همسال باشند و هر آن مر واسطه یکدیگر باشد قابیة تخم مرغ قهبة
رنگ اقهب وقد سبق ذکره قاشرة شکسته پوست سخا قرفة پوست چیزی ونام
دارویی است که آنرا دار چینی گویند واو پوست درختی است در هند وکسانی که با ایشان در باغ

چیزی کمانی برند نُرْت و قَنِب حوزدنی قُلّة سر کوه و سبوی بزرگ که برادر آن بدو دست توان
برداشت قُلَة بتخفیف لام دو چوبک است که کودکان بان بازی کنند قُلات جمع قُمّة بالای
هر چیزی و گروه قِمّة و قامة و قُومِیّة قد و قامت شخص و بدن قُمامة آنچه از خانه روفته
باشند از خاک و خاشاک و گروه ادمی قِنْنة سرایه قُنْیة بهیمه و قوشه قُبّة سرپوش سر
بارگاه و مثل آن قِتْبة و قِتَب روده درون شکنبه قاتبة آواز رعد و قطره آب یقال ما اصابتنا
العام قطرة و ما اصابتنا العام قاتبة بمعنی قِدّة گروه و راه قُذاذات پارهای طلا قُدّة
کیک و سبتر قَنْفَة ظرفی است معروف قُلْفة سر ذکر قُنْبُعة پرده قُنْبُضة زن کوتاه
قُنْبُضات جمع قُنْبُلة گروه اسپان و گروه ادمیان قُرارة آنچه در تک دیگ خشته باشد قُراضة
ریزه زر قُضاعة سگ آبی و نام نحوی است قِشّة کودک خورد و میمون قِصّة حال
و کار و حکایت و داستان و خبر قُصّة موی پیشانی قِصْقِصة مرد کوتاه قَصّة زمینی شیب
و گچی که از سنگ حاصل میشود و بان عمارت میسازند قُلامة تراشه ناخن قِلادة آنچه در گردن
شیر و سگ و مثل آن کنند قُبَّرة مرغی است قَسْوَرة شیر درنده و صیادان تیرانداز قُلْعة
ابر پاره قُلْعة بی آرام و مجلسی که در وی آرامی و قراری نتوان کرد بسبب آنکه چون عزم برخاستن باید
قلع او از انجا لازم آید و دنیا را نیز دار قلعة گویند و مال عاریت قَلْعة خانه که بر سر سنگ
ساخته باشند برای روز سخت قُلاعة سنگ بزرگ قُمْدُة زن دراز قُسَیّة آنچه
زیوفت و قلب قُسَیّات جمع قَطاة مرغی است بقدر کبوتر که در خاک پنهان شود و چون بوی
نزدیک شود بضرب و هیبت تمام بپرد و مقعد دبر قادة جمع القایف قِرْبة خیک آب قُبالة
برابر قُبْنة زن قمیص برند و قد سبق القبب قارورة شیشه دهان تنگ و هی واحد
القوارير سمیت بذلک لاستقرار المایع فیها مُحَبّة دو بی قَلَنْسُوة و قَلَنْسِیة بالضم کلاه
قَذّافة بمعنی المقذاف قلبا سنگ قَریفة قریفة الرجل امرأته قامة قامت و بدن شخص و شتر
ماده جوان را هم گویند قَطَوات و قَطَیات جمع قطاة قَطوات بسکون طاء آنکه ترسد و شادمان
دود قُمطرة قرابه شکر ریزان که نبات را در اندرون آن بر شاخهای بید تعبیه کنند چنانکه
ناظران را از ان شگفت آید قَعینة آنچه در پی او زنند و گوسفند که او را از قفا سر بریده باشد

قعینة هم بمعنی قعبة است قُذْرة مردی که از چیزها سلامت دوری جوید قمعة ملالی که در کرده
دیگر کوهان شتر و خرمگس قنداقة شتاب رونده و حبت و تیغ تیز و بد خلق و بد غذا قمی
قُوَلة بسیار گوی قَلْیة قلیه قَرّادة بر وزن کتیبه خوانندگان و اوجمع قاریات قِرّة بکسر قاف
و فتح راء و قِراءة بکسر قاف و سکون راء بمعنی برکت نام قارّة راه و زمین درشته و نام قبیله است
قیمة راست قیمة بها از نقد و غیره قُنابة بالکی که بر خوشه باشد قَطیعة رمه گوسفند
و گاو و غیر آن قطیفة جامه ایست معروف قَتْلة کشتگان مُحجّة آن قدر آب که بیک بار دهن
پر شود از ان و دهن پر آب قانتات عبادت کنندگان و دعا خوانندگان و فروتنی کنندگان قِرَدة
میمونان قُطْلة الحلقوم ساق قیلولة خواب چاشتگاه قَیْنة کنیزک قینات جمع قَبیضة
خلاف قاصیة گوشه دور و زمین قضاة عیب و عار قضاة پوسیده قضبة بت قشریة دانه
که بر پوست عضو پیدا شود از غایت سرما قاسیة سخت و سیاه قضعة سوراخ جانوری است
که انرا یربوع گویند قصنة نام کیلی است و نام موضعی است والقصة مخففة بلد بنی اسد
و هی مفتوحة و ایضا اسم موضع و یجمع علی قضاة بکسر القاف قبضة هم قاف یک کف دست از چیزی
قبلة چوبک کردی میان سوراخ که دو ده را چرخ میکند قضیة خبر و حکم قاضیة مرگی که
هرگز بعد از و زندگی نباشد چنانکه در کلام حق تعالی است یا لیتها کانت القاضیة یعنی اهل عذاب
در قیامت تمنا کنند که کاشکی ان موتی که ما در دنیا بان مردیم قاضیه بودی تا ما را دیگر باره زنده
نبایست شدن تا عذاب نبایست کشیدن و معنی این آیة قریب است بمعنی آیة یا لیتنی کنت ترابا قبضة
بفتح قاف دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک چنگال از چیزی قُدْوة و قِدْوة
و قُدْوة پیشوا قُذاة بوی خوش طعام قَدِیة طعام خوشبو قَدِیة کاری که شخص در ان باشد
قادیة گروه اندک قادیة بذال معجمه هم بدین معنی است قَعِیدة عزا ریشم و بنیه قُنّة
زن بیقرار گونه قتعة نرکی است قِبْلة کعبه و درو کردن گاه قبیلة پسران یک پدر و پاره از پارهای
الحقوان و جماعت نزدیک قُبْلة بوسه قُتْرة خانه شکار یار قَتَرة غبار و دستانه اندوه و سیاهی
قُحاریة شتر قوی بعضی شتر ماده را نیز گویند قال صاحب الصحاح القحر الشیخ الکبیر الهرم والبعیر المسن و قال
الانثی ناب و شارف و لا یقال قحرة و بعضهم یقول القحرة قِراسیة شتر قوی بزرگ قارعة حادثه روزگار

وبحذو کویند روز دقیات وقارعة الطریق میانه راه قرعة چوب پاره که بر کلب نوال اندازند قرحة زخم
وریش قریحة طبیعت وقوه دراکه قتات نام قادمة زن اینده موزه قدم نهنده وسر چیزی
وپیر پیشانی قطیعة نوعی است از قماشهای ابریشمی قرامة نانی که در تنور چسبیده باشد وعیب
وپوست پاره بریده که از بینی شتر فرو افتاده باشد وبرای نشان قرینة زن ناو زوجه قرية دیه وشهر
وقریتین که در قران امده است که علی رجل من القریتین عظیم دو شهرست وان مکه است وشهر طایف
قرنوت گیاهی است قاقورة وقارورة قدح قرة عیال قارية سر نیزه ونام مرغی است ولب شمشیر
قسمة وقسمة روی قسمة بخش قسامة سوگندهایی که اولیای مقتول بخشی کنند بر مردم وقتی که اولیا
دعوی خون کنند وقاتل معین نباشد قسمة نما قدوسی قطافة دانه انگور که افتاده باشد در حین
انگور چیدن قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله ایست از یهود خیبر قرعة زن کم سخن شرم ناک
قارضة کلمه موذیه قشة میمون ماده وکودکی خورد قرطة گوشوار قنطة پل قرطعبة چیز
ورکو قرطیطة اندک چیز قیقة بیابانها وجاهایی که درخت وگیاه دران نروید واو جمع قاع است
ومفرد نیز امده است وبوستان نیز امده است قشعة ابر پاره قشعة گوسفند لاغر قلدة وقشدة
دردی روغن قربة نزدیکی قربات وقربات بضم الراء وفتحها جمع قابعة القابعة واحدة قوابع قصعة
الدواب قذاة خاشاک واحد قذی است قادة جمع قاید است چنانکه صاغة جمع صایغ است
کاسه قصدة پاره از چیزی قصیدة نوعی است از شعر قوصرة سبد خرما قصیة شتر
نیک که از ایا رشوند ونرنجانند قصیبة موی جعد قصابة مزمار ونی وهرچه ساخته شده باشد
قصبة شهر ومیان دیه ونی واستخوان بینی وهرچیزی مجوف ساخته که از نقره وغیره کنند قمحدوة
استخوان پس سر قعدة بسیار نشیننده قضة زمین سنگستان وسنگ ریزها قعدات زنها
وبالا قفا قابصة [illegible] مرغ قیاصرة پادشاهان روم واو جمع قیصر است قاعدة بنیاد وزن
نشسته قابلة زن شاینده وزنی که بچه بیرارد در وقت زاییدن وزنی که بچه برمیگیرد که از زه باز
جبل را گویند وشب جمعه وشب اینده قافلة کاروان مسافر از سفر باز گردنده را باز گویند قلة
قافیة پس سر ودر پی اینده وکلمه که اخر بیتها میبندند وشعر بدان درست باشد وقصیده قفوة
برگزیده وناپسندیده واین از لغات الاضداد است قتاحة کلید در ازغم قاحة میانه سرا

قحذة

قحذة بیخ کمان شتر قصیصة نام گیاهی است وشتر ضعیف که بعضی درخت وخوردنی برعیار کند
قاذورة بد خلق ومردار قاذورات جمع قذاعة کلام بیهوده قذاعات جمع قرنة القرنة بالضم
الطرف الشاخص من کل شیء یقال قرنة الجبل وقرنة النصل وقرنة الرحم لاحدی شعبتیه قضاة بضم قاف حکم
کنندگان واو جمع قاضی است چون غزاة ورجع غازی باب القاف مع التاء من المصادر • تت
فراهم ودردن من غیر المصادر قریث یکنوع ماهی است قعیث باران بسیار وبخشش بسیار • •
باب القاف مع الجیم من المصادر • قبج کبک واین پارسی است معرب باب القاف
مع الحاء من المصادر • قبح سر بر داشتن شتر بعد از خوردن اب وباز گردانیدن وخم کردن چوب
ومثل ان قیح ریم کردن جراحت قبح وقبح زشت کردن وزشت شدن قرح ریش شدن واستقبال بودن
کسی که فتح کاری حق وپنج ساله شدن اسب قلح زرد شدن دندان قدح عیب کردن ودندان کرم خوردن
واتش زدن باتش زنه وکوفتن ودرکار کسی زیانی اوردن وبالجمله چیزی بر داشتن قمح ناخوش شدن
از چیزی قمح وقموح سر بر داشتن وچشم فرو افکندن ودارو بر چیزی افشاندن قزح بوار کردن دیگ
من غیر المصادر • قح محض وخالص قحقح استخوان پشت دبر قلح زردی دندان قدح کاسه
کردن ظرف قدیح انچه در دیگ مانده باشد قداح سنگ اتش القداح حجر یوری النار ای یخرجها قدوح
چاهی که دست باب او رسد قدح بخش ونصیب وتیر بیپیکان قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت وطرف
استخوان مرفق قادح عیب کننده وسیاهی که در دندان پیدا شود قرضخ درختی است قزح دارو
وحوایجی که در دیگ طعام کنند قزح نام کوهی است ونام شیطانی وبدین معنی است قوس قزح یعنی کمان
شیطان لعنه الله قزح پوست قرح جراحت کننده ومستقبل کسی بکار حق قرح وقرح ریش قروح
جمع قراح اب پاک صاف وزمین پاک بی درخت وبی عمارت قرواح قراح وزمین افتاب رو وچاروا که دراز با
قراوح جمع قارح اسب پنج ساله قرح جمع قرایح طبیعتها ودرکها واو جمع قریحة است قمح گندم قامح
شتری که از اب سر بر داده ودیگر اب نخورده وشتر سر بر داشته قمح جمع قماح شتران که از اب بر داشته باشد
واب نخورند بواسطه درد که بایشان رسیده باشد واو جمع قامح است بغیر قیاس باب القاف
مع الخاء من المصادر • قخ وقخاخ زدن قلخ وقلیخ اواز کردن شتر نر • باب القاف
مع الدال من المصادر • قعود نشستن وبسینه فرو خفتن مرغ وشاخ بر اوردن درخت خرما قعد

بازداشتن کقوله تعالی عن قول الشیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم قعدت شدن ساق شتر
بوی وستاره بستن و به یضیه است پاها را مرفقتها دیگر برعکس شتر برابر و حنف لب و اشتر و شتر ابت قَوَد
قَوْد و قِیاد کشیدن و قلتبانی کردن بیوی کدی کدی کردن قَدّ شکافتن بدرازا قَصْد آهنگ کردن
و آمدن و شکستن چوب و راه راست رفتن و داد دادن و نزدیک و میانه رفتن بیوی نه
تعجیل و نه سخت آهسته و نفقه میانه دادن نه زیاد و نه کم قَرْد برهم نشاندن پشم و خورده شدن
پوست و خاموش شدن قَلْد رشته تافتن قَوْد بیوی قصاص کردن و دراز شدن کردن هم آمده است
من باب المضاعف قَدِیک گوشت قاق قَدّ پاره پوست و شکوار پوست قِدَد راههای مختلف
و گروه نده هم را جدا کرده از گروه دیگر و قول حق تعالی کنا طرائق قددا ای کنا ذوی مذاهب
متفرقه مختلفه و پارههای پوست و او جمع قِدَّه است قَصِید محکم شده باشد و چشک شده و گوشت
قاق و قصیدها شعرها و جمع قصیدات قَصَد درازات قاصد آهنگ کننده و نزدیک
قِصَد پارهها نیزه و شیرات قَدَاد درد شکم قَدّ قات و همه میانه و آسان و پوست بزغاله
قِدَاد جمع قَدّ بکونه الایا یکانی شوند و بدرستی و بیا قَماذ سکوچه سرد قَمَاذ علف است
که در سرو شتر پیدا شود قَلْد دو ربع و سه سمیت قوافل حجه الی مکة قلدا ازرا لهد دو روز
در آمی باشد تا دو رسم بیک شرقی شوند قَلِید ریسمان قَنْدِید خمر قَهْد سفید سرخ رنگ
قُهَاذ اسم موضع است قَرْدَد زمین درشت بلند قَرَاذِد و قَرَادِید جمع قُرْدُود هم بوزر قرد و قلد
دست و ریخته زه که مفتول باشد بیوی درهم پیچیده باشد مانند ریسمان قِمَنْذ قوی و سخت دار می
الذ سود قَنْد شکر و عسل شکر که آنرا قطر گویند قَنَاذ شکر بیز نَافِذ نشته و رنگها چیز کرده
و زایچه با زاستاده باشد و دستور و بنیاد عمارت قَلَائِد کردنبند در گردن کردها و شتران که
قربانی در ماههای احرام از درختهای حرم پوستها و شاخها در گردن ایشان کردندی تا هر کسی ببیند
برای حرمت حرم کعبه قصد آنها نکند قَائِد کشنده و بیوی کوه و مهتر قوم و لشکرکش قُوَّاد جمع
قُوَّاد جمع قاید قلتبان بیوی کدید و هو الذی یسعی بین الرجل والمرأة حتی یزنیها قَوْد استخیذ جنیذ قُود
جمع قَنْد چوبی که در پالان شتر باشد قَنْقَد خیار سخت دراز که آنرا اسپاری خیار بادرنگ گویند
و بادرنگ نیز گویند و خیار زه گویند قُرُود مرکب فرمان بردار و هو ضد الجموع و الحرون قرد و قرد

کبوتر یعنی بوزینه قُرُود جمع و القُرَاد ایضا و هی بهیمة صغیرة تکون بالحمیر و الابل القطر قَرِد درهم رفته
و درهم نشسته قِیَاذ ریسمانی که در گردن بچار والکند و کشند قَتَرد و قُنَارد آنکه بسیار کوشند
و پرده داشته باشد قَتَاذ درختی است پر پیچ و پرخار که آنرا کون تیر گویند و کثیرو اصمع و ایست
قُعَید نشته و ملخی که بالا اوراکت نباشد و هم جانور وحشی که از عقب در آید قُعُود نشستگان
قُمَاخِد قماخد قُماخذ بیخهای کوهها بیخهای شتران قَوَاعِد نشستگان و دستورها و بنیانها و زنان
بغایت پیر که شوی کردن و حیض کردن باز ایستاده باشد قُعْدُد و قُعْدَد مرد یکه بجد
اکبر خود نزدیک باشد بیوی بر واسطه در میان نباشد قَاذ و قِید مقدار قَعِد حیز جنباند
و کسانی که ایشان کتاب دیوان نداشته باشد قَعُود شتر کره که قابل سوار شدن باشد
و شتری که جهت هر محلی او را سوار شوند و بربند قَرمِید آجر قُرْمُوذ بز کوهی وحشی قَرَامِید جمع
قُرْمُوذ و قَرمِید هر دو باشد قَرمَد یکنوع سنگی است قَایِدُ اعصث غایدُ ستبر قِرَد
بوزینهای ماده و او جمع قِرَدَة است باب القاف مع الذال المعجمة من الصادات قَدّ بریدن
پیشتر و بد را بریدن چیز را و پر تیر نهادن من غیر الصاد قَدَاذ پر تیر قُنْفُذ خارپشت
و بیوی کوش شتر و نام موضعی است قَنَافِذ خارپشتان باب القاف مع الراء من الصادات
قَبْر در گور کردن قَتْر نفقه بر عیال تنگ کردن و بریان کردن قَدْر اندازه کردن و تنگ کردن روزی
بر کسی و تقدیر کردن و در دیک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن
و بزرگ داشتن و شناختن و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی و ما قدروا الله حق قدره
ای ما عظموا الله حق تعظیمه و بمعنی تنگ کردن در روزی است قول حق تعالی ان الله یبسط الرزق
لمن یشاء و یقدر قَدَر تقدیر کردن حق تعالی چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب کردانیدن
قَصْر درد کردن بید کردن قَصْر باز داشتن و وا ایستادن بچیزی و کشانیدن بان و کم کردن و جمله
شتران و اسپان و در پرده داشتن و زن حوابانیده شدن قِصَر کوتاه شدن قُصُور از کاری
باز ماندن و عاجز شدن و عجزی نمودن در خرج مال و غیر آن قَطْر چکیدن قُطُور رفتن بجز از پی
کسی رفتن قُرْمُزَی سرخ ایدنا کبوتر قَهْقَار باز کوفته بازگشتن قَرْقَرَار آرام دادن و آرام کرفتن
و بمعنی اقرار دادن در کوش شتم و سرد کردن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بیوی او است

حوابانیده

قوله تعالی وقرن فی بیوتکن کسی که بفتح قاف خوانده و اصل قدرت است از باب چهارم ثلاثی
مجرد قمر بستم برکاری داشتن قشر پوست باز کردن قشعریرت سرخ شدن قرور روشن شدن
چشم از شادی قعر برکندن درخت و بعضی جاری فرود رفتن قمر خیره چشم شدن از دیدن برف
و خیره شدن چشم ازان و با کسی بازی کردن و قمار غلبه کردن بوی کرو برده ندر قمار قمر سپید شدن
قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و شکستن کسی را و برشته شدن گوشت قذر پلید شدن
و پلید داشتن و هو ضد النظافة والتنظیف قمار ناخوش شدن و با کسی قمار بازی کردن اما بمعنی دوم
مشترک است میان ثلاثی مجرد و باب مفاعله قفر اندک گوشت شدن من غیر المصادر قصر کوشک
قصر بعینها لکده بنا و علوی است که در پیچ کردن پیدا شدن و او مفرد و جمع آمده است قصر و قصر کوتاه
قاصر کوتاه و امانده و عاجز و فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار خاتمه و نهایة کار و او مخفف
است از قصاری قصار جامه شوی قیصر لقب پادشاه روم و معنی قیصر ... عنه لانه
مات قبل ان تلده فشقوا بطنها واخرجوه فلقب بقیصر ثم بعد صار لقبا للملوک الروم
و امام قیصر لفظ و هو الذی بنی مدینة قیصاریة قادر و قدیر توانا و قدیر دیگ پخته را
هم گویند و منه تقول قدر و اقتدر مثل طبخ واطبخ قدر قدرها قدر حرمت و قیمت و مرتبه و مقدار
و کیفیت حال کسی قدر آبخان و مرتبه قدر دیگ قدور جمع قمار بغایت بازی کننده و قمار باز غالب
و او صیغه مبالغه است از قمر و قمار مجرد قشر پوست و جامه و بعضی اخیر است قول رسول علیه السلام
کنت اذا رایت رجلا ذا رواء و ذا قشر ... و اطمع نیز آمده است قشور جمع قشیر نام شخصی است
قشاعر کسانی که ایشان را قشعریره پیدا شده باشد قر سرما و قرارگاه قترة قتار دو دام کهن ... جمع
قرقور کشتی و دریاچه قرور آب سرد قمر ماه یعنی جرم او قمار بازی معروف قنبر کور قبور
قطر باران و قطره های آب باران و بعضی گویند جمع قطره باشد و چکیده ... و مانند آن نیز گویند
قتور تنگ و بخیل قتیر سپید موی و سیاهی آن و سرهای میخهای زره و جوشن قتر غبار سیاه
و ظلمت و کسوف و نشانه ... که بر رو ظاهر شود قتار بوی بریان و بوی عود قتر و
قطر جانب و گوشه و معنی ... نیز آید قحر مرد بغایت پیر و سترسست قدار ... ثرد رها
بزرگ و شتر کش و طباخ قراقر نام آبی است قراقر او آنها که بوم ... قرار و قطار جاهت

واطباع

قنش ... [illegible]

شتران و قطره های باران و باران انها قطر ستر و جامه برد قعر تکه چیزی قفار نان و طعامی بی آدام
قفیز زنبیل قفر موی قفر زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قماقم جمع قمقمه بزرگ جثه قمهدر
گاه قسطیر و قصدیر و قزدیر ارزیز سپید یعنی قلعی قناطر و قنطرة ... ره و سخت
و دشوار قطمیر پوست باریک که بر استخوان خرمای باشد قمطر انچه کتاب دروی نهند یعنی کتاب دان
قمطریر ترش روی سخت قاطر حکیمه و شتری که دائم بول او چکد قطر چوب عود خوشبو و جمع قطارم
آمده است قنبار عصای درشت قنبر مرغی است که آن را قبره هم گویند قنابر جمع قشور شیر درد
و گیاهی است قشر قبیله ایست قرقر پیراهن زن قاشور شوم و نام سالی است از جمله سالهایی که در آن قحط
باشد و چیزی قعسر سخت و ستبر قفور علاقه شکوفه خرما و نام گیاهی است قمر دوشیها
چشمها قناخر و قنخر ستبر جثه قمور ... سر و بجعو قور زمین پشتها قار و قار
شتر و چیزی است که آن را بکشتی و ... اندایند تا محکم شود و آب ... نیاید و آن
معروف است و آن را زفت گویند قار بمعنی زمین پشتها هم آمده است و بدین معنی جمع قاره است قهقر
و قهقار سنگ سخت قیار نام شتری است قذر سرگین و پلیدی قذور زنی که ...
بالا دارد و شتر ماده که از شتران دور بچرد و جدا خسبد قفندر مرد پیر و مرد خسیس بخیل
بدفعل و مرد بدشکل قنغر ... قنطار یک پوست گاو پر از زر ... و هزار ...
زر و هزار ... قناطیر جمع قواریر آبگینه ها قرار آرام و آرام گاه کما قال
الله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین باب القاف مع الزاء من المصادر قفز
برجستن قز پرهیز کاری کردن و از هم ... قحز برجستن و جنبیدن و
... من غیر المصادر قمز ... جامه ایست قمز مرد ...
... قوافز ... قفیز کیل معروف و قال فی مختار الصحاح القفیز مکیال و هو ثمانیة مکاکیک قفیز
... قز که ابریشم و جامه ... قوز ریگ پشته
خورد قفاز دستوانه ... قفاز بالضم و
التشدید شیء یعمل للیدین یحشی بقطن و یکون له ازرار تزر علی الساعدین من البرد تلبسه المراة فی یدیها
و هما قفازان و یقال تقفزت المراة بالحناء قرمز ...

قیز

باب القاف مع السین من المصادر قس پی روی کردن و طلب کردن و سخن چینی کردن
تنها چریدن قمس جنبیدن و غوطه خوردن در آب قبس علم آموختن و آتش گرفتن و آتش فرا گرفتن
و آبستن کردن شتر نر شتر ماده را قدس و قدوس پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب
در ریختن و انداختن قیاس و قوس اندازه بر چیزی کردن چنانکه قرس سرد شدن و سخت شدن
سرما و فسردن قعس در درون رفتن سینه و بیرون آمدن سینه قوز پشت شدن نفس
بر خود گرفتن و مورد کشیدن قسقاس سخت گرسنه شدن و سخت سرما شدن من غیر المصادر
قلس اصل چیزی و رسیدن گاه قوس کمان و از برج حمل آنکه در حوت ماقی ما آیه باشد و نام برجی است
از بروج آسمان قیاس جمع قوس کمانکش قوس خانه راهب قبس شعله آتش و پاره آتش افروخته
قبس بیخ قنس و قنیس شتر نری که رو ما آبستن کرده اند شتر ماده را قدوس بغایت پاک و خوانند
شده قسقاس شابنده و کرسنکی سخت و راه نمای که جای است مخصوص قداحس دلیر قرس سرمای
سخت و فسرده قارس و قریس فسرده قرقوس زمین کوه قرنبس جانوری است خورد مانند مگس خورد
که تا حرکت نکند مخصوص شود و آن را بعوض هم گویند قونس سر خود آهنی و استخوانی که در میانه دو هر دو گوش
اسب است قنس نام مختصات قسوس شتر ماده که تنها چرا کند قساس نام معدنی آهن است
در دیار ارمنیه و نام کوهی است قعوس بغایت پیر قعیس سخت کاو در تصغیر معتنی است قماس
غوطه خوردن قعوس مخص ستاره گردن قلاس و قلاس کلاهها و این هر دو و اقطاع قلنسوه است
قلانس کلاه فروش قلس ریسمان ستبر کشتی که آن را ملاح ساز گویند کلمات فی لغة اهل الحجاز و قیل قرطس
قرطاس و قرطاس کاغذ و هدف تیر قراطیس جمع قهبلس آیر قلمس مهتر دریا و موج زننده
و قوس سایبان همو ازو اخ قرناس بیوک و موسیاه کوه برآمده باشد مانند بینی قسقیس دایه
قلیس و قیاس مقدار قس و قسیس مهتر نصاری در علم و دانش و فیهو دانشمند ترسایان
و قیل رئیسهم و قس نام شهری هم باشد قعس قوز پشتان و شتر آنکه سر و گردن او شان بسوی پشت میل کرده
باشد قدموس مهتر و کهنه و دیرینه قداس گوهری خرد قدس پاک و نام کوهی است در نجد
قدس پاکی و روح القدس جبرئیل را گویند علیه السلام قدس بالفتح اثر السطل بلغة اهل الحجاز لانه
یتطهر فیه قسطاس و قسطاس ترازو قنعاس شتر محکم و بزرگ قناعس مانند جمله و جمع

شدن

شدن کاه و دم قناعس جمع باب القاف مع الشین من المصادر قش فربه شدن
و از بیماری رستن و نشاید شدن شتر را هش و قرش و قفش فراهم آوردن و کسب کردن قال فی
الصحاح القش و التقش جمع الشیء من هاهنا و هاهنا و ذلك الشیء قماش و منه قماش البیت
و هو متاعه المجموع من کل ادنی نقش باز کردانیدن سر چوب بسوی پیخود من غیر المصادر نقش
مرکب زن نعوش جمع قماش خار و خاشاك و جمع شده و رخت و متاع خانه قنفرش بیرون قرش
خورد و جثه رجل قرش ای صغیر الجثه و هو معرب و بالفارسیه کوچك قریش اسم قبیله است که پدر
ایشان نضر بن کنانه است و کل من کان من ولد النضر فهو قرشی دون ولد کنانه و من فوقه تصغیره القرشی و هو
القیاس باب القاف مع الصاد من المصادر قرص بچنگل گرفتن و شیفتن و قرص کردن
از خمیر و بدین کوفتن و گزیدن و تراب در راه و مثال آن زبان را گزیدن کیك و غیر آن قمص و قماص حرکت
دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را یکبار و انداختن و بهر دو پای بر شتن
کل قص موی سینه چیدن و بریدن و ناخن چیدن قصاص چیزی به عوض کشنده و کشتن و بکی
را داکردن و چیزی را بعوض چیز دادن و بسنده کردن قصص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن قبض
بسکون الوقت بر کرفت دست باقت و بر انگشتان گرفتن و قرء الحسن فی قوله تعالی فقبضت قبضة من
اثر الرسول بالصاد المهملة موضع المعجمة و کذلك فی قوله تعالی یقبضون ایدیهم بدین سوا جیز است یعنی
بر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند آن را از خیر کردن قلص بهم چسبیدن جامه و فراهم
آمدن و اندلاشدن و ناقص شدن و از جا بر بالا آمدن آب قلوص بلند شدن چیزی و در هم کشیده شدن
و کوتاه شدن جامه بعد شستن و سایه و مانند آن عقوق آن قنص شکار کردن قیص دندان افتادن
قبص سطبر شدن و بلند شدن و جستن و سبك و شادی کردن قعص کشتن و با کام جستن
قفص جستن شدن و شاد کردن و بر جستن و دست و پای بحیثیت بهم بستن من غیر المصادر
قرنص سخن نهاد درشت و ناخوش و جمع قارصه است قراص بالضم زردن گیاهی است قارص
شیر است ترش و کاه زبان را گزد قموص چاه و گل حوض که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آب باران در آنجا
بنشیند قرانیص جمع قصافص پیر و ترجته قنفرنص جوشن درع یعنی زره بالاده شماخ قواص
دردی است که کو سفند آن را پیدا شود و فی الحلق عبرد قلوص شتر ماده جوان

وشتر مرغ ماده قلوص قلائص وقلاص جمع قلائص وقلاص تقلص بالا بر آمدن وقالص القوس والهم
گویند قانص وقناص شکاریان قنص شکار قنیص شکار یار قوانص حوصلهای مرغان یعنی
سنگدانهای ایشان واحد قانصه است قرص کلیچه و گرده نان قصب سر سینه قصیص
قصص جمع قصاص مار افعی و شعر بغره زننده قصاص سر موی قصیص گیاهیست مخصوص
و شتران بنه که بعضی درختها و ضور دنی بر ایشان پاک گرده و باشد واحد قصیصه است قامص
وقماص قصه خوان و آنکه موی و ناخن چیند و آنکه موی گوسفند و سایر دواب را بموقص ببرد
قصاص جمع قصص حکایت و سر سینه قصص جمع قصاص برابری قنص آنچه مرغ وحشی
دور کند قموص اسپی که در رفتار کنار سم خود بر زمین نهد قیص اسپان بسیار قبص بفتح حی
دردیکه در جگر پیدا شود از خوردن خون و آب و یا خرما و آب قرقص افسرده و غلیظ و بسته شده
از چیزی نرم و ملیم مثل شوربای ماهی مطبوخ که چون سرد شود بهم بندد قرنص گیاهی است که آنرا
کرنه گویند و بعربی کرنه نیز گویند کما مر قعص مردار یا کهان قوص صومعه باب القاف
مع الضاد من الصحاح ٭ قبض تنگ گرفتن ... و در هم گرفته شدن و به پنجه فرا گرفتن
چیزی را و شتاب راندن و شتاب رفتن و میرانیدن قیاض ... بچیزی وا
... قرض بریدن و ... از چیزی و شور گرفت
و ... قراض بیکدیگر قرض دادن و عقد مضاربه را نیز قراض گویند قفض بازکردن
سر چوب ... قض خورد ... که در آن سنگهای خورد باشد و سوراخ کردن مروارید
و ... من غیر الصحاح ٭ قض وقضض ... قرض قریض شعر خوب
وقصیده بلیغ فصیح قبض ملک ... که ... قض
... قفض ... قیض عوض چیزی
و پوست تخم مرغ قضض ... قضقاض
وقضاقض شیر ... سیف ... باب القاف مع الطاء من الصحاح ٭ قسط داد دادن قسوط
از حق بر گشتن قسط ... که ... باشد

قحط بند بر پایه کوسفند نهادن و کودک را در گهواره بقماط بستن و دست و پا کسی بهم بستن و جماع کردن
مرغ قطط جعد شدن موی قنوط ناامید شدن قط بر قلم زدن و به ... چیزی و گران
شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی ... کشط قبط فراهم آوردن
قحوط وقحط نایافت شدن باران و روزی ... قعط وقعوط بددل
شدن و خشم کرفتن و ... کردن ... قمط بر رفتن مرغ
بر مرغ ماده و جماع کردن من غیر الصحاح قطط موی که جعد قط گربه و بخت و نصیب و کتاب
قطوط جمع قط بتخفیف طا بس و پاینده شونده قط وقط بتشدید الطاء و تخفیفها هرگز
و ... و پس ... بمعنی حسب ولو اسمی است از ظروف مبنیه چنانکه در کتب نحو مذکور است قطوط
گربه ماده و باران خورد و قطره قطاط خراط قماط پاینده ... قحط چیزی خشک ...
آب قمط علم قسط بهره ... قرط گوشوار قراط جمع و شعله آتش قنطقانط
وقنوط کالیأس والیوس لفظا و معنی ناامید قسط جمع شرود ... قاسط بیداد دهنده
و ستم کننده و از حق بر گردیده قمط ... قوط رمه و گوسفند
قرطیط ... قرطاط ... قراط جمع قرط دارو
است قماط ریسمانی که دست و پای گوسفند بآن بندند در وقت کشتن و آنچه کودک را بآن
بندند در گهواره قبط اهل مصر که ... الاصل باشد قبیط وقبیط حلوایی است مسمی بناطف
قبنیط ... قیراط نیم دانگ ... باشد از دوازده جزو از یک درهم
... مختار الصحاح القیراط نصف دانق واما القیراط الذی فی حدیث فقد جاء تفسیره فیه انه مثل جبل
احد قرانیط ... باب القاف مع الظاء
من الصحاح ٭ قیظ سخت گرم شدن و تابستان ... قظ ستودن و به ...
درخت سلم دباغت کردن و بار درخت سلم ... من غیر الصحاح قیظ گرمای تابستان قرظ ...
درخت سلم که بآن پوست را دباغت کنند ... قارظ ... درخت سلم باب القاف
مع العین من الصحاح ٭ قبع وقباع وقبوع ... و سر ... فرو بردن و ...
خار پشت و ... و سر در جامه کشیدن ... شدن ... بالا بردن و فرو بردن و فراهم آمدن

کوشوار

ودر زمین فرو رفتن قدع باز ایستادن وباز داشتن ولجام اسپ باز کشیدن وضعیف شدن ونزدیک
شدن قدع وقذع سخن بیهوده گفتن قرع کوفتن ومشهور کردن ومیان رفتن چاروا واز
مشورت باز ایستادن قزع ریزه ابر ... شدن قراع ابغری کردن شتر وبا یکدیگر قرعه زدن
زه‌ها وشمشیر زدن قشع واابر وا برده ... قصع ... کشتن وبیک خاییدن وبحلق فرو
چیزی را واز ... وتشنگی نشاندن ودست ... زدن وخوار ... ودر رفتن ... نقضع علیه کردن
بکسی وخشم آوردن ... قطع ... زدن قطع بریدن وخلق کردن خلق را قطوع وقطاع بریدن
شدن ... سر ... مرغ ... تلع برکندن قمع خوار وشکسته کردن
ودن وداندن ... سپید ... چشم تنم باز ... قنوع وقناع سوال کردن
وچیزی ... خواستن ... وایی ... از لغات الاضداد است قنوع وقناع
بر رفتن ... قنوع ... قنع بیهوده گفتن ... تراشیدن
وبعضی ... قزوع بشتاب رفتن ... قعقاع آواز
کردن قفع انگشت پای باز کردن من غایة الصحاح قناذع سخن بیهوده قمع بفتح
قاف ومیم ... مانند آبله ... برآید ودست ... ودر تلیه
زانو ... آب ... باشد ... چیزی که در گوشه چشم باشد ... قمع اخچه ... وغن
دروکشیدن قمع در قمع چوب ... وانگور قرثع زن ... قثع پوست ... وخانه
که از پوست باشد قثع جمع قصع وقصاع کاسه‌ها ... قعاع وقع آب
تلخ وغلیظ قعقاع راه بزرگ وراه ... ونام ... خصوص ... قلنع ...
که ... باشد قعقع ... قعاقع آوازهای ... رعد و ...
... قلاع ... قلاع ... قلع
قلاع ... که چون آب ... قلع ... قلاع جمع قلع است ... قلعه قلع
... قلع ... قلع ... آرام
قانع وقنیع وقنع وقنوع ... قراع ...
قباع ... قنع ... قذع سخن بیهوده

خورد

قزع

قزنع ... قزع ... قنزع موی که بر گرد سر گذاشته شده باشد قنازع جمع قنذع دیوث
قناع طبق چوب خرما ومقنعه زنان قزع ... قرّاع ... قزع پارهای ابر وشتران خورد
قضیع ... قطع ... قطیع رمه وتازیانه
قاطع برنده وترش قطاع جمع قطیع پارها قدوع اسپی که بلگام ... ویا باز باید کشید
قدع ترس ... قوارع حادثه‌ها ... قرآن ... شر جن خوانند ... را
راه‌ها ... قواضع ... قفع کسایی که
انگشت ... باشد قاع بیابان وزمین ... وهوار ... وسراب ... باب سین
مذکور است فرع قرع الرجل ذهب شعر رأسه ... ومنه قرع الفناء خلاء النعم ... باب القاف
مع القاف من الصحاح قوف ... قوّف ... بر ... سوی ... قف در
... قذف ... قذاف ... قرف پوست
باز کردن ... قرف ... بیمار شدن
القرف بالتحریک ... القرف ... قرف بالکسر ... فی الحدیث ان قوما ... الیه
... من القرف ... من الصحاح ... کتاب الاطعمة من ... الطاعون
والقاف قراف مجامعت کردن ... قلف ... مداوه الا
است ... قصف شکستن وپاره
کردن ... قصف ... قطف میوه چیدن ... وکاهی
... قطاف ... قصف ... قحف ... سر
... قحاف
... قشف ... نقص
باریک شدن قعف آب ... تمام خوردن ... من غایة الصحاح قاف حرف
معروف و... کوهی است ...
قوف طرف ... قناف مرد ... قنیف ... وکره‌ای ... آب

قحف استخوان کاسه و کشکول چوبین قعاف و قحاف سیلی که همه را ببرد قاعف و قاحف باران
سخت قفّ زمین درشت قلیف آنچه خرما در وی نهند قذوف و قذیف و قذاف و قذف دور
قذاف و قذف کنگرهای عمارت و سرهای کوهها و جمع قذفات است قرقف شراب قاصف شکننده
و سخت آواز کننده قرف پوست و کل قشر قرفة الکرم و قرف الرمان و قرف الخبز الذی یقشر منه و منه قیل للشعر
قرطف جامه قطیفه قصیف ریزه هیمه و شاخ شکسته درخت و گیاه خورده و ریزه شده قصعف
سست و مردم حیث قصف ریگ پشته و جمع قصفات است قصیف للغر قضاف جمع قرطف پردوخته
میوه قطوف جمع قطاف و قطاف وقت میوه چیدن قطایف جامهای قطیفه و نوعی از طعام را هم گویند که
از خمیر سازند مانند برگ به بغداد بزرگتر و آن را با شیره بریان و روغن شیر پخته و باشلاق خورند و آن رشته
قطایف نیست که در بلاد عجم متعارفست مذکور بلعرب کنافه گویند چنانکه بیاید قطف جامهای
قطیفه را گویند قطیف اسم موضعی است قایف شناسنده نشانهای پی روی کننده قشف رنگهای
سخت و دشخوار و درویش حال قطوف کاهل رفتار قلف کیاهی است قنیف گیاه خشک قف پشته
زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف من الصحاح قلق بی آرامی و بی آرام شدن و زمین
و بی صبر و بی آرام شدن و بی اطمینان و مضطرب شدن من الصحاح فی نگاه دار و او فعل امر است
مشتق از وقایه و گاه باشد که حرف ها در آخر وی زیاد کنند بجهت وقف و قه گویند چنانکه بیاید قاق
و قوق سخت دراز قیق زمینهای فراخ و درشت قرق زمین هموار قربق نام موضعی است قلق
بی آرام ... و بی آرام قرطق پیراهن و کوشوار باب القاف مع اللام من الصحاح
قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث علما
و لعنت کردن قتل کشتن و لام دوم مشدد زاید است قتال و قتیال کشتن و بانگ کردن
کار را کردن و جماع کردن و با کنار دادن هر دو مصدر سماعی است قفل و قفول از سفر باز گشتن
و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل احولچشم شدن و احول شدن چشم و سزاوار سخن بودن سخن
گفتن یکی که سزاوار باشد سخن نیک گفتن و اشاره کردن تقرب را چنانکه بسراو در نزد و بمعنی قحم
هم آمده است قذل بر سر زدن و میل کردن و ستم کردن قزل لنگیدن قیل شراب روزشراب خوردن
و شیر روز دوشیدن و باز شکافتن بیع و پادشاه شدن و در القاب ملوک اقیال از همانویسند قل

انبه ل ملوک

شدن در حدیث آمده است الربا و ان کثر الی قل یعنی بردارشتن نیز آمده است قحول و قحل خشک
شدن قبول پذیرفتن قبل بوسه دادن و بمعنی فحل دوم نیز آمده است قول گفتن و گمان بردن
قمل و قمل فرومایه شدن و بزرگ اشکم و بزرگ سر و بسیار شپش شدن و شپش کشتن قهل پوشیدن
نیکی دیدن کسی گوشت و ناسپاسی کردن قذل میل کردن و ستم کردن و بر قفا سر و پس کردن زدن فصل
و قطل بریدن و علف خصیل بچاروا دادن قمل بالتشدید فی قوله تعالی و هو السوس من الذی یخرج من الحنطة
من الصحاح قلیل اندک قلل جمع و قوله تعالی و قلیل من عبادی الشکور ... نادمین قلقل ابحیت
و چالاک و مرد جست قنقل کیل بزرگ و نام تاج کسری قلقل دانه فلفل قتال امد و جان قتل دشمن
و مانند قتیل کشته قیل نام پادشاهی است از پادشاهان حیر قیل و قال گفت و گو قول گفتار جمع قبل
پیش قبل و قبل دبر را و پیش و فرج پیش و قبل جمع قبیله هم آمده است و بمعنی گفتار هم آمده است و قبل
جمع قبیل نیز آمده است و بمعنی کوتاه قابل پذیرنده و بچه مادر بیرون آمدن و کفیل و سزاوار نیکی و مرد شایسته
سالخورده و خسته قبل توانایی و سوی و سبب و نزد و آشکار قبل بالتحریک بمعنی الکهل و کرو
و برابر و پیش قابل و قرابک گوینده قول گوینده کان و او جمع قائل است که جمع قبل اکهل قوال جمع قایل
است قوم گوینده قبول رنی که بچه را بر میگیرد در حین ولادت قاحل خشک قحال ادرد کی
که گوسفند را گیرد قحل بنوایت پیر و خشک قعال شکوفه انگور قنور است و مانده شده قذال
پس سر بهر قفا قذل جمع قذعل طوار و حسیس قندیل مشهور قزل و قصعل اشتر درویش و بخیل
قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرنبل درخت ضعیف قرمل بچه شتر قرامل شتران دو کوهان
و آنچه زنان در موی نخود بندند یعنی موی بندهای مصنع با ابریشم و طوبیای زر یا نقره قسطل و قسطال
و قصطل و قصطال غبار قذعمل چون قذعملة شتر خلیظ بزرگ قواعل بلندیها که کوهها
و کوههای بلند و او جمع قاعلة است قاتل مرد کشنده قاتول مه و قتال مرد بغایت
کشنده قتول بر وزن قبول زن کشنده و مرد کشنده و در وی تذکیر و تانیث یکسان است قد
بناگوش اسپ قیل نیز همچنین قال جوبکی است که بآن کودکان بازی کنند قیل و قیل
خواب چاشتگاه کند کان و انبهم جمع قایل اند قعل درخت خشک قزل و قعل معروف است
قندیل چراغ قفیل چون فعیل آنچه در مساجد و مشاهد صنوبازیب آویزند قناد یل جمع قذ

وزراه سر قصل سعو قصیل علف درویده قصال برنده قبایل قبیلها و پارهای استخوان سر قصل
داننده که بکدیگر آمیخته باشد قطیل و قطل بریده قاطول سوم صوات قعیل درخت خشک و تار
وکیاهی است فیغال بکهات در بدن قشلیل کفلیز و کفگیر قواقل نام قومی است قلل سرهای
کوهها قلیل و قلال و قل و قل اندک قال الله الا قلیلا و قلیل الاشد اللکیف و یقصان علی الواحد والجمع
و قل الجزء راهم کویند و قل بسیوانی راهم کویند و آنرا که پدرش معلوم نباشد هم کویند چنانکه عرب کوید هو
قل ابن قل اذا کان لا یعرف هو ولا ابوه کما ینت فی فعلهم قلیل قنابل جاعتهای
اسپان و جاعتها با اسپان قنابل نام کوهی است قمل شش و جانورکیست مانند شپش که در اسب
می افتد و بمعنی ملخهای خورده هم آمده است و بدین معنی جمع قمله است چنانکه عرب کوید قمله الزرع قمل
القمل هو السوس الذی یاکل الزرع قمل شپش قبل چون کهای کرد میان سوراخ که دره و کهالا جزء جیکند
وجایی بلادو نام مهر است و برابر و بمعنی اول جمع قبلة است قبول باد صبا قبیل بمعنی قول امده است
کقوله تعالی ومن اصدق من الله قیلا دکیست راستتر از خدای تعالی در سخن گفتن باب العافی
مع المیم من المصادر ۰ قدوم پیش رفتن و باز آمدن از سفر و آمدن بجایی و پیش باز رفتن
قدم و قدم و قدم نهادن و پیش رفتن قمر رفتن خانه و سرا و خوردن قدم دیرینه شدن
و همیشه قوام عدل نمودن قوام بصلاح آمدن کار و بالکیبی اسری کردن و این مصدر سماعی است از باب
مفاعله لکن بمعنا و لغوی فعل است و معنای دوم از برای مشارکه بین الاثنین و امثال این لغة نه در مصدر
و نه در جمیع مشتقاتش در باب مفاعله اعلال نمی شود چون قاوم یقاوم مقاومة قواما تا ملتبس نشود
بقام یقوم قیاما که از ثلاثی مجرد است قعم کج شدن بینی قیام استادن و رواق شدن بازار بیع
احقاق مردم و بضایع تمام حاضر شدن و چهار وار از سلکی استادن و به پایان بردن کار و برخاستن
و این مصدر ثلاثی مجرد است قلم سم و ناخن گرفتن قرم ارزو مند کوشت شدن قرم و چیزی
خوردن قطم سخت شدن شتر و میل به از رسیدن شتر ماده و ارزومند کوشت شدن و گزیدن
و چشیدن قسام نیکو روی شدن و سخت کرم شدن قسم تباه شدن و چرا در میوه نشست
و بویاز خشک کردن روغن قتم و قدم مثل غتم قرم خوردن بز حیش را و پوست سر بیضه را
بریدن و سخت آرزومند اشتن کسی بکوشت و سخت چیزی خوردن قحوم بعنف در آوردن و بعنف

درکاری انداختن قزم ناکس بودن قیم بخش کردن قشم خوردن و شکافتن قصم شکستن قضم
بیک طرف دهن چیزی خوردن قضم شکستن و نیان الحسام قمقام میموی بلوخ ردوکش
و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار بخشنده قشام هر آنچه افشانده برای خشک شدن و آنچه بر خوان
باقی ماند از طعام قشم ریزه قلام خانه و نصیب که در قمار قرعه کنند و آنچه با و چیزی بریزند قلام کیاهی
است قوم کروه مردان قوام چیزی که با و قایم شود کاری بمعنی بود وجود باید چنانکه اگر قوام
نباشد امری نیز نباشد مثلا اگر دیوار و یا ستون نباشد سقف خانه نیز نتوان بود قوم است بمعنی
قیام است کان کقوله تعالی والذین یبیتون لربهم سجدا وقیاما قوام راست و دوستی و میانه
و نیکو قد قطوم شراب خمر راه نخوار و نخیتها خمر و قلمو بمعنی قتام غبار سیاه قایم کرد آلود
قیوم و قیام پاینده و دایم ایستاده نه بر پای قیوم است قیم پاینده و قیمها قمقم کوزه سرمه بسته
قماقم جمع قماقم مهتر بسیار خیر قوام در دیبا است که کوسفند را پیدا شود قدم و قدم و قدم
و قدم و قشم مرد بی بهارت بخشنده و بسیار خیر و قدم بمعنی سخت و بسر شتاب کننده و بمعنی جست
هم آمده است قطام بکسر میم نام زن است قزام حسیسان و ناکسان قزم مردم فرومایه و بلا
قتام کفتار نر راهم کویند قشام بکسر میم کفتار ماده قرشوم میمون بزرک قرزوم تخته چوبی
که کفشکر بر آن کار کند قلیدم چاه پر آب قلعدم دریای بزرک و سرو چست و چیز بسیار قصم
و قصیم شکننده قطم شتر مست قضام خیر و قضم شمشیر کهنه دم شکسته قدم اثر پای
و پای و پیشی گیرنده قدام از سوی آینده کان و پیشی و او بمعنی اول قادم است قدوم بالتحقیق پیشی و بمعنی
قدم جمع قدایم جمع قدم بلند و بمعنی جمع جمع است و قدوم نام موضعی نیز باشد چنانکه در حدیث آمده
است که اختتن ابراهیم علیه السلام بعد ثمانین سنة واختتن بالقدوم قدیم دیرینه قادم بمعنی قدم
و آینده و پس قدم پیش رونده قوادم جمع قیدم بمعنی کو و اول چیزی قرم مهتر قرام
پرده باریک منقش قسم بخش قسم بخشها واحد قسمة است چون نعم در جمع نعمة قسم سوگند
قسیم ضد و در مقابل چیزها واقع شدن و نیکو روی و او باین معنی اخیر و بمعنیست مشتق از قسام
و قسامه و بمعنی قاسم نیز آمده است قاسم و قتام بخش کننده قشعم کرکس پیر و مرد پیر
و نام قشعم مرد و شاد شده زمانه را هم کویند قضیم شکسته و قضم سپید و نقره قضم

تیضون گیاهی است قرطم تخم کاژیره باب القاف مع النون من الصاد
قرنبه بیکدیگر پیوستن و شاخ دار شدن گاو و گوسفند و مانند آن و سلاح در بسته شدن
سوراخ فرج زن با استخوان و پیده در آن کیاه ذکر فی لغة نقت قدران توانا شدن قرآن خواندن
و جمع کردن قرناب نزدیک شدن قران جمع و همراه کردن دو خرما را در هم جمع کردن در خوردن و با هم
نزدیک شدن قطون مقیم شدن قفزان برجستن قفن از قفا بریدن قبن بصلاح
آوردن چیزی و نیکو ساختن تدیان شتابیدن قزلان لنگیدن و بطریق لنک برفتن قنون
وقنین و رنیق رفت قنیان ملازم شدن و دایم بودن و او از ناقص باب عالم است من الصاد
قطن پنبه قن بنده قدیم یعنی قدیم بنده بوده باشد قمصان پیراهن او جمع قمیص است
فتان نوعی بغل قربان مخصوصان و نزدیکان و زیارت کنندگان و حیوانی که کشته شود برای تقرب بخدای
تعالی و هر صدقه که بدان تقرب بخدای تعالی کنند او جمع ... آمده است قرابین جمع قربان است
بمعنی اخیر قربان ظرفی که نزدیک باشد که پر از آب شود قانتین فرمان برندگان و بسیار نماز کنندگان
وفروتنی کنندگان قایلون وقایلین گویندگان قذان کیکان او جمع قذة است قمقان
عدو بنیاد قاسطون عدول کنندگان و ستم کنندگان و از راه حق گردیدگان و بمعنی اخیر است قوله
حق تعالی واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا قطران طلایی که بر شتران گرگین مالند و آن دارویی است
سیاه معروف قاسیون نام جبل صالحیه شام است قسیسین مهتران قوم نصاری در دین
و در علم یعنی دانایان کامل و دینداران کامل اشیان قنیان اقحوان قلب و زبون قصعان
ریک پشتها قین آهنگر و بنده و کنیزک له قیون جمع قیان کنیزکان او جمع قینه است
قیان ادی کم حشو و میمون قرین وابسته و نزدیک و مصاحب قرن هر قرنی شاخ گاو
و گوسفند و گوره خر و در زمانه و سال و شیر دوشیده و طرفی از روی و طرفی از سر و موی ...
بتافته و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم قرن گویند و در زمانی خوردی که بر فرج زن
پیدا شده باشد مانند خایه مرد و نیز قرن بمعنی ... که هم اسمی است
و گیسو را قرن نیز گویند چنانکه اسکندر را ذوالقرنین گویند بسبب آنکه چون از مادر بزاد دو گیسو
بود چنانکه در باب ذال مفتوحه گذشت قرون جمع قارون دارویی است و نام شهری است و نام صحابی است قرن

بفتح را نیز و شیر و شتری که او را با شتری دیگر بهم بسته شده باشد و القرن موضع و هو میقات اهل
نجد و منه اویس القرنی قرات تیر هموار و زمانه مطلق و قوت و هلال قرون شتر ماده که او را
بد و طرف دو شلاد و چهار دانه که در رفتار پای را بجای دست نهد و آنکه دو وقت خرما با هم خورد قضعان
ریک پشتها و تلهای عمارت دار و او جمع قضفه است قلقلان گیاهی است قشعان کرکس پیر ... قبان
ترازو و امین قال فی الصحاح القبان القسطاس معرب و فلان قبان علی فلان ای امین علیه و حمار قبان
جانوریست قانون اصل قوانین جمع او غیر عربیست قطوان نام جامه ایست که در کوفه می بافند
قفدان کیسه و ظرفی که عطار در وی دارو نهد قفزان جمع قفیز است قیزان ریک پشتهای خورد
قذلان دو جانب پس گردن ... قیعان ... او جمع قاع است قرتان صبح و شام
قینان هر دو موضع است در دست شتر که قید بر آن نهند و هر دو استخوان ساق و ملازمین قاطن
مقیم شونده قطان جمع قطین حشم کلات و تابعان قطن میان هر دو سرین و ... دم مرغ و نام
کوهی است قطن جامهای پنبه قعین قبیله ایست قمن وقمین سزاوار قرحان ... جوشیده
و شتری که او را جرب نگرفته باشد و مردی که ایشان را در دین و علمی رسیده باشد قمحان
گیاهی است که از وی ... گویند و چیزی سپید مانند ... که بر سر خم افتد قبن ... پیراهن
قنان ... و آستین پیراهن و بلحیه شلوار قتن وقتان ... کوهیست قنان نام
کوهی است قنیف یکنوع موشی است قنفن وقناقن ... قناقن جمع قضبان شاخهای
درخت و او جمع قضب است قیروان لشکر بزرگ و قافله بزرگ قرآن نبی یعنی کلام الله که بر محمد مصطفی
علیه افضل الصلوة نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده است کما قال الله تعالی قرآن الفجر
یعنی صلوة الفجر قیفون گیاهی است قراین راهنماها و زوجها او جمع قرینه است قاسطون داد ...
و ستم کنندگان و از حق بر گردندگان قهرمان پادشاه بزرگ و حاکم و کارفرما قهرمان الملک و الطیف یعنی کارفرما ...
حلق از دو ... قضیین جمع قضه است چون ... قفن قفا قعان طریقه چیزی
و آخر کار و قفا قرامون وقرایون ... کمان و کمانکشان قیعان وقتمان ... عادل
قزلان لنک قطبان وقلتبان ... قنوان خوشهای خرما او جمع قنو است قرن
وقرن بکسر و فتح قاف و فتح نون ... جمع ... شمار تا آنکه قوله تعالی وقرن فی

في اوتكان اما اكر قاف اصل نقرن في بوده است بكر بين ارباب تصريف چون نقرين پس يكى از آن جهة حذف افتاده
است چنانكه در مت و عشن بعد از نقل كسره بما قبلش كه [illegible] حرف [illegible] افتاده و نون جمع مونث كه
ضمير است كالواو في جمع المذكر باقى مانده است و قرن كفت شده و اما نوع ثاني اطراوي نقرن زن بوده است
نوع [illegible] ارباب علم چون تعلمن كه بعد از [illegible] را باما قبلش همچنان حرف را براى خفت افتاده است
وقرن مانده **قيطون** خرسيله و خانه كه در ميان خانه ديكر باشد و مهمان خانه **قياطين** جمع وزان
[illegible] بزرك **قرطان** پلاسي كه در شيب پالان شتر اندازند **قرنان** دو شاخ و ديوث وهو الذي
جاء في الحديث في حقه اقتلوا القرنان الذي لا غيرة له على اهله **قراون** چون [illegible] و شباد كشتكات
واو جمع قرا [illegible] باشد كما سبق في باب القاف مع الالف **قريتين** وفي قوله تعالى على رجل من القريتين عظيم
مكة و الطائف **باب القاف مع الواو من المصادر** **قنو** خدمت كردن **قرو** در شهرها
كرديدن تقول اقرونا البلاد [illegible] و قرنيها و قصد كردن و ما [illegible] از سبب [illegible] **قصو**
كنار كوش شتر بريدن **قصو** دور شدن **قبو** فراهم آوردن **قعو و قعو** بر [illegible] نر بر ماده
و بر نر و [illegible] كقوله تعالى فقعوا له ساجدين [illegible] آدم عليه السلام در [illegible] ملائكه
عليه السلام [illegible] در [illegible] **قلو** بازى كردن و كندم و كوشت و غيرآن بر تابه
بريان كردن و [illegible] راندن و پيش رفتن **قذو** بوى خوش كردن طعام و شتابيدن **هنو** ناچيز شدن
الجبه **قشو** پوست واكردن **قنو** نكاه داشتن كوسفند براى نتاج و منفعت و جزا دادن **قرو** آهنك
كردن **من غير المصادر** **قلو** خر **قذو** [illegible] **قفو** [illegible] راه رات و طريقه و قدحيات از چوب
و چيزى كه [illegible] **قنو** خوشه خرما **قعو** چوبى است در چرخ آب كش كه بر محور در [illegible] با
قذا و شترچت [illegible] **باب القاف مع الهاء من المصادر** **قه** سخن خنديدن
قه باب فرو رفتن و برآمدن و [illegible] داشتن شتر از چيزى خوردن **قوه و قاه** فرمان بردن
من غير المصادر **قره** چرك **قمة** شتر [illegible] سر بر داشته [illegible] **قاه** **قه** [illegible] فعل
امرست [illegible] و [illegible] است بجهة وقف **باب القاف مع الياء من المصادر**
قدى بوى خوش كردن طعام و شتابيدن و پيش آمدن **قذى** خاشاك بيرون انداختن از چيزى
بيادبا آب يا [illegible] يا [illegible] و [illegible] كويه چيزى از رحم انداختن زن و كوسفند ماده و كاو ماده

قعو و قعو [illegible] رقص
قطو [illegible] و شتافتن

وساديان

وساديان و مثل آن و آن [illegible] است تقول قذيت الشاة اى القت بياضا من رحمها و بيا [illegible]
ذكر [illegible] و كل ما [illegible] **قلى** بريان كردن كندم و مانند آن و دشمن داشتن **قرى** در شهرها كرديدن و فراهم
آوردن **قنى** شيع [illegible] كوه [illegible] كوه كان **قى** در ويش شدن و محتاج شدن و خالى شدن **قنى** ذخيره
كردن **قفى** بعقفاى كسى رفتن **من غير المصادر** **قطاى** ج **قوفيا** **قوافى** [illegible] در پى آوردند **قوافى**
جمع قافيه است **قلى** اشنان و آن كياهى است كه بآن جامه شويند **قاهى** سخت دل **قماخرى** سپيد جامه
قساسى شمشيرى است منسوب بقساس **قراقى و قياقى** زمينهائى در تست **قلى** تر و زيتون **قرد**
مانى [illegible] است جامه كه براى حنا [illegible] **قساى** جامه در پيچيده **قفى** خورده و زيتون خوار
و او مهموز اللام است **قى** بوده است **قاضى** حكم كننده و كذارنده و كشنده كما مر **قوى** محكم
و [illegible] زور مند **قلى** سرخ **قرانى** ج **قاسى** سخت و خشك **قاصى و قصى** دور **قالى** دارنده و ترك
كننده و هجر كننده و او اسم فاعل است از قلو و قلا **قالى** بتشديد يا ملايمى كليم كه بجز [illegible] خالى
كويند **قرارى** خياط **قارى** خواننده كتاب و [illegible] **قسى** [illegible] جمع قوس است **قسى** [illegible] زرهون
و جامه [illegible] ابريشم باشد و سپيد [illegible] **قى** در ويش **قرى** آب جمع شده
قروانى [illegible] خانه **قوارى** [illegible] جنكو كه [illegible] ايشان [illegible] **قصى** نامى
بخصوصى است **قصى** مصغرا **قصوى** منسوب باو **قطو** خورد [illegible] و قطو قطاو
چنانكه [illegible] كويند [illegible] القطو [illegible] و [illegible] كويند [illegible] القطاش الوطى
قطوانى نام جامه است در كوفه **قرى** [illegible] روشن دار [illegible]
و در قصه مريم عليها السلام آمده است كه قرى عينا **قهقرى** سخت [illegible] و دست [illegible]
[illegible] **قسى** [illegible] [illegible] **توهى**
[illegible] از جامه سپيد **كتاب الكاف** **باب الكاف مع الالف من المصادر** **كبا**
[illegible] تقول [illegible] اذا [illegible] **كفا** مانند شدن **كرى** باريك ساق شدن و جزا دادن و توانا
داشتن بجزا دادن **كلا** كياه او [illegible] و كياه خوردن **كيا** [illegible] رسيده و بجزا [illegible] **كرا**
[illegible] **كدا** [illegible] كردن [illegible] و فاسد شدن [illegible] خوردن
شير بسيار [illegible] سوره سخن از جهة [illegible] **كظا** پر شدن كوشت و دهم شدن

کُتّاءٌ روییدن و بر سر آب ایستادن شیر خوردنی و کف کردن آب و دیگ و جوش زدن کَدَاءٌ برشیده
شدن گیاه از رسیدن سرما و دیر روییدن گیاه کُلُوءٌ نگاه داشتن و نگه داشته شدن و اسپ فتاده
شدن قرض و غیر آن کَرَاءٌ کرایه دادن چارپا و غیر آن کَشَاءٌ خوردن و برشده اندرون و بریان
کردن کَمَاءٌ کِبَاءٌ کُبَاءٌ بخور و کمی دادن و شکافیده گردن پای و پا برهنه شدن من غریب الفصاحه
کَ مفتوح برای خطاب مفرد مذکر باشد یعنی تو را یعنی مرد چون ایاکَ و غلامکَ و ضربکَ و برای تشبیه
باشد چون زیدٌ کالاسد کِ مکسور برای خطاب مفرد مؤنث یعنی تو را یعنی زن چون ایاکِ و غلامکِ
و ضربکِ کَذَا همچنین و این قدر و او معرب ازین است از دو کلمه است یکی جارّه که کاف تشبیه است
و دیگر مجرور که ذا است و او اسم اشارت مفرد مذکر است چنانکه گذشت اکناه کاف از برای تشبیه باشد
که با اسم اشارت در آمده است و معنی دوم یک کلمه است که کنایه است از عدد کَشَاءٌ ریش بزرگ و هم
رفته کُنْسُو و کُوسَی زن بزرگ کُرُشَاءٌ پای برگشته کوتاه انگشت و ماده خر بزرگ شکم و زن
بزرگ شکم کُدَاءٌ علتی است که در سیک بچه پیدا شود و موجب فی و سرفه او گردد کُمَّثْرَى امرود
کَلَنْدَی زمین درشت کِلَا و کِلْتَا یعنی هر دو این اولین برای تثنیه مذکر است و دوم برای
تثنیه مؤنث در حالت رفع و اینها از اسمهای تاکیدند در تثنیه همچو کُلّ در جمع کَلَّا حاشا و نیست
و حقا کَلَاکَلَا کِبَا کِبَا اعجیدار خانه رفتن باشد از خاک و خاشاک و امثال آن کِبَاءٌ ممدوده هم چوب
عود خوشبو کَرًا موضعی است کالی نسیه یعنی غیر نقد کَرْثِی الکه سر ذکر او بزرگ باشد کَرَا راحت
خواب و نام مرغی است کُدَاءٌ موضعی است در مکه کِسَاءٌ جامه کُبَرَی نیست که کُبْرَى بزرگتر و تانیث
اکبر است کِبْرِیَا بزرگی و خودکامی و پادشاهی کِسْرَى پادشاهان عجم را کاسره و آن کو شنیدی که بشکنند
و هر که را در مقابله ایشان آمدی کُمَّی آستین کَرْمَا زن باریک ساق کُلَّمَا چون و هر گاه که
تقول کلّما طلبتنی وجدتنی هر گاه که مرا جوئی بیابی و معنی اول ظرفیت و معنی ثانی و ثالث مرکب
کُومَاءُ شتر بزرگ کوهان کُسَالَی کاهلان کُفُرَّی غلاف شکوفه که هنوز شکوفه از بند شاخ
باشد کَرْفَا ابر بلند و پوست تخم مرغ کَفَا جاسوس و کَنَی دشنام … کَدَاءٌ موضعی که در و باد کم
وزد و ایستادن … قیاس …
چنانکه گذشت بتامل کلمه را … کِسَاءٌ جامها و جمع کسوت است کِسَاءٌ

جامه

بالف ممدوده کِلام الکُتُبه جمع کُتْبُو بیان کُنْتَی بیعها آنکه شکم و بیه کردن سو شمار و او جمع کشیه است
کُفُو نوتنها و قوتها او جمع کفیه است کُلی گردها او جمع کلیه است کُفَلا پاینداننان و او جمع کفیل
است کِیْمِیَا ازرنجی علمی و حکمتی بآن ذهب و فضه حاصل کنند بی تعب حفر جبال و معادن
و آن بعضی از انبیا علیهم السلام نازل شده است بعد از آن بعضی از حکما کامل العقول نافذ الاذهان
بقوت قریحه و قیاسات علمیه از آن متشابهات عالیه ربانیه استخراج نمودند و چنانکه بود
فهمیدن و جوی ساختن ایشان متشابهات کلام الهی بود که جرم آن حضرت سلطان الاولیاء المشارق
والمغارب علی ابن ابی طالب علیه الرضا حکمه الهیه و اخت النبویه و عصمه المرتضویه نامیدند و عرب
تخلقوا باخلاق الله آراء حکمیات خویش می‌نمود و تشبیهات انیقه و اشارات و دلالات دقیق ادا
نمودند تا هر کس برفهم او قادر نشود و فرقی باشد میان اهل حکمت و معرفت و غیر ایشان و اللّه اعلم
کُنَی جمع کنیه است کُرَه و کُرَاءٌ در بیچهای خانه و این هر دو جمع کوره است کُوَی بضم کاف
در بیچها و او جمع کوه است بضم کاف کِیَاذ و کَائد … کُدْیَاء سیری که در و خرما کرده باشد کُدَی
زمینهای سخت و او جمع کدیه است کِیلا تا نه و او در اصل کی بوده که بر وی در آمده است و معنانی کی در باب
خود باید و قوله تعالی کی لا یکون دوله بین الاغنیاء منکم یعنی تا نشود اموال فیء و غنیمت دستگاه
میان اغنیا و ظالمان … امر حق تعالی و خلاف شرع چنانکه در زمان جاهلیت بوده و قالوا فی
تفسیر الایه کی لا یقع امر الفیء والافاده والغنیمه دوله بین الاغنیاء منکم والدوله اسم الشیء
الذی تداوله القوم بینهم یحسبونه ای حین کان امر مال الفیء مختلطا لا خیر فیه و ذلک ان اهل
الجاهلیه کانوا اذا اغتنموا غنیمه اخذ الرئیس منهم ربعها لنفسه و هو المرباع ثم یصطفی منها بعد
المرباع ما شاء فجعله الله تعالی لرسوله صلی الله علیه و آله وسلم یقسمه فیما امر به و حکم الفیء و ربما
الافاده کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حیاته یضعه حیث شاء فکان ینفق علی اهله نفقه سنتهم
و یجعل ما بقی فی الاله … واختلف اهل العلم فی مصرف الفیء بعد رسول الله صلعم فقال قوم هو للائمه
بعده وللشافعی فیه قولان احدهما للمقاتله الذین یصلحون للغزو والقتال والثانی هو
مصالح المسلمین و یبدأ بالمقاتله ثم بالاهم من المصالح کذا فی … کَیْمَا تا و این
در اصل کی بوده که ما بروی در آمده است چنانکه در کلام مرتضی علیه الرضا آمده است صن نفسک

عن الحفظاء كما احتذ الفطاء و قال غالمادي كي تا نفوت كي تطيق حقي دادو ما بروي در آيد و هم نف
كنند چنانكه كويند جنسك في لا تخرج قال الله تعالى كي لا يكون دولة بين الاغنياء منكم قال الشاعر
مصراع كما يعزّ و يخذ ما ويا ببغكنند از كيماه كما كرد در ببغض كند قال الشاعر بيت اشمّ خدّ
كما بوما عذرته عن ظهر غيب اذا ما سائل سنا الا كرماه بخشندكان داد جمع كريم است
باب الكاف مع الباء من المصادر كتب نوشتن و مشك دوختن و فراهم آوردن
و واجب كردانيدن و دانستن و نشان كردن و حكم كردن و بمعنى سيوم است قوله تعالى اولئك كتب
في قلوبهم الايمان اي جمع و نويسنده را نيز ازان كاتب كويند كه در كتابت جمع كنند حروف و كلمات يعني
را ببعض و كتابة مشتقات از كتب باز بمعنى كرب غمكين كردن و تنك كردن و سخت كردن و نا كردن زمين را
كراب شخم زدن زمين را كروب نزديك شدن كعوب نار پستان شدن زن
كتب سربكوى كردن و در هم كشيدن بدرستي آن كردن و تهديد كردن و بر روي دوي را افكندن كتاب واجب كردانيدن و دو شتن
و وا فروختن بنده و كنيزك را بالا اشياء بي نويسنده را بيمارهاى بر او بنا فروختن و بمعنى واجب است قال الله تعالى
ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا اي فرضا موقوتا و او مصدر سماعي است از باب فاعل الكاف بمعنى
از دو وم از ثلاثي مجرد نيز آمده است كذب و كذب و كذاب و كذّاب بتشديد ذال دروغ كفتن وازين هر چهار
مصدر از ثلاثي مجرد باشد لكن مصدر اخير بكسر كاف و تشديد ذال از ثلاثي مجرد نيايد بمذهب سيبويه و دو
مصدر اخير از مصادر سماعي باب تفعيل نيز باشد بمعنى دروغ كو داشتن كقوله تعالى و كذبوا بآياتنا
كذّابا اي تكذيبا بتشديد و تخفيف هر دو قراءة است و كذب بمعنى رفتن و بد دل شدن و واجب شدن
هم آمده است كتب انباه كردن دست و آبله كرفتن آن از بسيار كار كلب حراستي و حاصل كردن
روزي و طلب كردن آن كلب دوالك و حيله دوختن و سخت شدن سرما و ديوانه شدن سك و در لغوي سحي
حريص شدن بچيزي كثب نزديك شدن و جمع شدن كهب سرخ شدن و خونه در تن بيرون بدن
مردن من الصفات كباب بشتاد ريك كوكب ستاره و كودكي كه نزديك بالوغ باشد و ريم
و شعاع و شكوفه و ميانه چيزي و بهترين چيزي كعب شاعر و روغن كنجد و ساختن نيز كه تعلال كتاب
بكسر اسم سكي است كواكب عصبها او جمع كريبة است كرب ريسماني كه در دسته دلو باشد و بمعنا
و شاخها و درخت خرما كلب سك و دوالي كه دو ز زير پوست دوزند و ميخ سمار و چوب نام

ستاده است و خطي كه در ميان اسپ چي باشد و نام قبيله است كلاب و كلب جمع كلاب
سكدار كلاب نام موضعي است كلوب و كلاب آهني كه بر باشد موزه بند دو ابر كلاليب جمع
كلاب صاحب سك كلب سك ديوانه و غيرآن از حيوانات مفترسه چون ديوانه باشد مثلا كو يند
ذيب كلب و نيز كلب بسن ساسي كلب ديوانه باشد كرب اندوه كروب جمع كرب اندوه هيا او جمع كريبة است
كارب اندوه ناك و تنك دل كننده و سخت و كران كما قال عبد الله الزبعري بيت اني وجدتك يا محمد
عصمة للعالمين من العذاب الكارب كرنيب انجه در زير بانهند يا دست بجاي بلند برسد و انجه در زير
مجرو قنديل و مانند آن بنهند تا بلندتر شود و حرارت آتش نبالا تر شود و او مشتق است از كروب
بزياده نون كحب غوره كناب سيدي كه بر پيشاني اسپ باشد كنب آماده است و ستبري آن
كه از آبله شده و او كيا هي است معروف كوب كوزه بي دسته و قدح كاعب و كعاب كنيزك دوختن
نا و پستان كواعب جمع كثب قدحهاي پر از شير و او جمع كثبة است كيب و كيب اندوه و الم شكسته
و حزين شده باشد كبب كفچيله بند و از كوشت كه در طعام كنند و كبابها كتايب لشكرها او جمع
كتيبة است كثاب تير خورد كتاب نويسندگان و تير خورد كاتب دانا و نويسنده كتاب
نوشته و نامه و بمعني فرض و واجب نيز آمده است كقوله تعالى ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا قوتا
و في قوله و توقوله سوف يا الكتاب كله وضع الواحد في موضع الجمع وانه شايع عندهم ولفظ الكل اشهد بذلك
و الكل لا يكون تاكيدا للواحد و قيل لفظ الكل راجع الى احاد اجزاء الكتاب ولهذا يقال قرأت الكتاب
كله لان الكتاب يشتمل على اشياء كثيرة و مسايل جمة كتب جمع كاتب حاصل كننده و روزي كنكب
نام كوهي است كيثب پشته ريك كاثب جمع كننده و بالاي اسپ و نام كوهي است كذب و كذاب دروغ
كذب چون كاذبة و كذاب و كذوب دروغ كو كذبذب و كذّذب هم بمعني كاذب آمده است
كذّب جمع كاذب است مثل راكع و ركع كذب جمع كذوب است كراب يكي و چيز كعاب بمعني كاعب است
كراب جويهاي آب كعب پاره روغن و استخوان كنده دهنده و پهلوي باشد بمعني قايب با كعثب
ستبر و پاره روغن باب الكاف مع الثاء من المصادر كبث جوا كردن و شلاكردن و ايكر
و خسته جكر كردن و بر روي در افكندن كبارث بزرك شدن كثافة و كثاثة درهم رفتن
و درشت شدن و ستبر شدن كفاثة بس شدن و بس بودن و فايده حاصل كردن و تدبير امود كردن

وکارسازی ومهم گزاردن نمودن وکسی را کار داشتن از شدتی ونیکو داشتن کفاف وکفاة مانند شدن
کیاة فرسیدن وبددل شدن کفالة پایندان کردن کلالت مانده شدن وخیره شدن چشم
وبی پدر وبی پور بودن شدن وکند شدن کلة کند شدن کهانة ستاره شناس شدن وقالوا الکهانة
التفاؤل بالحجارة کینونة بودن کتکتة بازکردن کبوة برسر درآمدن ولغزیدن کنایة تعریض شده
سخن گفتن کنیة کسی را بکنیت خواندن معنی سه درباب وزن را بنام خواندن مثل ابو القاسم محمد
مصطفا وام الحسین فاطمة زهرا صلی الله علیه وعلیهم کتابة وکتبة نوشتن ونشان کردن
واواز کردن وحکم کردن وواجب کردن کثرة بسیار شدن وبسیار نمودن کسوة جامه پوشانیدن
کاذبة دروغ داشتن واو مصدریات بوزن عاقبة کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة
هو اسم بوضع موضع المصدر کالعاقبة والعافیة والباقیة والنازلة واللاغیة وقوله تعالی فهل تری لهم
من باقیة ای بقیة کظة پرشدن شکم از طعام کنت سخت راندن وفراهم آوردن کثیف قرار
قرار دادن واهسته بانگ کردن شتر وفرو شدن از غضب وشرنب وجوش کردن دیگ کلاءة
نگاه داشتن ونگاه داشته شدن ورواس اوتاده شدن قرض ومانند آن بمعنی الکالی کلاءة وابسر ابنع احقن
وگیاه خوردن کدورة تیره وناخوش شدن خلق وطبع وزندگانی کدرة تیره شدن رنگ چهره
کماشة شتابیدن کتکتة اهسته خندیدن کعبرة بشمشیر پاره کردن کلفة رنج وسختی
در تحول آن کشیدن کغلغفة وکغاغعة بازداشتن کبکبة نگون سار کردن کبتة اشوه وغلبه
شدن وسخت شدن کامتة در کرداندن وحنبه ورویی وبرکوشت کردن ابن اندرون کاءة کاءة
برکشان وجمع شدن کرکرة سخت خندیدن وکردانیدن پاداپس وجمع کردن از او به اواز خواندن
مرغ خانکی را کرازة درهم گرفته شدن بمعنی الانقباض وخشک شدن کسکسة کاف را بسین
گفتن در سخن کشکشة کاف را شین گفتن وبانک کردن مار کرنفلة زدن کرفاءة کوفه ابر آوردن
دیدن بیهوش وبلند شدن ابر کردحة وکرنحة وکرمحة مانند مرد کوتاه دویدن کیاسة
پایندان شدن کلمة عیب کردن وکناه کردن وحکیدن وحواشیه وا ومشتق از وکف است کفل والیم
آوردن کنت دایم با چیزی بودن وبجا ندک چیز ساختن کهولة پیر شدن کمدة تیره
شدن رنگ کآبة بدحال شدن وشکسته شدن از اندوه کدمدة خندیدن کراهة وکراهیة

بتخفیف

بتخفیف ناخوش شمردن کریهة سخت شدن در جنگ کسالة کاهلی کردن وکاهل
شدن کیاسة زیرک بودن کعابة پیدا شدن پستان دختر کعبت وکعاة بشتاب
رفتن وکود انیدن وسخت راندن کوکبة درخشیدن کمترة فراهم آمدن کردسة
گروه گروه کردن وبند بر نهادن وبند برپای بوده براه رفتن کرفسة در بند رفتن
کسی کرکرة بسیار واگردانیدن چیزی را کدکدة اواز دادن شمشیر در وقت
صقیل زدن آن وآواز کردن چیزی که بر چیزی زده شود وکاهلانه دویدن
کربلة سست شدن پارها کردمة بشتاب دویدن کهکهة غریدن شیر
کمنة الدم جامد شدن خون یعنی مردن آن در زیر پوست

من غیر المصادر

کلالة عمزادها و مردانی که میراث بر باشند وورثه کسی که مرده باشد واورا
پدر وفرزند نباشد وکسی که اورا مادر وپدر وفرزند نباشد کمة دستار وکلاه
کباسة خوشه خرما کفاة جمع کافی است در جمیع معانی وی کشخنة الدیوثة
کرعة زن پرشهوت کرکرة گروه آدمیان وعضو شتر که چون فرو خفتن بر زمین
نهند کفاة جمع کردن گاه وفراهم آرنده کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء
واموتا آیا نکردانیدیم ما ارض را جمع ومأوای اهلش در حال حیاتشان بانهم
یعیشون علی ظهرها ودر حال مماتشان بانهم یودعون الی بطنها کدامة بیم خورده
کماة کیاهی است که آنرا بلغت فرس سماروغ گویند کمیت شراب واسب سرخ
یال ودم سیاه کمت جمع کبلجة کیلکی خورد که آنرا بزبان جیل هشتک ونیم هشتک
گویند کبالجة جمع کاذبة زن دروغ گوینده وبدروغ دارنده کتیبة لشکر ونام
قلعه ایست ز قلعهای خیبر کنانة کیش تیر کنة منکوحه پسر بضم کاف
صفه که در پیش دیوار در سرای کنات جمع کماة شتر ماده بزرگ کوة
وکوة دریچه خانه کبکبة رمه ابان کبة دمه اسب وکنده ریسمان کلیة
وکلوة کرده وجانب پیکان تیر وابر شیبین وپوستک کرد که در شیب دسته
مزاده می باشد وکروهه ریسمان ومابین خانه کان ودسته آن ومزاد بکنوع

کبیسه سالی که از آن یک روز ... و آن در چهار سال یکبار باشد

حیلی است کُفاة وکُفاءة بچه شتر وپشم وشیر شتر و بیمه کِظامة حلقه سر تراز وکه رشتها در آن میکنند کَبیسة سالی که از آن یک روز زیاده کنند و آن در چهار سال یکبار باشد کافّة همه وبار دارنده کَفِیّة چلونکی کَمِیّة چندی کُلِیّة همکی کَفّارة تو بشکنند کناه وچیزی که برای جبر آن کناه دهند کُهولة پیری کُو کبة شکوفه وبزرکی وشعاع وروشنی کَصیصة دام آهو کَثّة ریش درهم رفته کَسعة خران کوفة ریک سوخ ونام شهر یست کُومة سر استخوان سران که نزدیک سرون می باشد کِلّة پرده باریک کَلِمة وکَلْمة یک سخن وکلمة قصه وقصیده وآنچه کویند عیسی کلمة الله همچنانکه کویند علی اسد الله کَلِمات جمع کُنیة وکِنیة نامی که در اول او اب باشد یا ام مثل ابو المعالی وام کلثوم کَیْمَخت پوست سغری کُناسة وکُساحة آنجه از خانه رفته باشند مثل خاک وخاشاک وامثال آن بمعنی القمامة کورة طرف وکوشه کُومة خاک بسته که خورد باشد کارة جامه بالا پوش مثل فرجی وشب کُلدة پاره از زمین کُلعة رمه کوسبند کُلْعة دردی است که در شتر پیدا شود کُمّة شتر ماده خورد بستان کُلبة سختی سرما وسختی روزکار کُمتة سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد وغمی که در دل مانده باشد کُوبة نرد وطبل باریک میان کُنفُلیلة ریش بزرک کاذة کوشت طرف بالای ران کُنّة بخیل کانِعة لب ستبر کُثبة مقدار یک قدح شیر و پاره خرما کَدّانة زن فربه کِذّیة زمین سخت که کیاه در وی درود وسختی زمین والکِذّیة فی الاصل صخرة تظهر فی البئر تمنع من الحفر تقول العرب اکدی الحافر واجبل اذا بلغ فی الحفر الکدیة والجبال کَرّة خاکستر یا سرکین شتر که بآن زره وشمشیر را جلی کنند کُرة کوئی که بچوکان بازند کُرات جمع وکُرة در اصل کُرَوْ بوده است واو را قلب تا کرده اند کُربة تمام کَرّة نوبت یعنی یکبار ودولت وفیروزی یعنی ظفر واین دو معنی آخرین از کشاف منقولست در تفسیر قول حق تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کَرّات جمع کُوارة کندو مکس انکبین کِذبة

نزدیک

نزدیک شدی تو وخواستی تو کما قال الله تعالی وان کدت لتردین کُهبة رنک غبار کونه کَفْت وکَفیت جست کِفت دیک خورد کُنعرة شتر ماده بزرک کَهاهة ترسناک کَیت وکَیت چنین وچنین واصل التاء فیهما هاء وانما صارت تاء للوصل کِسْوة جامه کُوبنة زن مطربه کِسفة پاره چیزی کُربرة وکُنبرة بفتح با وضم با کشنیز کُسَیرة نان ریزه کُسَیرات جمع کِسرة ریزه هر چیزی کَسرة حرکتی که در زیر حرف باشد کُثبة بیهی که در شکم ودر کردن سوسمار باشد کَعبة خانه خدا که معروفست ودریچه کوشک وقلعه کُعبرة کفه کاه یعنی خورده که در وقت بیختن کاه از غربال فرو آمده باشد کُعیت بلبل کَعّث کوتاه کِبّة آنجه از خانه بجاروب رفته باشند کُثَوة نام شاعریست کِروة وکِوایة مزد کار آدمی وجاروا کُرَبّة درختی است کَماة شجاعان واو جمع کمی است کُناذة وکُناءة کفک دیک طعام کُدیسة وکادیة زمینی که کیاه او دیر رویده شود کِرفِئة ابر پاره کَمأة سود کو کَمأت جمع کَذَبة دروغ کو کُربة اندوه کُرَیبة سختی کَلجة دهن وحوالی دهن کُرزة خرجینها واو جمع کُرز باشد کُنافة رشته قطایف کذشت که غلب در شب رمضان خورند که دیر هضم است وتصحیح آن در لغت قطایف کذشت کُفّة چیز دراز کَفّة ناکاه وبرابر رو وکفه ترازو کِفّة بکسر کاف پله ترازو ودام وکوشت بن دندان وخط کرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کَرْدیدة بعضی از خرما که در تک ظرف خرما مانده باشد کُوَرة کسر کاف کورها کِنایة سخن پوشیده کِنایات جمع کَنیفة کینه کَفَرة کافران کَنیسة مسجد یهود ودر دیر نصاری نیز استعمال کنند کُفنة درختی است کُفیة خوردنی وتوشه وقوت کِبْریت سرخ وکوکرد وزر خالص بالث کُرّاسة دفتر وکتاب وقیل منه قوله تعالی وسع کرسیه السموات ای وسع علمه کَرامة بزرکواری ونیکوکاری واو اسمی است از مصدر کرم

باب الکاف مع الثاء من المصادر • کیث متغیر شدن
گوشت کرث دشخوار شدن من غیر المصادر • کراث کندنا گراث
گیاهیست که انواع هلیون گویند کباث خرمای پخته کواثث چیزهای
دشخوار کباث میوهٔ پخته درخت اراک کث مردی که ریش بزرگ درهم رفته
داشته باشد کنکث سنگریزه و خاک کنابث زشت روی باب
الکاف مع الجیم من غیر المصادر کرج اسب کره و شتر کره و کره
هرچه باشد کوسج کوسه و نوعیست از ماهی که بینی آن به اره ماند کیالج
کیلهای خرد دو او جمع کیلجة است باب الکاف مع الحاء
من المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب شیبین
بشیب آمدن و لب بالایین به بالا عوفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود همچو
سر بریان کرده و کذا فی الکشاف کح و کبح لگام اسب بازکشیدن کدح
و کدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفاح باکسی رو
برو جنگ کردن و بوسه دادن کنح رو برو شدن و رو برو کردن کشح پنهان
کردن دشمنی و بر بن بغل داغ کردن و دور شدن و دور کردن کسح رفتن
خانه و غیر آن کسح لنگ شدن من غیر المصادر • کادح کسب کننده
و کوشش کننده کشح بن بغل و تهی گاه و میان کشوح جمع کشح بفتح شین
علتیست که در بن بغل پیدا شود کشاح نشانی که در بن بغل باشد کاشح
آنکه دشمنی پنهان دارد کح محض و خالص همچو قح کحکح زن پیر و شتر مادهٔ
پیر ورزشت کدح و کدوح کوشش و خراشش کفیح همتا و همسر کفاح جمع کالح سخت
روی و ترش روی کلاح سال سخت و سال قحط کوح مرد بزرگ کلح و کلاح میانهٔ
کوه باب الکاف مع الخاء من المصادر • کخ لگام اسب بازکشیدن
و رریدن و تکبر کردن من غیر المصادر • کامخ نوعیست از نان خورش
که آنرا اهل شام تربین گویند و آن عبارتست از هر نبات تازه که در آب نمک

نگاه

نگاه دارند پس با ماست یا با سرکه یا با زیت خورند کوخ خانه ایست از نی بی درچه
باب الکاف مع الدال من المصادر • کرد راندن کساد نی رواج
شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کد رنجیدن و رنجانیدن و کوشش
کردن بطلب چیزی و کندن و به انگشت اشارت کردن کمد اندوهگین شدن
و او غیر مصدر نیز آمده است کود خواستن و نزدیک بودن بکاری کید مکر
و حیلت کردن و قی کردن و شکستن و درمان کردن و بانگ کردن زاغ و حیله
کردن و حیض شدن کبد رنج بردن و بجگر رسیدن کشد به انگشت
دوشیدن و بدندان چیزی شکستن کمد کرم کردن عضوی بر کوی کرم کرده
کما قال النبی م الکماد احب الی الکی من غیر المصادر • کدود کوشش کننده
و چاهی که قعر او دور باشد کدید خاک و زمین کوفته شده بسم چاروا
کمد تیره رنگ و ضد شفاف و غمگین را نیز گویند کمد اندوهی که پنهان
داشته شده باشد کداد خر نر کاود عقوبة سخت و دشخوار و راهیست که
در کوه باشد کنود و کند ناسپاس و کنود زمینی را هم گویند که در وی گیاه
نروید کناد برندگان کبد و کبد جگر و قبضهٔ کمان و میانهٔ آسمان کباد
درد جگر کاد خواست و نزدیک شد کرد مردم کردستان کنعد نوعیست
از ماهی کتد میانهٔ هر دو شانه تا میانهٔ پشت و نام ستاره ایست کلد
زمین سخت بی سنگ کرد کردن کرادید خرمابارهایی که در تک ظرف مانده باشد
و او جمع کردید است کسید فرومایه و نی رواج کاسد نی رواج کد هاون
و جاون و هرچه در وی چیزی کوبند باب الکاف مع الراء من المصادر
کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ شدن کبر پیر شدن کثر بسیار شدن
و بسیاری نمودن کمر غالب شدن کفر و کفور پوشیدن حق و ناگرویدن
و ناسپاسی کردن کفر فرا پوشیدن کور عمامه بر سر بستن و زیاد شدن
و گرد بر کردن کر واگردیدن و حمله بردن کرور واگردیدن یعنی بتکرار

باسوکاری شدن کَشَر کاریدن بنفاق ودندان بدید کردن وپیدا شدن دندان
در وقت خندیدن وبدر آوردن وظاهر کردانیدن چیزی کَسَر شکستن وحرکت
زیر دادن حرف را کَهَر روی ترش کردن وقهر کردن وجی کندن وبلند بر آمدن
روز کَدَر تیره شدن کَعَر پرشدن شکم از طعام من غیر المصادر • کَبِیر
وکُبَّار وکُبَار بزرک کِبَار بزرکان واوجمع کبیر است کِبْر عظمة وبزرکترین
دروغ وبهتان کما قال الله تعالی وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ کِبَر پیری وبزرکی در قدر
کُبَر بضم کاف بزرکتران از زنان واوجمع کبری است کقوله تعالی اِنَّهَا لَاِحْدَى
الكُبَرِ یعنی بدرستی که سقر یکی از درکات بزرک دوزخست که قبل ازین آیة
مذکور است کَابِر بزرک وعرب کوید کابرًا عن کابرٍ یعنی کبیرًا عن کبیرٍ کَنَار
کَتَر میانه چیزی وکوهان شتر کَتَر قدر وبزرکی اصالت وکوهان شتر
کَوْثَر حوض پرآب وجوی بهشت ومرد بخشنده وبسیار خیر وغبار بسیار کَوَر
ریسمانی که بآن بر درخت خرما بر روند وریسمان بادبان کشتی کُوُر جمع کُوَر
ابی که آنرا زمین در خود کشیده باشد وکیل را هم کویند کِرَار جمع کَرِیر آواز خرخر
جانکنش کِسْر در بچه شیبین خانه ودامن خیمه واستخوان بازو واستخوانی که
بر او کوشت بسیار نباشد کُسُور جمع کِسَر پارهای نان وغیر آن وپادشاهان
عجم واو بمعنی اول جمع کِسرة است ودوم کِسری بمعنی اکاسره کَاسِر عقاب وشکننده
کَوَاسِر جمع کَسِیر شکسته کَنَاعِر شتران ماده بزرک واوجمع کنعرة است
کَمَر سرهای ابرها واوجمع کمرة است کُظْر سوراخ کوشه کمان که سر زه در آن
میکنند کَعَابِر سرهای استخوانها کُنْدُر کندر وآن داروئی است مخصوص که
آنرا البان نیز کویند چنانکه در لغت حصا البان کذشت ودر لغت لبان بیاید
کَنَهْوَر ابر بزرک کَرَّار باز کردنده وباز کرداننده وحمله برنده کَبَایِر کناهان
بزرک واوجمع کَبِیرة وکُتُر وکَاتِر وکُنْدُر وکُنَادِر مرد کوتاه درشت وخرکور
وکُنْدُر داروئی مخصوص را هم کویند کِیر دم آهنکر ونام کوهی است کُور

کوره

کوره آهنکر کُور مقدار صد وپنجاه شتر ویا از صد وپنجاه تا دویست شتر
کَثِیر وکُثَار وکَاثِر وکُثَر بسیار کُدُر جوان قوی محکم کَدِر تیره رنک کَافِر
پوشاننده وناکرونده بحق ودریا وجوی بزرک وبرزکر وشب تاریک کُفَّار جمع
کَوَافِر زنانی که کافر باشند واوجمع کافرة است کِفِر کوه بلند کُفُور دیهها
وقبرها وجایی که دور باشد ونام دهی است وبمعنی تاریکی هم آمده است کَافُور
غلاف شکوفه انکور که هنوز شکوفه از وبدر نیامده باشد وغلاف شکوفه
خرما وبعضی کویند شکوفه خرماست وداروئی است مشهور وخوشبو ونام چشمه
ایست در بهشت کما قال الله تعالی يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا
يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّهِ باب الكاف مع الزاء من المصادر • کَنَاز
وکَنْز کنج نهادن کَزّ تنک کردن وکرفته شدن از سرما من غیر المصادر
کَزّ خود را در هم کرفته داشته ودرهم کرفته شده وبخیل کُزّ جمع کُزَاز دردی است
که از سختی سرما پیدا میشود کَنْز کنج کُنُوز جمع کُوز کوزه ونام مردی است
کُرْفُز خرجین ونام شخصی است کُرَّاز کبشی بزرک که بی شاخ که خرجین شبان
بر او بار کنند شعر یا لیت انی وسبیعا فی غنم • والخرج منها فوق کراز اجم
کُرَّز ترش روی وبخیل کُرَّز بازی که در خانه بسته باشند تا پر بریزند
وباز دوساله کَرِین کشک کَنَاز شتر ماده پر کوشت باب
الكاف مع السين من المصادر • کَنْس خانه رفتن ونهان شدن
وپوشیده شدن کَبْس انباشتن ودر بردن سر کس را در جامه کُوس
سرنکون افتادن وبه سه پای رفتن وجایی را بغارت فرو کرفتن کَبَش
بفتح با [illegible] در کو افتادن وسر پیش آمدن کُنُوس در خانه ومسکن
خود رفتن [illegible] وکوزن وبز کوهی کَیَس زیرک شدن وغالب شدن کَسَس
بیرون آمدن دندان شیبین وکوتاه شدن دندانها کُدَاس و کَدَس عطسه
زدن بهایم کَدْس بسکون دال بشتاب رفتن من غیر المصادر • کِنَاس

خانهٔ آهو و هو موضعه فی الشجر یکتن فیه و یستتر کُنَّس ستارها که پنهان
شوند و قول خدای تعالی الخُنَّس الجوار الکُنَّس مراد بدان ستارهای پنج خانه اند
غیر از شمس و قمر که راجع می‌شود کَبِیس نوعی است از خرما و حلقهٔ مجوف
که اندرون آن پر از مشک و عبیر کنند و او جمع کبیسه هم باشد و جمع کبایس
هم باشد کابُوس آنچه در خواب بر سواد می‌افتد و آنرا بفارسی سکاجه گویند و آن
مقدمهٔ صرع باشد نعوذ بالله کَبْس خاکی که بان چاه را انباشته باشند کاْس
قدح با شراب کُوس جمع کَیْمُوس اصله سریان و معناه الخلط کادِس آنچه
باو فالی بد گیرند کانِس آهو کُناس و کَرْوَش بزرگ سر کُردُوس رمهٔ اسب
کَرادِیس جمع کُردُوس بفتح کاف استخوان مفصل و استخوان فقره میان سر و شانه
کِرْس سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانهای درهم پیوسته و اصل
و نسب چیزی کُراس و کَرادِیس دفترها و این هر دو جمع کراسه اند کِرباس
معروفست کِیس کیسه کَرْفَس نام تره ایست کِلْس جارو که بان بناء عمارت
کنند کُمُش کوتاه و نام شخص است کُدْس خرمن غله کَنایِس مسجدهای
یهودیان کَیِّس زیرک و ظریف کَسِیس شراب خرما و گوشت قاق کُوس
طبلی است مشهور باب الکاف مع الشین من المصادر
کَدْش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و خواستن بخشش
از کسی کَشِیش آواز نوم کردن کَوَش بزرگ شکم شدن و مقبوض شدن
من غیر المصادر کَمش بشتاب رونده و اسب خورد ایر کُنْدُش
عقعق و بزبان جیل کشکرت گویند و نوعی از دارو کَرْش و کُرش شکنبه
و گروه آدمیان و عیال و فرزندان کَوْش شیری که آنرا فاله هم گویند بزبان
فارسی و بزبان عرب لبا هم گویند کَبْش گوسپند نر و مهتر قوم کِباش جمع
کِبَاش قوچ باز کِشمِش نوعی است از انگور و مویز که دانه ندارد کَشِیش
آواز نرم باب الکاف مع الصاد من المصادر کَحص سخت

دویدن کَمْص جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کُویص
کشتک باب القاف مع الضاد من المصادر کَرْض بیرون انداختن
مادیان آب منی ایغر را من غیر المصادر . کُراض آب منی ایغر که مادیان
آنرا بعد از دخول بیرون اندازد و هدان کُرض آب منی ایغر باب
الکاف مع الطاء من المصادر . کَشْط پوست وا کردن و چیزی
از سر چیزی بدر کشیدن بمعنی قشط باب الکاف مع الظاء
من المصادر . کَظ پر بر آمدن شکم از طعام کَظاظ از حد بدر بردن
دشمنی کَنْظ دشخوار شدن من غیر المصادر . کَظ مرد درشت شخت
گیرنده باب الکاف مع العین من المصادر . کَیْع بددل
شدن کَتْع نزدیک آمدن و فراهم آمدن و گریختن کَسْع دست بر پس دبر
کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و بی روی کردن چیزی را و پای بر پس
دبر کسی زدن کَوْع و کُرُوع باریک شدن ساق و بر کنار آب دهن بر آب
نهادن و آب خوردن مثل بهایم و بمعنی دوم است حدیث رسول علیه السلام
که لا تکرعوا الماء کما تکرع البهائم کَلَع چرکن شدن کَنْع و کُنُوع درهم
کشیدن اعضای اسیر و بندی در بند و باهم آمدن آن و نزدیک شدن چیزی
و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن و جمع شدن کُعُوع بددل
شدن کَوَع بددل شدن و ترسیدن و بدر آمدن استخوان و بزرگ شدن استخوان
کُوع به کوع دست رفتن سگ و کوع در غیر مصادر مبین است کَبْع نقد
شدن درهم و باز داشتن کُنُوع ریدن و بر بالا افتاده شدن روغن و شیر
و نوبر سر بر سر بستن شیر و کفک بدر انداختن دیگ و ستبر شدن لب
من غیر المصادر کُوع قاب انسی بند دست که بطرف انگشت بزرگین
باشد و آنرا اندر اعلی گویند کُرسُوع قاب دست که بطرف انگشت خورد بن
باشد کَعْکَع بددل کَیِّع هم خوابه کَلِع چرکن کَلَع چرک و شقاق که بر پای افتد کَمْع

وکاغ بددل کوغ آب باران که جایی ایستاده باشد کسغ سپیدی که بر موی
مرج دست و پای چاروا باشد کسغ نام شخص کمع خانه و هم خوابه کواع
باچه طرف و جانب چیزی و اسب و بینی کوه که پیش آمده باشد و لفظی است که بگفتن
آن اسبان را فراهم آرند کتیع تمام و یک فرد کتع همه و بچه روباه و مرخیس
و بمعنی اول جمع کتعاء باشد باب الکاف مع الفاء من المصادر
کنف نگاه داشتن و یاری کردن و برکردیدن و فراهم آمدن و برای شتر نگاه
ساختن کرف بوییدن خر جامین را کفف باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه
پیراهن خط کشیدن و بخیه زدن یعنی دریغم بخیه دوختن نه بشلال و جامه
و قماش را سفت و صفیق بافتن کتف دست واپس بستن و نوعی رفتن کسف
گرفته گردانیدن خدای آفتاب و ماه را و گرفته شدن ایشان و بد شدن حال
کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه کشف لوچ شدن و موی پیشانی و در هم
رفتن موی دم است کشاف باشتر نر جمع شدن شتر ماده در وقتی که آبستن
باشد کتف کج شدن کردن بواسطه درد شانه کشف واکشودن و وا بردن
اندوه و ابر دفع کردن کزند و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا
ساختن کلف شیفته شدن بدوستی کسی و حریص شدن من غیر المصادر
کنف جانب و طرف و پناه و بالعوع کتف کجی کردن که از درد شانه پیدا شده
باشد کنیف پوشیده و سپر و حظیره شتر کفاف آنچه محیط بر چیزی باشد
و ریک بشتها و دامنهای پیراهنها کفف کفهای ترازو و خطهای گرد مانند
حلقها که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفة است کاف باز دارنده و شتر
پیر دندان ساییده که از خاییدن کاه و گیاه سخت باز مانده باشد کفاف
آن قدر که بس باشد و فی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا کلف
رنگ سیاه سرخ و دانه که بر رو بر می آید مانند دانه کنجد کنف ظرفی است که
درودگر ادوات و اسباب شبان باشد کنیف تصغیر کنف است کتاف ریسمانی است

کنایف

کتایف کینها کتف و کتف شانه کثیف ستبر و درشت و در هم رفته
و بسیار کاسف زشت کرسف پنبه و لیقه دوات کسف پاره چیزی
کسف جمع کرناف بیخهای شاخهای خشک خرما کرانیف جمع کشوف
شتر ماده که آبستن بوده نر بر و رود کف پنجه دست کیف چون کهف
غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بر دارنده پرده و واکشاینده
باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر کعک نان کاک یعنی نان
خشک و بکسماط کذلک همچنان اما کاف اول دروی از برای تشبیه است
و ذلک از اسماء اشارت است کما سبق کلک جنگهای پر باد کرده و بر هم بسته
که بر آن نشینند و بار کنند و بآن از دریا بگذرند و این لغت در صحاح
نیامده است لکن مشهور است و لغتی که در صحاح آمده است بمعنی کلک
طوف است کما سبق باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه
در چیزی کردن و رسیدن کمال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و تاخیر کردن
کیل به پیمانه پیمودن کلال و کلول مانده شدن و کند شدن و خیره شدن
چشم کفل و کفول پایندان شدن یعنی آنچه اداء آن در عهده دیگری
باشد بر خود گرفتن و روزه بر روزه وابستن کلل کند شدن کسل کاهل شدن
من غیر المصادر کیل بار و پیمانه کیال آنکه به پیمانه پیماید کیتول
آخر صفها کفیل پایندان بمعنی الکفیل کافل پایندانی کننده و دایم روزه دارنده
کل گران بوزن و یتیم و عیال و آنکه او را پدر و فرزند نباشد و تیغ کند که چیزی
نبرد و چشم کند که باریک نه بیند کلول جمع کل همه کلکل و کلاکل مرد کوتاه
کلکل و کلکال سینه کامل تمام و تمام دانش کمل جمع کمل پیر کاهل
میانه هر دو شانه و نام قبیله ایست کواهل جمعش بمعنی اول کلیل کند
کرباک کوبین چوبین که بدان پنبه می زنند نداف کرابیل جمع کل بسکون لام
فعل امر است بمعنی بخور کوتل دنباله کشتی کحل سرمه کحل سیاهی پلک

چشم کوتل کوتاه کبل جمع کبن رسنی که بر پا نهند کبل کوتاه ولب دلو کتال
کوتاه کحل آسمان بی ابر که کبود نماید و سال سخت و سال قحط کحیل سرمه رنگ
کفل آنکه بر اسب نتواند نشست و نصیب و کار و دو بالا و ذوالکفل نام پیغمبری
علیه السلام کفن سرون کنلول بیابان و نام کیاهی است کنهل نام ابی است
یا نام موضعی است کنهبل و کنهبل درختی است کل کلمه امر است هم از وکل
یکل و کلاً و هم از کال یکیل کیلاً باب الکاف مع المیم من المصادر
کتم پوشیدن راز کدم گزیدن کم آستین نهادن و پوشیدن و سر چیزی
سخت بستن کلم جراحت کردن و خسته کردن کلام بکسر کاف و تشدید لام
و کلام بکسر کاف و تخفیف لام و کلام بفتح کاف و تخفیف لام سخن گفتن و این
هر سه مصدر سماعی اند از باب تفعیل امّا مصدر اول کقوله تعالی و کذّبوا
بآیاتنا کذّاباً بتشدید فعل و مصدر هر دو و امّا هر دوم بر قراءة و کذّبوا
بآیاتنا کِذاباً باشد بتشدید فعل و تخفیف مصدر و بدانکه در مصادر
غیر ثلاثی مجرّد مصدری که بر وزن فِعال باشد بکسر فا و تخفیف عین
مخصوص است بسماعیات باب مفاعله الّا این یک مصدر که از باب تفعیل
بر قراءة کِذاباً بتخفیف مسموع است فقط آری در ثلاثیات مثل فرار و کذا آنه
و صراف و قیام هر یک در باب خود ذکر شده است و امّا مصدر سیوم که
کلام است بفتح کاف و تخفیف لام در غیر ثلاثی مجرّد در باب تفعیل مسموع
نیست و بدانکه در ثلاثی مجرّد از این لغت باین معنی هیچ مصدر مسموع و مستعمل
نیست کوم بر رفتن ایغر بر مادیان کلوم خسته شدن کتم کم دانیدن
کعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب کسی دادن و سر کوزه و سر ظرف سخت بستن
کرم بخشنده شدن و بزرگوار شدن و بار آوردن و از گناه در گذشتن
و این لفظ غیر مصدر هم آمده است کزم کوتاه انگشت شدن و کوتاه بینی شدن
و چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون گرفتن برای خوردن و سطبر بودن

لب اسب کسم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کشم بینی از بن بریدن و ناقص
خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظیم بستن در کظوم خاموش
شدن من غیر المصادر • کم آستین کم غلاف شکوفه خرما و سر
تنور کام جمع و کمام دهن بند شتر را هم گویند کم چند و بسا بمعنی اول
استفهام را باشد و بمعنی دوم را خبر را کم شما کمکام جمع شدن کا •
آدمیان کلام سخن کلم و کلم سخنها و ایشان هر دو جمع کلمة اند لکن
مفرد اللفظ است و مجموع المعنی بدلیل قوله تعالی یحرّفون الکلم عن
مواضعه و گویند کلم جنس کلمة است نه جمع چون تمرة و تمر کما فی قوله تعالی
الیه یصعد الکلم الطیب کلیم سخن گوی هم سخن کسی و خسته و مجروح کلم
جراحت و خستگی کلوم و کلام جمع کلام بضم کاف زمین سخت کرم زر و قلاده
کریم بخشنده و بزرگوار و نیکو و از گناه کسی در گذرنده کرام جمع کهام بیر
و کاهل و کند کهیم بیر کهکم بیر کوم رمه شتر کحم غوره کظیم و کاظم
خشم فرو خورنده و پنهان دارنده خشم و اندوه کوزم تیر کند کرزم سختی
زمانه و تبر کرازم جمع کوزم مرد کوتاه بینی کودم مرد کوتاه سطبر درشت
کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و کرم بمعنی آزادگی و جوانمردی نیز آمده است
کرّام بتشدید را و ضم کاف بغایت بخشنده کنسوم حشیش بسیار کلثوم
آنکه هر دو روی او بسیار گوشت باشد کظم خاموشان کظم بیرون
آمدن گاه نفس کعام چیزی که بآن دهن شتر بندند کسعوم خر کتوم کمان
چوب و شتری که در حین سوار شدن آوان نکند و بغایت پوشاننده راز
کتیم خیکی که آب از آن بیرون نیاید و پوشانندهٔ راز کرکم زعفران کیم
برای چه کرم دز کرعم جمع کرام رز بان باب الکاف مع النون
من المصادر • کمون پنهان شدن کون پاینده انی کردن و کان بودن
و شدن بمعنی صار و حاصل شدن و بودن و از اینجاست قول حق تعالی

زر و قلاده

ولم یک نطفهٔ نون انداخته شده است برای تخفیف کَنّ نکه داشتن و پوشیده
و پنهان داشتن کُفران ناسپاسی کردن کِیان عذر کردن کِهذان دویدن
کُنّ سبز شدن لب جاروا از خوردن علف سبز و چرکن شدن کَبْن در هم
پیچیدن لب دلو و از چیزی در گذشتن و آهسته دویدن و پنهان کردن
و فربه شدن و در دکان گرفتن را و سطبر شدن انگشت کَفْن از هم جدا کردن
پشم کِتمان پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن من غیر المصادر
کَانّ گویا کَانْ گویا که کَمِین پنهان شونده کَیْن زبانهٔ دهن فرج زن کُیُون
جمع کاهِن ستاره شناس کُهّان جمع کائِن و کائِن و کاذِن و کِیادِن
چند بسا کَلْبَتان کلبتین آهنگران که هر دو سر او خم نشده باشد کِذْیَون
خاک وارد سرگین که بآن زره را جلی کنند گَوْلان گیاهی است کِسْلان
کاهل کِفْلَین دو بخش کَلْتَبان دَیُّوث کانُون کورهٔ آتش و آتشدان و مرد
کاهل و سرد ثقیل الروح گران جان و این معنی اخیر از اعراب القرآن از سوره
و الضحی منقول است و آن معنی که دو ماه اول زمستان را کانون اول و کانون
ثانی گویند لغت رومی است نه عربی و بنا بر آن مثل است که مسافر الکانون
کانون یعنی مسافر زمستان بار در طبع گران جان است کُرِین و کِرِین
کوبها و این هر دو جمع کُرَة اند کالِحُون و کالِحِین ترش رویان و زشت دندان
و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین بر چیده
شده باشد و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است کُتْمان کوهی است
کِرْذَن و کِرْذِین نیر گَرازِین جمع کَرَوان مرغی است کِرْوان و کِراوِین
جمع کَیُون و کَبِین رفته شدهای خانه و اینها جمع کبهٔ اند کَرَیان ابتدای
خواب کننده کُثْبان ریگ پشتهها و جمع کثیب است کَذّان سنگ نرم و سست
کَاذَنان هر دو طرف بالای ران کَرّتان و کَرّتَین دو بار یعنی دو نوبت و صبح
و شام کَرّتُون و کَرّتِین جمع یعنی باری پس از باری یعنی بارها بمعنی کرّات

کُبان دردی است که شتر را پیدا شود کَتّان و کَتَن زغیر و عیان جبل وش
گویند و کتن چرک راهم گویند کَتِن چرکن کَنْعان ولایت شهر صفد کَمِین
پنهان شونده بحیلت و جای پنهان شدن بحیلت امّا بمعنی اول صیغهٔ فعیل است
کِدْن چیزی است از پوست مانند هاون که در وی چیزها کوبند و خورد
کنند کُدُون جمع کَیْذَبان دروغگو کَشْخان کنگ کَیْسان نام شخصی است
کُتَفان ملخ کُوفان پناه و نام شهر کوفه هم باشد کَنائِن زنان پسران و او
جمع کِنّه است کِعْثان بلبلان و او جمع کعیث است کَذِن مرد فربه کَهْلان
قبیله ایست از قبایل بنی سبا کَرْدَن شتر سطبر محکم و شخص کم ادراک
کم فهم کَرادِن جمع کِذْیَون خاک نرم آمیخته بدُرْدی روغن زیتون که بآن
زره و جوشن را جلی کنند کِران صنج دف و عودی که می نوازند و طنبور
بزرگ بترکی آنرا قپوز گویند کَمُّون بتشدید میم زیره کَمُون پنهان شونده
کِنان پرده و پوشش و جمع او اکِنّه است کِنّ پرده و پناهگاه و پنهان خانه
و جمع او اکنان است کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کِیزان کوزها
کَلْبان و کِلْبان سگ و گرگ دیوانه کان بود و شد و معنی دوم است قوله
تعالی در شان شیطان ابی واستکبر وکان من الکافرین ای صار منهم و او فعل
ماضی است کَلْتان و کلتین هر دو کرده و ماعن یمین النصال و شماله
کَفَن جامهٔ آخرت باب الکاف مع الواو من المصادر •
کَنْو بهم نزدیک نهادن گام در رفتن کَرْو گوی باختن و جاه انباشتن
و دست خطا کردن اسب و شتر و بعد در افتادن ایشان کَدْو دیر بدر آمدن
گیاه از زمین و سخت شدن زمین کَنْو بکنایه سخن گفتن کَبْو آب از کوزه
ریختن و بسر و کردن در آمدن اسب در رفتن کُر و خاشاک و برف و مثل
آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش
من غیر المصادر کُفْو مانند باب الکاف مع الهاء من المصادر

کَز رنج بردن کُزه بزور کسی را بکاری داشتن کَدّ سایید ن چیزی بسنگ و خراشیده
شدن و گرفته شدن کَمَه کور مادر زاد شدن کَهّ بدهن هه کردن کسی
تا بوی دهن او دانسته شود من غیر المصادر کُنْه وقت کار و پایان
چیزی کَدُم خراشش کَدَّ جمع کَرْبه ناخوش کُرْه شتر سخت سر کَیْمَه
برای چه کَیْتَه و کَیْتَه چنین و چنین کَامِه سر کشته باب الکاف
مع الباء من المصادر کَرْی جوی کندن و ابتدای خواب کردن
کَیّ پوشیدن کواهی کَسْی جامه پوشیدن کَیّ داغ کردن و کزیدن و تیز
نکرستن وا و در اصل کَوْی بوده است واو را بیا کرده اند و یا را در یا ادغام
کرده من غیر المصادر کَمِیّ دلیر و سوار کَمِیّ سلاح و جوشن پوشیده
کُرْکی کلنک پرنده کَرَاکِی جمع کَیّ داغ واو نیز در اصل کَوْی بوده است
چنانکه در مصدر معلوم شد کَاوِی داغ کننده کَرَاسِی و کَرَاسِیّ کوبلی
فروش کُرُوبِیّ فرشته مقرب کَابِی بزرك بقال کابی الرماد کَرِیّ بکرایه
کرفتن دستکاری کُوَفِیّ کوتاه کِفِی و کَافِی بس شونده بمعنی حسب و بسلا
بوده و مدبر امور و کارساز و مهم کزار و حاصل کننده کفایة و فایده کفیک
و کافیک ای حسبک و کفی فابس شونده نیز باشد بمعنی ممتنع کُرْسِیّ تخت
کَرَاسِیّ جمع چنانکه اناسی در جمع النسی و کرسی در تعبیر اهل شرع شریف
عبارتست از فلک ثامنه که حکما و اهل نجوم آنرا عالم مثال و فلک الکواکب
نیز کویند که سموات سبع و ارضین و ما فیهما و ما معهما در مقعر وی چون حلقه
فی بیدا است و فی قوله سبحانه وسع کرسیه السموات والارض قال ابن عباس
اراد بالکرسی علمه و هو قول مجاهد و منه قیل لصحیفة العلم کراسه کُسَعِیّ
نام شخصی است که او مدتی یك درخت چوب کمان پرورده بوده است و از آن
کمانی ساخته و شب رفته و برای شکاری تیر انداخته و تصور کرده که تیر
رد کرده است از آن قهر کمانرا شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده

شکار

شکار را دیده که تیر خورده افتاده بوده است از شکستن کمان بغایت پشیمان شده است
چنانکه شاعر کوید بیت ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه
کُلِّی هیکل حرف یا آن برای نسبة است یعنی منسوب است بکل اَمْرٌ کُلِّی کاری که شامل
و مستجمع کارهای بسیار باشد کِلَا و کِلْتَا هر دو اما اولین تثنیه مذکر است
و دوم تثنیه مؤنث در حالت نصب و جر اینها را اسما تاکید اند در تثنیه همچو لفظ
کل در جمع کَیْ بتخفیف و سکون یا یعنی تا سببا لا انتهاء واو حرفیست ناصب
فعل مضارع چون ان و لن علی الاصح و معنی وی سببیت است کما تقول اسلمت کی
ادخل الجنة یعنی مسلمان شدم تا در آیم در جنت پس در ین مثال اسلام سبب
دخول مسلم در جنت و لا و ما بروی در آید همچنان ناصب باشد کما سبق فی کیلا و کیما
کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر
لَحَا بخشیدن و دارو در بینی کردن و ستبر شدن یك زانوی شتر و بسیار
بیهوده کفتن لُطوء چسبیده شدن لِقاء بالمد و لُقَی بالضم والقصر
و لُقِیّا بالتشدید و لُقْیا دیدن و رسیدن و پیش آمدن و کار زار کردن
لُبَاء دوشیدن لبا و لبا را بخورد کسی دادن لَتَاء سنك بر کسی زدن و تیز
نکرستن و جماع کردن و زاییدن لِفَاء پوست چوب وا کردن و وابریدن باد
ابرا و جدا کردن کوشت از استخوان و کسی را زدن لَزَاء زاییدن و چیز بدن
لَمَیٰ کندم کون شدن لب لَوْمَاء ملامت شدن لَجَاء پناه بردن لَایٰ سختی بودن
لَثِیٰ تر شدن لَکَاء بر زمین زدن لَاوَاء رنج بردن لَوَیٰ شکم پیچ کرفتن و او غیر
مصدر نیز آمده است لَکَا لازم شدن چیزی را و حریص شدن بکاری لَصَیٰ دشنام
دادن لَغَیٰ بیهوده کفتن و دروغ کفتن و بانك کردن و حریص شدن لِحَاء با یکدیگر
نزاع و کوشش کردن در چیزی و این مصدر باب مفاعله است من غیر المصادر
لَالَا چون تلالا بمعنی برق است یعنی درخشید و او فعل ماضی است که در اصل لالا لالا
بوده و همزه ها جهة خفت را بالف قلب شده اند و آنکه در زبان فارسی لولوی لالا

کویند بمعنی بوق است که این فعل ماضی را برای حفت استعارة نموده در نعوت است
استعمال میکنند لُوء لُوء کوهر و مروارید و مروارید ها و بمعنی اخیر جمع لوء لوءة
لَوجَاءَ حاجت لِثَی کوشتهای بن دندان و حوالی دندانها و جمع لثة است لَثَا
ابی که از تن درخت بیرون آید و چیز لزجا مثه لَأْءٌ کاو وحشی نر و نام شخصی است
و سختی جمعش لألا اید کاسبق لَخْوَاءَ زنی که بسیار بیهوده کوید و شتر ماده که
کف زانوی است بر تر باشد و جانوری که منقار بالا آیین او دراز تر باشد لَمی زنیکه
کندم کون لب کامت فی لغة الْمی لِوَاءٌ علم لِوَی پایان ریکستان و راه راستی که
بعد از ریکستانی پیدا شود لَأْوَاءُ سختی و در حدیث است که مَن کَانَ لَه ثلث
بناتٍ فصبر علی لأوا ئهن کن له حجابا من النار لَدَی نزد لَقَا چیزی زبون
انداخته شده لَثَاءَ زنی که لب او کندم کون باشد لَوَی دردی که در اندرون آدمی
پیدا شود لَحْیُ زن کرسنه لَهْبَا و لَهْثَا زن تشنه لُغَیزی سخن پوشیده
معنی لِحَا فرج بر آب و داروی که در بینی کنند لُحَا کرده نان در زیر خاکستر
پزند لِحَاءُ پوست درخت لُعَا بغایت آرزومند طعام و حریص و دعا خیر که
برای رفعت و خوش حالی کسی کنند لَهَا ضمیر غایبه مجرور متصل است یعنی
مرو یک زن را لَهُمَا تثنیه ضمیر غایبه مجرور متصل است یعنی مر ایشان
دو هم کس را مردوزن در و یکسان و جمع لَهَاة لُهَی جمع لُهْوَة است لَهَاءُ مقدار
لَجَاءُ پناه کاه لُحَی و لِحَی ریشها و این هر دو جمع لحیة اند لَوحَی شتر تشنه لَعطَاءُ
کوسپندی که در کردن او سیاهی باشد لَطْعَاءُ زنی که دندان او فرو ریزیده
باشد و زنی که کوشت فرج او اندک باشد لَولا و لَومَا اگر نه و چرا لا تَنِیا در قول
حق تعالی صیغه نهی تثنیه است که در اصل تنیان بوده است و در اصل
بعید تونیان یعنی سست مشوید شما دو کس چنانکه در باب لغة تنیا کذشت
لَنَسْفَعًا که در قرانست یعنی لنأخذن و قیل لنحرقن و قیل لنسودن
و او فعل مستقبل جمع متکلم است موکد بنون خفیفه و الف در وی عوض

است از نون خفیفه در حالت وقف کذا فی حرف الالف من کتاب الهادی و لام مفتوحه
در اول وی جواب قسم محذوفست یعنی والله لنسفعا چنانکه در باب اللام بتفصیل
بیاید لَظَی دوزخ و آتش زبانه زننده لاطی حسبنده لَمَّا مادام لا نه لَمْ نه برای
نفی مطلق و هنوز نه برای نفی مستغرق و چون بمعنی حین و مکر بمعنی الا و بدین
معنی اخیر است قول حق تعالی اِن کُلٌّ لَمَّا جَمیعٌ لَدَینا مُحضَرون و ان در این آیة
برای نفی است بمعنی لیس و کذلک قوله تعالی اِن کُلُّ نَفسٍ لَمَّا عَلیها حَافِظٌ یعنی
نیست هیچ نفسی مکر که بر وی رقیبی است نکهبان که قول و عمل او را نکاه میدارد
و احصا مینماید و اما لَمَّا بمعنی حین غیر لماء جان مه است لِبَاءُ دانه سپید
سخت است مثل نخود که در جهان باشد لِبَا زمینی که از آب دور باشد لَیلَاءُ
شب سخت لِبَاءٌ فله بضم فا یعنی هرش شیر و آن اول شیر است یعنی آغوز
لَغَا خاک و چیزی اند و زبون لَیَکُونًا که در قرآنست که لَیُسجَنَنَّ و لَیَکونًا
مِنَ الصَاغِرِینَ یعنی لیصیرن لام در اول وی و الف در آخر وی چون لام
و الف لنسفعا است کما سبق ذکره لَعَلَّنا مکر ما یعنی بود که ما و شاید که
ما و امید چنانست که ما و این را کلمه رجا و طمع کویند چنانکه کویند لعلک
تزور نا بود که زیارت کنی تو مارا باب اللام مع البا من المصادر
لُغُوب مانده شدن و رنج کشیدن لَغَبٌ بفساد آوردن لَوب و لُوُب و لُوب
و لُوءُب تشنه شدن لَسْب زدن و کزیدن و لیسیدن و فراهم آوردن
لِعَاب و لَعِبٌ و لَعِبٌ بازی کردن لَعبٌ آب دهن رفتن لَحَب در بغل کرفتن
و راست رفتن و کوشت از استخوان جدا کردن و پیدا روشن رفتن و پوست واکردن
و لاغر شدن از پیری لَتْب نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن لُزُوب ثابت
شدن و چسبیدن و لازم شدن لَصَب در غلاف ماندن کارد و شمشیر و چسبیدن
لُزُوب ثابت شدن و چسبیدن بچیزی لَهَب زبانه زدن آتش و تشنه شدن
لَهِیب و لُهَاب برافروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لَبّ خردمند شدن

لب ایستادن وزدن وبرابر شدن چیزی بچیزی لحب بانگ کردن واندک شیر
شدن گوسپند لاغب مانده وتوان رفته طاقت ورنج کشنده من غیر المصادر
لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعب بازی کننده القاب بغایت بازی گر
لعب ولعب بازی لعاب آب دهن ولعاب النحل عسل را گویند ولعاب الشمس
مانند دام عنکبوت چیزی است که در غایت گرما پیدا شود وبعضی سراب را گویند
لوب سنگستانها واو جمع لوبة است لاب هم بمعنی لوب است واین جمع لابة است
لغب ضعیف وتیر فاسد لغیب ولغاب تیر فاسد لایب تشنه لوب ولوب
جمع لازب لازم وثابت وچسبنده وگفته اند که لازب بمعنی گل سیاه کننده
هم آمده است کما قال الله تعالی إنا خلقناهم من طین لازب وقولهم ضربة لازب
بمعنی ثابت لحب ولاحب راه روشن لجب آواز لجب بسیار لجاب گوسپند
که چهار ماه باشد که زاییده باشد وشیر ایشان خشکیده وگوسپندان کم شیر
واو جمع لجبة است لهب غبار وزبانه آتش لبب حال وسینه بند وموضعی
که سینه بند بران نهند ودر یک بسته خورد لاتب لازم وچسبنده لبلاب گیاهی است
لغوب رنج واحق لب مغز وعقل لب ملازم لباب گیاه اندک لبیب عاقل
لباب خالص هر چیزی لبالب آواز گوسپند باب اللام مع التاء
من المصادر • لایمة ملامت کردن لهزمة رسیدن واثر کردن لقانة
نیک فهمیدن لیت بگردانیدن وباز داشتن ونقصان کردن وآشکار او را کشتن
کردن بمعنی نشر لت تر کردن واستوار کردن وپیوستن لفت رو گردانیدن
یعنی اعراض کردن وبالتفات وتوجه نظر کردن اما بمعنی اول استعمال می شود
بعن وبمعنی دوم بالی یقال لفت وجهه عنه ای صرفه واعرض ولفت الیه بالتوجه
والالتفات لونة سست وکاهل شدن وفرا گذاشته شدن ووا شدن وبر انگیختن
لفت نگاه کردن لوت نپرسیده چیزی گفتن لطافة باریک ونازک شدن وکوچک
شدن لمة فراهم آوردن وجمع کردن حلال با حرام ومصلاح آوردن ونزدیک شدن

لقلقه

لقلقة بانگ وافغان کردن بجماعت وجنبانیدن لوعة بسوختن عشق واندوه
دل کسی را لحامة گوشت آور شدن لجلجة لقمه در دهن گردانیدن وسخن را
شوریده گردانیدن بسبب کندی زبان یا غلبه غضب یا فرح یا مرض ویا خوف
یا استهزا یا غیر آن وشد وآمد کردن لملمة گرد شدن وگرد کردن یعنی مستدیر
شدن ومستدیر کردن لهلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام ناپختن
وتمام بریان نشدن گوشت وسست کردن کار لدانة نرم شدن لذة ولذاذة
خوش مزه یافتن وخوش مزه شدن لعبة یکنوع بازی کردن لعوة تیز نشدن
اشتهای طعام لصوصة دزدی کردن لفاة ولقیة ولقایة دیدن
لقاءة ولقیة یکبار دیدن لقوة علت لقوه پیدا کردن لهبة تشنه شدن
لحجة دایم ایستادن لزوجة دوسنده وچسبنده شدن لدة زادن لجوجة
آشفته گفتن سخن وپوشیده گفتن خبر لمحة درخشیدن برق لواطة غلام بارگی
کردن لثلثة مبالغه کردن وباز داشتن ومتردد خاطر شدن در کاری
لکنة کند زبان شدن لثغة الثغ شدن یعنی سین را ثا گفتن در سخن ورا
را غین یا لام گفتن لعلعة شکستن ودرخشیدن سراب بیابان لحمة خویشی
کردن لباقة استاد شدن وسزاوار شدن ونرم ساختن طعام لخلخانیة
کند زبان شدن لخلخة لما بتعاطی بالایدی لجة کشیدن لالاة جنبانیدن
آهو ودرخشیدن لعظة حریص شدن وگوشت بدندان کشیدن واز استخوان
جدا کردن لاهوت فاعول من الله من غیر المصادر لة موی گوش لبیبة
جامه ایست لجة دریا ومیان دریای بزرگ لجلجة آوازها لبیت پهلوی گردن
لدونة نرمی نیزه وکمان وغیر آن لذة ولذاذة خوش مزگی وخوش مزه دهنده
وجمع لدة شکل وهمسر وهمزاد ومانند وجماعتی که زیاده از دو باشند وکمتر
از یازده لدات جمع وفی الحدیث لیتزوج الرجل لمته لواحة سوزنده وسیاه
کننده لهازمة دزدان لبطة بوستنی لعوظة حریص لماظة بقیة طعام

که دردهن باشد لکیعة زن بخیلة لهیعة نام شخص است لوقة روغن
تازه لیقة برزی که در دوات کنند لحکة جانوری است لطیمة شتر بارکش
وبازار عطاران لثة موئی که از بناگوش گذشته باشد لدة بچه وهمزاد یعنی
هم عمر که در یك ساعت ویا در یك روز زاده باشد لدات جمع لفیفة جامه
که بر چیزی بپیچند لبة موضع حلق شتر که در حین کشتن او کارد بران می زنند
وبی برند لوامة ملامت کننده لینة نرمی وخرما بن باریك که از بیخ درخت
خرمای بزرگ رویده باشد وآنرا آکاله رو گویند زیرا که منشأ ومنبت وی تنه
درخت بزرگست وشاخ درخت خرما را نیز گویند لحظة هنگامی که مقدار یك نگاه کردن
باشد لاهیة غافل شونده لقوة علتیست که بروی پیدا شود وشتری که زود آبستن
شود وعقاب ماده ولقوة بکسر لام هم عقاب ماده باشد لبادة واحد لباد
لکن از شو از مصنوعات است لصوصة ولصوصیة دزدی لهزمة استخوان
بناگوش وجمع او لهازم است لبنة بکسر لام گریبان پیراهن وخشتك بن
بغل که آنرا بنیقه نیز گویند کما سبق لبدة جمع شده وموی پشت شانه شیر ویال
اسب لوبیة گروه لابة ولوبة سنگستان لبوة ولبوءة ماده شیر لاغیة
باطل وسخن بیهوده وباطل گوینده لطیفة نیکوکاری وچیز نیك لعیعة
نان کلوچه لثة گوشت بن دندان وگرداگرد دندان واو در اصل لثی بوده
یا را بتا قلب کردند لثات جمع لمزة روبروی عیب گوینده وعیب کننده رو
بروی لقب بدگوینده لعاعة تره ایست لبانة ولبانة حاجت لعنة
آنکه بسیار مردم را لعنت کند واو اسم فاعل نیز باشد بر غیر قیاس وقیاس
در وی لاعن بود وبمعنی اول نادر وی برای مبالغه باشد لعنة بسکون
عین آنکه مردم او را لعنت کنند لاقطة دزد باو آسیا واز دهن انداخته وزن
سخن گوی لحیة موی ریش لغث شلغم ویك خاله باز لغات احمق لمظة
نقطه سپیدی که در لب اسب باشد لمعة گروه وبحل ویك بخش لمعة روشنی

لماعة

لماعة عقاب وبیابان لوامة سرزنش کننده مذکر ومؤنث در وی یکسانست
لیت پوست بیرون شکم لات نام بتی است لات نیست وفوت شد کما قال الله
تعالی ولات حین مناص لعنة نفرین لمة ناشتایی لهات گوشت پاره که در اندرون
دهان می باشد ومشرفست بر حلق وآنرا مهش گلو می نامند لهوات ولهیات
جمع لجة زبان لعبة بازیچه که بآن بازی کنند مثل شطرنج ونرد وامثال آن
لامسة ساینده لخنة چین لاة گاو وحشی ماده لطاة پیشانی وگرانی لهوة
بخشیده شده وآنچه آسیابان بدست خود در دهن آسیا انداز کند وغیره
لؤلؤة مرواری لفیتة گوشت پاره بی استخوان لجوجة سرد بغایت لجوج
لوبة ذخیره طعام یعنی طعام که پس افکن کنند برای وقتی دیگر لثکة ولوثة
لغمة لامة زره لبجة شوشه آهن لیت کاشکی واو کلمه تمنی است ومعنی التمنی
طلب حصول شیء سواء کان ممکنا نحو لیت زیدا قاعد او ممتنعا نحو لیت زیدا
طائر لیة چرا یکی واو استفهام است از علة وسبب لعوت زنی که او را شوهر
باشد وفرزندی باشد غیر آن شوهر لباخیة زن تمام لصت دزد لصوت
جمع لبدة موی بسیار که بر یال باشد وجمع شده لغة سخن ویقال اللغة ما یعبر بها
کل قوم عن اغراضهم لغات جمع لامة بتشدید چشم بد لامة بتخفیف کاری
که در آن ملامت کنند لومة آنکه او را مردم ملامت کنند لومة بفتح واو
آنکه مردم را ملامت کند لجبة ولجبة ولجبة گوسپندی که زاییده باشد
وبعد از چهار ماه شیر او خوشیده وگوسپند اندك شیر لقحة شتر ماده لبادة
جامه بارانی لزبة سختی وقحط لزبات جمع لغوة سیاهی که بر گرد سوپستان
زن باشد لعظة خط سیاه لحقة شتر ماده شیر دهنده لقطة مالی
ضایعی وگم شده که کسی بر گرفته باشد لحمة ولحمة طعمه جانور وپود جامه
که بر تاری بافند وخویشی وجامه که معروف نباشد لاقطة بر چیننده لقاعة
احمق ومرد حاضر جواب لعنة بمعنی لاعن است بر غیر قیاس لطیطة ولاخنة

وَلاكِثَة رشته و تتماج و ماهیچه که از خمیری سازند لَوْمَة که در قرآن آمده است
که لَوْمَة لائم بناء مرّة است از لوم یعنی یکبار ملامت کردن لُمْعَة جایی که خشک
ماند از غسل و وضو بر بدن لَمْعَة یکبار درخشیدن لاطَة غلام بکار لامحالة
در محالة بباید باب اللام مع الثاء من المصادر لَوْث
کرد کرد دیدن و پناه کرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن
لَهَاث بفتح لام تشنه شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از کرما
یا از تشنگی یا از تعب لُهَاث بضم لام و لَهَث مانده شدن و زبان از دهن
بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا گرما یا تعب کما قال الله تعالی فَمَثَلُهُ
كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ لَبْث و لَبَاث درنگ
کردن من غیر المصادر ۰ لَوْث توانایی لُهَاث حرارت تشنگی لَيْث
شیر درنده و عنکبوت لَيْث اسم موضعی است و نام کیاهی است باب
اللام مع الجیم من المصادر ۰ لَجّ و لَجَاج بسیار کفتن و مبالغه
کردن و ستیهیدن لَجّ سوزانیدن دل و کرم شدن دل بعشق و در دل
چیزی در آمدن و در درسانیدن و سوزانیدن لَجّ چیزی در چیزی بسته
شدن سخت محکم کرفته شدن شمشیر و کارد در غلاف لَزَج چسبیده شدن
و خود را بان بدن و کشیدن لَهَج حریص شدن و عاشق شدن و زبان آوری
کردن لَجّ خورد باطراف دهان لَبَج انداختن و بر زمین زدن ۰
من غیر المصادر لَوْج چسبنده لَجُوج بسیار کو و ستیزه کننده و مبالغه
کننده لَمَاج چیزی چیزی خوردنی و قولهم ما ذُقْتُ شَمَاجًا و لا لِمَاجًا و لا تَلَمَّجْتُ
عنده بِلُمَاجٍ و هو ادنی ما يؤكل ای ما ذقت شيئًا لُجّ شمشیر و پرآب ترین و ژرف
ترین موضع دریا لَهِج حریص و عاشق و کوینده و زبان آور لَوَاعِج سوزانندکان
لَجْلَج پوشیده و ناپیدا لُجّ میانهای دریا و جمع لُجَّة است لِجْ تنک لَجْلَاج
آنکه سخن پراکنده غیر فصیح کوید لَوْبِيَاء لوزینه باب اللام مع الخاء

من

من المصادر ۰ لَقْح و لَقَاح بار برداشتن و آبستن شدن شتر و ابغری
جستن شتر ماده لَحّ چشم برهم کرفتن و بچیزی بیوستن لَحّ دیدن و درخشیدن
و چشم برهم زدن لَطْح بکف دست زدن و بر زمین زدن لَتْح کرسنه شدن
لُوَاح تشنه شدن لَوْح تشنه شدن و سوزانیدن و سیاه کردن و درخشیدن
و پیدا شدن لَفْح دمیدن و سوزانیدن و زدن من غیر المصادر ۰ لَوْح شانه
کوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لَوْح بغایت لامع لُوح
هوا لِيَاح سپید لائح آشکار لَجْ موضع نشیب رودخانه و چیزی که تک چاه
با تک خانه باشد لاحّ تنک لَفْح کرما لُفَّاح مانند بادنجان زرد چیزی است
که آن را می بویند لِقَح شتران ماده و او جمع لَقِحَة است لا أَبْرَح همیشه بودم
ای لا ازال لاقِح آبستن و بار بردارنده لَوَاقِح باربرداراندکان و او جمع لاقِحَة است
لَوَافِح سوزندکان لِقَاح شکوفه درخت و تیغی که بآن شاخ درخت برند مَلَخ
چیز باب اللام مع الخاء ۰ من المصادر ۰ لَطْخ و لَتْخ
آلودن لَخّ بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لَطْخ اندک ۰
باب اللام مع الدال من المصادر ۰ لَهْد دفع کردن و لاغر
کردن و کران بار کردن جار و اللَّدّ سخت دشمنی کردن لَبَد پر شدن در ون
شتر صلیان لَغْد برادر است بان آوردن چیزی را لُبُود بر سینه خفتن
مرغ و بر زمین خسیدن لَدّ و لُدُود دارو در یک طرف دهن کردن
و بخصم کردن در جنک لَحَد بر کردیدن از خود و در کور نهادن و لحد کور کردن
لَكْد چسبیدن لَسْد لیسیدن من غیر المصادر ۰ لادّ دشمن لُدُود
دشمن و داروئی که بیک طرف دهن ریزند لَدِيد طرف کردن و طرف رود خانه
و طرف هرچه باشد و داروئی که بر یک طرف دهن ریزند لَدّ و لِدّ و لُدّ نزد
و بمعنی عند و تنوین درین لغت عوض است از نون ساکنی که در لغة لدن
مکتوبست چنانکه بیاید و لَدْ بفتح لام و سکون دال جوال را هم کویند لَبَد پشم

لذ انهایی که سخت باشد بدشمنی واو جمع الد است لبد جمع شدهاو مویهای
سرشانهای شیران واو جمع لبدة است لبد جمع شده وبرسرهم نهاده شده وموی
که از مقام خود جدا نشود لبد موی بالای شانهٔ شیر وموی یال اسب وشتر
وغیر آن لبود جمع لبید جوال ونام شخصی است لبد نمد لبود جمع لباد نمدگر
لباد کپنك لبد جمع مفردش لباده نیز آمده است چنانکه گذشت لحد
ولحد شکافه که در یك طرف گور کنند لغد ولغدود گوشت شیب حنك
لغادید جمع لغدود است باب اللام مع الذال من المصادر لوذ
ولیاذ ولواذ پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی ودر پس کسی پنهان شدن
لذ خسبیدن واسایش کردن لحذ بخشیدن ولیسیدن وخوردن لذاذ
خوش مزه یافتن چیزی را من غیر المصادر . لذیذ خوش مزه ومزه
دهنده لذ مرد خوش سخن ومزه دهنده وخواب لذاذ خوشی وآسودگی . لذ
ولذ بمعنی الذی باشد آنکه لوذ جانب کوه باب اللام مع الزاء
من المصادر لکز مشت بر سینه زدن لهز آمیخته شدن وزدن
ومشت بر سینه زدن ومشت بر قفا کردن کسی زدن وتیره زدن
وسر و زدن گوساله وبچه وشتر کره بر پستان مادر لمز عیب کردن وبچشم
اشارت کردن وزدن ودفع کردن لز ولزز ولزاز بچیزی پیوستن وسخت
کردن ونیزه زدن لبز سم بر چیزی زدن شتر لغز روی بگردانیدن از چیزی
وسخن پوشیده وسربسته گفتن چنانکه معنای آن دانسته نشود الا بدشواری
من غیر المصادر لماز مرد عیبکننده لحز بخیل بدخلق لوز بادام لحز
چسبنده لزاز سخت لزابر استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده ومعنی
غامض وسوراخ یربوع یعنی موش دشتی لغوز جمع باب اللام
مع السین من المصادر . لطس کوفتن وسخت در بغل گرفتن لمس
سودن وجماع کردن لوس چشیدن لبس پوشیدن وآشفته کردن کار وآمیختن

ودر شك افتادن ومعنی آخر است قوله تعالی فی لبس من خلق جدید
ای من اعادة الارواح الی اجسادها لبس پوشیدن جامه لحس لیسیدن لقس
شوریده شدن لقس حریص شدن وعیب کردن وناخوش شدن از چیزی
وپوشانیدن لوس چشیدن وخوردن لحس لیسیدن وبحرص طعام خوردن
لمس لیسیدن وخوردن من غیر المصادر لیس نیست واو فعل ماضی است
واز جملهٔ افعال ناقصه است واحکام او واحوالش در کتب نحو مذکور است
لباس ولبس ولبوس جامه وپوشش ومراد بلباس التقوی حیا است
ولباس الرجل زوجه او باشد ولباس المرأة شوهر او باشد کما قال الله تعالی
هن لباس لکم وانتم لباس لهن لبوس بضم لام پوششها لابس جامه
پوشنده لقس مرد حریص وگویه اللقا وآنکه مردم را لقب نهد وبدان
افسوس کند لاقن مردنی وجود وعیب کننده لبوس بفتح لام زره وجامه
واین بمعنی مفرد وجمع هر دو آمده است لواس خوردنی لاحوس شوم لساس
گیاهی است که اول بروید لعس سیاهی اندرون لب لعس زنان سیه لب لدیس
شتر ماده فربه سخت گوشت لغوش جست خورنده لعوس گرگ
باب اللام مع الشین من غیر المصادر . لوحش کلمه ایست
مخفف از لا اوحش وشرح او در کلمهٔ اوحش گذشت باب اللام
مع الصاد من المصادر لخص پر گوشت شدن پلك چشم بالایین لحص
تنگ شدن لوص از پس پرده یا از پس در نگه کردن من غیر المصادر
لص ولص دزد لصوص جمع لخیص عضو پر گوشت باب
اللام مع الضاد من غیر المصادر . لضلاض استاد باب
اللام مع الطاء من المصادر . لغط ولغط آواز بلند کردن وافغان
کردن لقط برچیدن ورفو کردن جامه لوط بچیزی پیوستن ودوستی داشتن
ولواطه کردن وگل زدن لط فرو گذاشتن پرده ودم خود در میان ران گرفتن

شتر وبروی در فتادن لطط دندان افتادن وملازم شدن وبچیزی پیوستن
لعط چیزی را پیش چیزی بردن وبرابر شدن بچیزی لبط انداختن
وبر زمین زدن لهط زدن وتیر انداختن من غیر المصادر • لعاط
ولعط برچیده وچیزی اندک لط قلاده لطاط جمع لطلط پیرزن دندان
افتاده وشتر ماده پیر دندان افتاده لغط آواز لغاط جمع لغاط نام کوهی است
لقیط انداخته شده که برگرفته باشند لوط ولیط دوستی ولوط بمعنی
رداهم آمده است لیط پوستهای نی وبدین معنی جمع لیطة باشد ولیط بمعنی
رنگ هم آمده است باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ
گفتن واز دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن برآوردن لحظ نگه کردن
لحاظ بگوشه چشم نگرستن وچشم داشتن کالملاحظة من غیر المصادر
لفظ سخن لافظ ولفاظ سخن گوی لعمظ ولعموظ حریص لعامیظ جمع
لحاظ وقتها وهنگامها لحاظ بفتح لام ولاحظ دنباله چشم که بطرف گوش
باشد ولاحظ بمعنی نگه کننده نیز آید وباین معنی اسم فاعل باشد لواحظ
جمع لاحظ است لظ دشخوار گیرنده وسخت گیرنده لماظ سر زبان وچیزی
باب اللام مع العین من المصادر • لذع سوزانیدن
وناسزا گفتن کسی را ودر درسانیدن لسع گزیدن مار وکژدم وکیک
وکسی را ناسزا گفتن وهجو کردن لطع لیسیدن وپای بر بس کسی زدن
وفرو ریزیدن دندانها لکع جسپیدن ولیسیدن وسر زدن بچه بر پستان
مادر در وقت شیر خوردن لوع جزع وزاری کردن وسوختن عشق
ومصیبت دل را لبع بد دل شدن لقع انداختن وچشم کردن لمع درخشیدن
من غیر المصادر لطع سپیدی اندرون لب لفاع جامه که بر سر چیزی
درکشند ودواج بالایین لماع بقعهای براز گیاه لامع درخشنده لعلع
سراب بیابان ونام کوهی است لوادع سوزاننده کان زبانی یعنی سخنهای

درشت ومایوس زاننده را هم گویند لعاع بضم لام گیاهی است که نازک وخوش
اینده باشد در ابتداء ظهور واز اینجا گفته اند که الدنیا لعاعة لعاع بفتح لام
سراب لکاع بکسر عین زن بخیله لاع جزع کننده لکع خسیس وبخیل ولئیم وذلیل
واسب نو باب اللام مع الغین من المصادر • لدغ گزیدن
وکشیدن لثغ الثغ شدن یعنی سین را تا گفتن در سخن وراء را غین یا لام گفتن
من غیر المصادر لادغ گزنده لدیغ گزیده باب اللام مع الفاء
من المصادر لف در پیچیدن وباز داشتن لغف کاهل شدن وکند سخن
شدن لقف شکسته وخراب شدن حوض وعمارت وفرو گواریدن وبحلق
فرو بردن وفرا گرفتن واستاد شدن لقف بفتح قاف ولقیف دیوار افتاده
لحف جامه یا جامه خواب یعنی لحاف برکسی افکندن لحف ضعیف شدید لطف
یاری نمودن ومهربانی نمودن ونیکوئی نمودن ونرمی نمودن وکوچک شدن حشک
لطف مهربانی نمودن ونرمی نمودن ونوازش کردن لصف درخشیدن و
شدن لخف سخت زدن وبشمشیر زدن لهف اندوهگین شدن ودریغ
وحسرت خوردن وستم کردن من غیر المصادر • لحیف ولحاف جامه خواب
وهر جامه که برکسی پوشانند لطیف نیکوکار ویاری کننده وبغایت پاک
وصاف وباریک ونازک لطایف نیکوکاریها واو جمع لطیفة است لجف
میانه رود خانه وجاهی که در میان چاه دیگر باشد وکناره چاه لخف باریک
لصف نوعی است از خرما لصاف بکسر فا نام موضعی است لفاف آنچه
او را بر چیزی بچند لفایف جمع لفیفة ولفاف است لطف نرمی وخوشی
و مهربانی وارمغان وآواز باب کنایت تا بکاری را نیز گویند از تحکی وچیزی
ومناسبت میان کنایة ولغت تحنن وتلین وتشفق فاسد صوریه
آن نابکار انست باطالبان خویش بیت اللطف تجه خانه وجیز خانه
مناس اللطف کدی وعامل فواحش لقف ولقیف خراب وشکسته

لَفَفْ طرف جاه لَفِيف بیچاره وحزین لِخَافْ سنك سفید ریشه درخت
خرما لفیف و لَفّ بهم در پیچیدن و جماعت آدمیان که از طایفهای مختلفه
جمع شده باشند و بهم آمیخته کان کقوله تعالی جِئْنا بکم لَفِیفًا و لَفیف بمعنی
دوست آمده است باب اللام مع القاف من المصادر •
لَفْق تباه کردن لَیْق سیه شدن دوات وسیه کردن ولیقه در دوات
کردن و در خور آمدن چیزی بچیزی لَبَق در خور آمدن واستاد شدن در کار
و نرم کار ساختن طعام لَثَق تر شدن لَحَاق در رسیدن و چیزی پیوستن لُحُوق
بدنباله چیزی پیوستن ولاغر شدن لُزُوق و لُسُوق و لُطُوق جسپیدن
و پیوستن لَعْق بلعقه خوردن ولیسیدن و عرب گوید لَعِقَ فلان اِصْبَعَه
یعنی مات واین کنایه است لَهَق سخت سپید شدن لَوْق نیز نکوستن و کف
دست بچشم سائیدن و چیزی را زدن و نیست کردن لَبْق بسکون با نرم پختن
طعام من غیر المصادر لائِق در خور آمده لَقْلَق زبان و نام مرغی است
دراز گردن لَقَالِق جمع لَقَالَق آوان لَزَق و لَزِیق پهلو و نزدیک لَصَق و لَصِیق
و لَسَق و لَسِیق هم بمعنی لزیق است لَعُوق انلك ولیسیده شده و چیزی
که آنرا بکفچه خورند یا با انگشت بلیسند لَمْق و لَمَق و لَهَاق سپید لُهَاق
گاو سپید لُاَق خیر لاحِق رسنده و در دنبال پیوسته لَحَق جمع لَوَاحِق پسینها
و در دنبال پیوستها و نیکوییها پسین و او جمع لاحقه است لاصِق جسپیده
و پیوسته لَبِق و لَبِیق استاد و یار لَثِق تر لَحَق آنچه بدنباله چیزی پیوسته
باشد و خرمائی که بعد از خرمای اولین برسد لَخْقُوق شکافه زمین لَخَاقِیق
جمع لاَزُوق داروئی است لواق چیز لَعُوق جست وچالاك باب اللام
مع الكاف من المصادر لَحْك در رفتن و چسپیدن لَكّ بتشدید کاف
زدن و کوفتن لَوْك خائیدن لَبْك آمیختن لَزَك تمام روئیدن جراحت
من غیر المصادر لَكّ بتشدید کاف چیزی است سرخ که بآن پوست را دباغت

کنند

کنند لُكّ بضم لام نخاله و ثفل لك باشد لَكَ بفتح لام وتخفیف کاف مر تو مر ترا
لَكِ مر تو زن را لُكَیك درخت ضعیف و گوشتی که در میان استخوان باشد
و شخص فربه سخت گوشت لِكَاك جمع لُكَاك جزوی چیز خرد نی لَكَالِك شتر
قوی لَعَمْرُكَ کلمه سوگند است بعمر کسی که مخاطب باشد یعنی بعمر و زندگانی تو
و بحیوة تو سوگند میخورم لام ابتدا در وی برای تاکید است و کاف برای ضمیر خطاب
باب اللام مع اللام من غیر المصادر لَعَلَّ شاید که و امید
چنانست که یعنی کلمة للترجی یستعمل فی الممکن کقوله تعالی لعلّ الله یحدث
بعد ذلك امرًا لَیْل شب و بچه کروان و آن مرغی است لال صاحب لؤلؤ لایِل
تاریك لِ بکسر لام مر و معنی تملیك را باشد حقیقةً مثل لله ما فی السموات
وما فی الارض و مجازًا مثل المالُ لزیدٍ و تخصیص را باشد مثل الجلّ للفرس
واو حرف جر است و همیشه مکسور باشد الا در سیزده صیغه از ضمیر مجرور
متصل که لام جاره در انها همیشه مفتوح باشد تخفیفا لکثرة استعمالها
وانها اینهاست لَه لَهُمَا لَهُم لَهَا لَهُمَا لَهُنَّ لَكَ لَكُمَا لَكُم لَكِ لَكُمَا لَكُنَّ لَنَا
و هر یك ازین جمله در باب خود ذکر شده است و می شود و لام مکسور از جمله
جازمات فعل مضارع نیز باشد برای امر غایب مثل لِیَعْلَمْ و لِیَکْتُبْ و برای
علت و سبب نیز باشد بمعنی کی واو را لام علت و لام کی نیز نامند کقولك جئتك
لتکرمنی و لِ صیغه امر مفرد مذکر نیز باشد از ولی یلی چنانکه قِ از وقی یقی
لَ بفتح لام ابتدا را بود چنانکه لَزَیدٌ افضلُ من عمرو و او استغاثت را بود چنانکه
یا لَبَکْرٍ این الفرار و تعجب را بود چنانکه یا لَلْعَضِیهَة و تاکید را بود بمعنی
البته که غالبا بر فعل موکد در می آید در جواب قسم محذوف چون ثم لننزعن
که در تقدیر ثم والله لننزعن است و لنسألن که در تقدیر والله لنسألن نیز
باشد و لنسفعًا که در تقدیر والله لنسفعا بود و لیسجنن و لیکونا من الصاغرین
و امثال این بسیار است خصوصا در قرآن کریم و بر اسم نیز در آید و بر حرف نیز در آید

ل لام ساکن از اصل کلمه باشد چنانکه الکن ودلب ولجعل وبرای تعریف داخل
شود بر کلمه چنانکه الفرس والغلام ولام امر که مکسور است در درج
ساکن گردد کقوله تعالی ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم ولیطوفوا بالبیت
العتیق لا اصل له ولا فصل قولهم ذلک قد سبق فی لغة الاصل
باب اللام مع المیم من المصادر. لحم گوشت از استخوان
باز کردن وپر گوشت شدن وخوردن وگوشت دادن وکشتن وپوست وا کردن
لوم ملامت کردن لأم بهم در آوردن وتیر را پر نهادن لؤم بخیلی نمودن
وفرومایه وناکس شدن لوم بقلب همزه بواو نیز لغتی است در وی لأم آوردن
آوردن ودچیدن بنا ودرز جامه ومانند آن وجمع کردن حلال با حرام وصلح
آوردن لمم بگناه نزدیک شدن ودیوانه شدن لیم آشتی کردن واتفاق
کردن وسازکاری نمودن لثم شکستن ودهن بند بستن وبوسه دادن
لثم نیز زدن لغم روبند بستن لطم ولطام تونجه زدن کسی را لزام
همیشه بودن لقم لقمه کردن ودهنه راه بستن لذم بمعنی لزم است
قال فی الصحاح قال ابو زید لذمت بالمکان بالکسر لذما لزمته والزمت
فلانا بفلان الذاما لذمه شیء اعجبه لهم چیزی بچیزی فرو آوردن وناخاییده
بحلق فرو بردن لدم سنگ بر سنگ زدن وکسی را زدن وحرمت وخویشی نگه داشتن
لدم بسکون دال بر روی زدن ودست بر نان ملة زدن وآواز کردن چیزی که
بر چیزی زده شود مثل سنگ بر زمین زدن یا افتادن نه با آواز سخت وجامه
پاره در جامه کردن یعنی رقعه زدن لزم لازم شدن ودر عجب انداختن لزوم
لازم شدن ودست بچیزی زدن وچسبیدن لغم خبر تحقیق دادن لکم مشت
زدن من غیر المصادر. لحم گوشت لحام ولحوم جمع لحیم فربه وکشته
شده لحم آرزومند گوشت لازم آنچه پیوسته با چیزی باشد لئیم بخیل
ناکس لئام جمع لائم ملامت کننده لوم جمع لوائم ملامتها واوجمع لایمة است

لوامیم الف لامهای اوایل سور لأم تنی آدمی ونیرو ونام حرف معروف لهموم بخشنده
واسب تیز رفتار وشتر ماده بسیار شیر لهامیم لشکر بسیار لهیم حادثه
زمانه وسختی لهمم بزرگ واسب پیش رو ومرد بسیار بخشش لائم روبند
لثم جمع لهذم شمشیر تیز وزبان تیز ودزد لهاذم جمع لهازم طرفهای
استخوان ریش واوجمع لهزمة است لزم سخت وپیوسته لمم گناه اندک وگناه
صغیره لا جرم ناچار وناگزیر وهر آینه والبته یعنی لابد ولا انقطاع قال
الفراء معناه لابد ولا محالة بفتح المیم لجام لگام ورکونی که زن حایض در حین
حیض در میان ران خود بندد لخم نوعی است از ماهی لخم قبیله ایست از یمن
لزام لازم وعذاب دایمی لطیم حاجت واسبی که هر دو روی سپید باشد ویا یک
طرف روی او سپیدی بیشتر باشد وشخصی که پدر ومادر او مرده باشند
وشتر کره واسب زهمین که در دویدن باشند ودر عقب هشتمین دود لدم
زنندگان واوجمع لادم است لقم لقمهای خوردنی لدام پاره جامه که استر
موزه کنند ویا جامه را بآن وصله زنند لدیم جامه که وصله بر وزده باشد
لؤام پر تیر لاحم شخص پر گوشت لحام گوشت فروش لدم آواز سنگ وآواز
هر چه بر زمین افتد وجامه کهنه لا ابالیهم ای لا اکترث لهم لغام کفک
دهن شتر قال فی الدستور لغام لخاط ذوات الحافر والابل لمة ولمام موهای
ریش که سخت دراز شده باشد وازبنا گوش گذشته لثام ولغام دستارچه که بآن
لب را پوشند لقم بفتح لام راه راست ومیانه راه لجم راه راست وفراخ وقدح
بزرگ لکام کوهی است در شام لم چرا واو در اصل لما بوده است لام تعلیل در ما
استفهام در آمده است والف از برای تخفیف ساقط شده لم نه واو حرف جحد است
ودر سر مضارع رود وانکار معنی ماضی او کند لهم مر ایشان جمع مردان را لکم
مر شما جمع مردان را لاهم ای بار خدایا واو مخفف است از اللهم ومیم در هر دو
عوض است از حرف ندا چنانکه در اللهم گذشت لا ابا لکم ولا ابا لکم ولا ابا لکم

که در قرآنست هر سه قراءتست و هر سه صیغه را معنی آنست که کم نمیکنند و ناقص
نمیکردانند مر شمارا من اعمالکم شیئاً از عملهای تان چیزی اما صیغه اولی
که بهمزه ساکنه است بعد از یاء مضارع و صیغه ثانیه که با بدال همزه است
بالف تخفیفا هر دو قراءة ابی عمرو اند فقط و مشتقند از لغت الَتَ یألِتُ تقول
التحقه ای نقصه و اما صیغه ثالثه که لایلتکم است بلا همزه و لا الف قراءة
سایر قراءات غیر ابی عمرو مشتق است از لغت لات لایلیت تقول لات الشیء
لیتاً ای نقصه و صیغ ثلاث فعل مضارع اند و مجزوم اند برای آنکه جواب ان شرطیه
اند در قول حق تعالی و ان تطیعوا الله و رسوله و لا در ایشان برای نفی است و در
آخرشان کاف و میم باب اللام مع النون من المصادر لَغَان
درخشیدن لَکَن کند زبان شدن لَوَبَان تشنه شدن لَعن راندن و دور کردن
و نفرین کردن و مذمت کردن لِعَان یکدیگر را نفرین و مذمت کردن لَهَبَان
آفروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لَهَیَان اعراض کردن از چیزی
یعنی کردیدن لَهَثَان تشنه شدن لَبَن شیر بخورد کسی دادن و بسیار شیر
شدن و انداختن و بجوب یا بسنگ کسی را زدن لَسَن بسیار زبان راندن
بر کسی لَسَن تیز زبان شدن لِبَان شیر خوردن لَحَن میل کردن و خطا کردن
و نبست کردن و زیرک شدن و سخن فهمیدن و مقصود از سخن لَحَن
کند یده شدن و ختنه ناکرده ماندن لَیَّان دفع الوقت کردن برای ادا قرض
بمعنی مطل و خوش عیش شدن لَقَیَان دیدن لُحُون سست و آهسته
رفتن لَقَن و لَقَن بیاد کرفتن و دریافتن لَزَن جمع شدن مردم بر سر جاه
و سخت حال شدن لِین نرم شدن لَیَان نرمی کردن و نرم شمردن
من غیر المصادر لَکَن کند زبان لَبَن شیر آشامیدنی و درد کردن که
از ناهمواری بالین بیدا شده باشد لُبَن و لِبَن جمع لَبِن بتشدید و لِین
بتخفیف نوم لین نرمی و خرماها و درختهای خرما و باین دو معنی آخیر جمع

لینة است لِیَان جمع لَیِّن است لُوذَان نام شخص است لَون رنگ و گونه
و علوعی است از خرما زبون لَقَن تیز فهم لَزِن معیشت تنگ لِسَان زبان
و سخن لَسِن فصیح لَسْن لغت لَکِنَّ و لَکِن هر دو حرفند برای استدراک
و بپارسی هم معنی ایشان همین لکن باشد بتخفیف نون و لکنّا فی قوله تعالی
لکنّا هو الله ربّی کان فی الاصل لکن انا فحذفوا الهمزة و حولوا فتحتها الی النون
قبلها فصارت لکننا فاجتمعت نونان متحرکتان فاسکنوا الاولی و ادغموا
فی الثانیة فقالوا لکنّا و هکذا حکی عن الفرّاء و کذلک لکنّی کان فی الاصل لکن
انی فحذفوا الهمزة فصارت لکننی فاجتمعت ثلاث نونات فحذفوا النون الثانیة
لالتقاء الساکنین و ادغموا الاولی فی الثالثة فقالوا لکنّی و معنای لکنّا
و لکنّی هر دو این باشد که لیک من لَن هرگز نه و او حرفی است برای نفی دایمی
استقبال لَهَیَان و لَهثَان تشنه لَهفَان حسرت خورنده لِفقَین دو باره
جامه که بهم وا دوخته شده باشد لَثَحَان کرسنه لُحمَان کوشتها او جمع لحم لحمات
لَدُن نرم لُدْن و لِدَان جمع لُدُون بجکان و باهم جایدکان یعنی همزادکان
بمعنی هم عمران و او جمع لِدَة است لَدُن و لَدَن و لَدْن نزد لَعِین نفرین کرده
و دور کرده و بسوده شده و آنچه بر مثال شخص در مرغزار وضع کنند تا دوحوش
و طیور از آن برمند لُعتُون کوشت شیب حنک لَغَانِین جمع لُغنّ بمعنی لغل
است و بعضی لُغنّ بغین بی نقطه گفته اند لَحن معنی سخن و سخن نزدیک
بفهم و لهجه و آواز خوش و سخن خطا لُحُون جمع و در حدیث است که اقرؤا القرآن
بلحون العرب لَتُبلَوُنَّ که در قرآنست فعل مضارع مجهول مؤکد بنون ثقیله
برای جمع مذکر مخاطب است مشتق از بلی یبلو بلاءً و لام تاکید در وی جواب
قسم محذوفست تقدیره والله لتبلونّ یعنی البتّه آزموده می شوید شما مردان
لَیُبَطِّئَنَّ فعل مضارع مؤکد است یعنی البتّه کاهلی کند لُجَین نقره لَجِین
بلکی از درخت افتاده باشد لَحُون شتر ماده کاهل لَبُون شتر شیردارنده و بچه

شتر که دو ساله باشد لَبَان سینه وموضع شیر لُبَان کندر وآن داروئی است
که حصا لبان نیز گویند لِبَان شیر زن وهمشیر یعنی هم رضیع که از پستان
یک زن شیر خورند لَابِن خداوند شیر لَبِین اسبی که بشیر پرورده شده باشد
لَبِن خشتها واو جمع لَبِنَة است لَبَّان فروشنده شیر وماست وخشت زن
لَگَن ولَقَن لاوک بزرگ وطشت بزرگ ومثل آن چیزی که در وجامه
شویند لِیمُون میوه ایست معروف ویحذف النون تارة للتخفیف ویقال لیمو
کما سیجیئ فی بابه لَتُسْأَلُنَّ فعل مضارع مجهول جمع مذکر مخاطب مؤکد است
یعنی البته پرسیده خواهید شد لَيُنْبَذَنَّ فعل مضارع مجهول مفرد مذکر
غایب مؤکد است یعنی البته افکنده خواهد شد لَهُنَّ مر ایشان جمعی زنانرا
لَنَسْفَعَنَّ که در قرآنست لَنَسْفَعًا نوشته شود بتنوین والف واو در باب
اللام مع الالف مذکور شد باب اللام مع الواو من المصادر
لَحْو پوست از چوب باز کردن وزشت کردانیدن وملامت کردن وهلاک کردن
ولعنت کردن بیت لحی الله دهرًا اخوجتنا صروفه . نَذِلَّ لِمَنْ يُسْوَی ولمن
لم یکن یسوی لَغْو بیهوده گفتن وبانک کردن سک وآهو لَهْو بازی کردن
وغافل شدن وجماع کردن من غیر المصادر لَوْ اگر لَغْو بد خلق لَغْو
حریص وآرزومند طعام لَهْو بازی وغفلت وزن وفرزند وباطل وچیزی
که از عمل خیر باز دارد وقول حق تعالی لَوْ اَرَدْنَا اَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا یعنی ولدا وامرأة
لُهُوّ اعراض کننده لَغْو سخن باطل وسوگندی که باعتقاد دل نباشد چنانکه
عرب گوید بلی والله ولا والله وباعتقاد نباشد وبچه شتر که از غایة خوردی
قابل آن نباشد که بدیة دهند لِیمُو میوه ایست معروف والاصل فیه اللیمون
بالنون الا انه یحذف النون منه تارة للتخفیف کما مرّ فی باب
باب اللام مع الهاء من المصادر . لِيَه ولِيَاه ولَوْه
ولُیُوه در پرده رفتن یعنی محتجب شدن من غیر المصادر . لَه مر ومرد را

لَا أُبَالِيه ای لا اکترث له لَاه خدا لَاه وحش الله قد مرّ فی لغة اوحش لَدُنْه
نزد او قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید بیرون نیفکند از دهن
هیچ سخنی مگر نزدیک او نگهبانی آماده فی الحال نویسد لُهَالَه جایی که در وسراب
نماید وزمین فراخ لَهَالِه جمع لِهَه بر آنچه لَهَلَه بفتح لام جامهٔ زبون بافته
وجامهٔ باریک وسخن زبون وشعر زبون باب اللام مع الیاء
من المصادر لَأْی سختی نمودن وکاهلی نمودن لَيّ برگردیدن وشکم بیچ
گرفتن چون لَوِی وپیچانیدن زبان وجران وبرگردانیدن زبان در گواهی
وغیرآن ودم جنبانیدن وریسمان تابیدن ورَوِی واپس کرده نگرستن
کما قال الله تعالی ولا تلوون علی احد ودفع الوقت کردن مدیون در اداء قرض
واو در اصل لَوی بوده است که واو بیا قلب شده است پس ادغام شده کما مرّ
فی لغة المثنی لَحْی اعراض کردن از چیزی وکذلک لَحْی پوست از چوب باز کردن
وملامت کردن ولعنت کردن وهلاک کردن وزشت کردانیدن لِقِی دیدن
من غیر المصادر لَوِی تره کاهیده شده لِي مرا وصیغه امر مفرد مؤنث
نیز باشد از وَلِي يَلِي لِ چون قِ از وقی یقی قِ لَدَی نزد من لَيَالِي شبها ومراد
بلیال عشر که در قرآن آمده است ده شب ماه ذی الحجه است لُجِيّ دریای
بزرگ ژرف لَاهِي وبازی کننده لَاوِی سختی لَا أُبَالِي باک نمیدارم واو فعل
مضارع منفی است از باب مفاعله رَجُلٌ لَا أُبَالِيٌّ مرد بی باک واو فعل مضارع
منفی مفرد متکلم است که نقل کرده شده است از فعلیت بوصفیت چنانکه
اسم یزید نقل کرده شده است از فعلیة بعلمیة در زبان فارسی این کلمه را
تحریف کنند وگویند فلان مردیست لا ابالی یعنی بی باک لَآلِی مرواریدها
لَاوِی پیچاننده لَثِی جامه که بعرق تر شده باشد لَحْی گرداگرد روی انسان
وغیره وزنخ بند که آنرا زنان پیشه کش گویند بمعنی فک لُحِی جمع لَحْیانی
مرد بزرگ ریش لَحْلَخانی مرد کند زبان لِثَی طرفهای بنهای دندانها

وكوشتهاى دندان واوجمع لثة است لَوْذَعِي مرد ظريف خوش طبع زيرك
لَعَمْرِي بحق حيوة من سوكند لام دروى براى تاكيد است وعمرى مقسم به
است لاحِي ملامت كننده ولعنت كننده لَعَلِّي و لَعَلَّنِي مكر باشد كه من يعنى
بودكه من وباشد كه من

كتاب الميم

باب الميم مع الالف من المصادر

مُضَوَاءٌ پيش رفتن
مَضَاءٌ روان شدن وكذشتن وريغ كشيدن ونفوذ كردن مِرَاءٌ ستيزه
نمودن ومجادله كردن واو مصدر باب مفاعله است مُطَيْطَاءٌ ومُطَوَاءٌ
خرامان مخبا ريستن مَجِيءٌ آمدن مِلاءٌ ومَلاءٌ پر شدن وپر كردن واستوار
شدن مُوَاءٌ بانك كردن كربه وماضى او مَا آيد ومضارعش يَمُوءُ مَنْيٌ
اندازه كردن چيزى وتقدير كردن آن ومنه المنية التي هي الموت الذي تقدير
الاجل مَتَاءٌ زدن وكشيدن ودراز كردن ريسمان ومانند آن مَرَاءٌ كواريدن
طعام وماضى او مرو آيد ومضارعش يَمْرُؤُ ومَرَاءٌ بمعنى سردى نمودن هم
آمده است مَشَاءٌ پاك كردن پوست مَكْيٌ آبله برآوردن دست از كار بسيار
وماضى او مكى است ومضارعش يمكى مَرْطَى نوعى دويدن وهمچنين است
مُلَطَى ومَكَاءٌ ومُكَاءٌ آواز كردن مرغ كما قال الله تعالى وما كان صلوتهم
عند البيت الا مُكَاءً وتصدية مَشَاءٌ خرم خريدن ونبى پاك شدن آدمى مَشَاءٌ
بسيار بچه شدن زن مَرْعَى چريدن مَعْدَى در كذشتن مَقْتَى خدمت كردن
مِذَاءٌ زن ومرد بيكانه را باهم جمع كردن وخالى كذاشتن ايشان تا بهم مذى
كنند ودر حديث است كه الغيرة من الايمان والمذاء من النفاق واين
مصدر سماعى است از باب مفاعله مَعْنَى قصد واراده نمودن در دانستن
مقصود ومراد از چيزى وخواستن مدلول از دال تا دانسته شود كه آن
چيست واو غير مصدر نيز آمده است من غير المصادر مَ چه چيز وكى
ميم مفتوحه كاه مخفف باشد از ما كقوله تعالى عم يتساءلون وقوله سبحانه

بم

مم خلق وكاه مخفف باشد از متى كقول الشاعر بيت فالهم يشتغل الفتى
فى لهو ولا مسجد مَلَا آشكار وصحرا مِعًى جوى خورد وروده كما قال النبى عم
المؤمن يأكل فى معى واحد والكافر يأكل فى سبعة امعاء مَتَى كى وچون
وان دركاه مَصْغُورَاءُ خوردان مَشْعَكَاءُ فربهان وستبران مُكَلَّاءٌ بنشستنگاه
لام كنار جوى وكنار دريا وموضعى كه در وباد كم باشد مَصْوَاءُ زنى كه
بر ران او كوشت نباشد مَطَا پشت مِلْطَى ومِلْطَاءٌ شكستهء سر كه
نزديك باستخوان رسيده باشد وپوستكى باريكى كه ميان كوشت واستخوان
است ندريده باشد واو بمعنى سمحاق است مَلَائِى پر شده مَلَاءٌ كسان
شريف بزرك وكروه وبيابان وخلقها وخلق بقال على ملاء الناس اى على
محضر كثرتهم وجمع ازدحامهم واو مفرد وجمع هر دو آمده است مَلَاءُ الاعلى
يعنى سرفاى عالم علوى كه آن كروبيان وملائكه مقربند مَلُوَّةٌ بضم غنى
واقتدار مَقْرُوءٌ خوانده شده مُطِرْنَا باران داده شديم مَا مُطِرْنَا باران
دهنده است مارا مِنَى موضعيست در مكه كه زيارت ميكنند مَنَا بفتح ميم
مخفف است از منازل كه جمع منزلست بحذف شطروى مُنَى بضم ميم
آرزوها واوجمع منية است مَغْزَى مقصد ومطلب مَوْلَى آزادكننده وآزاد
كرده شده وولى واولى بچيزى وپسر عم وبنده وزن ويار وياري دهنده ودوست
وخويش ونزديك شدن كاه وخداوند وهمسايه وحليف يعنى هم عهد مَنَى
بالفتح مقدار واندازه وبرابر مَنًا بالفتح وتخفيف النون وتنوينها يكمن كه بآن
چيزى وزن كنند ولغة منا در اصل واوى است وماخوذ است از منو كه بمعنى
امتحان است ودليل بر واوى بودن آن منوان است كه تثنيه وى است مَرْمَى
جاى تير انداختن ونشان كاه تير انداختن ومقصد ومطلب مَمْشَى رونده مَرْعَى
كياه وچراكاه مَرْضَى بيماران مَضْحَى موضع آفتاب رو مَرْدَاءُ درخت بى بلك
در يكستان بى كياه مَهْمَا ومَهْمَا هر كاه مَتَّى مرغى ايست مُتَّكَاءٌ تكيه كاه

مثل بالش وغیره مَرِیٔ سر معده که بحلقوم پیوسته باشد وگوارنده مثل
ابکامه وغیر آن مُرِی گوارنده مُحَیَّی منظر وروی مَحْیَی زیستن گاه وزندگانی
ومُحَیَّی کنایه از وقت ملاقات دوست ویار هم باشد مَلْجَاء پناه گاه مَثْوَی
ومَأْوَی جای ومنزل ومثوی مقامی که در وی در زندگی کنند وبمعنی منزلة
نیز آمده است لقوله تعالی اکرمی مثواه یعنی اجعلی منزلته ومقامه ومرتبته
عندنا کریما ای حسنا مرضیا وماوی پناه گاه را نیز گویند مَدَی غایت مَا
چیز وچه ونیست واگر وآنچه وچیست ومادام مَاجَرَی آنچه رفت وواقع
شد از امور ووقایع وحوادث روزگار وچون ما بروی نفی باشد معنی چنان
باشد که از وقایع وغیره من الامور چیزی نرفت وواقع نشد مَاء آب ومراد
بماء که در قرآن آمده است که لاسقیناهم ماء غدقا مال ونعمت است ومراد
باسقا اعطا بر سبیل مجاز مَدَی بالفتح پایان وغایت ونهایت مدت ودرازی
مُدَی بضم کاردها وشفرهای کفشگران واو جمع مدیة است مَرْء مرد
مَرَایَا آئینها ونمایها واو جمع مرآة است مَنَایَا مرگها واو جمع منیت
است مَرَایَا رگها مَسْنَا راه مِمْهَاء شتر ماده که شیر او رقیق وروشن
باشد مَسَاء شام مِلاء آنچه در ظرف پر شده باشد مَخْبُوءٌ پنهان شده مُنْبِیٔ
خبر دهنده مِدْرَاء شاخ گاو وشاخ بز ومثل آن مِذْرَی چوبی که بآن غله را
در خرمن گاه بر باد پاشند یعنی شانه خرمن بباد دادن که آنرا سه انگشت خوانند
مِرْدَی سنگی که بر چیزی اندازند مَرْعِزَی موی اولین که در تن بز
بر می آید مِشْقَاء فرق سر مِشْقَاء شانه مُشْنَا ومَشْنَاء بد شکل
مَابِینی نی بالک مُجْرَی روان کرده شده وروان کردن گاه وبمعنی مصدر
هم آمده است یعنی روان کردن وهر دو معنی مفسر است در این آیه
کریمه بسم الله مجریها ومرسیها مَجْرَی گذرگاه وروان شدن گاه مُوتَی
مردگان مِینَاء واداشتن گاه کشتی وگوهر آبگینه ودر صحاح فارسی مینا

بمعنی

بمعنی رنگ لاجوردی که در نقره بکار می برند وبمعنی آسمان وبمعنی
قاروره زرقا نیز آمده است مِیفَاء خر وجار وجاهای که بر جاهای بلند
وزمین پشتها ایستند مَنْعَا خبر مرگ مَنَا منزلها واو در اصل منازل
بوده است که زا ولام را حذف کرده اند مَکَی سوراخ روباه وخرگوش ومثل
آن مُتْکَاء زن ختنه ناکرده وکذا بنده شده مُفْتَی فتوی داده شده مُعْطَی
بخشیده شده مِعْطَاء مرد وزن بسیار بخشش مُلْغَی باطل کرده شده
مُرْسَی ثابت کرده شده وثابت کردن گاه وبمعنی مصدر هم آمده است
یعنی ثابت کردن وهر دو معنی در آیة کریمه بسم الله مجریها ومرسیها مفسر است
مَشْتَا زمستان گاه وزمستان خانه باعتبار سکون سکان شتا وآن جایی است
که از غایة نرمی زمستانش زمستان آنجا را مسکن وماوی سازند وآنرا
مشتا گویند بمعنی قشلاق مُعَنَّی رنج کشیدن گاه وچیزی رنج کشیده
شده یعنی امك چكلمش نسنه مُنْهَی خبر رسانیده شده واعلام کرده شده مُثَنَّی
دو کرده وثنا گفته شده مَثْنَی دو دو مُثْلَی تانیث امثل است یعنی فاضل تر
وراست تر مَغْنَی منزل ومقام مردم وغنا یافتن گاه وقوة ونیرو یافتن
گاه وسرود کردن گاه مَعْنَی قصد کردن گاه ویعنی دلالت کردن گاه هر دلالت
کردنگاه ودلالة
کننده بر چیزی که وضع کرده شده باشد بآن دال از برای آن چیز وآن مقصود است
در ذهن از آن دال که آنرا خواهند که بیان کنند وبمعنی مراد ومقصود نیز
باشد پس لفظ معنی یا صیغه مفعل است بمعنی مقصد ویا صیغه
مفعول است که اصلش معنوی بوده است همچو مرمی بعد از آن تخفیف کرده اند
کذا ذکره العلامة فی شرح الکافیه واو مصدر نیز آمده است چنانکه گذشت
مُهَنَّاء گوارنده شده مُهْدَی آنچه بر وهدیة نهند ونزدیکی گذرانند مثل
طبق وغیره مِهْدَاء آنکه بسیار هدیه دهد مَتْبُوءا جمع نیست مَسْحَاء
زمین هموار بر سنگی گیاه وزنی که سرون بغایت لاغر ودرهم خوشیده

باشد مَلجاء میان بشت مَلداء زن نازك مُزبراء دانه تلخی که بکندم آمیخته
می شود مُزاء شراب مغزلی بز مُربطاء میانه ناف وزهار موثقی احمقان
واوجمع مائق است مَبلاء کتره بزرك که در چوب باشد ودرخت بسیار شاخ
مَنی بخشیدن ومنت نهند مَرهاء چشم بی سرمه مُرسی تاج ولنکرکاه کشتی
مُرسی لنکرکاه کشتی مُمشاء کام مَشاء بسیار رونده مَنشاء بدید آمدن
کاه وابتدا کردن کاه مَبداء ومبداء انتها وآخر وپایان وغایة چیزی مَغبوراء
خرهای ماده واو جمع عیرة است مَرآء مرد کریم که مردم از وفایده بسیار
کیرند مُهیا ساخته شده وآماده کرده مُحشّی آنچه برکنار او نوشته شده باشد
مَلیء استوار وهو من المهموز مَرقی بالا بر رفتن کاه منزل نزد بان ومانند آن
مُقفّی در پی داشته شده وقافیه کرده شده مُنقّی پاك کرده شده مُزکّی پاك
کردانیده وستوده وزکوة داده مُبرّی بیزار شده ودور شده مَرفاء ایستاد
نکاه کشتی وجمع شد نکاه ور فو کرده نکاه جامه مَرئاة منظر یعنی دیدن کاه
ومقام باز نکاری مُدمّی خون آلوده شده وبغایت سرخ مُوشّی جامه
نقش کرده مُوقّی دلیر مُطلّی طلا کرده شده مِطلاء زمین دشت نرم مُعلّی
بلند کردانیده شده مُصلّی نماز کردن کاه ودرود کرده شده مُجلّی روشن
کرده شده مُحلّی زیور بر کرده شده وشیرین کرده شده وصفت کرده شده ونشان
داده شده مُخلّی رها کرده مُسمّی نام کرده شده مُربّی پرورده مَعکوکا بدی
مُعمّی پوشیده کرده شده وکور کرده شده مُروّی سیراب کرده شده مُغشّی
پوشانیده شده مُودّی کزارده شده ورسانیده شده مُبذّی شتر سخت وقوی
ماذا چیست وآنچه وچه چیز است وچه هست کقول الشاعر بیت صُبّت
علی مَصایبُ لو انها . صُبّت علی الایام صِرنَ لیالیا . ماذا علی من شم تربة
احمد . ان لا یشم مدی الزمان غوالیا . ومی شاید که ذا بمعنی هذا باشد
ماذا چیست این هر دو حرف با دلخل شود کویند بماذا بمعنی لِمَ باشد یعنی چرا

مرجی

مُرجی اندك شده مُزجّی رانده شده وکسی که خود را بقومی وابسته باشد وازان قوم
نباشد مَشیوخاء شتاب وزمینی که در وکیاه شیخ روید مَشیوخا جمع شیخ است
مَداری ومَحاقی ومَوالی فرو کذار کرده شده بمعنی اسم مفعول اند اینها
ومانند اینها چون مُحاذی ومُنادی ومُداوی واما آنچه برین وزن در کتب فارسی
بالف نویسند بغیر تا مصادر اندك حرف تا ان آخرشان بجهت تعجیم حذف شده است
مُوسی استره واما آنکه موسی نام پیغمبر معروفست عربی نیست کما قال فی الفصوص
فلما وجده آل فرعون فی الیم عند الشجرة سماه فرعون موسی والمو هو الماء
بالقبطیة والشا هو الشجرة فسماه بما وجده عنده فان التابوت وقف عند
الشجر فی الیم مَلاء رکوها واو جمع مَلاة است مُنتای موضع دور وجوی
که برکرد خیمه کنند تا آب باران اندرون نرود مُنتدی مجلس مردم وجمع
شدن کاه مردم مُنادی خوانده شده مِقری کاسه مِقلی دیك که درو قلیه
سازند میتاء راه مُعنّی نری که اشتهی جماع نداشته باشد مَروری بیابان
خالی واو جمع مروراة است مَلساء هموار مَطایا شتر بارکش وشتران
بارکش واو جمع ومفرد هم آمده است ووقتی که جمع باشد مفردش مطیّه است
وبمعنی جمع است آنچه در حدیث رسول آمده است که عظموا ضحایاکم فانها
علی الصراط مطایاکم مَهَا بالف مقصوره کاوان وحشی وبلورها واو جمع
مهاة است مُهی آبهای منی نر که در رحمهای ماده یا زنان باشد واو جمع مهاة است
مَهوی در سر نشیب وغور رفتن کاه مُترفها بمعنی طاعت در لغة امر گذشت
وبمعنی منعمها در لغة اتراف مَطایا جمع مطیة است مُلوخیا نوعی است
از خبازی وساقش مایل بسرخی باشد مَطا میان بشت مَیضاء ومتوضاء
جای وضوء ساختن وجای طهارت کردن ومبرز وبیت الخلا مُداوی
دوا کرده مُجتبی ومُصطفا بر کزیده مُلتجاء پناه کاه مُکتری بکرایه داده
شده مُقتدی آنکه پی روی او کنند مُرتضی پسندیده شده مقتضی تقاضا

کرده شده وخواسته شده مُلتقی بهم رسیدن گاه مُدَّعی دعوی کرده شده
وآرزو کرده شده مُبتَغی خواسته شده مُشتَکی چیزی که ازو نالند وشکایت
کنند مُبتَلی در بلا افتاده شده مُصطَلی بآتش تابیده شده مُستَدعی درخواسته
شده مُستَعلی بلند داشته شده مُستَثنی بیرون کرده شده وجدا کرده
شده مُتَمَنّیٰ آواز کرده شده مَشنَاءٌ علی مفعل بالفتح ای قبیح المنظر ورجلان
مشنآء وقوم مشنآء وَالمِشنَاء بالکسر علی مفعال مثله باب
المیم مع الباء من المصادر مَوهَب بخشیدن مَشیب پیر شدن
مَشُوب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است مَتَاب باز کشتن از کناه
وبخشاییدن وتوبه پذیرفتن وتوبه دادن مَثَاب باز کشتن بجای
خود بعد از آن که رفته باشد از جای خود تقول ثاب عقله رجع الیه بعد زواله
وثاب الی المکان رجع الیه بعد الانتقال منه مَئُاب توبه کردن مَغیب
غایب شدن مَضرَب زدن ورفتن مَرحَب فراخ شدن مَرغَب رغبت
کردن در چیزی ونی رغبت شدن از چیزی در معنی اول فی ودر دوم عن استعمال
کنند وگویند رغب فیه رغبت کرد در و ورغب عنه بی رغبت شد ازو
مَنَاب ایستادن ورا سیدن ونیابة کردن مَصَاب رسیدن تیر ومانند
آن بنشانه ومقصد من غیر المصادر مَشرَب آشامیدن گاه مَشَارِب
جمع ومشارب غرفها را هم گویند مَسَارِب چراگاهها مَنکِب دوش آدمی
وجانب چیزی وزمین بلند مَنَاکِب جمع مَرکُوب ومَرکَب آنچه بر وسوار
شوند مَرَاکِب جمع مِیزَاب ناودان مَیَازِیب ومَآزِیب جمع مِحثَاب
درشت وسطبر مِرزَب ظرفی که شیر ادرو ماست سازند مِنجَاب ومِنجَب
چوبی که جامه بران اندازند مِلحَب مردم دشنام دهنده بدزبان وآنچه بآن
چیزی بزند یا پوست وا کنند مِنجُوب قدح فراخ بزرگ وپوست دباغت کرده
مِنجَاب تیر بی پر ومرد ضعیف وزنی که بسیار فرزند بزرگوار بخشنده

زاید

زاید مَنَاجِیب جمع مُنجِب آنکه او را فرزند نجیب باشد مَوکِب گروه سواران
مَوَاکِب جمع مَوکَب جای گروه سواران مَوَاکِب جمع مَوکَب جای گروه سواران
مَوَاکِب جمع مِرزَاب ناودان وکشتی دراز مَرَازِیب ومَرَازِب جمع مَوَاهِب
بخششها وجاهگهای خورد ابگیر مَصَایِب رنجها واندوهها مَثَالِب
ومَعَائِب عیبها مَضرُوب زده شده وگذارده ورفته شده وآشکارا
کرده شده ومنع کرده شده وتقدیر کرده شده مِضرَاب آلت زدن وآنچه باو
تار عود وطنبور می زنند مَضرَب زدن گاه واستخوانی که مغز درو باشد
مِضرَب سخت زننده مَرحَب فراخی مَشعَب ومَذهَب راه مَشَاعِب
ومَذَاهِب جمع مَهِیب مرد با حشمت وغضب مَهَایِب جمع مُخصِب فراخ
مَخصَب لا ولی ومثال آن چیزی که در وجامه شویند مِحضَب چوبی که بآن
آتش بر افروزند مِثَاب باز کشتن گاهها واو جمع مثابة است مِنقَب
نیشتر وهرچه باو چیزی را سوراخ کنند مَنقَب راهی که در کوه بلند
مَثعَب رفتن گاه اب مَنصَب مرتبه واصل وپای داشتن گاه مِنصَب
دیک پایه آهنین وهرچه بآن چیزی را بر پای دارند مَنَاصِب جمع هر دو
مَطلَب جستن گاه مَطَالِب جمع مَطلُوب خواسته شده مَحبُوب دوست
داشته مَحَابِیب جمع مَعیُوب عیب یافته مَغرِب شام گاه وفرو رفتن
گاه ستاره مَغَارِب جمع مِخلَب چنگال مرغ وچنگال سباع نیز گویند وداسی که
بآن علف می دروند مَخَالِب جمع مِحلَب آنچه در و شیر دوشند مَحَالِب جمع
مَنَاب استادن گاه ورسیدن گاه ونیابت کردن گاه واو جمع بمعنی مصدر
هم آمده است مَآب باز کشتن گاه مَآرِب حاجتها وحاجت داشتن گاهها
واو جمع ماربة است مَربُوب مرتی مَشرُوب آشامیدنی وآشامیده شده
مَغضُوب خشم کرده شده ومراد به المغضوب علیهم که در قرآن است یهود باشند
مَغصُوب بستم گرفته شده مَنصُوب بر پای داشته شده واعراب نصب داده

شده مَنْکُوب ریخته شده مَنْکُوب رنج وسختی رسیده مُقَرِّب نزدیکی جوینده
ونزدیك کرداننده مُقَرَّب نزدیك کردانیده شده مَتَاب توبه کردن گاه
یعنی جای توبه کردن ووقت توبه کردن وتوبه پذیرفتن گاه وبخشاییدن
گاه وتوبه دادن گاه مَثَاب بازگردش گاه ازمکانی بمکانی مِثْعَاب آب تیزرفتار
مَذَاهِب راهها وبدین معنی جمع مذهب است وزرانده وکردها وبزر
بچارده شدها وبدین دومعنی اخیر جمع مذهب است بضم میم مُوَاجِب
آفتادن گامها وواجب کردها مُوجَب آنکه شبانروزی یکبار چیزی خورد
مُجَذَّب کمند مَجَاذِب جمع مَجْذُوب ربوده شده بجذبهٔ الهی یا بجذبهٔ محبت
مَجَاذِیب جمع مَصْحُوب یار شده مَسْلُوب ربوده شده مَرْطُوب رطوبة
داشته یعنی فربه وضخیم مَرْغُوب خواسته شده مَتْعُوب رنج رسیده شده
وعتاب کرده شده مَشُوب آمیخته شده مَجْذُوب ربوده شده وکشیده
شده مَنْسُوب بچیزی نسبت کرده شده مَحْسُوب شمرده وانگاشته
مُعْرِب هویدا کننده مُعْرَب هویدا کرده شده واعراب داده شده وکلمهٔ که
حرکهٔ آخروی مختلف شود باختلاف عوامل مُذْنِب گناه کننده مُطْرِب
خوش درآورنده مُعْجِب جوش آینده ودرعجب اندازنده وخویشتن بین
مُوجِب واجب کننده مُحِبّ دوس دارنده مُکِبّ بروی درافتنده مُجِیب
جواب دهنده مُجَاب جواب داده شده مُنِیب بازگردنده وتوبه کننده مُذَاب
گداخته شده مُصِیب رسنده وصواب گوینده مُؤَدَّب ادب داده شده ومرد
باادب مُجَرَّب آزموده شده مُرَکَّب چیزی که درچیزی نشانده شده باشد
ودوچیزیا بیشتر که درهم برده شده باشد مُعَذِّب عذاب کننده مُعَذَّب
عذاب کرده شده مُعَرَّب بعربی کرده شده مُقَلِّب برگرداننده مُکَذِّب
بدروغ دارنده مُکَلِّب سگدار مُلَقَّب لقب داده شده مِزْنَب آب رفتن
گاه وکفگیر مُذَهَّب بزربافته شده وزرانده کرده شده مُذْهَب بسکون

وال

ذال وتخفیف ها زرانده کرده شده وبرده شده ودورکرده شده مِلْزَاب
بخیل مَلَازِیب جمع مُهَذَّب پاك کرده شده مُشَذَّب بریده وپوست
واکرده ودران مِهْبَاب تری که بغایت ایغری کند مِعْقَاب زنی که
عادت او باشد درزنی هر دختری بسوی زاید مَرْحَب فراخی مَرْبُوب
مُرَبّی وپسر زن که از شوهر دیگر باشد یعنی پسوانده مُشَعِّب کاسهای
شکسته را بند وپیوند کننده کرده باشد مَکْبُوب روبزیر حسبانیده
وروبزیر انداخته وکنایه باشد از مَنْیوکه مردوسرنگون کرده باشد ورسیمان
گروهه کرده مُعَقِّب ازپی آینده وستاره که ازپی ستاره برآید ووا پس
دارنده مُطَیِّب خوش بوی کننده مُغَیَّب غایب کرده شده مُرَتِّب به ترتیب
دارنده مُرَتَّب بترتیب داشته شده مُکَبَّب کباب کرده شده مِقْلَب آهن
شیار مَطْبُوب مسحور بسحر ساحر ومعالج بطب طبیب مُتَطَبِّب الذی
یتعاطی علم الطب مُتَرَاکِب برهم نشسته وبهم پیوسته مُنْتَجِب ومُنْتَخِب
برگزیننده مُنْتَجَب ومُنْتَخَب برگزیده مُضْطَرِب لرزنده وسراسیمه شونده
مُنَاب خبك مُجْتَنِب ازچیزی دوری کننده مُحْتَجِب درپرده شده مُحْد
مُحْتَسِب بشمار آرنده وتدبیر کننده ومحتسب را باین معنی محتسب گویند
که تدبیر امور اهل اسواق کند تا بر یکدیگر ظلم نکنند مُرْتَکِب شروع کننده
درکاری وگناه کننده مُلْتَهِب آتش زبانه کشنده مُرْتَغِب ومُطَّلِب جوینده
مُنْتَسِب بچیزی نسبت کرده مُکْتَسِب حاصل کرده واندوخته مُنْجَذِب
کشیده شده مُنْشَعِب پراکنده شده مُنْقَلِب واگردنده مُنْقَلَب واگردیدن
گاه وواگردیده شده مُنْصَبّ ریخته شده مُسْتَصْحِب صحبت خواهنده مُسْتَعْجِب
عجب گیرنده مُسْتَغْرِب غریب آمده وغریب شمرده مُسْتَوْجِب سزاوار
شونده مُسْتَجَاب پاسخ کرده مُسْتَطَاب خوش آمده واستجا کرده مُسْتَصَاب
صواب آمده ورای صواب دیده شده مُسْتَجِیب برگزیننده ودوست دارنده •

منتخب برگزیده ودوست داشته محرب بغایت جنگ کننده وبسیار
جنگ کننده وآلتی که بآن حرب کنند چون سیف ونیزه ومانند آن اما بمعنی اول
مبالغه اسم فاعل باشد محارب جنگ کننده مسقاب شتر ماده که دایم
بچه نر زاید محراب وغرفه گوشك وصدر مجلس ومسجد وطاق درون
مسجد که بطرف قبله باشد وجایگاه محراب مسجد را ازانجهت محراب گویند
که جایگاه امام است باشیطان واو بابن اخیر اسم مکان باشد چون مشوار
ومضوار محاریب جمع محلب انچه شیر در وی دوشند محاسب شمار کننده
مشنب ومشنب کاویده مخاطب سخن گوینده مخاطب کسی که باو سخن گویند مراقب
چشم دارنده وترسنده مرقب چشم داشتن گاه وجایی بلند که دیدبان ازانجا
دیدبانی کند وبمعنی ثغر نیز آمده است مراقب جمع مصاحب هم صحبت
معاتب عتاب کرده شده معاتب عتاب کننده معاتب عتاب کردن گاهها
یعنی اسبابی که معاتب بانها عتاب کند یا معاتب مکاتب کسی که برو نامه
نوشته شده باشد وبنده که اورا باقچه او وافرخته شده باشد مکتوب نوشته
وآزاد کرده مکاتیب جمع مناسب فراخور مواظب بر کاری دایم ایستنده
متجنب از کاری دور شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته
شده مثقب ومثقب سوراخ کردن گاه مثقب ومنقب آنچه چیزی را بآن
سوراخ کنند مثقوب ومنقوب سوراخ کرده شده مناقب هنرهای نیک
وجاهای سوراخ معتلب شکسته ونا استوار مجنب بفتح میم چیز بسیار
مریب کسی را بگمان افکنده وشك آورنده مکلب سك وگرگ دیوانه دیوانه
کننده بگزیدن انها سك وگرگ تندرست را معایب جمع عیب مآدب
جمع مأدبة مرحب مدعوم برحبه یعنی برستون دوشاخه گرفته مصیب
مرد بسیار آب آشامنده مصعب شتر ایغر ملاب نوعی است از بوی خوش
مهرب گریزگاه مهارب جمع مقنب جماعت اسبان متشعب پراکنده متعجب

شکفت

شکفت دارنده متعصب کینه ورزنده متغلب غالب شونده متقلب برگردنده
متطبب بزشکی کننده وخود را بزشك نماینده متطیب خویشتن را خشبوی سازنده
متأدب آدب گیرنده وادب گرفته متعاقب ازپی یکدیگر درآینده متعاقب
ازپی یکدیگر درآمده متقارب نزدیك شونده مکاریب شخم کردن گاهها
یعنی زراعت کردن گاهها واو جمع مکرب ومکربة است مرتاب در شك اندازنده
ودر شك انداخته مغتاب غیبت کننده وغیبت کرده شده محتجب ومحجوب
الفرق بین المحتجب والمحجوب فالمحتجب هو الذی حجب غیره عن رویته والمحجوب
هو الذی حجب عن رویة غیره باب المیم مع التاء من المصادر
الثلاثیة والرباعیة المجردتین • منقبة کار نیك کردن وکار بزرك
کردن وکسی را بکار نیك وکار بزرك مدح وثنا گفتن مثوبة درویشی یافتن
مقربة نزدیك شدن موجدة خشم کردن وعتاب کردن مخافة ترسیدن وبدین
معنی اجوف است وان مشتق از خوف یا خیفه من باب علم وبمعنی پنهان کردن سخن
هم آمده است وبدین معنی صحیح است ومشتق است از خفت وخفوت من باب
نصر وضرب مجاعة گرسنه شدن ومسخرگی کردن مسغبة گرسنه شدن
متانة استوار شدن مکانت جای گیر شدن ومرتبه ومنزلة یافتن
مذلة ومهانة خوار شدن مأویة رحمت کردن معونة یاری دادن مسبة
عار داشتن ودشنام دادن مقة علی زنة عدة دوست داشتن مقامة
استادن کما فی قوله تعالی احلنا دار المقامة مقت ومقامة دشمن داشتن
مؤتة مردن موتة دیوانه شدن موت وممات ومیتة مردن محبة دوست
داشتن مشقة رنج کشیدن ودشخوار آمدن مثلة بینی بریدن مثلة شکنجه
وعذاب کردن متانت فاضل ودانا بودن معصیة نافرمانی کردن مأثرة
ومأثرة نیکویی نمودن وبزرگی نمودن مضرة گزند کردن مت کشیدن
وبخویشی سل نمودن مقالة سخن گفتن واو مصدر میمی است وغیر مصدر

وغير مصدر نيز آيد مَجَادَة بزرگوار ونيكونام شدن وعلف دادن مَرْبَة پروردن
مَبِيت مصدر ميمى است بمعنى بيتوته مَعِيرَة عيب كردن مَجَانَة بى شرمى
كردن وبى پاك شدن در گفتن وكردن ومنه طلب المجان عمل المجان بمعنى
طلب رايگان كار بى شرمانست مِنَّة عطا كردن ونيكوئى بر كسى بر كردن كسى
نهادن وبمعنى شكر وسپاس نيز آمده است وكسى را زير بار احسان خود كردن
بمعنى مَنّ چنانكه بيايد مَثْبَتة غالب شدن مَبَرَّة با كسى يا با مادر وپدر
نيكوئى كردن مَؤُونَة رنج كشيدن وسختى كشيدن وتيمار داشتن وما يحتاج كسى
وخرج چيزى بر خود نهادن مَعْتَبَة ومَعْقَة باندك عيش قناعت كردن مَحَبَّة
دوست داشتن مَثْلَبَة كار نيك كردن مَسَرَّة شادى كردن وشاد كردن وشاد شدن
مَعَرَّة گناه كار شدن وكسى را بگناه آلوده كردن مَعْذِرَة عذر خواستن مَعْرِفَة
شناختن مَيْسَرَة ومَقْدِرَة ومَقْدَرَة توانگر بودن مَعْدِلَة داد دادن
مَرَمَّة تيمار كردن مَذَمَّة بد كسى گفتن مَلَكَة ومُلْكَة پادشاهى كردن وپادشاه
شد مَكْرُمَة بخشش كردن مَلَاحَت نمكين وشيرين شدن مُلُوحَة شور شدن
مُلُوخَة بخاء معجمه بى طعم وبى لذت شدن طعام مَكَادَة نزديك شدن مَكِيدَة
حيله كردن مَوْجَة تلخ شدن آب مَزَّة يكبار مكيدن مِحْنَة آزمودن زاو وغير
مصدر هم آمده است مَفَازَة رستن وفيروزى يافتن مَرْحَمَة مهربانى كردن
مَغْفِرَة آمرزيدن مَرْطَلَة آلودن مَصْلَحَة صلاح ديدن مَنْدَلَة بى حرمت
وبازيچه وخوار وحقير شدن مَعَلَة خريدن وفرخت كردن مَسْكَنَة آرميدگى
داشتن ودرويش شدن مَوْعِظَة پند دادن مَحْمَدَة ستودن مَشْوَرَة ومَشُورَة
صلاح انديشيدن مَنْقَصَة كم كردن وكم شدن مَهَابَة بزرگى وخشم آورى
داشتن وترسيدن مَهَارَة نيك استاد شدن ونيك استادى داشتن
مَضْمَضَة ومُضْمَضَة جنبانيدن آب در دهن مَالَكَة فرستادن مَكْنَة
توانائى وتوانگرى داشتن مَسْمَسَة مَسَاءَة مَسَاءِيَة غمگين كردن

وغمكين

وغمگين شدن وبد كردن وبد شدن مَنَاعَة محكم بودن مَنْعَة ارجمند
وعزيز بودن واستوار وقوى شدن مَجْمَجَة سخن در دهن گردانيدن وآشكارا
نگفتن آن مَزْمَزَة جنبانيدن مَشْمَشَة جنبانيدن وفاسد كردن وآشفته
كردن مَعْمَعَة بانگ كردن آتش وبانگ كردن شجاعت در جنگ ودر سختى
كرما شدن مَثَابَة بازگشتن بجاى خود بعد از آنكه از جاى خود رفته باشد
واو در غير مصادر نيز آمده است مَخْرَقَة بازى گرى ومعركه گيرى كردن
لعابان وبازى وجست دستى مخارق بر همه يكرين دن مخرقان ومُخْرِق
در باب خود گفته شود مَنْطَقَة منطقه بستن يعنى كمر بستن بر ميان كسى
مِرَّة توانا شدن وقوى عقل شدن وفى معالم التنزيل قوله تعالى ذو مرة
اى ذو قوة وشدة وقيل ذو منظر حسن وقيل ذو خلق حسن مَقْمَغَة بهم آميختن
مَرَارَة تلخ شدن مَلَامَة نكوهش كردن مَعُونَة بغرياد رسيدن مَخَالَة
ومَخِيلَة پنداشتن مَسَافَة بمعنى بُعد دور شدن ميان دو چيز وجدائى
ودورى مَسَاحَة زمين پيمودن مَرَاعَة بسيار گياه شدن زمين مَرَانَة
عادت كردن ونرم شدن وسخت شدن ودايم بر كارى ايستادن مَرَادَة
از حد در گذشتن ونرم شدن اصلش مردم است چنانكه بيايد بس الف
ونا مصدرى در وى زياده شده است مَلَّة ومَلَالَة بستوه آمدن
يعنى سير بر آمدن از چيزى وغمگين شدن مَهْنَة ومِهْنَة خدمت كردن
مِيرَة دشمنى كردن مِرْيَة در گمان افتادن مَرَاحَة كشكل وطراف كردن
مَكْنَة توانگرى داشتن وتوانائى داشتن مِلَاوَة ومَلَاوَة فراخ عيش شدن
مَلَاءَة پر شدن مَلَاسَة هموار بودن مَلَايَة رسوا كردن مَعْلَاة كسب بزرگى
كردن مَشِيَّة ومَشِيئَة ومَشَاءَة ومَشَائِيَة خواستن مَشْمَعَة بازى
ومزاح كردن مَسَاوَة جزا دادن مَهَارَة باريك وروشن مَوَادَة ومَوَدَّة
گواريدن طعام وماضى او مَرُؤَ باشد ومضارعش يَمْرُءُ بمعنى مردمى

نمودن و مردم شدن هم آمده است و باین معنی مُرُوَّة نیز گویند بترك همزة
و تشدید واو مُحْتٌ سخت شدن مُوَثَبَة بر مرده گریستن و نیکیهای وی
بر شمردن و در مدح وی شعر گفتن مُسْخَرَ افسوس داشتن مُثَوَّبَة مزد نیک
و کار نیك من مصدر المفاعلة من الصحیح ب مُجَاذَبَة با یکدیگر
چیزی را کشیدن و با یک دیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی مُجَانَبَة
از چیزی دور شدن مُحَالَبَة یاری دادن مُحَارَبَة با کسی جنگ کردن
مُحَاسَبَة با کسی حساب کردن مُخَاطَبَة با کسی سخن گفتن مُدَاعَبَة و مُلَاعَبَة
با کسی بازی کردن مُرَاقَبَة چیزی را چشم داشتن یعنی ترقّب و انتظار کشیدن
در حصول چیزی و حفظ و حراسة نمودن و از کسی ترسیدن مُشَاغَبَة
با کسی بدی کردن مُشَارَبَة با کسی شراب خوردن مُصَاحَبَة با کسی
صحبت داشتن و یاری داشتن مُصَاخَبَة با کسی بخشم بانگ و افغان کردن
مُصَاقَبَة و مُقَارَبَة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیك شدن بکسی مُضَارَبَة
با کسی شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که سود و مکسب بشرکت
باشد مُطَالَبَة چیزی از کسی درخواستن مُعَاتَبَة عقوبه کردن و از پی
در آمدن و غنیمت یافتن مُغَاضَبَة با کسی خشم گرفتن مُغَالَبَة غلبکی
جستن بر کسی بوجه من الوجوه علماً و خطاً او مالاً او جوداً او قوّةً او شباً
او رمیاً او مسابقه او تحمّلاً او اصطباراً او غیر ذلك مُكَاتَبَة بیکدیگر
نامه نوشتن و بنده را بمال او باو وا فروختن مُنَاقَبَة ناگاه دیدن و ناگاه
بسو در آمدن مُنَاسَبَة با کسی خویشی داشتن و در خور هم بودن و نزدیکی
داشتن مُنَاصَبَة با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مُنَاحَبَة نزد حاکم
برفتن بخصومت کسی و نزد یك حاکم فرستادن مُنَاهَبَة کسی را غارت
کردن و باهم دیگر نزاع کردن ت مُخَافَتَة کسی را آهسته خواندن و پنهان
کردن چیزی و هی ضدّ المجاهرة مُنَاعَتَة با کسی صفت کردن چیزی را مُبَاغَتَة

ناگاه
باکسی

ناگاه بهم رسیدن و ناگاه گرفتن مُنَافَثَة جوش کردن دیك ث مُبَاحَثَة
باهم دیگر در کاویدن سخن و کلام و مسئله و علم مُثَالَثَة بسه بهر کردن
چیزی را با کسی مُحَادَثَة با کسی حدیث گفتن یعنی مکالمه کردن و بمعنی زدودن
نیز هم آمده است ج مُعَالَجَه با کسی یا با چیزی و کوشیدن و مریض و معلول
را درمان کردن مُمَازَجَة باهم آمیختن مُزَاوَجَة بیك دیگر زن دادن
ح مُبَارَحَة از کسی و یا از یکدیگر دوری جستن مُرَابَحَة بسود و مکسب
بیع کردن مُسَافَحَة زنا کردن مُسَامَحَة با کسی کار آسان فرا گرفتن و فرو
گذاشتن کار مُصَارَحَة و مُقَارَحَة در برابر کسی کاری کردن مُصَافَحَه دست
بیك دیگر گرفتن مُصَالَحَة آشتی کردن مُكَالَحَة باهم دیگر سخت گرفتن
مُجَالَحَة در زمستان شیر دادن شتر مُطَارَحَة با کسی سخن در افکندن
مُمَازَحَة با کسی کنگال و مزاح کردن مُفَاتَحَة با یکدیگر چیزی آغاز کردن
و با یکدیگر در باز گشودن و با یکدیگر نزد حاکم رفتن مُصَايَحَة بهمدیگر
بانگ کردن مُكَاوَحَة دشنام دادن و رو برو کاری کردن مُكَاشَحَة
با کسی دشمنی ستیزگی کردن مُقَابَحَة باهم دیگر زشتی کردن در کاری
و ناسزا گفتن و ناسزا کردن مُكَافَحَة با کسی رو برو جنگ کردن و کسی را
بوسه دادن و شروع در کار کردن مُمَاسَحَة با کسی یاری کردن مُمَالَحَة با کسی
هم نمکی کردن و در زمستان شیر ندادن شتر مُنَاصَحَة کسی را اندرز کردن
مُنَاطَحَة بیك دیگر سر و زدن مُنَاكَحَة نکاح کردن خ مُجَالَخَة و مُجَامَخَة
با یکدیگر فخر کردن و تکبّر کردن مُرَاضَخَة بیك دیگر سنگ انداختن مُنَاصَخَة
بیرون باشیدن آب و مثل آن مُوَاضَخَة همراه رفتن با کسی د مُبَاعَدَة
از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مُجَاهَدَة با کافران کارزار کردن و در کاری
کوشش کردن مُحَاوَدَة اندك شیر شدن شتر و اندك باران شدن سال مُجَالَدَة
با کسی شمشیر زدن مُرَافَدَة و مُسَاعَدَة کسی را یاری کردن مُسَانَدَة گوناگون

آوردن قافیهای شعر مُشَاهَدَة کسی را دیدن و با کسی بیکجا حاضر بودن
مُطَارَدَة بر یک دیگر حمله بردن مُعَاضَدَة با کسی یار بودن مُعَاقَدَة و مُعَاهَدَة
با کسی عهد و پیمان کردن مُعَانَدَة با کسی ستیزه کردن و جدایی کردن و ملازم
شدن مُقَاعَدَة با کسی نشستن مُکَابَدَة رنج چیزی کشیدن مُنَاکَدَة با یک دیگر
دشخوار و دشخوار کردن مُنَاشَدَة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن
مُنَافَدَة با یک دیگر دشمنی کردن مُنَاقَدَة با کسی سختی کردن در کاری و مناقشه
کردن مُنَاجَدَة یاری دادن و کارزار کردن مُنَاهَدَة با کسی رو برو دشمنی
کردن و حمله بردن برای جنگ مُعَابَدَة پرستیدن ذ مُفَاخَذَة جلق
میان پاچه زدن و به لمس و محق آن تمتع یافتن و بر فاعل آن حد نزنند مُنَابَذَة
با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار کردن مُهَابَذَة شتافتن ر مُبَادَرَة پیشی
گرفتن مُبَاشَرَة کردن و بکاری در شدن مُبَاکَرَة بامداد رفتن و بامداد
کاری کردن مُتَاجَرَة با کسی بازرگانی کردن مُثَابَرَة بر کاری دایم و مواظب
بودن مُجَاهَرَة رو برو کاری کردن مُحَاذَرَة از چیزی پرهیزیدن مُحَاصَرَة
کسی را در حصار کردن مُخَابَرَة زمینی جهت زراعت بکسی دادن مُخَاصَرَة
دست همدیگر گرفتن در رفتن مُخَاضَرَة بیع میوه کردن پیش از انکه برسد
و این منهی است شرعا مُخَاطَرَة در کار سخت و مهلکة افکندن و با کسی
گرو بستن و عزیز و گرامی داشتن و کسی را از مخاوف و مهالک حراسة کردن
و نگاه داشتن مُخَامَرَة آمیختن و پوشانیدن و ثابت شدن و پنهان کردن
شدن مُذَاکَرَة با کسی چیزی یاد کردن مُسَاتَرَة بر یک دیگر چیزی پوشیدن
مُضَاجَرَة در برابر کسی کاری کردن مُسَاجَرَة با کسی دوستی داشتن و یاری داشتن
مُسَافَرَة سفر کردن مُسَامَرَة با کسی افسانه گفتن یعنی حکایتها و سرگذشتها
و ستمها گفتن مُسَاهَرَة با یکدیگر بیدار بودن و بیداری کردن مُشَاجَرَة
با کسی خلاف کردن مُشَاطَرَة با کسی چیزی را بدو نیم کردن مُشَاعَرَة با کسی شعر

بنوبت

بنوبت خواندن مُصَابَرَة با کسی شکیبایی کاری کردن مُصَادَرَة تاوان ستاندن
و تاوان دادن و کسی را تعزیر کردن یا اخذ المال ازوی و فی الدستور مصادره
وافقه علی ان یؤدی المال صدر را مُصَاهَرَة با کسی خویشی کردن بزن دادن
و یا بزن بودن مُضَافَرَة با کسی یار بودن مُظَاهَرَة با کسی هم پشت و متفق
بودن و بمعنی اظهار آشکار کردن و دو جامه برهم پوشیدن و از زن
ظهار کردن و این طلاق دادن عرب بود در جاهلیت که میگفتند بزن خویش
را انت علی کظهر امی مُعَاسَرَة با کسی کار دشخوار فرا گرفتن مُعَاشَرَة با کسی
بخوشی زندگانی کردن و با کسی در چیزی بعد یک شریک شدن مُعَاقَرَة
پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و رمیدن از یک دیگر مُغَادَرَة
فرو گذار کردن کما قال الله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة ای لا یترک
مُعَاهَرَة زنا کردن مُغَامَرَة خود را در جنگ سخت انداختن مُفَاخَرَة با کسی فخر
و نازش کردن در بزرگی و نسب مُقَامَرَة با کسی قمار باختن مُکَابَرَة با کسی
بزرگی نمودن و چیزی که دانی انکار آن کردن مُکَاثَرَة با کسی بسیار نمودن
مُشَاهَرَة ماه بماه کار کردن و ماه بماه مزد دادن مُشَاعَرَة با کسی خسپیدن
در یک جامه و با هم دیگر شعر خواندن مُکَامَرَة با کسی همدیوار بودن مُکَاشَرَة
با هم تبسم کردن بنفاق چنانکه دندان نمایان باشد و بغض در دل نهادن
مُمَاکَرَة با کسی مکر و حیلت کردن مُنَاظَرَة با یکدیگر نگریستن در چیزی
مُنَافَرَة با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر خود مُنَاقَرَة با کسی واکاویدن
مُنَاکَرَة با کسی ناخوشی و درشتی گفت و گوی کردن مُهَاجَرَة از کسی جدا شدن
و از جای خود دور شدن ز مُبَارَزَة با کسی جنگ و نبرد جستن مُهَاجَزَة یکدیگر را
از جنگ باز داشتن مُنَاجَزَة با کسی جنگ کردن و نازیدن مُعَاجَزَة کار خود بیکبارگی
بکسی گذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و از پیش رفتن و در گذشتن از خواستن
عذاب و میل کردن مُعَاذَرَة با هم دشمنی کردن و دور شدن مُشَارَزَة با هم

نزاع کردن ودرشتی نمودن مُکَازَرَة کوبختن وپنهان شدن وبیشی کرفتن درکاری
مُنَاهَزَة فرصت چشم داشتن وبچیزی نزدیک شدن س مُجَالَسَة
باکسی نشستن مُجَانَسَة بکسی ماندن مُخَالَسَة چیزی رازکسی ربودن
مُضَارَسَة یک دیکررا بدندان کزیدن مُرَادَسَه بیک دیکر سنک انداختن
مُدَارَسَة بکسی درس کفتن ودرازکسی آموختن مُخَامَسَة باکسی درچیزی به
پنج یک شریک شدن مُسَادَسَة باکسی درچیزی بشش یک شریک شدن
مُدَاعَسَة باکسی نیزه زدن مُدَالَسَة فریب کردن مُهَالَسَة بایک دیکر راز
کفتن مُنَامَسَة داخل سر وراز کسی شدن مُعَافَسَه بای برنسستن کا ه
کسی زدن مُغَامَسَة یکدیکررا بآب فرو بردن مُقَایَسَة باکسی قیاس کردن
مُلَابَسَة درکاری شدن وبهم ماندن مُلَامَسَة جماع کردن وبیک دیکر
سایدن مُمَارَسَة بسیار کوشیدن مُمَاکَسَة باکسی درچیزی مکیس کردن
مُنَافَسَة باکسی مزاحمت کردن در رغبت کردن درچیزی تقوله نافسنی
زید فی فضلی ای رغب فیه مع الحسد ش مُحَادَشَة ومُخَادَشَة ومُخَامَشَة
ومُجَاحَشَة یک دیکررا خراشیدن ومجاحشه بمعنی دور کردن هم آمده است
مُحَارَشَة ومُهَارَشَة دریک دیکر افتادن سکان وبهم یکدیکر افتادن مردم
درخصومت وجنک مُنَاوَشَة بهم نزدیک شدن برای جنک مُنَاقَشَة
باکسی دور ودراز انشمار کردن وسختی کردن درکاری کما قال النبی علیه السلام
مَن نوقش فی الحساب عُذِّبَ ص مُخَالَصَة باکسی دوستی پاک داشتن
مُنَاوَصَة بسیار کوشیدن مُغَافَصَة ناکاه کرفتن مُعَارَصَة بایک دیکر
فرصت نکه داشتن ض مُرَاکَضَة باکسی اسب تاختن مُعَارَضَة باکسی برابری
کردن وازچیزی برکردیدن مُنَافَضَة انبوهی کردن وانبوه شدن مُنَاهَضَة
باکسی جنک کردن ومقاومة کردن بااو مُقَارَضَة یک دیکررا وام دادن وبایک
دیکر شعر کفتن بطریق محاربة وخصومة مُنَاقَضَة سخن کسی را شکافتن یعنی

باطل

باطل کردن مُعَاوَضَة بدل کردن چیزی را بچیزی ط مُخَالَطَة باکسی آمیختن
مُرَابَطَة کذرکاه کسی بستن مُسَاقَطَة انداختن مُشَارَطَة باکسی شرط کردن
مُنَاقَطَة جوش کردن دیک مُبَالَطَة باکسی شمشیر زدن مُغَالَطَة برکسی
غلط کفتن ظ مُحَافَظَة نکه داشتن مُلَاحَظَة بکوشه چشم نکرستن
ع مُبَاضَعَة جماع کردن مُتَابَعَة پی روی کردن وبپایان کاری کردن ومحکم
کردن کاه مُتَاسَعَة باکسی درچیزی بنه شریک شدن مُجَادَعَة کسی را
دشنام دادن ودشمنی کردن مُجَامَعَة جماع کردن وفراهم آمدن مردم برسر
چیزی مُخَادَعَة کسی را فریب دادن مُدَافَعَة دور کردن مُرَابَعَة بایک دیکر
بار برستور نهادن وباکسی درچیزی بچهار یک شریک شدن مُزَارَعَة باهم
زرع کردن وزمین بکسی دادن برای کشتن بمعنی مخابرة مُمَاصَعَة باکسی
شمشیر زدن مُرَاجَعَة بازکشتن وبازکشته کردن بکسی درکاری وباز
کردانیدن زن پس ازطلاق مُرَاضَعَة فرزند بدایه دادن وفرزند برای
شیرخوردن بکسی دادن مُصَانَعَة بایک دیکر صنعت نمودن وپنهان چیزی
دادن ورشوة دادن مُرَافَعَة سخن نزد حاکم بردن مُسَابَعَة باکسی درچیزی
بهفت شریک شدن مُسَارَعَة شتابیدن وشتابانیدن مُسَافَعَة یک
دیکررا کشیدن وکسی را فراکرفتن وبریک دیکر حمله بردن مُصَارَعَة
کشتی کرفتن مُصَالَعَة باکسی فروکذاردن مُکَامَعَة ومُضَاجَعَة باکسی
خفتن ومکامعه خفتن مرد با مرد هم باشد بی ستر مُضَارَعَة بکسی مانستن
مُسَابَعَة هفته بهفته کاری کردن مُطَالَعَة پیوسته درچیزی نکرستن
وچیزی برکسی نوشتن تابرآن مطلع شود مُقَارَعَة باکسی قرعه زدن وشمشیر
زدن مُقَاطَعَة باکسی وابریدن مُمَانَعَة کسی را ازچیزی باز داشتن مُنَازَعَة
باکسی درچیزی بسیار واکوشیدن غ مُبَالَغَة درچیزی بغایة کوشش
وغلو کردن ف مُجَازَفَة کسی را بی روزی کردن ومعاش برکسی سخت کردن

ونقصان کردن بهم مناعفة از راه برگردیدن مناقفة باکسی کار کردن
محالفة باکسی عهد کردن وسوگند خوردن مخالفة دگرگون کردن وناساز
کاری کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن وبرداشتن جاروا بس
نشین نمودن او وبرنشستن ملاح بر ملاح ماده مهانفة آهسته خندیدن
مشارفة بایکدیگر تفاخر کردن بشرف وبرچیزی دیدن ورسیدن مساخفة
احمقی نمودن مساعفة یاری دادن مقارفة آمیختن ومجامعة کردن
مصادفة یافتن وچیزی را یا کسی را بی طلب ناگاه یافتن مصارفة باکسی بصرفه
معامله کردن مناصفة چیزی را بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن وزره
وحلقه دو حلقه بافتن وزیاده کردن چون تضعیف مجاحفة باسپر جنگ
کردن ومعارضه کردن ودفع کردن مکاشفة باکسی جنگ ودشمنی آشکارا
کردن مکانفة وملاحفة باکسی یاری کردن ملاطفة باکسی لطف کردن
ق محامقة بکسی احمقی نمودن مخالقة باکسی خوش خلقی نمودن مرافقة
باکسی همراهی کردن ویاری کردن ونرمی نمودن مرامقة اندک دوستی
داشتن مراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابقة باکسی پیشی گرفتن
مسارقة بچیزی بدزدی نگریستن مماذقة باکسی دوستی غیر خالص
داشتن یعنی نفاق آمیز بودن مصادقة دوستی داشتن مخارقة جماع
کردن مطابقة وموافقة یکجهتی کردن مطارقة توبرتو دوختن چیزی را
ودوجامه را برهم پوشیدن وبرسرهم نهادن معانقة دست در گردن همدیگر
کردن مفاشقة ناگاه بهم رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مغانقة
بناز پروردن مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة دورویی کردن ودر سوراخ
رفتن موش دشتی ك مبارکة برکت کردن متارکة جفای همدیگر را بگذاشتن
مدارکة بپایی کردن مدالکة در حق کسی مدافعت کردن وبدور ودراز
انداختن کار مشارکة باکسی انبازی کردن مضاحکة بایکدیگر خندیدن

معارکه

معارکة یکدیگر را فرو مالیدن بجنگ مماحکة بایکدیگر بسیار گفت وگوی
کردن ودر کاری مبالغه نمودن ل مبادلة چیزی باچیزی بدل کردن
مباعلة نیک زیستن زن وشوهر بایکدیگر مباهلة یکدیگر را نفرین
کردن مباقلة دایم طعامی که از حبوب باشد خوردن مثل گندم آب ونخود آب
ومانند آن ودویدن اسب ورفتن آنجا که دست بجای پای نهند مجادلة
باکسی جنگ وستیزه وعناد کردن وباکسی بدشمنی والکاویدن مجاملة
باکسی نیکویی کردن مجاهلة باکسی تندی سخن ناسزا گفتن ونادانی
کردن محاقلة زراعت را باخوشه فروختن مخاتلة کسی را فریب دادن
مداخلة درکاری یا درجایی رفتن مداملة کسی را فرو گذار کردن در سزا
دادن مراسلة بیکدیگر کتابت کردن وپیغام فرستادن ودر قرائة رسیله
کردن یعنی یاری ومدد یکدیگر کردن مراکلة بیکدیگر پای زدن مساحلة
بایکدیگر برکنار یافتن مساجلة مفاخرت کردن بمعارضه کردن باکسی
در آب کشیدن وغیر آن مساهلة بایکدیگر آسان گرفتن مماثلة چون
مشاکلة بچیزی مانستن مشاملة بایکدیگر دشمنی کردن وبازگشتن
سخن معاجلة شتابانیدن معادلة باچیزی برابر آمدن وبرابر کردن
معاقلة بطریق عقل باهمدیگر گفت وگوی کردن معاملة باکسی خرید و
فروخت کردن مغازلة بامحبوب بازی کردن مفاصلة از یکدیگر جدا شدن
مفاضلة بایکدیگر گفت وگوی کردن بفضل مقابلة بایکدیگر برابری
کردن وبرابر شدن ونعلین را دوال کردن تا بای در وکشند مقاتلة بایکدیگر
کارزار کردن ویکدیگر را کشتن ونفرین کردن یعنی لعنت کردن وبدین
معنی اخبار است قول حق تعالی قَاتَلَهُمُ اللهُ اَنّٰی یُؤْفَکُوْنَ مماطلة
بایکدیگر جمع شدن سگان برای ابغری کردن منازلة باکسی کارزار کردن
مماحلة باکسی مکر کردن وکید کردن کما سیذکر فی المحال مماطلة بدور ودراز

کشیدن چیزی و واپس انداختن کان مُنَابَلَة با کسی کفت و کو کردن در فضل ورد تیر اندازی مُنَاضَلَة با کسی کفت و کو کردن در تیر اندازی یعنی بدعوی و مراهنه تیر انداختن م . مُمَاكَمَة با کسی دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت کسی و نزد حاکم فرستادن کسی را و حاکم شدن مُرَاغَمَة کسی بخشم آوردن و از کسی بریدن و هجرت کردن مُزَاحَمَة کسی را زحمت دادن مُسَالَمَة با کسی آشتی کردن مُسَاهَمَة با کسی قرعه زدن مُبَاغَمَة با یک دیگر آهسته سخن کفتن مُغَارَمَة با یک دیگر غریمی نمودن یعنی دایم در کمین هم دیگر بودن برای طلب حق خویش مُنَاغَمَة بناز پروردن مُشَاتَمَة یک دیگر را دشنام دادن مُصَادَمَة بیک دیگر باز کفتن مُصَارَمَة از یک دیگر بریدن مُعَارَمَة با کسی شوخی کردن مُعَالَمَة با کسی بعلم فضلیدن مُقَاسَمَة با کسی چیزی بخشیدن و سوکند خوردن و سوکند دادن مُكَاتَمَة چیزی از کسی پوشیده کردن مُكَارَمَة با کسی بکرم فضلیدن مُكَاعَمَة بوسه دادن مُكَالَمَة با کسی سخن کفتن و جواب دادن مُلَازَمَة پیوسته بودن با کسی یا بکاری مُخَالَمَة با یک دیگر دوستی داشتن مُرَازَمَة بیابی کاری کردن و کاری در پی کاری کردن و بیابی شکر کردن کما قال النبیّ علیه السلام اذا اکلتم فرازموا مُخَاصَمَة دشمنی کردن مُلَاطَمَة کسی را تونچه زدن مُلَاكَمَة کسی را مشت زدن مُنَادَمَة ندیمی کردن مُقَاقَمَة جماع کردن مُرَاهَقَة نزدیک شدن ن مُخَادَنَة با کسی دوستی داشتن مُخَاشَنَة با کسی درشتی کردن مُثَافَنَة با کسی هم زانو نشستن مُخَاصَنَة با زن دوستی داشتن و یا دوست بازی کردن مُدَاهَنَة چیزی را پنهان کردن و سستی کردن در کار و ترک نصیحت کردن و خوار شدن و فروتنی کردن و فرق میان مداهنه و مداراة آنست که مداهنه بود بازی است بروجهی که مُضِرّ دیانت باشد و مداراة بردباری است بروجهی که مزیّن دیانت باشد لقوله صلعم راس العقل بعد الایمان بالله التودّد الی الناس و امرت بمداراة الناس کما امرت باداء الفرایض و تحقیق آنست که راستی و فروتنی و ترک ... خواست بسبب غرض سابق و یا بجهة طمع و یا غرضی دیگر در حال و یا در مال و مداراة مسامحات از حق خود یا متعدی بروی و یا متهاون در کار وی بعفو وجود و بکلام

مداهنه و مداراة

اخلاق مُوَزِّيَة مصیبت مَيِّت و مَيْت و مَيْتَة مرده مُمِيت میرانده مَعَاذَة پناه آوردن کاه مَصْنَعَة و مَصْنُعَة عمارتی که برای آب دادن کرده شده باشد و مانند حوض ابکیری که در وآب باران ایستد مَنْسَاة و مِنْسَاة عصا مُزْجَاة اندک کما قال الله تعالی و جینا ببضاعة مزجاة مُعَقِّبَات فرشتکان شب و روز که از عقب یک دیگر در آیند و شترانی که جمع شده باشند بکرد حوض استاده باشند و از پی آیند کان مِشْكَوة چراغ دادن مُعْضِلَات کارهای سخت و کارهای فروبسته مُتَنَاكِلَة خورندکان مال کسی بنا حق مُتَغَلِّبَة بغصب بدست فرا کیرندکان چیزی را مُعْجَمَة حروف با نقطة و حروف بی اعراب و حروف مفرده پیوست و نه کانند مقطوعه الف با تا تا الی الیاء و قال فی الدستور باب معجم ای مقفل حروف المعجم للحروف المقطعة کانها اعجمیة لانّ الحرف الواحد لا یدلّ علی ما یدل علیه الحروف الموصولة مِطْمَلَة آنچه بان نان را پهن کنند و آنرا بفارسی وردنه کویند مِسْحَاة آنچه بآن کل اندود کنند و آنرا ماله کویند مَقْنَاءَة و مَقْنُوءَة و مَقْنَات و مَقْنُوت موضعی که آفتاب بران تابد و موضعی که آفتاب بران نتابد مَضْحَاة موضع آفتاب رو مَسْمُوكَات بلند برداشته شدها و آسمانها مِسْحَنَة آنچه بران چیزی را شکنند مِسْحَنَة یکنوع دیکی است مُهْمَلَة فرو کذاشته و حروف بی نقطه مُبَاشَبَهَة یعنی حروف حَدَرس صطع مِسْحَاة زنبیلی که خاک و کل چاه دران کنند و بیرون کشند مَشْيَخَة پیران و او جمع شیخ است مَشْيَخَة پیری مُشَارَة مرز زمین که در مزرعة می باشد مَشْمَعَة بازی و مزاح مُعْضَات زنی که باو مباشرت کرده شده باشد مُخْتَرِفَة صنعت کاران مُصَرَّاة کوسپند و شتر پستان بسته شده تا شیر جمع شود مِقْلَات زنی که فرزند او نزید مَقَالِيت جمع مَقَالَة کفتار مَقَالَات جمع یعنی کفت و کوی مُنْبِت و مُنْبِتَة رویاننده و پرورانندة مُسْكِت خاموش کننده مُنْصِت

انکه خاموشی او از جهة کوش داشتن بشنود چیزی باشد مُوَقِّت وقت نهنده
مؤقّت وموقوت وقت نهاده شده و وقت بدید کرده شده کما قال الله تعالی
انّ الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا ای مؤقّتا مُثبِّت بجای دارنده
مُثبَت نویسنده و بان دارنده وبجای دارنده یعنی پاینده واستوار کننده مُثبَت
مفعولش مُصْمَت آکنده میان و یک رنک و دری که بسته شده باشد
وآنچه میان بوج نباشد مُلْتَفِت باز پس نکرنده مِبْرَاة قلم تراش مَوَات
جمع موتان است مَبرّات نیکوئی کردنها واو جمع مبرّة است که در مصادر
کذشت مُوقَدَة آتش افروخته مِیرة خوردنی مجلوب مَعْنَاة معنی وفی الصحاح
معنی الکلام ومعناته واحد تقول عرفت ذلك فی معناة کلامه ای فی معنی
الکلامه مُکَاتَبَة کنیزی که او را بمال افروخته باشد مَشْرَقَة آفتاب
کاه مقدّم البیت رواق درخانه یعنی سقیفة البیت مِبْضَعة بنشتر
بیطار مِبْزَغَة نیشتر جرّاح وقصّاب مُشَاة پیادکان واو جمع ماشی است
مَاْدُبَة مهمانی قوله صلعم ان القرآن مادبة الله یعنی بتحقیق قرآن مهمانی
حق تعالی است برای اهل قرآن مَنفوسَة زن نفساء مَسْلَحَة المسلحة
الثغر والمرقب وفی الحدیث کان ادنی مصالح فارس الی العرب العذیب مُسَیلَحَة
مصغر مسلحة است مِصْفَاة کفلین یعنی پالویه بمعنی الراووق مَسْخَرة
سخریة کاه که هر کس او را بافسوس وطنز دارد مَشْرَفِیَّة شمشیرها
قال فی الصحاح المشرفیة سیوف قال ابو عبیده نسبت الی مشارف وهی قری
من ارض العرض تدنو من الریف مُفْرَغَة قال فی الصحاح وحلقة مفرغة
ای مصمتة الجوانب مَوَازِجَة موزها واو جمع موزج است مَخمَصة کرسنکی
مَرِمَّة المرمّة بالکسر شفة البقرة وکل ذات ظلف لانها بها تاکل والمرمّة
بالفتح لغة فیه مَنْظَرَة المنظرة المرقبة ویقال منظرة خیر من مخبرة مروحة
بکسر میم بادبیزن مَرْوَحَة بفتح میم بمعنی المفازة یعنی صحرا میقات وقت

محدود معروف است که برای مردم روشن ومُعَیّن شده باشد تا بان اوقات
عبادت نکاه دارند از حج وعمره وروزه وافطار و محلّ دین وعده زنان ومشاهره
مزدوران ومدّت حیض حایض ومدت حمل آبستنان وجز آن که تعلق بسال
وماه دارد بخلاف حال آفتاب که بر یک حال است وزیاده ونقصان در وی نمی آید
واو بر وزن مفعال است از وقت چون میعاد از وعده یعنی زمانی ویا مکانی که وقت
چیزی بان دانسته شود پس آن زمان وآن مکان بمنزله آلت اند در دانستن
وقت ووعده چیزی بس معنای میقات ومیعاد اکرچه دانستن کاه وقت ووعده
چیزی است از روی اصل معنای لغت که آن اصل معنای وقت ووعده است لکن
میقات ومیعاد هر دو اسم آلت اند از وقت ووعده مَوَاقِیت جمع وقوله تعالی
یسئلونك عن الاهلّة قل هی مواقیت للناس والحج دلیل بزرک است بر آنکه میقات
اسم آلت است چنانکه در لغت اهلة بتفصیل مذکور شد مَقَامَة ایستادن کاه
وهنکامه کاه وبهشت را نیز کویند مُقَامَة فی قوله تعالی احلّنا دار المقامة
من فضله ای دار الاقامة واو تانیث است بضم میم ومقام اسم مفعول ومصدر
میمی واسم مکان است از باب افعال چنانکه بیاید مُدَّت بتاء تانیث ممدودة در قول
حق تعالی واذا الارض مدّت بر وزن غلت ای بسطت بآن تزال جبالها واکامها
وان فعل ماضی مجهول است چون سنت فعل کاست بُلِیَتْ بَابُ الْمِیم
مع الثاء من المصادر مَکْث ومُکْث درنک کردن وانتظار کشیدن
مَرْث ومَوث ومَیث نان در آب ثریت کردن وخرما در چیزی ثریت کردن
مَلْث کسی را بحرب زبانی از کار داشتن مَغْث عیب ناله کردن ودر آب غشتن
واهسته زدن مَتّ روغن وچربی بچیزی مالیدن وآب بیرون زدن خیک دست
بچیزی سایدن من غیر المصادر مُثلّث سه کرده شده وسه یک کرده شده
وشرابی که از شیره پخته شده باشد وثلثش مانده مُجَنَّات چیزی مانند بیل وبلوکه
درختهای خورد خرما را بان برکنند مُمَرّث مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن

باکسی منحث واکاویدن کاه مباحث جمع ومراد بمباحث البقر جای خالی است
مضایب چنگالهای شیر مغیث بفریاد رسنده میث زمین های هموار
نشیب واو جمع میثاء باشد میراث چیزی که از مرده بان ماند باشد
موروث بمیراث یافته شده مکیث آرمیده ملث اول تاریکی شب محراث
آنچه آتش را بآن بیاشورند تا نیک افروخته شود مثل مسعر مثلوث
ریسمان سه تو یعنی سه لو مورث موضع الروث موئث زنی که دختر زاده باشد
مئناث زنی که همیشه دختر زاید ومردی که اورا همیشه دختر زاید مئنوث
پراکنده کرده بمعنی مفرق مخنث بکسر النون وفتحها والکسر افصح والفتح
اشهر وهو الذی خلقته کخلقة النساء فی الحرکات والهیآت فان کان
ذلک خلقة فلا اثم فیه ولا عیب وان کان تکلف وهو حرام مذموم شرعا
وعلیه حملت احادیث لعنه باب المیم مع الجیم من المصادر
مرج درهم کشاده شدن ودرهم کشادن وبیامیختن وبچرا کذاشتن ستور وجنبیدن
وپوشیده شدن وبهم آمیخته شدن وآشفته شدن مزج ومزاج آمیختن
موج اشوب کردن اب ودرهم شدن مردم مشج آمیختن مج آب از دهن انداختن
وچکیدن مخ بشتاب رفتن وسر زدن بره بر بستان مادر مزواج
زنی که بسیار شوی کند مزعاج زنی که یکجا قرار نگیرد مج جماع کردن
وجنبانیدن ملج از بستان شیر خوردن من اغیر المصادر مجاج
آبی که از دهن چیزی بر آمده باشد مخدرج هموار وصاف معراج
نردبان معارج نردبانها وبر رفتن گاهها وآسمانها منهاج وراه را
راست مناهج ومناهیج جمع مهداج شتر ماده آوازکننده وشتر ماده که
بر بچه خود مهربان باشد مهراج اسبی که بسیار رفتار کند مهیاج شتری که
بوطن خود میل کند معلهج مرد احمق مشج ومشیج آب وخون بهم آمیخته
وآب مرد وزن بهم آمیخته مشنج جوئی که بران جامه بافند وآنرا کارجه

وموضع

وموضع دست اسب که شیب شانه باشد مدمج بخش ونصیب منزج نیزه
کوتاه مزاجیج جمع مذحج نام شخصی است از روساء قبایل یمن مزمیج خشمناک
مدارج راهها واو جمع مدرجة است مزواج زنی که یکجا قرار نگیرد مضرج
جامه کهنه مضارج جمع مج دانه ایست که آنرا ماش گویند منعرج میل
کردن گاه رودخانه بطرف راست وطرف چپ واز اینجا گویند منعرج الوادی
ملاج کودک در دهن موزج عسل موزج موزه واین فارسی معرب است
مالج ماله که بآن گل بدیوار می اندایند واین نیز فارسی معرب موج آن اب
دریا که در حرکت باشد مزاج وممزوج آمیخته شده ومزاج بمعنی طبیعت
هم آمده است وآنچه قوام آدمی بدانست از طباع آنرا مزاج گویند وقال فی الصحاح
مزاج الشراب ما یمزج به ومزاج الانسان ما رکب علیه من الطبایع ماهج
روشن باریک ملاج جاهای تنگ مایج موج زننده ماج آب تلخ منج
اندک وکسی که خود را بقومی وابسته باشد واصلاح از ایشان نباشد
میبختج یعنی می پخته یعنی شراب مثلث واین فارسی معرب است
کما مضی فی لغة طلاء منقولا من الصحاح ماج انکه اب از دهن او ریزد
مجاج آب دهن که از دهن انداخته شده باشد وهرچه از دهن چیزی
انداخته شده باشد مرج زمین پرگیاه که در آن حیوانات چرا کنند مروج
جمع مریج پوشیده وآشفته وآمیخته وجنبنده بی قرار مارج زبانه آتش
مجاج میلی که بر جراحت فرو برند مرتاج قفل وهرچه در وآبان بند شد
مراتج قفلها وامهای تنگ مزلاج قفل وزنی که سرون او لاغر ودرهم
جوشیده باشد مسجج ممر باد مشنج مشیج خرگور معوج تیز رفتار ،
منزیج مزبن مالج ماله گل اندودن واو فارسی معربست منذج نام
قبیله است باب المیم مع الحاء من المصادر مضح عیب
کردن ملوح شور شدن منح بخشیدن منح عطا کردن وعطا خواستن

وبجاه فرو رفتن کسی تا دلو را آب پر کند مَدْح ومِدْحَة ستودن مَرْح
ومُرَاح ومِرَاح کنکل وظرافت کردن مَسْح دست بسودن ورفتن وبریدن
وجماع کردن مَصُوح خراب شدن وکهنه شدن وکوتاه شدن واستوار
شدن چیزی در حالت ورفتن مَلْح نمک باندازه در طعام کردن ودایکی کردن
ومرغ بهر دو بال طپیدن ومَلاّح ازین معنی لغیر ماخوذ است مَرَح ازحد
در کذشتن بشادی مِرَاح شادی رسانیدن مَوْح تکبر کردن وشادی
به افراط نمودن وفاسد شدن مَتْح انداختن وتیر زدن وآب ازجاه کشیدن
ودراز شدن وبلند شدن روز مَحّ کهنه شدن جامه مَذْح بهم واکوفتن
هر دو ران در وقت رفتن مُصْبِح با مُمسی کذشت مَرَاوِح جمع مروحة ومروحة
هر دو من غیر المصادر مُتَنَدَّح فراخی وجائی فراخ مَنَادِح بیابانها
وجاهای فراخ مَنْوُح و مَمَانِح و مَجَالِح شتر ماده که در زمستان شیر دهد
مُجَدَّح شراب شوریده وآشفته مُحّ زرده تخم مرغ مُحّ جامه کهنه مَقَابِح
زشتیها مَصَالِح مصلحتها مَسَالِح جاهای ترس مُرَنَّح عود وروح افزا که
مطربان می نوازند واو اسم آلتی است که کسی را بیهوش ومدهوش کرده اند مِجْدَح
چوبی است سه پهلو که بآن دارو در چیزی کنند وستاره ایست وآلت داغ
کردن شتر مَجْدُوح خون فصد مُبَاح حلال کرده شده مِرْزَح آنچه سخت
آواز باشد مِرْزَح چوبی که در شیب نرا انکور رو زهرا از زمین بر دارند مِسْطَح
چوب خیمه وچوب الاحق مُسَطَّح سنک هموار وموضعی که خرما بر آن افشانند
تا خشک شود مَلاقِح شتران واسبان نوماده یا نهای آبستن وزنان
آبستن مَلاقِیح بچهای شتران واسبان که در شکم مادر باشند مَطَاوِح
جاهای هلاک کننده کان مَنِیح بخش ونصیب وصاحب بخش ونصیب
مِنَح جمع مَنَائِح بخششها واو جمع منیحة است مَسِیح دوست وازین
معنی عیسی علیه السلام را کویند مسیح کویند وکردیدن کاه وبر ندع

ویاره

ویاره نقره وانچه بی سکه وعرق وسوده شده وآنکه پای برهم کوبد در رفتن
وآنکه یک چشم وابرو نداشته باشد ودروغ کو وازین معنی اخیر است که دجال
را مسیح کویند مِسْیَاح آنکه بغایت سخن چینی کند مسابیح جمع مِجَاح دروغ
کوی وبد روغ بازی کننده مِسْح پلاس مُسُوح جمع مُلَح سخنهای خوش
نمکین فی جمع مُلحة وهی الاحادیث المستملحة مَرَاح اکر از روح وراحة
باشد بمعنی بخشاییدن کاه وشاد شدن کاه وآسایش کردن کاه وجای فراخ
باشد واکر از رواح باشد بمعنی شب خفتن کاه وشبانکاه کردن کاه شبکاه
داغل کوسپند وغیر آن مَطْمَح مطمع ومنظری که ادراک آن وظفر بر آن
بغایت متعسر وممتنع باشد جون ستاره وهلال ومانند آن ومطمع
ارباب همم عالیه مَطَامِح جمع مَتَاح دراز وکشیده مِلْوَاح سخت تشنه
وزود وزود تشنه شونده مُزَاح کنکل مِلْحَاح بلا آن چوبین مَجَادِح دوشیها
مُعْرَاح سنکی که بآن چیزی شکند مُسْتَرَاح متوضی وآسایش کاه مَاتِح
ومَتُوح آب کشی یعنی آنکه ازجاه آب بر کشد ومتوح بمعنی دور هم آمده است
مَتَاح دراز ودور مَادِح و مَدَّاح ستاینده مَمْدُوح ستوده مِمْرَاح نشاط
کننده وکمان جوبین تندی را هم کویند مَرِح ومِرِّیح ازحد در کذرنده بشادی
مِصْبَاح چراغ وقدحی که بآن در صباح شرب کنند وشتر ماده که مصباح
خسبد تا روز بلند شود بچرا رود مَصَابِیح جمع مِلْح نمک وپیه وشور مَالِح
شور مَلاّح کشتی بان مُلْح ورمی است که در اسب پیدا می شود مِلْح بکسر
میم جمع مَلِیحة است مَلِیح نمکین واو کنایة نیز باشد از خوبی مِلاح جمع
مِفْتَح ومِفْتَاح کلید مَفَاتِح ومفاتیح جمع مَانِح بخشنده مِفْرَاح مرد سخت
شادان مَسْفُوح ریخته شده مُزَحْزِح دور کننده مُنَقِّح پاک کرده مُنَقِّح پاک
کننده باب المیم مع الخاء من المصادر مَلْخ رفتن وکردن
کشتی کردن مَصْخ ربودن وکشیدن مَسْخ از صورت مردی بصورت دیکر

کردانیدن مَوْخ آلودن مَدْخ بزرک شدن من غیر المصادر مَلّاخ جابلوس
وکردن کش مَلیخ کوشت بی لذت مَطبخ جای چیزی بختن مَطبوخ بخته وتب
کرفته مُصیِخ بفریادرسنده مِسْلاخ پوست ودرخت خرمایی آن سبز بوده
فروریزد مُناخ فروآمدن کاه مُوَرَّخ وقت پید اکرده مَسیخ مردناکس وزبون
وطعام بی نمک وشوربای دیک شویه که در سفال سکان ریزند مَسْلوخ
کوسفند پوست کنده مَنفوخ دمیده ودردمیده شده مِنْتاخ آنچه بآن موی برکنند
مِنْفَخ دم آهنکران مَرْخ درختی است وکعب شبین دست که آزانند اسفل
کویند مِنْفاخ نی وصرنا مِرّیخ تیر دراز که او را چار پر باشد وستاره ایست
که انرا بهرام کویند مَشایخ پیران مُخ مغز استخوان وخالص هر چیزی
باب الميم مع الدال من المصادر مَرْد فایده دادن وکردانیدن
وواکردانیدن وبازکشتن مُرود نرم شدن در کار یعنی خو کرشدن وقوی
شدن دران مَرْد نان درآب تریت کردن ونرم کردن ونرم شدن وخرلش
شدن وازحد درکذشتن وسخت دلیر شدن مردود بکوداینده وبدور
کردن واین مصدریست بوزن مفعول چون محلوف ومعقول ومعسور
ومجلود مَدّ کشیدن وکستردن ودراز کردن ریسمان ومانند آن وروان
شدن آب وافزون کردن آب وافزون شدن آن از سیل ومانند آن ودر کمراهی
فرو کذاشتن وآب دادن ومداد در دوات کردن ومهلت دادن وبلند شدن
روز مَدَد یاری نمودن مَصْد مکیدن وجماع کردن وشیر خوردن مَکود
ایستادن میعاد وعده دادن واو غیر مصدر هم آمده است مَیْد خامیده
وکردیدن بزمین وحرکت کردن ومیل کردن وبدین معنی اخیر است قول حق
تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهة ان تمید بکم کذا
فی الکشاف مَهْد کسترانیدن وبستر ساختن وجای کرفتن ومهیا کردن
مَسْد نیک تافتن ریسمان وقوی خلقت شدن مورد فروآمدن والاسم

موضع

من غیر المصادر

موضع القید من رجل الفرس والخلخال من المرأة مَبَاد مهلکه مَزاد زیادة
کردنکاه مشتریان در بهای متاع ومهیا کردنکاه توشه وزاد سفر واو در
اصل بمعنی اول مُزَید بوده است وبمعنی دوم مَزْوَد مُؤیِّد اسم فاعل بمعنی
قوت دهنده وتصغیر او نیز مؤید آید مُؤَیَّد اسم مفعول بمعنی قوت داده شده
بمعنی المُقَوّی باب الميم مع الذال من المصادر مَلْذ
دروغ کفتن ونیزه زدن ودر انداختن اسب دست خود را در دویدن
من غیر المصادر مَقَذ قفای سر مَنبوذ انداخته وبچه که او را
بر سر راه انداخته باشند مُنْذ ومُذ هر دو از حروف جاره اند بمعنی ابتداء
آمده
زمانند مثلا منذ شهر ومذ شهر یعنی از یک ماه باو بمعنی فی هم است برای
ظرفیة مثلا منذ یوم الجمعة ومذ یوم الجمعة یعنی در روز جمعه واسم
نیز باشد بمعنی وقت ومدت وزمان وانکاه مابعد خود را مرفوع کرداند
مثل ما رایته منذ ثلثه ایام یعنی مدت نادیدن من او را سه روز است وهمچنین
است مذ پس درین حالت که اسم باشند هر یک مبتدا باشد ومابعدش خبر وی
مثلا کوئی ما نمت منذ ثلثة ایام یعنی نخوابیدن مرا مدة سه روز است مَلاذ
ومَعاذ پناه آوردن کاه مَلّاذ بتشدید لام دروغ کوی وانکه نصیحت نیوشد
وغیر نصیحت نیوشد مَلَذّ بتشدید ذال اسایش کاه وخوشی کاه ومزه کردن کاه
وخوابکاه مَلاذ جمع مَجذوذ بریده شده مِشْحَذ سنکی که بآن کارد وتیغ تیز کنند
مِشْوَذ دستار خوان ودستمال مَشاوِذ جمع ودر حدیث آمده است که انه امر
بهم ان یمسحوا علی المشاوذ والتساخین باب الميم مع الراء من المصادر
مَضور کزیدن شیر خوردنی زبان را مَعْز رفتن مَقْر کردن را کوفتن مَقَر
سخت تلخ شدن مَخْر ومُخور شکافتن کشتی آب را وآب در زمین روان کردن
وشکافتن آب زمین را مَطَر باریدن وبارانیدن مَکْر بدسکالیدن وفربه
ساق شدن زن مَزار زیارت کردن مَسْخَر افسوس داشتن مَوْر کردیدن

واشوب کردن آب مَجر فروختن بچه که در شکم باشد مِجَز تشنه شدن
مُوُوَر وسر بگذشتن مَیر خوردنی مثل غلّه وخرما ومویز ومانند آن
اوردن وفایده دادن مُحضر حاضر آمدن مِهر کاوین زن کردن وزیر دست استاد
شدن مَسّار ومُسایر رفتن مَاز دشمنی کردن مریر آهنگ کردن مَذرَه
کندیده شدن وتباه شدن مَعَر تنک موی شدن وموی ریختن مَتر بریدن
جیزی وکشیدن ریسمان وانداختن مَدَر اندودن زمین بگل وبنا کردن بگل
وکلوخ وفرو ریختن باران مُوزَر جشیدن مَیسر قمار باختن باران مَزَر
جشیدن مَیسُور آسان شدن مَعسُور دشخوار شدن واین مصدرهاست
بوزن مفعول مَقصَر بسرانکشتان دوشیدن مَصیر کشتن وکذشتن
ورجوع کردن وشدت وحاصل شدن کقول ابن عباس لعمر رضی الله عنهم
مصرالله بک الامصار ای خصلما وفتحها بسطوتک وفی الصحاح صار الشیء
کذا یصیر صیرًا وصیرورة وصرت الی فلانٍ مَصیرًا لقوله تعالی والی الله المصیر
وهو شاذ والقیاس مصار مثل معاش واین مصدر میمی که در اصل مصیر
بوده بکسر یا وکسره یا نقل کرده شده است بصاد وسبب کسر عین در بناء
مصدر میمی واسم زمان ومکان کسر عین مضارع بابست جنانکه در علم
تصریف مذکور است واو غیر مصدر نیز آمده است من غیر المصادر
مُؤخَّر واپس داشته شده ومنزلی ستان منازل قمر مُؤخِّر واپس دارنده واسم
من اسماء الله تعالی لانه سبحانه یختص بتاخیر مایرید مَکوُر خسته کرده
شده مِحوَر جوبی که نه چرخ باشد وهر دو سر او از دو طرف برجای نهاده کردد
وجوبی که بآن خمیر نان را بهن کنند وآنرا ورغنه کویند مِبَرّ مرد بسیار جماع
مِیَبّر بتخفیف راد شمنیها واو جمع مِئبرة است مِئبر بکسر میم وسکون همزه
ومِیبَر بقلب الهمزة یا دشناو ودو طه مَآزر بهمزه ممدوده جمع مِئزر است
بهمزه مَیازِر بفتح یا جمع میزر است بیا مُستَحضَر کذشته مُحرّر نویسنده

وازاد کننده مُحَرَّر نوشته وازاد کرده مِنقار دهان وبینی مرغ مَناقیر جمع
ومُنقار تلک مرغ دانه چین واهنکی که در دهن آسیابی باشد مِنسَر
تلک مرغ کوشت خوار ودندان وزمه اسب که از صد تا دویست باشد
وقراول لشکر یعنی مقدمه لشکر مَناسیر جمع مَقابر کورها مِزهَر
عودی که می نوازند وهر سازی که باوتر باشد مَزاهِر جمع مَجاجر نهان
خانها مِسعَر جوبی که بآن آتش اشورند تا بلند اوروخته شود مَساعر
جمع مِسبار میلی که بجراحت فرو برند تا قعر آنرا بدانند مَحضَر سجل قاضی
وکسی که غایب را بنیکی یاد کند وحاضر شد نکاه مَحاضر جمع مِحضیر
اسب بسیار دونده مِشوار میدان دلال چاروا مَغار غاری که در کوه
می باشد مُستَطیر فاش شده وآشکار شده مُسمهر معتدل مُسجَهر
سپید مُزمَهِر مرد سخت غضب مُشمَخِر دراز وکوه بلند مَخابر جمع مَخبَر
مُوخر واپس شونده وبد دلی کننده مُوخر العین کوشه چشم انکوش
مَدار کرد کشتن کاه وکردش زمان مُوخَر دنباله چشم حواجر شکافنده
کان آب وزمین ودنبالهای چشم مَحجر کمان کر مَحجَر دبر مَحجر حلم وکرد اکودن
مُشعَر ومِشجَر جوبی که جامه بر آن اندازند مَشاجر جوبهای هودج مُشقر
نام قلعه ایست در بحرین مِشفَر لب شتر مَصدَر باز کشتن کاه مَصادر
جمع بدانکه موضع آب خوردن کاه را دو اعتبار است یکی توجه بآن موضع دوم باز
کشتن از انجا اما باعتبار اول آنرا مورد کویند واما باعتبار دوم آن موضع را
مصدر خوانند جنانکه عرب جون باب رود کوید اروح الی المورد جون از آب
اید کوید اجیء من المصدر ومؤید این معنی است قول شاعر بیت فهیات
والامر الذی ان توسعت • موارده ضاقت علیک المصادر • واصل کلمات
مشتقه را نیز مصدر کویند بمناسبت آنکه همجنان که صادر بمورد رفته مراد
ومقصود خود را که آبست بهره کرفته می آید کلمات مشتقه نیز معانی مقصوده را

با حروف اصول مرتبه از سرچشمهٔ مصدر خود فیض یافته وکسب کرده
وصادر گشته می‌آید مَصْدُور آنکه سینهٔ او درد کند مُصْدَر شیر دردنده
مَجَر لشکر بسیار مَجْحُور حرام کرده مَجَر بستان وگوشهٔ چشم از نقاب
منکشف شده باشد مَحَاجِر جمع مدحور دور کرده شده مَحْجُور کداشته
شده وبیهوده وشترا بغر که سر او را بر پایش بسته باشد مِصْطَار ومسطار
شراب ترش مسطور نوشته مَسَاطِير جمع منشور مبسوط مُسَيْطِر
جمع مُسَيْطِر و مُصَيْطِر گماشته شده وتعهد کننده چیزی مِجْمَر و مُجْمَر آنچه
آتش در وکنند ودارو خوشبو در وکنند تا بوی خوش دهد مَعْشَار ده
یک مُعَسْكَر لشکرگاه مُعَسْكِر لشکرکش وسان کننده لشکر مُظَفَّر
فیروزی یافته مُنْكَر کار بد وناشایسته واو ضد معروف است مُنْكَر
بکسر الکاف احد الملکین السائلین عن المقبور وباور ندارنده وناشناختی
کننده وناخوش دارنده مُعْتَمَر جامهٔ درشت بافته مقدار اندازه مُعْسِر
و مُقْتِر درویش مُوسِر توانگر مُحْتَظَر حظیره مُحْتَظِر حظیره کننده وقول
حق تعالی فکانوا کهشیم المحتظر بفتح ظا وکسر ظا هم خوانده اند ای فصیّرهم کالهشیم
وهو الیابس من النبات مِذْكَار آنکه دایم بچه نر زاید مَحْسُور آنمودنکاه
مَحْسُور در حسرت افتاده وبریده شده از نفقه وخیر وغیر آن مُبْصِر
روشن شونده ودیده ور گرداننده مَرّ ریسمان ویکبار ونام قبیله ایست
مِرَار جمع مَرْمَر سنگ رخام مَذَاكِير ابها واو جمع ذکر است بغیر قیاس
وقال التفتازانی فی حاشیة الکشاف المذاکیر جمع الذکر علی خلاف القیاس
کانهم قصدوا الفرق بین ما هو العضو وما هو خلاف الانثی فان جمع الذکر
الذی خلاف الانثی ذکران علی وزن عربان مُفْطِر روزه کشاینده مَفَاطِر
جمع مُرّ تلخ ونام شخصی است مُرْ بتخفیف را فعل امر است یعنی بفرما مُهْر
کاوین زن مُهْر نشان وکرهٔ اسب واستخوانی در بالای سینهٔ اسب می‌باشد

مِهَار جمع مُهْر اسب کرهٔ دار مَاهِر کسی که بغایت استاد باشد در کاری مَغْرُور
کسی که او را گزندی رسیده باشد و یا ضرورتی واقع شده مُضْطَر گزند
رسیدن گاه مَضَارّ جمع‌ها مَسْرُور شاد شده وشاد گردانیده شده مَسَرّ
شادی رسیدن گاه مَسَارّ جمع‌ها مُضْطَرّ بتشدید اضرار کرده شده
واضرار در باب خود گذشت مُضَر بتخفیف را نام شخصی است از اجداد عالیه
حضرت نبی ما صلعم مَيَاسِير آسانیها وآسان شدنها واو جمع میسور
است کما مرّ فی المصادر مَقْبُور مرده در گور کرده شده مَسْعُور دیوانه
وهی من سُعِر سُعُورًا کما سبق مَغَافِير شکوفهٔ درخت عرفت وعرفت در باب
خود گذشت مَوْر خاکی که آنرا باد بر می‌دارد ومیگرداند مَوْر راه وموج
آب مَارّ گذرنده مَمَرّ گذرگاه مَمْرُور گذشته وانکه صفرا بر وغالب
شده باشد مَفْخَر نازش گاه مَفَاخِر جمع مُضْطَر بیچاره شده مُتَبَّر هلاک
کرده شده مُسْتَمِرّ استوار وروان وهمیشه مُنْتَشِر پراکنده مِزْمَار
نای مَزَامِير جمع مِزْهَر ساز مطرب مثل چنگ وچغانه وعود ونای وامثال
آن مَزَاهِير جمع مُسْتَشَار آنکه با او مشورت کنند مُسْتَشِير فربه بوست
وانکه با کس مشورت کند مُعْتَق زین کهنه وشتر نر مُنْقَعِر بیخ برکنده و
برکنده مَعْشَر گروه مَعَاشِر جمع مَيْسِر قمار مِنْجَار یکنوع بازی است
مِنْحَار مرد بغایت بخشنده وآنکه شترهای فربه کشد در ضیافت مُشْتَار
کننده وی مگس انگبین مِشْتَار لاولت ومثل آن که انگبین از مشار گیرند
ودر وکنند مَشُورَة چوبکی است که با مشتار عسل می‌باشد مَشَاوِر جمع
مِنْشَار و مِئْشَار اره که بآن چوب برند وشکافند الصغیر والکبیر فیه سواء
مَنَاشِير جمع منشار است مُشِير بضم میم اشارت کننده در صلاح کار وفرما بنده
اصلاح امور واو اسم فاعل است از باب افعال مَشِير بفتح میم مشورت کردن
گاه تدبیر امور یعنی مرجع مشاورات امور که عبارتست از وزیر ومانند او

عاقلی که تدبیر امور را شاید تا صواب هر امری را از وی درخواهند بجهت کمال
عقل و کیاست و حسن فکرت و اصابت راو اسم مکانست از شور و مشورت
برخلاف قیاس و قیاس در وی مشاره بود که اصلش مشور بوده باشد بفتح
واو که عین الفعلست مثل مقام از مقوم بفتح عین لکن عین مشور را
بخلاف قیاس مکسور کرد اینده اند چنانکه در مسجد و منبت بعد از ان کسرهٔ
واو را که عین الفعل بوده نقل کرده اند بشین که فاء الفعل است پس
واو ساکنه را بمقتضای کسرهٔ ماقبل کرده اند بیا مشیر گشته است چنانکه
نزد اهل تصریف معلوم است و مضبوط مُقَعَّر میان هر چیزی که ژرف
و عمیق باشد یعنی طرف اندرون ان چون میان کروه هر فلکی که محیط است
ما تحت خود را و طرف اندرون هر چه ژرف و عمیق باشد مَیَاسِر توانگران
واو جمع موسر است که در اصل میسر بوده است مِعْذَار پرده و پوشش مَعَاذِیر
و مَعَاذِر جمع کما قال الله تعالی ولو القی معاذیره و معاذیر بمعنی معذرتها
هم امده است مِکْثَار و مِکْثِیر و مِکْثِر بسیار گوی مِمْطَر جامهٔ بارانی
مَاضِر شیر اشامیدنی که زبان را گزد از تیزی مِهْذَر و مِهْذَار بسیار گوی
مِنْبَر جای بلند که بر انجا واعظ و خطیب وعظ و خطبه گوید مَغْفَر کریزگاه
مَسْرُور شادمان مَسْتُور پوشیده و بمعنی اسم فاعل امده است یعنی
پوشنده کما قال الله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا همچنین در صحاح مذکورست
مِیزَار آبی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و مرد قوی و ریسمان نازک دراز
و تلخ مَرَایِر جمع مَعْمُور ابدان کرده شده مُعَمَّر عمارت کرده شده و مرد
دراز عمر مَسْجُور پر کرده شده مِغْفَر خود مُعْصِر کنیزکی که نزدیک ببالیدن
باشد مَعِر مرد اندک موی وانکه موی رویش ریزیده باشد و یا بی موی
باشد مُمِرّ بغایت تلخ مَاکِر و مَکَّار بدسگال مَکَر جندگاه مَکَر رنگ
سرخ و یکنوع درختی است مَکْوُر یک نوع درختی است مُهْر اسب کرههای

ماده واو جمع مُهْرة است مُنْقُر بضم میم و قاف چاه تنگ سر مِنْقَر تبر بزرگ
مَوَاشِر و مَیَاشِر موهای یالهای اسبان و این هر دو جمع مئشرة اند مُسْمَقِر
و مُصْمَقِر بغایت گرم مَأْسُور فرموده شده مَغْمُور فریفته شده
مَقْهُور خوار کرده شده و غلبه کرده شده مُخْتَصَر کوتاه کرده شده مُدَّغَمر
پنهان مَحَاجِر خانها مَاخُور موضعی که دران شراب فروشند و مجلس فاسقان
مَدَر خاک و کلوخ و پشته زمین مَزِیر سخت دل و قوی مِزْر مرد احمق و شرابی
که چو سازند جهة بتریدو ان قبل از حموضت سویق گویند مُنْتَشِر پراکنده
مِصْر شهر و حد چیز مَصِیر بقیه شیر مَاصِر باز دارنده و جوان اندک
شیر مَصِیر گردش گاه و گذرگاه و مرجع و روده را نیز گویند که گردش گاه
و گذرگاه طعام است و بمعنی مصدر هم امده است مِطْمَر رشتهٔ بنایان
که برای طرح عمارت دارند مَعْسُور بر بسیار شیر و شتر ماده که شیر
او با هستگی بیرون مَطَرٌ و مِدْرَار باران مُمْطِر باران باراننده مَادِرٌ
و مَدِیر ابر باران ریزنده مَاطِر و مَطِیر ابر باران بارنده مُسْتَمْطِر
جویندهٔ چیزی مُسْتَمْطَر موضع آشکار مَقَرّ و مُسْتَقَرّ جای درنگ
کردن و جای سرد و سود کردن گاه و فی الدستور قوله تعالی مستقرها و مستو
فالمستقر الارحام والمستودع الارض التی یموت الناس فیها مُقِرّ اقرار
کننده مَقِر دارو ئی تلخی است مَآثِر چون مکارم و مناقب هنرها مَنْظَر دیدن
گاه مُزَعْفَر بزعفران رنگ کرده شده و شیر در نده کلکون مَزَار زیارت
گاه مِسْعَرٌ چوبی که بان بر افروزند چیزی دران مِسْعَار چوبی که بان
آتش افروزند مِسْمَار میخ آهنین مَسَامِیر جمع مَنْخِر و مِنْخَر و مُنْخُور
سوراخ بینی مَنَاخِیر جمع مَایِر خواری رساننده مُتَأنّ جمع مَیِّز بروزن
مَبیع و مَأْوُر جماع کرده شده و وزن ماور مفعول است نه فعول یعنی صیغهٔ
فعول نیست بلکه اسم مفعول است که در اصل مأبور بوده است از این پس

دعها

بالتقاء ساکنین افتاده است بعد ان نقل حرکتش بماقبل بجهة نقل ضمه
بر یا مَبِر بدی و خواری مِضْمار میدان و جایی که حیوان را درو دارند
و فربه سازند و اسب میان باریک مَخْبَر ازمایش کاه مَبْرُور پذیرفته
و نیکویی کرده شده مَحْظُور حرام شده مَحْرُور نوشته و اراد کرده و کرم شده
و از افراط حرارت خسته و ضعیف شده مَقْرُور قرار داده و آرام گرفته
و از افراط برودة خسته و ضعیف شده و سرد شده بمعنی مبرود مَحْرُور
المزاج آنکه طبعش حار باشد مَقْرُور المزاج آنکه طبعش بارد باشد
مُمَقِّر شیر تلخ و ترش مَخْمُور آنکه خمار دارد مُسَطَّر کتاب مُسَطِّر
و مُسَيْطِر کتاب نویس مِجْهَر بکسر المیم من کان من عادته ان یجهر
بکلامه مُسْكِر مست کننده مِسْكِير الکثیر السکر مُسْكَر المخمور مَشْعَر
موضعیست معین در مکه مشرفه و اشتقاق وی از شعار است و شعار
علامتست و او را مشعر گویند بجهة آنکه معلمیست از معالم حج وهو
ما بین جبل المزدلفه ما زمی عرفة الی المحسر ولیس المازمان ولا المحسر
من المشعر مَأْثُور المنقول والاحادیث المأثورة هی التی نقلتها خلف
عن سلف مُحْتَضَر مشرف بر موت مَحْسُور دریغ و حسرت و ندامت خورده
شده و فوت شده بآن رسید ممکن نباشد بمعنی معدوم مَجْزَر اشتر کشتن گاه
مَجَازِر جمع مُسْتَنْكِر ناشناخت و ناحق شناس و ناخوش دارنده مُقَامِر
قمارباز مُعْتَرّ الذی یتعرض المسألة ولا یسأل درویشی که تعرض کند و چیزی
نخواهد یعنی درویش خاموش که خود را نماید و از شرم چیزی نتواند خواستن
مُصْفَار زرد گونه مُضَر نام قبیله است مُنِير روشن و روشن کننده
مَعَایِر المعایر المعایب قالت لیلی الاخیلیة بیت لعمرك ما بالموت عار على امرء
اذا لم تصبه فی الحیات المعایر مُهْتِر و مُهْتَر اسم فاعل و مفعول انداز
راهتار مَشْكُور مرضی و ماجور یعنی پسندیده و سپاس و ستایش که ده

و پاداش

و پاداش داده بمعنی مرضی و ماجور باب المیم مع الزاء من الصادر
مَرْز بچنگل و بچنگال گرفتن و خراشیدن و قرص خمیر کردن مَعْز سخت شدن
زمین مَزّ مکیدن مَیْز جدا کردن مِزّ از و لاشدن مَفَاز رستن و ظفر
یافتن من غیر المصادر مَرْعِزّ موی اول که بر تن بز بر می اید مِعْوَز
جامه کهنه مَوَاوِز جمع مِعْوَز درویش مِعْوَان بغایت محتاج و بغایت
درویش و او صیغه مبالغه است چون مضیاک و مفضال مُوعَز اشارت
کرده شده مُعَزَّز ارجمند گردانیده شده مُمَيِّز جدا کننده مُمَيَّز جدا
کرده مَعِين جماعت بزان مَاعِز بز و پوست بز مُبَارِز دلیر و او مرد یست که
از صف رجال بیرون آید بمیدان معرکه برای طلب مثل خودی تا جنگ کند
باوی مَنْبُوز ریدن گاه یعنی المتوضا مَرَاز زمینها مَفَاز جای رستکاری
و بیابان مَفَاوِز جمع مَعْز بز و بزان و بمعنی ماعز است مَعِين جمع ماعز است
مِلَزّ دشمنی سخت مِجَزّ آلت بریدن مَجَاز راه و بازی و گذرگاه و لفظی که در غیر
موضوع که خود مستعمل باشد مَلَاجِز جاهای تنگ مُزّ چیز ترش و شیرین
مَهْمَاز و مِهْمَز آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه میگیرند برای راندن
اسب مَهَامِز جمع مَأْرُز پناه گاه مَغَامِز عیبها مُمْتَاز و مُتَمَيِّز از اقران
جدا واشده بفضل مُمَيِّز آنکه نیك از بد جدا کند مُجْتَاز گذرنده مَرْكَز جای
و میانه چیزی مَخَاز رسوایی مُشَارِز بدخلق باب المیم
مع السین من المصادر مَسّ من بابی نصر و علم بسودن و جماع کردن
و رسیدن و دیوانه شدن مَسَاس و مِسَاس و مَسِيس بیکدیگر بسودن
و بیکدیگر امیختن و جماع کردن مَأْس افساد کردن مَكْس و مِكَاس باج و خراج
و ده یك ستاندن و خیانت کردن و نقصان کردن بها و جمع کردن مَيْس خرامیدن
مَرْس در آب آغشتن دارو و نان و از تاب درافتادن و گرم بر رسن افتادن
و سخت کارزاری یعنی مقاتل شدن مرد مِرَاس بسیار کوشیدن مَوْس موی

وعن جابر رضي الله عنه ان رجلا قدم من اليمن فسأل النبي صلى الله عليه وسلم عن شراب يشربونه بارضهم من الذرة يقال له المزر ... الحديث

تراشیدن مَغْس مالیدن و نیزه زدن مَقْس دل بهم بر آمدن مَلْس خایه
بیرون کشیدن و سخت راندن مَلَس بهم آمیختن سپیدی و سیاهی و روشنی
و تاریکی مُشَمَّس آفتاب گاه و در آفتاب پرورده شده و در آفتاب گرم
کرده شده بمعنی اول اسم مکانست بروزن اسم مفعول من غیر المصادر
مَمْسُوس کسی است که جنی باو ساییده باشد و دیوانه شده مَسُوس پانی واقع
که میانه باشد در خوشی و شوری و آنکه در رود دست زده باشند مَتْس
دیوانگی مِخْلَس چنگال مرغ شکاری بمعنی المخلب والمخطف مَخَالِس جمع مَغُوس
طرقی که کمان درون نهند و ریسمان که بآن اسب گیرند مِقْیَاس اندازه
مَقَایِیس و مَقَایِس جمع مَعَسّ مطلب و مراد مَکْس باج و دهیک و خراج
مال مَاکِس و مَکَّاس و مَکِیس باجدار و خراجدار و عشاریک ستاننده
و جمع کننده آن مَکُوس نام یک نوع خربست مَرْمَرِیس حادثه زمانه و سختی
و خبر سخت و چیز هموار مَاس مردی که سخن هیچ کس قبول نکند و مرد جست
و چلد مَرَس ریسمان مُعَطِّس و مَعْطَس بینی مَدْعَاس راه مُدْعَس
نیزه مُدَّعَس کله آتش و تنور مَدَاعِس جمع مدعس است مِرْدَاس و مِرْجَاس
سنگی که بر سر ریسمان بندند و بچاه فرو هشتند مَنْحُوس شوم و بد بخت مَنْخُوس
شتر کوکی مَنْهُوس مرد اندک گوشت مِرَس مردی که سخت کارزار کند مَجْلِس
جای نشستن و منبر مَجَالِس جمع مُونِس خو کر شونده و همدم و آرام دهنده
مُنْطَرِس ستم کار و کردن کسی مُسْتَاس بخشش خواسته شده مَنْکُوس
نگونسار شده والولد المنکوس الذی یخرج رجلاه قبل راسه وهو الیتن
مُلْس چیزهای دمه و سود موی زدوده و جلا داده چون سرهای ساده و آینهای
زدوده و او جمع املس است مَجُوس پرستندگان آفتاب و ماهتاب مَقَاس
آنکه پیش رو باشد در جنگ مَیِس درختی است که آنرا دغدغان گویند و میوه
دارد شیرین مَیَّاس خرامنده مِلْدَس و مِلْطَس و مِلْطَاس سنگ بزرگ

که بآن استخوان خرما خورد کنند و شتر ابعر مَلَادِس و مَلَاطِس جمع مُهَنْدِس بغایت
دانا و اندازه کننده و تفصیل او در لغة هند از مذکور کردن و فی کتاب الشامی
مُسَتَّرَس جزوهای بهم وابسته بی شیرازه که اگر بهم وابسته نباشد مکرس
گویند مُرَسَّس شیرازه کرده مَکْرُوس و مُحْتَرِس نگه داشته و فی المثل
محترس من مثله و هو حارس مَلْبُوس پوشیده شده و پوشیدنی مَلْبَس
پوشیدن گاه مَلَابِس جمع مَغَارِس درخت نشاندن گاهها مَنْفُوس بچه
نوزاده در نفاس که از چهل یا شصت روز نگذشته باشد مَنَامِس آنکه داخل
سرواری باشد مَدْرُوس و مُنْدَرِس کهنه شده مَدَارِس جاهای درس گفتن
مُنْعَکِس چون منقلب و از گونه شونده و واگردنده باب المیم
مع الشین من المصادر مَشّ دوشیدن شتر و بعضی شیر در پستان
او گذاشتن و گرفتن چیزی بد و کرت و بیشتر و دست در چیزی درشت
مالیدن تا چرکش از وی برود و بمندیل دست مالیدن و چیزی در آب خیسانیدن
مَدَش کم گوشت و نرم تی شدن دست مَحْش سوزانیدن و خراشیدن مَیْش
بعض شیر دوشیدن و بعض گذاشتن و بعضی خبر گفتن و بعضش پنهان داشتن
و آمیختن چیزی بچیزی مَرْش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن من غیر
المصادر مُشَاش زمین نرم و نفس و طبیعت و سرهای استخوانهای نرم
که توان خاییدن مِشْمِش و مُشْمُش زردالو مَاش دانه ایست معروف
که در آش کنند مَنْفُوش واخیده شده یعنی زده و مندوف کرده کما قال الله تعالی
کالعهن المنفوش مِنْقَاش و مِنْتَاش آنچه بآن موی از رو بر میکنند مِجَشّ
آسیا مَعَایِش اسباب زندگانی و او جمع معیشة است بیاء محضة و اما الهمزة
فیه فی القرآن فقراءة شاذة مَعَاش دنیا و زندگانی و مدهوش حیران گشته
مُحَاش سوخته مَحَّاش بفتح میم رخت مَحَاش بتشدید شین جمع مَحْشه باشد
یعنی دبر مَحَشّ آنچه کاه و گیاه خشک درو کنند مِحَشّ بکسر میم آنچه بآن حشیش

رامی بزنند وآهنین چیزی که آتش را بآن حرکت دهند ومرد شجاع که در جنبش
آورنده لشکر باشد مِرْعَش ومُرْعَش نوعی است از کبوتر مِکْشَاش
شتر آوازکننده مِحَاش بکسر میم گروه جمع شده از هر قبیله وطایفه مختلفه
مَرْدُوش مدهوش مَهَاوِش مزهای حرام مُشَاش استخوان مَنْقُوش
مبدل مُوحِش رماننده ونی نوشته کرد اننده وکرسنه دارنده مُسْتَوحِش
رمنده مَرْش زمینی که شسته ورفته شده باشد بواسطه بسیاری
باران مَرَّش بتشدید شین کلابوانی بآن کلاب ومانند آن باشند بروی کسی
واو اسم التسنت از رَشّ باب المیم مع الصّاد من المَصَادِر
مَوص شستن مَحِیص ومَحَاص بکردیدن از چیزی ورستگاری یافتن
مَحْص سخت دویدن وخالص وپاک کردن وخالص وپاک بودن چیزی از عیب
وجنبیدن دست وپای مذبوح مُلَّص نازک شدن ولغزیده شدن مَقْص
مکیدن مَرْص شکافتن پوست بناخن مَعْص خرامان رفتن مَعَص رگ
وپی با درهم پیچیده شدن چنانکه پای بدرد آید مَنَاص گریختن وبازپس ایستادن
کما قال الله تعالی ولات حین مناص مَغْص درد کردن روده من غیر المصادر
مُخْلِص دوستی پاک بی ریا دارنده مَصُوص ومُصُوص لونی از خوردنی
مُصَامِص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مِنْمَص ومِنْمَاص منقاش
مِشْقَص پیکان پهن دراز مَشَاقِص جمع مِقْبَص رسنی که بآن هر دو دست
اسب وشتر را بندند در وقت دوشیدن مِقْلَاص شتری که در تابستان
فربه باشد مُمْغَص شتران پسندیده برگزیده مَنَاص ومُنَاص گریزگاه
مُلَخَّص کوتاه کرده وروشن کرده مِقَصّ مقراض وناخن چین مُنْتَقَص
کم کرده وکاسته مُصَاص اصل وخالص چیزی ونام گیاهی است مَحِص کره نرم
وزه کمان که نرم شده باشد مَحِیص بازگردشگاه ورپاک وسخت ومحکم مُمَحَّص
محکم مَرْصُوص استوار برآورده شده مِعْرَص ومِعْرَاص کاریعنی مقراضی

که بآن نحاس وفضة ومانند آن ببرند من قرصه ای قطعه مَقَارِص جمع
باب المیم مع الضّاد من المصادر مَخْض ومِخَاض درد
زاییدن پیدا شدن وجنبانیدن ومخض را جنبانیدن باچیلک آویخته برای
روغن گرفتن وجنبیدن بچه در شکم بوقت زاییدن مَرَض بیمار شدن
وسست شدن چشم از گریستن ونفاق داشتن وشک داشتن ویقال ایضا
قد مرض قلبه ای اظلم والمرض عند العرب الظلمة قال الشاعر بیت
ولیلة مرضت من کل ناحیة • فما یضیئ بها نجم ولا قمر • ویقال قد مرض
قلب الرجل اذا شک ونافق قال الله تعالی فی قلوبهم مرض ای شک ونفاق
مَعْض سخت خشم گرفتن مَضّ ومَضَض ومَضِیض بدرد آوردن
جراحت کسی را وسوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل را مَحْض آب دادن
وشیر خالص بخورد کسی دادن مَحِیض خون حیض زن آمدن من غیر
المصادر مَرِیض بیمار مِرَاض جمع مِضّ اقرار بحق کردن واسم
فعل است یا ماضی بکسور الفاء بغیر قیاس مَبْغُوض دشمن داشته
مَحْض صرف وخالص وشیر خالص مَاحِض صاحب شیر خالص مِعْرَض
تیری بی پر مِعْرَض بکسر میم وفتح را پیدا شدن کاو محل حادث شدن
وجایی که دران جامه کوبند در وقت شستن مَعَارِض جمع مِرْحَض
جامه شستن گاه مَرَاحِیض جمع مَرَافِض مجاری آب در بیابان مِقْرَاض
جامه بر مَقَارِیض جمع مَخِیض ومَمْخُوض دوغ مَخَاض درد زاییدن
وبچه شتر یکساله یا در دوم نهاده باشد وشتر آن آبستن وبدین معنی
اخیر است که از لفظ او واحد نیامده است واحدتها خلفة ولا واحد لها
من لفظها مَخَاض ومَخَاوِض کذر گاه میها آب وانها جمع مخاصة باشند
مَاخِض آبستنی درد زده باشد مُخَّض جمع مَآخِض جمع مَضَض درد
مصیبت وجراحت وسوزش اندوه وخشم مَضّ کرم مِضّ بکسر ضاد

کلمه نفی است بمعنی لا مجهض و مجهاض شتری که بچه ساقط کند
مقبض دسته چیزی مقبض السکین نصابه مخوض شراب آشفته
وشوریده مربض ربض آرام گاه مرابض جمع معمض زمین هموار ودشت
وسخن مشکل دور از فهم مغامض جمع مستفیض خبر جوینده وفاش شونده
مفوض کار بکسی باز گذارنده منبض آلت پنبه زدن وچوبی که مثل مشتار
عسل می باشد مخابض جمع باب المیم مع الطاء من المصادر
مرط موی از تن بر کندن مشط بشانه کردن موی مسط فرو ریزیدن
چیزی از جایی و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان و انما
یفعل ذلک اذا نزا علی الفرس الکریم فحل لئیم ویقال ایضا مسطت
المعا اذا اخرطت ما فیها باصبعک لتخرج ما فیها مسقط افتادن ملط
بی موی شدن مط کشیدن میاط دور رفتن میط دور کردن ودور
شدن وستم کردن وآمیختن مخط کشیدن وبیرون کشتن تیر از چیزی
وبینی پاک کردن معط برکنده موی شدن وموی بر کندن مغط کشیدن
قد وبالای کسی وجز آن وکام را دور وفراخ نهادن معوط لاغر شدن مقط
بر زمین زدن چیزی من غیر المصادر منوط ومربوط بچیزی وابسته
شدن مطایط پا جالهای پایان که در زمین واقع شود وآبهایی که بگل آمیخته
باشد مشراط ومشرط نشتر مارقط جنگ گاه ملطاط کنار دریا
وکنار رودخانه وآسیا ومیان سر شتر مخاریط مارهای پوست انداخته
واو جمع مخراطات مخراط شتر که پیوسته از پستان واو پاره پاره شیر افتد
ومار پوست انداخته ملیط بی موی زبچه که در شکم باشد مخروط تراشیده
ومرد دراز و مسقط بکسر قاف افتادن گاه وآنجا که بچه از شکم مادر
بر زمین آید مسعط ظرفی که سعوط در وی کنند مضرعط ستبر و مرد خشمناک
مسمط آنکه او را ذکر ده شود و حکم روان وشعری که هر بیت آن بر سه قافیه

وزید

زیادتر باشد مخطط جوانی که موی ریش بر آورده باشد مخط چوبی که بآن خط
کشند مایط آب تلخ وشور نام گیاهی هم باشد مسیط آب تیره مشط شانه
وگیاهی است واستخوان شانه وعضو مخیط سوزن مخاط آب بینی مرط شلوار
پشمین مروط جمع موط بضم میم ورا تیر بی پر موط بسکون را تیرهای بی پر
ومردم کم ریش و دزدان واو جمع امرط است مسیط آب تیره که در حوضها
وآبگیرها مانده باشد مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد
معط موی ریختها واو جمع امعط است متوسط میانجی مسموط با پوست
بریان کرده وآنچه بدان شبیه باشد چون کاه و باچه موی از وی برده
وشکنبه و فضلات از وی برده ماقط فال گیری که بسنگ زدن فال گیرد
و نوعی است از ریسمان وشتر بر پای ایستاده که جنبیدن نتواندن غایت
لاغری مسلاط دندان کلید مسالیط جمع مشاط زود فربه شونده مشاط
جمع مقاط رسن سخت بافته ملط دزد وآنکه نسب او را ندانند ملاط
پهلو وگلی که در دیوار زنند جهة اندودن محوط دیوار ومانند غیوان کرده
شده بگرد اگرد چیزی معاط بخشندگان چون معاطی در جمع معطاء
باب المیم مع الظاء من المصادر مشظ پیخ وخار
در دست رفتن مظاظ دشمنی کردن من غیر المصادر محفوظ نگاه
داشته محظوظ بهره مند وبرخوردار شده ملفوظ بزبان در آورده شده
مواعظ پندها مظ نار بری ملظ وملظاظ مبالغه کننده متعظ
پند پذیرنده متیقظ ومستیقظ بیدار مغتاظ در خشم شده باب
المیم مع العین من المصادر میع روان شدن وگداختن وروشن
شدن وبرخوردار شدن متاع برخورداری گرفتن متوع آفتاب بلند بر آمدن
مموع ومزوع زود گذشتن منع باز داشتن وبخیلی نمودن منع پذیر
فتار شدن یعنی کفیل وضامن وفرمان بردار وخود منکار شدن وهو من الباب

مخلوط

الثالث وابن لغة در صحاح جوهری نیست مَطْع رفتن وخوردن مَجْع خوردن
خرما با شیر مَذْع بعضی خبر کفتن وبعضی پنهان داشتن واشکارا کردن را زود دروغ
کفتن واندا ختن وبول کردن مَرْع بسیار کیاه شدن زمین مَصْع ومَصَاع شمشیر
زدن وزهجستن برق وشتاب نمودن در رفتن وواپس رفتن ودرخشیدن
وجنبانیدن دم ودنبال وبچه انداختن مَقْع آشامیدن وشیرخوردن وچیزی
بر کسی انداختن وسخت زدن مَلْع بشتاب کذشتن وبشتاب کسی را برمرون
خواستن داشتن مَرْجِع بکسر جیم بخلاف قیاس باز کردانیدن وباز آمدن
واو غیر مصدر نیز آمده است من غیر المصادر مَجِيع خرمایی که بشیر
آغشته کنند وخورند مَرِيع فراخ مَلَاع ومَلِيع زمینی که درو کیاه نباشد
مَيْلَع بیابان بی کیاه وشتابنده رفتار وجست وچالاک مِنْزَع تیر مَتَاع
رخت وما یحتاج خانه وآنچه بدان برخورداری کیرند وبرخوردار اندک
وچیزی اندک وزبون وبدین معنی اخیر است قول حق تعالی وما الحیوة الدنیا
فی الآخرة الا متاع مَتَاع فی دمتیم فی کنده مَرجِع جای باز کشت واو بخلاف
قیاس است چون مسجد چنانکه در تصریف معلوم شد مَتبوع مصروع
مَجْمَع فراهم آمدن کاه مَجْمَع البحرین للعذب والمالح مَجموع فراهم آورده مَجَامِع
ومَجَامِيع این هر دو جمع آن هر دواست مُشْبَع سیر لون مشبع رنک سیر
مِيدَع جامه کهنه مَوَادِع جمع مَوْدِع افتادن کاه مَوَاقِع جمع مُسْتَودَع زنهار
کاه وامانت کاه وزنهار خواسته شده وقد مر تتمه معناها عند لغة المستقر
مَايِع کداخته وروان مَانِع ومَنُوع ومَنَّاع باز دارنده مَنَاع بکسر عین
اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مَوَانِع باز دارندکان واو جمع مانعة
است مَعَ با وبعد وبمعنای اخیر است قول حق تعالی فان مع العسر یسرا
ای بعد العسر مُلْتَاع مشتاق مَنِيع ناخن که مال خود بکسی ندهد مَنِيع
استوار وعزیز مِسْمَع کوش ودسته مِقْطَع کاز مَقْطَع بریدن کاه ومقطع

الزمل

الزمل حیث ینقطع ولا رمل خلفه ومقاطع الاودیة مآخیرها ومقاطع الانهار
حیث یعبر فیه مَجْمَع احمق وزبون وناکس مُزْدَرَع کشت زار مَرْتَع چراکاه مَرَاتِع
جمع مَرْبَع فرو آمدن کاه وجای بهاری مَرَابِع جمع مُرَابِع بضم چارپای دار مَرْبَع
چارپایی وشتری که همیشه در بهار زاید مَرَابِيع باران های بهاری مَضْجَع
خفتنکاه مَضَاجِع جمع مَصْرَع افتادن کاه وجنک کاه مَصَارِع جمع مُبَرْقَع
برقع بر روی انداخته مِسْمَع کوش مَسَامِع ومَسَامِيع جمع مُخْدَع ومِخْدَع
خزینه کنجینه ونهانخانه مِدْفَع مرد بغایت دفع کننده وآلتی که بآن دفع کنند
اما بمعنی اول مبالغه اسم فاعل باشد مَنْبَع جایی که آب ازو زاید مُسْتَنْقَع آب
استادن کاه مَاتِع سرخ ونیکو ودراز وافزون مُدْقَع درخاک افتاده مُدْقِع
درخاک اندازنده مَدَاقِيع شتران درخاک افتاده از کرسنکی مِصْرَاع نیمه بیت
شعر ویک خانه در مِشْيَاع جاروایی که خود بچراکاه رود مِرْبَاع چارواییکه خود
از چراکاه باز آید مِبْضَع نیشتر مُشَيَّع باخر پیوسته ویار وهمراه مَقْلُوع امیر
معزول مَرْتِع جست رفتار مَقَامِع بنکها واو جمع مقمعة است مِقْنَع مِعْجَر
زنان مُقْنِع کواه عادل مَذَادِع شهرهای که درمیان بیابان باشد ونزدیک
آبدانی باشد وچهار دست وپای چاروا واو جمع مِذراع است مِشْيَاع ومِذْيَاع
آنکه راز پنهان ندارد مِسْقَع ومِصْقَع بغایت بلیغ وفصیح مِذْيَاع دروغ کو
وفاش کننده سِرّ مُرَع مرعی است مِسْمَع باد شمال مُشَاع بخش ناکرده
وفاش کرده مَشُوع رباینده واو صیغه فعولست از مشع یقال ذئب مَشُوع
مُشَفَّع آن شافعی که شفاعت او قبول باشد نزد بزرکی در حق کناه کاری مُشَفِّع
شفاعت شافع را در حق کناه کار قبول کننده مثلا حق تعالی را مشفع کویند که
ان شاء الله شفاعت پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم قبول کننده است در حق امتش
وپیغمبر را صلی الله علیه وسلم مُشَفَّع خوانند که ان شاء الله شفاعتش قبول شده است
نزد حق تعالی کرم موعود است بآن مَصْرُوع معلول بمرض صرع مُضْطَجِع بر پهلو

خفتن گاه مُضطَجَعُ الجبل پهلوی و زمینی که پهلوی جبل ستبر باشد بر آن
یعنی پهلوی دامن جبل مَصِع مرد سخت مَاصِع درخشنده و برنده و بشت
بر کننده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مُطِیع فرمان بردار مُطَاع
آنکه او را فرمان برند و مطیع وی باشد مُطَّلَع دیده ور شونده و واقف شونده
مَبِیع و مَبیوع خریده و فروخته مَرجِع باز گشتن گاه مَرَاجِع جمع مَلِیع شتر
جست رفتار و زمینی که درو گیا نباشد مَنَاصِع مجالس مَدَامِع ظروفهای
چشم مَجمَع فراهم آمدن گاه مَجَامِع و مَجَامِیع جمع مَنَافِع منفعتها و سودها
مَطلَع بر آمدن گاه مَطَالِع جمع مَصنَع کوشک و حصار و عمارتی که جهت آب
کرده شده باشد مثل چاه و کهریز و مصنع حمام و امثال آن مَصَانِع جمع مُرضِع
زن زا بچه شیر دهنده مَرضَع شیر خوردن گاه مَرَاجِع و مَفزَع پناه گاه
مُولَع حریص و شعف دارنده مُولَع حریص مِضیَاع سخت ضایع کننده
مُوجَع بدرد آرنده مُقَنَّع مردی که بر سر او موی اندک باشد و اسپی که موی
پیشانی او اندک باشد مَوضِع مصدر قولک وضعت الشیء من یدی وضعًا
و موضعًا و هو مثل المعقول و موضعًا باب المیم مع الغین
من المصادر مَبلَغ رسیدن و او مصدر میمیست از بلوغ و بلاغ مَضغ
خاییدن مَشغ خوردن مَزغ تمام کردن مَسَاغ گواریدن من غیر المصادر
مِبطَغ نیشتر مَبلَغ مقداری مَبَالِغ جمع مِلغ احمق بد زبان مِیلَغ ظرفی
که سگ در آن آب یا خون خورد مُتَمَلِّغ احمق بر خود گیرنده مَهبَغ خوابگاه مَهَابِغ
جمع مَرغ آب دهن مَرَاغ جای مراغه کردن اسب مُبَغبِغ جست و شتابنده
مُمَغمَغ آمیخته مِبزَغ نیشتر مِرادغ اطراف کردن آدمی مِندَغ نیزه زننده
مُدَمَّغ آنکه در سر تکبر و عجب دارد باب المیم مع الفاء من المصادر
مَحلُوف سوگند خوردن و این مصدریست بوزن مفعول من غیر
المصادر مُنِیف بضم میم بلند بمعنی سامی مَنِیف بفتح میم جای بلند

واودر

واو در اصل منوف بوده است و او را بعد از نقل حرکتش قلب کرده اند بیا
مَکفُوف ضریر باز داشته شده و شاش بیر دندان ساییده شده از خاییدن
گاه و گیاه سخت باز مانده یعنی لغت مکفوف هم بفعل متعدی بمعنی باز داشته
شده آید و هم بفعل لازم بمعنی بخود باز مانده آید مَکَافِیف جمع مِنقَاف
تک مرغ و چیزی است سفید مانند گوش که از دریا بیرون می فتد و آنرا
بزبان جبل دریا گوش گویند مَنَاقِف جمع مَسقُوف مرد جست کم گوشت مُکتَنِف
چگونگی آورنده و چگونگی یافته مَجُوف ترسیده شده مَضعُوف سست و ضعیف
مَضعُوف و مُضَاعَف و مُضَعَّف چیزی دوتا یا دو بلا یا دو چندان کرده
شده مِعلَف بکسر میم آخوری که ستور را در و علف دهند مَعَالِف و مَعَالِیف
جمع مَعَاف نیک رعایت کرده شده و فرو گذاشته شده مَقنَف جنگ گاه
مَصَاف جمع مُصحَف و مِصحَف کتاب خدا و غیر آن از کتب و دفاتر مَصَاحِف
جمع مَاؤُف آفت رسیده مَصرِف خرج کردن گاه مَصَارِف جمع مَعَارِف
بازیها مَعَارِف روی آدمی و شناسایها و شناختها مُتلِف ضایع کننده
مُنصِف داد دهنده مُسرِف بی اندازه خرج کننده مُشرِف دیده ور شونده
و بلند شونده مُشرَف جای بلند مَشَارِف جمع مُزَخرَف باطل و آرایش
کرده و آنچه ظاهرش بزر و نقره مموه باشد و باطنش چیزی دیگر بود و مرد
متلقفی که خود را بی استحقاق بکلمات و اصطلاحات اهل معرفت موزین ساخته
باشد چون مس زر اندوده مُسلِف زنی که سال او بچهل و پنج و نزدیک
آن رسیده باشد مَعکُوف باز داشته و بجایی مقیم گردانیده شده مَنصَف
نیمه راه مِنصَف بکسر میم خدمتکار مَنَاصِف جمع مِنسَاف منقاش
و منسر مرغ شکاری مَجَاف میل جراحان مِخلَاف بسیار خلاف وعده کننده
مِخصَف درفش مَلَاحِف چادرها مَلهُوف مظلوم مُحَارَف از روزی
باز مانده و رجل مُحَارَفٌ بفتح الراء ای محدودٌ محروم و هو خلاف قولک مبارک

وقد حورف كسب فلان اذا شدد عليه في معاشه كانه ميل برزقه عنه وفي حديث
ابن مسعود موت المؤمن عرق الجبين تبقى عليه البقية من الذنوب فيحارف
بها عند الموت اى يشدد لتمحص عنه ذنوبه معلوف حيوان مستمن پرورده
بعلف مخايف حيفها متجانف ميل كننده مخوف و مخوف جاى ترس
مخاوف جمع منسف آنچه طعام را بآن بر ميكردانند مثل كحليز و كفكير
مندف آلت پنبه زدن مضيف مهمانى كننده و نسبت كننده و زياده كننده
مكلف مشقت و رنج بر نهاده شده مصيف كتاب سازنده مصنف
كتاب و رساله موظف وظيفه داده شده مجوف فراخ و تراشيده و بريده
شده از نكاح مردف از پى آينده مردف از پى در آمده مهياف شترماده
كه زود تشنه شود مخرف راه مخرف آنچه بار و ميوه چينند مخارف جمع
مقذاف آلت سنگ انداختن مقاذيف و مقاذف جمع مذاف كرانه
معروف كار نيك كه بشرع و بعقل خوب باشد و آن ضد منكر است مرهف
شمشير و مانند آن كه آنرا تيز كرده باشند و تنك و برّا مزلاف جست
مزعف حريص مناقف مانند كوش چيزهاى سفيد كه از دريا بيرون
افتد و آنرا بزبان جيل دريا كوش كويند مصيف تابستان گاه و مجراى
آب كه كج باشد اما بمعنى اول جايى است كه استراحة لكسب الهوا در كرماى
تابستان آنجا ساكن شوند و آنرا ييلاق كويند مكفوف ممنوع مكفوف
العين نابينا يعنى ممنوع العين من الابصار و ثوب مكفوف يعنى جامه
سفت و صفيق و جامه بخيه دوخته شده و پيراهن با حاشيه مقصوف
مكسور مقصوف الغرجانه مرك شده منذوف واخيده يعنى زده شده
مثل موى و پشم و پنبه مقراف مختلف و آميزنده معرّف شناساننده مؤلف
آميخته شده و خوكرده شده مطراف شترماده كه بيك چراگاه بچرد و تا ديگر
شتر بچرد او بچرد مطرف و مطراف و مطرف ردائى است كه از كج و ابريشم

بافته

بافته باشند و بر وعلمهاى منقش انداخته مطارف جمع و كساء معلم را نيز
كويند مطاف كشت كاه و كرد بر آمدن كاه و طواف كردن كاه و بقضاء حاجت
رفتن كاه مؤلف جمع كننده و هزار كننده و الفت دهنده مطرهف تمام
و نيكو منتصف نيمه ماه باب الميم مع القاف من المصادر
مذق مى و شير با آب آميختن و دوستى غير خالص داشتن مذاق چشيدن
مرق و مروق بيرون كذشتن تير از هدف و شكار و مانند آن و موى بر كندن
از پوست و شوربا بسيار كردن و بيرون شدن از دين و سنت و از كذركاه
تنك بزودى و جستن بيرون رفتن و اندرون رفتن چون در رفتن مار
و موش و ماهى در سوراخ تنك بزودى و چيزى لزج ابلزوجة از دست بيرون
جستن كه آنرا بفارسى سركيدن لغزيدن كويند ماذق كريستن و فواق
پيدا كردن از كريستن چنانكه صبيانرا مى شود مولق هلاك شدن و اين
لفظ غير مصدر هم آمده است مشق زود و جست نوشتن و زود خوردن
و دريدن جامه و ربودن و بشانه زدن چيزى را و بهم و الكوفتن هر دو طرف
دبر و كشيدن چيزى تا دراز شود موق و موموق احمق شدن موق
ارزان شدن مزق و مشق دريدن و سركين انداختن مرغ ممزق
شكافتن و دريدن و او مصدرى است بوزن اسم مفعول كما قال الله
تعالى و مزقناهم كل ممزق محق بكاهيدن و نيست كردن و سوزانيدن
معق دور شدن و ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسى كردن
و نيست كردن و شستن و زدن و دوستى كردن و شير دادن و لطف نمودن
مقق دراز شدن و از هم باز شكافتن مهق سبز شدن آب من غير
المصادر مطلق از بند رها كرده شده معلق در آويخته ميساق
مرغى كه بال بر هم زند در وقت پريدن مياسيق جمع مواسق و مواسيق
ماده شتران آبستن و اين هر دو جمع واسق اند على غير قياس موافق ساز

کار وهم طور وخلاف منافق مهزاق زن بسیار خنده مزراق نیزه کوتاه
وحربه مزاریق جمع ملاعق کجها او جمع ملعقة است منتاق زن
بسیار بچه مازق جای تنگ مغلاق ومنکاق و مغلوق قفل
مصداق رچه برك راستی وآنچه تصدیق کننده چیزی باشد وآنچه
موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حمله وراست رو وراست
طور مطلاق مردی که بسیار طلاق دهد زنان را مخفق بازکشتن
ملصق حسیده وبسر خوانده مقامق آنکه بحلق سخن کوید میلق جست
مطروق آب باران منطق سخن منطیق نیك سخن کوی واین صیغه
مبالغه است در ناطق منطق کمر مناطق جمع موبق چیزی که در میان
دو چیز حایل باشد ووعده کاه وهلاك شدن کاه وکفته اند رود خانه
ایست در دوزخ مشراق موضع آفتاب رو مشرق نماز کاه و مسجد
وچیزی بجانب مشرق شده مشرق بجانب مشرق رونده وکننده وشونده
مشرق برآمدن کاه آفتاب مشارق جمع محق درست کوینده ودرست
باشنده مستحق سزاوار مصدق راست دارنده وباور کننده وایمان
دهنده معشوق سخت دوست داشته شده مراق نرمه شکم مساق راندن
کاه وقیامت مرق شور باوآفتی که بکشت زار رسد مفامق مردی که
بحلق سخن کوید مادق کریه کننده مالق احمق مفرق سر ومیانه هامه
یعنی تارك سر که جدا شدن کاه میل موبست مخرق محبوس شده مشتاق
آرزومند مشتاق الیه آنکه آرزومند باشند بوی مرتفق بر مرفق تکیه
کننده مرتفق قدم کاه یعنی بیت الخلا وان مشتق است از ارتفاق
واسم مکانیست برای تکیه کردن بر مرفق در نشستن بقضای حاجت
مستغرق غرقه شده وهمه را فرا رسیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد
موق کنج چشم وسر موزه بمعنی جرموق وکوشه زمین مجماق زنی که فرزند

احمق

احمق زاید محانیق شتران لا مخراق مند بلکه درهم بچند وبکسی زننده
نه بجد بلکه بدروغ وبازیچه وآنرا دره ولقاب کوبند زیرا که موکج کیران
ومسخرکان آنرا ببازیچه بر یکدیکر زنند ومراد بمندیل رومال است یا نوطه
ومخراق شمشیر چوبین را و مرد جست حریف را هم کویند وقال عمرو بن کلثوم
بیت کان سیوفنا منا ومنهم ٭ مخاریق بایدی لاعبینا مخاریق جمع مخرق آنکه
چابکی نماید در زدن مخراق برکسی وبازی کرده کننده بخراق سوق وموق وماق
وماق کنج چشم از جانب بینی مغلوق اونك افکور وجزان مارق بیرون رونده
وبر دوی در رونده چون مار وموش ومانند آن مشاق جمع مشقة است معا شیق
معشوقها مرزوق روزی مند واو ضد محروم است موبق هلاك کننده مشوق
آرزومند کرده شده وهو اسم مفعول من شاق ماذق دوستی غیر خالص دارنده
مستذاق کار بجرب معلوم مخنق شمشیر ودره ممزق دریده شده وپراکنده
شده واو مصدر هم آمده است مشاوق پوستینهای دراز آستین مسلاق خطیب
بغایت بلیغ وفصیح مشراق آفتاب برآمدن کاه وجای آفتاب رو محاق کاهیده
وآخر ماه ماحق کرمای سخت وبغایت کرم محیق کرم وتیز مذیق شیر بآب آمیخته
مذاق چشیدن کاه مذاق و ممادق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد معیق
ژرف ملق زمین هموار مغلق بخش ونصیب که در قمار فرض کنند مغالق جمع
منجنیق آنچه بان سنك بر قلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست کندیده مزق
پارهای جامه مزاق جست وتیز رفتار مشیق و ممشوق لاغر ومشیوق جامه
را هم کویند مشق کاسوخ وآنرا بعربی طین احمر کویند مهرق نامه مهارق ومهاریق
جمع مضیق جاهای تنك مضایق جمع مرفق عضو دست که معروفست یعنی موصل
ذراع که آنرا بزبان حیل اسکوب کویند آنچه از وفایده کیرند مرفق آنچه بر او تکیه
کنند بر مرفق وکاری که از ان فایده باشد وبمعنی مرفق هم آمده است یعنی موصل ذراع
وبمعنی آب ریز کاه باران که در سرا باشد هم آمده است مرافق جمع مرتق بخنه وصاف

کرده مُراهِق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مُنافِق دورویی دارنده مُهرِق
خون ریزنده میثاق پیمان وعهد وموکد بسوکند واستواری مَواثِیق جمع مُحرَنبِق
خاموش مُحَیِّق تیز کرده وتنک کرده شده مُدَق ومِدَق چیزی که بآن چیزی
کوبند همچو دسته هاون ودنک وجامه کوب ومثل آن مَعُق زمینی که در وکیاه نباشد
مُونِق خوب وعجیب وخوش آینده مِحنَق تسایدن کاه وکلو کرفتن کاه مِحنَق آلت
تسایدن از ریسمان وغیره مُطبِق غیم مُطبِق ابری که اسمانرا وافاق را همه
پوشیده باشد مُرتَفَق بیت الخلا واو مشتق است از ارتفاق واتفاق بر مرفق
تکیه کردن باشد وبچیزی یاری کرفتن واین هر دو معنی در منبرز حاصل است
زیرا که در وقت قضاء حاجت بمرفق بر زانو تکیه کنند باب المیم
مع الکاف • من المصادر • مَلک مکیدن وهلاک کردن ونقصان کردن
مُلک پادشاه شدن وپادشاهی دادن مِلک خداوند شدن یعنی مالک چیزی شدن
وچیزی را در ملک خود در آوردن وغالب شدن بر کسی وزن خواستن مَلک
نیک سرشتن آرد وبسر خود کاری کردن وزن خواستن مَعک واپس افکندن وبدور
ودر انداختن کار ومالیدن مَحک لجاج کردن مَساک بخیلی بودن مَداک کوفتن
وسایدن مَهلِک ومَهلَک هلاک شدن مَلاک پادشاهی داشتن مامُلک سعام
فرستادن من غیر المصادر • ما ادریک چه چیز دانا کرد ترا مَسیک ومُسک
بخیل مُسُک بفتح سین بخیلان واو جمع مسکه است مِسک مشک مَسَاک
جای آبگیر مَسک پوست مُسوک جمع مَسک دست ورنجنهای که از عاج یا از پشت
سنک پشت دریایی باشد واو جمع مسکه است مَکوک کیلی بزرکی است وآن
مقدار سه کیلچه است ویک کیلچه سه من است وهفت ثمن یک من ویک من
دو رطل است ویک رطل دوازده اوقیه است ویک اوقیه یک استار است وثلث یک
استار ویک استار چهار مثقال نیم است ویک مثقال یک درهم است وسه سبع
درهمی ویک درهم شش دانق است ویک دانق دو قیراط است ویک قیراط دو طسوج

است

است ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن یک درهم است وآن مقدار
یک جو است از چهل وهشت جزو یک درهم مَکاکِیک جمع مکوک است مَأفُوک
برکردانیده شده وضعیف رای مَملُوک غلام وبنده بزر خریده مَمالِک ومَمالِیک
جمع واین هر دو جمع مملکت نیز باشد مُرتَک مرداسنج مالِک خداوند مُلّاک
جمع مُلُک چهار دست وپای چارپا مُلک بسکون لام کیاهی است که بزبان جیل
کرسن کویند یا خلل دور مِلک آنچه حق شخصی باشد ومیانه راه مَهلِک
ومَهلَک افتادن گاه وقوت شدن گاه وناچیز شدن گاه وهلاک شدن گاه مَهالِک
جمع مَمالِک مقامهای پادشاهی مَلیک ومَلک ومالِک پادشاه مُلوک
جمع ومَلِک اسم فاعل نیز باشد بخلاف قیاس مُتَدارِک دریابنده یعنی وادست
وبمعنی مجتمع نیز آمده است مِحراک ومِحراکه چیزی که آتش را بآن بکاوند یا شورند
تا آتش نیک افروخته شود مثل مِسعَر ومِسعار وهرچه بآن چیزی بیاشورند •
مِلاکُ الأمر وبکسر قوامه الذی یملک به مَنسَک عبادت گاه وقربان کردن
گاه وکار حج مَناسِک جمع مَسلَک راه مَسالِک جمع مَحِک مرد لجوج مُدمک
مرد قوی سخت رفتار مِدمَک آنچه بآن نان را پهن کنند وآنرا عجم وردنه کویند
مِدماک رجه وچینه دیوار ورشته اندازه که بنا ونجار دارد مِسماک چوب
خیمه مُنهَمِک نمو باد مِسهاک اسب جست رفتار مِدوَک هاون مِضحاک
آنکه بسیار خندد مَبرَک خفتن گاه شتر مَبارِک جمع مَلاک فرشته وآب وراه
راست مِعنَک قفل مَعک واپس افکنده کار مِصَک چارپای سخت وقوی
مُمک ترنج وکوشت پاره که بر دهن فرج می باشد مُحَرِّک جنباننده مُبارَک خجسته
وبرکت کرده مُوانِک شتابنده وقال فی الصحاح مواشک مستعجل ای مسارع
مُدرِک دریافتن گاه وبجای رسیدن گاه مَدارِک جمع مَعارِک کیسهای
دلاکان که در حمام بر تن مردم مالند واو جمع معرکه است ما انفک همیشه واو فعل
ماضی است مرکب باما واز افعال ناقصه است ما انفک زید سخیا یعنی همیشه زید

سخی بوده است مَآلِك باز گشتن گاه کار یعنی انجام گاه آن واو در اصل ه اَذ أَءْل یَؤُول مَاؤُل بوده است واو بالف قلب شده است بعد از نقل حرکتش بما قبل چه پس از وقوع در موضع حرکت مَرْحَبًا بِكَ فراخی باد ترا مرحبا مصدر است چنانکه گذشت و در نصب وی بفعل مقدر است یعنی اربد مرحبا بك مَا أَدْرَيكَ کلامیست مرکب از سه کلمه یکی مآء استفهام بمعنی چه چیز دوم أدری که فعل ماضی است مفرد مذکر بمعنی أعلم سیم کاف خطاب مفرد مذکر ضمیر منصوب متصل فقوله تعالی وَمَا أَدْرَيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ یعنی چه چیز دانا کرد و آگاهید ترا تا دانی که چیست شب قدر یعنی شب با عزت و شرف و قوله تعالی وَمَآ أَدْرَيكَ مَا هِيَهْ یعنی و چه چیز دانا کرد و آگاهاند ترا تا دانی که چیست هاویه

بَابُ الْمِيمِ مَعَ اللَّامِ

مِنَ الْمَصَادِرِ مُثُولٌ بر پای استادن پیش کسی بخدمت و یا برای انتظار جواب و یا برای حاجت گذاری و از موضع خود نیست شدن مَجْلٌ و مَجَلٌ آبله کردن دست از کار سخت مَذْلٌ و مَذَلٌ تنگ دل شدن از پوشیدن راز و در خواب شدن پای و سست شدن مَضْلٌ دوغ را کشک کردن و چکیدن آب و میل آن از چیزی مُولٌ و مُؤُولٌ صاحب مال شدن و بسیار مال شدن مُتَحَامَلٌ میل کردن و رنج چیزی کشیدن و او غیر مصدر هم آمده است مَأْكَلٌ کسب کردن مَعْزِلٌ دور شدن و جدا شدن مَطْلٌ و مِطَالٌ واپس افکندن کار و عده و روز دراز افکندن کار و دراز کشیدن سخن و وا بریدن و چیزی را کشیدن تا دراز شود مَغْلٌ سخن چینی کردن و سعی کردن و بدر آمدن شکم چارو ا بواسطه خوردن گیاه تر و خاک با هم مَقْلٌ نگرستن و بآب فرو بردن و در حدیث آمده است که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم وفی الآخر الشفاء وانه یقدم السم ویؤخر الشفاء وانه یقدم السم ویؤخر الشفاء مَلٌّ خمیر در زیر آتش کردن تا نان شود در زیر خاکستر گرم که آن را مَلّه گویند و نانش را خبز الملة خوانند و جامه دوختن مَلٌّ و مَلَلٌ و مَلَالٌ بستوه آمدن یعنی اندوهناک شدن و سیر بر آمده و دل تنگ و لکیر شدن از ملازمت و مدت

بجیزی مَمَال و مَمِیل و مَیل بطرفی خمیدن مَیَلٌ در اصل خلقت خمیده شدن مَحْلٌ و مِحَالٌ و مُحَالٌ مکر کردن و عقوبت کردن و وا بریدن باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعایة و کوشش کردن در باره ضدیه کسی نزد پادشاه تا او را هلاک آورده شود و بمعنی دوم است قوله تعالی وهو شدید المحال یعنی خدا تعالی سخت عقوبت است بر محکم دلان و فی المعالم ان شدید المحال بمعنی شدید الاخذ و شدید العقوبة و شدید المکر مَهَلٌ زمان دادن و بر سر هم ریختن مَهَلٌ بتحریک هانری و آهستگی نمودن مَثْلٌ جنبانیدن مُغْلٌ ربودن و خایه کشیدن و شتاب برفتن و شتابانیدن مَعْقُولٌ دریافتن و این مصدریست بر وزن مفعول قال سیبویه هو صفة وکان یقول ان المصدر لا یاتی علی وزن مفعول البتة ویتاول المعقول فیقول کانه عقل له شیء ای حبس سَقَالٌ گفتن و او غیر مصدر نیز آمده است تَجَمُّلٌ نکو نمودن حال مُتَجَمِّلٌ نکو نماینده مِقْصَلٌ بکسر میم زبان تَحَیُّلٌ بند اشتن مَكْلٌ جمع شدن آب در چاه مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرِ مِیلٌ و مَمْلُولٌ مقدار یک مد بصر و میل سرمه دان مُنْصُلٌ شمشیر مُثُلٌ مانند مِثَالٌ مانند و فرمان پادشاه و بسته مَجَادِلٌ مَثَلٌ صفت و قصه و حکایت که در میان قوم مشهور گشته باشد مَثْمَلٌ بناه مِجْدَلٌ کوشک مَجَادِلٌ جمع مَجْهَلٌ بیابان بی نشان مِغْزَلٌ آنچه بان پنبه ریسند و بزبان عجم دوک گویند مِرْجَلٌ دیگ مسین مَاحِلٌ جای بی باران و زبان بی باران و ساعی و غماز مَحَلٌّ بالتخفیف زمین بی باران مَحَامِلٌ موضع نخاسل مَحَالٌ چرخ بزرگ که بآن آب کشند مُمَرْحَلٌ جامه ایست که آن را وشی هم گویند مَاثِلٌ پیش کسی بر پای ایستنده بخدمت و یا برای قضای حاجت از رد جواب و تمام شغل و مانند آن و مثل زننده بکلام پیشینیان مِعْوَلٌ تبر بزرگ یا کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند مَعَاوِلٌ جمع مَعْوَلٌ اعتماد او اعتبار کرده شده و آنکه کسی روی بکریند بآواز بلند کما مر فی التعویل مُخَلْخَلٌ جای پای برنجن از پای مَاصِلٌ اندک مِعْفَادٌ گوسفندی که بیکسال دو بار زاید مَکْوَلٌ جایی که در وآب جمع شده باشد

مُکَّلُ جمع مُول عنکبوت مَلِیل و مَمْلُول نان مَلّة که در شیب خاکستر پخته شده باشد مَال معروف وشخص بسیار مال راهم کویند مَمال و مَمِیل میل کردن کاه مِبْزَل آنچه باو شراب ومثل آن را صافی کنند یعنی ببالایند مَسَل و مَسِیل رفتن کاه آب ومضرب سیل ومجرای ان مَسایل بیاجمع مَسائل بهمزه مسئلها مَخایِل مظنّتها و مخیلتها واوجمع مخیلة است مُضِلّ کمراه کننده مُضَلّ کمراه شده مُضَلَّل بغایت کمراه مِکْتَل زنبیل مُکْتَل کوتاه مَنْزِل فرو آمدن کاه مَنازِل جمع وانرا منازل شطرنج خبر بندند ازند تخفیفا وکویند کما سبق مِنْوال راه وطور ویقال للقوم اذا استوت اخلاقهم علی منوال واحد ای علی رشق واحد ای نسق واحد ویقال لا ادری علی ای منوال هو ای علی ای وجه هو وچوبی که جامه بران بپیچند مُقبِّل بوسه دهنده مُقَبَّل بوسه داده ولب ونمعنی دوم اسم آلت باشد مِلَل ملتها ودینها وشریعتها اَصْحاب مِلَل یعنی انبیا واصحاب شرایع علیهم السلام ونایبان ایشان واوجمع ملّة است مَوْئِل پناه کاه مَحْمِل کجاوه وهودج مَحامِل جمع مَحَلّ فرو آمدنکاه وجای وجاه ومرتبه وعزّت مَحالّ بتشدید لام جمع وجمع محلّه نیز باشد مُحُول زمین خشک مِحَیل مکرکننده وحواله کننده مُحال و مُسْتَحِیل نابودنی مَحُول سپر وجامه که بوشند وبآن جولان کنند مَجال کردکشتن کاه مَنْجَل داسی که بان غلّه وغیر آن می درونند مِنْوَل داس خرد یعنی داره خورد مَآل بازکشتن کاه مکار یعنی نهایت ما یقف الامر عنده وهو مصیره ومرجعه یعنی انجامیدن کاه کار بوجهی از وجوه مُزْمِهِل آب صافی مُضْمَحِل رفته ونیست شده مَهْل و مَهَل ریم ودردی روغن زیتون ونقره ومس وقلعی کداخته مَهْلاً اسم فعل است بمعنی امهل مَرْحَل رفتن کاه مَراحِل جمع مَهال و مَهِیل جای ترسناک مُحَصِّل حاصل کننده مَحصول شده مَحفِل جمع شدن کاه مردم وهنکامه مَحافِل جمع مَهِیل بر سرهم ریخته وتوده کرده وهو من الهیل مِکْیال آلت پیمودن غلّه مَکایِل جمع مِحْصَل و مِقْصَل شمشیر

برنده مَفْصَل فصیل کشتن کاه مِرْجَل دیک سین مَراجِل جمع مِرْجَل نیزه کوتاه وحربه مَرْجُول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مِعْطال زن بی پیرایه بمعنی عاطل وعطلة کما سبق مِعْزال انکه ازمردم کناره کیرد از زبونی خود ومرد احمق ضعیف وانکه کوسفند خود را جدا راند ومرد بی نیزه مَعازِیل جمع مِعْزال دور شدن کاه مِقْصَل شبانی که عصای محکم داشته باشد مِقْوال بغایت سخن کوی مِقْوَل بغایت سخن کوی وزبان وپادشاهی از پادشاهان حمیر مَقاوِل جمع مِثْقال نوعی است از آلت سنجیدن وهم وزن وهم سنک مَثاقِیل جمع مثقال است ونمعنی ماونت هم آمده است مُسْتَغَل جایی که ازان غلّه کیرند مَشْغُول و مُشْتَغِل بکاری در شده مِنْشال انبر بالترکی قصاج مِرْسال تیر کوتاه وشتر ماده نرم رفتار مَراسِیل جمع مِرْکَل راه وپهلوی اسب که پای فروکوفتن کاه سوار است یعنی از پهلوی اسب جای مهمیز زدن مِنْقَل التی که چیزی را بآن نقل کنند وآتشدانی که ازجایی بجایی نقل کنند واین اسم آلت است ومبالغه اسم فاعل نیز باشد بمعنی نقال وسیار مَبال موضع البول مَنال من النول بخشیدن کاه ومن النیل یافتن کاه ورسیدن کاه وانتقام کرفتن کاه ودسترس ومقدرة از مال مَصْوُل چیزی است که کدوی تلخ را در واندازند تا تلخی او برود مُکْحُل میل سرمه مَکاحِل میل واستخوان ذراع دست مِیال زنان فربه وباغها واوجمع میلة است مُخایِل مکر کننده مُخال خیال کننده وکردن کشی کننده مُزَمَّل در جامه پیچیده مُقِل درویش مُعِیل و مُعْیَل شخص بسیار عیال کلمه اوّل اسم فاعل است اعلال شده نقل حرکت یا بما قبلش ودوم اسم مفعول است بی اعلال وهردو مستعمل اند مُتَوَسِّل نزدیکی جوینده ودست آویز کننده مَخْذُول خوار ومتروک وبدبخت شده مُسْتَجَل سجل کرده مُؤَثَّل دور بال افتاده مُدَلَّل دلیل کوفته شده وبا دلیل آورده شده مُعَلِّل علت کوینده مُعَلَّل علت کفته شده مُکَلَّل تاج برسر نهاده مُکَمِّل تمام کننده مُکَمَّل تمام کرده شده مُفَصَّل جدا کرده مُجْمَل فراهم آورده مُعَطَّل فی کار مانده مُجْزِل

بلند مَعدِل گردش گاه مُوصِل پیوند کننده و رساننده مَوْصِل پیوندگاه اعضای
آدمی و حیوانات مُمَلّ رنجکننده و کسی که بملالت رسیده باشد مَلال اندوه و گرمی تب مَلُول
و مَلّ از مداومت چیزی سیر شده و اندوه یافته و دلتنگ و دلگیر و عاجز شده
و ملول نان در خاکستر بخته را هم گویند مُتَموِّل مالدار مُتَجَمِّل اسباب و اموال
بسیار دارنده مَدْخُول در رفته شده و لاغر مَشاعِل چراغهای بزرگ مخصوص
و او جمع مشعلة است مِشْمَل شمشیر کوتاه مِصْلال آواز کننده مانند آواز
آهن مَنْهَل چشمه آب خوردن گاه شتران و منزلگاه کاروان مَناهِل جمع مُتَحَمِّل
بردارنده بار و مشقت و در سختی صبر کننده مایِل میل کننده مَقْتُول کشته
مَسْلُول از نیام برکشیده مَعْلُول علت یافته مَدْلُول معنی و دلالت نموده
مَبْذُول بخشیده و قبول کرده مَأْکُول خوردنی بمعنی الطعام و خورده شده و ریخت
مَآکِل جمع مَأْکَل خوردن گاه مَهْبَل دهن فرج و موضع بچه در رحم مادر مَجْعُول
گردانیده شده و بچه شتر مرغ مُغْتَسَل غسل کردن گاه و الخانه و آبی که بآن چیزی
شسته شده باشد و آبی که بآن غسل درست باشد مِجْوَل آبله برآورده و کله
برابدار مطبق که افق را تمام بپوشاند مُشْکِل و مُعْضِل کار سخت و فرو بسته
و سخن فرو بسته و پوشیده معنی مُتَحَصِّل حاصل شونده و حاصل مَقال گفتن
گاه زمانا و مکانا و او مصدر نیز آمده است مُسْتَقْبَل استقبال کرده شده و روی
بقبله آورده و زمان آینده مَفْصِل واحد مَفاصِل الاعضاء مِفْصَل زبان
مِسْحَل سوهان و زبان تیز و خوکور و نام شخصی است و حلقه که در طرف دهنه
لجام کنند مِسَلّ جوال دوزها مُسَال بضم میم و تخفیف لام طرف ریش
و جانب کردن و سر مَقْبُول مَظال سایبانها و او جمع مَظَلَّة است مَقِیل آرام
گرفتن گاه و خواب گاه چاشت کردن گاه و شراب خوردنگاه چاشت گاه مُقْل
میوه درختی است که آن درخت را دوم گویند مِبْذَل بخشنده مال و فاش کننده راز
و تنگدل از پوشیدن راز و مرد خورد جثه مَذِیل بیمار مُذِلّ خوار کننده مُجْمَل

دست و پاسپید شده مِصْقَل آلتی که بآن پاک و روشن کنند کاروشمشیر را
و آلتی که بان صَیقَل زنند و مثل آن مِثْل جست و شتاب رو مُؤَجَّل زمان داده
مُرْجَل جامه وشی مَراجِل جمع مُنْخُل آلت بیختن چیزی مثل پرویزن و غربال مَناخِل
جمع مُدْل و مَدَل مرد اندک گوشت و لاغر و مرد خورد جثه مِندِیل رومال و جامه
مخصوص که دستار و میان بند کنند مِغْصَل زبان و جای بندگشا و میانه دو کوه
مَفْصِل جای بندگشا و میانه دو کوه مُبَوْدِل پی مرتعش مَسِیل و مَسَل
روان شدن گاه آب در زمین مِفْضال مرد بسیار بخشش و مرد بسیار فضیلت
در علوم و کمالات مَصَل آب کشک مَغَل درد شکم مُمْغِل زنی که پیش از شیر وا
گرفتن بچه آبستن شود مُکُول جایی که در و آب جمع شده باشد مُغُل جمع مَغَل
جای غله خیز و بمعنی غلات و محصولات نیز استعمال کنند بخلاف قیاس مَنْقُول
و منتقل از جایی بجایی رفته مُسْهِل مُصلح و او اسم فاعل است از سهل بغیر قیاس
و قیاس شامل بود مَوْئِل پناه بردن گاه مَوْبِل جای و یل و مصیبت باب
المیم مع المیم من المصادر مَرْحَمَة مهربانی مَقْدَم قدم نهادن و از جایی
آمدن مَوُم علت برسام یافتن مَلام ملامت کردن و سرزنش کردن مَنام
خفتن یعنی در خواب شدن مُقام بضم میم اقامت کردن و او مصدر میمی است
از باب افعال و غیر مصدر نیز آمده است چنانکه بیاید و مصدر میمی از غیر
ثلاثی المجرد بر وزن اسم مفعول آن باب باشد چنانکه در کتب تصریف مذکور است
من غیر المصادر مُحَرَّم صاحب سر و حرام شده لقوله تعالی حرمت علیکم
امهاتکم و بناتکم و عماتکم و خالاتکم الآیة مَحارِم جمع و مَحارِم اوقات مخوفه
شبها را هم گویند مَراسِم نشانها مَلاغِم کرد اگرد دهن مَخاتِم کیلها و قفیزها
مُقْدِم پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بینی باشد مُقْدَم قدم نهادن گاه مَقادِم
جمع مِقْدام بغایت دلیر مَقام بفتح میم استادن گاه و منزلت و مرتبه و او اسم
مکان است و اسم زمان و مصدر میم است بمعنی قیام از قام یقوم که از ثلاثی

مجرد است واصل او یقوم بوده است که واو بالف قلب شده است مُقَام بضم میم
اقامت کردن گاه و اقامت داده شده و او اسم مفعول است و اسم مکان از اَقَامَ
یُقیم که از باب افعال است و اصل او مقوم بوده است که واو بالف قلب شده است
و او مصدر میمی نیز آمده است و اسم زمان و مکان نیز آمده است چنانکه گذشت
مُنْعَم بانعمت شدن مَآثِم گناهها مَکَارِم بزرگیها و بزرگواریها مُبهَم
کار سخت مُوم موم انگبین و علت برسام مُبَرْسَم آنکه علت برسام دارد مُسَلَّم
باور داشته و سپرده و بسلامت داشته مَقَام ایستادن گاه و بستن گاه
اسب مَرَام مرام مراد و مقصود و مطلوب و مقصد و مطلب و او اسم مکانیست
که بمعنی اسم مفعول نیز آید زیرا که چون مرام بمعنی مقصد و مطلب باشد
بمعنی مقصود و مطلوب بودن نیز لازم آید و هذا لا یخفی علی من یتامّل مِهْزَام
یکنوع بازی است مُدَام شراب و همیشه و او بمعنی دوم اسم مفعول و اسم
زمان و اسم مکان باشد از باب افعال که در اصل مُدْوَم بوده است واو بالف
قلب شده است بعد از نقل حرکتش بما قبل همچنانکه در مقام گفته شده مُذَام
نکوهشها و او جمع مذموم است مَذَام بفتح میم نکوهش گاه یعنی نکوهش کردن
گاه که آن مواضع مذموم است و متهومه مُخَضْرَم گوشتی که دانسته نشود
که از نراست یا از ماده مُخَضْرَم شخصی که در یافته باشد جاهلیت و اسلام هر دو را
مُخَضْرَم مرد اندک خیر مُخْرَنْطِم خشمناک مُخْرَنْشِم بزرگی بر خود گیرنده و متغیر
اللون مَحْرُوم حرمت داشته شده و از روزی و یا از چیزی دیگر باز مانده شده
مَحْرُوم ممنوع و او ضد مرزوق است برای آنکه ممنوع بود از روزی مَرْکُوم
برهم نشانده مُرَاغَم هجرت گاه و راه مَرَاغَم بخشم آورده شده و مهجور گشته مَرْقُوم
نوشته شده مَهْزُوم و مُنْهَزِم گریخته از جنگ مَطْعُوم خوردنی بمعنی اطعام
و خورده شده و چشیده شده مَطَاعِم جمع مُهِمّ چیست حال و چیست کار تو
مُنْعِم نعمت دهنده و مال دار مُتَنَعِّم نعمت دارنده و بناز و نعمت زینده مِشْکَم

نام

نام شخصی است مُقْلَم غلاف ایرستر مِلْدَم مرد احمق فربه و سنگی که بآن استخوان
خرما شکنند مِلْدَام سنگی که بآن استخوان خرما شکنند مُکْرَم و مُکَرَّم بزرگ
داشته و نواخته مُکْرِم بزرگ دارنده و نوازنده مُجْرِم گنه کار مُعَلَّم آموزانیده
مُتَعَلِّم آنکه از کسی چیزی آموزد مُعْلَم آگاهانیده و آموزانیده و نشان کرده
و جامهٔ علم دوخته بر آن یا بافته در آن مُحَرَّم حرام کرده و حرمت داشته مُحْرِم
در حرم رونده و در ماه محرّم رونده و کسی که احرام بندد مُقَدَّم پیش داشته
شده و منزلی است از منازل قمر مُقَدِّم پیش دارنده و اسم من اسماء الله تعالی
لانه سبحانه یختص بتقدیم ما یرید مَأْدُوم نان با ادام و کسی که او را ادام داده باشند
مُبْهَم فرو بسته و پوشیده مَأْتَم اندوه و سختی و مصیبت مَآتِم جمع بیت خلقنا
رجالا للتجلد والاسی وتلک الغوانی للبکا والمآتم مُبْرَم و مُحْکَم استوار کرده
و استوار گفته و سخن ظاهر المعنی مُبْرَم جامهٔ را هم گویند که تار بود آنرا نیکو تابیده
باشند مِغْشَم دلیر مَخْطِم بینی مَخَاطِم جمع مُطْرَم و مُطْرَخِم بغایت نیکو
مَوْهُوم گمان برده مُسْتَقِیم راست و پایدار مَغْرَم تاوان و آنچه ادای آن برکسی
واجب شود مَغَارِم جمع مُغْرِم الزام کننده و لازم کردانند و تاوان کننده و غرامت
کشاننده یعنی غرامت ستاننده مُبَلْغَم بلغمی مزاج مَعَالِم معلومات و مواضع العلم
مَلْثَم بوسه گاه مُتَیَّم بنده شده از عشق یعنی عاشق پر غرام مَأْمُوم و مُؤْتَم
آنکه نماز را بکسی اقتدا کرده باشد مَزْکُوم زکام رسیده مَجْذُوم جذام رسیده مُعَاوِم
بمعنی مسانه است مَ میم مفتوحه باشد از ما بحذف الف و از مِمّ بحذف نتا چون
عمّ یتساءلون و ممّ خُلِق که در اصل عن ما بوده و من ما بوده است انگاه میم بسبب
ادغام نون در وی مشدد گشته و میم مِنْ مخفف مانده کقول الشاعر بیت
والی یشتغل الفتی فی لهوه ولا مرجدّ مَشْعَر الحَرَام سبق ذکره فی المشعر و فی الحرام
مُحْرَنْجِم عدد بسیار و فراهم آمده مُحَکَّم شیخ پر تجارب روزگار کرده مِحْجَم کوزهٔ سینه
بود که بآن آب گرم کنند مَرْهَم دارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود مُدْهَامّ

سبز سیز که بسیاهی میل داشته باشد مَغْنَم مالی و وجهی که از کفار بحرب و غارت
ستانده شود مَغَانِم جمع مُنْسِم سم شتر و روی واکردن کاه ور و شناس شدن
کاه مُقَرَّم برده منقش و جادری است منقش مَقَارِم جمع مُعَظَّم و مُخَمَّم
بزرگ داشته شده مُعْظَم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگ‌ترین جیزی
و بهترین جیزی و میانه جیزی مُجَسَّم خنده نرم کننده مُبَسَّام بسیار
تبسم کننده مُنْسِم دندان مُبَلَام شتر ماده که از سختی شهوتی که با نر دارد
آوان نتواند کرد مُتَكَلِّم سخن گوی مُتَرَاكِم برهم نشسته مُنْضَم در شده در جیزی
مُهْتَم تیمار داشته مُحْتَرَم حرمت داشته مُعْتَصِم و مُسْتَعْصِم جنك
درزننده مُغْتَنِم غنیمت شمرده مَلَم میقات اهل یمن مَعْدُوم نیست
شده و نایافته شده مُقَوَّم راست دارنده و قیمت کننده مَخْدُوم خدمت
کرده شده مَخْتُوم مهر کرده و بآخر رسانیده شده مَعْلُوم و مَفْهُوم در یافته
و دانسته شده مَكْتُوم پوشانیده مَنْظُوم در هم بوسته و شعر مَرْجُوم کشته
و سنکسار کرده و دشنام داده مَرْحُوم رحمت کرده مَشْمُوم مثل خوش بو
مَدْمُوم سرخ و عضو بر پیه و خون آلود و کران بار کرده شده و برنك کرده شده
بهر رنکی که باشد مَدْمُوم داسی که بآن غله و علف می برند مَغْمُوم اندوه رسیده
شده و ابر رسیده شده مَقْسُوم بخش کرده مَظْلُوم ستم کرده شده مَكْظُوم
اندوهناك کشته و پر برآمده از خشم و عیب کرده شده و قوله تعالی اذ نادی وهو مكظوم
ای مملوّ من الغیظ علی قومه ای لا تستعجل العقوبة قومك کما استعجل یونس فلقی
ما لقی مَسَام حریص مُعْرِم مرد غرایم خوان و غرایم در باب الغین مبین است
مُقِيم ایستنده و دایم شونده و پایدار شونده مُقْدِم پیش کیرنده و دلیری کننده
و فرا پیش شونده مُقَدِّم العین کوشه چشم از سوی بینی حُرُوف المُعْجَم حروف
مفرده یعنی ا ب ت ث ج الی آخرها و تحقیق این لغت در لغت اعجام و معجمه
کذشت بابٌ مُعْجَمٌ ای مُقْفَلٌ مَنْدُوم دریغ و حسرت و ندامت خورده شده
باب المیم مع النون من غیر المصادر مَمْنُون بریده شده و منت نهاده شده

بنی آدم را می نویسند میزان فی قوله تعالی ووضع المیزان یعنی العدل مَأْبُون
حیز مُحِلَّتَانِ القدر والرحی فاذا قیل المحلّاتُ فهو القدر والرحی والدلو والشفرة
والفاس ای من کان عنده هذه الادوات حلّ حیث شاء والّا فلا بدّ له من ان یجاور الناس
لیستعیر منهم بعض هذه الاشیاء مَوْقِفَانِ الوجه والقدم من المراة ویقال
للمراة انها الحسنة الموقفین وهما الوجه والقدم ویقال موقف المراة عیناها
و یداها ولا بدّ لها من اظهاره یعنی وقف کردن کاه زن در اظهار آن روی است
و قدم مَرْتَانِ و مرتین دو بار و دو شق یعنی دو بخش چون شق تمر بید و بخش
باب المیم مع الواو من المصادر مَأْوٌ کشیدن پوست تا کشاده
شود مَضْوٌ و مَضْوٌ رنج کشیدن مَحْوٌ سترده و نیست کردن و نیست شدن
مَطْوٌ نیك راندن ستور در سفر و کشیدن مَعْوٌ مالیدن و جلی کردن روی نینه
و آهینه و روشن و پاك کردن دندان و نکه داشتن مَتْوٌ کشیدن مَنْوٌ
آزمودن مَهْوٌ باریك کردن من غیر المصادر مَعْوٌ خرما مِطْوٌ یار و مانند
مَهْوٌ شمشیر باریك و شیر رقیق بر آب و نام شخصی است مَشْوٌ داروی است
مسهل مَحْوٌ موضعی است مَرْوٌ سنك سپید براق و نوعی است از ریاحین
و نام شهری است مَكْوٌ سوراخ جانور وحشی مَرْكُوٌّ اصلاح کرده شده و حوض
دراز بزرك مَمْنُوٌّ آزموده شده مَحْتُوٌّ فرو برده مَتْلُوٌّ و مَدْعُوٌّ خوانده شده مَرْجُوٌّ
امید داشته شده مَكْسُوٌّ جامه در پوشیده مَلْقُوٌّ مرد لقوه کرفته مَجْلُوٌّ زدوده
شده و زنك بیرون برده شده مَقْلُوٌّ • باب المیم مع الهاء من المصادر
مَوْهٌ و مُؤُوهٌ و مَيْهٌ بسیار شدن آب چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مَدْهٌ
ستوده مَتْهٌ آب از چاه کشیدن و دراز شدن زمان مَرْهٌ فاسد شدن چشم از بی
سرمه مَقْهٌ فاسد شدن چشم و بر نك کبود شدن مَهَاهٌ خوش مزه یافتن و خوب
و تازه شدن و خوش مزه شدن من غیر المصادر مَهْ مکن مَهْمَهْ بیابان
مَهَامِه جمع مَقَهٌ رنك سپیدی که بکبودی زند مَاهٌ و مَوْهٌ آب مِهَاهٌ جمع و ماه

مردی را هم گویند که بسیار آب داشته باشد میاه آبها واو جمع ما است مموه
درهم آشفته کرده وآراسته شده منفوم بد دل وضعیف دل منتبه ومتنبه
آگاه مکروه ناخوش شمرده مکره بناخوشی برکاری داشته شد منزه دور کردانیده
وپاک کردانیده از زشتها متشابه مانند شونده وسخن خفی المعنی وقول حق تعالی
کتابا متشابها یعنی مانسته بعضی او ببعض در حسن وصدق مشبه بچیزی
مانند کرده شده مشتبه پوشیده شده متوجه روی بچیزی کننده مدره
لشکر نیم رفتار موجه خوب وپسندیده وآنچه بسوی او روی واکرده شده باشد
وبیک بیان کرده شده مشابه مانندها واو جمع شبه است علی غیر القیاس کما قالوا
محاسن ومذاکیر مسانه چون معاومه مردی که کاری را سالیانه کند یعنی در سالی
یکبار کند ومردی را سنوی دهد ومعامله او را وباسفری را هر سال یکبار کند
ودرختی که یکسال بار آورد ویکسال نبارد وآنرا سال آورد نیز گویند مساده
مقاح مذا جمع مهه آسان مهاه نیکو موله عنکبوت میلاه شتر ماده که
بغایت شیفته بچه خود باشد

باب المیم مع الیاء من المصادر

مری دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وگرم راندن ستور را وهر دو دست
بر زمین زدن ستور برای نشاط وانکار کردن ماذی سخن چینی کردن وفتنه انگیختن
وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن بمعنی منی چنانکه گذشت
محی ستردن ونیست کردن ونیست شدن ملی فرو افتادن مشی در بردن دست در رحم
شتر ماده وآب منی فحل را از آنجا بیرون آوردن تا آبستن نشود علی ما فسر نافی المسط
مشی رفتن مذی آب مذی کردن وآب مذی آمدن وجاروار ابجراکاه کذاشتن
وریح کشیدن ونفوذ کردن من غیر المصادر مذی آب آب نشاط وآن
آبیست که پیش بول از قضیب بیرون آید وبعسل آید ارماند وسبب آن ملاعبه
بازن باشد ویا بوسه ویا تخیل شهوت ملاهی بازیها وآلات بازیها واو بمعنی اول
جمع لهو است وبمعنی دوم جمع ملهاة مرائی ومرای آنکه کارها بریا کند متی

آب بست وقال الاموی المذی والودی والمنی مشدد است موشی جامه نقش
کرده موقی دلیر وکنج چشم که بطرف بینی باشد مبدی شکاری که دست او در دام
افتاده باشد ملاحی انگور بزرگ دراز دانه مری ومری نوعی است از نان
خورش که آنرا ابکامه گویند معمی مردی که دایم بطرف آنکس باشد که او غالب است
ماسحی کمان گر منهی باز داشته شده مناهی جمع مرعی نکه داشته ونکهبانی
کرده وچرانیده ملی زمان دراز وبعضی از زمان وبمعنی اول است قول حق تعالی
واهجرنی ملیا مشتق از ملی ناقص ملی استوار مشتق از ملا مهموز اللام که همزه
تخفیفا قلب شده است بیا مغانی منزلها ومقامهای مردم وجمع مغنی است
مغنی قصد کرده شده ومراد ومقصود گشته وجایز است در وی تخفیف چنانکه گذشت
در معنی معانی جمع مساوی بدیها وپلیدیها واو جمع سوء است مساوی
بضم میم برابر کننده چیزها وبرابر شونده با چیزی مثانی دوکرده شده ها وتمام
قران وسوره فاتحه را هم مثانی گویند مشتری خرنده وستاره که آنرا برجیس
گویند مواشی زنان بسیار زاینده وچهارپایان بسیار نتاج واو جمع ماشیة
است مشتق از مشیت مشا نه از مشی مشت مشیا مجاری کذرگاهها وروان
شدن گامها واو جمع مجری است معالی بزرگواریها وبلندیها مبانی بنا کردن
کاهها واو جمع مبنی باشد بالف مالی چیست ترا یا فلا نرا که فی قوله تعالی مالی لا
اری الهدهد ای ما للهدهد ما اراه تقول العرب مالی اراک کیئبا ای مالک وقوله
تعالی ومالی لا اعبد الذی فطرنی ای ما للذی فطرنی لا اعبده مضی گذشت مخفی
پنهان وپوشیده مخانی جمع مکاکی بتشدید یا جمع مکا است وآن مرغی است
مکاک بتخفیف یا جمع مکوک است مخفف از مکاکیک جهة کثرة استعمال مشوی
ومصلی بریان کرده شده مکاری خربنده وبکرایه دهنده واو مشتق از مکاره
است مصلی آنکه در پی پیشین باشد از اسبان تاختنی وصلوات فرستنده ونماز کننده است
مصالی دامها کما قال النبی عم ان الشیطان فخوخا ومصالی واو جمع مصلاة

مُتَّقِی ترسنده و پرهیزکار مُعْرَنْدِی بلند و غالب مَبْنِیّ بنا کرده شده مُبْتَلِی آزماینده
مَأتِی آمده شده و آمدن گاه و بمعنی اسم فاعل آمده است در قرآن یعنی آینده همچو قوله تعالی
انّه کان وعده مأتیا ای آتیا مَخَازِی رسوائیها مُخْزِی هلاک کننده و رسوا کننده مُنْزَوِی
گوشه نشین مَسَاعِی کوششها مَرَاثِی مرثیها مُتَوَلِّی بر سر کاری استاده مَنْوِی
در نیت داشته شده مَرْوِی روایت کرده شده و منسوب بشهر مرو مَطْوِی در هم
پیچیده شده مَقْضِیّ گذارده شده مَنْسِیّ فراموش کرده شده مَرْقِیّ افسون کرده
شده مُقْتَدِی مأموم و پی رو مُرْتَشِی رشوت خورنده مُرَبِّی پرورنده مُشَهِّی داروی
مسهل است مُرْدِی جواب آب رو که ملاح در دست و کشتی را بآن می‌برد مَرَادِی
جمع و نام قبیله است از یمن مَشَانِی زنبیلهای که بآن خاک از چاه بیرون
کشند و او جمع مِشْناة است مَعَارِی مجموع دست و پای و روی مُشَرِّفِی نام
شهری است مَضْرَحِی چرغ دراز بال و مهتر قوم مُقْتَوِی خدمتکار مَرْوِی
و مَرْوَزِی منسوب بشهر مرو و اگر با مروی را یاء نسبت نگیری اسم مفعول است
بمعنی روایت کرده شده مُرْدِی آزارنده مُخْوِی گره کرده و گود فرو گرفته مَرَادِی
بیابانهای خالی و او جمع مرورات است مَظْمِیّ کشت زاری که از باران آب
خورد مَسْقَوِیّ کشت زاری که از آب روان زمین آب خورد مَعَاطِی بخشندگان
و او جمع معطا است مُسِّی شبانگاه مَآقِی کنجهای چشم مُغْنِی بی نیاز گرداننده
مُسْتَغْنِی بی نیاز مُغَنِّی سراینده مَاضِی گذشته و گذرنده و برنج کشنده و نفوذ
کننده مَوَاضِی جمع مُسْتَوِی راست و هموار و برابر و مهیا و ظاهر و غالب و بکمال رسیده
و پخته شده مَرَاقِی جمع مرقی است مَرَامِی جمع مَرْمی است مَعَازِی جمع معزی است
مَشَاتِی زمستانگاهها و او جمع مشتی است مُخْتَفِی کفن دزد یعنی نباش مُسْتَقِی
آنکه آب و مانند آن بوی آشامانیده باشد مُحْیِی زنده کننده قوله تعالی وانّه لمحیی الموتی
مَوَامِی بیابانها و او جمع مامات است و در اصل مامین بوده است برای ترخیم نون را انداخته
اند مَا یُبَالِی باک نیست و باک نمیدارد مَدَی حوض مُدَّی قفیز شامی مُرِّی

مُحْتَوِی جمع کننده و درو فرو برنده

شش ماده

شش ماده بسیار شیر و مجرای طعام در بدن بمعنی مَرِی مَطِیّ بارکش مَیّ نام
زنی است مَنَاعِی خبرهای مرگ مردم و او جمع منعاة است مَدَنِی آنکه منسوب
بمدینه باشد مَکِیّ سوراخ جانور وحشی مَعَاصِی گناهها و نافرمانیها مَوَالِی
دوستان و خواجگان و غلامان و میراث برندگان و همسایگان و هم عهدان و خویشان
و نزدیکان و او جمع مولی است مَثْوَای که در قرآن آمده است حکایة از یوسف
علیه السلام که انّه ربّی احسن مثوای یعنی انّ زوجک قطفیر سیدی احسن
منزلی فلا اخون باهله مَثَاوِی جمع مثوی مَاذِیّ عسل سپیدی مَاضِی روان
و برنج کشنده و گذشته مُعْتَنِی اهتمام و اعتبار و قصد کننده کِتَابُ
النُّونِ . بَابُ النُّونِ مع الالف من المصادر . نَثَا
ستودن و هجو کردن و خبر را ظاهر کردن نَجْوَاء خود را بازیدن نَجَاء و نَجَا بالقصر
تارة باسکان الهمزة و تارة بقلبها الفا مقصورا خشم کردن و تیز نگرستن
نَجَاء بالمد رهیدن و شتاب کردن نِدَاء کسی را خواندن و همدیگر را خواندن و دلا
چیزی را برای عرض بیع ندا کردن و این مصدر سماعیست از باب مفاعله بر وزن
فعال برای مناسبت حرفیه اینجا در آمد نِبَاء خبر دادن نَمَاء بالیدن و افزایش
کردن کشت و غیر آن نَشَاء و نشوء بحد بلوغ رسیدن و از موضع خود بیرون آمدن
چیزی و دیده ور شدن و بلند بر آمدن و ورم کردن نَسَاء و نَسَا بنیاد آبستنی
کردن زن و بنیاد فربهی کردن شتر و بعصا راندن و بعصا زدن و واپس انداختن
کار و واپس داشتن و شیر با آب آمیختن نَشْأ و نُشُوء افزایش کردن و بوییدن
و پدید آمدن ابر و بلند برداشتن و آماده کردن نَصَاء راندن و برداشتن نَکَاء
خراشیدن و خاریدن نَوَی نقل کردن از جایی بجایی و انداختن و نگه داشتن و بار
شدن نَدَا بخشش کردن و دور رفتن آواز نَجَا مقصورا پوست کندن نَزَاء بر جستن
نر بر ماده مشتق من النزو نُهَاء بلند بر آمدن آب و بر بالا آمدن آن نَبَاء و نُبُوء
خبر دادن و از جایی بجایی رفتن و دیده ور شدن و بر سر چیزی در آمدن و آوردن

چیزی نذاء در زیر خاک و خاکستر کردن و در زیر آتش کردن کماچ یا گوشت یا غیر آن
تا بپزد و ناخوش شمردن و بسیار شدن مال نزء فتنه و فساد در میان مردم انداختن
و بار کردن نسیء درد کردن رگ ران نسیء تاخیر کردن ماه محرم را در احترام برای
قتال یعنی در ماههای محرم قتل و کارزار کردن و احترام آن نمودن و بعوض ما
محرم ماههای دیگر را حرمت داشتن و قتال در آن نکردن کما قال الله تعالی انما النسیء
زیادة فی الکفر نبوء خام شدن و دور شدن نقاء پاک شدن نهاء ناپخته شدن
نواء دشمنی کردن نجوی راز گفتن و او مصدر و غیر مصدر آمده است نوء
برخاستن و افتادن و سوگرانی کردن و گران بار کردن و گران شدن و بگرانی و دشخواری
برگرفتن و برگرفته شدن یعنی مبتلا و زمین شدن و طلوع کردن ستاره و فرو شدن
آن من غیر المصادر. نجوی راز و راز گویان و او مفرد و جمع آمده است
و بمعنی نجوی نیز آمده است چنانکه بیاید نجاء ابرها ندا نم و باران و پیه و گیاه و غایت
مدت نثاء و نباء خبر نساء زنان و او جمع نی مفرده است یعنی از لفظ خویش
مفرد ندارد بلکه مفرد وی امرأة است و همچنین است لغة نسوة کما سیجیء نسا
مقصور رگی است در ورک یعنی در پس ران ممتد تا پاشنه پای و جمع عرق
النساء علت درد کردن آن رگ را گویند یعنی درد رگ پسین نساء و نسیء تأخیر
قیمت چیزی که بنسیه خریده باشند و نسیه در باب خود بیاید ندامی ندیمان
و پشیمانان و او جمع ندمان است و جمع ندمانة هم باشد و معنی ندمان در باب
خود بیاید و اما جمع ندیم ندام باشد چنانکه بیاید نوی استخوان خرما و استخوانها
خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است و مقدار مسافة راه نوی جوی که برگرد خیمه
کنند تا آب باران اندرون نرود نواء فریاد ناییء آینده از شهری بشهری و خبر
برنده از جایی بجایی نفساء زاییده باشد و خون از وی آید ناشیء نوجوان و پسر نو
نشاء و نشاء جمع ناییء بدر آینده نتوء کنده که از عضو برآمده باشد و هر چیزی
که از جایی برنفع شده باشد نقابشته ریگ نشا نشاسته که از پالوده کنند و باد

خوش

خوش بوی و بوی خوش و معنی الاول هو النشاستج فارسی معرب حذف شطره تخفیفا
کما یقال فی المنازل منا بحذف شطره نغاء گیاه پارهای پراکنده نجبا برگزیدگان
و بزرگان نهی عقلها و او جمع نهیة است ندما هم صحبتان نقبا گواهان مردم
و بر خود گیرندگان کار مردم نصارا ترسایان یعنی عیسویان و او جمع نصرانی
باشد نهیء ناپخته نهبی آنچه بغارت داده شده باشد نماء مقدار و آبگینه
نثاء شیر با آب آمیخته قال عروة بن العبسی بیت سقونی النساء ثم
تکنفونی عداة الله من کذب و زور نیء خام و او در اصل از قسم اجوف مهموز
اللام است و جایز است قلب همزه وی بیا و ادغام یا چنانکه در باب النون مع الیاء
بیاید نبوی جای دهیم و فرود آریم نادی حادثه و سختی نفضاء لرزه تب
نبطاء گوسپند سفید پهلو نوکی بالف مقصوره ابلهان و احمقان و او جمع
انوک است پس نوکی بالف مقصوره بمعنی احمق باشد بالف مقصوره وزنا
و معنی نوکاء بالف ممدوده بمعنی حمقاء است بالف ممدوده وزنا و معنی یعنی
زن حمقاء نجداء دلیران نجا شاخهای درخت و او جمع نجاة است و نجا پوست را
هم گویند نحلی بخشش نکباء باد کژ یعنی بادی که از دو سه طرف آید و آنرا کبجه
باد نیز گویند و در کتاب مجملة اللغة مسطور است النکباء ریح تقع بین مهبی
ریحین نادناء ضعیف نعماء و نعمی انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار
و خوشحالی نعما فعل مدح است که ممیز شده باشد بما که بمعنای شیء است قال
الله تعالی ان تبدو الصدقات فنعما هی یعنی نعم ما هی ای شیء هی الصدقات
یعنی نیک چیزی شد پس چون ما درآمد بر نعم میم در میم ادغام شد و عین متحرک
گشت دفعا لالتقاء الساکنین علی غیر حده و حرکت بالکسر لانه اذا حرک الساکن
حرک بالکسر نعما و نعما بسکون عین نیز لغتند در نعما نقاوی گیاهی است
که آنرا حمض گویند نباء بر وزن علماء پیغمبران و او جمع نبی است فیء بفتح نون
خام نعامی باد نرم و پایان کار نکراء کار سخت و دشخوار ندی دور زیر خاکستر پخته

شدة نَزَاء دردی است که در کوسفند پیدا شود از آن علّت بر جهد و قرار نگیرد نَعَاءِ
اسم فعل است بمعنی انع یعنی خبر مرك بده نَثَا مقصور نسیم الریح الطیبة یقال
نشیت منه ریحاً نشوة بالکسر ای شممت نَشَاء و نَشَاء جمع ناشیء اند و نشاء
اوّل ابر را نیز کویند که ناکه پیدا شود نَصْبَاء بز راست شاخ و شتر ماده بلند سینه
نُصْحَا انبه کنندکان نَجْحَاء و نَفْحَاء پشته زمین نَكْدَاء شتر ماده که بچه او نمانده
نَهْدَاء ریك پشته بلند نَافِقَاء سوراخ یربوع بَابُ النُّونِ
مَعَ البَاءِ مِنَ المَصَادِرِ • نَجْب فرا کرفتن و پوست از درخت باز کردن نَدْب
بر مرده کریستن و مویه کردن و حسرت خوردن بر فوت چیزی و کسی را بکاری که
خبر او در آن باشد خواندن نَسْب و نَسَب کسی را بکسی وا خواندن نِهَاب غارت
کردن نَهْب غارت کردن و جمع شدن مردم بهنکامه کسی و کرفتن سك پای کسی را
نَسِیب صفت جمال زن کردن شاعر در غزل و به شعر حال خود باز کفتن نُضُوب
دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن نَغْب آب دهن فرو بردن در آرزوی چیزی
از طعامها و لغابر شعب نَقْب سوراخ کردن و سوراخ شدن و شکافته شدن
و لنکوته کردن جامه را نَقَب بغایت سوده شدن پای شتران رفتن بسیار و سوده
و مجروح شدن لب شتران خوردن خار و غیره نِقَاب ناکاه بر سر چیزی در آمدن
و ناکاه دیدن نَكْب خسته و درد مند کردن و بلا و کند و زیان رساندن زمان
بکسی و معتمد علیه شدن و شکستن و سرنکون کردن و نکباء و نکبه مشتقند
از نکب نُكُوب از راه کردیدن نَكَب میل کردن نَوْب کار سخت بکسی رسیدن
و باز کشتن و نزدیك شدن و ایستادن نَزِیب بانك کردن آهوی نر نَصَب بر پای
داشتن و رفتن باهستکی و سرود کفتن و دشمنی کردن و نصب کردن لفظ نَصَب
بجور شدن و رنج رسانیدن نَبِیب بانك کردن نر و در آبغزی آمدن نا و نَخْب
بیرون کشیدن و بد دل کردانیدن و جماع کردن نَشْب و نُشُوب در در رفتن
چیزی در چیزی و کرفتار و بسته و محصور شدن در چیزی و در رفتن محاربان

بهم

بهم در حرب و در آویختن و نشّاب که تیر است از وی مشتق است بمعنی اوّل زیرا که
در رونده است در چیزها نُتُوب پستان دختر بیرون آمدن نَحْب سخت کریستن
بر مرده و در کاری شروع کردن و نذر کردن و شتاب کردن در رفتار و قوله تعالی
ومنهم من قضی نَحْبَهُ بمعنی دوم است یعنی کذارد نذر ش را یعنی بمرد فکان الموت
کان فی ذمّته نذراً حقاً و اجباً و دیناً لازماً فوفی به پس هر دو کلمه قضی نحبه
باهم دیکر با جمعها بمعنی مات باشد نَحِیب کردیدن کریه در سینه و باواز
بلند کریستن نَیْب چیزی بدندان رسیدن نُحَاب سرفه کردن شتر نَعْب
و نَعِیب بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار
مِنْ غَیْرِ المَصَادِرِ • نَاب دندان نیشتر که مثل دندان سك و کرك باشد
و آن چهار است دو در بالا و دو در زیر بر اطراف ثنایا هم از زیر و هم از بالا و بمعنی
مهتر و شتر ماده پیر نیز آید نِیب و نُیُوب جمع نُوَب نوبتها نُوب مکس
انکبین و طایفه آزاد میان سیاه و باز کرد ندکان نَایِب قایم مقام نَقِیب
خدمتکار نُوَّاب جمع نَوَائِب سختیها و مصیبتها و او جمع نایبة است نُصُب
سنکهای که نشانهای راه کنند و بتها نَصَائِب سنکهای بر پای داشته
نَجَب و نَجِیب برکزیده و بزرکوار و حسیب و نسیب و اصیل و بخشنده
نَجَبْ پوست درخت نُجُب و نَجَائِب جمع نَجِیب و نُخُب وقت مرك و تلخی
آن هم بر مرده و هم بر آهل وی نُخَب مرد بی دل نَخِیب بی عقل نُزَب لقب
نَدَبْ سنت و اسب نیك رفتار و مرد چست رفتار و مردی که کسی را بکار خیر
دلالت و مردی که حاجت کسی را بزودی و سبکی بر آرد نَیْسَب راهی که در میان
ریك باشد نَشَبْ مال و زمین ملکی نَاصِبْ دور نَصَب و نُصْب رنج
و بلا و بتی که از سنك باشد و نصب حرکت فتحه را هم کویند نَصِیب دام راست
کرده شده و بهره و عوض نُصَیب نام شاعری است نَصَّاب دام راست کننده
و سخت عداوة کننده و از علامت راه سنکها بر پای دارنده برای هدایة براه حق برای

اضلال براه باطل نُصّاب بضم نون جمع نُصُب بدی وبلا کما قال الله تعالی
مَسَّنِیَ الشیطان بِنُصب نِصاب حد ورتبه واصل هر چیزی وآن قدر مال
که در روز کوة واجب شود ودسته کارد ونام اسبی است ناصِب بر پای دارنده وحرکت
نصب دهنده نَقْب سوراخ وراه کوه ودریچه نَقیب گواه مردم وبزرگ مردم وسکی که سر حلقوم ورا سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند بکند
نُقَب جربها واو جمع نقبة است نِقاب پرده روپوش ودانا زیرک نَیرَب
بدی وسخن چینی نُخَب برگزیده گان وبزرگواران واو جمع نخبة است نُخروب
شکافه سنک نَخاریب جمع نَشّاب بفتح نون تیر نُشّاب بضم نون جمع
او مشتق است از نشب ونشوب کما سبق ناشِب صاحب نشاب ودر رونده
در چیزی وگرفتار شده بدام وبا یدام وماننده آن نَعوب تیز رفتار نُغَب جرعها
وفعلهای زشت واو جمع نغبة است نَکیب کرد اگرد ستم جار وا نَکَب علتی
است که در شانه ومنکب شتر پیدا شود نُهَب غنیمتی که از کفار گیرند
نِهاب جمع

باب النون مع التاء من المصادر نَحْلَة
عطا دادن وبنسب خواندن کسی را نَعْثَلة ونَقْثَلَة مانند پیر براه رفتن
نَکِرة ناشناختن نَکَرة زشت وناخوش بودن نُشاءة ونَسیاءة واپس
انداختن یعنی تاخیر کردن نَزْلة یکبار فرو آمدن کما قال الله تعالی ولقد رآه نزلة
اخری نَفاسة رغبت کردن وحسد بردن وبسیار شدن وبخیلی کردن وخوب
وپسندیده شدن ونفس الشیء نفاسة ای صار مرغوبا فیه نَقابة ونِقابة
نقیب شدن نِقْبة پرده کردن ونقاب بروی افکندن نَتْف بوی کند کردن
نَبات ونَبْت رویدن وپیدا شدن ودرخت نشاندن نَکْت سر انگشت یا سر
چوب در زمین زدن وبس در افکندن کسی را نَشْدة سوگند دادن وجست
وجو کردن ودرخواستن نَضْرة ونَضارة تازه کردن وتازه شدن ونیکو شدن
وسبز شدن نِضافة خدمت کردن نَصْفة ونَصَفة داد دادن نِیابة بجای

کسی

کسی استادن نِیاحة نوحه وزاری کردن نَمیمة سخن چینی کردن وآواز نرم
کردن وجنبیدن نَثْرة عطسه زدن بر ومیش نَکیثة خلاف کردن نَحْت تراشیدن
نَفْرة بیرون رفتن ورمیدن ودوری جستن نُشْرة افسون کردن نُصْرة
یاری کردن وفیروزی یافتن نِقْمة ونَقْمة ونَقِمة زشت آمدن کار وکینه
گرفتن وعیب نهادن نِیّة ونَواة عزم کردن ودر دل گرفتن وحاجت گزاردن
ونکه داشتن ویار شدن ویقال النیة عبارة عن انبعاث القلب الی تحصیل
ما قصده واتمام ما نواه نِوایة فربه شدن نُیوّة خام شدن ناشئة از خواب برخواستن
واو مصدریست بوزن عافیه وغیر مصدر هم آمده است ناشئة اللیل برخاستن
بشب یا تن برخیزنده بشب یا کل ساعتهای شب نَشْأة ونَشاءة بدید آمدن وآغاز
کردن وآغاز شدن وآفریده شدن ومراد بنشاءة اولی که در قرآن آمده است
خلقت اولی است که در دنیا باشد ومراد بنشاءة اخری خلقت اخری است که در آخرت
باشد نَشْوة مستی نمودن وپیدا شدن اول مستی نِشوة بوییدن وجست
وجوی خبر کردن نَزاهة ونُزهة خرمی کردن وپاک شدن ودور شدن از بدی
نُهْزة فرصت یافتن نَهْضة بضاد بشتاب برخاستن نِهایة به پایان رسیدن
نَصیحة ونِصاحة پند دادن ونیکو خواهی نمودن نِعْمة نیکویی بر کردن کسی
نهادن ومرحمت کردن وبانعمت شدن وخوش عیش شدن ونازک ونرم شدن تن
وغیره نَغْمة نیک آواز کشیدن نُعومة نازک ونرم شدن نَزارة اندک شدن
نَمْلة جنبیدن وسخن چینی کردن وعیب کسی گفتن نَحافة لاغر شدن نَظافة
ونَقاوة پاک وپاکیزه شدن نَهاکة دلیر شدن وبریدن ونیک خلق شدن
نُسْبة ونِسْبة نسبه کردن یعنی واخواندن چیزی را بچیزی یا کسی را بکسی
نَسالة پرستیدن نَعْرة تکبر داشتن نِذارة خبر بد دادن نَذالة خسیس
وبخیل شدن نَباهة بزرگوار ونام دار شدن ومشهور شدن ناهِیة باز داشتن
واو غیر مصدر هم آمده است نَهادة ونُهادة ناپخته شدن نَتانة گندیده شدن

نباله نبك كردن كار ونبك شدن وافزون شدن نهت سخت نفس كشيدن
وبانك كردن شير وبانك كردن خر نهنهة بانك بر سبع زدن وراندن
وباز داشتن وباز استادن نخنخة فرو خوابانيدن شتر نخنخة خويدن
يعنى اح اح كردن نغيصه عيب كردن نضيفه آواز كردن كوشت در وقت بريان
شدن نضنضة بانك كردن مار وجنبانيدن مار زبان خود را نقنقة
بانك كردن مرغ نئمة نفس كردن ونيكو نوشتن نادناة ضعيف شدن
وآميخته كردن وباز داشتن نخنجة واكردانيدن عزم وفكر وباز كردانيدن
شتر بسوى آب وجنبانيدن نخة يكبار جمة خود بر كرفتن صدقه دهنده
بعد ان صدقة دادن نصنصة زانو بر زمين نهادن شتر جهت برخاستن
ودر حركت آمدن چيزى وجنبانيدن نسنسة زود پريدن مرغ نسيسة
سخن چينى كردن نشنشة زود پوست كندن وبشتاب بريدن پوست را
نعنعة بشتاب سخن كفتن وسخت جنبيدن نهمة همت داشتن وحريص
شدن در خوردن وجز آن نوبة بخش كردن اوقات براى هر كار واو غير مصدر هم
آمده است نوبة بضم نون مصيبت وكارى سخت بكسى رسيدن نوت ونيت
سخت ضعيف شدن نواكة احمق شدن نقاهة از بيمارى به شدن نئت سخت نفس
كشيدن وناله كردن نامة آواز آهسته كردن ندوة جمع كردن ندوة جمع كردن
وجمع شدن ومجالس مردم حاضر شدن وآمدن شتر از آب خوردن كاه بچراكاه
نزديك وباز زود در رفتن بآب خوردن كاه ندبة موية كردن يعنى بركسى كريستن
ونوحه كردن بمعنى ندب وبكارى خواندن كسى را نبوة ونباوة ونبوة خبر دادن
ونبوة ونباوة بمعنى نبوو نبو نيز آمده است نبادة آواز نرم كردن نجرة دليرى
كردن وسخت شدن نجاشة بشتاب رفتن نجعة طلب كياه كردن نجاة رستكارى
يافتن نجادة نيز نكوستن كما قال النبى عليه السلام ردوا نجادة السائل بلقمة
نجابة بزركوار شدن وحسيب ونسيب واصيل شدن وبخشنده شدن نهودة

بلند

بلند وبزرك شدن نطنطة چيزى را كشيدن تا دراز شود نخوسة بدبخت
شدن نخوة سخت وزيدن باد نخوة تكبر كردن وبزركى نمودن ندرة كم يافتن
وكم بودن ندامة پشيمانى كردن ودريغ وحسرت خوردن بر چيزى كه فوت
باشد ندهة وندهة وندارة بسيار شدن مال نظرة واپس انداختن ومدت
وزمان دادن نظرة كونه رو بكشتن نطارة نكاه بانى كردن باغ وبستان وما شد
آن نظارة نكريستن نعت صفت كردن نفت جوش كردن ديك وجوش كردن سينه
از كينه نقث مغز از استخوان بيرون آوردن نفخة درد ميدن نغبة سخن
كفتن نكاية جراحت كردن ورنجى بدشمنى رسانيدن نكبة دولت بركشتن
وسخنى يافتن نكابة هم دوش وهم بازوى كسى شدن ندمة نديمى كردن من غير
المصادر . نكبة بى دولتى وبلا وكزند وزيان روزكار واو بمعنى اول نقيض
واقبال است نكبات جمع نكتة نشانه سر انكشت يا سر چوب كه بر زمين
زنند وقيل النكته من الكلام الجملة المنقحة المحذوفة نكت ونكات جمع نواة
نيم خورسم واسته خرما وحاجت ومراد وآنچه در دل كرفته شده باشد وجهتى كارى
كه بسوى آن عزم كرده شود ناوية زن فربه وشتر ماده فربه نامصة زنى كه
روى زنان از رشته زند نهات بانك كننده نخة بفتح النون الرقيق والبقر
وهو الصواب وخر وچيز باريك وكاو كارى البقر العوامل ندية مانند نزة
شتر ماده جست رفتار نابغة كودك عالم فاضل شاعر داناى جست چالاك مشهور
در ساير فنون وفضائل يعنى نابغه كسى را كو كه در حال كودكى وصغر سن بفضائل
كثيرة وكمالات غزيرة آراسته آمده باشد ومشهور كشته ومنه نابغة وهو من
فضلاء الشعراء الفصحاء سمى به لانه كان ابن سبع سنين حين انشاء الشعر
والتاء فيه للمبالغة لا للتانيث ناسة جايى كه آب ومكه معظمة نغنغة
طرف بالاى كردن شتر نقاقة بزغها نمنمة سپيدى خورد كه بر ناخن مى باشد
نمنمة خطايى كه بهم نزديك ومناسب باشد نمية پولى كه از ارزيز باشد

نادمة آواز نرم نسّابة مرد نسبه داننده وبقیافت کسی را بکسی نسبت کننده
والهاء للمبالغة کالعلامة نورة بکدانه کل درخت نهایة پایان نهایات
جمع نهیة غایة وخرد نهیّة شتر ماده که بنهایت فربهی رسیده باشد
ناهیة زن نهی کننده از چیزی نوبة وقت کار ناقة شتر ماده وآبله در شتر
نفاة نیست کنندگان واو جمع نافی است نظرونة زنی که چیزی را گمان
بر دو چون به بیند نه انچنان باشد که گمان برده است یعنی بنیش او مخالف
گمان او باشد نات بمعنی ناس است که سین را بتا قلب کرده اند ندوة مجلس
وجمع شدن گاه مردم ندوة اب خوردن گاه شتر نسوة ونسوة زنان
واینهارا از لفظ خویش مفرد نباشد بلکه مفردشان مراة باشد وکذلک
النساء والنسوان کالسبق وسیجیء نخیرة آبی که آنرا بسنگ گرم کرده باشند
وشیری که بروغن آمیخته باشد نعرة بانگ نعرة بضم نون وفتح عین
مگس بزرگ کبود چشم وکبرومنی نومة شخص بسیار خواب واز یاد مردم
افتاده نات نالنده نبات گیاه نابت روینده نبیت نام قبیله ایست نبیثة
خاک وگل چاه وجوی که در وقت کندن وجوی کندن بدر کنند نبطة سپیدی
که در زیر بغل شتر نایرة دشمنی یقال بینهم نائرة ای عداوة وشحناء
ناضحة شتر ماده که بر وی آب کشند نعاعة تره ایست نافلة زیاده
وبخشش وفرزند زاده وسنت نبعة درختی است که ازان چوب کمان گیرند
نباغة ونباغة دبر نبلة جای فراز ونشیب نبیلة مردار نبادة آواز
نرم نشافة کفک شیر نسافة کفک طعام وغیر آن که افتاده باشد
نطفة گوشوار نافجة اول هر چیزی که پیدا شود وبرزه دارند وبلند دارنده
نطفة منی مرد وآب صافی نفیجة کمان چوبین ناصت خاموشی که بجهة
شنیدن چیزی خاموش باشد واین نعتیست از انصات نه از نصت زیرا که
مجردوی مستعمل نیست نتفة ترخی که بزبان ترکی بودذم گویند زیرا که
معنی برچیدن بزبان فارسی درمک باشد باب النون مع الثاء

من المصادر

من المصادر ◦ نکث شکستن عهد وبه آب دادن ریسمان تا از تاب
در افتد واز تاب در انداختن ریسمان تا دوم باره تاب داده شود نجث ونبث
چاه پاک کردن وبدست چاه کندن ونجث بفریاد کسی رسیدن را هم گویند نفث
در دمیدن از دهن وبیرون جهیدن خون قال اهل اللغة النفث نفخ لطیف
بلا ریق نثّ ونثیث بیرون تراوید آب از مشک وفاش کردن سر نقث
نقل کردن چیزی از جایی وشتافتن وآمیخته گفتن خبر وحدیث من غیر
المصادر نفث بیرون جهیده ودر دمیده نجث غلاف دل نجیث نشانه
تیر انداختن گاهی که از خاک سازند وچیزی بدی که از مردم پنهان دارند نبایث
خاکهای چاه واو جمع نبیثة است نکاث علتی است که برلب شتر پیدا می شود
نکث ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد باب النون مع الجیم
من المصادر ◦ نغج سپید شدن وشتابیدن شتر در سیر وفربه شدن وخوردن
گوشت ودر معده ماندن آن نشج ونشیج سخت بانگ کردن خر وسخت جوشیدن
شراب در مشک وبه آواز بلند گریستن وگریه در گلو گرده شدن نتج ونتاج
بچه گرفتن از چیزی نجیج روان شدن ریم وخون از جراحت نسج بافتن وبدر
بردن باد نشانه را که بر زمین باشد نهج آشکار کردن راه وافزایش کردن چیزی
از فربهی وافتادن وبراه رفتن نهج بی در پی نفس کشیدن نضج ونضج پخته شدن
وبریان شدن نباح ونبیح بانگ دادن وآواز بلند کردن نجج جنبانیدن وجماع
کردن نووج رفتن بر زمین یعنی سیاحت کردن نأج ونئیج سخت حرکت کردن
باد وزاری کردن در دعا نغج برخاستن دد ودام وحشرات زمین برای زخم
ونیش زدن وسخت جهیدن باد وبیرون آمدن وبلند برداشتن من غیر
المصادر ◦ نهج راه راست ناوج باد سخت وباد دایی نتّاج شخص
بلند آواز وسگ بزرگ آواز نتاج زاییده از چیزی نجّ سیل ناصح خود
پخته ونرم شده نضیج پخته ومحکم نباج نام دهی است یا شهری نتایج

فرزندان وزاییدها واو جمع نتیجه است نساج بافنده یعنی جولاه وشعرباف
ومثل آن نسیج بی‌نظیر وبافنده وبافته شده وقولهم هو نسیج وحده یعنی
لانظیر له فی صنعته وفلان نسیج وحده ای لانظیر له فی علم او غیره ناعج
شتر بزرگ خوش رنگ سفید نعاج گوسفندان ماده وگاوان وحشی ماده
واو جمع نعجة است نواعج شتران ماده سفید تیزرفتار نفاج مرد نازش
کننده وبزرگی نماینده بچیزی که در وی نباشد نموذج نمودار واو فارسی معربست
از نمونه نشج گذرگاه آب نشاستج نشاسته واو فارسی معربست وچون
تخفیف کنند نشا گویند چنانکه گذشت نیلج نیل رنگ واو فارسی معربست
از نیله کما سیذکر فی النیل باب النون مع الحاء من المصادر
نوح ونیاح نوحه وزاری کردن نشح ونشوح آشامیدن آب چنانکه سیر
آب گشته نشود نکح ونکاح زن کردن وشوی کردن وجماع کردن نبح ونبیح
ونباح ونباح بانگ کردن سگ وآهو نبوح غوغا وافغان کردن وبانگ
کردن سگان نتح ونتوح بیرون آمدن عرق ونکاه کردن زن چیزی را
وبازپنهان شدن وبیرون تراییدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح
آب از چاه برکشیدن نصح پند گفتن ونیک خواستن نصوح راست داشتن
وراست شدن نصح دوختن ودرزی گری کردن نضح آب زدن برای چیزی
وآب بیرون زدن از چیزی وآب زدن چیزی را وشکافته شدن وباشیدن
وپراکنده کردن وتشنگی نشاندن وآشامیدن آب نه آن مقدار که سیراب
گشته شود وانداختن ودفع کردن وبازایستادن نطح سرو زدن گاو وگوسفند
وامثال آن نفح دمیدن بوی وباد وشمشیر زدن وبخشیدن وخون از رگ
جهیدن ودست زدن اسب وشتر چیزی را ولگد زدن نجح ونجاح رستگاری
یافتن وفیروزی یافتن وصواب شدن وشایستن وروا شدن حاجت وآسان
شدن کار وبابه فتح نقح پاک شدن ومغز استخوان بیرون آمدن من غیر المصادر

ناکح زن برنده وشوی کننده وجماع کننده نوح ونوح زنان نوحه کننده نحیح
آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود ومرد نیک نفس نکح زمین فراخ
وبرخصت ووسعت نزوح جاه اندک آب ناصح خیاط وعسل سفید خالص
وپند دهنده ونیکوخواه وخالص هرچیزی نصایح پندها نصیح پند دهنده
نبوح آواز وغوغاء مردم وآواز سگان ایشان وبزرگی وبسیاری نضوح
دارویی است خشبو نتح عرق نتح صمغهای درختان نضیح حوض وعرق
نضح جمع ناضح شتری که بر او آب کشند نضاح آنکه بر شتر آب کشد نجیح
صواب وجست وشتاب کننده نصوح ونصوح راست کما قال الله تعالی توبة
نصوحا نصاح رشته خیاط ونام شخصی است نطیح شوم واسبی که بر پیشانی
او دو دایره باشد وآنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ وآهو وغیر آن ناطح کار سخت
وگوسپند نر وبز نر وسرو زننده نواطح سختیهای زمانه نفوح کمان تنک که
تیر دور برد ببر دو شتری که نادوشیده شیر از بستان او بدر آید وشتر واسبی
که لگد زند کسی را باب النون مع الخاء من المصادر
نفخ اماهیدن خایه نفخ دردمیدن نخ سخت رفتن وراندن ستور نتخ کشیدن
وبرکندن نسخ باطل کردن وکتاب وانوشتن ونبست گردانیدن نقخ شکستن
سر تا دماغ وسولاخ کردن نوخ خسبیدن شتر نضاخ بیرون باشیدن
آب ومثل آن نضخ برجوشیدن آب در چشمه وآب بیرون زدن از چیزی
من غیر المصادر نخ آبله نخیخ آواز آب نواخ تکبر کننده گان وبعضی نوابخ
روایت کرده اند نخ شتری که خوابانیده شده باشد نضاخ باران بسیار نقاخ
آب سرد خوش طعم باب النون مع الدال من المصادر نهود
بستان دختر ظاهر شدن وبرخاستن وگذشتن وحمله بردن وبلند وبزرگ
شدن نضد بر سر هم نهادن نضد بزرگوار شدن نجذ ترسیدن واندوهگین
کردن واندوهگین شدن وعرق کردن از کار نفاد ونفود ونفد به پایان

رسیدن ونیست شدن یعنی سپری شدن چیزی نَقَدْ شکسته شدن دندان
وسرو شکسته شدن سم چارپا نَقْد حاضر کردن وفراهم آوردن وبحضور
چیزی بخشیدن وبیرون کردن زر ناسره وبرکزیدن زرهای نیکو ودایم
بچیزی نکرستن نَکَدْ اندک خیر شدن واندک آب شدن چاه وتنک زندکانی
شدن ونابالیدن نبات نَدّ ونَداد ونُدُود رمیدن ورفتن نَشَد
کم شده را یافتن وبنیکی یاد کردن کسی را مِنْ غیر المصادر نادّ شتر
رمیده که او را نتوان کرفتن مکو بکشتن بر می تیر یا بکمند وشمشیر ومانند
آن نَدّ پشته زمین وبلند برآینده نِدّ ونَدِید مانند نَجَد فراز وپشته
زمین وجست وشتاب کننده در انجام مرام وراه بلند ونام دیاری است
در عربستان ومتاعی که بآن خانه را زینت وارایش کنند نُجُود زمینهای
بلند نَضِید برهم نشانده وبرهم نهاده وبزرکوار نَضَدْ رخت ومتاعی که بر سر هم
چیده شده باشد وتختی که رخت واسباب برسر آن چیده شده باشد نُجُود
خرکور بزرک بلند ناجُود ظرفی که در وشراب کنند وپیاله بزرکی که شراب
دوستکان بآن خورند ودوستکان معشوق را کویند ودوستکانی شرابی را
کویند که با معشوق خورند وآنرا پیاله بزرک خورند وپر خورند تا معشوق
زود از خودی خبر شود نِجاد زمینهای بلند وبند شمشیر وآنکه جامخواب
ولحاف وبالش را اصلاح وتیمار کند ووادوزد نَجّاد نیز بهمین معنای سیوم
است از نجاد نَجَد متاعی که خانه را بدان آرایش کنند وعرق نُجُود جمع نَجْد
ونَجُدْ ونَجِید دلیر ونجید بمعنی غمکین هم آمده است نُجُد خرکوران ودلیران
وزمین پشتها نَهْد مرد بزرکوار واسب بزرک بلند ونام قبیله ایست نَهَدْ
مرد بزرک همت نَهِید غلیظ نَآد سختی وحادثه زمانه نَشِید شهر مشهور
ناشِد جوینده کم شده نَقَدْ برکزیده وچیزی که در حال وحضور داده وستانده
شود ودنانیر ودراهم را بمعنی نقد کویند ودو ز انقدین نَقَدْ کوسبند ان کوتاه

پای زشت نُقَد درختی است نَقَد شکسته وچیزی که خورد وزبون باشد وافزایش
نکند نَکَدْ اندک ودشخوار ومرد تنک عیش واندک خیر نَکَد چیزهای شوم
واو جمع انکد است باب النون مع الذال من المصادر نَفاذ
ونُفُوذ روان شدن قضا وفرمان وتیز رفتن ودر رفتن در چیزی وکذشتن
وبیرون کذشتن تیر از آنچه بر وآید نَبْذ بنبذ کردن وانداختن وشکستن وجستن
رک قوله تعالی لنبذ بالعراء وهو مذموم ای لطرح بالفضاء الخالی عن النبات
نَفَذْ روان شدن من غیر المصادر نَبْذ اندک نَبَذْ نواحی واطراف
وکنارها واو جمع نبذه ونبذة است نَفاذ عقل نَفَذْ کذرنده ودر رونده نافِذ
روان وکذرنده ودر رونده نَبِیذ شراب خرما نَقَذْ ونَقِیذ از کسی فرا کرفته
شده نَقایِذ جمع ناجِذ دندان بسین نَواجِذ جمع باب النون مع الراء
من المصادر نَثْر تباه شدن وضایع شدن نَتْر مالیدن وربودن وفشردن
وبجور کشیدن وبریدن نَثْر ونِثار پاشیدن نَثِیر به بینی بانک کردن بزو میش
وآن مانند عطسه است نَخِیر ونَخْر بانک کردن بینی نُذُر بیرون جستن
وافتادن وکم یافت شدن نَذْر بر خویشتن چیزی واجب کردن نَذَرْ دانستن
نَذِیر ونُذُر ترسانیدن کما قال الله تعالی فکیف کان عذابی ونذر نَشْر
کوشت کندن مرغ بنک واندک طعام خوردن نَشَرْ زنده کردن وآشکارا
کردن خبر وپراکنده کردن وبه اره بریدن وباز کشادن جامه ونامه وبرآمدن
کیاه سبز بعد از خشک شدن نُشُور آشکار شدن نُشُور آشکار شدن وزنده
شدن نَصْر یاری کردن وآمدن وبخشیدن وباران بارانیدن یقال نصره ای
اعانه ونصر الغیث الارض ای اعانها قال ابو عبیدة فی قوله تعالی من کان
یَظُنّ ان لن ینصره الله ای ان لن یرزقه نَظَرْ چیزی را چشم داشتن ونکرستن
وما نند شدن چیزی بچیزی وبعد الثانی بالی نِفار ونُفُور ونَفِیر رمیدن
وبیرون شدن ودور شدن وآماهیدن نَفَرْ جدا شدن وپراکنده شدن نَفَرْ کسی را

خواندن ودانه چیدن مرغ وجنبانیدن وطنبور زدن وبمنقار سوراخ کردن
ودر دمیدن ومهمانی کردن وسر انکشت بر چیزی زدن وسر زبان بر حنک زدن
تا آواز کند برای راندن اسب وخشم کرفتن وعیب کردن ودر چوب نقش کردن
نور روشن شدن نور ونوار رمیدن نحر شتر کشتن وانکشت برداشتن تکبیر
وحکایت کرده است فراء از حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام که مراد به
وانحر که در قول خدا تعالی است فصل لربک وانحر کرفتن دست چپ است بدست
راست در نماز ودر کشاف نیز این معنی مصرح است نعیر بانک زدن وجمهة
فتنه کوشش کردن نعر بجوش آمدن خون رک ونی قرار شدن خر وچاروا از تاب
مکس نهور روشن شدن وفراخ شدن نهر جوی کندن وجوی کردن آب روان
زمین را وبانک بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان وچوب نفر جوش زدن
وسخت خشم کرفتن وکینه کرفتن نکر ناشناختن نمر پلنک رنک شدن نبر همزه
در کلام نبر آوردن وبلند داشتن وافزایش کردن ومنبر مشتق است از معنای
دوم نجر تراشیدن چوب وتشنه شدن وراندن وکرم کردن آب بسنک نجر
سخت تشنه شدن شتر وکوسفند چنانکه از بسیار آب خوردن تشنکی ننشیند
نشر پراکنده کردن کوسبند در شب برای چرانیدن نقار باکسی واکاویدن
من غیر المصادر نفور رمنده نکر ونکر بغایت زیرک وناشناخت
وناشناسنده وناخوش نکیر هم بمعنی نکر است وهم نام یکی از ملکین سائلین
عن المقبور کما مر فی المنکر نهبور ریک پشته نهر ونهر فراخی وروشنی وجوی
وقوله تعالی فی جنات ونهر ای انهار نهر جمع نهار روز وبچه حباری ونهار که
روز است عبارت است از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب وجمع نهار هم
نهر آید نهور جوی بسیار آب نور ونور دو چراغ ونیل نور ونوار شکوفه درخت
خرما نیر روشنی کننده نور روشنی وقرآن ورمندکان وجمع نار هم باشد نیر راه
وروشن نیر چوبی است که بر کردن کاو می‌نهند برای زرع کردن ونام کوهی است

وبمعنی سدی تار جامه را هم کویند وقول عرب است که اذا نسج الثوب علی نیرین کان
اصفق واتقی نار آتش نبار فصیح وبلیغ نوار کاوهای سخت واو جمع نارة است
ناضر سبز وتازه نادر اندک یافت شده نوادر اندک یافت شده‌ها واو جمع نادرة است
نهابر جاهای هلاک شدن کما قال النبی علیه السلام من جمع مالا من نهاوش
اذهبه الله فی نهابر نهابیر جمع نهبور است نشر بوی خوش وبخور وکیاه خشک
که در آخر تابستان بیخ آن کیاه سبز بدر آرد نحر موضع قلاده وبریدن کاه که در کردن
باشد واول روز واول ماه وسینه نحور جمع ناثر کوسبند عطسه کننده نثور
حیوان بسیار بچه نثار آنچه از چیزی فرو باشد نواخر آواخر ماهها واو جمع
نخیرة است نخور شتر ماده بد خلق که در بینی او انکشت نکنند رام وشیر ندهد
ناخر یکی واستخوانی که باد در وی رود وبیرون آید وآواز کند نجار چوب تراش نصر
بسکون عین بمعنی ناصرون یعنی یاری کنندکان واو جمع ناصر است چنانکه صحب
در جمع صاحب واو مفرد هم آمده است بمعنی ناصر یعنی یاری کننده والنصیر والناصر
والجمع انصار مثل شریف واشراف نقدر فعل مضارع است یعنی توانا باشیم
وتنک ساز بم نشور واکشوده وپراکنده شده نشر جمع نشر پراکنده شدکان
نواشر رکهای اندرون وذراع دست واو ناشرة است نشوار نشخوار کوسبند وشتر
واین فارسی معرب است نذیر ترساننده نذر آنچه بر نفس خود واجب کردانیده شده
باشد برای حق باشد نذور جمع نجار ونجار ونجر طبع ومزاج واصل وحسب
ورنک ناجر شهر بغایت کرم سیر نحریر بغایت استاد ودانا نحاریر جمع نزر
اندک نزور جمع نزور بفتح نون زنی که کم بچه داشته باشد نسر کرکس وستاره
است ونام بتی است وکوشت خشکی که در کف سم چاروا باشد نسور کرکسان
نضر ونضر زر ونیز نام قبیله هم باشد از یهود خیبر نضار زر خالص وچوب
وخالص هر چیزی نظر ونظیر مانند ناظر نکرنده ونکه دارنده وچشم وسیاهی
چشم وقیل من اطلق ناظره اتعب خاطره نظار جمع نظر نکرندکان وهمسایکان

نزدیك واو جمع ناظرة است **نظایر** جمع نظر و نظیر است و هم جمع نظیرة **نظار**
بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش **نجیر** آهار یعنی اسباب سفید
کردن کرباسها و کتانها **نغر** کنجشکهای خورد **نفر** چند عدد مردم **نفر** و رم **نفیر**
اصل چیزی و کروهی که بیشی کیرند در کاری و چند عدد مرو آوان نای روبین که
در حین استجماع لشکری نوازند و نقشی که بر زبر چوب بسر قلم کنده شده باشد
پس نفیر بمعنای اول کروه ساختن و برانکیختن مردان کاری باشد در مساعت
و پیشی کرفتن در کاری که محتاج باشد بجمعیت مردان و ازین باب یعنی تحریض
بر جمع لشکر شعر فردوسی **شعر** بفرمای نارخش را زین کنند ٭ دم اندر دم نای
روبین کنند **ناقور** نایی که اسرافیل علیه السلام در قیامت در وی در دمد و آنرا
حق تعالی در قرآن صور نامیده است قوله تعالی فاذا نقر فی الناقور **نکیر** ٭
مثل منکر و عقوبت **نمر** پلنك **نمور** جمع **نمیر** آب خوش **ناسور و ناصور**
علتی است که در کوشه چشم پیدا شود و ازان سبب پیوسته چشم آب ریز دو
علتی است که در مقعد هم پیدا شود و ناسور را شکافته را هم کویند که دایم ازو
خون رود **نسار** نام آبی است مر بنی عامر را **نزار** نام شخصی است **ناطر و ناطور**
آنکه رز انکور و سایر بساتین را تیمار کند و محافظت کند و نکهبانی حمام را نیز
کویند **نواطر و نواطیر و نطار** جمع **نعر** چهایی که در شکم مادر باشند **نعر**
آنکه قرار نکیرد و خری که خرمکس بر و نشسته باشد و قرار نتواند کرفت **نعور**
و نعار رکی که خون آن در جوش آمده باشد **نعیر** دور **نبر** جانوری است مانند
میمون **نبار** جمع **نقر** خشمناك **نقر** آوازی که بیرون آید از زدن زبان بر حنك
یا از زدن زبان بر حنك یا از زدن انکشت ابهام بر انکشت وسطی **نقر** للزدی
من الرجال **باب النون مع الزاء من المصادر** ٭ **نشوز**
ناسازکاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بالا تر نشستن و بلند شدن
و بلندی جستن کما قال الله و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان

والمجلس و قال الله تعالی ایضا و ان امراة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز
البغل **نقز و نقز** بر جستن **نبز** کسی را لقب نهادن **نهز** جنبانیدن و بر خاستن
و دلو بر آب چاه زدن تا پر از آب شود و زدن و وا داشتن چیزی از نفس خود **نخز**
بهاون و یا پای چیزی را کوفتن و سر انکشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را
دفع کردن **نجز** نیست شدن و حاضر شدن و کذاردن حاجت کسی **نزیز**
دویدن آهو و بانك کردن آن **نزّ** تراویدن آب از زمین و بانك کردن آهو
و دویدن آهو **نکز** بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن **نکز** کم آب شدن
چاه و مثل آن و نیش تا تیغ بجایی فرو بردن و دفع کردن و لیسیدن مار و کزیدن
آن چیزی را **من غیر المصادر نزّ** مرد جست و زیرك و آبی که از زمین
بیرون آید **نزّ** بکسر نون آبی که از زمین بیرون آید **نبز** لقب **نحاز** سرفه
شتر و دردی که مؤدی بسرفه باشد **نحایز** طبیعتها **ناکز** چاه کم آب **نشز**
و نشز و نشاز جای بلند **نشوز** جمع نشز آید که بسکون شین باشد و نشز
بفتح شین بمعنی بر مس هم آمده است **ناجز** حاضر و کذارنده حاجت کسی
نقز و نقز مال زبون **نقاز** دردیست که شتر را و کوسفند را پیدا شود
و ازان سبب برجهد **باب النون مع السین من المصادر**
نبس سخن کفتن **نخس** سر انکشت یا سر چوب بکسی زدن و منه النخاس
و برای چرخ آب کشی نخاس کردن و نخاس در غیر مصادر مبتن است **نعاس**
بیاد بخواب رفتن کردن **نقس** ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن
نقوس ترشیدن شراب و غیره **نکس** سرنکون کردن و باز آوردن **نکس**
عود کردن بیماری **نوس** جنبیدن و راندن **نس** خشك شدن چیزی و راندن
و تشنه شدن **نسوس** سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن
نمس پنهان داشتن راز و لاغر شدن **نهس** کزیدن و کوشت بدندان کوفته
کشیدن و اندك کوشت شدن **نحس** بدبخت شدن و بدبخت کردن و نامبارك

شدن نجس پلید شدن ندس زیرک شدن ونیزه زدن ودور کردن
وانداختن نشوس ناسازکاری کردن زن باشوهر وشوهر با زن نس خشک شدن
وشتر راندن نطس نیک استاد شدن نفاس زاییدن وزایچه شدن زن
یعنی بچه آورده شدن او نفس چشم رسانیدن ودباغت کردن پوست من غیر
من غیر المصادر ناس آدمیان نیست نیز آمده است باماله الناس جمع
انسان سمی به لانه عهد الیه فنسی کما قال الله تعالی ولقد عهدنا الی آدم فنسی
وقیل لظهوره من قولهم آنست ای ابصرت وقیل لانه یستانس ناکس سرنکون
شده از شرمندگی وخجالت نواکس سرنکونان واو جمع ناکسة است نافس
بمعنی عاین چشم زخم رساننده نخاس خلاننده وفرو برنده نیش وغیره در چیزی
وبرده فروش نسوس نیکو بریان شده نواس جنبنده ولرزنده وسست ناموس
صاحب راز وآنچه آنرا پنهان داشته شود وجبرائیل علیه السلام وخانه که صیاد
می نشیند برای جانور گرفتن ومگس خردی که مرده را در شب تابستان می رنجاند
عرب مصر ناموس میخوانندش زیرا که بغایتی پوشیده وپنهانست که اثر کزیدن
ویرا از بلا موی نرکویند وقال الدمیری فی فقه الناموس صاحب سرا لخیر
بخلاف الجاسوس فانه صاحب سر الشر نوامیس جمع نحاس بضم نون طبع واصل
ومس ودود آتش نحاس مس کر نحس ونحس نامبارک بدبخت نحاس بکسر
نون طبع ومزاج واصل ونسب نفس تن وزبان وخون وچشم بینا واو کنایة از چشم
بدهنی بین نیز باشد که چشم زخم رساند وشخص بعینه وذات کما قال الله تعالی
وکتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته وقال الله تعالی وانا اخترتک لنفسی ای لذاتی
واما معنی خون نفاس در لغة حیض گذشت وآنچه بآن دباغت کنند پوست را
یقال هب لی نفسا من دباغ ای قدر دبغة مما یدبغ به ادیم من القرظ وغیره
وبمعنی او لست قوله تعالی قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس یعنی گفت موسی
علیه السلام بخضر را یا کشتی نفسی پاک را بغیر نفسی که او کشته باشد ای بغیر قتل

نفس

نفس بحذف مضاف که قتل است وقصاص نفوس جمع نفس دم ویک جرعه آب
وفراخی نفاس زنانی که زاییده باشد وچهل روز یا شصت روز نگذشته باشد
واو جمع نفساء است چنانکه عشار در جمع عشراء نرجس نرکس نسیس بقیه
جان که از مریض مانده باشد نسناس جانوری است نجس بکسر جیم پلید
نجس بفتح جیم پلید وپلیدها مفرد وجمع هر دو آمده است نجس بسکون جیم
پلید یعنی نجس بفتح جیم بمعنای دو مثنی نجس بسکون جیم هر دو جمع نجس
اند بکسر جیم ودر قرآن انما المشرکون نجس ونجس در جمع نجس هر دو قراءه
تست ندس وندس زیرک وتیز گوش نطیس استاد بینک ودانا وطبیب
نفیس مال بسیار وچیزی بزرگ وخوب وبرگزیده نفایس جمع ناقوس
چیزی است مثل داری بزرگ که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات
نبراس چراغ ناجس ونجیس دردی که از آن خلاص نتوان یافت ناخس
چرخی که بر دم شتر باشد نخیس چرخی که سوراخ کلان کاه سر محور او فراخ
باشد نخاس بکسر نون چوبکی که در سوراخ کلان کاه محور چرخ اکنده تا تنگتر
شود ناقس شراب ترش نوادس نیز ها نکس مرد ضعیف وتیری که سوفارش
شکسته باشد ومحل پیکان او را سوفار کرده باشند وچیزی نجس نعاس
مقدمه خواب نعوس وناعس نعاس کننده نسایس سخن چینان
نشس خشک شده از تشنگی وبدین معنی است که مکه را ناسة گویند ناووس
قبر مجوسی ومدفن او نواویس جمع ویقال فی المثل اذا کان الغراب دلیل قوم
فناووس المجوس لهم مصیر ناطس جاسوس واستاد نقس مداد که بآن چیزی
نویسند نقرس بغایت استاد وعلتی است معروف وفی المهذب النقرس
درد پای نقریس بغایت استاد ودانا نمس سمور مرغه کش که از پوست او
پوستین سازند وجانوری است که در زمین مصر می باشد نهس
مرغی است باب النون مع الشین من المصادر • نبش

کور کندن و کفن از مرده مدفون دزدیدن و کیاه بر کندن نَهْش گزیدن
و گوشت بدندان پیشین گرفتن نَجْش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم
آوردن شتران و گوسپندان و امثال آن و در بیع چیزی افزون تا مردم بخرند
و رغبت کنند چنانکه درین زمان بعضی دلالان کسی را برانگیزند و باوی
مواضعه کنند تا در بهای کالا زیاده کند تا خریداران بازی خورند و بهای
زیاده بخرند و این معنی اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده است
لا تناجشوا نَقْش واخیدن چشم و پنبه یعنی زدن و مندوف ساختن نَفْش
و نُفُوش چرا کردن شتر و گوسپند در شب بی شبان کما قال الله تعالی نفشت
فیه غنم القوم نَقْش نگار کردن و خار کردن از پا بیرون کردن و خار بر کسی زدن
نَوْش فرا گرفتن فایده و غیر آن و خیر و فایده رسانیدن بکسی نَشِیش جوشیدن
می و جوشیدن آهن گرم در آب و فرو رفتن آب بزمین فرو خوردن زمین آب را
نَعْش برداشتن و گوشت بدندان گرفتن و فرا گرفتن و سخت گرفتن نَتْش
خار از پای بیرون کردن و بر کندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نَحْش
لاغر کردن نَطْش قوی خلقت بودن نَطِیش جنبیدن و قوت مند بودن
نَکْش آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن چارو او تمام خوردن آنرا نَمْش خط کشیدن
جهت بنا کردن نَاتِش واپس افکندن کار من غیر المصادر نَفَش شتری
که شب چرا کند بی شبان نَشِیش آواز قلیه و آواز جوش چیزی نَوُوش تشنه
نَشّ بیست درم و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درم باشد نَیِّش بسین
نَاجِش کسی که صید برانگیزد نَطِیش قوت و حرکت نَعْش جنازه و بنات
النعش هفت کوکب اند که چهار ازین بر مثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها
اند بجای بنات نَقِیش مانند نَقَّاش صورتگر نَبَّاش گور کن و کفن دزد
نَمَش خطها و صورتها و نقطهای سیاه سفید نَمِش جست و گزنده نَمِش
آنچه بر و نقطهای سیاه و سفید باب النون مع الصاد من المصادر

نقص

نَقْص کم کردن و کم شدن نَدْص بیرون خزیدن چشم نَوْص گریختن و رمیدن
و واپس استادن نَصّ آشکارا کردن و برداشتن یعنی استاد و روایه چیزی را معنا
بنهایه صحت بجایی رسانیدن که هیچ شایبه ریبه نماید و رفیع و بلند برداشتن
چیزی تا آشکارا و ظاهر نماید و نیک راندن و عرضه کردن سخن و نیک پرسیدن
و نیک رفتن نَخْص سخت دویدن نَصِیص سخت رفتن نُکُوص باز گشتن و واپس
استادن از چیزی نَمْص بمنقاش یا برشته موی از روی زن بر کندن نَغْص
ناخوش شدن عیش و تمام نبودن توشه و سیراب نخوردن شتر نَبْص خواندن
و آواز کردن نُشُوص بلند شدن و برانگیخته شدن و بر کنده شدن و نشوز
کردن با شوهر و شوهر با زن نَحْص لاغر شدن از پیری من غیر المصادر
نَصّ سخت و پایان و ظاهر نُصُوص جمیع نَمِیص گیاهی که خورده شده باشد
و بعد از آن روییده نَمْص گیاهی است نَحُوص ماده خر و خر کته ماده نَوِیص
توانایی و جنبش نَوْص خر کور نُحُص بنیاد کوه و پایین کوه و اصحاب النحص
کشتگان احد باشند نَاخِص آنکه لاغر باشد از پیری نَشَّاص ابر بلند
نَاشِص نشوز کننده نَابِص سر بردارنده نُقَاص علتی است که در گوسپند
پیدا شود نُقَص جمع نقصة باشد یعنی نوبتها نَقْص عیبها و او جمع نقیصة
است نَخَّاص برده فروش و دلال حوار باب النون مع الضاد
من المصادر نَفَاض بردن گاو و گوسپند برای فروختن نَفْض بیفشاندن
و جنبانیدن و نیکو نظر کردن و استقصا نمودن در افتقاد و بازیافت
کردن چیزی تقول نفضت المکان ای نظرت جمیع ما فیه و یقال اذا تکلمت
لیلا فاخفض و اذا تکلمت نهارا فانفض ای التفت هل من تکره نَحْض دورهم
رفته شدن گوشت و باریک و تیز کردن سنان و مانند آن و گوشت از چیزی
کم کردن نَضِیض روان شدن اندک آب و آسان شدن نَغْض جنبیدن
و جنبانیدن نُغُوض جنبیدن نَوْض رفتن و تیمار و تدبیر کردن چیزی را

تا کشاده دراز شود نَهْض و نُهُوض بشتاب برخاستن وراست استادن
وبالها ازهم کشودن مرغ برای پریدن نَقْض واشکافتن عمارت وبنا وشکستن
بیع وعهد وتاب بازدن ریسمان وازتاب باز شکافتن ریسمانرا وباین دو معنی
اخیر از اضداد باشد نَقِیض بانک کردن عقاب وبانک کردن بارها وپالان های
شتران نَبْض جستن رک نَبَضْ حرکت کردن نَقْض باز کرده شده پوست
نَکْض باز داشتن وباز دادن من غیر المصادر نَضِیض آب اندک وچیز
اندک نَضّ وَ نَاض مالی که بنیاد وبقایی داشته باشد وذهب وفضه
نَضْنَاض مار زبان جنباننده نَضَایِض تشنکی وقطرهای باران وبارانهای
خورد نِهَاض راه سر بالا نَاهِض برخیزنده وبچه مرغ ومرغی که هر دو
بال خود را بکستر د جهت پریدن وکوشت شانه اسب نَوْض رود خانه
ومیان سرون وپشت نِحَاض کوشتهای درهم رفته واو جمع نحضة است
نه نحض نَحِض کوشت درهم رفته همچو کوشت ران نَحِیض آنکه کوشت او درهم
رفته باشد وباریک کرده شده وازینجا کویند سنان نحیض نَاغِض جنبیده
وجنبانده غضروف کوش وغضروف شانه وپهلو نَغْض شتر مرغ نر
نَغَض نام درختی است نُغَّض بفتح غین وتشدید آن جنبنده کان نُقْض
ریسمان تاب افتاده وشتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نُقْض
من البناء والآته نَغُوض شتر ماده نَافِض تب لرزه نَفَض ونَفِیض ونُفَاض
بلکها ومیوهایی که افشانده شده ودر شیب درخت افتاده باشد وهلاک شده
نُخُض درختی است در حجاز که چوب او را مسواک کنند نَقِیض مخالف
واواز بار وانتقال کار وایشان نَفُوض زن بسیار بچه نُفَاض زن بسیار
نَفُوض زن بسیار بچه نِفَاض شلوار کودک نَفَایِض پیش روان لشکر
بَاب النون مع الظاء من المصادر نُبُوط بیرون
آمدن آب از قعر چاه نَبْط سفید شدن بن بغل اسب نَطَط در اصل لغتی است

از

از مضاعف ثلاثی لکن اذا ارادوا ان یستعملوها الحقوها بمضاعف الرباعی وقالوا
نطنطت الشیء مددته وقد سبقت النطنطة مد الشیء حتی یطول نَشْط کزیدن
مار وازجایی بجایی رفتن وباز کشادن کره وبستن کره بوفق یعنی کره آسان کشای
بستن مثل کره بند سراویل وباین دو معنی از لغات الاضداد باشد وپوست
وا کردن وبسیار کشیدن ریسمان دلو ازچاه نَشاط بفتح نون شادی کردن
نَقْط نقطه زدن نَوط در آویختن نَفْط آبله بر آوردن نَفِیط جوش زدن
وبیرون پاشیدن چیزی را که در بینی است وآبله بر آوردن نَخِط نفس
کشیدن نَخِیط بینی پاک کردن نِیَاط دل بچیزی وابستن ودور شدن
وچیزی بچیزی باز بستن من غیر المصادر نَطْنَاط دراز وکثیر الکلام
نَطَانِط جمع نَیِّط مقدار یک بالای مرد نَیْط مرک نَابِط ونِیاط رکی است
که بدل وابسته است ونِیاط راه راهم کویند ودوری راه راهم کویند نَبْط نبیط
یک طائفه اند از عرب وآبی که از زمین بدر آورده شده باشد وَنَبَط
جایی راهم کویند که از وآب بدر آورده باشند نَاشِط کاو وحشی نَشُوط
بکنوعی ماهی است وچاهی که قعر او ژرف باشد نَشِیط نشاط کننده ونام شخصی
است نَاعِط نام موضعی است از همدان ونام کوهی نَفْط ونِفْط نفط چراغ
که معروفست نُوط میانه سرون وپشت وآنچه در او یخته باشد نُقَط
ونِقَاط نقطها نُقَّاط نقطه زننده نَفَط آبله کونه چیزی است که بر دست
پیدا می شود از کار بسیار نَمَط کروه ونوعی است از بساط وبمعنی اول است
حدیث رسول علیه السلام که خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی
ویرجع الیهم الغالی بَاب النون مع الظاء من المصادر
نَعْظ ونُعُوظ برخاستن ایر نَکَظ شتاب کردن بَاب النون مع العین
من المصادر نُبُوع بیرون آمدن اب از زمین نَزْع کشیدن وبر کندن
وبچیزی مانند شدن ورفتن وجان دادن وخلاف کردن با کس نِزاع ونزوع و

آرزومند کشتن و با کسی در چیزی واکشیدن و باز استادن و مخالفت کردن
نجوع جای گیر آمدن پند و نصیحت در کسی و اثر کردن ان و گوارنده و سازگار
آمدن طعام و شراب و دارو و نزد کسی رفتن برای طلب نیکوئی نزغ واکشوده
شدن موی سو زن از جانب پیشانی نسوع کشاده شدن بن دندان نشوع
دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن در دهن انداختن کسی را نقیع فریاد
کردن نصوع خوش رنگ شدن و سفید رنگ شدن و قصد کردن و روشن
شدن و زایدن نفع سود کردن والنفع ضد الضر یقال نفعته بکذا فانتفع
به والاسم المنفعة نقع و نقیع سیراب کردانیدن و سیراب شدن و چیزی
در آب خیسیدن و خیسانیدن و بلند شدن آواز و در رفتن آب در ظرف
و بر آمدن گرد و غبار و تشنگی نشاندن و شفا یافتن و سخن باور نکردن نهوع
قی کردن نوع میل کردن نخع خالص کردن نصیحت و هلاک کردن و خو افکندن
و ذبح کردن چنانکه نخاع بریده شود نکع پشت پای بر دبر زدن و نگه داشتن
چیزی از چیزی و زدن و دفع کردن و باز داشتن و سرخ شدن من غیر
المصادر نسع و نسع سینه بندهای شتر و این هر دو جمع نسعة اند
و نسع باد شمال را هم گویند نشوع دارویی است که به بینی افشانند نصع جامه
است سفید نعنع دراز و ابر سست نعنع و نعناع پودن نوع گرسنگی
نایع گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع جمع نبع درختی است که از چوب
کمان گیرند نوابع عضوهای شتر که از ان عرق بدر آید نبایع اسم موضعی است
نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامی است از آرد و آب که بشتر دهند
نجوع آب خوش و شیر آشامیدنی و کشیده شده نخاع مانند رگ سفید بزرگ
چیزی است که در اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته و مغز
پشت مهره یعنی حرام مغز نخع قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیزی
و خوش رنگ نطع و نطع و نطع بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن

نشیند

نشینند نازع شتری که آرزوی وطن خود یا چراگاه خود کند و تانی کننده
درگاه و نزوع شتری که به او آب کشند و آرزومند و چاهی که قعر آن نزدیک
باشد نزایع زنانی که ایشان را برای غیر عشایر ایشان نکاح کرده باشند
و طایفهٔ که بسوی چیزی کشیده و آورده شوند نقع غبار و جمع شدن
آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که آب از و بیرون توان آورد
نقاع جمع نقوع و نقیع چیزی که در آب آغشته شود یعنی خیسیده شود
و بآب پرورده شود نزایع اسپانی که از کسی که واستانده باشند و زنانی که غیر — سبندان
قبیلهٔ خود را شوهر کنند نزیع غریب و چاهی که قعر آن نزدیک باشد نزع گو
ماده که طلب نر کنند نطع رخنه و نشانه که در غار بالایین دهن که آن را حنک
اعلی گویند باشد و رخنه و نشانه که در دندانهای بالایین باشد و بمعنی نطع
هم آمده است نطوع جمع نافع سود کننده نقیع شراب مویز و شیر محض که
چیزی آمیخته نباشد و آبی که بجایی فرو رود و چاه پر آب نکوع زن کوتاه نکع
جمع باب النون مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ آشکارا
شدن و زیرک و دانا شدن و در صغر سن در انواع علوم و فضائل سر آمد شدن
و شاعر موروثی نبودن نزغ مردم را در هم افکندن بفتنه و تباه کاری کردن
و عیب کردن نسغ رفتن و سست شدن بیخ دندان و سر انگشت یا سرتان
یانه بکسی زدن و امیختن شیر با آب نشوغ بمعنی نشوع است نشغ بغایت
غلبه کردن شوق و بانگ کردن خر و سخن در دهن کس افکندن نغق به افسوس
بر کسی خندیدن و عیب کردن ندغ بنیزه زدن و دغدغه دادن و سر انگشت
بچیزی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق می باشد نزدیک
لهاة نغانغ جمع نشوغ دارویی است که در بینی افشانند نسغ آبی است که
اندر درخت بریده بیرون آید نسیغ عرق ندغ و ندغ گیاهی است که آن را سعتر
بری گویند نوابغ شاعران غیر موروثی نبغ فی قوله تعالی ذلک ما کنا نبغ اکتفی

بالکسرة عن الیاء المخففة کقوله تعالی یوم یات وقوله واللیل اذا یسر ....
باب النون مع الفاء من المصادر نصف ونصف داد دادن
نصف سمه چیزی رسیدن ونیمی از روز گذشتن نصاف خدمت کردن
نتف برچیدن چنانکه در لغت نتفة گذشت یعنی موی برکندن وبه بهتر
برگزیدن نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد وشکافتن چیزی بجوی
نیف زیاد کردن و زیاد شدن ندف پنبه زدن وآلوده شدن وبرف فرو
باراندن آسمان وجست دست وپا برگرفتن چارپا در رفتار نقاف کار
کردن نزف سست شدن از بسیاری خون رفتن وخون بسیار رفتن وخون
بسیار بدر آوردن از عضوی وبدر بردن عقل وبی حجت شدن وتمام بیرون
کشیدن آب از چاه وتمام بیرون رفتن آب نشف ونشف در خود چیدن
چیزی آب را مثل فرو خوردن زمین آب را وفرو رفتن آب در زمین ودر جامه
وبرکندن بنا نکف ننگ داشتن وستردن اشک از روی وآب برداشتن
ووا بریدن باران ووا بریده شدن آن وبرگشتن وباز استادن از چیزی دراز
وبلند شدن نأف خوردن وسیر آب شدن نجف ونجاف تراشیدن وفراخ
کردن چیزی وباز بستن ابریقیس بپای او تا ایغری نکند نخف آبله برآوردن
نسف از بن برکندن وطعام را در دیگ واگرداندن نضف مکیدن نطف
بعیب آلوده شدن وتباه شدن وشکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز
رسد وشکستن عضو چنانکه جراحت باندرون رسد نطاف چکیدن
آب وماننده آن من غیر المصادر نفنف هوا وزمین بنشیب دست که
درمیان دو کوه باشد نیف زاید نیاف بلند ودراز بالا نسیف راز وسخن
پنهان ونشان گاز دندان خر ونشان سم پای چارپا که در دویدن بر عضو او
واقع نسوف نزدیک کننده وشتری که گیاه را از بن برکند وخود واسبی که در
دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد نجف جای بلند که آب بر سر آن نرسد

نجاف

نجاف جمع وبمعنی آستانه هم باشد نجیف تراشیده وتیر پهن پیکان نحیف
لا نداف پنبه زدن ندیف پنبه وازده ناصف خدمتکار نصف جمع
ومیانه سال را هم گویند در پیری وجوانی نواصف مرهای آب واو جمع ناصفة
است نصف ونصف نیمه نصیف نیمه ومعجر زنان ونام کیلی است نطف
آبهای منی نتف علفها وموها ومثل آن که بدست برکنده شده باشد نزف
آبکهای اندک اندک واو جمع نزفة است نشف ونشف سنگ سیاه نطاف
عرق وآبهای منی وآبهای صافی واو جمع نطفة است نطوف شبی که تا روز
باران بارد نطف مزواری ناطف حلوایی است معروف نطف گوشوارها
نطف نام شخصی است ناشف چیزی که آب ورطوبة از وی در چیده وخشک
شده باشد نغف کرمی که در بینی گوسپند وشتر می باشد وهر کرمی که در کله
وبینی باشد وفی التبصرة النغف دود وقمل نکاف ورمی ست که در بنا
گوش شتر پیدا می شود نکف غددهای خورد که در بنا گوش پیدا می شود
نوف کوهان شتر نظیف پاک نعف جای بلند نعاف جمع ....
باب النون مع القاف من المصادر نتق برکندن وبلند
داشتن وبسیار بچه شدن زن وبرکشیدن چیزی از چاه وجنبانیدن
کما قال الله تعالی واذ نتقنا الجبل ای حرکناه وبمعنی زود آبستن شدن
وبیرون زدن آتش از آتشزنه هم آمده است نسق بترتیب کردن
وبنظام آوردن چیزی وعطف کردن سخن بر سخن نفاق دورویی کردن
واین مصدر باب مفاعله است نفاق رواج ورواجی یافتن نفق بپایان
رسیدن چیزی وسپری گشتن آن یعنی نفاد یافتن ونیست شدن آن
وروان شدن آب وغیر آن نغوق مردن نمق نوشتن نطق سخن گفتن
نعیق ونعاق بانگ بر گوسپندان زدن نغیق بانگ کردن کلاغ نهیق
ونهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ کردن بزق وکژدم ومرغ خانگی نزق

من غير المصادر

وَنُزُوق برجهیدن وجستی نمودن وشتاب کردن وسبکساری کردن
وپیشی کرفتن ستور بر دیکر ستوران نَشَق بوی یافتن وبوییدن نَبق بر داشتن
درخت ونوشتن نَبْق درخت بر داشتن نَاتِق زن بسیار بچه وشتری که
زود آبستن شود وآتش بیرون زننده نِزَاق جست وتیز رفتار نَشُوق
داروئی که در بینی افشانند نَشْفَق ونَشفُق کشادترین موضع شلوار که
آنرا بزبان جبل کوتان شلوار کویند نَوَاق آنکه اصلاح کار رها کند نَاهِق
آواز خر کننده نَهِیق ونِهَاق آواز خر نَوَاهِق مخارج آواز خر از حلق واو جمع
ناهقة است نَقْیق آواز بزغ وکزدم واواز مرغ خانکی در وقت خایه کردن
نقنق آواز بزغ وکزدم شترمرغ نَقَانِق جمع نُوق ونِیَاق شتران ماده
نَفَق سوراخ نِیق سر کوه نِیَاق جمع ناق بثراتی که مانند آبله بر اندام برآید
نَزِق مستعجل سبکسار نَزِقَ الخَفَاق لمن یغالب فی المحقرات یعنی خرده
کیری که بهر چیز جزوی حجت کیری کند ودانش خود را بیش برد نَفِیق
شتر بانک کننده وزاغ نِفَاق نفقها نَسَق رجه وترتیب خوب ودندان هموار
ومهره که هموار در رشته پیموده شده باشد نَسْتَبِق فی قوله تعالی ذَهَبْنَا
نستبق ای نَنْتَضِل نِشْق مردی که در کاری افتاده باشد که از ان خلاص
نیابد نَاطِق سخن کوی ومال زنده یعنی حیوانات نِطَاق کمر وجامه
است که زنان پوشند نُطُق جمع نُمْرُق بالش نَمَارِق جمع بَاب
النون مع الکاف من المصادر • نَسَك ونُسُك خدای پرستیدن
وبرای خدای تعالی قربان کردن وذبح کردن حیوان نُسُك شستن
نَهَك سخت ضعیف شدن وضعیف کردن ولاغر کردن وجامه را بوشیدن
چندان که کهنه شود ومبالغه کردن در کاری وعقوبه کردن سلطان
نُوك احمق شدن نَيك جماع کردن نَزْك نیزه کوتاه بکسی زدن وطعنه
زدن وعیب کردن نَبَك بلند شدن من غیر المصادر نُوك احمقان

واو جمع انوك است نَبَاك بسیار بازن صحبت دارنده ومن نبك العیر
نبك نباكا نَمِيك دلبر وبرتنه ومرد نیك خلق نَبَك فراز وشیب
وزمین بشتها وزمین بلند نَوَابِك جمع نَيْزَك نیزه کوتاه نَيَازِك جمع نَيَازِك
عیب کننده ونیزه زننده نِزَك ابر سوسمار نَاسِك وفا کننده وعبادت
کننده نُسَّاك جمع نَسَك جایی که بدان الفت کرفته شده باشد نُسُك
ونَسَايِك قربان کرده شده ها وکشته شده ها جهت خوردن واین هردو
جمع نسیکة اند بَاب النون مع اللام من المصادر نَبَل
سخت راندن جاروا وتیر انداختن ویافتن ورسیدن وفتنه انکیختن نُبْل
ازون شدن وبزرك قدر وبلند مرتبه شدن وفربه شدن ودانا
وعاقل شدن ونیك استاد شدن در کاری وبزرك قدر شدن نَجْل
انداختن وشکافتن وزاییدن وبیرون آوردن وآشکارا کردن ونیزه زدن
وتك پای برکسی زدن نَجَل فراخ شدن چشم نَحْل بخشیدن نُسُول افتادن
پشم وموی انداختن حیوان نَسْل شتابیدن کما قال الله تعالی الی ربهم
ینسلون ای یسرعون نَشْل بپا در کشیدن چیزی را نَشَل کوشت پخته
از دیك بدر کشیدن نُصُول نیست شدن خضاب ورنك ریش وبیرون
آمدن چیزی از موضع خود وبیرون نیامدن بیکان از جایی که در رفته
باشد واین لغات از لغات الاضداد است نَفْل بتطوع چیزی بخشیدن
نَقْل حرکت کردن از جایی بجایی وکردانیدن از جایی بجایی وبردن از جایی
بجایی وتیز زبان بودن وحاضر جواب بودن نَقِيل دایم رفتن وسیر کردن
نُكُول باز استادن از سوکند خوردن ویا از دشمنی کردن ویا از چیزی دیکر
وقیل مصخرة الله التی لا تنکل ای لا تدفع عما سُلِّطَتْ علیه نَكَال عقوبت
کردن ومواخذه نمودن چنانکه مردم از ان عبرة کیرند واز سوکند بان
وعبرت کرفتن ورنج رسیدن نَيْل رسیدن نال خیرا نیالا نبلا ای اصاب

وانا له غیره والامر فیه نل بفتح النون واذا اخبرت عن نفسک کسرته قال
ابو القاسم القشیری بیت لولم ترد نیل ما ارجو واطلبه ٭ من فیض
جودک ما علمتنی الطلبا یعنی یارب اگر تو نمی خواستی که من بیابم مرجو و مطلوب
خود را تعلیم نمی کردی بمن از فیض جود خودت راه و رسم طلب آنرا نول
ونوال بخشیدن نزل ونزول فرو آمدن و حجت آوردن نحل دادن نحول
گداخته شدن تن ولاغر شدن نحل سخن کسی بر دیگری بستن نغل
تباه شدن پوست در دباغت کردن وتباه شدن هرچه باشد وکینه ور شدن
دل وتباه کاری کردن وسخن چینی کردن نهل آب آشامیدن نثل بیرون
کردن تیر از کیش و زره از تن وخاک از چاه ندل ربودن وحرکت کردن از جایی
بجایی وبسوی خود کشیدن ودلو وغیره از چاه بیرون کشیدن نزال با یک
دیگر کارزار کردن نصل پیکان بر تیر نهادن نطل جوشانیدن آب بداروها
وریختن آن بر سر وآن آب را نطول گویند نقال آب خوردن شتر پنهان نضال
بر یکدیگر تیر باسنگ انداختن نقل النقل الساقله فی المنطق ومنه قولهم
رجل نقل وهو حاضر الجواب من غیر المصادر نبل تیر نبال تیر انداز
وصاحب تیر نابل استاد کار و تیر تراش وصاحب تیر وجامه غیر معروف
نبیل مرد عالی قدر وبلند مرتبه نبل دامن جامه وسنگ استنجا و بزرگان
وخوردان وزیادها اما بمعنی سیوم جمع نبیل باشد نبل سنگ استنجا
نثیل نجس وسرگین نجل آب ونرزند نحل مگس انگبین ناحل ونحل لاغر
نحل دینهایی که بقوت فکری وبقیاسات عقلی گرفته شده باشد واصحاب
نحل حکار او تابعان ایشانرا گویند ناهل تشنه وسیراب واین از لغات
الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع نیل رودخانهٔ مصر ونیل رنگ
لغت فارسی است وآنرا نیله نیز گویند که تعریبش نیلج است کاسبق
ناول بشتاب رونده نواحل شمشیرهای که بآن بسیار ضربه کرده باشد

وبدین سبب دم آن ساییده شده باشد نخل درخت خرما و زنبوری که بشکل
درخت خرما می سازند واو بمعنی جمع هم آمده است یعنی درختهای خرما نخیل
جمع نخلة ونخل است نذل ونذیل کم همت وفرومایه وناکس نزال بکسر
لام اسم فعل است یعنی فرود آی نزیل مهمان وبزرگترین قوم نزل ونزل
نصیب وفرود آمدن گاه وآنچه برای مهمان مهیا سازند از خوردنی نسیل
عسل گداخته وصافی وپر مرغ وپشم شتر ودیگر حیوان که افتاده باشد
نزل فرود آمدن گاه نسال پر مرغ وپشم شتر که افتاده باشد نسل
فرزند نسل آشامیدنی نشیل گوشت پخته نصل پیکان نصول
ونصال جمع نصیل بهم پیوستن گاه سر وگردن ناطل پیمانهٔ خمر
نیاطل جمع نیطل ظرفی که از وآب چاه بر می دارند نیطل سختی وحادثهٔ
زمانه نطول ابی که بداروجوشانیده شده باشد نعل کفش ونعل چاروا
وپیکی که بر سوراخ گوشهٔ کمان زنند نول چوبی که جامه بر آن بپیچند واجرت
نال مرد بسیار بخشش وریشه که در اندرون قلم باشد مانند ریسمان
سفید نوال صواب وبخشش نوایل جمع نعال شبیه ترین جای ناعل
خداوند کفش نعال بند نغل بد نسب وپوست خراب نفل سنت وبخشش
نوفل دریا ومرد بسیار بخشش ونام شخصی است نفل گوسفند وزیاده
وغنیمتی که از کفار گیرند ناقل گرداننده چیزی از جایی بجایی نقل ونقل
کفش کهنه وموزهٔ کهنه نقال جمع نقل سنگ وعلتی است که در سم
شتر پیدا شود وپر تیری که از تیر دیگر بر گرفته بر تیر دیگر نهاده باشند نقل
حاضر جواب وموضع سنگستان نتل ونتل شتر مرغان سپید وبزرگ وسطبر
ناطل ناتل نام شخصی است نعثل گفتار نر ونام شخصی است که بغایت دراز
ریش بوده است نقیل راه نقایل رگوهایی که بر سم شتر بندند واو جمع
نقیلة است نقل میوه که با شراب خورند نکل مرد قوی وزن کار آزموده

رشتهٔ قوی آزموده نِکْل بندی که بر پای نهند و آهن در دهنهٔ لجام و مردی که اعدای او در بند باشد هیچ حرکتی از ایشان بظهور نرسد بواسطهٔ قوّت آن شخص
نَاکِل باز ایستنده از کار و بد دل نَمْل ریگ و مورچه و دانهای خُرد مانند آبله و او بمعنی جمع و مفرد هم آمده است نَمِل بی قرار و عیب کننده و سخن چین
زَهْشَل کرگ و چرغ نَهْبَل مرد پیر
باب النون مع المیم
من المصادر نَحِیم نفس کشیدن و تنحنح کردن نُجُوم بدید آمدن ستاره و بر آمدن گیاه و غیر آن نَمّ سخن چینی کردن نَقَم ناخوش شمردن و عتاب کردن و عیب داشتن و جرم داشتن کما قال الله تعالی و ما نقموا منهم إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ و بمعنی زشت آمدن کار هم آمده است نَهْم بجور راندن و بانگ بر جار و از دن و انداختن و آوان کردن فیل و شیر نَهَم سخت حریص شدن بر خوردن نَسَم وزیدن باد نَعْم توانگر شدن نَغْم نرم سخن گفتن نَدَم پشیمان شدن نَوْم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نَهِیم راندن شتر و بچش کردن شکم و آواز کردن شیر و فیل نَیم برخاستن گرد و ریگ و وقت باوزیدن نَئِیم بزاری بانگ کردن و آواز کردن
نَظْم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته کردن و چیزی بچیزی پیوستن نِظَام بصلاح آمدن
من غیر المصادر نَمّ و نَمّام سخن چین و نمام گناه مخصوص را هم گویند نَمَائِم سخن چینی ها و او جمع نمیمة است نِیم راهی که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد بر دو پوستین تنگ کهنه و نام درختی است نَغْم سخن پنهانی و سخن آهسته نُوَام و نُوَم خواب نَجْم ستاره و بنیاد و اصل و وقت معیّن و وظیفه و گیاهی که آنرا ساق نباشد کما قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان نُجُوم جمع نَعَائِم منزلی است از منازل قمر نَعَام نشانه که در بیابان کرده باشند و شترمرغ و نام موضعی است و نام اسبی است نِقَم و نِقَم عقابها اوّلین جمع نِقمة است و دومین

جمع نَقِمَة نَاقِم نام شخصی است نَائِم خسبیده نُوَّم و نُیَّم و نِیَام جمع کالجسام
نُوَمَة مرد بسیار خواب نُمْنُم سپیدی خورد که بر ناخن می باشد نُهَام مرغی است نَهَم آواز شتر و آواز فیل نَئِیم آواز نَخِیم آوازی که از سینه بیرون آید نَحَّام آواز کننده و نام مرغی است شبیه بکلنگ که آنرا بپارسی سرخ روی گویند و نام اسب شخصی است نَدِیم هم صحبت نِدَام جمع نَادِم پشیمان
نَسِیم باد نرم و باد خوش و بوی خوش نَسَائِم جمع نَسَم اوّل باد که نزدیک بجهد و آدم و نفسها یعنی دمها و بدین معنی اخیر جمع نسمة باشد نَشَم درختی است که از آن چوب کمان گیرند و نقطهای سیاه سپید نِظَام رشته که مهره در وی بیوندند نَظْم شعر و گروه و نام سه کوکب است در جوزا
نَاظِم شعر گوینده و مهره و مروارید بر رشته در کننده نَاعِم مرد با نعمت و نرم و نازک و نام قلعه است از قلعهای خیبر نَعْم نعم جاب پا و بلی نَعِمَ و نِعِمَ و نِعْم نیک خیر شد و اینها فعل مدح اند نِعِمّا در باب خود گذشت
نَعِیم نعمت و انعام کرده و مال و بهشت و چیزهایی که بدان شاد شوند و باین معنی اخیر جمع نعمت باشد نِعَم نعمتها
باب النون مع النون
من المصادر نَشَدَان گم شده را جستن نَقَزَان و نَفَزَان برجستن نُقْصَان کم کردن و کم شدن نَطَفَان چکیدن نَسَلَان بشتاب رفتن نَبَضَان جستن رگ نَضَخَان پاشیدن نِسْیَان فراموش کردن و ترک کردن و خشم گرفتن و بمعنی دوم است قول حق تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا حق الله فترک الله الحق الذی یستحقونه با جرامهم نَفَجَان برجستن خرگوش و بیرون جستن و دوام نَفَشَان در لرزه آمدن نَغَضَان جنبانیدن و جنبیدن دندان و غیر آن نَاَلَان بشتاب رفتن نُعْیَان خبر مرگ بکسی دادن نَبَذَان و نَبَضَان جستن رگ نَعَقَان بانگ بر گوسفند زدن نَعَبَان آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن نَظَرَان نگرستن نَسَمَان آهسته

وزیدن باد نتن گندیده شدن نزوان برجستن کشن برمادهٔ خویش
من غیر المصادر نخ مانون ماهی وشمشیر ومادولت وحرف معروف
نینان جمع وذو النون یونس پیغمبر است نکفتان هردو بناگوش نیران
آتشها او جمع نار است وچوبهایی که برگاوان کاری نهند برای زراعت
وبدین معنی جمع نیر است نشیان خبرگیرنده نشوان مست نجران
تشنه وموضع آستان وآن چوبی است مقعر که پاشنهٔ در برآن گردد
ونام شهریست در یمن نغران بچهای گنجشک نسفان پر نصفان
ظرفی که آب تا نیمهٔ آن باشد نعمان نام شخصی است که ملک عرب بوده است
یعنی نعمان بن منذر نعمان بفتح نون رودخانه ایست در راه طایف که
بطرف عرفات میرود وآنرا نعمان الاراک گویند ندیان نمناک نقیان
خاک وخاشاک که باد آنرا از پای درخت بدور کرده باشد وبعضی از لشکر که
براطراف راه روند ودرمیان لشکر نروند نومان بسیار خسپنده واین
لفظ غیر منادی واقع نشود کما قال الله تعالی فی افعاله تنبه یا نومان
بیدار شو ای خفته نتن بوی کنده ناصحین نیکوخواهان وپند دهندگان
نیدلان کابوس وکابوس در کتاب الکاف مبین است نودلان هردو پستان
زن نضاختان دو بجوشندگان ودو چشمه پرآب نجدین دو راه راه
خیر وراه شر قوله تعالی وهدیناه النجدین ای طریقی الخیر والشر
نعسان بمعنی ناعس خواب آلود ندمان پشیمان وندیم وهم صحبت
وندمان جمع ندیم نیز آمده است ناسوس مردمان واو جمع جمع است
یعنی جمع ناس نسرین گلی سفید بغایت خوشبوی ناکبون برکردندگان
نسوان زنان واین جمع است بی مفرد نسیان مردی که سخت فراموش
داشته باشد نسیان ونسوان بفتح سین تثنیهٔ نسا است وآن رگی است
دررانِ نیان اسم موضعی است ناعتون صفت کنندگان ونام موضعی است

نصران

نصران دهی است در ولایت شام که نصاری بان منسوب اند کما یقال هو
نصرانی ناظران دو رگ اند که از هر جانب بینی بچشم وابسته است نهروان
نام شهریست ناهون بازدارندگان نهدان حوض پرآب ناطرون
بطای مهمله نام موضعی است در شام نطرون بوره ناعقان دو ستاره
اند باب النون مع الواو من المصادر نطو دور شدن
نبو ونبو واپس جستن شمشیر وغیر آن وبجایی قرار نا گرفتن ودور شدن
وامتناع نمودن وموافق نشدن نحو قصد کردن ولردانیدن واعراب دادن
لفظ عربی را نجو بوسیدن بوی دهن خواستن وبیرون آمدن غایط وشاخ
درخت بریدن وراز گفتن ندو گرد کردن ومجلس وانجمن مردم رفتن
وبخشش کردن نزو برجستن نر بر ماده نصو موی پیشانی گرفتن نضو ونضو
جامه برکندن ومسافت قطع کردن وپیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران
در دویدن وگذشتن تیر از نشانه وقوت شراب شکستن نضو زایل شدن
خضاب یعنی رنگ وارفتن نقو مغز استخوان بیرون کردن نمو ونمو بالیدن
وافزایش کردن وبرآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شتر
نر لاغر وجسم لاغر ومیانهٔ چوب تیر یعنی از اخر تنهٔ پیکان تا موضع
پیکان وچوب تیر بی پیکان وجامهٔ کهنه نحو راه ومانند وجهت کقولک
توجهت نحو البیت ای جهة البیت ومقدار کقولک عندی نحو الف ای
مقدار الف نجو راز وابر وانچه از شکم بیرون اید از سرگین نقو استخوان
با مغز نعو شکافهٔ لب شتر نهو بازدارنده نادوا فی قوله تعالی ویوم
یقول نادوا شرکائی الذین زعمتم یعنی بخوانید وندا کنید امر است از ندا ده
باب النون مع الهاء من المصادر نوه بزرگوار شدن وبلند
شدن وقوی شدن نقه ونقوه دریافتن وگوش بسخن کردن واز بیماری
به شدن نکه هه کردن بدهن وبوییدن یقال نکه الرجل اذا تغیر نکهته

من التخمة نَفَهْ کند شدن و مانده شدن و بد دل شدن نَبْه بیدار و آگاه
شدن بابه علم نَجَه راندن و باز داشتن نَدْه راندن جار وا من غیر المصادر
نَبَه و نُبَه مشهور و ناپدید شده که معلوم نباشد که ناپدید شده است
و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود بی طلب نَبِیه بزرگوار نَابِه بیدار و آگاه
نُفَّه کند شدگان و مانده شدگان و بد دل شدگان نَافِه مفرد نُفَّه است
نَاقِه از بیماری به شده نُقَّه جمع نَاجِه مردی که در جایی در رود و آنرا
ناخوش شمرد نَزْه پاک و خالی و دور و بزرگوار بلند همت نَفْنَه جامه
باریک نَابِه بلند و قوی و بزرگوار بَابُ النُّونِ مَعَ الیاء من المصادر
نَیّ چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بکسی و نسبت چیزی
بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و گران شدن نرخ
و رهیدن از چیزی نَیّ فربه شدن و حاجت روا کردن و نگه داشتن و باز بودن
نَهْی باز داشتن و کافی و بسنده شدن نَغْی سخن گفتن و خبر خوش دادن و خوش
آمد گوی و فی الصحاح المراة تناغی الصبی ای تکلمه بما یعجبه و یسره نَقْی مغز
استخوان بیرون کردن نَدْی تر شدن نَجْی راز گفتن و او مصدر و غیر مصدر
هم آمده است نَضْی شمشیر کشیدن و پیش رفتن و گذشتن تیر از نشانه
نَفْی ترسانیدن کسی بوعده عذاب و راندن و نیست کردن و نیست شدن
نَعْی خبر مرگ بکسی دادن و شهرت دادن و اظهار کردن و بمعنی اول است قوله
صلی الله علیه و سلم ایاکم و النعی فان النعی من عمل الجاهلیة نَادِی
دور شدن و بصلاح آوردن و جدایی کردن و ماضی او نأی آید و مضارعش
ینأی و بنی نَشْی جست و جوی خبر کردن من غیر المصادر نَفِیّ پیه النی
الشحم و اصله نوی نِیّ خام نُوتِیّ ملاح نَوَاتِی جمع نَبِیّ بفتح نون بلند و راه
و پیغمبر و بزرگوار و حقیقت معنی نبی مرد آگاه بلند قدر نُبِیّ بضم نون
زمینهای بلند و او جمع نبوة و نباوة است نَقِیّ پاک نِقِیّ بکسر نون مغز

استخوان و پیه چشم نَعِیّ خبر مرگ نَاعِی و نَعِیّ آنکه خبر مرگ بکسی دهد
و کسی را در خوف و حزن بدارد و نَعِیّ خبر مرگ را هم گویند نَغِیّ سخن گویند و خبر
خوش آینده فریبنده دهنده نَوِیّ هم نیت مثلا جماعتی نیت کردند که کاری
بکنند خیر باشد پس آن جماعت جمله نوی یکدیگرند در آن کار نِحْی خیک
روغن و النحی بالکسر زق السمن و الجمع انحاء نَوَاحِی طرفها و گوشها و او جمع
ناحیة است نَوَاصِی مویهای پیشانی و بزرگان قوم نُخُورِیّ آنکه مجرای
بول او و دهن ابر او فراخ باشد نُنَجِّی برهانیم و بر بالا اندازیم و بمعنی اخیر است
قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نَغِیّ خاک و خاشاک که باد آن پایین
درخت بدر برده باشد و رشحه باران که بر چیزی آید نَجِیّ هم راز و رهیدن
و راز گویان نُجِّی که در قرآن آمده است نجی المؤمنین یعنی میرهانیم و او در اصل
نُنَجِّی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را
در اکرم حذف کرده اند که اصل او اأکرم بوده است نِهْی جاه آبگیر که در صحرا
و کوه می باشد نَجِیّ خیک دباغت کرده نُیّ یکی و پول مس و درهم ارنیف
و او مضاعف است و یا در و زاید است نَامِی افزایش کننده و رهنده نَاجِی
آهنگر نَاجِی شتر تیز جست و رهنده و رستگار و رهیده نَادِی و نَدِیّ مجلس
و جمع شدن گاه مردم و ندی بمعنی بخشنده هم آمده است و نادی بمعنی عشیرة
و قبیله هم آمده است کما قال الله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته نِسْی چیز زبون
که آنرا بینداز ند و بدان التفات نکنند و آنچه در منزل سفر پس انداخته
شده باشد نَاسِی و نَسِیّ فراموش کننده نَاهِی باز دارنده و کافی و بسنده
شده باشد و در مثل است که ناهیک معروفا انتهاءک عن المنکر یعنی بکفیک معروفا
امتناعک عن المنکر نَصِیّ گیاهی است نُومِیّ جوئی بر گرد خیمه سازند تا آب
باران از انجا روان شود و اندرون خیمه نرود نَوِیّ نَضِیّ پایین بر تیر تا پیکان
آن و بعضی گفته اند پیکان تیر است و موضعی کردن که از ما بین شانه باشد

تا سو ونیز نا تراشیده و تیری بی پیکان نَطِیّ دور نَاوِی فربه نَاوِی نیست
کننده نَایِ ساز معروف نَایِی نوازنده آن نَازِحٌ جهنده واو اسم فاعل
است از نزو نَصْرَانِیٌّ مردی نصرانی یعنی منسوب بنصران که نام
دهی است در ولایت شام کامرّ

کتاب الواو باب الواو مع الالف

من المصادر وَبَا وَوَبَاءٌ وبا پیدا شدن واشارت کردن
وَنْاء خشک کردن وَمَاء اشارت کردن وَثَأٌ بند دست از جای برآوردن
ومعیوب شدن دست وَجَاء بکارد زدن وسیاهی زدن وِجَاء رکهای خایه
نرکوفتن تا خصی شود وَجَا سوده شدن پای مر ده و سم ستور وَعَا وَوَعَا
غوغا و فریاد کردن وَحَا آواز کردن وَکْرِی نوعی دویدن وَرَی آتش از آتش
زنه بیرون آمدن وَفَاء بپیمان نگه داشتن وتمام شدن و برابر و سر بسر آمدن
چیزی با چیزی وُنَا سست شدن وکند شدن و مانده شدن وَذَاء باز
داشتن و عیب کردن و حقارت کردن وَضُوء وَوُضُوء آبدست کرفتن
وَجَا وَحَاء شتابیدن وِطَاء از باب مفاعله با یکدیگر یک جهتی کردن
وایستادن و موافق بودن دل بازبان و ثابت قدم بودن واو مصدر باب
مفاعله است وَلَا بفتح وقصر دوست داشتن وولی کسی شدن و خویشاوندی
کردن و خویش شدن و نزدیک شدن وِلَاء بکسر و مد پی روی کردن
و پیاپی کاری کردن وَطْء بفتح الواو مقصورا و وَطَاءَ و وِطَاء رفتن
یعنی سیر کردن و انداختن و ایستادن و موافق بودن دل بازبان و ثابت
قدم بودن و به پای ستردن چیزی را و در بغل گرفتن و وَطْء مقصور
بمعنی جماع کردن نیز باشد وُدَاء وَوِدَاء ادا کردن واین معنی مجرد است
وچون نقل کنند بباب تفعّل گویند تودّاء علیه ای اهلکه چنانکه گذشت
من غیر المصادر وَبَا بالقصر والمدّ مرگ عام که برای علّة مخصوصه
باشد وَرَاء پس و پیش و فرزند زاده ای ابو الولد واین بدو معنی اول از لغات

الاضداد

الاضداد است وقوله تعالی وکان وراءهم ملکٌ ای امامهم وِعَاء ظرف
وَکْرِی وَوَنَی کوتاه وَضُوء بفتح واو اول آبی که بدان آبدست کیرند او مصدر
نیز آمده است وَخْفَاء زمینی که درو سنگ سیاه باشد وَای خر کور نر وَآیِ
وای واو کلمه ندبه است وَکْعَاء زن حمقا وَحَا آواز وِطَا جامه که هودج
را بآن بپوشند وَطَاء زمین هموار و پای فرو کرفته شده ناهموار نماید
وَنِیّ آب یا هوی پر و یا جایگاه و با انگبین وَرَی مقصورا خلق عالم
وَعْثَاء سختی وَعْسَاء زمین ریگستان وَذْکَاء موضعی است وَغَا آواز
وغوغا و جنگ وِکَاء سربند خیک وسربند هرچه باشد وَجْبَاء مادیانی
که در دسم پیدا کرده باشد وِشَاء جامهای منقش واو جمع وشی است
وَقَا وَوِقَاء آنچه بآن چیزی را نگه دارند و سپر وَزَاء شخص سخت
خلقت و سخت ترکیب وُضَاء وَوَضِیء پاک و نیکو واو مشتق از وضاءة است
وَرْقَاء کبوتر ماده کبود رنگ وگرگ ماده کبود رنگ وُصَفَاء چاکران
واو جمع وصیف است وَیْلَتَی کلمه جزع و تحسر است والف در وی بدل
است از یاء متکلم یعنی درد او حسرتا مرا از فوت فلان و یا از فقد فلان
وَشَّاء بغایت سعی کننده در کذابی و نمامی و عتابی و فتانی وَجْعَی وجاعی
دردمندان و بیماران وَجْعَاء زن دردمند وَجْعَاء سافلة دبر را گویند
ووجعاء فقط هم بمعنی دبر آمده است وَطْبَاء زن بزرگ بستان وُسْطَی
انگشت میانین از انگشتان پنجگانه و فاضلتر و میانین هرچیز وُثْقَی
استوار و استوارتر والوثقی تانیث الاوثق وَلَّی برگشت و پشت بگرداند
و والی گردانید و روی بچیزی کرد واو فعل ماضی است وَطِیءٌ انداخته و گسترده
و بپای سترده شده فراش وطی جامه خواب گسترانیده وَحْمَی زن آبستن که آرزوی
چیزی کند وَحَامَی جمع و فی المثل وَحْمَی ولا حبل وُلْبَا زنی سوار و او نیست
اولی است وَلَی جمع ولیاست وِلَا پادشاه وِلَاء جهت وَلَا میراث و یاران

ودوستان وَلایَا پلاسهایی که بر بالانهای شتران باشد واو جمع ولیة است وَفْرَاء زمین بر گیاه که گیاه ان هیچ نقصان نشده باشد وخیکی که از وی هیچ نقصان کرده نشده باشد وَلَا موقوف

بَابُ الواو مَعَ الْبَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ

وَأْبْ تنگ گرفتن وشرم داشتن وَشْب پر گیاه شدن زمین وَثْبْ وَوُثُوبْ وَوَثِیب برجستن وو انشستن خفته وبر لرزیدن غافل از هیبة چیزی وُجُوب واجب شدن وافتادن وغایب شدن آفتاب وَجِیب دل طپیدن وَظُوب دایم بر کاری استادن وُقُوب در آمدن تاریکی شب کما قال الله تعالی ومن شرّ غاسق اذا وقب وَقْب بگو فرو رفتن چشم ودر چیزی در رفتن وَقِیب آواز کردن غلاف ابر اسب وخرد رحین بیرون آوردن ابر وَهْب وَوَهَبْ دادن وَرَبْ تباه شدن وَصَبْ درد مند و رنجور شدن وُصُوب دایم شدن ودایم بکاری قیام کردن وَکَبْ بر پای خاستن وبکاری دایم بودن ور و به بجتن نهادن انگور وُلُوب بپیوستن ورفتن

مِن غیر المصادر

وَأْبْ شتر بزرگ وَزْب وَوَزْب میان انگشت بزرگ وانگشت شهادت وَزْب تباه شده وقیقاج که آنرا وریب گویند وآن مثل الجهای معلم است که میان عرض وطول بشکل وریب ببندد وبجا فیها سازند وَجِبْ بد دل وجیب لرزنده وآنکه دل او طپید وَاجِب فرض شده وناگزیر شده وافتاده مرده وَثَّابَ بغایت برجهنده وَقْبْ احمق وسنگ چاله آب گیر که در کوه باشد وَسِب گیاه وَغْب مرد بد دل واحمق وشتر بزرگ ومتاع زبون وما یحتاج خانه از کوزه وکاسه وغیر آن وُغَاب جمع وصب رنجور وَیْب بمعنی ویل است یعنی وای وَطْبْ وَطِبْ وَوَطِیب خیکی که در و شیر کنند وستم کار وِطَاب جمع وَاصِب همیشه قال الله تعالی ولهم عذاب واصب ای دایم وله الدّین واصبًا قال الفرّاء دایمًا وَاهِبْ وَوَهَّاب دهنده

بَابُ الْوَاو

مع

مَعَ التَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ

وَقْت ساعت وزمان بدید کردن وفراهم آوردن در وقتی وِفَادَة نزدیک پادشاه رفتن وَحْدَة یگانه شدن وتنها شدن ویکی شدن بمعنی الانفراد وُعُودَة درشت شدن وسخت شدن وِلَادَةٌ زاییدن وَدَادَة آرزو کردن وَصْمَة عیب کردن وُصْلَة خویشی کردن یعنی بنسب کسی پیوستن وبوی انتساب نمودن وِشَایَة بچشم اشارت کردن وسعی کردن ودروغ گفتن وسخن چینی کردن وِقَایَة نگه داشتن ولازم شدن وَضِیعَة زیان کردن در بیع وُعُوثَة دشخوار شدن راه از ریگ وَثَاخَة اندک شدن وزبون شدن وَقَاحَة وَوُقُوحَة سخت شدن سم وروی وشوخ روی وشوخ چشم شدن یعنی حیا در چشم وروی کسی نماندن وبی شرم وبی آزرم وسخت روی وگستاخ وبی ادب شدن وحقیر شدن وَرُودَة گلگون شدن وُغَادَة ناکس شدن وَثَارَة بسیار شدن پیه ونرم شدن بستر ومانند آن وزدن وگستردن مخدّ زوائد اختن وَجْبَة یکبار خوردن وافتادن کما قال الله تعالی فاذا وجبت جنوبها وُجُوبَة بد دل شدن وَهْلَة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است وَهْبَة شکافته شدن وسست شدن وَجَازَة کوتاه شدن سخن وَتَاحَة اندک شدن وزبون شدن وَنِیَة سستی کردن وَبَاءَةٌ وبا شدن وَرَاعَة خوردن وضعیف شدن وبد دل شدن وَعْرَة سخت افروخته شدن گرما وُعُورَة سخت شدن ودرشت شدن وناهموار وسنگستان وکوهستان شدن راه وموضع وَسَاطَة بزرگوار شدن وَضْعَة نهادن وَصَافَة بجتّخد متکاری رسیدن کودک وَدَاعَة فراخ شدن عیش وروزی وَضَاعَة فرومایه شدن وَحَافَة وَوُحُوفَة بسیار شدن موی وَثَاقَة استوار شدن وَدَاعَة آبستن شدن مادیان وایغر اطلبیدن او وتیر شدن وَبْلَة وَوَبَالَة وَوَخَامَة دشخوار شدن وگران شدن بوزن وکاهل شدن وَسَاعَة فراخ کام شدن ستور

وُسْعَة فراخ شدن وهمه را فرا رسیدن بمعنی الشمول والاستیعاب
وَسَامَة نیکوروی شدن بابه حسن وَجَاهَة صاحب جاه شدن وروشناس
شدن ونیکوروی شدن وِرَاثَة میراث بردن وِلَايَة باری کردن ووالی
شدن یعنی حاکم شدن وولی کسی شدن ودوست شدن ونزدیک شدن
وِلَايَة یاری کردن وَخْوَخَة کردانیدن آواز در حلق وَزْوَزَة جست
برجستن وَسْوَسَة دغدغهٔ دل دادن وازراه بردن واندیشه در دل
انداختن ودر اندیشه افتادن واهسته آواز کردن وقال فی الوصایا
الزینیة الوسوسة تکرار الکلام بخفیة لفعل الشر وقیل الخطرة الردیّة
وِرَاقَة کراسه نویسی وَشْجَة وَوَشَاجَة بهم در رفتن وخلط شدن
وَصْوَصَة تنک کردانیدن رو بند بچشم وَغْوَغَة بانک کردن سگ
وکرک ومثل آن وَقْوَقَة بانک کردن سگ وقتی که بترسد وَخْوَخَة بردست
خود دمیدن بدهن وقتی که سخت سرما یافته باشد وَخَاشَة وَوُخُوشَة
زبون شدن وناچیز شدن وَرْطَة هلاک شدن وِرَاطَة فریبیدن
وَضَاءَة نیکو شدن وپاک شدن ونیکوروی شدن وراست نگفتن
خبر وَشْوَشَة آمیختن وآشفته سخن کفتن الوشوشه کلام فیه اختلاط
وَشْكَة شتابیدن وَعْكَة سخت افتادن وُفْهِيَّة در بیعه رفتن نصرانی
وبیعه مسجد ایشان باشد وَثَامَة برکوشت شدن بدن وَتِيرَة سست
بودن ودایم بر کاری بودن وَدِيقَة سخت کرم شدن وَهْوَهَة نعره زدن
شیر وشیهه زدن خرکور نر نزد رمهٔ خود برای شفقت ومحبت نمودن
با جنس خود وَحَاة آواز کردن وَحْشَة رمیدن ودوری جستن وَزْمَة
وَوَجْمَة یکبار خوردن وَصِيَّة کار بکسی رجوع کردن در وقت وفات واندرز
کردن وَصَاة وَوَصَايَة وَوِصَايَة اندرز کردن وَصِيرَة کوفتن وَطَارَة
کستردن وانداختن وستردن بپای وَفَاة مردن وَقْشَة جنبیدن

دقیعة

وَقِيعَة بدکفتن وطعن کردن وغیبت کردن وکارزار کردن وَقْعَة
سخت جنگ کردن وَكَالَة وَوَكْلَة کار بکسی کذاشتن ونکهبانی کردن
وَعْدَة بوقت وزمان وآبستن قول وکار وَهْت مجاهده ومبالغه کردن
من غیر المصادر وَاْبَة جای آبگیر که در سنگ باشد وَبِيصَة کروه
وَاْلَة بوی سرکین شتر وسرکین زار وسرکین وَبِيّة مروارید وشتر
ماده بزرگ شکم وَبْرَة جانوری است مانند کربه وَتِيرَة راه وسستی
وسپیدی پیشانی اسب وپرده که مابین هر دو سوراخ بینی باشد وَازِرَة
بی کناه بر خود کیرنده وَاهِيَة دریده وازهم افتاده وسست وضعیف
وَحْرَة کرمک سرخی که در زمین می باشد وَاقِعَة خواب وکار وحال وحادثه
وقیامت وُخْمَة طعام ناکوارنده وُكْنَة فروآمدن کاه مرغ هرجا که باشد
وُكْنَات وَوُكُنَات جمع وَنِيقَة بیمان وَثِيمَة سنگ وخار وخاشاک
وَجْنَة وَوُجْنَة وَوِجْنَة موضعی از روی آدمی که بلند برآمده است
وَجَنَات جمع وَقْبَة میان سرتربت که آنرا النقوعه نیز کویند کاملتر وَبَاءَة
زن سست وَبِيَّة زمین بازمان پر وبا وَبِيئَة زمینی که در و وبا باشد وَطِيَّة
غرارهٔ پنبه وغیر آن ونوعی است از خوردنی وَامِيَة فراگیرنده وسختی زمانه
وَكَلَة عاجز وَشْمَة وَوَسِمَة داروئی که بآن ریش وابرو خضاب کنند
کویند برگ نیل است وَحَاة آواز وَلْغَة دلو خورد وَخْفَة سنگ سیاه
وزمینی که در و سنگهای سیاه باشد وَصِيدَة خطیرهٔ از سنگ که برای
شبانگاه کاو وکوسپند سازند وَذَمَة دوالی که در دلو کنند وکوشت
رحم شتر ماده وشکنبه وروده وُجْهَة قبله وموضعی که روی بطرف او باشد
وروشناس شدن کاه یعنی وطن وَجِيهَة زن خوب روی وَجِيئَة ملخی که
آنرا کوفته سازند وبروغن چرب کنند وبخورند وَخِيَة آنکه در شبانه
روزی یکبار چیزی خورد ویا خرمائی که بشیر آغشته کنند وخورند

وَجِيبَة بهای چیزی که قرار رفته باشد که نوبة بنوبة بدهند وَدِيعَة
امانت وَلِعَة دروغ کویان واو جمع والع است وَدَعَة مهره است که آنرا
بزبان جیل کلاجك کویند وَدَعَات جمع وَرِيعَة نام اسپی ست وَزِيمَة
سوسمار بخته خشك کرده و با سلخ بخته خشك کرده که آنرا خورد کنند
و خورند وَظِيفَة ما یقدر للانسان فی کل یوم من طعام او رزق و قد
وظفته توظیفاً وَاعِيَة فی قوله تعالی اذن واعیة کوش بند کیرنده
وَرَفَة وَوَرِيفَة بستان سبز کیاه و مرغزار وَدِيقَة کرمای سخت
وَذْرَة کوشت پاره وَهْلَة نوبت تقول لقیته اول وهلة اول شیء یعنی
اول نوبت وَخْصَة سرما وَذِيلَة آینه و پاره سیم وَذَالَة کوشتی که
شرحه کرده شده باشد وَذِيمَة هدیة وَرْطَة زمینی که در وی راه نباشد
و محل هلاکت وَرَطَات جمع وَارِقَة درخت خوب سبز بلك و بسیار بلك
وَرِقَة درخت بسیار بلك وَرَثَة میراث برندکان وَرِيخَة خمیر نرم
وَغْنَة زمین سخت وَالِدَة مادر وِسَادَة بالش وُشَاة دروغ کویان
و سخن چینان واو جمع واشی است چون ولاة در جمع والی وَحَدَة یکانکان
واو جمع وحد وحید است وَبِرَة زمین بغایت کرم وَتَرَة رکی که در اندرون
سر ذکر باشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی باشد وَثِيرَة زن
پر کوشت فربه و پیه وَتَاعَة وَوَتَاغَة دُبُر وَاسِطَة میانه و سبب
وَسِيقَة جماعت شتران که همراه همدیکر باشند در سفر وَضِيعَة بار
و زحمت و نایابی که در تجارت واقع شود وَحْشَة خالی و اندوه و رمیدکی
وَسِيلَة دستاویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی خوب و مطلوب
و یا بسبب آن دوری و خلاصی جویند از نوایب و شر و اشرار وَزَغَة
جانوری که آنرا بزبان جیل چیجر کویند وَشِيظَة استخوان زاید که
از استخوان اصل نابت شده باشد وَشِيجَة شاخ درخت و لیف خرما که باو چیزی را

و بدند

وَنِيفَة چیزی است که در اندرون فرج نافة میکنند برای دانستن بودن
بچه و نبودن آن وَشِيعَة کنده ریسمان و هرچه در هم پیچیده باشد و بند نی
که جولاه بود جامه در آن کند و جامه بافد وَشِيقَة کوشت قاق وَشِيَة
رنك و نقش وَذْبَة عیب و سردی و آب سردی وَاشِبَة زن بشیار
بچه وَصِيفَة زن خدمتکار یعنی کنیزك و خدامه و مانند آن وَابِلَة استخوان
مفصل زانو و سر شانه بازو وَاصِلَة زنی که موی خود بدیکر موی پیوند
کند کما قال النبی م لعن الواصلة والمستوصلة و مستوصلة زنی دیکر
است که برای او وصلة موی بپیوند کند وَصِيلَة زمین فراخ و فراخی و عمارت
و آن کوسفند ماده که بك کوسفند نر و دیکر در هفت شکم توأم شده
زاییده شده باشد بشرط آنکه در هر بك از آن شش شکم پیشین بك نر
زاده باشد بمفرده و عرب اینچنین کوسفند ماده را در زمان جاهلیت
میکفتند شاة قد وصلت اخاها یعنی پیوست با برادر خود و محل پیوند
و ازدواج یافت از بهر خود و آن بچه نر مذکور را که توأم این وصیلة مذکوره
است تیمناً و تبرکاً نکشتندی و نتاج این هر دو را مبارك و میمون
داشتندی وَشِيكَة بمعنی سریعة و عاجلة است وَحْدَة تنهایی وَشْنَة
زن سخن چین فتانه غمازة وُلَاة حاکمان واو جمع والی است چون غزاة
در جمع غازی وُسْعَة فراخی کالفسحة لفظاً و معنی وَصْمَة عیب وَاصِيَة
زمینی که در و همیشه کیاه باشد وَاعِيَة زن فریاد کننده و یاد دارنده
و کوش کننده و کوشی که آنچه بکویند بشنود و تعقل کند و قبول کند و نکاه دارد
یعنی فراموش نکند و آنچه در قرآن آمده است که اذن واعیة یعنی کوشی که باین
صفات متصف باشد وَاصِبَة بغایت دور وَاضِحَة دندانی که پیدا شود
در وقت خندیدن وَظِيفَة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار
کرده شده باشد وَعْقَة مردبد خلق وَعْكَة لشکرکاه و جنکاه وَغْنَة

زن فربه وغیرة گوشت بریان کرده وشیر گرم کرده بسنگ گرم وآة خرگور
ماده بزرگ وئیة جوال بزرگ ودیگ بزرگ وهرچه بزرگ وستبر باشد
ولایت سلطان ونصرت کنندگان ولیة بلاسی که بر بالا شتر بوشند
وضیمة گروه آدمیان وطعام غرا وخار وخاشاک وقعة رکوبی که بدان
آتش درگیرند وقبعة سله که بار بران نهند وبر سر گیرند وقت
زمان وقوت چیزی که آنرا حد وحدود کرده باشند وقدة گرم ترین
زمان وچیزی بغایت گرم ای اشد الحر وفضة کیش تیر وهدة زمین
دشت ونشیب وقیرة چاه آبگیر که در سنگ می باشد وکیرة طعامی که
برای بنا کردن عمارت سازند وجلة ترسنده گان ولیجة غرارة بشم
وپنبه وورنده گاه ولیدة دختر وکنیزک ولیجة صاحبان سر ودوست
خالص وبمعنای ولیج نیز آمده است وقیعة چاه آبگیری که در سنگ
یا در کوه باشد واجفة ووجیفة لرزنده وسوسة آواز پنهان
واکبة نو بای خاسته واطیة ابناء السبیل یعنی ره گذریان وکتة
نشانه مانند نقطه وشمة یکنوع سخن وسیمة سخن بد ویلات
واویلاها وفرة موی گوش در گوشوار کردن گاه باشد ومال بسیار چون
وفر ولیمة طعام عروسی والیة زرعی که از شاخهای کشت اول بروید
ونیچها وزایدها والجة وج سخنی است ولجة بسیار درونده در چیزی
باب الواو مع الثاء من المصادر ولث زدن وعهد
بستن ورث میراث بردن وطث سخت بر زمین زدن پای وغث
زبون گردانیدن حسب ونسب کسی را من غیر المصادر وارث
میراث برنده وباقی مانده وراث جمع ولث اندک وعث زمین بغایت
نرم چنانکه پای درو فرو رود وهو ضد الوعر واستخوان شکسته ∴
باب الواو مع الجیم من المصادر ودج بصلاح آوردن

وآب انداختن ستور وبریدن رگ وداج از کردن وهج برافروخته شدن
ودرخشیدن وسیج سخت رفتن شتر وشج ووشیج بهم در رفتن یعنی
نیکو خلط وآمیخته شدن ولوج درآمدن در چیزی ودر شدن ∴
من غیر المصادر وداج وودج رگی است در گردن که آنرا شاه رگ
گویند وآن دو رگ است از دو جانب حلقوم وهاج درخشنده وبر افروخته
وشیج بهم در رفته ونام درختی است ولج موضعها وغارها که بدان
پناه برند در وقت باران واو جمع ولجة است وج نام شهر طایف ونام دارو
است واشج بهم در رفته ولج راه ولیج آنچه در میان چیزی باشد
واز جنس آن چیز نباشد وثیج ستبر ودرشت وحیوان پر گوشت ∴
باب الواو مع الحاء من المصادر وذح خشک شدن
بول وسرگین بر دنبه گوسپند چسبیده وضوح روشن واشکارا شدن
وقح سخت شدن سم وبی شرم شدن من غیر المصادر وجاح
ووجاح ووجاح پرده وپوشنده چیزی وحیح نازک واستوار ومحکم
واضح روشن وآشکار وضح روشنی وسپیدی ونقش ورنگ دیگرگون
وعلت برص واقچه درست وسپیدی او وزیوری که از اقچه کرده باشند
وراه راست ودندان وپیه وضاح مرد سفید رنگ خوب روی وطح آنچه بسم
ستور ومخلب مرغ چسبیده باشد از گل وسرگین وتح ووتیح اندک وزبون
وقح ووقح ووقاح بتخفیف قاف بی شرم وسم سخت وکف دست وپاشنه
پا سخت روی سخت وقح جمع وشاح ووشاح حمایل از جوهر وزینه که زنان
در کردن اندازند واو درین هر دو بهمزه بدل شود چنانکه در الف مع الحاء
گذشت وشح جمع وخوخ ووخواح مرد جست وچالاک وگل زرد است
که بباران باید بسرعت می روید ولیح وکلاند وولایح غرارهای بشم
وپنبه وورندهای گاه واین هر دو جمع ولیحة اند وذح سرگین که بدنبه

کوسفند جبیده باشد وُذُخ جمع وَاذِخ نام قبیله است از یمن وَیْخ وای
واین کلمه ایست که در محل ترحم کویند باب الواو مع الخاء
من المصادر • وَرَخ نرم شدن خمیر وَسَخ چرکن شدن من غیر
المصادر وَسَخ چرک وَسِخ چرکن وَلَخ کیاهی است وَخْوَاخ ضعیف
وسست وُضُوخ ابی که تا نیمه دلو باشد باب الواو مع الدال
من المصادر وَتْد میخ زدن وُجُود یافتن وناکاه یافتن بمعنی مصادفه
وپست شدن وهستی یافتن وَجْد حال یافتن ومحبت مهربانی
نمودن واندوهکن شدن وتواشدن وُجْد وَوَجْد توانکر شدن وتوا
شدن وَحْد یکانه شدن وَخْد وَوَخِید براه رفتن شتر بطریق
شترمرغ وُرُود آمدن وفروآمدن وحاضر شدن وداخل شدن
وِرْد وُوُرُود نزداب آمدن ودرآمدن بسوی جیزی وَشْد بربای
داشتن وَبَد بدحال شدن وسخت زندکانی شدن وخشم کرفتن
وَطْد استوار کردن وثابت کردن وبر زمین انداختن وخواری وبی حرمتی
کردن باکسی وَعِید ترسانیدن ونعره کردن ایغر وَعْد دلخوشی دادن
ووعده دادن یعنی بوقت وزمان آینده وا بستن قول وکار وَغْد خدمت
کردن وَفْد ووفود نزدیک پادشاه رفتن یعنی آمدن بنزد مردم
بزرک وُقُود ووَقِید ووقد افروخته شدن آتش وشعله زدن آن ای
حرکة النار واتقادها ووقد بمعنی وَقْذ بذال هم آمده است یعنی بجوب
کشتن کما قال الله تعالی والموقوذة والمتردیة وَمْد کرم شدن وخشم کرفتن
وَکْد عزم کردن ورفتن وَتْد میخ زدن وِلَاد زاییدن وُدّ وَوِداد دوست
داشتن ووداد بکسر واو هم از ثلاثی مجرد باشد وهم از باب مفاعله که موادّه است
وُدّ ووَدّ ووَدَاد آرزو کردن ودوست داشتن وَاْد زنده در کور کردن
وآواز سخت کردن وبِد آواز سخت کردن وآهسته رفتن حرف وآواز وَاْد

وویِد

وویِد هرکاه که بمعنی اخیر باشد بتا قلب شود چنانکه در تُوَدة کذشت
من غیر المصادر • وِرْد کار دایمی جن ووِرد روزی که نوبت تب باشد
وتشنکان وپیادکان وپایها ماندکان وبآب ایندکان واو مفرد وجمع
امده است فان الورد ایضا الذین یردون الماء وقوله تعالی ونسوق المجرمین
الی جهنم وِرْدًا اورد ای عطاشا وَارِد فروآینده ونزداب اینده وحاضر
شونده ودرآینده وراه وانکه مردم را نزداب برد وجهت ایشان آب کشد
وُرّاد جمع وَافِد نزدیک پادشاه رونده وبرمرکب نجیب خوب سوار شونده
وَفْد جمع وُفُود جمع الجمع ووفد سر کوه راهم کویند وبدین معنی مفرد
باشد وِلْد بکسر واو بچه وبمعنی وُلْد مضموم الواو نیز آمده است وَلِید
بچه وبنده وَلَد ووُلْد فرزند وفرزندان واین هردو لفظ هم مفرد
وهم جمع آمده اند کذا فی الصحاح الوُلد جمع الولد کالأُسد فی جمع
الاسد وَلُود زاینده واین کلمه بجهت مخصوص بودن بمؤنث بغیر تا باشد
چنانکه کونی حایض وعقیم وَلَایِد دختر کان خورد وکنیزکان واو جمع
ولیدة است وَالِد پدر وآبستن وِلَاد جمع وَلِد کودک از مادر زاده
شد یعنی از مادر بزاد وَهْد ووِهَاد زمینهای نشیب وَجْد سوز
وَحْد تنها وَاحِد یکی وبی نظیر وُحَاد یک یک وَحِید وَوَحْد یکانه وَرْد
کل وکلکون وُرُد ووِرَاد جمع وَدِید ووُدّ ووِدّ ووَدّ دوست ودوست
داشته شده ودوست دارنده ودوست برادر وَدُود دوست دارنده
ودوست داشته شده وارزو کرده شده وَاْد ووَئِید آواز سخت وَبْد
چاهک آبکیری که در سنک می باشد وبدی حال وَتْد میخ ونام ریسمانی
است ونام بتی است وَرِید رک کردن وُجُود هستی وَاجِد هستی
دارنده ویابنده ومهربان یعنی محبت وَوَجْد وحالت یابنده وِسَاد
بالش وُسُد ووَسَاید جمع وَصِید آستانه وپیشکاه سرای وجامع

وماننداآن وکیاهی که بیخ آن بهم پیوسته باشد وَاطِدْ ثابت وخواری ونی حرمتی
کننده وَطَایِدْ دیك پایها وبنیانهای عمارت وَقَدْ آتش وَقُودْ هیمه
وآتش وَاقِدْ وَوَقَّادْ افروزنده آتش چراغ وقندیل وکلخن تاب ومانند
او وَغْیِدْ مرد فرومایه ناکس که برای مجرد طعام خدمت کند ونصیبی است
از نصیبهای قمار وَکَادْ ریسمانی که کاو را بآن بندند در وقت دوشیدن
بابُ الواو مع الذال من المصادر وَقَذْ بچوب کشتن
وضعیف کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را وغلبه کردن نعاس بر کس
ووقد بدال نیز بمعنی اول آمده است یعنی بچوب کشتن چنانکه گذشت
من غیر المصادر وَقِیذْ لاغر وَجْذْ جاهك آبگیر که در کوه وسنك
می باشد وِجَاذْ جمع بابُ الواو مع الرآء من المصادر وَتْرْ
طاق کردن وکینه ور کردن وکینه داشتن وکینه گرفتن ونقصان
کردن وستم کردن وَثْرْ بسیار ابغری کردن شتر وَذْرْ پاره کردن گوشت
وماضی وی وذر ومضارعش یذر است بکسر ذال واما یذر بفتح ذال که
بمعنای یدع در غیر مصادر باب الیاء مع الرآء مذکور است لان بین
معناهما بونٌ بعید واز باب ثالث است لانها بمعنی یدع ومصدر وماضی
وی متروکست کما سیذکر فی محلّه وِزْرْ بار گناه بر داشتن وغالب
شدن وگناه کار شدن وِقْرْ گران شدن بوزن وَشْرْ روشن وتنك
وتیز کردن دندان وبریدن چوب به اره ومثل آن وشکافتن چوب بمنشار
وشرت الخشبة بالمیشار غیر مهموز لغة فی اشرت والوشر ایضا
ان تحدّد المرأة اسنانها وترققها وفی الحدیث لعن الله الواشرة والموشرة
وَفْرْ تمام کردن وبسیار کردن وُفُورْ تمام شدن وبسیار شدن وَغْرْ
ووَحْرْ ووَحَرْ کینه ور شدن وَجْرْ دارو بحلق فرو بردن ودارو در دهن
افشاندن وَکْرْ بر کردن ظرف وشکم ومثل آن ودویدن ودر رفتن مرغ به

آشیانه وَأرْ ترسانیدن وَبَرْ بسیار پشم شدن شتر وگوسفند وَضْرْ چرك
بناك شدن وشوخگین شدن وخشم گرفتن وَقُورْ در خانه نشستن
وَقَارْ آرمیدن وآرام شدن وآهسته شدن واستوار عقل بودن وبمعنی
اول است قول حق تعالی وقِرْنَ فی بیوتکن بکسر قاف ونیز قَرْنَ بفتح قاف
خوانده اند که مشتق از قرار باشد ودر اصل اقررن بوده باشد بفتح رآء
اول که رآء دوم را حذف کرده باشند وحرکت رآء اول را نقل کرده بما قبل
واز همزه مستغنی گشته وانداخته وَقْرْ گرانی کردن اعضا از حرکت
وگوش از شنیدن وگران کردن آن وکر شدن ونشستن وشکافتن
وسم بچیزی در کوفتن جاروا وَظْرْ بر شدن وَعْرْ سخت ودرشت
وناهموار وسنگستان وکوهستان شدن راه وموضع وهو ضد الوعث
من غیر المصادر وَتْرْ طاق وَتْرْ طاق ویکی وخدا وروز عرفه
وَتْرْ آب منی نر که در رحم ماده مانده باشد وَطَرْ آنکه رانهای بر گوشت
باشد وَضَرْ چرك وچربی وبوی طعام ناخوش وَغِیرْ شیر گرم کرده
بسنك گرم وَغْرْ بانگها وآوازها وَقِیرْ آبگیر بزرگی که در کوه باشد
وگوسپند وافِرْ تمام وبسیار وَقْرْ گرانی وکری وَقَارْ بزرگی کما قال
الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله
عظمة ای من عظمته وَقُورْ آرمیده واستوار عقل وِقْرْ بار وَبَرْ پشم
ونام روزی است از روزهای عجوز وَبْرْ جوان بسیار پشم وَبَارْ
وَوِبَرْ جمع وَبْرَة اند وآن جانورکی خوردی است وَابْرْ یل وِتْرْ ووَتِیرْ
ووِنَارْ جا بخواب وجای نرم وَتَرْ زه کمان وَحَرْ کینه وکرمهای سرخ
که بزمین می چسبد وَذْرْ پارهای گوشت وَزَرْ کوه وپناه گاه وِزْرْ
گناه وسلاح وباران گران وبار گناه وَزِیرْ آنکه مشیر عمل سلطان
باشد وهو اسم من الموازرة بمعنی المعاضدة وَتَایِرْ راهها ودستورها

واوجمع وتیرة است وَصِرْ عهد وسجل وقباله قاضی وحکم پادشاه وعهد
نامه وَطَرْ حاجت وَعْر سخت ودرشت وناهموار ومَوْضِع کوهستان
وسنگستان واوضد سهل است وبمعنی اندک نیز آمده است وُجُورْ
داروئی که در دهان افشانند وِجَار ووُجَار خانهٔ کفتار وخانهٔ سایر
جانور وحشی وَبَار بکسر را نام زمینی که از آن عاد بوده است وَفْر مال
بسیار وَکْر آشیانهٔ مرغ وَکُور جمع واکِر مرغی که بآشیانه رود
وَاغِر کینه ور وکینه کشنده باب الواو مع الزاء من المصادر
وَجْز کوتاه کردن سخن وَخْز نیزه زدن وسوزن زدن وآمیختن وَکْز
مشت زدن ونیزه زدن وباز داشتن وَشْز سخت شدن وسختی نمودن
وَغْز اشارت کردن وپیش آمدن وَهْز سخت زدن وَفَاز شتاب کردن
وُفُز ووَفَز بالا تر نشستن یعنی بر سر پای نشستن بمعنی استیفاز
وشتاب کردن من غیر المصادر وَشَز سختی وزمین بلند وَخْز
چیز اندک وَجِیز ووَجْز سخن کوتاه وَفْز جای بلند وَز مرغابی نر که
آنرا بزبان جیل نرسکا گویند واو مخفف اِوَز است چنانکه در کتاب
الالف گذشت وَزْوَاز مرد جست باب الواو مع السین
من المصادر وَطْس سخت بر زمین فرو کوفتن پای وشکستن
وسخت زدن وَجْس آهسته آواز کردن وترس یافتن دل وَلْس فراخ
گام رفتن وَقْس پوست کندن وَکْس نقصان کردن ونقصان شدن
وزیان کردن وَهْس سخت رفت وسخت خوردن وکوفتن وسخن چینی کردن
وَدْس رفتن وپنهان کردن وپنهان شدن وَسْوَاس ووِسْوَاس دغدغه
واندیشه در دل انداختن واز راه بردن آدمی را وآهسته آواز کردن
من غیر المصادر وَهْس راز وَقْس جرب وزن فاحشه وَیْس
یعنی ای وی واین کلمه را در محل استحقار واستصغار چیزی گویند وَطِیس

تنور وسختی کار وَرْس گیاهی است آنرا زرد چوبه گویند وپنیر وَدِیس
گیاه خشک وَدْس اول گیاه که از زمین بر آید وَکْس کم وَکَّاس گرگ
وَسْوَاس شیطان وآواز پنهان باب الواو مع الشین
من المصادر وَقْش جنبیدن وُرُوش طعام خوردن وطفیل کردن
چیزی را وناخوانده بطعام خوردن رفتن وَحْش رسیدن ودوری
جستن وبی طعام شدن وانداختن جامه وسلاح وآنچه عرب گویند
لقیته بوحش اصمت یعنی لقیته بمقام خال من غیر المصادر
وَشْوَاش مرد جست وَارِش خورنده وآنکه ناخوانده برای خوردن
رود وَرْش نام راوئی است از رواة قراء وورش لقب لُقِّبَ به فیما
یقال لشدة بیاضه وَقْش نام شخص است وَتْش اندک وزبون وَحْش
ووُحُوش جانوران رمندهٔ صحرائی واین هر دو جمع وحشی اند ووَحْش بمعنی
خالی هم آمده است وبمعنی گرسنه هم آمده است ویکه جانور وحشی را هم
وحش گویند یعنی بمعنی مفرد نیز آمده است وَخْش مرد زبون وفرومایه
وَبْش سپیدی که بر ناخن می باشد باب الواو مع الصاد
من المصادر وَهْص شکستن وسخت بر زمین زدن وبص درخشیدن
وَقْص گردن شکستن وَقَص کوتاه شدن گردن وَدْص سخن انداختن
من غیر المصادر وَصْوَص سوراخ خردی که در دیوار یا در پرده
باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند وَقَص هیمهٔ خرد وباریک
که بر آتش اندازند تا آتش در گیرد ومابین دو فریضه از عدد نصاب
زکوة مثلا اشتر که به پنج برسد زکوة آن یک گوسپند است وزیاد
بر پنج را زکوة یک گوسپند بیش نیست تا چندانکه بده برسد پس مابین
پنج تا ده را وقص گویند وقس علی هذا وَصْوَاص برقع وپشت زمین
وسوراخ خرد که در دیوار یا در پرده باشد وَصَاوِص جمع

باب الواو مع الضاد من المصادر ومض
ووميض درخشیدن برق وخض نیزه زدن وفض شتاب کردن
من غیر المصادر وفاض کیشهای تیر واو جمع وفضة است
وخیض نیزه زده شدن باب الواو مع الطاء من المصادر
وخط بیدار شدن سفیدی در موی و نیزه زدن و شمشیر زدن و بشتاب
رفتن وسوط و وسط در میان شدن وبط ووبوط باز داشتن
و جسبیدن و ضعیف شدن رای و بد دل شدن وراط بدر کردن
گوسفند از میان گوسپندان و در آوردن گوسپند در میان گوسپندان
وقط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن وهط زدن و شکستن
و انداختن من غیر المصادر وابط بد دل و سست واسط نام
دهی است در عرب قال فی الصحاح واسط اسم بلد سمی بالقصر الذی
بناه الحجاج بین الکوفة والبصرة وهو مذکر مصروف لان اسماء البلدان
الغالب علیها التانیث و ترک الصرف الا منی والشام والعراق
وواسطا ودابقا وفلجا وهجرا فانها تذکر و تصرف و یجوز ان یراد بها
البقعة والبلدة فلا تصرفه کما قال الشاعر بیت
منهن ایام مصدق قد عرفت بها • ایام واسط والایام من هجر وسط
کریم و حسیب و بزرگوار و میانه و راست تر و بالیده تر و الوسط من کل
شیء اعدله قال الله تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا ای عدلا وطواط
جانوری است که خفاش نیز گویند و مرد بد دل ضعیف وسیط میانه
وشط میانه چیزی وسوط خانه موین وقط ووقیط مکانی که در و
آب داشته شده باشد و آب گیر سیل و باران وقاط جمع وهط زمین
نشیب و دشت باب الواو مع الظاء من المصادر
وعظ پند دادن ونظ شکستن و جوب پاره در لوله تیر کردن

نادسته تیر تنک بکیرد وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ
پند دهنده وعاظ جمع وشیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه
جمع شده باشند وشایظ زیادها بکار نبایسته واو جمع وشیظة
است واکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر
وزع و وزوع بفتح واو باز داشتن وضع نهادن و فرو نهادن
واساس و قاعده نهادن و زاییدن و بشتاب رفتن و زن مقعنه شدن
زن و فرو مایه شدن و در حال حیض آبستن شدن وضع در آخر طهر
و پیش از حیض حامله شدن زن واو غیر مصدر هم آمده است وجع
دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و پیدا شدن و فرو آمدن
و وجوب و ثبوت و باین دو معنی اخبر است قوله تعالی فقد وقع اجره
علی الله ای وجب علیه و ثبت عنده وقع بجا بسک و چکش زدن و تیز
کردن کارد و شمشیر و مثل آن و اعتبار داشتن و بنزرک داشتن وقع
پای برهنه شدن و بسوده شدن پای از بسیاری بسنگ آمدن و بسوده
سم شدن وقاع با یکدیگر کارزار کردن و جماع کردن وکع انگشت نر پای
بر انگشتی که پهلوی اوست سوار شدن و آنرا کژ کردن وکع انگشت
نر پای بر انگشتی که پهلوی اوست سوار شدن و آنرا کژ کردن وکع گزیدن
مار و کژدم و سخت و محکم شدن و بخیل شدن و بر پستان گوسپند دست
زدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید وزغ بر هیزکار شدن
وروع و وزع بد دل شدن و خرد و ضعیف شدن وشع و وسع
توانا شدن و توانگر شدن وشع بر بالا بر آمدن ودع دست باز داشتن
یعنی ترک کردن و گذاشتن لکن این مصدر و ماضی وی در ثلاثی مجرد
مستعمل نیست و مضارع وی که مستعمل است در باب الیاء مع العین
مذکور است یعنی یدع و اما در غیر مجرد مستعمل است مثل اودع ابداعا

وودع توديعًا وادع موادعة وودا عًا وتوادع توادعًا واستودع
استيداعًا وَداع بفتح واو خبر باد کردن عند الرّحيل يعنى از كسى جدا شدن
عند الرّحيل بدعاء خير يعنى بخير وسلامت بمانى گفتن واين اسم
مصدر توديع است وِداع بكسر واو ارام كرفتن ومصالحه كردن وباين
معنى دوم از باب مفاعلة است وَلع وَوُلوع بفتح واو حريص شدن
وَلْع بسكون لام دروغ گفتن وحريص شدن ودويدن من غير المصادر
وَعْوَع روباه وَعْواع اواز وغوغا وشخص زشت آواز وكروه آدميان
وَقَع سنگ وَقْع بسكون قاف قلّه كوه وَقِع ابر تنك وپايى كه سوده وجراحت
يافته شده باشد از بسيارى بر سنگ آمدن وَقِيع ستى بر سنگ خورده
باشد وسوده شده وشمشير تيز وكارد تيز وَقّاع غيبت كننده مردم
وَكِيع سخت ومحكم وَلِيع غنچه وشكوفه وَجَع درد وِجاع جمع
وَجِع دردناك وَجِيع دردناك ودرد رساننده وَاضِع نهنده وزن
نى مقنعه وَضَع مرك وبچه كه بيش از علوق متولد شود وَضايِع
اسباب ورختها وزيانها واو جمع وضيعة است وَضِيع امانت وفرومايه
وخرمايى كه تمام خشك نشده درجايى نهاده شده باشد وَدَع مانند كوش
چيزى سفيدى كه از بالا بيرون آيد وآنرا بزبان جبل دريا كوش كويند
وآن مهره صيقل باشد وظرف شوه را نيز كويند كه بزبان تركى شوه
قابى كويند وَدِيع وَوادِع ارام كرفته وَداع ارام وَدايِع امانتها واو جمع
وديعه است وَزَغ خورد وضعيف وبددل وَرِغ پرهيزكار وَازِع
باز داشتن باز دارنده وسگ شبان وبترتيب دارنده ومهتر ومقدم
صف كه صف را بترتيب دارد وَزَغ جمع وَساع اسب فراخ كام وَشايِع
جمع وشيعة است وَشُوع داروئى است كه در بينى ودر دهن انشاند
وَدَع در قول حق تعالى كه ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ يعنى رها نكرد ترا پروردكار تو

وَصَغ مرغكى است خورد ودر حديث است كه انّ اسرافيل ليتواضع
لله حتى كانّه الوصع وَشِيع درخت خشك كه افتاده باشد ودرختى كه
بر كرد پرچين نشانده شده باشد وَاقِع افتاده وَقايِع كارزارها
وافتادها وجاهايى كه آب باران يا سيل درو جمع شود وَسِيع فراخ
واسِع فراخ وبخشنده واحاطه كننده وَالِغ دروغ كو
باب الواو مع الغين من المصادر وَلَغ
وَوُلوغ آب با خون خوردن دد ودام بزبان وَتَغ هلاك شدن
واندك شدن واندك شدن عقل وَتَغ براى شتر ماده وتبغة
در باب الواو مع التاء مذكور است من غير المصادر وَتِغ
كناه وَلُوغ خورده شده دد ودام از آب وخون يعنى نيم خورده او
وَشْغ اندك وَزَغ جمع وزغة است وآن جانورى است كه بزبان جبل
جيجو كويند وبزبان سوسمار باب الواو مع الفاء من المصادر
وَجِيف بشتاب رفتن شتر واسب وطپيدن دل وَجَف سخت جنبيدن
وبشتاب رفتن شتر واسب وَخَف ختمى را خطمى در طاس وطشت بدست
زدن تا خمير شود وَزَف وَوَزِيف بمعنى الزّف والزّفيف بشتاب
رفتن وَصَف صفت كردن وَغَف سست شدن بينايى چشم
وَكَف وَوَكِيف چكيدن از دلو وان سقف خانه وانچه بدان ماند وكنه كردن
كردن وعيب كردن وَكَف كناه كردن وعيب كردن وِكاف پالان برنهادن
وَلاف الفت كرفتن ودويدن وَلِيف دويدن وَهَف وَوَهِيف تازه وسبز
شدن كياه وبلك آوردن كياه وَصُوف نيك رفتن شتر وَطَف بسيار
موشدن ابرو ومژه وَظَف كوتاه كردن اشكيل پاى شتر وپى روى كردن
وَحْف خود را بر زمين زدن وَخِيف لاغر وسست وضعيف شدن
وَرْف وَوَرِيف فراخ شدن ودراز وكشيده شدن وتازه وسبز

شدن کیاه وَلْف نوعی دویدن وَقْف وا ایستادن ووا ایستا نیدن
یعنی واداشتن ووقف کردن ومطلع شدن برچیزی وکسی را مطلع
ساختن برچیزی وبفکر واندیشه تمام ایستادن برچیزی تا نیک
دانسته شود وناچاره کاری میسر کردد ومتعدی بعلی کما قال فی الصحاح
وَقَفْتَهُ عَلَى ذَنبه ای اطلعته علیه وُقُوف ایستادن ودانستن
من غیر المصادر وَخِيف ختمی وآن یکنوع کیاهی است وَاحِف
بسیار ونام موضعی است وَحْف وَوَحِيف وَوَحْف ختمی وآن یکنوع
کیاهی است وَاحِف بسیار ونام موضعی است وَحْف وَوَحِيف وَوَحَف
بسیار ومال بسیار وپر وِحَاف سنکهای سیاه وحاف القهد
نام موضعی است وَاجِف دل طپنده وَظِيف موضعی باریک ساق
اسب وشتر وغیر آن وَغْف آنچه برشکم نو بر بندند تا بر ماده نجهد
وَقْف دست ورنجن عاج وَكَف نطع وَكَف کناه وعیب وِكَاف
پالان وَكُوف شتر ماده بسیار شیر وَكِيف چکنده وچکاننده وَلِف
بی درپی وَارِف فراخ ودراز کشیده وسبز وتازه وَاصِف وَوَصَّاف
صفت کننده وَصِيف مرد خدمتکار وَصَايِف کنیزکان وزنان
خدمتکار بمعنی خدمات واو جمع وصیفة است وَظَائِف وظیفها

بَابُ الواو مع القاف مِن المصادر وُبُوق
هلاک شدن وِدَاق ایغر خواستن مادیان وَدْق باریدن ونزدیک
شدن وتیز شدن وانس کرفتن وایغر خواستن مادیان وَسْق کرد کردن
وتمام شدن وراندن وبر داشتن وابستن شدن وَشْق کوشت
قاق کردن وَلْق شمشیر زدن ونیزه زدن وروان شدن زبان
بدروغ کفتن وبشتاب رفتن وشتابیدن در کار وَمْق دوست
داشتن وِفَاق باکسی ساز کاری کردن وَفْق بی روی کردن وَرَاق سبز

شدن

شدن زمین از کیاه وُثُوق اعتماد کردن واستوار شدن وَثَاق بند کردن
وَعِيق وَوُعَاق آواز کردن غلاف ابرچار وادر وقت بیرون آوردن
ابرو آواز کردن شکم چاروا در رفتن من غیر المصادر وَادِق
بغایت تیز وَدُوق وَوَدِيق مادیانی که ایغر خواهد وَاقِ بکسر قاف
ووَاق زاغ وَاق بتنوین قاف نکه دارنده وَرَق بلک درخت وورق
کاغذ ومال وانچه ومردمان ضعیف وپارهای خون وَرِق وَوَرْق
وَوَرِق نقره ودرمهای نقره واینها مفرد وجمع آمده اند وَسْق
مقدار شصت صاع وبار شتر وَثِيق محکم وِثَاق جمع وَثَاق وَوِثَاق
بند وقید وَدُق بند وقید باران تیز وَامِق دوست دارنده ونام شخصی
است وَرَّاق نویسنده ومرد بسیار انچه وُرْق سالهای که باران
نباشد واو جمع اورق است وَاسِق شتر ماده آبستن وشتر باردار
وُسَاق جمع وَشْق کوشت قاق وَاشِق نام مرد بست ونام سکی است
وَفْق موافق شونده وَثُوَاق بد دل ونام درختی است ونام ولایتی است
وَعِق بدخلق وَهَق کمند بَاب الواو مع الكاف
من المصادر وَعْك ضعیف کردن تب شخصی را وَرْك به پهلو
خسبیدن وَشْك وَوُشْك وَوِشَاك بشتاب رفتن وشتابیدن
در کار من غیر المصادر وِرَاك جامه منقش آرایش کرده
وبالش کونه چیزی که بر میان چوب پالان شتر بندند وُرُوك
جمع وَرِك سرون وَدَك چربش کوشت ومغز استخوان وَدِيك
فربه وَيْحَك وَوَيْبَك وَوَيْلَك یعنی وای تراو ویلک معناه
الزمك الله ویلا نصب نصب المصادر وَيْك بمعنی ویلک
است لام را برای خفت حذف کرده اند ووَيْكَأَنَّ بد ووجه است
یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی وبدین تقدیر یک کلمه است وبمذهب

دیکروی بمعنی تعجب است أی وای وکأنّ بمعنی یظنّ وابن قول سیبویه
وخلیل است و می شاید که وَیك بمعنی ای وای باشد وانّ بمعنی خود پس
معنی وَیکأنّ چنین باشد ای وای بدرستی که ووَیْ کأنّ بمعنی حقّا هم
امده است **وُعِكَ** ضعیف شد از تب واو ماضی مجهول است **وَشْكٌ**
شتابنده وکار تعجیل **وَكُواكٌ** بددل **باب الواو مع اللام**
من المصادر وَبِيل سخت زدن **وَجَلٌ** ترسیدن **وَحْل** درمیان
کل ولای افتادن **وَشَلٌ** چکیدن و چکانیدن **وُشُول** ضعیف شدن
واندك آواز بسرود کشیدن **وَصْل وَوِصَال** بپیوستن **وُصُول**
رسیدن **وُوُلٌ وَوَءْلٌ** پناه بردن بکسی یا بچیزی یا بجایی وجمع
شدن **وَبْل** باران بزرك قطره باریدن ودشخوار وناکوار شدن
وَغْل ناخوانده نزد شراب خواران رفتن **وُغُول** درمیان درختان
پنهان شدن **وُقُول** بر بالا رفتن **وَكْل وُوُكُول وَوَكَال** کار بکسی
واکذاشتن ونکهبانی کردن **وَطْل** چکیدن آب از سقف خانه **وَهَلٌ**
ترسیدن وبددل شدن وغلط کردن وفراموش کردن وکمان بغلط
بردن **وَلْوَال** واویلا کفتن واو غیر مصدر هم امده است **من غیر**
المصادر وَابِلٌ باران سخت **وَبِيل** سخت ودشخوار وبسته
هیمه وکیاه کران بوزن وعصاء بزرك وبمعنی اوّلست قول حق تعالی
اخذا وبیلاً **وَجِلٌ** ترسنده **وَائِل** قبیله ایست **وَيْل** وای ووا ویلا ونام
رودخانه ایست در دوزخ وعذاب وزشتی وبمعنی اول در محلّ عذاب
وغیر ترحّم مستعمل باشد وقیل نام کوهی است در دوزخ **وَلْوَال**
بددل واو ویلا کوی **وَبَالٌ** سختی ومصیبت **وَثِيل** لیف بیخ خرما
وَثْلٌ ریسمان لیف خرما **وُحْل وَوَحَلٌ** کل نرو تر **وَاسِلٌ** رغبت
کننده بخدای تعالی وبطاعت او **وَسِيل وَوَسَائِل** دستاویزها **وَذَائِل**

نقره پاره‌ها **وَرَلْ** جانوریست مانند سوسمار **وَشُول** شتر ماده
که از پستان او شیر جکد از بسیاری شیر **وَقْل** درختی است **وَقِلْ**
اسپی که در کوه وسنك نیك رود **وَكَلْ** عاجز وسست وانکه از عاجزی
خود را بمردم واکذارد **وَاكِلْ** کاهِل **وَكَالٌ وَوُكَال** سخت **وَهِلْ**
بددل **وَشَلْ** آب اندك ونام کوهی است **وَاشِلْ** آب چکاننده وکوهی
که آب اندك ازان بیرون اید وعیب ناك وچیز اندك **وَاصِلْ**
بچیزی بپیوسته ونام شخصی است **وَصْل** مانند **وَصَائِل** جامهای که
بر آن خطها باشند **وَكْيِلْ** آنکه کار باو کذاشته باشند ونکهبان
وَعِلْ مردی قوی وبشته بلند وبز کوهی نر وحشی **وُعُول** جمع کما قال
النبیّ ع م تظهر التحوت علی الوعول ای تغلب الضعفاء علی الاقویاء
وَغِلْ بدغذا **وَغْل** کم همّت ومردی صلاحیت چیزی نداشته باشد
وشرابی که واغل خورد **وَاغِلْ** آنکه ناخوانده درمیان شراب خواران
رود برای شراب خوردن ومتضرّع وملتمس **وَالٍ** خداوند کار وحاکم
وپادشاه واو در اصل والی بوده که بانتوین افتاده است کقوله تعالی
واذا اراد الله بقوم سوءً فلا مردّ له وما لهم من دونه من والٍ ۰۰؛
باب الواو مع المیم من المصادر وِءَام موافقت
کردن ومباهات نمودن **وَضْم** کوشت برجایی نهادن وفرو آمدن
وَغْم خبر غیر محقّق دادن وکینه ور شدن **وَكْمْ** غمکین شدن
وغمکین کردن وپای سوده کردن زمین را وکیاه زمین را تمام خوردن
وُجُوم سخت شدن کار وسخت غمکین شدن **وُخُوم** ناخوش شمردن
وخاموش کشتن **وَحْمْ ووَحَام ووِحَام** دشخوار زاییدن وآرزو
کردن زن آبستن چیزی را **وَحْم** بسکون حا قصد کردن **وَتْمْ** کوفتن
ودویدن وفراهم آوردن وشکستن **وَسْمَ** کالوسمة والسمة

من باب ضرب داغ کردن ونشان کردن وسمه ای اعلمه علامة
یعرف بها ومنه موسم الحاج ومواسم العرب معالم کانوا یجتمعون
فیها ومنه الوسمه لخضاب اللحی والحواجب وَسام کالوسامة مثل
القسام والقسامة من باب حسن نیکوروی شدن وَذَم بریده شدن
دوالهای دلو واو غیر مصدر هم آمده است وَصْم معیوب کردن
وشکستن وزود سخت کردن وَثْم ریدن مکس وَهْم دل بچیزی
رفتن وگمان بردن وغلط کردن وَرَم آماهیدن وخشم گرفتن وآنچه
گویند فلان ورم بانفسه یعنی تکبر وَشْم نقش کندن بر دست ودر
حدیث است که لعن الله الواشمه والمستوشمه وَقْم غمگین کردن وخوار
گردانیدن وبازداشتن ور بودن عنان وعنان گرفتن وباز گردانیدن
وشکستن وگیاه زمین را تمام خوردن وَخَام دشخوار شدن وناگوار
شدن طعام وآب وهوا من غیر المصادر وَرَم آماه وَنِیم
شخص بسیار گوشت وَخِم ووَخِیم بغایت گرم وَخْم ووَخِم ووَخِیم
گران ودشخوار وکاهل وُخَام جمع وِخَام توری وحیوانی که بد شخواری
زاید وَذَم دوالهای که باطراف دلو کرده باشند وگوشتهائی که در رحم
ناقه باشند مانند ثالیل که مانع ولادة باشد وِذَام شکنبها ورودها
وَاجِم خاموش وبغایت غمناک که از غایة غم سخن نکند وَهُوم بغایتی
اندیشه ناک وَهْم شتر نر بزرگ وراه راست وگزیر وچاره وَذَائِم مالها
نذر وهدیها واو جمع وذیمة است ونیم سرگین مکس وَخْم نشانه
راه که در صحرا کرده باشند وَسِیم نیکوروی وِسَام جمع وَشْم داغ
ونشانه وطریق وَشْم نقشی که بر دست کنده شده باشد وبا سوزن
زدن ونیل اکندن نقش کرده باشند چنانکه عادت زنان عرب بدولت
وان منهی است چنانکه گذشت وِشَام جمع وَزْم ووَزِیم دسته تره

وو

وون بعد گوشت را ومرد فربه را هم گویند وَصَم عیب وعار وَضَم چوبی که
گوشت را بر و نهند وببرند وَغْم خشم وکینه وَلَم ریسمان . . .
باب الواو مع النون من المصادر وَدَن ووِدَان ترکردن
وبچه لاغر زاییدن وبر عروس نیکو قادر شدن وَزْن سنجیدن ومقدار
چیزی معلوم کردن وآرمیدن واستوار شدن وَضْن نوار بافتن وچیزی
را بجواهر مرصع کردن وَکْن نشستن آدمی وبر خایه نشستن مرغ
وَلَسَان نوعی رفتن شتر وَلَعَان دروغ گفتن وَسْن بیهوش شدن
وابتداء خواب کردن وَهْن ووَهَن سست شدن وسست گردانیدن
وسستی کردن در کار وَمَضَان درخشیدن برق وَثَبَان
برجستن وَشْکَان ووُشْکَان شتابیدن ووشکان بفتح واو
ونون غیر مصدر باشد چنانکه بیاید وَشَلَان چکیدن
وَتْن برگ وتین دل رسیدن چیزی وُتُون دایم شدن وَزْن
سنجیدن وِزَان دو چیز را باهم سنجیدن وَکَبَان رفتن پیران
وکودکان وهمچو ایشان رفتن بمعنی دَرَجان ومنه الموکب وَکَفَان
چکیدن آب از سقف خانه ودلو ومانند آن وَلَهَان حیران شدن
ونی عقل شدن وَجْن جامه را بچوب کوفتن وَقَدَان افروخته شدن
آتش وَهَجَان ووَقَدَان برافروخته شدن ودرخشیدن آتش
وِجْدَان یافتن وخشم کردن وعتاب کردن وَخَدَان بر راه رفتن
وفراخ گام نهادن آن بطریق شترمرغ وَطْن وطن گرفتن من غیر
المصادر وَخْشَن بمعنی وخش است یعنی زبون وفرومایه
وَرَشَان مرغی است وِرَاشِین ووِرْشَان جمع وِزْغَان بزغها
واو جمع وزغة است وَشْکَان بفتح واو ونون اسم فعل است چون
سرعان بمعنی اشتک یعنی شتاب کرد وَدِین تر شده وَاکِن نشسته

وَكْنٌ آشیانهٔ مرغ ومقام وُكُون فرو آمدن کامهای مرغ واو جمع
وكنة است وَهْن درشت وسطبر وسستی ونیمهٔ شب وَاثِنٌ
ووَاتِنٌ دایم وثابت وَتِينٌ رکی است در دل وَثَنٌ بت بی صورت
وُثُنٌ جمع وَجِينٌ کنارهٔ رود خانه وزمین بستهٔ درشت
وزمین فراز ونشیب ودامنهٔ کوه وَسَنٌ مقدمهٔ خواب
وَسْنَانٌ آنکه در ابتداء خواب باشد وَسِنٌ متغیر شده وَضِينٌ
تنک اسب واستر وتنکی که هودج را بآن بربندند از نوار بافته وُضُنٌ
جمع وِفْدَانٌ هر دو تودهٔ ریگ وِزْلَانٌ جمع وزل است وآن جانور
وَجِلُونَ ترسندگان وِلْدَانٌ بچگان واحدهم وَلِيدٌ والِدَانِ وَوَالِدَيْنِ
مادر وپدر وَزِينٌ آرمیده واستوار وکدوی تلخ وَدَجَانِ دو برادر
ودو رکی است در کردن وَيْكَأَنَّ یعنی حقا آیا ندیدی ووای تر یعنی
ویلک ان وای وای چنین کمان برده میشود وقبل از تحقیق صیغهٔ
او کرده شده است در باب الواو مع الکاف وَطَنٌ جایگاه وَشْحَنٌ
بمعنی وشاح است وُحْدَانٌ جمع واحد است وَاشُونَ وَوَاشِينَ جمع واشی
است بَابُ الواو مع الهاء من المصادر وَبَه مِن باب
ضرب وعلم آگاهانیدن ودر یافتن یعنی خود بخود باهوش ومتفطن
شدن از چیزی وباک واندیشه داشتن از چیزی وَلَهٌ بی عقل شدن
وشیدا وطربناک شدن وعقل رفتن از کسی وَرَهٌ کم عقل شدن ودر شی
نمودن وَقْهٌ فرمان بردن من غیر المصادر وَجْهٌ روی واول
وطور وجهت برابر وُجُوهٌ جمع یقال ظهر فی وجه الامرای فی بدیته
واوله وَيْهٌ کلمهٔ استلذاذ است وکلمهٔ تحریص باستلذاذ وَجِيهٌ خوب
روی وبزرگوار وصاحب جاه وفرزندی که سرش در جنین ولادة بیشتر
بدر آید واو بعکس تین است ونام اسبی هم باشد وَهْوَاهٌ شیر نعره

کنده

کنده وخر بانگ کننده واسب شیههٔ زننده برالفت او کرحود وِجَاهٌ وُجَاهٌ
برابر وَافِهٌ نصرانی که دایم مقیم بیعة باشد مسجد ایشان است وَاهٌ کلمهٔ
استلذاذ است وتعجب وَالِهٌ بی عقل شده وحیران وسوکردان وشتر ماده
که بغایت ببچهٔ خود مهربان باشد وشیفته وَجِهَةُ الله بفتح اوله وجفض
اخره یمین العرب بَابُ الواو مع الیاء من المصادر
وَنْيٌ سستی کردن وسست شدن وکند شدن وماند شدن وَحْيٌ
در دسم یافتن چاروا وَحْيٌ سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن ودر دل
انداختن وکاغذ نوشتن وپنهان سخن کفتن واشارت کردن وَحْيٌ
توجه بجایی نمودن وقصد کردن وَدْيٌ خون بها دادن وآب ودی بیرون
آمدن از کسی وَرْيٌ بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم
اندرون آدمی را وا کنده شدن استخوان بمغز وفربه شدن وَشْيٌ نقش
ونکار کردن برجامه وسعی کردن وزاییدن وبسیار شدن ودروغ کفتن
وسخن چینی وغمازی کردن وَعْيٌ یاد کرفتن ویاد داشتن وفهمیدن
ونکه داشتن وکوش داشتن وجمع شدن ریم در جراحت وزیاد شدن
آن وبسته شدن استخوان شکسته وغوغا کردن وبمعنی جهارم است
قول حق تعالی وتعیها اذن واعیة ای تحفظها اذن سامعة عاقلة
حافظة وَقْيٌ نکاه داشتن وَفْيٌ وُفِيٌّ تمام شدن یعنی تمام رس آمدن
چیزی وبسیار شدن وَأْيٌ وعده کردن وواجب کردن وَلْيٌ نزدیک
شدن وحاکم شدن وولی شدن بریتیم وغیره وسیاست کردن ودوم
بار باران باریدن بر زمین وچیزی در پی چیزی یعنی در پی چیزی
در آمدن کموالاة الامواج وَهْيٌ دریده شدن واز هم افتاده شدن وسست
وضعیف شدن وَضْيٌ بیوستن چیزی بچیزی وپیوسته شدن
من غیر المصادر وَحْشِيٌّ رمنده وجانب بیرون جب وجانب

بیرون راست مثلا از پای راست وچپ جانب ابهام را که بطرف اندرونست
ونست انسی کویند چنانکه کذشت وجانب خنصر را که بطرف بیرونست
حوحشی خوانند وپشت کمان را نیز کویند وَحْشِیٌّ بس همه چیز وَحْشی
جامه منقش وجامه ایست مخصوص ونقش وطراز جامه وَسِیٌّ
باران بهار وَافِی وَوَفِی تمام وبسیار وَاهِی سست وَرِیٌّ علتی است
وَارِی وَوَرِی فربه وَذْی وَوَذِی وَوَذْی وَوَدِی آب سفید
غلیظ منقطع که مدکه از قضیب بیرون اید بعد از بول بسبب برودتی
که بر طبع مثانه غالب شده باشد ووَدّی بکسر دال وتشدید یا درختهای
خرد خرما را کویند واو جمع ودیّه است وَاشِی وَوَشِیٌّ دروغ کو وسخن
چین وغماز وَادِی بیابان ورود خانه وَثَنِی بت پرست وَاقِی
نکه دارنده وزین کهنه وپرهیزنده وترسنده ونام مرغی است وَجِیٌّ
چاروایی که سم او درد کند وَاصِی پیوسته وَعِی چاره وکزیر ورنیم
وَعَیٰ بالتحریک الجلبة والاصوات وَحْی پیغام خدای تعالی واشارت
وسخن وکتاب وُحِیٌّ بضم واو جمع وَغُوعِیٌّ مرد ظریف زیرک جلد وَحِیٌّ
شتابنده وَاعِی نکه دارنده ویاد دارنده وَالِی حاکم وپادشاه ودوست
ونزدیک شونده ومتکفل امور وَلِیٌّ دوست ویار وسزاوار ونزدیک
وباران ومتکفل کار کسی وآنکه در بعضی خطب آمده است که الحمد لولیّه
بمعنی سیم است یعنی لمن یلیق به وَلْی بسکون لام وسکون یا باران وباران
بعد از باران یعنی باران دوم بعد از باران اول وباران اول وباران
سیم بعد از دوم یعنی دفعة بعد دفعة سابقة وَصِی کارکزار امور وصیت
واندرز کتاب الهاء . باب الهاء مع الالف
من المصادر هَنَاء کوارانیدن طعام وبخشیدن وبقطران
اندودن وآمدن وعیال ساختن کسی را وجماع کردن هَرْء سخت شدن

سرما

سرما وافکار کردن سرما کسی را ودر سختی سرما افتادن ونیک پختن
کوشت وکوشت پخته کوفتن وبیهوده کفتن وخطا کردن در سخن هَوْء
قصد بلندی کردن ودروغ بربستن وبخشیدن وستاندن هَوًا
آرزو کردن ودوست داشتن وشکافتن ونی فرزند شدن مادر هَرْنَدی
دویدن شتر نوعی هَمْقِی کاه بطرف وکاه بطرف دیکر رفتن هَیْذَبَی
نوعی رفتن اسب براه هَذْء وَهُذَاء بریدن وکذاشتن واهمال کردن
هجا هجو کردن کسی را وباعراب واکردن حرف را هَدَاء فرستادن زن
بخانه شوهر هَدْاء وَهُدُوء آرمیدن وخسبیدن هُدَی راه نمودن
وبیان کردن وراه راست نمودن کما قال الله تعالی ولیس علیک هُدٰیهم
هَجْاء طعام خوردن وکرسنکی وانشاندن وکرسنکی وانشستن وآرمیدن
وخاموش کردانیدن هُزْء وَهُزُوء افسوس داشتن من غیر المصادر
هَنِیٌّ کوارنده وکار آسان هَیَا ای فلان واو حرف ندا است واصلها
ایا مثل هراق واراق هَیْمَاء بیابانی که بآب خوردن سیر آب نشود
هَنْدُبَا کاسنی هَانَا این زن هَذَا این مرد واین هر دو اسم اشارت است
اهٖ هَاءِ کلمه ایست که برای راندن شتر باخواندن آن کویند هَا حرف
تنبیه است مفرد را وهم جمع را بمعنی انتبه وانتبهوا ونام حرف معروف
است واسم فعل است بمعنی خذ یعنی بکیر هَلَا لفظی است که برای راندن
اسب کویند وبرای خاموش کردن مادیان کویند در وقت ابغر انداختن
هَلاً چرانه هَبَاء غبار وشعاع آفتاب هَزْلَی جمع هزیل است هُوَیْنَا
بالف مقصوره رفت وروش باهستکی وآسانی وآهستکی وآسانی
وآسانی واهستکی ونرمی در رفتار وتانی ونی اهتمامی در کارها
واو صیغه تصغیر اهون است هَوُلاء اسم اشارت است برای جمع
یعنی ایشان هَوْء همت هَوَاء ممدود خالی ای خالیة من الحیز وعنصری

ما بین زمین وکره نار است واصل الهواء الخلاء الذی لم یشغله الاجرام
وآنچه آرزوی نفس بآن باشد مقصور باشد وبدین معنی اخبار است قول حق تعالی
أفرأیت من اتخذ الهه هواه هدایا جمع هدیة است هدایا وهدیّا
مانند وهمتا زن بر کوی هدی راه راست هداء بعضی از شب هزء
سخریه وافسوس هیء طعام هضاء گروه آدمیان هنعاء کوتاه
هتفی آواز کننده هیمی اشتر ماده تشنه هیماء نام قومی است
هجیری داب وعادت هلکی هلاک شدگان وهلاک شدنگاه هراوی
عصاهای بزرگ وآن جمع هراوة است هیء هیء لفظی است که بآن شتر را
برای علف خوردن خوانند هنباء زن حمقاء هلثی گیاهی است هطلی
شتر ماده کاهل هنا وهنا وههنا اسم اشارت است بمکان یعنی
اینجا هیجا جنگ هجاء اندازه هوجاء شتر ماده بغایت تیز رو تند وباد
سخت که خانها را از بن بکند هراء سخن باطل وخطا هرء وهری
گوشتی که نیک پخته باشد ومتاع من امتعة البیت هاء بخشش واو
امر است مشتق از هما آه هما ایشان دو مرد یا دو زن هناء بخشش
هناء قطران هرمی پیران بغایت کهنه واو جمع هرم است هوی
گودالها واو جمع هوة است چون هوی هنی گوارنده

باب الهاء مع الباء من المصادر

هرب گریختن
هب از خواب بیدار شدن هبوب جستن باد وآمدن ودر استادن
بکاری هبیب بانگ کردن حیوان نر و با یغری در آمدن او وجستن
باد هباب نشاط کردن شتر در رفتار وبرانگیخته شدن نر برای
ایغری کردن هوب دور شدن ودرخشیدن آتش هنب احمق شدن
هذب دوشیدن ومیوه چیدن هضب شروع کردن در سخن از وحدیث
هنب احمق شدن هذب من غیر المصادر هارب گریزنده

هبب

هبب پاره های جامه بریده هبهاب لعبت یعنی چیزی که بآن بازی
کنند هیوب وهیاب وهایب مرد بد دل وترسنده هدب وهدب
طرف جامه ومژه چشم هاب بکسر با اسم فعل است واو لفظی که
برای راندن اسب گویند واو بمعنی اقبل است هیدب کاهل ومانده شده
وابر باران بارنده هوزب شتر کهنه قوی هوب دوری هب بست
فعل امر حاضر است از وهب یهب هبة من باب سال وان افعال القلو
بمعنی بخشش وبمعنی بینکار نیز آمده است بمعنای احسب هوب
مرد احمق بر کوی هبوب وهبیب باد گرد انگیز هلاب روز باد
وباران هنب نام شخصی است هندب گیاهی است که آنرا کاسنی گویند
هدب وهدّاب بلگی که پهن نباشد همچو بلگ درخت سرو ومثل
آن وهدّاب شاخهای درخت خرما را هم گویند هضبّ بتشدید با
اسبی که بسیار عرق کند هضب وهضاب بتخفیف با بارانها
وزمین پشتها وفرازهای زمین هلب موبهای ستبر وازین جهت
موبهای بال خوک را هلب گویند واو جمع هلبة است هرجاب شتر
دراز ستبر واو اسم موضعی هم باشد هردب بد دل

باب الهاء مع التاء من المصادر

هبة دادن
وهی مصدر علی وزن علة من وهبة بحذف الواو کعدة من وعد
هدایة راه نمودن ولطف کردن هبّة بتشدید با یغری کردن آن
یعنی بر ماده برآمدن آن هبة روان شدن ودر گذشتن شمشیر
ونیزه از تن هیئة وهیاءت بر وزن جیئة وجیاءت ساختن وبجا دادن
یعنی آماده کردن وتهیئة از بجا مشتق است هزّة جنبیدن ونشاط
کردن وغوغا کردن وآواز کردن جوش دیگ وغیر آن هیادة توبه
کردن وجهود شدن هرّة دریدن جامه ونیک پختن گوشت وبکسی طعن

کردن و فراخ شدن دهن هنبلة رفتن گفتار لنگ براه هردلة جنبیدن
هرجلة نوعی رفتن همة عزیمت وقصد کردن وکار را بجد واهتمام
گرفتن همهمة آواز در حلق گردانیدن هتیت مبالغه کردن
در سخن وپیاپی گفتن هت دریدن جامه وریزانیدن وشکستن
هبهبة برجهانیدن وبرخیزانیدن وجنبانیدن هنهنة زیرانیدن
وستم کردن وبهم آمیختن هیبة ترسیدن وشکوه داشتن یعنی بزرگی
وخشم آوری داشتن وسهمناک بودن هبت پیاپی زدن وبی دل
گردانیدن هباشة کسب کردن هوذلة جنبیدن وجنبانیدن
هناءة گوارنده شدن هضبة باریدن باران هنة وهینة کار را
نرم وسست وآسان گرفتن ونرم وسست وآسان شدن هنة بروزن
هبة وعدة از وهن یهن سستی کردن در کار هینة بروزن صیغة
از هان یهون آسان شدن واهستگی ونرمی نمودن در کار هدءة
خاموش شدن هادیة مؤنث هادی است هفلة وهفت ریزه
وپراکنده گشتن وپاره پاره از چیزی افتادن وافتادن چیزی بر جایی
وبریدن وجست دویدن هزیمة از جنگ گریختن وشکست یافتن
لشکر هوادة نرم رفتن هدجة آواز کردن شتر ماده بر بچه
خود هشاشة گشاده روی شدن وشاد شدن وخوش طبع شدن
وجست شدن هندسة اندازه کردن ودر خیال واندیشه ساختن
چیزها بتصور کردن هیأت آن وبغایت دانا هجرة دور شدن
از جای خود بسفر وجدایی نمودن همزة از راه بردن ووسوسه کردن
ودیوانه کردن هلیة آیا بی یعنی استفهام نمودن هداة دویدن
هجعة خفتن هرولة بطور لوک دویدن هملجة رهوار رفتن
هبوة گرد برخاستن وفرومردن آتش هفوة لغزیدن وخطا کردن

وسر

وسر جنبانیدن مرغ برای پریدن هفاة نگوسَتن هلکة وهلاکة
افتادن وناچیز شدن هثملة باخود سخن نرم گفتن هرملة موی
بر کندن هدهدة بانگ کردن کبوتر توق دار وجنبانیدن هجهجة
بانگ بر سبع زدن هزهزة جنبانیدن وخواندن گوسپند هشة
بهم در رفتن در کارزار هوشة وهیشة فتنه کردن وفتنه شده
وجنبیدن وبر انگیختن واشوب افکندن هربزة نوعی رفتن
هنبرة بریدن هروزة مردن هسهسة آواز کردن حرکت زره
وزیور وغیر آن هاءهاءة خواندن شتر برای علف خوردن هجنة
زشت شدن واز جانب مادر بی نسب وبد اصل وبد گوهر شدن بابه
حسن هبنقعة بر سر هر دو پا نشستن هقهفة باریک میان
کردن هقهقة سخت رفتن هلهلة سست بافتن وباریک
بافتن وشعر باریک گفتن همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو هیللة
لا اله الا الله گفتن هینمة سخن نرم گفتن وآواز نرم کردن هینة
اهستگی کردن وبارام بودن وآسان شدن واین مصدری است
از هان یهون واو بیا قلب شده است لسکونها وانکسار ما قبلها
هنة سست شدن وسست گردانیدن وسستی کردن در کار واو
مصدری است از وهن یهن واو از وی افتاده است چنانکه در عدة
وزنة همرجة آشفته گفتن هنبثة آشفته سخن گفتن هذلمة
شتابیدن هاءهاءة شتر ماهی هی گفتن تا بعلف خوردن آید
هنعوعة قی کردن هزرمة بشتاب خواندن قرآن واغیر آن سخن
بشتاب گفتن وپنهان سخن گفتن هذملة نوعی رفتن هشاشة
فرو ریزنده شدن چیزی بجهت خشک شدن آن وتازه روی شدن
بمعنی بشاشه من غیر المصادر هدملة ریگستان پر درخت

هوملات جمع هشیلة انچه بی رخصت صاحب شود و باز
بصاحب رد کرده شود هزشمة گوسپند بر شیر هنمة و هلعة
مهره ایست هوهات و هجاجة بزن ماده هرّة گربه ماده هریرة
گربهای نرو او جمع هرّة است هریرة گربچک و او تصغیر هرّة است هراوة
عصاهای بزرگ هاضة چشم سیل هفافة پاک و آرام گیرنده همّت
نیّت و عزیمت و زن بیر هلمّة بیا یکبار آمدن و یکنوع آمدن و بیا یکبار
آوردن و یکنوع اوردن و او اسم فعل است و او بمعنی اول لازم باشد
یعنی بیا و بمعنی دوم متعدی یعنی بیار چنانکه در هلم بیاید همیمة
باران ضعیف و باد نرم هاویة زیرترین درکهای دوزخ و زنی که
فرزندش فوت شده باشد و نی فرزند مانده باشد هوّة نشیب دور
هداة جمع هادی است هودة کوهان شتر و چیزی که بخار و خطاب
در زیر تیشه و تبر نهند تا تیشه و تبر بر زمین نیاید در حال چوب
تراشیدن و چوب شکافتن هوتر راهی که بسوی آب رود زمین نیاید
نشیب هومة مرد بد دل هکعة احمق هبوة گرد و غبار هبوات
جمع هبادة موضعی است هبیة کنیزک خورد هبیخة زن فربه
نازک اندام هتات بسیار گوی و جست هریت فراخ دهن هوادة
حاکمی که موجب امیدواری بسلامت باشد هیئة صورت و شکل
هیاءت جمع هیئت مراد و مقصود هیات جمع هیئت اسم فعل
است بمعنی هیاءت یعنی تهیة کرده ام و بجا آورده ام و آنچه حضرت
حق تعالی از زبان زلیخا فرموده است هیت لک آنرا مفسران سه
نوع معنی گفته اند یکی انکه بیا سوی من و یکی انکه هیئة کرده ام
برای تو یعنی اماده کرده ام و یکی انکه ارادت من باین نوع تصنع برای
تست و یستوی فیه الواحد والجمع والمؤنث و یعلم بما یعده تقول ای

بعلم

یعلم الواحد والتثنیة والجمع والتذکیر والتانیث فی هیت بالکلمات
التی بعده وهی لک لکما لکم الی اخرها تقول هیت لک هیت لکما لکم
هیت لکن هات فعل امر است مفرد مذکر را بمعنی اعط یعنی بخش
و او مشتق است ان مهاناة هدرة فرو افتادگان و باطل شدگان هیت
اسم بلد علی الفرات اصلها من الهوة والهوة المکان المطمئن
هدرة بضم ها فرو افتاده و ناچیز شده هواشات گروههای آدمیان
و رمهای شتر آن که بهم آمیخته باشند هرشفة رکوباره
که انرا تر کنند و افشارند تا آب بر چیزی ریزند و پیرزن را هم گویند
دارة هم گو هالة دایرة که بر گرد ماه کشیده می باشد و آنرا دارة هم
گویند کما سبق هضبة فراز و پشته زمین و باران هفات احمق
هفوة گناه هفوات جمع هامّة بتشدید میم چارواو یکی از حشرات
ارض مثل مار و کژدم و مانند آن هامة تارسر و پیشانی و مهتر
مرغ شب پر مثل بوم که نشستن او را و آواز کردن او را در جایها
دلیل خراب و ویرانی گویند و این اعتبار در جاهلیت بوده است که
اکنون در اسلام باطل است و معتبر نیست چنانکه در لغت عدوی
هامات جمع هبیت بد دل کم عقل هبخة کنیزک هرینة علی
فعیلة نصیب من المال هنانة فربهی و پیه هنة پیه اندرون
چشم و پیه شکنبه هانة پیه هننة خارپشت هنیدة مقدار
صد عدد از چیزی هبرنة جرکی که بر موی می باشد هبرة استخوان
جنبر کردن و گوشت هزاءة آنکه او را مردم افسوس دارند هزاءة
بفتح زا آنکه مردم را افسوس دارد هجعة احمقی که بهمه جا خواهد که
بخسبد هجمة رمه گوسپند و شتر و سختی گرما و سختی سرما و بیابان
هدفة بعضی آدمیان و بعضی خانها هدنة آشتی و آرمیدگی هدنة

دار بلا وانقطاع ومنزل فنا وانقلاع یعنی دنیا واو مشتق است از هدان
هُدْیَة کار وجهت وسیرت هَدِیَّة آنچه از روی محبت برسم ارمغان
برای دوستان فرستند ودهند هُدَاة راه نمایان واو جمع هادی است
هَرِیسَة کوفته شده وطعامی که از کندم وکوشت پخته وکوفته باشند
هَزْمَة دسته وجاهد سینه هَزِیمَة جاه هَامِدَة خشک شده وآتش
فرومرده وزمین بی نبات هَیْضَلَة جماعت سپاهیان وآواز آدمیان
وشتر ماده بسیار وزنی که سخت پیر نباشد هِرْقَة زن پرخنده
که بجایی آرام نگیرد هَاشِمَة جراحت وضربتی که باستخوان رسیده
باشد واستخوانرا شکسته هُبَاشَة جمع کرده شده از مال وآدمیان
وغیرآن هَنْجُمَانَة نام زنی است هِزْبِلِیَة وَهَلْبَسِیسَة
چیز هَیْهَات اسم فعل است یعنی دور شد هَیْهَ هَیْهَات کلمة
بتعید وهی مبنیة علی الفتح وناس یکسرونها علی کل حال هِرْدَبَّة
مرد بد دل وزن پیر هَنْبَنَة کار سخت هَیْشَة وَهَیْثَة گروه آدمیان
هَشَاشَة خشکی ومحکی هَجَاجَة مرد احمق وزن حمقا هَیْضَة
نوعی است از بیماری که بجهة امتلاء معده وادخال طعام حاصل شود
هِمَّة قصد ونیت هَلَّابَة باد سرد باباران هَافَة شتر ماده که زود
تشنه نشود هَدْمَة قدری از مال هَدِمَة بکسر دال شتر ماده که
سخت آرزوی نر داشته باشد هَضْبَة فراز وپشته زمین وباران
بزرگ قطره هُقَعَة مردی که بسیار خسبد وبسیار تکیه کند
هَقْعَة وَهَنْعَة دو منزل قمراند هُلْبَة سختی وموی خوک وهر موی
ستبر که باشد هُلَعَة مردی که بشتاب جزع وفزع کند هِلَوْفَة مادر
ستبر هَمَجَة کوسپند ماده لاغر ومکس خورد یست مانند پشه هُتَامَة
آنچه از شکسته افتاده باشد هَنَادِکَة هندوان الهنادکة الهنود

والکاف زیادة نسبوا الی الهند علی غیر قیاس هَرَابِذَة مجوسیان که در خدمت
آتش باشند وآتش برافروزند هَاجِرَة نیمه روز که در غایت گرمی باشد
هَنَة زن وچیز هَنْت زن هَنَات زنان وخصلتهای بد هَبُوبَة
باد کرد انگیز هِرْطَة قوچ بزرگ هَیْعَة وهَایِعَة آواز سخت هُمَزَة
آنکه در عقب مردم عیب گوید هَمَزَات از راه بردنها ودیو ودیوانگی
هایی که آدمی را از شیطان برسد وهمزات الشیاطین خطراته
التی یخطرها بقلب الانسان هَیْنَمَة آواز نهان هَبَنَّقَة نام مردی
است که در غایت حماقت بوده است هَرَاکِلَة آبهای بسیار وموج
وزنان فربه هِرْکَوْلَة زن ستبر فربه هَیْطَلَة پاتله خورد یعنی
نیان خورد هِلْبَاجَة احمق هَنْجُمَانَة مرو اوی هَرْثَمَة شیر درنده
باب الهاء مع الثاء من المصادر هَنْث جنبیدن
واندک چیز دادن هَلَاث نرم شدن ونرمی جستن من غیر المصادر
هَنَابِث کارهای سخت هِلْبُوث احمق وشخص فربه وستبر هَلْث
گرو باب الهاء مع الجیم من المصادر هَرْج بسیار گفتن
وبسیار کشتن یعنی قتل کردن وبسیار مجامعت کردن واشوب وفتنه
شدن وبسیار یورش کردن اسب هَرَج سر کشته شدن شتر از سختی
گرما هیج وَهِیَاج برانگیختن وکارزار کردن وزرد شدن وخشک
شدن هَیَج آماهیدن واو غیر مصدر هم آمده است هَوَج بشتاب
کردن الهوج محرکة غلبه کردن یعنی غالبیت نمودن در حماقت وسبکی
وتندی وخفت عقل وقلة تمکن وغلبه غضب وشتابندگی هَیْج
برافروختن آتش هَجْهَاج رمیدن هَزَج آواز کردن رعد وآواز خوش
کردن هَلْج سخن سست گفتن هَنْج بیک دفعه آب خوردن . . . . .
من غیر المصادر هَیْج غبار هَجْهَج بفتح ها لفظی است که برای راندن

کوسبند گویند هج وهج لفظی است که برای راندن سگ گویند هدجدج
آنکه لرزان براه رود هابج خشم وغضب ونوری که بغایت آذر وجماع
داشته باشد مجاهج بضم هایی که نه شیرین باشد ونه شور وقوج
گوسبند مجاهج ستبر هبخ آماه گونه چیزی که در بستان شتر می باشد
هزاج اسبی که یورش بسیار کند هوخ بادهای سخت واو جمع هوجاء است
مجاجر رنده هج مرد مان زبون کم عقل ومگسهای خورد وگوسبندان
لاغر واو جمع همجة است مجبج روخانه ژرف مجاج بکسر جیم اخیر مثل
قطام آنکه سر بر زمین نهد وپایها را در هوا بدارد چون بازی گران هداج
پیر لرزنده وشتر مرغ ونام اسبی است هزاج آواز هودج مرکب زنان
است مانند کجاوه هوادج جمع هزج آواز رعد واواز خوش ونام بحری
است از شعر هزیج اسب تیز رو هملاج شتر قوی دونده واسب قوی
رونده ویورغه همالیج جمع هملاج کوک باب الهاء
مع الخاء من غیر المصادر هبیخ بسر فربه نازک اندام
باب الهاء مع الذال من المصادر هجود شب خفتن وشب
بیدار بودن وشب نماز کردن واورا از لغات الاضداد است همود
فرو مردن آتش وغیران وکهنه شدن جامه وخشک شدن وفرو مردن
ونی نبات شدن زمین بسبب مردگی وازبی آبی هود توبه کردن
بخدای تعالی وجهود شدن وبمعنی اول است قول حق تعالی انا هدنا
الیک ای تبنا ورجعنا الیک هرد دریدن ومهری بخستن گوشت
ونیزه زدن ورنگ زرد کردن هید وهاد وهید جنبانیدن وراندن
ومنع کردن هذید آواز کردن چیزی که بیفتد هد خراب کردن وسست
کردن وافتادن بسختی وشکستن من غیر المصادر هد وهد
مرد ضعیف ومرد بخشنده هد کلمه ایست که خر را گویند در وقت آب

خوردن هود یهودی وتوبه کاران ونام پیغمبری است ع م هدهد
وهداهد مرغیست معروف هداد نام قبیله است هداهد بفتح
ها اول آوازهای کبوتران هامد خشک شده وفرو مرده هبید دانه
کدوی تلخ هبود نام موضعی است هاد بتشدید دال آواز دریا هدابد
شیر اشامیدنی غلیظ هید وهید وهاد کلماتی است که در حین
راندن شتر گویند هدبد شیر غلیظ وزحمتی است در چشم
پیدا شود که بواسطه آن چشم آب ریزد هند هندوستان ونام
زنی است ودویست شتر واین معنی اخیر از مجمل اللغة منقول
است هنود هندوان وزنانی که مسمی بهند اند وهند مفرد وجمع
آمده است هود وهواد کوهانهای شتران وچوبهایی که نجار وحطاب
در زیر تیشه وتبر نهند تا تیشه وتبر بر زمین نیاید در حین تراشیدن
وشکافتن چوبها واو جمع هودة است هاجد خسبیده
باب الهاء مع الذال من المصادر هذ بشتاب بریدن
وبشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هربذ مجوسی که آتش
بر می افروزد ودر خدمت آتش می باشد وجمع او هرابذة است هذوذ
بریدن باب الهاء مع الراء من المصادر هر گوسبند را
خواندن هرار علت هرار پیدا کردن واو غیر مصدر هم آمده است
هر بفتح ها ناخوش شمردن هذر وهذر بیهوده گفتن وبسیار گفتن
هور وهؤور خراب شدن وشکسته شدن وتهمت نهادن وازغایت
حرص خود را در مهلکه انداختن وخاک شدن هجر بیهوده گفتن هدور
افتادن هدر وهدر باطل شدن خون یعنی بی قصاص شدن وجوش
زدن وسطبر شدن وآماهیده شدن هدیر جوشیدن شراب وبانگ
کردن شتر نر وسراییدن کبوتر هصر بسوی خود کشیدن چیزی را

وشکستن هریر بانگ کردن سگ و دشخوار داشتن وخشک شدن
هبر گوشت بریدن هبر بسیار گوشت شدن وفربه شدن هتر باطل
شدن سخن هزر زدن وبچشم اشارت کردن هکر و هکر عجب
داشتن ومقدمه خواب آمدن همر اشک ریختن واب ریختن وبسیار
گفتن وروان گفتن وبخشیدن وتمام دوشیدن وکوشش کردن
من غیر المصادر هادر شیر اشامید غلیظ که بالای او بسته
شده باشد وشیش روشن باشد هوار علتی است که شتر را پیدا شود
هقور دراز هکر عجب کیرنده هذر باطل هذر بیهوده گوی هر
کربه نر وانچه مکروه وناخوش شمرند و بد کردار باشد ونام زنی است
هرر کربهای ماده واو جمع هرة است هار و هزار بسیار گوی
هجار زه کمان وریسمانی که در پای شتر بندند هرور انگور زبون
که از رز افتاده باشد هرمور آب بسیار که آواز کند در رفتن هر هیر
باری است مخصوص هار و هایر افتاده شدن وخراب شکسته
شده وهما مشتقان من الهور والهور هجر نام شهریست هجر و هجیر
میانه روز که وقت غایت گرما باشد وهجیر حوض بزرگ را هم گویند
ونوعی از گیاه را هم گویند که آنرا حمض خوانند هواجر نیم روزها یعنی
وقتهای نماز پیشین واو جمع هاجرة است هبر و هبیر زمین درشت
هبور جمع وهبور سنگها را هم گویند هبر گوشت هبر بچه گفتار
وخر کوه هتر سخن خطا وعجب وحادثه زمانه هاتر باطل هجیر
بکسر ها وبتشدید جیم داب وعادت هور رمه گوسپند هیر و هیر
باد شمال هوبر و هبار میمون بسیار موی هیصر و هصور و هصار
شیر درنده هیشر و هیشور درختی است هزبر شیر درنده هزنبر
بدخلق هزار که بمعنی بلبل است لغت فارسی است نه عربی

باب

باب الهاء مع الزاء من المصادر هز و هزیر جنبانیدن
همز سخن چینی کردن وزدن ودفع کردن ودر عقب عیب مردم گفتن
وافشردن ودیوانه کردن واز راه بردن وهمزه کردن حرف ومهموز گردانیدن
کلمه هیز مردن من غیر المصادر هنداز اندازه واین فارسی است
معرب واصله بالفارسیة اندازه یقال اعطاه بلا حساب ولا هنداز ومنه
المهندس هو الذی یقدر مجاری القنی والابنیة الا انهم صیروا الزاء
سینا فقالوا مهندس لانه لیس فی کلام العرب زاء قبلها دال هزاهز
فتنها وآشوبها هز هاز و هزهز جنبیده هماز و هامز عیب کننده
هوار آدم عبادتندن دشدن باب الهاء مع السین
من المصادر هوس کوفتن وسخت خوردن وآهسته رفتن وآهسته
راندن وبه دلیری جستن چیز را هوس خواستن ودیوانگی یافتن
هجس در دل آمدن وبخاطر در آمدن هلس لاغر کردن وبسیار خیر
کردن وبودن وسر وراز گفتن همس آواز نرم کردن هنس رفتن
هدس راندن هراس کوفتن هلاس لاغر شدن هاس فساد کردن
وافکندن من غیر المصادر هسیس سخن پنهان هساهس
آواز جن وآوازهای زره وجوشن وزیور ومثل آن هسهاس شبانی
که گوسپند را در تمام شب چراند هوس طوفان شب هواس شیر
آهسته رفتار وبدلیری چیزی جوینده وخورنده همس آواز نرم هجس
سخن نرمی که شنفته شود وفهمیده شود وهمچنین آواز نرم که شنفته
شود وفهمیده شود که آواز جیست هجارس ددو دامی که شب گردد
هجرس روباه هرس جامه کهن هراس درختی است بسیار خار
هداس هریسه پز هرس که به وشیر درنده محکم هلاس بیمار سل
همّاس شیر درنده محکم هموس نرم رفتار هاجس آنچه بخاطر

درآید هواجس جمع یعنی خطرات الخواطر هرماس شیر درنده هرجاس
بزرگ وستبر هلکس مرد فرومایه و ناکس هلقس بتشدید لام
یعنی سخت هقلس کوک باب الهاء مع الشین من المصادر
هش بلک از درخت فرو ریختن برای گوسپند کما قال الله تعالی و اهش
بها علی غنمی هبش فراهم آوردن وکسب کردن هراش درهم افتادن
سگان بجنگ هشاش شادی کردن هیش جنبیدن ودوشیدن
هوش جنبیدن وبرانگیختن من غیر المصادر هشاش شادی
کننده هنیش نرم هش نرم واسبی که عرق نکند ومرد کشاده روی
یعنی غیر عبوس وشتر ماده بسیار شیر هوش عدد بسیار ومال
بسیار هوش شخص خرد شکم همش مرد شتاب کار همرش
زن پیر وشتر ماده پرشیر ونام سگی است هشوش گوسپند پرشیر
وشتر پرشیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هبص
شادمان شدن هص بچشم اشارت کردن من غیر المصادر
هصهص کوک هصیص نام شخصی است باب الهاء مع الضاد
من المصادر هض سخت خرد ونرم کردن هیض شکستن استخوان
بعد از وابستن آن وبه بیماری باز آوردن من غیر المصادر
هرض دانهای خرد مانند آبله هضیض خرد ومرد شده
هضاض شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر
هیاط آواز وافغان کردن واز دور آمدن هبط فرو آوردن ولاغر
کردن ونقصان شدن هبوط فرو آمدن ونقصان کردن هرط بهم
آمیختن وعیب وطعن کردن کسی را ونقصان کردن همط بهم آمیختن
ظلم وباطل وستم کردن وبی اندازه گرفتن چیزی را من غیر المصادر
هبیط شتر ماده لاغر هبوط زمین سراشیب هرط فوجهای بزرگ

کو

گوسپند واو جمع هرطة است شتر ماده لاغر هبوط زمین سراشیب
هرط فوجهای بزرگ گوسپند واو جمع هرطة است باب
الهاء مع العین من المصادر هع وهوع قی کردن هنع وهنع
کردن بلند برکشیدن شتر وهنع کوتاه شدن راهم گویند همع
و هموع فرو ریختن اشک از چشم هزع شکستن وشتافتن وپاره
کردن هرع ترسانیدن وشتافتن وروان شدن هیع وهیوع
بددلی کردن هواع قی کردن وبرجستن وجنبیدن هجوع خفتن
وشکسته شدن هضع شکستن ودر لرزه افتادن وجنبیدن
هطع وهطوع روی وا کردن وبچیزی پیوسته نگرستن هکع
ایستادن ورفتن وآرمیدن هکاع سرفه کردن هکع در سایه
رفتن وروی وا کردن بچیزی هلع وهلاع سخت حریص شدن
وسخت جزع کردن یعنی بنا شکیبایی وسخت فریاد کردن همیع مردن
هموع وهمع روان شدن وآب ریختن چشم من غیر المصادر
هودع شترمرغ هزیع بعض وطایفه از شب هطلع بتشدید
لام مرد دراز خوب هبلع سخت خورنده هاع وهایع بددل هدع
کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتران خرد را هرع خون روان
ومردی که جست گرید هبنقع احمق هلع بزغاله هزلع بچه گرگ
که لاغر کفل ولاغر ران باشد همع ریزاننده هجرع مرد دراز احمق وسلح
دونده جست هلواع شتر تیز رفتار هلع گوک وحریص هالع شترمرغ
تیز رفتار هوع روان همع ابر باران بارنده هملع جست وتیز رفتار
همیسع مردی قوی ونام شخصی است هجنع دراز وستبر وپیر ودراغ
سر وشترمرغی که سر او کل باشد هلع وهلوع سخت زاری کنند
و ناشکیبا هبع شتر کره نر هجیع بعضی از شب هجع غافل احمق

هَيْرَغ مرد بد دل ضعیف و باد سخت و مرد احمق هُمَقِّع بتشدید میم میوهٔ
درختی است هَلِع ابر باران بارنده و سخت زاری کننده باب
الهاء مع الغین من المصادر هُبُوغ خفتن من غیر
المصادر هَمِیغ مرغ باب الهاء مع الفاء من المصادر
هَيَف باریک میان شدن هَتْف و هُتَاف و هِتَاف آواز کردن
یعنی کسی را بانک کردن هَرْف غلو کردن در مدح و زود بیرون آمدن
میوه از درخت هَفِيف جنبانیدن و بشتاب رفتن و درخشیدن
و جست شدن من غیر المصادر هَفَّاف آرمیده و درخشنده
و جست و باریک و شفّاف هَاتِف آواز کننده هَفْهَاف باریک
و تنک هِف صاف و روشن و ابری که باران از و ریخته باشد و ابر تنک
و نوعی است از ماهی خورد و کوشت و زرعی که آنرا در آخر دروند هَدَف
پشته زمین و پشته ریک و پشته هرچه باشد و نشانه که بران
تیر اندازند و مرد بزرک جثه ستمکار هِلَوْف مرد کاهل ناکس بزرک
ریش هَيْف باد کرم هُوف مرد احمق و باد کرم هِجَف شتر مرغ بیر
و مرد زبون کاهل هِزَفّ بتشدید فا شتر مرغ بیر باب
الهاء مع القاف من المصادر هَدْق شکستن هَرْق خون
ریختن من غیر المصادر هَزْق رغد سخت هَيْق و هَيْمَق
شتر مرغ هِبْنِيق خدمتکار هَبَانِيق جمع هُمَق کیاه نرم . . .
باب الهاء مع الکاف من المصادر هَتْك پرده دریدن
هَلْك و هُلُوك و هَلَاك افتادن و بردهٔ شدن و ناچیز شدن هَك
زدن و رسیدن و خراب شدن جاه هَلْك هلاک کردن و هلاک شدن
هَوْك احمق شدن هَلَك ترسیدن من غیر المصادر هَاك
بفتح کاف اسم فعل امر است برای مفرد مذکر مرکب از ها تنبیه و کاف

خطاب

خطاب یعنی فرا کیر مرد ای خذ انت یا رجل هَاكِ بکسر کاف اسم فعل
است برای مفرد موٴنث یعنی فرا کیر تو زن ای خذی انت یا امراة
هَلَّة باران سخت هَتَّاك پرده درنده هُنَاك و هُنَالِك آنجا هَلُوك
زن فاحشه هَلَك هلاک شده و زمینی که فرو افتاده باشد در میانه
دو کوه و آنچه از بالا فرو آید و نیفتد هَالِك فوت شونده و فوت شده شده
هُلَّاك و هَوَالِك جمع هَيَّاك بمعنی ایّاك کما سبق فی کلمة ایّا . . .
باب الهاء مع اللام من المصادر هَمْل و هُمُول
فرو ریختن اشک از چشم هَذْل سست شدن مشفر شتر و فرو
افتاده شدن آن و بشیب فرستادن و بسیار سفر شدن شتر
هَدَل و هَدِيل سرایدن مرغ هَلَل ترسیدن هَزْل لاغر کردن
و مسخرکی کردن و سخن بیهوده کفتن هُزَال لاغر شدن هَيْل ریختن
و روان کردن هَبَل نی فرزند شدن مادر هَتْل و هَطْل باریدن
باران و روان شدن اشک از چشم هَوْل ترسیدن و ترسانیدن
و نابدید کردن مادر فرزند را هَجْل انداختن من غیر المصادر
هَالْ لفظی است که برای راندن اسب کویند و او اسم فعل است بمعنی
اقبل هَيْل آب بسیار و چیز بسیار و ریک هِلَال ماه نو و نیزه و آب
اندک که در تک جاه باشد و کوشه آسیا که شکسته باشد و یکنوع
ماری است و نام قبیله است و بدانکه عرب ماه نو را که اول شب بر آید
تا شب سیم هلال کویند و بعد از سیم تا آخر ماه قمر خوانند و تفصیل
حال هلال در لغت اهلّة کذشت هَلْهَل جامه زبون و باریک و شعر
باریک و نازک معنی هُلَاهِل آب بسیار صافی هَوْلُول مرد جست
هِدْمِل جامه کهنه هَمَرْجَل اسب نیک و شتر جست هِرْطَال دراز
هَبَل بیر کاهل هَبُول زنی که او را فرزند نماند هَبَّال مرد شکار

کیر هَبَلْ نام بتی است هَوْجَلْ ثقیل و مرد شتابنده وجست وشتر
تیزرو وشب دراز و بیابانی که در وهیچ نشانه نباشد هَجْل جای نشیب
وزمین دشت هَجُول زن فاجره فاحشه هَطَل وهَتَل ابرهای باران
باریده هُذَیْل وهَزِیل قبیله است هِرْقَل وهِرَقْل نام ملکی است
از ملوک روم هِطَل شتر مانده شده در راه هَطَّال کوهی است هَقْل
شترمرغ جوان هَلَل اول باران وروشنایی هَدَال نهال وشاخ درخت
که راست باشد هَدِل شتر دراز لب هَدِیل کبوتر نر و فروج هَلْ
آیا و نیست و بدرستی و بمعنی خبر است قول حق تعالی هل اتی علی الانسان
ای قد اتی هُذْلول زمین بشته خورد و مرد جست و تیز سبک هَذَا
لیل جمع هَرَامِیل موی افتاده هُزَال لاغری هَزّال وهَازِل مسخره
هَزْل سخن بیهوده هَزِیل ستور لاغر هَیْطَل روباه و کربه و کروه
آدمیان هَیْکَل بناء بلند واسب ستبر و دراز وکیاه سبز وخانه بتهای
نصاری هَمَل شتر و کوسبندی که نی شبان چرا کند شب وروز
وآب مباح که هرکه خواهد بردارد باب الهاء مع المیم
من المصادر هَجْم خراب کردن وبر کندن هُجُوم ناکاه فرا رسیدن
وناکاه بر سر چیزی در آمدن وچشم بکو فرو رفتن وتمام دوشیدن
هَمّ قصد کردن وکذرانیدن واندوهکن کردن وخوابانیدن زن
بچه بجنبانیدن او وآواز خوش هَتْم دندان شکستن هَتَم بخشیدن
هَقْم سخت کرسنه شدن هَدْم ویران کردن هَدَم آرزو کردن شتر
ماده نر را هَزْم شکستن لشکر وغیر آن هَرَم سخت پیر شدن هَشْم
وهَشَم وهَضْم شکستن هَضْم کوارانیدن وکم کردن از حق چیزی
وباریک ولطیف شدن وبهم در رفته شدن وکذاشتن وستم
کردن وحق کسی بردن وشکستن هَضَم بهم در رفتن هر دو پهلو هَیَم

وهَیَام شیفته شدن از عشق وروی بطرفی نهادن وبغیر راست
رفتن وکمراه رفتن وسخت شدن هَمِیم جنبیدن ونرم رفتن هَدَم
بریدن وبشتاب چیزی خوردن هَکَم متعرض آدمی شدن ببدی
من غیر المصادر هَمّ اندوه هُمُوم جمع هَامُوم پیه کداخته
وکوهان لاغر شتر هُمّ ایشان کروه مردمان هُمَام مهتر و پادشاه
بزرگ همت هَقِم سخت کرسنه هِمَم همتها هَیْثَم جوزه عقاب وریک
بشته سرخ هاضُوم معجونی است که آنرا جوارش کویند چنانکه کذشت
هَضْم زمین دشت هموار هُضُوم جمع هَضْم داروئی است خوشبوی
هَمُوم چاه پر آب هِمّ وهِرِم مرد سخت پیر وهرم نفس وعقل را هم کویند
ونام شخصی هم باشد هَرَم پیری هَرْم کیاهی است هارِم شتری که
کیاه هرم خورد هَزْم شکسته شده از چیزی هَزَایِم ریزنده هَمْهَمَه
خر آواز کننده با کر فتکی کلو هَوَامّ مار و مور و کژدم وسایر حشرات علی
ارض واو جمع هامّة است هَمَهَام بکسر میم دوم اسم فعل است یا فا
بمعنی لم یبق شیء یعنی چیزی باقی نمانده است هِیم شتران تشنه که
ایشان را درد هیام رسیده باشد ومردم تشنه وتشنکان هر چیزی
کما قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم هُیَام وهُوَام دیوانکی عشق
وتشنکی سخت وعلتی است که شتر را پیدا می شود از غایة تشنکی هِیَام
شتران تشنه وریک بشتهای نرم هَیْم جمع هَجُوم باد سخت که درخت
وخانه ومثل آن را بر کند هِجَمّ قدح بزرگ هِرْشَمّ سنگ نرم وکوه نرم هِدْم
جامه کهن هَدْم باطل وقول عرب است الدم الدم والهدم الهدم یعنی
زندگانی شما زندگانی ماست ومردن شما مردن ماست هَدَم باطل
وانچه از چاه خراب شده فرو ریزنده باشد ودر چاه افتاده هام مهتران
وسرها وپیشانیها ومرغان شب پر یعنی بومها واو جمع هامة است

هُذام شمشیر برنده هَیْذام دلیر هَشیم درخت وکیاه ریزیده خشك
درهم شکسته ومرد ضعیف بدن هَیْضَم شیر درنده ومرد قوی هَضِیم
ستم کرده شده ولطیف وباریك ودرهم رفته شده هایِم مرد سرکشته
وشیفته یعنی حیران ونایه وعاشق وتشنه هَنْدام عو بید ربو لو برنجه
دمکدر هِقَمّ بتشدید میم مرد بسیار خورنده ودریا هَیْقَم شترمرغ
دران واواز دریا وآواز خاییدن لقمه وطعام هَلُمَّ بیا وبیایید وبیاد
وبیارید واو اسم فعل است مفرد وجمع آمده است اما بمعنی اول لازم
باشد وبمعنی دوم متعدی ودر اخروی نادر آید برای وحدة یا برای
نوع چنانکه در هلمّة کذشت ودر حدیث آمده است هلمّ عن النّار
ای رجعوا وامتنعوا وابعدوا یعنی بیایید دور شوید از نار بیایید
دور شوید از نار هِلْقام سطبر دراز ودریا وشیر درنده

باب الهاء مع النون من المصادر هُونٌ وهَوانٌ
خوار شدن وآسان شدن هَذَیان بیهوده کفتن هَوْن اسان شدن
وارام کرفتن وبآرام وآسانی کردن در کارها هَتْن وهُتُون وهَتَان
سخت باریدن باران هَیَجان برانکیخته شدن جنك وبرانکیختن
هَدَجان لرزان رفتن پیر وکودك وشترمرغ در راه وآواز وابر بدن
بلور هِجْران ازکسی بریدن ودور شدن هَنین کریستن وبزاری بانك
کردن شترماده وآرزومند شدن هَبْشان اندك چیزی بخشیدن
هَبَعان کردن برکشیدن شتر هَوَسان رفتن هَمَعان روان شدن
واشك ریختن چشم هَطَلان وهَتَلان باریدن باران هَمَیان
روان شدن هَمَلان فرو ریختن اشك ازچشم هَیَمان شیفته شدن
بعشق وبطرفی متوجه کشتن وبغیر راه راست رفتن وسخت شدن هُدُون
آرمیدن وآرامانیدن وآشتی کردن هَیَعان بد دلی کردن هَزَن

شادی

شادی نمودن من غیر المصادر هَلْیُون کیاهی است که بفارسی
مارجوبه کویند هاجِنْ دخترکی که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد
وکره مادیان که ازجنس باشد هَمْدان اسم قبیله ایست از یمن
هَنْدان بد دل هِذْرِیان مرد جست سخن هَرّاران دو کوکب اند
هَزَنبران بد خلق هَیْلمان اب بسیار وچیز بسیار وباد هَمْلان
نام مکانی است وبعضی کویند نام قبیله ایست از یمن هاتِن وهُتُون
بارنده هُتَّن بتشدید تا جمع هاتن است هُتُن جمع هتون است
هَجِین آنکه پدرش آزاد باشد ومادرش کنیزك هُجُن جمع هَوْزَن
غبار ویکنوع مرغی است هَوازِن جمع هوزن است ونام قبیله است
هَنٌ وهَنٌ چیز وابرو فوج زن ومرد هَنانِ تثنیه هَنُوع جمع
هِزّان جوانان دراز خوب روی ونام قبیله ایست هُنَّ ایشان کروه
زنان هَیْمان وهَیْفان تشنه هِمْیان کیسه که درو زر کنند
هِدان بد دل ومرد احمق وفرو افتاده وکاهل هُدُون جمع هِجان
شتران سپید وزن بزرکوار وزمین پاك هَجائِن جمع هَیْن وهَیّن
کار آسان ومرد باوقار وآهسته هاوُون هاون رویین که معروفست
هَواوِین جمع الهاون الذی یدق فیه معرب وکان اصله هاوون
لانّ جمعه هَواوین مثل قانون وقوانین فحذفوا منه الواو الثانیة
استثقالا وفتحوا الاولی لانه لیس فی کلامهم فاعُل بالضم هَرَمان
عمارتی است درمصر هِرْمان عقل هَیْبان شبان وبد دل هُمایُون
خجسته هَذَیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو
من المصادر هَبْو وهُتُوّ برخاستن کردن وفرو مردن آتش هَجْو
بد کسی کفتن یعنی ذم او کردن وهجا کردن هُدُوّ آرمیدن وخسبیدن
اصلش هدا یهدا هدأ وهدوأ بود کما سبق فی بابه پس همزه بعد

الواو لضمة ماقبلها قلب شده است بواو وادغام کشته کما قال الشاعر
بیت و رجز هدق فی التقلقل کامن من اجل سکون الطفل حرک
مهده چنانکه نبیّ در اصل نبیء بوده است همزه الیاء لکسرة
ماقبلها قلب شده است بیا وادغام کشته هُزْو افسوس داشتن
هَذْو بیهوده کفتن وبشتاب بریدن هُفُوّ دویدن ولغزیدن
هَفْو کرسنه شدن هَرْو زدن وکوشت پختن من غیر المصادر
هُوَ او یک مرد هَجْو شعری که بذم مردم کفته باشند هُدُوا مشتق
از هدایة است در اصل هُدیوا بوده است یعنی راه راست نموده شدن
واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر هَاتُوا بخشید شما یابیارید
واو فعل امر است برای جمع مذکر ومفردش هاتِ چنانکه کذشت
هَلُمّوا بیایید وبیارید هَنُو بضم النون زن وفرج زن وابر مرد
وچیز باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر هَذِهِ
وهَاتِهِ این زن واین اسم اشارت اند هِیهِ وهِیهٍ اسم فعل
است یعنی زیاد کن حدیث را وخبر را وبیار سخنی وبکو سخنی واو
در اصل اِیهِ وایهٍ بوده است که ها از همزه بدل شده است ...
باب الهاء مع الیاء من المصادر هَدْی هدیه
دادن وسیر نیکو داشتن ویقال هدی هَدْی فلان ای سار سیرته
واز پیش کسی برفتن هَرْی زرد شدن وزدن هَمْی دویدن آب
وروان شدن واز آب خوردن کاه بچراکاه آمدن شتر هَنْی جماع
کردن هَوِی بفتح ها وکسر واو فرو رفتن در چاه ومانند آن وبشیب
افتادن وسراشیب رفتن وفرو آمدن از بالا وفرو آمدن مسافر
در منزل هُوِی بضم ها نیز سراشیب رفتن است وبعضی کفته
اند هوی بمعنی سرا بالا رفتن است وبهذا المعنی اکثر استعمالا

من

من غیر المصادر هِیَ او یک زن هَوَاهِی باطل هَدْی هدیه
وعروس وقربانی هَدْی قربانی هدیه وسیرت وکار ها وجهتها
وبدین دو معنی اخیر جمع هدیة است هِبْرِقی آهنکر وریخته کر وپیشه
کار هَبْهَبِی شبان وقصاب وجوانی که در خدمت جلدی وجستی
نماید هُزّی فعل امر است برای واحد موءنث مشتق از هزة یعنی
بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن در قصهٔ مریم علیها السلام
آمده است که هزّی الیک بجذع النخلة هَبِی کنیزک خورد هِبْرِ زنة
سوار فرس ومرد خوب رو هَوِی بفتح ها بعض وطائفه وزمان
طویل هُوِی بضم ها کودالها واو جمع هوّة است هَاتِی بخش یا بیار
واو فعل امر است برای مفرد موءنث از اتی یوءتی که همزه بها قلب
شده است کما مرّ فی هات اما صیغهٔ مفرد مذکر از وهات آید بکسر تا
چنانکه کذشت هَادِی راه نماینده وپیکان تیر وکردن وکاوی که
در میان خرمن کاه دارند ودیکر کاوها را بر کرد آن کردانند تا خرمن
خورد کنند هَاوِی کرسنه هَیّ عجب وعرب کوید فلان ای هَیّ بن بیّ هو
یعنی ایّ خلق هو هَبِی یعنی دور شو واین لفظی است که برای راندن
اسب کویند هَالِی خاک کور هَاتِی فعل امر است برای واحد موءنث
یعنی اعطی یعنی بخش ای زن هَاجِی اعراب دهنده حرف وهجو کننده
هَذِی وهَاتِی این زن واینها اسم اشارت اند هَاذِی سختی باران
وشتر شتاب رو هَالِکِی آهنکر هَوادِی جمع هادیة است ....
کتاب الیاء باب الیاء مع الألف
من المصادر یَأْبَی نافرمانی میکند وراضی نمی شود وبمعنای دوم
در قرآن آمده است که ویأبی الله یُوءتِی باهمزه ویُوتَی بقلب همزه
بواو هر دو فعل مضارع مجهول اند از باب افعال یعنی عطا داده میشود

وآورده میشود و ماضی ایشان اوتی باشد چنانکه گذشت یَدْرَاهُ
بان میدارد یَرَیٰ می بیند اصلش یری بوده است حرکت همزه رابراده
احد الفین را انداخته اند یُؤیُؤ مرغی است مانند باشق یَرْنَا
حنا یَتَامیٰ یتیمان یَحْییٰ زنده میشود او فعل مضارعست از حَیِیَ حیاةً
ونام شخصی باشد یا حرف ندا است ونام حرفی است از حروف تهجی
یَاوَیْلَتیٰ کلمهٔ جزع وتحسر است والف درو بدل است از یاء متکلم
یعنی وادار مراو واحسرتا مرا از فوت فلان ویا از فقد فلان وقوله
تعالی یاویلتی اَاَلِدُ وانا عجوز وهذا بعلی شیخا یعنی یاحزنی ویاحسرتی
یَهْمَا بیابان بی آب یَلَّاءُ زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد ویا کج
شده باشد یَتَفَیَّاءُ وامیگردد یَکْلَؤُ نگه دارد یَتَمَطّیٰ خرامان میرود
یُسْریٰ راه آسان یَتَمَلَّسَا خود را بچیزی میساید وجماع میکند
واین لفظ اصلا یتماسس بوده است سین دوم را قلب کرده اند برای
خفت یَدَا در تثنیه ید است که در اصل یدان بوده است پس
نون باضافة افتاده است یَقْوَیٰ زن صاینه یعنی نگاه دارنده وار
اسمی است از ابقاء همچو عدوی از غدا ءِ واو فعل مضارع نیز باشد
از قوی یعنی نیرومند شود یَعْبَاءُ باک میدارد یَقْطَیٰ زن بیدار یَالَهَا
در قول حکما آنجا که گفته اند یا لها طبیعة صیرت الجسد روحانیا
یا حرف ندا است یعنی ای آنکه مخاطب منی و میشنوی سخن مرا ولام حرف
استغاثه است که در اول منادی واقع شده است یعنی فریاد و مدد
خواه ویا فریاد و مدد باید خواستن وها حرف تنبیه است یعنی آگاه باش
ویا آگاه باید بودن ویا خود ها اسم فعل است بمعنی خذ پس خلاصهٔ
معنی چنین باشد که ای فلان بدان وآگاه باش وفریاد و مدد خواه از طبیعتی
که صفت میکنم وبگیر او را که او بکار می آید ترا . . . .

باب الیا

باب الباء مع الباء من غیر المصادر یَبَابٌ خراب
یَلَبٌ زره و زرهها و جوشنی که از پوست کرده باشند یَعْبُوبٌ
بغایت روان یَعْسُوبٌ نام مرغی است مانند ملخ وامیر مگسان
وامیر نحل وَالیَعْسُوبُ نوع من الحَجَلِ وهو اعظمها او ذکرها یَعَاسِیبُ
جمع یَعْقُوبٌ کبک نر ونام پدر یوسف پیغمبر عم بمعنی اول اسم
جامد است و بمعنی دوم صفة است مشتق از عقب بمعنی مُخَلِّف
یعنی واپس اندازندهٔ جماعت کثیره که آن قوم بنی اسرائیل است فرزندان
یعقوبند علیهم السلام چنانکه گذشت وقوم بنی اسرائیل از انبیا
وغیرهم جمله از نسل آن فرزندانند ودلیل بر صفت بودن اسم
یعقوب اسم محبور است بمعنی فرحان مشتق از حبر بمعنی فرح
یَعَاقِیبُ جمع یَنْخُوبٌ مرد بد دل یَبْرُبُ نام موضعی است یَثْرِبُ
نام مدینه است عظمها الله یَغْرُبُ فعل مضارع است یعنی دور
شود و غایب شود باب الباء مع من المصادر یَقَظَةٌ
بیدار شدن یَسَارَةٌ توانگر شدن یَعَارَةٌ بر انداختن شتر نر بر شتر
ماده یَاءِتِ فی قوله تعالی یوم یأت لا تکلم نفس اصله یأتی اکتفی
بالکسرة عن الیاء للخفة کما مر فی نبغ یَاقُوتٌ فارسی معرب الواحد
یاقوته والجمع الیواقیت یَسَرَاتٌ چهار دست و پای جاروا یَسْرَةٌ
طرف دست چپ یَسَرَةٌ بفتح سین خطهایی که بر کف دست می باشد
ونشانی که بر ران باشد واو مفرد وجمع آمده است یَمْنَةٌ طرف دست
راست یُمْنَةٌ جامهٔ برد یمنی باشد یَعْرَةٌ بزغالهٔ که در دامگاه بندند
برای صید شیر یَمَامَةٌ مادهٔ کبوتر وحشی وکنیزک کبود چشم ونام
ولایتی است یَنْبُوتٌ درختی است خاردار یَلَبَةٌ جوشن یَرَاعَةٌ نی که
از قلم سازند و بد دل و بیشه ومانند مگس جانوریست که شب برد

التادیه

ودنباله اوماننده آتش باشد یبوسه خشکی یلقه بر ماده سبید
باب الیاء مع التاء من غیر المصادر یغوث نام بتی است
باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر یلج فعل مضارعست
مشتق از ولج یعنی در رود کما قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
یرندج پوست سیاه یلنج و یلنجوج چوب عود خشبو یهیج فعل مضارعست
یعنی بر انگیزد یعوج فلان مایعوج من شیء ای مایرجع عنه ...
باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یاصاح یعنی
یا صاحبی و او منادی مضاف مرخم است چنانکه در لغة صاح گذشت
یوح آفتاب باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر
یأفوخ و یافوخ بالهمزة و التلیین پیش پیش سر وان موضعی
است از سر که می جنبد یأفخ و یوافیخ جمع باب
الیاء مع الدال من غیر المصادر یضعد میر نجد ینادید
پراکنده ید دست و نعمت و ملک و منت و درویش و خواری و توانائی
و بهار و فعل و تأثیر و قوت و آنچه عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان
شد یعضید گیاهی است یلندد مرد بسیار گوشت و فربه یلندد
دشمن سخت یمود طری و ناعم یعنی نازک و تازه و نام موضعی است
یعد وعده می دهد و دلخوشی میدهد و می ترساند او بد و معنی
اول این مشتق از عد است و بمعنی اخیر مشتق از وعید یکاد میخواهد
و نزدیک می باشد یهود جهودان و او جمع یهودی است و در اصل
فعل مضارع است از هاد هودا و هیادة که نقل کرده شده است
از فعلیة یا اسمیة جنس یزید نام شخصی است و او فعل مضارعست
که نقل کرده شده است از فعلیت بعلمیت یزداد یفعل من الزید و الزیاده
بمعنی یزید باب الیاء مع الراء من المصادر یزر سخت

شدن

شدن یعار و یعر آواز کردن و فی یادزدن یسر و یسر آسان
شدن یسار توانگر شدن یسر بفتح یا براست تابیدن ریسمان
چنانکه در حین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست
چپ بطرف بالا و او بخلاف شزر است و یسر قمار باختن را هم گویند
و شتر کشتن و بخش آن کردن را هم گویند من غیر المصادر یسیر
آسان و اندک یستعور جایی گرم و درختی است که از و چوب مسواک
گیرند و نام موضعی است یسر فعل مضارع است از سری و سروی
و بمعنی یسیر باللیل می آید یعنی بشب میرود و بسا بر معنی مضارع درس
نیز می آید و او در اصل یسری بوده است یا از وی حذف شده است
اکتفاء بالکسرة لاجل الخفة چنانکه در قرآن مجید آمده است
که واللیل اذا یسر و ازین قبیل است نبغ و یأت کما مر تا یعمور
و یعرور بز غاله که در دامگاه بندند برای صید یعر جمع یعر
است یسر و یسار و یاسر طرف چپ و یاسر قمار باز را هم
گویند یسر زمین دشت نشیب یعور گوسپندی که بردوشنده
خود شاشد یتر فعل مضارع است یعنی کم میکند و ستم میکند
و طاق میکند و او در اصل یوتر بوده است قوله تعالی لن یترکم
اعمالکم ای لن ینتقصکم فی اعمالکم یذر فعل مضارع است
یعنی میگذارد یعنی بذر که فعل مضارعست بمعنی یترک
است و جمیع مضارعات این لغة و ما یبنی منها از امر و نهی جمله
مستعمل است لکن مصدر و ماضی وی مستعمل نیست بلکه
متروکست و همچنین حال در لغة یدع معنی و استعمالا یخور
دراز ینکور گوره راه یعنی راه غیر شارع قال فی الصحاح و طریق
ینکور علی غیر قصد یخبور شادان و او اسم صفة است مشتق

از حُبَر یَعْفَر نام مردی است یَعْفُور بچه گاو کوهی و آهو بره یَعَافِیر
جمع یَهْیَر صمغ درخت موز و سراب بیابان و سنگ سخت یَهْمُور
مرد بسیار کوشش و پیشانی سر و بعضی از شب و شب بزرگ بمعنی
اول اسم صفه است مشتق از همر یَحْمُور خر کور یعنی حمار وحشی
یَشْکُرُ وفی الدستور یشکر لقبیلة ولاسم نوح عم بَابُ الْیَاءِ
مَعَ السِّینِ من المصادر یَأْس نا امید شدن و دانستن و بمعنی
دوم است قوله تعالی افلم ییأس الذین آمنوا یُبْس وَیَبْس خشک
شدن من غیر المصادر یَابِس وَیَبِیس خشک یَبَس جمع یبیس الماء
عرق را گویند یَبْس خشک و نا امید وآن که بچیزی نرسد و گوسبندی که
او را شیر نباشد یَائِس وَیَؤُوس کالقانط والقنوط لفظا ومعنًا
نا امید و یؤس صیغهٔ فعولست بمعنی قنوط ومنه قوله تعالی انّه
لیؤس قنوط یٰس که در قرآن امده است یعنی ای سید و ای انسان
بَابُ الْیَاءِ مَعَ الضَّادِ من غیر المصادر یَنْقَضّ فعل مضارع
است یعنی بیفتد و خراب شود کما قال الله تعالی اراد ان ینقضّ فاقامه
یَنْقَاضُ فعل مضارع است یعنی از بن برکنده شود بَابُ الْیَاءِ
مَعَ الطَّاءِ من غیر المصادر یَعَاط کلمه است که برای راندن
گرگ گویند بَابُ الْیَاءِ مَعَ الظَّاءِ من غیر المصادر یَقِظٌ
وَیَقُظٌ مرد بغایت بیدار یِقَاظ جمع یقظان و یقظی یعنی بیداران
مردان و زنان چنانکه گذشت در کلمهٔ عطاش بَابُ الْیَاءِ
مَعَ الْعَیْنِ من المصادر یَنْع وَیُنُوع رسیده شدن میوه والغالب
ینع و قوله تعالی انظروا الی ثمره اذا اثمر و ینعه ای استوائه
من غیر المصادر یَنْبُوع سخت یُنْبُوع چشمهٔ زمین را گویند که
آب از آن بیرون آید و همان آب را هم گویند یَنَابِیع جمع قال الله تعالی

حتّی

حتّی تفجر لنا من الارض ینبوعًا یَدَعُ فعل مضارع است یعنی بگذارد
یعنی یدع که فعل مضارع است بمعنی یترک است و جمیع مضارعات
این لغة وما یبنی منها از امر و نهی جمله مستعمل است لکن ماضی
و مصدر وی مستعمل نیست بلکه متروکست و همچنین است حال
در لغة یذر معنًى واستعمالا کما مرّ یَرْجِعُ فی قوله تعالی یرجع بعضهم
الی بعض القول ای یتلاومون یَرْبُوع جانوریست و نام شخصی است
یَرَاعُ نی قلم و نایی که مغنیان می نوازند و بد دل و مانند مگس
جانوری که شب برود و دنباله او مانند آتش باشد یَلْمَع سراب
بیابان و مرد دروغ گو یَنْبُعُ نام شهریست یَرْمَع سنگهای سپید که
درخشد یَسْرُوع وَیُسْرُوع کرمک سرخی است که در تره و سبزی
می افتد یَفَاع زمین بشته و زمین سرابالا یَفَعٌ وَیَافِع جوان
بلند بالا یَانِع وَیَنِیع میوهٔ رسیده یَنْع جمع یانع است یَسَع نام
پیغمبر است و گویند آن خضر است علیه السلام بَابُ الْیَاءِ
مَعَ الْفَاءِ من غیر المصادر یَهْفُوف بد دل و تیز دل و او اسم
صفه است مشتق از هفیف بَابُ الْیَاءِ مَعَ الْقَافِ
من غیر المصادر یَلْقَ اثاما فی الفرقان یعنی می بیند جزای
گناه را هو فعل مضارع مجزوم من یلقی بانّه جزاء لشرط من یفعل
یَلَق سپید یَعُوق نام بتی است یَارَق دست بند و او فارسی است
معرب از یاره بمعنی دست برنجن یَقَق روشنی نور و روشنی
درخنده یُهْرِق فعل مضارع است یعنی میریزد و ماضی او هراق
است که در اصل اراق بوده است یَلْمَق قبا یَلَامِق جمع یَحِیق فعل
مضارع است یعنی فرو می آید و از ینجاست قول حق تعالی ولا یحیق
المکر السیئ الّا باهله یُشَاقِق فعل مضارع است یعنی مخالفت

کند یُوقِ فی قوله تعالی ومن یوق شحّ نفسه یعنی هرکه نگاه داشته
شود از بخل وحرص نفس خویش واو فعل مضارعیست مجهول ان برای
مفرد مذکر غایب از اوق یوقی ایقاء و یا از وقی یقی وقایة که مجزوم
گشته است بمن که اسم موصولیست داخل شده بر شرط و جزا
باب الیاء مع الکاف من غیر المصادر یا لَکَ من عادة
العرب اذا راوا ما یعجبهم رؤیته و ما یحسن عندهم وصفه ان یقولوا له فیالک
ومعناه کانهم یقولون فیا حسنک او یا فضلک او یا جمالک فاستعمالهم
هنا یا النداء لجلالة الموصوف وعلو مقامه عندهم یُوشِکُ شتاب
کردن ونزدیک شدن ونزدیکست وزود شد وزود است وگرچه این فعل
مضارع اوشک است که از افعال مقاربه است لکن بمعنی ماضی مستعمل
است لا غیر باب الیاء مع اللام من المصادر یَلَل کوتاه
شد دندان بالایین وبعضی گفته اند یلل بجید شدن دندان بالایین
است بطرف اندرون من غیر المصادر یَلْیَل موضعیست یَعْلُول
حباب آب وابر یَعَالِیل جمع یا فُل بمعنی یا فلان کما مرّ فی لغة فلان
باب الیاء مع المیم من المصادر یَمّ قصد کردن ودر دریا
انداختن یُتْم و یَتَم بی پدر شدن فرزند آدمی ونخ مادر شدن
بچه جانور وایتام کاهل نمودن من غیر المصادر یَمّ دریا یَتیم
فرزند بی پدر نابالغ یَوْم روز وقوله تعالی اسّس علی التقوی
من اول یوم ای من اول الایام کما تقول لقیت کل رجل یدکل الرجال
یَحْمُوم دود سایه وهرچه بغایت سیاه باشد ونام اسب نعمان یَاسمِین
یاسمین یَلَمْلَم میقات اهل یمن وآن موضعیست یَمَام کبوتر وحشی
یَنَم گیاهی است یَام اسم قبیله است ونام فرزندی است از فرزندان
نوح علیه السلام یَهِمُ فعل مضارعست از وهم که در اصل اوهم بوده است

باب الیاء مع النون من المصادر یُمْن برکت داشتن یَقْن
ویقین بی شبهه شدن ودانستن وفرمان برداری کردن یَتْن
بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر واین لفظ غیر مصدر
هم آمده است من غیر المصادر یَدْرَءُونَ بدهد می کنند وباز
میدارند یَغْنَوْنَ اقامت کنند وفرو آیند یَتَخَافَتُونَ سر سر از گویند
یَنْسِلُونَ می شتابند یُقِیمُونَ برپای میدارند یُؤْتُونَ میدهند واو
جمع یؤتی است یُؤْتَوْنَ داده می شوند واو جمع یؤتی است یُلْحِدُونَ
از حق میگردند ودر لحد می نهند ودر حرم قتال میکنند یَصَّدَّعُونَ
پراکنده شوند یَخِصِّمُونَ دشمنی ورزند یَزِفُّونَ ویَزِفُونَ بتخفیف
فا وتشدید آن یعنی بشتاب می روند یَسْأَمُونَ ملول می شوند
یَضِجُّونَ بانگ میکنند یَصُدُّونَ می گردانند وبر می گردند
وبانگ میکنند یَصْعَقُونَ می میرند یَهْجَعُونَ می خسبند یَصْدِفُونَ
بر می گردند یَلْوُونَ بر می گردانند وبر می گردند وروی واپس کرده
می نگرند واو مشتق از لیّ است که اصل او لوی بوده است مثل
یَشْوُونَ از شوی یَلُونَ نزدیک می باشند وسیاست میکنند واو مشتق
از ولی است مثل یقون وقوله تعالی وقاتلوا الذین یلونکم من الکفار
یعنی الاقرب فالاقرب فی المکان ویقال فی النسب یَعْمَهُونَ سرگشته
شوند یَسْطُونَ بستم بگیرند یَتَغَامَزُونَ بچشم اشارت میکنند
بکدیگر را یَنْهَوْنَ باز میدارند یَنْأَوْنَ دور می شوند یَأْفِكُونَ
مکر دانند یُسَاقُونَ رانده می شوند یَخْرُصُونَ دروغ میگویند
وگمان می برند یُحْبَرُونَ شاد کرده شوند قال الله تعالی فهم
فی روضة یحبرون ای ینعمون ویکرمون ویسرّون یَتَضَرَّعُونَ
ویَضَّرَّعُونَ زاری کنند یُحْضَرُونَ فی قوله تعالی واعوذ بک

رب ان یحضرون ای ان یصیبنی الشیاطین یجأرون زاری کنند
وبزاری خوانند یصطرخون فریاد کنند یدّعون آرزو کنند ودعوی
کنند یوعون در دل میدارد یحلّون زیر زبر کرده شوند یحادّون
مخالفت کنند وجنگ کنند یثنون ثنا می کنند ودو تا میکنند و بمعنی
اخیر است قول حق تعالی یثنون صدورهم یرقان علتی است که در
آدمی پیدا شود یاسمین شکوفه است خوشبوی واین معروفست
ومعرب از فارسی یسطانٌ البته کاهلی کنند یرون آب منی نر
یمان ویمن نام ولایتی است ویمانی منسوب بیمن را هم گویند یامن
طرف راست یمین دست راست وسوگند ومنزلت نیك وقوت
وتوانائی مرد پیر وفعل مضارع نیز باشد از مین بمعنی بکذب
یقین بی شبهه وآنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیك الیقین
بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبهه است پس معنی
آیتان باشد که حتی یاتیك یقینٌ معین زیرا که الف لام یقین
برای عهد ذهنی است ودر دعا روایت شده است که اللهم اجعل
الیقین من الدنیا همّی پس چون همّ کسی مرگ باشد امید است
که مرگ را فراموش نکند یزدانُ آراسته می شود واو فعل مضارع
است از ازدان از دیانا که در اصل از یتان بوده است ازدان زینا
کامر یقظانُ بغیر تنوین لعدم صرفه مرد بیدار تانیثه یقظی
کامر یوادون موافقت کنند ودوستی کنند یعبدون می پرستند
وفی معنی قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون قیل
لیعرفون وقیل لیوحدون وقیل معناه الا لنامرهم بالعبادة اولیکونوا
عبادا الی یتن بچه که پاش گونه زاییده شود یعنی پایش پیش از سر
بیرون آید یفن مرد بغایت پیر یقطین درختی که ویرا ساق افراشته

نبود

نبود همچون درخت کدو وخیار وخربزه ومثل آن یبن اسم مکانی است
باب الیاء مع الواو من غیر المصادر یدعو میخواند
یغزو غزا میکند ینمو افزایش میکند یخبو فرو میرود یربو
افزون شود یصبو بد میل کند یطبو بخواند یکبو بس در می آید
یتلو تابع شود ومتعاقبا از پی در آید وخواد سازد ینبو وا بس
جهد وقرار نگیرد یهبو گرد بر خیزد وآتش فرو میرود یشتو
زمستان بجای می ایستند وقحط می شود یعتو از حد در میگذرد
یقتو خدمت پادشاه میکند یجثو بزانو نشیند یحثو خاك می پا شد
یرجو امید دارد و می ترسد ینتجو اند وهکین کند ینحو بر هدو غایط
کند وپوست از گوشت باز میکند یهجو هجو میکند یدحو می گستراند یسخو بخشش
میکند یبدو پیدا می شود یجدو در میخواهد یعدو میدود ومی گرداند ودر
میگذرد یغدو در بامداد میرود یندو به انجمن ومحفل میرود یذرو می برد
وبشتاب میرود یکسو جامه می پوشد یحشو آکنده میکند یفشو شکار
می شود یسطو حمله می برد یلغو بیهوده میگوید یطفو بر سر آب بر می آید
یعفو از گناه در میگذرد وبسیار میشود یبلو می آزماید یخلو تهی می شود
ومیگذرد یعلو بلند می شود واندر میگذرد ودر بالای چیزی می شود
یغلو از حد در میگذرد وگران نرخ می شود یسمو بلند می شود یدنو نزدیك
می آید یزهو تکبر میکند یسهو غافل می شود وفراموش میکند یلهو بازی
میکند باب الیاء مع الهاء من غیر المصادر یهیاه ویاه
یاه هر دو اسم اند که بآن کس را خوانند یقول الراعی لصاحبه من بعید
یاه یاه ای اقبل قال ذو الرمة ینادی بیهیاه ویاه کانه یصوت الربعی
ضل بالليل صاحبه باب الیاء مع الیاء من المصادر یدی
بدست کسی رسیدن وخوشیدن دست وبه دست در دام افتادن

من عيون المصادر يكفي بس است يكفيني بس است مرا يأوي بهمزه و ياوي بقلب همزه بالف هردو فعل مضارع اند از ثلاثي مجرّد يعني جاي ميگيرد و پناه مي برد و ماضي ايشان كه آوي است كذشت يؤوي بهمزه و يووي بقلب همزه بواو هردو فعل مضارع اند از باب افعال يعني جاي مي دهد و در پناه در مي آرد و ماضي ايشان آوي باشد چنانكه كذشت يؤتي بقلب همزه بواو هردو فعل مضارع معلوم‌اند از باب افعال يعني عطا مي دهد و مي آرد و ماضي ايشان آتا است چنانكه كذشت يأبي دعا ميكند و واجب ميكند واو فعل مضارع است از وأى يساوي بمعني يعادل يكسان و مساوي مي شود وهذا لا يساوي به اي لا يعادله يأتي مي آيد واو فعل مضارع معلوم است از ثلاثي مجرّد و ماضي وي أتي چنانكه كذشت يعي حفظ يهدّي و يهدي و يهتدي راه راست ميكيرد و اين هر سه مضارع اند از باب افتعال واصل يهدّي و يهدي يهتدي بوده است يبالي باكي هست و باك ميدارد لا يباليه باك ندارد از وي ما يبالي باكي نيست يهودي جهود يدي جامه فراخ و دستها واو مفرد و جمع آمده است يدي بضم يا منتها يسري فعل مضارع است از سري و سرى و سُرًى بمعني بسير بالليل يعني بشب مي‌رود و دو معناي ديكر كه در مصادرش مذكور است و آنكه در قرآن كريم است كه والليل اذا يسر بحذف يا در باب كذشت يلهي زيرك بمعني المعي يلي نزديك مي شود و چيزي در پي چيزي در مي آيد واو فعل مضارع است مشتق از ولي يا آبي جمع بؤ بؤ است يعني ميخواهد و قصد ميكند واو فعل مضارع است مشتق از معني وعنا يه

خاتمه شكر كه اين نامه بعنوان رسيد • بيشتر از عمر بپايان رسيد

سخن را بسعادت ختم كردم • ورق كا بيجا رساندم در نوردم

هزاران درود و هزاران سلام • زما بر محمد و آلش تمام

هذا آخر ما يسّر الله كتابته بعونه وتوفيقه في آخر يوم من شهر رمضان سنه ٩٨٤

غفر الله لكاتبه ولمن نظر اليه ولجميع المسلمين والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات والحمد لله وحده وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين آمين

وغاية السرور والتبصره لابن الجوزي في الوعظ واطباق الذهب وشرحه وروح الاحيا والدرة الفاخره في كشف علوم الاخره والنهايه لابن الاثير وقوت القلوب وتنبيه الغافلين وبحر الغرايب ومحرر الفقه وشرح ديباجة المحرر والمهذب واستعمال الشيخ محيى الدين عربي والفتوحات المكيه ووصايا الشيخ محيى الدين بن عربي وقصص الكسائي وطبقات الصحابه وتحفه للواعظ وعجايب المخلوقات وحياة الحيوان وعوارف المعارف وقمع النفوس والاذكار ووصايا الزينبيه اغاثة اللهفان لابن القيم الجوزيه وداعي الوداع والفصوص وشرح الفصوص وشرح اخر لغيره واصطلاحات الشيخ محيى الدين واصطلاحات الغزالي وعقايد الشيخ محيى الدين وكتاب الدرة في شرح العقايد لابن حزم الاندلسي وكتاب الكشاف لمحيى الدين بن عربي وروضة الحبور ومعدن السرور ومباهج الفكر ومناهج العبر ورسالة القشيري وشرح نظم السلوك وتصحيحات الشيخ عبد الرحمن الانطاكي ه ورسائل اخوان الصفي وخلان الوفي والاستقرا وشرح الشاطبيه وشرح الجزريه للقاضي زكريا والسماع وشرح اللمعات والمسترشد الاصل وشرح قصيدة البستي وشرح التائيه لابن الفارض ه واختيارات البديع والميداني وشرح ديباجة كلستان وكتاب الشعر من تجربة الاصول وانوار السهيلي وفتوح الشام وديوان الشيخ سنائي لطائف الصابي وزين العرب والجمالي وحاشية المقرب وشرح اللمحه ومن كتب الطب وغيرها منهاج الدكان ومنهاج البيان والموجز ومطلوب الاطبا وشرح الموجز للاقصرائي وشرح التونيز ومهذب الطب ورساله ه الحكمه ورساله نور الابصار في مجاوبة الحكيم هرارس مع تلميذه ه مفردات الجماليه على الموجز وتعبير المنام وكتاب الابر جابر والبرهان وشرح البغدادي على الشذور ودفينة الاعيان وكتاب الفلاحه وشرح

شكلات العذور و شرح خطبة البيان و مجربات بن سويدي و كتاب الحق
والصدق و كتب الصناعة و حواشي التلخيص و تلخيص المعاني و ما عليه من
الحواشي و چاربردي و الزوريين و اللآلي الفريدة شرح الشاطبية و القياس
و شرح المقدمة للقرماني و كتاب ظفرنامه و اصطلاحات القاشاني ٥
و الاستنباط و شرح شهاب الاخبار و غيره من كتاب الحديث و التاريخ و غير
ذلك • وهذا جملة الكتب التي نبه عليها المؤلف غالبًا في حواشي المسودة والله
اعلم فرحم الله مؤلفه • وجزاه الله خيرًا وصب الله عليه سجال الغفران وآواه اعلى
منازل الغفران • انه الجواد الكريم المنان • يا ذا الجود • والفضل العظيم •
يا معروفًا بالمعروف • والاحسان القديم • صل وسلم على سيدنا محمد النبي •
الكريم • ذي الخلق العظيم • واجعلنا خالصين في الاعمال مخلصين •
لوجهك الكريم • واجعل سيئاتنا سيئات من احببت • ولا تجعل حسناتنا
حسنات من ابغضت • وجد علينا بالمغفرة الشاملة • والتوبة الكاملة فانك
انت التواب الرحيم • والحمد لله رب العالمين •

ايا قارئا خطي سالتك بالذي • اماتني وخطي والعظام رميم •
لتسأل الرحمن يغفر زلتي • فان الاهي لا يزال رحيم •

فان السيئة تمحى بالحسنة والسيئة تمحى بالعفو

المتملكات العبد الاحقر
الاركان السيد علا جلال